**امامت در پرتو**

**نصوص**

**مؤلف:**

**فیصل نور**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | امامت در پرتو نصوص | | | |
| **نویسنده:** | فیصل نور | | | |
| **ترجمه:** | گروه علمی فرهنگی موحدین | | | |
| **موضوع:** | بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت، علم غیب، امامت و مهدویت، خمس) | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | اسفند (حوت) 1394 شمسی جمادی الاول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** | کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[مقدمه‌ی سعد بن عبدالله الحمیّد 9](#_Toc393987511)

[تمجید کتاب به قلم شیخ عثمان الخمیس (حفظه الله) 13](#_Toc393987512)

[پیشگفتار 15](#_Toc393987513)

[باب اول آیا نصی درباره‌ی امامت وجود دارد؟ 23](#_Toc393987514)

[نمونه‌هایی از روایات اهل تشیع درباره‌ی امامان دوازده‌گانه 24](#_Toc393987515)

[جایگاه امامت و ائمه نزد اهل تشیع 34](#_Toc393987516)

[نص و امکان نهان ماندن آن، و زمان صدور نص بر امامت علی‌بن ابی‌طالب 50](#_Toc393987517)

[روایاتی از طریق شیعه از پیامبر که با مسأله نص تعارض دارند 53](#_Toc393987518)

[روایاتی از طریق شیعه از علی‌بن ابی‌طالب که با مسأله نص در تعارض هستند 66](#_Toc393987519)

[روایاتی از طریق شیعه از حسن بن علی ب که وجود نص به فرضیت امامت را رد می‌کند 74](#_Toc393987520)

[بیعت حسن با معاویه و مخالفت بسیاری از یارانش با ایشان و برگشت گروهی از شیعه از اعتقاد به امامت 77](#_Toc393987521)

[عدم آگاهی حسین از نص مربوط به‌ امامت خود و این‌که‌ پیامبر آخرین انبیاء است 78](#_Toc393987522)

[حضرت زهرا ل و نص 80](#_Toc393987523)

[صحابه و نص 81](#_Toc393987524)

[امام زین‌العابدین و یارانش در مسأله‌ی نص 101](#_Toc393987525)

[مطلب خود را آغاز می‌کنیم و می‌گوییم 102](#_Toc393987526)

[اختلاف اهل بیت با زین‌العابدین / 106](#_Toc393987527)

[محمد بن علی بن ابی‌طالب (ابن الحنفیه) و ادعای امامت 107](#_Toc393987528)

[اهمیت مسئله سن برای متولی خلافت 112](#_Toc393987529)

[موضع‌گیری امام محمد باقر / و یارانش در برابر نص 117](#_Toc393987530)

[اختلاف اهل بیت باقر با او 125](#_Toc393987531)

[پراکندگی شیعه پس از وفات امام باقر 129](#_Toc393987532)

[موضع امام جعفر صادق / و یارانش در برابر نص 132](#_Toc393987533)

[اختلاف شیعه در علت قرار دادن امامت در نسل حسین و نبودن امامت در نسل حسن ب 143](#_Toc393987534)

[منازعه و اختلاف در میان فرزندان حسن و حسین ب 151](#_Toc393987535)

[کتابی درباره‌ی پادشاهانی که مالک زمین‌ می‌شوند و بررسی آن نامه‌ توسط صادق 156](#_Toc393987536)

[اختلاف برخی از بنی‌هاشم با امام صادق رحمهم الله اجمعین 157](#_Toc393987537)

[شورش و جایگاه زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب و زمان صدور نص بر ائمه 160](#_Toc393987538)

[مذمت امام باقر و امام صادق برای مدعیان امامت از اهل بیت 169](#_Toc393987539)

[اعتقاد برخی از شیعه به امامت عبدالله بن جعفر صادق 170](#_Toc393987540)

[امام صادق از خداوند می‌طلبد که امامت را در پسرش اسماعیل قرار دهد و ذکر اختلاف شیعه در خصوص آن 171](#_Toc393987541)

[متفرق شدن شیعه پس از فوت صادق 176](#_Toc393987542)

[موضع امام موسی کاظم / و یاران و اهل بیتش در برابر نص 179](#_Toc393987543)

[اختلاف اهل بیت با کاظم و ذکر مدعیان امامت در میان اهل بیتش 190](#_Toc393987544)

[اینک بیان آن کسی از اهل بیت که در ایام او خارج شده و مردم را به بیعت خودش فراخوانده است 192](#_Toc393987545)

[متفرق شدن شیعه پس از فوت امام کاظم 194](#_Toc393987546)

[اعتقاد بسیاری از شیعه به‌ امامت و مهدی بودن کاظم 197](#_Toc393987547)

[اسباب و علل شک این گروه برای امامت کاظم / 200](#_Toc393987548)

[نامه‌ی تسلیت کاظم به خیزران که حاوی نام‌بردن هارون‌رشید به امیرالمؤمنین می‌باشد 205](#_Toc393987549)

[روایات شیعه در مورد نهی از نام‌گذاری به امیرالمؤمنین به جز برای علی و ذکر اختلاف شیعه در این‌باره که در میان این روایات دیده‌ می‌شود که کاظم مأمون را به خلافت مژدگانی می‌دهد 206](#_Toc393987550)

[موضع علی‌رضا / و خانواده و یارانش در برابر نص 207](#_Toc393987551)

[ذکر کسانی که در امر امامت با او به منازعه پرداخته‌اند 211](#_Toc393987552)

[پراکندگی شیعه پس از وفات رضا 214](#_Toc393987553)

[اینک موضع شیعه پس از وفات رضا 214](#_Toc393987554)

[موضع‌گیری محمد جواد/ و اهل بیت و یارانش در برابر نص 214](#_Toc393987555)

[پراکندگی شیعه پس از فوت جواد 217](#_Toc393987556)

[موضع‌گیری علی هادی/ و یارانش در برابر نص 217](#_Toc393987557)

[روایاتی از طریق شیعه که بیانگر مخفی و پوشیده بودن نص امامت بر بنی‌عباس و بنی‌هاشم و خود هادی می‌باشد: 219](#_Toc393987558)

[متفرق شدن شیعه پس از هادی / 222](#_Toc393987559)

[موضع‌گیری حسن عسکری / و اهل بیت و یارانش در برابر نص 223](#_Toc393987560)

[پراکندگی شیعه از پس فوت حسن عسکری / 226](#_Toc393987561)

[مهدی منتظر و اختلاف شیعه درباره‌ی محل و تاریخ ولادت، نام مادر و جواز نام‌گذاری او 230](#_Toc393987562)

[پریشانیهای شیعه درباره‌ی تأویل حدیث (نام او و نام پدرش با نام من و نام پدرم یکی است) 235](#_Toc393987563)

[نهی و امتناع از نوشتن نام مهدی 236](#_Toc393987564)

[چگونگی پرورش مهدی، مدت غیبت صغری، علت غیبت، تأریخ خروج، مکان خروج، سن او به هنگام خروج و مدت خلافت او پس از خروج 237](#_Toc393987565)

[اما علت غیبت، اینک اختلاف درباره‌ی علت غیبت 238](#_Toc393987566)

[اما کی ظهور می‌کند؟ 240](#_Toc393987567)

[تکذیب کسی که ادعا می‌کند امام را در غیبت کبری دیده است 253](#_Toc393987568)

[سخنی در مورد لطف (خدا) 254](#_Toc393987569)

[عملکرد امام زمان به هنگام ظهور 258](#_Toc393987570)

[امام زمان در کوفه حکایاتی دارد، از جمله: 264](#_Toc393987571)

[پس از مهدی دوازده مهدی دیگر خواهند آمد 264](#_Toc393987572)

[خلاصه باب اول 268](#_Toc393987573)

[باب دوم امامت در قرآن 269](#_Toc393987574)

[امامت در قرآن 269](#_Toc393987575)

[بیان و توضیح عقیده‌ی شیعه درباره‌ی تفضیل ائمه بر انبیا ‡ 270](#_Toc393987576)

[بیان و توضیح اینکه در قرآن بحث و ذکری از ائمه وجود ندارد، و موضع‌گیری شیعه در برابر این حقیقت 275](#_Toc393987577)

[اصحاب نظریه‌ی اول و تأویل بیشترین آیات قرآن برای اثبات نزول آنها درباره‌‌ی ائمه و امامت 277](#_Toc393987578)

[اصحاب نظریه‌ی دوم و قائل شدن به تحریف قرآن و ذکر برخی از روایات درباره‌ی تحریف قرآن از منظر شیعه 278](#_Toc393987579)

[و نیز اشکالی ندارد که برخی از حکایات مربوط به‌ قائم و قرآن دروغین را ذکر کنیم: 280](#_Toc393987580)

[نمونه‌هایی از اقوال برخی علماء شیعه که معتقد به تحریف قرآن هستند 283](#_Toc393987581)

[شرح حال راویان این حدیث 284](#_Toc393987582)

[اما شرح حال راویان: 285](#_Toc393987583)

[شرح حال راویان: 287](#_Toc393987584)

[نمونه گفتار برخی از معاصرین که معتقد به تحریف قرآن هستند 293](#_Toc393987585)

[نمونه‌ی آیاتی که ادعا کرده‌اند کلمه بنی‌هاشم و آل محمد از آنها حذف شده است 295](#_Toc393987586)

[نمونه‌ی آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند کلماتی درباره‌ی امامت از آنها حذف شده است 297](#_Toc393987587)

[نمونه‌ی آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند نام علی‌بن ابیطالب از آنها حذف شده است 300](#_Toc393987588)

[حقیقت انتساب دروغ تحریف به اهل سنت 306](#_Toc393987589)

[نسبت اتهام تحریف به اهل سنت و جماعت 311](#_Toc393987590)

[اصحاب نظریه‌ی آخر و استدلال آنها به سنت برای اثبات نزول بعضی آیات درباره‌ی امامت 319](#_Toc393987591)

[خلاصه باب قبلی 321](#_Toc393987592)

[باب سوم امامت و سنت 323](#_Toc393987593)

[تاریخچه جعل و جعل‌کنندگان حدیث 323](#_Toc393987594)

[دلیل اول: استدلال به حدیث ابتدای دعوت و ذکر روایات و تحقیق و بررسی اسانید آن و رد بر این استدلال 327](#_Toc393987595)

[دلیل دوم: استدلال به روایات مربوط به‌ آیه‌ی: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ 352](#_Toc393987596)

[ذکر روایات و بررسی اسانید آن و رد این استدلال 352](#_Toc393987597)

[و اما مسئله متون روایات، اینک تعلیقاتی روی آنها 361](#_Toc393987598)

[و اینک روایات صحیح در مورد تفسیر این آیه: 365](#_Toc393987599)

[دلیل سوم : علی‌بن ابیطالب انگشترش را به‌ صدقه می‌دهد و آیه 55 از سوره‌ی مائده نازل می‌گردد 367](#_Toc393987600)

[بحث در مورد متون روایات صدقه دادن علی به انگشترش در حالت رکوع 383](#_Toc393987601)

[و اکنون در رد این استدلال چند نکته را ذکر می‌کنیم: 385](#_Toc393987602)

[دلیل چهارم: استدلال به آیه‌ی تطهیر و رد بر این استدلال و توضیح اینکه اهل بیت ‡ چه کسانی هستند؟ 398](#_Toc393987603)

[عقیده شیعه در مورد عصمت ائمه 411](#_Toc393987604)

[بیان معنی کلمه الرجس (پلیدی) 412](#_Toc393987605)

[روایاتی از طریق شیعه که منافی عصمت انبیا است 415](#_Toc393987606)

[روایاتی از طریق شیعه که منافی عصمت محمد است 431](#_Toc393987607)

[نمونه‌های فوق منقول از قرآن بود، اما نمونه‌های ذکر شده‌ در روایات چنان فراوان هستند که‌ قابل شمارش نمی‌باشند و اینک برخی از آنها: 434](#_Toc393987608)

[روایاتی از شیعه که منافی عصمت امامان است 440](#_Toc393987609)

[روایاتی از طریق شیعه که با عصمت فرشتگان در تضاد است 475](#_Toc393987610)

[استدلال به خبر پرنده و ذکر روایات و بررسی سندهای آن و رد این استدلال 480](#_Toc393987611)

[متن حدیث مربوط به پرنده 483](#_Toc393987612)

[این استدلال‌ها به شیوه‌های متعدد، رد شده‌اند که عبارتند از: 483](#_Toc393987613)

[استدلال به حدیث ثقلین 486](#_Toc393987614)

[عترت و اهل بیت پیامبر چه کسانی هستند؟ 487](#_Toc393987615)

[موضع شیعه نسبت به ثقلین 496](#_Toc393987616)

[سخنی درباره اول شخص که نزد شیعه به بررسی اسناد روایات پرداخت 497](#_Toc393987617)

[انشعاب شیعه بعد از این ماجرا به دو دسته اصولی و اخباری 498](#_Toc393987618)

[استدلال به حدیث غدیر خم و افراط و اغراق شیعه در آن و توضیح اینکه نزول آیه‌ای از قرآن در این روز صحیح نبوده و ذكر روایات و بررسی سندهای آن 499](#_Toc393987619)

[نقد روش استدلال به روايات صحيح در موضوع غدير 530](#_Toc393987620)

[حضرت علی نفهميد كه موالات ذکر شده در حدیث غدیر به معنای خلافت عام است. 552](#_Toc393987621)

[تعریف و تمجید حضرت علی از شیخین رضی‌الله‌عنهم اجمعین 552](#_Toc393987622)

[اقرار حضرت علی به عدم نوآوری خلفای قبل از او در دین 553](#_Toc393987623)

[ناخشنودي علی از جانشيني و علاقمندي به بیعت دادن به شخصی دیگر 555](#_Toc393987624)

[اعتراف و اقرار حضرت علی به اصل شوری 561](#_Toc393987625)

[خلاصه این باب 567](#_Toc393987626)

[باب چهارم امامت و صحابه 569](#_Toc393987627)

[امامت و صحابه 569](#_Toc393987628)

[فضائل امت محمد 577](#_Toc393987629)

[فضائل و ارزش‌های صحابه در پرتو قرآن و سنت و سخنان ائمه و شیعه 596](#_Toc393987630)

[نوید‌ه‌های پیامبر که در دوران خلفای سه‌گانه تحقق پیدا کرده‌ است 613](#_Toc393987631)

[اعتراف صحابه به ارزش‌های حضرت علی‌بن ابیطالب 615](#_Toc393987632)

[اقرار اهل بیت به فضائل صدیق و فاروق و ذی‌النورین 616](#_Toc393987633)

[فضایل صدیق و عایشهل و اذعان آنها به فضایل حضرت علی 619](#_Toc393987634)

[فضایل حضرت عمر در روایت‌های شیعه 626](#_Toc393987635)

[اقرار اهل بیت ‡ به فضائل فاروق 627](#_Toc393987636)

[روایت‌های عمر در ارتباط با فضائل حضرت علی 628](#_Toc393987637)

[اهل بیت رحمهم الله تعالی و فضائل صحابه رضوان‌الله علیهم 633](#_Toc393987638)

[عقیده شیعه درباره‌ی صحابه 635](#_Toc393987639)

[روایت‌هایی از شیعه که با مسأله ارتداد اصحاب تناقض دارند 638](#_Toc393987640)

[رد فضائل صحابه توسط شیعه و تصرف و تأویل درآنها 639](#_Toc393987641)

[فضائل صدیق در آیه‌ی غار و دیدگاه شیعه نسبت به آن و پاسخ بدان 640](#_Toc393987642)

[آشفتگی شیعه در زمینه رد علی‌بن ابیطالب بر بیعت با خلفای قبل از خود 661](#_Toc393987643)

[بزرگداشت شیعه برای یهودیان و مسیحیان 663](#_Toc393987644)

[بیان انبیاء و ملائکه و جامدات و حیوانات و نباتات و سائر مخلوقاتی که ولایت علی بن ابی طالب را انکار کرده‌اند! 670](#_Toc393987645)

[خلاصه‌ی این باب 676](#_Toc393987646)

[خاتمه‌ی کتاب 679](#_Toc393987647)

[ارزیابی کتاب «امامت در پرتو نصوص» به‌ قلم علامه سبحاني 681](#_Toc393987648)

[كعب الأحبار منبع علم و دانش 685](#_Toc393987649)

[وهب بن منبه ناشر اسرائيليات 686](#_Toc393987650)

[اخبار متواتره و نقد اسانيد آن‌ها 687](#_Toc393987651)

[مؤلف و ابجدي بودن رجال شيعه 688](#_Toc393987652)

[اعتذار 688](#_Toc393987653)

[پاسخ شیخ فیصل نور به‌ جعفر سبحانی 691](#_Toc393987654)

[عمده‌ترین و مهم‌ترین منابع کتاب 711](#_Toc393987655)

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه‌ی سعد بن عبدالله الحمیّد

حمد و ستایش تنها لایق و سزاوار خداوند است و بس، و درود و سلام بر پیامبری که بعد از او پیامبر دیگری مبعوث نمی‌شود. و اما بعد...

تفرقه و اختلاف از جمله‌ مواردی است که خداوند هرگز آن‌را برای مسلمانان نمی‌پسندد و بدان رضایت نمی‌دهد، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١٠٥﴾ [آل‌عمران: 105].

«‏و مانند كسانی نشوید كه (با ترک امر به معروف و نهی از منكر) پراكنده شدند و اختلاف ورزیدند (آن هم) پس از آن كه نشانه‌های روشن (پروردگارشان) به آنان رسید، و ایشان را عذاب بزرگی است».

آنچه معلوم و روشن است بزرگ‌ترین اختلاف و تفرقه‌ای که در اسلام رخ داد آن اختلاف و تفرقه‌ای بود که بعد از شهادت خلیفه راشد «عثمان بن عفان » و سپس بعد از واقعه صفّین به‌ وقوع پیوست که‌ مردم بر اثر آن به سه گروه تقسیم و متفرق شدند:

1. اهل سنت که بیشترین مردم بودند
2. اهل تشیع
3. خوارج.

هر کسی که دلسوز دین باشد از اختلاف متنفر و از آن بدش می‌آید و در حد توان خود برای رفع و ریشه‌کن کردن به‌ تلاش و تکاپو روی می‌آورد. از موارد برطرف ساختن اختلاف این است که‌ با آرامی و اظهار دلسوزی و نصیحت به‌ رهنمود گروه‌های مخالف سنت و ارائه‌ی دلایل و روشنگری‌های حق‌گرایانه‌ و نقد شبهه‌های آنها می‌پردازد.

چنانکه خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾ [النحل: 125].

«مردمان را با سخنان استوار و بجا اندرزهای نیکو زیبا به راه پروردگارت فراخوان و با ایشان به شیوه هرچه نیکوتر و بهتر گفتگو کن».

و لازم و ضروری است اینگونه روش را حتی با اهل کتاب (یعنی یهود و نصاری) مدنظر قرار داد؛ چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا تُجَٰدِلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ إِلَّا ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡ﴾ [العنکبوت: 46].

«با اهل كتاب (یعنی با یهودیان و مسیحیان) جز به روشی كه نیكوتر (و نرم‌تر و آرام‌تر و به قبول نزدیک‌تر) باشد، بحث و گفتگو مكن، مگر با كسانی از ایشان كه ستم كنند».

شخص دعوت‌گر هرچه دارای معلومات بیشتری باشد و موضوع را با روش نیکوتر ادا نماید، به یاری خداوند متعال بیشتر مورد منفعت قرار می‌گیرد.

در اینجا آن دسته از برادران خود را آگاه می‌سازم که با بعضی از افراد گروه‌های مخالف اهل سنت به‌ مناظره‌ و مناقشه می‌‌پردازند در حالیکه از معلومات و دانش کافی و وافی نیز برخوردار نمی‌باشند، دست از مناظره و مناقشه بردارند؛ زیرا مضرات اینگونه مناظرات که به طرفین می‌رسد بیشتر از منافع آن است. شخص مخالف می‌پندارد که بر حق است و توانسته دلایل سنی را رد نماید، و گاهی کسی که معلومات کافی ندارد به سبب آثار این گونه مناظرات دچار حیرت و سرگردانی می‌شود. چنانکه برادران خود را آگاه می‌سازم که هنگام مناظره با مخالف خود اخلاص نیت را داشته باشند، زیرا هدف ما تعصب و عیب‌جویی و دشنام و دشمنی نیست، بلکه هدف ما نصیحت و هدایت طرف است. بیاییم داستان آن پیامبر را به یاد بیاوریم که قومش او را خون‌آلود کرده بودند، اما او می‌گفت: «اللَّهُمَّ اغفر لقومي فإنّهم لا یعلمون». «خداوندا! این قوم مرا بیامرز، زیرا آنها نادانند».

و همچنین داستان پیامبر خودمان درود و سلام خداوند بر او باد که‌ سختی‌های قومش به حدی او را تحت تأثیر قرار داده بودند که از مکه خارج می‌شود و «قرن الثعالب» به‌ خود نمی‌آید که‌ راهی کجا شده‌ است؛ در این هنگام ملائکه مأمور کوه‌ها به او خطاب می‌کند که‌ اگر بخواهی این کوه‌ها را بر سر آنها بهم می‌زنم. پیامبر می‌فرمایند: خیر امیدوارم که خداوند از نسل اینها کسانی را خلق کند که خداوند را عبادت کنند و برای او شریکی قرار ندهند.

این تلاش و کوششی که برادر بزرگوار جناب «فیصل نور» تحت عنوان «الإمامة والنص» تقدیم می‌دارد، یکی از آن همه تلاش‌هایی است که برای نصحیت سرسخت‌ترین گروه‌های مخالف اهل سنت یعنی (شیعه) ارائه داده شده است و ممکن است هر طالب العلمی از اهل سنت که در میان اهل تشیع به دعوت می‌پردازد، از آن استفاده کند؛ زیرا این کتاب در زمینه‌ی مبحث امامت که مهمترین مسأله‌ی اختلافی میان اهل سنت و شیعه می‌باشد، پشتوانه‌ای قوی و مبتنی بر دلایل و براهین محکم است.

چه نصی بر امامت علی آمده است؟

اگر امامت حضرت علی از این همه اهمیت برخوردار است که بالاتر از نماز، زکات و بقیه‌ی قوانین اسلام که در قرآن ذکر شده است، می‌باشد؛ آیا خداوند نصی برای امامت ایشان قرار داده‌ است؟

آیا روایت صحیحی از پیامبر بر این امامت دلالت دارد؟

و آیا صحابه از این امامت اطلاع داشته‌اند؟

خواننده‌ی محترم در لابه‌لای این کتاب یک بررسی علمی و در عین حال موثق و مورد اطمینان که از خود کتاب‌های شیعیان برگرفته شده است، در ارتباط با این مسایل ملاحظه خواهد کرد. طوری که به لطف الهی برای خواننده سودمند واقع خواهد شد.

از خداوند متعال مسألت می‌نماییم که در مقابل این کار بهترین پاداش را به برادرمان جناب «فیصل نور» بدهد و او را در این راستا یاری نماید تا در این مسائلی که امت اسلام به آنها نیازمند است با ارائه اقدامات دیگری، به ما فایده‌ی بیشتری برساند. درود و سلام خداوند بر پیامبر ما حضرت محمد باد.

نوشته سعد بن عبدالله الحمیّد عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود

9/1/1424 ﻫ

تمجید کتاب به قلم شیخ عثمان الخمیس (حفظه الله)

حمد و ستایش تنها سزاوار آن پروردگار است که پیامبرش را همراه با هدایت و دین راستین روانه کرده است تا این آئین را بر همه‌ی آئین‌ها پیروز گرداند، هر چند که کافران نپسندند؛ و درود و سلام بر پیامبر امین، دوست برگزیده‌اش محمدبن عبدالله که فرموده: «لاَ تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِى ظَاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ لاَ يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ حَتَّى يَأْتِىَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَذَلِكَ». «همواره گروهی از امت من بر حق چیره و غالب هستند، و کسی نمی‌تواند به‌ آنها آسیبی برساند و آنها را خوار و ذلیل کند تا روزی که‌ فرمان خدا (روز قیامت) فرا می‌رسد و آنان بر همان حالت هستند».

این گروه با بکارگیری شمشیر، زبان، دلیل، برهان، بیانات و روشنگری‌های خود، پیروز و چیره هستند و پیوسته گروهی از مسلمانان اهل سنت و جماعت با مال و جان خود در میدان‌های جنگ در راه خدا پیکار می‌کنند و همچنین با دشمنان دین و منحرف‌ شدگان از راه راستین با دلایل محکم و روشنگری‌های حقجویانه‌ و کوبیدن باطل و بی‌پایه‌ و اساس نشان دادن رأی و نظرات آنها در تلاش هستند.

آنچه که در لابه‌لای کتاب «امامت در پرتو نصوص» نوشته‌ی برادر بزرگوارم جناب «فیصل نور» مطالعه نمودم، مرا بسیار خوشحال کرد و آن را کتابی با ارزش و پرمنفعت یافتم، زیرا دریافتم که‌ مؤلف آن تلاش کرده با شیوه‌ای نیکو و بهره‌جویی از عبارات روان و گفتار ملایم و دلایل محکم آن را عرضه کند و درباره‌ی مسأله‌ای (امامت) که خیلی وقت است درباره‌ی آن مناقشه و مناظره وجود دارد، دلایلی را از کتاب‌های شیعه‌ی اثنی عشری خواه از کتاب باشند یا سنت یا اقوال ائمه اثنی عشر آورده و بر آنها ردّ داده است.

سپس به دنبال آن درباره‌ی جایگاه صحابه (رضوان‌الله علیهم أجمعین) از کتاب و سنت و اقوال ائمه‌ی اثنی عشر پرداخته است. لذا می‌توان گفت که‌ این کتابی با ارزش است که هیچ دانش‌پژوهی بلکه هیچ دانشمندی از آن بی‌نیاز نمی‌باشد.

در پایان از خداوند مسألت می‌نمایم که تلاش‌های برادر بزرگوارمان (جناب فیصل نور) را مبارک گرداند و اجر او را مضاعف نماید و همچنین امیدوارم که هرگز از تألیف و کتابت خسته نشود.

به امید اینکه خداوند از طریق تألیفات وی به دیگران منفعت برساند و او را برای آنچه که مورد رضایت خویش است، توفیق بخشد، آخرین دعای ما این است که بگویم حمد و ستایش تنها لایق پروردگار عالمیان است.

نوشته‌ی: عثمان بن محمد الخمیس

پیشگفتار

حمد و ستایش تنها مخصوص خداوند است، او را ستایش می‌کنیم، از او مدد می‌جوئیم و از او آمرزش می‌طلبیم و از شر درونمان و کردارهای بدمان به خداوند ‌ پناه می‌بریم؛ آن کس که خداوند او را هدایت بخشد دیگر گمراه‌کننده‌ای برای او نیست، و کسی که خداوند او را گمراه کند دیگر هدایت‌کننده‌ای برای او وجود ندارد، گواهی می‌دهیم که هیچ معبود به حقی جز الله وجود ندارد، او شریک و انباز ندارد و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده او است.

درود و سلام خداوند بر او و آل پاک و طاهر و صحابه‌ی کرام و تابعین او تا روز قیامت باد، خداوندا! سلام فراوان‌ خود را بر آنها بفرست.

و بعد:

راست‌ترین گفتار کتاب خدا است و بهترین راهنمایی، راهنمودهای محمد است و بدترین کارها، کارهای ساختگی در دین است و هر کار ساخته‌ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی می‌باشد و هر گمراهی‌ای در آتش جهنم است.

و بعد:

شاید اولین اختلافی که در میان مسلمانان پس از فوت پیامبر رخ داد، همان اختلاف آنها درباره‌ی فوت پیامبر بود، آنجا که‌ بعضی از مسلمانان گمان می‌بردند پیامبر فوت نکرده است، بلکه همانند عیسی مسیح به آسمان برده شده است. تا اینکه ابوبکر صدیق این گمان را برطرف کرد و فرمود:

«مَنْ كَانَ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ حَىٌّ لاَ يَمُوتُ». «هر کس محمد را می‌پرستید پس بداند که‌ محمد وفات یافت و هر کس خداوند را می‌پرستد بداند که‌ خدا حی و زنده است و هرگز نخواهد مُرد».

سپس این آیه را بر آنها تلاوت کرد:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ١٤٤﴾ [آل‌عمران: 144].

«‏محمّد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند؛ آیا اگر او (در جنگ اُحُد كشته می‌شد، یا مثل هر انسان دیگری وقتی) بمیرد یا كشته شود، آیا چرخ می‌زنید و به عقب برمی‌گردید (و با مرگ او اسلام را رها می‌سازید و به كفر و بت‌پرستی بازگشت می‌كنید)؟! و هركس به عقب بازگردد (و ایمان را رها كرده و كفر را برگزیند) هرگز كوچكترین زیانی به خدا نمی‌رساند، (بلكه به خود ضرر می‌زند) و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد».

و این آیه را هم تلاوت کرد:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30].

«(اى پیامبر!) بى گمان تو خواهى مرد و به یقین آنان نیز خواهند مرد».

سپس مسلمانان درباره‌ی مکان به خاک سپاردن پیامبر اختلاف پیدا کردند؛ مهاجرین می‌خواستند آن را به محل تولدش باز گردانند و انصار می‌خواستند آن را در مدینه که خانه هجرت و یاورانش بود، به خاک بسپارند و باز اختلاف پیدا کردند که آیا جسد مبارک را در قبرستان بقیع به خاک بسپارند یا در وسط خانه‌اش و بعضی معتقد بودند که آن را باید به بیت‌المقدس مکان معراج و مقبره‌ی پیامبران منتقل کنند.

سپس این همه رأی و نظر به آنچه از ابوبکر صدیق روایت شد، برطرف گردید که فرمود:

«مَا قَبَضَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلاَّ فِى الْمَوْضِعِ الَّذِى يُحِبُّ أَنْ يُدْفَنَ فِيهِ». «خداوند قبض روح هیچ یک از پیامبران را نکرده است، مگر در جایی که دوست داشته در آنجا دفن شود».

یا آنچه که اهل تشیع از علی بن ابی‌طالب روایت کرده‌اند که فرموده:

«إن الله لم یقبض نبیّه إلا في أطهر بقاع الأرض». «خداوند روح پیامبرش را قبض نکرده مگر در پاک‌ترین مکان‌های روی زمین، پس لازم می‌آید که در آن مکانی دفن شود که قبض روح شده است».

در روایتی آمده است که: «إنّ الله لم یقبض نبیاً فی مکانٍ إلاّ ارتضاهُ لرمسه فیه، وإنی دافنهُ في حجرتهِ الّتی قبض فیها». «خداوند در هیچ مکانی قبض روح پیامبری نکرده، مگر اینکه راضی بوده که آن مکان قبر آن پیامبر شود و من او را در اطاقی که در آنجا قبض روح شده است دفن می‌کنم».

مسلمانان نیز به این دفن راضی شدند[[1]](#footnote-1).

پس از دفن جسد مبارک پیامبر مسلمانان درباره‌ی مسأله امامت و خلافت اختلاف پیدا کردند؛ گروه انصار در سقیفه‌ی بنی ساعده جمع شدند و خواستند درمیان خود خلیفه‌ای انتخاب کنند و بعضی دیگر راه میانجی‌گری برگزیدند و گفتند: در میان ما یعنی انصاری‌ها امیری انتخاب می‌کنیم و در میان شما یعنی مهاجرین امیر دیگری انتخاب کنید؛ انصاری‌ها رئیس خود یعنی سعدبن عباده را برای این امر کاندید کردند، اما هنگامی که ابوبکر صدیق فرموده پیامبر را برای آنها نقل کرد و به آنها خبر داد که پیامبر فرموده است: «الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ». «امام مسلمانان باید قریشی نسب باشد». همه‌ی انصار از درخواست خود برگشتند و در سقیفه‌ی بنی ساعده هر کسی که حاضر بود به ابوبکر صدیق بیعت دادند و سپس عموم مسلمانان در مسجد به ابوبکر صدیق بیعت دادند و گروهی از جمله علی‌بن ابی‌طالب از دادن بیعت تأخیر کردند، اما بعداً همه‌ی مسلمانان دست بیعت را به طرف او دراز کردند.

در این باره علی‌بن ابی‌طالب می‌فرمایند: «إن الله سبحانه بعث محمداً فأنقذ به من الضلالة ونعش به من الهلکة وجمع به بعد الفرقة ثم قبضه الله إلیه وقد أدّی ما علیه فاستخلف الناس أبابکر ثم استخلف أبوبکر عمر ، فأحسنا السیرة وعدّلا في الأمة وقد وجدنا علیهما أن تولیا الأمر دوننا ونحن آل رسول الله وأحق بالأمر فغفرنا ذلك لهما». «به درستی خداوند سبحان محمد را مبعوث کرد و به واسطه‌ی او کسانی را از گمراهی نجات داد و کسانی را از هلاکت و نابودی رهانید و گروه‌های مختلف و متفرق را به واسطه‌ی او به هم پیوند داد، سپس خداوند او را به سوی خود فرا خواند در حالیکه وظیفه‌ی خود را انجام داده بود و مسؤولیت خود را ادا نموده بود و مردم ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، سپس ابوبکر، عمر فاروق ب را خلیفه خود قرار داد، این دو از راه و روش نیکو برخوردار بودند و عدالت را در میان امت برقرار کردند، گفتنی است که‌ ما در دل خود نگران بودیم که چرا آنها متولی این امر باشند در حالیکه ما آل و بیت رسول الله هستیم و ما شایسته‌تر به این امریم، ولیکن ما از آن چشم‌پوشی کردیم و آن را به آنها واگذار نمودیم».

و در جای دیگری حضرت علی می‌فرمایند: «ثم إن الـمسلمين من بعده استخلفوا أميرَين منهم صالِحَين أحييا السيرة ولم يعْدُوَا السنة، فتولى أبو بكر تلك الأمور وسدد وقارب واقتصد، وتولى عمر الأمر فكان مرضيّ السيرة ميمون النقيبة». «سپس مسلمانان بعد از پیامبر دو امیر صالح را در میان خود خلیفه قرار دادند که آنها راه و روش پیامبر را زنده نگه داشتند و از سنت و راه و روش وی تجاوز ننمودند، پس ابوبکر امور مسلمانان را بدست گرفت و راه صواب را پیمود و میانه‌روی کرد و عمر امر مسلمین را بدست گرفت و به درستی شخص نیکوسرشت و بزرگ و پسندیده بود».

علی بر مشروعیت این خلافت و بیعت که استوار با رأی و نظر شورا بود، تأکید می‌کرد و آن را مورد رضایت خدا می‌دانست و در زمان خلافت خود هنگامی که کارها بر او آشفته و مختل شده بودند، به استناد خلافت خلفای پیش از خودش مشروعیت خلافتش را ثابت می‌کرد نه به استناد نصوص‌های دروغین که بعضی از منتسبین آن حضرت مدعی هستند.

در یکی از نامه‌های خود به معاویه می‌نویسد: «إنه بايعني القوم الذين بايعوا أبا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فلم يكن للشاهد أن يختار، ولا للغائب أن يرد، فإنما الشورى للمهاجرين والأنصار، فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماماً كان ذلك لله رضاً، فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه، فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين، وولاه الله ما تولى، ويصليه جهنم وساءت مصيراً»[[2]](#footnote-2). «به درستی کسانی که به آن بیعتی به ابوبکر، عمر و عثمان داده بودند با من هم بیعت کرده‌اند، هیچ فرد حاضری حق ندارد کس دیگری را انتخاب کند و هیچ غائبی حق ندارد آن را رد کند. مجلس شورا حق مهاجرین و انصار است و بر هر کسی اتفاق کردند و آن را امام قرار دادند، پس او امام بر حق و مورد رضایت خداوند است، و اگر کسی مخالف رأی مهاجرین و انصار باشد و آن را مورد طعن قرار دهد و به بدعت متهم کند، مهاجرین و انصار با نصیحت آن را بر حق برمی‌گردانند و اگر سر باز زند با او می‌جنگند؛ زیرا او راه مسلمانان‌ را در پیش نگرفته است و خداوند او را به آنچه که در پیش گرفته می‌سپارد و به جهنم داخل می‌کند و جهنم بد سرنوشتی است».

کار مسلمانان به این صورت پیش می‌رفت حتی نزد شیعه‌های اولی هر چند علی را به شیخین تفضیل می‌دادند، اما هیچ وقت فضیلت آنان را انکار نمی‌کردند و جایگاه آن را کم و نادیده نمی‌گرفتند[[3]](#footnote-3).

تا اینکه آن فتنه و آشوبی اتفاق افتاد که به دنبال آن شهادت عثمان ذی‌النورین رخ داد. که‌ پس از آن انحرافات در عقیده‌ی تشیع به نسبت حضرت علی شروع شد و رو به ازدیاد و افزایش آورد و شیوه‌های گوناگونی را به خود ‌گرفت؛ بعضی قائل به شایستگی امامت علی بودند و امامت معاویه را قبول نداشتند، سپس کسانی قائل به فضیلت علی و تقدیم او بر عثمان بودند؛ بعد کسان دیگری قائل به تقدیم علی بر خلفاء پیشین شدند تا اینکه مسأله به درازا کشید و کسانی دیگر آمدند و گفتند: از طرف خدا و رسولش نص صریح بر خلافت و امامت علی آمده است و حق با علی بوده و خلفای پیشین غاصب بوده‌اند. سپس در نتیجه‌ی این پندار و اقوال، صاحبان آنها را به اعتقاد مرتد بودن صحابه ، کفر دوستداران صحابه، قول به تحریف و تأویل قرآن و ردّ هر آیه‌ و احادیث و آثاری که مخالف معتقد آنان باشد، کشانید و این نشان می‌دهد که این مسأله به‌ طور تدریجی بسیار از آنچه از ابتدا وجود داشته، فاصله‌ گرفته‌ است و از حالت اعتدال و میانه‌روی به غلو و زیاده‌روی و انحراف کشیده شده و مراحلی را پشت سر گذاشته است که نیاز فراوانی به تدبر و تأمل دارد تا مشخص شود چه کسانی و چه اسبابی در پشت پرده بوده‌اند.

چند مسأله به تثبیت و ترسیخ اعتقاد اهل تشیع به‌ وجود نص بر امامت علی کمک کردند.

از جمله کثرت و زیاد بودن روایات درباره‌ی اخلاق و فضائل علی : آن فضائل و مناقبی که صحابه در زمان فتنه و آشوبی که دامنگیر آن حضرت بودند، روایت کردند.

در آن زمانی که دشمنان و شورشیان بر علیه وی قیام کردند، صحابه احادیث و روایاتی که درباره‌ی فضائل آن حضرت آمده بود، روایت کردند تا به وسیله‌ی اینگونه روایات حیله و مکر دشمنانش را باطل سازند، ولیکن در زمان خلفای پیشین وضعیت چنین نبود، زیرا هیچ سببی برای بیان فضائل اخلاقی آنها وجود نداشت.

اما سوء فهم و برداشت از این روایات، اهل تشیع را وا داشت تا اینکه صدها حدیث را در تأیید مذهب و اعتقادات خود وضع نمایند و به علت‌هایی که بعداً در لابلای کتاب ذکر می‌کنیم، بسیاری از این روایات به‌ منابع مسلمانان نفوذ کرده و منتشر شده‌اند، که‌ اهل تشیع این روایات را با هزاران روایت دیگر قاتی کردند. و با گذشت زمان جزء ضروریات مذهب اهل تشیع شدند. این روایات در منابعی که خود در اختیار دارند وجود دارد و آنها را به دور از دسترس سایر مسلمین دست به‌ دست می‌نمایند و در خود آن روایات هسته نابودی بسیاری از معتقداتشان نیز نهفته است.

و این حقیقت -یعنی نبودن دسترسی به منابع اصلی اهل تشیع- زمینه را برای آنها فراهم آورده تا مخالفانشان را به آنچه که خود بدان باور یافته‌اند، متقاعد سازند، به‌ گمان این‌که‌ چنین دلایلی در ضمن کتاب‌های مخالفانشان نیز یافت می‌شود، بدون این‌که‌ علت وجود آن روایات در نوشته‌هایشان را بیان دارند که‌ این خود باعث ایجاد شبهه‌ در اذهان پیروانشان چه برسد به سایر مسلمانان که از اینگونه حقایق هیچ‌گونه شناختی ندارند، فراهم نموده‌ است.

علماء اهل سنت و جماعت تنها با استفاده‌ از کتاب‌های خود که مخالف اهل تشیع است، ردّی بر اهل تشیع نوشته‌اند، مثلاً بزرگ‌ترین کتاب که در ردّ اهل تشیع نوشته شده «منهاج السنة» تألیف شیخ‌الإسلام ابن تیمیه / است.

شاید از وجود روایاتی که در منابع آنها وجود دارد و می‌توان با آن روایات بر علیه آنان نوشت، خالی است.

حتی از آوردن یک روایت از معتبرترین کتاب اهل تشیع که در اثبات عقاید آنان نوشته شده که عبارت است از کتاب (الکافی) تألیف کلینی خالی است، از اینجا روشن می‌شود که اینگونه کتاب‌ها چقدر دور از دسترس علمای اهل سنت بوده‌اند. لذا در طول تاریخ اهل تشیع خود را ملزم به‌ آن پاسخ‌های ابن تیمیه‌ و امثال ایشان ندانسته‌ و به‌ این قاعده‌ی علمی استدلال ورزیده‌اند که‌ می‌گوید:

«إن الـمذاهب لا تُؤخذ إلا من كتبها، ويجب إلزام الخصوم بما ألزموا أنفسهم به». «مذاهب باید از لابه‌لای کتاب‌های آنها گرفته شود و باید دشمن را به آنچه که خود بدان ملتزم و معتقداند، شکست داد».

ما این کتاب مختصر را بر طبق علاقه و رغبت اهل تشیع تحت عنوان «امامت در پرتو نصوص» نوشته‌ایم و چنانچه از عنوان کتاب معلوم می‌شود در آن به هیچ گونه مسائل عقلی نپرداخته‌ایم و به حمد خداوند به یک روایت از روایات مخالفان اهل تشیع استناد نکرده‌ایم.

ابواب چهارگانه کتاب را خیلی کوتاه و مختصر می‌نویسیم.

باب اول درباره‌ی اعتقاد اهل تشیع راجع به‌ امامت و جایگاه آن و سپس نصوصی که دلالت بر این معتقد دارند و بیان اینکه این نصوص و روایات دلالت بر عدم اثبات امامت دارند نه اثبات آن، تعلق گرفته‌ است. همانا در این باب به صحت و ضعف و قبول و ردّ این روایات طبق معیارهای طرفین (اهل تسنن و تشیع) نپرداخته‌ایم.

باب دوم به‌ توضیح عقیده‌ی امامت در قرآن پرداخته‌ و بیان داشته‌ که‌ در قرآن هیچ‌گونه دلیلی بر این معتقد وجود ندارد و موضع‌گیری اهل تشیع در مقابل این حقیقت را نیز به‌ چالش کشانده‌ است.

سپس در باب سوم که مهم‌ترین باب‌ این کتاب می‌باشد، درباره‌ی روایاتی که اهل تشیع برای اثبات امامت علی به آنها استدلال می‌کنند، بحث می‌کنیم و در این باب تمام روایاتی را که از طریق اهل تشیع بدست آورده‌ایم، ذکر می‌کنیم و درباره‌ی آنها به بحث و بررسی می‌پردازیم تا ببینیم آیا این روایات به ثبوت می‌رسند یا خیر؟

و آن هم فقط طبق معیارهای علم حدیث و جرح و تعدیل در کتاب‌های علم رجال ‌الحدیث اهل تشیع و سپس درباره‌ی این گونه استدلالات بحث می‌کنیم.

و ابواب این کتاب را درباره صحابه (رضوان‌الله علیهم أجمعین) و بیان فضائل و جایگاه صحابه در قرآن و سنت و اقوال ائمه شیعه و موضع‌گیری اهل تشیع در برابر این دلایل به پایان می‌رسانیم.

و از خداوند متعال خواهانیم که‌ ما را به‌ سوی آنچه‌ سودمند است، هدایت فرماید.

فیصل نور

1416ﻫ

باب اول  
آیا نصی درباره‌ی امامت وجود دارد؟

همانا اهل تشیع معتقد هستند که امامت نیز همچون نبوت است و بدون وجود نصی از طرف خداوند که‌ توسط رسولش ابلاغ گشته‌، برای هیچ کسی امکان‌پذیر نیست و امامت همچون نبوت لطفی از جانب پروردگار است و جائز نیست که هیچ عصر و زمانی خالی از امامی واجب الاطاعه‌ باشد که‌ از طرف خداوند منصوب شده است و هیچ‌گاه انسان حق انتخاب و تعیین امام ندارد و حتی خود امام حق ندارد کسی را به عنوان امام پس از خود تعیین کند.

گفتنی است که‌ در این باره ده‌ها روایت را بر زبان ائمه وضع کرده‌اند؛ برخی از این روایات را به امام محمد باقر / نسبت داده‌اند که فرموده: @آیا گمان می‌کنید که امر امامت بدست ماست و به هر کسی که بخواهیم می‌دهیم؟ خیر سوگند به خداوند به درستی امامت عهد و پیمانی است از جانب رسول الله برای اشخاصی معین تا اینکه به صاحب اصلی آن منتهی می‌شود!.

و در روایت دیگری آمده که به امام جعفر صادق / نسبت می‌دهند که گفته است: «به درستی امامت عهد و پیمانی است که‌ از طرف خداوند برای فردی معین، مشخص شده است و امام حق ندارد آن را از کسی که بعد از اوست، بگیرد»[[4]](#footnote-4).

شیعه‌ی اثنی عشر ـ دوازده امامی ـ بر این باورند که رسول الله بر امامان بعد از خود نص نهاده است و آنها را تعیین و نام برده است که آنان دوازده امام هستند نه کم می‌شوند و نه زیاد که عبارتند از:

1. علی‌ابن ابی‌طالب که ملقب به (الـمرتضی ـ یا امیرالمؤمنین) است، متولد 23 سال قبل از هجرت و متوفی سال 40 هجری.
2. حسن بن علی ملقب به (الزّکی ـ المجتبی) متولد 2 هجری ـ متوفی 50 هجری.
3. حسین بن علی ملقب به (سیدالشهداء) متولد 3 هجری ـ متوفی 61 هجری.
4. علی بن حسین ملقب به (زین‌العابدین ـ السجاد) متولد 38 هجری ـ متوفی 95 هجری.
5. محمدبن علی ملقب به (الباقر ـ كنیه‌ ـ ابو جعفر) متولد 57 هجری ـ متوفی 114 هجری.
6. جعفربن محمد ملقب به (الصادق ـ كنیه‌ ـ أبوعبدالله) متولد 83 هجری ـ متوفی 148 هجری.
7. موسی بن جعفر ملقب به (الکاظم ـ كنیه‌ ـ أبوالحسن ـ أبوالحسن الأول ـ أبوالحسن الماضی ـ أبو إبراهیم) متولد 128 هجری ـ متوفی 183 هجری.
8. علی بن موسی ملقب به (الرضا ـ كنیه‌ ـ أبوالحسن الثانی) متولد 148 ـ متوفی 203 هجری.
9. علی بن محمد ملقب به (الجواد ـ كنیه‌ ـ أبوجعفر الثانی) متولد 195 هجری ـ متوفی 220 هجری.
10. محمدبن علی ملقب به (الهادی ـ العسکری) متولد 212 هجری ـ متوفی 254 هجری.
11. حسن بن علی ملقب به (العسکری ـ كنیه‌ ـ أبومحمد) متولد 232 هجری ـ متوفی 260 هجری.
12. محمد بن حسن ملقب به (الـمهدی ـ الحجة ـ القائم ـ الغائب الـمنتظر) 256 .

نمونه‌هایی از روایات اهل تشیع درباره‌ی امامان دوازده‌گانه

در این مورد صدها بلکه هزارها روایت را وضع کرده‌اند و آنها را به خدا و رسول و صحابه و امامان خود نسبت داده‌اند، از جمله روایتی از امام باقر که به جابربن عبدالله انصاری می‌گوید: اى جابر! به من خبر ده، از لوحى كه در دست مادرم فاطمه ‌ل دختر رسول خدا دیده‌اى، و آنچه مادرم به تو خبر داد كه در آن لوح نوشته بود. جابر گفت: خدا را شاهد مى‌گیرم كه در حیات رسول خدا نزد مادرت فاطمه رفتم، و او را به ولادت حسین س تهنیت گفتم، و در دو دست او لوح سبزى دیدم كه گمان كردم از زمرد است، و در آن نوشته سفیدى، شبیه رنگ خورشید دیدم، به او گفتم: پدر و مادرم به فدایت، اى دختر رسول خدا، این لوح چیست؟ پس فرمود: این لوحى است كه خدا به رسول خود هدیه كرده است، در آن اسم پدرم و اسم شوهرم، و اسم دو پسرم و اسم اوصیاء از فرزندانم هست، و پدرم آن را به من عطا فرموده كه من را به آن بشارت بدهد. مادرت فاطمه ل آن لوح را به من داد، و من آن را خواندم، و نسخه‌اى از آن نوشتم. پدرم فرمود: اى جابر! آیا آن نسخه را بر من عرضه مى‌كنى؟ گفت: آرى. پس پدرم با او به منزل جابر رفت، پس صحیفه‌اى از پوست رقیق بیرون آورد، فرمود: اى جابر! تو در نوشته خود نظر كن تا من بر تو بخوانم. جابر در نسخه خود نظر كرد و پدرم آن را قرائت كرد، حرفى با حرفى مخالف نبود. جابر گفت: خدا را شاهد مى‌گیرم كه در لوح این چنین نوشته دیدم:

بسم الله الرحمن الرحيم این كتابى است از خداوند عزیز حكیم براى محمد پیغمبر او، نور او سفیر او، حجاب او و دلیل او، كه روح الامین آن را از نزد رب العالمین نازل كرده است، اى محمد! تعظیم كن اسماى من را، و شكر كن نعمت هاى من را، و انكار مكن آلاى من را (الطاف باطنى من را) همانا منم خداوندى كه به جز من خدایى نیست. شكننده جباران، دولت رساننده به مظلومان، جزا دهنده روز جزا، همانا منم خداوندى كه به جز من خدایى نیست، هر كس به غیر فضل من امیدوار باشد، یا از غیر عدل من بترسد او را عذابى كنم كه احدى از جهانیان را به آن عذاب نكرده باشم، پس من را عبادت كن و بر من توكل كن.

در ادامه پس از معرفی عظمت و جبروت و کبریای خود و امر و سفارش رسول گرامی اسلام به شکر و حمد و توکل، جانشینان و اوصیای رسول خدا را اینگونه توصیف می­کند:

همانا پیغمبرى نفرستادم كه ایامش كامل شود و مدتش منقضى گردد، مگر آن كه برایش وصیى قرار دادم، و همانا من فضیلت دادم تو را بر انبیا و فضلیت دادم وصى تو را بر اوصیا، و گرامى داشتم تو را به دو شبلت و دو سبطت، حسن و حسین، پس حسن را بعد از تمام شدن مدت امامت پدرش معدن علم خود قرار دادم، و حسین را خزانه‌دار وحى خود قرار دادم، و او را اكرام كردم به شهادت[[5]](#footnote-5) و ختم كردم براى او به سعادت، پس او افضل از هر شهیدى است، و درجه او از تمام شهدا بالاتر است، كلمه تامه خود را با او، و حجت بالغه خودم را نزد او قرار دادم، به وسیله عترت او ثواب مى‌دهم و عقاب مى‌كنم، اول آنان على است، سید العابدین و زینت اولیاى گذشته من، و پسر او شبیه جد محمود او، محمد است كه باقر -شكافنده- علم من، و معدن حكمت من است، به زودى هلاک مى‌شوند كسانى كه در جعفر شک و ریب كنند، كسى كه بر او رد كند (سخن او را نپذیرد)، مثل كسى است كه بر من رد كرده است، کلام حق از من این است كه قطعا مقام جعفر را گرامى مى‌دارم، و او را درباره پیروان و یاوران و دوستانش مسرور مى‌گردانم، بعد از او موسى است، كه در زمان او فتنه كور تاریک فراگیر شود، براى این كه رشته فرض من منقطع نمى‌شود، و حجت من مخفى نمى‌گردد، همانا اولیاى من با جام سرشار سیراب مى شوند، كسى كه یكى از آنان را انكار كند نعمت من را انكار كرده است، و كسى كه آیه‌اى از كتاب من تغییر دهد بر من افترا بسته است، و هنگامى كه منقضى شده مدت موسى بنده من و حبیب من، و مختار من، واى بر افترا بندان و انكار كنندگان در على (امام رضا س)، ولى من، یاور من و كسى كه بارهاى سنگین نبوت را بر دوش او مى گذارم، و او را به شدت و قوت در انجام آنها امتحان مى كنم، او را عفریت مستكبرى مى‌كشد، و در شهرى كه آن را بنده صالح بنا كرده، پهلوى بدترین خلق من دفن مى شود، حق است قول از من، او را مسرور مى كنم به محمد پسر او، و خلیفه او بعد از او، و وارث علم او، پس او معدن علم من، وموضع سر من و حجت من بر خلق من است، ایمان نمى‌آورد بنده‌اى به او مگر آن كه بهشت را جایگاه او قرار مى‌دهم، و شفاعتش را نسبت به هفتاد تن از اهل بیتش كه همه آنان سزاوار آتش باشند مى‌پذیرم، و ختم مى كنم به سعادت براى پسرش على، ولى من و یاور من، و شاهد در خلق من، و امین بر وحى من، از او بیرون مى­آورم دعوت كننده به راهم، و خزینه دار علمم، حسن را، وكامل مى‌كنم آن را به پسر او، محمد، كه رحمة للعالمین است[[6]](#footnote-6).

از رسول الله روایت کرده‌اند که گفته: هنگامی که مرا در شب معراج به آسمان بردند خداوند به من وحی کرد و گفت: ای محمد! من بر اهل زمین آگاهی یافتم در میان آنها تو را انتخاب کردم و تو را به پیغمبری مبعوث کردم و برای تو نامی را از نام‌های خود بیرون آوردم من محمود یعنی (ستایش‌شده) هستم و تو محمد یعنی (ستایش‌شده) هستی، و بار دیگر بر اهل زمین آگاهی پیدا کردم و در میان آنها علی را انتخاب نمودم و او را وصی و خلیفه و همسر دخترت و پدر نوادگانت قرار دادم، و نامی را برای او از نام‌های خود بیرون آوردم من علی الأعلی (یعنی برترین برترین‌ها) و او علی است و فاطمه و حسن و حسین را از نور دوتایی شما قرار دادم؛ سپس ولایت و دوستی شما را به ملائکه عرضه نمودم هر کدام از ملائکه ولایت شما را قبول کند او را جزء مقربین خود قرار می‌دهم.

ای محمد! اگر بنده‌ای در عبادت من مانند مشکه‌ پوسیده شود، سپس به سوی من برگردد در حالی که‌ ولایت آنها را انکار کند در بهشت خود او را جای نخواهم داد، و او را در زیر سایه‌ی عرشم قرار نمی‌دهم.

ای محمد! آیا دوست داری که آنها را ببینی؟ گفت: بلی ای پروردگار!. خداوند فرمود: سرت را بلند کن. سرم را بلند کردم ناگهان دیدم نورهایی در بالای سرم قرار گرفته بودند. فاطمه، حسن، حسین، علی‌بن حسین، محمدبن حسین، جعفربن محمد، موسی‌بن جعفر، علی‌بن موسی، محمدبن علی، علی‌بن محمد، حسن بن علی و محمدبن حسن در وسط آنها همچون ستاره درخشنده‌ای ایستاده‌ بود. گفتم: ای پروردگار! اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اینها امامان هستند و آن کسی که ایستاده کسی است که به نابودی ظالمان و منکرین و کافران، دل شیعیان تو را خوشحال می‌کند[[7]](#footnote-7).

و در روایتی دیگر آمده که پیامبر فرمود: شبی که مرا به معراج بردند، خداوند به من وحی کرد که ای محمد! از پیامبرانی که قبل از تو مبعوث شده‌اند بپرس که به چه چیزی مبعوث شده‌ای؟ گفتم: ای پیامبران! به چه چیزی مبعوث شده‌اید؟ گفتند: به نبوت تو و ولایت و دوستی علی بن ابی‌طالب و امامانی از فرزندان شما. سپس خداوند به من وحی کرد که به طرف راست عرش نگاه کنم. نگاه کردم ناگهان دیدم که‌ علی، حسن، حسین، علی‌بن حسین، محمدبن علی، جعفربن محمد، موسی‌بن جعفر، علی‌بن موسی، محمدبن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و مهدی در میان نور نماز می‌خوانند[[8]](#footnote-8).

از جابربن عبدالله انصاری روایت شده است، گفت: هنگامی که خداوند آیه‌ی:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: 59].

«ای كسانی كه ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمّد مصطفی با تمسّک به سنّت او) اطاعت كنید، و از كارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام كه دادگر و حقّگرا بوده و مجری احكام شریعت اسلام باشند)».

را نازل کرد، گفتم: ای رسول خدا! خدا و رسولش را شناخته‌ایم آن أولی‌الأمر چه کسانی هستند که خداوند اطاعت آنها را در کنار اطاعت تو ذکر کرده است؟ فرمود: ای جابر! آنها جانشینان من هستند و بعد از من امام مسلمانان هستند که اولین آنها علی بن ابی‌طالب سپس حسن سپس حسین بعد از او علی بن حسین سپس محمدبن علی که در تورات به باقر شناخته شده است. ای جابر! تو به او خواهی رسید و هرگاه به او رسیدی از طرف من به او سلام برسان؛ سپس جعفربن محمد ـ سپس موسی بن جعفر، سپس علی‌بن موسی سپس محمدبن علی، بعد علی بن محمد، سپس حسن بن علی سپس هم‌نام و هم کنیه‌ی من حجت خداوند بر روی زمینش فرزند حسن بن علی ظهور می‌کند[[9]](#footnote-9).

از امام رضا روایت شده، گفت: پیامبر به علی فرمود: هر کسی که دوست دارد که خداوند را ملاقات کند خداوند او را بپذیرد و از او رویگردان نشود باید ولایت و دوستی علی را قبول کند، و هر کسی که دوست دارد خداوند را ملاقات کند در حالی که خدا از او راضی باشد، باید ولایت و دوستی فرزندت (حسن) را قبول کند و هر کسی که دوست داشته باشد خدا را ملاقات کند هیچ غم و اندوهی بر او نباشد، باید ولایت و دوستی فرزندت (حسین) را قبول نماید، و کسی که دوست داشته باشد که خداوند را در حالی ملاقات کند که‌ گناهان او را بخشیده باشد، باید ولایت و دوستی علی بن حسین ملقب به سجاد را بپذیرد، و کسی که دوست دارد خداوند را در حالی ملاقات کند که‌ به ملاقات او چشمانش روشن شوند، باید ولایت و دوستی محمدبن علی ملقب به باقر را بپذیرد، و کسی دوست داشته باشد که خداوند را ملاقات کند در حالیکه نامه‌ی اعمالش در دست راستش باشد، باید ولایت و دوستی جعفربن محمد ملقب به صادق را قبول نماید، و کسی که دوست داشته باشد که در حالت پاکیزگی خداوند را ملاقات کند باید ولایت و دوستی موسی کاظم را بپذیرد، و کسی که دوست داشته باشد که در حالت خوشحال و خنده خداوند را ملاقات کند، باید ولایت و دوستی علی‌بن موسی‌الرضا را بپذیرد، و کسی که دوست داشته باشد که خداوند را ملاقات کند در حالیکه درجات او بالا رفته باشد و بدی‌های او به حسنات و نیکی تبدیل شده باشد، باید ولایت و دوستی محمد ملقب به جواد را بپذیرد، و هر کسی که دوست داشته باشد که خداوند را ملاقات کند و جزء رستگاران باشد، باید ولایت و دوستی علی ملقب به هادی را قبول کند، و هر کسی که دوست دارد خداوند را ملاقات کند و جزء کسانی باشد که از عذاب و عقاب خداوند در امان باشد، باید ولایت و دوستی حسن عسکری را قبول کند، و کسی که دوست دارد که خداوند را ملاقات کند در حالیکه ایمانش را تکمیل و اسلامش نیکو باشد، باید ولایت و دوستی صاحب زمان مهدی موعود را بپذیرد[[10]](#footnote-10).

از سلمان فارسی روایت شده که‌ گفت: پیامبر فرمود: اى مردم، هر كس خورشید را از دست داد، باید به دامن ماه چنگ بزند، و هر كس ماه را از دست داد، باید به دامن دو ستاره ى فرقدین (نام دو ستاره ى معروف بسیار نزدیک به هم واقع در نزدیكى قطب شمال كه به عنوان راهنما و جهت یابى مورد استفاده قرار مى گیرند.) چنگ بزند، و هرگاه ستاره قطبی را گم کردید به بقیه ستارگان درخشان متوسل شوید، و درباره‌ی آن سؤال کردم. پیامبر فرمود: من خورشید هستم و علی ماه است و هرگاه من را از دست دادی بعد از من به او دست بگیرید، اما ستارگان قطبی عبارتند از حسن و حسین، هرگاه ما را گم کردید دست به آنها بگیرید، و اما ستارگان درخشنده نه تا امام هستند که‌ بعد از من ظهور می‌کنند و به اندازه عدد نوادگان یعقوب و یاوران عیسی می‌باشند. گفتم: ای پیامبر خدا! آنها را برای من نام ببر. گفت: اولین آنها و بزرگ‌ترین‌شان علی بن ابی‌طالب و دو فرزندش هستند و بعد از آنها زین‌العابدین و بعد از زین‌العابدین محمدبن علی شکافنده‌ی علم پیامبران و صادق جعفربن محمد و فرزندش کاظم هم‌نام موسی‌بن عمران آن کسی که در زمین غربت به نام فرزندش محمد کشته می‌شود و دو تا راستگویان علی و حسن و مهدی موعود[[11]](#footnote-11).

از أبی هریره آن هم از پیامبر روایت کرده است که پیامبر فرمود: ای حسین، تو امام و فرزند امام و پدر امامان هستی نه (9) تا از فرزندان تو امامان نیکوکار هستند... تا اینکه فرمود: پیامبر دست را روی دوش حسین گذاشت و گفت: از پشت حسین مرد مبارکی به دنیا می‌آید هم‌نام جدش علی است و از پشت علی فرزندی به دنیا می‌آید هم‌نام من و شبیه‌ترین انسان به من است، او علم را می‌شکافد و خداوند از پشت او کلمه حق را بیرون می‌آورد که به آن جعفر گفته می‌شود، در گفتار و کردارش صادق است و هر کسی او را رد کند و قبول نکند، مرا رد کرده و قبول ننموده است و خداوند از پشت جعفر فرزند پاکی را بیرون می‌آورد که‌ هم نام موسی بن عمران و از پشت موسی فرزندش علی بیرون می‌آید که آن را رضا خوانند و جای علم و معدن بردباری است، و از پشت علی فرزندش محمد ستایش شده بیرون می‌آید که‌ از نظر اخلاق پاک‌ترین مردمان است و از نظر صورت و ظاهر زیباترین مردمان است، و از پشت محمد فرزندش علی خارج می‌شود که‌ پاک‌دامن و راستگو است و از پشت او حسن مبارک، متقی و پاک خارج می‌شود که‌ فردی ناطق و گویا و پدر حجت خدا و از پشت حسن قائم آل و بیت ما بیرون می‌آید[[12]](#footnote-12).

از عایشه ل روایت و او از پیامبر روایت کرده که پیامبر فرمود: جبرئیل به من خبر داده که امتم حسین را به قتل می‌رسانند و خداوند به واسطه‌ی امام که از آل بیت قیام می‌کند از آنها انتقام می‌گیرد. گفت: آن امام کیست که از میان ما آل بیت قیام می‌کند؟ گفت: نهمین نفر از اولاد حسین است و گفت: به این صورت پروردگارم به من خبر داده که از نسل حسین فرزندی را خلق می‌کند و او را نزد خود علی نامگذاری کرده است، سپس از نسل علی فرزندش را بیرون می‌آورد و در نزد خود او را محمد نام نهاده است. سپس از نسل محمد فرزندش را به دنیا می‌آورد که‌ در نزد خود او را حسن نام نهاده است و از نسل حسن کلمه‌ی حق و زبان راستگو و مظهر حق و حجت خدا بر مردم را به دنیا می‌آورد[[13]](#footnote-13).

از رسول الله روایت شده که فرمود: جبرئیل به من خبر داد و گفت: هنگامی که خداوند نام محمد را بر روی عرش ثبت نمود، گفتم: پروردگارا! به نظر من این نامی که بر روی عرش ثبت کرده‌ای بزرگوارترین مخلوق تو است، خداوند در میان آسمان و زمین دوازده امام را به من نشان داد که شبح و جسد بدون روح بودند. جبرئیل گفت: پروردگارا! به حق آنها در نزد تو سوگند به من بگو که آنها چه کسانی هستند؟ خداوند فرمود: این نور علی بن ابی‌طالب است، و این نور حسن و حسین است، و آن نور علی‌بن حسین است، و آن نور محمدبن علی است، و آن نور جعفربن محمد است، و آن نور موسی‌بن جعفر است، و آن نور علی‌بن موسی است، و آن نور محمدبن علی است، و آن نور علی بن محمد است، و آن نور حسن بن علی است، و این نور حجت که در آخرالزمان ظهور پیدا می‌کند، است[[14]](#footnote-14).

از امیرالمؤمنین روایت شده گفت: پیامبر فرمود: هنگامی که مرا به معراج بردند به سوی عرش نگاه کردم که در آن نوشته شده بود «لا إله إلا الله محمد رسول الله، محمد را به علی تأیید و به واسطه‌ی علی یاری نمودم» سپس دوازده نور را دیدم و گفتم: پروردگارا! این نورها چه کسانی هستند؟ ندا داده شدم که‌ ای محمد! این انوار امامانی است از نوادگان تو. علی گفت: ای رسول الله! آیا آنها را به من معرفی نمی‌کنی؟ فرمود: بله، تو امام و خلیفه‌ی من بعد از من هستی. قرض‌های من را ادا می‌کنی، به وعده‌های من وفا می‌کنی، پس از تو دو فرزندت حسن و حسین و بعد از حسین فرزندش علی زین‌العابدین، و بعد از علی فرزند او محمد که او را باقر خوانند، و پس از محمد فرزند او جعفر که او را صادق گویند، و پس از جعفر فرزند او موسی که او را کاظم خوانند، و بعد از موسی فرزند او علی که او را رضا نامند، و بعد از علی فرزند او که او را زکی خوانند، و بعد از محمد پسر او علی که او را نقی گویند، و بعد از علی پسر او حسن که او را امین گویند، و امام قائم که از نوادگان حسین است و او هم‌نام من و شبیه‌ترین مردمان به من است، ظهور می‌نمایند[[15]](#footnote-15).

و در روایتی آمده: هنگامی که مرا به معراج بردند، دیدم که بر روی عرش نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول‌ الله» محمد را به علی تأیید و یاری کردم و دوازده نام را دیدم که به نور نوشته شده بودند که در میان آنها علی‌بن ابی‌طالب و دو نوه‌ام و پس از آنان نه تا اسم بودند سه بار نوشته شده بود علی علی علی و دوبار نوشته شده بود محمد محمد و همچنین نام‌های جعفر و موسی و حسن و امام زمان و حجت درمیان آنها می‌درخشید. گفتم: پروردگارا! این نام چه کسانی است؟ پروردگارم مرا ندا داد: ای محمد! اینها اوصیاء و از نوادگان تو هستند که‌ به دوستداران آنها پاداش می‌دهم و کسانی را که آنها را دوست نمی‌دارند، مؤاخذه می‌کنم[[16]](#footnote-16).

و از باقر روایت شده گفت: خداوند هنگامی که ابراهیم را خلق کرد چشمان او را روشن کرد و در کنار عرش نوری را دید. ابراهیم پرسید: پروردگارا! این نور چیست؟ به او گفته شد: این نور علی بن ابی‌طالب است و ابراهیم در کنار او سه تا نور را دید. ابراهیم گفت: پروردگارا! من این نورها چیستند؟ گفت: این نور فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین است. گفت: پروردگارا! من نه نور دیگر را می‌بینم که به دور آنها حلقه زده‌اند. گفته شد: ای ابراهیم! آنها امامانی از فرزندان علی و فاطمه هستند. ابراهیم گفت: پروردگارا! به حق این پنج نفر سوگند اینان چه کسانی هستند؟

گفته شد: ای ابراهیم! آنها علی بن حسین و فرزند او محمد و فرزند او جعفر و فرزند او موسی و پسر او علی و پسر او محمد و پسر او علی و فرزند او حسن که امام زمان فرزند اوست[[17]](#footnote-17).

از امیرالمؤمنین روایت شده که‌ پیامبر فرمود: شبی که مرا به معراج بردند قصرهایی دیدم. پیامبر آن قصرها را توصیف کرد تا اینکه فرمود: جبرئیل به من گفت: خداوند این قصرها را برای شیعیان برادرت علی خلق کرده است و او خلیفه‌ی تو پس از تو بر امتت است که اکثریت به آنها است و از همه بیشترند، و همچنین برای شیعیان فرزندش حسن است و بعد از او برای شیعیان حسین می‌باشد و پس از او برای شیعیان علی بن حسین و پس از او برای شیعیان فرزندش محمدبن علی و پس از او برای شیعیان فرزندش جعفربن محمد و بعد از او برای شیعیان موسی‌بن جعفر، و پس از او برای شیعیان علی بن موسی و پس از او برای شیعیان فرزندش محمدبن علی و پس از او برای شیعیان فرزندش علی بن محمد و پس از او برای شیعیان فرزندش حسن بن علی و بعد از او برای شیعیان فرزندش محمد مهدی خلق کرده است. ای محمد! اینها پس از تو امامان و پرچم‌های هدایت و چراغ‌های تاریکی هستند[[18]](#footnote-18).

باز هم از امیرالمؤمنین علی روایت شده که پیامبر درباره‌ی آیه‌ی:

﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 35].

فرموده: ای علی! (النور) نام من است (والـمشکاة) تو هستی (مصباح مصباح) حسن و حسین هستند (الزجاجة) علی بن حسین است (کأنها کوکب دری) محمدبن علی است. (یوقد من شجرة) جعفربن محمد، (مباركة) موسی بن جعفر، (زیتونة) علی بن موسی، (لا شرقية) محمدبن علی، (ولا غربية) علی بن محمد، (یکاد زیتها) حسن بن علی و (يضيئ) قائم و مهدی است[[19]](#footnote-19).

ای کاش! می‌دانستم اگر معنی آیه همین است پس به چه زبان و لغتی معنی قرآن را باید فهمید!

خواننده محترم! خودت بر این گونه روایات قضاوت کن.

و باز هم از علی امیرالمؤمنین روایت شده است که رسول الله در آن شبی که فوت کرد، فرمود: اى ابا الحسن كاغذ و دواتى بیاور و حضرت وصیت خود را املا مى‏فرمود (و على مى‏نوشت) تا رسید به اینجا كه فرمود: اى على پس از من دوازده نفر امام و بعد از ایشان دوازده نفر مهدى است (معناى این جمله از حدیث مجمل است که‌ شیخ حرّ عاملى در كتاب «ايقاظ الهجعة» گوید شاید مراد از مهدى در اینجا علماء باشند)؛ و تو یا على اولین نفر از دوازده امام هستى، خداى تعالى تو را در آسمان على مرتضى، و امیر المؤمنین، صدیق اكبر، و فاروق اعظم، و مأمون مهدى نامیده و این نامها براى غیر تو شایسته نیست، اى على تو وصىّ من بر خاندانم زنده و مرده ایشان هستى، و نیز وصى بر زنانم هستى، هر یک را كه تو به همسرى من باقى گذارى فرداى قیامت مرا دیدار كند و هر یک را تو طلاق دادى من از وى بیزارم و مرا نخواهد دید و من نیز او را در صحراى محشر نخواهم دید، و تو پس از من خلیفه و جانشین من بر امتم هستى، هر گاه مرگت رسید (خلافت را) به فرزندم حسن واگذار كن، كه او برّ وصول است (برّ به معنى نیكوكار، و وصول، به معنى بسیار پیوندكننده بین خویشان است) چون او وفاتش رسید باید آن را به فرزندم حسین زكىّ شهید مقتول بسپارد، چون هنگام شهادت‏ حسین رسید باید به فرزندش سید العابدین ذى الثّفنات علىّ (ثفنه به معناى پینه‏اى است كه سر زانو مى‏بندد و آن حضرت را به واسطه پینه زیادى كه از كثرت سجده در اعضاى سجده‏اش مى‏بست ذى الثّفنات مى‏گفتند) بسپارد، چون هنگام وفات او رسد باید به فرزندش محمد باقر العلم بسپارد، و چون مرگ او رسد باید به فرزندش جعفر صادق واگذار كند و چون مرگ او فرا رسد، به فرزندش موسى بن جعفر كاظم باید بسپارد، و چون وفات او فرا رسد به فرزندش على، باید بسپارد؛ و چون مرگ او فرا رسد به فرزندش محمد تقى باید واگذارد، و چون هنگام وفات او شود به فرزندش على ناصح باید بسپارد؛ و چون مرگ او در رسد به فرزندش حسن فاضل باید واگذارد، و چون وفات او برسد باید به فرزندش محمد نگهبان (آئین) آل محمد علیهم السّلام بسپارد، پس این دوازده امام است[[20]](#footnote-20).

نمونه‌ی اینگونه روایات بسیار زیاد است این کتاب گنجایش ذکر همه‌ی این روایات را ندارد و آنچه که ذکر کردیم، کافی است برای کسانی که صاحبان خرد و عقل باشند و هر کسی که بخواهد بیشتر از این بداند باید به منابع و مراجعی که در آنها ذکر شده‌اند، مراجعه کند[[21]](#footnote-21).

جایگاه امامت و ائمه نزد اهل تشیع

شیعه معتقد هستند که ایمان به ولایت و دوستی ائمه اصلی از اصول دین است و بدون اعتقاد به آن، ایمان کامل نمی‌شود و جایگاه امامت همانند منزلت و جایگاه بقیه‌ی ارکان اسلام است و بر زبان پیامبر و ائمه روایاتی را وضع کرده‌اند که گفته‌اند: اسلام بر پنج پایه بنا شده است: 1- ولایت، 2- نماز، 3- زکات، 4- روزه‌ی رمضان 5- حج.

و در روایت دیگری آمده که: اسلام بنا شده بر گواهی به لا إله إلا الله و أن محمدا رسول الله، بر پا داشتن نماز، دادن زکات، روزه‌ی ماه رمضان، حج خانه خدا و ولایت علی بن ابی‌طالب[[22]](#footnote-22).

بلکه معتقد هستند که ولایت از بزرگ‌ترین ارکان اسلام است و گمان می‌برند که خداوند امامت را بیشتر از هر چیزی به پیامبرش سفارش کرده است: از امام صادق روایت شده که گفته: پیامبر صد و بیست بار به معراج رفته است، هر بار که رفته خداوند بیشتر از همه‌ی فرائض به ولایت علی و ائمه به او سفارش کرده است[[23]](#footnote-23).

از زراره روایت شده که‌ جعفر گفته: اسلام بر پنج چیز پایه‌گذاری شده است: 1- نماز 2- زکات، 3- روزه 4- حج 5- ولایت. زراره گفته است: کدام یک از اینها بزرگ‌تر است؟ گفت: ولایت بزرگ‌تر است، زیرا ولایت کلید آنها است[[24]](#footnote-24).

بنابراین، هیچ جای تعجب نیست که اهل تشیع روایاتی را وضع کنند که‌ به جز امامت در همه‌ی آنها رخصت را جائز بدانند، مانند روایتی که از باقر روایت کرده‌اند که گفته: اسلام بر پنج پایه بنا شده است: 1- اقامت نماز 2- دادن زکات 3- حج خانه خدا 4- روزه ماه رمضان 5- ولایت ما اهل بیت، در چهار رکن نخست رخصت هست، اما در ولایت رخصت وجود ندارد[[25]](#footnote-25). و گمان می‌برند که خداوند هنگام بعثت پیامبران از آنها به ولایت عهد گرفته و در این باره روایاتی را وضع کرده‌اند، مانند گفتار آنها: به درستی که رسول الله به علی فرمود: ای علی! خداوند هر پیامبری را که فرستاده باشد او را به ولایت تو دعوت کرده خواه‌ خواسته باشد یا نه. و در روایت دیگری آمده: خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه از او پیمان گرفته که‌ به نبوت محمد و به امامت علی ایمان داشته باشد.

و در روایتی آمده: از صادق روایت شده: ولایت ما ولایت خداوند است و خداوند هیچ‌گاه پیامبری را مبعوث نکرده مگر با آن ولایت باشد.

و از رضا روایت شده: که ولایت علی در کتاب‌های تمام پیامبران نوشته شده است و خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه‌ ایمان به نبوت محمد و وصی‌اش علی درود و سلام خداوند بر آنان باد، را از آنان خواسته‌ است[[26]](#footnote-26).

و ولایت را مدار قبولی اعمال بندگان قرار داده‌اند و به امام صادق این قول را نسبت داده‌اند که هرگاه در قیامت بنده در مقابل خداوند قرار گیرد، اولین چیزی که از او می‌پرسد درباره نمازهای فرض، زکات فرض، روزه‌ی فرض و حج فرض و ولایت ما اهل بیت است. اگر بنده به ولایت ما اقرار نمود و سپس ادامه داشت تا هنگام مرگ. از آن مرد نماز و روزه و زکات و حج پذیرفته می‌شود و اگر به ولایت ما اقرار نکرد، خداوند هیچگونه عملی را از او نمی‌پذیرد[[27]](#footnote-27).

باز هم از امام رضا روایت شده است که گفته: جبرئیل بر پیامبر نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند به تو سلام می‌کند و می‌فرماید: آسمان‌های هفتگانه را و آنچه که در میان آنها قرار دارد خلق کرده‌ام و هفت طبقه زمین و آنچه بر روی آن است خلق کرده‌ام و هیچ مکانی را بزرگ‌تر از رکن و مقام خلق نکرده‌ام، اگر عبدی در آن هنگام که آسمان‌ها و زمین خلق کردم در کنار رکن و مقام به پرستش من مشغول شود و مرا بخواند و سپس با من ملاقات کند و ولایت علی را قبول نداشته باشد او را به سقر وارد خواهم کرد.

و در روایتی آمده: اگر هر کس از شما در روز قیامت اعمال نیک همچون کوه‌ها را داشته باشد، اما ولایت علی را به‌ همراه نداشته باشد، خداوند او را به دوزخ می‌برد.

و در روایتی از زین‌العابدین آمده: بزرگ‌ترین مقام‌ها فاصله رکن و مقام است، اگر کسی به اندازه‌ی نوح ÷ عمر کند که نهصد و پنجاه سال بود، او در روز روزه باشد و در آن مقام قرار گیرد، سپس خداوند را ملاقات کند در حالی که‌ به‌ ولایت ما اهل بیت ایمان نداشته‌ باشد، هیچ‌گونه نفعی به او نمی‌رسد.

و از جد خود علی‌بن ابی‌طالب روایت نموده که گفت: اگر بنده‌ای هزار سال خداوند را عبادت کند خداوند آن را نمی‌پذیرد تا به ولایت ما اهل بیت اعتراف نکند و اگر بنده‌ای هزار سال خداوند را عبادت کند و اعمال هفتاد و دو پیغمبر را همراه داشته باشد، خداوند از او نمی‌پذیرد تا ولایت ما اهل بیت را نشناسد و بدان اعتراف نکند وگرنه خداوند او را بر روی صورت به جهنم داخل می‌کند.

در روایتی آمده: به خدا سوگند اگر تا اینکه گردنش قطع شود، سجده کند خداوند بدون ولایت ما از او نمی‌پذیرد. و در روایت دیگر آمده: به خدا سوگند اگر مردی شب زنده‌داری کند و در روز روزه بگیرد و تمام مالش را صدقه بدهد و تمام عمرش حج کند تنها به ولایت یک ولی اعتراف نکند او بر خداوند هیچ حقی ندارد که به او پاداش دهد و از اهل ایمان هم نیست[[28]](#footnote-28). و به پیامبر خدا نسبت داده‌اند که گفته: کسانی که ولایت علی را ترک می‌کنند از اسلام خارج هستند[[29]](#footnote-29). و به امام صادق نسبت داده‌اند که گفته: کسی که ولایت علی را انکار می‌کند همانند بت‌پرست است[[30]](#footnote-30).

به خاطر این است که شیخ مفید اجماع شیعیان امامی را نقل کرده که هر کسی امامت یکی از ائمه را انکار کند و فرض بودن اطاعت از آنان را انکار نماید، کافر و گمراه و مستحق ابدی بودن در جهنم است[[31]](#footnote-31). در این مورد روایات بسیار است تا آنجا که بعضی از مؤلفین باب‌هایی را به این مسأله تخصیص داده‌اند، مثلاً باب: اعمال بدون ولایت پذیرفته نمی‌شوند[[32]](#footnote-32). و باب: کافر بودن مخالفین و ناصبی‌ها[[33]](#footnote-33).

اهل تشیع هیچ چیزی را از آسمان و زمین فراموش نکرده‌اند مگر اینکه سهمی از این عقیده را برای آن قرار داده‌اند.

شاید نقل کردن موارد مورد نیاز از این روایات ـ که مشتی از خروار است ـ خود توضیحی باشد که نیاز بیشتر به توضیح نداشته باشد. اهل تشیع روایت می‌کنند که از روی جریان آب و روی طبقات زمین و قله‌ی کوه‌ها نوشته شده است: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمیرالـمؤمنین»[[34]](#footnote-34).

و روی کوه‌های هفت طبقه‌ی زمین نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی وصیه»[[35]](#footnote-35). یعنی علی وصی و خلیفه‌ی او است، و بر روی ماه و خورشید نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمیرالـمؤمنین»[[36]](#footnote-36).

و در روایتی آمده: که از یک روی خورشید نوشته شده: «علی نور هفت طبقه‌ی زمین است»[[37]](#footnote-37).

و بر روی ابری که بر پیامبر سایه افکنده بود، نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله أیدته بعلی سیدالوصیین»[[38]](#footnote-38). یعنی: «محمد را به علی که سرور وصیان است، تأیید نمودم».

و از ترنجی که جبرئیل از بهشت آورده بود، نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمیرالـمؤمنین»[[39]](#footnote-39).

و بر روی سر آهویی که عبدالمطلب در هنگام کندن چاه زمزم آن را دید، نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی ولی‌الله»[[40]](#footnote-40).

گمان می‌کنند که هنگامی که رسول الله را به معراج بردند، دید بر روی سخره‌ی بیت‌المقدس نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول ‌الله أیدته بوزیره ونصرته بوزیره»[[41]](#footnote-41). یعنی: «او را به وسیله‌ی وزیرش تأیید و یاری کردم». پیامبر از جبرئیل سؤال کرد: وزیر من چه کسی است؟ گفت: علی بن ابی‌طالب[[42]](#footnote-42).

و هنگامی که ما به آسمان‌ها عروج کردیم، دیدیم در کنار آسمان‌ها نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول‌ الله علی أمیر الـمؤمنین».

در روایتی آمده که بر روی هر دری از درهای آسمان‌ها نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی‌بن أبی‌طالب أمیرالـمؤمنین»[[43]](#footnote-43).

بر روی هر ستونی از آسمان نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمیرالـمؤمنین أیدته به»[[44]](#footnote-44). یعنی: محمد را به علی تأیید نمودم.

به گمان اهل تشیع پیش از وارد شدن به بهشت می‌بینیم نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أخو رسول الله»[[45]](#footnote-45). یعنی: علی برادر رسول الله است و در روایتی آمده که نوشته شده است: «لا إله إلا الله محمد حبیب‌الله علی ولی‌ الله فاطمه أمة الله، الحسن والحسنی صفوة الله علی مبغضهم لعنة الله». «محمد حبیب خداست، علی ولی خداست، فاطمه ل بنده‌ی خداست و حسن و حسینب برگزیدگان خدا هستند، نفرین خدا بر آن کسانی که آنها را دوست ندارند»[[46]](#footnote-46).

در روایت دیگری آمده که بر روی درهای هشتگانه بهشت نوشته شده است «علی ولی الله»[[47]](#footnote-47). و در روایت دیگری نیز آمده: «علی بن أبی‌طالب ولی الله»[[48]](#footnote-48). اما داخل بهشت به هر سوی نگاه کنیم نام علی نوشته شده است و بر روی برگ‌های بهشت نوشته شده: «علی بن أبی‌طالب ولی‌الله»[[49]](#footnote-49).

و بر روی یکی از بال‌های جبرئیل نوشته شده است «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی امیرالـمؤمنین»[[50]](#footnote-50).

در روایتی آمده: «لا إله إلا الله علی وصی»[[51]](#footnote-51).

و بر روی پیشانی اسرافیل نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمیرالـمؤمنین»[[52]](#footnote-52).

و در پشت یکی از ملائکه نوشته شده: «علی صدیق‌الأکبر»[[53]](#footnote-53). و در پشت دیگری نوشته شده:«علی وصیه»[[54]](#footnote-54).

و در سدرة المنتهی نوشته شده است: من الله هستم و هیچ معبودی به جز من وجود ندارد، محمد برگزیده‌ی من در میان مخلوقاتم است، او را به وزیرش تأیید نمودم و او را به وزیرش یاری دادم. اهل تشیع روایت کرده‌اند که: رسول الله از جبرئیل سؤال کرد: وزیر من چه کسی است؟ جبرئیل گفت: علی‌بن أبی‌طالب[[55]](#footnote-55).

هنگامی که به عرش نزدیک می‌شویم، می‌بینیم که بر هر پرده‌ای از پرده‌های نور نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی بن أبی‌طالب أمیرالـمؤمنین»[[56]](#footnote-56). و بر روی حاشیه‌های این پرده‌ها نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی وصیه»[[57]](#footnote-57). یعنی: «هیچ معبود به حقی وجود ندارد به جز الله و محمد فرستاده خداوند است و علی وصی و جانشین او است».

شیعه‌ها روایاتی را آورده‌اند که در آن روایات آمده است که تعداد این پرده‌ها هفتاد هزار است[[58]](#footnote-58).

و در روایاتی دیگر تعداد این پرده‌ها را نود هزار ذکر کرده‌اند[[59]](#footnote-59). اما درباره‌ی «لوح الـمحفوظ» می‌گویند: که بر روی آن نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمیر الـمؤمنین»[[60]](#footnote-60). و در کناره‌های عرش نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی وصیه»[[61]](#footnote-61). اما خود عرش هیچ جای خالی از آن گذاشته نشده مگر اینکه نام علی‌بن ابی‌طالب بر روی آنجا نوشته شده است و بر پایه‌های عرش نوشته شده: من الله و پروردگارم و هیچ معبودی به جز من وجود ندارد، محمد دوست من است و او را به وسیله‌ی وزیرش تأیید و یاری نمودم[[62]](#footnote-62).

و در روایتی آمده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمیرالـمؤمنین»[[63]](#footnote-63). و در روایت دیگری آمده: «علی وصی اوست»[[64]](#footnote-64).

و در روایت دیگری: «علی‌بن أبی‌طالب أمیرالـمؤمنین»[[65]](#footnote-65). و در دیگری: «لا إله إلا الله محمد رسول الله أیدته بعلی و نصرته بعلی»[[66]](#footnote-66). او را به علی تأیید و یاری دادم و در روایت دیگری آمده: بر روی یکی از پایه‌های عرش ـ در روایتی ـ بر پایه راست عرش نوشته شده: من الله و پروردگارم و هیچ معبودی بجز من وجود ندارد و عدن به دست من خلق شده، محمد برگزیده‌ی من در میان مخلوقاتم است، او را به علی تأیید و یاری دادم[[67]](#footnote-67).

شیعه می‌گویند: تعداد پایه‌های عرش سیصدو شصت هزار است[[68]](#footnote-68). و در دورادور عرش نوشته شده: «علی أمیرالـمؤمنین»[[69]](#footnote-69). و بر روی عرش نوشته شده: من الله هستم هیچ معبودی به جز من وجود ندارد، من تنها هستم و هیچ شریکی ندارم. محمد بنده و فرستاده‌ی من است و او را به علی تأیید نمودم[[70]](#footnote-70).

در روایتی دیگر آمده: محمد بهترین پیامبران و علی سرور وصیین است[[71]](#footnote-71). و بر روی پرده‌ی عرش نوشته شده: من الله هستم و هیچ معبودی به جز من موجود نمی‌باشد، محمد بنده و فرستاده‌ی من است و او را به وسیله‌ی وزیرش تأیید و یاری کردم[[72]](#footnote-72).... این روایات بسیار فراوان هستند که این کتاب گنجایش آنها را ندارد[[73]](#footnote-73).

بعضی دیگر از اهل تشیع به این روایات اکتفا نکرده‌اند، بلکه برای مسأله امامت به بعد دیگر قائل هستند که از این روایات فراتر رفته است، زیرا خلق ائمه را پیش از خلق آدم قرار داده‌اند و گمان می‌کنند که خلق‌ آنها دو هزار سال پیش از خلق آدم بوده است، از داودبن کثیر، آن هم از أبی‌عبدالله روایت شده که ابی‌عبدالله سماعه بن مهران را صدا زد و از او خواست که سبدی خرما بیاورد، سبدی آورد که در آن خرما بود، یک دانه خرما را برداشت و آن را میل کرد و هسته خرما را از دهان بیرون آورد و آن را در زمین کاشت، هسته شکافته شد و رویید و آثار میوه هم در آن ظاهر گردید و خوشه داد؛ دستش را به خوشه‌ای که هنوز نرسیده بود دراز کرد و آن را پاره کرد و در آن پوستی نازک و سفید بیرون آورد و آن را پاره کرد و به سوی من پرت کرد و گفت آن را بخوان، آن را خواندم که در آن دو سطر وجود داشت: سطر اول «لا إله إلا الله محمد رسول الله» بود و سطر دوم نوشته شده بود: تعداد ماه‌ها نزد خداوند در کتابش، در روزی که آسمان و زمین را خلق کرده است، دوازده تا است که چهار تا از آنها ماه‌های حرام هستند، این است دین باارزش و امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب، حسن‌بن علی، حسین‌بن علی، علی‌بن حسین، محمدبن علی، جعفربن محمد، موسی بن جعفر، علی‌بن موسی، محمدبن علی، علی‌بن محمد، حسن بن علی، و خلف حجت (مهدی). سپس گفت: ای داود! آیا می‌دانید از کی تا به حال این نوشته شده است؟ گفتم: خدا و رسولش و شما می‌دانید. گفت: دو هزار سال پیش از اینکه آدم خلق شود[[74]](#footnote-74). از ابی‌جعفر روایت شده است: خداوند از نوری که آن را گرامی داشته چهارده نور را خلق کرده که‌ به فاصله‌ی چهارده هزار سال و آن نورها عبارت هستند از ارواح ما: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، و نه تا از نوادگانش[[75]](#footnote-75).

و از صادق روایت شده است که: ما در گرداگرد عرش شبح نور بودیم و پانزده هزار سال پیش از خلق آدم، تسبیح می‌گفتیم[[76]](#footnote-76).

از کاظم روایت شده است که‌ گفته: یک بار پیامبر نشسته بود، ناگهان ملائکه‌ای وارد شد که‌ دارای بیست و چهار صورت بود. پیامبر فرمود: دوست من جبرئیل، تاکنون تو را به صورت ندیده‌ بودم؟ ملائکه گفت: جبرئیل نیستم، من محمود هستم که‌ خداوند مرا فرستاده تا نور را به ازدواج نور دربیاورم. پیامبر گفت: چه کسی از چه کسی؟ گفت: فاطمه را از علی. گفت: هنگامی که ملائکه برگشت، در میان دوش او نوشته شده بود: «محمد رسول الله علی وصیه». پیامبر از ملائکه پرسید: از کی تا به حال این میان دو تا دوش تو نوشته شده است؟ گفت: بیست و دو هزار سال پیش از آنکه آدم خلق شود و در روایتی آمده: بیست و چهار هزار سال پیش از خلق آدم[[77]](#footnote-77).

از پیامبر روایت شده که‌ گفت: در آن شبی که مرا به آسمان بردند در هیچ دری از درهای بهشت گذر نکردم مگر اینکه بر روی آن نوشته شده بود: هفتاد هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق کنم، علی‌بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین است[[78]](#footnote-78).

و گروه دیگر از اهل تشیع به این همه روایات قانع نشده‌اند و بر آنها سخت گران آمده که خلق هر گونه مخلوق دیگری بر خلق ائمه سبقت گرفته باشد، لذا گفته‌اند: چهارصد هزار یا چهارصد و بیست و چهار هزار سال پیش از خلق مخلوقات خداوند نور محمد را خلق کرده و از نور محمد ائمه را خلق کرده است.

باز هم در اینجا ارقام این روایات رو به افزایش است و با هم متفاوتند تا اینکه به‌ دو میلیون سال قبل از خلق آدم رسیده است که اهل تشیع از صادق روایت کرده‌اند که گفته: خداوند ما را (یعنی ائمه) دو میلیون سال پیش از خلق مخلوقات خلق نموده است، ما تسبیح می‌گفتیم و ملائکه همراه تسبیح گفتن ما تسبیح می‌گفتند[[79]](#footnote-79). چطور؟ آیا ملائکه موجود بوده‌اند یا اینکه ملائکه اصلاً مخلوق نیستند؟ (بسی جای تأمل است: مترجم) در واقع روایات درباره‌ی این مسأله و مسائلی که گذشت کتاب‌های اهل تشیع را پر کرده‌اند، طوری که محال است شمارش و گنجانیدن آنها در این کتاب مختصر، اما دسترسی ما به عدد دو میلیون هزار سال به این معنی نیست که این آخرین عددی است در این باره آمده است، اما آخرین عددی است که ما در منابع ناچیز و کمی که در اختیار داشتیم به آن دست یافتیم چه رسد به اینکه ما تمام این روایات را آورده باشیم!.

سپس اهل تشیع تمام بلاها را بر سر ما آورده، طوری که ائمه را علت خلق آدم دانسته‌اند، گفته‌اند: خداوند به آدم گفت: به عزت و جلالم سوگند، اگر به خاطر دو بنده از بندگانم نبود که در آخرالزمان آنها را خلق می‌کنم تو را خلق نمی‌کردم، آدم گفت: به منزلت و جایگاه آنان نزد تو سوگند، نام آنان چیست؟ خداوند فرمود: ای آدم به سوی عرش نگاه کن، ناگهان دو سطر از نور را دید که در سطر اول نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد نبی الرحمة وعلی مفتاح الجنة» «هیچ معبود به حقی نیست به جز الله و محمد پیامبر رحمت است و علی کلید بهشت» و در سطر دوم نوشته شده بود: به خود سوگند یاد کرده‌ام که به کسی آنها را دوست می‌گیرند رحم کنم و عذاب دهم کسی که با آنان دشمنی کند[[80]](#footnote-80).

در اینجا باز از خلق آدم به خلق تمام مخلوقات تجاوز کرده است. در روایتی ذکر کرده‌اند که خداوند به آدم گفت: اگر آن دو نمی‌بودند مخلوقاتم را به وجود نمی‌آوردم. در روایت دیگری آمده: اگر آن دو نمی‌بودند تو را خلق نمی‌کردم و بهشت و جهنم و آسمان و زمین را به وجود نمی‌آوردم. در روایت دیگری آمده: اگر آن دو نمی‌بودند تو را خلق نمی‌کردم و بهشت و جهنم و آسمان و زمین را به وجود نمی‌آوردم. در روایت دیگری آمده: اگر آن دو نمی‌بودند خداوند افلاک را خلق نمی‌کرد و در روایت دیگری آمده: خداوند به آدم و حوا گفت: اگر آن دو نمی‌بودند شما دوتایی را خلق نمی‌کردم. و در روایت دیگری آمده: اگر آنان نمی‌بودند تو را خلق نمی‌کردم بهشت و جهنم و عرش و کرسی و آسمان و زمین و ملائکه جن و انسان را به وجود نمی‌آوردم[[81]](#footnote-81).

و به زین‌العابدین نسبت داده‌اند که گفته: اگر ما نمی‌بودیم خداوند زمین و آسمان و بهشت و جهنم و ماه و خورشید و بر و بحر و کوه و صحرا و خشک و تر و شیرین و تلخ و آب و گیاه و درخت را به وجود نمی‌آورد.

خداوند ما را از نور ذات مقدسش اختراع نموده و نمی‌توان بشر را با ما مقایسه کرد[[82]](#footnote-82)... و سایر روایات[[83]](#footnote-83).

گفته‌اند: نامگذاری علی‌ابن ابی‌طالب به امیرالمؤمنین موجود بوده در حالیکه هنوز آدم در میان روح و جسد بوده است[[84]](#footnote-84). باز در اینجا برخی از آنان به این رضایت نداده‌اند و گفته‌اند: بلکه هنوز که خداوند آسمان و زمین را خلق نکرده بود ندا دهنده‌ای ندا داد: علی امیرالمؤمنین است[[85]](#footnote-85). و همچنین می‌یابیم که ابعاد جایگاه امامت نزد شیعه بر نصوص وارده از زبان پیامبر درباره‌ی منزلت و جایگاه علی و امامت او ـ چنانچه بعداً خواهی دید ـ یا بر اینکه امامت لطفی است از جانب خداوند و نصی است از طرف او به رسول ابلاغ شده، تنها به این اکتفا نکرده‌اند. بلکه امامت را رکنی از ارکان اسلام و افضل‌ترین ارکان اسلام قرار داده‌اند.

و خداوند هنگام بعثت پیامبران از آنان نسبت به‌ امامت پیمان گرفته است و مدار قبول اعمال بندگان را بر امامت قرار داده‌ و اجماع آورده‌اند بر اینکه منکر امامت کافر و برای ابد در جهنم است.

به هر حال، پیش از اینکه مطلب را شروع کنیم در اینجا ـ با عجله ـ مسائل دیگری را بیان می‌کنیم که جایگاه امامت را نزد شیعه روشن می‌سازند به اضافه آنچه که گذشت، و به اضافه آنچه که در لابه‌لای این کتاب از نصوص دیگری که ذکر خواهیم کرد.

پس می‌گوییم: اهل تشیع در کتاب‌های خود باب‌هایی درباره‌ی جایگاه امامت و ائمه قرار داده‌اند که عناوین آن باب‌ها محتوای آنها را بیان می‌کند، طوری که نیاز به بیان محتوای آنها را نداریم.

باب: (وجوب شناخت امام و مردم بر ترک ولایت معذور نیستند و هر کسی بمیرد و امام خود را نشناسد یا در او شک کند، مرگ او مرگ جاهلی و کفر و نفاق است)[[86]](#footnote-86).

باب: (هر کس انکار یکی از ائمه کند، همه‌ی آنها را انکار کرده است)[[87]](#footnote-87).

باب: (مردم بدون آنها هدایت پیدا نخواهند کرد و آنان وسیله میان مرگ و خدا هستند و اینکه داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که آنان را بشناسد)[[88]](#footnote-88).

باب: (اعمال انسان‌ها بر آنها عرضه می‌شود و آنان گواهان بر مردم هستند)[[89]](#footnote-89).

باب: (تأویل مؤمنین و ایمان و مسلمین و اسلام به ائمه و ولایت آنها و تأویل کفار، مشرکین، کفر، شرک، جبت، طاغوت، لات و عزی و اصنام به دشمنان آنها)[[90]](#footnote-90).

باب: (اینکه ائمه نیکوکاران و متقیان و سابقین و نزدیکان خداوند هستند و شیعیان آنان اصحاب دست راست و دشمنان آنان فاجران و اشرار و اصحاب دست چپ هستند)[[91]](#footnote-91).

باب: (اینکه ائمه ستارگان و نشانه‌های راه هستند و تأویل‌های غریب در مورد آنها و دشمنانشان)[[92]](#footnote-92).

باب: (اینکه ائمه صف‌کنندگان و تسبیح‌گویان صاحبان مقام‌های معلوم و حاملان عرش خداوند هستند) و آنان (سفرة الکرام البررة) (سفیران محترم و نیکوکار) هستند[[93]](#footnote-93).

باب: (بحر و لؤلؤ و مرجان آنان هستند) (آیه: ﴿يَخۡرُجُ مِنۡهُمَا ٱللُّؤۡلُؤُ وَٱلۡمَرۡجَانُ ٢٢﴾ را در سوره رحمن به ائمه تفسیر می‌کنند، مترجم)[[94]](#footnote-94).

باب: (ماء معین) آب گوارا (و البئر الـمعطلة) چاه تعطیل شده (و قصر مشید) ساختمان محکم که در قرآن ذکر شده‌اند را به ائمه تفسیر نموده‌اند و همچنین ابر و باران و سایه و میوه و سایر منافع طاهر را به علم و برکات ائمه تفسیر کرده‌اند[[95]](#footnote-95).

باب: (تفسیر زنبور عسل[[96]](#footnote-96) به ائمه و نیز (سبع المثانی[[97]](#footnote-97)) (که یکی از نام‌های سوره‌ی فاتحه می‌باشد، مترجم) به ائمه تفسیر کرده‌اند.

باب: (اینکه ائمه و ولایت آنان عدل، معروف، احسان، قسط و میزان است (اشاره به تفسیر شیعه برای این کلمات که در قرآن ذکر شده‌اند است، مترجم) و ترک ولایت آنها و دشمنی با آنان کفر، فسوق، عصیان، فحشاء، منکر و بغی است (اشاره به تفسیر این کلمات در قرآن است، مترجم)[[98]](#footnote-98).

باب: تفسیر (الأیام والشهور) روز و ماه در قرآن به ائمه[[99]](#footnote-99).

باب: (اینکه نماز و روزه و زکات و حج و سایر طاعات که در قرآن آمده‌اند عبارت از ائمه هستند و دشمنان آنها عبارت از فواحش و معاصی که در قرآن ذکر شده‌اند، است)[[100]](#footnote-100).

باب: (جهات علوم ائمه و آن کتاب‌هایی که در نزد خود دارند و مسایل به گوش آنها می‌رسد و مسائل به قلب آنان دیکته می‌شود)[[101]](#footnote-101).

باب: (اینکه به علم آنان افزوده می‌شود و اگر آن طور نبود آنچه که در پیشینیان هست تمام می‌شد و ارواح آنان در شب جمعه به آسمان عروج می‌کند)[[102]](#footnote-102).

باب: (اینکه علم آسمان و زمین و بهشت و جهنم از آنها پوشیده نیست و اینکه ملکوت آسمان‌ها و زمین بر آنها عرضه شده و علم آنچه که گذشته و آنچه که می‌آید تا روز قیامت را می‌دانند)[[103]](#footnote-103).

باب: (آنان انسان‌ها را به حقیقت ایمان ونفاق می‌شناسند و در نزد آنان کتابی وجود دارد که نام اهل بهشت و شیعیانشان و دشمنان آنان در آن موجود است و همیشه از كردار شیعیان بدانها خبر می‌رسد)[[104]](#footnote-104).

باب: (برای امام ستونی وجود دارد كه اعمال بندگان را (از آنجا) نگاه می كند) [[105]](#footnote-105).

باب: (احوال شیعیان و آنچه که نیازمند است از علم و معلومات از آنها پوشیده نیست و آن مصیبت و بلاهایی که گریبانگیر آنان می‌شود، می‌دانند و بر آن صبر می‌کنند. و اگر از خدا بخواهند که این مصیبت‌ها را دفع کند، خداوند دعایشان را جواب می‌دهد و آنان آنچه که در دل‌هاست می‌دانند و از بلاها آگاهی دارند و بر آنچه در شکم مادر است، اطلاع دارند)[[106]](#footnote-106) و[[107]](#footnote-107).

باب: (درباره‌ی اینکه نزد ائمه کتابی موجود است نام تمام فرمانروایانی که به فرمانروایی می‌رسند، در آن موجود می‌باشد)[[108]](#footnote-108).

باب: (درباره‌ی اینکه علم تمام ملائکه و انبیاء را دارند و آنچه که به پیامبران عطا شده به آنان نیز عطا شده است و هر امامی، تمام علوم امام قبلی را دارد)[[109]](#footnote-109).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه کتاب‌های تمام پیامبران را در پیش دارند و با وجود اختلاف زبان‌ها، آنها را می‌خوانند و تلاوت می‌کنند)[[110]](#footnote-110).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه تمام لغات و زبان‌ها را بلد هستند)[[111]](#footnote-111).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه از پیامبران عالم‌تر هستند)[[112]](#footnote-112).

باب: (فضیلت ائمه بر انبیاء و تمام مخلوقات و گرفتن عهد و پیمان ولایت از پیامبران و ملائکه و بقیه‌ی خلق و پیامبران اولی‌العزم که‌ به خاطر محبت آنان اولی‌العزم شده‌اند)[[113]](#footnote-113).

باب: (اینکه دعای انبیاء به توسل و طلب شفاعت به ائمه مستجاب شده است)[[114]](#footnote-114).

باب: (درباره‌ی اینکه ملائکه ائمه را ملاقات می‌کنند و روی فرش آنها هم راه می‌روند و ائمه ملائکه‌ را می‌بینند)[[115]](#footnote-115).

باب: (درباره‌ی اینکه جن به ائمه خدمت می‌کنند و برای آنان ظاهر می‌شوند و درباره‌ی مسائل دینی از آنها سؤال می‌کنند)[[116]](#footnote-116).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه اسم اعظم را در اختیار دارند و به واسطه‌ی آن عجائب و غرائب از آنها ظاهر می‌شود)[[117]](#footnote-117).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه قادر به زنده کردن مرده‌ها هستند و قادر به شفا بخشیدن به کور مادرزاد و مریض ابرص (پیس) و تمام معجزات انبیاء هستند)[[118]](#footnote-118).

باب: (درباره‌ی اینکه ابرها برای آنان مسخر و اسباب برای آنان آسان است)[[119]](#footnote-119).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه بر تمام انسان‌ها و مخلوقات حجت هستند)[[120]](#footnote-120).

باب: (درباره‌ی اینکه حب ائمه در همه جا منفعت دارد و آنان هنگام مرگ غیره حاضر می شوند و در قبر درباره‌ی ولایت آنها سؤال می‌شود)[[121]](#footnote-121).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه منطق پرندگان و بهائم را می‌دانند)[[122]](#footnote-122).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه می‌دانند چه وقتی می‌میرند و مرگ آنان با اختیار خودشان است)[[123]](#footnote-123).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه پس از مرگ ظاهر می‌شوند و عجائب و غرایب از آنها سر می‌زند و ارواح پیامبران نزد آنها می‌آید و مردگان چه از دوستان و یا دشمنان برای آنها ظاهر می‌شوند)[[124]](#footnote-124).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه شفاعت‌کنندگان مردم هستند و بازگشت مردم به سوی آنها است و محاسبه مردم بر آنها است و در روز قیامت درباره‌ی حب و ولایت آنها سؤال می‌شود)[[125]](#footnote-125).

باب: (درباره‌ی آنچه که در نزد ائمه است مانند سلاح و نشانه‌های پیامبران مانند عصای موسی و انگشتر سلیمان و تشت و تابوت و لوحه‌های آل موسی و پیراهن آدم)[[126]](#footnote-126).

باب: (درباره‌ی علم ائمه در مورد آنچه که انسان پنهان می‌کند و حرف‌هایی که در دل دارد پیش از اینکه آنها را به زبان بیاورد)[[127]](#footnote-127).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه شیعیان خود را باخبر می‌کنند از افعال و اسرارشان)[[128]](#footnote-128).

باب: (درباره‌ی اینکه می‌دانند چه کسی به دم در آنها می‌آید و پیش از اینکه اجازه‌ی دخول بگیرند، می‌دانند از کجا قرار گرفته است)[[129]](#footnote-129).

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه اجل شیعیان خود را می‌دانند و نیز سبب آنچه را که دچار می‌شوند، می‌دانند)[[130]](#footnote-130).

به این صورت چهره واضح از جایگاه امامت نزد شیعه و درجاتی که شیعه، امامت را به آن رسانیده‌اند، برای تو حاصل شد، هرچند که‌ ما از ذکر بسیاری از روایات خودداری نمودیم به اضافه‌ی نیاوردن حتی یک روایت از روایات ابوابی که عناوین آنها را کمی پیش ذکر کردیم با وجود اینکه هر یک از آن ابواب ده‌ها روایات را در بر گرفته است، زیرا عناوین آن ابواب ما را از آوردن محتوای آنها بی‌نیاز ساخت.

به تحقیق مسأله «امامت در پرتو نصوص» به این همه زیاده‌روی و غلو که می‌دانید، رسیده است، که هیچ‌گونه زیاده‌روی در تقدیس اشخاصشان و ویژگی‌های آنها به آن نمی‌رسد.

نص و امکان نهان ماندن آن، و زمان صدور نص بر امامت علی‌بن ابی‌طالب

هنگامی که این را دانستی که خداوند عز و جل نص بر خلافت علی و امامان پس از او را نهاده است و رسول الله آن را ابلاغ کرده و فرض بودن اطاعت از ائمه را ـ چنانچه که گذشت ـ اظهار داشته، محال است این نص بر پیامبر و ائمه و یاران آنها و اهل آن زمان مخفی و پوشیده باشد، چنانکه محال است که پیامبر در زمان خود مسأله‌ای را اظهار بدارد و بر کسانی که پس از او می‌آیند، مخفی بماند و برای فهمیدن آن نیاز به تحقیق و دید کنجکاوانه و استدلال داشته باشیم.

به این مقدمه‌چینی مختصری که لازم است در حالیکه کتاب ما را مطالعه می‌کنی آن را در ذهن داشته باشی و مقدمه‌ای که آن را مطالعه نموده‌ای و نباید آن را فراموش کنی، شروع به مطلب می‌کنیم.

بدون شک پس از همه‌ی آنچه که بر تو گذشت هیچ جای تعجب نیست که اهل تشیع به هنگام ولادت رسول الله و یا علی‌بن ابی‌طالب روایاتی را وضع کنند که با این عقیده هماهنگ باشند؛ از همین رو روایت کرده‌اند که فاطمه بنت اسد نزد ابوطالب آمد تا مژده‌ی تولد پیامبر را به او بدهد. ابوطالب گفت: صبر کن بعد از سی سال تو همانند او را به دنیا می‌آوری به این تفاوت که او پیامبر نمی‌باشد و فاصله‌ی تولد پیامبر تا تولد علی سی سال می‌باشد[[131]](#footnote-131).

در روایتی دیگر آمده: تو حامله می‌شوی و وصی و وزیر او را به دنیا می‌آوری.

و در روایتی: اما تو در آینده پسربچه‌ای را به دنیا می‌آوری که وصی او می‌باشد.

و در روایت دیگری: او پیامبر است و تو پس از سی سال وزیر او را به دنیا می‌آورید[[132]](#footnote-132).

و می‌گویند: مثرم بن دعیب راهب به او خبر داده که در آینده وصی محمد متولد می‌شود و نامش علی خواهد بود[[133]](#footnote-133).

و گفته‌اند: هنگامی که علی بن ابی طالب متولد شد نخستین کاری که در هنگام تولدش انجام داد بر روی زمین سجده کرد، در حالی‌که می‌گفت: گواهی می‌دهم که به جز الله هیچ معبود به حقی وجود ندارد و محمد فرستاده اوست و گواهی می‌دهم که علی وصی محمد رسول الله است. خداوند به محمد نبوت را ختم کرده و به وسیله‌ی من وصیه را به اتمام می‌رساند و من امیرالمؤمنین هستم[[134]](#footnote-134).

و هنگام تولد علی بود (به گمان اهل تشیع) جبرئیل پایین آمد تا به رسول الله بگوید: ای حبیب خداوند! خداوند به تو سلام می‌کند و می‌گوید: اکنون موقع ظهور نبوت تو است و هنگام بلند شدن درجات تو و اعلان رسالت تو است و تو را به برادر و خلیفه‌ات تأیید نمودم و او کسی است که به واسطه او پشتوانه تو را محکم کردم و نام تو را به وسیله‌ی او بلند کردم و او علی‌بن ابی‌طالب است[[135]](#footnote-135).

سپس اهل تشیع با آوردن روایاتی که با این موضوع مناسبت دارند، ادامه می‌دهند تا اینکه روایتی را وضع کنند که اولین ملاقات پیامبر و علی را پس از تولدش بیان کنند.

به این روایت توجه کن: هنگامی که علی‌بن ابی طالب متولد شد به سجده رفت، سپس سرش را بلند کرد و اذان و اقامه گفت و به وحدانیت خداوند گواهی داد، و به رسالت محمد و خلافت و ولایت خودش نیز گواهی داد، سپس به سوی پیامبر اشاره کرد و گفت: بخوانم ای رسول الله!؟ پیامبر فرمود: بلی، پس شروع به خواندن صحف آدم نمود. صحف آدم را طوری تلاوت کرد که‌ اگر حضرت شیث در آنجا حضور داشت اقرار می‌کرد که علی از او به آن صحف عالم‌تر است، سپس مصحف نوح ÷ و صحف ابراهیم ÷ و تورات و انجیل را تلاوت کرد، و سپس آیه ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ١﴾ [المؤمنون: 1]. «به راستى مؤمنان رستگار شدند» را تلاوت کرد. پیامبر فرمود: بلی رستگار شدند، زیرا تو امام آنها هستی، سپس پیامبر را به آن شیوه که شایسته انبیاء و اوصیاء است، مخاطب قرار داد و ساکت شد. پیامبر به او فرمود: به دوران نوزادیت بر گرد و کوتاه بیا و دست نگه‌دار[[136]](#footnote-136). در این دوران کودکی، رسول الله از مادر علی می‌خواست ـ چنانکه شیعه گمان می‌برند ـ که گهواره‌اش را در نزدیکی رختخوابش قرار دهد و پیامبر بیشتر تربیت علی را به عهده می‌گرفت و او را به روی سینه‌اش حمل می‌کرد و می‌گفت: این برادر و ولی و یاور و برگزیده و پشتوانه و وصی و همسر دختر و امین من بر وصیت و بر جانشین من است[[137]](#footnote-137).

در این مورد خوب دقت کنید... این مسأله چطور رخ داده است در حالیکه محمد هنوز مبعوث نشده است! و سال‌ها بر این موضوع گذشت تا اینکه پیامبر مبعوث شد.

پیامبر علی و خدیجه ل را از اوایل دعوتش فرا خواند و گفت: چنانکه شیعه از امام صادق روایت می‌کنند: جبرئیل نزد من است و شما را به بیعت اسلام دعوت می‌کند، پس مسلمان شوید تا سلامت بمانید... تا می‌رسد به اینکه پیامبر فرمود: ای خدیجه! این علی مولای تو است، و پس از من مولای مسلمانان و امام آنها است، خدیجه ل گفت: راست فرمودی ای رسول الله! به تحقیق به آنچه که فرمودی به او بیعت دادم، خدا را به گواه می‌گیرم و تو را نیز به به این بیعت گواه می‌گیرم، بس است که خدا گواه و آگاه باشد[[138]](#footnote-138).

شیعه نخواسته‌اند پدر و مادر پیامبر را به دور از این عقیده بگذارند، لذا درباره‌ی آنها روایاتی را وضع کرده‌اند و می‌گویند: یک شب پیامبر همراه علی‌بن ابی‌طالب به قبرستان بقیع رفت و پدرش را از قبرش بیرون کشید، از او سؤال کرد: ای پدر! ولی تو چه کسی است؟ پدرش پرسید: ای فرزندم! ولی کدام است؟ پیامبر فرمود: ولی این (اشاره‌ به‌ علی) است. پدرش گواهی داد که علی ولی اوست، سپس به سوی قبر مادرش رفت و آنچه را که روی قبر پدرش انجام داده‌ بود، روی قبر مادرش نیز انجام داد[[139]](#footnote-139).

نشان می‌دهد که واضع این روایت به مکان قبر پدر و مادر رسول الله نادان بوده است و به گمان خودش آنان را در بقیع قرار داده‌است.

در هر صورت نمی‌خواهیم خواننده را با این روشی که در پیش گرفته‌ایم خسته کنیم وگرنه موضوع به درازا می‌کشد. همه‌ی این روایاتی که ذکر کردیم و روایاتی که از آوردن آنها خودداری کردیم فقط به خاطر خدمت به عقیده‌ی تشیع وضع شده‌اند. پس این روایات با آنچه که در اول این باب گذشت، هماهنگ و منسجم هستند و به اعتبار اعتقاد اهل تشیع با آن هماهنگی دارند و نمی‌توان خلاف آن را فرض نمود، مانند جهل به نص و یا مخفی بودن نص از بقیه‌ی مردم یا از اکثر مردم چه برسد به صاحب رسالت و یا چه برسد به کسی که واجب است پس از او امر ولایت را در دست بگیرد از ائمه‌ای که از طرف خدا و رسولش بر آنها نص وارد شده است.

اما واقعیت به‌ طور کلی با این دیدگاه متفاوت است که‌ واجب باشد بدان ملزم باشیم، زیرا بعد از این خواهید دانست که‌ روایات و گزارشهای آنها در این زمینه‌ بسیار آشفته‌ و بی‌سروسامان می‌باشد که‌ امکان جمع‌بندی آنها محال و دور از توان بشری است؛ باید این‌گونه‌ نیز باشد، زیرا خداوندگار می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: 82].

«و اگر از سوی غیرخدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌كردند».

روایاتی از طریق شیعه از پیامبر که با مسأله نص تعارض دارند

اولین این روایات حدیث (مشهور به یوم‌الدار) یا حدیث ابتدای دعوت است، هنگامی آیه‌ی: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: 214]. «‏خویشاوندان نزدیک خود را (از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار) بترسان (و آنان را به سوی توحید و دادگری فرا خوان)».

نازل شد، روایت شده که رسول الله طائفه بنی عبدالمطلب را دعوت کرد که در آن روز چهل مرد بودند که در میان آنها عمویان پیامبر : ابوطالب، حمزه ، عباس و ابولهب وجود داشتند؛ پیامبر خوراکی را برای آنها ترتیب داده بود. پس از آنکه خوردند و نوشیدند پیامبر فرمود: ای بنی عبدالمطلب! به درستی من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. خداوند به من دستور داده که شما را به آن دعوت کنم، هر کسی دعوت من را بپذیرد و از من دفاع کند برادر، وصی، وزیر، وارث و خلیفه‌ی پس از من می‌شود؟ همه‌ی قوم خودداری کردند به جز علی. علی فرمود: من ای رسول الله! رسول الله گردن حضرت علی را گرفت و فرمود: این برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه‌ی پس از من است. سخنان او را بشنوید و از او فرمانبرداری کنید.

این روایت می‌رساند که علی قبل از آن نه وصی و نه وزیر او بوده است.

در جای خود درباره‌ی سند و متن این داستان مناقشه و مباحثه می‌کنیم. هدف ما از آوردن این روایات در اینجا آن موضوعی نیست که ما درصدد ذکر آن هستیم، اما بدون شک در اینجا چیزی به ذهن تو می‌خورد و آن عبارت است از اینکه: راستی چطور مسأله نص بر امامت علی از رسول الله و از علی و از همه‌ی آن کسانی که در جلسه حضور داشتند، مخفی و پوشیده ماند بعد از آن همه روایاتی که گذشت، حتی کسی را نیافتیم که آن را درک کند. لا اقل چرا علی موضوع را مخفی نگه داشت آنگاه که می‌دانست که احتمال می‌رود به عرضه کردن آن از طرف پیامبر به بنی عبدالمطلب، امامتش از بین برود و به کس دیگری برسد یا اینکه پدر علی چرا موضوع را پنهان کرد که مدت سی سال منتظر بود که وصی محمد را ببیند در حالیکه متولد شده است؟

اگر باتوجه به این روایت، روایت‌های گذشته را باطل اعلام کنیم، دیری نمی‌پاید که روایت دیگری نیز آن را ساقط می‌کند و به‌ همین سان... و آن روایت متعلق به‌ زمانی است که‌ دعوت رسول الله ‌جنبه عمومی گرفت، پیامبر خود را بر قبائل عرضه می‌داشت و آنها را دعوت می‌نمود، به نزد بنی کلاب آمد و گفتند: به تو بیعت می‌دهیم به شرطی که پس از تو ما متولی این امر شویم. پیامبر فرمود: امر از آن خداوند است، اگر خدا بخواهد آن را به شما می‌سپارد یا به کس دیگری، پس آنها رفتند و به او بیعت ندادند. گفتند: شمشیرهای خود را به دفاع از تو نمی‌زنیم و سپس کس دیگری را بر ما حاکم قرار بدهی[[140]](#footnote-140).

پس چه چیزی پیامبر را واداشت تا بگوید این امر از آن خدا است و در هر جایی که بخواهد قرار می‌دهد، با وجود این همه روایات که قبلاً ذکر کردیم؟ آیا بر او واجب و لازم نبود که بگوید و بیان کند این موضوع چند ماه پیش در میان خویشاوندانش در حالی که گردن پسرعمویش را گرفته بود و گفته‌ این برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه‌ی پس از من است، پس سخنان او را بشنوید و از او اطاعت کنید، به پایان رسیده؟ به اضافه آنکه این مسأله دو میلیون سال قبل از خلق موجودات به اتمام رسیده است؟

به تحقیق همان قول پس از سال‌های متمادی از شخص پیامبر تکرار شده است و آن در هنگامی که عامربن طفیل در سال دهم هجری در میان نمایندگان بنی عامر بن صعصعه بود و به پیامبر گفت: چه چیزی به من می‌رسد اگر مسلمان شوم؟ پیامبر فرمود: به تو می‌رسد آنچه به مسلمانان می‌رسد و بر تو هست آنچه که بر مسلمانان هست. گفت: پس از خودت کار را به من می‌سپاری؟ پیامبر فرمود: به دست من نیست این امر از آن خدا است و در هر جایی که بخواهد قرار می‌دهد[[141]](#footnote-141).

و همچنین... سلسله‌ی مخفی بودن نص بر پیامبر ادامه پیدا می‌کند تا اواخر روزهای مکی و قبل از هجرت که‌ آن نیز متعلق به‌ شب معراج است[[142]](#footnote-142). گفتنی است که‌ به خاطر پرهیز از تکرار از آوردن بسیاری از روایات گذشته در این مورد خودداری کرده‌ایم، زیرا ما بعداً در جای خود برخی از این روایات را خواهیم آورد.

روایت اهل تشیع می‌گوید: پیامبر فرمود: در شب معراج هنگامی که من به بیت‌المقدس رسیدم بر روی صخره‌ی بیت‌المقدس دیدم، نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله أیدته بوزیره ونصرته به» یعنی: «او را با وزیرش تأیید نمودم و او را با وزیرش یاری کردم». گفتم: ای جبرئیل! وزیر من چه کسی است؟ فرمود: علی‌بن ابی‌طالب[[143]](#footnote-143).

جالب اینجا است که اهل تشیع از پیامبر ‌ روایت می‌کنند که فرموده: من در حجر (حجر اسماعیل در کنار کعبه ـ مترجم) خوابیده بودم که‌ ناگهان جبرئیل نزد من آمد و به آرامی مرا تکان داد، سپس فرمود: خداوند ترا ببخشد (این جمله دعا است در قالب نوعی ملامت ـ مترجم). ای محمد! بلند شو و به عنوان نماینده به سوی پروردگارت برو. براق را برای من آماده کرد و سوار شدم، سپس آنچه را که در مسیرش دید بازگو کرد... تا اینکه فرمود: ناگهان بر مردی چهره نورانی و موی به هم پیچیده برخورد کردم، سه بار به من گفت: ای محمد! ـ وصی را حفظ کن ـ که علی‌بن ابی‌طالب می‌باشد و مقرب درگاه خداوند. فرمود: هنگامی که از آن مرد جدا شدم و به بیت‌المقدس رسیدم، ناگهان به مرد زیباروی خوش‌قیافه و دارای پوستی زیبا برخورد کردم، سه بار گفت: ای محمد! وصی را حفظ کن. علی‌بن ابی‌طالب و مقرب درگاه پروردگارش که امین بر حوض تو است و صاحب شفاعت و ورود به‌ بهشت است... سپس بقیه‌ی سرگذشت را نقل کرد تا این‌که‌ در لحظات پایانی سفر، جبرئیل به او فرمود: آن دو نفری که در راه به آنان رسیدی و به تو گفتند: وصی را حفظ کن، حضرت عیسی ÷ و آدم ÷ بودند[[144]](#footnote-144).

یعنی با وجود این شش بار سفارش از طرف آن دو پیامبر إ باز پیامبر درک نکرد که‌ آن وزیری که توسط او تأیید و یاری می‌شود، چه کسی می‌باشد؟ فرض کن که مرد دیگری جز علی بود.

باز هم جالب اینجاست دهها روایت را از زبان پیامبر نقل می‌کنند که در آنها جبرئیل به پیامبر می‌گوید: علی وزیر اوست. شاید نزدیک‌ترین آن روایات به تو آن باشد که کمی پیش در مورد ابتدای دعوت ذکر کردیم، به هر حال بیاییم با اهل تشیع به آسمان برویم و ببینیم که در آنجا چه گذشته‌... گفته‌اند: هنگامی که رسول الله به آسمان بلند شد، ملائکه گفتند: گواهی می‌دهیم که تو فرستاده‌ی خداوند هستی. وصی شما علی چه کار کرد؟ پیامبر فرمود: او را جانشین خود در میان امتم قرار دادم. ملائکه گفتند: چه خوب خلیفه‌ای را جانشین کرده‌ای. خداوند اطاعت از او را بر ما فرض کرده است. سپس به آسمان دوم بلند شد، آنچه را که ملائکه‌ی آسمان دنیا گفتند، در آنجا نیز تکرار شد. هنگامی که به آسمان هفتم رسیدند، عیسی ÷ با او ملاقات کرد و بعد از سلام و احوال‌پرسی راجع به‌ علی از او پرسید. پیامبر فرمود: او را در میان امتم جانشین قرار داده‌ام. عیسی ÷ گفت: چه خوب خلیفه‌ای را جانشین قرار داده‌ای و خداوند اطاعت از او را بر ملائکه فرض نموده، و سپس به حضرت موسی ÷ رسید و یکی یکی به همه پیامبر رسید آنچه را که حضرت عیسی ÷ فرمود، آنان نیز تکرار کردند[[145]](#footnote-145).

اهل تشیع گمان می‌برند که پیامبر در آسمان چهارم خروسی را دیده‌ که بدنش از دُرّ سفید بود و چشمانش یاقوت قرمز بودند و پاهایش از زبرجد سبز بودند. در حالیکه ندا می‌داد هیچ اله و معبودی بجز الله وجود ندارد و محمد فرستاده‌ی خداوند است و علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین و ولی اوست. فاطمه و دو فرزندش برگزیدگان او هستند. ای غافلان! خدا را بیاد آورید و لعنت خداوند بر کسانی باد که آنان را دوست ندارند[[146]](#footnote-146).

و در همان آسمان، پیامبر برای پیامبران ‡ به عنوان امام نماز خواند که تعدادشان صد و بیست و چهار هزار پیامبر بودند. جبرئیل از آنان سؤال کرد که ای پیامبران خدا! به چه چیزی فرستاده شده‌اید؟ و حالا چرا جمع شده‌اید؟

همگی با یک زبان و یک صدا گفتند: فرستاده شده‌ایم و جمع شده‌ایم که ای محمد! به پیامبری تو و به امامت علی اقرار کنیم. و هنگامی که پیامبر به آسمان هفتم رسید خداوند از او سؤال کرد: پس از تو چه کسی امور امتت را بدست بگیرد؟ فرمود: خداوند بهتر می‌داند. خدا فرمود: علی‌بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان[[147]](#footnote-147).

مثل اینکه اهل تشیع می‌خواهند که بگویند: صدای صد و بیست و چهار هزار پیامبر ‡ -که حق داری حجم آن را تصور کنی- که اقرار به امامت علی می‌کردند، برای پیامبر بی‌تأثیر بوده‌، لذا بعد از چند لحظه که خداوند از او می‌پرسد: پس از خود چه کسی را برای امتت تعیین کرده‌اید؟ بگوید: خداوند بهتر می‌داند؟ و شاید غفلتی بود مستحق این‌که خروسشان یادآوری بکند تا بگوید ای غافلان! خود را بیاد آورید. خوب دقت کنید!.

در آسمان هفتم با اهل تشیع می‌مانیم تا ببینیم که از امام رضا و ایشان از پدرانش روایت می‌کند که گفته پیامبر فرموده: هنگامی که مرا به آسمان بلند کردند، ندا داده شدم ای محمد! گفتم: لبیک ای پروردگارا! تو منزه و بلندمرتبه‌ای. پس صدایم کردند که‌ ای محمد! تو بنده‌ی من هستی و من پروردگار تو هستم. تنها من را عبادت کن و بر من توکل کن و تو در میان بندگانم نور و فرستاده‌ی من به سوی مردم هستی و تو حجت و برهان من بر مخلوقاتم هستی، برای تو و پیروان تو بهشت خود را خلق نموده‌ام و برای مخالفان تو جهنم را؛ کرامت خود را برای اوصیای تو واجب گردانیده‌ام و برای شیعیان و پیروان تو ثواب خود را واجب گردانیده‌ام. گفت: ای پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟

ندا داده شدم: ای محمد! اوصیای تو کسانی هستند که بر ساق عرشم نام آنها را نوشته‌ام. لذا من در هنگامی که پیش خداوند بودم به ساق عرش نگاه کردم، دوازده تا نور را دیدم و در هر نوری سطری سبز رنگ را دیدم که نام یک وصی از اوصیایم بر روی آن مشاهده‌ می‌شد. اولین آنها علی‌ابن ابی‌طالب و آخرین آنها هدایت‌دهنده‌ی امتم (مهدی) بود. گفتم ای پروردگارا! اینها اوصیای من هستند؟ ندا داده شدم ای محمد! پس از تو اینها اولیاء، دوستان، برگزیدگان و حجت من هستند[[148]](#footnote-148). اهل تشیع می‌پندارند که پس از اینکه پیامبر نام‌های آنها را خواند، باز هم فراموش کرد که اینان اوصیاء او هستند، چنانکه پروردگارش به او خبر داد.

در روایت دیگر اهل تشیع آمده که پیامبر از خداوند سؤال کرد: ای پروردگار! اینان چه کسانی هستند که نام آنها را با نام من ذکر کرده‌ای؟ صدا آمد که ای محمد! اینان امامان بعد از تو و برگزیدگان نوادگان تو هستند[[149]](#footnote-149).

و در هنگامی که خداوند از او سؤال کرد: ای محمد! ملأ اعلی برسر چه چیزی باهم منازعه داشتند؟ گفت: پروردگارا! در این باره چیزی نمی‌دانم. خداوند فرمود: ای محمد! آیا در میان انسان‌ها وزیر، برادر و وصی را پس از خودت قرار داده‌ای؟

گفت: پروردگارا! چه کسی را قرار دهم تو برایم انتخاب کن؟ خداوند به سوی او وحی کرد: علی را اختیار کن. گفتم: الهی پسرعمویم؟... تا آخر روایت[[150]](#footnote-150).

اما آیا کار به‌ اینجا خاتمه‌ می‌یابد؟

به اهل تشیع نگاه کن ـ پس از این همه تأکیدات و عهد و پیمان در راه بازگشت به زمین و در آسمان چهارم آنجا که خروسشان به صدا درمی‌آید و غافلان (از جمله واضع این روایت) را از خواب بیدار می‌کندـ روایت می‌کنند هنگامی که پیامبر به آسمان چهارم فرود آمد، پروردگارش او را ندا زد: ای محمد! گفت: لبیک ای پروردگار! خداوند فرمود: در میان امتت چه کسی را اختیار نموده‌ای که پس از خودت خلیفه باشد؟ پیامبر فرمود: ای پروردگار تو برای من انتخاب کن و تو اختیارکننده هستی. خداوند فرمود: علی بن ابی‌طالب را برای تو اختیار کردم[[151]](#footnote-151).

به هر حال، تا اینکه از آسمان ماندنمان به طول نیانجامد به آن مختصری که ذکر کردیم بسنده می‌کنیم، روایاتی شبیه این روایات که در شب معراج آمده‌اند، بسیار فراوان هستند[[152]](#footnote-152).

برخی از این روایات را در اول باب ذکر کردیم که‌ هر یک از این روایات، روایت پیشین را نقض می‌کند و آن را از درجه‌ اعتبار ساقط می‌نماید به اضافه‌ی اینکه تمام باب را از اعتبار می‌اندازد. تمام روایتی که بعداً ذکر خواهیم کرد نیز همچنین هستند.

به زمین برمی‌گردیم و دقیقاً به مکه که همواره با اهل تشیع هستیم و راجع به‌ روایاتشان در خصوص قبل از هجرت بحث می‌رانیم.

اهل تشیع روایت می‌کنند که پیامبر در شب هجرت فرمود: ای علی! آیا راضی هستید که دشمنان در هنگام جستجوی من، مرا نیابند و به‌ جای من تو یافته شوید که‌ ممکن است نادانان باعجله ‌ترا بکشند؟ فرمود: بلی ای رسول خدا! راضی هستم که روحم فدای روحت شود و نفسم فدای نفس تو گردد[[153]](#footnote-153).

بدون شک وجه دلالت در این روایت مخفی و پوشیده نیست، همین جا فرض کن علی کشته می‌شد، و در روایات بسیاری که بعداً برخی از آنها را ذکر خواهیم کرد که اصلاً ممکن نیست آنها را توجیه کنیم به این اعتبار که علی‌بن ابی‌طالب پس از پیامبر امر خلافت را بدست خواهد گرفت. چطور می‌توانیم فرض کنیم که علی پیش از پیامبر کشته شود یا بمیرد، به نظر من موضوع روشن است و نیازی به توضیح و تعلیق بیشتری ندارد. (به‌ این معنی که‌ اگر پیامبر از جانب خداوند اطلاع یافته‌ که‌ علی جانشین و وصی بر حق او است، چگونه‌ باید جان او را در خطر بیاندازد و او را به‌ عنوان سپر خود قرار بدهد ـ ویراستار).

و این بر آن دلالت دارد که نص بر امامت علی از پیامبر مخفی بوده، در حالی که‌ آنان گمان می‌برند که پیامبر در مکه و قبل از هجرت به مدینه بر امامت علی نص نهاده است.

اما پس از هجرت از ابن عباس ب روایت کرده‌اند که فرموده: پیامبر فرمود: خداوند تبارک و تعالی به من وحی کرده که در میان امتم برادر، وارث و وصی را برایم قرار می‌دهد. گفتم: ای خداوند او چه کسی است؟

خداوند به من وحی کرد: ای محمد! او کسی است که دوستش دارم و او نیز مرا دوست می‌دارد و آن مجاهدی است در راه من با کسانی که عهد و پیمان من را نقض می‌کنند، می‌جنگد. و نیز با کسانی که در حکم من عادل نیستند و از دین من خارج می‌شوند، می‌جنگد. او ولی بر حق من، همسر دختر تو و پدر فرزندانت یعنی علی‌بن ابی‌طالب است[[154]](#footnote-154).

درباره تاریخ این روایت نمی‌گویم که پس از سال سوم هجری بوده به دلیل فرموده خداوند: همسر دخترت و پدر فرزندانت است. بدون شک ـ باتوجه به‌ همه‌ی آنچه که در این باب خواندید و مطالعه نمودید ـ با مطالعه‌ی ابتدای این روایت، فوری به ذهن تو می‌خورد که منظور علی بن ابی‌طالب است.

چه عجب! آیا این موضوع امامت بر کسی که سبب نص بر امامت علی بود، پوشیده و مخفی بود؟ (یعنی آیا مخفی ماند از پیامبر که او سبب نص بر علی‌بن ابی‌طالب است ـ مترجم) بلکه توضیح می‌خواهد و درخواست می‌کند تا اینکه خداوند اوصاف او را بیان کند و سپس نام او را به او بگوید؟

سپس اهل تشیع برای ما روایت می‌کنند که پیامبر مدام از خداوند درخواست می‌کند تا علی را وصی و خلیفه‌ی پس از خودش قرار دهد و امامت را در میان حسن و حسینب و نوادگانشان قرار دهد[[155]](#footnote-155).

هنگامی که جابربن عبدالله انصاری ـ به گمان اهل تشیع ـ از پیامبر راجع به‌ وصی او پس از خودش سؤال می‌کند؟ پیامبر ده روز ساکت می‌ماند و به جابر جوابی نمی‌دهد و معذرت‌خواهی می‌کند و می‌فرماید: منتظر وحی در آسمان است. سپس پیامبر می‌فرماید: ای جابر! آیا به تو خبر ندهم از آنچه که از من سؤال کردی؟ جابر می‌گوید: ای پیامبر! پدر و مادرم فدایت شوند به خدا قسم تو از جواب من ساکت ماندی که احساس کردم از من نگران شده‌ای. پیامبر فرمود: ای جابر! از تو نگران نشدم، ولی منتظر بودم که از آسمان به من وحی فرود آید. جبرئیل به سویم آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت به تو می‌گوید: علی بن ابی‌طالب وصی و خلیفه تو بر خانواده و امتت است[[156]](#footnote-156).

گفتنی است که‌ شبیه‌ این روایت از سلمان فارسی روایت شده: هنگامی که سلمان از پیامبر سؤال می‌کند: وصی تو در میان امتت چه کسی است، زیرا هیچ پیامبری مبعوث نشده مگر اینکه در میان امتش برای او وصی قرار داده شده است؟ پیامبر می‌فرماید: هنوز برای من مشخص نیست. هر اندازه که خداوند اراده داشت منتظر ماندم. سپس وارد مسجد شدم. پیامبر مرا صدا زد و فرمود: ای سلمان! درباره‌ی وصی من در میان امتم از من سؤال کردید. آیا می‌دانید که وصی حضرت موسی ÷ در میان امتش چه کسی بود؟ گفتم: یوشع‌بن نون همان جوان همراه، پیامبر فرمود: آیا می‌دانی که چرا او را وصی قرار داد؟ پس من گفتم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. پیامبر فرمود: او را وصی قرار داد، زیرا او پس از خودش عالم‌ترین امتش بود. وصی من و عالم‌ترین امتم پس از من علی‌بن ابی‌طالب است[[157]](#footnote-157).

این روایات نیازی به تعلیقات ندارند، پس چگونه ممکن است که جابربن عبدالله و سلمان فارسی نسبت به مسأله‌ای که در دین جهل به آن پذیرفته نمی‌شود و از بدیهیات دین است -به عقیده‌ی اهل تشیع- ناآگاه باشند[[158]](#footnote-158). تا اینکه از پیامبر سؤال کنند. به گمان اهل تشیع از او نیز مخفی و پوشیده مانده باشد در حالیکه او کسی است که فرموده: مدار قبولی اعمال بسته به عقیده‌ی امامت او می‌باشد و اگر او نمی‌بود، خداوند اکوان را خلق نمی‌کرد... تا آخر این روایاتی که قبلاً ذکر شدند. تا آنجا که‌ در خصوص آن منتظر نزول وحی ماند که‌ مشخص نیست چند روز، یا چند ماه و یا چند سال طول کشیده‌ است.

اما این قاعده از تو پوشیده نیست که جزء بدیهیات علم اصول فقه می‌باشد که می‌گوید: «لا یجوز تأخیرالبیان عن وقت الحاجة» «تأخیر بیان و توضیح در وقت نیاز جائز نمی‌باشد».

اهل تشیع ذکر کرده‌اند در روز خندق هنگامی که عمروبن ود برای مبارزه در میدان آماده شد و مبارز می‌طلبید و گفت: آیا مبارزه‌کننده‌ای وجود دارد؟ مسلمانان خودداری می‌کردند، عمرو نیزه‌اش را روی خیمه‌ی پیامبر فرو برد و گفت: ای محمد! بیا بیرون تا با هم به‌ مبارزه درآییم. پیامبر فرمود: چه کسی برای مبارزه با او بلند می‌شود و پس از خودم امامت برای او باشد؟

مردم از آن خودداری نمودند؛ پیامبر فرمود: ای علی! به من نزدیک شو. پیامبر عمامه‌ی مبارکش را از سر پایین آورد و علی را به آن عمامه‌گذاری کرد. شمشیرش را به او داد و فرمود: به‌ دنبال کارت برو. سپس فرمود: «اللهم أعنه» «خداوندا! او را یاری کن». و روایت شده هنگامی که عمرو را به قتل رسانید اشعاری را سرود، از جمله این شعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد قال إذ عممنی عمامة |  | أنت الذی بعدی له الإمامة |

یعنی: «به تحقیق هنگامی که عمامه را روی سرم گذاشت، گفت: تو هستی آن کسی که پس از من به امامت می‌رسی»[[159]](#footnote-159).

بیا باهم به این روایت توجه کنیم، علیرغم اینکه حوادث این روایت در هنگام غزوه‌ی خندق در سال پنجم هجری رخ داده است، اما هنوز بزرگترین ارکان دین نزد اهل تشیع روشن و واضح نیست، و من از علی انتظار داشتم که به زودی به این امر رسیدگی کند و پیامبر را آگاه سازد که از ابتدای نزول آیه‌ی‌:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: 214]. مسأله‌ی تعیین امامت به پایان رسیده است، اما این انتظار حاصل نشد، چه برسد به روایاتی که قبلاً ذکر کردیم و روایاتی که در آنها آمده که دو میلیون سال پیش مسأله‌ی امامت به اتمام رسیده است (مسأله‌ای که دو میلیون سال پیش تعیین شد، چرا باید پیامبر بفرماید: چه کسی به مبارزه‌ی عمرو بلند می‌شود تا پس از خودم خلیفه شود یا اینکه سال‌ها پیش در هنگامی که آیه ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: 214]. نازل شد، مسأله‌ی خلافت به پایان رسید،پس چرا در سال پنجم هجری پیامبر چنین پیشنهادی را به علی بکند؟ ـ مترجم).

ساکت شدن صحابه و عدم رسیدگی یکی از آنان به امر خلافت حیرت و تعجب من را افزایش داده است (چرا یکی از صحابه نفرمود مسأله خلافت به تعیین علی سال‌ها پیش به پایان رسیده است؟).

شاید من نزد اهل تشیع چیزی گیرم بیاید که این حیرت و تعجب را برطرف سازد.

به مسأله‌ی بیم از مرگ لاحق پیش از مرگ سابق برمی‌گردیم (اگر نصی در این باره وجود دارد، چرا پیامبر می‌ترسید علی که قرار است خلیفه باشد، پیش از فوت خودش کشته شود؟ ـ مترجم) در همین غزوه خندق پس از آنکه علی به مبارزه عمروبن ود رفت، پیامبر فرمود: خدایا! تو عبیده‌ی بن حارث را در روز بدر از من گرفتی و حمزه‌ی بن عبدالمطلب را در روز احد از من گرفتی و این برادرم علی‌بن ابی‌طالب است. خداوندا! تنهایم مگذار که‌ تو بهترین وارثان هستی[[160]](#footnote-160).

همین مسأله در جای دیگر تکرار شده است. شیعه روایت می‌کنند که علی همراه سریه‌ای به مدت سه روز خارج شد، در طی آن سه‌ روز نه از زمین خبری از او بود نه جبرئیل خبری به پیامبر می‌رساند. فاطمه ل، حسن و حسین ب را پیش پیامبر آورد و فرمود: می‌ترسم این دو پسربچه یتیم شوند، اشک از چشمان پیامبر سرازیر شد و گریست. سپس فرمود: ای مردم! چه کسی خبری از علی را برایم می‌آورد تا به او مژدگانی بهشت دهم. پس مردم به علت آن همه اندوه و ناراحتی که از پیامبر دیدند، همگی به دنبال علی متفرق شدند. عامربن قتاده آمد و مژده‌ی خبر علی را به پیامبر داد و جبرئیل نیز فرود آمد و در مورد آن وضعیتی که علی در آن قرار داشت، به پیامبر اطلاع داد[[161]](#footnote-161).

هر کسی حق دارد که در مورد این همه بیم و اضطراب و بی‌تابی از اهل تشیع سؤال کند که مستدعی اعلان حالت اضطراری و پراکندگی مردم روی زمین شد و همچنین جبرئیل به خاطر ترس از مرگ امیرالمؤمنین نازل می‌شود، در حالی که مردم پیامبر را در مقابل خود و در قید حیات می‌دیدند. اگر نص درباره‌ی خلافت علی وجود داشت، چگونه ممکن است احتمال مرگ کسی را فرض کنیم که قرار است خلیفه پیامبر شود؟

در روز فتح مکه پیامبر در حالیکه دست به پرده‌های کعبه گرفته، دیده می‌شود که‌ از خداوند درخواست می‌کند که کسی را به عنوان پشتیبان و یاور به او ببخشد (یعنی پیامبر آن همه روایاتی را که در مقدمه‌ی این باب ذکر کردم، فراموش کرده بود و حتی روایت قبلی را نیز فراموش کرده بود به گمان شیعه حتی سزاوار عصبانیت جبرئیل می‌شود).

از ابن عباس ب روایت شده گفت: در روز فتح مکه پیامبر را دیدم که‌ دست به پرده‌های کعبه گرفته بود و می‌گفت: خداوندا! در میان عموزادگانم کسی را برگزین تا مرا یاری دهد. جبرئیل فرود می‌آید و مانند کسی که عصبانی باشد، می‌گوید: ای محمد! مگر خداوند تو را تأیید ننموده به شمشیری از شمشیرهای خودش که به روی دشمنان کشیده شده است؟ منظور به آن شمشیر علی‌بن ابی‌طالب می‌باشد[[162]](#footnote-162).

توجه کنید فتح مکه در چه وقتی رخ داده‌است!.

سپس پیامبر را در غدیر خم می‌بینیم در حالیکه جبرئیل به امر خداوند به انتصاب علی ـ به گمان اهل تشیع ـ فرود آمده. پیامبر درباره‌ی آن ولی‌ای که پس از خودش این امر را بدست می‌گیرد، از جبرئیل سؤال می‌کند. نظر به‌ این‌که‌ گفته‌اند: جبرئیل در روز غدیر خم فرود آمد و گفت: ای محمد! خداوند به تو دستور می‌دهد که به امتت ولایت کسی را که اطاعت از او را فرض نموده و امر امتت پس از خودت به او سپرده می‌شود، اعلام کنی و این دستور را در کتابش تأکید نموده که می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: 59].

«ای كسانی كه ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمّد مصطفی با تمسّک به سنّت او) اطاعت كنید، و از كارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام كه دادگر و حقّگرا بوده و مجری احكام شریعت اسلام باشند)».

پیامبر فرمود: بلی سوگند به پروردگارم چنین کاری را خواهم کرد، اما به‌ من بگو که‌ پس از خودم چه کسی ولی امر امت است؟ گفت: او کسی است که یک لحظه برای من شریک قرار نداده است و هیچ‌گاه سر تعظیم را برای بت فرود نیاورده و هیچ‌گاه به اشتباه سوگند را یاد نکرده است، او علی‌بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین می‌باشد[[163]](#footnote-163).

شیعه روایت می‌کنند هنگامی که اجل و مرگ پیامبر نزدیک شد، فرمود: خداوند روح هیچ پیامبری را قبض ننموده تا اینکه به او دستور داده که به خویشاوندان مؤمنش وصیت کند. و در لفظ دیگری آمده: تا اینکه‌ به بزرگترین فرد خاندانش وصیت کرده و خداوند به من دستور فرموده که وصیت کنم، گفتم: ای پروردگارا! به چه کسی وصیت کنم؟ فرمود: ای محمد! به عموزاده‌ات علی‌بن ابی‌طالب وصیت کن، که‌ به درستی من نام او را در کتاب‌های گذشته ثبت نموده‌ام و در کتاب‌های گذشته نوشته‌ام که او وصی تو است و بر آن از خلائق پیمان گرفته‌ام و عهد و پیمان انبیاء و فرستادگانم بر آن است؛ ای محمد! برای ربوبیت خودم و نبوت تو و ولایت علی‌بن ابی‌طالب از آنها پیمان گرفته‌ام[[164]](#footnote-164).

من می‌گویم: بدون شک ذکر امامت علی در کتاب‌های گذشته مقتضی آن است که به طریق اولی‌تر در قرآن ذکر شده باشد و اگر امامت در قرآن ذکر شده، عدم اطلاع پیامبر ممکن نمی‌باشد.

و اگر خلاف آن ثابت شود اعتقاد به مسأله امامت از ریشه بی‌اعتبار می‌شود و بعداً در جای خود آن را بحث خواهیم کرد[[165]](#footnote-165).

و اما اشکال دیگری در این روایت: و آن این‌که اگر خداوند از خلائق برای امامت علی عهد و پیمان گرفته که از جمله‌ی خلائق پیامبران و فرستادگان خداوند ‡ هستند، بدون شک که رسول الله در رأس آنها می‌باشد، چطور ممکن است پیامبر به این عهد و میثاق ناآگاه باشد؟

سپس شیعه برای ما روایت می‌کنند که رسول الله هنگام مرگش گریست، جبرئیل خدمت ایشان آمدند و گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: به خاطر امتم که‌ پس از خودم چه کسی امر امتم را به عهده بگیرد؟ جبرئیل برگشت، سپس گفت: خداوند می‌فرماید: من خلیفه‌ی تو در میان امتت هستم [[166]](#footnote-166).

سبب این گریه چه بسیار خوب بود! خداوند چه خوب خلیفه‌ای است که نخواسته این امت بر ضلالت جمع شود؛ چنانکه روایات اهل تشیع ذکر می‌کنند پیامبر بسیاری از اوقات بر امر امتش نگران بود. لذا پیامبر والی و سرپرست امتش را یادآوری می‌کرد و می‌فرمود: والی و سرپرست امتم را پس از خودم یادآوری می‌کنم؛ خدا را به یاد داشته باشد، به جماعت مسلمانان رحم کند، از بزرگ آنها تجلیل نماید، به ضعیف آنان رحم داشته‌، نسبت به‌ فرهیختگان توقیر و احترام به‌ خرج دهد، نباید به آنها ضرر برساند تا آنها را خوار و ذلیل کند و آنها را فقیر نکند تا آنها را به کفر برگرداند و درِ خود را روی آنها نبندد تا قوی و زورمند آنها ضعیفشان‌ را نابود کند... تا آخر کلام پیامبر و این آخرین کلام پیامبر بود که بر روی منبر فرمود، چنان که اهل تشیع آن را از امام صادق ذکر کرده‌اند[[167]](#footnote-167).

این نصیحت‌ها اگر رو به امام معصوم کنند هیچ‌گونه فائده‌ای در آنها وجود ندارد، زیرا امام معصوم در میان همچنین جماعت و گروهی نیازی به توجیه و نصیحت ندارد و اما اگر این نصایح برای کسی باشد که بعداً خلافت را از امام معصوم غصب کند ـ به اعتقاد اهل تشیع ـ بی‌فایده‌گی آن بیشتر است، زیرا کسی که جرأت غصب خلافت را از امام معصوم داشته باشد علی‌رغم آن روایات و نصوصی که‌ در راستای اثبات امامت آمده‌ بودند، چطور یک و یا دو حدیث او را از چنین نکاتی باز خواهد داشت، پس چه فایده‌ای در این نصایح موجود می‌باشد که به آن امید داشته‌ شود؟

به این روایاتی که خالی از فایده‌های دیگری نیست که‌ بر خواننده زیرک و هوشیار مخفی و پوشیده باشد، تمام روایات ذکر شده‌ راجع به‌ دو میلیون سال قبل از خلق مخلوقات تا هنگام فوت پیامبر در سال یازدهم هجری همگی از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌شوند.

به این اندازه از روایات که بی‌اطلاعی و غیبت نص را از پیامبر می‌رسانند ـ به گمان شیعه ـ بسنده می‌کنیم[[168]](#footnote-168)، چرا که ما در مقدمه کتاب بر خود لازم دانستیم که در هر موضوعی به ذکر چند مثال بسنده و اختصار را رعایت کنیم نه اینکه تمام روایات را ذکر کنیم و باز به خاطر ذکر روایات دیگری که در لابه‌لای این کتاب ذکر شده و به آنها خواهید رسید.

روایاتی از طریق شیعه از علی‌بن ابی‌طالب که با مسأله نص در تعارض هستند

نچه که گذشت در مورد صاحب رسالت و نص بود، اما در مورد علی‌بن ابی‌طالب که موضوع به او بستگی دارد، اینک بیان مختصری در مورد ایشان که در پیش روی دارید.

روایات مربوط به‌ ابتدای دعوت و پس از آن که متعلق به رسول الله بود، ذکر کردیم و اکنون به سال سیزدهم هجری و دقیقاً به شب هجرت می‌رویم تا آنچه که بعداً ذکر خواهیم کرد به موضوع اضافه کنیم.

شیعه روایت می‌کنند: هنگامی که علی در شب هجرت در بستر خواب پیامبر شب را به روز کرد، فرمود: پیامبر به من دستور داد که در بستر او بخوابم و به وسیله‌ی خودم او را حمایت کنم؛ به خاطر اطاعت از او، با خوشحالی به آن امر شتافتم تا اینکه به جای او کشته شوم[[169]](#footnote-169).

و در روایت دیگری آمده: هنگامی که چشم‌ها به خواب رفته بودند، ابوطالب آمد در حالی که‌ امیرالمؤمنین را به همراه داشت، پیامبر را از بستر خوابش بلند کرد و امیرالمؤمنین را در جای او خواباند، امیر المؤمنین گفت: ای پدر! من کشته می‌شوم[[170]](#footnote-170).

بدون شک تو در اینجا وجه استدلال را فهمیده‌ای، اینکه فرض کنیم که علی کشته می‌شود با اراده‌ی خداوند که قرار است امامت پس از پیامبر به او برسد ـ به گمان شیعه ـ در تعارض است، چه برسد به یاداوری آنچه‌ قبل از چند ماه به‌ علی (که‌ مرگ خود را رقم می‌زد) گفته‌ بود:ـ به گمان شیعه ـ هنگامی که در شب معراج مرا به آسمان بردند به پایه‌ی عرش نگاه کردم، ناگهان دیدم نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله» که‌ او را به علی تأیید نمودم و او را به علی یاری کردم و دوازده نور را دیدم، گفتم: ای پروردگارا! این نور چه کسانی می‌باشد؟ ندا داده شدم ای محمد! این نور امامانی از نوادگان تو است. علی گفت: ای رسول خدا! آیا نام آنها را برای من ذکر نمی‌کنی؟ پیامبر فرمود: بلی، تو امام و خلیفه‌ی پس از من هستی... سپس نام بقیه‌ی ائمه را ذکر کرد[[171]](#footnote-171).

اما سؤال حضرت علی و سؤال قبل از آن پیامبر را به یاد تو نخواهم آورد، چرا که تمام این باب در آن باره است.

اهل تشیع راجع به‌ مدینه و پس از هجرت، روایات ذیل را برای ما روایت می‌کنند:

حضرت علی خدمت پیامبر آمد، در حالیکه جبرئیل به‌ صورت دحية الکلبی در خدمت پیامبر بود، علی سلام کرد و جبرئیل فرمود: و علیک السلام ورحمة الله وبرکاته ای امیرالمؤمنین! پیامبر فرمود: ای علی! اینک ملائکه‌ی خداوند که‌ اهل آسمان‌ها است به نام امیرالمؤمنین بر تو سلام کردند پیش از آنکه اهل زمین بدین اسم بر تو سلام کنند.

ای علی! جبرئیل به دستور خداوند اینگونه‌ بر تو سلام کرد. ای علی! پیش از اینکه وارد شوی خداوند توسط جبرئیل به من وحی کرد که سلام تو را بر مردم فرض کنم و ان‌شاء‌الله آن را خواهم کرد... تا آخر روایت و در این روایت راجع به‌ بیعت مهاجرین و انصار با او بحث شده‌ است[[172]](#footnote-172).

این روایت بطلان آنچه را كه بر تو گذشت، تأکید می‌کند.

مسیر خود را با نبودن نصی در مورد بزرگ‌ترین ارکان اسلام نزد شیعه ادامه می‌دهیم و همراه صاحب امامت، علی‌بن ابی‌طالب به مسیر خود ادامه می‌دهیم.

برمی‌گردیم به مسأله فرض نمودن فوت علی یا علاقه‌ی شدید او به شهادت.

در ضمن جواب مردی که در ایام خلافت از او در مورد فتنه سؤال کرد، فرمود: عرض رسول الله کردم: آیا مگر در روز احد که جمعی شهید شده بودند و من از شهید نشدنم نگران بودم، خطاب به من نفرمودی: مژده باد ای علی! شهادت از پشت سر تو است؟... تا آخر روایت[[173]](#footnote-173).

و در روایت دیگری آمده که‌ علی فرمود: پدر و مادرم فدایت شوند ای رسول الله! چطور من از شهادت محروم شدم؟[[174]](#footnote-174).

سپس در روز خندق علی را می‌بینم در فراموشی‌اش با پیامبر شریک است، هنگامی که‌ فرمود: چه کسی برای مبارزه با عمرو بن ود بلند می‌شود تا پس ازخودم امامت را به او بسپارم؟ دیدیم که‌ علی در این مورد شعر سرود و توضیح آن پیش‌تر ذکر شد. تعجب در اینجا است که‌ بعد از چند روزی علی نیز آن را فراموش کرد[[175]](#footnote-175).

در غزوه‌ی وادی رمل یا ذات سلاسل هنگامی که رسول الله به علی دستور فرمود که در آن شرکت کند، حضرت زهرا ل گریست. در آن هنگام پیامبر وارد خانه شد و فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ آیا می‌ترسی که شوهرت کشته شود؟ خیر ان‌شاءالله کشته نمی‌شود. حضرت علی فرمود: ای رسول خدا! علی را از بهشت باز مدار. سپس بیرون رفت[[176]](#footnote-176).

سپس شیعه مژدگانی پیامبر به علی را برای ما نقل می‌کنند. هنگامی که حضرت علی همراه برادرش جعفر و عمویش عباس در بقیع بودند، پیامبر فرمود: ای علی! آیا به تو مژدگانی ندهم؟ علی فرمود: بلی ای رسول خدا. پیامبر فرمود: کمی پیش جبرئیل نزد من بود، او راجع به‌ آن کسی که در آخرالزمان قیام می‌کند و زمین را پر از عدل می‌کند بعد از آن‌که پر از ظلم شده، به من خبر داد که‌ از نوادگان تو و از فرزندان حسین است. علی فرمود: ای رسول خدا! هیچ‌گاه از طرف خداوند خیری به ما نرسیده مگر اینکه از طرف تو به ما رسیده است[[177]](#footnote-177).

بدون شک تاریخ این روایت نزدیک به سال هشتم هجری می‌باشد. هنگام واقعه‌ی مؤته که جعفر در آن شهید شد و به یقین این روایت پس از هجرت بوده به دلیل مسلمان شدن عباس و برگشت جعفر از حبشه در اثنای غزوه‌ی خیبر و نامی از بقیع که در مدینه است در آن به میان آمده است. علی‌رغم آنچه که گذشت نشانه‌های عدم آگاهی پیامبر و امیرالمؤمنین به ائمه در این روایت آشکار است و این به روایت خود شیعه ثابت است.

و در جای دیگر شیعه ذکر می‌کنند که رسول الله خطاب به علی فرمود: آنچه را به تو دیکته می‌کنم، بنویس. حضرت علی فرمود: ای رسول خدا! آیا بیم آن دارید که‌ من آن‌را فراموش نمایم؟ پیامبر فرمود: از تو بیم فراموشی را ندارم، زیرا از خداوند متعال برای تو دعا کرده‌ام که آن‌را به‌ حافظه‌ی شما بسپارد و شما را در این خصوص از فراموشی دور نماید، اما برای شرکاء خودت بنویس. حضرت علی فرمود: عرض کردم ای رسول خدا! شرکاء من چه کسانی هستند؟ فرمود: امامانی از فرزندانت و اشاره فرمود به حسن‌بن علی ب. فرمود: این اولین آنها است. سپس اشاره به حسین فرمود و بعد فرمود: امامان از فرزندان ایشان هستند[[178]](#footnote-178).

اما معلوم می‌شود که واضع این روایت معتقد بوده که دعای پیامبر که ذکر شد، مثمر ثمر نبوده و پذیرفته نشده است. اینک می‌بینیم که علی فراموش کرده که می‌گوید: ـ به گمان شیعه ـ گفتم: ای رسول خدا! به من خبر بده که تعداد ائمه پس از خودت چند تا است؟ پیامبر فرمود: ای علی! دوازده تا هستند، اولین آنها تو هستی و آخرین آنها آن قائم است (یعنی مهدی است)[[179]](#footnote-179).

و در جای دیگری چنین آمده‌ و پس از آنکه پیامبر خطاب به حضرت علی فرمود: به درستی خداوند دعای من را در مورد تو و شرکاء تو که پس از تو می‌باشند، مستجاب کرده است، حضرت علی فرمود: ای رسول خدا! شرکاء من پس از من چه کسانی هستند؟ پیامبر فرمود: کسانی هستند که خداوند نام آنها را همراه نام خودش و نام من ذکر کرده است، فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: 59].

«ای كسانی كه ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمّد مصطفی با تمسّک به سنّت او) اطاعت كنید، و از كارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام كه دادگر و حقّگرا بوده و مجری احكام شریعت اسلام باشند)».

گفتم: ای رسول الله! آنها چه کسانی هستند؟ فرمود: اوصیاءی از طرف من هستند. گفتم: ای رسول خدا! نام آنها را برای من ذکر خواهید کرد؟ در حالی که دست مبارکش را روی سر حسن گذاشته بود، فرمود: این یکی پسرم. سپس دستش را روی سر حسین قرار داد و گفت: و این یکی پسرم. سپس فرزند ایشان که علی نام دارد که بعداً در حیات تو متولد می‌شود، سلام من را به او برسان و سپس او تکمیل می‌کند دوازده امام را[[180]](#footnote-180).

باز هم اینطور برمی‌آید که پیامبر بارها این را بر علی تکرار نموده و در روایات شیعه آمده که رسول الله به حضرت علی فرمود: تو امام و خلیفه من پس از من هستی و این دو فرزندت امام و سروران جوانان بهشت هستند[[181]](#footnote-181).

و در روایت دیگری آمده: تو سرور اوصیاء و دو فرزندت سروران جوانان بهشت هستند[[182]](#footnote-182).

و در روایت دیگر آمده: تو وصی بر مردگان اهل بیت من و خلیفه‌ی زندگان امتم هستی[[183]](#footnote-183).

پشت سر هم پیامبر این موضوع را بیان می‌کرد و پیوسته‌ حضرت علی هم سؤال می‌کند. در روایتی آمده که علی به پیامبر فرمود: ای رسول خدا! آیا هدایت‌دهندگان از ما هستند یا از غیر ما؟[[184]](#footnote-184).

و در روایت دیگری: از رسول الله سؤال کردم: أولی‌الأمر چه کسانی هستند؟ فرمود: ای علی! تو اولین آنها هستی[[185]](#footnote-185).

و در روایت دیگری آمده: علی گفت: ای رسول الله! ائمه پس از من چند تا هستند؟[[186]](#footnote-186).

و در روایت دیگری: گفتم: ای رسول الله! راجع به تعداد ائمه پس از خودت به من خبر بده[[187]](#footnote-187). و روایت دیگری....

علی‌رغم روایت شیعه از سلمان فارسی که فرموده: از رسول الله شنیده‌ام بیشتر از ده بار به علی فرموده: ای علی! تو و اوصیاء پس از تو اعراف میان بهشت و جهنم هستید، وارد بهشت نمی‌شود مگر کسی که شما را بشناسد و شما او را بشناسید و وارد جهنم نمی‌شود مگر کسی که شما را انکار کند و شما او را انکار کنید[[188]](#footnote-188).

نمی‌دانم چند بار پیامبر این را ذکر کرد تا اینکه سلمان بیشتر از ده بار آن را از پیامبر شنیده است. بسنده نمی‌کنم.

برمی‌گردیم به مسأله فرض نمودن مرگ حضرت علی .

شیعه روایت می‌کنند که رسول الله در هنگام محاصره‌ی اهل طائف، علی را امیر اسب سوارانی قرار داد و به او دستور داد: هر بتی را که بیابد بشکند. در آن هنگام گروه فراوانی از قبیله‌ی خثعم به او برخورد کردند، در میان آنها مردی ظاهر شد و گفت: آیا مبارزه‌کننده‌ای وجود دارد؟ کسی بلند نشد، پس علی بلند شد و در این هنگام عاص‌بن ربیع همسر دختر پیامبر گفت: آیا از او دست بر نمی‌داری؟ علی گفت: خیر، اما اگر من کشته شوم تو امیر این مردم هستی[[189]](#footnote-189).

سپس اینک شیعه روایت می‌کنند که حسن‌بن علی ب گفته: شنیدم که رسول الله به علی می‌فرمود: تو وارث علم من هستی، معدن حکمت و امام پس از من هستی، و در صورتی که تو شهید شدی پسرت حسن است، و اگر حسن شهید شد پسرت حسین می‌باشد، و هرگاه حسین شهید شد فرزند ایشان علی می‌باشد که به دنبال علی نه تا امام پاک از نوادگان حسین می‌آیند، گفتم: ای رسول خدا! نام آنها چیست؟ فرمود: علی، محمد، جعفر، موسی، علی، محمد، حسن و مهدی از نوادگان حسین. خداوند متعال به واسطه او زمین را پر از عدل می‌کند، چنان که پر از ظلم و جور شده است[[190]](#footnote-190).

حضرت حسن در سال سوم هجری متولد شده است و فوت پیامبر در سال یازدهم هجری رخ داده است، خوب دقت کن عمر حضرت حسن در هنگامی که این حدیث را شنیده و فهمیده است، چند سال بوده است؟

من نمی‌گویم: این روایت در اواخر حیات پیامبر بوده است با وجود این می‌بینیم که عدم آگاهی امیرالمؤمنین هنوز ادامه دارد هر چند که اگر سؤال‌کننده حسن بن علی ب باشد، فرقی نمی‌کند.

و همچنین روایت حسین که ذکر کرده‌اند، که رسول الله به او فرموده: ای حسین! تو امام هستی و پسر امام و پدر ائمه می‌باشی، نه تا از فرزندانت امامان نیکوکار هستند و دست مبارکش را روی شانه حسین گذاشت و فرمود: از پشت حسین مرد مبارک و هم‌نام پدربزرگش بیرون می‌آید، و خداوند از پشت علی فرزندی را به دنیا می‌آورد که هم‌نام من و شبیه‌ترین انسان‌ها به من است که علم را می‌شکافد، و خداوند از نوادگانش کلمه‌ی حق را به دنیا می‌آورد که به او جعفر می‌گویند که‌ در قول و عمل صادق است ـ و بقیه‌ی ائمه را نام می‌برد ـ علی به او فرمود: آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: ای علی! نام اوصیاء پس از تو هستند[[191]](#footnote-191).

و به گمان شیعه ـ روایت شده‌ که حضرت علی در خانه ام سلمه ل خدمت رسول الله رسید در حالی که‌ این آیه نازل شده بود:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: 33].

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور كند و شما را كاملاً پاک سازد».

پیامبر فرمود: ای علی! این آیه درباره‌ی تو و دو فرزندت و ائمه و نوادگانت نازل شده است. گفتم: ای رسول خدا! پس از تو چند نفر به‌ عنوان امام ظهور می‌کنند؟ فرمود: تو ای علی! سپس دو فرزندت حسن و حسین ب و بعد از حسین فرزندش علی ـ سپس بقیه ائمه را ذکر کرد ـ فرمود: نام آنها را به این صورت دیدم که بر روی پایه‌ی عرش نوشته شده بود، لذا از خداوند درباره‌ی آنها سؤال کردم. فرمود: ای محمد! آنها امامان پس از تو هستند[[192]](#footnote-192).

شیعه به خاطر فوران شور و حماسه‌‌شان فراموش کردند آن دعای پیامبر را برای حضرت علی که فراموشکار نشود.

می‌بینیم که‌ رسول الله در بستر‌ مرگ خطاب به علی می‌فرماید: ـ چنانکه شیعه از عماربن یاسر روایت می‌کنند ـ ای علی! تو وصی و وارث من هستی[[193]](#footnote-193). هر چند که نمی‌دانم کدام یک از پیامبر و یا علی قضیه‌ را فراموش کردند؟.

و در روایت دیگری که شیعه به خود حضرت علی نسبت می‌دهند، آمده‌ که‌ علی می‌فرماید: هنگامی که مرگ رسول الله فرا رسید، من را صدا زد. پس وقتی خدمت ایشان رسیدم، خطاب به من فرمود: ای علی! تو در حال حیات و پس از مرگم، وصی و خلیفه‌ی من بر خانواده و امتم هستی [[194]](#footnote-194).

و در روایت دیگری: در آن شبی که رسول الله فوت فرمود، پیامبر گفت: ای علی! کاغذ و دوات را حاضر کن، وصیت خودش را به او دیکته کرد تا به این جا رسید. فرمود: ای علی! به درستی پس از من دوازده امام خواهند آمد تو ای علی، اولین آن دوازده امام هستی و تو خلیفه من پس از من بر امتم می‌باشی، هرگاه مرگ تو فرا رسید آن را به فرزندم حسن تسلیم کن سپس بقیه‌ی ائمه را ذکر کرد[[195]](#footnote-195).

بدون شک رسول خدا در حالی که برای حضرت علی دعا کرده بود، دیگر ترس فراموشی را از او نداشت تا در لحظات پایانی زندگی‌اش آن را به علی یادآوری کند. چنانچه نیازی به بیان آن نبود، چرا که خداوند ولایت او را از ابتدای دعوت و در روز (یوم‌الدار) تا روز غدیر خم بر مسلمین فرض نموده بود، به اضافه صدها و هزارها بلکه میلیون‌ها سال قبل از خلق مخلوقات، ولایت علی را بر انسان‌ها فرض نموده بود، اضافه‌ بر ده‌ها نص دیگری که‌ ما از ذکر آنها خودداری نمودیم[[196]](#footnote-196). براستی که‌ این، شایسته‌ی حضرت امیرالمؤمنین نیست.

روایاتی از طریق شیعه از حسن بن علی ب که وجود نص به فرضیت امامت را رد می‌کند

حسن‌بن علی ب ـ به اضافه آنچه که گذشت ـ او را در حالی می‌بینیم که (هر چند به‌ اعتقاد شیعه‌ امام منصوب و منصوص علیه از طرف خداوند می‌باشد) به معاویه‌بن ابی‌سفیانب بیعت می‌دهد[[197]](#footnote-197). معاویه‌ای که امام است، اما نه از طرف خداوند و او هم ـ چنانکه شیعه از ابی‌جعفر روایت می‌کنند ـ فرموده‌ی پیامبر را می‌داند که از خداوند نقل می‌کند: به تأکید هر رعیتی را عذاب می‌دهم که در اسلام از امامی اطاعت کند که از طرف خداوند منصوب نشده باشد، هر چند که‌ رعیتی نیکوکار و باتقوا باشد[[198]](#footnote-198).

و از ابی‌عبدالله در تفسیر فرموده‌ی خداوند «الطاغوت» روایت شده: منظور خداوند از آن این است که آنان بر نور اسلام بودند، پس هنگامی که از هر امام ظالمی که از طرف خداوند منصوب نشده بود، پیروی کردند به اطاعت از آن امام از نور اسلام به ظلمت کفر منتقل شدند؛ پس خداوند آنان را همراه کفار مستوجب آتش دانست[[199]](#footnote-199). و سایر روایاتی که در مقدمه ذکر کردیم، مانند: قبول نشدن اعمال بدون اعتقاد به امامت... بی‌گمان حسن می‌دانست که پدرش به معاویه می‌فرمود: تو از کسانی هستی که خلافت برای آنها حلال نمی‌باشد و از کسانی هستید که شورا درباره‌ی آنها تصمیم نمی‌گیرد[[200]](#footnote-200). و علی می‌فرمود: من راضی نیستم که معاویه امیر باشد و دیگران نیز راضی نیستند که او خلیفه باشد[[201]](#footnote-201).

و حضرت علی با وجود اینکه مردم به‌ امارت معاویه‌ تن داده‌ بودند، باز برای جنگیدن با او اصرار می‌ورزید؛ اهل تشیع روایت کرده‌اند که یک بار حضرت علی در میان لشکرش سر و صداهایی را شنید، لذا فرمود: چه شده است؟ در جواب گفتند: معاویه هلاک شده است، فرمود: خیر سوگند به کسی که نفس من در دست او است، تا وقتی که‌ این ملت به‌ امارت او قائل باشند، هرگز هلاک نمی‌شود، مردم گفتند: پس چگونه با او می‌جنگید؟ فرمود: از آنچه‌ میان خود و خدای متعال می‌گذرد، التماس عذر می‌کنم[[202]](#footnote-202).

یا اینکه لااقل حضرت حسن، معاویه را به مبارزه می‌طلبید، هر کسی کشته می‌شد دیگری امر خلافت را به عهده‌ می‌گرفت؛ چنانکه پدرش در روز صفین با معاویه چنین کرد[[203]](#footnote-203). دیگر خوف و هراسی بر حسن نبود، مادامی که او شجیع‌ترین مردمان است چه برسد به اینکه ـ به گمان شیعه[[204]](#footnote-204) ـ او می‌دانست که محفوظ و معصوم است، پس او از چه چیزی می‌ترسید؟

و پیش از این جد بزرگوارش فرموده بود: خلافت بر آل ابی‌سفیان حرام است[[205]](#footnote-205).

به همین خاطر اهل تشیع کتاب‌های خود را پر از لوم و سرزنش و عتاب یارانش نسبت به‌ او کرده‌اند؛ اینک سلیمان‌بن صرد خزاعی به او می‌گوید: بسیار در شگفتیم از اینکه‌ شما به معاویه بیعت دادید در حالی‌که چهل هزار نفر جنگجو از اهل کوفه که همگی آماده‌باش بر در منازل خودشان ایستاده‌ و پسران و پیروانشان نیز آنان را همراهی می‌کنند و همچنین شیعیانت از اهل بصره و حجاز را در دسترس دارید[[206]](#footnote-206).

هستند کسانی که حضرت حسن را به خوارکننده مؤمنین می‌نامند، دیگری به او می‌گوید: ای کسی که روی مؤمنان را سیاه کردید و دیگری به او می‌گوید: روی مسلمانان را سیاه کردید و کس دیگری به‌ نام سفیان بن لیلی به او گفته: ای کسی که مؤمنان را خوار کردید.

و در روایتی: ای سیاه‌کننده‌ی روی مؤمنان![[207]](#footnote-207).

سفیان (که‌ چنین سخنانی را در حق حسن می‌گوید) نزد شیعه از ستایش‌شدگان است، بلکه از یاوران حسن محسوب می‌شود[[208]](#footnote-208). و اینک ابن حجربن عدی است که به او می‌گوید: به خدا قسم دوست داشتم که در آن روز تو می‌مردی و ما همراه تو می‌مردیم و چنین روزی را نمی‌دیدیم[[209]](#footnote-209).

با وجود این همه حسن می‌فرمود: به خدا قسم معاویه را برای خودم از آنها بهتر می‌بینم[[210]](#footnote-210).

درباره‌ی عصمت حضرت حسن با شیعه مناقشه نمی‌کنیم خواه به اعتبار بیعت او با معاویه یا به اعتبار عدم فهم یارانش به اینکه او امام معصوم می‌باشد.

در هیچ یک از کارهای او اشکالی دیده نمی‌شود که مستوجب رو سیاه کردن یا خوار کردن مسلمانان باشد؛ ما در این باره موضع‌گیری خاصی داریم که در جای خود آن را خواهید دید، اما بدون شک او در هنگامی که به معاویه بیعت می‌دهد خودش را از طرف خدا و رسولش منصوص علیه نمی‌داند.

قسمتی از سخنان او به معاویه پس از فوت امیرالمؤمنین علی در حالیکه مردم به او بیعت کرده بودند، این است که فرمود: به درستی امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب در هنگامی که مرگ بر او نازل شد، این امر را به من واگذار کرد[[211]](#footnote-211). و نیز بعضی دیگر از کلام حسن این است که در عقد صلح با معاویه نوشته است:

به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان. اینک حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب با معاویه بن ابی‌سفیان صلح می‌نماید. حسن بن علی با معاویه صلح کرد که ولایت امر مسلمانان را به او بسپارد به شرطی که با کتاب خدا و سنت رسول الله و راه و روش خلفای راشدین عمل نماید و معاویه بن ابی‌سفیان حق ندارد پس از خودش به هیچ کسی عهد و پیمان بدهد و امر را به او بسپارد، بلکه پس از او در میان مسلمانان امر با مشورت است... تا آخر آنچه در عقد صلح آمده است[[212]](#footnote-212).

پس تو می‌دانی که این امر مال حسن بوده و آن را به معاویه سپرده است سپس حسن به معاویه دستور می‌دهد تا با راه و روش خلفای راشدین عمل کند. خلفایی که نزد حسن به راشدین معروف بوده‌اند اما نزد کسانی که خود را شیعه حسن می‌دانند خلفای غاصبین هستند و حسن امر می‌کند تا پس از معاویه امر خلافت در میان مسلمانان مشورتی باشد تا آنچه را در اول کتاب ذکر نمودیم از درجه‌ی اعتبار ساقط گرداند.

و گفتار خود حضرت حسن در مورد خودش تأکید می‌کند که سپردن امر خلافت به او به نص از طرف خدا و رسولش نمی‌باشد که به یاران خودش می‌فرماید: این امر خلافت که با معاویه در مورد آن اختلاف داریم یا اینکه حق یک شخص است که او از من به آن شایسته‌تر است و یا اینکه حق من است و من از حق خود گذشتم[[213]](#footnote-213).

بیعت حسن با معاویه و مخالفت بسیاری از یارانش با ایشان و برگشت گروهی از شیعه از اعتقاد به امامت

نتیجه‌ی موضع‌گیری حسن این بود که گروهی از یارانش از عقیده به امامت او برگشتند و داخل رأی و نظر بیشتر مردم شدند[[214]](#footnote-214).

قبل از هر چیزی خواهیم دید و یا شیعه به ما نشان می‌دهند که مسأله‌ی فرض نمودن مرگ یا کشته شدن لاحق همین جا نیز تکرار می‌شود، اینک پدرش در جنگ صفین می‌فرماید: به خدا سوگند هیچ چیزی من را منع نمی‌کند از این‌که در مسیر خود با بصیرت حرکت کنم به جز ترس از کشته شدن این دو ـ و بدست مبارکش به حسن و حسین ب اشاره فرمودـ که‌ نسل رسول الله و نوادگانش قطع شود[[215]](#footnote-215).

در وصیتش مسأله فرض نمودن مرگ لاحق تکرار شده است که می‌فرماید: اگر حادثه‌ای برای حسن پیش آمد و حسین زنده بود، باید امر به حسین بن علی واگذار شود و در لفظ دیگری: کسی که به این امر قیام کند حسین‌بن علی می‌باشد[[216]](#footnote-216).

و درباره‌ی مسأله‌ی وصیت، شیعه از امام باقر روایت کرده‌اند که علی‌بن ابی‌طالب پسرانش را جمع کرد که دوازده پسر بودند و به آنان فرمود: خواست خداوند بر آن بوده‌ که سنت یعقوب را در من قرار دهد، آنجا که یعقوب پسرانش را که دوازده پسر بودند جمع کرد و به آنان فرمود: من در خصوص یوسف به‌ شما وصیت می‌کنم که‌ به دستورات او گوش فرا دهید و از او فرمانبداری کنید، و من نیز در خصوص حسن و حسین به‌ شما فرزندانم وصیت می‌کنم که‌ از آن دو فرمانبرداری کنید و به‌ دستوراتشان گوش فرا دهید. عبدالله پسرش به او گفت: بدون محمدبن علی (یعنی محمد حنیفه)؟ حضرت علی به او فرمود: در حال حیاتم به من جرأت و جسارت نمودی؟[[217]](#footnote-217).

اینک پسر خلیفه و وزیر یوم‌الدار و غدیر خم به پدرش اعتراض می‌کند و مستوجب برانگیختن غضب و عصبانیت او می‌شود، غافل از آنکه خداوند پیش از میلیون‌ها سال بر امامت آنها نص نهاده است، و در قدیم گفته‌اند: صاحب خانه داناتر است به آنچه که در خانه می‌گذرد.

ممکن است برای او عذر ‌آوریم از این‌رو که او به این دلیل از پدرش اعتراض نمود که‌ به امری وصیت کرده که سال‌ها پیش به پایان رسیده است (یعنی اینکه پدرش به امری وصیت نموده که سال‌ها پیش خاتمه‌ یافته‌ است، لذا اعتراض او بی‌جا نبوده، زیرا مادامی که امر به پایان رسیده است، وصیت چه معنایی دارد؟ ـ مترجم) و دلیل به پایان رسیدن امر خلافت آن همه روایاتی است که قبلاً ذکر شدند و برای آن یازده نفر دیگر و در رأس آنها سبطین حسن و حسین ب نیز عذر می‌آوریم از این‌که‌ ساکت ماندند (و نگفتند امر خلافت میلیون‌ها سال پیش به اتمام رسیده است ـ مترجم)؛ چطور ما برای او عذر نمی‌آوریم در حالیکه می‌بینیم اهل تشیع می‌گویند: حسین در مورد امامان پس از خودش از پدربزرگش سؤال کرد[[218]](#footnote-218). آن حسینی که عبدالله به سبب او و برادرش از پدرش اعتراض نمود (که چرا به آنها وصیت می‌کند و محمد خلیفه را جدا می‌کند ـ مترجم).

به هر حال تأخیر تاریخ این روایت روشن است و خوب فکر کن (تاریخ این روایت برمی‌گردد به نزدیک شهادت حضرت علی و به پایان خلافت خلفای چهارگانه ش ـ مترجم).

عدم آگاهی حسین از نص مربوط به‌ امامت خود و این‌که‌ پیامبر آخرین انبیاء است

اینک کار حسین عجایب‌تر است، شیعه روایت می‌کنند که بعد از نزول آیه‌ی:

﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمُ﴾ [الأنفال: 75].

«كسانی كه با یكدیگر خویشاوندند برخی برای برخی دیگر سزاوارترند (و حقوق آنان) در كتاب خدا (بیان شده است و حكم خدا بر آن رفته است و) بیگمان خداوند آگاه از هر چیزی است».

حسین گفت: درباره تفسیر آن، از رسول الله سؤال کردم، فرمود: به خدا سوگند به جز شما مقصود دیگری ندارد، شما أولوالأرحام هستید و هرگاه که من مُردم پدرت علی به من اولی‌تر و به دست‌یابی به‌ مقام من از هر کس دیگری شایسته‌تر است، و هرگاه پدرت رفت برادرت حسن به او اولی‌تر است، و اگر حسن نیز رفت تو به او اولی‌تر هستی، گفتم: ای رسول خدا! چه کسی پس از من به مقام من اولی‌تر است؟

و در روایتی آمده: چه کسی بعد از من می‌آید؟[[219]](#footnote-219).

باز شیعه از او روایت می‌کنند که فرمود: خدمت رسول الله رفتم، دیدم که‌ در فکر فرو رفته‌ و اندوهگین است، گفتم: ای رسول خدا! چه خبر است که تو را در حال فکر کردن می‌بینم؟ فرمود: ای پسرم! جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای رسول خدا! خداوند به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید که: به درستی تو نبوتت را به پایان رسانیده‌ای و روزهای خودت را تکمیل کرده‌ای، پس اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را نزد علی‌بن ابی‌طالب قرار بده، و من زمین را ترک نخواهم کرد مگر اینکه عالمی را بعد از خود جا می‌گذارم که به وسیله‌ی او فرامین من شناخته می‌شود و ولایت و دوستی من به واسطه‌ی او شناخته می‌شود.

به درستی من از طریق غیب، علم نبوت را از نوادگان تو قطع نخواهم کرد همچنانکه از نوادگان پیامبرانی که میان تو و پدرت آدم بوده‌اند، قطع نخواهم کرد. گفتم: ای رسول خدا! پس از شما چه کسی این امر را بدست می‌گیرد؟ فرمود: پدرت علی‌بن ابی‌طالب که پس از من خلیفه و برادرم است[[220]](#footnote-220).

تأخیر این روایت و نزدیکی آن به فوت پیامبر برای همگان واضح است، لذا باید گفت که چگونه تا هنگام فوتش مسأله نص مخفی مانده است، چرا که این مسأله‌ای است که از اول کتاب و در لابه‌لای روایات گذشته همراه تو بوده است.

و اما این فرصت را از دست نمی‌دهم که حیرت و تعجب خود را ابراز نمایم از سؤال حضرت حسین از رسول الله که گفت: چه کسی پس از خودت این امر را بدست خواهد گرفت؟ با وجود اینکه رسول الله قول جبرئیل را که گفت: اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را نزد علی‌بن ابی‌طالب قرار بده، ذکر کرد. مثل اینکه واضع این روایت خواسته که بگوید: حضرت حسین ندانسته که کسی اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت نزد او قرار می‌گیرد اولی‌تر است به امامت و عجیب‌تر از این سؤال، سؤال او است از رسول خدا که می‌گوید: ای رسول خدا! آیا پس از تو پیامبر دیگری وجود دارد؟[[221]](#footnote-221).

کسی که نداند محمد خاتم پیامبران است جهل و نادانی‌اش به امام و خلیفه‌ی او به طریق اولی است.

اما اینکه شیعه به ما بگویند این گفتار از حضرت حسین صادر شده و او جزء امامان منصوص‌علیه از طرف خدا و رسولش می‌باشد به گمان شیعه این امری است که اصلاً قابل توجیه نیست.

اما بدبختی بزرگتر این هزاران نامه‌ای است که شیعیان پدر و برادرش برای او فرستادند که از او می‌خواستند به عراق بیاید تا به او بیعت بدهند و آنان امام دیگری پس از حسن ندارند و نخواهند داشت[[222]](#footnote-222).

آیا شیعیان عراق نمی‌دانستند که پس از حسن با نص قطعی از طرف خدا و رسولش، بیعت با حسین بر گردنشان است، خواه حسین به کوفه بیاید یا خیر؟

آیا نشنیده بودند یا یکی از آنها نشنیده بود، در حالی که به روایتی دوازده هزار نفر بودند یا بیشتر بنا به روایت دیگری؟[[223]](#footnote-223). (که بیعت با حسین به‌ نص قطعی از طرف خدا و رسولش بر گردن آنها واجب است ـ مترجم).

آیا اهل عراق که شیعیان پدر و برادرش بودند، نشنیده بودند که رسول الله نص نهاده به پدر و برادر و خودش و به نه نفر دیگر از نوادگانش که پس از خودش خلیفه هستند و آنها را نام برده بود که آنها امامان پس از او هستند؟[[224]](#footnote-224).

حضرت زهرا ل و نص

موضع‌گیری مادرشان ل نیز بهتر از خودشان نیست و نیز بهتر از شوهرش و پدرش ـ صلوات‌الله و سلامه علیهم أجمعین ـ نیست، چنان‌که این موضع‌گیری از روایات شیعه روشن می‌شود، موضع‌گیری ایشان از شوهرش علی‌بن ابی‌طالب و همچنین پسرش حسین هنگامی که از کشته شدنش اطلاع پیدا کرد برای هر عاقلی هویدا و روشن است که‌ در موقع خود تو را به آن آگاه می‌سازیم، ولی در اینجا روایتی می‌آوریم که با موضوع ما بی‌ربط نیست.

شیعه ذکر کرده‌اند که حضرت زهرا ل هنگامی که پدرش را در‌ بستر مرگ عیادت نمود، گریست تا اینکه پدرش او را به وصی قرار دادن شوهرش مژده و دلداری داد. آورده‌اند که: حضرت زهرا ل در مریضی پدرش به عیادت او آمد، هنگامی که آن مریضی و ناراحتی پدرش را دید، گریست تا اشک از گونه‌هایش پایین آمد. پدرش به او فرمود: ای فاطمه! کرامت و احترام خداوند را نسبت به خودت فراموش مکن، تو را به عقد پیش‌قدم‌ترین مسلمانان در اسلام و عالم‌ترین و باحوصله‌ترین آنها درآوردم، خداوند به‌ اهل زمین چشم دوخت و در میان اهل زمین من را انتخاب نمود و به پیغمبری فرستاد، و برای بار دوم به‌ اهل زمین چشم دوخت و شوهر تو را انتخاب نمود و آن را وصی قرار داد. حضرت فاطمه ل خوشحال شد و اظهار خوشحالی کرد[[225]](#footnote-225).

چه چیزی باعث سرور و شادی و اظهار مژدگانی ایشان شد ـ در حالیکه در این موقعیت قرار داشت ـ خوشحالی که بر ناراحتی و مصیبت ازدست دادن پدرش غالب آمد؟ آیا پدرش مسأله جدیدی مطرح کرده که ایشان نسبت به آن بی‌اطلاع بوده؟ یا اینکه‌ مسأله‌ای را مطرح نموده که ایشان دانسته‌اند قبولی تمام اعمال بستگی به آن دارد و خداوند قبل از سال‌های سال آن را فرض نموده است و پیامبر از ابتدای دعوت پیوسته‌ مردم را بدان فرا خوانده‌ است؟

بنابراین ما نمی‌بینیم که رسول الله امر عجیب و غریبی ذکر کرده باشد تا باعث سرور و شادمانی ایشان شود.

صحابه و نص

قبل از اینکه شروع به ذکر احوال بقیه‌ی ائمه و یارانشان بکنیم، لازم می‌دانم دانش کمی در مورد صحابه و مسأله‌ی نص بر امیرالمؤمنین ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ را ذکر نمایم، آن صحابه‌هایی که از ابتدای دعوت همراه پیامبر بوده‌اند، با او نشسته‌اند و در جنگ‌ها و غزوات با او مشارکت نموده‌اند، و دخترانش را به عقد ازدواج آنان درآورده، و با دختران آنها ازدواج نموده، و هیچ مسأله‌ای دینی که آنان را به خداوند نزدیک کند، باقی نگذاشته مگر اینکه در مورد آن به آنها خبر داده است، و هیچ امری که آنان را داخل دوزخ کند، نمانده مگر اینکه آنان را از آن باز داشته است تا آنجا که‌ برای آنها بیان نموده در هنگام داخل شدن به توالت کدام پا را وارد کنند و با کدام پا خارج شوند، چه برسد به بزرگ‌ترین ارکان اسلام و ایمان؛ و صرف نظر از بزرگ‌ترین ارکان که‌ به گمان شیعه علت فرض شدن سایر ارکان است که‌ امامت می‌باشد

مسأله‌ای به همین مهمی ممکن نیست بر کسانی که همچون سایه همراه پیامبر بوده‌اند، مخفی بماند؛ چگونه پوشیده می‌ماند؟ در حالی‌که شیعه از امام باقر در مورد آیه‌ی 28 محمد روایت کرده‌اند که می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱتَّبَعُواْ مَآ أَسۡخَطَ ٱللَّهَ وَكَرِهُواْ رِضۡوَٰنَهُۥ فَأَحۡبَطَ أَعۡمَٰلَهُمۡ ٢٨﴾ [محمد: 28].

«‏این گونه (جان برگرفتن ایشان) بدان خاطر است كه آنان بدنبال چیزی می‌روند كه خدای را بر سر خشم می‌آورد، و از چیزی كه موجب خوشنودی او است بدشان می‌آید، و لذا خداوند كارهای (نیك) ایشان را باطل و بیسود می‌گرداند».

که گفته از علی بدشان آمد در حالیکه خداوند در روز بدر و حنین و روز بطن نخلة و روز ترویه و روز عرفه به ولایت و دوستی او امر کرده بود، در حجی که رسول الله در جحفه و خم از آن بازداشته شد، پانزده آیه در مورد ولایت علی نازل شد[[226]](#footnote-226).

و باز هم از امام باقر در مورد آیه‌ی1 سوره‌ی مائده روایت شده‌ که می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَوۡفُواْ بِٱلۡعُقُودِ﴾ [المائدة: 1].

«ای مؤمنان! به پیمانها و قراردادها وفا كنید».

گفته: رسول خدا برای علی عهد گرفته و در ده مورد برای علی از یارانش عهد و پیمان گرفته‌ بود، سپس آیه‌ی:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَوۡفُواْ بِٱلۡعُقُودِ﴾ [المائدة: 1].

نازل شد، یعنی: آن پیمانی که برای علی! بسته‌اید[[227]](#footnote-227).

بدون شک اینکه بگوییم با وجود این همه روایاتی که ذکر کردیم خواه دو روایت قبلی یا همه روایات باب مذکور، باز نص از صحابه پوشیده و مخفی بوده است، این امری کاملا منتفی و خیلی بعید است.

اینک شیعه چیزی را از همسران رسول الله ـ رضی الله عنهن اجمعین ـ که نزدیک‌ترین کسان و ملازمان همیشگی رسول الله هستند، روایت می‌کنند که بر مقصود مورد نظر یعنی غیبت نص دلالت می‌نماید و این در صورتی است که‌ نصی وجود داشته باشد. شیعه ذکر کرده‌اند که جبرئیل به محمد گفت: ای محمد! به درستی سرانجامِ تو به پروردگار و بهشت او نزدیک شده است و خداوند به تو امر می‌کند که علی‌بن ابی‌طالب را پس از خودت برای امتت منصوب کنید و از او عهد بگیری. ایشان خلیفه و کسی است که سرپرستی امتت را بدست می‌گیرد، و خداوند به تو دستور می‌دهد که آنچه را به تو تعلیم نموده به او تعلیم نمایی، و تمام آنچه را که به تو حفظ نمود و نزد تو به امانت گذاشته به او بسپاری، به درستی که‌ او امین و درستکار است. ای محمد! در میان بندگانم تو را به پیامبری برگزیدم و علی را برای وصی تو انتخاب نمودم. از این‌رو پیامبر روزی علی را نزد خود خواند و تمام آن روز و شب با او خلوت نمود و تمام آن علم و حکمتی که خداوند به او داده بود نزد او به امانت گذاشت و آنچه را جبرئیل گفته بود به او معرفی کرد و آن روز نوبت عایشه ل بود. عایشه ل فرمود: ای رسول خدا! خلوت تو با علی از ابتدای امروز به درازا کشید. پیامبر از عایشه ل روی گرداند. عایشه ل فرمود: چرا برای انجام کاری از من روی‌گردان می‌شوی که شاید به صلاح من باشد؟.

پیامبر فرمود: به خدا قسم راست گفتی، زیرا این کاری است به صلاح هر کسی که خداوند او را به قبول نمودن و ایمان به آن خوشبخت نماید و خداوند به من دستور داده که تمام مردم را به آن دعوت کنم، و هنگامی که آن را در میان مردم ابلاغ نمودم تو ای عایشه! آن را خواهی دانست. عایشه فرمود: چرا حالا درباره‌ی آن به من خبر نمی‌دهی تا به عمل نمودن به آن پیش‌قدم باشم و آنچه را که به صلاح است، بگیرم؟

پیامبر فرمود: بعداً درباره‌ی آن به تو خبر می‌دهم و آن را نگه‌دار تا به من دستور داده می‌شود که‌ در میان تمام مردم ابلاغ کنم و اگر آن را حفظ کنید، خداوند در دنیا و آخرت تو را حفظ می‌کند و این به خاطر پیشی گرفتن به سوی ایمان به خدا و رسولش برای تو فضیلت محسوب می‌شود... تا اینکه فرمود: خداوند به من خبر داده که عمرم تمام شده است و به من دستور داده که علی را برای مردم منصوب نمایم و او را در میان مردم امام و خلیفه قرار دهم، چنان که پیامبران پیش از من اوصیای خودشان را خلیفه قرار داده‌اند[[228]](#footnote-228).

خواننده این روایت پی خواهد برد که‌ آن، مربوط به‌ آخرین روزهای زندگی‌ آنحضرت می‌باشد، با وجود آن، این همه برهم‌زدگی را در نص می‌بینی، و در این روایت بطلان آنچه را که در نصوص قبلی ذکر شده، گیرت می‌آید و این امری است که‌ در هر روایت جدیدی برای تو واضح و روشن می‌گردد به طوری که مرا از نوشتن تعلیق بر آن بی‌نیاز می‌سازد.

مسأله‌ ام‌سلمه ل نیز چنین است که گفته‌اند: رسول الله نامه‌ای را به او داده و به او گفته: از میان کسانی که‌ بعد از من امر خلافت را بر عهده‌ می‌گیرند، هر کسی این نامه را از تو خواست، آن را به او بده. سپس ام‌سلمه ل ابوبکر و عمر و عثمان را ذکر کرد که آنها نامه را از او نخواسته‌اند، سپس ام سلمه ل گفت: هنگامی که به حضرت علی بیعت داده شد، از روی منبر پایین آمد و به من گفت: ای ام سلمه! آن نامه‌ای که رسول الله به تو داده است، برای من بیاور. ام سلمه گفت: تو صاحب آن نامه هستی؟ حضرت علی فرمود: بلی. ام سلمهل می‌گوید: من نامه را به او دادم. گفته شد: در آن نامه چیزی وجود داشت. گفت: به جز برپایی قیامت همه چیز در آن نامه نوشته شده بود[[229]](#footnote-229).

و در روایتی آمده: ام سلمه ل گفته: رسول الله نامه‌ای به من داد و فرمود: این نامه را نگه دار؛ هر گاه دیدی که امیرالمؤمنین روی منبر رفت و آمد این نامه را از تو خواست، آن را به او بده. پس هنگامی که رسول الله فوت کرد، ابوبکر بالای منبر رفت و منتظر بودم که بیاید نامه را درخواست کند، اما نیامد و هنگامی ابوبکر فوت کرد، عمر بالای منبر رفت و منتظر بودم که‌ بیاید از من نامه را درخواست کند. او هم نیامد و نامه را درخواست نکرد و هنگامی که عمر فوت کرد، عثمان بالای منبر رفت و منتظر ایشان بودم که نامه را درخواست کند، اما او هم درخواست نکرد... تا آخر روایت[[230]](#footnote-230) و روایت‌های دیگری[[231]](#footnote-231).

و حال انس‌بن مالک که از ابتدای هجرت پیامبر به مدینه تا هنگام وفاتش به‌ او خدمت می‌کرد، همین‌طور است.

شیعه از او روایت کرده‌اند که گفته: پیامبر در خانه‌ی ام‌حبیبه ل دختر ابوسفیان بود، فرمود: ای ام حبیبه! تو برو بیرون که‌ ما کاری داریم. سپس پیامبر آب وضو را درخواست کرد، وضو گرفت و سپس فرمود: اولین کسی که در این در وارد می‌شود، امیرالمؤمنین و سرور عرب و بهترین وصیت‌شدگان و بهترین مردمان در حق مردم است. انس گفت: شروع کردم و می‌گفتم: خداوندا! آن کس که وارد می‌شود، مردی از میان انصار باشد. انس گفت: علی وارد شد و راه رفت تا اینکه در کنار رسول الله نشست. پیامبر روی مبارکش را مسح کرد و سپس به دست مبارکش روی علی را مسح نمود. علی فرمود: ای رسول خدا! چه خبر است؟ پیامبر فرمود: تو پس از من رسالت من را ابلاغ می‌کنی و به جای من آن را ادا می‌کنی و صدای من را به مردم می‌رسانی و به مردم آنچه را از کتاب خدا نمی‌دانند تعلیم می‌کنید[[232]](#footnote-232).

و در روایتی آمده که رسول الله پرسید: این چه کسی است؟ گفتم علی، پیامبر بلند شد و او را در آغوش گرفت. سپس عرق صورتش را به صورت علی می‌مالید و عرق صورت علی را به صورت خودش می‌مالید. علی فرمود: کاری کردی که پیش‌تر نکرده بودی. پیامبر فرمود: چه چیزی من را از این کار باز ب‌دارد در حالیکه تو امانت دین را به جای من ادا می‌کنی و صدای من را به دیگران می‌رسانی، و برای مردم پس از من بیان می‌کنی آنچه را که در آن اختلاف دارند[[233]](#footnote-233).

کی این کار از روش رسول الله می‌باشد؟

لااقل این قصه اگر فرض کنیم که رخ داده است، باید در اواخر سال هفتم هجری یا پس از آن بوده باشد، چرا که آمدن ام‌المؤمنین حبیبه ل رمله دختر ابی‌سفیان به مدینه در ذی‌الحجة همان سال بوده است. زیرا او همراه همسرش عبدالله‌بن حجش به حبشه هجرت کرده بود. عبدالله مرتد شد و به دین نصرانیت در آمد. سپس پیامبر به سوی نجاشی فرستاد تا او را برایش خواستگاری کند... تا آخر قصه.

محل شاهد ما بی‌اطلاعی انس بن مالک به امامت علی بن ابی‌طالب است، در حالی که‌ هفت سال است در خدمت رسول الله می‌باشد، زیرا از خدا خواست آن مرد که قرار است از در وارد شود، مردی از انصار و خویشاوندانش باشد.

عجایب‌تر قول رسول الله به علی است که فرمود: تو رسالت من را پس از من تبلیغ می‌کنی و امانت دین را به جای من ادا می‌کنی که این نشان می‌دهد تا آن هنگام علی‌بن ابی‌طالب به این مسأله جاهل و بی‌اطلاع بوده است.

از همه‌ شگفتناک‌تر این‌که‌ پیامبر از ذکر نام امیر المومنین صرف‌نظر نمود و ابهام را به‌ خرج داد، در حالی که‌ با توجه‌ به‌ روایت‌های ذکر شده‌ نام او را می‌دانست و از شخص مورد نظرش اطلاع و آگاهی کافی را در دست داشتند، لذا شایسته‌تر آن بود که‌ بگوید: نخستین کسی که‌ از این در وارد می‌شود، امیرالمومنین علی بن ابی‌طالب است، یا این‌که‌ از آن اطلاع نداشته‌ است که‌ قسمت اخیر آن روایت نیز بر آن دلالت می‌نماید، چنان‌که‌ خطاب به‌ انس گفت: ای انس! او چه‌ کسی است که‌ وارد شد؟ علی رغم اینکه‌ گفته‌ بود: نخستین کسی که‌ از این در وارد می‌شود، امیر المومنین است.

اینک شیعه روایت می‌کنند که‌ پسر عموی پیامبر عبدالله‌بن عباس ب به خانه پیامبر رفت و دید که حسن روی شانه پیامبر قرار داشت و حسین بر روی ران مبارکش نشسته بود و آنان را می‌بوسید و می‌فرمود: «اللهم وال من والاهما وعاد من عاداهما» «خداوندا! دوست بدار کسی را که آنان را دوست می‌دارد و دشمنی کن با کسی که با آنان دشمنی می‌کند».

سپس پیامبر فرمود: ای ابن عباس! برای من چنان است که‌ او را می‌بینم در حالی که موهای سفیدش خون‌آلوده شده است و خداوند را می‌خواند اما جواب داده نمی‌شود و طلب یاری و کمک می‌کند اما کمکی به او نمی‌رسد. گفتم: ای رسول خدا! چه کسی این کار را می‌کند؟

فرمود: انسان‌های شرور و بد امتم که‌ از خداوند می‌خواهم شفاعت من را نصیب آنها نگرداند. سپس فرمود: ای ابن عباس! کسی که او را زیارت کند و حق او را بشناسد، خداوند متعال هزار بار حج و عمره را برای او حساب می‌کند. آگاه باشید هر کسی او را زیارت کند به درستی مانند آن است که من را زیارت کرده باشد، و هرکسی من را زیارت کند، مانند این است که خدا را زیارت کرده باشد، و حق زائر بر خداوند آن است که به آتش جهنم او را عذاب ندهد و اجابت دعا در زیر قبه‌ی ایشان است و شفا در خاک قبر او است و امامان از فرزندان او هستند گفتم: ای رسول خدا! پس از تو ائمه چند نفر می‌باشند؟ فرمود: به تعداد حواری عیسی و نوادگان موسی و نقباء و سرپرستان بنی‌اسرائیل. گفتم: ای رسول خدا! چند نفر بودند؟ فرمود دوازده نفر بودند و ائمه پس از من نیز دوازده نفر می‌باشند. اولین آنها علی‌بن ابی‌طالب است و پس از او دو نوه‌ام حسن و حسین هستند. هرگاه زمان حسین سپری شد، فرزند او علی و سپس فرزند او محمد و هرگاه زمان محمد به پایان رسید، فرزند ایشان جعفر و سپس فرزند او موسی و بعد فرزند او علی و هرگاه زمان علی سپری شد فرزند او محمد و سپس فرزند او علی و بعد فرزند او حسن و سپس حجت و امام زمان سر می‌رسد. ابن عباس ب گوید: گفتم: ای رسول خدا! این نام‌ها را تاکنون نشنیده‌ام. پیامبر به من فرمود: آنان امامان پس از من هستند[[234]](#footnote-234).

تولد ابن عباس ب در دره‌ی بنی‌هاشم سه سال قبل از هجرت بوده و در سال هشتم هجری پس از فتح مکه به خانه‌ی هجرتش انتقال یافت و این به این معنی است که ابن عباس ب تقریباً سی ماه همراه پیامبر بوده است. پس بدون شک فرض می‌شود که این روایت در یکی از روزهای این ماه‌های آخر اتفاق یافته است.

با وجود این ببینید بی‌اطلاعی ابن عباس ب به مسأله امامت و ائمه را و تعجب او به این نام‌ها که تاکنون نشنیده است، ابن عباس کدام است، ابن عباس از نزدیکان رسول است.

بلکه ابن عباس ب را می‌بینیم به گمان شیعه که در مریضی فوت رسول الله از پیامبر سؤال می‌کند که ای رسول خدا! به خدا پناه می‌بریم اگر فوت تو اتفاق افتد این امر پس از تو به چه کسی واگذار می‌شود؟ پیامبر به علی اشاره کرد و فرمود: به این واگذار می‌شود. به درستی او با حق است و حق با او است، سپس پس از او یازده امام هستند که اطاعت آنها همانند اطاعت از من واجب است[[235]](#footnote-235). کتاب‌های شیعه پر از روایت شبیه به‌ این روایت از ابن عباسب هستند[[236]](#footnote-236).

شأن و مسأله عبدالله بن مسعود که از سابقین اولین است، بلکه جزء اولین کسانی است که مسلمان شده‌اند مانند ابن عباس ب است که محال است چیزی از مسأله امامت از او پوشیده و مخفی باشد در حالیکه او را می‌بینیم در این مورد اختلاف چندانی با ابن عباس ب ندارد.

به عنوان مثال در این روایت بیاندیش که بدون شک این روایت بیست سال پس از مبعث رسول الله رخ داده است، زیرا عبارات آن به نزدیک شدن اجل رسول الله اشاره می‌کنند؛ ابن مسعود گوید: هنگامی که رسول خدا از حجة ‌الوداع بازگشت به من گفت: ای ابن مسعود! اجل من نزدیک شده است، پس از من چه کسی برای تو می‌ماند؟ من نیز مردی پس از دیگری را برای او ذکر می‌کردم. پیامبر گریست و سپس فرمود: زنان نوحه‌خوان برای تو گریه‌کنند ‌ای ابن مسعود! پس علی‌بن ابی‌طالب کجاست؟ چرا او را پیش از همه‌ی مردم ذکر نمی‌کنی[[237]](#footnote-237).

و در روایتی آمده: پیامبر به من گفت: ای ابن مسعود! مرگ من اعلام شده است. گفتم: ای رسول خدا! کسی را خلیفه قرار بده. فرمود: چه کسی؟ گفتم: ابوبکر را. پیامبر از من روی گرداند و سپس فرمود: ای ابن مسعود! مرگ من اعلام شده است. گفتم: خلیفه‌ای برای خودت انتخاب کن. فرمود: چه کسی را انتخاب کنم؟ گفتم عمر را. پیامبر از من روی گرداند. فرمود: ای ابن مسعود! مرگ من اعلام شده است. گفتم: ای رسول خدا! کسی را خلیفه قرار بده. فرمود: چه کسی؟ گفتم: علی را. فرمود: اما اگر او را اطاعت کنند، همگی داخل بهشت می‌شوند[[238]](#footnote-238).

باز هم شیعه از ابن مسعود روایت می‌کنند که گوید: گفتم: ای رسول خدا! هرگاه تو فوت کردی چه کسی تو را غسل کند؟ فرمود: هر پیامبری توسط وصی‌اش غسل داده‌ می‌شود. گفتم: ای رسول خدا! وصی تو چه کسی است؟ فرمود: علی‌بن ابی‌طالب است[[239]](#footnote-239).

اینک صحابی دیگر که او جابربن عبدالله انصاری است به اضافه آنچه که در اول باب از او روایت کردیم، در اینجا روایت دیگری را از او نقل می‌کنیم که شیعه از او روایت کرده‌اند. رسول الله ‌ از خداوند روایت می‌کند که خداوند فرموده: کسی که گواهی ندهد که به جز من اله و معبود دیگری وجود ندارد، یا گواهی بدهد که محمد عبد و فرستاده من است، یا گواهی دهد که محمد عبد و فرستاده او است اما گواهی ندهد که علی‌بن ابی‌طالب خلیفه تو است، یا گواهی بدهد که علی‌بن ابی‌طالب خلیفه تو است، اما گواهی ندهد که امامان از فرزندان او و حجت و برهان من هستند به درستی او نعمت من را انکار کرده و بزرگواری من را کوچک جلوه داده و کافر به آیات و کتاب‌های من شده است. اگر من را قصد کند او را منع می‌کنم و اگر از من درخواستی کند او را محروم می‌کنم، و اگر من را بخواند، ندای او را نمی‌شنوم، و اگر من را دعا کند دعای او را مستجاب نمی‌کنم، و اگر امید به من داشته باشد، او را مأیوس می‌کنم، و این جزا و پاداش من است برای او، و من برای بندگانم ظالم نیستم.

جابربن عبدالله به پا خواست و فرمود: ای رسول خدا ائمه از فرزندان علی‌بن ابی‌طالب چه کسانی هستند؟ روایت از این طولانی‌تر است و آنچه را که نیاز داشتیم ذکر کردیم[[240]](#footnote-240).

و اینک ابوذر غفاری می‌گوید: یک روز ما چند نفر از یاران رسول الله در مسجد قبا نزد پیامبر بودیم، ناگهان فرمود: ای گروه یارانم! به درستی هم اکنون از این در مردی نزد شما می‌آید که او امیرالمؤمنین و امام مسلمانان است. ابوذر گفت: یاران همگی نگاه کردند و من هم نگاه می‌کردم که‌ ناگهان علی‌بن ابی‌طالب وارد شد. پیامبر بلند شد و فرمود: این پس از من امام شما است[[241]](#footnote-241). ذکر نام مسجد قبا تاریخ وقوع این روایت را برای شما ثابت می‌کند که پس از هجرت بوده است و ابوذر جزء اولین کسانی است که مسلمان شده‌اند، حتی از او روایت کرده‌اند که گفته من یک چهارم اسلام بودم، سه نفر پیش از من مسلمان شده‌اند و من چهارمین نفر بودم. اینک به‌ او گوش دهید که پس از سیزده سال می‌گوید: (من جزو آن صحابه‌هایی بودم که به در نگاه می‌کردم تا ببینم که چه کسی وارد می‌شود) تا ابوذر همراه صحابه ببیند که این امیرالمؤمنین چه کسی است.

از انس‌بن مالک روایت شده که‌ گفته: پیامبر نماز صبح را برای ما خواند و سپس رو به ما کرد و گفت: ای گروه اصحاب من! هر کس اهل بیت من را دوست داشته باشد با ما حشر می‌شود و هر کسی پس از خودم به اوصیای من دست بگیرد به درستی به دستگیره‌ی محکمی دست گرفته است. ابوذر غفاری بلند شد و فرمود: ای رسول خدا! ائمه پس از تو چند نفر هستند؟ گفت: به تعداد سرپرستان بنی‌اسرائیل. گفت: همه آنان از اهل بیت تو هستند؟ گفت: همگی از خانواده‌ی من هستند، نه نفر آنان از نوادگان حسین هستند و مهدی نهمین آنها است[[242]](#footnote-242).

و در روایت دیگری که شیعه از انس روایت کرده‌اند، گفت: نزد رسول الله رفتم در مریضی‌ای که در آن فوت کرد ـ روایت خیلی طولانی است ـ که در آن آمده که ابوذر غفاری به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! ائمه پس از تو چند نفر هستند؟ گفت: به اندازه سرپرستان بنی‌اسرائیل[[243]](#footnote-243).

این روایت آن ضرب‌المثل را به یاد ما می‌آورد که گفته: «روز، گفتار شب را محو می‌سازد». زیرا شیعه -مانند کسی که فراموشی بدو دست داده‌- مسأله نماز صبح را در روایت سابق اظهار داشته‌اند، اما خواننده عزیز فراموش نکنی که این روایت آخر، در مرض آخر حیاتش اتفاق افتاده است تا بدانید که این مسأله تا چه اندازه به تأخیر افتاده است.

شیعه روایت می‌کنند که سلمان از رسول خدا سؤال کرد: ای رسول خدا! هر پیامبری وصی داشته است، پس وصی تو چه کسی است؟ سلمان گفت: پیامبر ساکت ماند و جوابی به من نداد، وقتی که بعداً من را دید، صدایم زد و فرمود: ای سلمان! گفتم: لبیک و با شتاب به سوی او رفتم. فرمود: آیا می‌دانی که وصی موسی چه کسی بود؟ گفتم: یوشع‌بن نون. پیامبر فرمود: یوشع ابن نون بود، زیرا او بهترین و عالم‌ترین آنها بود. سپس فرمود: و من گواهی می‌دهم که امروز علی بهترین و عالم‌ترین اصحاب است، پس او وصی و ولی و وارث من است[[244]](#footnote-244).

و در روایتی آمده: ای رسول خدا! تو فرمودی هر کسی بمیرد و امام نداشته باشد مرگ او مرگی جاهلی است. سلمان پرسید: این امام چه کسی است؟ پیامبر فرمود: ای سلمان! از اوصیای من است[[245]](#footnote-245).

نمی‌دانم چگونه سلمان فارسی این حدیث را شنیده است و چگونه صحابه با وجود مهم بودن آن، این حدیث را در میان خود رد و بدل کرده‌اند و توسط آن امام را نشناخته‌اند؟ سپس موضوع برعکس می‌شود، شیعه روایت می‌کنند که رسول الله از سلمان سؤال کرد: ای سلمان! خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه دوازده نقیب را برای او قرار داده است (یعنی سرپرست بر امت ـ مترجم). سلمان گوید: گفتم: ای رسول خدا! آن را در دو کتاب تورات و انجیل خوانده‌ام. پیامبر فرمود: ای سلمان! آیا دانسته‌اید که نقیبان و سرپرستان امتم دوازده تا هستند و خداوند آنان را برای امامت امتم انتخاب نموده است؟ گفتم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند[[246]](#footnote-246).

نمی‌دانم که چگونه سلمان وارد شدن این عقیده را در تورات و انجیل تأکید می‌کند و سپس به بی‌اطلاعی از تعداد ائمه باقی می‌ماند تا اینکه در مورد ائمه پس از ایشان می‌گوید خدا و رسولش بهتر می‌دانند؛ مگر سلمان ترس مرگ جاهلی را نداشته است؟ چگونه از کلمه خدا و رسولش بهتر می‌دانند، استفاده نموده است؟ و باز آیا جواب سؤال از تورات و انجیل یافت نشده است چنان که شیعه گمان می‌برند؟ پیش‌تر این را ذکر کرده‌ایم و بنا به قول سلمان فارسی که گفت: من این مسأله امامت را در دو کتاب ـ تورات و انجیل ـ شناخته‌ام. شیعه روایات فراوانی را در بیان مسأله امامت و ائمه در کتاب‌های آسمانی آورده‌اند و هر کسی که می‌خواهد در این مورد بیشتر بداند، باید در جاهایی که گمان می‌رود وجود دارند، جستجو کند؛ اما در اینجا تنها یک روایت را ذکر می‌کنیم که می‌گوید: نام‌های ائمه در تورات ذکر شده‌اند که عبارتند از: تقوبیت، قیذوا، دبیراً، مفسوراً، مسموعاً، دوموه، مثبو، هذار، یثمو، بطور، نوقس و قیدموا[[247]](#footnote-247).

اکنون به مسأله سلمان فارسی وغیبت نص از او برمی‌گردیم، چنانکه در روایت قبلی ذکر شد، سلمان گفت: من مسأله امامت و ائمه را در دو کتاب تورات و انجیل شناخته‌ام، روایت ذیل را که با روایت قبلی هماهنگ است، ذکر می‌کنیم.

از علی روایت شده که گفته: در خانه ام‌سلمه ل من در خدمت پیامبر بودم، ناگهان گروهی از یارانش وارد شدند که در میان آنها سلمان فارسی ، ابوذر، مقداد و عبدالرحمن بن عوف وجود داشتند. سلمان گفت: ای رسول خدا! هر پیامبری وصی و دو نوه داشته است. پس وصی تو و دو نوه‌ات چه کسانی هستند؟ پیامبر مدتی سرش را پایین آورد و سپس فرمود: ای سلمان! خداوند چهار هزار پیامبر را فرستاده است و برای آنها چهار هزار وصی و هشت هزار نوه بوده است، سوگند به کسی که نفس من در دست او است، من بهترین انبیاء و وصی من بهترین اوصیا و نوه‌های من بهترین‌ها هستند. سپس پیامبر فرمود: ای سلمان! آیا می‌دانی وصی آدم چه کسی بوده است؟ سلمان گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. پیامبر فرمود: ای أباعبدالله من به تو معرفی می‌کنم که چه کسی وصی آدم بوده است و تو از خانواده‌ی ما هستی. به درستی آدم به فرزندش شیث وصیت نمود که‌ وصی او شیث می‌باشد و شیث به فرزندش شبان وصیت نمود ـ سپس بقیه سلسله انبیا و اوصیا را ذکر نمود تا ا ینکه فرمود: ـ و من آن را به علی بن ابی‌طالب می‌سپارم. علی فرمود: ای رسول خدا! آیا در میان آنها انبیاء و اوصیای دیگری وجود داشته‌اند؟ پیامبر فرمود: بلی بیشتر از آنکه به حساب بیایند. سپس فرمود: ای علی! من این امر را به تو واگذار می‌کنم و تو آن را به فرزندت حسن واگذار می‌کنی و حسن آن را به برادرش حسین واگذار می‌کند ـ سپس بقیه ائمه را ذکر کرد ـ سپس پیامبر رو به ما کرد و با صدای بلند فرمود: مواظب باشید، مواظب باشید آنگاه که‌ پنجمین فرزند از فرزند هفتم من مفقود می‌شود. علی فرمود: ای رسول خدا! حال او در دوران غیبت و مفقود شدن چطور است؟ روایت طولانی است و آنچه را مورد نیاز بود، ذکر کردیم[[248]](#footnote-248).

این روایت ـ چنانکه می‌دانی ـ در خانه ام سلمه ل روی داده است و پیامبر در شوال سال چهارم هجری با ام سلمه ل ازدواج کرده ا ست، چگونه ممکن است مسأله با این همه اهمیت که در مقدمه ذکر کردیم تا سال هفدهم بعثت در میان صحابه شایع و مشهور نبوده است و علی‌رغم گذشت بیشتر از چهار سال از مسلمان شدن سلمان ، چرا سلمان هم اکنون سؤال می‌کند و ما به یقین می‌دانیم که سلمان از عدد رکعات نماز مغرب و یا اینکه در چه وقت روزه ماه رمضان فرض شده است، سؤال نکرده است، زیرا این‌گونه مسائل جز ضروریات دین و ارکان آن می‌باشند، اما سؤال اینجا است که ما نمی‌دانیم علت جهل و بی‌اطلاعی سلمان را به مهمترین ارکان اسلام، آن رکنی که دو صد و بیست بار به معراج رفت ـ به گمان شیعه ـ بیشتر از ارکان دیگر دین اسلام به مسأله امامت وصیت شده است.

و سؤالات علی را همچنین فراموش نمی‌کنی، خواه سؤالی که گفت: آیا در میان آنها انبیاء و اوصیاء وجود دارند، یا در مورد حال غیبت و مفقود شدن فرزند پنجم از فرزندان امام هفتم که علی گفت: ای رسول خدا! آیا حال او در دوران غیبت و مفقود شدن چگونه است، و غیر از این سؤالات.

و سپس می‌بینیم که سلمان این همه را فراموش کرده و از رسول خدا سؤال می‌کند پس از تو چه کسی خلیفه می‌باشد تا او را بشناسیم؟ پیامبر فرمود: ای سلمان! برو پیش ابوذر و با هم بدانید که علی‌بن ابی‌طالب وصی، وارث و قاضی دین من می‌باشد[[249]](#footnote-249).

تعجب اینجا است که‌ این روایت نیز در خانه ام‌سلمه ل رویداده‌ است و قبلاً دانستید که‌ تاریخ وقوع این روایت و ازدواج پیامبر با ام سلمه ل را، و همچنین قهرمانان این داستان همان قهرامانان داستان قبلی هستند که عبارتند از سلمان، مقداد، ابوذر و مادر مسلمانان ام سلمه که باز هم داستان تکرار می‌شود.

نکته‌ی قابل توجه‌ اینکه‌ من نمی‌دانم که‌ چرا و با توجه‌ به‌ چه‌ چیزی پیامبر تنها این چند نفر از اصحاب را نسبت به‌ آن مسأله آگاه می‌سازد و چرا مسأله‌ای مانند امامت که اگر آن نمی‌بود خداوند هیچ مخلوقی را خلق نمی‌کرد، را پنهان می‌سازد، آیا کافی نبود به جای این همه که گذشت پیامبر اعلام کند که خلیفه علی‌بن ابی‌طالب است؟

شاید ما آن عذر را موجه‌ بدانیم که‌ این گروه از اصحاب ـ خواه آنهایی که در خانه ام سلمهل بودند یا غیر آنها ـ تا تاریخ وقوع این روایت، به خلافت علی‌بن ابی‌طالب آگاهی نداشته‌اند، زیرا چنان که شیعه در این روایت آورده‌اند مسأله‌ی امامت پنهان بوده‌ است.

اکنون باز به موضوع غیبت نص از صحابه برمی‌گردیم؛ اینک از ابی‌هریره روایت شده که گفته: من، ابی‌بکر، عمر، فضل‌بن عباس، زیدبن حارثه و عبدالله‌بن مسعود نزد رسول الله بودیم. ناگهان حسین بن علی ل وارد شد. پیامبر او را در آغوش گرفت و فرمود: ای حسین! تو امام هستی و فرزند امام و پدر ائمه می‌باشی، زیرا که‌ نه تا از فرزندانت امامان نیکوکار هستند. عبدالله‌بن مسعود گفت: آن امامانی که از فرزندان حسین هستند، چه کسانی می‌باشند؟ پیامبر مدتی کوتاه سرش را پایین آورد و سپس سرش را بلند کرد و فرمود: ای عبدالله! سؤال بزرگی پرسیدی، اما من به تو خبر می‌دهم که‌ از پشت این فرزندم ـ دست مبارکش را روی شانه حسین قرار دادـ فرزند مبارکی به دنیا می‌آید هم‌نام پدربزرگش علی می‌باشد. او را عابد و نور زاهدان می‌گویند و خداوند از علی فرزندی را به دنیا می‌آورد که هم‌نام من می‌باشد و شبیه‌ترین مردمان به من است. علم را می‌شکافد و به حق نطق می‌کند و همیشه رأی صواب و درست می‌دهد و خداوند از پشت او کلمه حق و زبان صادق را به دنیا می‌آورد. ابن مسعود گفت: ای رسول خدا! نام او چیست؟ فرمود: او را جعفر خوانند. که‌ در گفتار و کردارش صادق است. هر کسی به او طعن وارد کند مانند آن است که به من طعن زده باشد و هر کسی او را رد کند و قبول نداشته باشد مانند آن است که من را رد و قبول نکرده باشد. سپس حسان بن ثابت وارد شد و در مدح رسول الله ‌ شعری را سرود و حدیث را قطع نمود و در روز بعد پیامبر برای ما نماز خواند و سپس به خانه عایشهل رفت و ما در خدمت او به خانه عایشه ل رفتیم؛ من و علی بن ابی‌طالب و عبدالله بن عباس بودیم و عادت پیامبر این بود هرگاه از او سؤالی می‌شد، جواب می‌داد و هرگاه سؤالی نبود، خودش شروع می‌کرد. من عرض کردم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت شوند، آیا درباره‌ی بقیه‌ی خلفا از نوادگان حسین به ما خبر نمی‌دهی؟ فرمود: بلی ای ابی‌هریره! سپس پیامبر بقیه‌ی ائمه را ذکر کرد. سپس علی بن ابی‌طالب فرمود: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت، آنها که ذکر کردی چه کسانی هستند؟ پیامبر فرمود: ای علی! نام اوصیاء پس از تو و خانواده‌ی پاک و فرزندان مبارک تو هستند. سپس پیامبر فرمود: سوگند به کسی که نفس من در دست او است. اگر کسی هزار سال خداوند را در میان رکن و مقام کعبه عبادت کند سپس پیش من بیاید و ولایت آنها را انکار کرده‌ باشد، خداوند او را به آتش جهنم داخل می‌کند، هر کسی که باشد[[250]](#footnote-250).

هر چند مناسب بود این روایت را هنگام بحث از ابن مسعود و امیرالمؤمنین بذکر کنیم، اما هدف یکی است، من می‌گویم: این روایت منسوب به‌ ابوهریره است که نزد متقدمین شیعه صدوق و راستگو می‌باشد و نزد متأخرین شیعه دروغگو و کاذب می‌باشد ـ چرا که حاجتی در نفس یعقوب است و می‌خواهد آن‌را برطرف گرداند. این جا محل توضیح آن نیست.

ابوهریره در سال هفتم هجری بعد از فتح خیبر یعنی بیست سال پس از بعثت خدمت پیامبر آمده است، حال که این را دانستی درباره‌ی قول ابن مسعود که گفت: آن امامان که از فرزندان حسین هستند چه کسانی می‌باشند؟ و یا درباره‌ی قول علی‌بن ابی‌طالب که گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت، آنها چه کسانی هستند که ذکر کردی؟ خوب دقت کنید و بیاندیش که نیازی به‌ نوشتن تعلیقات ندارد.

به هر حال با توجه‌ به‌ این‌که‌ مبحث مربوط به‌ روایات صحابه بسیار فراوان است و نمی‌خواهیم خواننده را با ادامه‌ دادن آنها خسته‌ کنیم، در اینجا بعضی روایات مشترک را بیان می‌کنیم که برای کسی که گوشی شنوا و قلبی آگاه را داشته باشد، کافی است. پیش از آن، تو را به روایت غزوه‌ی خندق که بیان شد و آن قول رسول الله را که فرمود: @ برای مبارزه‌ی عمربن ودّ چه کسی بلند می‌شود تا پس از خودم امام باشد؟! ـ یادآوری می‌کنیم، قبلاً دانستیم که غزوه‌ی خندق در شوال سال پنجم هجری رخ داده است.

اما این‌را ندانسته‌ایم که در آن موقع یکی از صحابه که در آن غزوه‌ سه هزار نفر بودند، درصدد برآمده‌ باشد و پیامبر را یادآوری کرده‌ و به او خبر داده‌ که قبلاً این موضوع را بیان داشته و به آنها گفته که‌ ائمه دو میلیون سال پیش از خلق مخلوقات خلق شده‌اند، حال و وضع شخص علی بن ابی‌طالب نیز همین‌طور است که در آن مورد، شعری سرود و قبلا آن‌را بیان داشتیم (یعنی چرا خود او موضوع را یادآوری نکرد و نفرمود مسأله‌ی امامت که‌ قبلاً به اتمام رسیده است ـ مترجم) شاید این همه به تو نشان دهد که تا شوال سال پنجم هجری یعنی تا گذشت هیجده سال از بعثت نصی بر امامت علی‌بن ابی‌طالب وجود نداشته است و یا اینکه همگی صحابه و حتی شخص رسول الله و علی‌بن ابی‌طالب همه‌ی این نصوصی که تاکنون ذکر کرده‌ایم، فراموش کرده‌اند و شاید این احتمال وجود داشته باشد که همگی صحابه و حتی شخص پیامبر و شخص علی حوادث این غزوه را و اینکه علی با مبارزه‌اش با عمربن ودّ و کشتن او امام شده، فراموش کرده باشند.

شیعه از خالدبن سعید روایت کرده‌اند که رسول خدا در روز بنی قریظه در حالی که ما دور او را گرفته بودیم و در حالی که رو به مردان صاحب منزلت و شوکت کرده بود، فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! به شما یک وصیت می‌کنم، آن را نگه دارید و من کاری را به شما واگذار می‌کنم، آن را قبول کنید. آگاه باشید که علی پس از من امیر شما و خلیفه‌ی من در میان شما است. خدای من و شما آن را به من توصیه نموده است[[251]](#footnote-251).

و این را نیز دانسته‌اید که غزوه‌ی بنی قریظه به دنبال غزوه‌ی خندق رخ داده است. یعنی فاصله‌ی گفته پیامبر به علی که فرمود: چه کسی با عمربن ودّ مبارزه می‌کند تا پس از من امام باشد با فرموده‌ی روایت سابق چند روز محدود بوده است.

سؤالات صحابه در جاهای دیگر به گمان شیعه ادامه داشته و هرگاه نامی از ائمه را شنیده باشند در مورد آنها سؤال کرده‌اند. از ابوهریره روایت شده که رسول الله برای ما خطبه خواند و فرمود: این مردم هر کسی که می‌خواهد زندگی‌اش مانند من باشد و مرگش همانند من باید ولایت علی بن ابی‌طالب و بقیه‌ی ائمه پس از او را بپذیرد. گفته شد: ای رسول خدا! پس از تو چند نفر هستند؟[[252]](#footnote-252). تأخیر این روایت مشخص است، زیرا دانسته‌اید که‌ ابوهریره در چه زمانی مسلمان شده است.

و باز هم از ابوهریره روایت شده که خدمت پیامبر رسیدم در حالی که این آیه نازل شده بود:

﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦٓۗ إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٞۖ وَلِكُلِّ قَوۡمٍ هَادٍ٧﴾ [الرعد: 7].

«‏كافران می‌گویند: كاش! معجزه‌ای (از معجزات پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (كه خویشتن را خاتم‌الانبیاء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبری محمّد را برای ما ثابت می‌كرد. آخر قرآن و كارهای دیگری كه از او دیده می‌شود، ما را قانع نمی‌كند. تازه اگر ما را قانع هم بكند، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم كه خودمان پیشنهاد می‌كنیم. ای محمّد!) تو تنها بیم‌دهنده‌ای (و پیغمبری، و بر رسولان پیام باشد و بس،) و هر ملّتی راهنمائی (از میان سائر پیغمبران) دارد (و تو چیز نوظهور و بی‌سابقه‌ای نمی‌باشی)».

فرمود من منذر ـ یعنی ترساننده ـ هستم و علی هدایت‌کننده و پدر ائمه می‌باشد.

گفته شد: ای رسول خدا! ائمه پس از تو چند نفر هستند؟[[253]](#footnote-253).

و از ابی سعید روایت شده که پیامبر فرمود: ای گروه یارانم! مثال اهل بیت من در میان شما مانند کشتی نوح و باب حطه در میان بنی‌اسرائیل است، پس شما به اهل بیت من و امامان هدایت‌یافته از نوادگانم تمسک کنید که‌ هرگز گمراه نخواهید شد. گفته شد: ای رسول خدا! امامان پس از تو چند نفر می‌باشند؟[[254]](#footnote-254).

و نیز از ابوسعید روایت شده است که گفته از رسول الله شنیدم می‌فرمود: اهل بیت من پناه و امان اهل زمین هستند چنان که ستارگان امان و پناه اهل آسمان هستند. گفته شد: ای رسول خدا! آیا ائمه پس از شما از میان اهل و بیتت می‌باشند؟[[255]](#footnote-255).

و باز هم از ابوسعید روایت شده که گفته از رسول خدا شنیدم که‌ خطاب به حسین می‌فرمود: ای حسین! تو امام و فرزند امام و برادر امام هستید و نه تا از فرزندانت امامان نیکوکار هستند. نهمین آنها (مهدی) قائم آنها است. گفته شد: ای رسول خدا! ائمه پس از شما چند نفر می‌باشند؟

فرمود: دوازده تا هستند. نه نفر آنها از نوادگان حسین هستند[[256]](#footnote-256).

اضافه می‌کنم بی‌اطلاعی صحابه را به ائمه پس از پیامبر تا تاریخ این روایت که پیامبر حسین را مورد خطاب قرار می‌دهد، برای همگان واضح و روشن می‌باشد، در حالیکه حسین در سال سوم هجری متولد شده است که بدون شک حسین به حد درک سخن رسیده است که هفت سال می‌باشد (یعنی هنگامی که حسین مورد خطاب قرار گرفته بدون شک باید هفت سال سن داشته باشد ـ مترجم).

می‌گویم: بی‌اطلاعی آن از تاریخ تولد امام حسین و دوران کودکی ایشان نیز به‌ مطلب ما اضافه می‌شود. خوب دقت کن!.

به گمان شیعه علی‌بن ابی‌طالب از رسول خدا روایت نموده که فرموده است: خوشا به حال کسی که به من و ائمه پاک از نوادگانم متسمک شود. گفته شد: ای رسول خدا! ائمه پس از شما چند نفر می‌باشند؟[[257]](#footnote-257).

و باز هم از علی روایت شده است که فرمود: پیامبر فرموده است: اهل بیت من را به منزله‌ی سر در بدن بدانید و به منزله‌ی چشمان در سر بدانید؛ به درستی سر بدون چشم هدایت را نمی‌یابد، پس از من به آنها اقتدا کنید که‌ هرگز گمراه نخواهید شد. در مورد ائمه از او سؤال کردیم، فرمود: ائمه از خانواده‌ی من می‌باشند یا فرمود: از عترت من می‌باشند که‌ به تعداد نقباء سرپرستان بنی‌اسرائیل هستند[[258]](#footnote-258). درباره‌ی تاریخ این دو روایت خوب دقت کنید که راوی آنها ابن الأسقع است که در سال نهم هجری مسلمان شده است.

شیعه ذکر کرده‌اند که رسول الله دو مرتبه امیرالمؤمنین را به اصحابش معرفی کرده است، یک بار به آنها فرمود: آیا می‌دانید چه کسی پس از من سرپرست شما است. گفتند خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود: خداوند فرموده است:

﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحریم: 4].

«و علاوه از خدا، جبرئیل، و مؤمنان خوب و شایسته، و فرشتگان پشتیبان او هستند».

یعنی امیرالمؤمنین که او پس از من، سرپرست شما است!

و بار دوم در غدیر خم که فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلَيٌّ مَوْلاهُ». «هر کسی که من مولای او بودم پس علی مولای او است»[[259]](#footnote-259).

در این روایت آمده که معرفی امیرالمؤمنین دوبار بوده است.

بار اول: پس از نازل شدن سوره‌ی تحریم که چنانچه در بعضی روایات آمده است در مورد عایشه و حفصه و ماریه قبطیه ـ رضی الله عنهن اجمعین ـ نازل شده است. مقوقس پادشاه مصر ماریه ل را در سال هشتم هجری به پیامبر هدیه کرد. پس خوب دقت کنید که‌ این روایت در چه وقتی بوده است و موضع تمامی روایاتی که کمی پیش ذکر کردیم و روایاتی که بعداً ذکر خواهیم کرد، غیر از این دو بار می‌باشد، اما این روایت تمام روایاتی که ذکر کرده‌ایم و روایاتی که ذکر خواهیم کرد که رویداد آنها پیش از روی دادن این روایت می‌باشد، ساقط و باطل می‌سازد.

چنانکه از تو پوشیده نیست که قول صحابه که می‌گفتند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند، هماهنگی کامل دارد به آنچه که گفته‌ایم، خوب دقت کن.

اما بار دوم که ـ روز غدیر خم می‌باشد ـ ما درباره‌ی آن، وضعیت دیگری داریم که انشاءالله در این کتاب، به‌ موقع از آن بحث خواهیم کرد.

با خواننده‌ی محترم در همان سال ـ سال هشتم هجری ـ می‌مانیم، این روایت شیعه را به همراه من بخوان، این روایت خواه پیش از روایت گذشته یا پس از آن بوده باشد، بالاخره هر کدام دیگری را باطل و ساقط می‌سازد و آنچه را که قبل از آن بوده، نیز باطل می‌کند. روایت می‌گوید:

برخی از ثقات گفته‌اند: در سال فتح مکه صحابه جمع شده بودند و گفتند: ای رسول خدا! کار انبیاء این بوده که هرگاه امر آنها استقرار پیدا کرده، وصی پس از خودشان را معرفی و مردم را به آن راهنمایی نموده‌اند تا به امر آنها قیام کند. پیامبر فرمود: خداوند به من وعده داده است با استفاده‌ از نشانه و علاماتی که امشب نازل می‌شود وصی و خلیفه‌ای را که پس از خودم به امر دین قیام می‌کند، به من نشان دهد. هنگامی که مردم از نماز عشاء فارغ شدند و به خانه‌های خودشان باز گشتند که شبی تاریک بود و مهتاب وجود نداشت. ناگهان ستاره‌ای با صدای بلند و نور فراوان از آسمان پایین آمد.

تا اینکه بر سر بام حجره‌ی علی‌بن ابی‌طالب ایستاده و حجره مانند روز شد و خانه‌ها به شعاع و نور آن روشن شدند. مردم ترسیدند و با شتاب خدمت رسول خدا آمدند و می‌گفتند: آن نشانه‌ای که به ما وعده داده بودی، نازل شد که ستاره‌ای است و بر بام حجره علی بن ابی‌طالب نازل شده است. پیامبر فرمود: او خلیفه‌ی پس از من است و پس از من او است که به امر دین قیام می‌کند و او پس از من، وصی من است و او به دستور خدا، ولی و سرپرست شما است[[260]](#footnote-260).

گمان نمی‌کنم که خواننده محترم نیازی به تعلیقات من داشته باشد، اما او را یادآوری می‌کنم که تاریخ روایت ثقات بیست سال پس از بعثت بوده است.

به‌ هر حال مکه را در حالی که فتح شده و ستاره‌ی خلیفه را در حالی که نازل شده ترک می‌کنیم و به مدینه برمی‌گردیم تا سیر خود را کامل نماییم و به خاطر پرهیز از طولانی شدن موضوع و وفا به عهدی که در مقدمه داده بودیم که باید موضوع را مختصر بیان کنیم، به روزهای پایانی زندگی رسول الله نزدیک می‌شویم.

شیعه می‌گویند: هنگامی که مرگ رسول خدا نزدیک شده بود، به علی فرمود: این، پس از من ولی و سرپرست شما است، اگر او را اطاعت کنید راه‌یاب شده‌اید[[261]](#footnote-261).

و می‌گویند: رسول الله امتش را برحذر داشته ـ چنانچه روایت را به امیرالمؤمنین نسبت داده‌اند ـ و گفته‌: پس از من فتنه‌ای تاریک و خطرناک روی می‌دهد، نجات یافته کسی است که به‌ دستگیره محکمی چنگ زده‌ باشد. گفته شد: ای رسول خدا! دستگیره محکم چیست؟ فرمود: ولایت سرور وصیت‌شدگان. گفته شد: سرور وصیت‌شدگان چه کسی می‌باشد؟ فرمود: امیرالمؤمنین: گفته شد: ای رسول خدا! امیرالمؤمنین چه کسی می‌باشد؟ فرمود: مولای مسلمانان و امام آنها پس از من. گفته شد: ای رسول خدا! مولای مسلمانان و امام آنها پس از تو چه کسی می‌باشد؟ گفت: برادرم علی‌بن ابی‌طالب است[[262]](#footnote-262).

نمی‌دانم موضع‌گیری علی ابن ابی‌طالب که راوی حدیث می‌باشد، چیست؟ در حالیکه می‌بیند برادرانش نمی‌دانند که او دستگیره‌ی محکم، سرور وصیین، امیرالمؤمنین، مولای مسلمانان و امام آنها پس از رسول الله می‌باشد و عجیب‌تر از آن موضع رسول الله و بردباری او با کسانی که نشناخته‌‌اند آن کسی را که اگر او نمی‌بود، آنها خلق نمی‌شدند.

به نظر من باید به ضمانت روایت بعدی که شیعه باز از علی روایت می‌کنند آنها را معذور دانست که علی به طلحه می‌گوید: ای طلحه! آیا تو حضور نداشتی هنگامی ‌که رسول خدا قلم و کاغذ خواست تا چیزی را بنویسد که پس از خودش امتش گمراه و دچار اختلاف نشود؛ آنگاه که دوست تو گفت: رسول الله هذیان می‌گوید. لذا رسول الله عصبانی شد و ننوشت؟ طلحه گفت: چرا حضور داشتم. علی گفت: هنگامی که شما بیرون رفتید، پیامبر به من خبر داد آنچه را که می‌خواست بنویسد و مردم را بر آن گواه بگیرد؛ جبرئیل به او خبر داده بود که خداوند می‌داند که امت دچار اختلاف و تفرقه می‌شود، سپس پیامبر کاغذی را خواست و دیکته کرد بر من آنچه را که قبلاً خواست بنویسد و سه نفر را بر آن گواه گرفت: 1- سلمان فارسی، 2- ابوذر، 3- مقداد. و پیامبر نام کسانی را برد که ائمه هدی هستند و به مسلمانان دستور داد که تا روز قیامت از آنها پیروی کنند، ایشان نخست من را نام برد، سپس پسرم حسن و سپس این پسرم حسین سپس نه نفر از فرزندان حسین[[263]](#footnote-263).

این روایت نشان می‌دهد که ائمه تا ماه ربیع‌الأول سال یازدهم هجری یعنی تا زمانی که رسول الله به ملکوت اعلا پیوست، نام برده نشده‌اند و به این موضع‌گیری علی‌بن ابی‌طالب از صحابه، حدیث سابق روشن می‌شود.

در این روایت فایده‌های دیگری وجود دارد که بعداً در جای خود به آنها می‌پردازیم و در اینجا به ذکر یکی از این فایده‌ها اکتفا می‌کنیم که علت ترس پیامبر است از اینکه امتش پس از خودش دچار گمراهی شود که این ترس اقتضاء می‌کرد این نامه یا وصیت‌نامه را بنویسد. پس می‌گویم: شأن و حال امتش از دو صورت به در نیست یا اینکه خلیفه را پس از خودش تعیین نموده که در این صورت نیازی به نوشتن هیچ چیزی نبود و یا اینکه هنوز نصی بر خلیفه‌اش ننهاده است. و هر کدام از این دو صورت را بگیریم اشکالِ غیر قابل توجیهی به آن وارد می‌شود.

در صورت اول: پیامبر ترس از چیزی داشته که از آن فارغ شده است و تبیین آن چنانکه در این فصل گذشت بارها تکرار شده است چه برسد به آنچه که در مقدمه آوردیم به طوری که تکرار آن از کسی مثل پیامبر امری قبیح می‌باشد، شاید این اشکال وارد شود که کسی بگوید نوشتن این نامه از طرف پیامبر به خاطر اقامه حجت بر قومش باشد که دانسته است پس از فوتش با علی مخالفت می‌کنند.

در جواب می‌گویم: کسی که تصمیم قطعی گرفته باشد که به تمام نصوصی که از ابتدای دعوت تاکنون وارد شده‌اند، مخالفت کند، نوشتن نامه‌ای در ربیع‌الأول سال یازدهم هجری تصمیم او را تغییر نمی‌دهد و هیچ فایده‌ای ندارد.

در صورت دوم: که عدم وجود نص بر خلیفه است و هنوز خلیفه تعیین نشده است، دست گرفتن به این صورت اعتقاد شیعه‌ی امامیه را از ریشه بیرون می‌آورد و آن را از ریشه بی‌اعتبار می‌سازد.

شاید آنچه که این اشکال را تأیید و تأکید کند، آن روایت شیعه باشد که ما بحث خود را با آن به پایان می‌رسانیم.

از ابی عبدالله جعفربن محمد روایت شده که او از پدرش و او از پدربزرگانش روایت نموده که‌ گفته: هنگامی که‌ پیامبر مریض شد، آن مریضی که در آن فوت کرد، اهل بیت و یارانش بر او جمع شده بودند و گفتند: ای رسول خدا! اگر برای تو چیزی روی دهد (یعنی تو فوت کنی ـ مترجم) پس چه کسی پس از تو امر ما را به دست بگیرد؟ و کیست آن کسی که در میان ما به امر تو قیام کند؟ پیامبر ساکت ماند و جوابی به آنها نداد، در روز بعدی همان گفتار را تکرار نمودند، اما جوابی از آنچه که سؤال کردند، دریافت ننمودند و به آنها جوابی نداد. هنگامی که‌ روز سوم رسید، گفتند: ای رسول خدا! اگر برای تو چیزی پیش بیاید، پس از شما چه کسی امیر ما باشد؟ و چه کسی در میان ما به امر تو قیام کند؟

پیامبر به آنها فرمود: فردا ستاره‌ای از آسمان به خانه‌ی مردی از یارانم پایین می‌آید. ببینید او چه کسی است؟ او پس از من خلیفه‌ی من بر شما می‌باشد و کسی است که در میان شما به امر من قیام می‌کند.

هیچ کس نمانده بود مگر اینکه طمع داشت که پیامبر به او بگوید تو هستی که پس از من به امر من در میان مردم قیام می‌کنی. هنگامی که روز چهارم فرا رسید هر مردی در خانه‌اش نشسته بود و منتظر پایین آمدن ستاره بود. ناگهان ستاره‌ای از آسمان پایین آمد که نورش بر نور دنیا غالب آمده بود و بر روی خانه علی فرود آمد[[264]](#footnote-264).

این روایت نیازی به توضیح ندارد و وجوه دلالت آن روشن است، این روایت آنچه را که شیعه پیش از این قصه و داستان آورده‌اند که تو تاریخ آن را دانستید، همگی را ساقط و بی‌اعتبار می‌کند.

در این جا فراموش نمی‌کنم که تو را یادآوری کنم به این قول که در روایت آمده است = اهل بیت و یارانش در خانه بر او جمع شده بودند = و تو خوب می‌دانی که اهل بیت نزد شیعه عبارت هستند از علی، فاطمه، حسن و حسین نه کسان دیگر و کسی این روایت را نیاورده که معتقد به این حصر نباشد، بلکه صادق از باقر از پدربزرگانش روایت نموده است به این صورت خالی نیست از اینکه علی بن ابی‌طالب، زهرا، حسن و حسین جزء کسانی بوده‌اند که در آخرین روزهای زندگی‌اش در مورد خلیفه از او سؤال کرده‌اند و یا اینکه اهل بیت عام‌تر از حصر نمودن آن به این چهار نفر می‌باشد، اگر صورت اول درست باشد، دیگر خود نتیجه را دانسته‌اید و اگر صورت دوم درست باشد باتلاق بزرگی است که بعداً نتیجه‌ی آن را خواهی دید[[265]](#footnote-265). آنچه را که تاکنون گفته‌ایم در مورد نسل اول (اصحاب) بوده است.

امام زین‌العابدین و یارانش در مسأله‌ی نص

سخن خود را درباره‌ی امام چهارم شیعیان، زین‌العابدین علی بن حسین ب و یاران و اهل بیت او و موضع آنها درباره‌ی امامت و نص، به ذکر این روایت شروع می‌کنیم که کتمان و خفا را در موضوعی به نمایش می‌گذارد که جهل به آن قابلیت عذر را ندارد و کردار منکرین آن، مقبول واقع نمی‌شود؛ ولی طبق معمول تنها نصوص را ذکر می‌کنیم و به‌ تفسیرات و تحلیلات نمی‌پردازیم، چرا که ذکر این نصوص خود به‌ خود تو را از تفسیرات و تعلیلات بی‌نیاز می‌کنند.

مطلب خود را آغاز می‌کنیم و می‌گوییم

شیعه از احمدبن ابراهیم روایت می‌کنند که گفته: نزد حکیمه دختر محمدبن علی‌الرضا خواهر ابی‌الحسن عسکری رفتم و گفتم: شیعه به چه کسی پناه می‌برند؟ گفت: به مادربزرگم که‌ مادر ابومحمد است. گفتم: آیا به کسی که وصیتش را به زنی کرده است، اقتدا کنم؟ گفت: به حسین بن علی اقتدا کن، حسین‌بن علی در ظاهر به خواهرش زینب دختر علی وصیت نموده و به خاطر حفظ و نگهداری از علی‌بن حسین، آن علم و دانشی که از علی بن حسین نقل و گزارش می‌شود، به زینبل نسبت داده می‌شود.

و در روایتی از امام باقر آمده است: بعد از آنکه‌ حسین در بستر مرگ قرار گرفت،‌ دخترش فاطمه‌ی کبری ل را خواند و نامه‌ای به هم پیچیده و وصیتی آشکار را به او داد. در آن حال علی‌بن حسین ب بیمار بود و کسی فکر نمی‌کرد که پس از حسین زنده بماند، پس هنگامی که حسین شهید شد و خانواده‌اش به مدینه بازگشتند، فاطمه کبریل نامه را به علی‌بن حسین ب تحویل داد، سپس -به خدا قسم- آن نامه به ما رسید[[266]](#footnote-266).

من می‌گویم: پس این همه نصوصی که بیان می‌دارند: پس از حسین امامت به زین‌العابدین می‌رسد و یا آن گفتاری که می‌گفت: به درستی شناخت امامت، رکنی اساسی از ارکان دین است و هر کسی آن را نشناسد، ایمانش تمام و کامل نمی‌شود، کجا رفتند؟ و این وصیت ـ خواه وصیت آشکاری باشد یا وصیت پنهانی ـ در مقابل مسأله‌ای همچون امامت که پیش‌تر دانسته شده که‌ به چه کسی می‌رسد، از چه‌ جایگاهی برخوردار می‌باشد؟ و چرا هیچ فردی از میان شیعه قرار دادن این وصیت را به زنی خواه زینب ل باشد یا فاطمه کبری ل بنا به اختلافی که گذشت، انکار ننمودند؟ در حالیکه شیعه می‌دانند که ائمه با نام‌هایشان معلوم و مشخص شده‌اند و به واسطه‌ی وحی از آسمان و عهد و پیمان رسول الله فرد فرد آنها نام برده شده‌اند و -چنانکه قبلا بیان شد- تا به صاحبش منتهی می‌شود، هیچ امامی حق ندارد آن را از امام پس از خودش بگیرد.

بنا به آنچه که در روایت آمده است، علی بن حسین ـ یعنی زین‌العابدین ـ مریض بود و فکر نمی‌کردند که بعد از حسین زنده بماند، همانا حسین موضع‌گیری شبیه به موضع‌گیری جدش پیامبر در مقابل وصی‌اش علی‌بن ابی‌طالب داشت و نیز شبیه موضع پدرش علی‌بن ابی‌طالب در مقابل دو فرزندش حسن و حسین ش داشت که‌ عبارت است از فوت لاحق پیش از فوت سابق.

در فاجعه‌ی کربلا زین‌العابدین در حالیکه مریض بود و نمی‌توانست که شمشیرش را بردارد، به‌ میدان نبرد خارج شد و ام کلثوم ل به دنبال او صدا می‌زد: ای فرزندم! برگرد. زین‌العابدین گفت: ای عمه! مرا بگذارید تا همراه نوه‌ی پیامبر بجنگم. حسین گفت: ای ام‌کلثوم! زین‌العابدین را بگیر و نگذار به دنبال من بیاید، مبادا زمین از نسل رسول الله خالی بماند[[267]](#footnote-267).

آیا حسین نمی‌دانست که فرزندش زین‌العابدین به نص قطعی از طرف خدا و رسولش، امامِ پس از او می‌باشد و زمین خالی از حجتی از آل رسول الله نیست و در غیر این صورتلغزنده‌ و رملی می‌گردد.

عجیب این‌که زین‌العابدین به حوادث کربلا جاهل بود تا اینکه زینب ل دختر علی به او خبر داد و به او تسلیت گفت و درجات شهداء را به او مژدگانی داد[[268]](#footnote-268).

به هر حال اکنون به بیان موضع‌گیری اصحاب در مورد امامت و نص شروع می‌کنیم، پس می‌گوییم:

شیعه از امام باقر / روایت کرده‌اند که گفته: ابوخالد کابلی مدت زمانی محمدبن حنفیه را خدمت می‌کرد و هیچ گمانی نداشت که او امام است تا اینکه روزی خدمت او آمد و گفت: جانم فدایت، به درستی که‌ من احترام و مودتی دارم و تو را به حرمت رسول الله و امیرالمؤمنین سوگند می‌دهم که‌ به من خبر ده آیا تو هستی آن امامی که خداوند اطاعت او را بر مخلوق فرض نموده است؟

و در جای دیگر: ابوخالد کابلی به علی بن حسین ب گفت: خداوند را سپاسگذارم که من را باقی گذاشت تا اینکه امام خودم را شناختم. علی‌بن حسین به او گفت: ای ابوخالد! امامت را چگونه شناختی؟ گفت: تو مرا به آن نامی صدا زدی که مادرم بر من گذاشته است و براستی که‌ من سرگردان بودم، همانا مدت مدیدی از عمرم به‌‌ محمدبن حنفیه‌ خدمت می‌کردم و هیچ شکی در آن نداشتم که او امام است[[269]](#footnote-269).

از خودت سؤال کن: چگونه بر مردی همچون این شخص (ابوخالد کابلی) مسأله‌ی امامت پوشیده مانده‌ در حالی که او جزء آن سه نفری بود که بعد از شهادت حسین ـ به گمان شیعه ـ مرتد نشدند[[270]](#footnote-270). چگونه امر امام بر او مخفی و پوشیده ماند، در حالیکه او می‌دانست که حتماً باید امام مفروض الطاعة وجود داشته باشد و او همیشه همراه اهل بیت و جزء شیعیان آنها بود؟

به‌ هر حال به زودی پرده‌ از علت جهل و نادانی ابوخالد به این امر برمی‌دارم، در حالی که‌ مدت مدیدی از عمرش به ابن الحنفیه (عموی امام زین‌العابدین) خدمت می‌کرد، بدون شک ابن الحنفیه می‌دانست که ایمان هر عبدی و مدار قبولی اعمال متوقف به قول به امامت پدرش امیرالمؤمنین و برادرانش حسن و حسین و برادرزاده‌اش و بقیه ائمه است و حتماً ابن الحنفیه می‌دانست که خادمش ابوخالد گمراه است چرا که جاهل به امام می‌باشد و بلکه کافر است چرا که او امامت شخصی (ابن الحنفیه) را پذیرفته است که از طرف خدا و رسولش منصوب نشده است.

سپس کابلی را می‌بینیم که‌ پس از شناخت امامش به خدمتگذاری او می‌پردازد و در راستای نجات نفس خود از آتش جهنم قدم برمی‌دارد و برای قبولی طاعات و اعمالش تلاش می‌کند؛ او را می‌بینیم که‌ این سؤالات را از امام می‌پرسد و می‌گوید: خدمت سرورم علی بن الحسین زین‌العابدین رسیدم و به او گفتم: ای فرزند رسول الله! درباره‌ی آن کسانی که خداوند اطاعت و محبت آنها را فرض نموده و بر مردم واجب نموده که به آنها اقتدا کنند، به من خبر ده؟ تا آخر روایت که در آن آمده که زین‌العابدین ائمه را ذکر نمود[[271]](#footnote-271).

آن طور که از سؤالات برمی‌آید، قضیه‌ای که‌ ایشان با امام مطرح می‌نماید، بسیار طبیعی است، اما به نظر می‌رسد که او همه‌ی آن‌را فراموش کرده است، زیرا او را می‌بینیم که از زین‌العابدین سؤال می‌کنند: پس از شما چه کسی امام و حجت است؟ گفت: پسرم محمد[[272]](#footnote-272) .

نمی‌دانم آیا به همه‌ی آنچه که گذشت، قانع نشد یا اینکه دوباره‌ مسأله‌ را فراموش کرده‌ و یک بار دیگر به خدمت امامش در حالی که در محراب عبادتش بود، می‌رود و منتظر او می‌ماند تا اینکه از نمازش فارغ ‌شود تا بار دیگر سؤال را بر او تکرار نماید که می‌گوید: خدمت علی‌بن حسین رفتم در حالیکه در محراب عبادتش بود، به‌ انتظار ایشان نشستم تا اینکه از نماز فارغ شد و در حالی که ریشش را مسح می‌کرد، رو به من نمود. گفتم: ای مولایم! به من خبر ده که ائمه پس از تو چند نفر هستند؟ گفت: هشت نفر هستند. گفتم چگونه؟ گفت: زیرا ائمه پس از رسول خدا به تعداد اسباط، دوازده تا هستند[[273]](#footnote-273). نمی‌دانم که چگونه امام تا این اندازه بر او صبر داشته است.

و یکی دیگر از اصحاب که عبارت است از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه گوید: من نزد حسین‌بن علی بودم که‌ ناگهان علی‌بن حسین اصغر وارد شد، حسین او را صدا زد و او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و سپس گفت: پدر و مادرم به فدایت چه خوش بو و خوش خلقت هستی! در این هنگام من گفتم: ای فرزند رسول الله! پدر و مادرم به فدایت، به خدا پناه می‌برم از این‌که‌ شما قبل از ما وفات فرمایید، اما اگر شما فوت کردی، پس امر به چه کسی واگذار می‌شود؟

گفت: پسرم علی، او امام و پدر ائمه می‌باشد. گفت: ای مولای من! او سن و عمر کمی دارد؟ گفت: بلی، به درستی فرزند او (محمد) در حالیکه نه سال دارد، امام مسلمانان می‌شود[[274]](#footnote-274).

اشکال دیگری به‌ این روایت وارد می‌شود و آن این‌که امام، علی‌اصغر: است، در حالی‌که‌ آنچه معروف است اینکه‌ او در حادثه‌ی کربلا به‌ همراه پدرش شهید شده است و شأن بسیاری از یارانش نیز به‌ همین منوال می‌باشد.

اکنون مثال‌های دیگری را ذکر می‌کنیم: از زیدبن علی بن حسین روایت شده که‌ گوید: یک بار پدرم همراه بعضی از یارانش بود که‌ ناگهان مردی بلند شد و گفت: ای فرزند رسول الله! آیا پیامبر به شما عهد نموده که ائمه پس از او چند نفر هستند؟[[275]](#footnote-275).

دیگر تو این فرصت را از دست نمی‌دهی که در مورد این قول که می‌گوید: (همراه بعضی از یارانش بود) خوب تأمل کنید.

از برادرش حسین بن علی بن حسین روایت شده است که مردی درباره‌ی ائمه، از پدرم سؤال نمود، گفت: دوازده تا هستند، سپس دستش را روی شانه برادرم محمد : قرار داد و گفت: هفت نفر آنان از نوادگان این شخص می‌باشند[[276]](#footnote-276).

برخی از آنها گمان برده‌اند که پدرش مهدی است، از عیسی خشاب روایت شده است که‌ گفته: به حسین بن علی گفتم: آیا تو صاحب این امر هستی؟ گفت: خیر[[277]](#footnote-277).

اختلاف اهل بیت با زین‌العابدین /

به هر صورت! به خاطر پرهیز از طولانی شدن مطلب به‌ ذکر یاران نزدیکش اکتفا می‌کنیم و به حال و وضع اهل بیتش می‌پردازیم که معمولا هرگز تصور نمی‌شود که موضوعی از آنها مخفی باشد که اگر آن موضوع نمی‌بود خداوند هیچ چیزی را خلق نمی‌کرد، اگر یکی از آل بیت در میان رکن و مقام هزار سال سپس هزار سال دیگر خداوند را عبادت کند، خداوند نه فرضی و نه سنتی را از او می‌پذیرد تا این که قائل به امامت ائمه نباشد، پس استشهاد به آل بیت برای مقصود ما بیشتر حائز اهمیت می‌باشد.

اینک فرزندش عمر بن علی زین‌العابدین (به‌ گمان شیعه‌) در مورد علت نام‌گذاری برادرش باقر به این نام، از پدرش سؤال می‌کند؟ پدرش جواب می‌دهد، ای پسرم! به درستی امامت در میان فرزندان او است تا این‌که قائم ما (مهدی) قیام می‌کند، که زمین را پر از عدالت می‌کند و به درستی که‌ او امام است و پدر ائمه می‌باشد و معدن بردباری است و جای علم می‌باشد که علم را می‌شکافد، به خدا سوگند او شبیه‌ترین مردمان به رسول الله ع است. پرسید: ائمه پس از او چند نفر هستند... تا آخر روایت[[278]](#footnote-278).

سؤال اینجا است که‌ زین العابدین چگونه راضی شده‌ که فرزندش نسبت به بزرگترین ارکان دین جاهل بماند و آن را برای او بیان نکرده‌ تا این‌که خودش سؤال می‌کند و در صورتی که از او سؤال نمی‌کرد، بر گمراهی می‌مرد.

در مورد این شخص که‌ عمر نام داشت، شیخ مفید می‌گوید: به درستی عمر بن علی بن حسین مردی فاضل و جلیل القدر بود و سرپرستی صدقات رسول اللهع و امیرالمؤمنین را به دست گرفت و او انسان وارع و با تقوی و سخاوت‌مندی بود. داود بن قاسم روایت نموده است که‌ حسین بن زید برایم سخن می‌گفت و گفت: عمویم عمر بن علی بن حسین را دیدم که به شرط می‌گرفت که هر کسی صدقات علیس را خریداری کند، باید از دیوار را چند جا بشکافد و کسی که وارد آن شود، از خوردن آن منع نمی‌گردد[[279]](#footnote-279).

از جریر بن قطان روایت شده که‌ گوید: از عمر بن علی بن حسین شنیدم که‌ می‌‌گفت: کسی که در محبت ما زیاده‌روی کند همانند آن است که در بغض ما زیاده‌روی نموده باشد، ما به خاطر قرابتی که با رسول الله ع داریم دارای حقی هستیم و این حقی است که خداوند آن را برای ما قرار داده است، پس هر کسی آن را ترک کند به درستی کار بزرگی را ترک نموده است، ما را در آن جایگاهی که خداوند برای ما قرار داده است، قرار دهید. مبادا درباره‌ی ما چیزی را بگوئید که در ما وجود نداشته باشد، اگر خداوند ما را عذاب دهد بواسطه‌ی گناهانمان است و اگر به ما رحم کند به فضل و مرحمت خودش به ما رحم می‌کند[[280]](#footnote-280).

شاید در گفتارش که می‌گوید (ما را در آن جایگاهی قرار دهید که خداوند برای ما قرار داده است. مبادا درباره‌ی ما چیزی بگوئید که در ما وجود نداشته باشد) چیزی فهمیده شود که شبهه‌ی عدم علم او را به ائمه برطرف سازد، که‌ انسان زیرک و هوشیار را اشاره‌ای کافی است.

به هر حال: پیش از آن‌که به موضوع دیگری منتقل شویم، می‌خواهم این فرصت را از دست ندهید که نام این شخص مورد بحث را (عمر بن علی) فراموش نکنید و راجع به‌ وجه دلالت آن خوب تدبر کنید، زیرا درباره‌ی او و امثال او در این کتاب نکته‌هایی داریم که انشاءالله آنها را در جای خود خواهید دید.

اینک یکی دیگر از عموهایش را که‌ عُمر نام دارد مورد مداقه‌ قرار می‌دهیم که نه تنها امامت او را منکر شده، بلکه در مورد صدقات نیز با او به‌ منازعه پرداخته‌ است: شیعه روایت نموده‌اند که عمر بن علی با علی بن حسین درباره‌ی صدقات پیامبر و امیرالمؤمنین اختلاف یافت و مخاصمه‌ و منازعه‌ی خود را به نزد عبدالملک برد و گفت: ای امیرالمؤمنین! من فرزند صدقه دهنده هستم و او نوه‌ی صدقه دهنده (علی) است، پس من به آن صدقات، اولی‌تر هستم. عبدالملک به قول ابن ابی‌الحقیق استشهاد نمود که می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تجعل الباطل حقا ولا |  | تلط دون الحق بالباطل |

«باطل را حق جلوه مده و حق را با باطل انکار مکن».

محمد بن علی بن ابی‌طالب (ابن الحنفیه) و ادعای امامت

قبل از این‌که به موضوع امام باقر و یارانش بپردازیم گفتار خود را در مورد زین‌العابدین به این روایت شیعه به پایان می‌رسانیم.

روایت می‌گوید: هنگامی که حسین بن علی به شهادت رسید، محمد بن حنفیه نزد علی بن حسین فرستاد و به او گفت: به درستی پدرت در حالی کشته شد که‌ وصیتی ننمود و من عموی تو و برادر تنی پدرت هستم و فرزند علی و از تو بزرگتر هستم و من به امامت شایسته‌ترم، زیرا تو عمر کمتری دارید و من از تو بزرگتر هستم و در امامت با من به منازعه نپرداز و به‌ مصاف من در میا. علی بن حسین به او گفت: ای عمو! از خدا بترس و چیزی که حق تو نیست، ادعا مکن و من تو را نصیحت می‌کنم تا تو از زمره‌ی نادانان قرار نگیری. ای عمو! به درستی پدرم پیش از آن که به عراق برود در مورد امامت به من وصیت کرد و یک ساعت پیش از شهادتش از من عهد و پیمان گرفته و امر را به من واگذار نموده و اینک سلاح رسول الله نزد من است، تو نباید به‌ مسئله‌ی امامت تعرض کنید، زیرا می‌ترسم که تو عمر کوتاهی داشته باشی و آشفته حال شوی، در هنگامی که آن‌چه را که حسن با معاویه انجام داد (یعنی صلح نمود. مترجم) خداوند تبارک و تعالی راضی نشده به جز به آن که امامت و وصیت در میان فرزندان حسین باشد و اگر می‌خواهی آن را بدانی بیا با هم پیش حجرالأسود برویم و او را حکم و داور قرار دهیم و از او بپرسیم، ابوجعفر می‌گوید: این گفتار در میان آن دو نفر در مکه رخ داده است، به‌ نزد حجر الأسود رفتند؛ علی بن حسین به محمد بن الحنفیه گفت: ای عمو! پیش حجرالأسود برو و از او نزدیک شو و از خداوند طلب کن تا آن را به نطق بیاورد و سپس آن‌چه را که ادعا می‌کنی از او بپرس. محمد بن حنفیه از خداوند طلب نمود، سپس حجرالأسود را صدا زد، امّا جوابی به او نداد، علی بن حسین به محمد بن حنفیه گفت: ای عمو! اگر تو امام و وصی بودی حجر‌الأسود به تو جواب می‌داد. محمد بن حنفیه گفت: ای برادرزاده! تو از خداوند طلب کن که آن را به نطق بیاورد و از او بپرس، علی بن حسین آن‌چه را که خواست، از خدا طلبید و سپس گفت: ای حجرالأسود! به حق آن کسی که عهد و پیمان پیامبران و اوصیاء و همه‌ی مردم را در تو قرار داده به ما خبر دهید که پس از حسین چه کسی امام و وصی می‌باشد؟ حجرالأسود تکانی خورد ‌که نزدیک بود از جای خود کنده شود، سپس خداوند آن را به زبان عربی آشکار به‌ نطق در آورد و گفت: خداوندا! پس از حسین بن علی وصیت و امامت به علی بن حسین بن علی بن فاطمه دختر رسول‌ الله می‌رسد.

و در روایت دیگری از ابن بجیر (عالم اهواز) که قائل به امامت ابن الحنفیه بوده است، آمده که‌ گفته: یک بار به حج رفتم، امام خود را ملاقات نمودم و در حالی‌که‌ نزد او بودم، جوانی در کنار او گذشت و به او سلام نمود. محمد بن حنفیه بلند شد و او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و او را به سرورم مخاطب قرار داد. پس از آن‌که‌ مرد جوان رفت و محمدبن حنفیه به جای خودش برگشت، به او گفتم: برای ناراحتی خود به‌ پیشگاه خداوند شکایت می‌کنم. محمد بن حنفیه گفت: چطور مگر؟ گفتم: ما معتقد بودیم که تو امام واجب الطاعة هستی، اما می‌بینم که‌ بلند می‌شوی و این جوان را در آغوش می‌گیری و به او می‌گوئی سرورم!؟ گفت: بلی، به خدا سوگند او امام من می‌باشد. گفتم: او چه کسی است؟ گفت: برادرزاده‌ام علی بن حسین است، بدان که درباره‌ی امامت ما با هم به منازعه پرداختیم؛ او گفت: آیا راضی هستی که حجرالأسود حکم و داور ما باشد؟ گفتم: چگونه سنگی بی‌نطق را حکم و داور قرار دهیم؟ گفت: امامی که جمادات با او سخن نگویند امام نیست. من از او شرمم گرفت و به او گفتم: داور میان من تو حجرالأسود باشد... داستان را نقل کرد[[281]](#footnote-281).

و در روایت دیگری از ابوخالد کابلی نقل شده که گفت: پس از شهادت حسین و برگشت علی بن حسین به مدینه، محمد بن حنفیه من را خواست که‌ در مکه بودم. او گفت: پیش علی بن حسین برو و به او بگو: من بعد از دو تا برادرم حسن و حسین بزرگترین فرزندان امیرالمؤمنین هستم و من به امر خلافت از او شایسته‌ترم، باید آن را به من تسلیم نماید یا به او بگو: اگر می‌خواهد داور و حکمی را انتخاب کند تا پیش او برویم. ابوخالد می‌گوید: نزد علی بن حسین رفتم و مطلب را به او رساندم. علی بن حسین گفت: نزد او برگرد و به او بگو: ای عمو! از خدا بترس، چیزی را که خداوند به تو نداده است ادعا مکن و اگر قبول نکردی حکم و داور میان من و تو حجرالأسود باشد، حجرالأسود به هر کسی جواب داد، او امام می‌باشد... تا آخر قصه[[282]](#footnote-282).

این منازعه محمد بن حنفیه غیر از آن منازعه‌ای است که در مورد صدقات با او داشته است.

از سفیان بن عیینه روایت شده که‌ گوید:از امام زهری سؤال شد: چه‌ کسی از سایر مردم زاهدتر می‌باشد؟

گفت: علی بن حسین هر کجا که باشد؛ زیرا وقتی که‌ درباره‌ی صدقات علی بن ابی‌طالب با محمد بن حنفیه منازعه‌ای داشت، به او گفته شد: ای کاش یک بار نزد ولید بن عبدالملک می‌رفتی تا او ضرر و زیان ایشان را از سر تو بر می‌داشت و به او می‌گفتی: تو باید دست محمد را از من کوتاه کنی، چرا که میان محمد بن حنفیه و ولید بن عبدالملک دوستی و رفاقت هست. زهری می‌گوید: علی بن حسین در مکه بود و ولید بن عبدالملک نیز در آنجا بود، علی بن حسین گفت: وای بر تو! (به آن کسی که گفت: ای کاش یک بار نزد ولید بن عبدالملک می‌رفتی- مترجم). آیا در حرم خداوند به کسی غیر از خداوند درخواست ببرم؟ من بدم می‌آید که دنیا را از خالقش طلب نمایم، حال چگونه دنیا را از شخصی مثل خودم طلب می‌نمایم؟ زهری می‌گوید: بدون شک خداوند هیبت او را در دل ولید بن عبدالملک قرار داده بود تا این‌که ولید به نفع او بر علیه محمد بن حنفیه حکم کرد[[283]](#footnote-283).

و در روایتی از ابن غندر روایت شده که گفت: مالیاتی را از خراسان به مکه آوردند. محمد بن حنفیه گفت: این مال من است و من شایسته‌ترم و سزاوارتر به آن هستم. علی بن حسین به او گفت: حجرالأسود را میان خود داور قرار می‌دهیم؛ هر دو نزد حجرالأسود آمدند، ابن الحنفیه با حجرالأسود حرف زد، اما سنگ به‌ رف نیامد و جوابی به‌ او نداد، ولی هنگامی که‌ علی بن حسین با او حرف زد، به نطق درآمد و گفت: مال، مال تو است، تو وصی و فرزند وصی هستی و تو امام و فرزند امام هستی. محمد بن حنفیه گریست و گفت: ای برادرزاده‌! من به تو ظلم کردم[[284]](#footnote-284). این برخی از موضع‌گیری‌های ابن الحنفیه در برابر زین‌العابدین بود، اما پیش از این‌که تعلیقی بر این روایات بنویسم، در اینجا دوست دارم چیزی را درباره‌ی جایگاه ابن الحنفیه بگویم.

صدوق می‌گوید: محمد بن حنفیه جای مهربان و شفقت امیرالمؤمنین (یعنی علی ابن ابی‌طالب س) بود و گفت: به خدا قسم هیچ چیزی من را منع نکرد که در مسیر خود آگاهانه قدم بگذارم به جز کشته شدن آن دو نفر (با دست به حسن و حسین اشاره نمود) که‌ بیم داشتم با مرگ آنان نسل رسول الله در میان امتش قطع شود و نیز از ترس کشته شدن این دو (اشاره نمود به عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه)[[285]](#footnote-285).

ابن شهر آشوب می‌گوید: امیرالمؤمنین در جنگ صفین او را (یعنی محمد بن حنفیه) همراه محمد بن ابی بکر و هاشم المرقال در طرف چپ لشکر و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل را در طرف راست لشکر قرار داده بود[[286]](#footnote-286). و امیرالمؤمنین در نبرد با بصره پرچم را به او داده بود و به او می‌گفت: حقیقتاً تو پسر من هستی[[287]](#footnote-287). و غیر این روایات در مورد شخص ابن الحنفیه[[288]](#footnote-288).

به روایت خود برمی‌گردیم و می‌گوئیم: اگر در این کتاب ما به جز آن روایت، چیز دیگری وجود نداشت، همین کافی بود که ابن الحنفیه گفت: به درستی پدرت در حالی شهید شد که‌ وصیتی ننمود و زین‌العابدین در ردّ او گفت: ای عمو! پدرم درباره‌ی امامت به من وصیت نموده. همین از بزرگترین دلائلی بر ردّ و بطلان همه‌ی آن‌چه که قبلا ذکر گردید (یعنی همان وجود نص بر ائمه اثنی‌عشر)، می‌باشد. همین کافی است که امام زین‌العابدین به نصوص مذکور (به زعم شیعه) برای ابن الحنفیه استدلال نکرد و اگر استدلال می‌کرد کافی بود که بگوید: ای عمو! تو می‌دانی که رسول الله نص را بر ائمه‌ی پس از خودش نهاده است و با ذکر نام، آنها را مشخص نموده است و اگر ائمه نمی‌بودند، خداوند هیچ چیزی را خلق نمی‌کرد و خداوند اعمال بندگان را قبول نمی‌کند به جز به اعتقاد به امامت آنها و تو ای عمو! جزء آن بندگان هستی. و همچنین تا آخر آن‌چه که در مقدمه‌ی این باب ذکر گردید. و هرگز نمی‌گفت: ای عمو! به درستی پدرم پیش از آن که متوجه عراق شود و یک ساعت پیش از شهادتش از من عهد و پیمان گرفته است؛ هر چند که‌ ما برای این عهد و پیمان حسین هیچ گونه توجیهی نمی‌بینیم که‌ به خاطر همین علت بوده‌ باشد.

سپس استدلال زین‌العابدین به مسئله کمی سن و عُمر با وجود این‌که عُمر او از بیست سال گذشته بود، خالی از اشکال نیست و آن این‌که، مسئله سن در مسائلی همچون امامت مهم است، حال مادامی که ما به این مسئله برخورد کرده‌ایم، اشکالی ندارد که در اهمیت مسئله سن مسائلی را بیان کنیم، چنان که شیعه روایت می‌کنند: هنگامی که یزید به کشتن زین‌العابدین دستور داد، خود او به علت کمی عُمر فرزندش باقر او را شایسته محرمیت ندید زین‌العابدین گفت: اگر من را بکشید چه کسی دختران رسول الله را به خانه‌هایشان برگرداند در حالی‌که هیچ گونه محرمی به جز من به‌ همراه ندارند؟ یزید گفت: تو آنها را به خانه‌هایشان برمی‌گردانی[[289]](#footnote-289).

امام باقر در آن موقع چهار سال بیشتر نداشت چه رسد به این‌که بر فرض کشته شدن زین‌العابدین، امر مسلمانان به کسی سپرده شود که هنوز عمرش به پنج سال نرسیده باشد، به همین خاطر شیعه روایت می‌کنند که امام باقر هفت سال پس از فوت پدرش به سخن گفتن آمد[[290]](#footnote-290).

یعنی در این مدت، زمین خالی از حجتی بود که مردم در مسئله حلال و حرام به او مراجعه کنند چنان که این مسئله نزد شیعه اقتضا می‌کند.

تعجب اینجا است که شیعه می‌گویند: تا امام باقر به سخن نیامد، شیعه حلال را از حرام نمی‌شناختند[[291]](#footnote-291).

اهمیت مسئله سن برای متولی خلافت

به هر حال این موضوع ما نبود و اکنون به مسئله‌ی سن برمی‌گردیم و آن مسئله‌ای است فطری و ازلی که‌ حتی دو نفر نیز درباره‌ی آن اختلاف نظر ندارند و حتی دوتا قوچ بدون مراعات آن، به هم شاخ نمی‌زنند، آری از همان ابتدای خلقت این مسئله معتبر بوده است.

شیعه ذکر می‌کنند که قابیل نزد هبت الله آمد و به او گفت: پدرم آن علمی که داشت، به تو بخشیده است و من از تو بزرگتر هستم و به آن علم شایسته‌ترم.

و در روایت آمده: خداوند متعال به آدم توصیه نمود که وصیت و اسم اعظم را به هابیل تحویل دهد، در حالی‌که‌ قابیل از او بزرگتر بود، از این‌رو وقتی موضوع به قابیل رسید، عصبانی شد و گفت: من به وصیت و احترام و کرامت شایسته‌تر‌ هستم[[292]](#footnote-292).

این داستان ادامه دارد، اینک بنی‌اسرائیل از جانشینی داود برای سلیمان به خاطر کمی عُمر او، سرباز می‌زنند[[293]](#footnote-293).

شاید هیچ زمانی خالی از اعتقاد به مسئله سن و عمر نباشد، همه‌ی زمان‌ها به آن اعتقاد دارند و آن را معتبر می‌شمارند. شیعه روایت می‌کنند که پیامبر به عباس گفت: ای عباس! از جای علی بلند شو. عباس گفت: پیرمردی را در جایش بلند می‌کنی و پسر بچه‌ای را به جای او می‌نشانی؟ پیامبر سه بار آن را بر عباس تکرار نمود. عباس با حالت عصبانیت بلند شد و علی به جای او نشست. پیامبر فرمود: ای عباس! ای عموی پیامبر خدا! من از دنیا خارج نمی‌شوم در حالی که بر تو عصبانی باشم و عصبانیت من بر تو باعث شود که‌ تو را داخل آتش جهنم نماید، لذا عباس برگشت و نشست[[294]](#footnote-294). این به تو نشان می‌دهد که بنا به اعتقادات شیعه سن معتبر است هر چند به عصبانیت پیامبر کشیده شود.

اینک علی بن ابی‌طالب نیز در داستان کهف (غار) به آن‌چه که ذکر شد، معتقد است. در روایاتی که شیعه در کتاب‌های خود آورده‌اند، رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی را به سوی اهل کهف فرستاد (داستان طویلی است) در آن روایت آمده که علی بن ابی‌طالب گفت: ای ابوبکر! سلام کن، زیرا تو بزرگتر از ما هستی. و همین‌گونه‌ با عمر نیز برخورد نمود.

و در روایتی آمده که رسول الله به ابوبکر فرمود: تو جلوتر برو، زیرا تو مسن‌ترین قوم هستی، سپس عمر، سپس عثمان ش[[295]](#footnote-295).

حضرت علی به کم بودن سن خود، استدلال می‌کند و عذر می‌آورد؛ حتی در روزی که رسول الله او را برای تبلیغ سوره‌ی توبه به مکه فرستاد، فرمود: ای پیامبرخدا! تو خطیب هستی و من سن و سال کمی دارم. پیامبر فرمود: لابد یا باید تو آن سوره را ببری یا خودم ببرم. علی فرمود: مادامی که مسئله از این قرار است، پس من می‌روم. پیامبر فرمود: برو خداوند زبانت را ثابت نگه می‌دارد و قلبت را هدایت می‌بخشد[[296]](#footnote-296).

این فقط به خاطر تبلیغ یک سوره‌ به اهل مکه نه تبلیغ تمام قرآن به یک امت.

و بعد از آن‌که پیامبر به‌ علی دستور داد که‌ برای تبلیغات مسایل دینی به‌‌ یمن برود، علی گفت: ای رسول خدا! من را به یمن می‌فرستی در حالی‌که‌ از سن و سال کمی برخوردار می‌باشم و آگاه به قضاوت نیستم[[297]](#footnote-297).

آنچه‌ برای همگان مشخص و واضح می‌باشد این‌که در سال دهم هجری چنین مسئولیتی به‌ امیرالمؤمنین داده‌ شد که‌ در آن زمان از سی سال گذشته بود، اما با وجود آن، از کمی سن خود چشم‌پوشی نکرد و از عدم آگاهی خود نسبت به‌ قضاوت پرده‌ برداشت و بدان اقرار نمود؛ گفتنی است که‌ این همه به خاطر به دست گرفتن بخش کوچکی از جهان اسلامی‌ای بود که علی چند ماه بعد از این حادثه‌، وظیفه‌ی امارت همه‌ی آن‌را به‌ عهده‌ داشت.

شاید این، با قول ابوعبیده کاملاً منسجم دربیاید که پس از فوت پیامبر خدا و در هنگام بیعت به او گفت: ای ابوالحسن! شما از سن کمتری برخورداری و این‌ها پیرمردان قریش هستند و شما همچون آنها تجربه نداری و برای حل مسائل از شناخت کافی برخوردار نمی‌باشد[[298]](#footnote-298).

همانا این مسئله در میان فرزندانش نیز به‌ همین منوال بوده است؛ اهل بیت همواره در میان خود به این مسئله (سن و سال) استدلال نموده‌اند، اگر چه‌ تفاوت سن آنان یک سال نیز بوده باشد و این نشان می‌دهد که مسئله‌ی سن مسئله‌ای قابل چشم‌پوشی نیست و نادیده گرفته نمی‌شود.

شیعه از ربیع بن عبدالله روایت نموده‌اند که گفته: درباره‌ی امامت با عبدالله بن حسن اختلاف داشتم، او به من گفت: امامت در میان فرزندان حسن و حسین است. گفتم: بلکه تا روز قیامت در میان فرزندان حسین خواهد ماند و در میان فرزندان حسن نمی‌باشد، او به من گفت: چگونه امامت فقط در میان فرزندان حسین است در حالی‌که هر دو تای آنها سرور جوانان بهشت هستند و در بزرگواری با هم مساوی هستند و همچنین حسن این فضل را بر حسین دارد که از او بزرگتر است و واجب این بود که امامت در فرزند بزرگتر باشد؟[[299]](#footnote-299).

و این ناگفته نماند که فاصله‌ی سن حسن و حسین ب تنها یک طهر است و روایت شیعه از امام صادق آن را تأیید می‌نماید: امارت حسن و حسین با هم بود، امّا حسن به خاطر داشتن سن بزرگتری از حسین پیشی گرفت[[300]](#footnote-300).

بار دیگر او را می‌بینیم که در همان مسئله با امام صادق به مجادله می‌پردازد و به او می‌گوید: فدایت شوم سن من از تو بیشتر است و در میان خویشاوندان کسانی هستند که سن بیشتری از تو دارند[[301]](#footnote-301).

اینک عبدالله بن جعفر صادق را می‌بینیم که‌ پس از فوت پدرش، بر اساس سن ادعای امامت می‌کند، زیرا پس از برادرش اسماعیل (که در زمان حیات پدرش فوت نمود) بزرگترین اولاد صادق است؛ گروهی از یاران صادق از او پیروی نمودند، هر چند بسیاری از آنها از قول به امامتش بازگشتند[[302]](#footnote-302).

و امام کاظم / روز اول امامتش در سن بیست سالگی بود[[303]](#footnote-303).

سپس اینک نوه‌اش امام جواد / سرپرستی امر مسلمانان را به دست می‌گیرد که‌ (به گمان شیعه) بنابر اختلاف روایات، سنش از نه سال تجاوز ننموده بود[[304]](#footnote-304). حتی شیعه روایت نموده‌اند که مردم کمی سن و سال او را انکار می‌کردند[[305]](#footnote-305). (یعنی می‌گفتند: هنوز سن لازم را ندارد - مترجم).

و حتی خود او هنگامی که می‌خواست به فرزندش امام هادی وصیت کند، او را کم سن و سال دانست[[306]](#footnote-306).

لازم به‌ ذکر است که‌ نمی‌دانم چرا این وصیت و کم سن و سال یافتن امام جواد به‌ امری تعلق گرفت که خداوند در وصیتی مکتوب بر پیامبرش نازل کرد که در آن اسماء أئمه پس از خودش ذکر شده‌اند، چنان‌که قبلا آن‌را از منظر شیعه‌ به‌ نمایش گذاشتیم.

با وجود این، امام هادی / در حالی‌که شش سال و پنج ماه عمر داشت، امر امامت را به دست گرفت[[307]](#footnote-307). و ایشان را می‌بینیم به فرزندش عسکری می‌گوید: ای فرزندم! خود را به‌ شکر و سپاس خداوند مشغول کن، زیرا او امارت را به‌ شما تحویل داده‌ است[[308]](#footnote-308).

یعنی با فوت برادرت محمد تو را امام قرار داد. گفتنی است که‌ ما به‌ موقع درباره‌ی این روایت بحث می‌کنیم.

و اما مسئله‌ی امام مهدی مسئله‌ی دیگری است که‌ آن را به وقت خودش موکول می‌کنیم.

بدون شک در لابلای این روایات و روایات بسیار دیگری که ما ذکر نکرده‌ایم نکات زیادی وجود دارد که بر ما مخفی و پوشیده نیستند و گمان نمی‌کنم برای خواننده زیرک نیز پوشیده باشند و از آنها غافل بماند، و اما ما به خاطر پرهیز از تکرار از آوردن آنها خودداری نمودیم.

چرا که ما بعداً و در جای خود تعلیقاتی را بر آنها می‌نویسیم و در اینجا فقط موضع شاهد را آورده‌ایم که عبارت از مسئله‌ی سن است[[309]](#footnote-309)، و ما به روایت اولی برمی‌گردیم و در مورد آن روایت سؤال می‌کنیم که چرا بقیه‌ی ائمه برای اثبات امامت خود از آن شیوه (یعنی حکم قرار دادن حجرالأسود - مترجم) استفاده ننموده‌اند؟ و من راه دیگری نیز به ذهنم خورد که به جای این‌که از حکم قرار دادن حجرالأسود استفاده نمایند، می‌توانستند این‌ علامت را برای امام در نظر بگیرند که بتواند پشت سر خود همچون جلو ببیند و امام سایه نداشته‌ باشد[[310]](#footnote-310).

من نمی‌دانم که چرا از این شیوه آخر (یعنی نداشتن سایه برای امام - مترجم) استفاده نکرده‌اند، شاید این حادثه (یعنی حکم قرار دادن حجرالأسود) در هنگام شب رخ داده است.

جالب سخن برخی است که می‌گویند: ابن الحنفیه از این‌رو حجرالأسود را حکم قرار داده تا شک و گمان مردم درباره‌ی امام برطرف شود[[311]](#footnote-311). بدون شک تو در لابلای روایات دیگری باطل بودن این قول را دانسته‌اید و برای تو کافی است که بدانی محمد بن حنفیه در صدقات امیر با او (علی بن حسین) به منازعه پرداخت[[312]](#footnote-312)، تا نشان دهد که قانع نشده به آن‌چه که گذشت خواه این منازعه پیش از روی‌ داد روایت اولی بوده باشد یا پیش از روایت دومی به هر صورت در آن دو روایت به اندازه کافی دلیل وجود دارد که محمد بن حنفیه قانع نشده است و قول امام صادق چنان که شیعه ادعا می‌کنند کافی است که دلیل قانع کننده باشد که محمد بن حنفیه به قناعت نرسیده که امامت به دست علی بن حسین سپرده شود. امام صادق می‌گوید: محمد بن حنفیه فوت نکرد تا به امامت علی بن حسین اقرار نمود[[313]](#footnote-313).

سپس اگر این روایات به ادعای امامت محمد بن حنفیه یا به بازگشت او از امامت اشاره می‌کنند، بسیاری از شیعه هستند که معتقد به امامت او هستند.

نوبختی که یكی از علماء شیعه می‌باشد در اثنای سخن از حال شیعه پس از حسین، می‌گوید: پس از حسین شیعه به سه فرقه تقسیم شدند: گروهی قائل به امامت محمد بن حنفیه بودند و گمان می‌بردند که پس از حسن و حسین هیچ کس نزدیکتر به امیرالمؤمنین از محمد بن حنفیه وجود ندارد و او بهترین مردم به امامت است، چنان که حسین بعد از حسن، بهترین شخص بود و از فرزندان حسن بهتر بود، پس محمد بن حنفیه پس از حسین امام است و بهترین شخص می‌باشد.

گروه دیگری گفتند: مهدی همان محمدبن حنفیه می‌باشد و او وصی علی بن ابی‌طالب است و هیچ کس از اهل بیتش حق ندارد با او مخالفت کند و هیچ کس حق ندارد از امامت او خارج شود و بدون اجازه‌ی او شمشیر بکشد.

از این‌رو حسن بن علی با اجازه‌ی او به جنگ با معاویه رفت و به اجازه‌ی او نیز با معاویه صلح نمود، و حسین بن علی هم به اجازه‌ی او به‌ جنگ یزید رفت[[314]](#footnote-314). اگر حسن و حسین بدون اجازه‌ی او خارج می‌شدند هلاک و نابود و گمراه می‌گشتند و هر کس با محمد بن حنفیه مخالفت کند، کافر و مشرک است[[315]](#footnote-315).

بلکه در میان شیعه کسانی هستند که‌ می‌گویند: او مهدی است و علی او را مهدی نام‌گذاری کرده است و او نمرده و نمی‌میرد و جایز نیست که بمیرد، لکن غائب شده و کسی نمی‌داند که کجا است و بعداً بر می‌‌گردد و زمین را به دست می‌گیرد و پس از غیبت او امامی وجود ندارد تا برمی‌گردد. بلکه کسان دیگری در میان شیعه وجود دارند که‌ می‌گویند: ابن الحنفیه خدا است (منزه است خداوند بلند مرتبه) و سایر روایاتی که‌ در این باره ذکر شده‌اند[[316]](#footnote-316).

اما کافی است به‌ این نکته‌ توجه‌ کنید که‌ قول به وجود نص در برابر این همه اقوال از چه‌ جایگاهی برخوردار می‌باشد؟

موضع‌گیری امام محمد باقر / و یارانش در برابر نص

سپس به دوران فرزند علی بن حسین، امام باقر محمد بن علی / می‌رسیم و اکنون راجع به‌ او و یارانش بحث می‌رانیم و به این روایت شروع می‌کنیم: از مالک بن اعین جهنی روایت شده که‌ گوید: علی بن حسین به فرزندش محمد بن علی وصیت نمود و گفت: ای فرزندم! من تو را خلیفه‌ی پس از خودم قرار داده‌ام، کسی نیست که در میان من و تو ادعای داشته باشد مگر این‌که خداوند در روز قیامت گردن بند آتشی را در گردن او می‌بندد. پس ای فرزندم! در مقابل این نعمت، خداوند متعال را حمد و سپاس کن[[317]](#footnote-317).

نمی‌دانم آیا امر خلافت به دست او است که‌ به هر کسی که بخواهد بسپارد، یا این‌که او از طرف خداوند به امامت منصوب شده است، حال سؤال ما این است که‌ آیا اگر وصیت نمی‌کرد او (محمد باقر) خلیفه پدرش می‌شد؟

بدون شک با توجه‌ به‌ آن‌چه در اول باب ذکر شد، سخن ایشان که‌ گفت: من تو را خلیفه پس از خودم قرار داده‌ام مانند آن است که گفته‌ باشد: من روزه را در ماه رمضان قرار داده‌ام. حال قضیه‌ از دو فقره خالی نیست: یا این دو امر از طرف خداوند فرض شده‌اند و هیچ کسی حق دخالت در آن را ندارد یا دیگری است و از طرف خداوند فرض نشده‌اند، که‌ هیچ مسلمانی چنین قولی را به زبان نمی‌آورد.

پس چاره‌ی دیگری نداریم به جز این‌که بگوئیم: حالت دوم منتفی است یعنی وجود نص باطل می‌باشد و در فصلهای بعدی به‌ طور کامل در این زمینه‌ بحث خواهیم کرد.

سپس در مورد این قسمت نیز که‌ می‌گوید: «هیچ کسی نیست که در میان من و تو هیچ گونه ادعای داشته باشد مگر این‌که خداوند در روز قیامت گردبند آتشی را در گردن او می‌بندد»، این فرصت را از دست نمی‌دهی که در این قول منتفی بودن نص احساس می‌شود. به این صورت کسی که بخواهد و نیت داشته باشد که با کسی مخالفت کند که‌ خداوند بر او نص نهاده است، وصیت هیچ انسانی او را از قصد و نیتش باز نمی‌دارد و گمان نمی‌کنم که امام از آن بی‌اطلاع بوده باشد و اما درباره‌ی حمد و سپاس او در مقابل این نعمت، باید گفت که‌ این شکر و سپاس، پیش از هزاران سال و از ابتدای خلقت آن نعمت (امامت) حاصل شده است، چنان که قبلاً ذکر گردید نه در سال نود و پنج هجری یعنی آنگاه که زین‌العابدین / فوت کرد.

تعجب اینجا است که امام باقر / هر دو امر را فراموش کرده - اگر فرض کنیم این دو امر وجود داشته- خواه نص خداوند و یا وصیت پدرش امام سجاد/ باشد.

لذا هنگامی که ابوحنیفه / از او می‌پرسد: آیا تو امام هستی؟ در جواب می‌گوید: خیر. ابوحنیفه گفت: گروهی در کوفه گمان می‌کنند که تو امام هستی. فرمود: چکارشان کنم؟ ابوحنیفه گفت: نامه‌ای به آنها بفرست و به آنها خبر ده که تو امام نیستی. فرمود: از من اطاعت نمی‌کنند[[318]](#footnote-318).

من دلیلی را برای این انکار امام باقر نمی‌بینم که چرا در جواب ابوحنیفه می‌گوید: خیر، من امام نیستم. امام ابوحنیفه هرگز جزء افراد دربار نبوده تا بگوئیم امام باقر از ابوحنیفه تقیه کرده، چرا که ابوحنیفه از آل بیت طرفداری کرده‌ و موضع امام ابوحنیفه شورش زید بن علی بن حسین بن ابی‌طالب بر هشام بن عبدالملک را تأیید می‌کند.

شورش عبدالله بن حسن و دو فرزند او (محمد معروف به نفس الزکیه و ابراهیم) بر علیه منصور و نپذیرفتن سمت قضاوت و تعذیب او در زندان تا مرگ (چنان که در برخی روایات آمده) مسائلی است واضح و روشن هستند و هر کس کمترین مطالعه‌ای در زمینه‌ی زندگانی آن مرد داشته باشد، چنین چیزی را خواهد دانست.

گفتنی است که‌ اگر در صورتی ما از همه‌ی این‌ها چشم‌پوشی کنیم و این مسائل را نادیده بگیریم، دلیلی برای تقیه (آن حیله‌ای که هر وقت مسائل بر آنها آشفته شود، به آن پناه می‌برند یا هر گاه مسئله برخلاف هوی و هوس‌های آنها باشد و اهداف آنها را زیر سؤال ببرد فوری به آن متوسل می‌شوند) نداریم.

در فصل‌های آینده‌ تعلیقات ما را بر بسیاری از آن‌چه که گذشت و بر آن‌چه که خواهد آمد، خواهید دید.

من می‌گویم: هیچ گونه توجیهی برای این تقیه امام نمی‌بینم، زیرا شیعه از امام صادق آورده‌اند که‌: خداوند در ضمن کتابی مستقل، وصیت را از آسمان بر محمد نازل کرد و مهر هر امامی را بر آن نهاده‌ است و در خصوص مهر امام باقر آمده که خداوند در آن وصیت به او گفته: کتاب خدا را تفسیر و پدرت را تصدیق کن و فرزندت را وارث قرار بده و امت را بساز و به حق خداوند قیام کن و حق را در حالت خوف و امن بگو و به جز از خداوند از کس دیگری مترس. از این‌رو امام فرمان خداوند را اطاعت کرد و دستورات او را انجام داد.

و در روایتی آمده: برای مردم سخن بگو، به جز خدا، از کس دیگری مترس، چرا که هیچ کس نمی‌تواند ضرری به تو برساند. لذا امام تمامی دستورات را انجام داده است[[319]](#footnote-319).

این‌را نیز اضافه می‌کنم که‌ ایشان از زمان فوتش آگاهی داشته‌ که در چه روزی می‌باشد و در چه ساعتی رخ می‌دهد، چنان که شیعه از امام صادق روایت کرده‌اند که گفته: یک روز پدرم به من گفت: از اجل و عمرم پنج سال باقی مانده است، امام صادق می‌گوید: من حساب کردم که‌ نه بیشتر از پنج سال بود و نه کمتر[[320]](#footnote-320).

قبلاً بیان داشتیم که می‌گویند: ائمه می‌دانند که‌ در چه موقعی می‌میرند و جز به اختیار خود، نمی‌میرند. خوب اگر این‌گونه‌ است، چگونه در میان این دو قول توافق را برقرار می‌کنی!

به ذکر یاران امام برمی‌گردیم، از ابی‌جارود روایت شده که گفت: به ابی‌جعفر گفتم: فدایت شوم هرگاه دانشمندی از شما اهل بیت فوت کند، چگونه دانسته‌ می‌شود که‌ چه کسی پس از او می‌آید؟ گفت: به هدایت یافتگی و ثابت قدمی و اقرار آل محمد به فضل او و اینکه‌ درباره‌ی هر چیزی در بین دو جلد کلام الله از او سؤال شود، جواب می‌دهد[[321]](#footnote-321).

نمی‌دانم که چرا ابی‌جعفر به جای این ملاحظات و امتحانات، نگفته‌: به وسیله‌ی نص از طرف خدا و رسولش بر دوازده امام، شناخته می‌شود؟!.

آیا ابوجارود برای شناخت امام پس از امام باقر - مثلا - به‌ امتحان و سؤال کردن بین دوجلد کلام الله نیاز دارد؟ (یعنی از کسی که قرار است امام باشد، باید کلام الله از او سؤال شود تا شناخته شود که‌ آیا او امام است یا غیر او؟ مترجم) آیا کافی نبود بداند که بنا به نص خدا و رسولش، پس از باقر، فرزندش صادق امام می‌باشد، چنان که در مقدمه نیز بیان گشت؟

و این یکی دیگر از یاران امام که ابوخلیفه می‌باشد، می‌گوید: من با ابوعبیده‌ حذاء خدمت ابی‌جعفر رسیدیم، گفتم: ما چکار کنیم تا صاحب این امر (امامت) را بشناسیم؟ گفت: قول خداوند را تلاوت کنید که می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ٤١﴾ [الحج: 41].

«‏(آن مؤمنانی كه خدا بدیشان وعده یاری و پیروزی داده است) كسانی هستند كه هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زكات را می‌پردازند، و امر به معروف، و نهی از منكر می‌نمایند، و سرانجام همه كارها به خدا برمی‌گردد (و بدانها رسیدگی و درباره آنها داوری خواهد كرد، همان گونه كه آغاز همه كارها از ناحیه خدا است)».

هرگاه این مرد را با این ویژگی‌ها در میان ما آل بیت دیدی، با او بیعت کن، زیرا او صاحب امر و آن کس است که تو دنبال او هستی[[322]](#footnote-322).

حال نمی‌دانم که‌ ابوخلیفه‌ چند نفر را دیده باشد که خداوند به‌ مانند امام باقر به آنها قدرت بخشیده و در زمین از این ویژگی‌ها برخوردار بوده‌اند و ابوخلیفه از آنها تبعیت نموده باشد؟ و یا ابوخلیفه چه قدر تحقیق و جستجو کرده باشد تا این شخص دارای ویژگی‌های مذکور در آیه را پیدا کرده‌ است؟ مگر این‌که گفته شود: در آن زمان، کسی جز امام صادق / وجود نداشته که دارای این صفات بوده باشد و این همان چیزی است که‌ امام باقر / را به گفتن آن قول وادار نموده است، هر چند که‌ من امیدوارم که‌ امام باقر نخواسته‌ به عدم آگاهی ابوخلیفه از ائمه، این را نیز اضافه‌ کند که‌ مسأله‌ی امامت پس از خود را بر او گنگ و نامفهوم بنماید، و باید به ابوخلیفه و رفیقش که بدون شک او هم در جهل به ائمه شریک ابوخلیفه بوده، می‌گفت: امام پس از من فلانی است و پس از فلانی به فلانی می‌رسد تا آخر ائمه دوازده‌گانه.

مجلسی در توضیح معنی (اطراق) که در روایت قبلی از ابوجارود ذکر شد، گفته: شاید منظور ابوجعفر به معنی اطراق سکوت در حالت تقیه باشد[[323]](#footnote-323). (بنده در ترجمه کلمه اطراق را به معنی ثابت قدم ترجمه نموده‌ام- مترجم).

اما آیا این توضیح مجلسی با این روایت تطابق پیدا می‌کند یا خیر؟ هر چند من ‌گمان نمی‌برم که‌ مطابقت داشته‌ باشد، زیرا مجلسی در تعلیق بر این روایت می‌گوید: از علامات امام آن است که باید شجاع‌ترین مردمان باشد، چرا که او پناهگاه مسلمانان است و مردم به آنان مراجعه می‌کنند؛ اگر در جنگ شکست بخورند، مردم نیز به خاطر شکست آنان شکست می‌خورند[[324]](#footnote-324).

نکته‌ی دیگر این‌که‌ من گمان نمی‌کنم که این سؤال ابی‌خلیفه رزمگاه و جای معرکه باشد، چرا که امام اصلاً در جنگ شکست نمی‌خورد.

یکی دیگر از یاران ابوجعفر که عبدالرحیم قصیر می‌باشد، می‌گوید: از ابوجعفر سؤال کردم که‌ آیا فرزندان جعفر سهمی در امامت دارند؟ گفت: خیر. عبدالرحیم می‌گوید: تمام قبائل بنی‌عبدالمطلب را به او یادآور کردم و گفتم: آیا آنها سهمی در امامت دارند؟ در جواب همه‌ی آنها گفت: خیر. اما فرزندان حسن را فراموش کردم و بعداً بر او وارد شدم و گفتم: آیا فرزندان حسن سهمی در امامت دارند؟ گفت: ای ابومحمد! از میان نوادگان و خویشاوندان محمد به غیر از ما هیچ کس در امامت سهیم نیست[[325]](#footnote-325).

می‌گویم: بدون شک گفتن کلمه‌ی (لا = خیر) در کلام باقر زیاد تکرار شده است، هرچند که‌ معتقد هستم کافی بود یک بار به او بگوید: (خیر) یعنی خیر اعمال نیک تو پذیرفته نمی‌شوند هر چند هزاران هزار سال در میان رکن و مقام کعبه عبادت خداوند را به جای بیاوری، مگر این‌که‌ به ولایت ما اهل بیت ایمان داشته‌ باشید که خداوند بر آنها نص نهاده است و نام آنها را ذکر نموده است.

از عبارت عبدالرحیم قصیر این گونه برمی‌آید که پس از بیرون رفتن از نزد امام چیزی به معلومات او اضافه نشده و نتوانسته‌ دریابد که‌ امام را از دیگری جدا سازد، زیرا می‌گوید: بعداً بر او وارد شدم، گفتم: آیا فرزندان حسن سهمی در امامت دارند؟. نمی‌دانم چگونه نصی در مورد بزرگترین ارکان دین بر او مخفی و پوشیده مانده است، بلکه در مورد رکنی از ارکان دین که قبولی سایر ارکان به آن بستگی دارد؟

و چگونه نزد امام باقر می‌رود تا جهل خودش را نسبت به ائمه برطرف نماید، اما باز با همان جهل از نزد وی خارج می‌شود و عجایب‌تر از آن، جواب امام است که ما انتظار داشتیم که بگوید: وای بر تو ای ابومحمد! (عبدالرحیم قصیر) مگر نمی‌دانی که‌ پس از رسول الله ائمه دوازده نفر هستند و نه زیاد می‌شوند و نه کم و نام آنها مشخص شده است که عبارت هستند از علی، حسن، حسین، علی بن حسین، من، فرزندم جعفر و... تا آخر به جای این‌که عبدالرحیم را وادار به این همه سؤال کند و خود او در جواب او این همه (لا = خیر) بگوید.

همواره با امام باقر و یاران او هستیم، اینک شیعه روایت می‌کنند که کمیت - شاعر - گفته: نزد سرورم ابو‌جعفر محمد بن علی باقر رفتم، گفتم: ای فرزند رسول خدا! من درباره شما شعرهایی سروده‌ام، آیا اجازه می‌دهی که بخوانم؟ گفت: بخوان که‌ این روزها جشن است. گفتم: مخصوص خانواده شما است. گفت: بخوان و من سرودم و گفتم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أضحکنی الدهر وأبکانی |  | والدهر ذوصرف و ألوان |
| متی یقـوم الحـق فیکــم |  | متی یقوم مهدیکم الثانی؟ |

«روزگار مرا به خنده و گریه درآورده، همانا زمان متغیر و رنگارنگ است.

حق کی در میان شما قیام می‌کند و کی مهدی دوّم شما قیام می‌کند؟».

گفت: انشاءالله به زودی. سپس گفت: ای ابا مستهل! قائم ما نهمین نفر از فرزندان حسین است، زیرا ائمه پس از رسول الله دوازده نفر هستند و فرد دوازده‌هم قائم ما است. گفتم: این دوازده نفر چه‌ کسانی هستند؟ گفت: اولین آنها علی بن ابی‌طالب است و پس از او حسن و حسین و پس از حسین فرزنش علی و سپس من و پس از من دستش را روی شانه جعفر قرار داد و گفت: این است. گفتم: پس از او چه کسی است؟ گفت: فرزندش موسی و بقیه‌ی ائمه را ذکر کرد[[326]](#footnote-326).

می‌گویم: من از شاعرمان انتظار داشتم که بگوید: ای سرورم! آیا شناخت بزرگترین ارکان دین که ائمه می‌باشند و اگر آنها نمی‌بودند من خلق نمی‌شدم و خداوند جهانیان را خلق نمی‌کرد و... نیازی به توضیح و بیان دارد؟ اما می‌بینیم که‌ می‌گوید: ای سرورم! این دوازده نفر چه‌ کسانی هستند؟ اما جهل و بی‌ اطلاعی شاعری همچون کمیت امری غیر قابل توجیه است، اقلاً می‌بایست شناختی در مورد امیرالمؤمنین - که در مورد امامتش اشعاری سروده بود - داشته باشد، چرا که شیعه بودن او آشکار بود و تقیه از او نیز محال بود، زیرا او نیز مانند ابوحنیفه بود و هرگز مرد دربار نبوده، بلکه اشعار وی به عکس، لبریز از اشعاری در ذم بنی‌امیه هستند، اینک می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقل لبنی امیه حیث خلّوا |  | وإن خفت الـمهند والقطیعا |
| أجاع الله مـن أشبعتمـوه |  | وأشبع من بجورکم اجیعا |

«به بنی‌امیه بگو: هر کجا که هستند هر چند که‌ من از شمشیر هندی و تیر قطیع (چوبی است که از آن تیر ساخته می‌شود) می‌ترسم.

خداوند گرسنه کند کسی را که شما او را سیر نموده‌ای و سیر کند کسی که به ظلم و ستم شما گرسنه شده است».

شیعه روایت کرده‌اند وقتی کمیت این شعرها را برای صادق سرود، صادق برای او دعای خیر نمود[[327]](#footnote-327).

شیعه می‌گویند: کمیت پیامبر و همچنین علی بن ابی‌طالب را در خواب دید که‌ از او درخواست کرده‌اند که قصیده‌ی عینیه‌اش را بر سر آنان بسراید که این شعر جزء آن قصیده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ویوم الدوح روح غدیر خم |  | أبان له الولایة لواطیعا[[328]](#footnote-328) |

پر واضح است که کمیت در اینجا ولایت را به معنی خلافت و امارت نفهمیده چنان که شیعه چنین معنایی را برای حادثه‌ی غدیر خم گمان می‌برند، به دلیل روایت اولی که کمیت در آن، راجع به‌ ائمه سؤال کرد و پرسید: پس از رسول خدا این دوازده نفر، چه‌ کسانی هستند؟

و روایت نموده‌اند که کمیت نزد امام باقر رفت و این قصیده را سرود. امام گفت: خداوندا! کمیت را بیامرز، خداوندا! کمیت را بیامرز[[329]](#footnote-329)، و در جای دیگری این شعر را برای امام سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من لقب متیم مستها |  | مغیرما صبوة ولا أحلام |

پس از پایان شعر به کمیت گفت: هموار تو از طرف روح القدس تأیید می‌شوی مادامی که در سرودن شعر در مورد ما ادامه داشته باشی[[330]](#footnote-330).

و در روایت دیگری آمده: که باقر رو به کعبه نمود و گفت خداوندا! به کمیت رحم کن و او را بیامرز - سه بار این جمله‌ را تکرار نمود - سپس گفت: ای کمیت! این صد هزار است که از میان خانواده‌ی خودم برای تو جمع کرده‌ام. کمیت گفت: خیر، سوگند به خدا هیچ برنمی‌دارم تا این‌که خداوند خود به من پاداش دهد، ولی پیراهنی از پیراهن‌هایت را به من عطا کن. پس امام پیراهنی را به او عطا کرد[[331]](#footnote-331). آری این است جایگاه کمیت. گفتنی است که‌ از ذکر بسیاری از این روایات خودداری کردیم[[332]](#footnote-332).

حال حق داری سؤال بکنی که راز مخفی بودن نصی راجع به‌ دوازده امام بر کمیت چیست؟ حق داری سؤال بکنی که چرا نص بر کمیت مخفی و پوشیده ماند؟ آیا برای کمیت شایسته‌تر این نبود- که‌ به جای مقداری از مال دنیا -او را تعلیم دهد که همه‌ی اعمال نیکش بی‌فائده بوده‌اند چراکه جاهل به امامت و ائمه بوده است؟ دیگر لازم نمی‌دانم توضیحات بیشتری بدهم و اما قبل از این‌که این روایت را ترک کنیم و به روایت بعدی برسیم، دوست دارم شما را به استدلال دیگری آگاه سازم و آن این‌که بیشتر از چهارده قرن است که‌ امامت جزو شریعت و قانون الهی حساب نمی‌شود، عاقلان را اشاره‌ای کافی است.

مسئله مخفی بودن نص و بی‌اطلاعی یاران باری دیگر تکرار می‌شود، اینک یکی دیگر از یاران امام که کلیم بن ابی‌نعیم می‌باشد، گفته:

ابوجعفر در مدینه بود که‌ به خدمت او رسیدم و خطاب به‌ ایشان گفتم: بر من نذر باشد که در فاصله رکن و مقام کعبه، خدا را عبادت کنم که اگر به‌ تو برسم، از مدینه‌ بیرون نروم تا بدانم که آیا تو قائم آل محمد هستی یا خیر؟ او هیچ جوابی به من نداد، لذا سی روز در مدینه‌ ماندم، سپس در راه به من برخورد کرد و گفت: ای حکم! هنوز اینجا هستی. گفتم: بلی، من به‌ تو گفتم که نذر کرده‌ام خدا را در میان رکن و مقام عبادت کنم، اما هیچ دستوری به من ندادی و از هیچ چیزی من را بازنداشتی و نهی نکردی و جوابی به من ندادی؟ گفت: صبح زود به خانه‌ی من بیا. من صبح زود به خانه‌ی او رفتم، گفت: چی می‌خواستی سؤال کن. گفتم: من بر خود نذر کرده‌ام که در میان رکن و مقام روزه بگیرم و صدقه بدهم که‌ اگر به‌ تو برسم از مدینه خارج نشوم تا این‌که بدانم که آیا تو قائم آل محمد هستی یا خیر؟ اگر تو قائم آل محمد هستی، پس همیشه با تو می‌مانم و ملازم تو می‌شوم و اگر تو نیستی به دنبال رزق و روزی خود می‌روم. گفت: ای حکم! همگی ما به امر خداوند قیام می‌کنیم. گفتم: آیا تو مهدی هستی؟ گفت: همه‌ی ما به راه خدا هدایت می‌کنیم... تا آخر روایت[[333]](#footnote-333).

اختلاف اهل بیت باقر با او

جهل و بی‌اطلاعی به ائمه دوازده‌گانه تنها در میان یاران آنها نبوده است[[334]](#footnote-334)، بلکه به اهل بیت نیز سرایت کرده‌ است، اینک یحیی بن زید بن علی زین‌العابدین/ می‌گوید: در خصوص ائمه از پدرم سؤال کردم. گفت: ائمه دوازده نفر هستند، چهار نفر آنها از میان گذشته‌گانند و هشت نفرشان از میان آیندگانند. گفتم: ای پدر! آنها را برایم نام ببر. گفت: گذشتگان، علی بن ابی‌طالب، حسن، حسین، علی بن حسینش اجمعین و از آیندگان: برادرم باقر و پس از او فرزندش جعفر صادق و پس از او فرزندش موسی سپس بقیه‌ی ائمه را ذکر نمود.

یحیی می‌گوید: گفتم: ای پدر! آیا تو از ائمه نیستی؟ گفت: خیر، اما جزو عترت هستم. گفتم: از کجا نام آنها را شناخته‌ای؟ گفت: عهد و پیمان بسته شده‌ای است که رسول الله از ما گرفته است[[335]](#footnote-335).

به دقت در روایت قبلی نظر کن و آن را با ادعاهای شیعه درباره‌ی وجود نص تطبیق کن و ببین آیا ممکن است در میان آنها توافق ایجاد کرد و آیا ممکن است این همه نصوص از نزدیکان ائمه مخفی و پوشیده بماند؟ و آیا ممکن است که گفته شود: شناخت امام زمان واجب است؛ اما شناخت آن جز به سؤال و یا به یادآوری از امام دیگری مشکل باشد؟ پس سرنوشت نماز، روزه، زکات، حج و سایر اعمال کسی که جاهل به ائمه بوده‌ تا درباره‌ی آنها سؤال کرده‌، چی می‌شود؟ (آیا قبول می‌شوند یا تا وقتی که‌ امام را شناخته، بی‌فائده بوده‌اند؟) بدون شک آنها در مورد ماه رمضان، حج، زکات و تعداد رکعات نماز عصر سؤال ننموده‌اند، و شاید آن‌چه که حیرت و سرگردانی تو را برطرف نماید یا به آن بیافزاید، همان روایات دیگر شیعه باشد.

از عبدالأعلی غلام آل سام از امام صادق روایت شده که گفته: به درستی پدرم آن‌چه را که در اینجا است به امانت نزد من گذاشت، هنگامی که مرگ او فرا رسید، گفت: شاهدانی را حاضر کن، چهار نفر از قریش را دعوت کردم که در میان آن چهار نفر نافع، غلام عبدالله بن عمر وجود داشت. گفت: بنویس، این چیزی است که یعقوب به فرزندانش وصیت کرد:

﴿يَٰبَنِيَّ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰ لَكُمُ ٱلدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ﴾ [البقرة: 132].

«‏ای فرزندان من! خداوند، آئین (توحیدی اسلام) را برای شما برگزیده است. (پس به ما قول بدهید كه یک لحظه هم از آن دوری نكنید) و نمیرید جز این كه مسلمان باشید».

محمد بن علی برای جعفر بن محمد وصیت نمود و به او دستور داد در آن عبایی که در روز جمعه با آن نماز می‌خواند، کفن شود و بر سر او آن عمامه‌ای بگذارند که‌ بر سر داشت و قبر او را به اندازه‌ی چهار انگشت از سطح زمین بلند کند و در هنگام دفن لباس‌های کهنه را از او باز کند، سپس به شاهدان گفت: شما بروید. به او گفتم: ای پدر! این چه احتیاجی به شهود داشت؟ گفت: ای پسرم! دوست نداشتم که تو مغلوب شوی و گفته شود به او وصیت نشده است، بلکه‌ می‌خواستم که دلیلی داشته باشید[[336]](#footnote-336).

می‌گویم: از علت این وصیت اطلاعی ندارم که‌ در آن مسائلی وجود دارد که تاکنون شیعه به آنها استدلال ننموده‌اند؛ آیا مردم و این چهار نفر قریش نمی‌دانستند که رسول خدا نص بر صادق نهاده که بعد از پدرش امام باشد تا این‌که باقر ناچار شود این وصیت را با حضور این شاهدان بنویسد، مبادا صادق مغلوب شود و یا گفته شود به او وصیت نشده است و بعداً دلیل داشته باشد؟

خوب اگر حجت و دلیل خدا و رسول کافی و جائز نباشد، حجت و دلیل باقر چیست؟ سپس از خودت سؤال کن که‌ اصلاً این حجتی که قرار بود برای صادق باشد و باقر برای پسرش خواسته، کدام است؟

از ابی‌عبیده‌ی حذاء روایت شده که گفت: هنگامی که ابی‌جعفر فوت کرد ما مانند گله گوسفند بدون چوپان مانده بودیم، می‌آمدیم و می‌رفتیم، به سالم بن ابی‌حفصه رسیدیم، گفت: ای اباعبیده! چه خبرت است؟ گفتم: ائمه‌ی من از میان آل محمد است. گفت: تو خودت هلاک شده‌ای و دیگران را هلاک نموده‌ای، آیا مگر از ابوجعفر نشنیده‌ایم که می‌گفت: هر کس که بمیرد و امام نداشته باشد مرگ او مرگ جاهلی است؟ گفتم: بلی سوگند به عمرم که‌ همین طور بود[[337]](#footnote-337).

گمان نمی‌کنم که خواننده نیازی به تعلیقات ما داشته باشد، فکر خودت را آزاد بگذار و در این روایت خوب تأمل کن که بعداً خواهید دید که پر از شبهات و دلائل است.

امام باقر نیز همانند سایر ائمه‌ از مخالفت برادران و خانواده‌اش با او سالم نمانده است، اینک برخی از این روایات را برای تو خواهم آورد که‌ در کنار آنها نیازی به تعلیقات نیست و کافی است که تو عنوان کتاب ما را در خاطر داشته باشی، سپس توجه‌ کن که‌ چگونه در میان آن توافق حاصل می‌کنید، که‌ یا اعتقاد به‌ نص را کسب می‌کنید و یا این‌که‌ چنین اعتقادی را از دل بیرون خواهید کرد.

شیعه از امام صادق روایت کرده‌اند که گوید: هنگامی که علی بن حسین بر بستر مرگ افتاد، سبدی یا صندوقی را که در پیش داشت، بیرون آورد و گفت: ای محمد! این صندوق را بردار. گفت: از میان چهار نفر او آن صندوق را برداشت، هنگامی که فوت کرد برادرانش نزد او آمدند و ادعای آن‌ صندوق را می‌کردند، گفتند: سهم ما را از آن صندوق بپرداز. گفت: به خدا سوگند در آن هیچی برای شما وجود ندارد و اگر در آن چیزی برای شما می‌بود، صندوق را به من تحویل نمی‌داد و در آن صندوق اسلحه‌ و کتاب‌های رسول الله وجود داشت[[338]](#footnote-338).

و از امام باقر روایت شده است، گفت: از آن‌چه که پدرم به من وصیت نمود این بود: اگر فوت کردم، غسل من را به کس دیگری واگذار نکن، زیرا نباید به جز امام کس دیگری امام را غسل کند و بدان که برادرت عبدالله به سوی خودش دعوت می‌کند، اما او را بگذار چرا که عمر او کوتاه است[[339]](#footnote-339).

این موضوع را به مصیبتی بزرگ شبیه مصیبت زین‌العابدین و ابن الحنفیه به پایان می‌رسانیم، شیعه از صادق روایت می‌کنند که گفته: زید بن حسن درباره‌ی میراث رسول الله با پدرم به منازعه پرداخت و می‌گفت: من از فرزندان حسن و به میراث رسول الله شایسته‌تر هستم، زیرا من فرزند برادر بزرگتر هستم و میراث رسول الله را با من تقسیم کن و قسمت خود را به من بپرداز. پدرم به او جواب مثبت نداد، لذا منازعه را به قاضی كشانید و همراه زید نزد قاضی رفتند.

در حالی‌که هنوز منازعه آنان به پایان نرسیده بود که‌ زید بن حسن به زید بن علی گفت: ای فرزند سندیه! ساکت باش. زید بن علی گفت: و ای بر خصومت و منازعه‌ای که در آن، نام مادران به بدی برده شود، به خدا قسم تا می‌میرم با تو حرف نمی‌زنم. زید بن علی نزد پدرم برگشت و گفت: ای برادر! من سوگندی یاد کرده‌ام و به تو اعتماد کرده‌ام و دانسته‌ام که تو از من به بدت نمی‌آید و من را ناامید نمی‌کنی، سوگند خورده‌ام که با زید بن حسن حرف نزنم و با او به منازعه نپردازم و آن‌چه را که در میان آن دو گذشته بود برای پدرم بازگو کرد. پدرم از او گذشت کرد، زید بن حسن این را به فرصت دانست، پس گفت: دیگر خصومت و منازعه‌ی من با محمد بن علی است، او را اذیت و سرزنش می‌کنم، پس او بر من تعدی می‌کند، لذا او بر پدرم تعدی نمود و گفت: باید با هم نزد قاضی برویم. پس هنگامی که پدرم را بیرون برد، پدرم به‌ او گفت: ای زید! تو چاقوی به‌ همراه داری و آن را از من پنهان نموده‌اید، به من بگو اگر آن چاقویی که از من پنهان نموده‌ای به سخن آمد و گواهی داد که من شایسته‌تر از تو هستم، آیا دست از من برمی‌داری؟ گفت: بلی و سوگند یاد کرد که دست برمی‌دارم، پدرم گفت: ای چاقو! به اجازه خداوند به نطق بیا. چاقو از دست زید بن حسن روی زمین پرید و سپس گفت: ای زید! تو ظالم هستی و محمد شایسته‌تر و اولی‌تر است و اگر دست بر نداری کشتن تو را به عهده می‌گیرم. زید بی‌هوش شد و روی زمین افتاد، پدرم دستش را گرفت و او را بلند کرد، سپس گفت: ای زید! آیا اگر آن سنگی که بر روی آن قرار گرفته‌ایم به نطق بیاید، آیا قبول می‌کنی؟ گفت: بلی، آن تکه‌ای که زید روی آن قرار گرفته بود به شدت لرزید، حتی نزدیک بود که پاره شود، اما آن که پدرم روی آن قرار گرفته بود، تکان نخورد، سپس آن سنگ گفت: ای زید! تو ظالم هستی و محمد لایق‌تر و اولی‌تر از تو است، لذا از او دست بردار و گرنه کشتن تو را به عهده می‌گیرم، زید با بیهوشی روی زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و از زمین بلند کرد، سپس گفت: ای زید! اگر این درخت به سخن بیاید و رو به من حرکت کند، آیا دست برمی‌داری؟ گفت: بلی. پدرم درخت را صدا زد و آمد تا روی سر آنان قرار گرفت و بر روی سرشان سایه افکند. سپس گفت: ای زید! تو ظالم هستی و محمد مستحق‌تر از تو است، از او دست بردار وگرنه تو را به قتل می‌رسانم. زید بیهوش شد و روی زمین افتاد، پدرم دستش را گرفت و درخت به جای خودش برگشت، زید قسم خورد دیگر با پدرم منازعه نکند و با او روبه‌رو نشود، زید برگشت و در همان روز به نزد عبدالملک بن مروان رفت و بر او وارد شد، به‌ او گفت: از طرف ساحر دروغ‌گویی به نزد تو آمده‌ام و نباید او را زنده بگذاری و آن‌چه را که دیده بود، بازگو کرد و عبدالملک نامه‌ای به عامل خودش در مدینه نوشت که محمد بن علی را دست بسته برای من بفرست، عبدالملک به زید گفت: آیا اگر کشتن او را به تو بسپارم او را به قتل می‌رسانی؟ گفت: بلی[[340]](#footnote-340).

آیا اهل بیت اینها هستند؟ ای شیعیان! جواب دهید، مگر مدح و ستایش هیچ یکی از آنها بدون ذم و غیبت دیگری ممکن نیست؟ چنان که قبلاً گفتم این روایات نیازی به تعلیق ندارند، امّا اشکالی ندارد که چیزی بگویم: اهل مکه داناتر هستند به آن‌چه که در درّه‌های آن وجود دارد، چنان که دوست دارم بگویم: به درستی این روایت نشان می‌دهد که چاقو و سنگ و درخت در آن روزی که ابوبکر در برابر علی ادعای امامت می‌کرد، سخن نمی‌گفتند؟

پراکندگی شیعه پس از وفات امام باقر

پیش از آن که به موضع امام بعدی برسیم در اینجا موضع‌گیری شیعه را پس از باقر -چنان که خود آنها گفته‌اند- بیان می‌كنیم. نوبختی می‌گوید: هنگامی که ابوجعفر فوت کرد، یاران او به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای از آنها قائل به امامت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب بودند که بیرون از مدینه بود، اما در آنجا کشته شد و گمان می‌بردند که او قائم آل محمد است و امام مهدی او می‌باشد و او کشته نشده است، می‌گفتند: او زنده است و نمی‌میرد، بلکه‌ در کوهی معروف به کوه علمیه اقامت گزیده‌ که‌ در مسیر مکه و در طرف چپ قرار گرفته است، آن کوه بسیار بزرگ است و او (محمد بن عبدالله) در آن کوه اقامت گزیده، زیرا رسول الله فرموده: مهدی همنام من است و نام پدرش نیز با نام پدرم یکی است، برادر او ابراهیم بن عبدالله بن حسن است؛ ایشان از بصره ظاهر شدند و مردم را به امامت برادرش (محمد بن عبدالله) دعوت کردند، او قدرت فراوانی به دست آورد، پس منصور اسب سوارانی را به سوی او فرستاد، لذا بعد از جنگی که در میان آنها اتفاق افتاد، کشته شد.

هنگامی که ابوجعفر محمد بن علی فوت کرد که‌ مغیره‌ی بن سعید این گفتار را ظاهر کرد و این قول را شایع گرداند؛ شیعیان یاران ابی‌عبدالله جعفر بن محمد از او تبری کردند و او را ترک کردند، پس او گمان برد که اینها رافضی هستند و مغیره بود که آنها را به این نام (رافضی) نام‌گذاری کرد و برخی از یاران مغیره برای خود امام را قرار دادند و گمان می‌کردند که حسین بن علی به او وصیت نموده است و سپس علی بن حسین به او وصیت نموده است، سپس گمان می‌کرد که ابوجعفر محمد بن علی به او وصیت نموده است و تا مهدی ظهور می‌کند، تنها او امام است و امامت ابی‌عبدالله جعفر بن محمد را انکار می‌کردند و می‌گفتند: امامت در میان فرزندان علی بن ابی طالب پس از ابی جعفر محمد بن علی وجود ندارد و تا هنگام ظهور مهدی، امامت با مغیره بن سعید است و این مغیره نزد آنها محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن است و او زنده و نمرده و کشته نشده است و این گروه یعنی یاران مغیره به‌ مغیریه نام‌گذاری شدند، یعنی به نام مغیره بن سعید غلام خالد بن عبدالله قسری؛ سپس امر مغیره ترقی کرد و گمان می‌کرد که او پیامبر است و جبرئیل از طرف خداوند برای او وحی آورده است، خالد بن عبدالله قسری در این‌باره از او سؤال کرد، او نیز اعتراف نمود که ادعای پیامبری کرده است، لذا خالد را به سوی خودش دعوت کرد. خالد از او طلب توبه کرد و از او خواست که‌ توبه کند، اما توبه نکرد و از قول خودش برنگشت، لذا خالد او را کشت و به دار آویخت. گفتنی است که‌ او مدعی بود که مرده‌ها را زنده می‌کند و قائل به تناسخ ارواح بود و یاران او تاکنون نیز چنین ادعایی دارند.

و امّا گروه دیگری از یاران ابی‌جعفر محمدبن علی قائل به امامت ابی‌عبدالله جعفر بن محمد شدند، لازم به‌ ذکر است که‌ به جز چند نفر، همه‌ی آنان در زمان حیات امامشان همواره بر امامت وی ثابت ماندند. هنگامی که جعفر بن محمد به امامت پسرش اسماعیل اشاره نمود و سپس در زمان حیات خودش اسماعیل فوت کرد، این گروه از امامت جعفر بازگشتند و گفتند: او به ما دروغ گفته و امام نبوده است، زیرا امام دروغ نمی‌گوید و چیزی را نمی‌گوید که ممکن نباشد و بر علیه جعفر حکم کردند و گفتند: او گفته: خداوند از امامت اسماعیل پشیمان شده (اهل تشیع معتقد به بداء هستند، بدا یعنی خداوند قبلاً تصمیمی گرفته و بعداً در آن مورد فکر کرده و پشیمان شده است و این جعفر هنگامی که دید، پسرش اسماعیل قبل از خودش فوت کرد و او قبلاً گفته بود: اسماعیل امام پس از خودم است، این گروه پشیمان شدند - مترجم). این گروه بداء و مشیئت الهی انکار نمودند و گفتند: این باطل و جائز نیست.

و به‌ قول بتریه و سلیمان بن جریر تمایل پیدا کردند که‌ به یارانش گفته‌ بود: ائمه شیعه برای شیعیان خود دو مقوله را وضع کرده‌اند و تا این دو مقوله باشد، شیعیان هرگز ائمه خود را دروغ‌گو نمی‌دانند و این دو مقوله عبارتند از : بداء و اجازه‌ی تقیه. و امّا بداء: ائمه شیعه هنگامی که خودشان را در مقابل شیعیانشان به منزله پیامبران در برابر امتان (در علم و آگاهی از گذشته و آینده‌ و اخبار به آن‌چه که فردا رخ می‌دهد) می‌دانستند و به شیعیان خود می‌گفتند: فردا و در روزهای آینده چنین و چنان می‌‌شود. لذا اگر آن چیزی که می‌گفتند، اتفاق می‌افتاد، به شیعیانشان می‌گفتند: مگر ما به شما نگفتیم که‌ چین اتفاقی می‌افتد، ما از طرف خداوند آن‌چه را که پیامبران دانسته‌اند، می‌دانیم و میان ما و خداوند مانند آن وسیله‌ای که پیامبر داشته‌، داریم و اما اگر آن چیزی که‌ گفته‌ بودند، اتفاقی نمی‌افتاد. به شیعیان خود می‌گفتند: خداوند در مورد آن چیز فکر کرده و پشیمان شده است.

و اما تقیه: آنگاه که شیعه جواب سؤالات فراوانی را از ائمه جویا شدند و شیعیان آن‌ جواب‌ها را حفظ نمودند و آن‌ها را نوشته و تدوین کردند و ائمه این همه جواب‌ها را به خاطر تفاوت زمانی حفظ نکرده بودند، زیرا همه‌ی این مسائل در یک روز و یک ماه اتفاق نافتاده بود، بلکه در فاصله‌ی سال‌ها و ماه‌های متباین و زمان‌های متفاوت اتفاق افتاده بود و در یک مسئله چند تا جواب متضاد گرفته بودند و در مسائلی مختلف یک نوع جواب گرفته بودند، هنگامی که شیعیان در ائمه خود چنین اختلافی مشاهده‌ کردند، این اختلاف‌ها را به ائمه رد نمودند و در این مورد از ائمه سؤال کردند و گفتند: این همه اختلاف از چیست و چگونه ممکن است؟ ائمه در جواب گفتند: ما به خاطر تقیه این جواب‌ها را داده‌ایم، ما هرگونه که دوست داریم و هر طور بخواهیم، جواب می‌دهیم و این حق ما است و ما مصلحت شما را می‌دانیم و همچنین می‌دانیم بقاء ما و شما در چیست و چگونه دست دشمن را از سر خود و شما کوتاه کنیم؛ پس چه‌ وقت از این‌ها دروغ صادر می‌شود؟ و چگونه حق را از باطل می‌شناسند؟ به خاطر این قول گروهی از یاران ابی‌جعفر به سلیمان بن جریر تمایل پیدا کردند و قول به امامت جعفر را ترک نمودند[[341]](#footnote-341).

نوبختی پیش از آن، ذکر کرده کسانی که قائل به امامت ابی‌جعفر محمد بن علی بن حسین -شکافنده علم- بودند، جز افراد کمی، بقیه‌ همواره تا فوت او بر امامت ایشان ثابت ماندند، و آن تعداد اندک از شخصی بنه‌ نام عمر بن ریاح شنیده بودند که گمان می‌کرد از ابوجعفر سؤالی کرده و جوابی دریافت نموده است، سپس در سال دیگری پیش او برمی‌گردد و همان مسئله را پرسیده، اما ابوجعفر برخلاف جواب اولی جواب داده است، لذا این شخص به ابوجعفر می‌گوید: این مخالف جوابی است که در سال گذشته داده بودی. ابوجعفر می‌گوید: گاهی اوقات جواب‌های ما بر وجه تقیه است، این شخص در امامت و امر ابوجعفر به شک و گمان افتاد و با یکی از یاران ابوجعفر به‌ نام محمد بن قیس ملاقات نمود و به او گفت: من از ابوجعفر سؤالی نمودم، او جوابی به من داد و در سال بعدی همان سؤال را از او پرسیدم، اما جوابی برخلاف جواب اولی را به من داده است و به ابوجعفر گفتم: چرا این‌گونه جواب دادی؟ گفت: تقیه نموده‌ام و خداوند می‌داند که من به‌ این خاطر از او سؤال کرده‌ام که‌ تصمیم صحیح و قاطع داشته‌ام به آن‌چه که او می‌گوید و فتوی می‌دهد، عمل نمایم و تدین را دنبال گیرم. لذا هیچ گونه توجیهی ندارد که از من تقیه کند، در حالی که‌ من از چنین احوالی برخوردار هستم. محمد بن قیس گفت: شاید کسی در آنجاه حضور داشته و از او تقیه نموده؟ گفت: در هنگام پرسیدن آن دو سؤال به جز من هیچ کس دیگری در مجلس او وجود نداشت، خیر ایشان هر دو جواب را از روی شانس بیان داشته‌ و آن‌چه را که سال گذشته جواب داده بود، فراموش کرده بود و حفظ نداشت تا همانند آن جواب دهد، پس آن شخص از امامت ابوجعفر برگشت و گفت: کسی که به باطل جواب مسایلی را بدهد هرگز نمی‌تواند امام باشد، و امام نیست کسی که با استفاده‌ از تقیه، به غیر آن‌چه که خداوند واجب نموده است، فتوی دهد و امام نیست کسی که جامه خود را پهن کند و درِ خود را قفل نماید. امام باید به‌ بیرون برود و امر به معروف و نهی از منکر را به‌ راه اندازد، به این سبب به قول بتریه تمایل پیدا کرد و کسانی نیز با او تمایل پیدا کردند[[342]](#footnote-342).

در اینجا سخن صاحب حدائق در مورد تقیه به ذهنم خورد که می‌گوید: احکام دینی چنان با تقیه‌ آمیخته‌ شده‌‌اند که‌ به‌ جز مقدار اندکی، تمامی احکامات خالی از یقین می‌باشند[[343]](#footnote-343).

و در جای دیگری گفته: به درستی بسیاری از اختلافات واقع در اخبار ما بلکه تمام اختلافات نشأت گرفته از تقیه است[[344]](#footnote-344). حتی طوسی شیخ طائفه شیعه گفته: خبری پیدا نمی‌شود مگر این‌که در مقابل آن خبر، ضدی وجود دارد و هیچ حدیثی سالم نمی‌ماند مگر این‌که منافی آن در مقابل موجود است... تا این‌که گفته: به این سبب بسیاری از شیعه مذهب خود را ترک نموده‌اند[[345]](#footnote-345).

موضع امام جعفر صادق / و یارانش در برابر نص

به بحث امام جعفر صادق و یارانش رسیدیم، اما بدون شک با رسیدن ما به اینجا فاصله‌ی زیادی با آن‌چه که درباره‌ی امامت و جایگاه آن در مقدمه ذکر نمودیم، گرفته‌ایم، لذا به خواننده‌ی محترم توصیه می‌نمایم مروری گذرا بر آن‌چه که گذشت بکند تا وجوه دلالت آن‌چه را که بعداً مطالعه می‌کند، بفهمد.

سپس فراموش نکنید آن‌‌چه را که بعداً مطالعه خواهید کرد، هر روز تا به‌ امروز بیشتر انتشار یافته است، مراد زمان امام صادق است که متوفی سال 148 هجری می‌باشد یعنی تقریباً پس از گذشت یک و نیم قرن بر بعثت پیامبر ع. و این، بیانگر آن است که‌ مخفی ماندن نصی از نصوصی که بعداً خواهید دید، اگر حقیقتا محال نباشد، تقریباً محال است، خواه برای دشمنانی که به گمان شیعه این نصوص را مخفی و پوشیده نگه داشته‌اند یا برای خود ائمه و پیروانشان.

مطلب را شروع می‌کنیم و می‌گوئیم: یاران صادق حال و وضع بهتری نسبت به‌ یاران پدر و جدش در خصوص جهل و بی‌اطلاعی از ائمه و امام ندارند، و این جهل و بی‌اطلاعی از امام و ائمه مستوجب آن است که هر کس بدون شناخت آنان مرده باشد، مرگش جاهلی است و یا تا لحظه‌ی سؤال از امام زمانش هیچ یک از اعمالش مورد قبول واقع نشده‌ و اعمالش مردود می‌باشند.

و آن طور که پیدا است مسئله جهل به این نص هیچ یک از یاران امام را بر جای نمی‌گذارد و همگی را شامل می‌شود، بلکه چنان که بعداً خواهید دید، شامل خانواده‌ی امام هم می‌شود؛ ولی ما چنان که قبلاً گفته‌ایم در هر موضوعی به چند تا مثال اکتفا می‌کنیم تا موضوع به درازا نکشد.

از داود بن کثیر روایت شده که گفته: به ابی‌عبدالله گفتم: فدایت شوم و خدا بکند پیش از تو بیمریم، اگر شما فوت کنید، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به پسرم موسی می‌رسد. پس او فوت کرد و به خدا قسم یک لحظه در امامت موسی شک نکرده‌ام، سپس نزدیک به سی سال طول کشید و پیش ابوالحسن موسی آمدم، به او گفتم: فدایت شوم اگر شما فوت کنید، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به پسرم علی[[346]](#footnote-346).

خواننده را به تعلیقات خود بر این روایت و امثال آن خسته نمی‌کنیم، زیرا وجه دلالت واضح است.

از مفضل بن عمر روایت شده که‌ گفت: خدمت سرورم جعفر بن محمد رسیدم، گفتم: ای سرورم! کاش به ما می‌گفتی که پس از تو چه کسی خلیفه می‌باشد؟ گفت: ای مفضل! امام پس از من فرزندم موسی است[[347]](#footnote-347). طبق این روایت هر کدام از این روایات دیگری را از اعتبار ساقط می‌کند.

از ابراهیم کرخی روایت شده که‌ گفت: خدمت ابی‌عبیدالله رسیدم، در خدمت او نشسته بودم که‌ ناگهان ابوالحسن موسی بن جعفر که پسر بچه‌ای بود، وارد شد، به‌ خاطر احترام برای او بلند شدم و او را بوسیدم و نشستم. ابوعبدالله گفت: ای ابراهیم! به درستی او پس از من صاحب و امام تو است[[348]](#footnote-348).

از معاذ بن کثیر روایت شده که‌ گفته: به ابی‌‌عبدالله گفتم: از خدایی که از طرف پدرت این جایگاه را به تو داده است، می‌خواهم که پس از خودت همانند آن را به تو ببخشد، گفت: خداوند بخشیده است. گفتم: فدایت شوم او چه کسی است؟ به عبد صالحی که خوابیده بود، اشاره کرد و گفت: آن شخصِ خوابیده است و در آن روز پسر بچه‌ای بود، یعنی کاظم[[349]](#footnote-349).

از عبدالرحمان بن حجاج روایت شده که‌ گفت: خدمت علی جعفر بن محمد در منزلش رسیدم. او در خانه‌اش مسجدی داشت و در آن مسجد مشغول دعا بود و در طرف راست او موسی بن جعفر قرار داشت که‌ برای دعاهای او آمین می‌گفت. به او گفتم: خداوند من را فدایت کند، خود می‌دانی که مدتی است در خدمت تو هستم و برای خدمت‌گذاری تو از همه چیز بریده‌ام، چه کسی پس از تو امر امامت را به دست می‌گیرد؟ گفت: ای عبدالرحمن! به درستی که‌ موسی زره را پوشیده و بر آن تسلط یافته‌ است، به او گفتم: دیگر به هیچ چیزی نیاز ندارم[[350]](#footnote-350).

من ندانستم فایده این همه خدمت چه بود که‌ با وجود آن باز جاهل به ائمه باشد.

از ابن حازم روایت شده که‌ گوید: به ابی‌عبدالله گفتم: پدر و مادرم فدایت، هر لحظه‌ از مرگ بیشتر نزدیک می‌شویم، اگر تو فوت کردی، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ ابوعبدالله دستش را روی شانه ابن‌الحسن گذاشت و گفت: اگر من فوت کردم این، صاحب و امام شما است[[351]](#footnote-351).

از صفوان جمال روایت شده که‌ گوید: درباره‌ی صاحب امر امامت از ابی‌عبدالله سؤال کردم، گفت: صاحب این امر، لهو و لعب نمی‌کند. ابوالحسن در حالی‌که هنوز بچه بود و بزغاله‌ای مصنوعی به‌ همراه داشت، آمد و به آن بزغاله‌ می‌گفت: برای خدایت سجده کن. ابوعبدالله او را در آغوش گرفت و گفت: پدر و مادرم فدایت شود، ای کسی که لهو و لعب نمی‌کنی[[352]](#footnote-352).

این روایت و روایت محمد بن مسلم را با هم تطبیق بده که می‌گوید: من نزد ابی‌جعفر بودم که‌ ناگهان پسرش جعفر وارد شد و در حالی‌که بر سر او گیسو قرار داشت و عصایش در دستش بود و به آن بازی می‌کرد. باقر او را در آغوش گرفت و سپس گفت: پدر و مادرم فدایت لهو و لعب مکن[[353]](#footnote-353).

در این دو روایت خوب تأمل کن و تضاد آنها را ببین، در روایت اولی می‌بینیم که صادق معتقد است که امام لهو و لعب نمی‌کند، در حالی‌که در روایت بعدی او را می‌بینیم که‌ عصایش را در دست دارد و با آن لهو و لعب و بازی می‌کند.

از عمر بن یزید روایت شده که‌ گوید: نزد ابی‌عبدالله بودم که مریض بود، ایشان رویش را از من چرخانید و رو به دیوار نمود. به خود گفتم: من چه می‌دانم که در این مریضی چه بر سر او می‌آید، چرا درباره‌ی امام پس از خودش از او سؤال نکنم. من در این فکر بودم که‌ او رو به من کرد و گفت: چنین نیست که تو گمان می‌برید، این بیماری من چیزی نیست[[354]](#footnote-354).

یحیی بن اسحاق از پدرش روایت نموده که گوید: خدمت ابوعبدالله رسیدم و از او درباره‌ی صاحب امر امامت سؤال کردم؟ گفت: صاحب حیوان است، موسی در قسمتی از خانه قرار داشت و همراه او بزغاله‌ای مصنوعی بود که‌ به آن می‌گفت: برای آن خدایی که تو را خلق نموده، سجده کن[[355]](#footnote-355).

از سلمه بن محرز روایت شده که‌ گوید: به ابی‌عبدالله گفتم: مردی از طائفه عجیله به من گفت: این پیرمرد تا کی برای شما می‌ماند، شاید یکی دو سال دیگر بماند، دیگر او جان می‌سپارد، سپس شما کسی را ندارید که به او نگاه کنید؟ ابوعبدالله گفت: چرا به او نگفتید: اینک موسی بن جعفر‌ به بلوغ رسیده است و جاریه‌ای را برای او خریده‌ایم که برای او مباح است[[356]](#footnote-356).

عجیله یکی از فرقه‌های زیدیه است که‌ به هارون بن سعید عجلی نسبت داده می‌شوند و از ضعفاء زیدیه می‌باشند.

این حق را به‌ شما می‌دهم که درباره‌ی عجیلی و درباره‌ی جهل و نادانی هارون بن سعید و جهل راوی (سلمه‌ بن محرز) که آشفته‌ و بی‌جواب ماند (تا ابوعبدالله گفت: چرا نگفتی این موسی... مترجم) سؤال کنی. اما در خصوص زید و زیدیه انشاءالله به زودی بحث خواهیم راند.

از نصر بن قابوس روایت شده که‌ گوید: به ابو ابراهیم موسی بن جعفر گفتم: در خصوص امامت از پدرت سؤال کردم که‌ چه کسی جانشین پس از شما می‌باشد؟ او به من خبر داد که امام شما می‌باشید. پس هنگامی که ابوعبدالله فوت کرد، مردم از چپ و راست متفرق شدند، اما من و یارانم امامت شما را پذیرفتیم و قائل به امامت تو شدیم، حال به ما خبر بده که‌ امام پس از تو چه کسی است؟ گفت: پسرم علی[[357]](#footnote-357).

نعیم بن قابوس در این قضیه شریک برادرش نصر بن قابوس است که می‌گوید: ابوالحسن گفت: امام پس از من فرزندم علی است، او فرزند ارشد من می‌باشد و از همه‌ی فرزندام بهتر حرفهایم را گوش می‌کند و از همه فرمانبردارتر است، همراه من کتاب الجعفر و الجامعه را نگاه می‌کند، در حالی‌که‌ مگر پیامبر یا وصی پیامبری و الا هیچ کس دیگری به این کتاب نگاه نمی‌کند[[358]](#footnote-358).

بدون شک آن‌چه را که ابوابراهیم به قابوس خبر داد، چیز جدیدی نبود، زیرا نیازی نیست که‌ چیزی که معلوم و مشخص است، تکرار گردد (و مسئله‌ای که معلوم و مشخص شده چه احتیاجی به تکرار دارد؟ مترجم).

از عیسی بن شلقان روایت شده: خدمت علی بن ابی عبدالله رسیدم و می‌خواستم درباره‌ی ابی‌الخطاب از او سؤال کنم، پیش از آن که بنشینم شروع کرد و گفت: ای عیسی! چه چیزی مانع شما است که به‌ ملاقات فرزندم بیایید و آنچه را که می‌خواهی از او سؤال کنی؟ عیسی گفت: پیش عبد صالح رفتم - پس او از همان ابتداء هر چه را می‌خواست، جواب داد - سپس عیسی خدمت ابی عبدالله بازگشت و ابی عبدالله به او گفت: ای عیسی! چه کار کردی؟ به او گفتم: پدر و مادرم فدایت شوند، خدمت او رسیدم، پیش از آن که سؤال‌های خود را با او مطرح کنم، به تمام آن‌چه را که می‌خواستم بپرسم، جواب داد، در آن هنگام فهمیدم که به خدا قسم، او صاحب امر امامت است. گفت: ای عیسی! این یکی پسرم که دیدی، اگر تمام آن‌چه را که در قرآن است، از او بپرسی، از روی علم و آگاهی جواب خواهد داد. سپس همان روز ابوعبدالله پسرش را از میان نویسندگان بیرون کشید و از همان روز دانستم که او صاحب امر امامت است[[359]](#footnote-359).

نمی‌دانم آن روز چه‌ روزی برای ابن شلقان بوده‌ است؟

از هشام بن سالم روایت شده که‌ گوید: خدمت عبدالله بن ابی‌عبدالله رسیدم؛ از او سؤال کردم، اما هیچی را از او ندیدم (یعنی توانایی حرف زدن را نداشت -مترجم) خدا می‌داند، در آن هنگام چه چیزها و چه فکرهایی به من رسیدند، ‌و ترسیدم از این‌که ابوعبدالله جانشینی را برای خودش قرار نداده باشد، لذا پیش قبر پیامبر خدا آمدم و از خدا طلب می‌کردم و از پیامبر طلب فریادرسی می‌کردم. سپس فکر کردم و گفتم: قول زنادقه را می‌پذیرم، سپس فکر کردم در مورد آن‌چه که بر آنها وارد می‌شود (یعنی درباره‌ی نظرات و تبعات اعتقاد آنها فکر کردم - مترجم) دیدم قول آنها انسان را به تباهی می‌کشاند. سپس گفتم: قول خوارج را قبول می‌کنیم، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم و در راه‌ خدا شمشیرم را می‌زنم تا می‌میرم، سپس درباره‌ی قول آنها فکر کردم و دیدم قول آنها نیز انسان را به تباهی می‌کشاند، سپس گفتم: قول مرجئه را می‌پذیرم، اما باز که‌ درباره‌ی اعتقاد آنها و آن‌چه بر اعتقاد آنها وارد می‌شود، فکرکردم، دیدم اعتقاد آنها هم فاسد است. در آن هنگام که‌ فکر می‌کردم و راه می‌رفتم، ناگهان برده‌ای از بردگان ابی‌عبدالله از کنار من گذشت، به من گفت: آیا دوست داری اجازه‌ی ورود بر ابی‌الحسن را برای تو کسب کنم؟ گفتم: بلی. آن غلام رفت و کمی بعد برگشت و گفت: بلند شو و پیش ابی‌عبدالله برو. هنگامی که ابوالحسن به من نگاه کرد، شروع کرد و به من گفت: ای هشام! نه قول زنادقه، نه قول مرجئه و نه قول قدریه را دنبال گیر، ولیکن نزد ما بیا. گفتم: تو صاحب من هستی، سپس از او سؤال کردم و آن‌چه را که می‌خواستم به من جواب داد[[360]](#footnote-360).

نمی‌دانم این هشام قبل از این‌که درباره‌ی این فرقه‌ها فکر کند، بر چه عقیده‌ای بوده؟ تعجب اینجا است که او مودت و محبت آل بیت را داشته و مدتی رسماً خدمت‌گذار آنها بوده است و اما نمی‌دانم چرا مسئله‌ای از او پنهان و مخفی مانده که اگر آن مسئله (امامت) نمی‌بود، خداوند هشام را خلق نمی‌کرد. به این اعتبار که ائمه علت خلق موجودات هستند- چنان که شیعه گمان می‌برند.

از محمد بن فلان رافعی روایت شده که‌ گوید: من عموزاده‌ای به‌ نام حسن بن عبدالله داشتم، او انسان زاهدی بود و از عابدترین افراد زمان خودش بود، سلطان با او ملاقات می‌کرد و گاهی اوقات با گفتار سخت مواجه سلطان می‌شد و سلطان نصیحت می‌کرد و او را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، و به خاطر صلاحیتش سلطان از او قبول می‌کرد، همواره حالت او چنین بود تا روزی که ابوالحسن موسی وارد مسجد شد و او را دید و به او نزدیک شد، سپس به او گفت: ای ابوعلی! چه قدر دوست دارم آن حالتی را که تو داری و چه قدر به دیدار تو خوشحالم، اما تو شناخت و معرفتی را ندارید. برو معرفت و شناخت را طلب کن. گفت: فدایت شوم، معرفت و شناخت چیست؟ ابوالحسن به او گفت: برو یاد بگیر و حدیث را طلب کن. پرسید: از چه کسی؟ گفت: از فقهای اهل مدینه و سپس حدیث را بر من عرضه کن. محمد بن فلان می‌گوید: رفت و با فقهای مدینه گفت و گو کرد، سپس برگشت و نزد ابوالحسن موسی آن‌چه را که شنیده بود، بازگو کرد. ایشان همه را ساقط و باطل اعلام کرد و سپس به او گفت: برو معرفت و شناخت را طلب کن. گفتنی است که‌ این مرد (یعنی حسن بن عبدالله) به خودش اهمیت می‌داد و همواره ابوالحسن را مراقبت می‌کرد تا این‌که وقتی ابوالحسن به باغش وارد شد، دنبال او را گرفت، در راه به او رسید و گفت: فدایت شوم من شکایت تو را به‌ خداوند می‌برم؛ چرا بر شناخت و معرفت راهنمایم نمی‌کنید؟ پس ابوالحسن درباره‌ی امیرالمؤمنین به او خبر داد و گفت: پس از رسول خدا علی امیرالمؤمنین بود و درباره‌ی امارت ابوبکر و عمر به او خبر داد، پس او از ابوالحسن پذیرفت. سپس گفت: حال چه کسی پس از علی امیرالمؤمنین است؟ گفت: حسن و حسین ب تا این‌که به خودش رسید، سپس ابوالحسن ساکت شد. پرسید: فدایت شوم امروز امامت به‌ چه کسی است؟ گفت: اگر به تو خبر دهم، قبول می‌کنی؟ گفت: بلی فدایت شوم. گفت: خودم هستم. گفت: فدایت شوم چگونه قبول کنم؟ و به چه چیزی استدلال کنم؟ ابوالحسن گفت: پیش آن درخت برو (به درخت‌ ام غیلان اشاره کرد) رو به آن بگو: موسی بن جعفر به تو می‌گوید: بیا، حسن بن عبدالله می‌گوید: پیش درخت آمدم. گفت: به خدا قسم دیدم که‌ روی زمین راه می‌رفت تا این‌که در مقابل ابوالحسن ایستاد، سپس ابوالحسن به آن درخت اشاره نمود و درخت به جای خودش برگشت[[361]](#footnote-361).

می‌گویم: نمی‌دانم ایشان چگونه عابدترین و زاهدترین فرد زمان خودش می‌باشد، اما عبادت و زهدش او را به شناخت امام و ائمه وادار ننموده است تا این‌که کاظم ناچار می‌شود به درخت ام غیلان دستور دهد که‌ روی زمین راه‌ برود (تا حسن بن عبدالله تصدیق کند - مترجم). به هر حال این روایت از فوائدی خالی نیست از جمله:

1- آن طور که پیدا است ام غیلان در زمان امام اول مطیع و فرمانبردار نبوده است و إلا بر علیه خلیفه اول بدان استدلال می‌نمود.

2- احادیث فقهاء مدینه همگی ساقط و باطل هستند.

از ابن ابراهیم کوفی روایت شده که‌ گفت: در خدمت ابی عبدالله بودم که‌ ناگهان ابوالحسن موسی بن جعفر وارد شد، ایشان آن‌روز‌ در سنین کودکی بودند، من جهت استقبال از او بلند شدم و سرش را بوسیدم و بر جای خود نشستم. ابوعبدالله خطاب به من گفت: ای ابوابراهیم! او صاحب تو است، پس از من آگاه باش کسانی درباره او به هلاکت می‌رسند و کسان دیگری خوشبخت می‌شوند. خداوند قاتل او را لعنت کند و عذابش را چند برابر کند، آگاه باش، خداوند از پشت او بهترین افراد اهل زمین در زمان خودش را بیرون می‌کشد.... تا این‌که گفت: مردی از بردگان بنی‌امیه داخل شد و حرف و کلام ما را قطع کرد، پانزده بار نزد ابوعبدالله برگشتم و می‌خواستم کلامی که شروع کرده بودیم، به پایان برسانیم، اما نتوانستیم کلام را به پایان برسانیم. سال بعدی به خدمت او رسیدم، او نشسته بود که‌ به من گفت: ای ابوابراهیم! (دنباله‌ی کلام ابی‌عبدالله. مترجم) او پس از سختی‌ها و مصیبتها و ستم‌های طولانی، برطرف کننده‌ی ناراحتیها و مشکلات شیعیانش است. خوشا به حال آن کسی كه در آن زمان می‌باشد! ای ابوابراهیم! براستی که‌ او برای تو کافی است. ابوابراهیم گفت: به هیچ چیزی خوشایندتر از آن برنگشتم و هیچ چیزی در دل من از آن خوشایندتر نبود[[362]](#footnote-362).

هر کس حق دارد سؤال کند علت پانزده بار تکرار سؤال ابوابراهیم چیست؟ (که پانزده بار نزد ابی عبدالله می‌رود و می‌خواهد کلام را به پایان برساند. مترجم) و حق دارد سؤال کند علت جهل ابوابراهیم به امام پس از صادق چیست؟.

و هرکسی حق دارد سؤال کند علت قطع نمودن کلام از طرف ابی عبدالله به خاطر وارد شدن یکی از بردگان بنی‌امیه چیست و علت منتظر ماندن ابوابراهیم تا سال آینده چیست؟ بدون شک نص پیامبر بر ائمه - به گمان شیعه چنان که در مقدمه‌ی باب ذکر شد - مخفی و پوشیده نبوده نه از بردگان بنی‌امیه و نه از ابوابراهیم تا این‌که ابوابراهیم ناچار به انتظار آن بماند و ابی‌عبدالله ناچار به قطع نمودن کلام باشد، چه رسد به سرنوشت ابوابراهیم که‌ اگر ابوعبدالله‌ در این فاصله می‌مرد و او امام خودش را نمیشناخت، چنان که شیعه گمان می‌برند.

از علقمه بن محمد حضرمی از امام صادق روایت شده که‌ گفت: ائمه دوازده نفر هستند. گفتم: ای فرزند رسول خدا! آنها را به من معرفی می‌نمائی؟ گفت: از میان گذشتگان علی بن ابی‌طالب، حسن، حسین، علی بن حسین و محمد بن علی. گفتم: ای فرزند رسول خدا ! پس از تو چه کسی است؟ گفت: من به پسرم موسی وصیت نموده‌ام که‌ او امام پس از من است. گفتم: پس از موسی چه کسی است؟ گفت: فرزندش علی که او را رضا گویند، در سرزمین غربت و در خراسان دفن می‌شود. سپس بعد از علی فرزند او محمد و پس از محمد فرزندش علی و پس از علی فرزندش حسن و مهدی از فرزندان حسن می‌باشد[[363]](#footnote-363).

در اینجا مقداری توقف کن و در این جمله که می‌گوید: من به پسرم موسی وصیت نموده‌ام، تأمل کن.

از ابی‌یعفور روایت شده که‌ گفت: به ابی‌عبدالله عرض کردم: شخصی ولایت شما را قبول دارد، از دشمنان شما بیزار است، حلال شما را حلال می‌داند، حرام شما را حرام می‌داند و گمان می‌کند که امر ولایت در میان شما است و از شما خارج نمی‌شود، اما می‌گوید: آنها با وجود این‌که‌ ائمه و قاده هستند، در میان خودشان اختلاف دارند. هرگاه بر شخصی اجتماع کردند و گفتند: این (یعنی این امام باشد) ما می‌گوئیم: این (امام باشد)[[364]](#footnote-364).

نمی‌دانم این ابی‌یعفور چگونه همه چیز را می‌گوید، اما مهمترین مسئله را فراموش می‌کند و امام از دشمنانی تبری می‌جوید که بدون شک خواننده‌ خوب می‌داند که‌ دشمنان چه کسانی هستند.

از مسعده روایت شده که‌ گوید: در خدمت امام صادق بودم که‌ ناگهان پیرمردی که پشتش خمیده بود و روی عصایش تکیه نموده بود، خدمت او آمد و بعد از سلام و احوال پرسی گفت: ای فرزند رسول الله دستت را به من بده تا آن‌را ببوسم. دستش را به او داد و بوسید، سپس گریست. ابوعبدالله گفت: ای پیرمرد! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: ای فرزند رسول الله ! فدایت شوم، صد سال است منتظر قائم شما هستم - می‌گویم این ماه و این سال - (یعنی در این ماه ظهور می‌کند و یا در این سال ظهور می‌کند) عمرم به پایان رسیده و استخوان‌هایم ضعیف شده‌اند و اجلم نزدیک شده است، آن‌چه را که دوست دارم در میان شما نمی‌بینم، شما را می‌بینم کشته می‌شوید و آواره می‌شوید و دشمنان شما را می‌بینم پرواز می‌کنند. حال چگونه گریه نکنم؟ چشمان ابی‌عبدالله پر از اشک شدند، سپس گفت: ای پیرمرد! اگر خداوند طول عمرت را بدهد تا قائم ما قیام کند، پس تو همراه او و از زمره‌ی بزرگان هستید و اگر مرگ بر تو وارد آمد و مُردی، روز قیامت همراه آل بیت محمد هستید و ما آل بیت او هستیم[[365]](#footnote-365).

در مورد این پیرمرد از خودت سؤال کن که چگونه مسئله قائم را دانسته و صد سال منتظر او مانده، بدون این‌که درباره‌ی ائمه اطلاع و آگاهی داشته باشد؟ چگونه به مسئله ائمه جاهل بوده، در حالی‌که صادق، باقر، سیدالشهداء و برادرش و شاید علی بن ابی‌طالب س را درک نموده و آنها را دیده است، بدون شک او در کنار هزاران شیعه بوده و هزاران شیعه در کنار او گذشته‌اند بدون این‌که تعداد ائمه پس از پیامبر برای او روشن شده باشد، چه رسد به این‌که در طول این قرن سؤالی در آن مورد ننموده است، خوب نماز، روزه، زکات، حج و بلکه ایمان او چگونه بوده در حالی‌که جاهل به این اصل عظیم و مهم بوده است و چه بسیار نیازمند عمر بیشتر است تا در زمره‌ی بزرگان باشد؟

از محمد بن عبدالله بن زراره از پدرش روایت شده که‌ گفت: زراره پسرش عبید را به مدینه فرستاد تا راجع به‌ امامِ پس از ابی‌عبدالله سؤال کند، هنگامی که مسئله بر او سخت شد، مصحف را برداشت و گفت: هر کس این مصحف امامت او را ثابت کند او امام من است[[366]](#footnote-366).

جایگاه زراره نزد شیعه خیلی بزرگ است، اما تعجب اینجا است که شیعه این روایت را به روایت شگفت‌انگیزتری تعلیل کرده‌اند. شیعه از ابراهیم بن محمد همدانی روایت کرده‌اند که‌ گفت: به امام رضا گفتم: ای فرزند رسول خدا ! در مورد زراره به من خبر بده، آیا به حق پدرت اعتراف نموده و حق او را شناخته است؟ گفت: بلی. عرض کردم پس چرا فرزندش عبید را فرستاد تا در آن مورد کسب خبر کند؟ مگر جعفر بن محمد صادق به چه کسی وصیت نموده است؟ گفت: زراره، امر پدرم را می‌دانست و پدرش بر او نص نهاده بود، اما پسرش را فرستاد تا از زبان پدرم بشنود که‌ آیا جائز است که تقیه نکند و امارت ایشان و نص پدرش را بر امامت پدرم اظهار نماید؟ و هنگامی که پسرش دیر کرد، از او درخواست شد که در مورد پدرم اظهار نظر کند، اما زراره‌ دوست نداشت بدون دستور پدرم در آن مورد اقدام نماید. گفت: خداوندا! امام من کسی است که این مصحف امامت او را در میان فرزندان جعفر بن محمد ثابت کند[[367]](#footnote-367).

من می‌گویم: در کجا خدا و رسولش بر کاظم نص نهاده‌اند تا این‌که زراره پسرش را مکلف کند که‌ خستگی این سفر طولانی را از عراق تا مدینه تحمل کند تا از او سؤال نماید، آیا جائز است تقیه نکند و امر خود و نص پدرش را بر او اظهار نماید؟ آیا مسئله نص میلیون‌ها سال پیش از خلق مخلوقات تمام نشده است و به پایان نرسیده؟ و آیا ائمه نام برده و تعیین نشده‌اند؟ سپس از قول شیعه که از امام رضا روایت می‌کنند که گفت: پدر زراره بر امامت پدرم نص نهاده بود، چه فهمیده می‌شود؟

اما قضیه‌ی مصحف و موضع‌گیری شیعه در مورد آن، و آیا مسئله امامت را ثابت کرده‌ یا خیر؟ ان شاءالله در باب بعدی خواهید دید.

از ابوبصیر روایت شده که‌ گفت: روزی خدمت ابی‌عبدالله نشسته بودم ناگهان فرمود: ای ابا محمد! آیا امامت را می‌شناسی؟ گفتم: بلی، به خداوندی که جز او اله و معبود به حقی وجود ندارد، تو امام من هستی، و دستم را روی زانویش قرار دادم. فرمود: راست گفتی، پس شناخته‌اید و دست بردار او نشو. گفتم: می‌خواهم علامت امام را به من بدهی؟ گفت: ای ابامحمد! پس از شناخت، علامتی وجود ندارد. گفتم: به ایمان و یقینم زیاد می‌شود. گفت: ای ابامحمد! به کوفه برمی‌گردی در حالی‌که عیسی فرزندت متولد شده و پس از عیسی محمد متولد می‌شود و پس از آنها دو تا دختر متولد می‌شوند و بدان آن دو پسرت در صحیفه‌ی جامعه ما همراه شیعیان ما و نام پدران و مادران و اجداد و انساب آنها و آن‌چه تا روز قیامت از آنها متولد می‌شود، نوشته شده است و صحیفه جامعه را که زرد رنگ بود، بیرون آورد در حالی که‌ نام آنها درج شده بود[[368]](#footnote-368).

آن‌طور که بر می‌آید شخص مورد بحث ما (یعنی ابوبصیر) نزدیک است که نجات پیدا کند، اما سؤال او و نیز طلب علامت امام از طرف او، نجات او را کم رنگ می‌کند، و اما مسئله این صحیفه جامعه زرد رنگ بوده یا سبز رنگ و آیا با هر دو دست آن را بیرون کشیده یا با یک دست آن طور که برمی‌آید، صحیفه کوچکی بوده، و خودت در علت کوچکی آن خوب دقت کن.

اصم از کرام روایت نموده که‌ گوید: سوگند یاد کردم که تا قائم آل محمد قیام نکند، هیچ‌گاه روزانه طعام نخورم. خدمت ابی‌عبدالله رسیدم و عرض کردم: مردی از شیعیانت سوگند یاد کرده و نذر نموده که هیچ‌گاه روزانه طعام نخورد تا قائم آل محمد ظهور می‌کند. گفت: ای کرام!. جز دو روز عید و سه روز ایام التشریق و هنگام مسافرت بقیه‌ را روزه بگیر[[369]](#footnote-369).

روشن است شخص مورد بحث ما نمی‌دانست که امام پس از ابی‌عبدالله فرزندش کاظم است و پس از او فرزندش رضا سپس جواد، هادی، عسکری و سپس قائم ظهور می‌نماید. اما نزد او عهد و پیمانی بوده که تا ظهور امام زنده می‌ماند. پس بنابر این شخص مورد بحث ما تا صدور این کتاب بیشتر از دو هزار و پانصد عید بر او گذشته است، اما جواب امام نیازی به تعلیق ندارد.

از هشام بن سالم روایت شده که از امام صادق سؤال نمود: آیا در یک زمان دو تا امام وجود دارند؟ گفت: خیر مگر این‌که یکی از آن دو ساکت و مأموم امام دیگری باشد و آن یکی ناطق و امام باشد، اما این‌که‌ هر دو در یک زمان امام و ناطق باشند، چنین چیزی ممکن نیست. گفتم: آیا پس از حسن و حسین ممکن است دو تا برادر امام شوند؟ گفت: خیر[[370]](#footnote-370).

نمی‌دانم مادامی که سلسله‌ی ائمه معروف است و نه زیاد می‌شوند و نه کم؛ این همه سؤال چیست؟ ما قطعاً که می‌دانیم این هشام هیچ گاه از ابوعبدالله سؤال ننموده که آیا نماز عصر پنج رکعت است مثلا؟ خوب تأمل کن!.

اختلاف شیعه در علت قرار دادن امامت در نسل حسین و نبودن امامت در نسل حسن ب

شیعه در علت قرار دادن امامت در نسل حسین و قرار ندادن آن در نسل حسن اختلافاتی شدید دارند که در این روایات خلاصه می‌شود.

از عبدالرحمن بن کثیر واسطی روایت شده که‌ گفت: به ابی عبدالله عرض کردم: فدایت شوم فضیلت فرزندان حسین بر فرزندان حسن چیست، در حالی‌که هر دوی آنها بر یک شریعت هستند و یک مسیر دارند؟

گفت: فکر نمی‌کنم قبول کنید، به درستی جبرئیل خدمت پیامبر آمد که هنوز حسین متولد نشده بود. عرض کرد: فرزندی برای تو متولد می‌شود که‌ امتت او را خواهند کشت. پیامبر فرمود: ای جبرئیل! نیازی به او ندارم. جبرئیل سه بار پیامبر را مخاطب قرار داد. سپس پیامبر علی را صدا زد و خطاب به او فرمود: جبرئیل از طرف خداوند به من خبر داد که غلامی برای من متولد می‌شود و پس از خودم امتم او را خواهند کشت، علی فرمود: ای رسول خدا! نیازی به آن ندارم. پیامبر سه بار علی را مخاطب قرار داد و سپس فرمود: به درستی بعداً امامت، وراثت و خزانه‌داری در او و فرزندان او است. نزد فاطمه فرستاد: که خداوند مژده‌گانی غلامی به تو می‌دهد که پس از خودم امتم او را خواهند کشت. فاطمه فرمود: ای پدر! نیازی به او ندارم. پیامبر سه مرتبه فاطمه را مخاطب قرار داد و سپس برای فاطمه فرستاد: بداند که‌ امامت، وراثت و خزانه‌داری به او می‌رسد. فاطمه گفت: به امر خدا راضی هستم[[371]](#footnote-371).

از ربیع بن عبدالله روایت شده که‌ گفت: در بین من و عبدالله بن حسن گفتوگوئی درباره‌ی امامت به میان آمد. عبدالله بن حسن گفت: امامت در میان فرزندان حسن و حسین است. گفتم: بلکه تا روز قیامت در میان فرزندان حسین خواهد ماند و در میان فرزندان حسن نمی‌باشد، او به من گفت: چگونه امامت فقط در میان فرزندان حسین است در حالی‌که هر دو تای آنها سرور جوانان بهشت هستند و در بزرگواری با هم مساوی هستند و همچنین حسن این فضل را بر حسین دارد که از او بزرگتر است و واجب این بود که امامت در فرزند بزرگتر باشد؟ به او گفتم: موسی و هارون هر دو پیامبر مرسل بودند و موسی افضل‌ بود، خداوند نبوت و خلافت را در میان فرزندان هارون قرار داد و میان فرزندان موسی قرار نداد و همچنین خداوند امامت را در میان فرزندان حسین قرار داده و در فرزندان حسن قرار نداده‌ است، تا این امت دقیقا بر سنن و راه و روش امت‌های قبل از خود حرکت کند. سپس گفت: خدمت امام صادق رسیدم و هنگامی که چشمش به من افتاد به من گفت: احسنت ای ربیع! خوب گفتی در آن مورد که با عبدالله بن حسن صحبت کردی، خداوند تو را ثابت نگه دارد[[372]](#footnote-372).

برخی دیگر از شیعه خود را نجات داده‌اند و گفته‌اند: این امر به دست خداوند است و از خدا درباره آن‌چه که انجام می‌دهد، سؤال نمی‌شود، به این صورت خود را از سؤالات و مناظره‌ نجات داده‌اند.

از محمد بن یعقوب بلخی روایت شده که‌ گفت: از ابوالحسن رضا سؤال کردم و گفتم: به چه علت امامت در میان فرزندان حسین است و در میان فرزندان حسن نیست؟ گفت: خداوند در میان فرزندان حسین قرار داده و در میان فرزندان حسن قرار نداده است و از خداوند در مورد هر آن‌چه که انجام می‌دهد، سؤال نمی‌شود[[373]](#footnote-373).

و همچنین.... بدون شک که تو از هیچ فردی شیعه قبول نمی‌کنی که بگوید به این علت امامت در میان فرزندان حسین است که آن خونی که در رگ‌های امام زین‌العابدین جریان دارد، مخلوطی از خون پدرش حسین و خون ریشه‌دارترین خانواده‌های پارسی یعنی مادرش شهربانو دختر یزگرد سوم آخرین پادشاه ساسانیان است، و اگر از خوف خارج شدن از منهج کتاب سنت نمی‌بود، ابعاد این قضیه و علت حقیقی‌ای که در پشت آن قضیه نهفته است، را بیان می‌کردیم.

و بیان می‌کردیم که فارس‌ها چگونه در زیر شعارهای ولاء و دوستی آل بیت خود را برای منهدم ساختن پیکر اسلام مخفی نگه داشته‌اند، و اگر عمر وفا کند این مسئله را در موضوع مستقلی به تفصیل بیان خواهیم کرد، و انشاءالله توضیح خواهیم داد که چگونه ائمه آل بیت و ائمه رافضه دو صورت متناقض و متضاد هستند و توضیح خواهیم داد که چگونه بیشترین گروه‌هایی که منهدم کننده‌ی اسلام هستند تنها در سرزمین فارسی‌ها ظهور پیدا کرده‌اند و خود را در پشت این گونه دوستی و ولاءهای دروغین مخفی نگه داشته‌اند.

به موضوع خود درباره‌ی امام صادق و یارانش برمی‌گردیم، از یونس بن ظبیان روایت شده که درباره‌ی ائمه از امام صادق سؤال کرد و گفت: آیا آنها را برای من نام می‌برید؟ گفت: اولین آنها علی بن ابی‌طالب است و پس از او حسن و حسین و بعد از آنان علی بن حسین، محمد بن علی باقر و سپس خودم و بعد از من فرزندم موسی، سپس فرزندش علی و پس از او فرزندش محمد و بعد فرزندش علی و پس از او فرزندش حسن و سپس حجت و قائم آل محمد است (صلوات الله علیهم).

خداوند ما را برگزیده و پاک نموده و به ما چیزی عطا فرموده که به هیچ کسی از عالمیان نبخشیده است، سپس گفتم: ای فرزند رسول خدا! دیروز عبدالله بن سعد خدمت آمد و از آن‌چه که من سؤال کردم، از تو پرسید، اماه خلاف جواب من را به او جواب دادی؟ گفت: ای یونس! هر کس در حد تواناییش مسئولیت می‌گیرد و هر زمانی سخنی دارد و تو برای آن‌چه که پرسیدی، شایسته هستی و آن موضوع را به جز از کسانی که شایسته هستند، مخفی نگه دار. والسلام[[374]](#footnote-374).

پس دیگر چگونه دین شناخته می‌شود؟ و چگونه ولی امر اطاعت می‌شود؟

نمی‌دانم این کتمان به خاطر چیست و این امری عجیب و غریب است و مخالف آن است که جزء معتقدات شیعه می‌باشد که می‌گویند: نباید نص از دشمنان مخفی شود.

جواب آنها چیست در مورد این نص و نصی که از ابی‌یعفور روایت شده که‌ گفت: به ابی‌جعفر گفتم: آیا آن دینی که خداوند را به آن می‌پرستم، بر تو عرضه کنم؟ گفت: بفرما. گفتم: گواهی می‌دهم که هیچ معبودی به جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده خداوند است و به آن‌چه که از طرف خداوند آورده است، اقرار می‌نمایم. ابی‌یعفور گفت: سپس ائمه را برای او ذکر کردم تا به ابی‌جعفر رسیدم و گفتم: درباره‌ی تو می‌گویم آن‌چه را که درباره‌ی ائمه می‌گویم. گفت: تو را بر حذر می‌کنم که نام من را به میان مردم ببرید[[375]](#footnote-375).

آیا این قول (طبق عقیده‌ی شیعه) همانند آن نیست که بگوید: تو را بر حذر می‌کنم که در میان مردم بگوئید نماز مغرب سه رکعات است؟ بلکه از آن بزرگتر است؟! (زیرا امامت رکن اساسی دین و بدون اعتقاد به آن، تمام اعمال باطل است. مترجم).

از حسن بن معلی روایت شده: از ابی عبدالله سؤال کردم که آیا زمین بدون امام می‌شود؟ گفت: خیر. گفتم: آیا ممکن است دو امام هم‌ زمان باشند؟ گفت: خیر، مگر این‌که یکی از آن دو امامی ساکت و مأموم دیگری باشد. گفتم: آیا هر امامی امام بعد از خودش را می‌شناسد؟ گفت: بلی. گفتم: آیا قائم آل محمد، امام است. گفت: بلی امام و فرزند امام است[[376]](#footnote-376).

یک بار دیگر از خودت بپرس: این همه سؤالات برای چیست؟ پس از آن همه که در مقدمه ذکر شد، این سؤالات شبیه سؤال کسی است که بپرسد: آیا در غیر رمضان سنت وجود دارد؟ و یا آیا در یک سال دو ماه رمضان وجود دارد؟ و همچنین... وگرنه نص کجا است؟

در این‌ باره روایات فراوانی شبیه این روایات وجود دارد، از آوردن آنها خودداری کرده‌ایم، در این روایت شبهات فراوانی وجود دارد، از جمله: علت ساکت شدن امام دومی چیست، اگر هر دوی آنها در عصمت و علم مساوی هستند؟ و یا فرض نمودن جهل به امام بعدی.

تعجب اینجا است که‌ روایات فراوانی از شیعه این شبهه‌ی آخری را تأیید می‌کنند، برخی از آنها را ذکر می‌کنیم: از امام صادق روایت شده: هیچ امامی نمی‌میرد مگر این‌که خداوند به او خبر می‌دهد که به‌ چه کسی وصیت نماید[[377]](#footnote-377).

و در روایتی آمده: هیچ عالمی از ما فوت نکرده تا این‌که خداوند به او می‌گوید که‌ به چه کسی وصیت کند[[378]](#footnote-378).

و در روایت دیگری آمده: هیچ مردی از ما نمی‌میرد تا این‌که‌ ولی‌عهد خودش را معرفی ننماید[[379]](#footnote-379).

و در دیگری: به درستی امام، امام پس از خودش را می‌شناسد و به او وصیت می‌نماید[[380]](#footnote-380).

و در روایت دیگری آمده: امام نمی‌میرد تا نداند که‌ چه کسی پس از او امام است[[381]](#footnote-381)... و غیر این روایات[[382]](#footnote-382).

پس (در مقابل این همه روایات) قول آنها که می‌گویند: نص وجود دارد، کجا است؟!

بسیاری از یاران امام به امام قائم جاهل بوده‌اند، برخی از آنها گفته‌اند: امام قائم فرزند او (صادق) است و برخی گمان کرده‌اند: امام قائم خود او است، اینک برخی از این روایات که نیازی به توضیح ندارند.

از داود رقی روایت شده که‌ گفت: به ابی‌عبدالله گفتم: فدایت شوم این مسئله (امام قائم) خیلی بر ما طولانی شده تا این‌که دل‌های ما به تنگ آمده و از غم و اندوه مرده‌ایم؟ گفت: این مسئله ناامید کننده‌تر و اندوهگین‌تر است از آن‌چه که می‌دانی. منادی از آسمان به اسم قائم و نام پدر او ندا می‌دهد. گفتم: فدایت شوم نام او چیست؟ گفت: نام او نام پیامبر و نام پدر او نام وصی‌اش است[[383]](#footnote-383).

فکر نمی‌کنم که‌ تحریف واقع در این روایت بر تو مخفی باشد که‌ در جای خود آن را بیان خواهیم کرد.

تعجب اینجا است این شخص مورد بحث (یعنی رقی) منتظر صاحب زمان است و جاهل به امام زمان خودش می‌باشد. شیعه روایت کرده‌اند که گفته: به ابی‌الحسن موسی گفتم: عمرم به پایان رسیده و استخوان‌هایم ضعیف شده‌اند، من از پدرت سؤال کردم به من خبر داد که تو امام هستی و تو به من خبر بده که‌ چه کسی پس از تو امام است؟ گفت: این ابوالحسن رضا امام است. و در روایت دیگری آمده: گفت: به ابو ابراهیم عرض کردم: فدایت شوم، عمرم به پایان رسیده، دستم بگیر و از آتش جهنم رستگارم کن. به فرزندش ابی‌الحسن اشاره نمود و گفت: این پس از من صاحب و امام شما است[[384]](#footnote-384).

آیا قبل از آن، مسیر و سرنوشت او آتش جهنم بود؟

از یزید بن حازم روایت شده که‌ گفت: از کوفه خارج شدم و هنگامی که وارد مدینه شدم، خدمت ابی‌عبدالله رسیدم و سلام کردم. از من پرسید: آیا کسی را به‌ همراه داشتید؟ گفتم: بلی، مردی از معتزله را به‌ همراه داشتم. گفت: قائل به امامت کیست؟ گفتم: گمان می‌کند که‌ محمد بن عبدالله بن حسن قائم است و دلیل او این است که‌ می‌گوید: نام او نام پیامبر و نام پدرش نام پدر پیامبر است. در جوابش گفتم: اگر نام و نام پدر دلیل باشد اینک در میان فرزندان حسین محمد بن عبدالله بن علی وجود دارد. گفت: این محمد بن عبدالله بن علی مادرش کنیز است و فرزند مهیره است. ابوعبدالله به من گفت: در جواب او چی گفتی؟ گفتم: هیچی نداشتم تا بر او ردّ دهم. گفت: کاش می‌دانستید که قائم آل محمد فرزند کنیز است[[385]](#footnote-385).

شاید در خلال این روایت - با وجود آن نکاتی که در آن وجود دارد - از تحریف روایت گذشته، مطلع شده‌اید.

در روایتی طولانی از سید بن محمد حمیری گزارش شده که می‌گوید: به جعفر صادق بن محمد گفتم: ای فرزند رسول خدا! درباره غیبت اخباری از اجداد تو برای ما روایت شده‌اند که‌ صحیح نیز می‌باشند، حال به من خبر ده که غیبت برای چه کسی واقع می‌شود و کیست که غائب می‌شود؟ گفت: به ششمین نفر از فرزندان من و به دوازده‌همین از ائمه هدایت‌گرِ پس از رسول خدا واقع می‌شود، اولین آنها علی بن ابی‌ ‌طالب و آخرین آنها قائم به حق است[[386]](#footnote-386).

از ابوبصیر روایت شده که‌ گفت: به ابوعبدالله گفتم: فدایت شوم، می‌خواهم سینه‌ات را لمس کنم و دستم را ‌روی سینه‌ات قرار دهم. گفت: لمس کن. پس وقتی سینه و شانه‌های او را لمس کردم، گفت: ای ابومحمد! چرا چنین می‌کنید؟ گفتم: فدایت شوم، از پدرت شنیده‌ام که‌ می‌گفت: امام قائم، سینه‌ی وسیع و شانه‌های وسیع دارد و میان شانه‌هایش پهن است[[387]](#footnote-387).

آیا بدون لمس امام را نمی‌شناخت؟ و یا این‌که میان شانه‌های امام را اندازه می‌گرفت؟!.

و در روایتی آمده که‌ گفت: به ابوعبدالله عرض کردم: ای فرزند رسول خدا ! قائم شما اهل بیت کیست؟ گفت: ای ابوبصیر! از میان نسل پنجم فرزندم موسی است[[388]](#footnote-388).

این سؤال از طرف ابوبصیر غریب نیست؛ حتی شیعه روایت کرده‌اند که امام باقر از او سؤال کرد: آیا امامت را شناخته‌ای؟ گفت: آری به خدا قسم پیش از این‌که از کوفه خارج شوم، او را شناختم. امام باقر گفت: پس همین برای تو کافی است[[389]](#footnote-389).

در این روایت آخر، خوب تأمل و دقت کن تا منبع این‌گونه اعتقادات را بشناسید، همانا ابی‌بصیر نزد ائمه و شیعه از جایگاه بزرگی برخوردار می‌باشد.

از عبدالله بن عطا روایت شده که‌ گفت: به ابوجعفر گفتم: شیعیان تو در عراق بسیار هستند، به خدا قسم در میان اهل بیت هیچ کسی به‌ مانند تو نیست، پس چرا خارج نمی‌شوید؟ گفت: ای عبدالله! مردمان فرومایه درون تو را پر کرده‌اند، به خدا قسم من صاحب و امام شما نیستم. گفتم: پس صاحب و امام ما چه کسی است؟ گفت: بنگرید ولادت چه کسی بر مردم مخفی و پوشیده است، پس او صاحب و امام شما است[[390]](#footnote-390).

از شعیب بن ابی‌حمزه روایت شده که‌ گفت: خدمت ابی‌عبدالله رسیدم، خطاب به او عرض کردم: آیا صاحب این امر (امامت) شما هستید؟ گفت: خیر. گفتم: پس باید فرزندت باشد؟ گفت: خیر. گفتم: لابد نوه‌ات است؟ گفت: خیر. گفتم: پس حتما فرزند نوه‌ات است. گفت: خیر[[391]](#footnote-391).

می‌گویم: شاید آن چیزی که مسئله‌ی امام قائم را بر یاران امام و یاران پدرش مخفی و پوشیده نگه داشته تا این‌که برخی گمان کرده‌اند که‌ امام را درمی‌یابند و یا گمان کرد‌اند که قائم، باقر یا صادق است، روایات آتی باشد.

از خلّاد بن قصار روایت شده که‌ گفت: از ابوعبدالله سؤال شد: آیا فرزند شما قائم است؟ گفت: خیر. اگر او را درمی‌یافتم و به خدمت او می‌رسیدم، تمام روزهای زندگیم را صرف خدمت او می‌کردم[[392]](#footnote-392).

چنان که شما می‌دانید، (با توجه‌ به‌ روایت گذشته) یاران ابوعبدالله نیز می‌دانستند که‌ کسی نمی‌تواند به‌ امامت برسد تا این‌که امام قبلی نمیرد، پس وجود امام مقتضی بطلان امام بعدی است چه رسد به این‌که (ابوعبدالله) برای دریافتن قائم به بیشتر از یک قرن نیاز دارد، زیرا صادق متوفی سال 148 هجری است.

و به گمان شیعه امام قائم در سال 256 هجری متولد شده است.

از ابوبصیر روایت شده که‌ گوید: ابوعبدالله گفت: باید هر یک از شما خود را برای خروج امام قائم، آماده کند، اگر چه‌ با آماده کردن یک تیر نیز باشد. هر یک از شما اگر چنین قصدی داشته‌ باشد، امیدوارم که‌ خداوند عمری طولانی را به او بدهد تا قائم را درمی‌یابد و از اعوان و یاوران او می‌باشد[[393]](#footnote-393).

از باقر روایت شده: هر یک از شما اگر قائم ما را دریافت نمود، باید هنگام دیدن بگوید: السلام علیکم یا اهل بیت النبوة، سلام بر شما ای آل بیت پیامبر و ای معدن علم و ای مکان رسالت[[394]](#footnote-394).

از مفضل بن عمر روایت شده که‌ گوید: ابوعبدالله فرمود: ای مفضل! شما و چهل و چهار نفر دیگر همراه و یاور قائم هستید[[395]](#footnote-395).

و نیز روایت شده: در مورد قائم و دوستانی که‌ جان داده‌ بودند و در قید حیاتشان منتظر قائم بودند، صحبت می‌کردیم که‌ ابوعبدالله به ما گفت: هرگاه قائم‌ ظهور نماید، بر سر قبر انسان مؤمن می‌آیند و به او گفته می‌شود: ای فلان! امامت ظهور کرده‌، اگر می‌خواهی به او ملحق شوی، ملحق شو[[396]](#footnote-396).

از صفوان بن مهران روایت شده که‌ گفت: از امام صادق سؤال شد: ای فرزند رسول خدا ! مهدی از کدام یک از نوادگان تو است؟ گفت: نسل پنجم از فرزندان امام هفتم است[[397]](#footnote-397).

و نیز از او روایت شده: هرگاه سه اسم - محمد و علی و حسن- پشت سر هم جمع شدند، چهارم آنها امام قائم است[[398]](#footnote-398).

نمی‌دانم که‌ این همه معمّی به خاطر چیست! شاید این روایات بیانگر آن باشند که جائز است، سؤال کسی را جواب داد که می‌پرسد - مثلا - ماه رمضان کدام است؟ به او گفته شود: هرگاه سه ماه جمادی الأخر و رجب و شعبان متوالی شدند، ماه چهارم رمضان است. و یا این‌که ماه رمضان در میان دو ماه است که به حرف شین شروع می‌شوند... و همچنین.

به هر حال، به ذکر این چند مثال از یاران امام اکتفاء می‌کنیم و به بحث موضع‌گیری آل بیت او در مقابل نص می‌پردازیم:

اینک عیسی بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی‌طالب به امام صادق می‌گوید: -چنان که شیعه روایت کرده‌اند- اگر شما فوت کردید که‌ از خداوند می‌خواهم آن روز را به من نشان ندهد، به چه کسی اقتداء کنم و چه کسی را امام خودم قرار دهم؟ به موسی اشاره نمود. به او گفتم: اگر او رفت، به چه کسی؟ گفت: به فرزند او. گفتم: اگر فرزند او نیز رفت و فوت کرد و برادر بزرگ و فرزند کوچکی را پس از خود جا گذاشت، به کدام یک اقتداء کنم و چه کسی را امام خودم قرار دهم؟ گفت: به فرزند او، سپس همین طور تا به‌ همیشه‌. گفتم: اگر من او را نشناختم و مکان او را نیافتم، چکار کنم؟ گفت: بگو: خداوندا! من ولایت آن کسی را که باقی مانده‌اند از حجت‌های تو از فرزندان امام گذشته، قبول می‌کنم که‌ این برای تو کافی است[[399]](#footnote-399).

حال سؤال اینجا است: مگر -چنان که بیان شد- ائمه نام برده نشده بودند؟

و یکی دیگر: که علی بن عمر بن علی است از او سؤال می‌کند: فدایت شوم، پس از تو به چه کسی پناه ببریم و مردم به چه کسی پناه ببرند؟

گفت: به صاحب این دو پیراهن زرد رنگ که در این در وارد می‌شود. طولی نکشید دو تا دست که در را گرفته بودند، وارد شدند تا این‌که در را باز کردند، ناگهان ابوابراهیم موسی بن جعفر وارد شد. در آن هنگام هنوز بچه‌ی کوچکی بود که‌ دو تا پیراهن زرد رنگ را پوشیده بود[[400]](#footnote-400).

مسئله به آن‌چه ذکر شد، خاتمه پیدا نمی‌کند، بلکه این را هم بخوان: از صادق چنین روایت شده: تعجب است که عبدالله بن حسن بن حسن می‌گوید: کسی که گمان کند که علی بن ابی‌طالب امام نبوده و یا در امامت او متردد باشد، کسی که همچنین گمانی ببرد نه امام راست‌گو بوده و نه پدرش امام بوده است[[401]](#footnote-401).

منازعه و اختلاف در میان فرزندان حسن و حسین ب

آن گونه که برمی‌آید اختلاف و منازعه میان فرزندان حسن و حسین مسئله‌ای مهم و دشوار بوده است، ما در هنگام بحث از علت قرار دادن امامت در میان فرزندان حسین نه‌ حسن، اندکی از ابعاد آن بحث کردیم، و اینک توضیح بیشتری که آن اختلافات را تأیید می‌نماید.

از علی بن سعید روایت شده که‌ گفت: در خدمت ابوعبدالله نشسته بودم، مردی گفت: فدایت شوم، عبدالله بن حسین می‌گوید: ما در مسئله خلافت حقی داریم که غیر ما ندارند. ابوعبدالله (پس از کلامی که ایراد کرد) گفت: آیا از عبدالله تعجب نمی‌کنید که گمان می‌برد، پدرش (علی) امام نبوده است و می‌گوید: در این زمینه‌ ما هیچ‌گونه‌ اطلاع نداریم، که‌ براستی راست می‌گوید و او اطلاعی ندارد. اما به خدا قسم (و به دست به سینه‌اش اشاره نمود) سلاح رسول خدا ، شمشیر و زره‌ی جنگی او نزد ماست. به خدا قسم ما مصحف فاطمه را در اختیار داریم که‌ آن مصحف املاء و دیکته‌ی پیامبر است و علی با دست خودش آن‌را نوشته است و نیز جفر را در اختیار داریم که‌ آنان نمی‌دانند جفر چیست؟ آیا مشک گوسفند یا این‌که‌ مشک شتر است؟[[402]](#footnote-402).

و در روایتی آمده: از ابتدای یک روز در میان صادق و عبدالله بن حسن کلامی واقع شد، عبدالله بن حسن به‌ طوری خشن با صادق برخورد کرد، سپس از هم جدا شدند و رو به مسجد رفتند. دم در مسجد با هم دیگر برخود نمودند، صادق به عبدالله بن حسن گفت: ای ابومحمد! چگونه روز را بسر بردی؟ با حالت عصبانیت گفت: به خیر و خوشی به پایان بردم. گفت: ای ابومحمد! مگر نمی‌دانی که‌ صله رحم حساب را تخفیف می‌دهد؟ گفت: همواره چیزهایی را مطرح می‌کنید که‌ ما آنها را نمی‌دانیم. صادق گفت: من آیاتی از قرآن را بر تو تلاوت می‌کنم. ابومحمد گفت: این هم نیز جزء آن چیزهایی است که مطرح می‌کنید؟ گفت: بلی. گفت: پس تلاوت کن. گفت: فرموده‌ی خداوند : ﴿وَٱلَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ وَيَخَافُونَ سُوٓءَ ٱلۡحِسَابِ ٢١﴾ [الرعد: 21]. «‏و كسانی كه برقرار می‌دارند پیوندهائی را كه خدا به حفظ آنها دستور داده است، (از قبیل: رابطه انسان با آفریننده جهان، پیوند انسان با جامعه انسانیت، و رابطه او با همنوعان به ویژه خویشان و نزدیكان) و از پروردگارشان می‌ترسند و از محاسبه بدی (كه در قیامت به سبب گناهان داشته باشند) هراسناک می‌باشند».

گفت: پس از این هرگز من را نخواهید دید که صله‌ی رحم را قطع کنم[[403]](#footnote-403).

از علی بن جعفر روایت شده که‌ گفت: عبدالله بن حسن شخصی را نزد پدرم فرستاد که‌ به پدرم گفت: ابومحمد می‌گوید: من از تو شجاع‌تر هستم، من از تو سخاوت‌مندتر هستم و من از تو عالم‌تر هستم. پدرم به آن شخص گفت: اما مسئله شجاعت به خدا قسم تاکنون تو یک موضعی نداشته‌ای تا شجاعتت از ترسو بودنت شناخته شود، و امّا سخی به کسی گفته می‌شود که هر چیزی را برمی‌دارد، در جای خودش بگذارد، و اما مسئله علم به درستی پدرت علی بن ابی‌طالب هزار برده را آزاد نموده، تو که عالم هستی پنج نفر از آنها را برای ما نام ببر. شخص فرستاده شده نزد ابومحمد برگشت و آن‌چه را که پدرم گفته‌ بود، برای او بازگو کرد، سپس آن شخص نزد پدرم برگشت و گفت: ابومحمد می‌گوید: تو فردی هستی که‌ با صحف سروکار دارید. ابوعبدالله به او گفت: به ابومحمد بگو: بله به خدا قسم، صُحف ابراهیم و موسی و عیسی را از اجدادم به ارث برده‌ام[[404]](#footnote-404).

فرزندان حسن مردم را به سوی خودشان راهنمائی می‌کردند. از عبدالرحمن بن کثیر روایت شده: مردی وارد مدینه شد که‌ از امام سؤال می‌کرد؟ یکی از فرزندان حسین با او مواجه شد، به او گفت: ای فلانی! می‌بینم که‌ درباره‌ی امام سؤال می‌کنی؟ گفت: بله. پرسید: آیا او را یافته‌ای؟ گفت: خیر. پرسید: اگر دوست داشتی که‌ با جعفر بن محمد ملاقات کنی، با او ملاقات کن. پس او را به سوی جعفر بن محمد راهنمائی کرد. هنگامی که وارد منزل او شد، جعفر بن محمد گفت: تو وارد این شهر ما شدی و با جوانی از فرزندان حسن ملاقات نمودی که‌ تو را به سوی محمد بن عبدالله راهنمائی کرد. از او سؤالاتی کردی و بیرون آمدی؛ اگر بخواهید به تو می‌گویم که‌ چه سؤالی از او نمودی و او چه جوابی به تو داده‌، سپس با یکی از فرزندان حسین برخورد کردی که‌ به تو گفت: اگر دوست داشته باشی با جعفر بن محمد ملاقات کنی، با او ملاقات کن، آن مرد گفت: راست گفتید و هر آن‌چه که گفتی راست بود[[405]](#footnote-405).

همانا محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب نیز با امام صادق چنین وضعیتی دارد، آن‌چه را پیشتر پدرش گفته بود او با امام صادق تکرار نمود، به او گفت: به خدا قسم من از تو عالم‌تر، سخاوت‌مندتر و شجاع‌تر هستم[[406]](#footnote-406). هنگامی که به محمدبن عبدالله بن حسن بر سر این‌که او مهدی این امت است، بیعت داده شد، پدرش (عبدالله) نزد صادق آمد و صادق را بازمی‌داشت و گمان می‌کرد صادق با پسرش حسودی می‌ورزد، صادق دستش را روی شانه‌ی عبدالله زد و گفت: بله به خدا قسم این امر خلافت نه به تو می‌رسد و نه به فرزندت، بلکه‌ به‌ این شخص - یعنی سفاح - و سپس به‌ این شخص - یعنی منصور - می‌رسد، او را در احجار الزیت (نام مکانی در مدینه) می‌کشد[[407]](#footnote-407).

با این وجود هم خروج فرزندش را مبارک می‌دانست و آن را تأیید می‌نمود، هنگامی که مرگ امام ابراهیم به ابومسلم رسید، نامه‌هایی را به حجاز فرستاد و هر یک از جعفر بن محمد، عبدالله بن حسن و محمد بن علی بن حسن را به خلافت دعوت می‌نمود، ابتدا از جعفر شروع کرد، هنگامی که جعفر نامه را خواند، آن را سوزاند و گفت: این جواب نامه‌ی ایشان است. نزد عبدالله بن حسن آمد، هنگامی که عبدالله بن حسن نامه را خواند، گفت: من پیرمردی هستم، اما این یکی فرزندم محمد مهدی این امت است، پس سواره به‌‌ نزد جعفر آمد. جعفر بیرون آمد و دستش را روی‌گردان الاغش انداخت و گفت: ای ابومحمد! چه چیزی تو را در این موقع به‌ اینجا آورده است؟ علت آمدنش را به او خبر داد. گفت: این کار را نکنید، مسئله امامت هنوز موقعش نرسیده. عبدالله بن حسن عصبانی شد و گفت: خلاف آن‌چه را که می‌گوئی، دانسته‌اید، اما حسدورزی به پسرم تو را به خلاف آن واداشته است[[408]](#footnote-408).

مردم نیز امامت محمد بن عبدالله بن حسن را قبول داشتند نه امامت صادق را. از عبدالکریم بن عتبه هاشمی روایت شده که‌ گفت: در مکه در خدمت ابی‌عبدالله بودم که‌ ناگهان مردانی از معتزله وارد شدند و در میان آنها عمرو بن عبید، واصل بن عطاء، حفص بن سالم و کسانی دیگر از رؤسای آنها بودند و این در هنگامی بود که ولید کشته شده بود و اهل شام در میان خودشان اختلاف داشتند، حرف‌های زیادی زدند و خطبه‌هایی طولانی ایراد کردند، ابوعبدالله جعفر بن محمد به آنها گفت: شما زیاد حرف زدید و بحث خود را طولانی نمودید، کارتان را به مردی از میان خودتان واگذار کنید که‌ او حرف بزند، اما کوتاه. پس کارشان را به عمرو بن عبید واگذار نمودند، موضوع را طولانی ایراد نمود و برخی از سخنانش این بود که‌ گفت: اهل شام خلیفه‌شان را کشتند و خداوند بعضی از آنها را با برخی دیگر در آمیخت، که‌ در نهایت امرشان از هم پاشید، پس ما نظر انداختیم که‌ مردی متدین، عاقل، با شخصیت و شایسته‌ی خلافت را یافتیم که محمد بن عبدالله بن حسن می‌باشد، و خواستیم به او بیعت بدهیم و سپس قضایای خود را با او مطرح سازیم و مردم را به بیعت با او دعوت کنیم[[409]](#footnote-409).

و ابراهیم برادر (ابوعبدالله‌) نیز خارج شد و ادعای خلافت نمود. از عبید بن زراره روایت شده که‌ گفت: در همان سالی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن خارج شده بود، ابوعبدالله را ملاقات کردم و به او گفتم: فدایت شوم، این شخص (ابراهیم) ادعای امامت نموده و مردم به سوی او شتافته‌اند، تو به چه چیزی دستور می‌دهی؟ عبید بن زراره می‌گوید: امام گفت: از خدا پروا داشته باشید، تا وقتی که آسمان‌ها و زمین ساکن و آرام هستند، شما نیز آرام بمانید[[410]](#footnote-410).

آن‌گونه که بر می‌آید، صادق به خاطر این مسئله به تنگ آمده، لذا همواره در کتاب‌هایش به‌ تحقیق می‌پردازد که کدام یک از فرزندان حسن، مالک امر می‌شود و پیوسته‌ از حسادت آنها بحث می‌راند؛ پس هنگامی که درباره‌ی آنان از صادق سؤال می‌شود که آیا فرزندان حسن نمی‌دانند که‌ امامت حق چه‌ کسی است؟ صادق در جواب می‌گوید: بله می‌دانند، اما حسادت مانع آنها است[[411]](#footnote-411).

و در روایت دیگری آمده: یکی از صادق پرسید: آیا فرزندان حسن این حقیقت را می‌دانند؟ گفت: بله، همچون آگاهی شما به‌ این‌که‌ هم اکنون شب است و اما حسادت آنها را به‌ این کار وادار نموده‌ است، اگر حق را با حق طلب می‌نمودند برای آنها بهتر بود، امّا آنها طالب دنیا هستند[[412]](#footnote-412).

از ابی‌یعفور روایت شده که‌ گفت: من همراه معلی بن حنیس، حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب را ملاقات نمودیم که‌ به‌ ما گفت: ای یهودی.

پس آن‌ سخن او را به جعفر بن محمد خبر دادیم، در جواب گفت: به خدا قسم او از شما دو نفر به یهودیت اولی‌تر است، یهودی کسی است که شراب می‌نوشد[[413]](#footnote-413).

و نیز از ابی‌یعفور روایت شده که‌ گفت: از ابوعبدالله شنیدم که‌ می‌گفت: اگر حسن بن حسن با زنا و مشروب خواری می‌مُرد، برای او بهتر از آن‌ عقیده‌ای بود که بر آن مُرد[[414]](#footnote-414).

ظاهرا محبت و دوستی میان آنان رد و بدل شده است، از سلمان بن خالد روایت شده که‌ گوید: با حسن بن حسن ملاقات نمودم، گفت: آیا ما حق نداریم؟ آیا ما حرمت نداریم؟ اگر مردی را در میان ما انتخاب می‌کردی، برای شما کافی بود. من جوابی برای گفرن نداشتم. با ابوعبدالله ملاقات نمودم و هر آن‌چه را که حسن بن حسن گفته بود، به من خبر داد، ابوعبدالله گفت: پیش او برو و بگو: پیش شما آمدیم و گفتیم: آیا شما چیزی دارید که غیر شما نداشته باشند؟ گفتید: خیر. و ما شما را تصدیق نمودیم و شما شایسته آن بودید. سپس پیش عموزادگان شما آمدیم و گفتیم: آیا شما چیزی دارید که بقیه‌ی مردم نداشته باشند؟ گفتند: بله. و ما آنها را تصدیق نمودیم و آنان شایسته آن بودند. سلیمان گوید: با حسن بن حسن ملاقات کردم و آن‌چه را که ابوعبدالله به من گفته بود، به حسن گفتم، حسن در جواب به من گفت: ما چیزی را در اختیار داریم که مردم در اختیار ندارند، من هیچ جوابی برای گفتن نداشتم، خدمت ابوعبدالله آمدم و به او خبر دادم. ابوعبدالله گفت: با او ملاقات کن و بگو: خداوند در کتابش می‌فرماید:

﴿ٱئۡتُونِي بِكِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ هَٰذَآ أَوۡ أَثَٰرَةٖ مِّنۡ عِلۡمٍ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾ [الأحقاف: 4].

«(اگر فرضاً می‌گوئید بلی آنها شركت داشته‌اند) كتابی (از كتاب‌های آسمانی) پیش از این (قرآن كه گفتار شما را تصدیق كند) یا یک اثر علمی (و باستانی از علمای گذشته كه گواهی دهد بر راستی چنین ادعائی) برای من بیاورید، اگر راست می‌گوئید».

بنشینید تا از شما سؤال کنیم، سلمان گفت: با او ملاقات نمودم و آن دلیل را برای او آوردم. گفت: آیا شما هیچ چیز دیگری ندارید به جز این‌که از ما عیب‌جوئی کنید، اگر فلانی فارغ می‌شد و ما دست به کار می‌شدیم، او است که حق ما را غصب نموده است[[415]](#footnote-415).

کتابی درباره‌ی پادشاهانی که مالک زمین‌ می‌شوند و بررسی آن نامه‌ توسط صادق

از خنیس روایت شده که‌ گوید: در خدمت ابوعبدالله بودم که‌ ناگهان محمدبن عبدالله بن حسن وارد شد و بر ابوعبدالله سلام کرد و سپس بیرون رفت. ابوعبدالله برای او دلش سوخت و چشمانش پر از اشک شدند. از او پرسیدم: دیدم کاری برای او انجام دادید که‌ هرگز چنین نکرده‌ بودید؟ گفت: دلم به‌ حالش سوخت، زیرا او به امری نسبت داده می‌شود که مال او نیست، از میان کتاب علی او را ندیده‌ام که از خلفا یا پادشاه این امت باشد[[416]](#footnote-416).

و در روایتی آمده: از صادق روایت شده که از او درباره‌ی محمد سؤال شد، گفت: من دو کتاب نزد خودم دارم که در آن کتاب‌ها نام همه‌ی پیامبران و همه‌ی پادشاهانی که مالک زمین می‌شوند، وجود دارند، خیر به خدا قسم، محمد بن عبدالله جزء هیچ کدام نیست[[417]](#footnote-417).

و در روایت سومی آمده: از فضیل سکره روایت شده که‌ گفت: خدمت ابی‌عبدالله رسیدم، فرمود: ای فضیل! آیا می‌دانی پیشتر چه چیزی را مطالعه می‌کردم؟ گفتم: خیر. گفت: کتاب فاطمه را مطالعه می‌کردم، هیچ پادشاهی نیست که ملک را به دست بگیرد، مگر این‌که نام خود و نام پدرش نیز در آن آمده است، همانا در آن چیزی برای فرزندان حسن ندیدم[[418]](#footnote-418).

و در روایت دیگری آمده: باز از ابی‌خنیس روایت شده که‌ گفت: ابوعبدالله گفت: هیچ پیامبر، و هیچ وصی و هیچ پادشاهی وجود ندارد مگر این‌که نامش در کتابی است که در نزد من است، خیر به خدا قسم نام محمد بن عبدالله بن حسن در آن وجود ندارد[[419]](#footnote-419).

و در روایت دیگری: از سلیمان بن خالد روایت شده که‌ گفت: از ابوعبدالله شنیدم که‌ می‌گفت: من صحیفه‌ای دارم که‌ حاوی نام پادشاهان می‌باشد، گفتنی است نام فرزندان حسن در آن وجود ندارند[[420]](#footnote-420).

همانا مسئله نزاع و اختلاف میان فرزندان حسن و حسین ب طولانی است[[421]](#footnote-421).

تعجب اینجا است که فرزندان حسن در طول تاریخ پادشاه شده‌اند و دولت‌ها را تأسیس نموده‌اند، از جمله‌: دولت أدارسه (ادریسی‌ها) در مغرب مانند آن دولتی که ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب تأسیس نمود، و پادشاهان مغرب این روزگار ما، من نمی‌دانم که چرا این کتاب پادشاهان آنان را به‌ دست فراموش سپرده‌ است؟

اختلاف برخی از بنی‌هاشم با امام صادق رحمهم الله اجمعین

مسئله اختلاف به آنها ختم نشده است، بلکه به بقیه‌ی بنی‌هاشم نیز کشیده شده است که در میان بنی‌هاشم فرزندان حسین هم وجود دارند، اینک پدر صادق، او را از برادرش برحذر می‌کند، شیعه از صادق روایت می‌کنند که‌ گوید: پدرم به من گفت: بدان که‌ برادرت (عبدالله) بعداً مردم را به سوی خودش فرا می‌خواند؛ او را واگذار، زیرا عمر او کوتاه است، و همان‌گونه‌ شد که پدرم گفته‌ بود، زیاد طول نکشید که‌ عبدالله فوت کرد[[422]](#footnote-422).

و این عمویش عبدالله است که شیعه از ولید بن صبیح روایت می‌کنند که‌ گفت: یک شب ما نزد امام صادق بودیم که‌ ناگهان شخصی در را کوبید، به خدمت کار گفت: نگاه کن که‌ چه کسی است؟ وقتی خدمت کار برگشت، گفت: عمویت عبدالله بن علی است. گفت: بگو که‌ داخل شود. به ما گفت: شما به‌ آن اطاق دیگر بروید و ما وارد اطاقی دیگر شدیم، ما احساس کردیم آن کس که وارد می‌شود یکی از همسرانش باشد، لذا ما خودمان را جمع و جور کردیم.

هنگامی که وارد شد، رو به ابی‌عبدالله نمود و هیچ بدگوئی نمانده بود مگر این‌که به ابوعبیدالله گفت، سپس او بیرون رفت و ما نیز بیرون آمدیم، ابوعبدالله سخنان قبلی خود را ادامه‌ داد، یکی از ما پرسید: ای ابوعبدالله! این مرد به گونه‌ای با شما روبه‌رو شد. ما هرگز انتظار نداشتیم که کسی بتواند این‌گونه با دیگر برخورد کند تا آنجا که‌ برخی از ما ‌خواستند بیرون بیایند و او را بزنند، گفت: راحت باشید و شما در کار ما دخالت نکنید[[423]](#footnote-423).

این محمد بن عبدالله که ملقب به ارقط[[424]](#footnote-424) است، قصه‌ای دارد که این قصه سبب نام‌گذاری او به این لقب شده‌ است، در میان او و صادق جریانی پیدا شد، او آب دهانش را بر روی صادق پرت کرد. صادق بر علیه او دعا کرد که‌ رنگ صورتش تغییر کرد. ارقط به‌ معنی کریه المنظر[[425]](#footnote-425) بد چهره است.

و اینک پسر عمویش که ملقب به افطس است، شیعه می‌گویند: سالمه کنیز صادق گفت: در لحظه‌ی فوت ابی عبدالله من نزد او بودم، او بیهوش شده‌ بود و هنگامی که به هوش آمد گفت: به حسن بن علی بن علی بن حسن که - افطس است - هفتاد دینار بدهید و به فلانی فلان مقدار و به فلانی فلان مقدار. گفت: آیا به کسی که با چاقو به تو حمله‌ور شده و می‌خواست تو را به قتل برساند، می‌بخشید؟ فرمود: مگر نمی‌خواهی من جزء آن کسانی باشم که خداوند در مورد آنها می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ وَيَخَافُونَ سُوٓءَ ٱلۡحِسَابِ ٢١﴾ [الرعد: 21]. «‏و كسانی كه برقرار می‌دارند پیوندهائی را كه خدا به حفظ آنها دستور داده است، (از قبیل : رابطه انسان با آفریننده جهان، پیوند انسان با جامعه انسانیت، و رابطه او با همنوعان به ویژه خویشان و نزدیكان) و از پروردگارشان می‌ترسند و از محاسبه بدی (كه در قیامت به سبب گناهان داشته باشند) هراسناک می‌باشند»[[426]](#footnote-426).

از عمر بن علی روایت شده که‌ گفت: گروهی از بنی‌‌هاشم در ابواء جمع شده بودند که در میان آنها ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ابوجعفر منصور، صالح بن علی، عبدالله بن حسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بودند صالح بن علی گفت: شما خود نیز می‌دانید که‌ مردم چشم و دلشان را به‌ شما بسته‌اند و اکنون که‌ خواست خدواند بر آن بوده‌ که‌ در اینجا گرد آیید، به مردی از میان خودتان بیعت بدهید و بر آن پیمان ببندید تا این‌که خداوند فتح را نصیب شما کند که اوست بهترین فاتحین. عبدالله بن حسن حمد و ثنای خدا را به زبان آورد و سپس گفت: به درستی شما دانسته‌اید که این فرزندم مهدی است، پس بیاید که‌ به او بیعت بدهیم. ابوجعفر گفت: چرا خودتان را فریب می‌دهید، به خدا قسم شما دانسته‌اید که مردم به هیچ کسی بیشتر از این جوان (محمد بن عبدالله) چشم نیاندوخته‌اند و به هیچ کسی بیشتر از این جوان سریع‌تر جواب نمی‌دهند. گفتند: به خدا قسم راست گفتید و ما نیز همین اعتقاد را داریم. پس همگی به محمد بیعت دادند و دست را روی دست او گذاشتند، عیسی گفت: فرستاده عبدالله بن حسن نزد پدرم آمد و به او گفت: تشریف بیاورید که‌ ما برای مسئله‌ای جمع شده‌ایم، و همین طور یکی را پیش جعفر بن محمد فرستاد. کسی غیر از عیسی گفت: عبدالله بن حسن به حاضرین گفت: جعفر را دعوت نکنید، زیرا بیم آن‌را داریم که‌ کارتان را به هم بزند. عیسی بن عبدالله بن محمد گفت: پدرم من را فرستاد تا بدانم برای چه مسئله‌ای جمع شده‌اند؟ لذا پیش آنها آمدم، محمد بن عبدالله روی جامه‌ای نماز می‌خواند، به آنها گفتم: پدرم من را فرستاده تا بدانم که‌ چرا جمع شده‌اید؟ عبدالله گفت: جمع شده‌ایم تا به مهدی (محمد بن عبدالله) بیعت بدهیم. گفت: و جعفر بن محمد آمد. عبدالله بن حسن در کنار خودش به او جای داد و عبدالله بمانند کلام قبلی سخن راند. جعفر گفت: این کار را نکنید، این مسئله هنوز وقتش نرسیده. ای عبدالله! اگر معتقد هستی که این پسر تو مهدی است، بدان که‌ او مهدی نیست و زمان وقت ظهور مهدی نیست و اگر تو او را به خاطر قهر و غضب خدا خارج می‌کنید، تا امر به معروف و نهی از منکر کند، به خدا قسم ما دست برنمی‌داریم که تو ریش سفید ما باشید و به پسرت بیعت بدهیم. عبدالله بن حسن عصبانی شد و گفت: تو خلاف آن‌چه را که می‌گوئید، دانسته‌اید. خداوند تو را بر غیب مطلع نساخته و حسادت و حسدورزی به پسرم تو را به آن واداشته است[[427]](#footnote-427).

ای خواننده محترم! دقت کن که‌ بین این روایت و قول به نص بر دوازده امام چگونه توافق حاصل می‌نمائید؟

شورش و جایگاه زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب و زمان صدور نص بر ائمه

به ذکر داستان زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب بحث خود را در مورد مدعیان امامت از اهل بیت در زمان صادق به پایان می‌رسانیم، تو چه می‌دانی که زید کیست؟ زید آن کسی است که شیعه با روایات خود نشان داده‌اند که ریشه‌های نقشه‌ی شورش و ادعاء امامت او در اعماق تاریخ فرو رفته است.

شیعه روایت می‌کنند که باقر در هنگام وفات، پسرش صادق را خواند تا عهد و پیمانی را از او بگیرد، برادرش (زید بن علی) به او گفت: اگر همچون حسن و حسین عمل می‌نمودی امیدوار بودم که هیچ منکری را مرتکب نشوید. گفت: ای ابوحسین! امانات با شکل و هیکل نیست و عهد و پیمان چیزی نمایشی نیست، عهد و پیمان تنها مسائلی است که‌ پیشتر در حجت‌های خداوند بوده است[[428]](#footnote-428).

برای کسی که بخواهد در این روایت تدبر کند، واضح است که صادق می‌خواهد خودش را برای مسئله‌‌ای مهم آماده سازد؛ و اما مسئله‌ عدم وجود نص را تکرار نخواهیم کرد، زیرا ما درخواست نمودیم که آن را در ذهن داشته باش و این را از اول مقدمه یادآور نمودیم.

به‌ روایت خود برمی‌گردیم، آن‌گونه که برمی‌آید باقر با زیرکی خود این را فهمید که زید بر علیه او شورش می‌کند. شیعه از او روایت نموده‌اند که گفته: بعداً پس از مرگ من برادرم زید ظهور می‌کند و مردم را به سوی خود دعوت می‌نماید و پسرم جعفر را خلع می‌کند، اما بیش از سه (نمی‌دانم منظور سه ماه است یا سه‌ سال یا سه‌ روز. مترجم) طول نمی‌کشد تا این‌که کشته می‌شود و بدار آویخته می‌گردد، سپس با آتش سوزانده می‌شود و در هوا پاشیده می‌شود و او را چنان مثله می‌کنند که پیش از آن هیچ کسی دیگر آنگونه مثله نشده است[[429]](#footnote-429).

و در روایتی آمده: زید مردم را به سوی خود فرا می‌خواند، اما شما او را به حال خود واگذار و با او منازعه مکن، زیرا عمر کوتاهی دارد[[430]](#footnote-430).

بدون شک باقر آن روز را بیاد داشت که زید نزد او آمد و نامه‌های اهل کوفه را همراه داشت که در آن نامه‌ها اهل کوفه او را به سوی خودشان دعوت می‌کردند و در آن نامه‌ها به او (زید) خبر داده بودند که اهل کوفه اجتماع نموده‌اند و به زید دستور می‌دهند که خارج شود، پس باقر به زید گفت: ابتدا آنها نامه نوشته‌اند یا این‌که تو نامه را به سوی آنها نوشته‌ای و آنها را به سوی خودت دعوت نمودی و این جواب نامه‌ها است؟ زید گفت: بلکه ابتداء آنها به سوی من نامه نوشته‌اند، زیرا آنها با حق ما آشنائی دارند و قرابت ما را از رسول خدا می‌دانند و آنها (اهل کوفه) در کتاب خدا مودت ما و فرض بودن اطاعت از ما را یافته‌اند و آنها دانسته‌اند که در چه بلا و مصیبت و تنگی‌ای هستیم، باقر گفت: عجله مکن، زیرا خداوند به خاطر عجله‌ی بندگان، عجله نمی‌کند و از دستور خداوند سبقت نگیر تا بلاها و مصیبتها تو را زمین‌گیر نکنند، در این هنگام زید عصبانی شد، سپس گفت: امام در میان ما کسی نیست که در خانه‌اش فرشی را پهن کند و بنشیند و از جهاد در راه خدا باز ایستد، بلکه‌ امام کسی است که‌ از قلمرو خودش دفاع کند و در راه خدا و حقیقت جهاد کند و از رعیت و حریم خود دفاع کند[[431]](#footnote-431).

سپس اینک صادق نبض اصحاب را می‌گیرد و به زراره می‌گوید: (چنان که شیعه روایت می‌کنند) ای جوان! درباره‌ی مردی از آل محمد که از تو طلب یاری می‌کند، چه می‌گوئی؟ زراره گفت: اگر اطاعت از آن مرد واجب باشد او را یار می‌دهیم و اگر اطاعت از او واجب نباشد، می‌توانم از او اطاعت کنم یا اطاعت نکنم. هنگامی که زید خارج شد، صادق گفت: به خدا قسم از هر طرف او را احاطه نموده بودی و هیچ جای فراری را برای او باقی نگذاشتید[[432]](#footnote-432).

از مؤمن الطاق روایت شده: که زید به او گفت: اگر یکی از ما درب تو را بزند، آیا با او خارج می‌شوی؟ گوید: به زید گفتم: اگر پدر یا برادرت باشد، خارج می‌شوم. زید گفت: من می‌خواهم برای جهاد با آنان بیرون روم و از شما می‌خواهم که‌ همراه‌ من بیرون بیایید. مؤمن الطاق گوید: گفتم: فدایت شوم من این کار را نمی‌کنم. زید به من گفت: آیا خود را بر من ترجیح می‌دهی و از من روی‌گردان می‌شوی. گفتم: من یک نفر هستم و اگر حجت دیگری (امام دیگری) بر روی زمین وجود داشته‌ باشد، هر کس از تو تخلف کند و جواب تو را ندهد، نجات پیدا کرده است و آن کسی که با تو خارج می‌شود، هلاک و نابود گشته است و اما اگر امام دیگری وجود نداشته باشد، آن کسی که از تو تخلف می‌کند با آن کس که همراه تو خارج می‌شود، مساوی هستند، مؤمن الطاق گوید: زید گفت: ای ابوجعفر! من با ابی‌علی‌خوان می‌نشستم، او لقمه‌های چرب را به من می‌داد؛ از بس نسبت به من مهربان بود که‌ لقمه‌ها را برای من سرد می‌نمود، ایشان حتی گرمی لقمه‌ها را برای من تحمل نمی‌کرد؛ حال چگونه ممکن است که‌ دین را به تو خبر داده باشد و به من خبر نداده است؟ مؤمن الطاق گوید: گفتم: به خاطر مهربانی او نسبت به تو که تحمل گرمای آتش را نداری به تو خبر نداده است، خوف داشته که تو قبول نکنی و در نتیجه داخل آتش شوی... تا آنجا ‌که مؤمن الطاق گفت: در سفر حج خدمت ابوعبدالله رسیدم و آن‌چه را زید گفته بود، برای ابوعبدالله نقل نمودم. ابوعبدالله گفت: از تمام جهات از راست و چپ و از پشت و از جلو و بقیه جهات او را احاطه نموده‌‌ای و هیچ راه فراری را برای او باقی نگذاشته‌ای[[433]](#footnote-433).

زید بن علی پیش از آن می‌گفت: ائمه چهار نفر هستند سه نفر آنها رفته‌اند و چهارمین امام قائم است[[434]](#footnote-434). این روایت دلیلی بر اعتقاد زید است که هر کسی با شمشیر خارج نشود، امام نیست.

به همین علت او، پدرش زین‌العابدین را جزء ائمه حساب نکرده است و می‌گفت: هر کس مایل جهاد است به سوی من بیاید و هر کسی مایل طلب علم است به برادرزاده‌ام جعفر محلق شود[[435]](#footnote-435). و می‌گفت جعفر در حلال و حرام امام ما است[[436]](#footnote-436).

او که می‌گفت: جعفر در حلال و حرام امام ما است، منظور از امام آن نیست که شیعه می‌گویند، یعنی خلیفه ما است بلکه او شرائط امام عامه را در قول خودش که می‌گفت: امام در میان ما آن کسی نیست که جامه‌اش را بر روی خودش کشیده امام کسی است که شمشیرش را کشیده باشد[[437]](#footnote-437)، بیان نموده است.

سپس به آن‌چه که تصمیم گرفته بود شروع نمود و این حادثه رخ داد که راوی برای ما روایت می‌کند؛ به گمان شیعه راوی می‌گوید: درِ سرورم صادق زده شد، من بیرون رفتم که‌ ناگهان زید بن علی را دیدم، امام صادق به هم‌نشینانش گفت: شما داخل این اطاق شوید و در را ببندید و هیچ یک از شما حرف نزند، هنگامی که زید وارد شد با همدیگر معانقه کردند و مدتی طولانی با هم نشستند و با هم دیگر به‌ مشورت پرداختند، سپس سرو صدای آنان بلند شد، زید گفت: ای جعفر! این مسئله را از خودت دور کن، به خدا قسم اگر دستت را دراز نکنی و بیعت به‌ من ندهی و یا این‌که گفت: با من بیعت کن وگر نه‌ تو را خسته می‌کنم و بلای بر سرت می‌آورم که توان آن را نداشته باشی، جهاد را ترک نموده‌ای و نشسته‌ای و جامه‌ات را روی خودت پهن کرده و اموال شرق و غرب را زیر نظرت گذاشته‌ای، صادق گفت: ای عمو! خداوند به تو رحم کند و خداوند گناهانت را بیامرزد[[438]](#footnote-438).

او به تحذیرات صادق اهمیت نمی‌داد که بدو می‌گفت: ای عمو! به خدا پناه می‌برم از این‌که تو در کناسه (نام منطقه‌ای است) به دار آویخته شوید. مادر زید جواب می‌داد، به خدا قسم تنها حسدورزی به پسرم تو را به این‌گونه حرفها وادار می‌کند و صادق جواب می‌داد: ای کاش حسد می‌بود، ای کاش حسد می‌بود، ای کاش حسد می‌بود[[439]](#footnote-439).

تا این‌که خبر شورش و ادعای امامت او به مردم رسید، از داود رقی روایت شده که‌ گوید: خدمت جعفر بن محمد رسیدم، گفت: ای داود! چرا دیر رسیدی؟ گفتم: فدایت شوم، در کوفه مسئله‌ای برایم پیش آمد و نتوانستم که زود به‌ خدمت برسم. گفت: در کوفه چه دیدی؟ گفتم: عمویت را روی اسبی زین شده دیدم که‌ مصحفی را به گردن آویخته بود و فقهای کوفه به دور او حلقه زده بودند، دیدم که‌ می‌گفت: ای اهل کوفه! به ناسخ و منسوخ کتاب خدا آشنا هستم. ابوعبدالله گفت: ای سماعه بن مهران! این صحیفه را برای من بیاور. صحیفه‌ای سفید را برای او آورد و به من داد و گفت: این صحیفه را بخوان و ببین در آن چه‌ چیزی برای ما اهل بیت نوشته شده است که از زمان رسول الله تاکنون بزرگی از بزرگ دیگر آن را به ارث برده است، صحیفه را خواندم و در آن با دو سطر ذیل مواجه‌ شدم:

سطر نخست: لا إله إلا الله محمد رسول الله.

سطر دوّم: نام ائمه دو هزار سال پیش از خلق آدم نوشته شده است. ابوعبدالله گفت: زید کجا است تا آن را ببرد؟ شدیدترین دشمنان ما و حسودان نسبت به ما اقربای ما هستند[[440]](#footnote-440).

از ابی‌صباح روایت شده که‌ گفت: خدمت ابی‌عبدالله رسیدم، ‌گفت: چه خبر است؟ گفتم: در ورای من عمویت زید است که‌ شر به‌ همراه دارد، او خارج‌ شده و گمان می‌کند قائم این امت است و او فرزند بهترین کنیزان است. گفت: دروغ گفته او آن کسی نیست که ادعا می‌کند (یعنی قائم نیست) اگر خارج شود، کشته می‌شود[[441]](#footnote-441).

پیش از این‌که بحث خود را در مورد زیدبن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب به پایان ببریم، لازم است به بحث حال و منزلت و جایگاه او بپردازیم، تا موضوع روشن شود.

از حسین بن علی روایت شده که‌ گوید: پیامبر ع دست مبارکش را بر روی پشتم قرار داد و فرمود: ای حسین! از پشت تو مردی به دنیا می‌آید که نامش زید است، او به شهادت می‌رسد، اما در روز قیامت او و یارانش بر روی مردم قدم برمی‌دارند و وارد بهشت می‌شوند[[442]](#footnote-442).

از حذیفه بن یمان روایت شده که‌ گفت: پیامبر ع به زید بن حارثه نگاهی انداخت و فرمود: آن کسی که در راه خدا کشته می‌شود و در میان امت من بدار آویخته می‌شود و از اهل بیت من است، همنام این (زید بن حارثه) است و به زید بن حارثه اشاره نمود و فرمود: ای زید! به من نزدیک شو، نامت محبت تو را در دلم بیشتر نموده، تو همنام حبیب اهل بیت من هستید[[443]](#footnote-443).

از محمد بن حنفیه روایت شده که‌ گفت: در میان فرزندان حسین مردی کشته می‌شود، او را زید بن علی می‌گویند و او در عراق بدار آویخته می‌شود، هر کسی توانایی نگاه کردن به عورت خودش را داشته باشد، اما به‌ یاری نشتابد، خداوند او را داخل جهنم می‌کند[[444]](#footnote-444).

از زین‌العابدین روایت شده که‌ گفت: از میان فرزندانم مردی به دنیا می‌آید، او را زید گویند، در کوفه کشته می‌شود و در کناسه بدار آویخته می‌گردد، قبرش را نبش می‌کنند و او را بیرون می‌کشند، درهای آسمان بر روحش گشوده می‌شوند و اهل آسمانها خوشحال می‌شوند، روحش در قالب پرنده‌های سبزرنگ در بهشت به هر طرفی که بخواهد، پرواز می‌کند[[445]](#footnote-445).

از ابی‌الجارود روایت شده که‌ گفت: (ابی‌الجارود رئیس زیدیه است) من در خدمت ابی جعفر نشسته بودم که‌ ناگهان زیدبن علی وارد شد، هنگامی که ابوجعفر او را دید، گفت: این سرور اهل بیت من است[[446]](#footnote-446).

امّا صادق روایات زیادی در مورد زید از او نقل شده است، از جمله: هنگامی که خبر شهادت زید به او رسید، گریست و گفت: به خدا قسم زید و یارانش به شهادت رسیدند همانند آن‌که علی بن ابی‌طالب و یارانش رفتند[[447]](#footnote-447).

و باز هم در مورد او گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ اجر مصیبت عمویم را از خدا طلب می‌کنم، به درستی خوب عموی بود و به درستی عمویم مرد دنیا و آخرت ما بود، به خدا قسم عمویم به‌ مانند آن شهیدانی به شهادت رسید ‌که همراه رسول الله ، علی، حسن و حسین به شهادت رسیدند[[448]](#footnote-448). صادق هزار دینار را در میان خانواده‌هایی که همراه او شهید شده بودند، تقسیم نمود[[449]](#footnote-449).

در مورد آن هشامی که او را به قتل رسانید، گفت: خداوند ملکش را از او بگیرد[[450]](#footnote-450).

صادق از ابا ولاد کاهلی پرسید: عمویم را دیدی؟ گفت: بله، او را دیدم که‌ بدار آویخته شده بود و برخی از مردم را دیدم خیلی خوشحال بودند و برخی دیگر خیلی محزون و اندوهگین. گفت: کسانی که محزون و اندوهگین بودند، همراه او در بهشت هستند و اما آن کسانی که خوشحال بودند، شریک جرم کشتن او هستند[[451]](#footnote-451).

هرگاه نام او در نزد صادق برده می‌شد و یا به یاد او می‌افتاد، بدون درنگ می‌گریست؛ از حمزه بن حمران روایت شده که‌ گفت: خدمت صادق رسیدم، فرمود: ای حمزه! از کجا آمده‌ای؟ گفتم: از کوفه. گریست تا این‌که اشکهایش ریشش را خیس کردند. عرض کردم ای فرزند رسول خدا! چرا این همه گریه می‌کنی؟ گفت: به یاد عمویم افتادم که چه بلای بر سر او آوردند[[452]](#footnote-452).

همواره بر او رحمت می‌فرستاد و می‌گفت: خداوند به او رحم کند، به درستی او مردی مؤمن، عارف، عالم و راست‌گو بودد، او اگر پیروز می‌شد، به وعده‌هایش وفا می‌کرد و اما اگر او به قدرت می‌رسید خوب می‌دانست که چگونه تصرف کند[[453]](#footnote-453).

برای تو کافی است که صادق می‌گفت: خیلی صادق و راست‌گو بودند، و انسان دروغ‌گو نبوده و در خروج و ادعای امامت راست‌گو بوده و امام رضا هیچ‌گاه راضی نمی‌شد که کسی را با او مقایسه کنند، هر چند که‌ برادرش نیز باشد.

از ابن عبدون روایت شده که‌ گفت: هنگامی که زید بن موسی بن جعفر نزد مأمون برده شد، که از بصره شورش نموده بود و خانه‌های فرزندان عباس را سوزانده بود، مأمون جرم او را به برادرش علی بن موسی الرضا گذاشته بود، و مأمون به موسی الرضا گفت: ای اباالحسن! اگر برادرت دست به‌ شورش زده‌ و کارهایی را انجام داده، خوب او اولین کسی نیست که شروع به‌ این کار می‌کند، پیش از او، زید بن علی نیز شورش نمود و کشته شد و اگر به خاطر تو نمی‌بود برادرت را می‌کشتم، زیرا آن‌چه را که انجام داده کار کوچکی نبوده. امام رضا گفت: ای امیرالمؤمنین! برادرم را با زید بن علی مقایسه مکن، به درستی او (زید بن علی) جزء علمایان آل بیت محمد بودند و به خاطر خدا با دشمنان خدا جنگید تا این‌که در راه خدا شهید شد[[454]](#footnote-454).

از ابی‌هاشم جعفری روایت شده که‌ گفت: از امام رضا درباره‌ی مصلوب (بدار آویخته شده) سؤال کردم؟ گفت: مگر ندانسته‌ای که جدم بر عمویش درود فرستاده است[[455]](#footnote-455). اشاره نمود به قول صادق در مورد زید که صادق بر او درود فرستاده و قاتل او را لعن نموده است[[456]](#footnote-456).

به‌ این نمونه‌ها که بر جایگاه زید دلالت دارند، اکتفا می‌کنیم[[457]](#footnote-457).

بحث خود را درباره‌ی زید بن علی به این سؤال به‌ پایان می‌رسانم که بدون شک برای تو خواننده‌ی محترم پیش آمده، و آن این‌که‌ چگونه ممکن است مردی مانند زید بن علی / که دارای چنین جایگاه بزرگی است، ادعای امامت کند، در حالی‌که او از اهل بیت و فرزند یکی از ائمه‌هایی است که‌ بنا به‌ گمان شیعه‌ خداوند و پیامبر اکرم بر نام آنها نص نهاده است؟ پیش از این‌که به این سؤال بلکه بهتر است بگوئیم به این سؤالات که بدون شک سؤالات فراوانی هستند، دامنه بدهیم، این روایت را ذکر می‌کنیم که جواب همه‌ی این سؤالات را خواهیم گرفت، بلکه جواب همه‌ی آن‌چه را که از اول کتاب تاکنون خوانده‌ایم و خواهیم خواند، می‌گیریم.

این روایت شیعه می‌گوید: به مؤمن الطاق گفته شد: در محضر ابی‌عبدالله، چه چیزی میان تو و زید بن علی رخ داد؟ گفت: زید بن علی گفت: ای محمد بن علی! به من خبر رسیده که تو گمان می‌بری که در میان آل محمد، امام واجب الطاعت وجود دارد؟ گوید: گفتم: بله، پدرت علی بن حسین یکی از امامان واجب الطاعت است. گفت: چگونه او از دادن لقمه گرم به من خودداری می‌کرد و تا آن را خنک نمی‌کرد، به‌ من نمی‌داد و با دست خودش لقمه گرم را برای من خنک می‌کرد و سپس به من می‌داد، آیا تو معتقد هستی که او از دادن لقمه گرم به‌ من، دلسوزی نماید و آن را به من ندهد تا دهانم نسوزد، ولی برای ورود به‌ جهنم برای من دلسوزی نکند؟

و در روایتی آمده: زید گفت: وای بر تو! مگر چه چیزی مانع او می‌شد که به من بگوید؛ به خدا قسم غذای گرم را برای او می‌آوردند و من را بر روی رانش می‌نشاند و لقمه را برمی‌داشت و آن را خنک می‌کرد و سپس به من می‌داد، آیا تو فکر می‌کنی که او از دادن لقمه گرم به من دلسوزی نماید، امّا از آتش جهنم برای من دلسوزی نکند؟[[458]](#footnote-458).

در این دو روایت خوب دقت کن، سپس از آن دو روایت برداشت کن که عقیده‌ی قول به نص بر ائمه چه‌ وقت وضع شده است، زید بن علی / در سال 121 هجری به شهادت رسیده، این روایت برای کتاب ما کافی است که نشان دهد قول به نص بر ائمه دوازده‌گانه باطل است.

این روایت با روایت سعید بن سمان هماهنگ است که گفته: من در خدمت ابی عبدالله بودم که‌ ناگهان دو مرد از زیدیه وارد شدند و گفتند: آیا در میان شما امام واجب الطاعت وجود دارد؟ گوید: ابی عبدالله گفت: خیر. گفتند: انسانهای صادق و راست‌گو به ما خبر داده‌اند که تو گفته‌ای: امام واجب الطاعت هستید، آن دو نفر زیدی کسانی را نام بردند و گفتند: آنان کسانی وارع هستند و جزء کسانی هستند که دروغ نمی‌گویند. ابی عبدالله عصبانی شد و گفت: من به آنها چنین دستوری نداده‌ام. پس وقتی که دیدند ابی عبدالله عصبانی شده، بیرون رفتند[[459]](#footnote-459).

و در روایت سلیمان بن خالد آمده که‌ گوید: ما در سقیفه خدمت ابی‌عبدالله بودیم، مردانی از اهل کوفه اجازه‌ی ورود خواستند و ابی‌عبدالله به آنها اجازه داد. گفتند: ای ابوعبدالله! مردمانی پیش ما آمده‌اند که‌ معتقد هستند در میان شما اهل بیت امام واجب الطاعت وجود دارد. گفت: من در اهل بیت خودم چنین کسی را نمی‌شناسم. گفتند: ای ابوعبدالله! گمان می‌کنند که تو امام واجب الطاعت هستی. ابوعبدالله گفت: من چنین چیزی را به آنان نگفته‌ام. گفتند: ای ابوعبدالله! آنها کسانی هستند که با تجربه و وارع هستند، آنها گمان برده‌اند که تو آن امام واجب الطاعت هستی، گفت: آنها بهتر می‌دانند که چه گفته‌اند. پس وقتی که دیدند ابوعبدالله را عصبانی نموده‌اند، خارج شدند[[460]](#footnote-460).

در اینجا سؤالی مطرح می‌شود: که این همه فرار از طرف ابی‌عبدالله چگونه ممکن است؟ و چرا در مهمترین مسئله‌ی دینی مردم را در سرگردانی قرار می‌دهد؟ شایسته است که در اینجا این روایت را ذکر کنیم، شیعه می‌گویند: صادق همراه ابی‌جعفر منصور راه می‌رفت، جعفر منصور گفت: ای ابوعبدالله! شایسته بود که تو به آن‌چه که خداوند اعم از قوت و عزت به ما عطا فرموده، خوشحال باشید و تو مردم را خبر مکن که تو از ما شایسته‌تر به این امر هستی و ما را بر علیه مردم و خودت عصبانی کنید. ابوعبدالله گفت: هر کسی این قول را برای تو نقل کرده، دروغ گفته است. جعفر منصور گفت: آیا درباره‌ی آن‌چه که می‌گوئید، سوگند را یاد می‌کنید؟ گفت: مردم ساحر هستند (یعنی دوست دارند تو را بر علیه من تحریک کنند) به آنها گوش مده، ما به تو نیازمندتر هستیم از تو به ما[[461]](#footnote-461).

کجا هستند آن کسانیکه قائل به نص هستند؟ بدون شک اولین دلیلی که ذکر می‌کنند، این است که‌ می‌گویند: امام تقیه نموده است در این زمینه با شیعه مناقشه‌ نمی‌کنیم، اما چه کسی اولی‌تر است به تقیه؟

آیا زید/ اولی‌تر است به تقیه که صاحب اختیار مرگ خودش نیست و او مأمور نیست به آن‌چه که خداوند به صادق دستور داده، چنان که شیعه گمان می‌برند یا صادق اولی‌تر است به تقیه؟ آن صادقی که صحیفه‌ی مختومه از آسمان بر ائمه نازل شده و به او در آن صحیفه وصیت شده: که برای مردم سخن بگو و فتوی بده و علم اهل بیتت را در میان مردم ابلاغ کن و اجدادت را تصدیق کن و به جز از خداوند از هیچ کس دیگر مترس که تو در امان هستی[[462]](#footnote-462).

و تو را به آن‌چه که در مقدمه ذکر کردیم، یادآوری می‌کنم که ائمه می‌دانند چه وقتی می‌میرند و مرگشان به اختیار خودشان است.

به هر حال، امروز میلیون‌ها شیعه هستند که معتقدند که زید بن علی امام است.

مذمت امام باقر و امام صادق برای مدعیان امامت از اهل بیت

از لابه‌لای همه‌ی آن‌چه که‌ در خصوص ادعای اهل بیت برای امامت، ذکر شد، امام باقر ناچار گشت که به‌ رد قول کسی بپردازد که به او می‌گفت: همواره در میان شما اهل بیت مردی دست به‌ شورش می‌زند و کشته می‌شود و مردمانی همراه او کشته می‌شوند. امام مدتی طولانی سرش را پایین آورد و سپس گفت: در میان آنها دروغگویان هستند[[463]](#footnote-463).

و امام همواره مردم را منع می‌کرد از این‌که‌ قبل از خروج مهدی کسی همراه یکی از اهل بیت که مدعی امامت باشد، خارج شود[[464]](#footnote-464).

و قبل از او پدرش کسانی از اهل بیت را مسخره می‌کرد که دست به‌ شورش زده‌ بودند و مدعی امامت بودند و می‌گفت: مثال هر یک از ما اهل بیت که پیش از مهدی خارج شوند به مانند بچه‌ گنجشکی است که پرواز کند و در طاقچه‌ای افتد و بچه‌ها با او بازی کنند[[465]](#footnote-465).

سپس این قول را به گفته‌ی خودش تأکید می‌کرد (چنان که در روایت مفضل بن عمر آمده) گفت: از ابوعبدالله در مورد آیه ذیل سؤال کردم: ﴿وَإِن مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا لَيُؤۡمِنَنَّ بِهِۦ قَبۡلَ مَوۡتِهِۦ﴾ «و كسی از اهل كتاب نیست مگر این كه پیش از مرگ خود (در آن دم كه در آستانه مرگ قرار می‌گیرد و ارتباط او با این جهان ضعیف و با جهان بعد از مرگ قوی می‌گردد و پرده‌ها تا اندازه‌ای از برابر چشمش كنار می‌رود و بسیاری از حقائق را می‌بیند) به عیسی ایمان می‌آورد».

گفت: این آیه بهطور ویژه‌ در مورد ما نازل شده، که هیچ مردی از فرزندان فاطمه نیستند که بمیرند و از دنیا خارج نمی‌شوند تا این‌که اقرار کند به امامت امام (یعنی قائم آل محمد. مترجم) چنان که فرزندان یعقوب اقرار کردند آنگاه که گفتند: ای یوسف! به خدا قسم خداوند تورا بر ما اختیار و انتخاب نموده است[[466]](#footnote-466).

اعتقاد برخی از شیعه به امامت عبدالله بن جعفر صادق

این بار نیز بحث ما به صادق و یاران او بازگشت[[467]](#footnote-467). اما این بار از یک جهت دیگر از صادق و یارانش بحث می‌کنیم و آن اعتقاد یاران صادق به امامت فرزندان او است.

از هشام بن سالم روایت شده که‌ گفت: من و مؤمن الطاق و ابوجعفر پس از وفات ابی‌عبدالله در مدینه بودیم، مردم بر سر این گرد آمده‌ بودند که عبدالله پس از پدرش صاحب امر امامت باشد، من و مؤمن الطاق در حالی خدمت او رسیدیم که‌ مردم در خدمت او جمع شده بودند، و آنها از عبدالله روایت کرده بودند که امر امامت به بزرگتر می‌رسد مادامی که آفت‌زده نشده باشد (یعنی دچار مریضی مانند کچلی و غیره نشده باشد. مترجم).

ما خدمت او رسیدیم و از او سؤال می‌کردیم در مورد آن‌چه که از پدرش سؤال می‌کردیم، از او سؤال نمودیم در مورد زکات از چند مقدار زکات واجب است؟ گفت: از دویست درهم پنج درهم واجب است، گفتیم: از صد درهم؟ گفت: دو و نیم درهم. گفتیم: به خدا قسم مرجئه چنین نمی‌گویند، دستش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: خیر، به خدا قسم من نمی‌دانم که مرجئه چه می‌گویند. هشام بن سالم می‌گوید: ما با حالت سرگردانی از پیش او خارج شدیم و نمی‌دانستیم رو به چه جایی برویم، من و ابوجعفر احول در کوچه‌های مدینه با حالت سرگردانی نشسته و گریه می‌کردیم و نمی‌دانستیم رو به کجا برویم، می‌گفتیم: نزد مرجئه برویم یا نزد قدریه یا نزد زیدیه یا نزد معتزله یا این‌که‌ به‌ نزد خوارج برویم. هشام گوید: ما در این حالت سرگردانی در کوچه‌های مدینه بودیم که‌ ناگهان پیرمردی با دست به من اشاره نمود. او را نمی‌شناختم، لذا می‌ترسیدم که جاسوسی از جاسوسان ابی‌جعفر باشد، زیرا ابوجعفر در مدینه جاسوسهایی داشت تا بدانند شیعیان جعفر بر چه کسی اتفاق می‌کنند تا گردن او را بزنند، و من می‌ترسیدم آن پیرمرد یکی از این جاسوسان باشد، همواره من دنبال او می‌رفتم تا این‌که من را به در ابی‌حسن موسی رسانید، سپس من را جا گذاشت و خودش رفت، ناگهان در دمِ در، خادمی را دیدم، گفت: بیا، خداوند به تو رحم کند، هشام گوید: داخل خانه شدم و ابوالحسن را دیدم. از همان ابتداء به من گفت: نه به سوی قدریه و نه مرجئه، نه زیدیه، نه معتزله و نه خوارج فقط به سوی من بیایید، بیایید، بیایید (سه بار تکرار نمود). عرض کردم: فدایت شوم، پدرت فوت کرد؟ گفت: بله. گفتم: فدایت شوم پس از او به سوی چه کسی برویم؟ گفت: اگر خداوند بخواهد تو را هدایت دهد، هدایت می‌دهد. گفتم: فدایت شوم، عبدالله گمان می‌کند پس از پدرش صاحب امر امامت است؟ گفت: عبدالله می‌خواهد خدا را عبادت نکند و خدا را پرستش نکند. گوید: عرض کردم: فدایت شوم، پس از او چه کسی امام ما باشد؟

گفت: اگر خداوند بخواهد تو را هدایت دهد، هدایتت می‌دهد. گفتم: فدایت شوم، آیا تو امام هستی؟ به من گفت: من چنین نمی‌گویم. با خود گفتم: ندانستم چگونه سؤال را مطرح کنم. هشام گوید: گفتم: فدایت شوم، آیا کسی امامِ تو است؟ (یعنی آیا بیعت امامی بر گردن داری. مترجم) گفت: خیر، حالتی به‌ من دست داد که‌ جز خداوند هیچ کس نمی‌داند، چه حالتی بود، بزرگی و هیبت او در چشمان من بیشتر از هیبت و بزرگی پدرش بود، خدمت او رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم، آیا از تو سؤال کنم آن‌چه را که از پدرت سؤال می‌شد؟ گفت: بپرس، به تو جواب داده می‌شود، اما آن را در میان مردم اعلام نکنی. اگر اعلام نمودی دیگر سر بریدن است. از او سؤال کردم. او را بحری از علم دیدم، هشام گوید: گفتم: فدایت شوم، شیعیان تو و پدرت گمراه و سرگردان هستند آیا به آنها برسانم و آنها را به سوی تو دعوت کنم در حالی‌که تو عهد کتمان را از من گرفتی؟ گفت: هر کسی از آنها را فهمیده یافتی، به او برسان و عهد و پیمان سرّی بودن و کتمان امر را از آنها بگیر. هرگاه موضوع را اشاعه دادند دیگر سر بریدن است (به گلوی خودش اشاره نمود). سپس هشام ذکر نموده که با مردم ملاقات نموده و آنها را آگاه نمود و مردم به خدمت ابوموسی رفته‌اند و جز گروه اندکی، مانند: عمار و یارانش، بقیه‌ منع شده‌اند که به‌ خدمت او برسند. عبدالله ماند اما به جز گروه کمی نباشد مردم نزد او نمی‌رفتند. هشام گفت: هنگامی که عبدالله این را دید و در مورد حال مردم پرسید، گفت: به او خبر دادند که هشام بن سالم مردم را از او منع کرده است، هشام گفت: در مدینه چند نفر مراقب بودند تا من را بزنند[[468]](#footnote-468).

و این عبدالله پس از پدرش مدعی امامت شد چنان که بعداً خواهد آمد.

امام صادق از خداوند می‌طلبد که امامت را در پسرش اسماعیل قرار دهد و ذکر اختلاف شیعه در خصوص آن

همانا قضیه‌ی فرزند دیگر صادق که اسماعیل می‌باشد بسی دشوارتر و مصیبت او بسیار گسترده‌تر است، شاید تعجب‌آورترین نکته‌ در قصه‌ی اسماعیل آن باشد که پدرش امام صادق او را تجلیل و بر بقیه‌ی فرزندانش مقدم‌تر می‌دانست، بلکه روایات شیعه به ما می‌گویند که صادق در دعاهایش از خداوند می‌خواست که امامت را به اسماعیل عطا فرماید، این پریشانی بزرگ و تشویش خطیری است و گمان نمی‌کنم که هیچ کس از مدعیان وجود نص بتوانند آن را توجیه کنند، اشکالی ندارد و اینک مثالی را ذکر می‌کنیم.

شیعه روایت می‌کنند که صادق گفت: من درباره‌ی فرزندم اسماعیل با خداوند به‌ مناجات پرداختم که او را امام پس از خودم قرار دهد، خداوند نخواست که او امام باشد و امامت را به فرزندم موسی عطا فرمود[[469]](#footnote-469).

و در روایت دیگری گفت: از خداوند خواستم که امامت را در فرزندم اسماعیل قرار دهد، اما خداوند ابا داشت مگر این‌که امامت به ابی‌الحسن سپرده‌ شود[[470]](#footnote-470).

و به زودی مثال دیگری را برای تو خواهم آورد، بلکه آن طور که برمی‌آید امر امامت پس از صادق به او (اسماعیل) می‌رسید اگر او در عهد پدرش فوت نمی‌کرد. شیعه از امام صادق روایت می‌کنند که گفت: هیچ بدائی بزرگتر از بداء فرزندم اسماعیل برای خداوند اتفاق نیفتاده است.

این نوع نصوص، بزرگترین دلایلی است که شیعیان اسماعیلی به آنها استدلال می‌کنند، که میلیون‌ها طرفدار دارد و در گوشه و کناره‌های دنیا منتشر شده‌اند، این همه نکات گنگ و نامفهوم باعث شده‌اند که بسیاری از یاران صادق معتقد به امامت او (اسماعیل) باشند و چنان‌که ولید بن صبیح ذکر نموده، معتقد باشند که‌ پدرش به او وصیت نموده است، از این‌رو که گفته: با مردی بنام عبدالجلیل دوستی و محبت قدیمی داشتیم. عبدالجلیل گفت: به درستی ابوعبدالله سه سال قبل از مرگ فرزندش اسماعیل به‌ امامت او وصیت نمود[[471]](#footnote-471).

از سمع کردین روایت شده که‌ گفت: خدمت ابی‌عبدالله رسیدم که‌ اسماعیل نیز نزد او بود، گفت: ما در آن هنگام، پس از پدرش به او اقتداء می‌کردیم و او را امام قرار می‌دادیم... تا آخر روایت[[472]](#footnote-472).

از فیض بن مختار روایت شده که‌ گفت: به ابی عبدالله گفتم: فدایت شوم، درباره‌ی زمین چه می‌فرمائید؟ آیا آن را از سلطان قبول کنم و سپس از کس دیگری به اجاره بگیرم، در مقابل هر آن‌چه که خداوند از آن می‌رویاند، نصف یا یک سوم، یا کمتر از آن و یا بیشتر برای من باشد، آیا این اشکالی ندارد؟ گفت: اشکالی ندارد. فرزندش اسماعیل گفت: ای پدر! آن طور نیست. گفت: ای فرزندم! مگر من اینگونه با کارگر خودم معامله نمی‌کنم؟ آیا به خاطر همین نبود که بسیاری از اوقات به تو می‌گفتم: همراه من باش؟ اسماعیل بلند شد و بیرون رفت. پس گفتم: فدایت شوم، چرا اسماعیل همراه و ملازم تو نیست که اگر تو رفتی امر خلافت به او می‌رسد چنان که پس از پدرت امر خلافت به تو رسیده است؟ گفت: ای فیض! اسماعیل با من آن‌گونه نیست که من با پدرم بودم. گفتم: فدایت شوم، شکی در آن نداشتیم که پس از تو کوچ و بار به او می‌رسد، اگر آن‌چه که ما از آن می‌ترسیم خدای نکرده رخ دهد - و از خداوند طلب عافیت می‌کنیم - پس به چه کسی می‌رسد؟ به من نگفت. پس زانویش را بوسیدم و گفتم: رحم به‌ پیریم کن، اینک آتش در انتظار ماست، (یعنی می‌ترسم بمیرم و امام خودم را نشناسم و داخل آتش جهنم شوم - مترجم) به خدا قسم اگر من می‌دانستم پیش از تو می‌میرم، اهمیتی به آن نمی‌دادم، اما می‌ترسم بمانم و پس از تو بمیرم. ابوعبدالله ملاقات امام پس از خودش را ذکر کرد و فیض می‌گفت: بیشتر برایم توضیح بده... تا این‌که ابوعبدالله به فیض گفت: امام پس از خودش موسی است و گفت: بلند شو به حق او اقرار کن، گفت: بلند شدم دست و سرش را بوسیدم و برای او دعا کردم. ابوعبدالله گفت: اما بار اول اجازه نداشتم به تو بگویم. گفتم: فدایت شوم، آیا از طرف تو به دیگران خبر دهم؟ گفت: بله به همسرت و فرزندان و دوستانت خبر بده، گفتنی است که‌ همسر و فرزندانم و یونس بن ظیبان از دوستانم را به‌ همراه داشتم و هنگامی که به آنها خبر دادم، خدا را سپاس و شکر نمودند. یونس گفت: به خدا قسم باید از خود امام بشنوم (یونس مردی عجول بود)، لذا بیرون رفت و به دنبال او رفتم، هنگامی که به دم در رسید، شنیدم ابوعبدالله به او می‌گفت: موضوع همان است که فیض به تو گفته است، ساکت شو و به سوی ما بیا. گفت: شنیدم و فرمانبرداری کردم[[473]](#footnote-473).

آن‌گونه که برمی‌آید این همه توضیح و بیان او را قانع نکرده است و همواره با سؤال‌هایش با ابوعبدالله ملاقات می‌کرد، می‌گفت: دستم بگیر تا از آتش جهنم رستگار شوم، چه کسی پس از تو امام ما است؟ در آن هنگام ابوابراهیم که‌ هنوز پسر بچه‌ای بود، داخل شد. ابوعبدالله‌ با اشاره‌ به‌ او گفت: فقط این صاحب و امام تو است، پس به او تمسک کن[[474]](#footnote-474).

از اسحاق بن عمار روایت شده که‌ گفت: دین و اعتقاد برادرم اسماعیل برای ابوعبدالله توصیف شد، گفت: گواهی می‌دهم که به جز الله هیچ اله‌ و معبود به حقی وجود ندارد و گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خدا است و شما... یکی یکی ائمه را توصیف کرد تا این‌که به ابی‌عبدالله رسید، گفت: و اسماعیل پس از تو است؟ گفت: امّا اسماعیل خیر[[475]](#footnote-475).

چنان که ملاحظه می‌کنید روایات در مورد اسماعیل مضطرب هستند؛ برخی او را تعظیم می‌کنند -چنان که دیدی- و برخی او را مذمت می‌کنند چنان که برخی از مذمتها ذکر شد و اینک مذمتهای بیشتری در مورد اسماعیل:

از صادق روایت شده که در مورد اسماعیل از او سؤال شد، پس گفت: او عاصی و نافرمان است، نه مانند من و نه مانند اجداد من است[[476]](#footnote-476).

او از دست‌درازی بر پدرش خودداری نمی‌کرد و در مورد پدرش می‌گفت: سؤالات مردم را نمی‌فهمد، مانند روایت فیض بن مختار که از صادق سؤال کرد: فدایت شوم، آیا زمینهای زراعتی و باغها را از آنها بگیریم و به بیشتر از آن‌چه که به آنها داده شده است، بدهیم؟ گفت: اشکالی ندارد، اسماعیل فرزندش به او گفت: ای پدر! تو نمی‌فهمید. ابوعبدالله گفت: من نمی‌فهمم، به تو می‌گویم ملازم و همراه من باش و اینگونه مباش، اسماعیل با حالت عصبانی بلند شد[[477]](#footnote-477). اسماعیل در بسیاری از مسائل با پدرش مخالفت می‌کرد[[478]](#footnote-478).

بعد از این همه و پس از چند سطر از این روایات می‌بینید که شیعه از عمار بن حیان روایت کرده‌اند که گفته: ابوعبدالله در مورد نیکی فرزندش اسماعیل به من خبر داد و گفت: من خیلی اسماعیل را دوست دارم و محبتش نزد من بیشتر شده است[[479]](#footnote-479).

به هر حال ما کاری به این همه اضطراب و پریشانی در روایات نداریم، این همه پریشانی علامت و عادت روایات شیعه است و به بحث خود برمی‌گردیم.

پس از آن‌که اسماعیل در قید حیات پدرش فوت کرد و بسیاری از یارانش به امامت وی - در این باره‌ مثالهایی را ذکر نمودیم - اعتقاد یافته‌ بودند، لذا در راستای قانع کردن یارانش تلاش نمودند و تأکید کردند که او مرده است.

شیعه می‌گویند: صادق، داود بن کثیر رقی و حمران بن اعین و ابوبصیر را به نزد خود خواند، و مفضل بن عمر به همراه گروهی متشکل از سی نفر داخل شدند. صادق گفت: ای داود! آن پرده‌ی روی اسماعیل را کنار بزن. داود پرده را کنار زد. صادق گفت: خوب در آن دقت کن، ببین آیا زنده است یا مرده؟ داود گفت: مرده است. داود شروع نمود و اسماعیل را به همه‌ی آنها نشان داد. صادق گفت: خدایا تو شاهد باش، سپس دستور داد تا او را غسل کنند و کفن و دفن نمایند.

سپس گفت: ای مفضل! جامه‌ی روی صورتش را بردار. مفضل جامه را برداشت، گفت: آیا اسماعیل زنده است یا مرده؟ همگی نگاه کنید. پس گفتند: سرور ما بلکه او مرده است. صادق گفت: آیا مرگ او را مشاهده نمودید و یقین پیدا کردید؟ گفتند: بله. حاضرین از عمل صادق تعجب کردند. صادق گفت: خدایا تو گواه باش. سپس اسماعیل را برداشتند و به قبر بردند، پس هنگامی که در قبرش گذاشته شد گفت: ای مفضل! جامه‌ی روی اسماعیل را بردار، مفضل جامه را برداشت و صادق خطاب به‌ جماعت حاضرین گفت: نگاه کنید که‌ آیا او مرده است یا زنده؟ گفتند: ای دوست خدا! مرده است. صادق گفت: خدایا! تو گواه باش[[480]](#footnote-480). به خاطر شدت اعتقاد یاران اسماعیل به امامت او و این‌که مرگ او در میان یارانش مسئله‌ای انکارناپذیر بود، شیعیان مخالف اسماعیل و یارانش مرگ او و بدون امام ماندن یارانش را از آنها به عیب می‌گرفتند، اینک هارون بن خارجه گفت: هارون بن سعد عجلی به من گفت: آن اسماعیلی که شما چشم به او دوخته بودید، از دنیا رفت و مرد، و جعفر پیرمردی مسن است و فردا یا پس فردا می‌میرد و شما بدون امام خواهید ماند، نمی‌دانستم چه بگویم[[481]](#footnote-481).

تنها شیاطین انس از مرگ اسماعیل سوء استفاده ننمودند، بلکه آنگونه که معلوم می‌شود این سوءاستفاده به شیاطین جن نیز رسیده است. شیعه گمان می‌کنند که صادق گفته: شیطانی خود را در صورت اسماعیل نمایان کرد، تا مردم به آن فتنه زده شوند، و به درستی شیطان نمی‌تواند نه در صورت پیامبری و نه وصی‌ای خود را نمایان کند، هر کسی به تو گفت که: فرزندم اسماعیل زنده است و نمرده، آن شیطان بوده که در صورت اسماعیل برای او نمایان شده است؛ همواره من از خداوند درخواست می‌کنم که فرزندم اسماعیل را زنده کند تا او پس از من قیم شما باشد، اما خواست خداوند چنین نبود[[482]](#footnote-482).

متفرق شدن شیعه پس از فوت صادق

تا اینجا که گفته شد درباره‌ی صادق و یارانش و اهل بیت او و اختلاف آنها در حالی بود ‌که هنوز صادق زنده و در قید حیات بود و چنان که ما پیشتر موضع شیعه را پس از فوت هر امامی ذکر می‌کردیم، بعداً موضع شیعه و اختلاف آنها را پس از ابی‌عبدالله نیز ذکر خواهیم کرد، اما پیش از ذکر موضع آنها این روایات شیعه قابل توجه‌ است:

از ابی‌ایوب خوزی روایت شده که‌ گفت: ابوجعفر منصور در وسط شب به دنبالم فرستاد، به خدمت او رسیدم در حالی‌که بر روی صندلی‌ای نشسته بود و شمعی را در جلو خودش روشن نموده بود و نامه‌ای در دست داشت، هنگامی که بر او سلام کردم، نامه را به سوی من پرت کرد و در حالی‌که گریه می‌کرد، گفت: این نامه محمد بن سلیمان است برای ما نوشته که جعفر بن محمد فوت کرده‌ است: + \_ سه بار این آیه را تکرار نمود و گفت: همانند جعفر کجا است؟ سپس به من گفت: بنویس، من مقدمه‌ی نامه را نوشتم، سپس گفت: بنویس که اگر برای یک شخص معینی وصیت نموده او را بگیرید و گردنش را بزنید. گفت: جواب نامه برگشت که جعفر بن محمد به پنج نفر وصیت نموده است: ابوجعفر منصور، محمد بن سلیمان، عبدالله و موسی فرزندان جعفر، و حمیده. منصور گفت: کشتن آنها راه حلی ندارد[[483]](#footnote-483).

از داود بن کثیر رقی روایت شده که‌ گفت: اعرابی‌ای نزد ابی‌حمزه‌ی ثومالی آمد، ابو حمزه‌ از و پرسید که‌ چه‌ خبر است؟ گفت: صادق فوت کرده‌. ابی‌حمزه نعره‌ئی کشید و بیهوش شد، هنگامی که سر حال آمد، گفت: آیا به هیچ کسی وصیت نموده؟ گفت: بله، به درستی به دو فرزندش عبدالله و موسی، و ابی‌جعفر منصور وصیت نموده است. ابوحمزه خندید و گفت: حمد و سپاس خدایی را که‌ ما را به راه راست هدایت نمود، و مسئله بزرگی را برای ما بیان نمود و ما را به مسئله داود فرزند کثیر رقی می

و در روایت هشام بن سالم که قبلاً ذکر شد و در آن روایت گفت: پس از فوت ابوعبدالله من و محمد بن نعمان در مدینه بودیم، و مردم نزد عبدالله بن جعفر جمع شده بودند که بعد از فوت پدرش او صاحب امر امامت است. هشام گفت: پس از آن که با حالت سرگردانی در نزد عبدالله بیرون آمدیم و در کوچه‌های مدینه نشسته بودیم، می‌گوید: ما در آن حالت بودیم، ناگهان پیرمردی را دیدم که‌ او را نمی‌شناختم، با دست به من اشاره کرد، می‌ترسیدم که جاسوسی از جاسوسان ابی‌جعفر منصور باشد، زیرا او در شهر جاسوسهایی داشت تا بداند پس از جعفر مردم با چه کسی جمع می‌شوند، تا او را بگیرند و گردنش را بزنند[[484]](#footnote-485).

خواننده‌ی محترم از خودت بپرس: مادامی که امام منصوص علیه است این همه پوشیدگی و پیچیدگی به خاطر چیست؟

آیا شیعه گمان نمی‌کنند که رسول خدا بر ائمه‌ی پس از خودش نص نهاده است و نام همه‌ی آنها را ذکر نموده است، چنان که در مقدمه ذکر شد؟ پس دیگر چه نیازی به این وصیت است؟ و آیا منصور نیاز داشت که بداند صادق پس از خودش برای چه کسی وصیت نموده؟ و آیا منصور به جز دو حالت، چیز دیگری داشت؟ یا این‌که او به مسئله نص جاهل و بدون اطلاع است و این بی‌اطلاعی توجیه و تبرئه‌ای است که او مسئولیت و امر امت را به دست بگیرد و نگذارد که امام منصوص علیه متولی امر امت باشد، و یا این‌که منصور عالم به مسئله نص است، به همین خاطر من برای این روایات توجیهی نمی‌شناسم و غیر قابل توجیه می‌بینم.

تعجب قول شیعه است که می‌گویند: حکام سبب مخفی و پوشیده بودن نص بر ائمه هستند و آنها نگذاشته‌اند که امت این نصوص را بدانند[[485]](#footnote-486)، در حالی‌که ما می‌بینیم این حاکم که ما در صدد بحث از او هستیم سربازهایش را آماده نموده و جاسوسهایش را فرستاده، تنها برای این‌که بداند صادق برای چه کسی وصیت نموده است، و نیز نمی‌دانم که آیا صادق چه منصب و قدرتی داشت تا این‌که وصیت کند، پس از خودش به چه کسی برسد؟ و نمی‌دانم که علت گریه‌ی منصور و حماسه و دلیری او برای کشتن آن کسی که صادق برای وی وصیت نموده، چی بود؟ گمان نمی‌کنم که نیاز به تعلیقات طولانی من باشد در همه این موارد، بدون شک خواننده زیرک خودش مقصود را فهمیده است.

برمی‌گردیم به موضع شیعه پس از امام صادق، خود شیعه ذکر نموده‌اند که هنگامی که امام صادق فوت کرد، شیعیان او به چند دسته و گروه متفرق شدند:

گروهی گفتند: جعفر بن محمد زنده است و نمی‌میرد تا این‌که ظهور کند و امر مردم را به دست بگیرد، و او مهدی است، و گمان می‌کنند که آنها از خود او روایت کرده‌اند که گفته: اگر شما با چشمان خود دیدی که سر من از بالای کوهی بر سر شما فرود آمد، تصدیق نکنید، به درستی من صاحب و امام شما هستم، و او به آنها گفته: اگر کسی نزد شما آمد و به شما گفت: از من پرستاری نموده و من را غسل و کفن نموده، او را تصدیق نکنید، به درستی من صاحب شما هستم و صاحب شمشیر هستم. این گروه را ناووسیه خوانند.

و گروهی گمان می‌کنند که امام پس از جعفر بن محمد، فرزندش اسماعیل است و او نمرده است و مرگ اسماعیل را در حیات پدرش انکار نموده‌اند و گفته‌اند: این کار (یعنی مردن و کفن و دفن نمودن او - مترجم) به خاطر درهم آمیختن موضوع از طرف پدرش بوده، زیرا پدرش ترسیده و اسماعیل را پنهان نموده است، و گمان می‌کنند که اسماعیل نمی‌میرد تا این‌که ملک زمین و امر مردم را به دست بگیرد و او قائم آل محمد است، زیرا پدرش اشاره نموده که پس از خودش اسماعیل امام است و به آنها خبر داده که او صاحب امر آنها است و امام هیچ گاه به جز حق نمی‌گوید، هنگامی که مسئله مرگ او ظاهر شد، دانستیم که حق است و او قائم آل محمد است و او نمی‌میرد، این گروه اسماعیله هستند.

و گروهی گمان کرده‌اند که امام پس از صادق محمد بن اسماعیل است و گفته‌اند: امر امامت در حیات پدرش مال اسماعیل بوده، و هنگامی که پیش پدرش فوت کرده امام صادق امر امامت را برای محمد بن اسماعیل قرار داده است و حق با او بوده است و غیر آن جائز نمی‌باشد، زیرا پس از حسن و حسین دیگر امامت از برادری به برادر دیگری منتقل نمی‌شود و امامت ممکن نیست به جز از کسانی که بعد از امام می‌آیند، و دو برادر اسماعیل یعنی عبدالله و موسی حق امامت نداشتند، چنان که محمد بن حنفیه با وجود علی بن حسین حق امامت نداشت، این گروه را مبارکیه می‌نامند.

و گروه دیگری گفته‌اند: محمد بن جعفر امام پس از صادق است، و اینها سمطیه هستند.

و گروهی گفته‌اند: امامت پس از جعفر به فرزندش عبدالله بن جعفر افطح می‌رسد، زیرا او در هنگام در گذشت پدرش بزرگترین فرزندان او بوده و در جلسات پدرش نشسته و حضور داشته و او مدعی امامت وصیت پدرش بوده، و این گروه را فطحیه گویند.

بیشتر مشایخ شیعه و فقهای شیعه به این گروه تمایل داشته‌اند، و هیچ گاه شک در امامت عبدالله بن جعفر و فرزندش نداشته‌اند، اما وقتی عبدالله فوت کرد و پس از خودش فرزند مذکر نداشت، عامه فطحیه از قول به امامتش برگشتند.

و گروهی قائل به امامت موسی بن جعفر پس از پدرش بودند، و منکر امامت عبدالله بودند، و ادعاء امامت و حضور در مجلس پدرش را بر او خرده گرفته‌اند. و به جز این فرقه‌ها و گروهها، گروههای دیگری پیدا شده‌اند که ذکر آنها طولانی است و در اینجا نمی‌گنجد[[486]](#footnote-487).

موضع امام موسی کاظم / و یاران و اهل بیتش در برابر نص

به بحث امام موسی کاظم / (که امام هفتم است) و یاران و اهل بیت او رسیدیم، و چنان که در هنگام بحث از پدرش ذکر کردیم. باید معتبر بودن نص، در نسلی پس از نسل دیگری شایع و منتشر می‌شد و نباید عکس آن شایع می‌شد، حداقل باید در میان خود یاران امام شایع و معتبر می‌شد. اما تو در آن‌چه گذشت موضع‌گیری شیعه پس از فوت پدرش و متفرق شدن آنها را دانستید، و ما بعداً درباره‌ی آن کسانی بحث خواهیم کرد که قائل به امامت کاظم پس از پدرش بوده‌اند و نیز بحث ما درباره‌ی موضع‌گیری آنها در مقابل نص خواهد بود.

از محمد بن اسماعیل بن فضل هاشمی روایت شده که‌ گفت: خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر رسیدم، در حالی‌که بشدت مریض بود، خدمت او عرض کردم: اگر خدا نخواسته و خدا نکند تو فوت کنی، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به فرزندم علی که نامه‌ی او نامه‌ی من است و او وصی و خلیفه‌ی من پس از فوت من است[[487]](#footnote-488).

از علی بن یقطین روایت شده که‌ گفت: من در خدمت بنده‌ی صالح موسی بن جعفر نشسته بودم که‌ فرزندش رضا وارد شد، گفت: ای علی! این (یعنی رضا) سرور فرزندان من است و کنیه‌ی خودم را به او نسبت داده‌ام، هشام با دستش به پیشانی خود زد و گفت: وای بر تو! چه گفتی؟ علی بن یقطین گفت: به خدا قسم چنان که به تو گفتم، از خود او شنیده‌ام. هشام گفت: به خدا قسم آن عبد صالح به تو خبر داده که امر امامت پس از خودش به فرزندش رضا می‌رسد[[488]](#footnote-489).

و در روایتی آمده که‌ گفت: ای سرورم! پس از تو چه کسی امام ما باشد؟ گفت: این یکی فرزندم (علی) که پس از خودم بهترین کسانی است که‌ جا گذاشته‌ام و او به منزله من در برابر پدرم است (یعنی که من خلیفه پدرم بوده‌ام، او نیز خلیفه من است. مترجم)[[489]](#footnote-490).

از غنام بن قاسم روایت شده که‌ گفت: منصور بن یونس بزرج به من گفت: روزی خدمت ابوالحسن (موسی بن جعفر) رسیدم، گفت: ای منصور! مگر ندانسته‌ای که امروز چی رخ داده است؟ گفتم: خیر. گفت: امروز فرزندم علی وصی و خلیفه‌ی من پس از خودم شده است، پس تو پیش او برو و به او تبریک بگو و به او اعلام کن که من به تو دستور داده‌ام که تبریک بگوئید. گفت: خدمت او رسیدم و به او تبریک گفتم، و به او اعلام کردم که پدرش به من دستور فرموده تا به او تبریک بگویم. سپس منصور پس از مدتی آن را انکار کرد و آن اموالی را که در دست داشت، همگی را گرفت و شکست[[490]](#footnote-491).

از خودت بپرس: مگر شیعه (چنان که قبلاً ذکر شد) نگفته‌اند: خداوند و پیامبرش گفته‌اند: که امام پس از کاظم فرزندش رضا می‌باشد.

به هر حال، اگر لازم باشد به کسی تبریک گفت، باید به منصور بن یونس تبریک گفته شود، به خاطر آن‌چه که بر سر او آمده، و این برای منصور چیزی عجیب و غریب نیست، به درستی حالات فراوانی از این قبیل برای شیعه دانسته‌اید، و بعداً بیشتر خواهید دانست.

از داود رقی روایت شده که‌ گفت: به ابوابراهیم عرض کردم: من پیر شده‌ام و می‌ترسم حادثه‌ای باری من پیش بیاید و دیگر تو را ملاقات نکنم، به من خبر ده که پس از تو چه کسی امام است؟ گفت: فرزندم علی.

و در روایتی آمده: به ابوالحسن رضا اشاره نمود و فرمود: پس از من، این صاحب و امام شما است[[491]](#footnote-492).

نمی‌دانم این داود رقی چه قدر پیر شده، اما هنوز به بزرگترین ارکان اسلام جاهل و ناآگاه است؟!

از سلیمان مروزی روایت شده که‌ گفت: خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر رسیدم و می‌خواستم از او بپرسم که پس از او چه کسی امام مردم می‌باشد؟ پیش از من شروع کرد و فرمود: ای سلیمان! به درستی علی فرزندم وصی من و پس از من حجت بر مردم است، او فرزند ارشد من است، اگر پس از من زنده ماندی نزد شیعیان و اهل بیت من و برای آن کسانی که درباره خلیفه پس از من، سؤال می‌کنند، گواه و شاهدی برای او باش[[492]](#footnote-493).

این همه توصیه و عهد و میثاق به خاطر چیست؟ و آیا کاظم مسئله جدیدی آورده تا شایسته و مستوجب این همه عهد و میثاق باشد؟

از علی بن عبدالله هاشمی روایت شده که‌ گفت: تقریباً شصت نفر که مرکب از خودمان و برده‌هایمان بودیم در کنار قبری بودیم، ناگهان ابوابراهیم موسی بن جعفر آمد که‌ دست فرزندش علی را در دست داشت، گفت: آیا می‌دانید من چه کسی هستم؟ گفتیم: تو سرور ما و بزرگ ما هستید. گفت: نام من چیست و نسب من چیست؟ گفتیم: تو موسی بن جعفر هستید. گفت: این چه کسی است که‌ به همراه من آمده‌؟ گفتیم: او علی بن موسی بن جعفر است. گفت: شهادت بدهید که او وکیل من در زمان حیاتم و وصی من پس از مرگم است [[493]](#footnote-494).

می‌گویم: حمد و ثنا تنها لایق خداوند است، آنها امام خودشان را شناختند که هنوز در کنار قبر بودند و وارد آن نشده بودند (یعنی نمُرده بودند - مترجم) وگرنه مرگشان جاهلی می‌بود و همه‌ی اعمال نیکشان به هدر می‌رفت.

از عبدالله بن حارث روایت شده (که مادرش از فرزندان جعفر بن ابی‌طالب است)، گفت: ابو ابراهیم کسی را نزد ما فرستاد و ما جمع شدیم، سپس گفت: آیا می‌دانید چرا شما را جمع نموده‌ام؟ گفتیم: خیر، گفت: گواه باشید که فرزندم علی وصی من است و قیم کارهای من و خلیفه‌ی پس از فوت من است، اگر بدهکار کسی هستم قرضش را از او بگیرد، و اگر امانت کسی نزد من است، از او پس بگیرد و اگر کسی نیاز داشت با من ملاقات کند بدون نامه او با من ملاقات نکند[[494]](#footnote-495).

از زید هاشمی روایت شده که‌ گفت: اکنون شیعه، علی بن موسی را به‌ عنوان امام خود قرار می‌دهند، گفته شد: چگونه ممکن است؟ گفت: ابوالحسن موسی بن جعفر او را نزد خود خوانده و به او وصیت نموده است[[495]](#footnote-496).

از عبدالرحمان بن حجاج روایت شده که‌ گفت: ابوالحسن موسی بن جعفر به فرزندش علی وصیت نموده و نامه‌ای برای او نوشته و شصت نفر از معتمدین اهل مدینه را گواه بر آن گرفته است[[496]](#footnote-497).

از حسین بن بشیر روایت شده که‌ گفت: ابوالحسن موسی بن جعفر فرزندش علی را برای ما امام قرار داد، چنان که رسول خدا در روز غدیر خم، علی را امام قرار داده است، گفت: ای اهل مدینه! یا گفت: ای اهل مسجد! این وصی من پس از مرگم است[[497]](#footnote-498).

خواننده‌ی محترم بیشتر از این را برای تو نمی‌گویم به جز این‌که یک بار دیگر مقدمه‌ی این باب را مطالعه کن.

از عبدالله بن مرحوم روایت شده که‌ گفت: از بصره خارج شدم و می‌خواستم به مدینه بروم، مقداری از راه را پیموده بودم که‌ به ابوابراهیم رسیدم، او می‌خواست به بصره برود، نامه‌ای به من داد و دستور فرمود تا آن را به مدینه ببرم. گفتم: فدایت شوم، نامه را به چه کسی تحویل دهم؟ گفت: به فرزندم علی تحویل بده، به درستی او وصی من و قیم کارهای من و بهترین فرزندان من است[[498]](#footnote-499).

از حسن بن علی خزاز روایت شده که‌ گفت: ما به سوی مکه خارج شدیم و علی بن ابی‌حمزه را همراه داشتیم، که مقداری مال و وسایل را به همراه داشت. گفتیم: این چیست که به همراه داری؟ گفت: مالی است از طرف بنده‌ی صالح که‌ به من دستور داده تا آن را به فرزندش علی برسانم و به درستی برای او وصیت نموده است.

صدوق گفت: علی بن ابی‌حمزه پس از فوت موسی بن جعفر آن را انکار می‌کرد، و مال را از رضا غصب و حبس نمود[[499]](#footnote-500).

آن تبریکی را که ما به منصور بن یونس گفتیم به تو یادآور می‌کنم، و این ابی‌حمزه برای ما روایت می‌کند که به ابوالحسن گفت: پدرت به ما خبر داده که چه کسی پس از او خلیفه می‌باشد، کاش تو هم به ما خبر می‌دادی، گفت: دستم را گرفت و به تندی تکان داد، سپس گفت:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِلَّ قَوۡمَۢا بَعۡدَ إِذۡ هَدَىٰهُمۡ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾ [التوبة: 115].

«‏خداوند (به سبب عدالت و حكمتی كه دارد) هیچ وقت قومی را كه هدایت بخشیده است گمراه نمی‌سازد (و در برابر اشتباه و لغزش ناشی از اجتهادی كه می‌كنند، به عقاب و عذابشان نمی‌گیرد) مگر زمانی كه چیزهائی را كه باید از آنها بپرهیزند روشن و آشكار (و بی‌شبهه و اشكال، توسّط پیغمبر) برای آنان بیان كند. بیگمان خداوند آگاه از هر چیزی است».

گفت: چشم‌هایم را به هم زدم، به من گفت: بس است چشمهایت با خواب زیاد عادت مده که چشم‌ها کم‌ترین چیزی از بدنت هستند که باید شکر آنها را به‌انجام برسانید[[500]](#footnote-501).

شاید تو نیز معتقد باشید که این چشم بستن نقشه‌ی دیگری باشد تا مالی را غصب و حبس کند چنان که این کار را با کاظم انجام داد، اما بدبختی بزرگتر در این روایت جهل و بی‌اطلاعی رضا به امام پس از خودش است، مجلسی این روایت را در کتاب البحار نقل کرده است، او پس از ذکر روایت، تعلیقی بر آن نگاشته‌ و می‌گوید: شاید ابوالحسن برای ابن ابی‌حمزه توضیح داده باشد که خداوند پس از من، امام را برای شما معین و ظاهر می‌سازد و خداوند شما را در گمراهی ترک نمی‌کند.

می‌گویم: آن گونه که روشن است مجلسی در به‌ خواب رفتن عمیق، شریک ابن ابی‌حمزه است، وگرنه این همه مجلدات کتاب البحار کجا است که آن همه مجلدات را پر از نصوص خدا و رسول نموده که امامت پس از رضا به فرزندش جواد می‌رسد و همچنین در مورد ائمه گذشته.

از سلمه بن محرز روایت شده که‌ گفت: به ابی عبدالله گفتم: مردی از طائفه عجلیه به من گفت: تا کی این پیرمرد برای شما زنده می‌ماند، یکی دو سال دیگر می‌میرد، سپس شما کسی را ندارید که به او نگاه کنید؟ ابوعبدالله گفت: چرا به او نگفتی: این موسی بن جعفر است، آن‌چه را که مردان درک می‌کنند او نیز درک نموده است (یعنی بالغ شده) و جاریه‌ای برای او خریداری نموده‌ایم که برای او مباح می‌باشد[[501]](#footnote-502).

عجلیه دو گروه هستند:

گروه اول: قائل به امامت زکریا بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب هستند و اینها مغیریه نام دارند و یاران مغیریه‌ی بن سعید عجلی هستند.

گروه دوّم: منصوریه نام دارند و یاران ابی‌منصور عجلی هستند، که خود را به باقر نسبت داده و باقر خود را از او تبرئه نموده.

می‌گویم: در این زمان چه بسیار هستند منصوریه‌هایی که‌ باقری ندارند!.

از اسماعیل بن خطاب روایت شده که‌ گفت: ابوالحسن شروع به تعریف فرزندش علی می‌کرد و بزرگی و نیکی‌های او را یادآور می‌نمود به گونه‌ای که غیر او را به این صورت تعریف نمی‌کرد، مثل این‌که می‌خواست مردم را متوجه او کند[[502]](#footnote-503).

نمی‌دانم این که می‌خواست مردم را متوجه او کند چه معنایی ‌دارد در برابر نصوصی که بر دوازده امام دلالت دارند؟

از حسین بن مختار روایت شده که‌ گفت: نامه‌هایی از طرف ابوابراهیم که در زندان بود، به ما رسید که در آنها نوشته شده بود: عهد من به فرزند ارشدم می‌رسد[[503]](#footnote-504).

از زیاد بن مروان قندی روایت شده که‌ گفت: خدمت ابوابراهیم رسیدم که‌ فرزندش علی در خدمت او بود، خطاب به من گفت: ای زیاد! نامه‌ی این (علی) نامه‌ی من، گفتار او گفتار من و فرستاده‌ی او فرستاده من است، هر چی که بگوید گفتار او است[[504]](#footnote-505).

صدوق می‌گوید: زیاد بن مروان این حدیث را روایت نموده، اما پس از گذشت موسی آن را انکار نموده و قائل به وقف بود و آن مال موسی بن جعفر که در اختیار داشت، حبس نمود.

دوست دارم آن‌چه را که الکشی در مورد زیاد ذکر نموده، نقل کنم:

کشی می‌گوید: از یونس بن عبدالرحمان روایت شده که‌ گفت: ابوالحسن در حالی فوت کرد که‌ همه‌ی دست‌اندرکاران مال فراوانی را در دست داشتند، و سبب وقف و انکار نمودن آنها مرگ ابوالحسن بود؛ زیاد قندی هفتاد هزار دینار داشت و علی بن ابی‌حمزه سی هزار دینار داشت. گفت: این را دیدم و حق برای من روشن شد و آن‌چه را در مورد ابوالحسن شناخته بودم، دریافتم، لذا زبان گشودم و مردم را به سوی او دعوت نمودم. یونس بن عبدالرحمان گوید: زیاد و علی بن ابی‌حمزه نزدم فرستادند و گفتند: مردم را به سوی این شخص دعوت مکن، اگر پول می‌خواهی ما تو را بی‌نیاز می‌کنیم، و ضمانت بیست هزار دینار را برای من نمودند و به من گفتند: دیگر دست بردار[[505]](#footnote-506).

از این بیشتر نمی‌گویم: این مسئله همواره نزد منصوریه‌ی این زمان ما وجود دارد.

از محمد بن سنان از ابی‌الحسن روایت نموده که‌ گفت: هر کدام از این فرزندانم ظلم کند و منکر امامت او پس از من باشد، مانند آن کسی است که ظلم از علی بن ابی‌طالب نموده و منکر حق و امامت او پس از رسول الله بوده است. محمد بن سنان گفت: فهمیدم که ابوالحسن خبر مرگ خودش را داد و مردم را متوجه فرزندش می‌کند، گفتم: به خدا سوگند اگر خداوند طول عمر من را داد، حقش را به خودش تسلیم می‌کنم و به امامتش اقرار می‌نمایم، و گواهی می‌دهم که او پس از فوت تو حجت خداوند بر مردم است و دعوت کننده به سوی دین خدا است، ابوالحسن به من گفت: ای محمد! خداوند عمر تو را طولانی می‌کند و تو مردم را به سوی امامت او و امامت آن کسی که پس از او می‌آید، دعوت خواهید نمود. گفتم: فدایت شوم، او چه کسی است؟ گفت: محمد پسر او. گفتم: راضی و تسلیم فرمان شما هستم. گفت: بله، همین طور تو را در کتاب امیرالمؤمنین دیده‌ام، اما تو از شیعیان ما هستی و تو در میان شیعیان ما روشن‌تر از برق در شب تاریک هستی[[506]](#footnote-507).

از داود بن زربی روایت شده که‌ گفت: مقداری از مال ابوالحسن موسی بن جعفر نزد من بود، برخی از آن را برداشت و مقداری را در نزد من جا گذاشت، و گفت: هر کسی پس از من نزد تو آمد و بقیه آن مال را طلبید، بدان که‌ او صاحب و امام تو است، هنگامی که او درگذشت، فرزندش علی نزد من فرستاد: آن مقدار مالی که در نزد تو است و اندازه‌اش فلان و فلان است، برایم بفرست و من آن مقدار که پیش من بود، برایش فرستادم[[507]](#footnote-508).

می‌گویم: نمی‌دانم که این شخص مورد بحث ما چند سال منتظر مانده تا این‌که صاحب و امام خودش را شناخته است.

از محمدبن اسحاق بن عمار روایت شده که‌ گفت: به ابوالحسن اول گفتم: چرا من را راهنمائی نمی‌کنی که دین خود را از چه کسی بگیرم؟ گفت: از فرزندم علی[[508]](#footnote-509).

از عباس بن نجاشی اسدی روایت شده که‌ گفت: به رضا گفتم: آیا تو صاحب امر امامت هستی؟ گفت: بله به خدا قسم صاحب امر امامت بر انس و جن هستم[[509]](#footnote-510).

از داود بن سلیمان روایت شده که‌ گوید: گفتم: می‌ترسم حادثه‌ای رخ دهد و دیگر تو را ملاقات نکنم، پس درباره‌ی امام پس از خودت به من خبر بده؟ گفت: فرزندم ابوالحسن[[510]](#footnote-511).

از نصر بن قابوس روایت شده که‌ گوید: به ابوابراهیم گفتم: من از پدرت سؤال کردم که‌ چه کسی پس از تو امام است؟ به من خبر داد که تو امام هستی، هنگامی که ابوعبدالله فوت کرد، مردم پراکنده‌ شدند، و ما گفتیم: به ما خبر بده که‌ پس از تو چه کسی در میان فرزندانت امام است؟ گفت: فرزندم علی[[511]](#footnote-512).

خواهم گفت: واضح است که‌ همچنان جهل و بی‌اطلاعی این شخص، پابرجا است.

از حسن بن حسن در روایتی که از او نقل شده، گفت: به ابی الحسن موسی گفتم: آیا از تو سؤال کنم؟ گفت: از امام خودت سؤال کن. گفتم: منظورت کیست، من امامی به جز تو نمی‌شناسم؟ گفت: او فرزندم علی می‌باشد و کنیه‌ی خودم را به او نسبت داده‌ام. گفتم: سرورم من را از آتش جهنم نجات بده، به درستی ابوعبدالله فرموده: تو آن کسی هستید که به امر امامت قیام می‌کنید، گفت: مگر من قائم نیستم؟ ای حسن! هیچ امامی نیست که به امر امتی قیام کند مگر این‌که او قائم آن بحساب می‌آید، هرگاه او درگذشت، امامی که به دنبال او می‌آید، قائم و حجت بر مردم است تا روزی که‌ می‌میرد، پس همه‌ی ما قائم هستیم، همه‌ی آن‌چه را که با من انجام می‌دهید، متوجه فرزندم علی کن، به خدا قسم من او را امام قرار نداده‌ام، بلکه خداوند از روی محبت او را امام قرار داده است[[512]](#footnote-513).

می‌گویم: پس از درگذشت صادق این اقوال ایشان شیعه‌ را به اضطراب و پریشانی‌های بزرگی کشیده‌ است، چنان که بعداً خواهید دانست.

جهل و بی‌اطلاعی درباره‌ی نص تنها در میان افرادی چند نمی‌باشد، بلکه به شهر و مناطق دیگر نیز کشیده شده است.

از محمد بن فضل هاشمی روایت شده که‌ گفت: هنگامی که موسی بن جعفر درگذشت به مدینه آمدم، در آنجا خدمت رضا رسیدم و به او سلام کردم، و آن‌چه را که به همراه داشتم به او رسانیدم، گفتم: می‌خواهم به بصره بروم و اختلاف فراوان مردم را شناخته‌ام که‌ خبر مرگ موسی به آنها رسیده است، و من هیچ گمانی ندارم که از من درباره دلایل امام سؤال می‌کنند... روایت طولانی است و آن‌چه را که مورد نیاز بود، ذکر نمودم[[513]](#footnote-514).

حتی کسانی که گمان برده شده که آنها سبب مخفی ماندن نص هستند (چنان که شیعه گمان می‌کنند) خود آنها نیز از همین علت سالم نمانده‌اند (یعنی از مخفی بودن نص سالم نمانده‌اند و نص از آنها نیز پوشیده مانده است. مترجم).

از موسی بن مهران روایت شده که‌ گوید: از جعفر بن یحیی شنیدم، می‌گفت: آنگاه که از رقه رو به مکه آمدیم، از عیسی بن جعفر شنیدم که‌ به هارون می‌گفت: آن سوگندی را که درباره آل ابی‌طالب یاد کرده بودی، بیاد آور، تو سوگند یاد کرده بودی اگر کسی پس از موسی ادعای امامت بکند، گردنش را می‌زنید، اینک فرزندش علی ادعای امامت می‌کند، درباره‌ی او گفته می‌شود آن‌چه را درباره‌ی پدرش گفته می‌شد، با حالت عصبانیت به او نگاه کرد و گفت: منظورت چیست؟ می‌خواهی همه‌ی آنها را به قتل برسانم؟[[514]](#footnote-515).

از صفوان بن یحیی روایت شده که‌ گفت: هنگامی که ابوالحسن موسی بن جعفر درگذشت و رضا زبان گشود، می‌ترسیدیم که هارون -فرمانروای وقت- او را به قتل برساند. به او گفتم: به درستی تو مسئله‌ی بزرگی را ابراز نموده‌ای و ما می‌ترسیم که این طاغی و سرکش آسیبی به تو برساند. گفت: هر چه در توانش است بکار گیرد، او نمی‌تواند هیچ آسیبی به من برساند[[515]](#footnote-516).

از محمد بن سنان روایت شده که‌ گفت: در زمان فرمانروایی هارون به ابوالحسن رضا گفتم: تو خودت را به مسئله امامت مشهور کرده‌اید و در مجلس پدرت نشسته‌اید، در حالی که‌ خون از شمشیر هارون می‌چکد؟

گفت: جواب من برای آن همان است که پیامبر فرمود: اگر ابوجهل یک تار موی را از سر من گرفت، شما شاهد باشید که من پیامبر نیستم، و من به شما می‌گویم: اگر هارون از سر من یک تار موی را بکند، شما شاهد باشید که من امام نیستم[[516]](#footnote-517).

از ابی‌مسروق روایت شده که‌ گفت: گروهی از واقفه خدمت رضا رسیدند که‌ علی بن ابی‌حمزه بطائنی، محمد بن اسحاق بن عمار، حسین بن عمران و حسین بن سعید مکاری در میان آنها بودند؛ علی بن حمزه به رضا گفت: فدایت شوم، در مورد پدرت به ما خبر بده حالش چطور است؟ گفت: پدرم درگذشت. پرسید: پس به چه کسی عهد و وصیت نموده؟ گفت: به من وصیت نموده است. گفت: تو سخنی دارید که هیچ کدام از اجدادت اعم از علی بن ابی‌طالب و سایر ائمه‌ی بعد از او آن‌را نگفته‌اند. گفت: اما بهترین و بزرگترین اجدادم که‌ رسول خدا است، آن‌را فرموده‌اند. گفت: آیا نمی‌ترسی که آنها به تو آسیبی برسانند؟

گفت: اگر از آن می‌ترسیدم، به کمک آن می‌شتافتم، ابولهب نزد پیامبر آمد و او را تهدید کرد، پیامبر به او گفت: اگر از طرف تو به من خدشه‌ای وارد شود، من دروغ‌گو هستم، این اولین علامتی بود که رسول خدا نشان داد و این اولین علامتی است که من برای شما بیرون می‌کشم، اگر من از طرف هارون خدشه‌ای خوردم، پس من دروغ‌گو هستم. حسین بن مهران به او گفت: اگر این قول را ابراز کنید، آن‌چه را که ما انتظار داشتیم، خواهد آمد. رضا گفت: منظورت چیست؟ آیا می‌خواهی نزد هارون بروم و به او بگویم من امام هستم و تو هیچی نیستید؟ پیامبر از ابتداء کارش چنین نکرد. بلکه‌ دعوتش را به خانواده، برده‌ها و کسانی که مورد اعتبار بودند، اعلام کرد و دعوتش را به آنها رسانید و به تمام مردم اعلام نکرد. شما به امامت کسانی اعتقاد دارید که پیش از من بوده‌اند، و شما می‌گوئید: علی بن موسی تقیه می‌کند و تقیه مانع او است که بگوید: پدرش زنده است، من بدون تقیه به‌ شما می‌گویم که‌ امام هستم. حال اگر پدرم زنده می‌بود چگونه در برابر شما تقیه می‌‌کردم و نمی‌گفتم: پدرم زنده است[[517]](#footnote-518).

از خودت بپرس: مادامی که به نص خدا و رسولش پس از فوت کاظم، امامت به رضا می‌رسد (چنان که شیعه گمان می‌کنند) این همه تهدیدات و وعید و حذر و انتظار از طرف مردم به خاطر چیست؟ سپس در اقوال رضا تأمل کن که‌ چه جای تقیه است که شیعه به ائمه نسبت می‌دهند؟ بقیه‌ی شبهات نیز فکر نمی‌کنم از شما پوشیده باشند، که برخی از آنها را بیان داشتیم.

در اینجا روایت ابوسعید مکاری به یادم آمد که خدمت رضا رسید و گفت: آیا خداوند منزلت و قدر تو را به آنجا رسانیده که ادعای چیزی بکنید که‌ پدرت مدعی آن بود؟ گفت: چه خبر است که خداوند نورت را خاموش کرده و فقر را به خانه‌ات داخل نموده است[[518]](#footnote-519).

همچون سایر ائمه‌هایی که از آنها بحث کردیم، غیبت و مخفی ماندن نص تنها در میان یاران امام رضا نبوده است، بلکه به آل بیت ایشان نیز کشیده شده است:

علی بن حکم از حیدر بن ایوب از محمد بن زید بن علی روایت کرده که‌ گفته: امروز ابوابراهیم هیفده نفر از فرزندان علی و فاطمه را دعوت کرد، و ما را شاهد و گواه بر وصیت و وکالت برای پسرش علی در زمان حیات و پس از مرگش گرفت، سپس گفت: ای حیدر! به خدا قسم، امروز امامت برای او ثابت شده، و بعداً شیعه به آن امامت اقرار خواهند کرد، حیدر گفت: شاید خداوند او را زنده خواهد گذاشت، این چه مسئله‌ای است؟

گفت: ای حیدر! آنگاه که به او وصیت شد، پس عقد امامت برای او ثابت می‌شود. علی بن حکم گفت: حیدر با همان حالت شک و گمان فوت کرد[[519]](#footnote-520).

و اینک ام احمد همسر کاظم هنگامی که از مدینه به طرف بغداد آمد، کاظم همه‌ی امانتهای امامت را به او داد و گفت: هرگاه‌ کسی پیش تو آمد و این امانتها را از تو طلب کرد، بدان که من شهید شده‌ام، و او خلیفه پس از من و امام واجب الطاعت بر تو و بر سایر مردم است[[520]](#footnote-521).

علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر روایت نموده که‌ گفت: هرگاه فرزند پنجم از میان فرزندان نسل هفتم من مفقود شد، مواظب باشید، مواظب باشید، هیچ کسی شما را از امامت کنار نگذارد. گفتم: سرورم! فرزند پنجم از میان فرزندان نسل هفتم، چه کسی است؟ گفت: پسرم! عقل شما کوچک‌تر از آن است که بدانید و توانایی شما تنگ‌تر از حمل آن است، امّا اگر زنده بمانید بعداً آن را خواهید دید[[521]](#footnote-522).

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: من نزد برادرم موسی بن جعفر بودم، ناگهان فرزندش علی وارد شد، به من گفت: ای علی! این صاحب تو است، جایگاه او همانند جایگاه من در برابر پدرم است، خداوند تو را بر دینش ثابت قدم نگاه دارد[[522]](#footnote-523).

از یزید بن سلیط روایت شده که‌ گفت: ابوالحسن ما را (که‌ سی نفر از رجال بنی‌هاشم بودیم) فراخواند و ما را شاهد و گواه گرفت که علی فرزندش وصی و خلیفه او پس از خودش است[[523]](#footnote-524).

از ظریف بن ناصح روایت شده که‌ گفت: من همراه حسین بن زید بودم که‌ علی فرزندش را نیز همراه داشت، ناگهان ابوالحسن موسی بن جعفر از کنار ما گذشت، پس سلامی کرد و سپس رفت، گفتم: فدایت شوم، آیا موسی، قائم آل محمد را می‌شناسد؟ گفت: اگر کسی او را بشناسد، فقط او است. سپس گفت: چگونه او را نمی‌شناسد در حالی‌که خط علی و املاء رسول خدا را در پیش دارد! فرزندش علی گفت: ای پدر! چرا این خط علی و املاء رسول خدا نزد ابی زید بن علی نیست؟ گفت: ای پسرم! علی بن حسین و محمد بن علی سروران مردم و امامان آنها هستند، پسرم! پدرت ملازم برادرش زید شده، از ادب او ادب گرفته و از فقه و دانش او دریافت نموده. گفت: ای پدر! اگر برای موسی حادثه‌ای پیش بیاید به یکی از برادرانش وصیت می‌کند؟ گفت: خیر به خدا قسم جز به فرزندش به هیچ فردی وصیت نمی‌کند، مگر نمی‌دانی ای پسرم! این خلیفه‌ها خلافت را به جز در میان فرزندانشان قرار نمی‌دهند؟[[524]](#footnote-525).

اختلاف اهل بیت با کاظم و ذکر مدعیان امامت در میان اهل بیتش

خواننده‌ی محترم بدون شک که تو منتظر بحث‌ کسانی هستی که در میان خانواده‌اش با او منازعه و بر علیه او قیام کرده‌اند، چنان که تو را به آن عادت داده‌ایم، و اینک ذکر چند مثالی برای این موضوع:

از محمد بن حسن علوی روایت شده که‌ گفت: سبب دست‌گیری موسی بن جعفر این بود که فرزندش رشید را در آغوش جعفر بن محمد بن اشعث قرار داده بود، پس یحیی بن خالد برمکی به او حسد ورزید و گفت: اگر خلافت به او برسد، دولت من و دولت فرزندم نابود می‌شود؛ لذا در برابر جعفر بن محمد (که‌ قائل به امامت بود) حیله‌ای را به‌ کار برد کرد و با او همنشین شد و آمد و رفتنش را به خانه او زیاد نمود، تا این‌که از وضعیت او با خبر شد، پس اوضاعش را به رشید گزارش داد و چیزهایی را به آن گزارش اضافه‌ نمود به گونه‌ای که قلب رشید متأثر شد، سپس روزی به برخی از مردان مورد اعتماد خودش گفت: آیا مردی را از آل ابوطالب به من معرفی نمی‌کنید تا آن‌چه را که‌ نیاز دارم، به من معرفی کند؟ او را به علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد راهنمائی کردند، یحیی بن خالد مقداری مال را برای او فرستاد؛ گفنی است که‌ موسی با او ارتباط داشت و با او ملاقات می‌کرد، و گاهی اوقات تمام اسرار را با او در میان می‌گذاشت، یحیی بن خالد نامه‌ای نوشت تا به واسطه‌ی علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد وضعیت را تشخیص دهد، موسی وضعیت را احساس کرد، لذا علی بن اسماعیل را فراخواند و گفت: ای برادرزاده! می‌خواهی به‌ کجا بروی؟ گفت: می‌خواهم به بغداد بروم. گفت: برای چی؟ گفت: بدهکارم. گفت: من بدیهیت را می‌پردازم و هر چه را بخواهی برایت انجام می‌دهم. اما علی توجهی به آن نکرد. موسی گفت: ای برادرزاده! فرزندانم را ماتم زده مکن، و دستور داد که سیصد دینار و چهار هزار درهم را به او بدهند، هنگامی که در جلو او ایستاد ابوالحسن موسی به حاضرین گفت: به خدا قسم برای ریختن خون من تلاش می‌کند و فرزندانم را ماتم زده می‌کند[[525]](#footnote-526).

برادرش محمد نیز از چنین اوضاعی برخوردار است، از علی بن جعفر بن محمد روایت شده که‌ گفت: محمد بن اسماعیل بن جعفر نزد من آمد تا از من درخواست کند که من از ابوالحسن موسی درخواست کنم که به او اجازه بدهد به عراق برود و از او راضی شود و به او وصیت نماید.... تا این‌که گفت: محمدبن اسماعیل گوید: ای عمو! دوست دارم که به من وصیت کنی، گفت: به تو وصیت می‌کنم که در خصوص خون من از خدا پروا داشته باشی. گفت: خدا لعنت کند آن کسی را که برای ریختن خون تو سعی می‌کند، سپس گفت: ای عمو! به من وصیت کن. گفت: به تو وصیت می‌کنم که در خصوص خون من از خدا پروا داشته باشی. سپس خروج محمد بن اسماعیل به عراق و ملاقات او با هارون الرشید را ذکر نمود، و قول او را به هارون ذکر نمود که گوید: ای امیرالمؤمنین! دو خلیفه بر روی زمین هستند، موسی بن جعفر در مدینه که مالیات برای او جمع می‌شود، و تو در عراق که‌ خراج و مالیات برایت جمع‌آوری می‌شود، هارون گوید: بگو به خدا قسم راست می‌گوئید؟ گفت: به خدا قسم راست می‌گویم[[526]](#footnote-527).

اینک بیان آن کسی از اهل بیت که در ایام او خارج شده و مردم را به بیعت خودش فراخوانده است

از عبدالله بن مفضل مولای عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب س روایت شده که‌ گفت: هنگامی که حسین بن علی (که در فخ[[527]](#footnote-528) کشته شد) خارج شد و بر مدینه مسلط گشت، موسی بن جعفر را به بیعت خود فراخواند، موسی بن جعفر نزد او آمد و به او گفت: ای پسر عمو! آن تکلیفی را از من مکن که پسر عمویت از عمویت ابوعبدالله تکلیف نمود تا چیزی را که من دوست ندارم از من سر زند، چنان که از ابوعبدالله چیزی سر زد که به خلاف میل او بود، حسین به او گفت: من تنها مسئله‌ای را بر تو عرضه نموده‌ام، اگر دوست داشتی داخل آن می‌شوی و اگر دوست نداشته باشی آن را به تو تحمیل نمی‌کنم، خداوند بهترین یاری‌دهنده است، سپس از او خداحافظی کرد[[528]](#footnote-529).

این حسین بن علی که در فخ (نام مکانی است - مترجم) کشته شده، منزلت و جایگاه بسیار بزرگی دارد، که شیعه در مورد او روایتی از رسول خدا ذکر نموده‌اند: رسول خدا از آن مکان (فخ) عبور کرد، پایین آمد و رکعتی نماز را خواند و در حال خواندن رکعت دوم گریست، هنگامی که مردم دیدند که رسول خدا گریه می‌کند، همگی شروع به گریه نمودند، پس وقتی نمازش را به پایان رسانید، فرمود: در رکعت اول جبرئیل پایین آمد و به من گفت: ای محمد! مردی از نوادگان تو در این مکان کشته می‌شود، اجر هر شهیدی که به همراه او شهید می‌شود، در مقابل اجر دو شهید است[[529]](#footnote-530).

چنان که از صادق روایت کرده‌اند که در مسیر مدینه، به نضر بن قرواش گفت: ای نضر! اگر به فخ رسیدی به من اطلاع بده، هنگامی به فخ رسید و به او اطلاع داد، گفت: ظرف آبی را به من بدهید، پس آب را به او دادند، وضو گرفت و سپس سوار شد. به او گفتم: فدایت شوم، دیدم که کار عجیبی را انجام دادی، آیا جزء مناسک حج می‌باشد؟ گفت: خیر، اما در این مکان مردی از اهل بیت من به همراه گروهی كشته می‌شود که ارواحشان پیش از اجسادشان به بهشت می‌رود[[530]](#footnote-531).

و ذکر نموده‌اند که کاظم نزد حسین که در فخ کشته می‌شود، آمد، به اندازه‌ شبه رکوعی در مقابل او خم شد و گفت: دوست دارم من را به خاطر تخلف از تو حلال کنی، حسین مدت طولانی سرش را پایین آورد و به او جواب نداد، سپس سرش را بلند کرد و گفت: تخلف تو اشکالی ندارد و تو حلال می‌باشی[[531]](#footnote-532).

شاید از این برخورد سؤالی به میان بیاید که چرا بار اول جوابی به او نداد و سپس پشیمان شد و به او جواب داد در حالی‌که او امام معصومی است که دو تا فعل متناقض از او صادر نمی‌شود؛ و هنگامی که سر مبارک او را پیش ایشان آوردند، گفت: (إنالله وإنا إلیه راجعون) به خدا قسم مردی مسلمان، صالح، همیشه روزه‌دار و آمر به معروف و ناهی از منکر درگذشت که در اهل بیتش بی‌همتا بود[[532]](#footnote-533).

جواد در مورد او گفت: برای ما کشتارگاهی بزرگ‌تر از فخ رخ نداده است[[533]](#footnote-534).

و یکی دیگر از آنان: برادرش عبدالله می‌باشد که معروف به افطح است، گفتنی است که ما در هنگام بحث از موضع شیعه پس از امام صادق مختصری از زندگانی ایشان را ذکر نمودیم، و در اینجا روایت مفضل بن عمر را اضافه‌ می‌کنیم که‌ می‌گوید: هنگامی که صادق درگذشت، امامت را برای موسی وصیت کرده‌ بود، اما برادرش عبدالله که فرزند ارشد جعفرصادق بود، ادعای امامت می‌کرد، موسی دستور داد که هیزم فراوانی را در وسط خانه‌اش جمع کنند، و به دنبال عبدالله فرستاد که به نزد او بیاید، هنگامی که با گروهی از بزرگ مردان امامیه به نزد او آمدند، موسی دستور داد که آتش را روشن کنند و هیچ کسی نمی‌دانست سبب روشن کردن این آتش چیست تا این‌که آتش خاموش شد و همه‌ی هیزمها اخگر شدند، سپس موسی بلند شد و با لباسهایش روی اخگرها نشست و رو به مردم نمود و شروع به بحث کرد، و سپس بلند شد و لباسهایش را تکاند و برگشت و در میان مجلس نشست و به برادرش عبدالله گفت: اگر تو گمان می‌کنی که پس از پدرت امام هستی، بیا بر روی این اخگرها بنشین. گفتند: دیدیم که عبدالله رنگش پرید، سپس بلند شد و در حالی‌که عبایش به دنبالش کشیده می‌شد، از خانه موسی بیرون رفت[[534]](#footnote-535).

متفرق شدن شیعه پس از فوت امام کاظم

به بحث از موضع شیعه پس از فوت کاظم برمی‌گردیم، شیعه ذکر نموده‌اند که آنان پس از فوت کاظم به چند دسته و گروه متفرق شده‌اند:

گروهی از آنها قائل به فوت ایشان در زندان سندی بن شاهک هستند و گفته‌اند: یحیی بن خالد برمکی سم را در خرما و انگور ریخته و برای او فرستاده است، و امام پس از او علی رضا می‌باشد. این گروه به قطعیه نا‌م‌گذاری شده‌اند، زیرا به فوت او و امامت رضا یقین داشته‌اند.

و گروهی گفته‌اند: کاظم نمرده و او زنده است و تا مالکیت شرق و غرب را به‌ دست نگیرد و زمین را پر از عدل نکند چنان که پر از جور و ستم شده است، نمی‌میرد، و ایشان امام قائم و مهدی است، و گمان می‌کنند که در روز روشن از زندان خارج شده و کسی متوجه او نشده است، و پادشاه و اعوان و انصارش ادعا کرده‌اند که مرده و قضیه را از مردم مخفی نگاه داشته‌اند و به مردم دروغ گفته‌اند، و این گروه گمان می‌کنند که ایشان از مردم غائب و مخفی شده است و در این‌باره از پدرش صادق روایاتی را نقل کرده‌اند که صادق گفته: او مهدی است، اگر به چشم خودتان دیدی که سرش از بالای کوهی بر شما فرود آمد، تصدیق نکنید، زیرا او قائم و مهدی این امت می‌باشد.

و گروهی گفته‌اند: ایشان قائم آل محمد است، او فوت کرده است و امامت، حق هیچ کس دیگری نیست تا این‌که بر می‌گردد، و گمان می‌کنند که پس از فوتش برگشته و ایشان در مکانی مخفی شده، اکنون زنده است و امر و نهی می‌کند، و یاورانش با او ملاقات می‌کنند و او را می‌بینند؛ آنان در این مورد به‌ روایاتی استدلال کرده‌اند که پدرش گفته: قائم را به این خاطر نام‌گذاری کرده‌اند که او می‌میرد و سپس زنده می‌شود.

و گروه دیگری گفته‌اند: او که‌ فوت کرده، قائم آل محمد است و با پیامبر خدا عیسی بن مریم شباهت دارد که‌ هنوز برنگشته، اما در موعد مقرر خود بر می‌گردد و زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از جور و ستم شده است؛ خداوند فرموده است: او به عیسی بن مریم شباهت دارد و او به دست پسران عباس کشته می‌شود، پس کشته شد، و گروهی از آنها کشته شدن او را انکار کرده‌اند و گفته‌اند: او فوت کرده و خداوند او را به سوی خودش برده است و خداوند او را برمی‌گرداند. اینها همگی به واقفه نامگذاری شده‌اند، زیرا همگی بر موسی بن جعفر واقف‌اند و می‌گویند: او قائم آل محمد است و پس از او به هیچ امام دیگری اقرار نکرده‌اند و به‌ غیر از او به هیچ امام دیگری روی نیاورده‌اند و برخی از آنها گفته‌اند: او زنده است و امام رضا و ائمه پس از او امام نیستند، بلکه خلفای ایشان هستند.

و گروه دیگری گفته‌اند: ما نمی‌دانیم که آیا زنده است یا مرده، زیرا ما روایاتی داریم که نشان می‌دهند او قائم و مهدی است، و تکذیب این روایات جائز نمی‌باشد، و همچنین خبر فوت پدر و اجدادش به صورت قطعی و صحیح به ما رسیده و رد و تکذیب این روایات نیز جائز نمی‌باشد، چرا که واضح و مشهور و به حد تواتر رسیده‌اند و نمی‌توان آن‌ها را تکذیب نمود، چون مرگ حق است و خداوند هر چه را که بخواهد انجام می‌دهد، لذا ما در اینجا از اقرار به زنده ماندن و اطلاق نمودن مرگ او توقف می‌کنیم. گفته‌اند: ما به امامت او اقرار می‌کنیم و از آن تجاوز نمی‌کنیم تا این‌که موضوع او و آن کسی که پس از او مدعی امامت است برای ما روشن شود (که منظورشان علی بن موسی الرضا می‌باشد) اگر امامت او برای ما مانند امامت پدرش با دلایل قاطع و علاماتی که سبب امامت او می‌باشند، روشن شد و او اقرار نمود که پدرش فوت کرده و او امام پس از او می‌باشد، تسلیم می‌شویم و امامت او را تصدیق می‌کنیم، و هرگز امامت او را به اخبار یارانش تصدیق نمی‌کنیم، باید خود او به امامت و فوت پدرش اقرار کند.

و گروهی گفته‌اند: موسی بن جعفر نه مرده و نه زندانی شده است، او زنده اما غائب می‌باشد، او مهدی است و در زمان غیبتش محمد بن بشیر را خلیفه قرار داده است و به او وصیت نموده و مهرش را به او داده است و تمام آن‌چه را که رعیتش نیاز دارند به او تعلیم نموده، و هنگامی که محمد بن بشیر فوت نموده به فرزندش سمیع بن محمد بن بشیر وصیت نموده، و هر کسی که سمیع برای او وصیت نموده باشد امام واجب الطاعت است و همچنین... تا هنگام خروج کاظم[[535]](#footnote-536).

و گروهی قائل به امامت احمد بن موسی کاظم هستند. گفته‌اند: کاظم به او و به رضا وصیت نموده است. اینها امامت را در دو برادر اجازه داده‌اند و اضهار داشته‌اند که‌ پدرش پس از علی بن موسی او را وصی قرار داده است[[536]](#footnote-537).

و همچنین است ابراهیم بن کاظم که از یمن اظهار وجود نمود و مردم را به بیعت محمد بن ابراهیم طباطبا دعوت نمود و سپس مردم را به بیعت خودش فراخواند[[537]](#footnote-538).

و این ابراهیم جزء آن کسانی می‌باشد که منکر فوت پدرش هستند، زیرا شیعه از بکر بن صالح روایت نموده که گفته است: به ابراهیم بن حسن موسی بن جعفر گفتم: نظر تو درباره‌ی پدرت چیست؟ گفت: او زنده می‌باشد. گفتم: نظرت درباره‌ی برادرت ابی‌الحسن چیست؟ گفته: او مرد مورد اطمینان و صادقی است. گفتم: او می‌گوید: پدرت درگذشته است؟ گفت: او راجع به‌ آن‌چه که می‌گوید، عالم‌تر است. چند بار این سؤال را از او پرسیدم و او نیز همان جواب را به من می‌داد. گفتم: آیا پدرت وصیت نموده است؟ گفت: بله. گفتم: برای چه کسی وصیت نموده؟ گفت: برای پنج نفر از میان ما وصیت نموده و علی را در رأس ما قرار داده است[[538]](#footnote-539).

اما این وصیتی که ابراهیم به آن اشاره نموده، شیعه آن را از یزید بن سلیط زیدی روایت نمود‌ه‌اند که گفته: با موسی بن جعفر ملاقات کردم و گفتم: ای موسی! در خصوص امام پس از خودت به من خبر بده بمانند آن‌چه که پدرت خبر داده است. گفت: پدرم در زمانی قرار داشت که مانند این زمان ما نبود.

یزید گوید: گفتم: هر کس این را از تو قبول کند، لعنت خدا بر او باد. یزید گوید: موسی بن جعفر خندید و سپس گفت: ای ابوعماره! به تو خبر می‌دهم که‌ من از منزلم بیرون آمده‌ام، در ظاهر به فرزندانم وصیت نموده‌ام و آنها را شریک فرزندم علی نموده‌ام و در باطن تنها به او (علی) وصیت نموده‌ام و اگر این امر به دست من می‌بود آن‌را برای فرزندم قاسم قرار می‌دادم، زیرا او را بسیار دوست دارم و علاقه‌ی فراوانی به‌ او دارم، اما این امر به دست خداوند است، در هر جای که بخواهد قرار می‌دهد و این خبر را رسول خدا و جدم علی به من داده‌اند که جدم به من گفت: امر امامت از تو به کسی دیگر انتقال یافته‌ است. گفتم: ای رسول خدا! به من نشان بده پس از من چه کسی صاحب این امر می‌باشد؟ پیامبر فرمود: هیچ یک از ائمه را ندیده‌ام که‌ به مانند تو برای از دست دادن این امر ناراحت باشد، اگر امامت به محبت و دوست داشتن می‌بود، اسماعیل نزد پدرت محبوب‌تر از تو بود، اما امر به دست خدا است[[539]](#footnote-540).

خوب قول به وجود نص کجا و این همه ابهامات و پوشیدگی کجا است؟

شاید امثال این گونه وصیت‌ها بوده‌اند که فرزندان ائمه را به شورش و ادعای امامت واداشته‌اند (چنان که ذکر شد) و همچنین است حال و وضع این دو شخص مورد بحث ما (ابراهیم و برادرش زید از فرزندان موسی) که از بصره ظاهر شد و مردم را به سوی خودش دعوت نمود و خانه‌هایی را سوزاند و کارهای عبث و بی‌فائده‌ای را انجام داد، سپس دست‌گیر شد و او را به سوی مأمون بردند، در مبحث زید بن علی مختصری را در این مورد ذکر نمودیم.

اعتقاد بسیاری از شیعه به‌ امامت و مهدی بودن کاظم

نتیجه‌ی این همه ابهامات و پیچیدگی‌ها این بود که گروه بزرگی از شیعه تنها به‌ امامت کاظم اعتقاد یافتند و پس از او هیچ کس دیگری را امام خود قرار ندادند (چنان که کمی پیش ذکر گردید) و آنها را گروه واقفه خوانند. از همین‌رو اینها امام پس از کاظم را خسته نمودند، و اینک نمونه‌های برای این موضوع:

از علی بن خطاب (که واقفی بود) روایت شده که‌ گوید: در روز عرفه در عرفات ایستاده بودم، ابوالحسن رضا آمد در حالی‌که برخی از عموزادگانش را به همراه داشت، جلو من که‌ تب شدیدی داشتم و بسیار تشنه بودم، ایستاد. در آن هنگام رضا به غلامی که همراه داشت، چیزی گفت که‌ من نفهمیدم چه بود، آن غلام پایین رفت و مقداری آب را در ظرفی آورد و به رضا داد؛ رضا از آن آب نوشید و بقیه را به خاطر شدت گرما روی سرش ریخت، سپس گفت: باز هم ظرف را پر از آب کن. غلام ظرف را پر از آب نمود، سپس به غلام گفت: برو آب را به آن پیرمرد بده. علی بن خطاب گفت: آن غلام آب را برای من آورد و گفت: آیا تو تب داری؟ گفتم: بله. گفت: از این آب بنوش. علی بن خطاب گوید: آب را نوشیدم، به خدا قسم از آن تب شدیدی که داشتم، شفا یافتم. یزید بن اسحاق به من گفت: وای بر تو ای علی! پس از این چه می‌خواهی و منتظر چه هستی؟ علی بن خطاب گفت: ای برادر! دست از ما بردار. یزید گفت: حدیث ابراهیم بن شعیب را که همچون علی بن خطاب واقفی بود بازگو نمودم. ابراهیم بن شعیب گفت: من در مسجد رسول الله بودم و انسان عظیم الجثه‌ای در کنارم نشسته بود. به او گفتم: تو از چه قبیله‌ای هستی؟ در جواب گفت: از بردگان بنی‌هاشم هستم. گفتم: عالمترین بنی‌هاشم چه کسی است؟ گفت: رضا عالمترین بنی‌هاشم است. گفتم: چرا آن اقوالی که از اجدادش نقل می‌شد از او نقل نمی‌شود. ابراهیم گوید: آن مرد به من گفت: نمی‌فهمم که چه می‌گوئی، پس بلند شد و رفت. حسن که راوی حدیث از علی بن خطاب است، گوید: من علی بن خطاب و ابراهیم بن شعیب را دیدم که بر آن شکی که داشتند، مردند[[540]](#footnote-541).

از ابن ابی نجران و صفوان روایت شده که‌ گفتند: حسین بن قیاما که از رؤسای واقفه بود از ما خواست که‌ از رضا برای او کسب اجازه کنیم تا پیش او برود. ما نیز برای ایشان کسب اجازه را نمودیم. هنگامی که حسین بن قیاما نزد او رفت، به او گفت: آیا تو امام هستی؟ گفت: بله امام هستم. حسین گفت: من خدا را گواه می‌گیرم که تو امام نیستی.

همانا حسین بن قیاما در حالت طواف ایستاده بود که‌ ابوالحسن الاول به او نگاه کرد و به او گفت: چه خبرت است که خداوند متحیر و سرگردانت نموده است[[541]](#footnote-542).

و در روایتی آمده که‌ ابن قیاما گفت: نزد علی بن موسی الرضا آمدم و به او گفتم: آیا ممکن است در یک زمان دو امام وجود داشته باشند؟ گفت: خیر، مگر این‌که یکی از آن دو ساکت باشد. گفتم: آیا تو که‌ امام هستی، امام ساکتی به همراه ندارید. در آن هنگام هنوز ابوجعفر متولد نشده بود لذا گفت: به خدا قسم خداوند از من کسی را بدنیا می‌آورد که حق و اهل حق را بواسطه‌ی او ثابت قدم می‌کند، و باطل و اهل باطل را بواسطه‌ی او نابود می‌کند. پس از یک سال ابوجعفر متولد شد. به ابن قیاما گفته شد: آیا این نشانه تو را قانع ننموده است؟ گفت: به خدا قسم این نشانه‌ی بزرگی است، اما چکار کنم به آن‌چه که ابوعبدالله درباره‌ی فرزندش گفته است[[542]](#footnote-543).

و در روایتی آمده که ابن قیاما نامه‌ای به رضا نوشت که در آن نامه آمده بود چگونه تو امام هستی در حالی‌که فرزندی ندارید؟ ابوالحسن با حالت شبیه به‌ عصبانیت جواب داد: تو چگونه می‌دانی که من فرزندی نخواهم داشت؟ به خدا قسم شب و روزهای زیادی نمی‌گذرد تا این‌که خداوند پسر بچه‌ای به من عطا می‌فرماید[[543]](#footnote-544).

از عبدالله بن مغیره روایت شده که‌ گوید: من واقفی بودم و بر این عقیده به حج رفتم، هنگامی که به مکه رسیدم دلم مشغول به چیزی شد، سپس گفتم: بار الها! تو طلب و درخواست من را می‌دانی، از شما می‌خواهم که‌ من را به بهترین دین راهنمائی کنید. پس به دلم افتاد که به خدمت رضا بیایم، لذا به مدینه آمدم، و دم در رضا ایستادم و به آن غلامی که در دم در ایستاده بود، گفتم: به مولایت بگو: مردی از اهل عراق در دم در ایستاده است. صدای امام را شنیدم که‌ می‌گفت: ای عبدالله بن مغیره! بیا تو. وارد منزل شدم، هنگامی که به من نگاه کرد، گفت: خداوند طلب و دعایت را مستجاب نمود و تو را به بهترین دین راهنمائی کرد.گفتم: گواهی می‌دهم که تو حجت خدا و امین او بر مخلوقاتش هستی[[544]](#footnote-545).

تعجب اینجا است که‌ ابن المغیره از نظر شیعه از جایگاه بسیار بزرگی برخوردار می‌باشد و هر کسی که درباره شخصیت او نوشته است در مورد او گفته: عالم جلیل القدر و مورد اطمینان است و از اصحاب و یاوران کاظم بوده است، و جایگاهش در ورع و دین با هیچ کس مقایسه نمی‌شود، سی جلد کتاب را به‌ رشته‌ی تحریر درآورده‌ است، و او جزء آن کسانی است که گروهی بر تصحیح آن‌چه که از او نقل شده، اتفاق دارند[[545]](#footnote-546).

می‌گویم: نمی‌دانم که چرا برای امامت کاظم شک داشت در حالی‌که از قدر و منزلت و دین و ورع زیادی برخوردار بود، بدون این‌که در مقابل کفر کسانی که یکی از ائمه دوازده‌گانه را انکار کرده‌اند، ایستادگی کند، البته به گمان شیعه!.

در هر صورت وجود شک در امامت کاظم و کافر شمردن منکرین یکی از ائمه دوازده‌گانه جای تعجب است!.

از حسن بن علی وشاء روایت شده که‌ گفت: من پیش از این‌که در خصوص امامت ابی الحسن به یقین برسم، مسائل فراوانی را نوشته بودم و همه‌ را در کتابی جمع‌آوری نموده بودم که از اجداد او روایت شده بودند، و دوست داشتم درباره‌ی او به حقیقت برسم و او را امتحان کنم، لذا کتابی که مسائل را در آن نوشته بودم با خود برداشتم و به خانه‌ی او رفتم، می‌خواستم فرصتی را گیر بیاورم و در خلوت کتاب را به او بدهم، در گوشه‌ای نشسته بودم و با خود فکر می‌کردم که چگونه‌ کسب اجازه کنم، و در دم در منزلش گروهی نشسته بودند که‌ با هم صحبت می‌کردند، در همان حالی‌که به دنبال فرصتی برای به‌ خدمت رسیدن بودم، ناگهان غلامی را دیدم که از خانه بیرون آمد و کتابی را در دست داشت، صدا زد که‌ کدام یک از شما حسن بن علی وشاء فرزند دختر الیاس بغدادی است؟ بلند شدم و گفتم: من حسن بن علی وشاء هستم، چه کار داری؟ گفت: به من دستور داده شده است که این کتاب را به تو بدهم.

کتاب را گرفتم و به گوشه‌ای رفتم و آن را خواندم، به خدا قسم دیدم جواب یکی یکی آن مسائلی که من در کتاب خودم نوشته بودم، در آن یافتم، در آن هنگام من درباره‌ی امام رضا به یقین رسیدم و توقف بر امامت کاظم را ترک نمودم[[546]](#footnote-547).

از احمد بن محمد بن ابی‌نصر که از آل مهران است روایت شده، که همه‌ی آل مهران واقفه بودند و احمد نیز بر رأی و نظر آنها بود، لذا نامه‌ای به ابوالحسن رضا نوشت و خواست او را در مسائلی دچار اشتباه و لغزش کند. گوید: نامه‌ای به او نوشتم و در دل خود گفتم: هر گاه نزد او رفتم، درباره‌ی سه مسئله‌ی قرآنی از او سؤال می‌کنم، او جواب نامه‌ی من را داد و در آخر نامه‌ی خودش آن آیاتی را که من در دل خودم قرار داده بودم که درباره‌ی آنها از او سؤال کنم، برای من نوشته بود؛ در حالی‌که‌ من در نامه‌ی خودم آیات را ذکر ننموده بودم، هنگامی که جواب او به دستم رسید، آن‌چه را که در دل پنهان نموده بودم، فراموش کردم. گفتم: این جواب من نیست و چه ربطی به جواب من دارد؟ سپس به یادم افتاد که‌ این، جواب آن چیزی است که در دل خود پنهان نموده بودم[[547]](#footnote-548).

از حسین بن عمر بن یزید روایت شده که‌ گوید: در حالی‌که‌ از عقیده‌ی واقفی برخورار بودم، به نزد رضا رفتم. پدرم درباره‌ی هفت مسئله از پدر رضا سؤال نموده بود، و پدر رضا به آن شش مسئله جواب داده بود و در جواب مسئله هفتم توقف نموده بود، به خود گفتم: به خدا قسم آن سؤالاتی را که پدرم از پدرش پرسیده بود من نیز از او می‌پرسم، اگر به مانند جوابهای پدرش جواب داد، این نشانه امامت او است؛ پس همان سؤالات را از او پرسیدم، دیدم که‌ دقیقا بمانند پدرش جواب داد[[548]](#footnote-549).

از یزید بن اسحاق روایت شده که‌ گوید: (یزید جزء آن کسانی بود که بشدت امامت رضا را رد می‌کرد) یک بار برادرم محمد با من به منازعه پرداخت، گوید: پس از آنکه‌ سخن ما طولانی شده بود، به او گفتم: اگر آن امام تو به آن درجه از امامت رسیده است که تو میگو‌ئید، پس از او درخواست کن تا دعا کند که‌ من از قول خودم برگردم و بر سر قول شما بیایم. می‌گوید: محمد به‌ من گفت: خدمت رضا رسیدم، به او گفتم: فدایت شوم، من برادری دارم که از من مسن‌تر است و قائل به امامت پدرت است و من با او مناظره بسیاری نموده‌ام، هم‌اکنون به من می‌گوید: اگر راست می‌گوئید که‌ امامت به منزلت امامت رسیده است، از او درخواست کن که از خداوند طلب کند تا من از قول خودم برگردم و بر سر قول شما بیایم، فدایت شوم دوست دارم برای او دعا کنی، پس امام برای او دعا کرد و از قول خودش برگشت و قائل به حق شد[[549]](#footnote-550).

اسباب و علل شک این گروه برای امامت کاظم /

به هر صورت ما در صدد بحث از تمام این روایات نیستیم و به این مقدار کمی که ذکر نمودیم، اکتفاء می‌کنیم، اما درباره‌ی علت‌هایی که این گروه به خاطر آن‌ها بر امامت کاظم شک داشتند و دچار اشتباه شده‌اند، سؤال می‌کنیم، حتی برخی از آنها مانند ابن قیاما واسطی می‌گوید: چکار کنم به آن‌چه که ابوعبدالله درباره فرزندش گفته؟ چنان که کمی پیش قول ابن قیاما ذکر گردید، یا قول کاظم که گفته: اما آنها پس از مرگ من دچار فتنه می‌شوند، می‌گویند: او قائم است (یعنی کاظم - مترجم) اما قائم نمی‌آید مگر پس از من به مدت چند سال[[550]](#footnote-551).

بعداً خواهید دید که صادق / چه گفته (یا بهتر است بگوئیم، چه اقوالی به او نسبت داده شده است) تا این‌که این گروه بر امامت فرزندش شک داشته‌اند و گفته‌اند: او مهدی است.

بیا با من این روایات را مطالعه کن تا حقیقت را بدانی.

از فضیل بن یسار روایت شده است که‌ گوید: از ابوعبدالله شنیدم که‌ می‌گفت: نسب من با قائم آل محمد در یک پدر جمع نخواهد شد.

از یزید بن صایغ روایت شده که‌ گوید: هنگامی که ابوالحسن فرزند ابوعبدالله متولد شد، زیوری از نقره را آماده کردم و به عنوان هدیه به او دادم، هنگامی که آن هدیه را برای ابوعبدالله آوردم، به من گفت: ای یزید! به خدا قسم آن را به قائم آل محمد هدیه نموده‌اید.

از ابی سعید مداینی روایت شده که‌ گوید: از ابوجعفر شنیدم که‌ می‌گفت: خداوند بنی‌اسرائیل را بواسطه موسی بن عمران از دست فرعون نجات داد و خداوند این امت را به هم نام موسی از فرعونشان نجات خواهد داد.

از ابی‌جعفر روایت شده که‌ گوید: خداوند متعال شیوه‌ی قائم آل محمد را به موسی بن عمران عرضه نمود، موسی گفت: خداوندا! ایشان را جزء بنی‌اسرائیل قرار بده. خداوند به موسی فرمود: امکان ندارد. موسی گفت: خداوندا! من را جزء اعوان و یاوران او قرار بده. خداوند فرمود: امکان ندارد. موسی گفت: خداوندا! او را هم نام من قرار بده. به او گفته شد: این ممکن است و او را هم نام تو قرار می‌دهم.

از ابی‌جعفر روایت شده که‌ گوید: مردی گفت: فدایت شوم آنها می‌گویند امیرالمؤمنین در کوفه از بالای منبر گفته‌: اگر از عمر دنیا تنها یک روز بماند، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا این‌که مردی را از نوادگان من می‌فرستد، زمین را پر از قسط و عدل می‌کند چنان که پر از ستم و جور شده است. ابوجعفر گفت: بله، همین طور است. گفت: آیا تو آن مرد هستی؟ گفت: خیر، او هم نام من و شکافنده‌ی بحر است. یعنی موسی بن عمران علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام.

از علی بن حسین روایت شده که‌ گفت: قارون لباسهای قرمز رنگ می‌پوشید، و فرعون لباسهای مشکی رنگ می‌پوشید و موهایش را بر روی شانه‌هایش آویزان می‌کرد، پس خداوند موسی را برای آنها فرستاد. و اینک فرزندان فلانی لباسهای مشکی پوشیده‌اند و موهایشان را آویزان کرده‌اند، به درستی خداوند آنها را به هم نام موسی هلاک و نابود خواهد کرد.

از علی بن حسین روایت شده که‌ گوید: نام قائم آل محمد، نامی است برای تیغ دلاک (یعنی موسی که به معنی تیغ است. مترجم).

از ابی‌عبدالله روایت شده که‌ گفت: این یکی فرزندم (یعنی ابوالحسن) قائم آل محمد است و شکی نیست که‌ او زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از ظلم و ستم شده است[[551]](#footnote-552).

و نیز از او روایت شده است که گفت: شکی در آن نیست که این یکی فرزندم قائم این امت و صاحب شمشیر است، و با دستش به ابوالحسن اشاره نمود.

از ابوالولید طرائقی روایت شده که‌ گوید: من یک شب در خدمت ابوعبدالله بودم، ناگهان غلامش را صدا زد و گفت: برو سرور فرزندانم را برایم صدا کن. غلام گفت: سرور فرزندانت چه کسی است؟ گفت: فلانی (یعنی ابوالحسن). زیاد طول نکشید تا این‌که پیراهنی را بدون عبا آورد... تا این‌که گفت: سپس با دستش بر روی دستم زد و گفت: ای ابوالولید! مثل این‌که من پرچم مشکی رنگی را به همراه پارچه سبز رنگی بر روی سر این شخصی که نشسته است، می‌بینم که‌ به اهتزار درآمده است، و این شخص یارانش را به همراه دارد که کوههای آهنین را به لرزه درمی‌آورند، و به هر چیزی که می‌رسند، منهدهم می‌کنند. گفتم: فدایت شوم، این مرد است که‌ چنین می‌کند؟ گفت: بله این شخص است، پس از او تبعیت کن، مطیع او باش، او را تصدیق کن و رضایت کامل خودت را به او نشان بده؛ انشاءالله او را درک خواهید کرد.

از عبدالله بن غالب روایت شده که‌ گفت: این قصیده را برای ابوعبدالله سرودم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فإن تك أنت الـمرتجی للذی نری |  | لك التی من ذی العلی فیك نطلب |

گفت: من صاحب آن صفت نیستم، اما این مرد صاحب آن صفت است، و با دستش به ابوالحسن اشاره نمود.

از اسماعیل بزار روایت شده که‌ گوید: ابوعبدالله فرمود: صاحب این امر در حالی‌ به او وصیت می‌شود که بیست سال عمر دارد. اسماعیل گفت: به خدا قسم به هیچ کسی وصیت نشده است که از او جوان‌تر باشد، و او در آن عمری بود که ابوعبدالله فرمود.

از اسماعیل بن منصور زبالی روایت شده که‌ گوید: از پیرمردی در اذرعات که صد و بیست سال عمر داشت، شنیدم، می‌گفت: از علی در بالای منبر کوفه شنیدم، مثل این‌که هم اکنون ابن حمیده را می‌بینم که زمین را پر از عدل و قسط می‌کند چنان که پر از ظلم و جور شده است. مردی بلند شد و گفت: آیا او از نوادگان تو است یا غیر از نوادگان تو می‌باشد؟ گفت: خیر، او مردی از نوادگان من است.

از ابی‌عبدالله روایت شده که‌ گفت: مثل این‌که دارم ابن حمیده را می‌بینم که‌ شرق و غرب زمین فرمانبردار او شده است[[552]](#footnote-553).

همانا حمیده مادر کاظم است[[553]](#footnote-554).

یحیی بن اسحاق علوی از پدرش روایت نموده که‌ گفت: خدمت ابوعبدالله رسیدم و درباره‌ی صاحب امر امامت پس از خودش سؤال کردم که چه کسی است؟ گفت: صاحب بزغاله‌ی سیاه ‌رنگی است. در آن هنگام ابوالحسن در گوشه‌ای از خانه بود و بزغاله‌ای را به دست داشت، که‌ به آن بزغاله می‌گفت: برای آن خدایی که تو را خلق نموده است، سجده کن. سپس گفت: او زمین را پر از عدل و مساوات می‌کند، چنان که پر از جور و ستم شده است.

از عبدالله بن سنان روایت شده که‌ گفت: از ابوعبدالله شنیدم که در مورد بداء صحبت می‌کرد، سپس گفت: آن‌چه را که خداوند به ملائکه داده است و ملائکه به پیامبران داده‌اند و پیامبران برای انسانها آورده‌اند، خالی از بداء می‌باشد، و چیزی که قطعی است و از هرگونه‌ شکی بدور می‌باشد قائم بودن این یکی فرزندم برای آل محمد است.

از صادق روایت شده که‌ گوید: در رأس قرن هفتم فرج و گشادی از طرف ما می‌آید.

از ابی‌حمزه ثمالی روایت شده که‌ گوید: ابوعبدالله فرمود: اگر کسی نزد تو آمد و به تو گفت که این فرزندم را در ایام مریضی پرستاری نموده و مرده است و چشمانش را بهم زده است و او را غسل نموده و در قبر گذاشته و خاک را بر روی او ریخته و دستانش را شسته است، باور نکنید و او را تصدیق نکنید.

و در روایتی از خود کاظم روایت شده که‌ گفته: ای علی! اگر کسی به تو خبر داد که در مریضی‌ام من را پرستاری نموده و مرده‌ام و چشمانم را بهم زده است و من را غسل نموده و در قبرم گذاشته و دستانش را از گرد و خاک قبرم تکانده است، او را تصدیق نکنید.

از ابوعبدالله روایت شده که‌ گفت: کاظم صاحب شما است، اما بنی‌عباس با وجود آن، او را دست‌گیر می‌کنند و او را دچار ناراحتی می‌نمایند، سپس خداوند به گونه‌ای او را از دست آنها می‌رهاند، و خداوند امر او را از مردم پنهان می‌کند تا این‌که چشمها برای او پر از اشک می‌شوند و دلها برای او مضطرب و پریشان می‌گردند، چنان که کشتی بر روی امواج دریا در روز طوفانی مضطرب و لرزان می‌شود، سپس خداوند بواسطه‌ی او فرج را به‌ دین و دنیای این امت باز می‌گرداند.

از باقر روایت شده که‌ گفت: صاحب امر امامت برای مدتی زندانی می‌شود و برای مدتی دیگر نیز می‌میرد و فرار می‌کند.

باز از او روایت شده که‌ گوید: در صاحب امر امامت چهار سنت از سنت پیامبران وجود دارد: سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از یوسف و سنتی از محمد ع؛ اما سنت موسی ÷ خوف و ترس بود که‌ از ترس فرعونیان به اطراف خودش نگاه می‌کرد؛ سنت یوسف ÷ هم زندانی بود، سنت عیسی ÷ نیز این‌که‌ می‌گویند: مرده است، در حالی که‌ او زنده بود و اما سنت محمد ع شمشیر می‌باشد[[554]](#footnote-555).

آن‌چه که معلوم و مشخص است، مهدی شیعه به‌ زندانی نرفته‌ است، اما امام موسی زندانی شده است، بلکه آنگونه که روشن است اگر خداوند در مورد او بداء نمی‌داشت، چنان که شیعه گمان می‌کنند، جزء بدیهیات و مسلمات می‌باشد، و چنان که از ابوالحسن روایت شده است، جزء ادعیه‌ی زیارت او این است که‌ گفته‌ شود: السلام عليك يا من بدالله في شأنه[[555]](#footnote-556)**.**

به هر حال به آن‌چه که ذکر شد، اکتفاء می‌کنیم تا خواننده را خسته نکنیم، و شاید در آن‌چه که ما ذکر کردیم، التماس عذری برای ابن قیامای واسطی باشد که گفت: چکار کنم از آن‌چه که ابوعبدالله درباره‌ی فرزندش گفته؟ و همچنین عذری برای سایر واقفه در آن باشد.

نامه‌ی تسلیت کاظم به خیزران که حاوی نام‌بردن هارون‌رشید به امیرالمؤمنین می‌باشد

پیش از این‌که به بحث امام بعدی برسیم، در این جا موضع‌گیری شبیه موضع زین‌العابدین و نامه‌های او به خانه‌دان حاکم را ذکر می‌کنیم. کاظم نامه‌ای به خیزران نوشته که در آن به مناسبت فوت موسی فرزند خیزران تسلیت می‌گوید و هارون رشید را به امیرالمؤمنین یاد کرده است و به مادرش به مناسبت امارت هارون تبریک گفته است، اینک نص نامه‌:

بسم الله الرحمن الرحيم، از طرف موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین به خیزران مادر امیرالمؤمنین. اما بعد: خداوند تو را صالح گرداند و دیگران را بواسطه‌ی تو بهره‌مند کند و تو را اکرام و حفظ نماید، و خداوند به رحمت خویش نعمت و عافیت را در دنیا و آخرت برای تو به‌ درجه‌ی کمال برساند، بدان که‌ همه‌ی امور به دست خداوند است و خداوند امور را مقدر می‌کند و به قدرت خویش آنها را می‌چرخاند، خداوند به حفظ و نگه داشتن امور گذشته و سایر امورات تعهد داده‌ و هیچ کسی نمی‌تواند امری که خداوند به تأخیر انداخته است، جلو بیندازد و هیچ کسی نمی‌تواند امری را که خداوند جلو انداخته به تأخیر بیاندازد؛ خداوند بقاء را برای خودش قرار داده است و مخلوقاتش را برای فنا و نابودی خلق نموده است. او آنها را در دنیا جای داده که زوال و به پایان رسیدن آن سریع است و بقاء و ماندگاری آن کم است، و خداوند محل رجوعی را برای مخلوقاتش قرار داده که زوال و فنا ندارد (خداوند به تو دوام عمر دهد) هیچ یک از خانواده‌ی من و خویشاوندان تو اعم از نزدیکان و محرمان تو نبوده‌اند که به اندازه‌ی من مصیبت تو را سنگین و بزرگ بدانند و هیچ کسی نبوده است که به اندازه‌ی من اندوهگین شده باشد و برای تو از خداوند اجر و پاداش را مسئلت نموده باشد، هیچ احدی نبوده که به اندازه‌ی من، برای آن نعمتی که خداوند به‌ امیرالمؤمنین می‌دهد (خداوند طول عمرش را بدهد) دعا کند که خداوند آن را به اتمام برساند و بدان دوام بخشد و بلا و مصیبت را از او دور کند. حمد و ستایش خدائی را سزا است که فضل و بزرگواری تو را به من معرفی نمود و نعمتش را به تو بخشید، و خداوند دیگران را به واسطه تو بهره‌مند کند و به تو جزای نیک بخشد، اگر خواستی (خداوند بقایت را طول بخشد) که خبر خودت را برای من بنویسی و حال بزرگی این مصیبت را به من اطلاع دهی تا من به خاطر تو تسلی بخشم این کار را خواهم کرد، زیرا من به آن اهمیت می‌دهم، و منتظر کسب اطلاع از چیزی هستم که از طرف تو می‌رسد، خداوند نعمتش را بر تو به اتمام برساند و کرامت خودش را به تو بخشد، والسلام عليکم ورحمة الله[[556]](#footnote-557).

روایات شیعه در مورد نهی از نام‌گذاری به امیرالمؤمنین به جز برای علی و ذکر اختلاف شیعه در این‌باره که در میان این روایات دیده‌ می‌شود که کاظم مأمون را به خلافت مژدگانی می‌دهد

تعجب اینجا است که کاظم هارون رشید و غیر او را از ائمه و خلفای ظلم و ستم (البته به گمان شیعه) به امیرالمؤمنین مخاطب قرار داده است، با وجود این‌که از شیعه در این‌باره نهی شدید آمده است، مانند روایاتشان از امام صادق که به مردی که‌ نزد او می‌رود، می‌گوید: السلام علیک یا أمیرالمؤمنین. صادق بلند می‌شود و می‌گوید: بس کن، این لقبی است به جز برای امیرالمؤمنین جائز نمی‌باشد و خداوند او را امیرالمؤمنین نام‌گذاری کرده است، و به جز از او کس دیگری به امیرالمؤمنین نام‌گذار ننموده است و خداوند راضی بوده که این لقب امیرالمؤمنین برای علی باشد[[557]](#footnote-558).

و در روایتی آمده: قبل و بعد از او، به جز کافر هیچ کس به امیرالمؤمنین نام‌گذاری نمی‌شود[[558]](#footnote-559). روایات ذکر شده‌ در این باب بسیار فراوان هستند[[559]](#footnote-560).

با وجود این از ابی‌صباح بن مولی آل سام روایت نموده‌اند که گفته: من و ابوالمعزاء نزد ابو عبد الله بودیم، ناگهان مردی از اهل سواد وارد شد و گفت: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو ای امیرالمؤمنین! سپس ابوعبدالله دست او را گرفت و در کنار خودش نشاند. به ابوالمعزاء گفتم: من فکر نمی‌کردم‌ که این نام به جز برای امیرالمؤمنین علی برای کس دیگری جائز باشد. ابوعبدالله گفت: ای ابوصباح! به درستی هیچ احدی حقیقت ایمان را درک ننموده تا این‌که بداند آن حقی که برای اولین ما جائز است برای آخرین ما نیز جائز است[[560]](#footnote-561).

هارون رشید به حدی از امام کاظم تجلیل می‌کرد که تعجب دیگران را برانگیخته بود، هارون رشید راضی نمی‌شد هنگامی که امام کاظم به نزد وی می‌آمد، از الاغش پایین بیاید به جز بر روی فرشی که گسترانده بودند. مأمون فرزندش این را روایت نموده است. مأمون درباره‌ی یکی از ملاقاتهای کاظم با پدرش گفته: هنگامی که کاظم، رشید را دید، خود را از الاغش پرت کرد. رشید فریاد زد، خیر به خدا قسم نباید پیاده شوی، به جز این‌که‌ بر روی فرشم باشد. لذا نگهبانان نگذاشتند که‌ پیاده شود. ما نیز همگی با حالت تجلیل و تعظیم به او نگاه می‌کردیم، و همواره بر روی الاغش راه می‌رفت تا این‌که به کنار آن فرشی که گسترانده بودند، رسید، نگهبانان بدور او حلقه زده بودند، پس کاظم پیاده شد و رشید به استقبالش رفت، و چشمان و صورتش را بوسید و دستش را گرفت تا این‌که او را در رأس مجلس نشاند و خودش با او نشست و شروع به‌ احوال‌پرسی او نمود و با او به‌ صحبت پرداخت... تا آخر روایت[[561]](#footnote-562).

در این روایت کاظم بشارت خلافت را به مأمون داد و از او درخواست کرد که با فرزندانش به نیکوئی برخورد کند، و آنگونه شد که کاظم می‌خواست و رضا با دختر مأمون ازدواج کرد، به اضافه این‌که‌ مأمون رغبت داشت که برای او از حکم تنازل کند، و بلکه به ولایت عهد به او بیعت داده شد چنان که معروف است[[562]](#footnote-563).

خواننده محترم خوب دقت کن، آیا با وجود این همه جایی برای تقیه می‌ماند؟

این‌که تا کنون گفته شد: درباره‌ی حال و وضع امام موسی کاظم و یاران و خانواده‌ی او در مورد نص بر ائمه دوازده‌گانه بود، که‌ فکر می‌کنم حقیقت موضوع را در آن‌چه که گذشت دانستید.

موضع علی‌رضا / و خانواده و یارانش در برابر نص

اکنون به مبحث فرزند امام موسی یعنی علی رضا / می‌پردازیم که متوفی سال (203) هجری می‌باشد.

می‌گویم: شیعیان رضا نیز همچون شیعیان اجدادش از وجود نص بر ائمه دوازده‌گانه هیچ‌گونه‌ اطلاعی ندارند و این خود مستوجب بطلان این عقیده است، چنان که در لابلای روایات خود شیعه آن را خواهید دید.

روایت نموده‌‌اند که ابن نصر گفته: از علی‌رضا سؤال کردم: فدایت شوم، من در این مکان (القادسیه) از پدرت درباره‌ی خلیفه‌اش سؤال کردم. او نیز من را به تو راهنمائی کرد، و من هم چند سال قبل که هنوز فرزندی نداشتی، از تو سؤال نمودم که پس از تو چه کسی امام است؟ گفتی: امامت در میان فرزندانم است. حال خداوند دو تا پسر را به تو بخشیده، کدام یک از آنها جایگاه امامت را متعهد می‌شود؟ گفت: آن‌چه را که سؤال نمودی، هنوز وقتش نرسیده است[[563]](#footnote-564).

از دعبل بن علی خزاعی روایت شده که‌ گوید: قصیده خودم را برای سرورم علی بن موسی‌الرضا سرودم که اینگونه شروع می‌شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مدارس آیات خلت من تلاوة |  | ومنزل وحی مقفر العرصات |

«مدارسه آیه‌هایی که از تلاوت نمی‌شوند و جایگاه وحی که بیابان گشته است».

هنگامی که به این شعر رسیدم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خروج إمام لامحالة خارج |  | یقوم علی اسم الله والبرکات |
| یمیز فینا کل حق وباطل |  | ویجزی علی النعماء والنقمات |

«خروج امامی که بدون شک بر نام و برکات خداوند قیام می‌کند.

حق و باطل را به‌ کلی در میان ما جدا می‌کند. بر نعمت‌ها و سختی‌ها جزا و پاداش می‌دهد».

امام رضا به سختی گریست و سپس سرش را به سوی من بلند کرد و گفت: ای خزاعی! روح‌القدوس زبان تو را برای‌ گفتن این دو بیت، به‌ نطق درآورد، آیا می‌دانی که‌ این امام چه کسی است؟ و در چه وقتی قیام می‌کند؟

گفتم: خیر ای سرورم! مگر این‌که شنیده بودم که امامی در میان شما قیام می‌کند و زمین را از فساد پاک می‌کند و آن را پر از عدل و قسط می‌کند. گفت: ای دعبل! امام پس از من فرزندم محمد است و پس از محمد فرزندش علی است و پس از علی فرزندش حسن است، و پس از حسن فرزندش حجت و قائم است، آن قائمی که مردم در انتظار او هستند، او به‌ غیبتش پایان می‌دهد و ظهور می‌کند و او کسی است که‌ به‌ محض ظهور، از او اطاعت می‌شود[[564]](#footnote-565).

گفتنی است که‌ دعبل نزد شیعه از جایگاه بسیار بزرگی برخوردار می‌باشد، چرا که‌ از مردن در راه ولاء و دوستی با اهل یت هراسی نداشته است[[565]](#footnote-566). اما آن‌چه که جای نگرانی است جهل و بی‌اطلاعی او نسبت به بزرگترین رکن از ارکان دین است!

و از جعفر بن نوفل روایت شده که‌ گفت: خدمت امام رضا آمدم، سلام عرض کردم و نشستم، سپس گفتم: فدایت شوم، برخی از مردم گمان می‌کنند که پدرت زنده است. گفت: دروغ می‌گویند، لعنت خدا بر آنها باد، اگر زنده می‌بود، میراثش تقسیم نمی‌شد و زنانش ازدواج مجدد نمی‌کردند، به خدا قسم او طعم مرگ را چشید، همچنان که علی بن ابی‌طالب طعم مرگ را چشیده است. گوید: عرض کردم: چه دستوری به من می‌دهی؟ گفت: باید پس از من به فرزندم محمد بیعت کنید[[566]](#footnote-567).

از صفوان بن یحیی روایت شده که‌ گوید: به امام رضا گفتم: قبل از آن‌که خداوند ابوجعفر را به تو ببخشد، ما در خصوص امام از تو سؤال می‌کردیم، تو در جواب می‌فرمودی: خداوند فرزندی را به من می‌بخشد. حال خداوند به تو عطا فرموده و چشمانت را بدان روشن نموده؛ از خداوند می‌خواهم که‌ مرگ تو را به ما نشان ندهد، اما اگر تو فوت کردی، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ با دست به ابوجعفر (‌که جلو او ایستاه بود) اشاره فرمود. عرض کردم: فدایت شوم، ایشان سه سال بیتشر سن ندارند؟ گفت: کم بودن سن او اشکالی به امامت او وارد نمی‌کند، به درستی عیسی با حجتهایش قیام کرد در حالی‌که کم‌تر از سه سال عمر داشت[[567]](#footnote-568).

با توجه‌ به‌ این‌‌که موضوع سن به میان آمد، خواهم گفت: امام رضا / که‌ در سال 203 هجری فوت کرده است، فرزندش جواد در سال 195 هجری متولد شده‌ است؛ پس در آن هنگام که امارت مؤمنین به او سپرده شده است، هشت سال عمر داشته است. که‌ این قابل توجه‌ می‌باشد.

به هر حال توضیح و تفصیل آن را در هنگام بحث از منازعه محمد بن حنفیه با امام زین‌العابدین ذکر نمودیم.

از مسافر روایت شده که‌ گوید: ابوالحسن در خراسان به من دستور داد و فرمود: به ابوجعفر ملحق شو، زیرا او صاحب و امام تو است[[568]](#footnote-569).

ابن بزیغ از ابی‌الحسن علی رضا روایت نموده که از علی رضا سؤال شد: آیا عمو یا دائی می‌توانند امامت را به‌ ارث ببرند؟ گفت: خیر. گفتند: آیا ممکن است که برادر امام شود؟ گفت: خیر. گفته شد: پس در میان چه کسانی امام تعیین می‌شود، گفت: در میان فرزندانم و ایشان در آن روز فرزندی نداشت[[569]](#footnote-570).

از عبدالله بن جعفر روایت شده که‌ گوید: من و صفوان بن یحیی خدمت امام رضا رسیدیم، در آن هنگام ابوجعفر که سه سال عمر داشت، ایستاده بود، به او گفتیم: فدایت شویم، پناه بر خدا اگر حادثه‌ای برای تو پیش بیاید، پس از تو چه کسی امام است؟ فرمود: این فرزندم و به سوی ابوجعفر اشاره نمود. گفتیم: ایشان در این سن هستند؟ فرمود: بله، او امام است در حالی‌که در این سن است، خداوند متعال بواسطه عیسی حجت را بر مردم تمام کرد، در حالی‌که دو سال سن داشت[[570]](#footnote-571).

از محمدبن حسن بن عمار روایت شده که‌ گوید: در مدینه، در خدمت علی بن جعفر بن محمد نشسته بودم؛ گفتنی است که‌ من مدت چند سالی در خدمت ایشان اقامت گزیدم و هر آن‌چه را که از برادرش شنیده بود، می‌نوشتم، ناگهان ابوجعفر محمد بن علی‌رضا وارد مسجد پیامبر خدا شد، علی بن جعفر بدون کفش و عباء بلند شد و پرید دستش را بوسید و او را با تعظیم فراوان احترام کرد. ابوجعفر به او گفت: ای عمو! رحمت خدا بر تو باد، بنشین. گفت: ای سرورم! چگونه می‌نشینم در حالی‌که تو ایستاده‌ای؟ هنگامی که علی بن جعفر به‌ مجلس خود برگشت، یارانش شروع به‌ سرزنش او ‌کردند و می‌گفتند: تو عموی پدر ایشان هستی، اما اینگونه او را تعظیم می‌کنی؟ گفت: ساکت باشید، اگر خداوند این ریش سفید (در آن حال، ریش خود را قبضه نموده بود) را آماده‌ی این امر نفرموده‌، بلکه‌ آن جوان را آماده این امر فرموده‌ و او را در منزلت و جایگاهی والا قرار داده‌، فضیلت و بزرگواری ایشان را انکار نمی‌کنم؟ به خدا پناه می‌برم از آن‌چه که شما می‌گوئید، بلکه من برده ایشان هستم[[571]](#footnote-572).

از ابن ابی‌نصر روایت شده که‌ گفت: ابن نجاشی به من گفت: پس از صاحبت چه کسی امام می‌باشد، دوست دارم در این خصوص از امامت سؤال کنی تا او را بشناسم؟ خدمت رضا رسیدم و از او سؤال کردم؟ فرمود: امام فرزندم است[[572]](#footnote-573).

از بنان بن نافع روایت شده که‌ گفت: از علی بن موسی رضا سؤال کردم: فدایت شوم، پس از تو چه کسی صاحب امر امامت می‌باشد؟ فرمود: ای فرزند نافع! از این در همان کسی وارد می‌شود که وارث آن‌چه است که من از پدرم به ارث برده‌ام و او پس از من حجت خداوند است. در این هنگام محمد بن علی وارد اطاق شد[[573]](#footnote-574).

از صقر بن دلف روایت شده که‌ گفت: از ابوجعفر محمد بن علی رضا شنیدم که‌ می‌گفت: همانا امام پس از من، فرزندم علی است، دستورات او دستورات من است، گفتار او گفتار من است، اطاعت از او اطاعت از من است و امامت پس از او به فرزندش حسن می‌رسد[[574]](#footnote-575).

برخی از یارانش گمان کرده‌اند که او مهدی است، از ایوب بن نوح روایت شده که‌ گفت: به ابی‌الحسن رضا گفتم: ما امیدواریم که تو صاحب این امر باشی، و خداوند بدون زحمت و بدون این‌که شمشیر را بکار گیرید، آن را به‌ تو ببخشد[[575]](#footnote-576).

از ریان بن صلت روایت شده که‌ گفت: به رضا گفتم: آیا تو صاحب امر امامت هستی؟ گفت: من صاحب این امر هستم، اما من آن کسی نیستم که زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از ظلم و ستم شده است[[576]](#footnote-577).

ذکر کسانی که در امر امامت با او به منازعه پرداخته‌اند

به آن مثال‌هایی که ذکر نمودیم اکتفاء می‌کنیم، زیرا به وسیله‌ی آن مثالها، مقصود ما روشن شد، و اکنون طبق عادت مثالهایی را ذکر می‌کنیم که موضع اهل بیت ایشان با او را توضیح می‌دهد.

علی بن ابراهیم از پدرش روایت نموده که‌ گوید: وقتی که ابوالحسن فوت کرد، ما به حج رفتیم، در آنجا خدمت ابی جعفر رسیدیم در حالی‌که مردمانی از شیعه در مناطق گوناگون حاضر شده بودند تا به ابوجعفر بنگرند، و عمویش عبدالله بن موسی وارد شد و او پیرمردی بزرگوار و زیرک بود، که لباسهای خشن را در تن داشت و سجاده‌ای به همراه داشت. او نشست، و ابوجعفر از حجره‌‌اش خارج شد در حالی‌که پیراهنی نرم و نازک کتانی را در تن داشت و عباء کتانی نازک و کفشهای تازه و سفیدی داشت، از میان آنها یک مرد شروع کرد و به عمویش گفت: خداوند تو را صالح گرداند، درباره‌ی مردی که با حیوانی جفت شود، چه می‌فرمائید؟ گفت: دست راستش قطع می‌شود و حد بر او اجرا می‌گردد. ابوجعفر عصبانی شد، سپس به او نگاهی انداخت و گفت: ای عم! از خدا بترس، از خدا بترس، این مسئله بزرگی است و باید در روز قیامت در برابر خداوند بدان جواب دهی که به تو می‌فرماید چرا در خصوصآن مسائلی که نمی‌دانستید، فتوا می‌دادی؟ عمویش به او گفت: آیا پدرت این را نگفت؟ ابوجعفر گفت: پدرم درباره‌ی مردی از او سؤال شد که قبر زنی را نبش کند و با او جفت شود. پدرم گفت: به خاطر نبش قبر دستش قطع می‌شود، و به‌ خاطر جفت‌گیری حد زنا بر او اجرا می‌گردد، زیرا حرمت مرده مانند حرمت زنده است. گفت: ای سرورم! شما راست می‌گویید و من از خداوند طلب آمرزش می‌کنم. مردم تعجب کردند و گفتند: ای سرور ما! آیا به ما اجازه می‌دهی که سؤال کنیم؟ گفت: بله، در آن مجلس درباره‌ی سی هزار مسئله از او سؤال نمودند؛ او نیز به همه‌ی آنها جواب داد، در حالی‌که‌ در آن روز تنها نه سال عمر داشت[[577]](#footnote-578).

می‌گویم (مؤلف): آن‌گونه که برمی‌آید مجالس آنها خیلی طولانی بوده، اگر بگوئیم هر سؤال و جوابی نیم دقیقه‌ای وقت گرفته باشد، باید مدت مجلس آنها بیشتر از ده روز وقت را داشته است.

به هر حال، نکته‌ی قابل توجه‌ این‌که عمویش با وجود ورع و ذکاوتی که دارد، در حضور امام معصوم و منصوص از طرف خدا و رسولش، بدون علم فتواهایی، در جواب به‌ این گونه مسائل می‌دهد؛ آن هم در جواب مردی که سؤالش را اصلاً از کسی ننمود که می‌بایست از او سؤال شود. حوادث این داستان من را به یاد موضع‌گیریهای فراوان عمر فاروق با علی بن ابی‌طالبب انداخت، که شیعه در کتابهای خودشان آن موضعگیری‌ها را ذکر نموده‌اند، از جمله:

مردی از جوانان یهود از عمرس سؤال کرد که من را به عالمترین شخص به خدا و رسولش و کتاب و پیغمبرش راهنمائی کن؟ عمر فاروق با دستش به‌ علی اشاره نمود و فرمود: این مرد عالمترین ما است.

و در روایتی آمده: این جوان را دنبال کن. گفت: این جوان کیست؟ عمرس فرمود: علی بن ابی‌طالب س است[[578]](#footnote-579).

و از جمله آن مواقف این است: مردی از عمر بن خطاب درباره‌ی تفسیر سبحان الله سؤال نمود؟ عمر فرمود: در میان این باغ مردی وجود دارد، اگر از او سؤال کنی به تو خبر می‌دهد و اگر ساکت شوی، او خود شروع می‌کند. آن مرد وارد باغ شد، ناگهان با علی بن ابی‌طالب س مواجه‌ شد[[579]](#footnote-580).

خوب درباره‌ی فرق میان این دو موضع‌گیری تأمل کن.

بحث خود را درباره‌ی امام رضا به ذکر منازعه‌ی برادرش با او به پایان می‌بریم. از جعفری روایت شده که‌ گوید: عباس بن موسی به عمران بن قاضی طلحی گفت: در ذیل این کتاب (وصیت کاظم) گنج و جوهری برای ما وجود دارد که‌ رضا می‌خواهد آن را از آن خودش کند و ما را از آن محروم نماید، و پدرمان چیزی را نگذاشته، مگر این‌که آن را برای او قرار داده است و ما را فقیر گذاشته است. ابراهیم بن محمد جعفری سریعاً پیش رضا رفت و کلام عباس را به گوش او رسانید، و اسحاق بن جعفر نیز چنین کرد. عباس به قاضی گفت: خداوند تو را صالح گرداند، انگشتر را بیرون بکش و آن‌چه را در زیر آن نوشته بخوان. گفت: انگشتر را بیرون نخواهم کشید تا پدرت من را لعن نکند. عباس گفت: من آن را بیرون می‌کشم. قاضی گفت: پس خود آن‌را انجام بده‌. عباس انگشتر را بیرون کشید، (با وجود قول پدرش کاظم که گفته بود، هیچ کسی حق ندارد وصیت من را ظاهر نماید و هیچ کسی حق ندارد آن را منتشر کند. و وصیت من آن است که ذکر نموده‌ام و نام برده‌ام، هر كسی بدی کند، گناهش بر عهده خودش است و هر کسی کار نیک انجام دهد، منفعت کارش به خودش برمی‌گردد و پروردگار تو نسبت به بندگانش ظالم نیست، هیچ کس اعم از سلطان و غیره، حق ندارند آن کتابی که ذیل آن را مهر کرده‌ام، نقض کند، و هر کسی آن را نقض کند غضب و لعنت خدا و ملائکه و گروه مسلمین و مؤمنین بر او باد) عباس انگشتر را بیرون کشید، ناگهان دید که پدرش آنها را از وصیت خارج نموده و تنها به علی رضا اقرار نموده و آنها را در ولایت او داخل نموده است، خواه بخواهند یا نخواهند یا این‌که به مانند یتیمان به‌ زیر کفالت او در آیند، سپس علی بن موسی رو به عباس کرد و گفت: ای برادر! بدان آن‌چه که شما را بر بیرون کشیدن انگشتر واداشته است، بدهی‌ای است که بر گردن شما می‌باشد. ای سعد! برو آن بدهی که بر گردن آنها است، مشخص کن و آن را پرداخت کن و حقوقشان را مشخص نما؛ به خدا قسم تا بر روی زمین حرکت کنم، نیکی با شما را ترک نخواهم کرد، هر چه می‌خواهید، بگوئید. عباس گفت: آن‌چه را که به ما می‌بخشید، تنها درآمد مال ما است و اموال ما نزد تو بیشتر از آن است. رضا گفت: هر چه می‌خواهید بگوئید، آبرو و حیثیت من آبرو و حیثیت شما است. خداوندا! آنها را اصلاح کن و دیگران را بواسطه آنها اصلاح کن، خداوندا! شیطان را از ما و آنها دور کن و آنها را بر طاعت خودت یاری فرما؛ خداوند بر آن‌چه که می‌گوئیم وکیل است. عباس گفت: زبانت را به من معرفی مکن و گل و لای بیل تو نزد من نیست، (این جمله آنگونه که برمی‌آید ضرب المثل است. مترجم) (و جمله بیرون کشیدن انگشتر کنایه از باز نمودن وصیت نامه است. مترجم) سپس حاضرین متفرق شدند[[580]](#footnote-581).

به همین خاطر آن کسانی که زندگی او را نوشته‌اند، او را با نیکی یاد نکرده‌اند[[581]](#footnote-582)، با وجود این، شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌گوید: هر یک از فرزندان کاظم دارای فضیلت هستند[[582]](#footnote-583).

پراکندگی شیعه پس از وفات رضا

اینک موضع شیعه پس از وفات رضا

گروهی به‌ امامت او و مرگ پدرش یقین داشتند، و هنگامی که رضا وفات کرد به همان توقف برگشتند که‌ پس از موسی بن جعفر بدان باور داشتند، این گروه را مؤلفه خوانند.

گروه دوّم به محدثه نام‌گذاری شده‌اند، آنها مرجئه محدثین بودند، آنان قائل به امامت موسی بن جعفر و پس از او قائل به امامت علی بن موسی شدند، اینها به خاطر علاقه به دنیا و با دروغ به‌ شیعه پیوستند، لذا هنگامی که علی بن موسی الرضا فوت کرد به عقیده‌ی قبلیشان برگشتند.

و گروهی زیدیه‌های قوی و زیرک بودند، پس هنگامی که مأمون فضیلت رضا را ذکر نمود، اینها به‌ خاطر رغبت و علاقه به دنیا خودشان را در ردیف قائلین به‌ امامت او قرار دادند، و تا مدتی مردم را اینگونه ساکت نمودند، پس هنگامی که رضا فوت کرد به قوم خویش که‌ زیدیه بودند، بازگشتند.

و گروهی به احمد بن موسی دست گرفتند و او را امام خودشان قرار دادند... و بدین‌سان[[583]](#footnote-584).

موضع‌گیری محمد جواد/ و اهل بیت و یارانش در برابر نص

حال و وضع یاران محمد جواد / که متوفی سال 220 هجری است، نیز به‌ همین صورت می‌باشد.

از اسماعیل بن مهران روایت شده که‌ گوید: هنگامی که برای اولین بار ابوجعفر از مدینه به سوی بغداد خارج شد، به هنگام خروجش به او گفتم: فدایت شوم، می‌ترسم که در این سفر برای تو مشکلی پیش بیاید، پس از خودت امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ رو به من نمود و خندید و گفت: آن‌گونه نیست که گمان برده‌اید و غیبت در امسال نمی‌باش. پس هنگامی که به سوی معتصم دعوت شده بود، خدمتش رفتم، به او عرض کردم: فدایت شوم، تو داری از مدینه خارج می‌شوی، امر امامت پس از خودت به چه کسی می‌رسد؟ گریست تا این‌که ریشش خیس شد، سپس رو به من کرد و گفت: این بار ممکن است مشکلی برایم پیش بیاید، امر امامت پس از من به فرزندم علی می‌رسد[[584]](#footnote-585).

خوب دقت کن، باید اسماعیل بن مهران چند سال منتظر بوده باشد تا این‌که بداند پس از جواد امر امامت به فرزندش علی هادی می‌رسد؟

از ابن اکثم روایت شده که‌ گوید: به رضا گفتم: به خدا قسم من می‌خواهم مسئله‌ای را بپرسم، ولی به خدا شرمم می‌آید که‌ آن را بپرسم. گفت: پیش از آن که سؤال را بپرسی، من خود جوابش را به تو خبر می‌دهم، می‌خواهی درباره‌ی امامت از من سؤال کنی؟ گفتم: بله، به خدا قسم، سؤالم همین است. گفت: من امام هستم. گفتم: نشانه آن چیست؟ عصایی در دست داشت، آن عصا به نطق آمد و گفت: مولای من، امام این زمان و حجت بر مردم است[[585]](#footnote-586).

خیرانی از پدرش روایت نموده که‌ گوید: جهت انجام دادن وظیفه‌ای که‌ به‌ من سپرده‌ بودند، ملازم درب ابی‌جعفر بودم؛ گفتنی است که‌ احمد بن محمد بن عیسی اشعری در سحر و آخر هر شبی می‌آمد تا خبر مریضی ابی‌جعفر را بداند، هنگامی که آن فرستاده‌ای که در میان ابوجعفر و خیرانی آمد و رفت می‌کرد، می‌آمد، احمد بلند می‌شد و با ابوجعفر در خلوت می‌نشست، خیرانی گوید: ابی‌جعفر یک شب بیرون رفت و احمد بن محمد بن عیسی از مجلس خارج شد؛ آن فرستاده با من در خلوت نشست، اما احمد یک دور زد و در جایی ایستاد که سخنان ما را می‌شنید، آن فرستاده به من گفت: سرورت به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: من می‌روم و امر امامت به فرزندم علی می‌رسد او آن حقی را بر گردن شما دارد که من پس از پدرم بر گردن شما داشتم. سپس آن فرستاده رفت و احمد به جای خودش برگشت، احمد به من گفت: آن فرستاده به تو چه گفت؟ گفتم: خیر بود. گفت: آن‌چه را که به تو گفت، من شنیدم و هر چه را شنیده بود برای من تکرار نمود. گفتم: خداوند این عمل شما را حرام نموده است، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ [الحجرات: 12]. «و جاسوسی و پرده‌دری نكنید».

حال اگر سخنان او را شنیده‌اید، آن شهادت را نگهدار، شاید روزی به آن احتیاج داشته باشیم، مواظب باش آن را تا روز خود آشکار نکنید.

خیرانی گوید: یک نسخه را از ده صفحه نوشتم و آن را مهر زدم و به یاران مشهور خودم دادم و گفتم: اگر پیش از مرگ من، حادثه‌ای رخ داد، من آن نسخه‌ها را از شما می‌طلبم و شما آنها را باز کنید و به آنها عمل نمائید. پس هنگامی که ابوجعفر در گذشت از منزل خودم بیرون نیامدم تا این‌که دانستم که اشخاص معروفی از یارانم نزد محمد بن فرج جمع شده‌اند و درباره‌ی امر امامت به گفتوگو نشسته‌اند.

محمد بن فرج نامه‌ای برای من نوشت و به من اطلاع داد که در نزد وی جمع شده‌اند، و در آن نامه نوشته بود اگر به خاطر آشکار شدن موضوع نمی‌بود من آنها را پیش تو می‌آوردم، حال دوست دارم که تو پیش ما بیای، لذا سواره‌ به سوی او رفتم، دیدم یاران جمع شده‌اند و دم در با هم جمع شدیم، دیدم که بیشتر آنها دچار شک شده‌اند، به آنهایی که نسخه را داده بودم، گفتم: آن نسخه‌ها را بیرون بیاورید، نسخه‌ها را بیرون آوردند، به آنها گفتم: این همان است که به آن دستور داده بودم، برخی از آنان گفتند: ما انتظار ‌داشتیم که در این‌باره چیز دیگری داشته باشی تا ما به یقین می‌رسیدیم. به آنها گفتم: آن‌چه را که دوست می‌دارید خداوند به شما داد، اینک ابوجعفر اشعری که شاهد من است، او این نامه را شنیده است. آنها از او سؤال نمودند، اما او از ادای شهادت توقف کرد. پس او را به مباهله دعوت نمودم، اما او از مباهله ترسید و گفت: آن را شنیده‌ام، اما این یک افتخار است و دوست داشتم که‌ آن افتخار نصیب یک مرد عربی شود، و با وجود مباهله راهی برای کتمان شهادت وجود ندارد، آن قوم خارج نشدند تا این‌که تسلیم ابوالحسن شدند[[586]](#footnote-587).

می‌گویم: (مؤلف) مادامی که امر امامت تا این حد واضح و روشن است که از طرف خدا و رسولش بر امامت هادی پس از جواد نص وجود دارد، علت این همه نسخه‌برداری و جلسات سرّی و گفتگوها را نمی‌یابم.

شیعه روایت کرده‌اند که گروهی از شیعه به خدمت امام جواد رفتند و در میان آنها مردی زیدی نیز وجود داشت که‌ به‌ مدت چهل سال خود را به‌ امامیه معرفی نموده بود و شیعه نمی‌دانستند که او زیدی است، امام جواد به یکی از غلامانش گفت: دست این مرد زیدی را بگیر و بیرونش کن. در این هنگام آن مرد تسلیم امامت جواد و بقیه‌ ائمه شد و گفت: چیزی را که به جز خدا کسی درک ننموده بود، دریافتی و فهمیدی[[587]](#footnote-588).

از امیه بن قیسی روایت شده که‌ گوید: به ابوجعفر ثانی گفتم: پس از تو چه کسی خلیفه می‌باشد؟ گفت: فرزندم علی[[588]](#footnote-589).

از محمد بن عثمان کوفی روایت شده که از ابوجعفر ثانی سؤال کردم: (پناه بر خدا) اگر حادثه‌ی برای تو پیش بیاید، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به این فرزندم می‌رسد، یعنی ابوالحسن هادی[[589]](#footnote-590).

هنگامی که جواد فوت کرد، شیعه نامه‌ای به سوی ابوالحسن عسکری نوشتند و از او درباره امر امامت می‌پرسیدند؟ ابوالحسن در جواب آنها نوشت: تا من زنده هستم امر امامت به دست من است[[590]](#footnote-591).

پراکندگی شیعه پس از فوت جواد

اما موضوع شیعه پس از فوت جواد: آن دسته از یارانش که بر امامت او ثابت‌قدم بودند پس از فوت ایشان بر امامت فرزند و وصیش علی بن محمد ثابت ماندند، همواره قائل به امامت علی بن محمد بودند به جز گروهی کم نباشد که از قول بر امامت علی بن محمد تجاوز نمودند و قائل به امامت موسی بن محمد شدند، اما این گروه زیاد دوام نیاوردند تا این‌که به‌ امامت علی بن محمد برگشتند و امامت موسی بن محمد را ترک نمودند، آنان همواره بر این عقیده ماندند تا علی بن محمد فوت کرد[[591]](#footnote-592).

موضع‌گیری علی هادی/ و یارانش در برابر نص

امام علی هادی / که متوفی سال (254) هجری است و یاران او با ائمه قبل از خود اختلافی ندارد.

از علی بن عمر نوفلی روایت شده که‌ گوید: من با ابوالحسن عسکری در خانه‌اش بودم، پس وقتی ابوجعفر از کنار ما گذشت، به ابوالحسن گفتم: آیا این صاحب و امام ما است؟ گفت: خیر، امام شما حسن است[[592]](#footnote-593).

از علی بن عمرو عطار روایت شده که‌ گوید: خدمت ابوالحسن رسیدم که فرزندش ابوجعفر در آن محل بود، و من گمان می‌کردم که پس از ابوالحسن او امام است. لذا گفتم: فدایت شوم، کدام یک از فرزندانت امام است؟ فرمود: هیچ یک از فرزندانم را امام قرار ندهید تا این‌که دستور من به شما برسد. گوید: من بعداً نامه‌ای به او نوشتم و از او سؤال کردم: امر امامت پس از خودت به چه کسی می‌رسد؟ گوید: در جواب من نوشت: فرزند ارشدم امام شما می‌باشد. و ابومحمد از جعفر بزرگ‌تر بود[[593]](#footnote-594).

از عبدالله جلّاب روایت شده که‌ گوید: ابوالحسن در نامه‌ای به من نوشت: می‌خواستی در مورد خلیفه پس از ابی‌جعفر سؤال کنی، و برای آن اضطراب داشتی، اما غم مخور، خداوند هیچ قومی را گمراه نمی‌کند پس از آن که آنها را هدایت نمود، تا این‌که حق را برای آنها روشن نماید، و صاحب و امام تو پس از من فرزندم ابومحمد است[[594]](#footnote-595).

از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی روایت شده که‌ او هم از علی بن محمد روایت نموده که گفت: امام پس از من، حسن است. پس مردم با خلیفه بعدی چکار می‌کنند[[595]](#footnote-596)؟.

بدون شک این شخص مورد بحث ما یعنی عبدالعظیم، نیاز به این توضیح داشته مادامی که او گمان می‌برد که امام جواد، مهدی است، چنان که او درباره‌ی خودش روایت نموده که گوید: به محمد بن علی بن موسی گفتم: امیدوارم که تو قائم و مهدی اهل بیت باشید، آن کسی که زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از ظلم و ستم شده است[[596]](#footnote-597).

از عبدالله بن محمد اصفهانی روایت شده که‌ گوید: ابوالحسن به من گفت: امام شما آن کسی می‌باشد که نماز میت من را ادا می‌کند. گوید: پیش از آن ما ابومحمد را نمی‌شناختیم. اما پس از فوتش ابومحمد آمد و نماز میت را بر او خواند[[597]](#footnote-598).

از علی بن مهزیار روایت شده که‌ گوید: به ابوالحسن گفتم: (پناه بر خدا) اگر حادثه‌ای برای تو پیش بیاید، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: عهد و پیمان من به‌ فرزند ارشدم (حسن) می‌رسد[[598]](#footnote-599).

و در روایتی آمده: من در مورد امامت از پدرت سؤال می‌کردم، او نیز بر امامت تو نص نهاد، حال پس از تو امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به فرزند ارشدم، و بر أبی محمد نص نهاد[[599]](#footnote-600).

از یحیی بن یسار قنبری روایت شده که‌ گوید: ابوالحسن چهار ماه قبل از درگذشتنش برای فرزندش حسن وصیت نمود. او در خصوص امامت به حسن اشاره نمود و من و جماعتی از برده‌گانش را بر آن گواه گرفت[[600]](#footnote-601).

از احمد بن عیسی علوی که از نوادگان علی بن جعفر است، روایت شده که‌ گوید: خدمت ابوالحسن بصری رسیدیم و بر او سلام کردیم، ناگهان ابی‌جعفر و ابی‌محمد را دیدیم که‌ وارد شدند، بلند شدیم تا به ابوجعفر سلام کنیم، ابوالحسن گفت: این صاحب و امام شما نیست، شما صاحب و امام خودتان را بگیرید، و به ابومحمد اشاره نمود[[601]](#footnote-602).

و این یکی از امام ما، جزو اهل بیت است.

می‌گویم (مؤلف): به هر حال ما بر روایات گذشته تعلیق ننوشته‌ایم تا بر این روایت تعلیق بنویسیم، امّا کافی است که تو در کنار هر روایتی از خود بپرسی، قول به وجود نص کجا است؟ مگر شیعه گمان نمی‌کنند که خدا و رسولش و ائمه گذشته فرموده‌اند: امامت پس از هادی به فرزندش عسکری می‌رسد؟!.

روایاتی از طریق شیعه که بیانگر مخفی و پوشیده بودن نص امامت بر بنی‌عباس و بنی‌هاشم و خود هادی می‌باشد:

امّا من معتقدم که باید آنها (یاوران امام) را به خاطر بی‌اطلاعی‌شان از وجود نص معذور دانست، مادامی که موضوع بی‌اطلاعی به آل ابی‌طالب و بنی‌عباس کشیده شده است، بلکه خود هادی و فرزندش نیز بدان مبتلا گشته‌اند، چنان که بعداً خواهید دانست:

از علی بن عبد بن مروان انباری روایت شده که‌ گوید: من به هنگام درگذشت ابی‌جعفر بن ابی الحسن حضور داشتم، ابوالحسن آمد، صندلی‌ای را برای او گذاشتند که‌ بر روی آن نشست. در آن هنگام ابومحمد در گوشه‌ای ایستاده بود، پس وقتی که از تشیع جنازه‌ی ابی‌جعفر فارغ شد، ابوالحسن رو به ابومحمد کرد و گفت: ای فرزندم! خدا را شکر می‌کنم، به درستی که‌ او در خصوص تو امری را ایجاد نموده است[[602]](#footnote-603).

و در روایتی آمده: خدا را شکر کن، زیرا خداوند تو را به جای برادرت امام قرار داده است[[603]](#footnote-604).

از سعید بن عبدالله او هم از گروهی از قبیله‌ی بنی‌هاشم که حسن بن حسین افطس از جمله آنها بود، روایت شده، که‌ آنها در آن روزی که محمد بن علی بن محمد فوت کرد، در خانه‌ی ابوالحسن حضور داشتند؛ گوید: آنها در وسط خانه‌اش بستری را برای او پهن نموده بودند و مردم دور او نشسته بودند، گفتند: تخمین زدیم که صد و پنجاه مرد از آل ابی‌طالب و بنی‌عباس و قریش اضافه‌ بر بردگان و بقیه مردم دور او جمع شده بودند، ناگهان به حسن بن علی نگاهی انداخت، حسن بن علی آمد در حالی‌که یقه‌اش پاره شده بود تا این‌که در طرف راستش ایستاد، و ما او را نمی‌شناختیم، پس از مدتی، ابوالحسن به او نگاه کرد، سپس گفت: ای فرزندم! خدا را شکر کن، زیرا خدا امامت را به‌ عهده‌ی تو سپارده‌ است. حسن گریست و گفت: سپاس خدایی را که‌ پروردگار عالمین است و او را به‌ خاطر تمامی نعمتهایش شکر می‌گویم و (إنا لله وإنا إلیه راجعون). درباره او سؤال کردیم؟ گفتند: این فرزندش حسن است، گفتنی است که‌ حسن در آن روز تقریباً بیست سال عمر را داشت، پس ما در آن روز او را شناختیم و دانستیم که پدرش به امامت او اشاره نموده و او را به جای خودش منصوب کرده است[[604]](#footnote-605).

چه قدر دوست دارم که رأی آن کسانی که قائل به نص از طرف خدا و رسولش بر ائمه دوازدگانه یکی پس از دیگری با نام و مشخصات بدون کم و زیاد هستند، بدانم که می‌گویند: امام قبلی هیچ گونه تصرفی را در آن ندارد که چه کسی بعد از او امام است.

چه قدر دوست داشتم تعلیقاتشان را بر این روایات و بر همه‌ی آن‌چه که در مقدمه ذکر نمودیم، ببینم.

به درستی تعلیق مجلسی را دیدم چنان که در حاشیه‌ی روایت قبل ذکر شد؛ شخص دیگری به فریاد او رسیده می‌گوید: صحیح‌تر آن است که در توضیح «خداوند در تو امری را ایجاد نموده»، گفته شود: یعنی لطف و نعمتی را ایجاد نموده، چرا که آن‌چه در میان شیعیان ما به نص از طرف باقر معروف است، امامت به فرزند ارشد می‌رسد، لذا اگر برادر ارشدت (ابوجعفر) در نمی‌گذشت، شیعه درباره‌ی تو دچار اختلاف می‌شدند.

می‌گویم: آیا آن صد و پنجاه نفری که از آل ابی‌طالب و بنی‌عباس و قریش جمع شده‌ بودند، برای آنها کافی نبودند؛ نظر به‌ این‌که‌ گفتند: ما دانستیم که به امامت حسن بن علی اشاره نمود و او را به جای خودش منصوب کرد؟

همانا روایات نقل شده‌ از امام هادی درباره‌ی امامت فرزندش محمد و قرار ندادن عسکری به عنوان امام، نزد شیعیان اضطراب و از هم پاشیدگی زیادی را ایجاد نمود که‌ ما گوشه‌ای از آنها را ذکر می‌کنیم.

از سعید بن ابی‌هاشم جعفری روایت شده که‌ گوید: من در خدمت ابوالحسن عسکری بودم آنگاه که‌ فرزندش ابوجعفر فوت کرد، به درستی به امامت او راهنمائی و اشاره نموده‌ بود[[605]](#footnote-606).

با خود فکر می‌کردم و می‌گفتم: این همان داستان ابوابراهیم و اسماعیل است، ابوالحسن رو به من کرد و گفت: بله، ای ابوهاشم! خداوند درباره‌ی ابوجعفر بداء نمود و به جای او ابومحمد را قرار داد، چنان که خداوند درباره اسماعیل بداء نمود پس از آن که ابوعبدالله مردم را به سوی او راهنمائی نمود و او را منصوب کرد، و مسئله چنان است که در خیالت گذشت، هر چند باطل‌گرایان را خوش نیاید، فرزندم ابومحمد، امام پس از من است آن‌چه را که شما نیاز دارید نزد او موجود است، و حمد برای خدا او اسباب امامت را به همراه دارد[[606]](#footnote-607).

درباره داستان اسماعیل بن جعفر در جای خودش بحث نمودیم.

از شاهویه بن عبدالله جلاب روایت شده که‌ گوید: من روایاتی را از ابوالحسن عسکری درباره فرزندش ابی‌جعفر روایت نموده بودم که نشان می‌دادند او امام است، هنگامی که ابوجعفر درگذشت من بسیار دچار نگرانی شدم و با حالت سرگردانی ماندم، طوری که‌ نه به جلو و نه به عقب حرکت نمی‌کردم، و می‌ترسیدم از این‌که‌ نامه‌‌ای به ابوالحسن بنویسم و نمی‌دانستم که چه می‌شود؛ در هر حال نامه‌ای به او نوشتم و در آن نامه از او درخواست نمودم که دعا کند تا این‌که خداوند برای ما فرجی بیاورد، و ما درباره‌ی غلامانمان در غم و اندوه بودیم، و در آخر آن نامه‌ای که برای من نوشته بود آمده بود که: خواسته‌ای که درباره‌ی امام پس از من بعد از این‌که فرزندم جعفر درگذشت، سؤال کنی و در این مورد دچار سرگردانی شده‌ای؟ اما غم مخور، بدان خداوند هیچ قومی را گمراه نمی‌سازد بعد از این‌که آنها را هدایت نمود تا این‌که برای آنها توضیح دهد، امام شما پس از من فرزندم ابومحمد است، آن‌چه را که شما نیاز داشته باشید نزد او وجود دارد، خداوند هر چی را بخواهد جلو می‌اندازد و هر چه را بخواهد عقب می‌اندازد.

﴿مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ أَوۡ نُنسِهَا نَأۡتِ بِخَيۡرٖ مِّنۡهَآ أَوۡ مِثۡلِهَآ﴾ [البقرة: 106].

«هر آیه‌ای را كه رها سازیم (و به دست فراموشی سپاریم)، و یا این كه (اثر معجزه‌ای را از آئینه دل مردمان بزدائیم و) فراموشش گردانیم، بهتر از آن یا همسان آن را می‌آوریم و جایگزینش می‌سازیم».

آن‌چه را که لازم و قانع کننده باشد برای عقل بیدار نوشته‌ام[[607]](#footnote-608).

متفرق شدن شیعه پس از هادی /

به همین شیوه پس از هادی دچار تفرقه شدند، گروهی از یارانش قائل به امامت فرزندش محمد بودند در حالی‌که او در زمان حیات پدرش فوت کرده بود، و گمان می‌کردند او زنده است و نمرده، و در این باره استدلال می‌کردند به این‌که پدرش به او اشاره نموده و به آنها فهمانده که او پس از فوت پدرش امام است (چنان که ذکر گردید) و جائز نیست امام دروغ بگوید و جائز نمی‌باشد در حق او بداء رخ دهد، ایشان هر چند مرگش آشکار بوده، اما در حقیقت نمرده است، لکن پدرش ترسیده و او را پنهان نموده و او قائم و مهدی است، و درباره‌ی او بمانند مقاله‌ی اسماعیل بن جعفر گفته‌اند.

بقیه‌ی یاران علی بن محمد نیز قائل به امامت حسن بن علی بودند، و امامت را بواسطه وصیت پدرش برای او ثابت نموده‌اند، و کنیه‌ی او ابومحمد بود، به جز گروه اندکی نباشد که تمایل به امامت براردش جعفر بن علی داشتند و می‌گفتند: پدرش پس از درگذشت محمد به او وصیت نموده است و امامت او را واجب دانسته و امر امامتش را آشکار نموده، و امامت برادرش محمد را انکار می‌کردند، و می‌گفتند: پدرش به خاطر دفاع از او این کار را کرده است و در حقیقت جعفر بن علی امام می‌باشد[[608]](#footnote-609).

موضع‌گیری حسن عسکری / و اهل بیت و یارانش در برابر نص

باز در مورد امام عسکری حسن بن علی / متوفی سال 260 هجری بحث می‌رانیم و به موضع یاران و اهل بیتش می‌پردازیم.

همانا شک و گمان نزد شیعیان هادی درباره‌ی امام پس از او، آنها را به چشم دوختن مشتاقانه به هر شخصی که باشد واداشته بود تا حق برای آنها روشن شود، مثل این‌که‌ همه‌ی آن نصوصی که از اول کتاب تاکنون بر تو گذشتند، وجود نداشته‌اند.

از احمد بن اسحاق روایت شده که‌ گفت: خدمت ابومحمد رسیدم، به من گفت: ای احمد! در آن موقعی که مردم در شک و گمان به سر می‌بردند، شما در چه‌ حالی بودی؟ گفتم: هنگامی که در مورد تولد سرورمان به ما خبر رسید، همه‌ی ما اعم از مرد و زن و غلامی که‌ مطالب را درک می‌کرد، تسلیم حق شدیم. گفت: مگر شما ندانسته‌اید که روی زمین خالی از امام و حجت نمی‌باشد[[609]](#footnote-610).

با وجود آن، خود حسن می‌ترسید (البته به گمان شیعه) که بدون این‌که خلیفه‌ی پس از خودش را ببیند، از دنیا برود[[610]](#footnote-611).

بلکه هر کسی او را می‌شناخت، دوست ‌داشت که اگر در این باره نهی وجود نمی‌داشت، در میان مردم فریاد بکشد و امامت او را اعلام کند، چنان که محمد بن عبدالعزیز بلخی روایت می‌کند که گفته: یک روز در خیابان غنم نشسته بودم، ناگهان دیدم که ابومحمد از خانه‌اش به طرف خانه عمومی آمد، در دل خودم گفتم: اگر فریاد بکشم و بگویم: ای مردم این حجت خداوند بر شما است، پس او را بشناسید. آیا من را می‌کشند؟ هنگامی که به من نزدیک شد، با انگشت سبابه به دهانش اشاره نمود که ساکت باش، در همان شب او را دیدم که‌ می‌گفت: یا این موضوع را مخفی نگه می‌داری یا کشته می‌شوی، از خدا بترس و خودت را به هلاکت مرسان[[611]](#footnote-612).

ای خواننده‌ی محترم! تو خوب می‌دانی که آن عسكری که به بلخی اشاره می‌نمود که موضوع را پنهان نگه بدارد، می‌دانست که پیامبر خدا و همچنین ائمه این موضوع را مخفی نگه نداشته‌اند (چنان که شیعه ادعا می‌کنند) آنگاه که قائل به امامت او پس از پدرش هادی بوده‌اند.

و کس دیگری وجود دارد که نمی‌داند آیا عسکری اصلاً فرزند دارد یا خیر، از ابی‌هاشم جعفری روایت شده که‌ گوید: به ابی‌محمد گفتم: عظمت و بزرگواریت من را منع می‌کند که از تو سؤال کنم، آیا به من اجازه می‌دهی از تو سؤالی بپرسم؟ گفت: بپرس. گفتم: ای سرورم! آیا تو فرزند داری؟ گفت: بله، گفتم: اگر حادثه‌ای پیش آمد، در کجا راجع به‌ او سؤال کنم؟ گفت: در مدینه[[612]](#footnote-613).

بلکه این بی‌اطلاعی در مورد فرزند او که آیا فرزند دارد یا خیر به خادمانشان نیز کشیده شده است که هیچ گاه انتظار نمی‌رود خدمت‌کاران بی‌اطلاع باشند که آیا فرزند دارد یا خیر.

از ابی‌الأدیان روایت شده که‌ گوید: من حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب را خدمت می‌کردم و نامه‌هایش را به شهرها می‌بردم، در آن مریضی که فوت کرد، خدمت او رسیدم. او نامه‌هایی را به همراه من نوشت و گفت: این نامه‌ها را به مدائن می‌بری و مدت پانزده روز غائب خواهید شد و در روز پانزده‌هم صدای گریه بر من را می‌شنوی، و من را بر روی تخت غسل می‌بینی، ابوالأدیان گوید: گفتم: ای سرورم! اگر این رخ داد، پس چه کسی امام می‌باشد؟

گفت: هر کسی جواب نامه‌های من را از تو خواست، او پس از من امام است. گفتم: بیشتر برایم توضیح بده. پس گفت: هر کسی نماز میت را بر من اداء کرد، او قائم و امام پس از من است. گفتم: توضیح بیشتری می‌خواهم. گفت: هر کس به تو خبر داد به آن‌چه که در کیسه وجود دارد، پس او قائم پس از من است. سپس هیبت و عظمتش من را بازداشت از این‌که درباره‌ی آن‌چه که در کیسه وجود دارد، سؤال کنم؟ من با آن نامه‌ها به مدائن رفتم و جواب آنها را گرفتم، و در روز پانزدهم آن‌چه را که به من گفت، شنیدم و صدای گریه به گوشم رسید، ناگهان برادرش جعفر بن علی را در دم در خانه دیدم که‌ شیعیان دور او را گرفته بودند و به‌ او تسلیت و نیز تبریک می‌گفتند، در دل خودم گفتم: اگر این امام باشد به درستی امامت پایان یافته‌ است، زیرا من او را به شراب‌خوار می‌شناختم، او قمار می‌کرد و با طنبور بازی می‌نمود، جلو رفتم و به او تسلیت و تبریک نیز گفتم، اما او راجع به‌ هیچ موردی از من سؤال نکرد، سپس فرمانده‌ای بیرون آمد و گفت: ای سرورم! برادرت کفن شده، بیا بر سر او نماز بخوان، جعفر بن علی و شیعیان اطرافش داخل شدند... تا آخر[[613]](#footnote-614).

جعفر پس از برادرش عسکری ادعای امامت کرد[[614]](#footnote-615)، و انکار می‌کرد که برادرش فرزندی داشته باشد، لذا تمام میراث او را صاحب شد. و این جای تعجب نیست، زیرا قبلاً ذکر شد که بسیاری از افراد اهل بیت ادعای امامت می‌کردند، حتی از امام صادق روایت نموده‌اند که گفته: امام قائم ظهور پیدا نمی‌کند تا این‌که دوازده نفر از بنی‌هاشم خارج می‌شوند و مردم را به سوی خودشان دعوت می‌نمایند[[615]](#footnote-616).

و در روایتی آمده: دوازده نفر از آل ابی‌طالب ادعای امامت می‌کنند[[616]](#footnote-617).

گفتنی است که‌ به‌ جایگاه برخی از آنها اشاره‌ کردیم، این جعفر به جعفر کذاب نامگذاری شده است، تا از جعفر صادق جدا شود. شیعه در این‌باره احادیثی را از پیامبر روایت نموده‌اند، از جمله این‌که‌ فرمود: هرگاه پسرم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب متولد شد، او را صادق نامگذاری کنید، زیرا در فرزندان او هم‌نامی برای او پیدا می‌شود که‌ ادعای امامت می‌کند، پس او را جعفر کذاب خوانند.

و در روایتی آمده: پنجمین از فرزندانش که نامش جعفر می‌باشد با دروغ و افتراء ادعای امامت می‌کند، او نزد خداوند جعفر کذاب و مفتری نامیده‌ می‌شود[[617]](#footnote-618).

درباره‌ی طعنه زدن به‌ او از طرف ائمه روایات فراوانی ذکر شده است، اما یک روایت وجود دارد که‌ همه‌ی این طعنه‌ها را خنثی می‌کند، شیعه از اسحاق بن یعقوب روایت کرده‌اند که ایشان از قائم در مورد مسائلی که مشکل بوده‌اند، سؤال نموده؟ پس به‌ خط و امضای قائم چنین آمده: (خداوند تو را راهنمائی و هدایت نماید) امّا در مورد آن‌چه که راجع به‌ مسأله‌ی منکران از خانواده‌ی ما و عموزادگانمان سؤال نموده‌ای، بدان که‌ خداوند با هیچ احدی قرابت ندارد، هر کسی من را انکار کند از من نیست و سرنوشت او به مانند سرنوشت پسر نوح می‌باشد، و اما سرنوشت عمویم جعفر و فرزندانش همانند سرنوشت برادران یوسف می‌باشد[[618]](#footnote-619).

وجه دلالت در این روایت مخفی و پوشیده نیست، زیرا قرآن کریم نشان می‌دهد که برادران یوسف توبه کرده‌اند، لذا باید گفت که‌ واضع این روایت، حدیث سابق را فراموش کرده که پیامبر در آن فرمود: جعفر کذّاب و مفتری بر خداوند (البته به گمان شیعه).

پراکندگی شیعه از پس فوت حسن عسکری /

اما موضع‌گیری شیعه پس از وفات حسن عسکری که متوفی سال 260 هجری می‌باشد، به این صورت است:

یاران حسن عسکری به گروههای فراوانی تقسیم شده‌اند که از ده گروه تجاوز می‌کنند از جمله:

1. گروهی می‌گویند: حسن بن علی زنده است و نمرده، بلکه‌ او فقط غائب گشته‌ و ایشان قائم آل محمد است و ممکن نیست که بمیرد و ظاهرا او فرزندی ندارد، زیرا زمین خالی از امام نمی‌باشد.
2. گروه دیگری گفته‌اند: حسن عسکری مرده و پس از مرگ زنده شده‌اند، و او قائم و مهدی می‌باشد، زیرا ما روایت کرده‌ایم که معنی قائم این است که پس از مرگ قیام می‌کند، او حتماً قیام می‌کند و فرزندی ندارد، اگر فرزندی داشت، مرگش صحیح می‌بود و برنمی‌گشت، زیرا امامت برای فرزندش ثابت می‌شد، او به هیچ کسی وصیت ننموده است، پس بدون شک او قائم است؛ و حسن بن علی فوت کرده و شکی در فوت او نیست و او فرزندی ندارد و خلیفه هم ندارد و برای کسی هم وصیت ننموده، زیرا او نه وصیتی دارد نه وصیّ، و ایشان پس از مرگ زنده شده‌اند.
3. گروه دیگری گفته‌اند: حسن بن علی فوت نموده و امام پس از او براردش جعفر می‌باشد، و حسن به برادرش وصیت نموده و امامت را برای او پذیرفته و از طرف ایشان امامت به برادرش رسیده.
4. گروه دیگری گفته‌اند: جعفر پس از حسن به‌ امامت رسیده‌، و امامت از طرف پدرش نه از طرف برادرش محمد و یا از طرف برادرش حسن به جعفر رسیده، زیرا نه محمد امام بوده و نه حسن، چون محمد در حیات پدرش فوت نمود و حسن نیز فرزندی نداشته و ادعای او برای امامت باطل بوده است، و دلیل بر بطلان ادعایش این است که امام تا وصیت نکند و خلیفه را تعیین ننماید، نمی‌میرد؛ اما حسن بدون تعیین وصی و بدون فرزند فوت کرد، پس ادعای امامت او باطل است، زیرا کسی می‌تواند امام ‌باشد که ظاهرا خلیفه‌ای داشته باشد و به خلافت او اشاره شود، و جائز نمی‌باشد که همزمان امامت به حسن و جعفر برسد، زیرا ابوعبدالله و سایر اجدادش گفته‌اند: پس از حضرت حسن و حسین ممکن نیست امامت به دو برادر برسد، بنابر این امامت فقط به جعفر می‌رسد، و این امامت از طرف پدرش به او رسیده نه از طرف دو تا برادرش (یعنی محمد و حسن).
5. گروه دیگری گفته‌اند: امامت به محمد بن علی رسیده‌ که در حیات پدرش فوت کرده است، و این گروه گمان کرده‌اند که حسن و جعفر چیزی را ادعا کرده‌اند که حق آنها نبوده است، زیرا پدرشان نه به‌ عنوان وصی و نه به‌ عنوان امام به آنها اشاره ننمود، با توجه‌ به‌ این‌که‌ در این باره اصلاً هیچ چیزی از پدرشان روایت نشده است، و نصی را بر آنها ننهاده است که موجب امامتشان شود، لذا آنان چنین جایگاهی نداشته‌اند، بخصوص جعفر که‌ هرگز چنین موقعیتی نداشته است، زیرا ایشان ویژگیهای ناپسند داشته و به آن ویژگیها مشهور بوده، و جائز نمی‌باشد چنین ویژگیهای ناپسند در امام عادلی وجود داشته باشد، و امام حسن در حالی‌ فوت نموده که‌ فرزندی نداشته است؛ پس مشخص شد که محمد امام بوده و اشاره‌ی صحیحی از طرف پدرش به او وجود دارد؛ و حسن در حالی فوت نمود که‌ فرزند نداشته و جائز نیست که امام فوت کند و خلیفه نداشته باشد.
6. گروهی گفته‌اند: هشت ماه پس از فوت حسن پسر بچه‌ای برای او متولد شده، و آنهائی که ادعا نموده‌اند که در زمان حیاتش فرزند داشته دروغ‌گو هستند و ادعایشان باطل است، زیرا اگر فرزندی داشت، مخفی نمی‌ماند چنان که فرزندان سایر ائمه مخفی نمانده‌اند، اما او در حالی درگذشت که‌ فرزندی برای او شناخته نشد، لذا جائز نمی‌باشد در چنین موردی به مکابره و منازعه پرداخت وچنین مسئله‌ی مشخص و روشنی را رد نمود، زیرا مسئله‌ی حمل در نزد سلطان و بقیه مردم ثابت بوده و به همین خاطر از تقسیم میراثش امتناع کرده‌اند تا این‌که بعداً در نزد سلطان آن را باطل اعلام کرده‌اند و امر را مخفی و پوشیده نگهداشتند. آری پس از هشت ماه از گذشت فوتش فرزندش متولد شد، و دستور فرموده‌ بودند که به نام محمد نام‌گذاری شود، و به آن وصیت نموده و ایشان مستور هستند و دیده نمی‌شود، و برای صحت این مسئله استدلال نموده‌اند به روایتی که از ابوالحسن رضا روایت شده است که گفته: به جنینی در شکم مادرش و به بچه‌ای شیرخوار آزمایش خواهید شد.
7. و گروهی گفته‌اند: حسن در اصل فرزندی نداشته، زیرا ما آن را امتحان کرده‌ایم و به دنبال آن بوده‌ایم، اما نیافته‌ایم، اگر برای ما جائز باشد که درباره‌ی حسن که‌ بدون فرزندی فوت کرده‌، بگوئیم: فرزندی برای او متولد شده و مخفی شده است، چنین ادعایی برای هر مرده‌ای جائز و صحیح می‌باشد که فرزندی نداشته باشد، و چنین ادعایی برای پیامبر نیز جائز می‌بود که گفته شود: فرزندی را به عنوان پیامبر و خلیفه جا گذاشته‌ است، و همچنین عبدالله بن جعفر بن محمد فرزندی را به‌ عنوان خلیفه قرار داده است، و نیز ابوالحسن رضا به جز ابوجعفر سه تا پسر را از خود به جای گذاشته است که یکی از آنها امام می‌باشد، زیرا ذکر خبری که فوت حسن در آن ذکر شده باشد که فرزند ندارد همانند ذکر خبری است ‌که پیامبر پس از خودش پسر نداشته و عبدالله بن جعفر پسر نداشته و رضا چهار تا پسر نداشته، پس قطعاً وجود پسر باطل است.
8. گروهی دیگر گفته‌اند: فوت پدر و جد و سایر اجداد حسن بن علی صحیح است و همچنان فوت خودش به خبری که احتمال دروغ در آن نیست، صحیح است، و همچنین صحیح است که پس از حسن امامی وجود ندارد، و این عقلا و عرفا جائز می‌باشد، چنان که جائز می‌باشد که امامت قطع شود، و از صادقین روایت شده که زمین از حجت خالی نمی‌باشد مگر این‌که خداوند بواسطه گناهان اهل زمین از آنها غضبناک شود، پس خداوند حجت را از آنها می‌گیرد تا موقعی که خودش بخواهد، و خداوند هرچه را بخواهد انجام می‌دهد، و این، بطلان امامت را نمی‌رساند، و این نیز از طریق دیگری جائز می‌باشد، چنان که جائز می‌باشد که قبل از بعثت پیامبر در فاصله ایشان و حضرت عیسی نبی و وصی وجود نداشته است و ما هم روایت کرده‌ایم که در فاصله بعثت انبیاء مقاطعی وجود داشته که بدون پیامبر بوده‌اند، در برخی از روایات در فاصله سی صد سال و در برخی دیگر در فاصله دویست سال پیامبری وجود نداشته است. همانا صادق فرموده‌اند: فترت همان زمانی است که نه پیامبری وجود داشته و نه امامی، و امروز زمین بدون حجت و امام است تا هنگامی که خداوند بخواهد قائم آل محمد را بفرستد.
9. گروهی گفته‌اند: ابوجعفر محمدبن علی که در حیات پدرش فوت نموده، به وصیت و اشاره پدرش به امامت رسیده، زیرا پدرش بر نام او نص نهاده‌ و او را به‌ عنوان امام تعیین نموده‌ است.
10. و گروهی دیگر وقتی با این سؤال مواجه‌ شدند که‌ آیا جعفر امام است یا غیر او؟ در جواب گفته‌اند: نمی‌دانیم در این باره چه بگوئیم که آیا امام از فرزندان حسن می‌باشد یا در میان برادرانش، مسئله برای ما مشکل شده است. ما می‌گوئیم: حسن بن علی امام بوده و فوت کرده است، اما زمین از حجت و امام خالی نمی‌باشد، لذا ما در اینجا توقف می‌کنیم و به‌ هیچ قولی اقدام نمی‌کنیم تا کاملا موضوع برای ما روشن شود.
11. و گروه دیگری گفته‌‌اند: همانا حسن بن علی فوت نموده و ایشان پس از پدرش امام بوده‌اند، و جعفر بن علی پس از او به‌ امامت رسیده‌ است چنان که موسی بن جعفر پس از عبدالله بن جعفر امام شده، و این به دلیل آن خبری که روایت شده که بعد از فوت امام، امامت به فرزند ارشد می‌رسد. و آن خبری که از امام صادق روایت شده که می‌گوید: پس از حسن و حسین فرزندان علی بن ابی‌طالب هرگز امامت به دو تا برادر نمی‌رسد، صحیح است و غیرآن جائز نمی‌باشد، اما این‌که امامت به برادر برسد، زمانی صحیح می‌باشد که امام فرزندی نداشته باشد و در این حال، ضرورتاً امامت به برادر می‌رسد، اما اگر امام فرزندی داشته باشد هیچ وقت امامت به برادر نمی‌رسد، بلکه برای فرزند ثابت می‌شود، معنی حدیث صادق نزد این گروه همین بود، و همچنین گفته‌اند: در مورد حدیثی که روایت شده که‌ امام باید توسط امام بعدی غسل شود، گفته‌اند: این حدیث صحیح است و غیر آن جائز نمی‌باشد، و اقرار نموده‌اند که موسی، جعفر بن محمد را غسل نموده و ادعا کرده‌اند که عبدالله چنین دستوری به‌ او داده‌، زیرا پس از جعفر، عبدالله امام بوده، و موسی در حضور عبدالله، امامی ساکت و صامت بوده است، این گروه فطحیه خالص هستند، و آنان جائز می‌دانند که امامت به دو تا برادر برسد، اما مشروط به‌ این‌که‌ برادر ارشد فرزندی نداشته باشد و بنابراین تأویلی که کرده‌اند امام نزد آنها جعفر بن علی می‌باشد.
12. و گروهی گفته‌اند: امام پس از حسن فرزند ایشان محمد است و محمد آن کسی است که انتظار می‌رود، ظهور کند، اما او فوت نموده و بعداً برمی‌گردد و با شمشیر قیام می‌کند و زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از ظلم و ستم شده است.
13. و گروه دیگری گفته‌اند: مسئله چنین نیست که این گروههای قبلی گفته‌اند، بلکه خداوند بر روی زمین امام و حجت خود را قرار داده است، و حسن بن علی فرزندی داشته که‌ آن را محمد نام‌گذاری کرده است و مردم را به سوی او راهنمائی نموده، و مسئله چنین نیست که برخی گمان می‌کنند او فوت نموده و فرزندی نداشته است. و گفته‌اند: این محمد قائم آل محمد است و ایشان دو تا غیبت داشته: یکی غیبت صغری که‌ در روز وفات پدرش حسن عسکری رخ داده است. دیگری غیبت کبری که از زمان فوت ابوالحسین علی بن محمد سمری آخرین سفراء چهارگانه شروع شده است و به جز خداوند هیچ کس دیگری انتهای آن را نمی‌داند[[619]](#footnote-620).

این گروه آخر مورد بحث ما است که‌ معروف به‌ شیعیان امامیه دوازده‌گانه هستند، و موضوع بحث کتاب ما همین گروه است که‌ طبق منابع شیعه اکنون این گروه، بیشتر از صد میلیون نفر هستند[[620]](#footnote-621)، البته در میان تمام مسلمانان جهان که بیشتر از یک میلیارد نفر می‌باشند. اما سایر گروهها با امامیه اختلاف دارند که آیا تعداد امامیه به صد میلیون رسیده یا نه و این عدد صد میلیون را جزء مبالغه‌های امامیه می‌دانند و می‌گویند: این تعداد شامل تمام گروههای شیعه‌ی پراکنده در دنیا اعم از زیدیه، اسماعیلیه، علویه و باطنیه که در شبه قاره هند و غیره پراکنده شده‌اند، می‌باشد. به هر صورت اکنون ما در صدد مناقشه مسئله تعداد آنها نیستیم.

مهدی منتظر و اختلاف شیعه درباره‌ی محل و تاریخ ولادت، نام مادر و جواز نام‌گذاری او

بالاخره بحث ما به امام دوازده‌هم (محمد بن حسن) رسید. می‌گویم: شیعه امامیه درباره‌ی مهدی دچار پریشانی‌های شدیدی شده‌اند، تا آنجا که‌ نمی‌‌توان آن را جمع و جور کرد، حتی این‌که از شأن و حال او هیچ چیزی جا نگذاشته‌اند و برای ما مشکل است که‌ در این کتاب مختصر همه‌ی آن‌چه را که‌ درباره‌ی او نوشته و گفته‌اند، ذکر نمود، اما اگر (عمر باقی بماند) بعداً این موضوع را کاملاً بحث خواهیم کرد، اما در اینجا بسیار کوتاه و مختصر به بیان آن می‌پردازیم.

اولین اختلافی که هر محققی درباره‌ی مسئله مهدی شیعه به آن برخورد می‌کند، اختلاف شدید آنها درباره تولد او است؛ اینک این روایات را با هم دنبال می‌کنیم که روایات واضح و روشنی هستند و نیازی به تعلیق و اضافات ندارند.

شیعه روایت می‌کنند که حکیمه‌ دختر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب ش اجمعین گفته: ابومحمد نزد من فرستاد و گفت: ای عمه! امشب برای افطار نزد ما باش که امشب شب نصف شعبان است و خداوند متعال امشب حجت خودش را ظاهر می‌سازد و او حجت خداوند بر روی زمین است. به او گفتم: مادرش چه کسی است؟ گفت: نرگس است. گفتم: فدایت شوم، به‌ خدا قسم هیچ اثری از حاملگی بر او وجود ندارد.

در روایتی آمده: حکیمه با شتاب به سوی نرگس رفت و در خصوص پشت و شکم او تحقیق کرد، اما اثری از حاملگی را بر او ندید، حکیمه به نزد ابومحمد برگشت و به او خبر داد که تحقیق نموده و هیچ اثری از حمل ندیده است، پس ابومحمد لبخندی زد و گفت: به هنگام فجر برای تو ثابت می‌شود که نرگس حامله‌ است.

و در روایتی آمده که‌ گفت: ما گروه اوصیاء در شکم حمل نمی‌شویم، بلکه در پهلو حمل می‌شویم، و ما از رحم خارج نمی‌شویم و ما از ران راست مادرانمان بیرون می‌آییم، زیرا ما نور خدا هستیم و چرک و کثافت به ما نمی‌رسد، پس نرگس آمد و خفهایم را از پاهایم بیرون کشید و به من گفت: ای بانوی من! چگونه روز را به پایان بردی؟ گفتم: بلکه تو بانوی من و بانوی خانواده‌ی من هستی. پس حرف من را انکار نمود و گفت: ای عمه‌! چه خبرت است؟ گفتم: ای دخترم! خداوند تبارک و تعالی امشب فرزندی را به تو می‌بخشد که در دنیا و آخرت سرور همه‌ی ما است. حکیمه گفت: شرم می‌کردم و نشستم، همواره تا وقت طلوع فجر از او مراقبت می‌کردم، در حالی‌که او در جلو من خوابیده بود.

و در روایتی آمده: هنگامی که وقت نماز شب رسید، بلند شدم و نرگس خوابیده بود و هیچ اثری از ولادت بر او دیده نمی‌شد، شروع به خواندن نماز نمودم، سپس نماز وتر را خواندم، در این حالی‌که نماز وتر را می‌خواندم، احساس کردم که طلوع فجر است، پس مشکوک شدم، ابومحمد فریاد زد: ای عمه! عجله نکن، لحظه‌ی آن امری که گفتم، نزدیک شده است، درآن حالی‌که نماز می‌خواندم ناخودآگاه به سوی نرگس پریدم، گفتم: سلام خدا برتو باد، سپس گفتم: آیا هیچ چیزی را احساس می‌کنی؟ گفت: بله، ای عمه! گفتم: حواست را جمع کن و این همان چیزی است که به تو گفتم. سپس خوابی بر من غالب آمد که کنترل خودم را از دست دادم و خوابیدم، نرگس نیز همچون من مغلوب خواب شد و خوابید، پس من بیدار نشدم مگر به صدای سرورم مهدی و فریاد ابومحمد که می‌گفت: ای عمه! این است پسرم... تا آخر[[621]](#footnote-622).

در روایتی آمده: از سعد بن عبدالله روایت شده که‌ گوید: پس از آن‌که حسن عسکری فوت کرد، سلطان کسانی را جهت تحقیق به خانه‌اش فرستاد تا اطاق‌ها را بگردند، و بر تمام آن‌چه که در خانه وجود داشت، مهر زد و به‌ دنبال فرزندش می‌گشتتند، سپس زنهایی را آوردند که می‌توانستند آثار حمل را پیدا کنند، و به نزد کنیزان حسن عسکری رفتند و به آنها نگاه کردند، برخی از آنها گفتند: کنیزی حامله وجود دارد، دستور داد تا آن را در اطاقی نگه‌داری کنند و چند نفر به همراه زنانی را مسئول نگه‌داری آن کنیز قرار دادند.

هنگامی که حسن عسکری به خاک سپرده شد و مردم پس از خاک‌سپاری متفرق شدند، سلطان و همکارانش در طلب و تحقیق درباره‌ی فرزندش دچار پریشانی شدند و تحقیق و تفتیش در خانه‌ها و اطاقها فراوان شد و از تقسیم میراث امام توقف نمودند، همواره‌ آن گروهی که مسئول مراقبت از کنیزی بودند که گمان می‌کردند حامله‌ است، حدود دو سال یا بیشتر از آن مراقبت می‌نمودند تا این‌که برای آنها معلوم شد که حمل ندارد، پس میراث امام تقسیم شد[[622]](#footnote-623).

و امّا چه‌ وقت متولد شده‌؟ در روایتی آمده سال 254 هجری متولد شده، در روایت دومی سال 255 هجری، در روایت سومی در سال 256 هجری، در روایت چهارمی در سال 257 هجری و در روایت پنجمی در سال 258 هجری متولد شده است[[623]](#footnote-624).

و امّا نام مادرش چیست؟ در روایتی آمده: نرگس. در روایت دومی: صقیل، در سومی: ریحانه، در روایت چهارمی: سوسن، و در پنجمی: حکیمه، در روایت ششم: خمط، در هفتمی: ملیکه و در روایت هشتمی: مریم دختر زید علویه نام دارد[[624]](#footnote-625).

زیباترین تفسیری که‌ برای این نام‌های متعدد دیدم، این‌که‌ برخی گفته‌اند: هر روز یک نام داشته‌ است[[625]](#footnote-626).

و همچنین در دیدن شخصیت مهدی و جواز نام‌گذاری ایشان اختلاف نموده‌اند ودر این‌باره از زبان بزرگان ائمه روایاتی را وضع نموده‌اند از جمله، این روایات:

از باقر روایت شده که‌ گفت: عمر درباره‌ی مهدی از امیرالمؤمنین سؤال کرد و گفت: ای پسر ابوطالب! درباره‌ی مهدی به من خبر ده که اسم او چیست؟ امیرالمؤمنین فرمود: اما نام او خیر، به درستی حبیب و دوستم از من عهد و پیمان گرفته که نامش را به هیچ احدی نگویم تا این‌که خداوند او را مبعوث می‌کند و این جزء آن نامهایی است که خداوند به امانت نزد رسولش قرار داده است.

از ابی خالد کابلی روایت شده که‌ گفت: خدمت علی بن محمد باقر رسیدم، گفتم: فدایت شوم، خود می‌دانی که من چقدر با پدرت بوده‌ام و چه قدر با او انس و علاقه داشته‌ام و با بقیه‌ی مردم چه قدر وحشت داشته‌ام. گفت: راست می‌گوئی ای ابوخالد! چه می‌خواهی؟ گفتم: فدایت شوم، به درستی پدرت صاحب امر امامت را آن گونه برای من شرح و توضیح داده‌اند که اگر در برخی از راهها او را ببینم دست او را خواهم گرفت، گفت: ای ابوخالد! چه می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم تو نام او را به من بگوئی تا این‌که با نامش او را بشناسم. پس گفت: ای ابوخالد! به خدا قسم، سؤال سخت و مشکلی را از من پرسیدی، به درستی در مورد مسئله‌ای از من سؤال نمودی که اگر من آن جواب را به کسی داده بودم، به تو هم می‌دادم، و به درستی درباره‌ی مسئله‌ای از من سؤال نمودی که اگر فرزندان فاطمه آن را می‌دانستند، حریص بودند که آن را قطعه قطعه نمایند.

از مفضل بن عمر روایت شده که‌ گفت: من در مجلس ابوعبدالله در خدمت ایشان بودم و کسان دیگری را به همراه داشتم، به من گفت: ای ابوعبدالله! مواظب باشید که اشاره نکنید، یعنی به نام قائم اشاره نکنید.

و باز هم از او روایت شده که‌ گفته: مهدی هفتمین فرزند از فرزندان فرزند پنجم من است، شخصیت او از شما غائب می‌شود و نام‌گذاری او برای شما حلال نیست.

و باز هم از او روایت شده که‌ گفته: صاحب امر امامت مردی است که‌ به جز کافر هیچ کس دیگری نام او را نمی‌برد.

و از کاظم روایت شده که گفته: ولادتش بر مردم مخفی می‌ماند و نام بردن او برای آنها حلال نمی‌باشد.

و از رضا روایت شده که‌ گفت: جسمش دیده نمی‌شود و به نام او نام‌گذاری نمی‌شود.

و از جواد روایت شده که‌ گفت: قائم کسی است که مردم از تولدش بی‌اطلاع می‌مانند، و شخصیتش غایب می‌شود، و ذکر نام او برای مردم حرام است و ایشان هم نام رسول خدا و هم کنیه‌ی ایشان می‌باشد.

از ابوهاشم جعفری روایت شده که‌ گوید: از ابوالحسن عسکری شنیدم که‌ می‌گفت: پس از حسن، فرزندم خلیفه است، اما چگونه شما خلیفه بعد از خلیفه را پیدا می‌کنید؟ گفتم: فدایت شوم، یعنی چی؟ گفت: زیرا شما شخصیت او را نمی‌بینید، و برای شما حلال نیست که‌ نام خود او را ذکر کنید. گفتم: پس چگونه از او یاد کنیم؟ گفت: بگویید: حجت آل محمد .

از عبدالعظیم حسنی روایت شده و او از ابوالحسن سوّم روایت نموده‌ که درباره‌ی قائم گفته: نام بردن قائم به نام خودش حلال نیست.

بلکه شیعه این را از خود مهدی روایت کرده‌اند؛ از علی بن عاصم کوفی روایت شده که‌ گفت: در نامه‌های مهر و امضا زده شده‌ی صاحب زمان آمده: معلون است ملعون است کسی که نام من را در میان مردم ببرد.

و در روایتی آمده: لعنت خداوند بر کسی باد که‌ در جمع مردم نام شخصی مرا ذکر می‌کند.

از حمیری روایت شده که در مورد نام قائم از عمری سؤال نموده؟ در جواب گفته: مواظب باش و در این باره تحقیق مکن، همانا در روایات منقول از شیعه آمده‌ که این نسل قطع شده است[[626]](#footnote-627).

مسئله نهی و امتناع از ذکر نام مهدی پس از صدها روایت که کتابهای شیعه‌ را لبریز کرده‌ و همچنین برخی از منابعی که‌‌ در مقدمه این باب -قسمت ذکر سلسله ائمه- ذکر نمودیم، از ظریف‌ترین و تعجب‌آورترین مسائل است؛ چرا که‌ در آنها بنا به نص خدا و رسولش و همچنین بقیه‌ی ائمه آمده‌ که‌ پس از حسن عسکری فرزندش محمد امام می‌باشد.

علماء شیعه برای این مسئله تأویلات و پاسخ‌های زیادی دارند، از جمله: وقتی صدوق روایاتی را ذکر نمود‌ که در آنها نام مهدی ذکر شده، بر تعلیق یکی از آن روایات گفته: در اصل این روایت، این‌گونه وارد شده‌: نام قائم را ذکر نموده و گفته‌: آن‌چه که من بدان معتقد هستم این است که‌ ذکر نام اصلی قائم منهی و ممنوع است[[627]](#footnote-628).

اردبیلی گفته: تعجب برانگیز است که شیخ طوسی و شیخ مفید گفته‌اند: ذکر نام و کنیه قائم جائز نمی‌باشد. سپس گفته‌اند: نام و کنیه‌ی او با نام و کنیه‌ی پیامبر یکی است؛ اما آنها گمان می‌کنند که نام و کنیه ایشان را ذکر ننموده‌اند، و این جای تعجب است! آن‌چه که من بدان اعتقاد دارم این است که‌ منع ذکر نام قائم به خاطر تقیه در وقتی بوده که خوف و ترس حکمفرما بوده، امّا اکنون اشکالی ندارد، والله اعلم[[628]](#footnote-629).

می‌گویم: تعجب برانگیزتر قول و تعلیل خود اردبیلی است (به گونه‌ای که‌ من نیازی به آن را احساس نمی‌کنم) و آن عبارت است از این‌که می‌گوید: به خاطر تقیه بوده که ذکر نام او ممنوع اعلام شده، آن هم در مسئله‌ای که سالها قبل از آن، به نص خدا و رسولش پایان یافته‌ که‌ قائم پس از پدرش عسکری امام می‌باشد، البته به گمان شیعه، چنان که ذکر گردید.

پریشانیهای شیعه درباره‌ی تأویل حدیث (نام او و نام پدرش با نام من و نام پدرم یکی است)

در تبیین روایت ذیل که می‌گوید: «نام و کنیه‌ قائم همان نام و کنیه‌ پیامبر است»، روایت‌های دیگری از پیامبر نقل شده که‌ درباره‌ی مهدی فرموده است: نام او و نام پدرش مطابق نام من و نام پدرم است[[629]](#footnote-630).

منظور از این احادیث به واضحی این است که نام آن مهدی‌ای که پیامبر درباره‌ی او خبر داده، محمد پسر عبدالله است.

امّا این مهدی که ما در صدد ذکر آن هستیم، نامش محمد پسر حسن است، پس موضع‌گیری شیعه در این‌باره چیست؟

حقیقت این است که‌ آراء و نظریات شیعه در این‌باره بسیار پریشان زده ‌می‌باشد، برخی از این نظریات بیانگر ضعف سند هستند، و بعضی تأویلاتی بدون دلیل را ذکر می‌کنند، چنان که در روایات ذیل به‌ برخی از آنها اشاره‌ خواهیم کرد:

از جمله می‌گویند: جائز و مشهود است که‌ در زبان عربی لفظ (اب = پدر) را بر جد اطلاق می‌کنند، و یا این‌که لفظ اسم بر کنیه و صفت اطلاق می‌شود.

برخی گفته‌اند: مهدی از فرزندان ابوعبدالله است و کنیه‌ حسین، ابوعبدالله است، بنابر این پیامبر به خاطر مقابله با نام در حق پدرش، لفظ اسم را بر کنیه و لفظ پدر را بر جد اطلاق نموده، یعنی پیامبر فرموده است: نام او موافق نام من است، من محمد هستم و ایشان هم محمد هستند، و کنیه پدر بزرگش نام پدر من است که ابوعبدالله می‌باشد[[630]](#footnote-631).

برخی دیگر گفته‌اند: کنیه‌ی حسن عسکری ابومحمد است و کنیه‌ عبدالله پدر پیامبر هم ابومحمد است، پس کنیه‌ هر دو با هم توافق دارند و کنیه داخل در اسم است[[631]](#footnote-632).

برخی دیگر گفته‌اند: آنگاه که مهدی پس از زمانی طولانی از تولدش خارج می‌شود، و برای ایشان ممکن نیست که در ابتدای دعوتش خود را معرفی کند و نسب خود را ذکر نماید که محمد بن حسن بن علی است، زیرا نیازی به آن نیست و اهل مکّه نیز (هنگامی که ظهور می‌کند) به غیبت او در مدت زمانی طولانی و همچنین به امامت اجدادش اعتراف نمی‌کنند، ایشان خودش را معرفی می‌کند که محمد پسر عبدالله است، یعنی این‌که نامش محمد و پدرش عبدالله یعنی بنده‌ای از بندگان صالح خداوند است[[632]](#footnote-633).

و برخی از آنها گفته‌اند: کلمه‌ی (أبی= پدرم) تحریف شده و در اصل (ابنی= پسرم) بوده‌ است[[633]](#footnote-634).

و برخی گفته‌اند: در اصل (نبی = پیامبر) بوده‌ است[[634]](#footnote-635).

و برخی دیگر گفته‌اند: کلمه‌ی (أبی) به‌ این حدیث اضافه‌ شده و در اصل وجود نداشته‌ است[[635]](#footnote-636).

نهی و امتناع از نوشتن نام مهدی

هنوز در مسئله نهی و امتناع از ذکر نام امام مهدی هستیم و می‌گوییم: مسئله‌ی نهی شامل نوشتن نام او نیز می‌شود، و کسانی که‌ معتقد به نهی از ذکر نام مهدی هستند، نام او را به این صورت (م ح م د = با حروف مقطعه و از هم بریده) می‌نویسد، به همین خاطر این‌گونه کتابت برای نام مهدی در کتابهای شیعه معروف و فراوان می‌باشد[[636]](#footnote-637).

چگونگی پرورش مهدی، مدت غیبت صغری، علت غیبت، تأریخ خروج، مکان خروج، سن او به هنگام خروج و مدت خلافت او پس از خروج

چگونگی پرورش مهدی: با توجه‌ به‌ تاریخ تولدهایی که قبلاً ذکر نمودیم، فهمیده شد که ایشان در هنگام فوت پدرش عسکری، دو تا به شش سال عمر داشته‌ است، طبق همان اختلافی که قبلاً در مورد تاریخ میلاد ایشان ذکر نمودیم.

بنابر این لازم است که شیعه آن اشکال را حل و فصل نمایند، به همین خاطر روایات ذیل را وضع نموده‌اند:

از حکیمه (آن زنی که قبلاً روایت او را درباره‌ی ولادت مهدی ذکر نمودیم) روایت شده که‌ گوید: پس از چهل روز خدمت ابومحمد رسیدم، ناگهان دیدم که‌ پسر بچه‌ای در جلو ایشان حرکت می‌کند و راه می‌رود، گفتم: ای سرورم! این پسر بچه دو سال دارد؟ لبخندی زد و گفت: فرزندان انبیاء و اوصیاء اگر امام باشند، بر خلاف دیگران پرورش می‌یابند و بزرگ می‌شوند، فرزندان ما اگر یک ماه از عمرشان بگذرد، مانند آن است که یک سال عمر کرده‌ باشد، فرزندان ما در شکم مادرانشان حرف می‌زنند و قرآن تلاوت می‌کنند و خدای خویش را عبادت می‌کنند، و به هنگام شیرخوارگی ملائکه از او اطاعت می‌کنند و هر صبح و شام به نزد وی می‌آیند. حکیمه‌ گوید: همواره در هر چهل روز او را می‌دیدم تا این‌که چند روز قبل از درگذشت ابومحمد او را یک مرد کامل دیدم، طوری که‌ او را نشناختم، به ابومحمد گفتم: این چه کسی است که به من دستور می‌دهد تا در جلو او بنشینم؟ گفت: فرزند نرگس است که‌ پس از درگذشتم او خلیفه‌ و جانشین من می‌باشد[[637]](#footnote-638).

و در روایتی دیگر چنان آمده که‌ واضع آن، چگونگی پرورش مهدی را کندتر کرده است. از عسکری روایت شده که به حکیمه گفته: آیا ندانسته‌ای که ما گروه اوصیاء هر روز به اندازه‌ی یک هفته‌ی غیر خودمان بزرگ می‌شویم و در هر هفته به اندازه‌ی یک سال غیر اوصیاء بزرگ می‌شویم[[638]](#footnote-639).

راوی دیگری آمده و آنگونه که معلوم است بسیار عجله داشته و پرورش یک روز را به‌ مانند یک سال دانسته، روایت شده که عسکری گفته‌: ای عمه! آیا دانسته‌ای که ما گروه ائمه هر روز به اندازه‌ی یک سال غیر خودمان بزرگ می‌شویم[[639]](#footnote-640).

اشکال به این صورت رفع شد.

به‌ همین‌سان است اختلاف درباره‌ی مدت غیبت صغری که‌ در بین 69 تا به‌ 74 سال می‌باشد[[640]](#footnote-641). این اختلاف در میان کسی است که از تاریخ تولدش حساب کرده با کسی که به هنگام فوت پدرش آن را حساب نموده است که سال260 هجری می‌باشد. قبلاً اختلافاتی در این‌باره ذکر شد. لذا برای ابتدای غیبتش پنج تاریخ به دست آمد، شگفت این‌که ‌برخی ابتدای غیبت را 266 و نیز[[641]](#footnote-642)، 276 هجری دانسته‌اند[[642]](#footnote-643).

اما علت غیبت، اینک اختلاف درباره‌ی علت غیبت

از حنان بن سدیر او هم از پدرش روایت نموده که‌ گوید: از ابوعبدالله روایت شده که‌ گفته: قائم ما غیبتی طولانی دارد. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! این غیبت طولانی به خاطر چیست؟ گفت: اراده خداوند بر آن بوده که راه و روش غیبت انبیاء را در او اجرا نماید. ای سدیر! او باید مدت غیبت انبیاء را کامل نماید[[643]](#footnote-644).

برخی از آنها علت غیبت را خوف از کشتن معرفی کرده‌‌اند؛ لذا روایت نموده‌اند که رسول خدا فرمود: حتماً باید آن غلام (یعنی مهدی) غیبت داشته باشد، عرض شد: ای رسول خدا! به خاطر چیست فرمود: از کشتن می‌ترسد[[644]](#footnote-645).

از زراره روایت شده که‌ گوید: از ابوجعفر شنیدم که‌ می‌گفت: آن غلام (مهدی) پیش از ظهور غیبتی دارد. گفتم: چرا؟ با دست به شکمش اشاره کرد و گفت: می‌ترسد. زراره گفت: یعنی از کشتن[[645]](#footnote-646).

و در روایتی آمده: می‌ترسد که‌ سرش را قطع نمایند[[646]](#footnote-647).

از باقر روایت شده که‌ گفت: هرگاه قائم ما آل بیت ظهور کند، می‌گوید: ﴿فَفَرَرۡتُ مِنكُمۡ لَمَّا خِفۡتُكُمۡ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكۡمٗا وَجَعَلَنِي مِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٢١﴾ [الشعراء: 21]. «پس من از دست شما گریختم وقتی كه از شما ترسیدم (كه در برابر این قتل غیرعمد مرا بكشید) و خداوند به من علم و دانش بخشید (تا در پرتو آن چیزها را درست ببینم و كارها را صحیح و بجا انجام دهم) و مرا از زمره پیغمبران كرد (تا بندگان خدا را به سوی نجات از عذاب فرا خوانم)»[[647]](#footnote-648).

و برخی از آنها علت غیبت را این دانسته‌اند ‌که هنگام ظهور، بیعت هیچ احدی به گردن او نباشد، از اسحاق بن یعقوب روایت شده که‌ گفت: علت غیبت این است که خداوند می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسۡ‍َٔلُواْ عَنۡ أَشۡيَآءَ إِن تُبۡدَ لَكُمۡ تَسُؤۡكُمۡ﴾ [المائدة: 101]. «ای مؤمنان! از مسائلی سؤال مكنید (كه خداوند از راه لطف از آنها سخن نگفته است، و چه بسا به شما مربوط نبوده، و چندان سودی برای زندگی شما نداشته باشند، و) اگر فاش گردند و آشكار شوند شما را ناراحت و بدحال كنند».

مهدی گوید: همانا همه‌ی پدران من برخوردار از بیعت طاغوت زمان خودشان بوده‌اند، و من در حالی ظهور می‌کنم که‌ بیعت هیچ کسی از طواغیت را به گردن ندارم[[648]](#footnote-649).

از ابی‌عبدالله روایت شده که‌ گفت: ولادت صاحب امر امامت بر مردم پوشیده می‌ماند، تا این‌که به هنگام خروج بیعت هیچ کسی را به گردن نداشته باشد[[649]](#footnote-650).

می‌گویم (مؤلف): این روایات دلیلی هستند برای این‌که هر امامی به خلیفه‌ی زمان خودش بیعت داده است. این حاوی اشکالی می‌باشد که ‌خواننده آگاه از آن غافل نمی‌ماند.

و برخی از آنها علت غیبت را بدی اعمال بندگان دانسته‌اند و هم این‌که خداوند دوست ندارد چنین بندگانی همجوار ایشان باشند، چنان که در روایت آمده: ایشان از شما پوشیده نیستند لکن اعمال شما او را از شما پنهان نموده‌اند[[650]](#footnote-651).

طوسی گفته: این روایت اشاره به آن‌ است که‌ اگر کسی عمل بد را نداشته باشد مانعی برای رؤیت امام ندارد[[651]](#footnote-652).

می‌گویم: این روایت اشاره به آن است که‌ مردم این زمان ما خالی از اعمال بد نیستند... خوب دقت کن!.

از مروان انباری روایت شده که‌ گفت: این قول از دهان ابوجعفر بیرون آمده: هرگاه خداوند همجواری قومی را برای ما نپسندد، ما را از میان آنها بیرون می‌کشد[[652]](#footnote-653).

می‌گویم: آن گونه که معلوم است خداوند همجواری او را برای ما نمی‌‌پسندد، از خداوند طلب عافیت می‌نمایم.

برخی از آنها به هر آن‌چه که ذکر نمودیم، معتقد نیستند و علت را مبهم و مخفی دانسته‌اند، روایت نموده‌اند که مهدی‌شان گفته: درب سؤال‌هایی را قفل کنید که خالی از سود و منفعتی در عمل شما می‌باشندد، تکلف مکنید بر چیزی که هدف شما نیست، برای فرج زود هنگام دعا کنید[[653]](#footnote-654).

از عبدالله بن فضیل هاشمی روایت شده که‌ گوید: از صادق شنیدم که‌ می‌گفت: صاحب امر امامت غیبتی دارد و باید آن را سپری کند، همانا درباره‌ی آن غیبت هر باطل‌گرایی به شک و تردید می‌افتد. گفتم: فدایت شوم، چرا چنین است؟ گفت: به خاطر مسئله‌ای به ما اجازه داده نشده که آن را برای شما ظاهر کنیم، این، دستور خداوند و سرّی از اسرار و غیبتی از غیبهای خداوند است[[654]](#footnote-655).

اما کی ظهور می‌کند؟

بلا و بدبختی بزرگ همین جا است، همواره شیعه تا به امروز بر این آرزوها پرورش می‌شوند، اما مسئله اختلاف در این مورد، اینک بیان مختصری درباره آن:

محمد بن فضیل روایت از ابوجعفر روایت نموده که‌ گفت: برای شش باقی خواهید ماند و امام خودتان را نخواهید شناخت. گفتم: فدایت شوم، منظورت به شش چیست؟ گفت: شش روز، یا شش ماه، یا شش سال و یا شصت سال[[655]](#footnote-656).

سپس روایاتی دیگر ذکر شده‌اند که‌ مسئله‌ را بیشتر مشخص می‌کنند. از عبدالله بن سنان روایت شده که‌ گفت: راه و روش موسی بن عمران در امام قائم وجود دارد. گفتم: راه و روش او با موسی بن عمران کدام است؟ گفت: مخفی ماندن تولد و غیبت او از قومش. گفتم: چه قدر موسی از خانواده و قومش غایب شد؟ گفت: بیست و هشت سال[[656]](#footnote-657).

محمد بن مسلم از ابی‌عبدالله روایت نموده که‌ گفت: هرگاه مردم امامشان را گم کردند، تا به‌ سی سال مکث می‌کنند و نمی‌دانند امامشان که‌ است؟ سپس خداوند صاحب و امامشان را ظاهر می‌سازد[[657]](#footnote-658).

و در روایتی از امام باقر آمده: سپس سی سال[[658]](#footnote-659) از زمان می‌گذرد و نمی‌دانید از کجا و چرا؟ در حالی‌که شما در آن وضعیت هستید، ناگهان ستاره شما طلوع می‌کند. پس خدا را سپاس بگوئید و او را بپذیرید[[659]](#footnote-660).

از ابتدای غیبت تاکنون دهها سی سال می‌گذرد و آن ستاره طلوع نکرد تا خداوند را سپاس گوئیم و وی را بپذیریم.

از اودی روایت شده که‌ گفت: مهدی از او سؤال نموده، آیا من را می‌شناسی؟ گفت: خیر، به خدا قسم. گفت: من مهدی و امام زمان هستم، من آن کسی هستم که زمین را پر از عدل می‌کنم چنان که پر از ظلم و ستم شده است، همانا زمین خالی از حجت نمی‌باشد، مردم بیشتر از بنی‌اسرائیل در سردرگمی باقی نمی‌مانند، روزهای خروجم ظاهر شده‌اند و این امانتی است به گردن تو که‌ آن را برای برادرانت از اهل حق بازگو کنید[[660]](#footnote-661).

می‌گویم: نزدیک بر چهارده قرن بر این روایت می‌گذرد، در حالی که‌ سردرگمی بنی‌اسرائیل چنان که در آیه 22 از سوره مائده ذکر شده، تنها چهل سال بوده است.

از ثمالی روایت شده که‌ گوید: به ابوجعفر گفتم: علی می‌فرمود: هفتاد بلا رخ می‌دهد، سپس آسایش و خوشی به‌ وجود می‌آید، اما هفتاد بلا گذشت و آسایش و خوشی را ندیدیم؟

ابوجعفر گفت: ای ثابت! خداوند این امر را در هفتاد سال قرار داده بود، پس هنگامی که حسین به شهادت رسید، غضب خداوند بر اهل زمین شدت گرفت و آن را به صد و چهل سال تأخیر داد، ما برای شما حدیث گفتیم و شما آن‌را شایع کردید و پرده را از روی آن برداشتید، پس خداوند آن را تأخیر نمود[[661]](#footnote-662).

می‌گویم: خواه مسئله ظهور طبق وقت‌گذاری اول باشد (یعنی: روزگار حسین ) یا طبق تعیین وقت دیگری باشد (یعنی: روزگار صادق ) هیچکدام درست در نمی‌آیند، مادامی که ما می‌دانیم مهدی فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر است، چگونه ظهور می‌کند کسی که هنوز متولد نشده است؟ و آن قولی که گفته می‌شد: ائمه دوازده نفر هستند چی شد؟ اگر طبق وقت اولی حساب کنیم هشت نفر از ائمه را به حساب نمی‌آوریم، و اگر طبق وقت روزگار جعفر صادق حساب کنیم پنج نفر از ائمه را از حساب انداخته‌ایم، این یک اشکالی است که حل آن را به شیعه واگذار می‌کنیم. شگفت همان قول امام صادق است که می‌گفت: امر غیبت و ظهور در من قرار داده شده بود، اما خداوند آن را به تأخیر انداخت، و خدا هر آن‌چه که‌ بخواهد، در میان فرزندان من انجام می‌دهد[[662]](#footnote-663).

از علی بن حسین روایت شده که‌ گوید: قائم ما ظهور می‌کند، زیرا مردم با سالی مشکل برخورد کرده‌اند. گفت: قائم ما بدون سفیانی قیام می‌کند، همانا امر ظهور قائم از طرف خداوند حتمی است، و امر سفیانی نیز از طرف خداوند حتمی است و قائم بدون سفیانی ظهور نمی‌کند، گفتم: فدایت شوم، آیا امسال ظهور می‌کند؟ گفت: هر چه خداوند بخواهد. گفتم: در سال آینده؟ گفت: خداوند هر چه بخواهد، انجام می‌دهد[[663]](#footnote-664).

این روایت مانند روایت قبلی است، اگر فرض کنیم تعیین وقت مذکور را به حساب بیاوریم بقیه‌ی ائمه دیگر از حساب ساقط می‌شوند و امّا مسئله حتمی بودن سفیانی خودش در نزد شیعه محل اشکال و نظر است، زیرا احتمال می‌رود بداء در آن رخ داده باشد، چنان که شیعه از داود بن ابی‌قاسم روایت نموده‌اند که‌ گوید: ما در خدمت ابوجعفر محمد بن علی رضا بودیم که‌ امر سفیان و آن‌چه که در روایت ذکر شده به میان آمد، به ابوجعفر گفتم: آیا ممکن است خداوند در امری که حتمی است، بداء داشته باشد؟ گفت: بله[[664]](#footnote-665).

از بزنطی روایت شده که‌ گوید: از رضا شنیدم که‌ می‌گفت: ابن ابی‌حمزه گمان می‌کند که جعفر گفته‌: پدرم قائم است، جعفر چگونه می‌تواند به آن‌چه در امر خداوند رخ می‌دهد، اطلاع یابد، به خدا قسم، خداوند تبارک و تعالی به‌ پیامبر دستور می‌دهد که بگوید:

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ وَمَآ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ مُّبِينٞ ٩﴾ [الأحقاف: 9].

«بگو : من نوبرِ پیغمبران و نخستین فرد ایشان نیستم (و چیزی را با خود نیاورده‌ام كه كسی پیش از من آن را نیاورده باشد. بلكه پیغمبران بیشماری پیش از من آمده‌اند و توحید و مكارم اخلاق را به انسانها رسانده‌اند و من آخرین فرد آنان و ادامه‌دهنده خطّ سیر ایشانم) و نمی‌دانم (در دنیا) خداوند با من چه می‌كند، و با شما چه خواهد كرد. (آیا سرنوشت من و شما در همین دنیا چگونه خواهد بود؟ زندگی چگونه خواهد گذشت‌؟ من پیش از شما و یا شما پیش از من می‌میرید؟ من ایمان آوردن همه شما و یا اكثر شما را می‌بینم و یا نمی‌بینم‌؟ لحظه‌ها و روزها و هفته‌ها و ماهها و سالهای آینده غیب است و من غیب نمی‌دانم). من جز از چیزی كه به من وحی می‌شود پیروی نمی‌كنم».

ابوجعفر نیز می‌گفت: چهار رویداد پیش از قیام قائم رخ می‌دهند این روی‌دادها نشانه خروج ایشان هستند، سه تا از آن روی‌دادها گذشته‌اند و یکی باقی مانده است.

گفتیم: فدایت شویم روی‌دادهای گذشته کدامند؟ گفت: رجبی که فرمانروای خراسان در آن خلع شد، رجبی که در آن علی بن زبیده برکرسی حکم نشست و رجبی که محمد بن ابراهیم در کوفه ظهور می‌کند. گفتیم: آیا رجب چهارم هم به آن متصل است؟ گفت: ابوجعفر چنین گفت[[665]](#footnote-666).

مجلسی در توضیح این حدیث گفته: مثل این‌که خلع فرمانروایی خراسان اشاره به خلع امین مأمون از قدرت خلافت است، و این‌که‌ به دستور مأمون نام امین را از روی سکه‌ها و خطبه‌ها محو ساختند.

دوّم: اشاره به خلع محمد امین است.

و سوّم: اشاره به ظهور محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن معروف به ابن طباطبا در کوفه است که‌ در دهم جمادی الآخر سال دویست هجری رخ داده‌ است، و احتمال دارد قول بزنطی که گفت: ابوجعفر چنین گفت، تصدیق نمودن اتصال رجب چهارم به رجب سوّم باشد، پس رجب چهارم اشاره است به داخل شدن ایشان به خراسان، و این تقریباً یک سال پس از خروج محمد بن ابراهیم بوده و بعید نیست که دخول ایشان به خراسان در رجب بوده‌ باشد[[666]](#footnote-667).

می‌گویم: چنان که در روایت آمده، اینک دوازده قرن بر این چهار حادثه‌ای که قبل از قیام قائم رخ می‌دهند و دلالت بر خروج ایشان می‌کنند، گذشت.

و نیز از بزنطی روایت شده که‌ گفت: درباره نزدیک بودن امر ظهور از رضا سؤال کردم؟ گفت: ابوعبدالله از ابوجعفر حکایت نموده که‌ گفته‌: اولین نشانه‌های فرج سال صد و نود و پنج است، در سال صد و نود و شش عربها لجام‌های خود را خلع می‌کنند، در سال صد و نود و هفت فنا و نابودی رخ می‌دهد و در صال صد و نود و هشت بیرون راندن رخ می‌دهد، پس گفت: مگر بنی‌هاشم نمی‌بینند که با خانواده و فرزندانشان از جاههای خود بیرون شده‌اند؟ گفتم: آیا رانده می‌شوند؟ گفت: غیر آنها هم رانده می‌شود، در سال صد و نود و نه انشاءالله خداوند بلاء را برمی‌دارد، و در سال دویست، خداوند هر چه بخواهد انجام می‌دهد. گفتم: فدایت شوم، تو در سال اول به‌ نقل از پدرت به من فرمودی که تمام شدن فرمانروایی آل فلان در رأس فلان و فلان رخ می‌دهد، و دیگر بنی‌فلان پس از آنان به‌ حکومت نمی‌رسند. گفت: آری آن را برای تو بیان کردم. گفتم: خداوند تو را صالح گرداند، یعنی هرگاه حکومت آنها به‌ پایان رسید، یکی از قریشیان حکومت را به‌ دست می‌گیرد و امر مردم بر آن حکومت پایدار می‌ماند؟ گفت: خیر. گفتم: پس چه می‌شود؟ گفت: آن‌چه که تو و یارانت گفتی، روی می‌دهد. گفتم: منظورت خروج سفیانی است؟ گفت: خیر. گفتم: پس ظهور قائم است. گفت: خداوند هر چه بخواهد انجام می‌دهد. گفتم: آیا تو ایشان هستی؟ گفت: لاحول ولاقوة إلا بالله[[667]](#footnote-668).

این روایت با وجود آن همه ابهام و جهلی که در آن جای داده شده، مانند روایت قبلی است و ما اکنون در قرن پانزدهم هجری هستیم، لاحول ولاقوة إلا بالله.

از باقر روایت شده که از او درباره‌ی آیه‌ی‌ ذیل:

﴿سَأَلَ سَآئِلُۢ بِعَذَابٖ وَاقِعٖ ١﴾ [المعارج: 1].

سؤال شد؟ در جواب گفت: این عذاب، آتشی است که از مغرب بیرون می‌آید و ملائکه‌ای آن را به دنبال خود می‌کشاند تا این‌که به محله‌ بنی‌سعد بن همام می‌رسد و از مسجدشان سر درمی‌آورد، هیچ خانه‌ای از خانه‌های بنی‌‌امیه نمی‌ماند مگر این‌که همراه با ساکنینش می‌سوزند، همانا این آتش هیچ خانه‌ای را باقی نمی‌گذارد که حاوی ظلمی در حق آل محمد باشد مگر این‌که آن‌را می‌سوزاند، و آن مهدی است[[668]](#footnote-669).

می‌گویم: شاید آن بنی‌امیه‌ای که از طرف محله‌ی بنی‌سعد بن همام به مسجدشان آتش آمد غیر از آن بنی‌امیه‌ای باشد که ما می‌شناسیم و آنهایی که دولتشان به پایان رسید و پس از آنان دولت عباسیان و عثمانیان سرکار آمد.

از حسن بن ابراهیم روایت شده که‌ گوید: به رضا گفتم: خداوند تو را صالح و سلامت کند، آنها می‌گویند: سفیانی در زمانی قیام می‌کند که‌ حکومت بنی‌عباس به پایان رسیده است؟ گفت: دروغ گفته‌اند، ایشان در حالی قیام می‌کند که‌ هنوز حکومت آنها پابرجا است[[669]](#footnote-670).

از باقر روایت شده که‌ گفت: حتماً باید عباسیان حکومت را به دست بگیرند، هرگاه حکومت به دست گرفتند و با هم اختلاف پیدا کردند و کارشان از هم پاشید، خراسانی و سفیانی بر علیه آنان دست به‌ شورش می‌زنند، یکی از طرف مشرق و دیگری از طرف مغرب مانند مسابقه اسب دوانی رو به کوفه می‌آیند[[670]](#footnote-671).

از ابوبصیر او هم از ابوعبدالله روایت نموده که‌ گفت: خداوند بزرگتر از آن است که زمین را بدون امام عادل ترک کند. گفتم: فدایت شوم، طوری برایم توضیح بده‌ که‌ دلم ساکن شود. گفت: ای ابومحمد! امت محمد هرگز فرج و خوشی را نمی‌بیند مادامی که فرزندان بنی‌فلان حاکم باشند، پس هرگاه حکومتشان منقرض شد، خداوند مردی را در میان ما اهل بیت به امت محمد می‌بخشد که‌ با تقوی حرکت می‌کند و با هدایت‌یافتگی عمل می‌کند، در حکومت او رشوه‌خواری مشاهده‌ نمی‌شود، به خدا قسم من نام خود و نام پدرش را نیز می‌شناسم، او زمین را پر از عدل و قسط می‌کند چنان که فاجران آن را پر از ظلم و ستم کرده‌اند[[671]](#footnote-672).

از سلمان فارسی روایت شده که‌ گوید: خدمت امیرالمؤمنین آمدم، گفتم: ای امیرالمؤمنین! کی قائم از میان فرزندانت قیام می‌کند؟ با حالتی اندوهناک، نفسی عمیق را کشید و گفت: هرگاه پادشاهان بنی‌عباس کشته شدند، که آنان کور و مشوش می‌باشند و صاحبان تیروکمان با صورت‌هایی مانند سپر هستند، و بصره ویران شد، آنگاه قائم از میان فرزندان حسین ظهور می‌کند[[672]](#footnote-673).

می‌گویم: دقت کن که‌ چند وقت است حکومت بنی‌عباس پایان یافته‌ و صاحب ما هنوز ظهور و قیام ننموده؟!.

از ابن یقطین روایت شده که‌ گوید: ابوالحسن به من گفت: ای علی! دویست سال است شیعه با آرزوها و امیدها زندگی می‌کنند.

یقطین نیز به فرزندش علی گفت: آن‌چه که مال ما است به ما وعده داده شد و به جای آمد، اما وعده‌هایی به شما داده شده‌ که‌ رخ نداده‌ است. علی به پدرش گفت: آن‌چه که به ما و شما گفته شده‌، سرچشمه‌ و منبعش یکی است، و آن‌چه به شما وعده داده شده بود، به شما دادند، و آن وعده‌هایی که به شما داده شد آن گونه که وعده داده شده بود رخ داد، اما وعده‌های ما تحقق پیدا نکرد، پس با امید و آرزوها آن را تعلیل نمودیم؛ اگر به ما گفته می‌شد: این امر تحقق پیدا نمی‌کند تا دویست یا سی صد سال دیگر، دلها نگران می‌شدند و عامه مردم از اسلام برمی‌گشتند، اما به ما گفتند: چقدر ظهور نزدیک است و زود تحقیق می‌یابد! این نوع وعده‌ها را به خاطر دلداری مردم و نزدیک ساختن فرج به مردم می‌دادند[[673]](#footnote-674).

ابن یقطین از پیروان بنی‌عباس بود، به فرزندش که جزء نزدیکانش و خواص کاظم بود، گفت: چرا دولت بنی‌عباس که از زبان رسول خدا و ائمه‡ به ما وعده داده شده بود، تحقق پیدا کرد و آن‌چه را که وعده داده بودند، ظاهر شد، اما چون به ظهور دولت ائمه شما خبر دادند، حاصل نشد؟

این روایت از دل‌نگرانی و رجوع عامه‌ مردم از اسلام به خاطر دویست یا سی صد سال بحث می‌کند، نه از چهارده قرن! شاید روایت بعدی بیان و توضیحی برای تمامی آن‌چه که ذکر گردید، باشد.

از ابوبصیر روایت شده که‌ گوید: به او گفتم: (ممکن است منظورش ابوعبدالله باشد که در روایت قبلی ذکر شد. مترجم) آیا این امر ظهور، زمان مشخصی دارد که ما دل به آن ببندیم و به آن برسیم؟ گفت: بله، اما شما آن‌را شایع نمودید و خداوند آن‌را به تأخیر انداخت[[674]](#footnote-675).

امّا آن‌گونه که برمی‌آید آن موعد تازه‌ای که بدان تأخیر انداخته شد، بار دیگر نیز به تأخیر انداخته شده است، از اسحاق بن عمار روایت شده که‌ بدو گفت: ای اسحاق! این امر ظهور دو بار به تأخیر انداخته شده است[[675]](#footnote-676).

امّا برای موعد جدید چه پیش آمد، روایت مربوط به‌ سخن باقر ذکر شد که گفت: خداوند وقت ظهور را در هفتاد سال تعیین نموده بود، هنگامی که حسین به شهادت رسید، غضب خداوند بر اهل زمین شدت گرفت و آن را به صد و چهل سال به تأخیر انداخت، پس ما حدیث را برای شما نقل کردیم و شما آن‌را شایع نمودی و پرده را از روی آن برداشتی، پس خداوند آن را به تأخیر انداخت.

سپس مسئله تعیین وقت به‌ طور قطعی تکذیب شد، از فضیل روایت شده که‌ گفت: از ابوجعفر سؤال کردم که آیا این امر ظهور وقت معینی دارد؟ گفت: آنهایی که وقت را تعیین نموده‌اند، دروغ گفته‌اند. همانا وقت‌گذاران، دروغ گفتند، دروغ گفتند.

مندرالجوار از ابوعبدالله روایت نموده که‌ گفت: دروغ گفته‌اند آنهایی که وقت را مشخص کرده‌اند، ما در گذشته وقت ظهور را تعیین ننموده بودیم و در آینده هم تعیین نخواهیم کرد.

از مهزم اسدی روایت شده که‌ گوید: از ابوعبدالله پرسیدم: فدایت شوم، می‌خواهم بدانم که‌ این امری که منتظر آن هستید کی رخ می‌دهد، زیرا بسیار طول کشیده؟ گفت: ای مهزم! دروغ گفته‌اند آنهایی که وقت را مشخص کرده‌اند و هلاک شدند آنهایی که عجله می‌کنند.

محمد بن مسلم از ابی‌عبدالله روایت نموده که‌ گفت: هر کسی وقت مشخصی را برای تو تعیین کرد، از تکذیب او هراسی به‌ خود راه‌ مده‌، زیرا ما برای هیچ کس وقت را مشخص ننموده‌ایم.

از ابی‌عبدالله روایت شده که‌ گفت: دروغ گفته‌اند وقت‌گذاران، چرا که‌ ما اهل بیت وقت را معین نمی‌کنیم. سپس گفت: خداوند خلاف زمان وقت‌گذاران عمل می‌کند.

از اسحاق بن یعقوب روایت شده که‌ گفت: از طرف محمد بن عثمان عمری به من رسیده که ظهور فرج به دست خداوند است و وقت‌گذاران دروغ گفته‌اند.

از ابی‌عبدالله روایت شده که‌ گفت: ما وقت ظهور را مشخص نمی‌کنیم.

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: حاشا این‌که خداوند وقت ظهور را تعیین نموده باشد و شیعیان ما آن را بدانند[[676]](#footnote-677).

به هر صورت روایات ذکر شده‌ در این‌باره بسیار زیاد هستند، امّا این چه کسی است که وقت را برای ما مشخص نموده؟

بحث خود را در مورد وجود اختلاف در خصوص تأریخ خروج مهدی با روایات ذیل به پایان می‌بریم که در آن، درباره‌ی خوشی و رفع حرج و سرگردانی منتظرین بحث به‌ میان آمده‌ است:

از محمد بن مسلم و ابوبصیر روایت شده که‌ گفته‌اند: از ابوعبدالله شنیدیم که‌ می‌گفت: این امر ظهور تحقق پیدا نمی‌کند تا این‌که یک سوم مردم از بین نروند. گفتیم: اگر یک سوّم مردم از بین رفتند، پس کی باقی می‌ماند؟ گفت: مگر راضی نمی‌شوید که شما در میان یک سوم مردم باقی مانده باشید[[677]](#footnote-678).

از جابر جعفی روایت شده که‌ گوید: به ابوجعفر گفتم: فرج شما کی واقع می‌شود؟ گفت: هیهات هیهات فرج ما رخ نمی‌دهد تا این‌که شما غربال نشوید، سپس غربال شوید، سپس غربال شوید (سه بار آن را تکرار کرد) تا در نهایت بدکاران از بین بروند و پاکان باقی بمانند[[678]](#footnote-679).

از ابراهیم بن هلیل روایت شده که‌ گوید: به ابوالحسن گفتم: فدایت شوم، پدرم بر این باور مرده است، حال خودت می‌دانی که به این سنین پیری رسیده‌ام، آیا من می‌میرم و تو هیچ خبری به من نمی‌دهی؟ گفت: ای ابواسحاق! تو عجله می‌کنی، گفتم: بله، به خدا قسم عجله دارم، چرا عجله نکنم در حالی‌که به سن پیری رسیده‌ام؟ گفت: بله، ای ابواسحاق! به خدا قسم این ظهور تحقق نمی‌یابد، تا این‌که خوب و بد از هم جدا نشوند، و تا این‌که جز اندکی از مردم کسی باقی نماند، سپس دستش را گره‌ کرد (به‌ این معنی که‌ خداوند فشرده‌ی مردم را باقی می‌گذارد)[[679]](#footnote-680).

و رضا گفته: به خدا قسم تحقق نمی‌‌یابد آن‌چه که شما چشم بدان دوخته‌ای، تا این‌که خوب و بد از هم جدا نشود، و این‌که تعداد بسیار کمی از مردم باقی بماند[[680]](#footnote-681).

خوب اکنون دقت کن که ساکنین زمین چقدر هستند؟ سپس دقت کنید که‌ چگونه بیشتر از (66%) ساکنان زمین از بین می‌روند؟ شاید این نشانه‌ای برای جنگ جهانی دیگری باشد که‌ تر و خشک را با هم بسوزاند، و بیشتر مردم در آن جنگ از بین بروند تا این‌که مردم به دوران شمشیر و نیزه برگردند.

مؤید این نظریه و رأی ما همان است که امام زمان با شمشیر ظهور می‌کند، چنان که در روایات شیعه آمده است، از جمله: از صادق روایت شده که‌ گوید: جز با شمشیر ظهور نمی‌کند[[681]](#footnote-682).

حسین بن فضال از رضا روایت نموده که فرموده: مثل این‌که‌ شیعه را می‌بینم که‌ به هنگام از دست دادن نسل سوّم از فرزندان من بدنبال چراگاه می‌گردند و آن را نمی‌یابند. گفتم: ای فرزند رسول خدا ! چرا امام خودشان را از دست می‌دهند؟ گفت: زیرا امامشان از آنها غایب می‌شود. گفتم: چرا غائب می‌شود؟ گفت: تا این‌که به هنگام قیام با شمشیر، بیعت هیچ کسی را به گردن نداشته باشد[[682]](#footnote-683).

از مفضل روایت شده که از صادق شنیده که‌ می‌گفت: همانا صاحب امر امامت منزلی دارد که‌ آن را منزل حمد گویند؛ در آن چراغی وجود دارد که از همان ابتدای تولد امام تا آن روزی که با شمشیر قیام می‌کند، فروزان است و خاموش نمی‌شود[[683]](#footnote-684).

از ابی‌جعفر ثانی روایت شده که‌ گفت: امام زمان شمشیری در غلاف دارد، هرگاه وقت ظهور نزدیک شد، شمشیر از غلاف بیرون می‌آید و خداوند آن شمشیر را به نطق در می‌آورد، شمشیر امام را صدا می‌زند که‌ ای ولی خدا! ظهور کن و برای تو حلال نیست که در مقابل دشمنان خدا ساکت و خاموش بنشینید[[684]](#footnote-685).

برخی از روایات شمشیر امام زمان را مشخص نموده‌اند که شمشیر رسول الله است[[685]](#footnote-686). و در بعضی روایات هم آمده که شمشیرش ذوالفقار است[[686]](#footnote-687).

یارانش نیز به‌ همین سان می‌باشند، از صادق روایت شده که‌ گفت: هرگاه امام زمان ظهور کند، به صحرای کوفه می‌آید و پایش را به زمین می‌کوبد و می‌گوید: اینجا را حفر کنید، پس وقتی آن مکان را حفر می‌نمایند، دوازده هزار زره‌ جنگی را بیرون می‌آورند و دوازده هزار شمشیر را از زیرزمین بیرون می‌کشند، سپس می‌گوید: هر کس پوششی به‌ مانند شما را نداشته باشد، او را بکشید[[687]](#footnote-688).

برای برخی سخت آمده‌ که شمشیرها از زیر زمین تهیه‌ شوند، لذا آنها را از آسمان نازل کرده‌اند، از صادق روایت شده که‌ گفت: هرگاه امام زمان قیام کند شمشیرهای جنگی از آسمان نازل می‌شوند و بر روی هر شمشیری نام صاحب آن و پدرش نوشته شده است[[688]](#footnote-689).

به هر حال روایاتی که دلالت بر خروج و شمشیر در دست داشتن یاران ایشان می‌کنند، زیاد هستند و به آن‌چه که ذکر نمودیم، اکتفا می‌کنیم[[689]](#footnote-690).

در اینجا بحث ما به وضعیت امام برمی‌گردد، از جمله: در چه روزی و از کجا ظهور می‌کند؟ از صادق روایت شده که‌ گفت: روز نوروز همان روزی است که قائم ما اهل بیت ظهور می‌کند، پس هر سال در روز نورز منتظر فرج می‌مانیم، زیرا روز نوروز جزء روزهای ما است که‌ فارسها آن را حفظ کرده‌اند، امّا شما آن را ضایع نموده‌اید[[690]](#footnote-691).

با تأمل و تدبر به‌ این نکته‌ دقت کنید که‌ امام ششم در قید حیات خود منتظر ظهور امام دوازدهم می‌باشد، چنان که نباید حقیقت ولاء و دوست داشتن آنها برای اینگونه عید و جشنها را فراموش کنید.

و در قولی آمده که روز عاشوراء، روز ظهور است[[691]](#footnote-692).

و در روایت دیگری آمده‌ که‌ در روز جمعه ظهور می‌کند[[692]](#footnote-693).

امّا از کجا ظهور می‌کند؟ در روایتی آمده که‌ در روستایی در یمن به‌ نام کرعه ظهور می‌کند[[693]](#footnote-694).

و در روایت دیگری آمده‌ که‌ در مکّه ظهور می‌کند[[694]](#footnote-695).

و همچنین درباره‌ی عُمر امام به هنگام ظهور اختلاف وجود دارد، در برخی از روایات آمده که‌ به هنگام ظهور سی سال عمر دارد.

و در روایت دیگری سی و دو سال، در روایت دیگری چهل سال، در روایت دیگری هشتاد سال را برای او در نظر گرفته‌اند و در روایت دیگری آمده که تنها خدا می‌داند که‌ به هنگام ظهور چند سال عمر دارد.

از مفضل روایت شده که از صادق سؤال کرد: ای سرورم! آیا امام زمان به هنگام ظهور جوان است یا در سن پیری است؟ گفت: سبحان الله! آیا چنین مسئله‌ای دانسته می‌شود؟ هرگونه که بخواهد و به هر شکلی که بخواهد، ظهور می‌کند[[695]](#footnote-696).

و همچنین شیعه اختلاف دارند که چند سال حکومت می‌کند، اختلاف در میان (7)، (19) سال و چند ماهی، (40)، (70)، (120) سال و (309) سال است[[696]](#footnote-697).

به بحث خود درباره‌ی غیبت مهدی و وضعیت مسلمانان در آن دوره برمی‌گردیم، و برخی از آن روایاتی که شیعه در این‌باره از ائمه نقل کرده‌اند، ذکر می‌کنیم تا حقیقت روشن شود و سپس هر اندازه که خداوند توفیق داد، تعلیقات خود را بر آن روایات می‌نویسیم.

از امیرالمؤمنین روایت شده که‌ فرمود: قائم ما غیبتی طولانی دارد و فاصله آن غیبت طول می‌کشد، انگار من در آن هنگام شیعیان را می‌بینم که سرگردان هستند و همچون گوسفندانی که به دنبال چراگاه هستند، به این طرف و آن طرف می‌روند[[697]](#footnote-698). و گفت: در آن هنگام شما چطور هستید که بدون امام هادی و علم نافع هستید و برخی خود را از برخی دیگر تبرئه می‌کنند[[698]](#footnote-699).

و گفت: شیعه در زمان غیبت همواره به‌ مانند گله‌ بزهای کوهی در حال فرار هستند که‌ شکارچی نمی‌داند کدام را شکار کند و شخصی را نمی‌یابند که‌ بواسطه او شرافت خود را حفظ نمایند، و در کارهایشان ملجأ و مأوای ندارند و کسی را ندارند که به او مراجعه کنند[[699]](#footnote-700).

و از باقر روایت شده که‌ گفت: همواره شما و نسل آینده در سرگردانی بسر می‌برید تا این‌که خداوند کسی را مبعوث می‌کند که شما نمی‌دانی آیا خلق شده‌ یا خلق نشده‌ است[[700]](#footnote-701).

از صادق روایت شده که‌ گفت: قائم آل بیت دو غیبت دارد: در یکی از آن دو غیبت گفته می‌شود: امام به هلاکت رسیده و هیچ کس نمی‌داند که‌ به کجا رفته است[[701]](#footnote-702).

و از پیامبر روایت نموده‌اند که فرموده: مهدی از فرزندان من است، غیبت و سرگردانی‌ای دارد که امتها در آن فاصله گمراه می‌شوند[[702]](#footnote-703).

و از صادق روایت شده که‌ گفت: به خدا قسم مهدی چنان غایب می‌شود ‌که جاهلان و نادانان شما می‌گویند: خداوند نیازی به آل محمد ندارد[[703]](#footnote-704).

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: صاحب امر امامت دو غیبت دارد: یکی از آن دو غیبت به حدی طول می‌کشد ‌که بعضی می‌گویند: فوت کرده است، برخی دیگر می‌گویند: کشته شده است و بعضی دیگر می‌گویند: رفته است، حتی این‌که به جز افراد کمی از یارانش نباشد، کسی بر راه و روش او باقی نمانده‌اند، هیچ کس درباره‌ی مکان و مأوای او اطلاعی ندارد چه در میان فرزندانش و چه غیر از فرزندانش، به جز آن مولایی که امر او را می‌داند (یعنی به جز خداوند نباشد - مترجم)[[704]](#footnote-705).

و از کاظم روایت شده که‌ گفت: صاحب امر امامت حتما غیبت دارد، تا این‌که کسانی که قائل به ظهور او بوده‌اند از قول خود پشیمان شوند[[705]](#footnote-706).

و نیز از کاظم روایت شده، هنگامی که درباره تفسیر آیه 30 از سوره ملک از او سؤال شد:

﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ إِنۡ أَصۡبَحَ مَآؤُكُمۡ غَوۡرٗا فَمَن يَأۡتِيكُم بِمَآءٖ مَّعِينِۢ ٣٠﴾ [الملک: 30].

«‏بگو: مرا خبر دهید، اگر آبهای (مورد استفاده) شما به زمین فرو رود، چه كسی می‌تواند آب روان در دسترس شما مردمان قرار دهد؟!».

پس فرمود: هنگامی که امام خودتان را از دست دادید و او را ندیدید، چکار می‌کنید؟[[706]](#footnote-707).

از صادق روایت شده که‌ گفت: صاحب این امر غیبتی دارد، کسی که‌ در آن دوران به دین خودش تمسک کند به‌ مانند کسی است که با دست خود خارگون را بردارد[[707]](#footnote-708).

از عسکری روایت شده که‌ گفت: همانا امام زمان غیبتی دارد که نادانان در آن دوران سرگردان می‌شوند، باطل‌گرایان هلاک می‌شوند و وقت‌گذاران (کسانی که وقت ظهور را تعیین می‌کنند. مترجم) به دروغ می‌افتند[[708]](#footnote-709).

و از صادق روایت شده که‌ گفت: سپس در آخرین روز سال 266 غائب می‌شود و چشم هیچ فردی او را نخواهد دید[[709]](#footnote-710).

تکذیب کسی که ادعا می‌کند امام را در غیبت کبری دیده است

آن‌چه که شیعه از خود مهدی ذکر نموده‌اند این است که‌ عدم رؤیت را تأیید می‌نماید، با توجه‌ به‌ آن مهر و امضایی که برای سمری نوشته است: ای علی بن محمد سمری! خداوند اجر برادرانت را در حق تو بزرگتر نماید، تو در فاصله شش روز خواهید مرد، پس خودت را آماده کن و به هیچ فردی وصیت نکن که پس از مرگت جانشین تو باشد، همانا غیبت حقیقی تحقق یافته است و ظهور مگر به‌ اذن خداوند متعال تحقق نمی‌یابد، و آن هم پس از گذشت زمان و سخت شدن دلها و پر شدن روی زمین از ظلم و ستم تحقق می‌یابد، و بعداً برخی از شیعیان ادعای مشاهده من را می‌کنند، بدانید هر کسی قبل از خروج سفیانی و صیحه و فریاد ادعای مشاهده نمود، دروغ‌گو و افتراء کننده است، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظيم[[710]](#footnote-711)**.**

پس رأی و نظر شیعه درباره‌ی کسانی چیست که از میان گذشتگان و آیندگان ادعای مشاهده نموده‌اند و ادعای شرفیابی به خدمت ایشان را کرده‌اند، چنان که شیعه کتاب‌های خودشان را از این‌گونه اخبار پر نموده‌اند، این‌که‌ به آنها بگوییم: شما دروغ‌گو و مفتری هستید.

و از صادق روایت شده که‌ گفت: مردم امامشان را گم می‌کنند، پس امام در جشنها و مناسبتهای آنان حضور پیدا می‌کند و آنان را مشاهده‌ می‌کند، امّا آنان امام را نمی‌بینند[[711]](#footnote-712).

و در روایتی آمده: قائم آل محمد دو غیبت دارد؛ در یکی از آن دو غیبت برمی‌گردد و در غیبت دوّمی هیچ کس نمی‌داند ایشان کجا هستند؟ او در جشنها و مناسبتها حاضر می‌شود و مردم را می‌بیند، امّا مردم ایشان را نمی‌بینند[[712]](#footnote-713).

و در روایتی آمده: صاحب امر امامت همه سال در مراسم و مناسبتها حاضر می‌شود، مردم را می‌بیند و آنان را می‌شناسد، مردم نیز او را می‌بینند، امّا او را نمی‌شناسند[[713]](#footnote-714).

سخنی در مورد لطف (خدا)

این روایاتی که صریح و روشن از دچار فتنه شدن مردم به‌ خاطر غیبت امام پرده‌ برمی‌دارند و همچنین به‌ طور صریح از غیر ممکن بودن رؤیت امام بحث می‌رانند و مدعیان رؤیت امام و شرفیاب شدن کسانی به ملاقات امام زمان را تکذیب می‌کنند، موضع ما را به مسئله لطف خداوند کشانیدند.

در اول کتاب تعریف مختصری درباره‌ی مفهوم لطف ذکر گردید، آنجا که گفتیم: شیعه معتقد هستند که امامت همانند نبوت لطف خداوند است، پس لازم است در هر زمانی امام و راهنمائی به‌ عنوان خلیفه و جانشین پیامبر وجود داشته باشد، که برخی از وظائف آن امام، هدایت مردم و راهنمائی آنان است به آن‌چه که مایه‌ی صلاح و سعادت و خوشبختی آنان در دنیا و قیامت می‌باشد و آن ولایت عامه‌ای که پیامبر بر مردم دارد، امام هم دارای همچنین ولایتی برای تدبیر و مصالح مردم، و اقامه‌ عدل و رفع ظلم و تجاوزات فیمابین مردم است، بنابراین امامت استمرار نبوت است، دلایلی که موجب فرستادن پیامبران هستند همان دلایل موجب نصب امام پس از پیامبران هستند[[714]](#footnote-715).

ما در این کتاب خود را ملتزم دانستیم که از تأویلات فلسفی و کلامی و ترهات عقلی که نه فایده‌‌ای داشته‌اند و نه خواهند داشت، دوری کنیم و خود را ملتزم دانستیم که به هنگام ذکر نصوص، اختصار را در پیش گیریم، چرا که رعایت اختصار و دوری از تأویلات کلامی و ترهات عقلی، تأثیر بس شگرفی از جهت قبول و مصداقیت بر شخص خواننده‌ دارد و چنین استدلالی در این‌گونه مسائل بسیار دلپذیرتر است از سرگردانیهای کلامی که قبلاً صاحبان این‌گونه کلام به ترویج دهندگان کالاهای بی‌ارزش معروف بوده‌اند و خود واضعان این‌گونه استدلال‌های کلامی را قانع نساخته چه رسد به کسانی که مخاطبان این استدلال بوده‌اند، در این جا برخی از آن روایاتی که شیعه ذکر نموده‌اند، نقل می‌کنیم تا حقیقت گفتار در مورد لطف خداوند برای ما روشن شود، که مایه‌ی فائق شدن شیعه شده‌ و بواسطه آن مسائل را از مردم مخفی نگه داشته‌اند.

از پیامبر روایت نموده‌اند که فرموده: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد که گوش به فرمان او باشد، مرگش جاهلی است[[715]](#footnote-716).

از صادق روایت شده که‌ گفته‌: حجت خداوند بر مردم اقامه نمی‌شود به جز به امام زنده نباشد[[716]](#footnote-717).

و در روایتی آمده: هر کس بمیرد و امام زنده و آشکاری نداشته باشد، به مرگ جاهلی مرده است. گفته شد: امام زنده؟ گفت: بله، امام زنده، امام زنده[[717]](#footnote-718).

از یعقوب سراج روایت شده که‌ گفته‌: به ابوعبدالله گفتم: آیا زمین از عالم شما خالی می‌شود که زنده و آشکار باشد و مردم برای حل مسائل حلال و حرام به او مراجعه کنند؟ گفت: خیر، ای یوسف! اگر زمین از امام زنده خالی باشد، دیگر خداوند پرستش نمی‌شود[[718]](#footnote-719).

عمر بن یزید از ابوالحسن اوّل روایت نموده که‌ گفت: هر کس بدون امام بمیرد، مرگش جاهلی است؛ امام زنده است و مؤمن او را می‌شناسد. گفتم: از پدرت چنین چیزی را نشنیده بودم، یعنی نشنیده بودم که امام باید زنده باشد. گفت: به خدا قسم پیامبر فرموده است: کسی بمیرد و امامی نداشته باشد که‌ از او بشنود و اطاعت کند، مرگش مرگی جاهلی است[[719]](#footnote-720).

و از صادق روایت شده: خداوند زمین را بدون امام نمی‌گذارد، مگر این‌که در دنیا عالمی وجود دارد که‌ به‌ افزایش و کاهش‌های دین آگاهی دارد، پس هرگاه مسلمانان چیزی را به دین اضافه نمایند آنان را به راه‌ صواب و درست رد می‌نماید، و هرگاه نقصی را از دین ایجاد کنند، آن نقص را برای آنها تکمیل می‌نماید و می‌گوید: دین را با کاملی بگیرید، اگر این عالم نمی‌بود، امر مسلمانان بر آنها ملتبس می‌شد و مسلمانان در امور دینشان دچار اشتباه می‌شدند و میان حق و باطل فرقی گذاشته‌ نمی‌شد[[720]](#footnote-721).

این‌گونه روایات بسیار فراوان هستند و اقوال و نظرات شیعه در این‌باره دچار پریشانی شده است[[721]](#footnote-722).

امّا امروز چه کسی از شیعیان، امام زنده و آشکار خودش را می‌شناسد تا این‌که در مورد حلال و حرام و فرمانبرداری به او مراجعه کند؟

بدین‌سان می‌بینیم که شیعه ما را به اصل دعوی و اصل اختلاف که‌ همان ابطال قول به وجود لطف و وجوب عصمت می‌باشد، بازگرداندند، زیرا آنان اعتراف نموده‌اند که‌ راه‌حلهای نمایش داده‌ شده‌ در وجوب نص از جانب خداوند و پیامبر اکرم بر تعیین امام، با توجه‌ به‌ آن تأویلاتی که‌ ذکر نموده‌ایم، بدون فایده‌ و فاقد ارزش می‌باشد، زیرا با وفات عسکری آن لطف به‌ پایان رسیده‌ است، نظر به‌ این‌که‌ آنان را مجبور و ملزم ساخته‌ایم که‌ بعد از وفات عسکری نیز همانند بعد از وفات پیامبر به‌ داشتن نیاز به‌ وجود حجت اعتراف نمایند، آن (جبر و الزام) ‌هم در ابطال یکی از آن دو امر به‌ خاطر دیگری نمایش داده‌ می‌شود.

به این معنی که وجوب لطف از طرف خداوند که در نصب امام پس از رسول خدا نمایان است، به حالت خود باقی است و پس از عسکری همان اسباب لطف خداوند پابرجا هستند، اما حال و وضع مسلمانان پس از عسکری تا به امروز برای همگان واضح و روشن است.

بیا با هم این روایات را بخوانیم: از مغیره روایت شده که‌ گوید: به ابوعبدالله گفتم: آیا مقطعی خواهد بود که مسلمانان امام خودشان را نشناسند؟ گفت: چنین می‌گویند. گفتم: پس ما چکار کنیم؟ گفت: اگر چنین وضعیتی پیش آمد به امام اول تمسک کنید تا این‌که امام دیگری برای شما معلوم شود.

و در روایتی آمده: هر گاه شب را به روز رساندی و یا روز را به شب رساندی و امامی را از آل محمد ندیدی، دوست داشته باش هر آن کسی را که دوست داشته‌ای و دوست مدار هر آن کسی را که دوست نداشته‌ای، و به‌ موالات مولای خود ادامه بده و هر صبح و شام منتظر فرج باش.

و در روایت دیگری آمده: شما چه‌ حالی دارید آن‌گاه‌ ‌که امام هدایت بخشی ندارید، و در این سرگردانی نجات پیدا نمی‌کند مگر کسی که دعای غریق را سر بدهد (یعنی دعای کسی که در حال غرق شدن است - مستجاب است. مترجم) گفته شد: به خدا قسم این مصیبت و بلای سختی است، پس ما در آن موقع چکار کنیم؟ گفت: اگر چنین روزی رسید و خدا نکند به چنین روزی برسید، به آن چیزی تمسک کنید که در اختیار دارید تا این‌که وضعیت شما مشخص می‌شود.

و در روایت دیگری آمده: به امر و امام اولی که شما به آن دست گرفته بودید تمسک کنید تا وضعیت شما مشخص می‌شود[[722]](#footnote-723).

عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب از دائیش صادق روایت نموده که‌ گفته‌: به صادق گفتم: اگر تو فوت کردی -خدا چنین روزی را به من نشان ندهد- به چه کسی اقتدا کنم؟ به موسی اشاره کرد. گفتم: اگر او نیز درگذشت؟ گفت: به فرزندش. گفتم: اگر فرزندش درگذشت و برادری بزرگ و فرزندی به‌ جا گذاشت، به چه کسی اقتداء کنم؟ گفت: به فرزندش، سپس همینطور تا به‌ همیشه‌. گفتم: اگر من او را نشناختم و ندانستم در کجا است، چکار کنم؟ گفت: می‌گوئی: خداوندا! من به حجتهای باقی مانده‌ از فرزندان امام قبلی اقتداء می‌کنم. این برای تو کافی و جائز است[[723]](#footnote-724).

در این روایات و امثال این‌ها واضح و روشن است که استمرار لطف خداوند که ما شیعه را به قناعت در مورد آن رسانیدیم، منتفی است.

و هرگز ما فریب خورده‌ی کسی نمی‌شویم که می‌گوید: به گفتار ائمه‌ی قبلی تمسک می‌کنیم، زیرا در این‌صورت می‌گوئیم: بهتر آن است که‌ به اقوال و سنت رسول الله تمسک کنید (یعنی: دیگر لازم نیست به اقوال ائمه تمسک کنید. مترجم).

در این روایت قبلی قائل شدن به عصمت ائمه نیز زیر سؤال می‌رود، زیرا به‌ نظر شیعه‌ احتمال دارد که‌ در‌ ناقلین علم ائمه نه‌ خود ائمه خطا و اشتباه و فراموشی صورت بگیرد، و این در اختلافات مراجع همزمان یک امر مشخص و معلوم است، و چنان که این نکته را در روایت قبلی از مغیره فراموشی نمی‌کنید، هنگامی که مغیره به صادق گفت: آیا مقطع زمانی وجود دارد که مسلمانان امام خودشان را نشناسند؟ گفت: چنین می‌گویند. (در این «چنین می‌گویند» نکته نهفته است. مترجم) و نیز جهل عیسی بن عبدالله به سلسله‌ی ائمه را فراموش نکنید و خوب در آن دقت کن.

از صادق روایت شده که‌ گفت: زمانی بر سر مردم می‌آید که مردم دچار وقفه‌ای می‌شوند، در آن زمان علم جمع می‌شود چنان که مار در سوراخش جمع می‌شود و چمبره می‌بندد، در حالی‌که مردم در این وضیعت به سر می‌برند، ناگهان ستاره‌ای بر آنها طلوع می‌کند. گفتم: آن وقفه چیست؟ گفت: مقطعی از زمان است. گفتم: در آن فاصله ما چکار کنیم؟ گفت: بر آن عقیده که هستید استقامت داشته باشید، تا این‌که خداوند ستاره‌ را بر شما بتاباند.

و در روایتی آمده: شما چه‌ حالی دارید آنگاه که در میان دو مسجد وقفه‌ای واقع می‌شود، علم در آن موقع جمع می‌شود چنان که مار در سوراخش چمبره می‌بندد و جمع می‌شود؛ شیعه در میان خودشان دچار اختلاف شده‌اند، برخی از آنها برخی دیگر را دروغ‌گوی می‌نامد و برخی به‌ روی برخی دیگر تف می‌کند؟ گفتم: هیچ خیری را برای آن دوره‌ و زمان نمی‌بینم. گفت: همه‌ی خیر و خوبی‌ها در آن زمان نهفته‌ است (سه بار این جمله را تکرار کرد) و در آن هنگام فرج نزدیک شده است[[724]](#footnote-725).

و نیز از او روایت شده: شما در آینده دچار شبهه می‌شوید و بدون علم و بدون امام هدایت کننده باقی خواهید ماند[[725]](#footnote-726).

این روایات (که مشتی از خروار هستند) به واضحی بی‌پایه و اساس بودن آن تأویلاتی که نتیجه‌اشان قول به وجوب لطف خداوند است، نشان می‌دهند و نیز بی‌پایه و اساس بودن آن اقوالی که قائل به وجوب امامت علی بن ابی‌طالب و ائمه پس از ایشان و کافر بودن مخالفانشان را نشان می‌دهند، به درستی انقطاع این لطف را پس از سال 260 هجری تا به‌ امروز قابل مشاهده‌ می‌باشد. چگونه‌ بعد از وفات پیامبر ما را به‌ وجوب امام ملزم می‌کنند، اما برای بعد از وفات عسکری که‌ تا به‌ امروز هزار و چند سالی می‌باشد، وجوب امامی را در نظر نمی‌گیرند، و اگر از قطع امام بعد از عسکری سخن می‌رانند، پس چگونه‌ اولی را به‌ می‌پذیرانند؟ همانا این نکته‌ای قابل توجه‌ است برای کسی که‌ اهل تدبر باشد.

عملکرد امام زمان به هنگام ظهور

در هر حال، بهتر آن است که‌ از همه‌ی آن‌چه که ذکر نمودیم، چشم‌پوشی نماییم و به‌ صاحب خود توجه‌ کنیم که‌ به هنگام ظهور -پس از این همه انتظار و سرگردانی و نیز پس از آن‌که بعضی از ما بعضی دیگر را دروغ‌گو توصیف می‌کردند و برخی از ما به صورت برخی دیگر تف می‌کردند- چه خواهد کرد.

شیعه روایت کرده‌اند که‌ نخستین کار مهدی به هنگام ظهور، نبش قبر ابوبکر و عمر ب است، و این‌که‌ بلاهایی را بر جنازه‌ی آن دو می‌آورد!.

از بشیرنبال روایت شده که‌ گوید: ابوعبدالله گفت: آیا می‌دانی اولین کاری که قائم به آن دست می‌زند، چیست؟ گفتم: خیر. گفت: این دو نفر را بیرون می‌آورد (یعنی ابوبکر و عمر ب) که هنوز تر و تازه هستند، پس آنها را می‌سوزاند و خاکسترشان را بر باد می‌دهد و مسجد را نیز خراب می‌کند[[726]](#footnote-727).

و در روایتی آمده: هرگاه قائم ظهور کرد، فوری می‌رود که دیوار قبر را خراب کند، خداوند باد شدید و صاعقه و رعد و برقی را می‌فرستد تا این‌که مردم می‌گویند: این رعد و برق و باد شدید به خاطر خراب کردن دیوار این قبر است، یارانش از کنار او متفرق می‌شوند، حتی یک نفر به دور او باقی نمی‌ماند، به دست خودش کلنگ را برمی‌دارد، و او اولین کسی است که کلنگ می‌زند، سپس یارانش که می‌بینند با دست خودش کلنگ می‌زند، برمی‌گردند، در آن روز بزرگوارترین فرد آن کس می‌باشد که زودتر برمی‌گردد؛ همگی دیوار را خراب می‌کنند، سپس جسد ابوبکر و عمر را بیرون می‌آورد که‌ تر و تازه می‌باشد، و آنان مورد لعنت قرار می‌دهد و خودش را از آنان تبرئه می‌کند و آنان را به صلیب می‌زند، سپس جسدشان را می‌سوزاند و خاکستر آنان را بر باد می‌زند[[727]](#footnote-728).

آن گونه که معلوم است این پستی و خواری نزد یاران ائمه علامتی ویژه‌ است.

عبدالعظیم حسنی از جواد روایت نموده که‌ گفته‌: امام زمان همواره دشمنان خدا را می‌کشد تا خداوند راضی شود. گفتم: ای سرورم! چگونه دانسته می‌شود که‌ خداوند راضی شده‌ است؟ گفت: خداوند مهربانی را به‌ دل او می‌اندازد، پس هرگاه وارد مدینه شد، لات و عزی را بیرون می‌آورد و می‌سوزاند[[728]](#footnote-729). (منظور از لات و عزی ابوبکر و عمر ب است. مترجم).

مجلسی هنگامی که در کتابش (بحار) این روایت را آورده، در توضیحات آن گفته: (که توضیحاتش همگی حماسه است) منظور از لات و عزی دو بُت قریش یعنی ابوبکر و عمر است[[729]](#footnote-730).

و در روایتی از صادق روایت شده که‌ گفته‌: لات و عزی که لاشه‌ای تر و تازه‌ دارند، بیرون آورده می‌شوند، پس آنان را می‌سوزاند. همانا دچار فتنه شدن مردم در آن روز شدیدتر و سختر از فتنه گوساله‌ی سامری است[[730]](#footnote-731).

می‌گویم: روایات بیرون آوردن جسد ابوبکر و عمر ب و سوزاندن آنان بسیار فراوان هستند که‌ تعداد زیادی از علماء شیعه این روایات را ذکر نموده‌اند[[731]](#footnote-732).

لذا اشکالی را نمی‌بینم که توضیح و تفصیل آن را بیان کنم تا خواننده محترم بداند اولین کاری که مهدی به هنگام ظهور انجام می‌دهد، چیست؟ آن مهدی‌ای که ظهور نموده تا زمین را پر از عدل کند بعد از این‌که پر از ظلم و جور شده است، امروز برای ریشه‌ کن نمودن فساد می‌خواهد چه‌ کاری را انجام دهد؟.

شیعه از مفضل روایت می‌کنند، او هم، در آن داستان طولانی که در آن از وضعیت مهدی به هنگام ظهور بحث شده، از صادق روایت کرده‌ که‌ گوید: سپس رو به شهر جدم رسول خدا می‌رود، وقتی وارد مدینه می‌شود، مقام عجایبی در آنجا وجود دارد که در آن مقام خوشحالی مسلمانان و پستی کافران آشکار می‌گردد. مفضل گفت: ای سرورم! آن چه مقامی است؟ گفت: نزد قبر جدم می‌رود و می‌گوید: ای مردم! آیا این قبر جدم رسول الله است؟ می‌گویند: بله ای مهدی آل محمد!. می‌گوید: در قبرش چه کسی با او می‌باشد؟ می‌گویند: دو رفیقش و دو نفری که در کنار او خوابیده‌اند. می‌گوید: چگونه از میان تمام مردم، تنها آنها در کنار او دفن شده‌اند، شاید کسان دیگری باشند؟ مردم می‌گویند: ای مهدی آل محمد! در اینجا به جز آن دو نفر کس دیگری وجود ندارد، آنان با پیامبر دفن شده‌اند، زیرا آنان دو خلیفه‌ی ایشان و پدران همسران او هستند. سپس بعد از سه روز به مردم می‌گوید: آنان را از قبرشان بیرون بیاورید. با حالتی تازه‌ از قبرشان بیرون آورده می‌شوند که‌ هنوز رنگشان تغییر نکرده، می‌گوید: آیا در میان شما کسی وجود دارد که‌ آنان را بشناسد؟ مردم می‌گویند: با صفاتشان آنان را می‌شناسیم و هیچ کس دیگر در کنار جد تو به جز آن دو دفن نشده است. می‌گوید: آیا کسی هست به جز این را بگوید یا درباره آنان شک داشته باشد؟ می‌گویند: خیر. پس تا سه روز بیرون آورده‌ نمی‌شوند، سپس خبر در میان مردم پخش می‌شود و مهدی حاضر می‌گردد و دیواران قبر را کنار می‌زند و به افراد معروف خود می‌گوید: قبر را بکنید و آنان را بیرون بیاورید. پس با دست‌هایشان قبر را می‌کنند تا به آنان می‌رسند. جسد آنان بیرون آورده می‌شوند که هنوز تر و تازه هستند و صورتشان بهم نخورده است، کفن‌هایشان کنار زده می‌شود. سپس امام زمان دستور می‌دهد تا آنان را بر سر درخت خشک و بزرگ و پوسیده‌ای ببرند، پس بر روی آن درخت خشک و پوسیده به صلیب زده می‌شوند، بر اثر آن، درخت خشک و پوسیده زنده می‌گردد و برگهایش می‌روید و شاخه‌های درخت بلند می‌شوند. پس آنان که محبت آنان را دارند، می‌گویند: به خدا قسم این شرافت و کرامت آنان است و به درستی ما رستگار شدیم که محبت آنان را داریم و آنان را دوست می‌داریم، و به آن کسانی که به اندازه‌ئ یک دانه محبت آنان را در دل دارد و خودش را پنهان نموده، خبر داده می‌شود. در نهایت همه‌ی دوست‌دارانشان حاضر می‌شوند که‌ آنان را می‌بینند و دچار فتنه می‌شوند. منادی مهدی فریاد می‌کشد و ندا می‌زند: هر آن کسی که رفیقان پیامبر را دوست می‌دارد، در یک طرف قرار گیرد. مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک دسته آنان را دوست می‌دارند و دسته‌ی دیگر خودشان را از آنان تبرئه می‌کنند. پس مهدی از دوست‌داران آنان می‌خواهد که‌ برائت خودشان را از آن دو اعلام دارند. در جواب می‌گویند: ای مهدی آل رسول الله ! ما خود را از آنان تبرئه نمی‌کنیم، و ما ندانستیم که آنان نزد خداوند و نزد تو از چنین منزلت و جایگاهی برخوردارند، و اینک فضل و بزرگواری آنان برای ما مشخص شد، حال آیا اکنون خود را از آنان تبرئه می‌کنیم ‌که ما دیدیم که هنوز جسدهای تر و تازه‌ای دارند و درخت خشکیده بره‌ وسیله‌ی آنان زنده شد؟ بلکه به خدا قسم ما خود را را از تو تبرئه می‌کنیم و از هر آن کسی که ایمان به تو آورده و آنان را دوست نمی‌‌دارد، اعلام برائت می‌کنیم و همچنین اعلان برائت می‌کنیم از آن کسی که آنان را به صلیب آویخت و از قبرشان بیرون آورد و بر سر آنان آورد آن‌چه را که آورد. مهدی دستور می‌دهد که‌ باد سیاهی بر سر آنان می‌وزد و تمام دوستداران ابوبکر و عمر را مانند تنه‌های خرمای پوسیده می‌کند، سپس دستور می‌دهد تا آنان را از روی صلیب پایین بیاورند و به اذن خداوند آنان را زنده می‌کند و دستور می‌دهد تا مردم جمع شوند، سپس داستان همه‌ی دورانها را برای آن مردم نقل می‌کند، حتی داستان قتل هابیل پسرآدم و جمع نمودن هیزم آتش ابراهیم و به چاه انداختن یوسف و حبس یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و صلیب عیسی و عذاب جرجیس و دانیال إ و زدن سلمان فارسی و روشن کردن آتش در باب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین برای سوزاندنشان و زدن دست فاطمه صدیقه کبری با کتک و ضربه زدن شکم فاطمه و اسقاط محسنش، و سم ریختن در غذای حسن و کشتن حسین و سربریدن فرزندان و عموزادگان و انصار و اعوانش و اسیر نمودن فرزندان رسول خدا و ریختن خون آل محمد و هر خون دیگری که ریخته شده و نکاح حرام و هر خبث و فاحشه و گناه و ظلم و خیانت از عهد آدم تا به‌ هنگام قیام قائم ما، همه و همه‌ را برای آن جمع بازگو می‌کند. در نهایت ابوبکر و عمر را قانع می‌کند و آنان به‌ خطای خود اعتراف می‌کنند. سپس در آن موقع دستور می‌دهد که‌ در مقابل ظلمی که‌ به حاضرین نموده‌اند، از آنان قصاص گرفته‌ شود. سپس آنها را بر روی درختی به صلیب می‌زند، و دستور می‌دهد از زیرزمین آتشی بیرون می‌آید که‌ آنان و درخت را می‌سوزاند، سپس دستور می‌دهد که‌ بادی می‌وزد و خاکستر آنان را به دریا می‌برد. مفضل گفت: ای سرورم! این آخرین عذاب آنان است؟ گفت: هیهات ای مفضل! به خدا قسم آنان زنده می‌شوند و در حضور سرور بزرگ محمد رسول الله و صدیق اکبر، فاطمه، حسن، حسین، ائمه و هر آن کسی که ایمان درست داشته و یا کفر خالص داشته، حاضر می‌شوند و از آنان قصاص گرفته می‌شود، حتی آنان در هر شب و روز هزار بار کشته می‌شوند و سپس برگردانده می‌شوند برای آن‌چه که خدایشان می‌داند و می‌خواهد[[732]](#footnote-733).

شاید دومین کاری که مهدی بعد از آن انجام می‌دهد آن باشد که با مادر مؤمنان عائشه صدیقهل انجام می‌دهد.

عبدالرحیم قصیر از ابوجعفر روایت نموده که‌ گفته‌: اما وقتی قائم ما ظهور می‌کند، حمیراء (عائشه) به او برگردانده می‌شود تا حد را بر او اجرا نماید، و تا به جای دختر محمد از او انتقام بگیرد. گفتم: فدایت شوم، چرا حد را بر او اجرا می‌کند؟ گفت: به خاطر تهمتی که‌ به‌ مادر ابراهیم نسبت داد. گفتم: چگونه خداوند آن را برای قائم به تأخیر انداخته؟ گفت: خداوند محمد را به رحمت مبعوث کرده و قائم را به نقمت مبعوث می‌کند[[733]](#footnote-734).

پس با توجه‌ به‌ این‌که‌ صاحب ما نقمت و انتقام گیرنده خواهد بود، دیگر بعید نیست که شیعه روایاتی را وضع کنند که با نقمت بودنش مناسبت داشته باشند، دیگر لطف خدا و عدل ایشان را فراموش کنند، و اگر دقت بیشتر می‌خواهی او را نقمت شیعه بگو.

از صادق روایت شده که‌ گفته‌: هرگاه قائم آل محمد ظهور کند، پانصد نفر از قریشیان را زنده‌ می‌کند و گردنشان را می‌زند، و سپس پانصد نفر دیگر را آماده می‌کند و گردنشان را می‌زند، سپس پانصد نفر دیگر، تا این‌که شش بار این کار را تکرار می‌کند. گفته شد: آیا تعداد اینها به این اندازه می‌رسد؟ گفت: بله از میان خود و بردگانشان انتخاب می‌گردند[[734]](#footnote-735).

در روایتی آمده که‌ قریش می‌گویند: ما را به‌ نزد این طاغی برسانید، به خدا قسم اگر محمدی، یا علوی و یا فاطمی می‌بود چنین کاری را انجام نمی‌داد[[735]](#footnote-736).

و این مصداق روایت شیعه است که از صادق روایت نموده‌اند: وقتی که‌ قائم ظهور می‌کند، در میان ایشان و عرب و قریش به جز شمشیر هیچ چیز دیگری وجود ندارد، و به جز شمشیر چیزی را از آنها نمی‌گیرد[[736]](#footnote-737).

شیعه در تفسیر و توضیح این‌گونه روایات قول جالبی دارند که آن را رجعه می‌گویند، به این معنی که خداوند گروهی از مردگان را به صورت و شمایل خودشان به دنیا برمی‌گرداند، گروهی را ذلیل و گروه دیگری را عزیز می‌گرداند، و این به هنگام ظهور مهدی می‌باشد[[737]](#footnote-738).

به هر حال این کتاب‌ ما جای بحث این عقیده نیست، اما بحث خود را طبق روایات شیعه درباره‌ی عملکرد مهدی به هنگام خروج، ادامه می‌دهیم.

از هروی روایت شده که‌ گوید: به رضا گفتم: ای فرزند رسول الله ! درباره‌ی آن روایت چه‌ می‌گویید که از صادق گزارش شده که گفته: وقتی که‌ قائم ظهور می‌کند، بچه‌های قاتلان حسین را به جای کاری که پدرانشان انجام داده‌اند، به قتل می‌رساند؟

گفت: بله چنین است[[738]](#footnote-739).

از بدر بن خلیل ازدی روایت شده که‌ گوید: از ابوجعفر شنیدم که‌ می‌گفت: وقتی که‌ قائم ظهور می‌کند به دنبال بنی‌امیه در شام می‌فرستد، اما آنان به روم فرار کرده‌اند. رومی‌ها به آنان می‌گویند: نمی‌گذاریم وارد روم شوید تا به دین نصرانی نگروید. صلیبها را به گردنشان می‌آویزند و وارد روم می‌شوند. پس وقتی که‌ یاران قائم نزد آنها می‌روند، طلب صلح و امان می‌کنند. اصحاب قائم می‌گویند: تا این‌که اسیران ما را تحویل ندهید، صلح نمی‌کنیم. گفت: پس آنان اسیران را تحول می‌دهند[[739]](#footnote-740).

از صادق روایت شده که‌ گفته‌: سیزده شهر و طائفه و گروه با قائم می‌جنگند: اهل مکه، مدینه، شام، بنوامیه، اهل بصره، دمیسان، کردها، اعراب، ضبه، غنی، باهله، ازد و اهل ری[[740]](#footnote-741).

امام زمان در کوفه حکایاتی دارد، از جمله:

از باقر روایت شده که‌ گفته‌: وقتی قائم ظهور می‌کند، رو به کوفه می‌رود؛ ده هزار و خرده‌ای انسان، همراه‌ با اسلحه‌ از آنجا خارج می‌شوند که آنها را بتریه گویند، آنان به امام زمان می‌گویند: از هر کجا که‌ آمده‌ای به آنجا برگرد، زیرا ما نیازی به فرزندان فاطمه نداریم. پس امام زمان شمشیر را بر علیه آنها بکار می‌گیرد تا آخرین نفرشان را به قتل می‌رساند، سپس وارد کوفه می‌شود، در آنجا همه‌ی منافقین را به قتل می‌رساند، ساختمان‌ها را خراب می‌کند و جنگ‌جویان آنجا را به قتل می‌رساند، تا خداوند راضی می‌گردد[[741]](#footnote-742).

واقع امر این است که در برگیری مسئله مهدی به طول می‌انجامد و این مختصر کوتاه درباره‌ی مهدی قطره به دریا است، و من یقین دارم آن‌چه که من درباره‌ی مهدی ذکر نمودم به حدی کوتاه و مختصر است که به بحث اخلال وارد نموده است، و همچنین از طولانی نمودن بحث هم بیم دارم که خواننده را خسته کند، زیرا این کتاب ما چنان که در مقدمه گفتیم، مسئله امامت را به طور مختصر بیان می‌کند، امّا اگر خداوند طول عمر دهد بعداً درباره مهدی شیعه بحث مستقلی خواهیم داشت - انشاءالله-.

پس از مهدی دوازده مهدی دیگر خواهند آمد

پیش از آن که بحث خود را درباره‌ی مهدی به پایان ببرم، در اینجا برخی از روایات شیعه را که مرتبط به موضوع مهدی هستند، ذکر می‌کنم که یقین دارم بیشتر خوانندگان این کتاب آنها را نشنیده‌اند و از آنها اطلاع پیدا نکرده‌اند.

از ابوبصیر روایت شده که‌ گوید: به صادق گفتم: ای فرزند رسول الله ! از پدرت شنیده‌ام که‌ می‌گفت: پس از قائم دوازده‌ مهدی دیگر خواهند آمد. گفت: پدرم گفته دوازده مهدی دیگر نه دوازده امام دیگر خواهند آمد، آنها گروهی از شیعیان ما هستند که‌ مردم را به دوست داشتن ما و شناختن حق ما فرا می‌خوانند[[742]](#footnote-743).

و در روایتی آمده: پس از قائم دوازده مهدی دیگر از فرزندان حسین خواهند آمد[[743]](#footnote-744).

از امیرالمؤمنین روایت شده که‌ فرمود: پیامبر فرموده: ای علی! پس از تو دوازده امام به‌ صحنه‌ی ظهور می‌آیند و پس از آنان دوازده مهدی خواهند آمد. تو ای علی! اولین نفر از میان دوازده امام هستید[[744]](#footnote-745).

از باقر روایت شده که‌ گفت: به خدا قسم، مردی از میان ما اهل بیت پس از مرگش سی صد و نه سال مالک و پادشاه زمین می‌شود. گفتم: این در چه مقطع زمانی رخ می‌دهد؟ گفت: پس از مرگ قائم[[745]](#footnote-746).

شیعه در جواب و رد این اشکال یا باتلاق دچار اضطراب و ناهماهنگی شده‌اند و در این‌باره توجیهاتی را ذکر نموده‌اند که شایسته بحث نیستند[[746]](#footnote-747).

تعجب اینجاست که این مهدی مورد بحث ما تا چهل روز قبل از وقوع قیامت باقی می‌ماند و فوت نمی‌کند[[747]](#footnote-748).

همه آن روایاتی که درباره‌ی دوازده مهدی پس از قائم بحث می‌کردند که‌ بدان‌ها اشاره‌ کردیم و روایت آن شخصی از اهل بیت که سیصد و نه سال مالک زمین می‌شود، حتماً باید در فاصله این چهل روز باقی مانده از عمر دنیا واقع شوند!.

شگفت‌‌تر این جا است که آن چهل روز پس از فوت قائم مخالف روایات شیعه است که می‌گویند: زمین هیچ‌گاه از حجت خالی نمی‌باشد، مانند این روایت شیعه از صادق که می‌گوید: زمین تنها یک روز بدون امامی از ما اهل بیت نمی‌باشد که مردم در مسائل به او پناه می‌برند[[748]](#footnote-749).

بلکه تنها یک ساعت خالی از امام نمی‌باشد، باقر می‌گوید: اگر برای یک ساعت زمین خالی از امام باشد، زمین همچون دریا ساکنانش را با‌ امواج روبرو می‌سازد[[749]](#footnote-750).

شیعه روایت نموده‌اند که از صادق سؤال شد: آیا زمین بدون امام می‌باشد؟ گفت: اگر زمین یک ساعت بدون امام باشد، برای همیشه‌ صاف می‌گردد[[750]](#footnote-751).

بلکه زمین برای کمتر از یک ساعت نیز نمی‌تواند بدون امام باشد، هنگامی که در این‌باره‌ از رضا سؤال شد؟ گفت: اگر یک لحظه زمین از امام خالی شود، ساکنانش را با خاک یکسان می‌سازد[[751]](#footnote-752).

از صادق روایت شده که‌ گفت: اگر مردم تنها دو نفر باشند، باید یکی از آن دو امام ‌باشد، و آخرین کسی که می‌میرد امام است تا هیچ کسی نزد خداوند نتواند دلیل بیاورد که بدون امام بر روی زمین زندگی کرده است[[752]](#footnote-753).

بلکه آن‌گونه که برمی‌آید این مسئله‌ نیز در میان ائمه جای اختلاف است، در روایت محمد بن فضیل از ابوالحسن رضا آمده که‌ گوید: به او گفتم: آیا زمین بدون امام خواهد بود؟ گفت خیر. گفتم: ما از ابوعبدالله روایت می‌کنیم که‌ زمین بدون امام نخواهد بود مگر این‌که خداوند بر اهل زمین غضبناک شود. گفت: خیر بدون امام نمی‌شود وگرنه زمین صاف و یکسان می‌گردد.

در روایتی آمده که‌ گفت: پناه بر خدا، تنها یک ساعت بدون امام نخواهد بود وگرنه صاف و یکسان می‌شود[[753]](#footnote-754).

روایات در این‌باره بسیار فراوان هستند[[754]](#footnote-755).

شیعه بعید نمی‌دانند که قائل به روایات آن دوازده مهدی که پس از قائم می‌آیند و همچنین روایت آن مرد از اهل بیت که سیصد و نه سال حکم می‌کند، در فاصله این چهل روز باشد. همانا بی‌پایه و اساس بودن این ادعا برای همگان واضح و روشن است، زیرا روایات از خالی نبودن زمین از امام نه از مهدی بحث رانده‌اند، شاید در قول صادق چنان که در روایت اولی از ابوبصیر نقل شد که گفت: گفته: دوازده مهدی نه‌ دوازده امام، یا روایت رضا که گفت: زمین از امام در میان ما اهل بیت خالی نمی‌باشد[[755]](#footnote-756)، و غیر این روایات دلیلی بر این تفاوت باشد، چرا ‌که آن مدت باقی مانده از عمر دنیا که چهل روز می‌باشد شامل همه‌ی دوران‌های دوازده مهدی نمی‌شود چه رسد به آن مردی که سیصد و نه سال حکم می‌کند.

خواننده‌ی محترم برای تو روشن شد که بر این ائمه (رحمهم الله) از اهل بیت دروغ بسته شده است و دروغهایی به آنها نسبت داده شده که تنها خدا می‌داند، بدون شک آنان مردمانی صالح و پاک بوده‌اند، اما اقوالی به آنها نسبت داده شده که اصلاً مربوط به‌ آنان نمی‌باشد، و افتراهای فراوانی به آنها نسبت داده شده است و براستی که‌ همگی نزد خداوند جمع خواهند شد (چه افتراکنندگان و چه ائمه نزد خداوند حاضر خواهند شد و خداوند به حساب همگی رسیدگی می‌کند. مترجم).

بله دین تا روز قیامت باقی خواهد ماند و علمای صالح آن را برای نسل آینده نقل خواهند کرد، خداوند دستور فرموده که از اهل ذکر و علم سؤال شود و دستور فرموده: از هر فرقه‌ای گروهی برای کسب علم و فقه خارج شوند تا قوم خویش را به هنگام رجوع از عذاب خداوند بترسانند و شاید آنها هم پند و عبرت گیرند، و خداوند اهل علم را به کسانی مخصوص تخصیص نداده‌ است و هر کسی می‌تواند اهل علم باشد.

در دو باب آینده حقیقت موضوع برای تو روشن خواهد شد، که آیا در قرآن و سنت نص بر ائمه دوازدگانه وجود دارد یا خیر؟ خداوند کمک کننده است و توکل ما فقط بر او است ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم.

خلاصه باب اول

بدون شک ای خواننده محترم! آن نتیجه‌ای که در این باب به ما دست می‌دهد این است که: آن کسی که عقیده‌ی امامت را وضع نموده و نص بر ائمه‌ی پس از رسول الله را واجب دانسته و نام ائمه را تعیین نموده و همه را به‌ خداوند ، رسول الله و به ائمه ‡ نسبت داده است، خدا و رسولش و ائمه از آن بری هستند.

می‌گویم: آن کسی که این عقیده را وضع کرده، نتوانسته اثبات کند که نص بر فرض بودن این عقیده کی بوده است؟ و لابد باطل به‌ جان هم می‌افتند و بعضی از آنها بعضی دیگر را نابود می‌کنند، نظر به‌ این‌که‌ ما دیدیم و دانستیم که‌ چگونه این هزاران روایاتی که گروههای شیعه وضع کرده‌اند با سیر تاریخ تعارضی کلی دارند، و این روایات پس از مرگ هر امامی در تعارض هستند، و دانستیم که‌ چگونه بزرگان یاران ائمه در تعیین امام بعدی دچار اختلاف شدند و در نتیجه‌ی با اختلاف و از هم پاشیدگی روبرو شدند.

از مسائل عجیب و غریب این است که امامیه این همه روایات را وضع کرده‌اند که سلسله‌ی ائمه و اسماء ائمه را پس از رسول الله تا مهدی تعیین می‌کنند، اما باز با وجود این همه‌ روایات، بزرگترین مرجع معاصر می‌آید و وجود نص بر اسماء این ائمه را نفی می‌کند. اینک خوئی می‌گوید: روایاتی که از طریق خاصه و عامه به دست ما رسیده‌اند، تعداد ائمه را برای ما تعیین کرده‌اند که دوازده امام هستند اما نام آنها را یکی پس از دیگری برای ما تعیین ننموده‌اند، تا امکان وجود شک در امام بعدی پس از درگذشت امام قبلی وجود نداشته باشد، زیرا مصلحت در آن زمان مقتضی مخفی ماندن آن امام نزد مردم است، بلکه مصلحت اقتضا می‌کند که‌ نام ائمه ‌حتی نزد یاران آن امام جز یاران صاحب اسرار هم مخفی بماند، و به‌ درستی که‌ همین قضیه‌ در سایر موارد مورد اتفاق واقع شده‌ است و این تنها خداوند است که‌ به‌ همه‌ چیز آگاهی دارد[[756]](#footnote-757).

آیا خوئی (که‌ معلوم است او نزد شیعه از چه جایگاهی برخوردار است که‌ صاحب بزرگترین موسوعه علم رجال نزد شیعه است) آگاهی نداشت بر هیچ یک از روایاتی‌ که ما در مقدمه این باب ذکر نمودیم؟

خداوند راست فرموده:

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: 82].

«اگر این قرآن از طرف غیر خداوند نازل می‌شد اختلافات فراوانی را در آن مشاهده می‌کردند».

باب دوم   
امامت در قرآن

امامت در قرآن

در قرآن کریم صدها آیه وجود دارد که درباره‌ی تقوی، اخلاق نیک و تشویق و ترغیب به‌ تقوی و اخلاق فاضل بحث می‌کنند، مانند: صبر، توبه، استغفار، نیکی، عفو و گذشت، صدق و راستی، امانت و حیا، شکر، حفظ چشم در مقابل حرام و غیره. برای مثال درباره شکر در بیشتر از هفتاد آیه بحث رانده‌ شده‌ و ما می‌دانیم که شکر از ارکان و اصول دین نیست و تنها جزء تقوای درونی و اعمال فاضله است.

و اینکه شکر را بعنوان مثال ذکر نمودیم‌ به این معنی نیست که شکر تنها فضیلتی است که‌ این تعداد فراوان از آیات درباره آن نازل شده‌اند، بلکه به این معنی است که منزلت و جایگاه شکر کمتر از جایگاه بقیه اخلاق فاضله و نیکی که قبلاً ذکر نمودیم، نیست.

بدون شک شما این نکته‌ را درک نموده‌اید که اگر قرآن کریم این همه آیات را درباره فضیله‌ای از فضائل اعمال ذکر نموده است باید به طریق اولی‌تر صدها آیه را در مورد ارکان اسلام ذکر کند، و همین طور هم هست، بدرستی قرآن کریم صدها آیه را درباره نماز و زکات و ده‌ها آیه را درباره‌ی روزه و حج ذکر نموده است، چنانکه درباره‌ی ایمان به ملائکه، کتاب‌ها آسمانی، پیامبران ‡، روز رستاخیز و قضا و قدر همین تعداد آیات را ذکر نموده است.

بدون شک خواننده‌ی محترم فهمیده که مراد ما از ارائه‌ی این مقدمه چه می‌باشد، آری آن امامتی که جایگاه آن را در مقدمه باب اول دانستید که نزد شیعه جزء بزرگترین ارکان دین می‌باشد و بقیه‌ی ارکان بدون آن مقبول نیستند و مدار قبولی تمام اعمال به آن بستگی دارد و خداوند به هنگام بعثت انبیا و فرستادگان از آنان عهد و پیمان بر آن را گرفته، و علت خلق آسمان و زمین و بهشت و جهنم و افلاک و عرش و کرسی و ملائکه و جن و انس و... و... تا آخر آنچه که در باب اول به نقل از کتاب‌های شیعه ذکر نمودیم، ائمه هستند.

بدون شک دربرگیری مسئله‌ای به این بزرگی و مهمی واجب بود که‌ در مورد آن چند برابر سایر ارکان دین، چه رسد به فروع دین و فضائل اعمال، آیات نازل می‌شد. مثلاً ما زندگانی بسیاری از انبیا را همراه با تفصیل و توضیح دعوتشان را در قرآن می‌بینیم، اما با وجود آن، خداوند به هنگام بعثتشان از آنها عهد و پیمان بر امامت ائمه نگرفته است، چه رسد به اینکه ائمه افضل‌تر از انبیا ‡ باشند، چنانکه شیعه معتقد هستند.

ما ن در اینجا اچاریم که‌ مقداری به توضیح این مسئله بپردازیم - یعنی مسئله تفضیل ائمه بر انبیا از منظر شیعه - تا اشکال کسانی را دفع نماییم که از نسبت دادن این مسئله به شیعه سرباز می‌‌زنند و حاضر نیستند آن را به اهل تشیع نسبت دهند.

بیان و توضیح عقیده‌ی شیعه درباره‌ی تفضیل ائمه بر انبیا ‡

بدان که این مسئله جزء مسلمات و بدیهیات، بلکه جزء ضروریات مذهب شیعه است، و من گزاف نمی‌گویم و آنها را متهم نمی‌کنم به چیزی که به آن عقیده نداشته باشند، شاید در ذکر برخی از روایات و اقوالشان در خصوص این مسئله، صحت و درستی ادعای ما تأیید شود.

شیعه از امام رضا / روایت کرده‌اند که گفته: هنگامی که خداوند آدم ÷ را با سجده‌ی ملائکه برای او تکریم کرد و او را داخل بهشت نمود؛ در آنجا به خود گفت: آیا خداوند کسی دیگری را بزرگتر از من خلق نموده؟ خداوند از درون او آگاهی یافت، لذا او را صدا زد: ای آدم! سرت را بلند کن و به ستون عرشم نگاه کن. آدم سرش را بلند کرد و به ساق عرش نگاه کرد، دید که بر آن نوشته شده: «لااله‌الاالله محمد رسول الله علی‌بن أبی طالب أمیرالـمؤمنین وزوجته فاطمه سیدة نساء العالمین والحسن والحسین سیدنا شباب أهل الجنة..». «بجز الله، هیچ اله و معبودی بحق وجود ندارد و محمد فرستاده‌ی خداوند است و علی‌امیرالمؤمنین می‌باشد و همسرش فاطمه سرور زنان دنیا و حسن و حسین سروران جوانان بهشت هستند».

آدم گفت: پروردگارا! اینها چه کسانی هستند؟ خداوند فرمود: اینها جزء فرزندان تو هستند و از تو و تمام مخلوق بهتر هستند، و اگر اینها نمی‌بودند، هرگز تو را خلق نمی‌کردم و بهشت و جهنم و آسمان و زمینی را خلق نمی‌کردم، پس مواظب باش با چشم حسودی به آنها نگاه نکنید که در نتیجه آن، از جوار خودم بیرونت کنم.

اما آدم با چشم حسودی به آنها نگاه کرد و تمنای جایگاه آنها را کرد، پس شیطان بر او مسلط شد تا اینکه از آن درختی که منع شده بود، خورد، و همچنین شیطان بر حواء بخاطر حسادتی که به فاطمه برد، مسلط شد تا اینکه مانند آدم از درخت ممنوعه خورد و در نتیجه‌ خداوند آنها را از بهشت بیرون راند و آنها را از جوار خود به زمین فرستاد[[757]](#footnote-758).

و گفت: ما اهل بیت هستیم هیچ فرد دیگری با ما مقایسه نمی‌شود، قرآن در میان ما نازل شد و معدن رسالت در میان ما است[[758]](#footnote-759).

و از صادق / روایت شده که‌ گفت: خداوند از مخلوقات عهد و پیمان گرفته و از انبیاء ‡ و فرستادگان عهد گرفته که به نبوت محمد و ولایت علی‌بن ابی‌طالب اقرار نمایند[[759]](#footnote-760).

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: بدرستی کار ما دشوار و سخت شده و جز ملائکه مقرب و پیامبر مرسل کسی به آن اقرار نمی‌کند[[760]](#footnote-761).

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: خداوند دین و علم خودش را پیش از اینکه زمین و آسمان و جن و انس و خورشید و ماه وجود داشته باشند بر آب حمل نمود، پس وقتی که برای خلق مخلوقات اراده نموده، همه‌ی آنها را در جلو خود حاضر کرده‌ و از آنها پرسیده‌: پروردگار شما چه کسی است؟ پس اولین کسانی که به‌ نطق درآمدند رسول الله ، امیرالمؤمنین و ائمه بودند که‌ گفتند: تو پروردگار ما هستید. پس خداوند حمل دین و علم را به آنها واگذار کرد. سپس به ملائکه گفت: اینها حاملان علم و دین من هستند و اینها امنای من در میان مخلوقاتم می‌باشند و اینها مسئول هستند[[761]](#footnote-762).

از باقر / روایت شده که‌ گفت: خداوند از پیامبران میثاق گرفت و فرمود: مگر من خدای شما نیستم و محمد رسول الله و علی امیرالمؤمنین نیستتند؟ گفتند: بله. پس نبوت برای آنها ثابت شد، و از پیامبران ألوالعزم پیمان و میثاق گرفت که من پروردگار شما هستم و محمد رسول‌ خدا و علی امیرالمؤمنین و اوصیاء او پس از فوتش والیان امر و مخزن علم من هستند، و به واسطه‌ی مهدی پیروزی را به دین خودم می‌بخشم، و به وسیله‌ی او دولت خودم را ظاهر می‌سازم و به واسطه‌ی او از دشمنانم انتقام می‌گیرم، و مردم بخواهند یا نخواهند به واسطه مهدی پرستش خواهم شد. گفتند: اقرار نمودیم و شاهدیم ای پروردگارا! اما آدم ÷ نه اقرار نمود و نه انکار، پس عزیمت برای این پنج نفر از پیامبر (نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد علیهم الصلاه و السلام) درباره مهدی ثابت شد و آدم عزم اقرار نداشت، و این است فرموده خداوند متعال که می‌فرماید:

﴿وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا ١١٥﴾ [طه: 115].

«و به راستى که‌ پیش از این به آدم سفارش كردیم، پس (آن‌را) فراموش كرد و در او عزمى استوار نیافتیم».

یعنی آدم عزیمت را ترک کرد[[762]](#footnote-763).

از ابوالحسن / روایت شده که گفته‌: در صحف تمامی انبیاء از ولایت علی بحث شده است، خداوند هیچ پیامبری را مبعوث ننموده، مگر این‌که‌ به نبوت محمد و ولایت وصیش علی‌بن ابیطالب نباشد[[763]](#footnote-764) (یعنی از آنها عهد گرفته که اقرار به نبوت محمد و ولایت علی‌بن ابیطالب نمایند - مترجم) و از رسول الله روایت شده که‌ فرمود: ای علی! خداوند هیچ پیامبری را مبعوث ننموده مگر اینکه او را به ولایت تو دعوت نموده است، خواه‌ خواسته باشد یا نباشد[[764]](#footnote-765).

و از باقر / روایت شده: خداوند تبارک و تعالی از پیامبر میثاق گرفته که به ولایت علی اقرار کند[[765]](#footnote-766).

و از رسول خدا روایت شده که‌ فرمود: نبوت هیچ پیامبری تکمیل نشده تا اینکه ولایت من و ولایت اهل بیتم بر او عرضه نشده و اهل بیتم در جلو آنها نمایان نشده‌اند، پس به اطاعت و ولایت آنها اقرار نموده‌اند[[766]](#footnote-767).

و از صادق / روایت شده که گفته: هیچ پیامبری نبی نشده، مگر به شناخت حق و فضیلت ما بر سایر مردم نباشد[[767]](#footnote-768).

و از باقر / روایت شده که گفته‌: ولایت ما ولایت و دوستی خداوندی است که هیچ پیامبری را بجز به آن مبعوث نکرده است[[768]](#footnote-769).

از رسول الله روایت شده که‌ فرمود: (هنگامی که به معراج برده شدم ملائکه‌ای نزد من آمد و گفت: ای محمد! از پیامبران فرستاده شده‌ی قبل از خودت بپرس که‌ بر چه چیزی مبعوث شده‌اند؟ گفتم: ای گروه پیامبران! خداوند پیش از من شما را بر چه چیزی مبعوث کرده است؟ گفتند: بر ولایت و دوستی تو و علی‌بن ابیطالب)[[769]](#footnote-770).

از صادق / روایت شده که‌ گفت: علم پیامبر علم تمامی پیامبران است، خداوند به محمد وحی کرد، پس محمد آن علم را نزد علی قرار داد. مردی گفت: آیا علی عالم‌تر است یا برخی از انبیاء؟ صادق / به سوی برخی از یارانش نگاه کرد و گفت: خدا صدارس هر کسی را که بخواهد باز می‌کند. به او می‌گویم: رسول الله تمامی علمش را نزد علی قرار داده است. او می‌گوید: علی عالم‌تر است یا بعضی از پیامبران[[770]](#footnote-771).

از سیف التمار روایت شده که‌ گفت: ما در حجر همراه ابوعبدالله بودیم، ابوعبدالله گفت: آیا جاسوسی بر ما نظارت دارد؟ به طرف راست و چپ نگاه کردیم و گفتیم: نه‌ جاسوسی در اینجا وجود ندارد. گفت: به خدای کعبه قسم، اگر من در میان موسی و خضر می‌بودم به آنها می‌گفتم از هر دوی شما عالم‌تر هستم و خبرهایی را به آنها می‌دادم که نمی‌دانستند[[771]](#footnote-772).

می‌گویم: روایات در این‌باره بسیار فراوان هستند و ما نمی‌توانیم تمامی آن روایات را بیان کنیم، شاید برای کسی که اطلاعات بیشتر می‌خواهد، ذکر برخی از ابوابی که شیعه در این‌باره وضع کرده‌اند، کافی باشد که‌ به آنها مراجعه کند. از جمله می‌توانید به‌ موارد ذیل نگاه کنید‌:

باب: تفضیل ائمه بر انبیاء و تمام مخلوق، و اخذ میثاق از آنها و ملائکه و سایر مخلوقات، و این‌که‌ أوالعزم به‌ خاطر محبت آنها به‌ درجه‌ی أوالعزم رسیده‌اند[[772]](#footnote-773).

باب: اینکه ائمه از انبیاء ‡ عالم‌تر هستند[[773]](#footnote-774).

باب: اینکه جمیع علم ملائکه و انبیاء نزد آنها است، و اینکه هر آنچه که خداوند به انبیا بخشیده به آنها نیز بخشیده است و هر امامی تمامی علم ائمه قبل از خودش را دارد[[774]](#footnote-775).

باب: اینکه دعای انبیا با توسل و طلب شفاعت به‌ ائمه مستجاب می‌شود[[775]](#footnote-776).

باب: اینکه ائمه قادر به زنده کردن مرده‌ها و شفا بخشیدن به کور و مریضی پیسی و تمامی معجزات انبیاء هستند[[776]](#footnote-777).

باب: اینکه ائمه پس از مرگ ظاهر می‌شوند و کارهای عجیب و غریبی از آنها سرمی‌زند، و ارواح انبیاء نزد آنها می‌آید، و مردگان اعم از مردگان دوست و دشمن برای آنها نمایان می‌شوند[[777]](#footnote-778).

و غیر این ابواب که در مقدمه‌ی باب اول ذکر نمودیم، پس می‌توانید به مقدمه مراجعه کنید.

و همچنین در این باره تألیفات مستقلی تألیف کرده‌اند:

مانند: تفضیل الأئمة علی الأنبیاء. نوشته‌ی: هاشم بحرانی.

و تفضیل الأئمة علی غیر جدهم من الأنبیاء، نوشته‌ی: مولی کاظم الهواز.

و تفضیل أمیرالـمؤمنین علی من عدا خاتم الأنبیاء، نوشته‌ی: مجلسی.

و تفضیل أمیرالـمؤمنین علی من عدا خاتم الأنبیاء، نوشته‌ی: دلدار لکهنوی.

و تفضیل علی علی الوالعزم من الرسل، نوشته‌ی: هشام البحرانی و غیره[[778]](#footnote-779).

صدوق در اعتقاداتش می‌گوید: واجب است عقیده داشت که خداوند مخلوقی را بزرگتر از محمد و ائمه خلق نکرده است، و این‌که‌ آنها محبوب‌ترین و محترم‌ترین مخلوقات نزد خداوند هستند، و هنگامی که در عالم ارواح از پیامبران پیمان را گرفت، آنان نخستین اقرار کنندگان به خداوند بودند، و خداوند به هر پیامبری به اندازه‌ی شناخت آن پیامبر در مورد پیامبر ما علم و معرفت بخشیده است، و واجب است که اعتقاد داشت به اینکه خداوند تمام مخلوقاتش را بخاطر پیامبر و ائمه خلق نموده است، و اگر پیامبر و ائمه نمی‌بودند نه آسمان و نه زمین و نه بهشت و نه جهنم و نه آدم و نه حواء و نه ملائکه و نه هیچ موجود دیگری را خلق نمی‌کرد[[779]](#footnote-780).

مجلسی قول صدوق را تأکید و تأیید نموده و گفته: بدان آنچه که صدوق / درباره‌ی برتری پیامبر خاتم و ائمه (صلوات الله علیهم) بر تمام مخلوقات ذکر نموده است و اینکه ائمه از بقیه‌ی انبیاء بزرگوارتر هستند، مسئله‌ای است که هر کسی اخبار آنها را دنبال کند در مورد آن هیچ شک و گمانی را به دل خود راه نمی‌دهد، اخبار در این باره بیشتر از آن هستند که ما بتوانیم در اینجا ذکر کنیم، و ما در این باب تعداد کمی از آنها را ذکر نمودیم[[780]](#footnote-781). و بقیه‌ی اخبار در ابواب مختلف کتاب‌ها پراکنده‌ هستند، بخصوص باب: صفات أنبیاء و اوصاف آنها، باب: اینکه ائمه کلمه خداوند هستند، باب: ابتدای أنوار ائمه، باب: اینکه ائمه از انبیاء عالم‌تر هستند و باب: فضائل امیرالمؤمنین و فاطمه (صلوات‌الله علیهم اجمعین) و بیشتر امامیه بر این عقیده هستند، و هیچ کسی آن را انکار نمی‌کند مگر کسی که جاهل به اخبار باشد[[781]](#footnote-782).

مفید گفته: گروهی از اهل امامیه جزم نهاده‌اند به اینکه ائمه آل محمد از انبیاء و پیامبران گذشته بجز پیامبر خاتم، بزرگوارتر هستند[[782]](#footnote-783).

شیعه روایت کرده‌اند که تعداد انبیاء و اوصیاء صد و بیست و چهار هزار پیامبر و صد و بیست و چهار هزار وصی هستند.

و در روایتی آمده: صد و چهل و چهار هزار پیامبر و به همین تعداد وصی هستند[[783]](#footnote-784).

بیان و توضیح اینکه در قرآن بحث و ذکری از ائمه وجود ندارد، و موضع‌گیری شیعه در برابر این حقیقت

ما در قرآن صدها آیه داریم و می‌بینیم از این پیامبران که‌ بحث می‌کنند، اما تنها یک آیه وجود ندارد که از یکی از این اوصیاها بحث بکند، خواه صد و بیست و چهار هزار باشند یا صد و چهل و چهار هزار، بلکه تنها یک آیه‌ای وجود ندارد که بحث از مهمترین و افضل آنها بکند، و یک آیه هم وجود ندارد که از بزرگواری آنها بر انبیاء‡ بحث بکند.

قرآنی که هیچ چیزی را ترک نکرده و همه چیز را بیان نموده، چنانکه شیعه به روایتی از صادق / این نکته را تأکید می‌کنند: بخدا قسم، من عالم‌ هستم به آنچه که در آسمان و زمین است، و به آنچه که در بهشت و جهنم است، و به آنچه که واقع شده یا تا روز قیامت واقع خواهد شد، سپس سکوتی کرد و کف دستش را باز کرد و گفت: آن را بدین‌سان از کتاب خدا می‌دانم، و گفت: خداوند می‌فرماید: در قرآن بیان همه چیز وجود دارد.

و در روایتی آمده: سپس مقداری سکوت کرد و فهمید که این سخن بر شنوند‌گان سنگینی می‌کند، پس گفت: از کتاب خداوند فهمیده‌ام که خداوند می‌فرماید: در قرآن تبیان همه چیز وجود دارد[[784]](#footnote-785).

و صادق گفته: خداوند هیچ چیزی را که بندگان به آن نیاز داشته باشند، ترک ننموده است، تا هیچ عبدی نتواند بگوید: کاش این مسئله در قرآن ذکر می‌شد مگر اینکه خداوند درباره آن، قرآن نازل نموده[[785]](#footnote-786). (یعنی قرآن جای ای کاش گفتن، همه را بسته - مترجم) این قرآن آسمان و زمین و میان آنها و مخلوقات آسمان و زمین و بهشت و جهنم و آنچه که در آن دو موجود است، در صدها آیه ذکر کرده است، پس می‌بایست چیزی را که سبب و علت خلق این موجودات است که عبارت از ائمه و امامت است، ترک نکند و آن را بهتر و بیشتر بیان کند، و بدرستی جایگاه امامت را فهمیدی و دانستید که‌ حتی به اندازه شیر نیز درباره آن توضیح داده نشده است (منظور از کلمه شیر، درنده است - مترجم) اما در این‌باره هیچ بیان و توضیحی در قرآن ذکر نشده است.

در مقابل این حقیقت بزرگ که در خالی بودن قرآن از یک آیه راجع به‌ عقیده‌ی شیعه در خصوص امامت نمایان است و این‌که‌ برخی از روایات صریح و روشن آن را تأکید می‌کنند، مانند: روایت ابوبصیر که از صادق / سؤال کرد: مردم می‌گویند: چرا علی و اهل بیت در قرآن نامبرده نشده‌اند؟ صادق گفت: در جواب آنها بگویید: نماز بر پیامبر نازل شده‌، اما خداوند در مورد سه رکعت و یا چهار رکعت سخنی نرانده‌ و پیامبر آن را تفسیر و توضیح داده‌ است، و زکات بر او نازل شد، اما خداوند بیان ننمود که از هر چهل درهم یک درهم بپردازند تا اینکه پیامبر آن را بیان کرد و حج بر او نازل شد... تا آخر روایت، که صادق در این روایت ذکر نموده که بیان امامت علی از راه‌ سنت است نه از راه‌ قرآن[[786]](#footnote-787).

شیعه در مقابل این حیقیقت به سه وسیله پناه برده‌اند تا از طریق آن بتوانند به‌ حل این اشکال بپردازند که‌ به‌ اتجاهات از آن تعبیر داده‌ می‌شود.

اصحاب نظریه‌ی اول و تأویل بیشترین آیات قرآن برای اثبات نزول آنها درباره‌‌ی ائمه و امامت

نظریه‌ی اول: این گروه بیشتر آیات قرآن را تأویل کرده‌اند، بگونه‌ای که آن آیات را خالی از بحث اهل بیت اعم از جایگاه و ولایتشان... نگذاشته‌اند و یا کاری در همین راستا را انجام داده‌اند بگونه‌ای که این آیات به اهل بیت تعلق گرفته‌ و یا در ذم دشمنان آنها اعم از صحابه و مخالفان مذهب آل بیت به گمان آنها نازل شده‌اند و... بدین‌سان.

اصحاب این نظریه تلاش کرده‌‌اند که الفاظ آیات را بگونه‌ای تأویل کنند که آیات در چارچوب هدف و مقصود آنها باشد، همانا آسانترین راهی که آنها در این زمینه‌ دنبال کرده‌اند، وضع نمودن احادیثی بر زبان پیامبر و ائمه است که‌ در تفسیر قرآن از ابتدای بسم‌‌الله سوره‌ فاتحه تا انتهای سوره فلق و ناس بیان داشته‌ باشند.

برای مثال از صادق / روایت کرده‌اند که درباره تفسیر «بسم‌الله الرحمن الرحیم» از او سؤال شد؟ در جواب گفته: باء: بهاء و رونق خداوند، سین: سناء خداوند، میم: ملک خداوند. سؤال کننده می‌گوید: گفتم تفسیر «الله» چست؟ گفت: الف: آلاء الله یعنی نعمت‌های خداوند بر مخلوقات و نعمت ولایت ما. لام: ملزم کردن مخلوقات به ولایت ما. گفتم: تفسیر هاء چیست؟ گفت: خوار و ذلیل است آن کس که مخالف محمد و آل محمد می‌باشد. گفتم: الرحمن؟ گفت مهربانی خدا بر تمام مخلوقات. گفتم: الرحیم؟ گفت: مهربان به مؤمنین که شیعیان آل محمد می‌باشند[[787]](#footnote-788). این درباره‌ی ابتدای قرآن.

و روایت دیگری درباره‌ی انتهای قرآن: باز از صادق / روایت کرده‌اند که جبرئیل خدمت پیامبر آمد و به او خبر داد که فلانی تو را سحر کرده و سحر را در چاه فلانی انداخته است، معتمدترین و بزرگوارترین شخصی که‌ همتای خودت است، را به سوی آن چاه بفرست بفرست تا آن سحر را برای تو بیاورد. گفت: پیامبر علی را فرستاد که‌ آن سحر را از چاه بیرون آورد و به نزد رسول الله آورد... تا آخر روایت[[788]](#footnote-789).

واقعیت این است که‌ ما از ذکر مثال‌هایی درباره‌ی این نظریه‌ خودداری می‌کنیم، زیرا در بیشتر تفسیرهای چاپ شده‌ی شیعه به آسانی یافت می‌شوند، چرا که اغلب تفسیرها از این‌گونه روایات استفاده‌ کرده‌اند، بخصوص آن تفاسیری که بر این آیات تأکید می‌کنند و نمایانگر صاحبان این نظریه هستند، مانند: (تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة) که در دو مجلد چاپ شده و قریب به هفتصد صفحه قطعه‌ وزیری است، و غیر آن.

اصحاب نظریه‌ی دوم و قائل شدن به تحریف قرآن و ذکر برخی از روایات درباره‌ی تحریف قرآن از منظر شیعه

نظریه‌ دوم: این نظریه‌ی خطرناکی است که صاحبش را منجر به کفر و خارج شدن از دین می‌کند، آنچه که صاحبان این نظریه را وادار نموده تا قائل به آن باشند قناعت کامل آنان به این است که قرآن خالی از دلیل‌هایی است که عقیده آنان را در مورد امامت تأیید کند، و این‌که‌ قرآن با بسیاری از اعتقاداتی که از عقیده‌ی امامت سرچشمه می‌گیرد، تعارض دارد. این گروه بخاطر بی‌پایه و اساس بودن نظریه‌ی دسته‌ی اول به آن قناعت نکرده‌اند، لذا نظریه‌ی فاسدتر و بی‌اساس‌تری را بنیان کرده‌اند؛ بدون شک ناچار شدن آنها به تمایل به این نظریه از روشن‌ترین و واضح‌ترین دلایلی است که قول به امامت و وجود نص درباره‌ی آن را رد می‌کند. این نظریه قائل به تحریف قرآن است.

این دسته و گروه نظریه‌ی خود را به مقدمه‌ای شروع می‌کنند که می‌گوید: این قرآنی که اکنون در دسترس همگان است، آن قرآنی نیست که جبرئیل بر محمد نازل کرده است، زیرا آیاتی فراوان از این قرآنی کنونی، حذف شده‌اند، بلکه سوره‌هایی از آن حذف شده‌اند که راجع به‌ امامت آل محمد و نام امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب و همچنین فضائح‌ مهاجرین و انصار و غیره بحث می‌رانند، که بعدا واضح خواهد شد. و تنها امیرالمؤمنین قرآن را به‌ طور کامل جمع‌آوری نموده و سپس ائمه آن را از یکدیگر به ارث برده‌اند، و گفته‌اند: اکنون آن قرآن نزد مهدی است و به هنگام ظهور آن را با خود ظاهر می‌کند.

آنان این نظریه را با روایاتی که بر زبان ائمه بسته‌اند، تأیید می‌کنند، مانند قول باقر که می‌گوید: هیچ احدی نمی‌تواند بگوید: تمام قرآن را چنانکه بر محمد نازل شده جمع‌آوری کرده، مگر این‌که‌ آن فرد کذاب و دروغگو می‌باشد، زیرا جز علی‌بن ابیطالب و ائمه پس از او، هیچ کس دیگری قرآن را چنانکه نازل شده، جمع‌آوری نکرده و حفظ ننموده است.

و در روایتی آمده: جز وصی محمد هیچ کسی در میان این امت، قرآن را جمع نکرده است[[789]](#footnote-790).

برای این جمع‌آوری دروغین روایاتی را وضع کرده‌اند:

از آن جمله: هنگامی که پیامبر فوت نمود، علی قرآن را جمع‌آوری کرد و آن را نزد مهاجرین و انصار آورد و بر آنها عرضه داشت. چرا که پیامبر به آن توصیه نموده بود، پس هنگامی که ابوبکر آن را به‌ دست گرفت، در نخستین صفحه‌ای که‌ باز کرد با فضائح مهاجرین و انصار مواجه‌ شد، عمر پرید و گفت: ای علی! آن را برای خودت بردار که‌ ما نیازی به آن نداریم. علی قرآن را برداشت و برگشت. سپس زیدبن ثابت را که قاری قرآن بود، حاضر کردند و عمر به او گفت: علی قرآنی را آورده بود که‌ حاوی فضائح و آبروریزی مهاجرین و انصار بود، ما صلاح دیدیم قرآنی را جمع‌آوری کنیم که خالی از آبروریزی و هتک حرمت مهاجرین و انصار باشد، زید به درخواست عمر جواب مثبت داد، سپس گفت: اگر من آن قرآنی که شما می‌خواهید، جمع‌آوری کردم و علی قرآن خودش را که جمع‌آوری کرده، ظاهر سازد، تمام اعمال شما باطل و بی‌فائده می‌شود. عمر گفت: چاره چیست؟ زید گفت: شما بهتر می‌دانید. عمر گفت: چاره دیگری نداریم بجز آنکه او را بکشیم و از دست او رستگار شویم. نقشه قتل او به‌ دست خالد‌بن ولید را کشید، اما نتوانست آن‌را اجرا کند. هنگامی که عمر به خلافت رسید، از علی خواست تا آن قرآنی که جمع کرده بود، به او بدهد تا آن را در میان خودشان تحریف کنند. گفت: ای ابوالحسن! کاش آن قرآنی که نزد ابوبکر آورده بودید، می‌آوردی تا ما همگی بر آن اجتماع کنیم. علی گفت: هیهات، هرگز دست شما به آن نخواهد رسید، من فقط بخاطر اتمام حجت بر شما آن را نزد ابوبکر آوردم تا در روز قیامت نگویید ما از آن بی‌اطلاع بودیم یا بگویید تو آن قرآن را پیش ما نیاوردی. آن قرآنی که نزد من است بجز پاکان و اوصیایان در میان فرزندانم هیچ کسی حق ندارد آن را لمس کند و به آن دست بزند. عمر گفت: آیا ظاهر ساختن آن قرآن وقت مشخصی دارد؟ علی گفت: بله، هرگاه قائم در میان فرزندانم ظهور کند، آن را ظاهر می‌سازد و مردم را بر عمل به‌ آن قرآن وادار می‌کند، و سنت به واسطه‌ی او اجرا می‌گردد. درود و سلام خدا بر او باد[[790]](#footnote-791).

و نیز اشکالی ندارد که برخی از حکایات مربوط به‌ قائم و قرآن دروغین را ذکر کنیم:

در روایتی آمده: مهدی به هنگام ظهور قرآن را تلاوت می‌کند، مسلمانان می‌گویند: به خدا قسم این است آن قرآنی که خداوند بر محمد نازل کرده است، چرا که‌ در آن تحریف و تبدیل و حذفی وجود ندارد ونفرین خدا بر کسی که حذف و تحریف و تبدیل را در آن جایی داد[[791]](#footnote-792).

و در روایت دیگری از علی روایت شده که‌ گفت: مثل این‌که غیر عرب‌ها را می‌بینم که‌ قرآن را -چنانکه نازل شده- در سایبانهایشان در مسجد کوفه به مردم تعلیم می‌دهند. گفتم - راوی - ای امیرالمؤمنین! مگر این همان قرآنی نیست که نازل شده؟ گفت: خیر، نام و نام پدران هفتاد نفر از قریشیان از آن حذف شده‌اند، و ابولهب فقط بخاطر آن حذف نشده که عموی پیامبر بود و از او عیبجویی می‌کرد[[792]](#footnote-793).

شیعه این قسمت آخر روایت را با روایات دیگری شبیه آن تأیید کرده‌اند، از جمله: از احمدبن محمدبن نصر روایت شده که‌ گوید: ابوالحسن مصحفی را به من داد و گفت: آن‌را نگاه‌ مکن. اما من آن را باز کردم و در آن خواندم ﴿لَمۡ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ هفتاد مرد قریشی با ذکر نام و نام پدرانشان را در آن دیدم.

و در روایتی آمده: من آن مصحف را باز کردم و با سوره‌ی ﴿لَمۡ يَكُنِ ٱلَّذِينَ﴾ مواجه‌ شدم، دیدم که‌ آن سوره بسیار طولانی‌تر و بیشتر از آن بود که اکنون مردم تلاوت می‌کنند.

و از ابوعبدالله روایت شده که‌ گفت: خداوند نام هفت نفر را در قرآن نازل کرده است، قریش نام شش نفر را حذف کرده‌اند و ابولهب را باقی گذاشته‌اند.

و در روایتی آمده: چهل اسم را از سوره‌ی (تبت) کم کرده‌اند[[793]](#footnote-794).

و نیز از ابوعبدالله روایت شده که‌ گفت: بدرستی در قرآن آنچه که گذشته و آنچه رخ می‌دهد، ذکر شده است، در قرآن نام مردانی وجود داشت، اما حذف شده‌اند[[794]](#footnote-795).

و باز هم از او روایت شده که‌ گفته‌: اگر قرآن آنگونه که نازل شده است، خوانده می‌شد، نام برده‌گانی در آن یافت می‌شد[[795]](#footnote-796).

و از باقر / روایت شده: اگر به قرآن زیاده و نقص وارد نمی‌شد، حق ما بر هیچ عاقلی پوشیده و مخفی نمی‌ماند، اگر قائم ما ظهور کرد و نطق نمود، قرآن او را تصدیق می‌کند[[796]](#footnote-797).

و از او روایت شده که سؤال کردند: آیا در قرآن نام بنی‌هاشم وجود ندارند؟ گفت: بخدا قسم حذف شده است؛ همانا عمروبن عاص بر روی منبر مصر را دیدم که‌ می‌گفت: هزار حرف از قرآن در مقابل هزار درهم حذف شده، و دو هزار درهم داده شد تا این آیه:

﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ ٣﴾ [الکوثر: 3].

«بدون شکّ، دشمن كینه‌توز تو بی‌خیر و بركت و بی‌نام و نشان خواهد بود».

حذف شود. گفتند: چنین کاری جائز نیست، پس چگونه چنین کاری برای آنها جائز بوده، اما برای من جائز نمی‌باشد؟[[797]](#footnote-798).

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: ای ابن سنان! (راوی) در سوره‌ی احزاب آبروریزی‌های مردان و زنان قریش و غیر قریش وجود دارد؛ بدرستی سوره‌ی احزاب آبروی زنان قریش را برد، این سوره‌ از سوره‌ی بقرة طولانی‌تر بود، اما از آن کم کردند و آن‌را تحریف نمودند[[798]](#footnote-799).

و گمان کرده‌اند که یک چهارم این قرآن دروغین مشتمل بر بحث امامت و ائمه است و یک چهارم آن بر علیه دشمنان ائمه می‌باشد.

از باقر روایت شده که گفته: قرآن چهارگوش نازل شده: یک چهارم آن درباره‌ی دشمنانمان، یک چهارم درباره خود ما، در یک چهارم آن سنن و امثال ذکر شده و در یک چهارم دیگر احکام و فرائض ذکر شده است[[799]](#footnote-800). این قول اقتضا می‌کند که باید هزار و ششصد آیه درباره‌ی مسئله ائمه و امامت باشد، و به همین مقدار درباره‌ی دشمنان ائمه باشد؛ به این اعتبار که‌ قرآن موجود حدود 6666 آیه باشد یا 6263 آیه باشد، بنابر اختلافی که‌ در این باره وجود دارد[[800]](#footnote-801).

محل اختلاف - چنانکه بر کسی پوشیده نیست - به تجزیه و تقسیم برخی از آیات طولانی برمی‌گردد، بعضی‌ها گمان کرده‌اند که این آیات طولانی بیشتر از یک آیه هستند، آن هم بنابر انقطاع نفس خواننده در اثنای تلاوت، و بعضی گمان کرده‌اند که با وجود طولانی بودن آیه، اما بیشتر از یک آیه نمی‌باشد، و اینها اختلاف بر کم و زیاد بودن الفاظ و حروف قرآن ندارند و همگی متفق هستند که نه از قرآن کم شده‌ و نه بدان اضافه‌ شده‌، خوب دقت کنید، و الله اعلم.

بدرستی بی‌پایه و بی اساس بودن این قول -که می‌گفت: یک چهارم قرآن درباره‌ ائمه و امامت می‌باشد و یک چهارم دیگر آن درباره‌ دشمنان ائمه می‌باشد- برای همگان واضح و روشن می‌باشد، زیرا قرآن حتی بنا به‌ اعتبار نظریه گروه اول هم که‌ بی‌اساس و فاقد ارزش بود، خالی از یک آیه درباره‌ی ائمه و دشمنان آنان می‌باشد، مگر اینکه فرض شود که‌ نظریه گروه اول راهنمایی برای نظریه‌ی گروه‌ دوم می‌باشد که می‌گویند: بسیاری از آیات بلکه بسیاری از سوره‌های قرآن حذف شده‌اند. گفتنی است که‌ صاحبان این نظریه رأی خودشان را به روایاتی که به ائمه نسبت داده‌اند، تأیید می‌کنند، مانند قول صادق: آن قرآنی که جبرئیل بر محمد نازل کرده، هفده هزار آیه است. و در روایتی آمده: هیجده هزار آیه می‌باشد[[801]](#footnote-802).

و این روایت به‌ طور واضح می‌رساند که ده هزار آیه از قرآنی که امروز ما در اختیار داریم، مخفی مانده‌ است.

و آن روایت طولانی‌ای که‌ ملحد و بی‌دینی با علی در میان می‌گذارد و در آن روایت گفته‌: اما اظهار نظر تو درباره‌ی فرموده خداوند که می‌فرماید:

﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾ [النساء: 3].

«و اگر بترسید كه در (حقّ‏) دختران یتیم نمى‏توانید به عدل و انصاف رفتار كنید، آنچه از (سایر) زنان شما را پسند افتد، به همسری گیرید».

زیرا عدالت در میان یتیمان مانند نکاح زنان نیست و همه زنان هم یتیم نیستند، این موضوع -چنانکه ذکر شد- اشاره‌ به‌ حذف برخی از قرآن از طرف منافقان است، زیرا در فاصله‌ی میان فرموده خداوند که فرمود: ﴿أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ و ﴿فَٱنكِحُواْ﴾ بیشتر از یک سوم قرآن اعم از قصص و خطابات حذف شده است[[802]](#footnote-803).

خواننده‌ی محترم چنانکه بر تو پوشیده نیست، این کلام در نهایت جهل و نادانی و زشتی است، چرا که سبب نزول آیه مردی است که سرپرستی دختر یتیمی را به‌ عهده دارد و علاقه‌مند است که‌ با او ازدواج کند، پس چه‌ بسا گاهی اوقات ظلمی از آن مرد سرمی‌زند، لذا خداوند در اینجا بیان فرمودند که‌ زنان دیگر غیر از اینها فراوانند، پس فرمود: ﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ﴾ این راهنمایی برای کسی است که بیم آن داشته‌ باشد که‌ اگر با آنها ازدواج کند، نتواند در میان آنها عدالت و دادگری را برقرار کند؛ لذا توصیه‌ می‌شوند که‌ آنها را ترک کنند و با غیر آنها ازدواج کنند.

و روایت باقر / که می‌گوید: بدرستی از قرآن آیات فراوانی حذف شده است، و بجز حرف‌های کمی نباشد که نویسندگان در آن دچار اشتباه شده‌اند و افرادی گمان آن‌را برده‌اند، چیزی به آن اضافه نشده است[[803]](#footnote-804).

نمونه‌هایی از اقوال برخی علماء شیعه که معتقد به تحریف قرآن هستند

پیش از آنکه به ذکر برخی از این نمونه تحریفات بپردازیم، دوست دارم که مقداری درباره‌ی این روایات تأمل و تأنی کنیم.

همانا برای اثبات تحریف در قرآن روایات فراوانی ذکر شده‌اند، به‌ همین خاطر کسانی که معتقد به تحریف قرآن هستند به‌ این روایت‌ها استدلال می‌کنند، در حالی که کسانی که به تحریف قرآن اعتقاد ندارند، می‌گویند: این روایات ضعیف هستند و صحیح نمی‌باشند.

اما ذکر اقوال علمای بزرگ از مذهب شیعه در این‌باره قطع نزاع می‌کند، چرا که گفتار آنها حدیث نیست تا گفته شود ضعیف یا دروغ است، بلکه این گفتارها تعبیری واضح و شفاف از چیزی است که اصحاب این مذهب به آن اعتقاد دارند. با وجود آن برخی از علمای شیعه هستند که‌ به صحت برخی از این روایات تصریح می‌کنند و می‌گویند: شکی نیست که برخی از این روایات از معصومین صادر شده‌اند، چنانکه ان‌شاءالله بعداً خواهد آمد.

و برخی از این نمونه‌ها منقول از خوئی است - ایشان جزء آن علمائی است که در شناخت حدیث توانایی فراوانی دارد و موسوعه بسیار بزرگی را درباره‌ی رجال نوشته - که می‌گوید: کثرت و فراوانی این روایات قطعی بودن صدور برخی از این روایات از معصومین را می‌رساند که‌ حداقل اطمینان خاطری را در این زمینه‌ فراهم می‌سازد، و برخی از این روایات از راه‌های معتبر روایت شده‌اند[[804]](#footnote-805).

پس اگر برخی از این روایات بدون شک از معصومین روایت شده‌اند، برای شیعه کافی است که اعتقاد به آن را واجب بدانند، زیرا جائز نیست که‌ با روایت‌‌ای منقول از امام معصوم مخالفت ورزید، زیرا مخالفت با امام معصوم و رد اقوال او مانند مخالفت با خداوند و رد آیات خداوند است... این، به‌ اضافه‌ی اسبابی که‌ در ابتدای همین باب ذکر داشتیم علت اعتقاد برخی از علمای شیعه به‌ وجود تحریف در قرآن را برای ما روشن می‌‌سازد.

برای تأکید مسئله قبلی فقط سه مثال را ذکر می‌کنیم، چرا که این سه مثال از طرق معتبر و از طرف علمای رجال شیعه مورد اجماع و تصحیح قرار گرفته‌اند - هر چند که‌ مثال زیاد هستند، اما ما به این سه مثال اکتفا می‌کنیم - سپس -به اذن خداوند- قول برخی از علمائی را ذکر خواهیم کرد که قائل به تحریف هستند.

روایت اول: کلینی در آخر کتاب فضل قرآن از کتاب خودش (الکافی) از محمدبن یحیی از احمدبن محمد از علی‌بن حکیم از هشام‌بن سالم از ابی‌عبدالله روایت کرده که‌ گفته‌: قرآنی که جبرئیل به سوی پیامبر نازل کرد، هفده هزار آیه می‌باشد[[805]](#footnote-806).

شرح حال راویان این حدیث

1. محمدبن یعقوب کلینی: نزد امامیه معروف به ثقة الإسلام است (یعنی معتبر و معتمد است).
2. محمدبن یحیی عطار: نجاشی درباره‌ی او گفته (در زمان خودش استاد یاران ما بوده، او فردی موثوق، معتبر و معتمد می‌باشد و احادیث فراوانی را روایت کرده است). طوسی درباره‌‌اش گفته: (قمی روایات فراوانی داشته است) و ایشان از احمدبن محمدبن عیسی بسیار روایت نموده است، زیرا تقریباً سه هزار روایت را از او نقل کرده است، چنان‌که کلینی در کتابش الکافی بیشتر از پنج هزار روایت را از او روایت کرده است.
3. احمدبن محمدبن عیسی: نجاشی درباره او گفته: (استاد قمی‌ها و سرشناس‌ترین و معتبرترین آنها و فقیه بلامنازع آنها بوده). طوسی درباره‌اش گفته: (عالم و سرشناس‌ترین و فقیه بلامنازع قم بوده) نزدیک به هزار روایت را از علی بن حکم روایت نموده.
4. علی‌بن حکم بن زبیر نخعی: طوسی درباره‌ی او گفته: (موثوق و بلندمرتبه می‌باشد).
5. هشام‌بن سالم: نجاشی درباره‌ی او گفته: (موثوق و معتمد است). شیخ مفید در «رساله العددية» او را از جمله بزرگان و عالمان نام برده و گفته: جزء آن کسانی است که حلال و حرام و فتوی و احکام از آنها گرفته می‌شود و جزء آن کسانی است که هیچگونه طعن به آنها وارد نمی‌شود و هیچ راهی برای عیبجوئی از آنها وجود ندارد.

روایت دوم: کلینی در کتاب «روضة» از محمد از احمد از ابن فضال از رضا روایت نموده که این آیه را اینگونه قرائت کرد: (فأنزل الله سکینته علی علیٍ وأیده بجنودٍ لم تروها). گفتم: اینگونه؟ گفت: ما آن را اینگونه قرائت می‌کنیم و نزولش همین طور بوده[[806]](#footnote-807).

می‌گویم: اولاً: نزول این آیه در قرآنی که امروز در دسترس است اینگونه می‌باشد:

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا﴾ [التوبة: 40].

«خداوند آرامش خود را بهره او ساخت و پیغمبر را با سپاهیانی یاری داد كه شما آنان را نمی‌دیدید».

پس آیه‌ای مذکور در روایت، در کجا نازل شده است؟

ثانیاً: توجه داشته‌ باشید که‌ روش قرائت امام برای آن آیه‌ از قرآن بیانگر تفسیر ایشان برای آیه‌ نمی‌باشد، بلکه‌ می‌خواهد بیان دارد که‌ در اصل چنان بوده‌ است.

اما شرح حال راویان:

1- محمدبن یعقوب کلینی: نزد امامیه به ثقة‌ الإسلام معروف است.

2- 3- در روایت قبلی شرح حال محمدبن یحیی عطار و احمدبن عیسی ذکر شد.

4- علی‌بن حسین بن فضال: برخی از علمای شیعه او را از جمله‌ی آن گروهی به‌ حساب آورده‌اند که هر چه‌ را تصحیح کنند، صحیح و معتبر است، زیرا به علم و دانش آن گروه اعتراف کرده‌اند، طوسی در «الفهرست» درباره‌ی او گفته: (از رضا روایت کرده و ملازم و همراه ایشان بوده، شخصی بلند‌مرتبه و محترم، پارسا و وارع است، در حدیث و روایاتش موثوق و مورد اعتماد می‌باشد). کلینی در رجال‌شناسی خودش او را از زمره‌ی یاران رضا و موثوق معرفی کرده است.

روایت سوم: کلینی در روضة از علی‌بن ابراهیم از پدرش از ابن‌ابی‌عمیر از عمربن اذينه، از بریدبن معاویه روایت نموده که‌ گوید: ابوجعفر این آیه را چنین تلاوت کرد: (أطیعوا الله وأطیعو الرسول وأولی الأمر منکم فإن خفتم تنازعاً فی الأمر فارجعوه إلی الله وإلی الرسول وإلی أولی الأمر منکم). سپس گفت: چگونه دستور می‌دهد که از آنها اطاعت شود و اجازه می‌دهد که‌ با آنها منازعه شود؟ این را به آن کسانی گفته که مأمور به آیه‌ی ذیل هستند:

﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ﴾ [النساء: 59][[807]](#footnote-808).

«ای كسانی كه ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمّد مصطفی با تمسّک به سنّت او) اطاعت كنید».

می‌گویم: علی‌بن ابراهیم قمی استاد کلینی درباره‌ی این آیه رأی دیگری دارد، در تفسیر خودش بر این آیه: ﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ گفته: پدرم از حماد از حریز از ابی‌عبدالله روایت نموده که‌ گفت: آیه‌ی فوق اینگونه نازل شد: (فإن تنازعتم في شيء فأرجعوه إلى الله وإلى الرسول وإلى أولي الأمر منكم).

آیه‌ در قرآن بدین‌سان است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا٥٩﴾ [النساء: 59].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و از پیامبر اطاعت کنید و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمایید، و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیامبر او برگردانیدو اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید این کار برای شما بهتر و خوش‌ فرجام‌تر است».

شرح حال راویان:

1. محمدبن یعقوب کلینی: نزد شیعه به ثقة ‌الإسلام معروف است.
2. علی‌بن ابراهیم قمی: استاد مفسران شیعه است، بیشتر از شش هزار روایت را از پدرش نقل کرده! و همچنین کلینی در الکافی نزدیک به شش هزار روایت را از او روایت نموده شسف.
3. ابراهیم بن هاشم: در میان شیعیان امامیه از همه‌ بیشتر حدیث را روایت‌ کرده‌ است، زیرا روایاتش بیشتر از شش هزار روایت است، از این مقدار سه هزار روایت را از استادش محمدبن ابی‌عمیر روایت کرده است، اما او نزد تمام شیعیان موثوق نیست، برخی، روایات او را در مرتبه حدیث حسن قرار می‌دهند، اما آن‌را قبول دارند، و تنها اختلاف در این است که آیا روایاتش صحیح هستند یا حسن.
4. محمدبن ابی‌عمیر: نجاشی درباره‌ی او گفته: (مرد بزرگواری بوده و نزد ما و مخالفان ما دارای جایگاه بزرگی است). شیخ طائفه طوسی درباره‌ی او گفته: (نزد خاصه و عامه جزء موثوق‌ترین و معتبرین مردم است). نزدیک به چهار هزار روایت را از عمربن اذینه نقل کرده است.
5. عمربن اذینه: نجاشی درباره‌اش گفته: (استاد یاران بصری ما است و معروف‌ترین آنها می‌باشد). طوسی گفته: (جای اعتماد است). و طوسی نیز در رجال‌شناسی خود در زمره‌ی اصحاب کاظم او را موثوق‌ معرفی کرده است.
6. بریدبن معاویه‌ عجلی کوفی: نجاشی درباره‌اش گفته: (شخص معتبری است و از یاران معتبر ما می‌باشد، او فقیه بوده و نزد ائمه از جایگاه خاصی برخوردار می‌باشد). کشی در نام بردن فقهاء از یاران ابوجعفر و ابوعبدالله گفته: (گروه فراوانی از علماء بر تصدیق دسته اول یاران ابوجعفر و ابوعبدالله اجماع کرده‌اند و به دانش آنها اعتراف کرده‌اند، گفته‌اند: فقیه‌ترین افراد دسته اول، شش نفر هستند: زراره، معروف‌بن خربوذ، برید، ابوبصیر اسدی، فضیل بن یسار و محمدبن مسلم طائفی. و گفته‌اند: زراره فقیه‌ترین این شش نفر است.

پس این روایاتی که ذکر گردید به اتفاق علماء رجال‌شناس شیعه صحیح هستند، و این کتاب الکافی و مؤلفش نزد شیعه از جایگاه بزرگی برخوردار می‌باشد و این بیانگر آن است که اینها به تحریف قرآن اعتقاد دارند و علمای قدیمی و جدید آنها به آن تصریح کرده‌اند، و اینک توضیح این مطلب:

تعجب اینجا است که ‌همه‌ی علمای معتبر شیعه‌ به‌ این نظریه اعتقاد دارند و تنها یک نفر هم یافت نمی‌شود که‌ چنین اعتقادی نداشته‌ باشد، حتی آن کسانی که گمان می‌رفت صاحب چنین نظریه‌ای نیستند و یا ادعا می‌شد که‌ بدان اعتقاد ندارند، آنان هم از این بلای خانمان سوز جان سالم بدر نبرده‌اند. و اینک توضیح مختصری در این‌باره:

شیخ مفید می‌گوید: اخبارهای مشهور از طرف ائمه هدی از آل محمد نقل شده که در قرآن اختلاف وجود دارد و بیانگر آن است که‌ برخی از ظالمان در قرآن حذف و نقصان را ایجاد کرده‌اند[[808]](#footnote-809).

و گفته: شیعه امامیه اتفاق دارند بر اینکه ائمه ضلال با بسیاری از آیات قرآن مخالفت کرده‌اند، لذا در نوشتن قرآن از شیوه‌ی نزول و راه و روش پیامبر تعدی و تجاوز کرده‌اند[[809]](#footnote-810).

و باز هم گفته: آن قرآنی که در میان دو جلد قرار دارد، همگی کلام خدا است و از طرف او نازل شده و کلام بشر در آن وجود ندارد و این اکثر قرآن نازل شده است، و بقیه‌ی آنچه که خداوند نازل کرده، نزد نگه دارنده‌ی شریعت و امانتدار احکام است (یعنی امام زمان - مترجم) و هیچ چیزی از آن ضایع نشده است، هر چند آن کسی که قرآن را جمع‌آوری کرد (یعنی عثمان) بقیه را جزء قرآن قرار نداد، آن هم بخاطر علت‌هایی که او را به این کار واداشت. از جمله 1- ناتوانی او از شناخت برخی از آن. 2- داشتن شک نسبت به‌ بعضی از آن. 3- برخی را از روی عمد و قصد حذف نمود. 4- و برخی را خودش گرفته و حذف نمود. و امیرالمؤمنین قرآن را از اول تا آخر جمع‌آوری نموده، و آن را آنگونه که واجب است جمع و تألیف نمود[[810]](#footnote-811).

کاشانی در تفسیر خودش پس از ذکر این روایاتی که نشان‌دهنده‌ی وجود تحریف در قرآن هستند، می‌نویسد: آنچه که از تمام این اخبار و روایاتی که‌ از طریق اهل بیت نقل شده‌اند، فهمیده می‌شود این است که آن قرآنی که ما امروز در اختیار داریم، کامل نمی‌باشد و تمام آن قرآنی نیست که بر محمد نازل شده است، بلکه برخی از آن، مخالف آیات نازل شده است، برخی هم تغییر و تحریف شده و چیزهای فراوانی نیز از جمله نام علی در بسیاری از جاها و امثال آن از قرآن حذف شده؛ و این قرآن بر آن ترتیب نیست که مورد رضایت خدا و رسول می‌باشد[[811]](#footnote-812).

و در جای دیگری از تفسیرش گفته: چنانکه اسباب و علت پاسداری و نقل قرآن نزد مسلمانان فراوان بوده‌اند، به‌ همین سان اسباب و علت نزد منافقان برای تغییر و تحریف فراوان بوده است، آن منافقانی که وصیت و خلافت را تغییر دادند، زیرا قرآن متضمن بحث‌هایی بر خلاف رأی و هوس‌های آنها بود، آن تغییر و تحریفی که در قرآن ایجاد شده قبل از انتشار و استقرار آن در ممالیک اسلامی بوده است[[812]](#footnote-813).

بنابراین کاشانی به این نتیجه رسیده که هیچگونه اعتمادی برای ما در قرآن باقی نمانده است، چرا که احتمال می‌رود که هر آیه‌ای از آن تحریف شده باشد و بر خلاف آن باشد که خداوند نازل کرده است، پس در قرآن اصلاً حجتی برای ما باقی نمانده و فائده آن و فائده اتباع از آن و توصیه به تمسک به آن و غیره منتفی می‌شود[[813]](#footnote-814).

مجلسی به هنگام شرح خودش بر کتاب الکافی در توضیح روایت هشام‌بن سالم از صادق که می‌گوید: آن قرآنی که جبرئیل امین بر محمد نازل کرده، هفده هزار آیه است، می‌گوید: این خبر صحیح است، پوشیده نماند که این خبر و بسیاری از اخبار صحیح دیگر درباره‌ی نقص و تغییر قرآن صریح هستند؛ و به نظر من اخبار منقول در این باب به حد تواتر معنوی رسیده‌اند و نادیده‌ گرفتن تمام این اخبار سبب بی‌اعتمادی به‌ همه‌ی اخبار در تمامی زمینه‌ها می‌شود، بلکه به گمان من اخبار در این مورد کمتر از اخبار درباره‌ی امامت نیستند، پس چگونه امامت را با خبر ثابت می‌کنند[[814]](#footnote-815).

و گفته: عثمان از این قرآن سه چیز را حذف نموده: مناقب امیرالمؤمنین علی، اهل بیت و ذم و نکوهش خلفای سه‌گانه، مانند آیه: «یا لیتنی لم أتخذ أبابکر خلیلاً»[[815]](#footnote-816).

مجلسی در تذکره خودش سوره ولایت را به‌ طور کامل ذکر نموده و همانند هم‌کیشانش ادعا نموده که عثمان آن سوره را از قرآن حذف نموده است[[816]](#footnote-817).

نعمت‌الله جزائری در انوار خود می‌گوید: در اخبار مشهور است که قرآن چنانکه نازل شده، بجر امیرالمؤمنین هیچ کس دیگری آن را جمع‌آوری ننموده که‌ بنا به وصیت پیامبر این کار را انجام داد، امیرالمؤمنین پس از فوت پیامبر خدا شش ماه مشغول جمع قرآن بود، هنگامی که آن را جمع‌آوری کرد، آن را نزد متخلفین پس از پیامبر آورد و به آنها گفت: این کتاب خداوند است که‌ آن‌را طبق نزول جمع‌آوری نموده‌ام. عمربن خطاب گفت: ما نیازی به تو و به قرآن تو نداریم، ما قرآنی که عثمان جمع‌آوری نموده، داریم. علی به آنها گفت: بعد از امروز آن قرآن را نخواهید دید و هیچ کسی آن را نمی‌بیند تا اینکه فرزندم مهدی آن را ظاهر می‌نماید، همانا در آن قرآن اضافه‌های فراوانی وجود دارد و از تحریف بدور است[[817]](#footnote-818).

و در جای دیگری می‌گوید: از فراوانی اخبار وضع شده تعجب مکن، همانا آنها پس از فوت پیامبر مسایل بسیار بزرگتر و مهمتر از آن را در دین تغییر و تحریف نموده‌اند، مانند: تغییر قرآن و تحریف کلماتش، حذف مدائح آل پیامبر و ائمه اطهار و فضائح منافقین و ظاهر ساختن بد اخلاقی‌های آنها، چنانکه بعداً در نورالقرآن خواهد آمد[[818]](#footnote-819).

و این نورالقرآن (که در روایت بدان اشاره شد- مترجم) بکلی از کتاب (یعنی کتاب انوار النعمانیه - مترجم) حذف شده و محقق طباطبائی چنانکه در حاشیه ذکر شده، به این قول اکتفا نموده: آن قرآنی که خداوند بر پیامبر نازل کرده و آن را معجزه‌ی جاویدان تا روز قیامت قرار داده، همان قرآنی است که ما امروز در اختیار داریم نه زیاده‌ای در آن وجود دارد و نه نقص و نه تحریف و نه تغییر بدان راه‌ یافته‌ است[[819]](#footnote-820).

شاید ما او را معذور بدانیم در اینکه تمام این باب را از کتاب حذف نموده، چرا که‌ اینک آقای جزائری چنانکه صاحب فصل الخطاب از او روایت نموده، گفته‌: اخباری که بیانگر وجود حذف و تحریف در قرآن هستند، بیشتر از دو هزار حدیث می‌باشند[[820]](#footnote-821). پس در نتیجه از رد تمامی این روایات -که گمان می‌بریم آقای جزائری بسیاری از آنها را در نورالقرآن ذکر نموده- عاجز و ناتوان مانده است و آقای طباطبائی محقق آن را حذف نموده و ما را در تاریکی و سرگردانی رها نموده!!.

عاملی می‌گوید: حقیقتی که گریز از آن امکان ندارد، این است که طبق اخبار متواتری که بعداً ذکر خواهیم کرد، قرآنی که ما امروز در اختیار داریم، پس از پیامبر برخی تغییرات در آن به وجود آمده است و آن کسانی که پس از فوت او آن را جمع‌آوری کرده‌اند بسیاری از کلمات و آیات را از آن حذف کرده‌اند، و آن قرآن محفوظ که خداوند نازل کرده، بجز علی هیچ کسی دیگری آن را جمع‌آوری نکرده است و علی آن را نگهداری نمود تا اینکه بدست فرزندش حسن رسید... و همچنین تا اینکه نهایتاً بدست قائم رسیده و امروز در اختیار او قرار دارد، درود و سلام خداوند بر او باد[[821]](#footnote-822).

و در جای دیگر - پس از اینکه در اثبات این مسئله خیلی حرف زده و نام آن کسانی از گذشتگان را ذکر نموده که معتقد به آن بوده‌اند و دلیل منکران این مسئله را به گمان خودش باطل اعلام کرده - گفته: پس از تحقیق و بررسی اخبار و آثار ذکر شده‌ در این زمینه‌، به گونه‌ای به‌ صحت و بدیهی بودن این قول اطلاع یافته‌ام که می‌توان گفت: جزء ضروریات و بدیهیات مذهب تشیع و همچنین جزء بزرگترین مفاسد غصب خلافت می‌باشد، خوب تدبر و تأمل کن[[822]](#footnote-823).

بحرانی پس از انکار مسئله قرائت‌های هفتگانه می‌گوید: چیزی که ادعای تواتر قرائت‌های هفتگانه را رد می‌کند، مشهور بودن اخبار فراوانی است که در آن اخبار آمده: در قرآن نقص و حذف رخ داده است. و این مذهب تمام استادان متقدم و متأخر ما است[[823]](#footnote-824).

و در جای دیگری در تعلیقاتش بر قرائت آیه‌ وضو:

﴿وَأَرۡجُلَكُمۡ إِلَى ٱلۡكَعۡبَيۡنِ﴾ [المائدة: 6].

«و پاهایتان را تا دو قوزک (بشویید)».

به نصب «أرجلکم» خوانده شود. گفته: بعید نیست این قرائت (نصب) همچون سایر قرائت‌ها جزء تغییرات قرآن مجید باشد، چرا که تغییر و تحریف قرآن با زیاده‌‌‌ و نقصان نزد ما امری ثابت است، هر چند برخی از یاران ما (یعنی علماء شیعه) مدعی اجماع هستند بر اینکه در قرآن زیاده وجود ندارد، اما در آثار و اخبار چیزی‌هایی وجود دارد که این ادعا را رد می‌کند، چنانکه آنها (یعنی صحابه - مترجم) برای رفع عار از شیخ فجار[[824]](#footnote-825). در آیه‌ی غار دخل و تصرف کرده‌اند، چرا که در اخبار ما آمده که آیه‌ اینگونه نازل شده است: (فأنزل الله سکینته علی رسوله وأیده بجنودٍ لم تروها)، لفظ «رسوله» را حذف کرده‌اند و بجای آن ضمیر را بکار برده‌اند تا به ذهن انسان خطور کند که ضمیر به ابوبکر برمی‌گردد، چنانکه برخی از علماء ما گفته‌اند: در وسط قرار دادن همسران پیامبر در آیه‌:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: 33].

«جز این نیست كه خداوند مى‏خواهد پلیدى را از شما، اى اهل بیت دور كند و چنان كه باید شما را پاكیزه گرداند».

از این قبیل است[[825]](#footnote-826).

می‌گویم: مراد از «برخی علماء» مجلسی است، نظر به‌ این‌که‌ گفته: شاید آیه‌ تطهیر را در جایی قرار داده‌اند که گمان کرده‌اند جای مناسبی برای آن باشد، یا اینکه آیه تطهیر را به‌ خاطر برخی مصالح دنیوی در سیاق موضوع زوجات (همسران) داخل نموده‌اند، لذا اگر تسلیم شویم وقائل شویم که‌ در ترتیب آیه تغییراتی ایجاد نشده، می‌گوییم: بعداً اخبار مشهوری ذکر خواهیم کرد که بیانگر حذف آیات فراوانی از قرآن می‌باشد، بنابر این ممکن است که‌ قبل از آیه یا پس از آن آیات بسیاری حذف شده باشند[[826]](#footnote-827).

آقای تهرانی مسئله تحریف را بسیار گسترده و ‌طولانی ذکر کرده، زیرا ایشان اجماع علمای شیعه بر این مسئله را نقل کرده و اقوال آنها را نیز بیان نموده و به گمان خودش اقوال اهل سنت را رد کرده در این که می‌گویند: قرآنی که اکنون در اختیار داریم کامل و همانگونه است که بر محمد نازل شده. او اقوال هم‌کیشان خود را که‌ منکر تحریف قرآن هستند، باطل و بی‌پایه و اساس نام برده و به آنها اعتراض کرده و از آنها عیبجویی می‌نماید، و در پایان اعلام می‌دارد که شیعه بر این مسئله اجماع کرده‌اند، و آن را جزء ضروریات و بدیهیات مذهب شیعه دانسته است[[827]](#footnote-828).

اما نوری طبرسی در این‌باره کتاب مستقلی تألیف نموده و در مقدمه آن کتاب گفته: این کتاب ظریف و شریفی است، آن را در اثبات تحریف قرآن و برای آبرو بردن اهل ظلم و ستم و تجاوز نوشته‌ام و آن را نام‌گذاری کرده‌ام به (فصل‌ الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب) (یعنی حرف آخر در اثبات تحریف قرآن)[[828]](#footnote-829).

این کتاب تقریباً چهارصد صفحه است، و تمام اخبار و اقوال و نصوصی که در این زمینه بدست آورده، در این کتاب ذکر نموده که همگی آن روایات درباره‌ی اثبات مسئله تحریف هستند.

و به هنگام چاپ این کتاب در سال 1298 هجری جار و جنجال‌های فراوانی درباره‌ی این کتاب برپا و اعتراضات فراوانی بر او وارد شد، زیرا اعتقادات شیعه در این مسئله روشن و معلوم می‌شد، اما مؤلف در برابر آن همه اعتراضات ساکت ننشست، بلکه رساله‌ای را در رد شبهاتی که بر او وارد کرده بودند، نوشت[[829]](#footnote-830).

سید عدنان می‌گوید: اعتقاد به تحریف و تغییر قرآن جزء مسلمات و بدیهیات نزد گروه حق است، و جزء ضروریات مذهب آنها می‌باشد و در این‌باره اخبار فراوانی وجود دارد[[830]](#footnote-831).

و پس از آنکه این روایات را که بر تحریف دلالت می‌کنند، ذکر نموده و دلیل مخالفان را رد کرده، به این نتیجه رسیده‌اند که اخبار منقول از طریق اهل بیت بسیار فراوان هستند - اگر به حد تواتر نرسیده باشند - و بر این دلالت دارند که‌ قرآنی موجود، کامل نمی‌باشد و آن‌گونه‌ نیست که‌ بر محمد نازل شده، بلکه برخی از آن مخالف آن است که خداوند نازل کرده، برخی از آن تحریف شده است و چیزهای فراوانی از آن حذف شده است، از جمله نام حضرت (علی) در بسیاری از جاها و لفظ (آل محمد ) و نام (منافقین) و غیره... و این قرآن -چنانکه در تفسیر علی‌بن ابراهیم آمده- طبق آن ترتیبی نیست که مورد رضایت خدا و پیامبرش می‌باشد[[831]](#footnote-832). به هر حال این یک موضوع طولانی است و به آن اقوالی که ذکر نمودیم، اکتفا می‌کنیم.

نمونه گفتار برخی از معاصرین که معتقد به تحریف قرآن هستند

جالب این‌که تعداد معتقدین به تحریف قرآن نزد شیعه در حال زیاد شدن هستند، به این معنی که متأخرین شیعه با وجود آنکه معتقد به تقیه هستند، اما نتوانسته‌اند این عقیده را پنهان نگه دارند.

برای مثال خوئی را در نظر بگیرید، با وجود آن‌که تلاش کرده عقیده‌ی تحریف را انکار کند، خواسته یا ناخواسته او را در برابر متواتر بودن روایات تحریف از طرق شیعه می‌بینیم که می‌گوید: فراوان بودن روایات منقول در این زمینه بیانگر آن است که برخی از آن روایات از طرف معصومین نقل شده‌اند و اطمینان خاطر را در درون ایجاد می‌کنند، و برخی از این روایات از راه‌های معتبر روایت شده‌اند[[832]](#footnote-833).

و پیش از او آقای خمینی گفته: شاید آن قرآنی که علی‌بن ابیطالب جمع کرده بود و می‌خواست پس از رسول خدا آن را به مردم تبلیغ کند، قرآنی با تمام ویژگی‌هایی باشد که در فهم قرآن دخالت مستقیم دارند و با تعلیم رسول الله به علی ثبت و ضبط شده‌اند.

خلاصه: هر چند پیامبر خدا احکام را کاملاً تبلیغ کرد و حتی اشکالی را برای امت اسلامی باقی نگذاشت، اما تنها کسی که تمام احکام را چه از کتاب و چه از سنت کاملاً ثبت و ضبط کرد، امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب بود و آن هم در زمانی که بسیاری از احکام به‌ خاطر بی‌توجهی قوم (صحابه ) به آن، از دست رفت[[833]](#footnote-834).

و در جای دیگری صراحتاً می‌گوید: آنهایی - یعنی صحابه - که بجز به حکومت رسیدن و دنیادوستی هیچ هدف دیگری اعم از اسلام و قرآن نداشتند، و آنهایی که قرآن را تنها وسیله‌ی رسیدن به هدف‌های پلید خود قرار داده بودند، نزد آنها آسان بود که‌ چنین آیاتی را از کتاب خدا حذف کنند - یعنی آن آیاتی که دلالت بر خلافت علی‌بن ابیطالب دارند - و همچنین آسان بود که کتاب آسمانی را تحریف کنند، و قرآن را برای همیشه دور از چشم مردم دنیا قرار دهند، بگونه‌ای که این ننگ در حق قرآن و مسلمانان تا روز قیامت باقی بماند، و آن اتهام تحریفی که به یهود و نصاری می‌زدند، بر خود آنها نیز ثبت گردد[[834]](#footnote-835).

این به اضافه آنکه آقای خمینی و خوئی دعای مشهور علیه دو صنم و بت قریش (یعنی ابوبکر و عمر) را تأیید نموده‌اند که متضمن قسمت‌های است که‌ بر وجود تحریف در قرآن دلالت می‌کنند.

به هر حال این کتاب جای بحث برای این مسئله نیست، هدف ما در ذکر برخی از اقوال علمای شیعه برای تحریف قرآن تنها بیان علت‌هایی است که آنها را ناچار به این عقیده و نظریه نموده است.

و ما صدها نصوص و روایات و اقوال را از طرق شیعه برای وجود تحریف در قرآن جمع‌آوری کرده‌ایم که می‌شود تنها این نصوص یک کتاب مستقل باشند، و از خداوند مسئلت می‌نماییم که نور و هدایت را به همگی ببخشد.

نمونه‌ی آیاتی که ادعا کرده‌اند کلمه بنی‌هاشم و آل محمد از آنها حذف شده است

به هر حال باید نمونه‌های این نظریه را ذکر کنیم، چرا که به موضوع این کتاب ما ارتباط دارد، از جمله آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند که کلمه بنی‌هاشم از آنها حذف شده، این است که از صادق روایت شده:

«ولو نشاء لجعلنا من بنی‌هشام ملائکةً فی الأرض یخلفون». «اگر می‌خواستیم، طائفه بنی‌هاشم را به‌ ملائکه‌هایی تبدیل می‌کردیم که‌ بر روی زمین رفت و آمد می‌کردند».

راوی گفت: آیا در قرآن کلمه بنی‌هاشم وجود دارد؟ ابوعبدالله گفت: بخدا قسم، وجود داشته و مانند قسمت‌های دیگری حذف شده‌اند[[835]](#footnote-836).

و از جمله آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند کلمه آل محمد در آنها حذف شده، قول امیرالمؤمنین در آن روایت طولانی زندیق است، این‌که گفته‌: «سلام علی یس»، زیرا خداوند پیامبرش را بدان نامید، نظر به‌ این‌که‌ فرمود:

﴿يسٓ ١ وَٱلۡقُرۡءَانِ ٱلۡحَكِيمِ ٢ إِنَّكَ لَمِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٣﴾ [یس: 1-3].

زیرا خداوند قبلاً دانسته که آنها (یعنی صحابه) کلمه سلام علی آل محمد را حذف می‌کنند، چنانکه غیر آن را حذف کرده‌اند[[836]](#footnote-837).

از باقر روایت شده که‌ جبرئیل این آیه را بر محمد نازل کرد: «فبدل الذین ظلموا آل محمد حقهم قولاً غیر الذی قیل لهم، فأنزلنا علی الذین ظلموا آل محمد حقهم رجزاً من السماء بما کانوا یفسقون».

(کلمه «آل محمد حقهم» اصلاً در قرآن وجود ندارد - مترجم)[[837]](#footnote-838).

و از صادق روایت شده که‌ این آیه را اینگونه تلاوت نمود: «إن الله اصطفی آدم ونوحاً وآل إبراهیم وآل عمران وآل محمد علی العالـمین» و گفت: اینگونه نازل شده است.

در روایتی آمده‌ : کلمه «آل محمد» را از قرآن حذف نموده‌اند (یعنی صحابه - مترجم).

و در روایت دیگری آمده: کلمه آل محمد را حذف نموده‌اند و کلمه آل ابراهیم و آل عمران را ثابت گذاشته‌اند.

و در روایت دیگری آمده: اسمی را در جای اسم دیگری قرار داده‌اند.

و در روایت دیگری آمده: حرفی را به جای حرف دیگری قرار داده‌اند[[838]](#footnote-839).

و از امیرالمؤمنین چنین روایت شده است: (لیس لک من الأمر شییء أو یتوب علیهم أو یعذبهم فإنهم ظالـمون لآل محمد». پس آل محمد را حذف کرده‌اند[[839]](#footnote-840).

از صادق روایت شده: جبرئیل آیه را اینگونه آورده است: (إن الذین ظلموا آل محمد حقهم لم یکن الله لیغفر لهم»[[840]](#footnote-841).

و نیز از او روایت شده: آیه اینگونه نازل شده است: (یا أیها الذین آمنوا لاتخونوا الله والرسول وتخونوا أماناتکم في آل محمد وأنتم تعلمون»[[841]](#footnote-842).

و باز هم از ایشان روایت شده: جبرئیل آیه را اینگونه آورده است: (ولایزید الظالـمین آل محمد حقهم إلا خسارا»[[842]](#footnote-843).

و نیز از او روایت شده: آیه را چنین تلاوت نمود: (وعنت الوجوه للحی القیوم وقد خاب من حمل ظلماً لآل محمد» و گفت: این آیه به این صورت نازل شده است[[843]](#footnote-844).

و از باقر روایت شده: جبرئیل این آیه را بر رسول خدا اینگونه نازل فرمود:

«وقال الظالـمون لآل محمد حقهم إن تتبعون إلا رجلاً مسحوراً»[[844]](#footnote-845).

و از صادق روایت شده: آیه را اینگونه تلاوت نمود: (وسیعلم الذین ظلموا آل محمد حقهم أیّ منقلبٍ ینقلبون) گفت: به خدا قسم، این آیه اینگونه نازل شده است[[845]](#footnote-846).

و از باقر روایت شده که‌ گفته: این آیه اینگونه نازل شده است: (ولن ینفعکم الیوم إذ ظلمتم آل محمد حقهم أنکم فی العذاب مشترکون)[[846]](#footnote-847). مثال در این‌باره بسیار فراوان هستند و به این مقدار که ذکر نمودیم، اکتفا می‌کنیم.

نمونه‌ی آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند کلماتی درباره‌ی امامت از آنها حذف شده است

از جمله آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند کلماتی درباره‌ی ائمه و امامت از آنها حذف شده است، قول باقر در قرائت علی است که جبرئیل آن را این‌گونه‌ بر محمد نازل کرده: «فلاتموتن إلا وأنتم مسلمون، الوصیة لرسول الله، والإمام بعده» (یعنی: نمیرید بجز بر اسلام و بر وصیت رسول خدا و امام پس از او)[[847]](#footnote-848).

و در روایتی آمده: از کاظم روایت شده که به برخی از یاران خودش گفت: این آیه را چگونه تلاوت می‌کنید، «یاأیها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن إلا وأنتم...چی؟» گفتند: «إلاّ وأنتم مسلمون»، گفت: سبحان‌الله! ایمان بر آنها اطلاق می‌شود و آنها را به مؤمنین نام می‌برد سپس از آنها می‌خواهد که مسلمان شوند، در حالی که‌ ایمان مافوق اسلام است. گفت: در قرائت زید اینگونه قرائت شده است، اما در قرائت علی که همان قرآن نازل شده‌ توسط جبرئیل بر محمد می‌باشد، چنین آمده‌: (إلا وأنتم مسلمون لرسول الله ثم الإمام من بعده)[[848]](#footnote-849).

و از صادق روایت شده که‌ بجای (ولتکن منکم أمةً)، (ولتکن منکم أئمة) آمده است[[849]](#footnote-850).

از ابن سنان روایت شده که‌ گفت: این آیه را نزد أبی‌عبدالله تلاوت کردم:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: 110].

«شما بهترین امت هستید که در میان مردم برانگیخته شده‌اید».

ابوعبدالله گفت: بهترین امت با امیرالمؤمنین و حسن و حسین می‌جنگد؟

ابن سنان گوید: گفتم: فدایت شوم، پس این آیه چگونه نازل شده است؟ گفت: اینگونه نازل شده است:

﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ (أئمة) أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾

«شما بهترین امامانی هستید که در میان مردم فرستاده شده‌اید».

مگر نمی‌دانید که خداوند آنها را مدح و ستایش کرده و می‌فرماید:

﴿تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [آل‌عمران: 110].

«امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خداوند ایمان آورده‌اید»[[850]](#footnote-851).

از باقر روایت شده: اگر نادانان در میان این امت می‌دانستند کی و چه وقت خداوند امیرالمؤمنین را نام برده، هیچ وقت امامت او انکار نمی‌کردند، آری از آن لحظه‌ که خداوند از فرزندان آدم ÷ عهد و پیمان گرفت، نام علی را ثبت نمود و‌ این برخی از آن قرآنی بود که خداوند بر محمد نازل فرمود. پس جبرئیل آن را نازل فرمود چنانکه ما آن را تلاوت نموده‌ایم ای جابر! - که جابر راوی حدیث می‌باشد - مگر نشنیده‌اید که خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ (وأن محمداً رسولی، وأن علیاً أمیرالـمؤمنین)﴾ [الأعراف: 172].

«(ای پیغمبر! برای مردم بیان كن) هنگامی را كه پروردگارت فرزندان آدم را از پشت آدمیزادگان پدیدار كرد و ایشان را بر خودشان گواه گرفت كه: آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنان (هم به زبان حال پاسخ داده و) گفته‌اند: آری! گواهی می‌دهیم، و محمد فرستاده‌ی من و علی امیرالمؤمنین است».

و در روایتی آمده: جبرئیل این آیه را اینگونه بر محمد نازل کرده است.

و در روایت دیگری آمده: خداوند این آیه را اینگونه در کتاب خودش نازل کرده است[[851]](#footnote-852).

از صادق روایت شده که شخصی آیه ذیل را نزد او تلاوت کرد:

﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ [التوبة: 105].

«و بگو: عمل كنید كه خداوند عمل شما را خواهد دید و (همچنین‏) رسول او و مؤمنان (خواهند دید)».

گفت این آیه چنین نیست، زیرا در اصل به‌ جای مؤمنون، مأمونون آمده و ما مأمونون هستیم[[852]](#footnote-853).

و نیز از او روایت شده که بجای ﴿أَن تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرۡبَىٰ مِنۡ أُمَّةٍ (أن تکون هی أزکی من أئمتکم)﴾ [النحل: 92]. را خوانده است.

در روایتی آمده که راوی حدیث گفت: فدایت شوم، یعنی بجای أمة، أئمة بخوانیم؟ گفت: بله، بخدا قسم أئمة است. راوی ‌گوید: گفتم: ما بجای (أزکی) (أربی) می‌خواندیم. گفت: (أربی) چیست و با دست اشاره نمود و پرت می‌کرد[[853]](#footnote-854).

از باقر روایت شده که‌ گفت: خداوند فرموده: (ألم تکن آیاتی تتلی علیکم فی علی فکنتم بهما تکذبون»[[854]](#footnote-855). با اضافه نمودن جمله‌ی «فی علی» خوانده است.

از ابوبصیر روایت شده که‌ گفت: به ابوعبدالله گفتم:

﴿وَٱجۡعَلۡنَا لِلۡمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ [الفرقان: 74].

«و ما را پیشواى پرهیزگاران ساز».

گفت: بدرستی چیز بزرگی را از خداوند خواسته‌اید، این آیه چنین است: (واجعل لنا من الـمتقین إماما) پرهیزگاران را پیشوای ما قرار بده[[855]](#footnote-856).

و در روایتی آمده: بدرستی مسئله بزرگی را از خداوند طلب کرده‌اند که خداوند آنها را پیشوای متقین قرار دهد، از او سؤال شد: پس ای فرزند رسول خدا! این آیه چگونه است؟ گفت: خداوند این آیه را اینگونه نازل فرموده: «واجعل لنا من الـمتقین إماما».

از ابوالحسن ماضی روایت شده که: این آیه را چنین تلاوت نموده است (وذرنی یا محمد والمکذبین وصیک أولی النعمة» راوی می‌گوید: گفتم: آیا این قرآن است؟ گفت: بله[[856]](#footnote-857). (اما در قرآن چنین آمده:

﴿وَذَرۡنِي وَٱلۡمُكَذِّبِينَ أُوْلِي ٱلنَّعۡمَةِ﴾ [المزمل: 11].

**«**و مرا با دروغ انگاران بر خوردار از آسایش، تنها بگذار**»**.

نمونه‌ی آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند نام علی‌بن ابیطالب از آنها حذف شده است

این بحث را به ذکر چند مثال از آیاتی که نام امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب به گمان شیعه از آنها حذف شده است، به پایان می‌بریم از جمله: این آیه:

«یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیك من ربک فی علی فإن لم تفعل عذبتک عذاباً ألیما» «ای پیامبر! آنچه را که درباره‌ی علی بر تو نازل شده، تبلیغ کن و اگر آن را تبلیغ نکنی عذاب سختی را به تو می‌رسانیم».

به گمان شیعه - عدوی - نام علی را حذف نموده است[[857]](#footnote-858).

و از باقر روایت شده: جبرئیل این آیه را اینگونه بر محمد نازل فرمود:

(وإن کنتم في ریبٍ مما نزلنا علی عبدنا في علی فأتوا بسورة من مثله)[[858]](#footnote-859). «اگر گمان دارید در آنچه درباره علی بر بنده‌ی خود نازل کرده‌ایم، پس یک سوره همانند آن را بیاورید اگر می‌توانید».

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: جبرئیل این آیه را اینگونه بر محمد نازل فرمود:

«بئسما اشتروا به أنفسهم أن یکفروا بما أنزل الله في علی بغیاً»[[859]](#footnote-860). «خویشتن را به بدترین چیزها فروختند و به ناروا نسبت به آنچه فرستاده بودیم درباره علی کفر ورزیدند و کفرشان تنها بخاطر دشمنی بود».

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: به‌ خدا سوگند، آیه ذیل اینگونه بر محمد نازل شد: (وإذا قيل لهم ماذا أنزل ربكم في علي قالوا أساطير الأولين). «هنگامی كه به مستكبران گفته می‌شود: پروردگار شما چه چیزهائی در مورد علی نازل كرده است‌؟ می‌گویند: افسانه‌های گذشتگان است».

و نیز از صادق روایت شده[[860]](#footnote-861): جبریل آیه ذیل را اینگونه بر محمد نازل کرد:

«یا أیها الذین أتوا الکتاب آمنوا بما أنزلنا فی علی نوراً مبینا»[[861]](#footnote-862).

و در روایتی از باقر آمده: آیه ذیل اینگونه بر محمد نازل شده است:

«یا أیها الذین أتو الکتاب آمنوا بما أنزلت فی علی مصدقاً لما معکم من قبل أن نطمس وجوهاً فنردها علی أدبارها أو نعلنهم»... تا اینکه می‌رسد به قول خداوند که می‌فرماید: (مفعولا) ً آخر آیه[[862]](#footnote-863).

و از صادق روایت شده:

﴿مَا يُوعَظُونَ بِهِۦ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۡ﴾ [النساء: 66].

«و اگر آنان، آنچه را كه به وسیله‌ی علی بدان پند داده مى‏شوند، انجام مى‏دادند، قطعا برایشان بهتر بود».

و باز از او روایت شده که‌ گفت: این آیه اینگونه نازل شده:

«لكن الله يشهد بما أنزل في علي أنزله بعلمه والـملائكة يشهدون وكفى بالله شهيد»[[863]](#footnote-864). «لیکن خداوند بر آنچه درباره علی نازل کرده، گواهی می‌دهد، این خدا است که آن را به دانش خویش نازل کرده است و فرشتگان گواهی می‌دهند و کافی است که خدا گواه باشد».

و از او روایت شده که‌ گفته: جبرئیل این آیه را اینگونه فرودآورده است:

«يا أيها الناس قد جاءكم الرسول بالحق من ربكم في ولاية علي فآمنوا خيراً لكم وإن تكفروا بولايته فإن لله ما في السموات وما في الأرض»[[864]](#footnote-865). «ای مردم پیامبری را از جانب خدا بسوی‌تان حق را آورده است درباره ولایت علی و ایمان بیاورید سود شما است و اگر به ولایت علی کافر شوید آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن خداوند است».

و نیز از او روایت شده که جبرئیل این آیه را اینگونه نازل کرده است:

«وقل الحق من ربكم في ولاية علي، فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر، إنا أعتدنا للظالمين آل محمد حقهم ناراً أحاط بهم سرادقها»[[865]](#footnote-866).

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: جبرئیل این آیه را به این صورت نازل کرده است:

«فأبى أكثر الناس بولاية علي إلا كفوراً»[[866]](#footnote-867). @بیشتر مردم جز انکار به ولایت علی را نمی‌پذیرند!.

و نیز از او روایت شده که‌ گفت: آیه‌ی ذیل به این صورت نازل شده است:

«ومن يطع الله ورسوله في ولاية علي والأئمة من بعده فقد فاز فوزاً عظيماً»[[867]](#footnote-868). «هر کس در ولایت علی و ائمه پس از او، از خدا و پیامبرش فرمانبرداری کند، قطعاً به پیروزی و کامیابی بزرگی دست یافته است».

از جابربن عبدالله روایت شده که‌ گفت: این آیه اینگونه نازل شده است:

«فإما نذهبن بك فإنا منهم منتقمون بعلي».«هرگاه تو را بمیرانیم و از میان برداریم قطعاً ما از آنان بواسطه علی انتقام خواهیم گرفت».

و در روایتی آمده: «بعلی منتقمون» به وسیله‌ی علی انتقام خواهیم گرفت.

و در روایت دیگری آمده که‌ گفته: بخدا قسم کلمه «بعلی» از قرآن حذف شده، و به خدا قسم از قرآن کلمه (بعلی» دزدیده شده است[[868]](#footnote-869).

از صادق روایت شده که‌ آیه ذیل اینگونه نازل شده است:

«إن أتبع إلا ما يوحى إليَّ في علي»[[869]](#footnote-870). «من تنها از آن چیزی تبعیت می‌کنم که درباره‌ی علی بر من نازل شده است».

و باز هم از صادق روایت شده که‌ گفته: آیه ذیل اینگونه نازل شده است:

«والذين آمنوا وعملوا الصالحات وآمنوا بما نزل على محمد في علي وهو الحق من ربهم كفَّر عنهم سيئاتهم وأصلح بالهم»[[870]](#footnote-871). «و اما کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند و چیزی را باور دارند که درباره علی بر محمد نازل شده است و آن هم حق است و از سوی پروردگارشان آمده است خداوند گناهانشان را می‌بخشاید و بدی‌هایشان را نادیده می‌گیرد و حال وضعشان را خوب می‌سازد».

از باقر روایت شده که‌ گفته: جبرئیل اینگونه این آیه را بر محمد نازل کرده است: «ذلك بأنهم كرهوا ما أنزل الله في علي». «این بدان خاطر است که چیزی را که خداوند فروفرستاده درباره علی درست نمی‌دارند». اما نام علی حذف شده است[[871]](#footnote-872).

و یا قول باقر که می‌گوید: آیه ذیل به این صورت نازل شده است:

«إن علي إلا عبد أنعمنا عليه وجعلناه مثلاً لبني إسرائيل»[[872]](#footnote-873). «علی بنده‌ای بیش نبود که ما بدو نعمت خود را ارزانی داشتیم و او را نمونه و الگوی بنی‌اسرائیل کردیم».

و باز هم از او روایت شده كی آیه ذیل به این صورت بوده است:

«إنما توعدون لصادق في علي..»[[873]](#footnote-874). «مسلماً چیزی که درباره علی بدان وعده داده می‌شوید، راست است».

از ابوالحسن ماضی روایت شده که‌ گفت: «ولو کره الکافرون بولاية علی». «هرچند كه كافران ولایت علی را دوست نداشته باشند».

یک نفر پرسید: آیا این جزء قرآن است؟ گفت: این حرف (علی) جزء قرآن می‌باشد و غیر آن تأویل است[[874]](#footnote-875).

از صادق روایت شده که‌ آیه ذیل را اینگونه تلاوت کرد: «سأل سائل بعذاب واقع للکافرین بولایة علی لیس له دافع». «خواستاری درخواست عذابی كرد كه به وقوع می‌پیوندد. گریبانگیر كافران به‌ ولایت علی می‌گردد، و هیچ كس نمی‌تواند آن را از ایشان باز دارد». ‏

سپس گفت: بخدا قسم جبرئیل این آیه را به این صورت بر محمد نازل فرموده است.

و در روایتی آمده که‌ گفته: در مصحف فاطمه اینگونه است.

و در روایت دیگری آمده که‌ گفته: در مصحف فاطمه به این صورت آمده‌ است[[875]](#footnote-876).

از علی روایت شده که‌ گفته: «ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابیاً».آخر سوره‌ی نبأ

آن را تحریف کرده‌اند و خوانده‌اند «کنت تراباً» و این به همین خاطر بود که پیامبر در بسیاری اوقات من را به (ابوتراب) مخاطب قرار می‌داد[[876]](#footnote-877).

از صادق روایت شده که‌ آیه ذیل را اینگونه تلاوت کرده است:

«والليل إذا يغشى، والنهار إذا تجلى، خلق الزوجين الذكر والأنثى، ولعلي الآخرة والأولى». ابتدای سوره لیل «سوگند به شب در آن هنگام كه می‌پوشاند. ‏و به روز سوگند در آن هنگام كه جلوه‌گر و روشن می‌گردد. نر و ماده را می‌آفریند. و قطعاً آخرت و دنیا همه از آن علی است».

گفت به این صورت نازل شده است[[877]](#footnote-878).

از مقدادبن اسود روایت شده که‌ گفت: ما در خدمت رسول خدا بودیم؛ در حالی که به پرده کعبه دست گرفته بود، می‌گفت: پروردگارا! من را یاری ده‌ و پشت من را محکم کن و سینه‌ام را بگشا و نام من را بلند کن. جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد! بخوان: «ألم نشرح لك صدرك، ووضعنا عنك وزرك، الذي أنقض ظهرك، ورفعنا لك ذكرك بعلي صهرك». «آیا ما سینه تو را نگشودیم. و بار سنگین را از تو برنداشتیم‌؟ ‏همان بار سنگینی كه پشت تو را در هم شكسته بود؟ ‏و آوازه تو را به‌ وسیله‌ی دامادت علی بلند نكردیم و بالا نبردیم‌؟».

پیامبر این سوره را تلاوت نمود و ابن مسعود آن را در مصحف ثبت کرد، اما عثمان آن را از قرآن حذف نمود[[878]](#footnote-879).

دیگر به این موضوع طول نمی‌دهیم و آنچه را که ذکر نمودیم، در این زمینه کافی است.

حقیقت انتساب دروغ تحریف به اهل سنت

شگفت این‌که‌ با وجود آن همه که ذکر گردید باز در میان شیعه کسانی هستند که‌ تلاش می‌کنند تا به عوام شیعه و غیر شیعه بفهمانند که مسئله تحریف جزء مسلمات و بدیهیات شیعه و سنی می‌باشد[[879]](#footnote-880) و می‌خواهند با ذکر روایاتی از طریق اهل سنت که درباره‌ی نسخ تلاوت و قرائت و یا برخی روایات که علما درباره‌ی موضوع بودن آنها بحث کرده‌اند و یا اینکه علما آن روایات را ذکر کرده‌اند بدون اینکه اعتقاد به صحیح بودن آنها داشته باشند، به عوام شیعه و سنی بفهمانند که مسئله تحریف قرآن از بدیهیات و مسلمات شیعه و سنی است، انشاءالله بعداً در این باره بحث خواهیم کرد.

تلاش مکارانه آنها علیه عوام ساده‌لوح شیعه فقط بخاطر حفظ آبروی خودشان در برابر اتباع و مقلدانشان است، و گرنه تلاش در راستای نسبت دادن مسئله تحریف به اهل سنت ظلم بسیار بزرگی است، و سخت‌تر و بزرگتر از این تلاش برای این است که مسئله تحریف را فقط و فقط به اهل سنت نسبت داده و ساحت شیعه را از آن قول مبرا دانسته‌، و این جزء عجایبات دنیا می‌باشد!.

کمی پیش ذکر تصریحات علمای متقدم و معاصر شیعه درباره تحریف قرآن ذکر گردید بگونه‌ای که جای هیچ شک و نیرنگی را باقی نگذاشتند، که آنها نصوص را در این‌باره متواتر دانستند و عقیده به تحریف را جزء ضروریات و بدیهیات مذهب تشیع قلمداد نمودند. اما نکته‌ی قابل توجه‌ این‌که‌ ما نباید انصاف را از دست بدهیم، زیرا در میان علمایان شیعه کسانی هستند که‌ ظاهراً با صراحت به تحریف قرآن قائل نشده‌اند، از جلمه‌: شریف مرتضی، شیخ صدوق، شیخ طائفه طوسی و شیخ طبرسی.

لذا شیعیانی که‌ می‌خواهند این افتراء را از خود دور کنند، به ما می‌گویند: به اقوال این دسته‌ از علماء - یعنی شریف مرتضی، شیخ صدوق، شیخ طائفه طوسی و طبرسی - مراجعه کنید. همانا اینها به این خاطر عقیده تحریف را از خود دور می‌کنند که‌ می‌خواهند، بگویند: شیعه مانند سایر مسلمانان به این قرآن موجود اعتقاد دارند، زیرا آنها دانسته‌اند که هر کسی معتقد به تحریف قرآن باشد، به کلی از اسلام خارج می‌شود.

با قطع نظر از حقیقت قول این گروه و پریشانی‌هایی که در اقوال آنها وجود دارد، برخی از آنها در تألیفات خودشان اقوالی را ذکر کرده‌اند که بیاگر تحریف می‌باشند، و همچنین برخی از آنها استاد و یا شاگرد بعضی دیگر بوده‌اند، مانند: شیخ مفید که قبلاً قول و اقرار او درباره تحریف ذکر گردید، ایشان از شاگردان شیخ صدوق و از جمله استادان مرتضی علم‌الهدی و شیخ طائفه طوسی است، اینها چنانکه دانستید، منکر تحریف بوده‌اند.

این پریشانی و تناقض علامت سؤالی را در برابر ما بر حقیقت موضوع قرار می‌دهد، که آیا این اقوال از تقیه صادر شده‌اند یا خیر؟ چنانکه در ضرب المثل معروف آمده‌: «أهل مكة أدرى بشعابها». «اهل مکه داناتر هستند به آنچه که در دره‌های آن وجود دارد».

لذا موضوع را به هم‌کیشان آنها واگذار می‌کنیم، تا آنها حقیقت را برای ما بیان کنند:

جزائری می‌گوید: ظاهرا این اقوال بخاطر مصالح‌ فراوانی از آنها صادر شده است، از جمله: بستن راه بر کسانی که می‌خواهند، طعنه وارد کنند، به این صورت که اگر جائز باشد بگوییم: در قرآن تحریف وجود دارد، عمل به قواعد و احکام آن چگونه ممکن است. در صفحات آتی به‌ این سؤال جواب خواهیم داد، چنین چیزی چگونه ممکن است در حالی که‌ این بزرگواران در تألیفات خودشان خبرهای فراوانی را روایت کرده‌اند که بیانگر وجود تحریف در قرآن می‌باشند، زیرا در آن خبرها چنین آمده: مثلاً گفته‌: این آیه در اصل به این صورت نازل شده و سپس به این صورت تغییر یافته است[[880]](#footnote-881).

نوری می‌گوید: به‌ جز از طرف این چهار استاد بزرگوار، خلاف صریح و واضح در مسئله تحریف دانسته نشده است و بجز از آنچه که شیخ مفید از آنها نقل نموده است، مخالفی وجود ندارد، سپس این خلاف در میان اصولیین ما شایع شد، حتی محقق کاظمی در شرح وافیه می‌گوید: در این مسئله اجماع نقل شده است (یعنی بحدی مشهور شد که‌ محقق کاظمی می‌گوید: اجماع بر آن است که‌ در قرآن تحریف وجود ندارد - مترجم) و پس از بررسی آنچه که ما گفتیم معلوم می‌شود که ادعای محقق کاظمی جرأت بزرگی را می‌خواهد، چگونه ممکن است ادعای اجماع و حتی ادعای شهرت نمود بر مسئله‌ای که جمهور علمای پیشین و محدثان بزرگ و متأخران معروف مخالف آن هستند، بلکه بسیاری از کتاب‌های اصولی را ورق زده‌ایم که خالی از این مسئله هستند، شاید کسی که می‌خواهد در این زمینه تحقیق کند آنچه را که ما گفتیم و نقل نمودیم، تصدیق نماید[[881]](#footnote-882).

نوری در جای دیگری در رد مرتضی می‌گوید: چگونه ایشان معتقد به تحریف نیستند در حالی که او در «الشافی» از جمله طعنه‌هایی که بر عثمان وارد می‌کنند این است که‌ می‌گوید: بزرگترین چیزی که عثمان بدان اقدام کرد، جمع نمودن مردم بر قرائت زیدبن ثابت و سوزاندن بقیه مصاحف و باطل اعلام نمودن چیزهایی بود که شکی برای قرآن بودن آن وجود ندارد، پس اگر مرتضی معتقد نمی‌بود به اینکه بعضی از آنچه که عثمان باطل اعلام نموده و یا همه‌ی آن جزء قرآن بوده، آنچه را که در کتاب شافی گفته، طعن محسوب نمی‌شد[[882]](#footnote-883).

و او در رد طوسی گفته: بر کسی که در کتاب تبیان تأمل کند و بیندیشد، پوشیده نیست - تبیان کتابی است که طوسی در آن ادعا کرده: قرآن تحریف نشده است - که روش ایشان در این کتاب در نهایت مدارا با مخالفان خود است، زیرا با بررسی این کتاب دیده‌ می‌شود که در تفسیر آیات از کلام حسن: (حسن بصری - مترجم) قتاده، ضحاک، سُدی، ابن جریح، جبائی، زجاج، ابن زید و امثال اینها نقل می‌کند، و از هیچ فردی از مفسران امامیه نقل ننموده است، و بجز در جاهای کمی نباشد از هیچ یک از ائمه خبری را نقل ننموده و شاید در این جاهای کم مخالفان با او موافق بوده‌اند، بلکه ایشان صحابه‌ را جزء طبقه مفسران اولین دانسته و راه و روش آنها را ستوده و از نظرات آنها تمجید کرده است، و اگر این کار او مدارا با مخالفان نباشد، براستی که‌ جای تعجب است و احتمال دارد این قول او - (یعنی قول به عدم تحریف - مترجم) مانند آن (یعنی مدارا با مخالفان - مترجم) باشد.

و چیزی که حمل این کتاب بر تقیه را تأکید می‌کند آن است که سرور بزرگوار علی‌بن طاوس در کتاب «سعد السعود» ذکر نموده و اینک نص عبارت او: ما به یاد داریم آنچه که جدم ابوجعفر بن حسن طوسی در کتاب تبیان نقل نموده است، که‌ تقیه او را وادار نمود تا آن اختصار را در توضیح مکی و مدنی مراعات کند[[883]](#footnote-884).

آقای تهرانی نیز می‌گوید: چگونه این نظریه پذیرفته می‌شود، زیرا آنچه که قابل تبعیت است دلیل و برهان می‌باشد نه اشخاص و افراد. به‌ همین خاطر است که‌ آنها تا آن زمان موافقی نداشته‌اند، و این مسئله فقط در زمان طبرسی شایع شده است و با وجود این، باز نسبت آن به شیخ و به طبرسی در نهایت اشکال است، پس ادعای اجماع بر عدم تحریف جای تعجب است، چرا که این نظریه بجز از صدوق و مرتضی تا زمان متأخرین شناخته نشده است، و شما قبلاً نظریه‌ی طرفداران حق را شناسایی کردید[[884]](#footnote-885).

و به‌ همین سان سایر کسانی که خود معتقد به تحریف بوده‌اند و بر علیه آنها رد نوشته‌اند، نظرات آنها را بر تقیه حمل کرده‌اند، اما در اینجا برای توضیح این مسئله هیچ راه حل دیگری نداریم جز اینکه با عجله بگذریم تا از موضوع کتاب خارج نشویم.

و همواره در عصر امروز نیز دنباله‌روان آنها (یعنی آنها که معتقد به تقیه هستند - مترجم) همین راه را در پیش گرفته‌اند، چرا که آنها وسعت و پناهگاه مطمئن را در تقیه می‌بینند.

و اینک شرف‌الدین موسوی می‌گوید: نظریه تحریف و حذف آیات و کلمات قرآن را به شیعه نسبت داده‌اند، لذا می‌گویم: به خدا پناه می‌برم از این قول و از این نظریه، و در پیشگاه خدا خود را از این جهل و نادانی تبرئه می‌کنیم، و هر کسی این نظریه را به ما نسبت دهد، نسبت به‌ مذهب ما جاهل و نادان است و یا به ما افتراء و دروغ را نسبت می‌دهد، بدرستی که‌ تمام آیات و کلمات قرآن کریم از نظر ما متواتر است[[885]](#footnote-886).

و امینی نیز می‌گوید: ای کاش آن مرد با جرأت - یعنی ابن حزم - به منبع افتراء و دروغش از کتابی در میان کتاب‌های شیعه که مورد اعتماد باشد، یا به عالمی از عالمانی که جامعه برای او ارزشی قائل می‌بود و یا به طلبه‌ای از میان طلبه‌های علم -اگر چه‌ بیشتر مردم او را نمی‌شناختند- اشاره می‌کرد، تا ما از حق خود کوتاه می‌آمدیم و با او به قول و رأی نادانی از نادانان آنها یا عشایری از عشایران ساده‌لوح آنها تنازل می‌کردیم، اما هرگاه خواننده محترم به‌ تحقیق و بررسی رویی آورد، از میان طلایه‌داران امامیه بجز مخالفت و انکار این دروغ چیزی را نمی‌یابد، اینک افرادی همچون شیخ صدوق در عقائد خودش، شیخ مفید، علم‌الهدی، شیخ طائفه طوسی در تبیان و أمین الإسلام در مجمع البیان که‌ همگی بر انکار چنین افترایی اتفاق و اجماع نظر دارند و اینک تمام فرقه‌های شیعه و در مقدمه آنها شیعه امامیه که همگی اجماع و اتفاق دارند بر اینکه آنچه در میان دو جلد می‌باشد همان کتابی است که شکی در آن وجود ندارد (که کلام خداوند است - مترجم)[[886]](#footnote-887).

به نتایج بدی‌های تقیه بنگرید که چگونه صاحبش را تا به‌ این حد در فساد عقیده، بدنیتی و حلال دانستن کتمان حقایق بر بندگان خدا قرار می‌دهد، آیا او معتقد است که عقیده‌ی هم‌کیشانش تا این اندازه دور از دسترس دیگران است تا به این اندازه به خود جرأت بدهد که این مسئله را انکار کند و تقیه نماید.

آیا قمی، صفار، کلینی، مفید - که آن‌ها را جزء منکران تحریف می‌داند - و عیاشی، فرات، طبرسی - صاحب الاحتجاج -کاشانی، مجلسی، جزائری، بحرانی، عاملی، تهرانی، نوری، سید عدنان و.... غیر اینها از میان کسانی که ذکر کردیم و غیر آنها، آیا اینها از معتمدین و ستون‌های محکم شیعه نیستند؟ و آنان کسانی نیستند که بنیاد و اصول شیعه را پایه‌گذاری کرده‌اند؟ و یا اینکه آنها جزء نادانان و عشایر و یاوه‌گوهای شیعه هستند؟!.

جالب است که امینی در همان کتاب در نهایت حماسه و شور به خلفا طعنه می‌زند، بخاطر روایاتی که موضوع و ساختگی هستند و یا بخاطر آن روایاتی که به هدف او خدمت نمی‌کنند و نظرات او را تأیید نمی‌کنند، او خواسته یا ناخواسته به تحریف اقرار نموده است که می‌گوید: شومی بیعت أبوبکر تمام اسلام را دربرگرفت، و آن بیعت در دل اهل اسلام تخم فتنه را کاشت و سلمان را نکوهش کرد، و مقداد را طرد و دور انداخت و جندب را تبعید کرد، و شکم عمار را شکافت، و قرآن را تحریف کرد، و احکام را تغییر داد، و مقام و منزلت‌ها را تغییر داد[[887]](#footnote-888).

دقیقاً همانند خوئی که در بیانات خویش تحریف را نفی و انکار می‌کند، سپس خواسته یا ناخواسته می‌گوید: - چنانکه قبلاً ذکر گردید - اما فراوانی این روایات، قطعی بودن صدور برخی از این روایات از معصومین را می‌رساند که‌ حداقل، اطمینان خاطری را در این زمینه‌ فراهم می‌سازد، و برخی از این روایات از راه‌های معتبر روایت شده‌اند.

نمی‌خواهم بیشتر از این موضوع را طولانی‌تر کنم، زیرا -چنانکه قبلاً گفتیم- این جای طولانی کردن این موضوع نیست، اما این اشاره‌ای مختصری بود برای کسی که دلی آگاه و گوشی شنوا داشته باشد.

نسبت اتهام تحریف به اهل سنت و جماعت

چنانکه کمی پیش گفتیم کسانی هستند در میان شیعه همواره تلاش می‌کنند تا به عوامان ساده‌لوح و غیر شیعه بفهمانند که مسئله تحریف جزء مسلمات و بدیهیات شیعه و سنی است، و به شیوه‌ی مکرر و خسته‌کننده روایاتی را از طریق اهل سنت که درباره‌ی نسخ تلاوت و یا نسخ قرائت و یا برخی روایات ساختگی که علماء درباره‌ی موضوع بودن آنها بحث و تحقیق نموده‌اند، ایراد می‌کنند تا به عوام‌های ساده‌لوح شیعه و سنی بفهمانند که مسئله تحریف جزء بدیهیات طرفین است، از جمله‌ی این روایات این است: ابن عباس از عمر روایت نموده که عمر گفته: (خداوند محمد را به حق فرستاده و به همراه او کتابی را نازل فرمود که‌ برخی از آن کتاب نازل شده به سوی محمد آیه رجم بود، پس رسول خدا رجم نمود و ما نیز پس از فوت او رجم را بکار گرفتیم) سپس گفت: ما چنین می‌خواندیم:

«ولاترغبوا عن آبائکم فإنه کفربکم» و یا «إن کفراً بکم أن ترغبوا عن آبائکم» «از پدرانتان روی‌گردان مشوید، چرا که‌ روی‌گردانی شما از پدرانتان کفر است».

و از عایشه روایت شده که‌ گفت: بعضی از آنچه که در قرآن نازل شده است، این بود که (ده بار شیر خوردن معلوم، حرمت را ایجاب می‌کند، سپس این ده بار به پنج بار معلوم و مشخص نسخ شد و پیامبر فوت کرد و این پنج بار از قرآن بود و تلاوت می‌شد).

از ابوموسی اشعری روایت شده که به سوی قاریان بصره فرستاده و سیصد مردی که قاری بودند، نزد او جمع شدند، پس ابوموسی گفت: شما نخبگان و قاریان اهل بصره هستید، قرآن را تلاوت کنید (و مواظب آن باشید - مترجم) تا زمان بر شما نگذرد و دل‌های شما سخت شود، چنانکه دل عرب‌های پیش از شما سخت شد، بدرستی ما سوره‌ای را از قرآن می‌خواندیم که آن را در طولانی و سخت بودنش به‌ سوره‌ی براءت (توبه) تشبیه‌ می‌کردیم، اما من آن سوره را فراموش کرد‌ه‌ام بجز یک آیه نباشد که می‌گوید:«لوکان لابن آدم وادیان من مال لابتغی وادیاً ثالثاً ولا یملأ جوف ابن آدم إلا التراب». «اگر انسان دو تا دره مال داشته باشد به دنبال دره‌ی سوم هم هست و بجز خاک هیچ چیزی شکم انسان را پر نمی‌کند».

و ما سوره‌ای را تلاوت می‌کردیم که آن را به یکی از تسبیحات تشبیه می‌کردیم و من آن را فراموش کرده‌ام، اما این قسمت از آن را به یاد دارم که می‌گوید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٢﴾ (فتکتب شهادة فی أعناقکم فتسألون عنها یوم القیامة) [الصف: 2].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا چیزی که می‌گویید خودتان انجام نمی‌دهید، پس آن چیز همانند شاهدی به گردن شما می‌باشد و در روز قیامت درباره‌ی آن از شما سؤال می‌شود».

از زر روایت شده که‌ گفت: ابی‌بن کعب به من گفت: ای زر! از سوره‌ی احزاب چند آیه را تلاوت می‌کنی؟ گفتم: 73 آیه. گفت: سوره‌ی احزاب شبیه سوره بقره و یا بیشتر از آن بود.

از حمیده دختر ابویونس روایت شده که‌ گفت: پدرم که هشتاد سال عمر داشت، از روی مصحف عایشه این آیه را بر من تلاوت کرد:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّۚ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا ٥٦ (وعلی الذین یصلون الصفوف الأول)﴾ [الأحزاب: 56].

«خداوند و فرشتگانش بر پیغمبر و بر کسانی که‌ نمازشان را در صف نخست می‌خوانند، درود می‌فرستند، ای مؤمنان! شما هم بر او درود بفرستید و چنان كه باید سلام بگوئید».

گفت: تلاوت این آیه بر من قبل از تغییر عثمان برای مصحف‌ها بود.

عبدالرزاق از ابن جریح از عمربن دینار (رحمهم الله) روایت نمود که‌ گفت: از بجالة تمیمی شنیدم که‌ گفت: عمربن خطاب در مسجد مصحفی را در دست غلامی دید که در آن مصحف این آیه وجود داشت:

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ (وهو أب لهم)﴾ [الأحزاب: 6].

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد و او پدر آنان است».

از عروة روایت شده که‌ گفت: در مصحف عایشه نوشته شده بود:

﴿حَٰفِظُواْ عَلَى ٱلصَّلَوَٰتِ وَٱلصَّلَوٰةِ ٱلۡوُسۡطَىٰ (وصلاة العصر)﴾ [البقرة: 238].

«در انجام نمازها و (به ویژه) نماز میانه و نماز عصر محافظت ورزید».

از ابراهیم بن علقمه روایت شده که‌ گفت: همراه چند از نفر یاران عبدالله به‌ سرزمین شام رفتم، پس وقتی خبر ورود ما به‌ ابودرداء رسید، نزد ما آمد و گفت: آیا در میان شما قاری قرآن وجود دارد؟ گفتیم: بله. گفت: کدام یک از شما قاری است؟ دوستانم به من اشاره کردند. پس گفت: سوره‌ای را برای ما بخوان. من نیز شروع کردم به این سوره: ﴿وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَغۡشَىٰ ١ وَٱلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ٢ والذکر والأثنی﴾ [اللیل: 1-2]. گفت: شما خود آن را از دهان صاحبت شنیده‌ای؟ گفتم: بله. گفت: من نیز آن را از دهان مبارک پیامبر شنیده‌ام، اما آنها از ما نمی‌پذیرند.

از أبان بن عمران روایت شده که‌ گوید: به عبدالرحمان بن اسود گفتم: شما چنین تلاوت می‌کنید: «صراط من أنعمت علیهم غیر الـمغضوب علیهم وغیر الضالین».

و غیر این آیات، که از این زمینه خارج نیستند.

می‌گویم: اینکه گفته شود: نسخ تلاوت تحریف است، سخنی گزاف و ناصحیح می‌باشد، زیرا نسخ تلاوت به کتاب خدا ثابت شده است که می‌فرماید:

﴿مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ أَوۡ نُنسِهَا نَأۡتِ بِخَيۡرٖ مِّنۡهَآ أَوۡ مِثۡلِهَآ﴾ [البقرة: 106].

«هر آیه‏اى را كه نسخ كنیم یا آن را فرو گذاریم، بهتر از آن یا مانند آن را (در میان) آوریم».

و یا مانند فرمایش خداوند که می‌فرماید:

﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُۖ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ ٣٩﴾ [الرعد: 39].

«خداوند هر چه را كه بخواهد از میان مى‏برد و (هر چه را كه بخواهد) ثابت مى‏كند و امّ الكتاب (لوح محفوظ) به نزد اوست».

منظور به نسخ تلاوت این است..

نسخ در آیه شامل نسخ تلاوت و نسخ حکم می‌شود، زیرا دلیلی وجود ندارد که نسخ مورد بحث شامل نسخ تلاوت نشود. فیض کاشانی در معنی آیه اول می‌گوید: (ما ننسخ من آیة) به اینگونه که حکم آن را برداریم و (أو ننسها) به اینگونه که رسم آیه را برداریم[[888]](#footnote-889).

این را نیز اضافه کنم: آنهایی که از میان علمای شیعه (مانند مرتضی، طبرسی و طوسی) معتقد به تحریف نیستند، قائل به نسخ تلاوت می‌باشند؛ برای مثال طبرسی می‌گوید: نسخ در قرآن بر سه گونه است: از جمله لفظ برداشته می‌شود و حکم باقی می‌ماند. مانند: آیه‌ی رجم[[889]](#footnote-890). و شبیه‌ این نظریه‌ را از ابوجعفر طوسی و عتاقی الحلی نقل کرده‌اند[[890]](#footnote-891). و تنها کسی که هیچ‌گونه اعتقادی به تحریف نداشت، مرتضی بود که درباره‌ی نسخ تلاوت می‌گوید: فصلی درباره‌ی جواز نسخ تلاوت نه حکم، و همچنین نسخ حکم بدون نسخ تلاوت[[891]](#footnote-892).

اما راجع به‌ اینکه بعضی از علمای شیعه قرائت را انکار کرده‌اند، می‌گویم: همانا آنها چیزی را ستوده‌اند که نشناخته‌اند و چیزی می‌گویند که نمی‌دانند، و براستی که‌ این جزئی از گمراهی واضح می‌‌باشد، زیرا قرائت از طریق روایات ما ثابت و متواتر هستند، و گرنه آنها حتی از یک طریق هم نمی‌توانستند که قرآن را ثابت کنند.

و اما راجع به‌ اینکه نزول قرآن بر هفت حرف را انکار نمایند، می‌گویم: صدوق بابی را در این باره ذکر نموده و گفته: باب نزول قرآن بر هفت حرف[[892]](#footnote-893).

قرآن بنا به‌ اختلاف لهجه‌ها بر هفت حرف نازل شده است، به‌ عنوان مثال آیه‌ای به لفظ (جاء) و به لفظ (أتی) هم می‌آید. آری بنا به قول صحیح این معنی نزول قرآن بر هفت حرف می‌باشد؛ زیرا زمانی که اسلام انتشار یافت، اختلاف در شیوه‌ی قرائت زیاد شد، به‌ همین خاطر عثمان مردم را بر یک مصحف آن هم به‌ لهجه‌ی قریش جمع کرد.

سبب اختلاف در روایات به این اختلاف لهجه‌ها برمی‌گردد و حتی در میان خود صحابه این اختلاف وجود داشته، اما این اختلافات قبل از جمع قرآن به دستور عثمان وجود داشت و بعد از آن پایان یافت.

و اما راجع به‌ اقوال برخی از علمای شیعه که می‌گویند: اختلاف اهل سنت در «بسم‌الله» دلیل بر این است که قرآن تحریف شده است، می‌گویم: اختلافی در میان اهل سنت در جواز قرائت «بسم‌الله» وجود ندارد، زیرا پیامبر «بسم‌الله» را قرائت نموده‌اند، اما اختلاف اهل سنت در این است که اگر پیامبر «بسم‌الله» را خوانده‌، آن‌را جزء آیه‌ای از قرآن دانسته، یا بخاطر تبرک خوانده و یا به‌ه‌خاطر ایجاد فاصله در میان سوره‌ها خوانده است، چنانکه در حدیث صحیح از ابن عباس ب روایت شده که پیامبر فرمود: خداوند برای ایجاد فاصله میان سوره‌ها «بسم‌الله» را بر او نازل کرده است.

شوکانی گفته: بدانید که امت اسلامی اجماع دارند بر اینکه کسی «بسم‌الله» را ثابت و یا انکار کند، کافر نمی‌شود، چرا که علما درباره‌ی آن اختلاف دارند، و اما اگر کسی حرفی را انکار کند که امت اسلام بر آن اتفاق دارند و یا حرفی را ثابت کند که امت اسلام بر انکار آن اتفاق داشته باشند، به اتفاق اهل سنت کافر می‌شود، و در میان علما اختلافی وجود ندارند که در اوایل همه‌ی سوره‌ها به‌ جز سوره براءت (توبه) «بسم‌الله» را بنویسند[[893]](#footnote-894). اهل سنت همگی اجماع دارند بر اینکه باید در مصحف ثابت شود، و در مصحف اصل هم ثابت بوده است و هیچ کسی نخواسته که‌ از قرآن برداشته شود. پس اختلاف اهل سنت در این است که آیا «بسم‌الله» آیه‌ای از سوره‌ است و باید جزء سوره‌ محسوب شود یا اینکه فاصله‌ای میان سوره‌ها می‌باشد و جزء سوره‌ نیست؟

چه رسد به اینکه برخی از علمای شیعه مانند مجلسی دو سوره‌ی ضحی و انشراح را به یک سوره دانسته و گفته: باید این دو سوره یک جا خوانده شوند و با خواندن «بسم‌الله» در میان آنها فاصله ایجاد نشود، و مجلسی در این‌باره اختلاف را ذکر کرده و گفته: بیشتر علما بر آن هستند که نباید در میان آنها «بسم‌الله» خوانده شود[[894]](#footnote-895).

آیا شیعه این کار مجلسی را تحریف دانسته‌اند؟ یا این‌که‌ همچون این ضرب المثل عمل می‌کنند: «رمتنی بدائها وانسلت»

«درد خود را به گردن من انداخت و خود را از آن رها کرد».

و اما با صدای بلند نخواندن «بسم‌الله» در نماز نزد ما اهل سنت هر دو صورت جائز است و هر دو صورت از پیامبر ثابت شده است.

و باز می‌گویم: این مسئله از ابوعبدالله روایت شده است؛ اینک محمدبن مسلم روایت نموده‌ که‌ گوید: از ابوعبدالله درباره‌ی مردی که امام شود، سؤال کردم و گفتم: آیا جائز است به «الحمدلله» شروع کند و «بسم‌الله» را ترک کند؟ گفت: ضرر ندارد و اشکالی بر او وارد نمی‌شود[[895]](#footnote-896).

از محمدبن علی حلبی روایت شده که از ابوعبدالله سؤال شد که آیا به هنگام قرائت سوره‌ی فاتحه خواندن «بسم‌الله» لازم است؟ گفت: بله لازم است، اما اشکالی ندارد که‌ به صدای آهسته یا با صدای بلند خوانده‌ شود. گفته شد: آیا خواندن «بسم‌الله» برای سایر سوره‌های قرآن ضروری است؟ گفت: خیر[[896]](#footnote-897).

به‌ این روایت دقت کنید که‌ حائز اهمیت می‌باشد، از مسمع بصری روایت شده که‌ گوید: به همراه ابوعبدالله نماز خواندم و ایشان شروع کردند به: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ١ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢﴾ [الفاتحة: 1-2]. سپس سوره‌ای را پس از قرائت فاتحه شروع کرد و «بسم‌الله» را ترک نمود، سپس برای رکعت دوم بلند شد شروع کرد به: ﴿ۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢﴾ و «بسم‌الله» را ترک کرد[[897]](#footnote-898).

با تأمل و دقت در این روایت و نیز روایت قبلی برای شما - خواننده گرامی - روشن می‌شود که امکان ندارد چنین کاری از روی تقیه انجام گرفته باشد، چنانکه برخی از شیعه چنین گمانی را برده‌اند، زیرا نزد علمای شیعه تقیه جائز نیست در اینکه به‌ خاطر تقیه «بسم‌الله» را با صدای بلند نخواند. از جعفربن محمد روایت شده که‌ گفت: تقیه دین من و دین اجداد من است مگر در سه چیز نباشد: در نوشیدن مسکر، در مسح بر خفین و در ترک صدای بلند در قرائت ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾[[898]](#footnote-899).

پس اگر ترک جهر به «بسم‌الله» تقیه‌ای غیر جائز می‌باشد، آیا هیچ عاقلی می‌گوید: تحریف قرآن بخاطر تقیه جائز است؟!.

اما راجع به‌ گمان برخی از شیعه که می‌گویند: اهل سنت گفتن «آمین» را زیاد کرده‌اند، می‌گویم: پیامبر در نمازهایش «آمین» (پروردگارا! دعای ما را استجابت کن) را می‌گفت. و هیچ فردی از اهل علم نگفته‌اند: «آمین» جزء قرآن است. به‌ همین خاطر است که‌ در غیر نماز «آمین» گفته نمی‌شود و گفتن «آمین» تنها در نماز سنت است.

اما غیر این روایات که شیعه بر علیه اهل سنت به آنها استدلال می‌کنند یا روایاتی ساختگی هستند و علما درباره ساختگی بودن آنها بحث کرده‌اند، و یا علما آنها را ذکر کرده‌اند چون به موضوع آنها ارتباط داشته، بدون اینکه معتقد به صحیح بودن آنها بوده باشند و یا روایاتی بوده‌اند که مربوط به اختلاف قرائت و لهجه‌ها بوده‌اند، و یا این روایات راجع به عدم علم صحابی بوده‌اند که آیا جزء قرآن است، مانند گمان ابن مسعود که گمان می‌کرد سوره فلق و ناس جزء قرآن نیستند و تنها دعا و رقیه‌ای هستند که پیامبر حسین و حسن ب را به آنها رقیه می‌کرد و این در زمانی بود که هنوز قرآن جمع‌آوری نشده بود، اما پس از جمع قرآن هیچ‌گونه اختلافی در میان صحابه درباره‌ی قرآن وجود نداشت.

اما ما تنها به اقوال و اعتقادات علماء بزرگ شیعه بر علیه آنها استدلال می‌کنیم نه به روایات و نصوص، و من تا کنون ندیده‌ام و نخواهم دید که‌ کسی از میان شیعه به‌ قول عالمی از علمای اهل سنت استدلال کند که اهل سنت معتقد به تحریف قرآن هستند و یا استدلال کند که فلان عالم از علمای اهل سنت معتقد به تحریف است، چنانکه ما به قول علمای شیعه استدلال کردیم. آیا شیعه می‌توانند ما را به یکی از علمای اهل سنت معرفی کنند که در طول تاریخ قائل و یا معتقد به تحریف بوده باشد؟!.

در پایان می‌گوییم:

برای عدم اعتقاد اهل سنت به تحریف قرآن دلیل واضح‌تری از این نیست که به صراحت می‌گویند: هر کسی قائل و معتقد به تحریف قرآن باشد، کافر است. چنانکه ابن قدامه: می‌فرماید: خلاف در میان مسلمانان وجود ندارد بر اینکه هر کسی سوره‌ای، یا آیه‌ای و یا کلمه‌ای که مورد اتفاق میان مسلمانان است را انکار کند، کافر محسوب می‌گردد.

ابن حزم و غیر او گفته‌اند: اعتقاد به اینکه آنچه در میان دو جلد قرار دارد، تحریف شده است، کفر صریح و تکذیب پیامبر است.

ابوعثمان حداد : می‌گوید: تمام آن کسانی که معتقد به توحید هستند، اتفاق دارند بر اینکه هر کس حرفی از قرآن را انکار کند، کافر است.

شیخ الإسلام ابن تیمیه : می‌گوید: حکم به کفر کسی شده‌ که‌ گمان کند قرآن ناقص و یا آیاتی از قرآن کتمان شده. و غیر اینها بسیار است.

اما علمای شیعه نهایت چیزی که در این‌باره می‌گویند، این است که می‌گویند: کسی قائل به تحریف قرآن باشد، اشتباه می‌کند، یا دچار اشتباه شده است و راه درستی نرفته است و یا همانند اینگونه عبارات، و بیشتر از این نمی‌گویند، چنانکه محمد حسین آل کاشف الغطاء گفته: کسی در میان شیعه و یاغیر شیعه از فرق مسلمانان معتقد به وجود نقص و یا تحریف قرآن باشد، به‌ نص قرآن در اشتباه است، زیرا قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9].

«ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود نیز از آن محافظت می‌کنیم».

و چنانکه محمدرضا مظفر گفته: هر کس ادعای چیز دیگری در قرآن بکند، فردی متجاوز و یا مغالطه‌گر است و یا این‌که‌ دچار اشتباه شده‌ است و همه‌ بر غیر راه راست و هدایت می‌باشند؛ همانا قرآن کلام خدایی است که:

﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ ٤٢﴾ [فصلت: 42].

«هیچ‌گونه باطلی از هیچ جهت و نظری متوجه قرآن نمی‌گردد؛ قرآن فروفرستاده یزدان است که با حکمت و ستوده است».

و اینکه محمدحسین آل کاشف الغطاء و محمدرضا مظفر نگفته‌اند: کسی که معتقد به تحریف قرآن باشد، کافر می‌شود، در واقع از تکفیر علمایی فرار کرده‌اند که معتقد به تحریف هستند، و این مسئله‌ای است که بسیاری از شیعه تلاش می‌کنند تا آن را مخفی نگه دارند و به آن اعتراف نمی‌کنند.

شیعه اگر راست می‌گویند با کمال صراحت بگویند: هر کسی قائل و یا معتقد به تحریف قرآن باشد، کافر است. زیرا کلام خدا را تکذیب کرده است که خداوند خود ضامن حفظ آن است، با توجه‌ به‌ این‌که‌ فرموده‌:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9].

«ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم».

و یا می‌ترسند از این‌که‌ با چنین کاری علمایی را تکفیر کنند که قائل به تحریف هستند، پس به این صورت دنیا دوستی و تعصب را بر رضایت خداوند مقدم می‌دارند؟!.

ما می‌گوییم: چه کسی شایسته‌ی تصدیق است: کلام خداوند یا کلام انسان‌هایی که به‌ اقوالشان اطلاع یافتم؟! اما ما آن‌را می‌گوییم که خداوند فرموده است:

﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ أَوۡ أَبۡنَآءَهُمۡ أَوۡ إِخۡوَٰنَهُمۡ أَوۡ عَشِيرَتَهُمۡۚ أُوْلَٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٖ مِّنۡهُۖ وَيُدۡخِلُهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُۚ أُوْلَٰٓئِكَ حِزۡبُ ٱللَّهِۚ أَلَآ إِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٢٢﴾ [المجادلة: 22].

«گروهى را كه به خداوند و روز قیامت ایمان مى‏آورند، نخواهى یافت كه با كسى كه با خدا و رسولش مخالفت ورزیده است، دوستى كنند. و هر چند پدرانشان یا فرزندانشان یا برادرانشان یا خویشاوندانشان باشند. اینانند كه (خداوند) در دلهایشان ایمان را نگاشته است و آنان را به فیضى از سوى خود توان داده است. و آنان را به باغهایى در مى‏آورد كه از فرودست آن جویباران روان است كه در آنجا جاودانه‏اند. خداوند از آنان خشنود است و آنان نیز از او خشنودند. اینان سپاهیان خدا هستند. بدانید كه سپاهیان خدا رستگارند».

این دعوتی است برای هر مسلمانی که از خدا بترسد و تقوی پیشه کند و به‌ جز از خدا از کسی دیگری نترسد اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارد.

و الا ما اگر از هر کسی به ناحق دفاع کنیم آنها هیچگاه نمی‌توانند عذاب خدا را از ما دور سازند و دفاع ما هیچ فائده‌ای برای آنها ندارد، چنانکه خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿هَٰٓأَنتُمۡ هَٰٓؤُلَآءِ جَٰدَلۡتُمۡ عَنۡهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فَمَن يُجَٰدِلُ ٱللَّهَ عَنۡهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَم مَّن يَكُونُ عَلَيۡهِمۡ وَكِيلٗا ١٠﴾ [النساء: 109].

«بهوش باشید، شما اى كسانى كه در زندگانى دنیا از آنان دفاع كردید، چه كسى در روز قیامت از آنان دفاع خواهد كرد؟ یا چه كسى كار ساز آنان خواهد بود».

مادامی که انسان در حال حیات است و هنوز فرصت دارد، به‌ جز به طلب استغفار و پناه بردن به خدای قهار هیچ راه نجات دیگری ندارد و باید قبل از آنکه روزی فرا رسد که نه مال و نه فرزند به انسان نفعی می‌رسانند و بجز اینکه با قلب سالم به حضور پروردگار برسد، به خدای واحد و قهار پناه ببرد.

اصحاب نظریه‌ی آخر و استدلال آنها به سنت برای اثبات نزول بعضی آیات درباره‌ی امامت

اما نظریه آخر که نظریه‌ای میانه است در تأویل بعضی آیات برای فضائل امیرالمؤمنین و ولایت او خودنمائی می‌کند. آنان برای این تأویل به برخی روایات استدلال می‌کنند که بیانگر نزول این آیات درباره‌ی امامت امیرالمؤمنین می‌باشند.

گفتنی است که‌ این روایات از دو حالت خارج نمی‌شوند: یا ساختگی هستند و هیچ ‌کدام صحیح نیستند و یا صحیح هستند اما به اهداف آنها خدمت نمی‌کند و بر امامت امیرالمؤمنین دلالت نمی‌کند، از جمله‌ی این آیات:

قول خداوند که می‌فرماید:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3].

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را بعنوان آیین خداپسند برای شما برگزیدم».

و نیز قول خداوند که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55].

«جز این نیست كه ولىّ شما، خداوند و رسولش و مؤمنانى هستند كه نماز بر پاى مى‏دارند و آنان در اوج فروتنى، زكات مى‏پردازند».

و قول خداوند:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67].

«ای فرستاده خدا! هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است برسان و تبلیغ کن و اگر چنین نکنی رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای و خداوند تو را از مردمان محفوظ می‌دارد».

و قول خداوند که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: 33].

«جز این نیست كه خداوند مى‏خواهد پلیدى را از شما، اى اهل بیت دور كند و چنان كه باید شما را پاكیزه گرداند».

و اضفه‌ بر این آیات به آیاتی دیگر هم استدلال می‌کنند.

این دلایل - به گمان شیعه -در همه‌ی کتاب‌های شیعه‌ ذکر شده‌اند و شاید هیچ کتابی یافت نشود که‌ خالی از آنها باشد، و این مهم‌ترین دلایل شیعه در اثبات امامت در قرآن هستند.

شما خواننده‌ی محترم در اولین نگاه درمی‌یابید که این آیات کاملاً از نام امیر و ائمه و یا اشاره به اینکه درباره آنها نازل شده باشند، خالی هستند، به همین خاطر - چنانکه قبلاً گفتیم - شیعه ناچار شده‌اند از طریق احادیث و روایات به این آیات استدلال بکنند، و از طریق روایات ادعا کنند که نام امیرالمؤمنین علی در برخی از این آیات حذف شده است، چنانکه اصحاب نظریه دوم معتقد بدان هستند.

با توجه‌ به‌ این‌که اصحاب این نظریه برای اثبات نزول این آیات درباره‌ی امامت و ائمه به‌ سنت تکیه کرده‌اند، ما بحث خود در این مورد را به باب آتی موکول می‌کنیم.

در پایان می‌خواهم خواننده‌ی محترم را آگاه سازم که این سه نظریه به این معنی نیستند که حتماً هر یک نمایندگان خاصی دارند، بلکه بسیاری از علما - اگر نگویم همه‌ی علما - نمایندگان این نظریات هستند، هر چند که‌ تمایل به این نظریات در بین علما متفاوت است.

خلاصه باب قبلی

خواننده محترم! بدون شک به‌ این حقیقت آگاهی یافته‌اید که بزرگترین ارکان دین نزد شیعه (امامت) هیچ‌گونه سهم و نصیبی در قرآن کریم ندارد، لذا دلیل واضح‌تر و روشن‌تری بر بطلان این عقیده وجود ندارد از اینکه ما به یقینی می‌دانیم که خداوند هیچ‌گونه مسئله‌ای از مسائل مسلمانان را بدون بیان و روشنگری باقی نگذاشته است، حتی حکم قاعدگی ماهانه‌ی زنان را بیان فرموده است و می‌فرماید:

﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡمَحِيضِۖ قُلۡ هُوَ أَذٗى﴾ [البقرة: 222].

«از تو درباره‌ی حیض می‌پرسند بگو که‌ آن زیان و ضرر است».

و این مصداق قول خداوند که می‌فرماید:

﴿وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النحل: 89].

«و ما این کتاب را بر تو نازل کرده‌ایم که بیانگر همه چیز است».

آیا ضرر و زیان حیض نزد خداوند از ضرر و زیان مسلمانان به واسطه جنگ و خونریزی و فتنه و اختلاف در ده‌ها سال به سبب امامت شدیدتر و سخت‌تر است تا اینکه خداوند از بیان حکم آن غافل شود و بیان حکم حیض راارائه‌ بدهد؟!.

باب سوم   
امامت و سنت

تاریخچه جعل و جعل‌کنندگان حدیث

گفتنی است که‌ حتی میان دو نفر هم اختلاف وجود ندارد در اینکه هزاران حدیث در علوم گوناگون از منابع مسلمانان موجود است که همگی ساخته و جعل شده بر زبان مبارک پیامبر و به‌ صحابه و ائمه نسبت داده شده است.

همانا این کار انگیزه‌های گوناگونی دارد، برخی تظاهر به‌ اسلام کرده‌اند و احادیثی را وضع نموده‌اند تا دین را به‌ استهزا بگیرند و آن‌را بر مسلمانان مشوش گردانند، و برخی دیگر انسان‌های هوی‌پرست و متعصب مذهبی بوده‌اند و احادیثی را جهت پشتیبانی از مذهب و تعصباتشان جعل کرده‌اند، و کسان دیگری هم به‌ خاطر تشویق به فضائل اعمال و بیم دهی از آتش جهنم احادیثی را جعل کرده‌اند و سایر انگیزه‌هایی که محققین در این زمینه بحث کرده‌اند و آن‌را به‌ چالش کشانده‌اند.

انتشار این روایات درکتاب‌های فقهی، تفسیر، تاریخ، سیره‌، مغازی و غیره آثار بدی در پیدایش عقائدی داشت که خداوند هیچ دلیل و برهانی درباره‌ی آن نازل نکرده است، و همچنین انتشار این روایات جعل شده نقش بسزایی در ظهور فرق و مذاهب باطل ایفا کرد و مهمترین زیربنای این عقائد و فرق باطل همین احادیث موضوع بود، و اصحاب این مذاهب باطل پروایی از این نداشتند که‌ برای هر چیزی که هوا و هوس‌هایشان اقتضا کند، حدیث دروغینی را بسازند.

مسلمانان اولی تا پس از به‌ وجود آمدن جنگ و اختلاف در میان امیرالمؤمنین علی و معاویه ب سند هیچ حدیثی را جویا نمی‌شدند، اما پس از وقوع این فتنه، هر کس که حدیثی را روایت می‌کرد، راجع به‌ سند حدیث از او سؤال می‌شد، پس اگر راوی حدیث یکی از اهل سنت می‌بود، حدیثش را می‌پذیرفتند و اما اگر اهل بدعت بود، حدیثش را رد می‌کردند.

پس سند متصل به رسول خدا راهی برای شناخت شرایع و احکام بود، و مسلمانان در شناخت حال و وضع هر کسی که در سند قرار می‌گرفت، سخت‌گیری می‌کردند، تا آنجا که‌ بعضی اوقات به آنها گفته می‌شد: چیه‌ که‌ این همه تحقیق می‌کنید، آیا می‌خواهید دختری را به ازدواج او در بیاری؟ و ابن عباس ب می‌فرمود: این علم (علم حدیث) دین است، پس بنگرید که‌ دین را از چه کسی می‌گیرید.

و برخی از راهنمایی‌های نسل اولی این بود که قبل از ذکر حدیث، اسناد را ذکر می‌کردند و می‌گفتند: کسی نمی‌تواند بدون نردبان به‌ بالای بام برود، و می‌گفتند: نابود شدن علم فقط از طریق نابودی اسناد ممکن است، و صحت حدیث تنها از راه اسناد دانسته ‌می‌شود، لذا اسناد سلاح مسلمانان است و اگر سلاح وجود نداشته باشد به چه وسیله‌ای جنگ می‌شود؟ و اسناد بخشی از دین است، اگر اسناد نمی‌بود هر کسی هر چه را می‌خواست، می‌گفت. و مثال و نمونه‌ی کسی که امر دینش را بدون اسناد طلب کند، کسی است که بخواهد بدون نردبان بر بالای بام برود، و مثال و نمونه‌ی کسی که بدون سند حدیث را طلب کند، مانند کسی است که شبانه هیزم را جمع کند و امکان دارد که‌ به جای هیزم مار را بردارد و نداند که مار است، و اقوال دیگری که نسل اول برای اهمیت اسناد بیان کرده‌اند.

به همین خاطر علم رجال‌شناسی پیدا شد که به‌ جستجوی احوال رجال سلسله‌ی سندی می‌پرداخت که به پیامبر و صحابه و ائمه منتهی می‌شد، تا بدین طریق صحت نسبت آن حدیث به‌ منابع اصلی و بدور بودن آن سند از جعل‌کننده‌گان، انگیزه‌های گوناگون و... اثبات گردد.

آری شیعه نیز از طریق روایات خود آورده‌اند که ائمه توصیه کرده‌اند تا برای نقل اخبار تحقیق و بررسی کامل بکار گرفته شود. از صادق روایت شده که‌ گفت: مغیرة بن سعید در کتاب‌های پدرم احادیثی را جعل کرده که پدرم آن احادیث را روایت نکرده است، پس شما از خدا بترسید و چیزی را از ما نپذیرید که مخالف قول خدا و رسولش باشد، زیرا ما هرگاه حدیثی را روایت کنیم، می‌گویم: (قال الله وقال رسول الله) خداوند فرموده و رسول خدا فرموده است[[899]](#footnote-900).

و نیز صادق گفته: ما اهل بیت صادق و راستگو هستیم و در عین حال از دروغگویانی که به زبان ما دروغ جعل نمایند، خالی نیستیم، پس به واسطه‌ی دروغ آنها راستگویی ما نزد مردم از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌گردد[[900]](#footnote-901).

از یونس بن عبدالرحمن روایت شده که‌ گفت: به عراق رفتم و در آنجا گروهی از یاران ابوجعفر را یافتم، دیدم که یاران ابوعبدالله فراوان هستند، پس من از آنها شنیدم و کتاب‌هایشان را گرفتم و بعداً آن کتاب‌ها را به ابوالحسن عرضه کردم، اما او از آن کتاب‌ها احادیث فراوانی را انکار کرد که مال اصحاب و یاران ابی‌عبدالله باشد، گفت: أباخطاب به ابوعبدالله دروغ نسبت داده است، خدا أبو خطاب و همچنین یاران او را لعنت کند، آنان تا به امروز این احادیث را به کتاب‌های ابوعبدالله وارد کرده‌اند، پس شما خلاف قرآن را از ما نپذیرید[[901]](#footnote-902). و سایر روایات‌های دیگری که‌ در این‌باره وجود دارد.

به‌ خاطر همین دلایل، شیعه برای قبول و پذیرفتن حدیث شروطی را گذاشته‌اند، از جمله این‌که: سند حدیث باید به‌ واسطه‌ی اشخاصی عادل و معتقد به‌ مذهب امامی در تمام سلسله‌ی سند تا به امام معصوم منتهی می‌شود، گزارش شود. و بعضی این شرط را اضافه کرده‌اند که باید آن شخص عادل ضابط یعنی دارای حافظه‌ای قوی باشد، و نباید شذوذ و یا علتی به سند رخنه کند[[902]](#footnote-903).

آنان معیار‌هایی علمی را قرار دادند تا به واسطه‌ آن معیارها مورد اعتماد بودن حدیث یا حَسَن بودن حدیث را ثابت کنند؛ از جمله‌ی آن معیارها این‌که: باید آن حدیث نص یکی از ائمه معصوم و یا یکی از بزرگان متقدمین مانند برقی، ابن قولویه، الکشی، صدوق، مفید، نجاشی، طوسی، و یا کسانی که در رتبه اینها هستند، باشد، و یا این‌که‌ نص مربوط به‌ یکی از بزرگان متأخرین مانند منتجب‌الدین و ابن شهرآشوب باشد، و یا ادعای اجماع از طرف گذشتگان بر آن روایت، وجود داشته باشد[[903]](#footnote-904).

شیعه با اهل سنت هر دو اتفاق دارند بر اینکه اگر حدیث جعل شده باشد، نقل آن حرام است، زیرا کمک به معصیت است و سبب شایع شدن فاحشه و گمراه کردن مسلمانان می‌باشد، و هر کسی که ب‌خواهد حدیث ضعیف یا مشکوکی را بدون اسناد روایت کند، می‌گوید: روایت شده، یا به ما رسیده، یا در خبر آمده‌، یا نقل شده و امثال این‌گونه صیغه‌های ضعیف، و نباید آن را با قاطعیت روایت کند و بگوید: رسول الله فرموده. واگر سند را به همراه متن ذکر کرد، واجب نیست که‌ حال راویان را بیان کند، زیرا آنگونه که لازم باشد، حدیث را نزد اهل فن ذکر کرده است[[904]](#footnote-905).

شکی در این سخن آنان نیست که می‌گویند: ذکر خبر به همراه سند ما را از بیان حال راویان بی‌نیاز می‌کند، به یک صورت صحیح است، زیرا بسیاری از کتاب‌های مسلمانان پر از روایات موضوع به همراه سندهایشان هستند، واین جای تعجب نیست زمانی که ما بدانیم علمای متقدمین ما چند مرحله را در تألیفاتشان گذرانده‌اند، در یک مرحله شروع کرده‌اند به جمع‌آوری و ذکر هر آنچه را که در یک موضوع شنیده‌اند، در مرحله‌ی آخر شروع به تحقیق از روایات کرده‌اند تا روایات ضعیف را از روایات صحیح جدا کنند، چنانکه امام بخاری و مسلم این کار را کرده‌اند، بر خلاف بعضی از راویان که‌ تنها به مرحله اول (مرحله‌ی قبل از تحقیق) اکتفا کرده‌اند، و معتقد بوده‌اند به محض ذکر اسانید دیگر مسئولیت خود را ادا کرده‌اند و معتقد بوده‌اند با ذکر آن اسانیدی که ممکن است از لابلای آنها صدق و کذب خبر شناخته شود، ذمه‌ی خود را تبرئه کرده‌اند، زیرا با توجه‌ به‌ دلایلی محال دانسته‌اند که‌ هر خبری را در موقع خود به‌ چالش بکشانند، از جمله این‌که: شاید آن حدیث مذکور از طریق سلسله‌های دیگری گزارش شده‌ باشد که‌ ضعف حدیث را جبران کنند، و یا اینکه در آن هنگام ضعف برخی از راویان برای راوی ثابت نشده باشد، و سایر دلایل دیگری.... این را نیز اضافه کنم که آنها (یعنی کسانی که در مرحله اول نوشته‌اند - مترجم) صحت را برای حدیثی که ذکر کرده‌اند، به شرط نگرفته‌اند، چنانکه در مقدمه تألیفاتشان به این مسئله تصریح کرده‌اند.

اما با این وجود هم علما اجازه نداده‌اند که امثال اینگونه روایات موضوع را بدون بیان جعل بودنشان روایت شوند، و هر کسی را که چنین کاری بکند، گناهکار دانسته‌اند و گفته‌اند باید توبه کند.

در اینجا شیعه فرصت را غنیمت شمرده‌اند و امثال این روایات موضوع و جعل شده را که در کتاب‌های اهل سنت ذکر شده‌اند، برای اثبات اعتقادات خود مستند قرار داده‌اند، با وجود آنکه آنان چنین مسلکی را نکوهش می‌کردند، به چنین احادیث جعل شده استدلال کردند تا به اتباع و پیروانشان بفهمانند که اینگونه روایات مورد اتفاق طرفین است، و اینگونه اعتقادات در میان مسلمانان جزء مسلمات است. به این صورت کار را بر بیشتر خوانندگانی که قوه‌ی تشخیص آگاهی (که تنها ذکر منبعی است که‌ حاوی حدیث می‌باشد) از تحقیق (که بیان صحت و ضعف حدیث است) را نداشتند، مشتبه ساخته‌اند، و یا قوه‌ی تشخیص آن راویانی را ندارند که مورد بحث علمای حدیث هستند، و بیان این‌که‌ تحقیقات کسی پذیرفته‌ نمی‌شود که‌ معروف به‌ سهل‌انگاری در تصحیح هستند و یا اصلاً تصحیحشان اعتباری ندارد.

بحث در این زمینه طولانی است، و ما در این باب - انشاءالله - درباره‌ی روایات اهل سنت و اسانید آنها بحث نخواهیم کرد، زیرا آنچه‌ ذکر کردیم، این مسأله‌ را تکمیل نمود و نیازی به‌ توضیحات بیشتر ندارد. اما شیعه هر اندازه که بخواهند وقت دارند، لذا از آنان می‌خواهیم که‌ ما را به‌ یک روایت صحیح از باب ذیل راهنمایی کنند که‌ به‌ سندی صحیح از طریق اهل سنت گزارش شده‌ باشد و خالی از ضعف و شذوذ باشد، سپس درباره‌ی اسانید آنها تحقیق و بررسی می‌کنیم تا بدانیم که آیا هیچ یک از آن روایات طبق آن معیاری که قبلاً ذکر گردید، صحیح هستند؟ چه رسد به متواتر بودن آنها که شیعه ادعای متواتر بودنش را می‌کنند.

دلیل اول: استدلال به حدیث ابتدای دعوت و ذکر روایات و تحقیق و بررسی اسانید آن و رد بر این استدلال

بحث خود را به حدیث ابتدای دعوت و یا (یوم الدار) شروع می‌کنیم و بعداً سلسله‌ی زمانی و تاریخی روایات این باب را ذکر می‌کنیم، اما ابتدا تمام روایات مسند از کتاب‌های شیعه را ذکر می‌کنیم و به‌ بررسی اسانید آنها می‌پردازیم، سپس متن آن روایات را به‌ چالش می‌کشانیم.

روایت اول: که‌ قدیمی‌‌ترین روایت است، سلیم‌بن قیس از أبان روایت می‌کند که‌ حدیثی طولانی را از سلیم و عمربن أبی‌سلمه نقل کرده‌ که: قیس بن سعد بن عباده مناقب و نیکی‌های امیرالمؤمنین و اهل بیت را برای معاویه برشمرد؛ از جمله این را گفت: رسول خدا فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد که در میان آنها ابوطالب و ابولهب نیز حاضر بودند و آن روز فرزندان عبدالمطلب چهل نفر بودند. پیامبر خدا آنها و علی را نیز به اسلام دعوت کرد، همانا پیامبر در آن‌روز در کفالت عمویش ابوطالب بود، پس فرمود: چه کسی در میان شما خود را نامزد می‌کند که برادر، وزیر، وصی و خلیفه‌ی من در میان امتم و پس از من ولی و سرپرست هر مؤمنی باشد؟ آن جماعت همگی خودداری کردند که نامزد شوند تا اینکه سه بار آن را تکرار فرمود. علی فرمود: ای رسول خدا! من خود را نامزد می‌کنم. پیامبر سر علی را در آغوش خود گرفت و آب دهنش را در دهن علی ریخت و فرمود: بار الها جوف او را پر از علم و فهم و حکمت کن، سپس به ابوطالب فرمود: ای ابوطالب! از هم اکنون گوش به فرمان فرزندت باش، بدرستی خداوند او را در کنار پیامبرش به منزله‌ی هارون در کنار موسی قرار داد، و پیامبر در بین خود و علی عهد و پیمان برادری را بست[[905]](#footnote-906).

می‌گویم: طوسی درباره‌ی أبان بن أبی‌عیاش گفته: او از تابعین و فردی ضعیف می‌باشد. و ابن الغضائری درباره او گفته: قابل توجه نمی‌باشد و یاران ما کتاب موضوع و ساختگی سلیم‌بن قیس را به او نسبت می‌دهند[[906]](#footnote-907).

نکته‌ی دیگر این‌که‌ اقوال شیعه درباره‌ی خود سلیم و کتابش که شامل مسائلی مخالف تاریخ و معتقدات شیعه است، مضطرب و گوناگون می‌باشد، زیرا تعداد ائمه را سیزده نفر گزارش داده‌، و داستان محمدبن أبی‌بکر را ذکر نموده‌ که به هنگام مرگ، پدرش را نصیحت می‌کند، با وجود اینکه در آن هنگام، محمدبن ابی‌بکر سه ساله بود، شیعه اینگونه تناقضات را درک کرده‌اند و در نسخه‌های چاپ شده، به حذف آنها پرداخته‌اند. و چنانکه قبلاً بیان داشتیم بعضی وضع کتاب را به أبان بن أبی‌عیاش نسبت داده‌اند و یا این‌که‌ می‌گویند: نویسنده‌ی آن اصلاً شناخته شده نیست، و در هیچ جایی از او بحث نشده است، و یا می‌گویند: شکی نیست که این کتاب ساختگی و جعلی است و تاریخ وضع آن به اواخر دولت امویان برمی‌گردد... و اقوال دیگری که در مورد آن گفته شده است[[907]](#footnote-908).

روایت دوم: صادق روایت کرده و گفته‌: محمدبن ابراهیم بن اسحاق طالقانی برای ما روایت کرد و گفت: عبدالعزیز بن یحیی جلودی در بصره برای من روایت کرد و گفت: محمدبن زکریا برای ما روایت کرد و گفت: عبدالواحد بن غیاث برای ما روایت کرد و گفت: ابوعبایه از عمروبن مغیره از ابوصادق از ربیعه‌ بن ناجد روایت کرده‌ که شخصی به علی گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا تو از پسر عمویت (یعنی پیامبر - مترجم) ارث بردی و عمویت ارث نبرد؟

پس گفت: ای مردم! گوش‌هایتان را باز کنید و بشنوید، سپس گفت: پیامبر خدا در خانه‌ی یکی از ما، - و یا گفت: در خانه بزرگ خاندان ما - فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد، پس یک پیمانه‌ و نیم طعام و یک ظرف آب که به آن ظرف (الغمر) می‌گفتند، آورد، پس طعام را خوردیم و آب را نوشیدیم، اما پس از خوردن و نوشیدن، آب و طعام همچون خود باقی بود، در حالی که در میان ما کسانی وجود داشت که یک خوشه خرما و پر از یک ظرف بزرگ آب را می‌خوردند و می‌نوشیدند. سپس پیامبر فرمود: این را که دیدید چه کسی در میان شما به من بیعت می‌دهد که بعداً وارث و وصی من باشد؟ من در حالی که از همه کوچکتر بودم، بلند شدم و گفتم: من. فرمود: بشین. پس از آن‌که‌ آن را سه بار تکرار نمود، و هر بار که تکرار می‌کرد، من بلند می‌شدم، در مرحله‌ی سوم کف دستش را در دست من قرار داد، به این صورت من از پسر عمویم ارث بردم و عمویم ارث نبرد[[908]](#footnote-909).

می‌گویم: شیخ صدوق طالقانی آفت این روایت است، خوئی پس از اینکه روایتی را از او نقل کرده، درباره‌ی او گفته: این روایت به واضحی نشان می‌دهد که محمدبن ابراهیم شیعه بوده و عقیده‌ی خوبی داشته است، و اما موثوق بودن او ثابت نشده است، و در اینکه صدوق کلمه‌ی (رضی الله عنه) را برای او بکار می‌برد نشانه صالح بودن او نیست چه رسد به موثوق بودنش[[909]](#footnote-910).

اردبیلی درباره‌ی او گفته: از وضعیت او آگاهی ندارم[[910]](#footnote-911).

و ربیعه نزد شیعه شخصی غیر معروف و مجهول است و در نزد اهل سنت محل اختلاف می‌باشد، ذهبی درباره او می‌گوید: ممکن نیست که‌ شناخته شود.

و محمدبن زکریا همان ابن دینار جوهری غلابی بصری متوفی سال 298 هجری است[[911]](#footnote-912). که‌ گمان نمی‌کنم از ابن غیاثی که قریب به 60 سال قبل از او فوت کرده است، روایت کرده باشد، و آنچه‌ حائز اهمیت است این‌که‌ در این سند انقطاع و تصحیف و تغییر وجود دارد، زیرا آنچه از طریق اهل سنت شهرت یافته‌ است، چنانکه در مسند امام احمدبن حنبل / (1/159) از قطیعی روایت شده که‌ گفته‌: عبدالله برای ما روایت کرد و گفت: پدرم برای من روایت کرده و‌ گفت: عفان برای ما روایت کرد و گفت: ابوعوانه از عثمان‌بن مغیره از ابی‌صادق از ربیعه بن ناجد از علی که‌ فرمود... و داستان را نقل کرد، که‌ در آن آمده؛ پیامبر فرمود: چه کسی از شما به من بیعت می‌دهد تا برادر و رفیق من باشد؟، و در حدیث چیزی راجع به‌ وصیت و خلافت ذکر نشده است و همچنین لفظ (وارث) که از طریق طبری (2/ 321) آمده است، در حدیث وجود ندارد، هر چند امینی در «الغدیر» آن‌را به مسند امام احمد / نسبت داده است، بدون این‌که‌ بیان دارد که‌ آن قسمت اضافی در طبری می‌باشد، نه مسند امام احمد. و همچنین نگفته که روایت مسند احمدبن حنبل از زیادات قطیعی است که‌ از عبدالله‌ بن احمد از پدرش روایت کرده است[[912]](#footnote-913).

روایت سوم: صدوق روایت کرده و گفته‌: طالقانی برای ما روایت کرد و گفت: عبدالعزیز برای ما روایت کرد و گفت: مغیره‌بن محمد برای ما روایت کرد و گفت: ابراهیم بن محمدبن عبدالرحمن برای ما روایت کرد و گفت: قیس‌بن ربیع و شریک بن عبدالله از اعمش از منهال بن عمرو از عبدالله بن حارث بن نوفل از علی‌بن ابی‌طالب برای ما روایت کرد که‌ علی فرمود: هنگامی که آیه:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: 214].«ورهطلك الـمخلصین» نازل شد، پیامبر فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد که‌ در آن هنگام در حدود چهل نفر بودند، سپس فرمود: چه کسی در میان شما برادر، وصی، وارث، وزیر و خلیفه‌ی پس از من می‌شود؟ این را بر تک‌تک آنها عرضه کرد، اما هیچ یک نپذیرفتند تا نوبت من رسید. پس گفتم: ای رسول خدا! من می‌پذیرم. پیامبر فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! پس از مرگم، این، وارث، وصی و خلیفه من در میان شما است، همگی بلند شدند و با همدیگر می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: محمد به تو دستور داد تا از این پسربچه اطاعت کنید[[913]](#footnote-914).

می‌گویم: در روایت قبلی حال و وضع طالقانی را بیان داشتیم و از او اطلاع یافتید. و اما راجع به‌ مغیره بن محمد کسی را ندیده‌ام که درباره‌ی او چیزی نوشته باشد، زیرا او کسی نیست که‌ مردم به‌ اوحوال او شناختی داشته‌ باشند، ابراهیم ازدی نیز چنین است و قیس‌بن ربیع فردی از بتریه و شخصی مجهول الحال است[[914]](#footnote-915).

و شریک بن عبدالله‌ هر چند شخصی صادق می‌باشد، اما کسی است که‌ بسیار اشتباه می‌کرد، و زمانی که در کوفه به سمت قضاوت رسید، حافظه‌اش تغییر کرد، و در نکوهش او از طرق شیعه روایتی از صادق آمده: هنگامی که صادق اطلاع یافت که شریک بن عبدالله‌ شهادت شیعیانش را نمی‌پذیرد، صادق در مورد او -چنانکه شیعه می‌گویند- گفت: خودتان را ذلیل نکنید[[915]](#footnote-916).

و اعمش موثوق است، اما اهل تدلیس می‌‌باشد، و منهال نیز همین طور است. صدوق هم گاهی اوقات دچار اشتباه می‌شد و ایشان نزد رجال‌شناسان شیعه مجهول است[[916]](#footnote-917).

روایت چهارم: طوسی روایت کرده که‌ گوید: گروهی از ابوالمفضل به ما خبر دادند که‌ گفت: ابوجعفر محمدبن جریر طبری در سال سیصد و هشت برای ما روایت کرد که‌ گفت: محمدبن حیدر رازی برای ما روایت کرد و گفت: سلمه‌بن فضل ابرش برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن اسحاق از عبدالغفار بن قاسم برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن محمدبن سلیمان باغندی به‌ لفظ خود برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن صباح جرجرائی برای ما روایت کرد و گفت: سلمه‌بن سالم جعفی از سلیمان اعمش و ابی‌مریم هر دو از منهال بن عمرو از عبدالله بن حارث بن نوفل از عبدالله‌بن عباس از علی‌بن ابیطالب برای ما روایت کرد که‌ علی فرمود: هنگامی که این آیه بر پیامبر نازل شد:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: 214].

«و خاندان خویشاوندت را هشدار ده».

پیامبر من را صدا زد و فرمود: ای علی! خداوند به من دستور فرموده تا خویشاوندان نزدیکم را از عذاب خداوند بترسانم، سپس گفت: اما برای انجام چنین کاری به تنگ آمده‌ام و می‌دانم که اگر آنها را صدا بزنم و به این امر دعوت کنم، عکس‌العمل بدی را در مقابل من نشان می‌دهند، لذا بر انجام این امر ساکت شدم تا جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای محمد! اگر آنچه که به تو امر شده، انجام ندهی، خدایت تو را عذاب می‌دهد. پیامبر فرمود: ای علی! یک صاع خوراک را برای ما آماده کن و بر روی آن، گوشت پای گوسفندی را قرار بده، و ظرفی پر از شیر را برای ما تهیه‌ کن. سپس فرزندان عبدالمطلب را جمع کن تا با آنها صحبت کنیم و آنچه را که به من امر شده، به آنها تبلیغ کنم. پس من آنچه را که پیامبر دستور فرمود، آماده کردم و سپس همگی را دعوت کردم که آنها در حدود چهل مرد بودند، و در میان آنها عموهای پیامبر (ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب) حاضر بودند، هنگامی که همگی جمع شدند، پیامبر دستور فرمود تا آن خوراکی را که آماده کرده بودم، بیاورم. خوراک را آوردم، هنگامی که من آن را بر زمین گذاشتم پیامبر تکه گوشتی را برداشت و با دندان پاره کرد، سپس آن را در کنار ظرف گذاشت، سپس فرمود: بنام خدا بردارید. پس همگی خوردند تا همگی سیر شدند و ما جز جای دستانشان را بر روی خوراک مشاهده نمی‌کردیم (یعنی طعام کم نشده بود - مترجم).

اما قسم به خدایی که نفس علی در دست او است، (اگر برکت پیامبر نمی‌بود) آن طعامی که‌ آورده بودم، تنها یک نفر از آنها همه‌ی آن‌را می‌خورد، و سپس ظرف شیر را آوردم و همگی از آن سیراب شدند.

و به خدا قسم (اگر برکت پیامبر نمی‌بود) هر یک نفر از آنها می‌توانست تمام آن شیر را بنوشد. پس هنگامی که پیامبر خواست با آنها صبحت کند، ابولهب سر سخن را از او گرفت و گفت: ساحرتان عجایب شما را سحر کرده است، همگی متفرق شدند و پیامبر با آنها صحبت نکرد.

در روز بعد پیامبر به من فرمود: ای علی! دیروز چنانکه خودت می‌دانی، آن مرد (ابولهب) سر سخن را از من گرفت و پیش از آنکه با آنها صحبت کنم، متفرق شدند، خوراکی را همچون دیروز برای ما آماده کن و سپس آنها را دعوت کن تا با آنها حرف بزنم. علی گفت: طعام را آماده کردم و سپس آنها را جمع کردم. پیامبر از من خواست تا طعام را بیاورم و من طعام را آوردم، پیامبر همچون دیروز تکه گوشتی را برداشت و با دندان پاره کرد و بعداً در ظرف قرار داد، همگی غذا را تناول کردند، تا سیر شدند، سپس پیامبر فرمود: به آنها شیر بده، و با همان ظرف شیر را برای آنها آوردم، همگی نوشیدند تا همگی سیراب شدند، سپس پیامبر شروع کرد به صحبت کردن و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا قسم من هیچ جوان عربی‌ای را نمی‌شناسم که خدمت بزرگتری از آنچه که من برای شما آورده‌ام برای قوم خود آورده باشد، و من خیر دنیا و قیامت را برای شما آورده‌ام؛ خداوند به من دستور داده تا شما را به آن دعوت کنم، چه کسی در میان شما به من ایمان می‌آورد و پشتوانه کار من می‌باشد تا برادر، وصی، وزیر و خلیفه‌ی پس از من باشد؟ علی گفت: حاضران همگی ساکت شدند و از دادن بیعت به‌ پیامبر خودداری کردند. اما من که‌ در آن موقع از همه کوچک‌تر بودم و چشمانم از همه بیشتر درد می‌کرد و شکمم از همه بزرگتر بود و پاهایم خراش برده بودند، بلند شدم و گفتم: ای رسول خدا! من در آنچه که خداوند تو را به آن فرستاده است، وزیر تو می‌شوم. علی گوید: پیامبر دست من را گرفت و سپس فرمود: این برادر، وصی، وزیر و خلیفه من در میان شما است، پس به‌ گوش فرا دهید و از او فرمانبرداری کنید. علی گه‌ید: همگی با حالت خندیدن بلند شدند و به ابوطالب می‌گفتند: ای ابوطالب! محمد به تو دستور داد تا گوش به فرمان فرزندت باشی و از او اطاعت کنی[[917]](#footnote-918).

خواهم گفت: أبوالمفضل هر چند روایت‌های زیادی را گزارش داده‌ است، اما بیشتر علما معتقد هستند که فردی ضعیف است، او ابتدا از حافظه‌ای قوی برخوردار بود، اما بعداً روایات را قاتی می‌کرد و بعضی از او روایت نکرده‌اند.

و کسان دیگری گفته‌اند: او احادیث بسیاری را جعل کرده است و احادیث منکر زیادی دارد[[918]](#footnote-919).

و قسمت بعدی سند از طریق اهل سنت می‌باشد؛ طبری صاحب تاریخ مشهوری است، او در تاریخ خود (1/ 319) به همین سند، روایت را گزارش داده‌ است.

و رازی همان محمدبن حمید رازی است و ایشان چنانکه در کتاب أمالی و بحار آمده است، (حید) نمی‌باشند، نکته‌ی دیگر این‌که‌ از میان علمای شیعه هیچ کس شرح حال او را ذکر نکرده ‌است، لذا نام محمدبن حمید که‌ در کتاب‌های شیعه ذکر شده، نزد علمای شیعه فردی مجهول‌الحال است، اما خوئی به هنگام شرح حال شریک به‌ محمدبن حمید اشاره‌ نموده‌ و گفته‌: فردی موثوق نیست[[919]](#footnote-920).

اما اهل سنت به‌ وفور در رابطه‌ با شرح حال او بحث رانده‌اند، ایشان بر خلاف آنچه که نویسنده‌ کتاب الغدیر به خوانندگانش فهمانده، فردی موثوق نیست، گفتنی است که‌ این عادت مؤلف الغدیر در قمست اعظم کتابش می‌باشد، کتابی که آن را پر از دروغ و مغالطات کرده است. همانا ما برخی از آن دروغ و مغالطات را در کتاب خود (التقية والوجه الآخر) ذکر کرده‌ایم، مؤلف کتاب الغدیر با خود به‌ مغالطه می‌پردازد، از جمله در جایی از کتابش تحریف قرآن را نفی کرده، اما در جای دیگری آن را ثابت کرده است. بخاری درباره‌ی رازی گفته: احادیث او محل نظر و بررسی هستند.

نسائی گفته: رازی موثوق نیست و در جای دیگری گفته: دروغگو است.

جوزجانی گفته: مذهب خوبی نداشته و موثوق نیست.

فضلک الرازی گفته: پنجاه هزار حدیث از ابن حمید نزد من است که‌ من حتی یک حرف از آنها را روایت نمی‌کنم.

صالح‌بن حمید اسدی گفته: هیچ کسی را ندیده‌ام که علیه دین خدا از او با جرأت‌تر باشد، او احادیث مردم را روایت می‌کرد و بعضی را بر بعضی دیگری منقلب می‌ساخت.

و نیز گفته: من هیچ کسی را ندیده‌ام که‌ ماهرانه‌تر از این دو نفر (سلیمان‌بن شاذکونی و محمدبن حمید) دروغ بسازند.

جعفربن محمدبن حماد گفت: از محمدبن عیسی دامغانی شنیدم که‌ می‌گفت: هنگامی که هارون بن مغیره فوت کرد، از محمدبن حمید خواستم تا تمام آنچه را که شنیده، برای من بیاورد، او دست‌نوشته‌های چیده شده‌ای را برای من آورد. تمام آنچه که در آن نوشته‌ها وجود داشت سیصد و شصت و خرده‌ای حدیث بود. جعفر گفت: ابن حمید بعداً ده هزار و خرده‌ای حدیث را که‌ منقول از هارون بودند، بیرون آورد.

قاسم‌ برادرزاده‌ی ابوزرعه گفت: از ابوزرعه درباره‌ی محمدبن حمید سؤال کردم؟ با دست به دهانش اشاره کرد. گفتم: آیا دروغگو بود؟ با سرش اشاره کرد که بله دروغگو بود. گفتم: او پیر شده بود، ممکن است به او دروغ نسبت دهند و بر علیه وی تدلیس کنند. گفت: خیر پسرم، او به عمدی دروغ می‌گفت‌.

ابونعیم بن عدی گفت: در منزل ابوحاتم رازی بودم که ابن خراش و گروهی از علما و حافظان ری نیز در خدمت او بودند، بحث از ابن حمید به میان آمد، پس همگی اجماع داشتند بر اینکه حدیثش بسیار ضعیف است و او احادیثی را روایت می‌کند که نشنیده است.

بیهقی گفت: امام ائمه - یعنی ابن خزیمه - از او روایت نمی‌کرد.

ابوعلی نیشابوری گفت: به ابن خزیمه گفتم: ای کاش استاد از محمدبن حمید روایت می‌کرد، زیرا احمد او را تعریف و تمجید کرده است؟ ابن خزیمه گفت: احمد او را نشناخته است، اگر آنگونه که ما او را می‌شناسیم، او را می‌‌شناخت، اصلاً از او تعریف نمی‌کرد.

سلمه بن فضل أبرش نیز هیمن طور است، امینی در کتاب خود (الغدیر) درباره‌ی سند این حدیث می‌گوید: رجال سند آن موثوق هستند. ایشان نگفته که هیچ یک از هم‌کیشانش به‌ شرح حال أبرش نپرداخته‌اند، و اهل سنت در مورد او اقوالی را بیان داشته‌اند، از جمله بخاری گفته: احادیث منکری نزد اووجود دارد.

و قول علی بن المدینی که می‌فرماید: از ری خارج نشده‌ بودیم مگر این‌که‌ تمام احادیث او را پرت کردیم.

و قول برذعی که‌ از أبی‌زرعه نقل می‌کند: اهل ری به‌ خاطر چند نکته‌ از جمله‌ آراء بد و ستمگری به او علاقه‌ای نداشتند.

و ابراهیم بن موسی می‌گوید: بارها آن جمله‌ را از ابوزرعه شنیده‌ام و به زبانش اشاره می‌کرد و منظورش دروغ بود.

و قول نسائی: او ضعیف است.

و قول ابن حبان: اشتباه می‌کرد و خلاف می‌گفت.

و قول ترمذی: اسحاق درباره‌ی او چیزهایی می‌گفت.

ابن عدی از بخاری نیز می‌گفت: اسحاق او را تضعیف می‌کرد.

ابو احمد حاکم گفت: نزد آنان به‌ عنوان شخصی قوی محسوب نمی‌گردد.

اما محمدبن اسحاق هر چند صادق است اما تدلیس می‌کرد و به تشیع و قَدَریه متهم است، و از طریق شیعه طبق معیارهای رجال‌شناسی تعدیل درباره‌ی عادل بودن او چیزی نیامده[[920]](#footnote-921)، بلکه سید تفریشی درباره‌ی (أبی‌عبدالله مغازی) پس از آنکه گفته اهل افراط است، بیان داشته‌ که‌ احتمال دارد‌ نامش محمدبن اسحاق مؤلف المغازی باشد، و این چنانکه خوئی گفته، غریب است[[921]](#footnote-922).

اما أبومریم عبدالغفار بن قاسم: ابوداود درباره‌ی او گفته: من گواهی می‌دهم که أبومریم کذاب و دروغگو است.

شعبه گفته: از سماک حنفی شنیدم که به أبومریم درباره‌ی چیزی که ذکر کرد، گفت: والله دروغ گفتی.

یحی گفته: موثوق نیست.

ابن حنبل گفته: او درباره‌ی بلاهای وارده‌ بر عثمان حرف می‌زد، و همچنین او شراب می‌نوشید تا به آنجا که‌ بر‌ لباس‌هایش می‌شاشید.

بخاری گفته: نزد علما قوی نیست.

ابن المدینی گفته: او حدیث را جعل می‌کرد.

ابن حبان گفته: او جزء کسانی بود که نقیصه‌هایی راجع به‌ عثمان‌بن عفان را روایت می‌کرد، و شراب می‌نوشید تا مست می‌شد، و با وجود این اخبار را منقلب می‌کرد، استدلال به او جائز نیست، ابوحاتم، نسائی و دارقطنی او را ترک کرده‌اند و ساجی، ابن جارود و ابن شاهین نیز او را تضعیف نموده‌اند.

این که گفتیم، درباره‌ی سند منقول از طبری بود، درباره‌ی آن، به خصوص از طریق اهل سنت، تقریباً موضوع را طول دادیم، زیرا امینی - چنانکه گفتیم - هنگامی که به این روایت طبری در کتاب خود (الغدیر) استشهاد می‌کند، می‌گوید: رجال این سند بجز أبامریم عبدالغفار بن قاسم همگی موثوق هستند که اهل سنت او را بخاطر شیعه بودنش تضعیف کرده‌اند و ابن عقده از او تعریف کرده و در مدح او مبالغه کرده است، و هیچ کسی از آنها حدیث را به ضعف یا به اشاره متهم نکرده است، آن هم بخاطر منزلت و جایگاه ابن مریم در سند بوده است (یعنی بخاطر اینکه ابن مریم در سند وجود دارد کسی به ضعف حدیث اشاره نکرده است - مترجم)

تا آن‌جا که امینی گفته: تعجب نیست که ابن تیمیه / سریعاً به ساختگی بودن حدیث حکم کرده است، چرا که او همان متعصب کینه‌توزی است که‌ انکار مسلمات و رفض بدیهیات جزء عاداتش می‌باشد، استبدادهای ایشان امری معروف و مشهور است، لذا منتقدانش فهمیده‌اند که علت صحیح نبودن حدیث نزد او این است که حدیث درباره‌ی فضائل عتره طاهره بحث می‌کند.

می‌گویم: ما در اینجا در صدد رد این افتراء و سایر افتراهای او علیه شیخ الإسلام ابن تیمیه / نیستیم، همین کافی است که‌ سخن او درباره‌ی این روایت را دریافتید که‌ شما حقیقت آن‌را دانستید.

سپس امینی - مثل اینکه یک فرمول پیچیده‌ای را کشف کرده و از یک حقیقت مهم اطلاع پیدا کرده - تحت عنوان جنایات بر علیه حدیث - و در حال بحث از این روایت- گفته: از جمله‌ی آن جنایات: جنایتی است که طبری در تفسیر خود مرتکب آن شده است، طبری / پس از آنکه این روایت را (همانگونه که ذکر شد) در تاریخ خود ذکر کرده، در تفسیرش سپر را پشت و رو کرده و آن را کاملاً با سند و متن و حرف ثبت کرده است، اما او آنچه را که پیامبر درباره‌ی فضیلت کسی که برای قبول دعوت عجله کند، به مجملی ذکر کرده است، طبری گفته: پیامبر فرمود: کدام یک از شما در این امر از من حمایت می‌کند، تا برادر من باشد و... و...؟ و پیامبر در آخر کلامش فرمود: این برادر و... و... من است. ابن کثیر / نیز در کتاب خود (البداية والنهاية) از همین روش طبری تقلید کرده، و ابن کثیر هم در تفسیر خود این کار را تکرار کرده است و ذکر دو کلمه‌ی وصی من و خلیفه من بر او سنگینی کرده و نتوانسته این دو کلمه را ذکر کند.

و یکی دیگر از جنایات علیه حدیث: آن ننگی است که محمد حسین هیکل متحمل آن شده است. او در چاپ یکم کتاب خود (حیات محمد ) حدیث را ثابت و ذکر کرده، اما در چاپ دوم آن را حذف کرده است[[922]](#footnote-923).

و مغنیه‌ این قول را در تفسیر خود با آب و تاب تکرار کرده است و گفته: محمد حسین هیکل این حدیث را در چاپ اول کتاب خود (حیات محمد ) ذکر نموده و در چاپ دوم آن را حذف کرده است[[923]](#footnote-924).

شخص دیگری با دقت بیشتر آمده و قیمتی را که حسین هیکل برای حذف کلمه (خلیفتی) دریافت کرده، مشخص نموده است و گفته: حسین هیکل برای حذف این کلمه پانصد جنیه پول دریافت کرده است.

و شخص دیگری مدعی شده که حسین هیکل در ابتدا، تحریف این حدیث را قبول نداشته، اما پس از آنکه با او معامله کرده‌اند که هزار نسخه از کتابش را خریداری کنند، بر تحریف آن موافقت کرده است، و در چاپ دوم و چاپ‌های بعدی این حدیث را بدون کلمه (خلیفتی من بعدی) روایت کرده است[[924]](#footnote-925).

شاید کسی دیگری بیاید و به ما بگوید که طبری و ابن کثیر در مقابل حذف دو کلمه (کذا و کذا) چند مقدار پول گرفته‌اند.

شخص دیگری نیز همین کار را کرده است، و سه صفحه از کتاب خود را به آنچه که امینی از طبری و ابن کثیر و حسین هیکل ذکر کرده، سیاه کرده است بدون اینکه بیان دارد که امینی قبل از او چنین تحقیقی را کرده است، و در کتاب خود کلامی شبیه به‌ کلام امینی را نوشته است، و به خوانندگان کتابش آنگونه وانمود کرده که او صاحب این کشف عظیم و بزرگ است[[925]](#footnote-926). و همچنین غیر او بسیار دیگری همین کار را کرده‌اند[[926]](#footnote-927).

می‌گویم: شگفتناکی من از این‌ها پایان ناپذیر است، زیرا در میان آنها کسانی هستند که دست بالایی در علم رجال دارند، مانند این نفر آخر (یعنی جعفر سبحانی - مترجم) که چگونه به همه‌ی (این افتراها) افتخار می‌کنند، بدون اینکه درباره‌ی آنچه که می‌گویند، تحقیق نمایند، بدون شک که سند اینگونه روایات از آنها پوشیده نیست، اما با وجود آن، دنیا را پر از هیاهو کرده‌اند. آن هم فقط بخاطر اینکه طبری و ابن کثیر کلمه (کذا و کذا) را در جای (وصیی و خلیفتی فیکم) ذکر کرده‌اند.

هر کسی حق دارد که سؤال کند معنای کلمه (وصیی وخلیفتی فیکم) (ترجمه وصی و خلیفه من در میان شما) چیست.

بدون شک این مسئله در میان عشیره‌ و خویشاوندان پیامبر رخ داده است، پس چرا و چگونه شیعه ما را به خلافت عامه ملتزم می‌کنند (کلمه فیکم یعنی: ای خویشاوندان من در میان شما خلیفه و وصی می‌شود - مترجم) اما هنگامی که فهمیدی که هیچ یک از این احادیث از لحاظ سند ثابت نیستند، خود را از اینگونه تأویلات رها می‌کنید.

در هر حال، به هنگام بحث از متون این روایات، در این زمینه مقداری توضیح خواهیم داد، و بعداً خواهید دید که شما آرزو می‌نمایید که‌ ای کاش طبری و ابن کثیر نیز همچون حسین هیکل عمل می‌کردند و روایت را حذف می‌نمودند، یا ای کاش طبری و ابن کثیر همچون محقق کتاب (أنوار النعمانية) می‌کردند که -چنانکه در باب دوم گفتیم- یک باب کامل را (نور قرآن) از کتاب حذف نموده است، آنچه این محقق حذف نموده سه کلمه نیست بلکه حذف یک باب کامل است، اما آنچه که طبری و ابن کثیر - بنا به گمان شیعه- حذف کرده‌اند تنها سه کلمه است که این همه سر و صدا را برپا کرده‌اند و هر کسی آمده، ادعا کرده که او صاحب این کشف عظیم و بزرگ است.

بهتر از این را نمی‌یابم که تعلیقات خود را به آن آیه‌ای به پایان برسانم که امینی تعلیقات سابق خود را به آن به پایان برده است، و آیه این است که می‌فرماید:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ١٠٣ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: 103-104].

«بگو: آیا شما را از زیانكارترین (مردم‏) در عمل خبر دهم؟ كسانى كه كوشششان در زندگانى دنیا بر باد رفت و آنان گمان مى‏برند كه در عمل خودشان نیكى مى‏كنند».

به روایت سابق برمی‌گردیم و مناقشه خود را درباره‌ی سند آن ادامه می‌دهیم، ابوالمفضل گفت: محمدبن محمد بن سلیمان باغندی که لفظ روایت نیز از او است، برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن صباح جرجرائی برای ما روایت کرد و گفت: سلمه بن صباح جعفی برای من روایت کرد و... تا آخر سند.

در سند سابق حال و وضعیت ابوالمفضل را شناختی، اما باغندی و همچنین جعفی هیچ کسی را چه در میان شیعه و چه در میان سنی ندیده‌ام که درباره‌ی شرح حال آنها چیزی نوشته باشد، همین برای ضعف این سند کافی است، قبلاً درباره‌ی بقیه‌ی رجال سند بحث کرده‌ام.

روایت پنجم: محمدبن عباس ماهیار روایت کرده و گوید‌: عبدالله بن یزید از اسماعیل راشدی و علی بن محمدبن خالد برای من از حسن بن علی بن عفان روایت کرد و گفت: ابوزکریا یحیی بن هاشم سماوی از محمدبن عبدالله بن علی بن رافع غلام رسول خدا از پدرش او هم از پدربزرگش برای ما روایت کرد و گفت: پیامبر فرزندان عبدالمطلب را در دره‌ای جمع کرد، فرزندان عبدالمطلب و نوادگانش در آن روز چهل نفر بودند، یک ران گوسفند را برای آنها پخت و سپس ترید آب گوشت را برای آنها مهیا نمود و آن‌را برای آنها برد تا اینکه همگی سیر شدند، سپس یک ظرف شیر را به آنها داد تا همگی از آن شیر سیراب شدند، ابولهب گفت: بخدا قسم در میان ما کسانی هستند که پر از یک ظرف بزرگ می‌خورند و سیر نمی‌شود، و پر از یک ظرف بزرگ نبیذ می‌نوشند و سیراب نمی‌گردند، اما ابن أبی‌کبشه ما را بر سر یک ران گوشت گوسفند و یک ظرف کوچک شیر دعوت نموده که‌ از آن سیر شدیم و از شیر سیراب گشتیم، بدرستی که‌ این یک سحر آشکار است. راوی گوید: سپس پیامبر آنها را دعوت کرد و گفت: خداوند به من دستور داده که خویشاوندان نزدیک و قوم مخلصم را از عذاب الهی بترسانم و شما خویشاوندان نزدیک و قوم مخلص من هستید، خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده‌ مگر اینکه در میان قومش برادر، وارث و وصی را برای او قرار داده است، چه کسی در میان شما بلند می‌شود و به من بیعت بدهد تا در برابر خاندانم برادر، وزیر و وارث من باشد و وصی و خلیفه من در میان خانواده‌ام باشد، و او در کنار من همچون هارون در کنار موسی باشد، تنها این‌که‌ پس از من پیامبری مبعوث نمی‌گردد؟ همه ساکت شدند. پیامبر گفت: بخدا قسم یا در میان شما کسی بلند می‌شود و یا کسان دیگری غیر از شما این کار را به‌ عهده‌ می‌گیرند و شما بعداً پشیمان خواهید شد. راوی گوید: علی امیرالمؤمنین بلند شد و آنها همگی خیره شدند. پس به پیامبر بیعت داد و دعوت او را پذیرفت، پیامبر به علی گفت: از من نزدیک شو. علی از پیامبر نزدیک شد و پیامبر فرمود: دهنت را باز کن. علی دهنش را باز کرد که‌ پیامبر مقداری از آب دهانش را به دهان علی ریخت، و مقداری دیگر از آب دهان را به میان شانه‌ها و سینه‌اش مالید. ابولهب گفت: بد چیزی را به عموزاده‌ات دادی. او به دعوت شما جواب داد، اما شما دهن و صورتش را پر از تف کردی. پیامبر فرمود: بلکه پر از علم و حکمت و فهم کردم[[927]](#footnote-928).

می‌گویم: هیچ کسی شرح حال عبدالله بن یزید بن زیدان و اسماعیل بن اسحاق راشدی -چنانکه در روایت صاحب کنز و بحار آمده- را ننوشته است. و نمی‌دانم که‌ علی بن محمدبن خالد یا مخلد و حسن بن علی بن عفان چه کسانی هستند، چه از شیعه و چه از سنی هیچ کسی را نیافتم که شرح حال اینها را نوشته باشد، اما سماوی -چنانکه در روایت کنز و بحار آمده- سمسار است نه سماوی، راجع به‌ او نیز در میان شیعه کسی را ندیده‌ام که شرح حال او را نوشته باشد و در طریق اهل سنت درباره جرح او چیزهایی گفته شده است.

عقیلی گفته: او احادیث را به زبان افراد موثوق جعل می‌کرد.

و ابن معین او را کذاب و دروغگو دانسته.

نسائی و غیر ایشان گفته‌اند: متروک است، ابن حبان او را مجروح کرده است.

ابن عدی گفته: او حدیث را جعل می‌کرد.

اما محمدبن عبدالله‌بن علی‌بن أبی‌رافع نزد شیعه و سنی مجهول‌الحال می‌باشد[[928]](#footnote-929).

روایت ششم: باز از او (ماهیار) روایت شده که‌ گوید: حسین‌بن حکم خیبری از محمدبن جریر از زکریای بن یحیی از عفان بن سلمان برای من روایت کرد و گفت: احمدبن محمد کاتب از پدربزرگش از عفان روایت کرد و گفت: عبدالعزیز بن یحیی از موسی بن زکریا از عبدالواحد غیاث روایت کردند و گفتند: ابوعوانه از عثمان‌بن مغیره از ابی‌صادق از ابی‌ربیعه بن ناجد برای ما روایت کرد که مردی به علی گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا تو از پسرعمویت ارث بردی و عمویت از او ارث نبرد؟ تمام روایت اولی را با اندکی اختلاف ذکر کرد، که در آن وصی ذکر نشده است[[929]](#footnote-930).

می‌گویم: خیبری، اصلاً کسی نمی‌داند که چه‌ کسی است؟ دو نفر بنام حسین‌بن حکم ذکر شده‌اند، هر دوی آنها مجهول‌الحال هستند[[930]](#footnote-931).

و محمدبن جریر همان طبری صاحب تاریخ مشهور است که‌ روایت را در تاریخ خود (2/321) ذکر کرده و گفته: زکریای بن یحیی ضریر برای من روایت کرد و گفت: عفان بن مسلم برای ما روایت کرد و گفت: ابوعوانة از عثمان‌بن مغیره از ابی‌صادق از ربیعه بن ناجد برای ما روایت کرد.

ضریر که‌ در سلسله‌ آمده‌ شخصی مجهول‌الحال است، و راجع به‌ برخی از رجال سند بحث کردیم.

به هر صورت، این روایت - چنانکه گفتیم- خالی از کلمه (وصی) است، لذا لازم نمی‌بینیم که ضعف سند آن را ثابت کنیم، مگر به آن اندازه که بگوییم: در این زمینه هیچ چیز صحیحی وجود ندارد که شیعه به آن استدلال کنند.

همانا راجع به‌ رجال سلسله‌ی آن طریق دیگر روایت بحث کردیم، و - چنانکه در روایت صدوق آمده- موسی بن یحیی همان محمدبن یحیی است و راجع به‌ محمدبن احمد کاتب و پدربزرگش، هیچ اطلاعاتی بدست نیاوردم.

روایت هفتم: باز (ماهیار) از محمد باهلی از ابراهیم بن اسحاق نهاوندی از عماربن حماد انصاری از عمروبن شمر از مبارک بن فضاله از شخصی از یاران پیامبر روایت کرده‌ که‌ گوید:... پس از آنکه داستان آماده کردن و پختن طعام و دعوت فرزندان عبدالمطلب و عرضه نمودن دعوت پیامبر - چنانکه در بقیه‌ی روایات آمده- نقل نموده‌، می‌گوید: پیامبر فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! من از طرف خداوند برای شما بیم‌دهنده هستم، من چیزی را برای شما آورده‌ام که هیچ کسی در میان عرب‌ها نیاورده است، اگر از من اطاعت کنید، راهیاب می‌شوید و رستگار می‌گردید و نجات خواهید یافت، این سفره‌ای است که خداوند من را به آماده کردن آن دستور فرموده است، و من آن را آماده کرده‌ام چنانکه عیسی‌بن مریم (علیهما السلام) برای قوم خود آماده کرده بود، اگر پس از آن، کسی از شما کافر شود، خداوند عذابی را به او می‌چشاند که تا کنون چنین عذابی را به کسی نچشانیده است، از خدا بترسید و گوش کنید که به شما چه می‌گویم. ای فرزندان عبدالمطلب بدانید که‌ خداوند هیچ پیامبری نفرستاده مگر اینکه برادر، وزیر، وصی و وارثی را در میان خویشاوندانش برای او قرار داده است، و بدرستی وزیری را برای من قرار داده است چنانکه برای انبیای پیش از من قرار داده بود.

خداوند من را به سوی همه‌ی مردم روانه کرده است، و این آیه را بر من نازل نموده است: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤ (ورهطك الـمخلصین)﴾ و به خدا قسم خداوند به من خبر داده که چه کسی وزیر و وارث من می‌شود و او را برای من نام برده است، ولی به من دستور داده که شما را دعوت کنم و شما را نصیحت کنم، و آن را بر شما عرضه نمایم تا اینکه بعداً دلیلی نداشته باشید، و شما خویشاوندان و قوم خالص من هستید، چه کسی در میان شما سبقت می‌گیرد تا اینکه با من برادری کند و بخاطر خداوند از من حمایت کند، و بر علیه مخالفانم با من همدست باشد، و من او را وصی و وزیر و ولی خود قرار دهم، تا بجای من وظیفه را ادا کند، و رسالت من را تبلیغ نماید، و پس از من بدهی‌هایم را بپردازد، و سایر شرایطی که ذکر خواهم کرد؟ همگی ساکت شدند، سه بار آن را تکرار کرد در هر سه بار همه‌ ساکت ماندند، و علی به‌ عنوان وزیر و... تثبیت شد تا آخر قصه[[931]](#footnote-932).

می‌گویم: باهلی مجهول است[[932]](#footnote-933). و عمار بن حماد انصاری شرح حالی ندارد، ظاهراً این جابجا شده است، صحیح این است که عبدالله‌بن حماد انصاری باشد، چرا که در تمام اسانید نهاوندی از او چنین آمده است، و همچنین در روایتش از ابن شمر چنین آمده، به هر صورت این شخص محل اختلاف است[[933]](#footnote-934). و هر کس شرح حال نهاوندی را نوشته، او را ضعیف دانسته و در دینش متهم کرده‌اند[[934]](#footnote-935). و عمربن شمر نیز به‌ همین‌سان است[[935]](#footnote-936).

روایت هشتم: فرات بن ابراهیم کوفی روایت کرده و گفته‌: جعفر بن محمدبن احمد بن یوسف أودی - و در نسخه‌ای أزدی - از فلان از فلان از علی‌بن ابی طالب برای من روایت کرد و گفت: هنگامی که این آیه: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ بر رسول خدا نازل شد: پیامبر من را صدا زد... و داستان را نقل کرد[[936]](#footnote-937).

می‌گویم: خود فرات چنانکه مجلسی درباره‌ی او گفته، هیچ یک از علمای شیعه نه به ستایش و نه به نکوهش درباره‌ی او چیزی نگفته‌اند. محقق تفسیر گفته: صفحات تاریخ درباره زندگانی او چیزی را برای ما نقل نکرده‌اند، هیچ کتاب رجال‌شناسی که ما در اختیار داریم نه کم و نه زیاد درباره‌ی او ننوشته‌اند، حتی در اثنای بازگویی زندگی دیگران نیز به او اشاره نکرده‌اند؛ اما نام و نام پدر و جدش در اسانید این کتاب (یعنی تفسیر) و کتاب «شواهد التنزیل» و کتاب‌های شیخ صدوق و مجموعه‌ تفاسیری که‌ معروف به تفسیر قمی و کتاب «فضل زیارة الحسین» تألیف ابن شجری زیاد تکرار شده است، و اما کنیه‌ی او بجز در کتاب «فضل زیارة الحسین» در هیچ جای دیگر ذکر نشده است. مجلسی در ادامه سخنانش گفته: اگر این کتاب‌هایی که ذکر کردیم در اثنای اسانید، نام فرات را ذکر نمی‌کردند، ممکن بود که‌ از وجود چنین شخصی با چنین نامی شک به‌ وجود بیاید و گفته‌ بشود که‌ چنین نامی مستعار است.

مجلسی گفته: شاید او از جهت فکری و اعتقادی زیدی بوده باشد و یا با زیدیه متعاطف و مهربان بوده و یا اقلاً با آنها زندگی کرده و به‌ آنها تمایل داشته است، چنانکه بطور واضح از کتاب، اساتید، اسانید و احادیثش برمی‌آید، کتاب او بیشتر با کتاب‌های زیدیه شبیه است و در کتابش نصی درباره‌ی ائمه دوازده‌گانه وجود ندارد.

باز مجلسی گفته: شاید علت ذکر نشدن او در کتاب‌های رجال‌شناسی این بوده که او شیعه‌ی امامی نبوده تا علمای امامیه به او اهتمام بورزند. و سنی هم نبوده تا علمای سنی به او اهمیت بدهند، بلکه در کوفه و در وسط زیدیه بوده است، تفسیری که اکنون ما در دست‌رس داریم - چنانکه در ابتدا و انتهای کتاب ملاحظه می‌شود- به روایت ابوالخیر مقدادبن علی حجازی مدنی از ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمدبن عبدالرحمن علوی حسنی یا حسینی از فرات است. همانا سلسله‌ اسانید این کتاب حذف شده است، و شرح حال بیشتر راویان اسانید آن، در کتاب‌های مهم رجال‌شناسی بیان نشده‌اند، از جمله‌ حال راوی تفسیر از فرات مجهول می‌باشد و برای ضعف این روایت بلکه برای ضعف کل تفسیر همین کافی است که حال راوی تفسیر از فرات مجهول است[[937]](#footnote-938).

روایت نهم: باز هم از او (ماهیار) روایت شده که‌ گوید: حسین‌بن محمدبن مصعب بجلی از فلان از فلان از علی‌بن ابیطالب ‌برای من روایت کرد و گفت: هنگامی که این آیه: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ نازل شد، پیامبر من را فراخواند... تا آخر قصه[[938]](#footnote-939).

می‌گویم: ارزش این کتاب و اسانید آن را شناختی، و برای ضعف روایت همین کافی است که به صورت (از فلان از فلان از فلان) روایت شده است، اما بجلی هیچ کسی نمی‌داند که‌ او چگونه شخصیتی است؟.

بجز این روایاتی که با اسانیدشان از طریق شیعه روایت شده‌اند، در این زمینه‌ روایت دیگری را نیافتم، اما سایر روایات - که بسیار هستند - همچون مسائلی واضح و بدیهی ذکر شده‌اند و به‌ کسی اسناد داده نشده‌اند، و این روایات - چنانکه در ابتدای این باب دانستیم- هیچ ارزشی را در آنچه که ما در صدد آن هستیم، ندارند و شما این را دریافتید که هیچ یک از آن روایات مذکور درباره‌ی ابتدای دعوت، صحیح نمی‌باشند، و سند آن از طریق اهل سنت نیز صحیح نمی‌باشند.

آنچه را که تا کنون گفته‌ام درباره‌ی سند این داستان بود، اما درباره‌ی متن این حدیث اینک بیان مختصری درباره‌ی آن:

الفاظ این روایات مختلف و گوناگون هستند، اضافه‌ بر روایاتی که ذکر شد روایات دیگری بدون سند ذکر شده‌اند و اینک اختلاف الفاظ آن روایات:

در یکی از این روایات آمده: (من یقم منکم یبایعنی علی أن یکون أخی ووزیری ووارثی ووصیی وخلیفتی فی أهلی؟).

«چه کسی از شما بلند می‌شود که‌ به من بیعت دهد تا اینکه برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه‌ من در میان خانواده‌ام باشد؟».

در این روایت بجای (من یقوم) (من یقم) آمده.

و در روایت دیگری آمده: «أیکم یؤازرنی علی أمری علی أن یکون أخی ووصیی وخلیفتی فیکم؟». «کدام یک از شما برای این کار از من حمایت می‌کند تا برادر، وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟».

و در روایت دیگری آمده: «من یبایعنی علی أن یکون أخی وصاحبی وولیکم بعدی؟». «چه کسی به من بیعت می‌دهد تا اینکه پس از من برادر، همکار و سرپرست شما باشد؟».

و در یک روایت دیگر آمده: «فمن یجیبنی إلی هذا الأمر ویؤازرنی یکن أخی ووزیری ووصیی ووارثی وخلیفتی من بعدی؟» «چه کسی برای این امر جواب مثبت به من می‌دهد و از من حمایت می‌کند تا برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه‌ پس از من باشد؟».

و در روایت دیگری آمده: «من یجیبنی إلی هذا الأمر و یؤازرنی علی القیام به یکن أخی و وزیری و خلیفتی من بعدی؟». «چه کسی برای این امر جواب مثبت به من می‌دهد و بر قیام آن از من حمایت می‌کند تا برادر، وزیر و خلیفه‌ پس از من باشد؟».

و در روایت دیگری آمده: «أیکم یکون أخی ووصیی ووارثی؟». «کدام یک از شما برادر و وصی و وارث من می‌شود؟».

و در یک روایت دیگر آمده: «من یواخینی و یؤازرنی ویکون ولیی ووصیی بعدی وخلیفتی في أهلی ویقضی دینی؟». «چه کسی با من برادری می‌کند و از من حمایت می‌کند تا پس از من ولی، وصی و خلیفه من در میان خانواده‌ام باشد و بدهی‌هایم را بپردازد؟».

و در روایت دیگری آمده:

«من یکون وصی ووزیری وخلیفتی؟».«چه کسی وصی، وزیر و خلیفه‌ من می‌شود؟».

و در یک روایت دیگری آمده‌: «أیکم یقوم فیبایعنی علی أنه أخی ووزیری ووارثی دون أهلی ووصیی وخلیفتی فی أهلی ویکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر أنه لانبی بعدی؟». «چه کسی در میان شما بلند می‌شود و به من بیعت می‌دهد تا در برابر خاندانم برادر، وزیر و وارث من باشد و وصی و خلیفه من در میان خانواده‌ام باشد، و او در کنار من همچون هارون در کنار موسی باشد، تنها این‌که‌ پس از من پیامبری مبعوث نمی‌گردد؟».

و در روایت دیگری آمده: «أیکم یسبق إلیها علی أن یؤاخنی في الله ویؤازرنی في الله عزوجل، ومع ذلك یکون لی یداً علی جمیع من خالفنی فأتخذه وصیا وولیاً ووزیراً یؤدی عنی و یبلغ رسالتی ویقضی دینی من بعدی وعداتی؟». «کدام یک از شما سبقت می‌گیرد بر اینکه با من بخاطر خدا برادری کند و بخاطر خدا از من حمایت نماید و بر علیه کسی که با من مخالفت می‌ورزد، با من همدست می‌گردد تا او را وصی، ولی و وزیر خود قرار دهم که‌ به جای من مسئولیت را ادا کند و پیام من را تبلیغ نماید و پس از خودم بدهی‌ها و وعده‌هایم را ادا کند؟».

و در روایت دیگری آمده: «من یضمن عنی دینی ومواعدی ویکون خلیفتی ویکون في الجنة؟»[[939]](#footnote-940). «چه‌ کسی به‌ جای من از دین و وعده‌هایم محافظت به‌ عمل می‌آورد، تا خلیفه‌ی من شود و وارد بهشت گردد». و سایر روایت‌ها[[940]](#footnote-941).

و همچنین اختلاف است در اینکه چند بار این دعوت تکرار شده است برخی می‌گویند: یک بار، برخی هم معتقد هستند دو بار و برخی دیگر بیان داشته‌اند: سه بار بوده است[[941]](#footnote-942).

و همچنین درباره‌ی محل وقوع دعوت اختلاف است، بعضی می‌گویند: در دره‌ای بوده‌[[942]](#footnote-943). بعضی معتقدند: در خانه‌ی بزرگ خاندان یعنی خانه‌ حارث بوده[[943]](#footnote-944). و بعضی می‌گویند: در خانه‌ی ابوطالب بوده است[[944]](#footnote-945).

و همچنین درباره‌ی تعداد فرزندان عبدالمطلب اختلاف وجود دارد، بعضی می‌گویند: یک نفر بیشتر یا کمتر از چهل مرد بوده‌اند[[945]](#footnote-946). بعضی هم می‌گویند سی نفر بوده‌اند[[946]](#footnote-947).

تعجب اینجا است که فرزندان عبدالمطلب نه در دوران جاهلیت و نه در اسلام به این تعداد نرسیده‌اند. فرزندان عبدالمطلب عبارتند از: 1- حارث 2- زبیر 3- ابوطالب 4- غیداق 5- ضرار 6- مقوم 7- ابولهب 8- عباس 9- حمزه 10- عبدالله. عبدالله قبل از تولد پیامبر فوت کرده است، و حارث، زبیر، غیداق، ضرار و مقوم قبل از بعثت پیامبر درگذشته‌اند، و از میان عموهای پیامبر بجز این چهار نفر حمزه، ابوطالب، عباس و ابولهب کسی باقی نمانده بودند. حارث که‌ فرزند ارشد این خاندان بود، فرزندانش عبارت بودند از: ابوسفیان، مغیره، نوفل، ربیعه و عبدشمس. اما ابوطالب چهار تا فرزند داشت: طالب، عقیل، جعفر و علی. طالب قبل از بعثت درگذشته است، و ابولهب سه تا فرزند داشته: عتبه، عتیبه و معتب. و اما عباس نه فرزند داشته: عبدالله، عبیدالله، فضل، قثم، معبد، عبدالرحمن، تمام، کثیر و حارث، اینها همه پس از فوت پیامبر متولد شده‌اند، بجز فضل، عبدالله و عبیدالله نباشند، اما عبدالله چنانکه در باب اول گفتیم، سه سال قبل از هجرت در دره ابوطالب متولد شده است و عبیدالله پس از عبدالله به دنیا آمده است، یعنی اینها پس از نزول آیه: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ متولد شده‌اند[[947]](#footnote-948).

بنابر این معلوم می‌شود که تعداد فرزندان عبدالمطلب در هنگام نزول آیه‌ی فوق از بیست نفر بیشتر نبوده‌اند، پس این کجا و چهل نفر کجا؟

تعجب اینجا است که‌ بعضی گفته‌اند: چهل و پنج مرد و دو زن بوده‌اند[[948]](#footnote-949). نمی‌دانم وجود این دو زن چه ارتباطی با امامت دارد!؟؟.

آنچه‌ بیان شد راجع به‌ وجود پریشانی و اضطراب در متون حدیث و اختلافات آنها بود، هر چند که‌ بسیاری از این اختلافات را ذکر نکردیم، همانا علما هم از چند جهت براین حدیث رد داده‌اند.

1- از جمله‌: محض اجابت به‌ گفتن شهادتین و همکاری برای دعوت به شهادتین موجب خلافت نیست، زیرا تمام مسلمانان دعوت را اجابت کرده‌اند و پیامبر را بر آن یاری کرده‌اند، از جمله حمزه و جعفر و غیر آنها از فرزندان عبدالمطلب که بر سر آن طعام دعوت شده بودند، و نیز اگر پیامبر این امر را بر چهل مرد عرضه نموده، ممکن بود که همگی جواب دعوت او را بدهند و یا بیشتر آنها دعوت را بپذیرند و یا حداقل تعدادی از آنها دعوت را بپذیرند، خوب اگر چند نفر دعوت را اجابت می‌کردند، پس کدام یک خلیفه می‌شد؟ زیرا پیامبر مأمور بود که همگی را انذار دهد، و پیامبر دوست داشت که همگی این دعوت را بپذیرند، اما در عین حال خلیفه، وزیر و وصی بجز برای یک نفر امکان نداشت، آیا پیامبر آنها را جمع کرد تا خلیفه را انتخاب کند و بقیه همچنان بر کفر بمانند، یا اینکه اصلاً خلافت و وصیت مطرح نبود، و تنها چیزی که مورد نظر پیامبر بود این بود که همگی داخل اسلام شوند و ایمان بیاورند؟

2- بنی‌هاشم معروف به پرخوری نبوده‌اند، بلکه هیچ یک از آنها دارای چنین خصلتی نبوده‌اند.

3- پیامبر فرزندان عبدالمطلب را فقط برای این دعوت کرد که مسلمان شوند و ایمان بیاورند، چه معنایی دارد که تنها علی به‌ دعوت او اجابت دهد، آیا علی در آن موقع مسلمان نبود؟!.

4- دعوت‌شدگان همگی اسلام را نپذیرفتند و همه با حالت خنده و تمسخر به پیامبر و دعوت ایشان بیرون رفتند، چگونه پیامبر به آنها می‌گوید: این خلیفه‌ و جانشین من در میان شما است و به آنها دستور می‌دهد تا گوش به فرمان علی باشند و از او اطاعت کنند، در حالی که آنها کافر هستند و اسلام را نپذیرفته‌اند تا خلافت علی را بپذیرند؟

5- اختلاف بسیار در بین این قصه و قول پیامبر وجود دارد، هنگامی که اسلام را به بنی‌کلاب عرضه کرد، گفتند: به تو بیعت می‌دهیم اما مشروط به‌ این‌که‌ پس از تو ما صاحب این امر باشیم. پیامبر فرمود: امر مال خداوند است، اگر بخواهد در میان شما است و اگر نخواهد به دست کسانی دیگری می‌سپارد. پس آنها رفتند و به او بیعت ندادند و گفتند: شمشیرهای خودمان را به نفع تو بکار نمی‌گیریم و سپس کسان دیگر بر ما حکم کنند[[949]](#footnote-950).

شما می‌بینید که امر دین در اختیار خداوند است، و به دست هیچ کسی نیست تا او بنا به اختیار خود آن را به خانواده‌ای از میان فرزندان عبدالمطلب در مکه بسپارد، همین قصه پس از سال‌هایی طولانی تکرار شده است، و آن در هنگامی بود که عامربن طفیل با نمایندگان بنی‌عامر بنی صعصعه در سال دهم هجری خدمت پیامبر آمد، عامربن طفیل گفت: اگر مسلمان شوم چه به من می‌رسد؟ پیامبر فرمود: آنچه به مسلمانان رسیده به تو نیز می‌رسد و آنچه را که باید آنجا انجام دهند تو نیز باید انجام دهی. عامربن طفیل گفت: آیا پس از خودت کار را به من واگذار می‌کنی؟ پیامبر گفت: آن بدست من نیست و در اختیار خداوند است در هر جایی که خودش بخواهد، قرار می‌دهد[[950]](#footnote-951).

چه رسد به اینکه این قول رسول خدا با آن روایت که به گمان شیعه مسئله خلافت را قطعی نموده است، در تعارض است.

6- آن صیغه‌ی امری که در آیه آمده است به انذار دستور می‌دهد نه به تعیین وصیت و خلافت.

7- محتوای بیشتر روایات تنها درباره‌ی خلافت و وصیت در میان فرزندان عبدالمطلب بحث می‌کند نه غیر آنها، به این معنی که دعوت رو به آنها کرده و متوجه غیر آنها نشده است، چنانکه از این روایات فهمیده می‌شود، و این خود بزرگترین دلیلی است برای کسی که معتقد است اگر به فرض چنین وصیتی به علی از طرف پیامبر شده، فقط در مورد خانواده‌ی پیامبر بوده نه برای عامه مردم.

آری ده‌ها روایت که خود شیعه آورده‌اند، این نظریه را تأیید می‌کنند. از جمله:

أ- فرمایش پیامبر که به علی می‌فرماید: ای علی! آیا می‌خواهید که‌ تو را راضی کنم؟ علی گفت: دوست دارم، ای رسول خدا!. پیامبر دست علی را گرفت و فرمود: تو پس از وفات من، برادر، وزیر و جانشین من در میان خانواده‌ام هستی، پس بدهی‌هایم را می‌پردازی و ذمه‌ی من را تبرئه می‌کنی.

ب- و این‌که‌ پیامبر فرمود: درباره‌ی علی نه چیز به من عطا شده است، سه ‌تای آنها در دنیا و سه تا در آخرت است، و دو تای آنها امیدوارم که به او برسد، و می‌ترسم که یکی از آن نه چیز به زیان او باشد، اما آن سه چیزی که در دنیا به من عطا شده است، اول اینکه علی ساتر عورات من است، دوم کارهای خانواده‌ی من به علی سپرده شده است و سوم علی وصی من در میان خانواده‌ام است... تا آخر روایت.

ج- از علی روایت شده است که فرمود: رسول خدا به من فرمود: تو وزیر، وصی و جانشین من در میان خانواده‌ و مالم هستید.

د- پیامبر فرمود: ای علی! خداوند به من دستور داده که تو را برادر و وصی خود قرار دهم، پس تو در حال حیات و پس از مرگم برادر، وصی و خلیفه من بر خانواده‌ام هستی.

ه‍- و قول رسول خدا در مریضی‌ای که فوت کرد: ای علی!! وصیت من را بپذیر، وعده‌هایم را برآورده‌ کن و بدهی‌هایم را بپرداز، ای علی! جانشین من در میان خانواده‌ام باش.

ز- در روایتی آمده‌ که‌ فرمود: ای بنی‌عبدالمطلب! با علی دشمنی نکنید و با او به‌ مخالفت نپردازید که‌ در نتیجه گمراه شوید، و با او حسد نورزید و از او پشت نکنید که‌ در نتیجه کافر شوید.

ح- و در روایت دیگری آمده: ای برادر! وصیت من را بپذیر، وعده‌هایم را برآورده کن، بدهی‌هایم را بجای من بپرداز و کارهای خانواده‌ام را پس از خودم انجام بده.

ط- و در روایت دیگری آمده: ای علی! تو بر اهل بیتم چه زنده باشند و چه مرده، وصی هستی.

ی- و روایت دیگری: ای علی! تو در دنیا و قیامت برادر من هستی، و وصی و خلیفه من بر خانواده‌ام هستی.

ک- و روایت دیگری گفته: بدرستی برادر، وزیر و خلیفه من بر خانواده‌ام و بهترین کسی که پس از خودم بدهی‌هایم را بپردازد و وعده‌هایم را بجای بیاورد، علی‌بن ابیطالب است.

ل- و در روایت دیگری آمده: ای علی! آیا به تو وصیت نکنم؟ علی فرمود: دوست دارم، ای رسول خدا!. پیامبر فرمود: تو برادر، وصی، وزیر و خلیفه‌ من بر خانواده‌ام هستی.

م- و در روایت دیگری آمده: علی‌بن ابیطالب برادر، وصی، وزیر و خلیفه من بر خانواده‌ام است.

ن- در روایت دیگری آمده: ای علی! وصتیم را بپذیر و ضامن بدهی‌ها و وعده‌هایم باش. علی گفت: حتما، پدر و مادرم فدایت باشد. پیامبر فرمود: ای علی! تو در دنیا و قیامت برادر من هستی و وصی و خلیفه من بر خانواده‌ام هستی[[951]](#footnote-952).

س- و این را تأکید می‌کنند به آنچه خود روایت کرده‌اند که ابوبکر به علی فرمود: پیامبر به ما خبر داده که تو وصی، وارث و خلیفه‌ ایشان بر خانواده‌ و زنانش هستی و به‌ ما خبر نداده که پس از فوتش تو خلیفه‌ی ایشان باشید[[952]](#footnote-953).

این نمونه‌‌های اندکی که ذکر کردیم، واضح و روشن هستند و نیازی به تأویل و تعلیق ندارند، و همه بر آن انحصار دلالت دارند، و علت اینکه پیامبر چند بار و حتی در چند مکان مختلف و در آخر حیاتش نیز سخن خود را تکرار فرموده بر شما مخفی نیست و مطمئن می‌دانی که واژه‌ی اهل، داخل در امت است و واژه‌ی امت، داخل در اهل و خانواده نیست، خوب دقت شود!.

با وجود ذکر این روایات اشکال دیگری پیش می‌آید که جالب است، اشکال اینجا است که اهل بیت نزد شیعه منحصر به اهل عبا هستند و شامل غیر آنها نمی‌شود، آیا این به آن معنی است که نصوص مربوط به‌ امارت امیرالمؤمنین و خلیفه شدن او بر بقیه‌ی اهل عبا حمل می‌شوند.

به رد حدیث برمی‌گردیم:

8- استدلال دیگر برای رد این حدیث، اشکال در ایمان ابوطالب است. ابوطالب نزد شیعه جزء مسلمانان است، یاری و حمایت و کمکی ابوطالب به پیامبر جزء بدیهیات است، اما روایت مذکور او را خارج می‌کند از این‌که حامی و یاری‌دهنده‌ی پیامبر بوده باشد. اشکال دیگر این‌که چرا ابوطالب نگفت: مسئله وصیت و امامت سال‌ها پیش به پایان رسیده و قطعی شده است، با وجود این‌که‌ ابوطالب آن را هم می‌دانست - البته به گمان شیعه - و در این باره روایاتی را ذکر کرده‌اند که ما در باب اول آنها را ذکر کردیم، مانند قول ابوطالب به فاطمه دختر اسد، هنگامی که فاطمه نزد ابوطالب آمده و مژدگانی تولد پیامبر را به او داد. ابوطالب گفت: صبر کن تو هم مثل او را به دنیا می‌آوری، اما فرزند تو پیامبر نیست.

در روایتی دیگر آمده: بدرستی تو حامله می‌شوی و وصی و وزیر او را به دنیا می‌آوری.

در روایتی دیگر: شما فرزندی را به‌ دنیا می‌آوید که‌ وصی این نوزاد می‌شود.

و در دیگری آمده‌ که‌ گفت: آن نوزاد پیامبر خواهد شد و شما هم وزیر او را به‌ دنیا خواهید آورد[[953]](#footnote-954).

9- و نیز رد دیگری بر این حدیث آن است که در قرائت ابن مسعود و ابی‌بن کعب و صادق رحمه‌الله آمده است: «وأنذر عشیرتك الأقربین، ورهطك منهم الـمخلصین»[[954]](#footnote-955).

این قرائت از طریق هر دو گروه شیعه و سنی وارد شده، اما اثبات این روایت مستلزم اشکالی است و آن این‌که اخلاص صفت مسلمانان است نه کافران؛ در حالی که‌ شیعه درباره این قول خداوند «ورهطك منهم الـمخلصین» از باقر آورده‌اند که فرمود: تفسیر «منهم الـمخلصین» یعنی علی، حمزه، جعفر، حسن، حسین و آل محمد[[955]](#footnote-956).

اگر این قرائت را بپذیریم و ثابت کنیم از چند جهت استدلال به این روایت از درجه اعتبار ساقط می‌شود، اگر دعوت مخصوص مؤمنان و آن چند نفر مذکور در روایت باقر است، پس قول رسول الله در اصل باطل است (أعاذنا الله از این‌که‌ قول رسول خدا باشد و باطل باشد - مترجم) زیرا ایمان و اخلاصشان مستلزم حمایت و یاری و کمک است و اگر چنین نیست باید راه گریزی را پیدا کرد، هیچ کسی نمی‌تواند بگوید: تمام حاضران در آن جلسه ایمان نیاورده‌اند... خوب تأمل و دقت کن.

سپس با وجود روایت قبلی باقر، که بقیه ائمه را در خانه بزرگ خاندان یا ابوطالب جای داده هیچ کسی در میان شیعه نگفته‌اند که حمزه و جعفر امام هستند. دقت کنید!.

به هر صورت، شبهات و روش رد بر این حدیث بسیار است، اما به آن مقدار که ذکر کردیم، اکتفا می‌کنیم و بحث خود را درباره‌ی سبب نزول صحیح این آیه ذکر می‌کنیم.

از ابن عباس ب روایت شده که‌ گفت: هنگامی که این آیه‌: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ نازل شد، پیامبر بر بالای کوه صفا رفت و همه‌ی قریش را در آنجا جمع کرد. قریشی‌ها به پیامبر گفتند: چه خبر است؟ پیامبر فرمود: به من بگویید که اگر من به شما خبر دهم، دشمنی در پشت این کوه است و می‌خواهد صبح و شام به شما حمله کند، آیا من را تصدیق می‌کنید؟ گفتند: بله، زیرا ما تا کنون از زبان تو دروغ نشنیده‌ایم. پیامبر فرمود: پس بدانید که‌ من شما را از عذاب شدید و سختی آگاه می‌سازم. ابولهب گفت: وای بر تو آیا ما را برای این در اینجا جمع کرده‌ای؟ پس خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ [المسد: 1].

«شكسته باد دو دوستان ابو لهب، و (ابو لهب‏) هلاک باد». تا آخر سوره.

این روایت از طریق اهل سنت نیز صحیح است.

دلیل دوم: استدلال به روایات مربوط به‌ آیه‌ی: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾

ذکر روایات و بررسی اسانید آن و رد این استدلال

استدلال دوم: این‌که‌ آیه: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾‌

«سوگند به ستاره چون فرو افتد». درباره‌ی علی نازل گشته‌ است.

این روایات را اولاً از طریق شیعه ذکر و اسانید آن را بررسی می‌کنیم، سپس درباره‌ی داستان به‌ بحث می‌پردازیم:

روایت اول: صدوق گفت: احمدبن حسن قطان برای ما روایت کرد و گفت: احمدبن یحیی برای ما روایت کرد و گفت: بکربن عبدالله برای ما روایت کرد و گفت: حسن بن زیاد کوفی برای ما روایت کرد و گفت: علی بن حکم برای ما روایت کرد و گفت: منصور بن أبی‌الأسود از جعفربن محمد از اجدادش برای ما روایت کرد و گفت: هنگامی که پیامبر مریض شد، آن مریضی‌ای که‌ در آن فوت کرد، اهل بیت و یارانش در خدمت ایشان جمع شده بودند، گفتند: ای رسول خدا! اگر چیزی برای تو پیش بیاید پس از تو چه کسی کار ما را بدست بگیرد؟ و در میان ما به کارهای دعوت قیام کند؟ به آنها جوابی نداد و سکوت را اختیار فرمود. در روز بعد همین سؤال‌ها را در خدمت ایشان تکرار کردند و پیامبر جوابی به سؤال‌های آنها نداد. هنگامی که روز سوم فرارسید، عرض کردند: ای رسول خدا! اگر حادثه‌ای برای شما پیش بیاید چه کسی پس از تو کار ما را به‌ عهده بگیرد؟ و چه کسی به کارهای تو قیام کند؟ پیامبر به آنها فرمود: فردا ستاره‌ای از آسمان بر روی خانه‌ی یکی از یارانم فرود می‌آید، دقت کنید که او چه کسی است؟ پس او خلیفه‌ی من بر شما است و کسی است که پس از خودم به کارهایم قیام می‌کند. آن شب همه‌ی آن کسانی که در خانه حضور داشتند، طمع داشتند که به او گفته شود تو خلیفه من و مسئول کارهایم هستی. پس وقتی که روز چهارم فرارسید هر کسی در خانه خودش نشسته بود و منتظر بود که ستاره بر روی خانه‌ی او فرود بیاید، ناگهان دیدند که ستاره‌ای از آسمان فرود آمد که‌ نورش دنیا را فراگرفته بود تا اینکه بر روی حجره علی بن ابیطالب نشست. همه‌ی قوم سر و صدا بلند کردند و گفتند: به خدا قسم این مرد (یعنی پیامبر ) گمراه شده است، یاوه‌گوئی می‌کند و بجز از روی هوی و هوس درباره‌ی پسر عمویش نمی‌گوید. خداوند در این مورد این آیات را نازل فرمود:

﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ ٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: 1-4].

«سوگند به ستاره چون فرود می‌آید و غروب می‌کند، صاحب شما (یعنی محمد) نه گمراه شده و نه یاوه‌گوئی می‌کند، او از روی هوی و هوس حرف نمی‌زند و هر چه می‌گوید وحی است و به او وحی می‌شود».

می‌گویم: خوئی در مورد قطان گفته: او جزء استادان صدوق است، بعضی گمان کرده‌اند که او مرد نیک سیرتی است، چرا که صدوق کلمه (رحمه‌الله) را برای او بکار گرفته است؛ اما این کاری عجیب است! زیرا ائمه برای تمامی زائران حسین ترحم گفته‌اند و این کلمه را برای همه‌ بکار برده‌اند؟ (یعنی کلمه ترحم به این معنی نیست که شخص مورد ترحم حتماً باید شخصی معتبر و موثوق باشد - مترجم) بلکه برخی دیگر افراط کرده‌اند و گفته‌اند که صدوق او را با عدل توصیف کرده است و این بیشتر جای تعجب است! زیرا صدوق او را به عدل بمعنی عادل توصیف نکرده است، صدوق فقط این را گفته که: او معروف به (عبدویه) عادل است، و این به‌ معنای آن است که عادل لقب او بوده است - و کلمه عادل و حافظ و مقرء و غیر اینها از القاب هستند - این چه ربطی به عدالت و عادل بودن او دارد؟ و بعید نیست که این آقای قطان جزء عامه (یعنی سنی - مترجم) نباشد، چنانکه بعضی از سنی‌ها چنین اظهار نظری کرده‌اند[[956]](#footnote-957).

اما احمدبن یحیی او ابن زکریای قطان و کنیه‌اش ابوالعباس است، و او مجهول‌الحال است[[957]](#footnote-958).

بکر بن عبدالله بن حبیب مزنی نیز نزد شیعه مجهول‌الحال است[[958]](#footnote-959).

اما حسن بن زیاد: کسی را نیافته‌ام که شرح حال او را نوشته باشد، و گمان نمی‌کنم که صیقل و عطار کوفی باشد، زیرا اینها جزء یاران صادق هستند، اما حسن بن زیاد پس از ذکر دو واسطه از صادق روایت می‌کند[[959]](#footnote-960).

روایت دوم: صدوق می‌گوید: حسن بن محمدبن سعید هاشمی برای ما روایت کرد و گفت: فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن احمدبن علی همدانی برای ما روایت کرد و گفت: حسین‌بن علی برای من روایت کرد و گفت: عبدالله‌بن سعید هاشمی برای من روایت کرد و گفت: عبدالواحد بن غیاث برای من روایت کرد و گفت: عاصم‌بن سلیمان برای ما روایت کرد و گفت: جویبر از ضحاک از ابن عباس ب برای ما روایت کرد و گفت: یک شب نماز عشا را به همراه پیامبر خواندیم، وقتی که پیامبر سلام داد، رو به ما کرد و فرمود: بدانید که همراه با طلوع فجر ستاره‌ای فرود می‌آید و بر سر خانه‌ی یکی از شما سقوط می‌کند، آن ستاره بر سر خانه‌ی هر کسی سقوط کرد و افتاد، او وصی، خلیفه و امام پس از من است. پس هنگامی که طلوع فجر نزدیک شد، هر کسی از ما در خانه خود نشسته بود و منتظر بود تا آن ستاره بر روی خانه او فرود بیاید، و از همه منتظرتر پدرم عباس‌بن عبدالمطلب بود، وقتی که طلوع فجر فرارسید، آن ستاره بر روی منزل علی‌بن ابیطالب فرود آمد، پیامبر به علی فرمود: قسم به آن کسی که من را به پیامبری مبعوث کرد، وصیت، خلافت و امامت پس از من برای تو واجب شد، عبدالله‌بن ابی منافق و یارانش گفتند: بدرستی محمد ‌ در محبت پسر عمویش گمراه شد و درباره او بجز از روی هوی و هوس حرف نمی‌زند. پس خداوند متعال این آیات را نازل فرمود: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ تا آخر سوره[[960]](#footnote-961).

می‌گویم: درباره‌ی حسن‌بن محمدبن سعید هاشمی بجز اینکه گفته شده: از مشایخ و استادان صدوق است، چیز دیگری وارد نشده‌ است، و درباره‌ اینها قول و نظریه‌ی خوئی را برای تو ذکر کردیم[[961]](#footnote-962). و در اینجا قول صدوق نیز درباره‌ی یکی از استادانش (احمدبن حسین بن احد بن عبید ضبی مروانی) را اضافه می‌کنم که‌ می‌گوید: هیچ کسی را ملاقات نکرده‌ام که از او بیشتر ناصبی بوده باشد، ناصبی بودن او به این اندازه رسیده بود که به هنگام درود فرستادن، فقط می‌گفت: «اللهم صل علی محمد » و بر آل محمد درود نمی‌فرست[[962]](#footnote-963).

بنابراین چه حجت و دلیلی است برای کسی که بگوید: استادان و مشایخ صدوق موثوق هستند، اگر صدوق از امثال این ناصبی کافر و نجس البته به گمان شیعه روایت نماید؟

اما فرات‌بن ابراهیم کوفی که صاحب تفسیر مشهور فرات است، قبلاً درباره‌ی او بحث کرده‌ایم.

همدانی و حسین‌بن علی و هاشمی: شرح حال اینها را در کتاب‌های رجال‌شناسی ندیدم، و جویبر جداً ضعیف است، ضحاک صادق و راستگو است، اما احادیث مرسل زیادی دارد.

روایت سوم: صدوق می‌گوید: احمدبن صفر عادل برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن عباس بن بسام برای ما روایت کرد و گفت: ابوجعفر محمدبن ابی‌هیثم سعدی برای من روایت کرد و گفت: احمدبن أبی‌خطاب (احمدبن خطاب) برای من روایت کرد و گفت: ابواسحاق فزاری از پدرش از جعفربن محمد از پدرش از پدربزرگش از عبدالله‌بن عباس ب همانند روایت قبلی را برای ما روایت کرد، با این تفاوت که در حدیث خودش گفت: ستاره‌ای از آسمان همراه طلوع خورشید بر روی منزل یکی از شما سقوط می‌کند[[963]](#footnote-964).

می‌گویم: احمدبن صفر بجز اینکه گفته‌اند جزء استادان و مشایخ صدوق است چیز دیگری درباره او گفته نشده است[[964]](#footnote-965)، و شما کمی پیش دانستید که استاد صدوق بودن نشانه‌ی موثوق بودن شخص نیست. نکته‌ی دیگر این‌که‌ خود صدوق از طعن و نکوهش سالم نمانده و در موثوق بودن او اختلاف نظر وجود دارد، حتی برخی از علما به دلیل اینکه هیچ یک از علمای رجال‌شناس به موثوق بودن او تصریح نکرده‌اند، در مورد او توقف کرده‌اند، و بعضی او را به دروغگو توصیف کرده‌اند و گفته‌اند: صدوق بسیار دروغگو است، و اسد الله‌ کاظمی در (کشف القناع) گفته‌: صدوق در احادیث تغییر به‌ وجود می‌آورد که این باعث سوء ظن در روایات و گزارش‌های منقول از ایشان می‌شود[[965]](#footnote-966). و اما ابن بسام و سعدی و ابن خطاب، هیچ کسی را در میان شیعه ندیدم که شرح حال آنها را نوشته باشد.

روایت چهارم: صدوق می‌گوید: احمدبن حسن قطان معروف به أبی‌علی بن عبدالله (عبدویه) عادل، برای ما روایت کرد و گفت: أبوالعباس احمدبن زکریا قطان برای ما روایت کرد و گفت: بکربن عبدالله‌بن حبیب برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن اسحاق کوفی جعفی برای ما روایت کرد و گفت: ابراهیم بن عبدالله سنجری (سحری) ابواسحاق از یحیی‌بن حسین مشهدی از ابوهارون عبدی از ربیعه سعدی برای ما روایت کرد و گفت: از ابن عباسب درباره‌ی این قول خداوند ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ سؤال کردم؟ گفت: منظور به آن همان ستاره‌ای است که در لحظه‌ی طلوع فجر بر سر منزل علی‌بن ابیطالب سقوط کرد، که‌ أبوالعباس دوست داشت بر سر منزل وی فرود بیاید، تا صاحب وصیت، خلافت و امامت شود، اما خدا نخواست که چنین شود و به غیر علی‌بن ابیطالب به کسی دیگری برسد[[966]](#footnote-967).

می‌گویم: شرح حال احمدبن حسن، ابوالعباس قطان و ابن حبیب را در روایت اولی بیان داشتیم؛ سنجری یا سحری و مشهدی هم شناخته شده نیستند، و عبدی نزد شیعه مجهول‌الحال است[[967]](#footnote-968)، و در نزد اهل سنت دروغگو و حدیثش پذیرفته نمی‌شود. سعدی هم نزد شیعه دروغگو و متروک الحدیث است[[968]](#footnote-969). و درباره موثوق بودن آنها هیچی ذکر نشده، بجز این‌که گفته شده: همه‌ی کسانی که‌ در اسانید تفسیر قمی ذکر شده‌اند، موثوق هستند. و ما قبلاً بطلان این ادعا را بیان کردیم که‌ می‌توانید به آن مراجعه کنید.

روایت پنجم: فرات‌بن ابراهیم می‌گوید: جعفربن احمد از فلان از فلان برای من روایت کرد که‌ عایشه گفت: یک بار پیامبر نشسته بود، بعضی از یارانش عرض کردند: بهترین مردم پس از تو چه کسی می‌باشد؟ پیامبر به ستاره‌ای از آسمان اشاره فرمود و گفت: کسی که این ستاره بر روی منزلش فرود آید. کسانی که در خدمت ایشان نشسته بودند، گفتند: ما در جای خود تکان نخوردیم تا اینکه آن ستاره بر روی منزل علی‌بن ابیطالب فرود آمد، بعضی از یاران پیامبر چیزهایی گفتند، از جمله گفتند: برای سربلندی پسر عمویش چه قدر کمک می‌کند. پس خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ [النجم: 1][[969]](#footnote-970).

می‌گویم: برای ضعف این روایت همین کافی است که از روایات تفسیر فرات است، چه رسد به اینکه به صورت (از فلان از فلان) روایت شده است.

روایت ششم: ابوالحسن احمدبن صالح همدانی از فلان از فلان از عبدالله‌بن برید اسلمی برای ما روایت کرد و گفت: در زمان حیات پیامبر ستاره‌ای سقوط کرد. پیامبر فرمود: هر کسی این ستاره بر روی خانه‌اش فرود بیاید، او خلیفه‌ی من است، پس آن ستاره بر روی منزل علی‌بن ابیطالب فرود آمد. قریشی‌ها گفتند: محمد گمراه شده است، خداوند برای رد آنها این آیه را نازل کرد: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾[[970]](#footnote-971).

روایت هفتم: فرات گفت: علی‌بن احمد خلف شیبانی به صورت (از فلان از فلان) از نوف بکالی از علی‌بن ابیطالب برای ما روایت کرد و گفت: گروهی از طائفه قریش خدمت پیامبر آمدند و گفتند: ای رسول خدا! پرچمی را (کنایه از شخص است - مترجم) برای ما نصب کن تا پس از تو بواسطه‌ی آن هدایت یابیم و چنانکه بنی‌اسرائیل پس از موسی بن عمران گمراه شدند، ما گمراه نشویم، زیرا خداوند فرموده:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30].

«بدرستی تو می‌میری و آنها خواهند مرد».

ای رسول خدا! ما امیدی نداریم که مانند نوح در میان ما بمانی، شما خود انتهای اجل خود را می‌دانی، ما می‌خواهیم که‌ هدایت یافته شویم و گمراه نگردیم. پیامبر فرمود: شما هنوز به جاهلیت نزدیک هستید، هنوز در دل بعضی بغض و کینه وجود دارد و من می‌ترسم اگر چنین کاری کنم، شما قبول نکنید، اما امشب در منزل هر یک از شما نشانه‌ای بدون ضرر مشاهده شد، او صاحب حق است. علی گفت: هنگامی که پیامبر نماز عشا را ادا کرد و به منزلش برگشت، ستاره‌ای بر سر منزل من سقوط کرد که‌ مدینه و حوالی مدینه را روشن کرد، آن ستاره به چهار قسمت تقسیم شد و از هر قسمتی یک شکافی ایجاد گشت و هیچ ضرری نرساند. نوف گفت: جابربن عبدالله به من گفت: حاضرین بر آن اصرار ورزیدند و دست برداشتند. پس هنگامی که خداوند به‌ پیامبر وحی کرد که‌ قسمت عموزاده‌ات را بلند گردان. پیامبر به‌ جبرئیل گفت: از ایجاد اختلاف و شکاف در دل مردم هراس دارم. پس خداوند این آیه را به او وحی کرد:

­﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67].

«ای فرستاده‌ی خدا! هر آنچه از سوی پروردگارت نازل شده برسان، و اگر چنین نکنی رسالت پروردگارت را نرسانده‌ای و (بدان که‌) خداوند تو را از مردم محفوظ می‌دارد».

علی فرمود: پیامبر به بلال دستور داد تا اذان بگوید و مردم جمع شوند. وقتی مهاجر و انصار جمع شدند، پیامبر بالای منبر رفت و خدا را سپاس گفت. سپس فرمود: ای قوم قریش! صف‌هایتان را منظم کنید، امروز شرافت و کرامت خاصی به شما رسیده، سپس فرمود: ای گروه بردگان! صف‌هایتان را منظم کنید، امروز شرافت خاصی به شما رسیده، سپس دوات و کاغذ را طلب کرد و دستور داد و در آن نوشته شد: «بسم‌الله الرحمن الرحیم لاإله إلاالله محمد رسول الله»، پیامبر فرمود: گواهی دادید؟ گفتند: بله، پیامبر فرمود: آیا می‌دانید که خداوند مولا و سرپرست شما است. گفتند: بله. راوی گوید: پیامبر دست علی‌بن ابیطالب را بلند کرد تا سفیدی زیر بغل‌هایش مشاهده شد. سپس پیامبر فرمود: هر کسی که من مولا و سرپرست او هستم، اینک علی‌بن ابیطالب مولا و سرپرست او است. بار الها دوست بدار هر کسی که او را دوست می‌دارد، دشمنی کن با هر کسی که با او دشمنی می‌کند و یاری کن هر کسی که او را یاری می‌کند و خوار و ذلیل کن هر کسی که او را خوار و ذلیل می‌کند. بدنبال آن خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾[[971]](#footnote-972).

روایت هشتم: فرات گوید: اسماعیل بن ابراهیم به صورت (از فلان از فلان) از ابن عباس ب روایت کرد و گفت: من با گروهی از جوانان بنی‌هاشم در خدمت پیامبر نشسته بودم که‌ ناگهان ستاره‌ای سقوط کرد، پیامبر فرمود: این ستاره بر روی منزل هر کسی سقوط کند، پس از من او وصی من است. آن جوانان بلند شدند و ناگهان متوجه شدیم که آن ستاره بر روی منزل علی‌بن ابیطالب فرود آمده است. گفتند: ای رسول خدا! این همه درباره‌ی علی روایت شده. پس خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾[[972]](#footnote-973).

روایت نهم: فرات گوید: محمدبن عیسی‌بن زکریا به صورت (از فلان از فلان) از جعفر بن محمد روایت کرد و گفت: هنگامی که پیامبر در روز غدیر خم دست علی‌بن ابیطالب را بلند کرد، کلامی را بر زبان آورد، پس خداوند بر زبان جبرئیل نازل فرمود و گفت: ای محمد! فردا به هنگام چاشت از آسمان ستاره‌ای را نازل می‌کنم که نورش بر نور خورشید غالب می‌آید، لذا به صحابه‌هایت بگو: این ستاره بر روی خانه‌ی هر کسی نازل شد، او پس از تو خلیفه می‌باشد. پیامبر به صحابه ابلاغ کرد که فردا به هنگام چاشت ستاره‌ای سقوط می‌کند که‌ نورش بر نور خورشید غلبه می‌کند، این ستاره بر روی منزل هر کسی سقوط کرد، او پس از من خلیفه من می‌باشد. همگی در منزل خودشان نشستند و منتظر بودند تا آن ستاره بر روی منزلشان فرود آید، اما بی‌درنگ آن ستاره بر روی منزل علی‌بن ابیطالب و فاطمه ل فرود آمد. صحابه همگی جمع شدند و گفتند: بخدا قسم بجز از روی هوی و هوس درباره‌ی علی سخن نگفته است. پس خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾[[973]](#footnote-974).

تمام این روایات از تفسیر فرات بن ابراهیم نقل شده‌ است، و ما قبلاً ارزش این تفسیر و همچنین اعتبار شخصیت خود فرات را برای تو بیان کردیم، تمام رجال اسانید آنها - با وجود اینکه معنعن و منقطع هستند - نزد شیعه مجهول هستند[[974]](#footnote-975).

روایت دهم: ماهیار از جعفربن محمد علوی از عبدالله‌بن محمد زیات از جندل بن والق از محمدبن ابی‌عمیر از غیاث بن ابراهیم از جعفر بن محمد روایت کرد و گفت: پیامبر فرمود: بدون فخر و افتخار بگویم، من سید و سرور مردم هستم و علی سرور مؤمنان است، پروردگارا! دوست بدار کسی را که علی دوست می‌دارد، و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی می‌کند. یک مرد قریشی گفت: بخدا قسم همواره رو به پسر عمویش می‌کند. پس خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ١﴾[[975]](#footnote-976).

همان در کتاب‌های رجال‌شناسی نامی از زیات برده نشده است، شیعه شرح حال ابن والق را ننوشته‌اند، اما نزد اهل سنت به‌ عنوان فردی راستگو معرفی شده‌ است، ولی گفته‌اند که‌ او بسیار اشتباه می‌کرد.

روایت یازدهم: ماهیار گفت: احمدبن قاسم از منصور بن عباس از حصین از عباس قصبانی از داود بن حصین از فضل‌بن عبدالملک از ابی‌عبدالله برای ما روایت کرد و گفت: هنگامی که پیامبر خدا در روز غدیر خم دست علی را بلند کرد، مردم به سه گروه متفرق شدند: گروهی گفتند: محمد گمراه شد، گروهی گفتند: محمد بیراهه می‌رود و گروهی گفتند: درباره‌ی اهل بیت و پسر عمویش از روی هوی و هوس حرف می‌زند. پس خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾[[976]](#footnote-977).

می‌گویم: ابن قاسم مجهول است[[977]](#footnote-978). و هیچ کسی منصوربن عباس را موثوق ندانسته، و بعضی گفته‌اند: روایاتش آشفته هستند[[978]](#footnote-979).

نباید به قول خوئی که فردی را موثوق معرفی می‌کند، فریب خورد، زیرا تأییدیه‌ ایشان از آن رو است که‌ در اسناد کامل الزیارات ابن قولویه واقع شده است، چون منبع این قول خوئی قول خود ابن قولویه در مقدمه کتاب مذکور است که می‌گوید: در این کتاب بجز از طریق روایات موثوق روایت نکرده است[[979]](#footnote-980).

اما برخی فساد و بطلان این قول را از چند جهت اعلام کرده‌اند، از جمله این‌که‌ گفته‌اند: قول ابن قولویه بر آن مشایخی که اسناد به‌ آنها شروع کرده، حمل می‌شود، نه بر همه کسانی که در اسناد روایات ذکر شده‌اند[[980]](#footnote-981).

به هر حال، بعضی می‌گویند: خوئی از موثوق دانستن هر آنکه در روایات کتاب کامل الزیارات آمده‌اند، بازگشته است.

نسخه‌های منابع شیعه درباره‌ی نام حصین اختلاف دارند، برخی می‌گویند: او همان حصین است چنانکه در کتاب البرهان و بعضی نسخه‌های تأویل الآیات آمده، و بعضی می‌گویند: نام او منصوربن عباس حصین است، چنانکه در بعضی از نسخه‌‌های تأویل الآیات آمده، و بعضی می‌گویند: نام او داود بن حصین است چنانکه در البحار و الکنز و تأویل الآیات آمده، و گمان نمی‌کنم که او داود بن حصین اسدی کوفی باشد که در همین سند ذکر شده است، زیرا با وجود اختلافی که‌ در مورد ایشان وجود دارد، از صادق روایت می‌کند، اما این حصین مورد بحث ما به سه واسطه از صادق روایت می‌کند[[981]](#footnote-982) و بعید نیست که این حصین همان حصین اول باشد و اشتباه چاپی و نسخه‌ای باشد.

در هر صورت تمام این سند از ظلمات و تاریکی مطلق برخوردار است.

این بود تمام آن روایاتی که با اسانیدشان از طریق شیعه درباره نازل شدن آیه‌ی: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ در شأن علی‌بن ابیطالب بحث می‌راندند، و شما این را دانستید که هیچ یک از آنها صحیح نبودند. امید است این را نیز فهمیده باشی که در منابع معتبر شیعه ثبت نشده‌اند، و تنها در کتاب‌های صدوق و تفسیر فرات و ماهیار ثبت شده‌اند و این خود جای تأمل است.

و اما مسئله متون روایات، اینک تعلیقاتی روی آنها

طبق معمول ما درباره‌ی اختلاف الفاظ آنها بحث نخواهیم کرد، زیرا دو روایت مشابه را نخواهیم یافت، خواه در میان آنهای که ذکر کرده‌ایم و یا آنهایی که بخاطر عدم ورود سندشان، از ذکر آنها خودداری کردیم، و این کاملاً واضح است.

برای ضعف و آشفتگی این روایات کافی است بدانید که چه اختلافی درباره زمان نزول آیه: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ وجود دارد.

یک روایت می‌گوید: فرود آمدن آن ستاره به همراه طلوع فجر بود.

در روایت دیگری گفته‌: پس از طلوع فجر.

و در روایت دیگری: به هنگام چاشت بود و نورش بر نور خورشید غلبه کرد - چنانکه در روایت نهم آمده بود.

و نیز اختلاف و آشفتگی قصه در رابطه‌ با این‌که‌ در ابتدای دعوت و در مکه بوده - به این اعتبار که سوره نجم جزء سوره‌های مکی باشد - و یا اینکه این داستان پس از هجرت و در مدینه بوده است.

و نیز اختلاف است که آیا این داستان در فتح مکه بوده و یا در برگشت از مکه و به هنگام رسیدن به غدیر خم و یا در آخرین مریضی حیات پیامبر بوده است. گمان نمی‌کنم شیعه خوشحال باشند به‌ این‌که سبب نزول آخر - یعنی آن‌که‌ آیه در آخرین مریضی حیات پیامبر نازل شده - ثابت شود، چرا که اگر فرض کنیم این روایت صحیح است، تمام استدلال‌هایی که شیعه برای اثبات امامت آورده‌اند، از جمله روایات مربوط به‌ غدیر خم، از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌شوند، و ما در باب اول مقداری درباره این روایات بحث کردیم و مقداری شبهات را ذکر نمودیم.

و نیز هر گاه دانستید که سوره نجم جزء آن سورهایی است که در اوائل دعوت و در مکه نازل شده‌اند و پس از آن 63 سوره مکی و 28 سوره مدنی نازل شده است - چنانکه از سلسله نزول قرآن فهمیده می‌شود - خواهید دانست که محال است، عبدالله‌بن عباس ب این قصه را روایت کرده باشد، زیرا تولد عبدالله‌بن عباس سه سال قبل از هجرت بوده است، یا اینکه باید بگوییم: که در هنگام نزول این آیه ابن عباس ب هنوز متولد نشده، یا اینکه باید بگوییم: روایت عبدالله‌بن عباس ب برای این قصه در یکی از این سه سال قبل از هجرت از مکه بوده که‌ هیچ کسی چنین چیزی را نمی‌گوید.

چنانچه دو نفر مسلمان هم چه شیعه و چه سنی اختلاف ندارند بر اینکه سوره نجم مکی است، بجز آیه 32 که می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ يَجۡتَنِبُونَ كَبَٰٓئِرَ ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡفَوَٰحِشَ إِلَّا ٱللَّمَمَ﴾ [النجم: 32].

«كسانى كه از گناهان كبیره و زشتیها جز گناهان صغیره دورى مى‏گزینند».

پس از این‌که دانستید که شأن نزول این سوره در ابتدای دعوت و در مکه بوده، پس بدان که استدلال به این قصه مخالف ادعاهای شیعه است که می‌گویند: امامت آخرین ارکان نازل شده اسلام است که‌ پس از فریضه‌ حج واجب گشته‌ است، نظر به‌ این‌که‌ - به گمان خودشان- خداوند در مورد آن این آیه را نازل فرموده:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3].

«امروز دینتان را براى شما كامل كردم و نعمت خویش را بر شما تمام نمودم و اسلام را (به عنوان) دین براى شما پسندیدم».

اما در این داستان مورد بحث ما هنوز نه زکات و نه روزه‌ و نه حج فرض نشده بودند.

اگر در مورد این اختلاف شدید در بین این روایات تأمل کنید، خواهید دانست که همگی ساختگی و موضوع هستند و به ائمه (رحمهم‌الله) نسبت داده شده‌اند، و همه‌ی آن تلاش و کوششی برای اثبات این عقیده‌ی منحرف است. خداوند سبحان فرموده:

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: 82].

«اگر این قرآن از سوی غیر خدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند».

رد دیگر بر این روایات این‌که هر کسی به شخص پیامبر بگوید: گمراه شده، کافر است، و پیامبر قبل از ادای شهادتین و داخل شدن به اسلام، کفار را به‌ انجام فروع دین دستور نمی‌دهد.

قطع نظر از تمام آنچه‌ گفته شد؛ حتی نزد کودکان هم جزء بدیهیات است که «نجم» عبارت از قطعه‌ی دایره‌مانندی از گازهای حرارتی است و میان «کوکب» و «نجم» فرق وجود دارد، چرا که «نجم» دارای نور مستقل است، در حالی که «کوکب» نور «نجم» را منعکس می‌کند، نمی‌شود گفت: آنچه بر منزل علی و یا در منزل علی فرود آمده که‌ نورش بر نور خورشید غلبه کرده، کوکب بوده باشد همچنان که در برخی از روایات آمده، زیرا کوکب قطعه سنگی است و دارای نور نمی‌باشد، آنچه که دارای نور می‌باشد «نجم» است؛ اگر فرض ما بر این باشد که کوچکترین «نجم» به اندازه زمین می‌باشد، پس منزل امیرالمؤمنین در مکه یا در مدینه در مقابل این چنین نجمی چگونه است؟!.

چه رسد به اینکه نجم و کوکب در مدار و مکان خود تکان نمی‌خورند، و آنچه در این مورد گفته شده، جدا شدن شهاب‌سنگ‌هایی است که‌ برای رجم شیاطین پرت می‌گردند، و آن با فضیلت و کرامت هیچ احدی ارتباط ندارد.

بخاطر این علت و علت‌های دیگر بسیاری از علمای شیعه کتاب‌های خود را از اینگونه روایات و نقل امثال اینگونه کلام‌های بی‌معنی منزه کرده‌اند[[982]](#footnote-983).

بلکه برخی از علمای شیعه به اینگونه روایات استهزاء و مسخره کرده‌اند و گفته‌اند: حجم کوچکترین ستاره از زمین بزرگتر است، پس چگونه معقول است که منزل علی چنین ستاره‌ای را در خود جای دهد، در حالی که از تمام زمین بزرگتر است؟![[983]](#footnote-984).

جالب در داستان اینجا است که برخی از علما آن ستاره را مشخص کرد‌ه‌اند، صاحب «المناقب» گفته: آن ستاره ستاره‌ی زهره بوده‌. و بعضی گفته‌اند: ستاره‌ی ثریا بوده است[[984]](#footnote-985).

از جمله‌ی روایت‌های جالب در این زمینه روایتی است که صاحب «إرشاد القلوب» از باقر روایت کرده است، باقر گفته: نه نفر از مفسدان فی‌ الأرض در منزل أقرع بن حابس تمیمی جمع شده بودند، در آن هنگام صهیب رومی در آن منزل سکونت می‌کرد، و آن نه نفر عبارت بودند از: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد، سعید، و نیز ابن عوف زهری و ابوعبیده بن جراح[[985]](#footnote-986). گفتند: بدرستی حب علی نزد محمد از حد تجاوز نموده و بسیار او را دوست می‌دارد، بگونه‌ای که اگر ممکن بود به‌ ما بگوید: او را بپرستید و عبادت کنید، می‌گفت: او را عبادت کنید. سعدبن ابی‌وقاص گفت: ای کاش محمد درباره‌ی او از آسمان نشانه‌ای را برای ما می‌آورد، چنانکه خداوند نشانه‌ای را مانند انشقاق ماه و غیره را به خود محمد بخشیده است. این نه نفر در آن شب ماندند تا اینکه ستاره‌ای از آسمان بر روی دیوار علی‌بن ابیطالب فرود آمد و آویزان شد و اطراف مدینه را روشن کرد، حتی اینکه نور آن ستاره داخل خانه‌های مدینه، غارها و مکان‌های تاریک در منازل مردم شده بود. اهل مدینه سخت وحشت‌زده شدند و از خانه‌هایشان بیرون آمدند و نمی‌دانستند که آن ستاره بر روی منزل چه کسی فرود آمده و بر کجا آویزان شده است؟! اما آن را بر روی برخی از منازل پیامبر مشاهده می‌کردند، هنگامی که پیامبر سر و صدای مردم را شنید، به سوی مسجد رفت و به مردم گفت: چه چیزی شما را وحشت‌زده کرده؟ آیا وجود این ستاره بر روی منزل امیرالمؤمنین، شما را وحشت‌زده نموده؟ مردم گفتند: بله، ای رسول خدا!. پیامبر فرمود: چرا از آن نه نفر منافق که دیروز در منزل صهیب رومی جمع شده بودند، نمی‌پرسید که‌ درباره‌ی من و برادرم علی‌بن ابیطالب چیزهایی می‌گفتند؟

رسول خدا نماز فجر را در حالی که هوا روشن شده بود، بجای آورد و مردم آمدند و گفتند: در آسمان ستاره‌ای دیده نمی‌شود، اما این ستاره هنوز آویزان است. پیامبر به آنها گفت: اینک برادرم جبرئیل «نجم» را در قرآن بر من نازل کرده و شما آن را می‌شنوید، سپس پیامبر شروع کرد و سوره‌ی (والنجم) را تلاوت کرد، سپس ستاره بلند شد در حالی که مردم به آن نگاه می‌کردند و خورشید بلند شده بود، و ستاره در آسمان پنهان گشت. بعضی از منافقان گفتند: اگر محمد اراده می‌کرد به این خورشید دستور می‌داد تا به نام علی صدا کند و بگوید: این پروردگار شما است، او را عبادت کنید. پس جبرئیل فرود آمد و پیامبر را درباره‌ی آنچه منافقین گفته‌ بودند، آگاه‌ گرداند پیامبر علی را طلب کرد و به او گفت: ای أبوالحسن برخی از منافقان امتم به نشانه‌ و علامت آن ستاره قانع نشده‌اند و گفته‌اند: اگر محمد بخواهد به خورشید دستور می‌دهد که به‌ نام علی صدا کند و بگوید: این (یعنی علی - مترجم) پروردگار شما است او را پرستش کنید، و پیامبر دستور داد تا علی فردا به بقیع برود و با خورشید گفتگو کند، مردم آنچه را که پیامبر فرمود، شنیدند و آن نه نفر مفسد فی‌الأرض نیز شنیدند. برخی از آنها به همدیگر گفتند: همواره محمد را تشویق می‌کنید تا درباره‌ی پسر عمویش هر نشانه و علامتی را ظاهر سازد، بدرستی بد چیزی بود آنچه که امروز محمد گفت. دو نفر (ابوبکر و عمر) از آن نه نفر به جدیت سوگند یاد کردند و گفتند: حتماً باید ما هم به بقیع برویم تا ببینیم و بشنویم که چه چیزی از خورشید و علی سرمی‌زند. راوی حدیث خروج علی را به بقیع و گفتگوی وی را با خورشید ذکر کرد، که‌ علی خطاب به خورشید گفت: «السلام علیك یا خلق الله الجدید» «سلام بر تو ای مخلوق جدید خداوند»! خداوند خورشید را با زبان عربی واضح به نطق درآورد و گفت: «السلام علیك یا أخا رسول الله ووصیه» یعنی: «سلام بر تو ای برادر رسول خدا و وصیش»! خورشید گفت: گواهی می‌دهم که تو اول و آخر و ظاهر و باطن هستی و تو حقیقتاً بنده‌ی خدا و برادر رسول خدا هستی... داستان طولانی است[[986]](#footnote-987).

و اینک روایات صحیح در مورد تفسیر این آیه:

طبرسی گفته: اقوال زیادی درباره‌ی تفسیر این آیه:

﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ وجود دارد

از جمله: خداوند به قرآن سوگند یاد کرده است که‌ آن‌را به صورت پراکنده‌ و در مدت بیست و سه سال بر پیامبر نازل فرمود، خداوند از این‌رو قرآن را به نجم نام برده که‌ به‌ صورت پراکنده‌ و دسته‌ دسته‌ نازل گشته‌ است.

و از جمله‌: منظور به «النجم» ستاره‌ی ثریا است، خداوند به آن ستاره سوگند یاد کرده که در هنگام فجر غروب می‌کند، و عرب‌ها کلمه نجم را تنها بر ثریا اطلاق می‌کنند.

و از جمله‌: مراد به «النجم» مجموعه ستاره‌هایی است به‌ هنگام سقوط و وقتی که‌ از چشم پنهان می‌شوند، و منظور به «الخنس» هم که در جای دیگری از قرآن آمده، همین است.

قول دیگر می‌گوید: منظور به «النجم» رجم شیاطین بوسیله‌ی نجوم است، شیاطین هر گاه بخواهند از آسمان استراق سمع کنند به وسیله این نجوم هدف قرار می‌گیرند[[987]](#footnote-988).

طباطبائی می‌گوید: منظور به «النجم» مطلق جرم‌های نورانی آسمان است، و خداوند در کتاب خودش به بسیاری از مخلوقاتش سوگند یاد کرده است.

و قول دیگر در مورد تفسیر آیه این است: منظور به «النجم» عده‌ای از جرم‌های آسمان است، اعم از خورشید و ماه و بقیه سیاره‌ها. بنابراین مراد به ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ فرود آمدن ستاره برای غروب و پنهان شدن است[[988]](#footnote-989).

مغنیه می‌گوید: مراد به نجم همه‌ی ستاره‌ها است، زیرا الف و لام (النجم) الف و لام جنس است، و معنی: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ سقوط و از هم پاشیدن تمامی ستاره‌ها در روز قیامت است. بدلیل قول خداوند :

﴿وَإِذَا ٱلۡكَوَاكِبُ ٱنتَثَرَتۡ ٢﴾ [الإنفطار: 2].

«هنگامی که ستاره‌ها از هم می‌پاشند».

تمامی این اقوال به واضحی بیانگر آن هستند که هر آنچه در روایات این باب آمده، دور از حقیقت می‌باشند.

در هر حال، ما چقدر بی‌نیاز بودیم از نوشتن این روایات و اقوال، اگر همواره نمی‌دیدیم که بعضی از نویسندگان صفحات کتاب‌های خودشان را به اینگونه روایاتی سیاه می‌کنند که - به گمان شیعه - خود امیرالمؤمنین برای اثبات امامت خویش از آنها استفاده نکرد.

و در پایان می‌گوییم این استدلال، استدلال قبلی را از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌کند - منظور به استدلال قبلی حدیث ابتدای دعوت و یا (یوم الدار) می‌باشد -، زیرا در این روایات اشاراتی هست که از آنها فهمیده می‌شود که مسئله اولی (یعنی یوم الدار) در اساس وجود نداشته... خوب تدبر کنید.

دلیل سوم : علی‌بن ابیطالب انگشترش را به‌ صدقه می‌دهد و آیه 55 از سوره‌ی مائده نازل می‌گردد

ابتدا تمامی روایاتی که در این زمینه از طریق شیعه آمده‌اند با سندشان ذکر می‌کنیم، و سند آنها را به‌ چالش می‌کشانیم، سپس درباره متن آنها تحقیقی بعمل می‌آوریم.

روایت اول: صدوق می‌گوید: علی‌بن حاتم به من خبر داد و گفت: احمدبن محمدبن سعد (سعید) همدانی برای ما روایت کرد و گفت: جعفربن عبدالله محمدی برای ما روایت کرد و گفت: کثیربن عیاش از ابی‌جارود از ابی‌جعفر درباره قول خداوند:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [المائدة: 55]‌. برای ما روایت کرد و گفت: گروهی از یهودی‌ها از جمله آنها عبدالله‌بن سلام، اسد، ثعلبه، ابن خیامین و ابن صوریان، مسلمان شده بودند. آنان خدمت پیامبر رسیدند و گفتند: ای پیامبر خدا موسی به یوشع بن نون وصیت کرد، پس وصی تو چه کسی است؟ و پس از تو سرپرست ما چه کسی است؟ پس این آیه نازل شد:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55]‌.

«جز این نیست كه ولىّ شما، خداوند و رسولش و مؤمنانى هستند كه نماز برپاى مى‏دارند و آنان در اوج فروتنى، زكات مى‏پردازند».

سپس پیامبر فرمود: بلند شوید. آنها بلند شدند و به سوی مسجد آمدند، ناگهان دیدند که سائلی از مسجد بیرون آمد، پیامبر فرمود: ای سائل! آیا چیزی به تو بخشیده‌اند؟ گفت: بله، این انگشتر را به من بخشیدند. پیامبر فرمود: چه کسی به تو بخشیده؟ سائل گفت: آن مردی که مشغول نماز خواندن است به من بخشید. پیامبر فرمود: در چه حالتی آن را به تو بخشید؟ سائل گفت: در حالت رکوع به من بخشید. در این حال پیامبر تکبیر گفت و اهل مسجد به همراه او تکبیر گفتند. پیامبر فرمود: علی‌بن ابیطالب پس از من ولی و سرپرست شما است. حاضرین گفتند: ما همگی راضی هستیم که خداوند پروردگار ما، اسلام دین ما، محمد نبی و پیامبر ما و علی‌بن ابیطالب ولی و سرپرست ما باشد. پس خداوند این آیه را نازل فرمودند:

﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: 56][[989]](#footnote-990).

«و هر كس خداوند و رسولش و مؤمنان را دوست بدارد، (بداند كه‏) حزب خداست كه پیروزند».

می‌گویم: کثیربن عیاش ضعیف است[[990]](#footnote-991).

اما أبوالجارود زیادبن منذر، مذهب زیدی دارد، و شیعه درباره او اختلاف نظر دارند تا آنجا که‌ بیشتر علمای شیعه از او نکوهش می‌کنند.

خوئی پس از آنکه از زبان باقر و صادق درباره‌ی ذم و نکوهش او روایاتی را آورده، برخی از آن روایات را ضعیف و برخی دیگر را مضطرب و آشفته دانسته، و در نتیجه اعلام داشته‌ که او فردی موثوق است، به‌ این دلیل که‌ در اسانید کتاب «کامل الزیارات» قرار گرفته است، و ابن قولویه (مؤلف کتاب «کامل الزیارات»- مترجم) به موثوق بودن تمام راویان کتاب خود (کامل الزیارات) گواهی داده است، و به‌ این دلیل هم که‌ علی‌بن ابراهیم به موثوق بودن تمام آن راویانی که در سلسله‌ی سند واقع شده‌اند، گواهی داده است[[991]](#footnote-992).

این که گفته شود: هر کسی در اسانید «کامل الزیارات» قرار گرفته باشد، موثوق است، قبلاً بطلان آن را بیان کردیم، و اظهارات برخی از علمای شیعه را در این زمینه ذکر کردیم که‌ گفته‌اند: قول ابن قولویه به این معنی است که هر کسی در صدر اسانید این کتاب باشد، موثوق است نه همه‌ی راویان، و همین برای استدلال علیه‌ روایت مورد بحث ما کافی است، زیرا علی‌بن حاتم در ابتدای سند ذکر شده که‌ از استادان ابن قولویه است، ایشان هر چند موثوق است، اما از راویان ضعیف روایت می‌کرد، چنانکه قبلاً گفتیم، و اما این ادعا که گفته شود: هر کسی در اسانید تفسیر قمی قرار گرفته باشد، موثوق است، انشاءالله به زودی بطلان این ادعا را خواهید دید.

روایت دوم: صدوق می‌گوید: احمدبن حسن قطان برای ما روایت کرد و گفت: عبدالرحمن بن محمد حسنی برای ما روایت کرد و گفت: ابوجعفر محمدبن حفص خثعمی برای من روایت کرد و گفت: حسن بن عبدالواحد برای ما روایت کرد و گفت: احمدبن تغلبی برای من روایت کرد و گفت: احمدبن عبدالحمید برای من روایت کرد و گفت: حفص‌بن منصور عطار برای من روایت کرد و گفت: ابوسعید وراق از پدرش از جعفر بن محمد از پدرش از پدربزرگش برای ما روایت کرد و گفت... و حدیثی طولانی را ذکر کرده که در آن آمده بود: علی‌بن ابیطالب به ابوبکر صدیق گفت: تو را به خدا سوگند، آیا آن ولایت که در آیه زکات انگشتر از طرف خدا ذکر شده، مال من است یا مال تو؟ ابوبکر گفت: مال تو است[[992]](#footnote-993).

می‌گویم: سند این روایت لبریز از تاریکی و ظلمات پیوسته‌ است، همانا برای ضعف این روایت قول محقق کتاب برای ما کافی است که می‌گوید: ظاهرا این تغلبی همان احمدبن عبدالله بن میمون تغلبی است، ابن حجر گفته: احمدبن عبدالله بن میمون تغلبی زاهد و پارسا و موثوق است، اما بقیه‌ی رجال این سند متروک یا مجهول هستند[[993]](#footnote-994). آری دقیقاً همین طور است که محقق کتاب بیسن داشته است.

روایت سوم: صدوق می‌گوید: احمدبن حسن قطان، محمدبن احمد نسائی، علی‌بن موسی دقاق، حسین بن ابراهیم بن احمدبن هاشم مکتب و علی‌بن عبدالله وراق برای ما روایت کردند و گفتند: ابوالعباس احمدبن یحیی بن زکریا قطان برای ما روایت کرد و گفت: بکر بن عبدالله بن حبیب برای ما روایت کرد و گفت: تمیم بن بهلول برای ما روایت کرد و گفت: سلیمان بن حکیم از ثوربن یزید از کحول برای ما روایت کرد و گفت:... روایتی طولانی را در مورد استدلال علی برای ابوبکر صدیق ذکر کرد، و علی در آن روایت گفت: من در مسجد نماز می‌خواندم که‌ سائلی آمد و از من چیزی درخواست کرد و من در حالت رکوع بودم که‌ انگشترم را از انگشتم بیرون آوردم و به او دادم. پس خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ [المائدة: 55][[994]](#footnote-995)‌.

می‌گویم: سند این روایت مانند سند روایت سابق است، نسائی[[995]](#footnote-996)، وراق، مکتب، تمیم بن بهلول، ابن زکریای قطان و ثوربن یزید همگی مجهول هستند[[996]](#footnote-997). قبلاً راجع به‌ شرح حال بقیه رجال سند بحث رانده‌ شد.

روایت چهارم: کلینی از حسن‌بن محمد، از معلی‌بن محمد، از احمدبن محمد از حسن بن محمد هاشمی، از پدرش، از احمدبن عیسی، درباره‌ی قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ از ابی‌عبدالله روایت کرد که‌ گفت: معنی «ولیکم» یعنی به شما و به مسائل زندگی شما و خود شما و دارایی و اموالتان شایسته‌تر است، و منظور به (الله ورسوله والذین آمنوا» علی و اولاد ائمه‌ ایشان تا روز قیامت، سپس خداوند آنها را توصیف کرد و فرمود:

﴿ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ [المائدة: 55].

«كسانی هستند كه نماز بر پاى مى‏دارند و آنان در اوج فروتنى، زكات مى‏پردازند».

امیرالمؤمنین دو رکعت از نماز ظهر را خوانده بود، او در آن حال آن عبایی را بر پشت داشت که از ارزش هزار دینار برخوردار بود، عبایی که‌ پادشاه حبشه (نجاشی) به عنوان هدیه برای پیامبر فرستاده بود و پیامبر آن را به علی بخشیده بود، در آن هنگام سائلی آمد و گفت: سلام بر تو ای ولی خداوند و ای کسی که نسبت به مؤمنان از خود آنها شایسته‌تر هستی؛ به این مسکین صدقه‌ای ببخش. علی آن عبای گرانبها را به سوی مسکین پرت کرد، و با دست اشاره فرمود که آن را بردار. پس خداوند درباره‌ی او آیه‌ی فوق را نازل فرمود، و آن به‌ عنوان نعمتی برای فرزندانش تبدیل گشت، و هر کسی از میان فرزندانش به درجه‌ی امامت برسد، در برابر این نعمت همچون خودش می‌شود، (یعنی حضرت علی صاحب نعمت ولایت شد، و فرزندانش همچون خود صاحب این نعمت شدند - مترجم) و آنها هم در حالت رکوع صدقه می‌دهند، و آن سائلی که از امیرالمؤمنین درخواست صدقه نمود از ملائکه بود و آن کسانی که از ائمه نیز درخواست صدقه می‌کنند از ملائکه هستند[[997]](#footnote-998).

می‌گویم: برای ضعف همین روایت کافی است که در سند آن، راویانی ضعیف و مجهول وجود دارند، معلی‌بن محمد هم از نظر مذهب و هم از نظر روایت مضطرب است، او از راویان ضعیف روایت می‌کرد[[998]](#footnote-999). با وجود آن، خوئی درباره‌ی او می‌گوید: ظاهراً این شخص موثوق است و روایاتش پذیرفته می‌شود، و اما این‌که‌ نجاشی در مورد او ‌گفته‌: از نظر مذهب و حدیث مضطرب است، مانع موثوق بودن ایشان نمی‌شود، زیرا مضطرب بودن مذهب ایشان ثابت نشده است، و مضطرب بودنش به این معنی است که گاهی اوقات احادیث معروف و گاه‌گاهی احادیث منکر روایت می‌کند، و این نیز مانع موثوق بودنش نمی‌باشد، و اگر ثابت شود که از راویان ضعیف روایت کرده - چنانکه ابن غضائری گفته- اشکالی به این وارد نمی‌شود که از راویان موثوق هم روایت کرده‌ باشد، و ظاهراً این شخص مورد اعتماد است، خداوند بهتر می‌داند.

می‌گویم: ظاهراً خوئی از این‌رو به آن همه توجیهات ناچار شده که‌ این شخص مورد بحث، جزء کسانی است که در اسانید «کامل الزیارات» ابن قولویه ذکر شده است، و قبلاً نظریه خوئی در مورد ابن قولویه‌ را بیان داشتیم.

حسن بن محمد هاشمی ضعیف است[[999]](#footnote-1000). و پدر ایشان[[1000]](#footnote-1001) و احمدبن عیسی هر دو مجهول هستند[[1001]](#footnote-1002).

روایت پنجم: طبرسی می‌گوید: ابوالحمد مهدی بن نزار حسنی قاینی برای ما روایت کرد و گفت: حاکم ابوالقاسم حسکانی برای ما روایت کرد و گفت: ابوالحسن محمدبن قاسم فقیه صیدلانی برای ما روایت کرد و گفت: ابومحمد عبدالله بن محمد شعرانی به ما خبر داد و گفت: ابوعلی احمدبن علی‌بن رزین بیاشانی برای ما روایت کرد و گفت: مظفربن حسین انصاری برای من روایت کرد و گفت: سدی بن علی وراق برای ما روایت کرد و گفت: یحیی بن عبدالحمید حمانی از قیس‌بن ربیع از اعمش از عبایه بن ربیعه برای ما روایت کرد و گفت: یک بار عبدالله بن عباس در کنار زمزم نشسته بود که‌ گفت: پیامبر فرمود، در آن لحظه‌ ناگهان مردی که سر و صورت خویش را با عمامه پیچیده بود، وارد شد. دیگر ابن عباس نمی‌گفت: پیامبر فرمود، مگر این‌که‌ بلا فاصله‌ آن مرد معمم هم می‌گفت: پیامبر فرمود. ابن عباس گفت: تو را به خدا قسم، تو کی هستی؟ آن مرد عمامه را از صورت خویش برداشت و گفت: ای مردم! اگر من را می‌شناسید دیگر نیازی به معرفی کردن خویش ندارم، و اما اگر من را نمی‌شناسید من خود را معرفی می‌کنم، من جندب بن جناده بدری ابوذر غفاری هستم، از پیامبر با این دو گوش خود شنیدم که‌ اگر دروغ گویم خداوند دو گوشم را کر نماید، و با این دو چشم خود دیدم که اگر دروغ گویم، خداوند دو چشمم را کور نماید، می‌فرمود: علی فرمانده نیکوکاران و قاتل کافران است، هر کسی او را یاری دهد پیروز است، و هر کسی که بخواهد او را خوار و ذلیل کند، خودش خوار و ذلیل است، یک روز من همراه پیامبر نماز ظهر را می‌خواندم، ناگهان سائلی به‌ مسجد آمد و درخواست کمک کرد، اما هیچ کس به او کمک نکرد، سائل دستانش رو به آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! تو خود گواه‌ باش که‌ من در مسجد پیامبر درخواست کمک کردم، اما هیچ کسی به من کمک نکرد. در این هنگام که‌ علی در حالت رکوع بود با انگشتی که انگشتر در آن قرار داشت - انگشت کنار انگشت کوچک - به سائل اشاره کرد، پس سائل آمد و انگشتر را از انگشت علی بیرون آورد، و این در جلو چشمان پیامبر رخ داد.

هنگامی که پیامبر از نماز فارغ شد، سر مبارکش را رو به آسمان بلند کرد و فرمود: بار الها! برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت:

﴿قَالَ رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي ٢٥ وَيَسِّرۡ لِيٓ أَمۡرِي ٢٦ وَٱحۡلُلۡ عُقۡدَةٗ مِّن لِّسَانِي ٢٧ يَفۡقَهُواْ قَوۡلِي ٢٨ وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي ٢٩ هَٰرُونَ أَخِي ٣٠ ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ٣١ وَأَشۡرِكۡهُ فِيٓ أَمۡرِي٣٢﴾ [طه: 25-32].

«گفت: پروردگارا! سینه‌ام را فراخ و گشاده دار، کار مرا بر من آسان گردان، گره از زبانم بگشای، تا اینکه سخنان مرا بفهمند و یاوری از خاندانم برای من قرار بده، برادرم هارون را، و به وسیله‌ی او پشت مرا استوار دار و او را در کار من شریک گردان».

خداوندا! پس تو قرآنی ناطق را بر او نازل فرمودی:

﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجۡعَلُ لَكُمَا سُلۡطَٰنٗا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيۡكُمَا﴾ [القصص: 35].

«گفت: ما بازوان ترا بوسیله‌ی برادرت تقویت و نیرومند خواهیم کرد، و به شما سلطه و برتری خواهیم داد، و لذا بسبب معجزات ما، آنان به شما دسترسی نمی‌یابند و بر شما پیروز نمی‌گردند».

خداوندا! من محمد پیامبر و برگزیده‌ی تو هستم، خداوندا! سینه‌ام را فراخ و گشاده فرما، کارم را برایم آسان گردان و از میان خاندانم یاوری برای من قرار بده، علی را می‌خواهم تا به وسیله‌ی او پشتم استوار گردد. ابوذر گفت: به خدا قسم پیامبر هنوز کلماتش را تمام نکرده بود که‌ جبرئیل از طرف خداوند پایین آمد و گفت: ای محمد! بخوان. پیامبر فرمود: چی بخوانم؟ جبرئیل گفت بخوان:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [المائدة: 55][[1002]](#footnote-1003).

می‌گویم: آفت این روایت عبایه بن ربعی است، زیرا او نزد شیعه شخصی مجهول است[[1003]](#footnote-1004)، و نزد اهل سنت به‌ عنوان شخصی افراطی، ملحد، بی‌دین و متروک معروف است. و ابن ربیع نزد شیعه شخصی مجهول و از گروه بتریه است[[1004]](#footnote-1005).

خوئی درباره حمانی گفته: موثوق بودن او ثابت نشده است[[1005]](#footnote-1006). و برخی از اهل سنت نیز درباره‌ی او گفته‌اند: موثوق بودنش ثابت نشده است و او را به دزدی در حدیث، متهم کرده‌اند. و نسبت به‌ شرح حال بقیه افراد سند، چیزی را نیافتم.

روایت ششم: قمی گوید: پدرم از صفوان بن أبان بن عثمان از أبی‌حمزه ثمالی از ابی‌جعفر برای من روایت کرد و گفت: در حالی که‌ پیامبر نشسته بود، گروهی از یهودیان از جمله عبدالله‌بن سلام در خدمت ایشان بودند، در آن هنگام ناگهان این آیه (یعنی آیه 55 سوره مائده - مترجم) نازل شد، پیامبر رو به مسجد رفت و با سائلی روبرو شد، پیامبر فرمود: آیا کسی به تو چیزی داد؟ گفت: بله، آن نمازگزار. پیامبر آمد و دید که نمازگزار علی‌بن ابیطالب است[[1006]](#footnote-1007).

می‌گویم: پدر قمی یعنی ابراهیم بن هاشم علی رغم تمامی آنچه‌ درباره‌ی او گفته شده است، اما هیچ کسی به موثوق بودنش تصریح نکرده است، حتی حلی درباره او گفته: از میان علمای شیعه هیچ کسی را ندیده‌ام که در نکوهش او چیزی گفته باشد و هیچ کسی را ندیده‌ام که صراحتاً او را عادل دانسته باشد، و روایات بسیاری از او گزارش شده، و قول راجح‌تر آن است که روایاتش مقبول است[[1007]](#footnote-1008).

خوئی و غیر ایشان[[1008]](#footnote-1009) برای اثبات موثوق بودن و یا حسن بودن احادیث، تمام آن قواعد را نادیده گرفته‌اند که موثوق بودن یا حسن بودن به آنها ثابت می‌شود، مانند نص یکی از معصومین، یا نص یکی از بزرگان متقدم، یا نص یکی از بزرگان متأخرین، یا ادعای اجماع متقدمین و... از اصول و ضوابطی که در این مورد آمده‌اند، و خود قواعدی را ذکر کرده‌اند که خالی از اشکال نمی‌باشند، از جمله: قول خود قمی به اینکه آنچه در تفسیرش آورده است، صحیح است و یا آنچه در اسناد «کامل الزیارات» آمده، صحیح می‌باشد.

بدون شک خوئی و غیر ایشان در این‌باره معذور هستند، زیرا روایات مذکور در این تفسیر به شش هزار و دویست و چهارده روایت می‌رسد، لذا برای آنها مشکل بود که‌ همه‌ی این روایات را حذف کنند، اما چیزی که نباید خوئی و غیر ایشان را در آن معذور دانست آن اجتهادی است که کرده‌اند و گفته‌اند: هر آنچه در تفسیر قمی ذکر شده، صحیح است؛ در حالی که‌ قمی تفسیرش را پر از مصائب کرده است. از جمله‌: قول به تحریف قرآن[[1009]](#footnote-1010)، وارد کردن طعنه به‌ منزلت و جایگاه صحابه ، متهم نمودن امهات المؤمنین به فاحشه و... که‌ در این زمینه روایات زیادی را نقل کرده‌ است، اما بخاطر بی‌ربط بودنُشد با موضوع اصلی ما، از ذکر آنها خودداری می‌کنیم، ولی اشکالی ندارد که‌ درباره قذف امهات المؤمنین (رضی‌الله عنهن) مثالی را ذکر کنیم: قمی در مورد تفسیر این قول خدوند:

﴿ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱمۡرَأَتَ نُوحٖ وَٱمۡرَأَتَ لُوطٖۖ كَانَتَا تَحۡتَ عَبۡدَيۡنِ مِنۡ عِبَادِنَا صَٰلِحَيۡنِ فَخَانَتَاهُمَا﴾ [التحریم: 10].

«خداوند درباره كافران مثلى مى‏زند: زن نوح و زن لوط را. (آن دو) در نكاح دو بنده از بندگان درستكار ما بودند؛ پس به آنان خیانت ورزیدند»,

از ابوالحسن روایت کرده است که‌ گفته‌: بخدا قسم، منظور از کلمه «خانتاهما» فاحشه است، لذا باید بر فلان زنی که در راه بصره مرتکب فلان کار شد، حد اقامه شود، زیرا فلانی او را دوست می‌داشت، پس هنگامی که فلان زن می‌خواست به بصره برود، فلانی به او گفت: نباید بدون محرم سفر کنی، لذا خود را به همسری فلانی درآورد[[1010]](#footnote-1011).

بدون شک شما خواننده‌ محترم می‌دانید که منظور به فلانی چه کسی است؟ و در برخی از نسخه‌های کتاب صراحتاً نامش ذکر شده و بیان داشته‌اند که‌ ایشان طلحه می‌باشد[[1011]](#footnote-1012).

بخاطر همین روایت و روایاتی دیگر، برخی از محققین شیعه[[1012]](#footnote-1013) از نسبت دادن این تفسیر به قمی خودداری کرده‌اند و یا اینکه گفته‌اند: این تفسیر تنها مال قمی نیست، بلکه متشکل است از آنچه که قمی بر شاگردش دیکته کرده - یعنی أبی‌الفضل عباس - و آنچه که خود شاگردش به سند خاص خود از أبی‌الجارود از امام باقر آورده است، در منابع رجال‌شناسی نامی از ایشان (ابوالفضل عباس) برده نشده است و هیچ کسی نمی‌داند که او چه کسی است، و شرح حال أبوالجارود قبلاً ذکر گردید.

از جمله‌ کسانی که در این‌باره توضیح داده‌اند، جعفر سبحانی می‌باشد که در نتیجه‌ی تحقیقات خود گفته: اگر ثابت باشد که‌ مقدمه توسط علی بن ابراهیم نگاشته‌ شده‌، پس چگونه ممکن است به آنچه که در مقدمه‌ی کتاب ذکر شده‌، اعتماد کرد[[1013]](#footnote-1014)؟

سبحانی گفته: نکته‌ی دیگر این‌که‌ با توجه‌ به‌ آن همه درهم آمیختگی جداً مشکل است که‌ به این تفسیر اعتماد کرد، خصوصاً با وجود این همه‌ متن‌های شاذ که در آن موجود هستند[[1014]](#footnote-1015).

تعلیق خود را به ذکر این روایت به پایان می‌بریم: کلینی از علی‌بن ابراهیم از پدرش روایت کرده‌ که‌ گفت: گروهی از شیعیان برای رسیدن به‌ خدمت ابوجعفر اجازه خواستند. ابو‌جعفر به آنها اجازه‌ی ورود داد و داخل شدند، در آن مجلس راجع به‌ سی هزار مسئله از او سؤال کردند، و ابوجعفر در حالی که هنوز ده سال عمر داشت، به همه‌ی آنها جواب داد[[1015]](#footnote-1016).

این روایت از نظر عقلی مردود است، و اسناد آن تنها از علی‌بن ابراهیم و پدرش تشکیل شده است، بدون شک واضع این روایت یکی از آن دو نفر (علی‌بن ابراهیم و پدرش) می‌باشد، گفتنی است که‌ همین دو نفر کسانی هستند که در صدر روایت قبلی قرار داشتند.

روایت هفتم: عیاشی از خالدبن یزید از معمربن مکی از اسحاق بن عبدالله‌بن محمد بن علی‌بن حسن از حسن بن زید از پدرش زیدبن حسن از پدربزرگش روایت کرد و گفت: از عمار بن یاسر شنیدم که‌ می‌گفت: سائلی در کنار علی‌بن ابی‌طالب ایستاد، در حالی که علی نماز سنت را می‌خواند، علی‌بن ابیطالب انگشترش را بیرون آورد و به او بخشید، آن سائل خدمت پیامبر آمد و موضوع را برای پیامبر بازگو کرد، سپس این آیه بر پیامبر نازل شد:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ [المائدة: 55].

پیامبر آن آیه را بر ما تلاوت کرد، سپس فرمود: هر کسی من سرپرست او هستم، اینک علی هم سرپرست او است. خداوندا! دوست بدار کسی را که علی را دوست می‌دارد و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی می‌کند[[1016]](#footnote-1017).

می‌گویم: خود عیاشی هر چند موثوق است، اما از راویان ضعیف روایت می‌کرد[[1017]](#footnote-1018). اما راجع به‌ تفسیرش باید گفت که‌ بیشتر سند روایات تفسیرش حذف شده‌‌اند[[1018]](#footnote-1019)، و بقیه‌ی رجال سند شناخته شده نیستند و در کتاب‌های رجال‌شناسی نامی از آنها برده نشده است، اما در مورد حسن بن زید نکوهش‌های زیادی ذکر شده است[[1019]](#footnote-1020).

روایت هشتم: فرات گوید: حسین‌بن سعید به صورت (فلان از فلان از فلان) از ابی‌جعفر برای من روایت کرد و گفت: یک روز که‌ پیامبر در مسجد نماز می‌خواند، مسکینی از کنار ایشان گذشت. پیامبر فرمود: آیا صدقه‌ای به تو داده شد؟ گفت: بله، از کنار مردی -که در حالت رکوع بود- گذشتم، او انگشترش را به من بخشید، آن مسکین با دست به علی‌بن ابیطالب اشاره کرد، پس این آیه نازل شد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ [المائدة: 55].

پیامبر فرمود: پس از من، ایشان ولی و سرپرست شما هستند[[1020]](#footnote-1021).

روایت نهم: فرات گوید: جعفر بن احمد (محمد) به صورت (فلان از فلان) از عبدالله‌بن عطاء از ابی‌جعفر برای من روایت کرد و گفت: این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ درباره‌ی علی‌بن ابیطالب، نازل شد[[1021]](#footnote-1022).

روایت دهم: فرات گوید: حسین‌بن سعید به صورت (فلان از فلان) از جعفر روایت کرد و گفت: آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ درباره‌ی علی‌بن ابیطالب نازل شد[[1022]](#footnote-1023).

روایت یازدهم: فرات گوید: اسماعیل‌بن ابراهیم برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن حسین (حسن) بن أبی‌خطاب از احمدبن محمدبن أبی‌نصر از ثعلبه بن میمون از سلیمان بن طریق از محمدبن مسلم برای ما روایت کرد که سلام جعفی به ابوجعفر گفت: ای فرزند رسول خدا خثیمه از شما درباره قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ برای من روایت کرد که این آیه درباره‌ی علی‌بن ابیطالب نازل شده است. گفت: خثیمه راست گفته است[[1023]](#footnote-1024).

روایت دوازدهم: فرات گوید: جعفربن محمدبن سعید احمسی به صورت (فلان از فلان) از ابی‌هاشم عبدالله بن محمدبن حنفیه برای من روایت کرد و گفت: مسکینی آمد، پیامبر از او پرسید: آیا از میان یارانم کسی چیزی به تو بخشید؟ گفت: خیر، پیامبر فرمود: به مسجد برو و از آنها درخواست کمک کن. سپس نزد من بیا و به من بگو که آیا چیزی به تو بخشیده‌اند یا خیر؟ آن مسکین به مسجد آمد و هیچ کس به او کمک نکرد. گفت: آن مسکین از کنار علی گذشت و علی در حال رکوع بود، پس دستش را به سوی آن مسکین دراز کرد و انگشتری را از دست علی بیرون آورد، سپس آن مسکین خدمت رسول خدا برگشت و به پیامبر خبر داد که مردی انگشترش را به او بخشیده. پیامبر فرمود: آیا آن مرد را می‌شناسی؟ گفت: خیر کسی را به همراه آن فقیر فرستاد تا بداند چه کسی انگشترش را به او بخشیده. بعداً مشخص شد که علی‌بن ابیطالب بوده است. راوی گوید: سپس این آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ نازل شد[[1024]](#footnote-1025).

روایت سیزدهم: فرات گوید: حسین‌بن حکم حبری برای ما روایت کرد و گفت: حسن‌بن حسین برای ما روایت کرد و گفت: حبان از کلبی از أبی‌صالح از ابن عباسب درباره‌ی قول خداوند: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ برای ما روایت کرد و گفت: این آیه خاصتاً درباره‌ی علی‌بن ابیطالب نازل شده است[[1025]](#footnote-1026).

روایت چهاردهم: فرات گوید: عبیدبن کثیر به صورت (فلان از فلان از فلان) از ابن ‌عباس ب درباره قول خداوند: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ برای من روایت کرد و گفت: عبدالله‌بن سلام و گروهی از مسلمانان اهل کتاب به هنگام ظهر خدمت رسول الله رسیدند و گفتند: ای پیامبر خدا! خانه‌هایمان دور است و بجز این مسجد جای دیگری برای سخن گفتن نداریم، و خویشاوندانمان وقتی که دانستند ما ایمان آورده‌ایم و خدا و رسولش را تصدیق کرده‌ایم، با ما دشمنی را شروع کرده‌اند، و سوگند یاد کرده‌اند که نه با ما بنشینند و نه با ما حرف بزنند، اما این کار بر ما سخت آمده است. در حالی که آنها مشغول بودند و از وضعیت خود نزد رسول خدا شکایت می‌کردند، این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ نازل شد. پس وقتی پیامبر آیه را بر آنها تلاوت کرد، گفتند: راضی هستیم که الله پروردگار ما، محمد رسول ما و مسلمانان ولی ما باشند. بلال اذان را سر داد و رسول خدا به سوی مسجد آمد، مردم مشغول نماز خواندن بودند، برخی در حالت رکوع، برخی در حالت سجود و برخی در حالت نشستن بودند، در آن حال مسکینی کمک می‌خواست، پیامبر او را صدا زد و فرمود: آیا کسی به تو چیزی بخشیده؟ آن مسکین گفت: بله، آن مرد که در حالت قیام است انگشتری از نقره‌ را به‌ من بخشید، و آن مرد علی‌بن ابیطالب بود. پیامبر فرمود: در چه حالتی بود که به تو کمک کرد؟ آن مسکین گفت: در حالت رکوع بود. گمان کرده‌اند که رسول خدا در این هنگام تکبیر داد و ‌فرمود:

﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: 56].

روایت پانزدهم: فرات گوید: ابوعلی احمدبن حسین حضرمی به صورت (فلان از فلان از فلان) از ابن عباس ب برای من روایت کرد و گفت: هنگامی که آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ نازل شد، پیامبر به مسجد آمد و ناگهان با مسکینی روبرو شد که‌ درخواست کمک می‌کرد، پیامبر او را صدا زد و فرمود: در این مسجد چه کسی به تو کمک کرد؟ آن مسکین گفت: بجز آن کسی که در رکوع و سجود است، هیچ کسی دیگری به من کمک نکرد - منظور به راکع و ساجد علی‌بن ابیطالب است – پیامبر فرمود: حمد و سپاس آن خدائی را که آن صدقه را در اهل بیت من قرار داد. راوی گوید: بر روی آن انگشتری که علی به مسکین بخشید، نوشته شده بود: منزه است کسی که افتخار من آن است که عبد و بنده‌ی او هستم[[1026]](#footnote-1027).

روایت شانزدهم: فرات گوید: جعفربن احمد به صورت (فلان از فلان از فلان) از علی‌ برای من روایت کرد و گفت: این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ... وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ در حالی بر پیامبر خدا نازل شد که در منزلش بود، پیامبر از منزل به‌ طرف مسجد خارج شد، دید که‌ مسکینی درخواست کمک می‌کند، پیامبر رو به مسکین کرد و فرمود: آیا کسی چیزی به تو بخشیده؟ مسکین گفت: خیر بجز آن کس که‌ در حالت رکوع است، هیچ کس به من کمک نکرده، منظورش علی بود[[1027]](#footnote-1028).

می‌گویم: تمامی روایات مذکور از تفسیر فرات نقل شده‌اند، که‌ ما قبلاً ارزش این تفسیر و مؤلف آن را به تو معرفی کرده‌ بودیم، نکته‌ی دیگر این‌که‌ در این روایات راویانی مجهول و متروک وجود دارند، چه رسد به اینکه این روایات معنعن و منقطع هستند.

گمان نمی‌کنم حسین‌بن سعید همان أهوازی موثوق باشد، چنانکه محقق تفسیر در ذکر استادان فرات گفته، بلکه آنچه که مشخص و معلوم است حسین‌بن سعید أهوازی نمی‌باشد، زیرا اهوازی از رضا و أبی‌جعفر ثانی و أبوالحسن ثالث روایت می‌کند و او از طبقه‌ی ابراهیم بن هاشم است.

فرات یکی از اعلام و مشهوران غیبت صغری و هم دوره‌ی کلینی صاحب الکافی می‌باشد، پس چگونه ممکن است از اهوازی روایت کند در حالی که او را ندیده است؟

ابن عطا، ابن طریف، جعفی و حبری هم نزد شیعه مجهول هستند[[1028]](#footnote-1029).

و راجع به‌ شرح حال اسماعیل بن ابراهیم، احمسی و حضرمی چیزی را نیافتم.

و در کتاب‌های معتبر رجال‌شناسی نامی از ابوهاشم برده نشده است، صاحب «المناقب» درباره او گفته: انسان بزرگوار و مورد اعتمادی است، ولی - چنانکه خوئی گفته است- در کتاب «المناقب» چاپ شده چنین چیزی وجود ندارد[[1029]](#footnote-1030). و کلینی متروک الحدیث است.

و کسانی که‌ شرح حال عبید را نوشته‌اند اعم از شیعه و سنی او را دروغگو دانسته‌اند[[1030]](#footnote-1031).

روایت هفدهم: طوسی و مفید از علی‌بن محمد کاتب از حسن‌بن علی زعفرانی از ابراهیم‌بن محمد ثقفی از محمدبن علی از عباس بن عبدالله‌بن عنبری از عبدالرحمن بن اسود یشکری از عون‌بن عبیدالله از پدربزرگش از ابورافع روایت کردند که‌ گفت: یک روز در منزل به‌ خدمت پیامبر رفتم، دیدم که‌ خوابیده است و ماری در گوشه‌ای از منزل قرار دارد، دوست نداشتم آن مار را بکشم و پیامبر را بیدار کنم، و گمان می‌کردم که به او وحی می‌شود، لذا در میان پیامبر و آن مار خوابیدم و به خود گفتم: اگر این مار ضرری برساند، به من ضرر می‌رساند نه به پیامبر . مقداری منتظر ماندم تا پیامبر بیدار شد که‌ این آیه را تلاوت می‌فرمود:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾ [المائدة: 55].

سپس فرمود: حمد و سپاس خدایی را که نعمتش را برای علی کامل کرد، و مبارک او باد آن فضلی که خداوند به او بخشیده است[[1031]](#footnote-1032).

می‌گویم: قبلاً راجع به‌ شرح حال نویسنده‌ بیاناتی را ارائه‌ نمودیم. زعفرانی[[1032]](#footnote-1033) و نیز حال ثقفی هم مهمل هستند[[1033]](#footnote-1034)، و در میان شیعه هیچ کسی را نیافتم که شرح حال عنبری را نوشته باشد، و ابن اسود نیز مجهول‌الحال است[[1034]](#footnote-1035).

روایت هیجدهم: طوسی می‌گوید: گروهی از ابوالمفضل به ما خبر دادند که‌ گفت: حسن‌بن علی زکریا عاصمی برای ما روایت کرد و گفت: احمدبن عبیدالله‌ عدلی برای ما روایت کرد و گفت: ربیع‌بن یسار برای ما روایت کرد و گفت: اعمش از سالم‌بن أبی‌الجعد به‌ نقل از ابوذر در حدیثی طولانی گفته‌ که امیرالمؤمنین علی فرمود: آیا بجز من در میان شما کسی دیگر موجود است که در حالت رکوع زکات داده باشد و در مورد او این آیه نازل شده باشد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾ [المائدة: 55]. تا آخر روایت[[1035]](#footnote-1036).

می‌گویم: شرح حال ابوالمفضل و اعمش قبلاً ذکر گردید، و هیچ کسی را نیافتم که شرح حال عاصمی، عدلی و ابن یسار را نوشته باشد.

روایت نوزدهم: نجاشی و محمدبن جعفر از احمدبن محمدبن سعید از احمدبن یوسف از علی‌بن حسن بن حسین بن علی‌بن حسین بن علی‌بن ابیطالب (رضی‌الله عنهم اجمعین) از اسماعیل‌بن محمد بن عبدالله‌بن علی‌بن حسین، از اسماعیل‌بن حکم از عبدالله‌بن عبیدالله بن ابی‌رافع از پدرش روایت کرد و گفت: تمام داستان قبلی را ذکر کرد[[1036]](#footnote-1037).

می‌گویم: احمدبن یوسف اگر قصبانی باشد هیچ کسی را ندیده‌ام که صراحتاً او را موثوق دانسته باشد، و اگر غلام بنی تیم‌الله باشد، محال است ابن عقده که متولد سال (249 هجری) است از او روایت کرده باشد، و آن کسی که نجاشی روایتش را از او نقل می‌کند، سال (209 هجری) بوده است[[1037]](#footnote-1038). و اسماعیل بن محمد و ابن حکم هر دو مجهول هستند[[1038]](#footnote-1039).

روایت بیستم: محمدبن سلیمان کوفی گوید: ابو احمد عبدالرحمن بن احمد همدانی به من اجازه داد و گفت: ابراهیم‌بن حسن برای من روایت کرد و گفت: حبان‌بن علی از محمدبن سائب از ابی‌صالح از ابن عباس ب درباره قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾ برای ما روایت کرد و گفت: پیامبر به مسجد رفت و مردم مشغول نماز خواندن بودند، برخی در حالت رکوع، برخی در حالت سجده و برخی در حالت نشستن بودند، در آن حال مسکینی درخواست کمک می‌کرد، پیامبر آن مسکین را صدا زد و فرمود: آیا کسی به تو چیزی بخشیده؟ گفت: بله، پیامبر گفت: چه چیزی به تو بخشیده؟ گفت: یک انگشتر نقره‌ای. پیامبر فرمود: چه کسی آن را به تو بخشید؟ گفت آن مردی که در حالت قیام قرار دارد. پیامبر فرمود: در چه حالتی بود که انگشتر را به تو بخشید؟ گفت: در حالت رکوع بود. پیامبر دید که آن مرد علی‌بن ابیطالب است، لذا پیامبر تکبیر را سر داد[[1039]](#footnote-1040).

می‌گویم: همدانی مجهول است، و ابراهیم بن حسین نزد شیعه در میان چند نفر مجهول مشترک است.

روایت بیست و یکم: محمدبن سلیمان کوفی (با سند قبلی از عبدالله‌بن محمدبن ابراهیم) که‌ گفت: عبدربه بن عبدالله‌بن عبدربه عبدی بصری برای ما روایت کرد و گفت: ابوالیسع ایوب‌بن سلیمان حبطی برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن مروان سدی از محمدبن سائب کلبی، از ابی‌صالح غلام ام هانی، از ابن عباس برای ما روایت کرد... روایتی مانند روایت چهاردهم را نقل کرد[[1040]](#footnote-1041).

می‌گویم: برای ضعف این سند همان کافی است که چند نفر مجهول در آن وجود دارند، بلکه اسنادی که سدی از سائب کلبی در آن وجود داشته باشد، جزء آن سلسله اسنادهایی است که معروف و مشهور به دروغ هستند!!.

روایت بیست و دوم: محمدبن سلیمان کوفی گوید: عبیدالله‌بن محمد برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن زکریا برای ما روایت کرد و گفت: قیس‌بن حفص و احمدبن یزید برای ما روایت کردند و گفتند: حسین‌بن حسن برای ما روایت کرد و گفت: ابومریم از منهال از عبیدالله‌بن محمد حنفیه از پدرش برای ما روایت کرد و گفت... روایتی مانند روایت دوازدهم را نقل کرد[[1041]](#footnote-1042).

می‌گویم: در کتاب‌های شیعه راجع به‌ موثوق بودن خود محمدبن حنفیه چیزی گفته نشده است، و فرزند عبیدالله مجهول است، و منهال بن عمرو نزد اهل سنت ضعیف و نزد شیعه مجهول است.

روایت بیست و سوم: طبری شیعه گوید: ابوالفرج معافا برای من روایت کرد و گفت: محمدبن قاسم بن زکریا محاربی برای ما روایت کرد و گفت: قاسم‌بن هاشم بن یونسی نهشلی برای ما روایت کرد و گفت: حسن‌بن حسین برای ما روایت کرد و گفت: معاذبن مسلم از عطاء بن سائل از سعیدبن‌بن جبیر از ابن عامر برای ما روایت کرد و گفت:... روایتی مانند روایت چهاردهم را نقل کرد[[1042]](#footnote-1043).

می‌گویم: عطا بن سائب نزد شیعه مجهول است، اما نزد اهل سنت موثوق است، ولی ایشان در اواخر عمرش، روایات را بهم می‌زد و قاطی می‌کرد و قاسم نهشلی فردی مجهول است، و نام حسن‌بن حسین در بین افراد بسیاری مشترک است.

و بعد... این که تا کنون ذکر کردیم حال و وضعیت تمام روایت‌های مسندی بود که‌ ما درباره‌ی این قصه و داستان از کتاب‌های معتبر و غیر معتبر شیعه یافتیم، و شما خواننده‌ی محترم فهمیدی که هیچ یک از آنها از طریق روایت اهل تشیع چه رسد به روایات اهل سنت، صحیح نبودند، علیرغم آن همه ابهاماتی که شیعه به هنگام بحث از این استدلال بکار گرفتند، که می‌گفتند: این قصه صحیح می‌باشد و از طریق اهل سنت هم وارد شده‌ است و کتاب‌های اهل سنت خالی از آن نیستند. آنان به این صورت فرق میان تخریج و تحقیق، و ارجاع به منابع را نادیده می‌گرفتند، چنانکه قبلاً گفتیم، بگونه‌ای که موضوع را بر خواننده‌ی ساده‌لوح مشتبه می‌ساختند، با وجود آن، خود می‌دانند که محض ارجاع یک حدیث به یک کتاب به اتفاق مسلمانان اعم از سنی و شیعه دلیل بر صحت آن حدیث نیست.

بدون شک بسیاری از علمای اهل سنت درباره‌ی سبب نزول این آیه روایاتی را ذکر کرده‌اند که علی‌بن ابیطالب در نماز، انگشترش را به مسکینی بخشید، اما ذکر این قصه از طرف علمای اهل سنت یا جهت اعلام ضعف آن است، و یا بخاطر آن می‌باشد که تمام سبب نزول‌های منقول در این‌باره‌ را ذکر کنند، بدون اینکه صحت آن را به‌ شرط گرفته باشند، و یا اینکه علمای اهل سنت از این‌رو قصه را با سندش ذکر کرده‌اند تا مسئولیت خود را در این زمینه ادا کرده باشند، اما هیچ یک از آن سبب نزول‌ها صحیح نیستند.

حتی خود امینی که عادتش بر آن است که تمام تلاش خود را برای اثبات احادیث امامت بکار گیرد هر چند که‌ آن حدیث واهی و ضعیف باشد، مانند حدیث ابتدای دعوت یا (یوم الدار) که قبلاً گذشت، درباره این قصه حتی یک روایت را ذکر نکرده که‌ سند آن را بررسی کرده‌ باشد، زیرا علم کامل داشته که یک روایت صحیح در این قصه وجود ندارد، و امینی تنها به آن دسته از علمای اهل سنت که این قصه را ذکر کرده‌اند، اکتفا نموده، تا اینگونه به خوانندگانش بفهماند که صحت این قصه از مسلمات شیعه و سنی است، بدون اینکه حقیقت رأی و نظر بسیاری از علمایی که این قصه را صحیح ندانسته‌اند، بیان کند، این است آن امانتداری‌ای که امینی به آن افتخار می‌کند و از ما می‌خواهد که آن را رعایت کنیم.

در هر صورت، درباره‌ی اسانید این قصه بحث خود را طولانی‌تر نمی‌کنیم، مهم آن است که شیعه بتوانند برای این قصه تنها یک سند صحیح را چه از کتاب‌های سنی و چه در کتاب‌های شیعه به ما معرفی کنند.

اکنون به بحث متون این روایات می‌پردازیم:

بحث در مورد متون روایات صدقه دادن علی به انگشترش در حالت رکوع

از دلایل ضعف این قصه و اضطرابات واضح آن، اختلاف در روایات آن است، در یک روایت آمده که نزول این آیه در منزل پیامبر بود.

و در یک روایت دیگری آمده که در جلسه‌ای که با یهودیان داشت، نازل شد.

و در روایت دیگری آمده که در مسجدش نازل شده، بلکه بعضی روایات گفته‌اند: نزول این آیه در مسجد‌الحرام بوده، از این‌رو که‌ یک روز أمیرالمؤمنین داخل کعبه شد و نماز می‌خواند، هنگامی که به رکوع رفت، مسکینی وارد شد و علی‌بن ابیطالب حلقه انگشترش را به او صدقه داد، پس این آیه در حق او نازل شد[[1043]](#footnote-1044).

و همچنین در مورد آنچه که علی ‌به صدقه داده است، اختلاف وجود دارد، بعضی می‌گویند: انگشترش را بخشیده چنانکه در بیشتر روایات ذکر شده، و بعضی می‌گویند: عبایش را به صدقه داده است چنانکه در روایت الکافی آمده است، بعضی قاطعانه‌ گفته‌اند: شاید این قصه تکرار شده است یک بار با انگشترش صدقه داده و یک بار با عبایش صدقه داده است[[1044]](#footnote-1045).

و نیز اختلاف در انگشتر است، که آیا انگشتر طلا بوده و یا نقره چنانکه در روایات آمده[[1045]](#footnote-1046).

و نیز اختلاف در نقش انگشتر وجود دارد، بعضی گفته‌اند: در نقش انگشتر نوشته شده بود، ملک، از آن خدا است[[1046]](#footnote-1047) و بعضی گفته‌اند: بر روی آن نوشته شده بود: منزه است کسی که افتخار من آن است که بنده‌ی او هستم[[1047]](#footnote-1048).

و نیز اختلاف وجود دارد در آن نمازی که انجام می‌داد، بعضی گفته‌اند: نماز سنت بوده و بعضی گفته‌اند: نماز فریضه و به امامت رسول خدا بوده[[1048]](#footnote-1049).

و نیز اختلاف است که سائل سخن خودش را چگونه شروع کرد، در یک روایت آمده که گفت: سلام بر تو ای ولی خداوند و ای کسی که در حق مسلمانان از خود آنان شایسته‌تر هستی! صدقه‌ای به این مسکین بده، و در روایت دیگری آمده که‌ گفت: بار الها! من تو را گواه می‌گیرم که در مسجد پیامبرت درخواست کمک کردم، چنانکه در اکثر روایات آمده است.

و همچنین اختلاف است در وقت نزول آیه، در برخی از روایات آمده که‌ این آیه قبل از داستان نازل شده و در روایات دیگری آمده که‌ پس از دعای پیامبر نازل شده است.

و همچنین از چگونگی دادن صدقه اختلاف است، در بعضی از روایات آمده که‌ علی خود انگشترش را بیرون کشیده و به مسکین بخشیده و روایاتی گفته‌اند: خود مسکین انگشتر را از انگشت علی بیرون کشیده است.

و نیز اختلاف است در اینکه چه وقت پیامبر این آیه را به قومش تبلیغ کرد؟ برخی گفته‌اند: به محض اینکه آیه نازل شد پیامبر آن را بر مردم تلاوت کرد، و برخی گفته‌اند: تبلیغ آن را تا روز غدیر خم به تأخیر انداخت[[1049]](#footnote-1050).

و همچنین از چگونگی درخواست مسکین اختلاف است؛ در بعضی از روایات آمده که آن مسکین از ابتدا از شخص پیامبر درخواست کمک کرده، و در روایت دیگری آمده که سائل از ابتدا در مسجد درخواست کمک کرد، سپس پیامبر او را دید و از او سؤال کرد و فرمود: آیا کسی به تو کمکی کرده است؟[[1050]](#footnote-1051). تضاد در روایات بسیار است به آنچه که ذکر کردیم اکتفا می‌کنیم.

و اکنون در رد این استدلال چند نکته را ذکر می‌کنیم:

1- اگر گفته شود: این آیه دلیل بر نفی امامت ابوبکر و عمر و عثمان است، همچنین می‌شود که‌ گفت: دلیل است بر نفی بقیه ائمه دوازده‌گانه؛پس این دلیل بیشتر به ضرر اهل تشیع است تا به اهل سنت، زیرا اگر گفته شود: دادن صدقه در حال رکوع شرط سرپرستی امت است، هیچ یک از بقیه ائمه در این حالت صدقه نداده‌اند.

2- صیغه «الذین یؤتون الزکات وهم راکعون» صیغه جمع است، چگونه می‌شود گفت: تنها بر علی صدق می‌کند، هر چند در لغت چنین اطلاقی صحیح است و در قرآن شواهد آن موجود است، اما حمل صیغه جمع بر مفرد بدون دلیل خلاف صحیح است، آنگونه که برمی‌آید امینی در برابر ضعف اسانید این روایات و بی‌پایه و اساس بودن استدلال به آن هیچ راه فراری نداشته، او در بیان اینکه در قرآن آیات فراوانی وجود دارند که به صیغه جمع ذکر شده‌اند و منظور به آنها مفرد است[[1051]](#footnote-1052). موضوع را زیاد طول داده است، بدون شک آنچه که ذکر کرده صحیح است، ولی چنین استدلالی در اینجا بی‌فائده است، زیرا آن مثال‌هایی که امینی ذکر کرده است، روایات صحیحی بر خلاف این روایات در مورد آنها وجود دارد.

3- خداوند از هیچ کسی تمجید نمی‌کند مگر در برابر فعل نیکی نباشد (یعنی خداوند تنها در برابر کار نیک از کسی تعریف و تمجید می‌کند - مترجم) دادن صدقه در حال نماز خواندن، مستحب نیست، زیرا اگر مستحب می‌بود، خود پیامبر یک بار آن را انجام می‌داد، و یا علی این کار را چند بار دیگر تکرار می‌کرد، زیرا انسان در نماز مشغول است و فرصت کار دیگری را ندارد.

تعجب اینجا است که شیعه نماز اهل سنت را بخاطر اینکه دست راستشان را بر روی دست چپ قرار می‌دهند، باطل می‌دانند و آن را مستوجب بطلان نماز می‌دانند[[1052]](#footnote-1053)، اما کار امیرالمؤمنین را که مشغول به مسکین بوده و به او اشاره نموده تا انگشتر را از دست امیر بیرون بکشد و یا خود امیر عبا را از تن درآورده و به مسکین بخشیده و... تا آخر آنچه که در روایات آمده، مستوجب بطلان نماز نمی‌دانند، با وجود اینکه کار امیرالمؤمنین با آنچه که شیعه در این زمینه از خود امیرالمؤمنین و ائمه ذکر کرده‌اند در تعارض است، چه رسد به اینکه با آیه:

﴿ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [الأنفال: 3]. در تعارض می‌باشد.

از پیامبر روایت شده که یک بار نمازگذاری را دید با ریش خود بازی می‌کرد، پیامبر فرمود: این شخص اگر در نماز از قلب خاشعی برخوردار می‌بود، اعضای بدنش هم خاشع می‌بودند[[1053]](#footnote-1054).

و شیعه‌ ذکر کرده‌اند که هرگاه وقت نماز فرا می‌رسید، علی‌بن ابیطالب رنگش می‌پرید و می‌لرزید. عرض کردند: چرا اینگونه می‌لرزی؟ در جواب فرمود: وقت آن امانتی فرارسیده که خداوند آن را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه فرمود، هیچ کدام قبول نکردند و از حمل آن خودداری کردند، اما انسان آن را پذیرفت، و من با این همه ضعفی که دارم نمی‌دانم که آیا به خوبی آن را انجام می‌دهم یا خیر[[1054]](#footnote-1055).

ایشان صاحب این گفتار هستند چنانکه شیعه روایت می‌کنند، که می‌فرمود: خوشا به حال کسی که مخلصانه خدا را عبادت می‌کند و از او طلب می‌کند، و دلش به آنچه که چشمانش می‌بینند، مشغول نمی‌گردد، و به آنچه که با گوش‌هایش می‌شنود، ذکر خدا را فراموش نمی‌کند[[1055]](#footnote-1056). امیرالمؤمنین این را در غیر نماز فرموده، و اگر در نماز می‌بود، چی؟ مثل اینکه شیعه خواسته‌اند که بگویند: امیرالمؤمنین از جمله آن کسانی است که به‌ حرف خود عمل نمی‌کنند.

از صادق روایت شده که فرمود: هرگاه داخل نماز شدید، مواظب باشید با خشوع و خضوع و با تمام وجود در نماز قرار بگیرید، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ ٢﴾ [المؤمنون: 2][[1056]](#footnote-1057).

«(مؤمنین) آن کسانی که در نمازشان خاشع هستند».

و نیز از او روایت شده که می‌فرمود: هرگاه رو به قبله کردی دنیا و آنچه در دنیا است، فراموش کن و مردم و هر آنچه که به‌ آن مشغول هستند، فراموش کن و دلت را از هر چیزی که تو را از خدا مشغول می‌کند، خالی کن[[1057]](#footnote-1058).

شیعه درباره‌ی نماز امام زین‌العابدین و خشوع ایشان در نماز، روایات فراوانی را ذکر کرده‌اند، از جمله این‌که‌: یک بار امام زین‌العابدین / نماز می‌خواند، فرزندش باقر / که کوچک بود، در کنار چاه عمیق خانه‌اش در مدینه قرار گرفت، و باقر در چاه افتاد، پس وقتی مادرش آن را دید فریاد کشید و بر سر چاه آمد و می‌گفت: ای فرزند رسول خدا! فرزندت محمد در چاه غرق شد، اما ایشان در حالی که سر و صدای فرزندش را می‌شنید، نمازش را قطع نکرد، هنگامی که مادر باقر: دید که امام زین‌العابدین به نمازش طول می‌دهد، این کار خیلی بر او سنگینی می‌کرد، لذا به‌ خاطر ناراحتی برای فرزندش گفت: چقدر سنگدل هستید ای آل بیت رسول الله؟ اما امام زین‌العابدین به نمازش ادامه داد و آن را قطع نکرد تا کاملاً آن را انجام داد، سپس رو به همسرش کرد و بر لبه‌ی چاه نشست، دستش را به عمق چاه فرو برد، در حالی که بجز با طناب دراز به عمق چاه نمی‌رسید، فرزندش را با دست از درون چاه بیرون کشید، در حالی که‌ فرزند می‌خندید و حرف‌های شیرین می‌زد، نه لباس و نه بدنش خیس نشده بود، سپس به همسرش فرمود: فرزندت را بگیر ای کسی که‌ ضعیف‌الإیمان هستید! همسر بخاطر سلامتی فرزندش خندید، اما بخاطر کلمه ضعیف‌الإیمان گریست. امام فرمود: دیگر هیچ ملامتی بر تو نیست، من در بین دست خداوند جباری بودم و اگر از او روی‌گردان می‌شدم، خداوند هم از من روی‌گردان می‌شد، و بعد از خدا چه کسی می‌تواند به من رحم کند[[1058]](#footnote-1059).

از ثمالی روایت شده که‌ گفت: علی‌بن حسین را در حال نماز دیدم که‌ عبایش از یکی از شانه‌هایش افتاده بود، تا از نمازش فارغ نشد آن را اصلاح نکرد. لذا از ایشان سؤال کردم: که چرا آن را اصلاح نکردی؟ گفت: وای بر تو مگر من در بین دستان چه کسی هستم؟ بدرستی نماز هیچ عبدی مقبول نیست مگر آن نمازی نباشد که با قلبش به آن روی آورده است[[1059]](#footnote-1060).

از صادق روایت شده که‌ گفت: پدرم می‌گفت: علی‌ زین‌العابدین هرگاه نماز می‌خواند انگار که تنه درخت است و هیچ‌گونه تکانی نمی‌خورد مگر این‌که باد او را تکان دهد[[1060]](#footnote-1061).

در روایت آمده: یک بار ابلیس در صورت ماری که ده تا سر داشت و دارای نیش‌های تیز و چشم‌های وارونه بود، در نماز خود را جلوی علی‌بن حسین نمایان کرد، و ابلیس در جای سجده علی‌بن حسین به صورت افعی خطرناکی بیرون آمد، سپس بلند شد، اما علی‌بن حسین از آن نترسید، آن مار سپس بر روی زمین خزید و ده تا انگشت پاهای علی‌بن حسین را با نیش‌های تیز گاز گرفت، اما علی‌بن حسین حتی با گوشه چشمانش به آن نگاه نکرد و پاهایش را در جای خود تکان نداد[[1061]](#footnote-1062).

از جعفی روایت شده که‌ گفت: یک روز ابوجعفر نماز می‌خواند که‌ از بالا چیزی بر روی سرش افتاد، آن را از روی سرش برنداشت تا اینکه جعفر بلند شد و آن را از روی سر پدرش برداشت[[1062]](#footnote-1063).

روایات در این زمنیه بسیار فراوان هستند و آنچه که ما ذکر کردیم مشتی از خروار بود[[1063]](#footnote-1064).

ولی دقت کنید که‌ چگونه می‌توان در بین این روایات و آنچه که امیرالمؤمنین انجام داده، از جمله گوش فرادادن به مسکین و این‌که‌ در میان تمام نمازگزاران تنها ایشان متوجه مسکین شده‌ و با ایشان مشغول شده‌، توفیق قرار داد؟ و در برخی از روایات آمده که: امیرالمؤمنین پشت سر پیامبر نماز می‌خواند[[1064]](#footnote-1065). پس بدون شک ایشان در صف اول قرار گرفته‌اند، و اینکه انگشتر را از انگشت بیرون آورده و به سوی مسکین پرت کرده، یا اینکه عبایش را از تن درآورده - چنانکه در الکافی آمده، که این مشکل‌تر است- و آن را به سوی مسکین پرت کرده و...

وقتی در مورد شخصی از امام کاظم سؤال شد که نماز می‌خواند و صدایی را می‌شنود، پس ساکت می‌گردد و به آن صدا گوش فرامی‌دهد، آیا اشکالی به نمازش وارد می‌شود؟ فرمود: نماز را ناقص می‌کند[[1065]](#footnote-1066). پس نماز کسی که تمام آن حرکاتی را که امیرالمؤمنین انجام دهد، چگونه است، آن امیرالمؤمنین که به گمان شیعه می‌گفت: قرار دادن دست راست بر روی دست چپ در نماز عمل بی‌فائده است و در نماز نباید حرکات بی‌فائده را انجام داد[[1066]](#footnote-1067).

در هر صورت به موضوع خود برمی‌گردیم و به ذکر آن نکته‌هایی که در رد این روایت آمده‌اند، می‌پردازیم.

4- اگر فرض کنیم که دادن صدقه در نماز مشروع است هرگز به حالت رکوع اختصاص داده نمی‌شد، بلکه در حالت ایستادن و نشستن از حالت رکوع بهتر بود، آیا اگر کسی که در حالت ایستادن یا نشستن صدقه بدهد، مستحق این ولایت نیست؟

5- علی‌بن ابیطالب در عهد پیامبر خدا جزء ثروتمندان نبوده تا زکات بر او واجب باشد، زیرا ایشان فقیر بوده‌اند و زکات بر کسی واجب است که ثروت داشته باشد و به حد نصاب رسیده باشد و آن ثروت یک سال کامل در اختیار او باشد، اما علی‌بن ابیطالب جزء این ثروتمندان نبوده‌اند، و فقیر بودن اهل بیت جای ترس و بیم نیست.

شیعه روایت کرده‌اند که: یک روز علی‌بن ابیطالب به همسرش فاطمه گفت: ای فاطمه! آیا خوراکی هست که‌ به من بدهی بخورم؟ فاطمه گفت: قسم به آن کسی که پدرم را به نبوت اکرام کرده و تو را به وصیت احترام بخشیده، در خانه من چیزی وجود ندارد که شایسته‌ی خوردن باشد، و این دو روز است که‌ هیچ‌گونه خوراکی در منزل ما وجود ندارد، مگر مقدار کمی نباشد که خودم و حسن و حسین از آن نخورده‌ایم و برای تو می‌آورم. علی گفت: چرا نگفته‌ای تا خوراکی را برایت بیاورم؟ فاطمه گفت: ای ابوالحسن! من از پروردگارم شرم می‌کنم که از تو تکلیفی بکنم که تو توان آن را نداشته باشی، پس علی رفت و یک دینار را به قرض گرفت... تا آخر روایت[[1067]](#footnote-1068).

و در روایت دیگری آمده: پیامبر به خانه فاطمه رفت، دید فاطمه از گرسنگی زرد شده است، پیامبر فرمود: چرا صورتت را زرد می‌بینم؟ فاطمه گفت: ای رسول خدا! از گرسنگی زرد شده است[[1068]](#footnote-1069).

عجایب نیست که رسول خدا از شدت تنگدستی، برای قوت خود و خانواده‌اش قرض بگیرد! پیامبر در این‌باره حکایاتی دارد که شیعه آنها را روایت کرده‌اند، از جمله این روایت:

علی روایت کرده که یک نفر یهودی چند دینار را به عنوان قرض به پیامبر داده بود؛ آن شخص یهودی از پیامبر خواست تا آن چند دینار قرض را به او پس بدهد، فرمود: ای فلانی! هیچی ندارم که بدهی‌ام را پرداخت کنم. آن مرد گفت: ای محمد! از تو جدا نمی‌شوم تا بدهی‌ام را نپردازی. پیامبر فرمود: پس با هم بنشینیم. پیامبر با او نشست تا در آنجا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را خواند[[1069]](#footnote-1070).

از ابن عباس ب روایت شده که‌ گوید: رسول خدا در حالی فوت کرد که زره‌ی جنگی‌اش در مقابل سی صاع جو که برای خانواده‌اش گرفته بود به رهن در نزد مردی یهودی گذاشته بود[[1070]](#footnote-1071).

از صادق روایت شده: که رسول خدا در حالی فوت کرد که بدهکار بود[[1071]](#footnote-1072).

وضعیت پیامبر اینگونه بوده است، با وجود آن همه سخت‌گیری که نسبت به قرض داشته است، تا آنجا که‌ بر سر جنازه‌ی کسی که بدهکار بوده، نماز نخوانده است هر چند مقدار کمی بوده باشد، اینک در زمان خود پیامبر مردی فوت می‌کند و دو دینار بدهکار بوده که‌ بر جنازه‌اش نماز نخوانده است[[1072]](#footnote-1073).

یک مرد دیگر انصاری که‌ بدهکار بود، فوت می‌کند و پیامبر بر سر جنازه‌اش نماز نمی‌خواند و می‌فرماید: تا بدهی‌اش پرداخت نشود، بر جنازه‌اش نماز نخوانید[[1073]](#footnote-1074).

و روایت کرده‌اند که: رسول خدا به هنگام استعاذه و پناه بردن به خدا قرض و کفر را در کنار هم قرار می‌داد، از ابوسعید خدری روایت شده که پیامبر می‌فرمود: از کفر و قرض به خدا پناه می‌برم. عرض کردند: ای رسول خدا! آیا قرض همتای کفر است؟ فرمود: بله[[1074]](#footnote-1075).

از صادق روایت کرده‌اند که: رسول خدا فرمود: قرض، پرچم خداوند بر روی زمین است، پس هرگاه بخواهد عبدی را ذلیل کند، قرض را بر گردنش قرار می‌دهد[[1075]](#footnote-1076).

از باقر روایت شده که می‌گفت: شهادت در راه خدا کفاره همه‌ی گناهان می‌شود، ولی کفاره‌ی قرض تنها ادا و پرداختن آن است[[1076]](#footnote-1077). و غیر این روایات، روایات دیگری در این زمینه زیاد هستند.

چه چیزی سبب شده که پیامبر قرض کند و بعد از فوتش هنوز بدهکار بماند، با وجود این همه روایات که شیعه در این زمینه روایت کرده‌اند، آیا کسی که چنین وضعیتی داشته، واجب است که‌ زکات را بپردازد؟

نکته‌ی دیگر این‌که‌ علی تا روز وفاتش از چنین وضعیتی برخوردار بوده است، در آن روزی که فاطمه‌ی زهرا با علی ازدواج کرد، زنان قریش بخاطر تنگدستی و فقر علی از فاطمه ل خرده می‌گرفتند و او را مسخره می‌کردند، لذا فاطمه ل نزد پدرش آمد و از او گله کرد و گفت: تو من را به ازدواج مردی درآورده‌ای که فقیر است و هیچ‌گونه مالی ندارد.

در روایت دیگری آمده: که زنان قریش به فاطمهل گفتند: رسول الله تو را به ازدواج کسی درآورده است که فقیر و تنگدست است[[1077]](#footnote-1078).

علی اینگونه زیسته است، در یکی از خطبه‌هایش گفت: بخدا قسم این زره‌ام به حدی باریک شده که‌ حتی از پینه‌چی آن شرم می‌کنم، و بعضی به من می‌گویند: چرا آن را کنار نمی‌گذاری؟[[1078]](#footnote-1079). (یعنی شرم می‌کنم که‌ آن را نزد پینه‌چی ببرم، چون به‌ حدی باریک شده که‌ قابل پینه‌کردن نیست - مترجم).

علی به حدی تنگدست بود که‌ ناچار شد تا وسائل نظامیش را بفروشد و قوت یک روز را تهیه کند؛ از علی روایت شده که فرموده: چه کسی این شمشیر را از من می‌خرد؟ بخدا قسم اگر پول کافی برای خرید لباس داشتم، آن را نمی‌فروختم[[1079]](#footnote-1080).

ایشان همواره نزد رسول الله از بدهکاری و قرض شکایت می‌کرد تا عاقبت در حالی فوت کرد که بدهکار بود[[1080]](#footnote-1081). از باقر روایت شده که فرمود: علی در حالی فوت کرد که‌ هشتصد هزار درهم بدهکار بود[[1081]](#footnote-1082).

همانا فرزندانش نیز از چنین وضعیتی برخوردار بودند؛ از صادق روایت شده که‌ گوید: هنگامی که حسن فوت کرد، بدهکار بود و زمانی که حسین فوت کرد، بدهکار بود[[1082]](#footnote-1083).

بلکه حسین فرزند خود را بخاطر بدهی‌هایش خسته کرده بود؛ هنگامی که شهید شدند، هفتاد و خرده‌ای هزار دینار بدهکار بودند، فرزندش علی‌بن حسین به حدی به قرض‌های پدرش اهمیت می‌داد، حتی در بیشتر شبانه‌روز فرصت خواب و خوراک را نداشت[[1083]](#footnote-1084).

این موضوع را بیشتر از این ادامه‌ نمی‌دهیم، اما آیا ممکن است که‌ اینها مالی داشته باشند که‌ به حد نصاب رسیده و یک سال کامل چنین مالی را در اختیار داشته باشند؟ و آیا ممکن است چنین کسانی بیشتر از نیاز خود مال داشته باشند و بدهکار نبوده باشند؟

این بحث را به روایتی که شیعه در این زمینه وضع کرده‌اند به پایان می‌بریم، که این روایت نشان می‌دهد فقر و تنگدستی علی جزء مسلمات و بدیهیات است، خلاصه‌ی روایت این است که می‌گوید: علی کدام مال را داشته تا زکات آن را بدرکند؟[[1084]](#footnote-1085).

6- روایاتی که گفته‌اند: انگشتر علی طلا بوده[[1085]](#footnote-1086)، بر خلاف روایات مربوط به‌ حرام بودن طلا برای مردان است.

از رضا روایت شده که‌ گفت: با انگشتر طلایی نماز نخوانید[[1086]](#footnote-1087).

از باقر روایت شده که‌ گفت: پیامبر از هفت چیز نهی کرده: یکی از آن هفت چیز را استفاده از انگشتر طلا ذکر کرده[[1087]](#footnote-1088). و از صادق روایت شده که‌ گفت: پیامبر به علی فرمود: مواظب باش از انگشتر طلا استفاده نکنید[[1088]](#footnote-1089).

از علی روایت شده که‌ گفت: پیامبر من را - نمی‌گویم شما را- از استفاده‌ی انگشتر طلا منع کرده، پس چگونه می‌توان بین این روایات و روایت صدقه دادن طلا توفیق حاصل کرد؟[[1089]](#footnote-1090).

7- نزد شیعه امامیه جائز نیست که‌ انگشتر را به‌ عنوان زکات داد، زیرا شیعه امامیه در زیورآلات زکات بدر نمی‌کنند، و بسیاری از فقهای مسلمان موافق این نظریه هستند[[1090]](#footnote-1091).

8- زکات باید به محض وجوب بدر شود و نباید منتظر ماند تا کسی درخواست کند، بنابراین کسی که زکات را بدر نمی‌کند تا از او درخواست نشود که زکات را بدر کند، جای مدح و ستایش نیست، کسی جای مدح و ستایش است که به محض اینکه زکات در مالش واجب شد، فوری آن را بدر کند.

9- این آیه همچون آیه ذیل است:

﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱرۡكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ٤٣﴾ [البقرة: 43].

«و نماز را بر پاى دارید و زكات بپردازید و با ركوع كنندگان ركوع كنید».

که‌ مردم را به نماز جماعت تشویق می‌کند، زیرا نمازگزار هنگامی به یک رکعت کامل رسیده که همراه امام به رکوع برود، اما کسی که‌ در حالت سجده به امام برسد یک رکعت را از دست داده است، ولی قیام شرط کمال یک رکعت نیست.

10- گاهی اوقات کلمه‌ی رکوع اطلاق می‌شود و منظور به آن خشوع است، مانند قول خداوند که می‌فرماید:

﴿يَٰمَرۡيَمُ ٱقۡنُتِي لِرَبِّكِ وَٱسۡجُدِي وَٱرۡكَعِي مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ٤٣﴾ [آل‌عمران: 43].

«ای مریم! همیشه خاشعانه به اطاعت و عبادت پروردگارت مشغول شو و با نمازگزاران به سجده و رکوع بپرداز».

که‌ منظور به رکوع خشوع است، زیرا از زنان درخواست نمی‌شود که با جماعت نمازشان را برگزار نمایند، بنابر این منظور به «وهم راکعون» کسانی می‌باشند که برای خدا خضوع و خشوع دارند، نه‌ این‌که در حالت رکوع زکات بدر کنند، دقت کنید! .

11- و از جمله‌: این آیه درباره‌ی منع دوستی با کافران و امر به دوستی با مؤمنان نازل شده است، و موضوع برای هر آن کسی که در آن دقت کند، واضح است. خداوند می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥١ فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمۡ يَقُولُونَ نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞۚ فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَ بِٱلۡفَتۡحِ أَوۡ أَمۡرٖ مِّنۡ عِندِهِۦ فَيُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَآ أَسَرُّواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ نَٰدِمِينَ ٥٢ وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَهَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ أَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ إِنَّهُمۡ لَمَعَكُمۡۚ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فَأَصۡبَحُواْ خَٰسِرِينَ ٥٣ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 51-55].

«ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید، ایشان برخی دوست برخی دیگرند، هر کس از شما با ایشان دوستی ورزد، بی‌گمان او از زمره‌ی ایشان به شمار است، و شکی نیست که خداوند افراد ستمگر را هدایت نمی‌کند. می‌بینی کسانی که بیماری به دل دارند، بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و می‌گویند: می‌ترسم که بلائی بر سر ما آید، امید است که خداوند فتح را پیش بیاورد و یا از جانب خود کاری کند، و این دسته از آنچه در دل پنهان داشته‌اند پشیمان گردند. مؤمنان می‌گویند: آیا اینان همان کسانی هستند که با شدت و حدت به خدا سوگند می‌خوردند و می‌گفتند: ما با شما هستیم؛ کردارشان بیهوده و تباه گشت و زیانکار شدند. ای مؤمنان! هرکس از شما از آیین خود باز گردد، خداوند جمعیتی را خواهد آورد که خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند، نسبت به مؤمنان نرم و فروتن بوده و در برابر کافران سخت و نیرومند، در راه خدا جهاد می‌کنند و به تلاش می‌ایستند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای هراسی به خود راه نمی‌دهند، این هم فضل خدا است؛ خداوند آن را به هر کسی که بخواهد عطا می‌کند و خداوند دارای فضل فراوان و آگاه است. تنها خدا و پیامبر او و مؤمنان یاور و دوست شمایند که خاشعانه و خاضعانه نماز را بجای می‌آورند و زکات مال بدر می‌کنند».

این آیات به‌ وضوح بیان می‌دارند که دوستی با یهود و مسیحیان امری ممنوع و منهی‌عنه‌ است، و خداوند آن کسانی را که مرضی به‌ دل دارند، توصیف می‌کند که با کافران و منافقان و مرتدان دوست شده‌اند، و خداوند بیان فرموده که: آنان نمی‌توانند ضرری به خداوند برسانند، سپس خداوند مؤمنان را به‌ چند ویژگی توصیف نموده‌ است، پس این سیاق عام برای کسی که به‌ دقت آنها را بخواند، موجب علم یقینی می‌شود، بگونه‌ای که ممکن نیست آن را از ذهن دور کند، و سیاق این آیات به خواننده می‌فهماند که این آیه عام است و شامل همه‌ی مؤمنانی که دارای چنین صفاتی هستند، می‌شود، و مخصوص یک فرد معین نیست، و آیا شیعه باز هم معتقد هستند که ولایت نزد اهل کتاب همان معنی وصیت می‌دهد؟ و این آیات را بمعنی وصیت تفسیر می‌کنند؟ و معنی این آیات آن است که بگوییم: بعضی از اهل کتاب وصی بعضی دیگر هستند؟ چنین تفسیری چگونه ممکن است؟

از زنگار ذهن‌ها و از گمراهی بعد از ایمان، به خدا پناه می‌بریم.

12- و از جمله‌: نهایت معنی آیه این است که بر مؤمنان واجب می‌دارد تا خدا، رسولش و مؤمنان را دوست داشته باشند، پس مؤمنان علی را دوست می‌دارند، و بدون شک دوست داشتن علی بر هر فرد مسلمانی واجب است، چنانکه بر هر مؤمنی واجب است امثال علی را دوست داشته باشد.

خداوند متعال فرموده:

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَاۖ وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحریم: 4].

«(شما اى دو همسر پیامبر!) اگر به درگاه خداوند توبه كنید، بى گمان دلهایتان به حقّ گرایش یافته است. و اگر به زیان او همپشت شوید (بدانید) كه خداوند كارساز اوست. و (نیز) جبریل و درستكاران مؤمن (كارسازان اویند) و (نیز) فرشتگان پس از این پشتیبانند».

خداوند در این آیه بیان فرموده که هر مؤمن صالحی پشتیبان رسول الله هستند، چنانکه خدا و جبرئیل پشتیبان ایشان هستند و به این معنی نیست که مؤمنان صالح سرپرست رسول الله هستند و در او تصرف می‌کنند.

خداوند تبارک و تعالی فرموده:

﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ﴾[[1091]](#footnote-1092) [التوبة: 71].

«مردان و زنان مؤمن برخی دوستان و یاوران برخی دیگرند».

خداوند در این آیه هر مؤمنی را یاور تمام مؤمنان قرار داده است، و این سبب نمی‌شود که هر مؤمنی امیر معصوم بر مؤمن دیگری شود، و به جز او هیچ کسی سرپرستی را به عهده نگیرد، هر مؤمن پرهیزگاری ولی خداوند است و خدا یاور او است، چنانکه خداوند فرموده:

﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [البقرة: 257].

«خداوند یاور آن کسانی است که ایمان آورده‌اند».

و نیز فرموده:

﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾ [الأحزاب: 6].

«و خویشاوندان در كتاب خداوند، برخى از آنان به برخى (دیگر) از سایر مؤمنان و مهاجران سزاوارترند؛ مگر آنكه (در حیات خویش) در حق دوستانتان نیكى‏اى بكنید؛ این (حكم‏) در كتاب (لوح محفوظ) نوشته شده است».

این نصوص همگی دوستی و یاوری مؤمنان را برای یکدیگر ثابت می‌کنند، که این مؤمن دوست و یاور آن مؤمن است و فلان دوست فلان است، و همگی اولیاء خداوند هستند، و خدا و فرشتگان و مؤمنان یاوران رسول الله ‌ هستند، چنانکه الله و رسول الله‌ و فرشتگان یاوران مؤمنان هستند، و هیچ کدام از این نصوص به این معنی نیستند که هر کسی ولی و یاور کسی باشد به معنی امیر و سرپرست او است، و هیچ کس دیگر حق سرپرستی را ندارد و تنها حق او است که در امور آن مؤمن تصرف کند؟!!.

13- فرق میان (الوَلاية) به فتح واو (و الوِلاية) بکسر واو معروف است، اگر به فتح واو باشد بمعنی دوستی و ضد دشمنی، که‌ در اینجا هم به همین معنی است، زیرا در آیه به‌ کسره‌ واو نیامده، چون به‌ کسره‌ واو بمعنی امارت است[[1092]](#footnote-1093).

پس امیر به والی نام برده می‌شود، اما هرگز به‌ ولی نام برده‌ نمی‌گردد.

14- اگر مقصود خداوند در این آیه ولایت بمعنی امارت می‌بود، می‌فرمود: «إنما یتولی علیکم الله ورسوله والذین آمنوا» یعنی تنها خدا و رسول الله‌ و مؤمنان کار شما را بعهده می‌گیرند، و نمی‌فرمود: (ومن یتول ‌الله ورسوله) هر کسی خدا و رسولش را دوست بدارد، زیرا کلمه‌ی «یتول» برای کسی بکار گرفته نمی‌شود که سرپرست مؤمنان باشد، بلکه کلمه‌ی «تولی علیهم» بکار گرفته می‌شود.

15- نمی‌توان گفت: خداوند سبحانه و تعالی متولی و سرپرست بر بندگانش است، و خداوند امیر بر بندگانش است، و گفته‌ نمی‌شود: خداوند امیرالمؤمنین است، چنانکه به متولی امر مسلمانان امیرالمؤمنین گفته می‌شود، مانند علی و امثال او، بلکه به پیامبر نیز گفته نمی‌شود امیرالمؤمنین و متولی امرمؤمنان.

16- و همچنین هر کسی یک امام عادل سرپرستی امر او را بدست گرفت، نمی‌تواند حزب‌الله باشد و پیروز شود، زیرا ائمه عادل سرپرست منافقان و کافران بوده‌اند، چنانکه در مدینه منافقان و کافران ذمی در زیر حکم پیامبر قرار داشتند، و همچنین در زیر سرپرستی و حکم علی‌بن ابیطالب کافر و منافق وجود داشت. خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: 56].

اگر مقصود خداوند در اینجا امارت و سرپرستی می‌بود، معنی آیه اینگونه می‌شد: همانا هر کسی بر آن کسانی که ایمان آورده‌اند، امیر می‌شد، آنها حزب پیروز خداوند می‌شدند، اما قطعاً معنی آیه چنین نیست، زیرا کافران و منافقان هم در زیر امر خداوند هستند، با وجود آن‌که‌ خداوند آنها را دوست نمی‌دارد، بلکه از آنها بدش می‌آید.

17- کلمه «إنما» مفید حصر است، و حصر در جایی تصور می‌شود که احتمال شراکت ونزاع دیگران باشد، و به اجماع امت در هنگام نزول این آیه هیچ‌گونه شراکت و نزاع در امامت وجود نداشته، بلکه آنچه در آن موقع مطرح بوده، محبت و یاری پیامبر بوده است.

18- در زمان خطاب این آیه، امامت علی مقصود نبوده است، زیرا در آن زمان، عهد پیامبر برقرار بوده است، و امامت که‌ به‌ معنی جانشینی می‌باشد، مگر بعد از فوت رسول خدا تصور نمی‌شود، پس اگر زمان خطاب آیه مقصود نباشد، باید زمان متأخر و پس از فوت پیامبر مقصود باشد، این در حالی است که‌ زمان متأخر و پس از فوت پیامبر مشخص نیست و تعریف مشخص برای آن نداریم، فرض کنید که آن زمان متأخر به نسبت امیرالمؤمنین زمان پس از ابوبکر و عمر و عثمان است، بهمین خاطر شیعه روایاتی را وضع کرده‌اند که لفظ (بعدی = پس از من) را در آنها قرار داده‌اند، چنانکه قبلاً ذکر گردید و بعداً هم خواهند آمد.

19- اگر در این آیه -چنانکه شیعه ادعا می‌کنند- امر بر امارت حمل شود، دلیلی بر بطلان تمامی نصوص سابق می‌باشد، بخصوص اگر دانسته باشیم که‌ سوره مائده که این آیه نیز جزء آن است، در مدینه نازل شده و پس از آن تنها سوره توبه و نصر نازل گشته‌‌اند، تعجب اینجا است که سخن پیامبر در این روایت بر آن تأکید می‌کند، (یعنی بر بطلان روایات سابق - مترجم)، زیرا همه‌ی این روایات بر آن دلالت دارند که شخص پیامبر تا زمان نزول این آیه و سؤال از آن مسکین و چگونگی دادن صدقه اطلاعی ‌از خلیفه‌ی خودش - به گمان شیعه - نداشته است... تا آخر روایت.

حقیقت این است که نکات رد بر این استدلال بسیار فراوان هستند، و آن مقداری که ما ذکر کردیم، برای طالب حقیقت کافی است.

اشکالی ندارد که بحث خود را به چند نکات جالب که شیعه ذکر کرده‌اند و به موضوع ما هم ارتباط دارند، به پایان ببریم.

أ- از جمله‌: آن انگشتری که علی به مسکین بخشید در اصل انگشتر حضرت سلیمان بوده است[[1093]](#footnote-1094).

ب- و از جمله‌: این انگشتر چهار مثقال وزن داشته، حلقه‌اش از جنس نقره بوده، نگینش پنج مثقال و از جنس یاقوت قرمز بوده، ارزش آن انگشتر به اندازه درآمد سالانه‌ی شام بوده، که‌ درآمد سالانه‌ی شام سی‌صد بار نقره و چهار بار طلا بوده است، و این انگشتر در اصل مال مران‌بن طوق بوده، علی او را کشته و انگشتر را از انگشتش بیرون کشید و آن را خدمت پیامبر آورد و از جمله‌ی غنائم جنگی بوده است. پیامبر دستور فرمود که علی آن را برای خودش بردارد، علی هم آن را برداشت و در انگشتش گذاشت. علی هم آن را در هنگام نماز از پشت سر پیامبر و در حالت رکوع به مسکینی بخشید[[1094]](#footnote-1095).

ج- در روز بیست و چهارم ذی‌الحجه بود که علی آن انگشتر را بخشید[[1095]](#footnote-1096).

د- همه‌ی ائمه در حالت رکوع صدقه داده‌اند[[1096]](#footnote-1097).

ه‍- آن مسکینی که علی انگشترش را به او بخشید، فرشته بود و آنهایی که از ائمه و از فرزندان علی درخواست کمک می‌کنند، از فرشتگان هستند[[1097]](#footnote-1098).

و- عمربن خطاب چهل انگشتر را به صدقه داده است.

و در روایت دیگری آمده: عمربن خطاب در حالت رکوع بیست و چهار تا انگشتر را به صدقه داده است، تا آنچه درباره‌ی علی نازل شده، درباره‌ی او نیز نازل گردد[[1098]](#footnote-1099).

دلیل چهارم: استدلال به آیه‌ی تطهیر و رد بر این استدلال و توضیح اینکه اهل بیت ‡ چه کسانی هستند؟

اینک استدلال چهارم شیعه: خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: 33].

«جز این نیست كه خداوند مى‏خواهد پلیدى را از شما، اى اهل بیت دور كند و چنان كه باید شما را پاكیزه گرداند».

شیعه می‌گویند: این آیه درباره‌ی اهل عبا نازل شده است که عبارت هستند از علی، فاطمه، حسن و حسین، و این آیه بیانگر معصوم بودن آنها می‌باشد و عصمت شرط امامت است.

می‌گویم: در صحت حدیث عبا شکی نیست و پیامبر علی، فاطمه، حسن و حسین را از زیر عبا قرار داد و سپس فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: 33].

اما این به آن معنی نیست که هر چه درباره‌ی این قصه نازل شده، حتماً صحیح است، زیرا بیشتر آنچه در این زمینه روایت شده، از نظر سند و متن صحیح نیستند؛ مگر به آن مقداری که ما ذکر کردیم.

نظر به‌ این‌که این قصه از راه‌های صحیح روایت شده، ما را از بحث و تحقیق در خصوص سایر روایات بی‌نیاز می‌کند، ولی ما در اینجا درباره‌ی استدلال شیعه بحث می‌کنیم، که آیا این آیه بر مقصود آنها دلالت می‌کند یا خیر؟ و انشاء الله رد بر استدلال آنها را هم ذکر خواهیم کرد.

پس می‌گوییم: با توجه‌ به‌ دلایلی مختلف این آیه، دلالتی بر عصمت و امامت نمی‌کند:

1- از جمله‌: این‌که‌ آیه‌ی: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: 33].

مانند آیه‌ی: ﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ وَلِيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكُمۡ﴾ [المائدة: 6].

«خداوند نمى‏خواهد بر شما دشوارى قرار دهد؛ بلكه مى‏خواهد كه شما را پاک بدارد و نعمتش را بر شما تمام كند».

و همچنین مانند آیه‌ی:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾ [البقرة: 185].

«خداوند در حقّ شما آسانى مى‏خواهد و در حقّ شما دشوارى نمى‏خواهد».

و نیز مانند این قول خداوند است که می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمۡ وَيَهۡدِيَكُمۡ سُنَنَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَيَتُوبَ عَلَيۡكُمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٢٦﴾ [النساء: 26].

«خداوند مى‏خواهد كه (احكام خود را) براى شما روشن سازد و راه (و رسم‏) كسانى را كه پیش از شما بودند به شما بنمایاند و از شما در گذرد و خداوند داناى فرزانه است».

و نیز مانند قول خداوند است که می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمۡ﴾ [النساء: 28].

«خداوند می‌خواهد کار را بر شما آسان کند».

اراده‌ و خواست خداوند در این آیات اراده و خواستی شرعی است (در مقابل اراده شرعی اراده کونی وجود دارد که در اراده کونی چیزهایی محبوب و منفور نزد خداوند وجود دارد، اما در اراده شرعی تنها چیزهای محبوب نزد خداوند موجود هستند - مترجم) که متضمن رضایت و محبت او است؛ خداوند این ارادات مذکور در آیات را برای مؤمنان مشروع و به آنها دستور فرموده تا آن را انجام دهند، و آن به این معنی نیست که خداوند این‌گونه خواست و ارادات مذکور را خلق کرده و مقدر فرموده و حتماً و بدون تردید انجام می‌پذیرد.

و دلیل بر اینکه این اراده، شرعی است این است که پیامبر بعد از نزول این آیه فرمود: بار الها اینها اهل بیت من هستند، پلیدی را از آنها دور کن و آنها را کاملاً پاک گردان. پیامبر در این دعا از خداوند طلب کرد که پلیدی را از اهل بیت دور کند و آنها را پاک نماید، اگر در این آیه خداوند به ما خبر می‌داد که پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را پاک گردانیده، دیگر احتیاجی به دعای پیامبر نبود که درخواست کند تا خداوند پلیدی را از آنها دور کند و آنها را پاک گرداند. خداوند می‌فرماید: خداوند پلیدی را از شما اهل بیت دور کرده و شما را کاملاً پاک گردانیده است.

بنابر این و بنا به دلیل دعای پیامبر برای اهل بیت روشن شد که اراده در این آیات شرعی است (نه کونی - مترجم). و چنانکه معلوم و روشن است، در این آیه هیچ‌گونه دلالتی بر عصمت و امامت وجود ندارد.

گفتنی است که‌ روایت دیگری این نکته را تأکید می‌کند که منظور به آن، اراده شرعی است؛ و آن این‌که پیامبر پس از نزول این آیه فرمود: بار الها من و اهل بیتم را به سوی خودت نه به سوی آتش جهنم بازگردان[[1099]](#footnote-1100).

اگر در اینجا مفهوم پلیدی محقق می‌بود و آنگونه که شیعه از آیه فهمیده‌اند تحقق می‌یافت، در اینجا دعای پیامبر بی‌جا ‌بود، و اگر این آیه مفید عصمت بود، می‌بایست تمام صحابه به خصوص آنهایی که در غزوه بدر حضور داشتند، همگی معصوم می‌بودند، زیرا خداوند در مورد آنها می‌فرماید: ﴿وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ وَلِيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكُمۡ﴾

«بلکه خداوند می‌خواهد شما را پاکیزه دارد و نعمت خود را بر شما تمام نماید».

بلکه می‌توان گفت: این آیه بیشتر مفید عصمت صحابه است، چرا که آیه اینگونه ختم می‌شود: ﴿وَلِيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكُمۡ﴾ زیرا یقیناً بدون حفظ از معاصی و گناه و حفظ از شر شیطان اتمام نعمت بر آنها تصور نمی‌شود.

در هر حال بعداً مسئله عصمت را بحث خواهیم کرد.

2- و آنچه بیانگر عدم دلالت این آیه بر عصمت امامت می‌باشد این است که خطاب در همه‌ی این آیات به ازواج پاک رسول الله است، زیرا آیات به بحث آنها شروع شده و به آنها هم پایان یافته‌ است.

خداوند می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيۡنَ أُمَتِّعۡكُنَّ وَأُسَرِّحۡكُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا ٢٨ وَإِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ فَإِنَّ ٱللَّهَ أَعَدَّ لِلۡمُحۡسِنَٰتِ مِنكُنَّ أَجۡرًا عَظِيمٗا ٢٩ يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ مَن يَأۡتِ مِنكُنَّ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖ يُضَٰعَفۡ لَهَا ٱلۡعَذَابُ ضِعۡفَيۡنِۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٗا ٣٠ ۞وَمَن يَقۡنُتۡ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتَعۡمَلۡ صَٰلِحٗا نُّؤۡتِهَآ أَجۡرَهَا مَرَّتَيۡنِ وَأَعۡتَدۡنَا لَهَا رِزۡقٗا كَرِيمٗا ٣١ يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ٣٢ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ٣٤﴾ [الأحزاب: 28-34].

«ای پیغمبر! به همسران خود بگو : اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، بیائید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیكوئی رها سازم. ‏ و امّا اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید (و به زندگی ساده از نظر مادی، و احیاناً محرومیتها قانع هستید) خداوند برای نیكوكاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است. ‏ ‏ ای همسران پیغمبر! هر كدام از شما مرتكب گناه آشكاری شود (از آنجا كه مفاسد گناهان شما در محیط تأثیر سوئی دارد و به شخص پیغمبر هم لطمه می‌زند) كیفر او دو برابر (دیگران) خواهد بود، و این برای خدا آسان است. ‏ ‏ و هر كس از شما در برابر خدا و پیغمبرش خضوع و اطاعت كند و كار شایسته انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم داد، و برای او (در قیامت) رزق و نعمت ارزشمندی فراهم ساخته‌ایم. ‏ ‏ ای همسران پیغمبر! شما (در فضل و شرف) مثل هیچ یک از زنان (عادی مردم) نیستید. اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید (به گونه هوس‌انگیز) صدا را نرم و نازک نكنید (و با اداء و اطواری بیان ننمائید) كه بیمار دلان چشم طمع به شما بدوزند. و بلكه به صورت شایسته و برازنده سخن بگوئید. (بدان گونه كه مورد رضای خدا و پیغمبر او است). ‏ ‏ و در خانه‌های خود بمانید (و جز برای كارهائی كه خدا بیرون رفتن برای انجام آنها را اجازه داده است، از خانه‌ها بیرون نروید) و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمائی نكنید (و اندام و وسائل زینت خود را در معرض تماشای دیگران قرار ندهید) و نماز را برپا دارید و زكات را بپردازید و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمائید. خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور كند و شما را كاملاً پاک سازد. ‏و آیات خدا و سخنان حكمت‌انگیز (پیغمبر) را كه در منازل شما خوانده می‌شود (بیاموزید و برای دیگران) یاد كنید. بی‌گمان خداوند دقیق و آگاه است».

خطاب در همه‌ی این آیات، همسران پیامبر است و تمامی امر و نهی و وعد و وعیدهای ذکر شده در این آیات، متوجه‌ آنها می‌شود، اما پس از آن‌که روشن شد که در این خطاب منفعتی وجود دارد که شامل ازواج پیامبر و غیر آنها از اهل بیت می‌شود، کلمه «تطهیر» به لفظ مذکر ذکر شد، زیرا هرگاه مذکر و مؤنث جمع شوند، مذکر غالب می‌شود، چرا که اگر به مذکر ذکر شود شامل همه‌ی اهل بیت می‌شود، و علی، فاطمه، حسن و حسین به اهل بیت شایسته‌تر هستند، به همین خاطر پیامبر آنها را به دعای خود اختصاص داد.

و این همچون این آیه است که می‌فرماید:

﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ﴾ [التوبة: 108].

«به راستى مسجدى كه از روز نخست بر تقوى بنیان نهاده شده است سزاوارتر است كه در آن بایستى».

سبب نزول این آیه مسجد قُبا می‌باشد، اما این حکم شامل مسجد قُبا و مسجد دیگری می‌شود که از شایستگی بیشتری نسبت به مسجد قبا برخوردار است.

و آنچه که در بعضی از روایات آمده که پیامبر پس از نزول این آیه فرمود: بار الها اینها (یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین - مترجم) شایسته‌تر و سزاوارتر هستند که پلیدی را از آنها دور کنی، ادعای ما را تأیید می‌کند که اهل عبا شایسته‌تر هستند به اینکه پلیدی از آنها دور گردد[[1100]](#footnote-1101).

بر می‌گردیم به اینکه صیغه‌ مذکر در لغت عرب ذکر می‌گردد و شامل مؤنث هم می‌شود و این را نیز اضافه می‌کنم که همسر جزء اهل بیت می‌باشد، و این در لغت عرب شایع و مشهور است، چنانکه به هنگام احوال پرسی گفته می‌شود: خانواده‌ات چطور هستند؟ یعنی همسرت چطور است، و او در جواب می‌گوید: الحمدلله خوب هستند، خداوند فرموده:

﴿قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ﴾ [هود: 73].

«گفتند: آیا از كار خدا شگفت می‌كنی؟ ای اهل بیت (نبوّت)! رحمت و بركات خدا شامل شما است (پس جای تعجّب نیست اگر به شما چیزی عطاء كند كه به دیگران عطاء نفرموده باشد)».

به اجماع علما مخاطب در آیه فوق ساره خانم همسر ابراهیم است، و این نشان می‌دهد که همسر از اهل بیت می‌باشد.

و یا این آیه که می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلۡأَجَلَ وَسَارَ بِأَهۡلِهِۦٓ ءَانَسَ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ نَارٗاۖ قَالَ لِأَهۡلِهِ ٱمۡكُثُوٓاْ﴾ [القصص: 29].

«هنگامی كه موسی مدّت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش (از مدین به سوی مصر) حركت كرد، در جانب كوه طور آتشی را دید به خانواده‌اش گفت : بایستید».

که‌ مخاطب در اینجا هم همسر موسی است. شواهد بسیاری وجود دارند که در لغت عرب اهل بیت به همسر اطلاق می‌شود، که‌ بعداً در این راستا مثال‌های دیگری را ذکر خواهیم کرد.

همانا بعضی از علمای شیعه این را فهمیده‌اند که همسر شامل اهل بیت می‌شود و از رد این اشکال عاجز و ناتوان مانده‌اند، لذا مدعی شده‌اند که در این آیه تحریف واقع شده است.

برای مثال مجلسی در رد این اشکال گفته: شاید آیه تطهیر را در مکانی قرار داده‌اند که گمان کرده‌اند مناسب است در آنجا قرار داده شود، و یا به خاطر برخی مصالح دنیوی آن را در سیاق آیات زوجات داخل نموده‌اند، و در اخبار آنگونه پیدا است که این آیه ارتباطی به زوجات پیامبر ندارد. پس اعتماد کردن به نظم و ترتیب قرآن در این‌باره آشکارا باطل است. اگر فرض کنید که در ترتیب قرآن تغییری ایجاد نشده است، پس ما می‌گوییم: اخبار مشهوری وجود دارند که بیانگر حذف آیات فراوانی از قرآن می‌باشند، پس ممکن است که‌ قبل و بعد از آن حذفی رخ داده باشد که اگر ثابت می‌ماند ارتباط ظاهری در بین آیات برقرار می‌بود[[1101]](#footnote-1102).

و یکی از علمای معاصر که در اخفای عقیده‌ی خودش بیشتر حذر می‌کرد، گفته: این آیه طبق نزول قرآن جزئی از آیات مربوط به زنان پیامبر نیست و با آنها ارتباطی ندارد؛ این آیه یا به دستور پیامبر در آنجا قرار گرفته و یا پس از رحلت پیامب ر و به هنگام جمع قرآن در آنجا قرار گرفته است[[1102]](#footnote-1103).

در هر صورت، بحث خود را در خصوص این مسئله جزئی ادامه‌ نمی‌دهیم و همین برای ما کافی است که روی آوردن آنها به این همه تأویلات در بخشی از یک آیه - نه تمام آیه - دلیل واضحی است بر این‌که آیه از هدف و مقصود آنها فاصله زیادی دارد، و این آیه درباره زوجات طاهرات پیامبر و همچنین اهل بیت ایشان نازل شده است.

برمی‌گردیم به رد استدلال آنها و اینکه این آیه دلالت بر امامت و عصمت ندارد:

3- آنچه که در این آیه به علی، حسن و حسین اختصاص دارد - البته به گمان شیعه - برای فاطمه زهرا ل هم ثابت شده است، اما خصائص امامت برای زنان ثابت نیست، اگر در این آیه دلیلی برای عصمت وجود داشته باشد، پس هر کسی که چنین صفاتی را داشته باشد که در آیه ذکر شده است، شایستگی امامت را دارد، حضرت زهرا ل هم از چنین شایستگی و اعتباری برخوردار بود، و این نشان می‌دهد که مقصود آیه امامت و عصمت نیست.

4- نه نفر از ائمه از این عصمت خارج می‌شوند، زیرا آیه شامل آنها نمی‌شود و در میان همه‌ی ائمه تنها به علی، حسن و حسین اختصاص دارد.

5- دور کردن پلیدی ممکن نیست مگر بعد از ثابت شدن آن، در حالی که شیعه می‌گویند: ائمه از هنگام ولادت تا به هنگام وفات معصوم هستند،که بعداً تو را بر اقوال شیعه در این زمینه آگاه خواهیم کرد.

نکات رد بر این استدلال بسیار فراوان هستند و برای ما ممکن نیست که همه‌ی آنها را ذکر کنیم، بخصوص مسئله سخن در خصوص اراده‌ی خداوند و عقیده شیعه در مورد آن و تعارضی که‌ با این آیه دارد. (یعنی در اینجا ممکن نیست بر رد عقیده شیعه در مورد اراده خداوند بنویسیم - مترجم).

ولی مقداری در مورد مدلول و مفهوم آیه بحث می‌کنیم، از این جهت که آیا این آیه بر عصمت دلالت دارد و این عصمت تنها در اهل عبا منحصر می‌شود؟ چنانکه شیعه گمان می‌کنند؟ ابتدا شروع می‌کنیم در بیان اینکه اهل بیت چه کسانی هستند؟ سپس در مورد عصمت به بحث و بیان می‌پردازیم.

بدون شک در میان علما در تعیین اهل بیت اختلاف وجود دارد:

بعضی گفته‌اند: اهل بیت امت پیامبر است.

و بعضی دیگر گفته‌اند: اهل بیت پرهیزگاران امت پیامبر هستند.

و کسانی دیگر گفته‌اند: اهل بیت همسران پیامبر هستند.

و کسانی دیگری گفته‌اند: اهل بیت آن دسته از خویشاوندان پیامبر هستند که زکات بر آنها حرام است.

و برخی دیگر گفته‌اند: اهل بیت علی، فاطمه، حسن و حسین هستند، و اقوال دیگری هم هستند.

این قول آخر که می‌گوید: اهل بیت همان اهل عبا هستند، شگفت‌انگیزترین اقوال است، به محض اینکه پیامبر عبایش بر روی آنها گذاشته و فرموده: اینها اهل بیت من هستند، شیعه غیر آنها را از اهل بیت خارج کرده‌اند و تمام نصوصی که در مورد فضائل اهل بیت ذکر شده‌اند، بر این چند نفر حمل کرده‌اند.

نمی‌دانم که چه‌ چیزی اتفاق می‌افتد اگر سایر خویشاوندان هم از اهل بیت باشند؟

جهت بطلان این قول (که گفته شود اهل بیت تنها شامل علی، فاطمه، حسن و حسین ش می‌شود - مترجم) و مخالفت آن با معنی و مفهوم اصطلاح اهل بیت فلان شخص و بیان اینکه اهل بیت عام‌تر از این انحصاری است که شیعه گفته‌اند، ما می‌گوییم:

روایاتی که‌ از طریق شیعه گزارش شده‌اند و مربوط به این هستند که‌ اهل بیت پیامبر عام‌تر از آنچه هستند که خود شیعه ادعا می‌کنند، بیشتر از آن هستند که قابل شمارش باشند، ولی ما در اینجا فقط روایاتی که متعلق به آیه تطهیر هستند و با موضوع ما ارتباط دارند، ذکر می‌کنیم، و در هنگام بحث از روایات ثقلین، بقیه آن روایات را نیز ذکر خواهیم کرد... می‌گوییم:

اینک مثال‌هایی بر ذکر روایاتی نزد شیعه که دلالت دارند بر اینکه غیر علی و حسن و حسین و فاطمه در آل بیت داخل می‌شوند.

می‌گویم: در برخی از روایات این موضوع: (روایات اهل عبا - مترجم) آمده که ام سلمهل که راوی حدیث است جزء آن کسانی بوده که پیامبر با عبای مبارکش به همراه آن چند نفر دیگر از او تجلیل و اکرام کرده است، ام سلمه ل به پیامبر گفته: آیا من اهل بیت تو نیستم؟ پیامبر فرمود: بله، تو اهل بیت من هستی. ام‌سلمه فرمود: پس من را داخل اهل عبا کن[[1103]](#footnote-1104).

و در روایت دیگری آمده: که پیامبر فرمود: بار الها من و اهل بیتم را به سوی خودت (یعنی بهشت خودت - مترجم) نه به سوی آتش جهنم برگردان. ام سلمه گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! آیا من همراه شما هستم؟ پیامبر فرمود: تو هم، همراه ما هستی[[1104]](#footnote-1105).

تعجب اینجا است که واثله بن اسقع که جزء آن کسانی است که حدیث عبا را روایت کرده‌اند، پس از ذکر حدیث و قول پیامبر که فرمود: بار الها اینها به اهل بیت شایسته‌تر هستند، گوید: در حالی که در گوشه‌ای از منزل قرار داشتم، گفتم: ای رسول خدا! من هم اهل بیت تو هستم؟ پیامبر فرمود: تو از اهل من هستی. واثله گفت: این امیدوار کننده‌ترین عمل من است[[1105]](#footnote-1106).

آیا ابن اسقع که در سال نهم هجری در حالی که پیامبر خودش را برای جنگ تبوک آماده می‌کرد، مسلمان شد، جزء اهل بیت است، اما امهات المؤمنین (رضی‌الله عنهن) جزء اهل بیت نیستند؟!.

اینک علی هنگامی که برای ابوبکر استدلال می‌کرد - البته به گمان شیعه -به ایشان فرمود: ای ابوبکر! تو را به خدا قسم آیا آیه تطهیر از پلیدی، درباره من و خانواده من و فرزندانم نازل شده یا درباره تو و خانواده‌ات؟[[1106]](#footnote-1107).

ما به واضحی می‌دانیم که مقصود علی به کلمه (اهلی = خانواده‌ام) فاطمه زهرا است، به این معنی که همسر علی جزء اهل بیت ایشان است، انشاءالله بعداً به هنگام بحث از روایات ثقلین استدلال می‌کنیم که کلمه «اهل بیت» در این آیه تنها شامل اهل عبا نمی‌شود.

اینک مثال‌هایی در مورد اینکه همسر هر شخصی جزء اهل بیت آن شخص محسوب می‌شود:

در روایت قبلی قول علی را ذکر کردیم که به ابوبکر فرمود: تو را به خدا قسم آیا آیه تطهیر در مورد من و اهل من است؟ که مقصود علی به اهل، همسرش فاطمه زهرا ل بود.

شواهد و دلایل بر اینکه همسر هر شخصی جزء اهل بیت آن شخص محسوب می‌شود، بسیار فراوان هستند،که ما قبلاً در این مورد چند آیه را ذکر کردیم، مانند قول ملائکه به ساره خانم همسر ابراهیم که گفتند: ﴿قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ﴾ [هود: 73]. به اجماع امت مقصود به اهل، در این آیه همسر ابراهیم است.

جای تعجب است که مفسران شیعه به هنگام تفسیر این آیه، بسیار ساده می‌گذرند، می‌ترسند که اگر در تفسیر آن تعمق کنند، در تفسیر کلمه «اهل البیت» دچار حیرت و سرگردانی می‌شوند، زیرا در اینجا معنی اهل، خیلی واضح است، اما در تفسیر کلمه «أهل البیت» در آیه تطهیر به وفور از آن بحث کرده‌اند.

هر کس در تفسیر «أهل البیت» تعمق کند، دچار حیرت و سردرگمی می‌شود، مانند قول صاحب تفسیر «مجمع‌البیان» که می‌گوید: مقصود به أهل البیت، خانواده ابراهیم است، ساره خانم به این خاطر جزء اهل بیت ابراهیم می‌باشد که‌ دختر عموی ابراهیم است، و در این آیه هیچ‌گونه دلالتی وجود ندارد که همسر هر شخصی جزء اهل بیت آن شخص محسوب بشود[[1107]](#footnote-1108).

شکی نیست و خواننده خوب می‌داند که‌ آقای طبرسی چه هدفی را دنبال می‌کند و چه چیزی او را وادار به این قولی کرده است که هیچ یک از مفسران بعدی، این قول را از او نقل نکرده‌اند، زیرا بطلان این قول واضح است، ولی فرض کنید که این قول صحیح است، آیا شیعه خانواده عمو و عموزادگان را جزء اهل بیت هر شخصی محسوب می‌کنند؟

و همچنین در داستان موسی ÷ قول خداوند را ذکر کردیم که فرمود:

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلۡأَجَلَ وَسَارَ بِأَهۡلِهِۦٓ ءَانَسَ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ نَارٗاۖ قَالَ لِأَهۡلِهِ ٱمۡكُثُوٓاْ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا لَّعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنۡهَا بِخَبَرٍ أَوۡ جَذۡوَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ لَعَلَّكُمۡ تَصۡطَلُونَ ٢٩﴾ [القصص: 29].

«هنگامی که موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش حرکت کرد در جانب کوه طور آتشی را دید به خانواده‌اش گفت: بایستید، من آتشی می‌بینم: شاید از آنجا خبری یا شعله‌‌ای آتش برای شما بیاورم تا خویشتن را بدان گرم کنیم».

و نیز قول خداوند که می‌فرماید:

﴿وَهَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ مُوسَىٰٓ ٩ إِذۡ رَءَا نَارٗا فَقَالَ لِأَهۡلِهِ ٱمۡكُثُوٓاْ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا لَّعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنۡهَا بِقَبَسٍ أَوۡ أَجِدُ عَلَى ٱلنَّارِ هُدٗى ١٠﴾ [طه: 9-10].

«و آیا خبر موسى به تو رسیده است؟ ‏ وقتی (در دل شب تاریک سردی، به هنگام مراجعت از مَدْین به مصر، از دور) آتشی را دید و به خانواده خود گفت : اندكی توقّف كنید كه آتشی دیده‌ام. امیدوارم از آن آتش، شعله‌ای برایتان بیاورم، یا این كه در دور و بر آتش راهنمائی را بیابم (و راه را از او بپرسم)».

و این آیه:

﴿إِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهۡلِهِۦٓ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا سَ‍َٔاتِيكُم مِّنۡهَا بِخَبَرٍ أَوۡ ءَاتِيكُم بِشِهَابٖ قَبَسٖ لَّعَلَّكُمۡ تَصۡطَلُونَ ٧﴾ [النمل: 7].

«چنین بود كه موسى به خانواده‏اش گفت: من آتشى دیده‏ام، از آنجا خبرى براى شما خواهم آورد یا شعله‏اى فرا گرفته به هیزم برایتان مى‏آورم؛ باشد كه شما گرم شوید».

که مخاطب در اینجا نیز همسر موسی است، شاید طبرسی دیگری بیاید و بگوید شعیب عموی موسی است!! و خداوند می‌فرماید:

﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ إِسۡمَٰعِيلَۚ إِنَّهُۥ كَانَصَادِقَ ٱلۡوَعۡدِ وَكَانَ رَسُولٗا نَّبِيّٗا ٥٤ وَكَانَ يَأۡمُرُ أَهۡلَهُۥ بِٱلصَّلَوٰةِوَٱلزَّكَوٰةِ وَكَانَ عِندَ رَبِّهِۦ مَرۡضِيّٗا ٥٥﴾ [مریم: 54-55].

«در كتاب (آسمانی قرآن) از اسماعیل بگو. آن كسی كه در وعده‌هایش راست بود، و پیغمبر والا مقامی بود. ‏ او همواره خانواده خود را به اقامه نماز و دادن زكات دستور می‌داد، و در پیشگاه پروردگارش مورد رضایت بود».

اهل و خانواده اسماعیل چه کسانی بودند که به آنها دستور می‌داد تا نماز بخوانند؟

و این آیه همچون آیه 132 سوره طه است که خطاب به پیامبر می‌فرماید:

﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَا﴾ [طه: 132].

«خانواده خود را به گزاردن نماز دستور بده و خود نیز به اقامه آن ثابت و ماندگار باش».

شکی نیست که واژه «اهل» در این آیه شامل همسران پیامبر - و یا حداقل شامل خدیجه ل - می‌شود که جزء اهل بیت باشند، به این اعتبار که این سوره مکی است، اما امیرالمؤمنین پس از هجرت با فاطمه زهرا ل ازدواج کرده و حسن و حسین ب متولد شده‌اند.

و نیز خداوند فرموده:

﴿وَلَمَّآ أَن جَآءَتۡ رُسُلُنَا لُوطٗا سِيٓءَ بِهِمۡ وَضَاقَ بِهِمۡ ذَرۡعٗاۖ وَقَالُواْ لَا تَخَفۡ وَلَا تَحۡزَنۡ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهۡلَكَ إِلَّا ٱمۡرَأَتَكَ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ ٣٣﴾ [العنکبوت: 33].

«‏هنگامی كه فرستادگان ما پیش لوط آمدند، لوط به خاطر آنان سخت ناراحت و دلتنگ شد. (فرشتگان) گفتند: مترس و غمگین مباش! ما تو را و خانواده و پیروان تو را نجات خواهیم داد مگر همسرت را كه از ماندگاران و نابود شوندگان خواهد بود».

مستثنی از جنس مستثنی منه است.

و قول خداوند که می‌فرماید:

﴿فَأَسۡرِ بِأَهۡلِكَ بِقِطۡعٖ مِّنَ ٱلَّيۡلِ وَٱتَّبِعۡ أَدۡبَٰرَهُمۡ وَلَا يَلۡتَفِتۡ مِنكُمۡ أَحَدٞ وَٱمۡضُواْ حَيۡثُ تُؤۡمَرُونَ ٦٥﴾ [الحجر: 65].

«بنابراین در پاسی از شب خانواده‌ات را با خود بردار و از اینجا برو و در پس ایشان حركت كن (تا آنان را بپائی و به شتاب واداری) و كسی از شما به پشت سر نگاه نكند (تا عذاب قوم را نبیند و ناراحت و پریشان نگردد) و به همان جا كه (برابر وحی آسمانی) به شما دستور داده می‌شود بروید».

و خداوند می‌فرماید:

﴿ رَبِّ نَجِّنِي وَأَهۡلِي مِمَّا يَعۡمَلُونَ ١٦٩ فَنَجَّيۡنَٰهُ وَأَهۡلَهُۥٓ أَجۡمَعِينَ ١٧٠﴾ [الشعراء: 169-170].

«پروردگارا! مرا و خانواده‏ام را از آنچه مى‏كنند، رهایى بخش. پس او و خانواده‏اش را، همگى رهایى بخشیدیم».

و خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَنجَيۡنَٰهُ وَأَهۡلَهُۥٓ إِلَّا ٱمۡرَأَتَهُۥ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ ٨٣﴾ [الأعراف: 83].

«پس ما (لوط) و خانواده او را نجات دادیم، مگر همسرش را که او از جمله نابودشدگان گردید».

و خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَنجَيۡنَٰهُ وَأَهۡلَهُۥٓ إِلَّا ٱمۡرَأَتَهُۥ قَدَّرۡنَٰهَا مِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ ٥٧﴾ [النمل: 57].

«ما (لوط) و خاندان او را نجات دادیم، بجز همسرش را که خواستیم او جزو باقیماندگان باشد».

و خداوند می‌فرماید:

﴿إِذۡ قَالَ لِقَوۡمِهِۦٓ أَلَا تَتَّقُونَ ١٢٤ أَتَدۡعُونَ بَعۡلٗا وَتَذَرُونَ أَحۡسَنَ ٱلۡخَٰلِقِينَ ١٢٥﴾ [الصافات: 124-125].

«زمانی به قوم خود گفت: آیا پرهیزکاری را پیشه‌ی خود نمی‌کنید؛ آیا بت بعل را به فریاد می‌خوانید، و آیا بهترین آفرینندگان را رها می‌سازید؟».

این آیات همگی با صراحت این موضوع را می‌فهماند که همسر هر شخصی جزء اهل و خانواده آن شخص است و نیازی به استدلال ندارند؛ دست کم اینکه می‌فرماید: ﴿إِلَّا ٱمۡرَأَتَكَ﴾ [هود: 81]. ﴿إِلَّا ٱمۡرَأَتَهُۥ﴾ [النمل: 57]. دلیل بر این موضوع است زیرا مستثنی از مستثنی منه است.

و خداوند فرموده:

﴿وَٱسۡتَبَقَا ٱلۡبَابَ وَقَدَّتۡ قَمِيصَهُۥ مِن دُبُرٖ وَأَلۡفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا ٱلۡبَابِۚ قَالَتۡ مَا جَزَآءُ مَنۡ أَرَادَ بِأَهۡلِكَ سُوٓءًا إِلَّآ أَن يُسۡجَنَ أَوۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ ٢٥﴾ [یوسف: 25].

«(از پی هم) به سوی در (دویدند و) بر یكدیگر پیشی جستند، (یوسف می‌خواست زودتر از در خارج شود و زلیخا می‌خواست از خروج او جلوگیری كند. در این حال و احوال،) پیراهن یوسف را از پشت بدرید، دم در به آقای زن برخوردند، (زن خطاب به شوهر خود) گفت : سزای كسی كه به همسرت قصد انجام كار زشتی كند، جز این نیست كه یا زندانی گردد یا شكنجه دردناكی ببیند».

که مخاطب در اینجا عزیز مصر است و اینک زلیخا می‌گوید: جزا و پاداش کسی که به اهل تو اراده بد کند، چیست، اهل تو یعنی همسر تو. و این مشخص است.

و خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدۡ نَادَىٰنَا نُوحٞ فَلَنِعۡمَ ٱلۡمُجِيبُونَ ٧٥ وَنَجَّيۡنَٰهُ وَأَهۡلَهُۥ مِنَ ٱلۡكَرۡبِ ٱلۡعَظِيمِ ٧٦﴾ [الصافات: 75-76].

«و به راستى نوح ما را ندا داد، پس (ما) چه نیک (دعا) پذیریم. و او و افراد (پیرو) او را از اندوه بزرگ نجات دادیم».

هیچ کسی نگفته همسر نوح÷ جزء نجات‌یافتگان نبوده، زیرا از خانواده ایشان نبوده است.

خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَنُوحٗا وَءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ وَءَالَ عِمۡرَٰنَ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ٣٣﴾ [آل‌عمران: 33].

«به راستى خدا آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید».

خداوند می‌فرماید:

﴿إِلَّآ ءَالَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمۡ أَجۡمَعِينَ ٥٩﴾ [الحجر: 59].

«مگر خانواده لوط را که همه اعضاء خانواده را نجات می‌دهیم».

و خداوند می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَآءَ ءَالَ لُوطٍ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ٦١﴾ [الحجر: 60].

«هنگامی كه فرستادگان به پیش خانواده لوط رفتند».

و خداوند می‌فرماید:

﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوۡمِهِۦٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَخۡرِجُوٓاْ ءَالَ لُوطٖ مِّن قَرۡيَتِكُمۡۖ إِنَّهُمۡ أُنَاسٞ يَتَطَهَّرُونَ ٥٦﴾ [النمل: 56].

«آن‌گاه پاسخ قومش جز آن نبود كه گفتند: خانواده لوط را از شهر خویش بیرون كنید، آنان مردمانى پاكیزه‌جو هستند».

خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ حَاصِبًا إِلَّآ ءَالَ لُوطٖۖ نَّجَّيۡنَٰهُم بِسَحَرٖ ٣٤﴾ [القمر: 34].

«بى‌گمان ما بر آنان جز خانواده لوط سنگبادى فرستادیم؛ آنان را به هنگام سحر نجات دادیم».

این آیات و شواهد با صراحت به ما می‌فهمانند که همسران داخل اهل بیت هستند، مثلاً همسران پیامبر در آل بیت ایشان داخل می‌شوند و...، همچنین در سنت رسول الله شواهد زیاد هستند بر اینکه همسران داخل آل بیت هر شخصی هستند، از جمله قول پیامبر در قصه افک هنگامی که آیات سوره نور در مورد برائت ام‌المؤمنین عایشه صدیقه ل نازل شدند، پیامبر فرمود: حمد و ستایش تنها سزاوار آن خداوندی است که بدی را از ما اهل بیت دور کرد[[1108]](#footnote-1109).

و در روایتی آمده: حمد و ستایش تنها سزاوار آن خداوندی است که بدی را از ما اهل بیت دور می‌کند[[1109]](#footnote-1110). این موضوع نیازی به نوشتن تعلیقات ندارد.

بسیار جای تعجب است که شیعه نزول این آیات را در نکوهش عایشه صدیقه ل می‌دانند نه از تبرئه ایشان، و آنها می‌گویند: عایشه، ماریه قبطیه را متهم به زنا کرد و به پیامبر گفت: ابراهیم پسر تو نیست و فرزند جریح قبطی است[[1110]](#footnote-1111).

قصه افک در اینجا مقصود و مراد ما نیست و آنچه در اینجا حائز اهمیت می‌باشد این‌که‌ در هر صورت مقصود ما تحقق پیدا می‌کند، که پیامبر این دعا را در حق همسرش فرموده، حالا همسر عایشه ل باشد یا ماریه قبطیه ل مهم نیست.

عقیده شیعه در مورد عصمت ائمه

اکنون بحث عصمت را شروع می‌کنیم، ولی بگذارید ابتدا عقیده شیعه را در مورد عصمت بیان کنیم:

صدوق می‌گوید: تمامی انبیا و فرستادگان و ائمه از ملائکه برتر هستند، آنها از هر پلیدی پاک و منزه هستند و هیچگاه قصد گناه نمی‌کنند، خواه گناه کبیره باشد یا صغیره، و هیچگاه مرتکب گناه نمی‌شوند[[1111]](#footnote-1112).

و می‌گوید: اعتقاد ما در مورد انبیا و فرستادگان و ائمه و فرشتگان (صلوات‌الله علیهم اجمعین) این است که همگی معصوم هستند و از هرگونه پلیدی پاک و به دور هستند و آنها مرتکب هیچ‌گونه گناهی اعم از کبیره و صغیره نمی‌شوند، و آنچه که خدا به آنها دستور می‌دهد، انجام می‌دهند، و هر کسی عصمت آنها را نفی کند، بدرستی در مورد آنها جاهل است؛ و اعتقاد ما درباره آنها این است که انبیا و ائمه و فرشتگان از همان ابتدای کارشان تا به انتها موصوف به صفت کمال و علم هستند و در هیچ حالتی نمی‌توان آنها را به صفت نقص و جهل توصیف کرد[[1112]](#footnote-1113).

علم‌الهدی می‌گوید: نه قبل از نبوت و نه پس از آن، هیچ‌گونه گناهی اعم از صغیره یا کبیره از آنها سرنمی‌زند[[1113]](#footnote-1114).

مفید می‌گوید: انبیا و ائمهِ پس از انبیا (صلوات‌الله علیهم) در حال نبوت و امامت معصوم هستند و نه گناه کبیره و نه صغیره از آنها سرنمی‌زند[[1114]](#footnote-1115).

مجلسی می‌گوید: شیعه امامیه اجماع دارند بر اینکه انبیا و ائمه قبل از نبوت و امامت و پس از آن، از گناه کبیره و صغیره عمدی و اشتباهی و به صورت فراموشی هم معصوم هستند، و از همان ابتدای ولادت تا به هنگام ملاقات با خداوند از هرگونه گناهی معصوم هستند[[1115]](#footnote-1116).

و این مسئله را جزء بدیهیات و مسلمات مذهب شیعه امامیه دانسته است[[1116]](#footnote-1117).

سپس می‌گوید: بدان که شیعه امامیه بر عصمت ائمه از گناه کبیره و صغیره متفق هستند، هیچ‌گونه گناهی، نه به صورت عمدی، فراموشی، تأویلات اشتباهی و نه به صورت سهو از آنها سرنمی‌زند[[1117]](#footnote-1118).

مظفر می‌گوید: معتقد هستیم که امام مانند پیامبر است، لذا واجب است که از هر گونه بداخلاقی و رذائل، چه به صورت آشکار و چه به صورت پنهان، از همان دوران کودکی تا به هنگام مرگ، اعم از عمدی و یا اشتباهی، معصوم باشد، چنانکه از سهو و خطا و فراموشی هم معصوم است[[1118]](#footnote-1119).

بقیه شیعه امامیه بر این باور هستند، و این اندازه که ذکر نمودیم کافی است، بگونه‌ای که ما را از ذکر تمامی اقوال آنها بی‌نیاز می‌کند.

بیان معنی کلمه الرجس (پلیدی)

شیعه چنین می‌پندارند که نفی کردن پلیدی در آیه «التطهیر» دلیلی برای گفته‌‌هاشان در مورد بی‌گناهی امامان است.

در رد این پندار صورت‌های عقلی بسیاری موجود می‌باشد که در این کتاب جای ذکرشان نیست، ولی ما به زودی و خلاصه‌وار نصوصی را که دلالت بر خلاف این گفته دارند، خواهیم آورد و آنچنانکه خواهید دید این کار ما را به مقصود می‌رساند و قبل از آن سخنانمان را با بیان معنی کلمه «الرجس» به معنی پلیدی که در آیه «التطهیر» آمده شروع می‌نماییم که موضوع بحثمان است، پس می‌گوییم:

کلمه «الرجس» در قرآن در مواضع متعددی آمده، از جمله: فرموده خداوند متعال:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ وَٱلۡأَنصَابُ وَٱلۡأَزۡلَٰمُ رِجۡسٞ مِّنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ فَٱجۡتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٩٠﴾ [المائدة: 90].

«ای مؤمنان! شراب خوارگی و قماربازی و بتان و تیرها پلیدند و عمل شیطان می‌باشند، پس از پلیدی دوری کنید تا اینکه رستگار شوید».

و فرموده خداوند:

﴿كَذَٰلِكَ يَجۡعَلُ ٱللَّهُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [الأنعام: 125].

«و خداوند بدینسان ناپاكى را بر كسانى كه ایمان نمى‏آورند، قرار مى‏دهد**»**.

و خداوند فرموده:

﴿قُل لَّآ أَجِدُ فِي مَآ أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٖ يَطۡعَمُهُۥٓ إِلَّآ أَن يَكُونَ مَيۡتَةً أَوۡ دَمٗا مَّسۡفُوحًا أَوۡ لَحۡمَ خِنزِيرٖ فَإِنَّهُۥ رِجۡسٌ﴾ [الأنعام: 145].

«(ای پیغمبر!) بگو : در آنچه به من وحی شده است، چیزی را بر خورنده‌ای حرام نمی‌یابم، مگر (چهار چیز و آنها عبارتند از :) مردار، (همچون حیوان خفه شده، پرت‌گشته، شاخ‌زده، درنده خورنده، ذبح شرعی نشده.) و خون روان (نه بسته همچون جگر و سپرز و خون مانده در میان عروق، كه مباح است)، و گوشت خوک كه همه اینها ناپاک (و مضرّ برای بدن) هستند».

و فرموده خداوند:

﴿قَالَ قَدۡ وَقَعَ عَلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ رِجۡسٞ وَغَضَبٌ﴾ [الأعراف: 71].

«گفت: به تحقیق عذاب و خشمى از (سوى‏) پروردگارتان بر شما مقرر شده است».

و فرموده خداوند:

﴿سَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمۡ إِذَا ٱنقَلَبۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡ لِتُعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡۖ فَأَعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡۖ إِنَّهُمۡ رِجۡسٞ﴾ [التوبة: 95].

«هنگامی که به سوی آنان بازگردید، برای شما به خداوند سوگند خواهند خورد تا از آنان صرف نظر کنید؛ از ایشان دوری گزینید، بی‌گمان آنان پلیدند».

و مانند فرموده خداوند:

﴿وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ فَزَادَتۡهُمۡ رِجۡسًا إِلَىٰ رِجۡسِهِمۡ﴾ [التوبة: 125].

«و امّا كسانی كه در دلهایشان بیماری (نفاق) است، (نزول سوره‌ای از سوره‌های قرآن، به جای این كه روح تازه‌ای به كالبدشان دمد و مایه تربیت جدیدی شود)، خباثتی بر خباثتشان می‌افزاید».

و فرموده خداوند:

﴿وَمَا كَانَ لِنَفۡسٍ أَن تُؤۡمِنَ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَيَجۡعَلُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ ١٠٠﴾ [یونس: 100].

«هیچ كسی نمی‌تواند ایمان بیاورد، مگر این كه (بدان گرایش پیدا نماید و برای آن تلاش كند و) خدا اجازه دهد (و اسباب و وسائل ایمان را برای او میسّر سازد. امّا كسی كه به ایمان رو نكند و حاضر به استفاده از سرمایه فكر و خرد خویش نباشد، او مستحقّ خشم و عذاب خدا است،) و خدا عذاب را نصیب كسانی می‌سازد كه تعقّل و تفكّر نمی‌ورزند».

و فرموده خداوند:

﴿فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ وَٱجۡتَنِبُواْ قَوۡلَ ٱلزُّورِ﴾ [الحج: 30].

«پس از پلیدى بتان احتراز كنید و از سخن (شهادت) دروغ دور مانید».

در آیاتی که آوردیم دلیلی بر حمل مفهوم کلمه «الرجس» بر عصمت وجود نداشت، آنچنانکه اینان در آیه «التطهیر» ادعا می‌کنند.

روایاتی که شیعه در این مورد از ائمه نقل کرده‌اند، مؤید گفته‌هایمان است، از جمله: قول امام صادق در مورد فرموده خداوند متعال:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ﴾ [الأحزاب: 33].

که امام صادق گفته: کلمه «الرجس» همان شک است[[1119]](#footnote-1120).

و باقر گفته: رجس همان شک است، به خدا در خدایمان تردید نمی‌کنیم و در روایتی: در دینمان، و در دیگری: در خداوندِ به حق و دینش - هرگز تردید نمی‌کنیم[[1120]](#footnote-1121).

﴿كَذَٰلِكَ يَجۡعَلُ ٱللَّهُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [الأنعام: 125].

«بدین منوال خداوند عذاب را بهره کسانی می‌سازد که ایمان نمی‌آورند».

گفت: آن شک است[[1121]](#footnote-1122).

آیا در این روایات و آیات آنچه مستوجب گفتن عصمتی که شیعه در مورد امامان خود می‌پندارند، مشاهده می‌شود؟ بدون شک آنها از این تأویل دوری خواهند گزید.

لذا چاره‌ای نمی‌بینیم مگر این‌که مواردی را ذکر کنیم که با این عصمت وهمی منافات داشته باشد، زیرا که‌ این موجب بی‌نیازی از هر کلامی و خلاصی از هر دشمنی می‌باشد، و بر توست که بعد از آن، خود حکم و داوری را انجام دهید.

روایاتی از طریق شیعه که منافی عصمت انبیا است

قبل از هر چیز اشاره می‌کنیم به اینکه مذهب اهل حق بر آن است که می‌گویند: انبیا ‡ در تبلیغ رسالت معصوم هستند و همچنین از کبائر و اصرار بر صغائر و از آنچه مُخل شرف و مردانگی است، معصوم بوده‌اند، اما چه‌ بسا که‌ گناهان صغائر از آنها سر می‌زند که‌ بلا فاصله‌ از آن توبه‌ می‌نمایند و بر آن اصرار نمی‌ورزند و بعد از توبه‌ از چنان حالتی برخوردار می‌شوند که‌ بهتر از زمان قبل از وقوع در آن گناه صغیره‌ می‌باشد... و این همان قول حق است: زیرا با کتاب خدا بدون گذر از نصوص یا ظلم در تأویل موافقت است، از جمله دلایل این عقیده:

﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ﴾ [طه: 121].

«و آدم از پروردگارش نافرمانی نمود و گمراه شد».

و فرموده‌اش به موسی :

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي فَغَفَرَ لَهُۥٓۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ١٦﴾ [القصص: 16].

«گفت: پروردگارا! من به خود ستم كردم، مرا بیامرز. آن گاه (خداوند) او را آمرزید. حقّا كه او آمرزنده و مهربان است».

و فرموده‌اش از پیامبر اسلام:

﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: 1-2].

«ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته‌ایم، هدف این بود که خداوند گناهان پیشین و پسین تو را ببخشاید».

و : ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَ﴾ [التحریم: 1].

«اى پیامبر! چرا چیزى را كه خداوند برایت حلال كرده است، برای به دست آوردن خشنودى همسرانت، حرام مى‏دارى؟».

﴿وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ﴾ [الأحزاب: 37].

«و از مردم ترسیدی در حالی که خداوند شایسته‌تر است تا از او بترسی».

﴿وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَلَا تَقۡعُدۡ بَعۡدَ ٱلذِّكۡرَىٰ مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الأنعام: 68].

«و اگر شیطان تو را به فراموشى اندازد، بعد از یاد آوردن با گروه ستمكاران منشین».

و غیر این آیات بسیارند و همگی بر وقوع صغائر از انبیاء ‡ دلالت دارند، پس وقوعشان از ائمه من باب اولی است. و اما از آن توبه می‌کردند و حالشان بعد از توبه بهتر از زمان قبل از وقوع در گناه صغیره می‌شد.

این خلاصه مذهب اهل حق است، و اینک بیانی خلاصه‌وار از آنچه در این شأن از شیعه آمده:

سخنان خود را با ذکر بعضی از آنچه شیعه در شأن انبیا ‡ آورده‌اند، شروع می‌کنیم و با ذکر آدم شروع می‌نماییم:

در مورد فرموده خداوند متعال:

﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ﴾ [طه: 121].

«و آدم از پروردگارش نافرمانی نمود و گمراه شد».

شیعه از صادق روایت کردند که گفت: آدم به‌ گویش عربی سخن می‌راند، پس هنگامی که نافرمانی پروردگارش نمود، به جای بهشت و نعمت‌هایش، زمین و کشتگاه را بر او عرضه نمود و زبانش از عربی به سریانی تغییر یافت[[1122]](#footnote-1123).

و از ایشان گزارش شده‌ که گفته: هنگامی که قیامت برپا می‌شود و مردم محشور می‌شوند، به نزد آدم می‌آیند و می‌گویند: تو پدرمان و پیامبری، لذا از خدایت بخواه تا بین ما حکم کند، اگرچه پایانش به سوی آتش باشد، او می‌گوید: من شما را نمی‌شناسم خدا مرا با دست خود ساخته و بر عرشش حمل نمود و ملائک برایم سجده بردند سپس مرا فرمان داد و نافرمانیش کردم[[1123]](#footnote-1124).

و در مورد فرموده خداوند:

﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ فَتَابَ عَلَيۡهِ﴾ [البقرة: 37].

«آن گاه آدم از پروردگارش كلماتى فرا گرفت، سپس خداوند از او در گذشت».

از صادق نقل کرده‌اند که‌ گفته: آدم به ارواح امامان و جایگاه آنها در بهشت نگاه کرد و به آنها حسودی ورزید و آرزوی جایگاه آنان را نمود[[1124]](#footnote-1125).

و در روایت است: هنگامی که خداوند تبارک و تعالی آدم را در بهشت سکنی گزید، برایش چهره نبی و فاطمه و حسن و حسین و علی را ترسیم نمود، آدم به آنها حسودی ورزید، سپس ولایت بر او عرضه شد که آن را انکار کرد، پس بهشت و برگ‌هایش از او فراری شدند، آن هنگام از حسادتش به خدا توبه نمود و به ولایت اقرار نمود و در حق آن پنچ تن (محمد ، علی، فاطمه، حسن و حسین) دعا نمود. که آن فرموده خداوند در مورد اوست:

﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ﴾[[1125]](#footnote-1126) [البقرة: 37].

و همچنین به آیات دیگری رجوع کن که در شأن آدم و حوا (علیهما السلام) آمده‌اند، از جمله‌:

﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَجَعَلَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا لِيَسۡكُنَ إِلَيۡهَاۖ فَلَمَّا تَغَشَّىٰهَا حَمَلَتۡ حَمۡلًا خَفِيفٗا فَمَرَّتۡ بِهِۦۖ فَلَمَّآ أَثۡقَلَت دَّعَوَا ٱللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنۡ ءَاتَيۡتَنَا صَٰلِحٗا لَّنَكُونَنَّ مِنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٨٩ فَلَمَّآ ءَاتَىٰهُمَا صَٰلِحٗا جَعَلَا لَهُۥ شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَىٰهُمَاۚ فَتَعَٰلَى ٱللَّهُ عَمَّا يُشۡرِكُونَ١٩٠﴾ [الأعراف: 189-190].

«او آن كسی است كه شما را از یک جنس آفرید، و همسران شما را از جنس شما ساخت تا شوهران در كنار همسران بیاسایند. ولی (بسیار اتّفاق می‌افتد كه) هنگامی كه شوهران با همسران آمیزش جنسی می‌كنند، همسران بار سبكی (به نام جنین) برمی‌دارند و به آسانی با آن روزگار را بسر می‌برند. امّا هنگامی كه بار آنان سنگین می‌شود، شوهران و همسران خدای خود را فریاد می‌دارند و می‌گویند : اگر فرزند سالم و شایسته‌ای به ما عطاء فرمائی از زمره سپاسگزاران خواهیم بود. ‏ امّا وقتی كه خداوند فرزند سالم و شایسته‌ای بدانان داد، در دادن آن، چیزهائی (از قبیل : قبور اولیاء و صلحاء، و اشخاص و اصنام) را انباز خدا می‌سازند، و خدا بس بالاتر از آن است كه همسان انبازهای ایشان شود».

﴿وَنَادَىٰهُمَا رَبُّهُمَآ أَلَمۡ أَنۡهَكُمَا عَن تِلۡكُمَا ٱلشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَآ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لَكُمَا عَدُوّٞ مُّبِينٞ﴾ [الأعراف: 22].

«پروردگارشان فریاد زد که آیا شما را از آن درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان دشمن آشکارتان است».

اکنون ای - برادر خواننده - باید در این آیات تأمل نمایید تا بی‌پروایی شیعه را دریابید که برای تأویل آیات طبق آنچه می‌خواهند، چه‌ کاری را انجام می‌دهند؛ آری این تأویل با فصاحت قرآنی که به زبان عربی مبین آمده، چه‌ ارتباطی دارد؟

و از جمله روایات دیگر: راجع به‌ اشتباه و فراموشی‌اش از باقر روایت نموده‌اند: آدم وقتی کوتاهی عمر داود را دید، سی (30) سال از عمرش را به او بخشید، پس هنگامی که عمر آدم ÷ بسرآمد و فرشته مرگ برای قبض روحش آمد، آدم ÷ به او گفت: ای فرشته مرگ! سی (30) سال از عمرم باقی مانده، فرشته مرگ به او گفت: ای آدم! آیا هنگامی که اسماء و سن پیامبران بر تو عرضه ‌شد، آن را به فرزندت داود ندادی و از عمر خود کم ننمودی؟ آدم ÷ گفت: به یاد نمی‌آورم. فرشته مرگ به او گفت: ای آدم! انکار مکن، آیا از خداوند نخواستی که آن را برای داود ثبت کند و از عمر تو کم کند، پس در زبور برای داود ثبت شد و در ذکر از عمر تو کم گشت؟ آدم گفت: اکنون به‌ یادم آمد.

باقر گفته: آدم راستگو بود، به یادش نمی‌آمد و الا انکار نمی‌نمود. پس در آن روز خداوند به بندگان دستور فرمود: که قرض‌ها و معاملاتشان را تا زمان مورد نظر بنویسند، بخاطر فراموشی آدم و انکار آنچه قرار داده بود[[1126]](#footnote-1127).

و در داستان نوح از صادق روایت نموده‌اند که گفت: وقتی قیامت برپا می‌گردد و مردم حشر می‌شوند: مردم نزد آدم ÷ می‌آیند و آدم ÷ آنها را به سوی نوح ÷ راهنمایی می‌کند، پس می‌گویند: از خدایت بخواه بین ما حکم کند، اگرچه به سوی آتش هم باشد. می‌گوید: شما را نمی‌شناسم و من توان چنین درخواستی را ندارم، چون من ‌گفته‌ام: فرزندم یکی از افراد خانواده‌ام است[[1127]](#footnote-1128).

اشاره به قول خداوند است که‌ فرموده‌:

﴿وَنَادَىٰ نُوحٞ رَّبَّهُۥ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ٱبۡنِي مِنۡ أَهۡلِي وَإِنَّ وَعۡدَكَ ٱلۡحَقُّ وَأَنتَ أَحۡكَمُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ٤٥ قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ فَلَا تَسۡ‍َٔلۡنِ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۖ إِنِّيٓ أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ٤٦﴾ [هود: 45-46].

«و نوح پروردگارش را ندا داد و گفت: پروردگارا! پسرم از خاندان من است و البته وعده‏ات راستین است و تو بهترین داورانى. گفت: اى نوح! او از خاندانت نیست، به راستى او (مرتكب) كار ناشایست است، پس چیزى را از من مخواه كه به آن علم ندارى. من به تو پند مى‏دهم كه (مبادا) از نادانان باشى».

باز خداوند از قول نوح ÷ نقل کرده که فرمود:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِكَ أَنۡ أَسۡ‍َٔلَكَ مَا لَيۡسَ لِي بِهِۦ عِلۡمٞۖ وَإِلَّا تَغۡفِرۡ لِي وَتَرۡحَمۡنِيٓ أَكُن مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٤٧﴾ [هود: 47].

«گفت: پروردگارا! من به تو پناه مى‏برم از اینكه از تو چیزى را بخواهم كه به آن علم ندارم. و اگر مرا نیامرزى و به من رحمت نیاورى از زیانكاران خواهم بود».

و راجع به ابراهیم در تفسیر آیه‌ی ذیل که خداوند فرموده:

﴿فَنَظَرَ نَظۡرَةٗ فِي ٱلنُّجُومِ ٨٨ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٞ ٨٩﴾ [الصافات: 88-89].

«سپس نگاهی به ستارگان انداخت و گفت من ناخوش هستم».

از صادق نقل کرده‌اند که در مورد داستان حشر مردم در روز قیامت و رفتنشان به سوی ابراهیم برای شفاعت گفته: و ابراهیم می‌گوید: شما را نمی‌شناسم و من یارای چنین امری ندارم، چون من گفته‌ام: من ناخوش هستم[[1128]](#footnote-1129).

و از او روایت نموده‌اند: عرفات به این خاطر عرفات نامیده شد که ابراهیم در آن به گناهش اعتراف کرد[[1129]](#footnote-1130).

و باز از ایشان روایت شده که: فرشته مرگ برای گرفتن روح نزد ابراهیم آمد که ابراهیم از مرگ خوشش نیامد[[1130]](#footnote-1131).

و برای کسب اطلاع بیشتر در مورد شأن حضرت ابراهیم به تفسیر آیه‌ی ذیل مراجعه‌ کنید:

﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ رَءَا كَوۡكَبٗاۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّيۖ فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ ٧٦ فَلَمَّا رَءَا ٱلۡقَمَرَ بَازِغٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّيۖ فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمۡ يَهۡدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلضَّآلِّينَ٧٧﴾ [الأنعام: 76-77].

«هنگامی که شب او را دربرگرفت ستاره‌ای را دید، گفت این پروردگار من است، اما هنگامی که غروب کرد، گفت: من غروب‌کنندگان را دوست ندارم و هنگامی که ماه را در حال طلوع دید گفت: این پروردگار من است؛ ولی هنگام که غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند بدون شک از زمره قوم گمراه خواهم بود، هنگامی که خورشید را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است بزرگتر است، اما هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! بی‌گمان من از آنچه انباز خدا می‌کنید، بیزارم».

و فرموده خداوند:

﴿قَالُوٓاْ ءَأَنتَ فَعَلۡتَ هَٰذَا بِ‍َٔالِهَتِنَا يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ ٦٢ قَالَ بَلۡ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمۡ هَٰذَا فَسۡ‍َٔلُوهُمۡ إِن كَانُواْ يَنطِقُونَ ٦٣﴾ [الأنبیاء: 62-63].

«گفتند: آیا تو ای ابراهیم! این کار را بر سر خدایان ما آورده‌ای؟ گفت: شاید این بت بزرگ چنین کاری را کرده باشد، پس این مسأله را از آنها بپرسید، اگر می‌توانند صحبت کنند».

و فرموده خداوند:

﴿رَبِّ أَرِنِي كَيۡفَ تُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰۖ قَالَ أَوَ لَمۡ تُؤۡمِنۖ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطۡمَئِنَّ قَلۡبِي﴾ [البقرة: 260].

«پروردگارا! به من بنما که چگونه مردگان را زنده مى‏كنى؟ (خداوند) فرمود: آیا ایمان نیاورده‏اى؟ گفت: چرا. ولى (مى‏خواهم‏) دلم آرام گیرد».

و: ﴿وَمَا كَانَ ٱسۡتِغۡفَارُ إِبۡرَٰهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوۡعِدَةٖ وَعَدَهَآ إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥٓ أَنَّهُۥ عَدُوّٞ لِّلَّهِ تَبَرَّأَ مِنۡهُۚ إِنَّ إِبۡرَٰهِيمَ لَأَوَّٰهٌ حَلِيمٞ ١١٤﴾ [التوبة: 114].

«و آمرزش خواهى ابراهیم براى پدرش (از هیچ روى) نبود جز از روى وعده‏اى كه با او كرده بود. پس چون برایش آشكار شد كه او دشمن خداست، از او بیزارى جست، بى گمان ابراهیم دردمند و بردبار بود».

و فرموده خداوند:

﴿يُجَٰدِلُنَا فِي قَوۡمِ لُوطٍ ٧٤ إِنَّ إِبۡرَٰهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّٰهٞ مُّنِيبٞ ٧٥ يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ أَعۡرِضۡ عَنۡ هَٰذَآۖ إِنَّهُۥ قَدۡ جَآءَ أَمۡرُ رَبِّكَۖ وَإِنَّهُمۡ ءَاتِيهِمۡ عَذَابٌ غَيۡرُ مَرۡدُودٖ ٧٦﴾ [هود: 74-76].

«پس چون ترس از (دل‏) ابراهیم (بیرون‏) رفت و او را بشارت آمد، درباره قوم لوط شروع به مجادله با ما كرد. ابراهیم بردبار، دردمند و توبه كار بود. (گفتیم:) اى ابراهیم! از این (چون و چرا) در گذر. كه عذاب پروردگارت در رسیده است و به راستى برایشان عذابى بى بازگشت خواهد آمد».

و در مورد قصه یوسف و برادرانش در خصوص فرموده خداوند:

﴿قَالَ مَعَاذَ ٱللَّهِ أَن نَّأۡخُذَ إِلَّا مَن وَجَدۡنَا مَتَٰعَنَا عِندَهُۥٓ إِنَّآ إِذٗا لَّظَٰلِمُونَ ٧٩﴾ [یوسف: 79].

«گفت: پناه بر خدا، كه جز كسى را كه كالایمان را نزد او یافته‏ایم، نگه داریم، كه ما آن گاه ستمكار خواهیم بود».

شیعه گفته‌اند: یعقوب نامه‌ای برای عزیز مصر فرستاد که در آن از او خواسته بود تا راه را برایش آزاد بگذارد. پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و به وی گفت: ای یعقوب! خدایت به تو می‌گوید: چه کسی تو را به مصیبت‌هایی مبتلا کرد که برای عزیز مصر نوشته‌اید؟ یعقوب گفت: خداوندا! جهت عقوبت و تأدیب مرا بدان مبتلا گرداندی. خداوند فرمود: آیا کسی غیر از من می‌تواند آن‌را از شما بزداید؟یعقوب در پاسخ گفت: خداوندا! البته‌ که‌ غیر از تو کسی را برای حل مشکلاتم نمی‌بینم. خداوند فرمود: از من شرم ننمودی هنگامی که از مصیبت‌هایت به غیر من شکایت کردی و از من مدد نخواستی و شکایت را به غیر من نمودی؟ یعقوب گفت: خدایا از تو طلب بخشش می‌نمایم و توبه می‌کنم و شکایت پریشان حالی و اندوه خود را تنها و تنها به سوی تو می‌آورم. خداوند فرمود: ای یعقوب! اینک بخشش من به تو و پسران خطاکارت در رعایت ادب با من، رسید، اگر در هنگام نزول مصیبت‌هایت به من شکوه می‌کردی و از من طلب بخشش می‌کردی و به سوی من توبه می‌نمودی، آن بلایا را بعد از تقدیرشان از تو دور می‌کردم، اما شیطان ذکر مرا از یاد تو برد و در نتیجه از رحمتم ناامید شدی[[1131]](#footnote-1132).

و شیعه در مورد یوسف از رضا روایت نموده‌اند که یوسف در زندان به خداوند شکوه نمود و در آن هنگام گفت: به چه جرمی مستحق زندان شدم؟ خداوند وحی فرمود: خودت زندان را اختیار کردی آن هنگام که گفتی: خدایا! زندان برایم بهتر است از آنچه مرا بسوی آن می‌خوانند. چرا نگفتی: بخشش برایم بهتر است از آنچه مرا به آن می‌خوانند؟[[1132]](#footnote-1133).

و در زندان به دوستش گفت:

﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ﴾ [یوسف: 42].

«مرا نزد اربابت بیاد بیاور».

که شیعه در مورد آن روایت کرده‌اند: جبرئیل بعد از این گفته، پیشش آمد و با پا چنان ضربه‌ای به زمین زد که زمین تا طبقه هفتم باز شد. گفت: ای رسول! نگاه کن که چه می‌بینی؟ گفت: سنگ کوچکی می‌بینم. پس سنگ را شکافت و گفت: چه می‌بینی؟ گفت: کرم کوچکی را می‌بینم. گفت: چه کسی به او رزق می‌رساند؟ گفت: خدا. جبرئیل گفت: پروردگارت می‌گوید: در اعماق طبقه هفتم زمین و در میان این سنگ کرم را فراموش نکرده‌ام، آیا گمان می‌داری که تو را فراموش کرده‌ام؟ تا جائی که به دوستت گفتی: شکوه‌ مرا به‌ نزد (ربّت) ببر. باید به خاطر این گفته‌ات چند سالی در زندان بمانی. پس یوسف چنان گریه کرد که گیاهان به حالش گریستند، زندانیان از این کار ناراحت شدند و با او قرار گذاشتند که یک روز بگرید و روز بعد سکوت کند. او در روزی که سکوت می‌کرد، حال بدتری داشت[[1133]](#footnote-1134).

و در روایت است که خداوند به یوسف گفت: آیا تو را محبوب پدرت نکردم و تو را در زیبایی بر سایر مردم برتری ندادم؟ آیا مکر زنان را از تو دور نکردم؟ پس چه چیزی سبب شد که خواسته‌ات را با مخلوق درمیان بگذاری و با من مطرح ننمایی؟ پس بخاطر آنچه گفتی چند سالی در زندان بمان[[1134]](#footnote-1135).

شیعه گفته‌اند: محمد فرمود: از برادرم یوسف متعجب شدم که چگونه از مخلوق مددخواهی کرد نه از خالق.

در روایتی آمده: اگر آن جمله را نمی‌گفت، هرگز آن اندازه‌ در زندان نمی‌ماند[[1135]](#footnote-1136).

و همچنین روایت نموده‌اند: رسول فرمود: براستی از یوسف و کرم و صبر ایشان حیران مانده‌ام که‌ خداوند او را مورد بخشایش قرار دهد، آنگاه که در مورد گاوهای لاغر و چاق از او سؤال شد؟ اگر من جای او می‌بودم جوابشان را نمی‌دادم مگر اینکه آزادی از زندان را برایشان شرط قرار می‌دادم. و هنگامی که جبرئیل نزد او آمد، گفت: به سوی خدایت بازگرد. که اگر جای او می‌بودم و در زندان می‌ماندم در آنجا اختلاف درست می‌کردم و خود مبادرت به فرار می‌کردم و عذری را نمی‌آوردم[[1136]](#footnote-1137).

و روایت کرده‌اند که ایشان فرمود: خداوند بر برادرم یوسف رحمت بفرستد، اگر نمی‌گفت: مرا بر گنجینه‌های زمین قرار بده، خداوند همان لحظه او را خزانه‌دار قرار می‌داد، اما چون خود درخواست نمود، یک سال خواسته‌اش به‌ تأخیر افتاد[[1137]](#footnote-1138).

این بحث را به روایتی از شیعه که از صادق نقل کرده‌اند به پایان می‌بریم، هنگامی که یعقوب به مصر رفت، یوسف جهت استقبال از پدرش به‌ بیرون از شهر رفت، پس هنگامی که یوسف او را دید، سعی بر آن داشت که‌ پایین بیاید، سپس وقتی به محل زندگی یعقوب نگاه انداخت، کاری نکرد. پس از آن‌که‌ یوسف به یعقوب سلام کرد، جبرئیل نازل شد و به وی گفت: ای یوسف! خداوند تبارک و تعالی به تو وحی فرمود که‌ چه چیزی مانع شد تا برای عبد صالحم پایین بیایی؟ مگر تو در کجا زندگی می‌کنی؟ دستت را باز کن. وقتی دستش را باز کرد، نوری از بین انگشتانش خارج شد. پس گفت: ای جبرئیل این چیست؟ گفت: این آن است که از جهت عقوبت تو بخاطر آنچه با یعقوب کردی و برای او پایین نیامدی، دیگر از فرزندانت پیغمبری نخواهد آمد[[1138]](#footnote-1139).

و برای بیشتر شناختن شأن یوسف به تفسیر آیات ذیل مراجعه کنید:

﴿وَلَقَدۡ هَمَّتۡ بِهِۦۖ وَهَمَّ بِهَا لَوۡلَآ أَن رَّءَا بُرۡهَٰنَ رَبِّهِۦۚ كَذَٰلِكَ لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلۡفَحۡشَآءَۚ إِنَّهُۥ مِنۡ عِبَادِنَا ٱلۡمُخۡلَصِينَ ٢٤﴾ [یوسف: 24].

«و به راستى (آن زن‏) قصد یوسف كرد و (یوسف نیز به حكم طبیعت بشرى‏) آهنگ او نمود. اگر برهان پروردگارش را ندیده بود (آهنگ او مى‏كرد). چنین كردیم تا بدى و ناشایستى را از او بگردانیم. كه او از بندگان اخلاص یافته ماست».

و فرموده خداوند:

﴿قَالَ رَبِّ ٱلسِّجۡنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدۡعُونَنِيٓ إِلَيۡهِۖ وَإِلَّا تَصۡرِفۡ عَنِّي كَيۡدَهُنَّ أَصۡبُ إِلَيۡهِنَّ وَأَكُن مِّنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ٣٣﴾ [یوسف: 33].

«گفت پروردگارا زندان برای من خوشایندتر از آن چیزی است که مرا به آن فرامی‌خوانند و اگر شر نیرنگ ایشان را از من بازنداری بدانان می‌گرایم و از زمره نادانان می‌گردیم».

و فرموده خداوند:

﴿مِنۢ بَعۡدِ أَن نَّزَغَ ٱلشَّيۡطَٰنُ بَيۡنِي وَبَيۡنَ إِخۡوَتِيٓ﴾ [یوسف: 100].

«پس از آنكه شیطان بین من و برادرانم اختلاف افكنده بود».

و گفته خداوند:

﴿قَالَ ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِۖ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ ٥٥﴾ [یوسف: 55].

«(یوسف) گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن چرا که من بسیار حافظ و نگهدار و بس آگاه می‌باشم».

و ایوب هنگامی که خداوند به او وحی فرمود: آیا می‌دانی به چه گناهی بلا را گریبانگیرت کردم؟ گفت: نه، فرمود: تو نزد فرعون رفتی و طی دو کلمه دینت را به دنیایت فروختی[[1139]](#footnote-1140).

شیعه در مورد ایوب÷ گفته‌اند: در روز قیامت از نظر سلامتی از غلّ همه‌ی پیامبران ‡ بر قلب ایوب خواهند بود[[1140]](#footnote-1141).

آیا هیچکدام از آنها چنین نبوده‌اند؟

و همچنین از روایات شیعه از صادق: سه چیزاند که هیچ پیغمبری از آنها نجات نیافته: تفکر در وجود وسوسه در میان مردم، بدشگونی و حسد. غیر از اینکه مؤمن حسادت او را انجام نمی‌دهد[[1141]](#footnote-1142).

و در مورد موسی شیعه از صادق نقل کرده‌اند: همانند روایاتی قبلی که‌ راجع به‌ حشر مردم ذکر کردیم، نزد موسی آمده و موسی می‌گوید: من یارای چنین امری ندارم، چون من قتل نفس کرده‌ام[[1142]](#footnote-1143). اشاره به کشتن قبطی از طرف ایشان.

و فرموده خداوند بزرگ از زبانش:

﴿هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ﴾ [القصص: 15].

«این از عمل شیطان است».

و : ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي﴾ [القصص: 16].

«گفت: خدایا من بر خویشتن ظلم کردم، پس مرا ببخش».

و برای بیشتر شناختن شأن موسی به آیات ذیل مراجعه‌ کنید:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ١٢﴾ [الشعراء: 12].

«گفت: پروردگارا! می‌ترسم که مرا تکذیب کنند».

و : ﴿فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ ٦٧﴾ [طه: 67].

«پس موسى در دل خود ترسى احساس كرد».

و: ﴿قَالَ ٱبۡنَ أُمَّ إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي فَلَا تُشۡمِتۡ بِيَ ٱلۡأَعۡدَآءَ وَلَا تَجۡعَلۡنِي مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الأعراف: 150].

«(هارون‏) گفت: اى پسر مادر من! به راستى این قوم مرا ناتوان شمردند و نزدیک بودند كه مرا بكشند، پس با (خوار داشتن‏) من دشمنان (من و تو) شاد مكن. و مرا با گروه ستمكاران قرار مده».

و: ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذۡنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرۡهِقۡنِي مِنۡ أَمۡرِي عُسۡرٗا ٧٣﴾ [الکهف: 73].

«(موسى‏) گفت: به (سزاى‏) آنچه فراموش كردم مرا بازخواست مكن و در كارم بر من سخت مگیر».

و: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَآ إِنَّكَ ءَاتَيۡتَ فِرۡعَوۡنَ وَمَلَأَهُۥ زِينَةٗ وَأَمۡوَٰلٗا فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّواْ عَن سَبِيلِكَۖ رَبَّنَا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَلَا يُؤۡمِنُواْ حَتَّىٰ يَرَوُاْ ٱلۡعَذَابَ ٱلۡأَلِيمَ ٨٨﴾ [یونس: 88].

«و موسى گفت: پروردگارا، تو در زندگانى دنیا به فرعون و سران (قبیله‏) اش زینت و مالهاى (بسیار) داده‏اى. پروردگارا، تا (مردم را) از راه تو گمراه سازند. پروردگارا، مالهایشان را از میان بردار و بر دلهایشان (مهر) قسوت نه، كه تا زمانى كه عذاب دردناک را ببینند ایمان نیاورند».

و شبیه به‌ آن است، سخن ایشان در قصه‌ای که شیعه در مورد عطا و بخشش فراوان خداوند به صیاد کافر نه‌ مؤمن روایت نموده‌اند، که‌ موسی گفت: خدایا! به عبد کافر با وجود کافری عطا کردی و عبد مؤمنت را فقط یک ماهی کوچکی را نصیبش کردی؟[[1143]](#footnote-1144).

و راجع به‌ داود در خصوص فرموده خداوند:

﴿إِذۡ دَخَلُواْ عَلَىٰ دَاوُۥدَ فَفَزِعَ مِنۡهُمۡۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ خَصۡمَانِ بَغَىٰ بَعۡضُنَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فَٱحۡكُم بَيۡنَنَا بِٱلۡحَقِّ وَلَا تُشۡطِطۡ وَٱهۡدِنَآ إِلَىٰ سَوَآءِ ٱلصِّرَٰطِ ٢٢ إِنَّ هَٰذَآ أَخِي لَهُۥ تِسۡعٞ وَتِسۡعُونَ نَعۡجَةٗ وَلِيَ نَعۡجَةٞ وَٰحِدَةٞ فَقَالَ أَكۡفِلۡنِيهَا وَعَزَّنِي فِي ٱلۡخِطَابِ ٢٣ قَالَ لَقَدۡ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعۡجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِۦۖ وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡخُلَطَآءِ لَيَبۡغِي بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَقَلِيلٞ مَّا هُمۡۗ وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّۤ رَاكِعٗاۤ وَأَنَابَ۩ ٢٤ فَغَفَرۡنَا لَهُۥ ذَٰلِكَۖ وَإِنَّ لَهُۥ عِندَنَا لَزُلۡفَىٰ وَحُسۡنَ مَ‍َٔابٖ ٢٥ يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ ٱلۡهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ لَهُمۡ عَذَابٞ شَدِيدُۢ بِمَا نَسُواْ يَوۡمَ ٱلۡحِسَابِ ٢٦﴾ [ص: 22-26].

«ناگهان بر داود وارد شدند (و ناگهانی در برابرش ظاهر گشتند) و او از ایشان ترسید (و گمان برد كه قصد كشتن وی را دارند. بدو) گفتند : مترس! ما دو نفر شاكی هستیم و یكی از ما بر دیگری ستم كرده است. تو در میان ما به حق و عدل داوری كن و ستم روا مدار، و ما را به راستای راه رهنمود فرما. ‏ (یكی از دو نفر گفت :) این برادر من است و او نود و نه میش دارد، و من تنها یک میش دارم، و (وی به من) می‌گوید : آن را به من واگذار (چرا كه این یكی هم از من باشد بهتر است، و هیچی از یكی خوبتر است!) و او بر من در سخن چیره شده است (چون از لحاظ فصاحت و بلاغت از من گویاتر و رساتر است و مرا مغلوب و منكوب قدرت منطق خود كرده است، و نیز با اصرار زیادی كه در این باره می‌ورزد خسته و درمانده‌ام نموده است). ‏ ‏ (داود) گفت : مسلّماً او با درخواست یگانه میش تو برای افزودن آن به میشهای خود، به تو ستم روا می‌دارد. اصلاً بسیاری از آمیزگاران و كسانی كه با یكدیگر سر و كار دارند، نسبت به همدیگر ستم روا می‌دارند، مگر آنان كه واقعاً مؤمنند و كارهای شایسته می‌كنند، ولی چنین كسانی هم بسیار كم و اندک هستند. داود گمان برد كه ما او را آزموده‌ایم (و اندازه هراس او از دیگران، و نیز نحوه قضاوت وی را به محک آزمایش زده‌ایم). پس از پروردگار خویش آمرزش خواست و به سجده افتاد و توبه كرد. ‏ ‏ به هر حال، ما این (تَرکِ أولی وَ سیئه‌ی مقَرَّبین) را بر او بخشیدیم (و وی را مشمول لطف و محبّت خود قرار دادیم) و او در پیشگاه ما دارای مقام والا و برگشتگاه زیبا است (كه بهشت برین و نعمت‌های فردوس اعلی است). ‏ ‏ ای داود! ما تو را در زمین نماینده (خود) ساخته‌ایم (و بر جای پیغمبران پیشین نشانده‌ایم) پس در میان مردم به حق داوری كن و از هوای نفس پیروی مكن كه تو را از راه خدا منحرف می‌سازد. بی‌گمان كسانی كه از راه خدا منحرف می‌گردند عذاب سختی به خاطر فراموش كردن روز حساب و كتاب (قیامت) دارند».

شیعه روایت نموده‌ند که: او چهل روز به سجده افتاد و مگر جهت رفع نیاز و هنگام نمازهای فرض سرش را بلند نمی‌کرد و بعد دوباره به سجده می‌افتاد و بدون این‌که‌ خوردن و نوشیدنی‌ای داشته‌ باشد، گریه می‌کرد، آنقدر که گیاه دور و بر سرش رشد نمود؛ او همچنان خدایش را می‌خواند و از وی درخواست توبه می‌نمود[[1144]](#footnote-1145).

و از صادق روایت شده‌ است که‌ داود آنقدر گریه کرد که از اشک‌هایش گیاه رشد نمود، و اگر نفس خود را بیرون می‌داد از سوز نفسش آن گیاهان را می‌سوزاند[[1145]](#footnote-1146).

و هنگامی که‌ خداوند به‌ او وحی فرمود: اگر از بیت‌المال نمی‌خوردی و خودت کار می‌کردی، عبد خوبی بودی، تا چهل صبح گریه کرد[[1146]](#footnote-1147).

و در کافی آمده: خداوند وحی فرمود: تو را بخشیدم و عیب و عار تو را بر بنی‌اسرائیل گذاشتم. داود گفت: خدایا! چطور چنین کرده‌ای، مگر نه‌ این است که‌ تو ظالم نیستی؟ گفت: آنها در انکار این امر از شما پیشی نگرفتند[[1147]](#footnote-1148).

و در تفسیر قمی از صادق روایت شده: در داستانی طولانی که مواضع مورد نیاز را از آن برداشته‌ایم، داود در محرابش نماز می‌گذاشت، ناگهان پرنده‌ای جلو دستانش افتاد، پس بدان متعجب شد و عبادتش را فراموش نمود و برای گرفتن پرنده بلند شد که‌ پرنده پرواز نمود تا بر دیوار میان أوریا بن حنان و داود واقع شد؛ داود أوریا را به‌ انجام کاری فرستاد و خود برای گرفتن پرنده از دیوار بالا رفت، در آن هنگام زن أوریا مشغول حمام بود، پس هنگامی که سایه داود را دید، موهایش را پراکنده کرد و بدنش را با آن پوشاند، اما داود به او نگاهی انداخت و دچار فتنه شد، سپس به محرابش بازگشت و دوباره کاری را که به آن مشغول بود، فراموش کرد و به دوستش که برای این کار فرستاده بود، نوشت: تابوت را میان خود و دشمنت بگذارید، و أوریا بن حنان در جلو تابوت آماده شد‌، پس او نیز آمد و او را کُشت، سپس خداوند دو خصم که‌ با هم خصومت داشتند، را به سوی او فرستاد که از محراب بالا رفتند، پس وقتی که‌ داود گفت:

﴿قَالَ لَقَدۡ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعۡجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِۦ﴾ [ص: 24].

«(داود) گفت: با درخواست گوسفندت تا (آن را به‏) گوسفندانش (اضافه كند) به تو ستم كرده است».

تا :

﴿فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّۤ رَاكِعٗاۤ وَأَنَابَ۩ ﴾ [ص: 24].

«پس از پروردگار خویش آمرزش خواست و به سجده افتاد و توبه کرد».

راوی گوید: ملائک حاضر بر او (که دو فرشته بودند) خندیدند و گفتند: مرد بر خودش قضاوت نمود. داود گفت: آیا می‌خندی در حالی که عصیان کرده‌ای؟ براستی که تصمیم بر آن گرفتم تا دهانت را بشکنم. راوی گوید: پس بالا آمدند و ملائک گفتند: اگر داود می‌دانست که‌ او برای شکستن دهانش از من مستحق‌تر بود. پس داود فهمید و قضیه را بیاد آورد، لذا تا 40 روز به سجده افتاد و شب و روز گریه می‌کرد و مگر وقت نماز بلند نمی‌شد، تا جائی که پیشانیش زخم برداشت و خون از چشمانش جاری شد و خداوند وحی فرمود: ای داود! توبه کن. داود ÷ گفت: خدایا چگونه توبه کنم؟ فرمود: به قبر أوریا برو تا خداوند او را بیدار نماید و از او بخواه تا تو را ببخشد. اگر تو را بخشید من هم تو را می‌بخشایم. داود گفت: خدایا اگر چنین نکرد؟ فرمود: برای تو از او بخشش می‌خواهم. پس داود به سوی او حرکت نمود، از جانب کوهی گذشت که بر آن پیغمبری عابد بود که‌ حزقیل نام داشت. حزقیل گفت: این است پیغمبر خطاکار. داود÷ گفت: ای حزقیل! به من اجازه می‌دهی به سویت بالا بیایم؟ گفت: نه، چون تو گناهکار هستی. داود گریست، پس خداوند به حزقیل وحی فرمود: داود را بخاطر خطایش سرزنش مکن و از من برایش بخشش بخواه. سپس داود گذشت تا به قبر أوریا رسید، صدایش زد اما جوابش را دریافت ننمود. سه بار این کار را انجام داد، أوریا جواب داد: ‌ای پیغمبر خدا! تو را چه شده‌ که‌ مرا از شادی و روشنی چشمم دور ساختی؟ گفت: ای أوریا! مرا ببخش و از خطایم درگذر. خداوند وحی فرمود: ای داود! آنچه انجام دادی برایش تعریف کن. پس داود ÷ سه بار او را صدا زد، در سومین بار أوریا جوابش داد. پس داد گفت: ای أوریا! فلان کار و فلان کار را کرده‌ام. أوریا گفت: آیا پیغمبران چنین عملی انجام می‌دهند؟ صدایش زد، جوابی نشنید، پس داود گریه‌کنان به زمین افتاد. خداوند به صاحب فردوس وحی فرمود: که پرده‌ را از روی أوریا را بردارد، پس پرده‌ را برداشت. أوریا گفت: این برای چیست؟ گفت: برای اینکه خطای داود را ببخشی[[1148]](#footnote-1149)؟ گفت: خطای داود را بخشیدم.

و راجع به‌ سلیمان پسر داود، قمی در تفسیر خود بر آیه‌ی ذیل می‌گوید:

﴿وَوَهَبۡنَا لِدَاوُۥدَ سُلَيۡمَٰنَۚ نِعۡمَ ٱلۡعَبۡدُ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ ٣٠ إِذۡ عُرِضَ عَلَيۡهِ بِٱلۡعَشِيِّ ٱلصَّٰفِنَٰتُ ٱلۡجِيَادُ ٣١ فَقَالَ إِنِّيٓ أَحۡبَبۡتُ حُبَّ ٱلۡخَيۡرِ عَن ذِكۡرِ رَبِّي حَتَّىٰ تَوَارَتۡ بِٱلۡحِجَابِ ٣٢ رُدُّوهَا عَلَيَّۖ فَطَفِقَ مَسۡحَۢا بِٱلسُّوقِ وَٱلۡأَعۡنَاقِ ٣٣﴾ [ص: 30-33].

«ما سلیمان را به داود عطاء كردیم. او بنده بسیار خوبی بود، چرا كه او توبه‌كار بود ‏ (خاطر نشان ساز) زمانی را كه شامگاهان اسب‌های نژاده تندرو و زیبای تیزرو، بدو نموده و عرضه شد. ‏ ‏ سلیمان گفت : من این اسبان را سخت دوست می‌دارم، چون ساز و برگ من برای عبادت پروردگارم می‌باشند (كه جهاد است. او همچنان به آنها نگاه می‌كرد) تا از دیدگانش در پرده (گرد و غبار) پنهان شدند. ‏ ‏ (اسبها آن قدر جالب بودند كه سلیمان به چاكران دستور داد) آنها را به سوی من بازگردانید. (او شخصاً سواران را مورد تفقّد، و اسبان را مورد نوازش قرار داد) و بر ساقها و گردنهای اسبها دست كشید».

قمی آورده است: سلیمان اسب‌ها را دوست می‌داشت و می‌خواست آنها را ببیند. لذا روزی به دیدنشان نشست تا خورشید غروب نمود و نماز عصرش را از دست داد، لذا بسیار محزون شد و از خداوند خواست تا خورشید را بر وی بازگرداند تا نماز عصرش را بگذارد. پس خداوند خورشید را به‌ عصر بازگرداند تا سلیمان نمازش را بخواند، سپس اسب‌ها را خواست، گردن‌ها و پاهایشان را با شمشیر قطع نمود تا همه‌شان را کشت[[1149]](#footnote-1150).

ظاهرا تمامی این قضیه‌ بیانگر آن است که‌ مشغول شدن وی به اسب‌ها او را از یاد خداوند غافل نموده‌ و در نتیجه‌ از انجام نمازش بازمانده‌ که‌ در نهایت مجبور شده‌ تا همه‌ی اسب‌ها را بکشد که‌ این گناهی برای وی ندارد.

و در مورد گفته‌‌اش: شبانگاه نزد 100 زن خواهم رفت که هر کدام فرزندی به‌ دنیا خواهد آورد و در راه خدا شمشیر خواهد زد. اما ایشان واژه‌ی انشاءالله را نگفت. پس هنگامی که‌ نزد آنها رفت، هیچکدام حامله نشدند مگر یک زن که‌ کودکی ناقص را به‌ دنیا آورد.

گفنه‌اند که‌ پیامبر فرمود: قسم به کسی که نفس محمد در دست اوست، اگر ان شاءالله را می‌گفت، در حالی که سوار بر اسب بودند، در راه خدا جهاد می‌کردند. سپس سلیمان به خداوند توبه نمود و در نماز خشوع افتاد[[1150]](#footnote-1151).

و از جمله‌: خداوند در‌ بازگویی دعای او فرموده‌ است:

﴿قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَهَبۡ لِي مُلۡكٗا لَّا يَنۢبَغِي لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِيٓۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ ٣٥﴾ [ص: 35].

«(سلیمان) گفت: پروردگارا! مرا ببخشای و حکومتی به من عطا فرمای که بعد از من کسی را نسزد، بی‌گمان تو بسیار بخشایشگری».

شیعه از کاظم روایت نموده‌ا‌ند که پیامبر فرمود: خداوند برادرم سلیمان بن داود را رحم فرماید که چه بخیل بود[[1151]](#footnote-1152).

و روایت کرده‌اند که سلیمان به علم دیگران حتی حیوانات نیازمند بود. اینک مورچه‌ای به سلیمان می‌گوید: -آنچنان که شیعه از صادق روایت کرده‌اند- تو بزرگتری یا پدرت داود؟ سلیمان گفت: البته پدرم. مورچه گفت: پس چرا اسم تو حرف بیشتری از اسم پدرت دارد؟ سلیمان ÷ گفت: این را نمی‌دانم. مورچه گفت: چون پدرت داود زخمش را با (ود) درمان می‌کرد، پس داود نامیده‌ شد و تو ای سلیمان! امیدوارم که‌ به پدرت ملحق شوی. سپس مورچه گفت: می‌دانی که‌ چرا در میان همه‌ی ممالک تنها باد برای تو مسخر شده؟ سلیمان گفت: نمی‌دانم...[[1152]](#footnote-1153).

و در روایتی آمده: مورچه گفت: می‌دانی چرا پدرت داود نامیده شده‌؟ گفت: نه نمی‌دانم. گفت: زیرا زخمش را با (ود) درمان می‌نمود. آیا می‌دانی چرا به تو سلیمان می‌گویند؟ گفت: نه، گفت: زیرا تو سالم هستید و چون از قلبی سالم برخوردار می‌باشید، به‌ آنچه‌ که‌ به تو داده شده، تکیه نموده‌اید، و اکنون وقت آن فرا رسیده‌ که‌ به پدرت ملحق شوید[[1153]](#footnote-1154).

در هر حال سعی ما بر این نبوده که‌ هر چه ضد عقیده عصمت است و شیعه در مورد انبیا † آورده‌اند، نقل نماییم؛ زیرا در این صورت از جهتی از موضوع کتاب خارج می‌شویم و از جهتی دیگر نیز از التزام‌مان بر خلاصه آوردن موضوع خارج می‌گردیم و به‌ زودی در این مورد روایاتی دیگر را ذکر می‌نماییم.

نکته‌ی حائز اهمیت این‌که‌ ما نمی‌خواهیم شیعه را به همه‌ی آنچه که‌ ذکر کردیم، ملتزم نماییم، زیرا -چنان‌که دیدید- آنان معتقد هستند که‌ ائمه‌ از پیامبران † بزرگتراند، و ما از این جهت این را بیان کردیم تا بدانید گفته‌‌ی آنها در مورد عصمت ائمه‌ همان گفته‌ی آنان در مورد پیامبران† است، پس لازم دانستیم چیزی را که منافی عصمت مذکور راجع به‌ یاران عبا نقل نماییم تا مقصودمان محقق شود.

روایاتی از طریق شیعه که منافی عصمت محمد است

سخن را با پیامبرمان شروع می‌کنیم، شیعه در تفسیر آیه‌ی ذیل روایت نموده‌اند:

﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ﴾ [الأحزاب: 37].

«(یادآور شو) زمانی را كه به كسی (زیدبن‌حارثه نام) كه خداوند (با هدایت دادن وی به اسلام) بدو نعمت داده بود، و تو نیز (با تربیت كردن و آزاد نمودن وی) بدو لطف كرده بودی، می‌گفتی : همسرت (زینب بنت جحش) را نگاهدار و از خدا بترس. (ای پیغمبر!) تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی كه خداوند آن را آشكار می‌سازد، و از مردم می‌ترسیدی، در حالی كه خداوند سزاوارتر است كه از او بترسی».

که صادق گفته: یک روز زیدبن حارثه - که شوهر زینب بنت جحش بود - از دیدار با پیامبر تأخیر نمود، پس پیامبر به منزل او آمد و او را خواست. ناگهان با زینب ل مواجه‌ شد که‌ در وسط اتاق نشسته بود و خود را با ماده‌ای به نام (فهر) خوشبو می‌نمود و در روایتی خود را می‌شست، پس به زینب نگاه کرد و او را زیبا یافت، لذا گفت: پاک است خداوندی که خالق نور است! و مبارک یزدان است كه بهترینِ اندازه‌گیرندگان و سازندگان است. و در روایتی آمده: پاک است کسی که تو را خلق نمود. سپس پیامبر در حالی به منزلش بازگشت که زینب در قلبش جایگاه خاصی پیدا کرده بود. و هنگامی که‌ زید به منزل بازگشت، زینب آنچه را که رسول خدا گفته بود، برای زید بازگو نمود، زید گفت: آیا می‌خواهی طلاقت دهم تا با رسول خدا ازدواج نمایی، شاید در قلبش جایی یافته‌ باشی؟ زینبل گفت: می‌ترسم که مرا طلاق دهی و پیامبر با من ازدواج نکند. زید پیش رسول خدا آمد و گفت: ای رسول الله! پدر و مادرم فدایت، زینب همه چیز را برایم تعریف کرد، آیا می‌خواهی طلاقش دهم تا با او ازدواج نمایی؟ رسول الله فرمود: نه، برو و از خدا بترس و زنت را نگهدار. پس آیات فوق نازل شدند[[1154]](#footnote-1155).

همانا این‌گونه‌‌ روایات -که رسول خدا به زنان نگاه کرده‌ باشد و شیفته‌ی آنان شده‌- نزد شیعه بسیار فراوان است، یکی دیگر را از صادق نقل می‌کنیم که گوید: رسول خدا زنی را دید که از دیدنش متعجب شد و او را زیبا یافت، پس نزد ام‌سلمه رفت که آن روز نوبت او بود و با ایشان همبستر شد، سپس در حالی به سوی مردم رفت که هنوز سرش خیس بود و فرمود: ای مردم! براستی که نظر کردن از شیطان است، اگر کسی چنین کرد، نزد عیالش برود[[1155]](#footnote-1156).

و عجیب آنکه شیعه در مورد نهی از نزدیکی به خانواده در این حالت روایات زیادی آورده‌اند[[1156]](#footnote-1157).

به سخن خود باز می‌گردیم... و در مورد سبب نزول آیه‌ی:

﴿وَإِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُواْ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِۦۖ وَلَئِن صَبَرۡتُمۡ لَهُوَ خَيۡرٞ لِّلصَّٰبِرِينَ ١٢٦﴾ [النحل: 126].

«(ای مسلمانان!) هرگاه خواستید مجازات كنید (كسانی را كه به حقوق شما تعدّی و تجاوز كرده‌اند)، تنها بدان اندازه مجازات كنید و كیفر دهید كه درباره شما روا شده است (و از حدّ آن فراتر نروید و برمگذرید) و اگر شكیبائی پیشه ساختید (و به خاطر خدا مجازات نكردید و كیفر ندادید) حتماً شكیبائی برای شكیبایان (حق‌پرستی چون شما كه از دل فرمان نمی‌برید و به راهنمائی یزدان گوش فرا می‌دارید، در دنیا و آخرت) بهترخواهد بود».

در روز احد هنگامی که رسول خدا با جنازه‌ی حمزه ‌ مواجه‌ شد، فرمود: اگر خداوند برایم ممکن سازد 70 مرد از قریش را بجایش خواهم کشت. و در روایتی: اگر پیروز شوم آنها را مثله خواهم کرد[[1157]](#footnote-1158).

پس خداوند فرمود: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيۡءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذَٰلِكَ غَدًا ٢٣ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ وَٱذۡكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾ [الکهف: 23-24]. «درباره هیچ چیز (بدون مقترن كردنِ سخن به مشیت خدا) مگو كه فردا آن را انجام می‌دهم. (مگر این كه بگوئی :) اگر خدا بخواهد (فردا چنین و چنان كنم. چرا كه تا اراده او نباشد چیزی و كاری انجام نمی‌پذیرد). و چون دچار فراموشی شدی (و إِن شَآءَ الله را نگفتی، همین كه به یادت آمد)، پروردگارت را به خاطر آور و (إِن شَآءَ الله را بگو، تا گذشته را جبران بكنی و همیشه دلت با خدا باشد)».

این، در مورد داستان مردانی از یهود است که نزد رسول خدا آمدند و در مورد چیزهایی از ایشان سؤال کردند؟ پس به آنها فرمود: برای دریافت جواب فردا باز آیید. پیامبر همین گفت و استثنا قائل نشد (ان شاءالله را نگفت). لذا جبرئیل تا چهل روز نزدش نیامد، بعد از آن آیه فوق نازل شد و فرمود:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيۡءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذَٰلِكَ غَدًا﴾ [الکهف: 23][[1158]](#footnote-1159).

البته روایات در مورد آیاتی که خداوند در ضمن آنها رسول خدا را مورد نکوهش قرار داده، بسیار فذاوان هستند.

از جمله:

﴿ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الأنفال: 67-68].

«هیچ پیغمبری حق ندارد كه اسیران جنگی داشته باشد. مگر آن گاه كه كاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت یابد (در غیر این صورت باید با ضربات قاطع و كوبنده و پیاپی، نیروی دشمن را از كار بیندازد. امّا به محض حصول اطمینان از پیروزی خود و شكست دشمن دست از كشتار بردارد و به اسیركردن قناعت كند. ای مؤمنان!) شما (تنها به فكر جنبه‌های مادی هستید و) متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید، در صورتی كه خداوند سرای (جاویدان) آخرت (و سعادت همیشگی) را (برای شما) می‌خواهد، و خداوند عزیز و حكیم است (و این است كه كارهایش سراسر از روی حكمت و تدبیر، و متوجّه عزّت و پیروزی است). ‏ اگر حكم سابق خدا نبود (كه بدون ابلاغ امّتی را كیفر ندهد، و مخطّی در اجتهاد، مجازات نگردد) عذاب بزرگی در مقابل چیزی كه (به عنوان فدیه اسیران گرفته‌اید و شتابی كه ورزیده‌اید) به شما می‌رسید».

و: ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ٤٣﴾ [التوبة: 43].

«خدا تو را بیامرزاد! چرا به آنان اجازه دادی (كه از جهاد بازمانند و با شما خارج نشوند) پیش از آن كه برای تو روشن گردد كه ایشان (در عذرهائی كه می‌آورند) راستگویند و یا بدانی كه چه كسانی دروغگویند».

آنگاه که محمد به عده‌ای اجازه داد تا از شرکت در جهاد با ایشان بازمانند.

و: ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ١ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ ٢ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ ٣ أَوۡ يَذَّكَّرُ فَتَنفَعَهُ ٱلذِّكۡرَىٰٓ ٤﴾ [عبس: 1-4].

«چهره در هم كشید و روی برتافت! ‏ از این كه نابینائی به پیش او آمد. ‏ تو چه می‌دانی، شاید او (از آموزش و پرورش تو بهره گیرد و) خود را پاک و آراسته سازد. ‏ یا این كه پند گیرد و اندرز بدو سود برساند».

و: ﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ أَوۡ يُعَذِّبَهُمۡ فَإِنَّهُمۡ ظَٰلِمُونَ ١٢٨﴾ [آل‌عمران: 128].

«چیزی از كار (بندگان جز اجرا فرمان یزدان) در دست تو نیست (بلكه همه امور در دست خدا است. این او است كه) یا توبه آنان را می‌پذیرد (و دلهایشان را با آب ایمان می‌شوید) یا ایشان را (با كشتن و خوار داشتن در دنیا، و عذاب آخرت) شكنجه می‌دهد، چرا كه آنان ستمگرند».

و: ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُۚ وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا ١٠٥ وَٱسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٠٦ وَلَا تُجَٰدِلۡ عَنِ ٱلَّذِينَ يَخۡتَانُونَ أَنفُسَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمٗا ١٠٧﴾ [النساء: 105-107].

«ما كتاب (قرآن را كه مشتمل بر حق و بیانگر هر آن چیزی كه حق است) به حق بر تو نازل كرده‌ایم تا (مشعل راه هدایت باشد و بدان) میان مردمان طبق آنچه خدا به تو نشان داده است داوری كنی، و مدافع خائنان مباش. ‏ و از خدا آمرزش بخواه. بیگمان خداوند بس آمرزنده و مهربان است (و مغفرت و رحمت خود را شامل كسانی می‌كند كه عفوِ خطا را از او می‌طلبند). ‏ از كسانی دفاع مكن كه (با ارتكاب جرائم، در اصل) به خود خیانت می‌كنند. بیگمان خداوند خیانت‌كنندگانِ گناه پیشه را دوست نمی‌دارد».

و : ﴿وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكَ وَرَحۡمَتُهُۥ لَهَمَّت طَّآئِفَةٞ مِّنۡهُمۡ أَن يُضِلُّوكَ﴾ [النساء: 113].

«(ای پیغمبر!) اگر فضل و رحمت خدا نبود (و پیام آسمانی و رحمت صمدانی تو را در بر نمی‌گرفت)، دسته‌ای از آنان می‌خواستند كه تو را گمراه سازند».

و... سایر آیات و اگر کسی مایل است به تفصیل در این مورد اطلاعات کسب نماید، باید به‌ تفاسیر مراجعه‌ کند.

نمونه‌های فوق منقول از قرآن بود، اما نمونه‌های ذکر شده‌ در روایات چنان فراوان هستند که‌ قابل شمارش نمی‌باشند و اینک برخی از آنها:

موضوع را با ذکر جواز سر دادن فراموشی یا اشتباه از پیامبر آغاز می‌کنیم، گفتنی است که‌ این گفته، همچنانکه می‌دانید بر خلاف دیدگاه شیعه می‌باشد، چنان‌که‌ در مبحث عقیده‌ی شیعه‌ راجع به‌ عصمت انبیا و ائمه بیاناتی را از آنها نقل نمودیم، خداوند می‌فرمایند:

﴿وَإِذَا رَأَيۡتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦۚ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَلَا تَقۡعُدۡ بَعۡدَ ٱلذِّكۡرَىٰ مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٦٨﴾ [الأنعام: 68].

«هرگاه دیدی كسانی به تمسخر و طعن در آیات (قرآنی) ما می‌پردازند، از آنان روی بگردان (و مجلس ایشان را ترک كن و با آنان منشین) تا آن گاه كه به سخن دیگری می‌پردازند. اگر شیطان (چنین فرمانی را) از یاد تو برد (و دستور الهی را فراموش كردی)، پس از به خاطر آوردن (و یاد كردن فرمان، از پیش ایشان برخیز و) با قوم ستمكار منشین».

و : ­﴿وَٱذۡكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾ [الکهف: 24].

«و چون دچار فراموشی شدی (و إِن شَآءَ الله را نگفتی، همین كه به یادت آمد)، پروردگارت را به خاطر آور».

و : ﴿سَنُقۡرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰٓ ٦ إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ إِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلۡجَهۡرَ وَمَا يَخۡفَىٰ ٧﴾ [الأعلی: 6-7].

«ما قرآن را بر تو خواهیم خواند و به تو خواهیم آموخت، و تو دیگر آن را فراموش نخواهی كرد. ‏ مگر چیزی را كه خدا بخواهد. قطعاً او آشكارا و نهان را می‌داند. (چنین خدائی نگاهبان قرآن است و آنچه مورد نیاز بشر بوده و هست از طریق وحی قرآن به تو می‌رساند، و چیزی را در این زمینه فروگذار نمی‌كند)».

صدوق می‌گوید: غلاه و مفوضه- لعنت خداوند بر آنان باد - منکر فراموشی محمد می‌باشند، و از زبان شیخ ابن الولید نقل کرده‌ که‌ گفته‌ است: نخستن درجه‌ی غلو نفی سهو از پیامبر است و اگر جایز باشد که روایت‌های منقول در این زمینه‌ را رد نماییم، باید تمامی اخبار و روایات را رد نمود که‌ در نتیجه‌ دین و شریعت نیز با ابطال مواجه‌ می‌شوند؛ گفتنی است که‌ هم اکنون من مشغول به‌ تصنیف کتابی جداگانه‌ در اثبات وقوع سهو از پیامبر و رد بر منکرین آن، هستم[[1159]](#footnote-1160).

همانا صدوق به خاطر این بیانات با انتقادات شدید و تهدیدات زیادی از جانب شیعه مواجه شده که این کتاب مربوط به‌ ذکر آن نمی‌باشد؛ اما بعضی روایات را که منافی عصمت است و از طریق شیعه وارد شده، خواهیم آورد، تا اضطراب حاصله نزدشان را به جان و دل احساس کنی.

از جمیل روایت شده که گوید: از اباعبدالله در مورد مردی پرسیدم که دو رکعت نماز می‌خواند و سپس (از روی اشتباهی) به دنبال کارهایش بلند می‌شود؟ گفت: برای انجام نمازش رو به‌ قبله‌ می‌کند و نماز‌ را از سر می‌گیرد.

گفتم: از جمله‌ی آنچه مردم روایت می‌کنند... پس حدیث ذی‌الشمالین را برایش بیان نمود. گفت: رسول خدا از جایش تکان نمی‌خورد و اگر چنین می‌کرد، نماز را از سر می‌گرفت[[1160]](#footnote-1161).

و از ابو‌بصیر نقل شده که گوید: در مورد مردی از اباعبدالله پرسیدم که دو رکعت نماز خوانده و سپس (از روی سهو و اشتباهی) به دنبال کارهایش می‌رود. گفت: باید نمازش را از سر بگیرد. گفتم: پس چرا هنگامی که رسول خدا دو رکعت ‌خواند، نماز را از سر نگرفت؟ گفت: رسول خدا از جایش تکان نخورده بود[[1161]](#footnote-1162).

و از حارث بن مغیره روایت شده که گوید: به ابی‌عبدالله گفتم: نماز مغرب را برپا داشتیم و امام به اشتباه دو رکعت خواند و سلام داد، لذا نماز را اعاده نمودیم. گفت: چرا اعاده کردید؟ مگر رسول خدا وقتی سر دو رکعت سلام داد، با همان دو رکعت نماز را به اتمام نرسانید؟ چرا شما نیز همان‌گونه نماز را به پایان نرساندید؟[[1162]](#footnote-1163).

و دوباره از وی روایت شده: رسول خدا به اشتباه دو رکعت نماز خواند و سلام داد، سپس حدیث ذی‌الشمالین را یادآور نمود. گفت: پیامبر بلند شد و دو رکعت دیگر را به آن اضافه نمود[[1163]](#footnote-1164).

و از علی روایت شده که گفت: رسول الله نماز ظهر را به پنج رکعت رسانید، سپس رویش را چرخاند. بعضی از مردم به ایشان گفتند: ای رسول خدا! آیا چیزی به نماز اضافه شده؟ فرمود: مگر چه شده؟ گفتند: پنج رکعت نماز را برایمان گذاشتید. گوید: رسول خدا رو به قبله نمود و در حالی که نشسته بود تکبیر سر داد، سپس دو سجده گذاشت که در آن قرائت و رکوع نبود. سپس سلام داد و فرمود: این سجده‌ها اجباری بود[[1164]](#footnote-1165).

براستی که‌ خنده‌دار است که شیعه امثال این روایات را حمل بر تقیه نموده‌اند. آیا علی در روایت اخیر -مثلاً- از روی تقیه چیزی ساخت و این قصه را سر هم نمود؟ یا این‌که‌ باید آن داستان رخ داده‌ باشد و بدان هدف را پیموده‌ و یا این‌که‌ علی س آن را از خود در آورده‌ است، که‌ احدی از مسلمانان این را نمی‌گوید.

و از زید الشحام روایت شده که گوید: پیامبر دو رکعت نماز را با مردم گذاشت، سپس فراموش کرد که نمازش را تمام نکرده است، لذا سلام داد و نمازش را به پایان رسانید. ذوالشمالین به وی گفت: ای رسول الله! چیزی در نماز ایجاد شده؟ فرمود: ای مردم! آیا ذوالشمالین راست می‌گوید؟ گفتند: آری فقط دو رکعت نماز خواندی. پس رسول خدا بقیه نماز را خواند[[1165]](#footnote-1166).

و در روایتی دیگر آمده: رسول الله فرمود: چه شده؟ گفت: دو رکعت نماز گذاشتید. رسول خدا فرمود: آیا شما نیز چنین می‌گویید؟ گفتند: بله. پس رسول الله نماز را با آنها به پایان رسانید و دو سجده‌ی سهو به جای آورد[[1166]](#footnote-1167).

و از صادق گزارش شده‌ که‌ گوید: تا طلوع خورشید خواب بر رسول خدا غلبه‌ نمود، لذا نماز صبح را از دست داد. پس هنگامی که بیدار شد، نمازش را برگزار نمود. اما جای خود را عوض نمود و بعد نمازش را خواند[[1167]](#footnote-1168).

و از باقر گزارش شده‌ که‌ گوید: پیامبر نماز را به جهر خواند، پس وقتی که تمام شد، رو به اصحاب فرمود: آیا چیزی از قرآن کاستم؟ آنها سکوت کردند. پیامبر فرمود: آیا ابی‌بن کعب در میان شماست؟ گفتند: آری. گفت: آیا از قرآن چیزی را کاستم؟ گفت: آری ای رسول خدا ! فلان و فلان را[[1168]](#footnote-1169).

روایات گزارش شده‌ در این باب بسیار فراوان می‌باشند و آنچه در این مورد آوردیم، کافی است[[1169]](#footnote-1170)، و با روایتی از هروی این بحث را به پایان می‌بریم که گوید: به امام رضا گفتم: ای فرزند رسول الله! در اطراف کوفه قومی هستند که گمان می‌برند پیامبر در نماز سهو نکرده‌اند. گفت: دروغ گفته‌اند، لعنت خدا بر آنان، آن کسی که هرگز سهو نمی‌کند خداوندی است که غیر او خدایی نیست[[1170]](#footnote-1171).

منابع امثال این عقاید را گم نخواهی کرد.

این در مورد سهو حضرت بود، و همچنان که یادآور شدیم از ذکر بسیاری از روایات در این مورد خودداری نمودیم و همچنین در مورد بقیه انبیا †.

و اکنون در مورد دیگری که متعارض با عقیده‌ی شیعه در مسأله‌ی عصمت است، سخن می‌رانیم، و آن داستان سحر پیامبر است.

روایاتی از علی ذکر شده که می‌گوید: لبید بن اعصم یهودی محمد را سحر کرد و بر اثر آن پیامبر برای سه روز نه خوردن داشت و نه نوشیدن و نه با زنانش همبستر می‌شد. لذا جبرئیل همراه‌ با دو سوره‌ی معوذتین نازل شد و به محمد گفت: ای محمد! تو را چه شده است. فرمود: نمی‌دانم. من در این حالم که می‌بینی. سپس داستان سحر ابی‌اعصم را برایش تعریف کرد[[1171]](#footnote-1172).

و در روایتی از صادق آمده: پیامبر چه‌ بسا خود را چنان می‌دید که جماع می‌کند اما چنین نبود، می‌خواست در را باز کند، اما آن را نمی‌دید مگر بعد از این‌که‌ با دستش آن را لمس می‌نمود[[1172]](#footnote-1173).

و همان‌گونه‌ است آن‌چه‌ راجع به‌ اوائل دعوت گزارش داده‌اند، این‌که‌ به‌ خدیجه می‌گوید: می‌ترسم که‌ چیزی با عقلم آمیخته شده‌ باشد. و در لفظی دیگر: می‌ترسم که‌ عقلم را از دست بدهم[[1173]](#footnote-1174).

ظاهرا شیعه از خود حضرت بیشتر به‌ شخص ایشان آگاهی دارند، آنها معتقد هستند که‌ پیامبر از بدو تولد تا به‌ هنگام وفات از عصمت برخوردار بوده‌اند، این در حالی است که‌ شخص پیامبر چنین چیزی را از خود مشاهده‌ ننمود.

و از جمله‌ روایات‌های دیگری که متعارض با اعتقاد عصمت به حسب تأویل آنهاست، همان پندار آنان می‌باشد که بیان داشته‌اند: هنگامی که وحی برای محمد نمی‌آمد، به‌ شدت غمگین می‌شد؛ خدیجهل به ایشان می‌گفت: براستی که‌ خداوند وحی را کم نموده است[[1174]](#footnote-1175).

از جمله‌ آن روایات: این‌که‌ یک بار به فردی یهودی گفت: ای برادران میمون و خوک! آنها گفتند: ای أباالقاسم! تو که جاهل و فحاش نبودی. لذا پیامبر شرمگین گشت و بازگشت[[1175]](#footnote-1176).

و در روایتی آمده که‌ صادق گفت: عصا از دستش و ردا از پشتش افتاد و شرمگین از آنچه به آنها گفته بود، به عقب بازگشت[[1176]](#footnote-1177).

و از جمله‌: در ایام فتح مکه بود که پیامبر بت‌هایی را از مسجد خارج کردند و یکی از آن بت‌ها همان بتی بود که‌ بر تپه‌ی صفا گذاشته‌ بودند؛ قریش از او خواستند که به آن بت کاری نداشته باشد، لذا ایشان از روی شرم وحیا تصمیم بر آن نمود که‌ به آن دست نزند، سپس دستور داد که‌ آن بت را بشکنند. پس این آیه نازل شد:

﴿وَلَوۡلَآ أَن ثَبَّتۡنَٰكَ لَقَدۡ كِدتَّ تَرۡكَنُ إِلَيۡهِمۡ شَيۡ‍ٔٗا قَلِيلًا ٧٤﴾ [الإسراء: 74][[1177]](#footnote-1178).

«و اگر ما تو را استوار و پابرجا نمی‌داشتیم دور نبود که اندکی به آنان بگرائی».

و از دیگر روایات: پیامبر به علی دستور داد تا آن فرد‌ قبطی را به قتل برساند که‌ بدون دلیل در تهمت ماجرای افک شرکت نموده‌ بود- آنچنانکه خودشان روایت می‌کنند- تا آنگاه که‌ تبرئه‌ی ایشان برای علی س اثبات شد[[1178]](#footnote-1179).

و از دیگر روایات: آنچه در سوره تحریم آمده که‌ خلاصه‌اش در بعضی روایات بدین صورت است: حفصه دختر عمر گفت: ای رسول خدا ! با پدرم کاری دارم، لذا به‌ من اجازه بده که‌ به دیدنش بروم. پس هنگامی که بیرون رفت، حضرت رسول به‌ دنبال جاریه‌اش ماریه قبطی فرستاد، که مقوقس وی را به ایشان هدیه کرده بود، پس ماریه ل را به خانه حفصه وارد نمود و با او همبستر شد. وقتی حفصه بازگشت، دید که در بسته است، لذا کنار در به‌ انتظار نشست، پس از اندی پیامبر بیرون آمدند در حالی که صورتش خیس عرق بود، حفصه گفت: مرا به این خاطر اجازه دادی که‌ جاریه‌ات را داخل خانه من نمایید و در نوبت من و منزل من با وی همبستر شوید، آیا حق و حرمت مرا زیر پا می‌گذاری؟ پیامبر فرمود: آیا او جاریه من نیست که خداوند برایم حلال نموده؟ پس تو سکوت کن که‌ او بر من حرام باشد و از تو می‌خواهم که‌ رضایت دهی و به زنان دیگر چیزی نگویی.

در روایتی آمده: حضرت محمد در روزی که نوبت حضرت عایشه بود با جاریه‌اش ام‌ابراهیم خلوت نمود و حفصه ل بر این امر آگاه شد، پیامبر به او فرمود: عایشه چیزی نفهمد و ماریه را بر خود حرام نمود. پس آیه ذیل نازل شد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ١﴾ [التحریم: 1][[1179]](#footnote-1180).

«ای پیغمبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، به خاطر خشنود ساختن همسرانت حرام می‌کنی؟ خداوند آمرزگار مهربانی است».

و از جمله‌: معتقد هستند هنگامی که پیامبر ابوبکر را برای اعلام تبری به سوی اهل مکه فرستاد، خداوند چنین بر او نازل فرمود: کسی را که بارها با او مناجات داشته‌ام رها نموده‌اید و کسی را برانگیختی که هرگز با او سخن نرانده‌ام؟ لذا پیامبر برائت را از ابوبکر گرفت و به علی داد، علی گفت: ای رسول خدا ! مرا وصیتی فرما. پیامبر فرمود: خداوند با تو سخن می‌راند و سفارش‌های لازم را به‌ شما یادآور می‌کند. گفت: پس قبل از نماز اولِ روز برائت تا نماز عصر با او به‌ مناجات پرداخت[[1180]](#footnote-1181).

روایت فوق آن ضرب المثل معروف را به یادم می‌آورد که می‌گوید: (به پناه برنده از گرمای ظهر تابستان به آتش می‌ماند) زیرا آنان می‌خواستند فضیلت را از ابوبکر نفی کنند، پس نفی عصمت از محمد کردند... تفکر کن!.

و روایت شده: پیامبر بسیار گرسنه بودند، لذا به کعبه رفتند و خود را به‌ پرده‌هایش آویزان نمود و گفت: پروردگار محمد! بیش از این محمد را گرسنه نگذار. پس جبرئیل با برگی سبز نازل شد که در آن نوشته شده‌ بود: مُنصِف نیست آن کسی که‌ خداوند را در قضاء و تأخیر رزقش متهم می‌کند[[1181]](#footnote-1182).

روایاتی از شیعه که منافی عصمت امامان است

اینک پاره‌ای از کردار و اقوال علی‌بن ابیطالب را نقل می‌کنیم که برعکس ادعای شیعه در مورد ایشان است.

از جمله: اعتراف به گناه و ترس از سلامت دین. که‌ روایات گزارش شده در این مورد بسیار فراوان‌اند؛ مثلاً گفته‌اش: خدایا! چگونه تو را بخوانم در حالی که گناه کرده‌ام[[1182]](#footnote-1183).

و همچنین: خدایا! چه بسیار مهلکات که در مقابلشان صبر نشان دادی! و چه بسیار لغزش‌ها که با بزرگی و کرم خود از آشکار کردنشان دست برداشتی!.

خدایا! اگر عمرم در نافرمانیت به درازا کشید و صفحات گناهم بسیار گشت، آرزویی غیر از بخشش و امیدی به‌ غیر رضوانت را ندارم. خدایا! وقتی به بخشش تو فکر می‌کنم، گناهانم را اندک و ناچیز می‌بینم، سپس وقتی به‌ مؤاخذه‌ی بزرگ شما می‌اندیشم، مصیبت و گرفتاری خود را بسیار سترگ می‌بینم، آه از این‌که‌ در صفحه‌های اعمالم گناهی را بخوانم که‌ من فراموشش نموده‌ام و تو آن را شمرده‌ای! پس می‌گویی: او را بگیرید و وای بر آن گرفته‌شده‌ای که عشیرتش او را نجات نمی‌دهند، و قبیله‌اش نفعی به او نمی‌رسانند، بزرگان قومش وقتی این صدا را می‌شنوند بر او ترحم می‌ورزند، آه از آتشی که جگر و کلیه‌ها را می‌پزد... آه از آتشی که پوست بدن را می‌کَند و با خود می‌برد، آه از شدت حاصله از شعله‌های آتش.

سپس به ابو‌درداء گفت: چگونه است اگر مرا می‌بینی که‌ به‌ پای حساب کشانده‌ می‌شوم، در حالی که‌ به‌ عذاب الهی اطمینان خاطر دارم، و ملائکه‌ تندخوی و زبانه‌های بزرگ آتش مرا به وحشت خواهند انداخت، سپس در حضور پادشاه‌ جبار خواهم ایستاد که‌ دوستان بر من سلام خواهند کرد و اهل دنیا بر من ترحم خواهند نمود، در آن لحظه‌ که‌ در حضور خداوندی قرار می‌گیرم که‌ هیچ چیزی از او مخفی نمی‌ماند، شما بیشتر از هر کسی نسبت به‌ من محبت می‌ورزید[[1183]](#footnote-1184).

و پرسیده شد چقدر صدقه می‌دهید؟ چقدر از مالت را خرج می‌کنید؟ دیگر چرا دست برنمی‌دارید؟ گفت: به خدا قسم اگر می‌دانستم که‌ خداوند یک فرض را از من قبول نموده‌، دست برمی‌داشتم، اما من نمی‌دانم که‌ آیا خداوند چیزی از من قبول فرموده‌ یا نه[[1184]](#footnote-1185).

و هنگامی که پیامبر علی را از به‌ قتل رساندنش مطلع نمود، علی گفت: ای رسول الله! آیا در آن هنگام دینم سالم است؟ فرمود: از نظر دینداری سالم هستید[[1185]](#footnote-1186).

و می‌گفت: از خدا می‌خواهم که‌ دینم را از من نگیرد و بخشش و کرامت خود را از من دریغ نورزد[[1186]](#footnote-1187).

و آرزو داشت که‌ یکی از آن چهار نفری باشد که رسول الله ‌ در موردشان فرمود: بهشت مشتاق چهار نفر است. و گفت: به خدا قسم، این را از او می‌خواهم که‌ اگر از آنها بودم پس خدا را شکر خواهم گفت و اگر از آنها نبودم، از خدا می‌خواهم که‌ مرا جزو آنها قرار دهد[[1187]](#footnote-1188).

رسول الله ‌ همیشه او را به غفران خداوند از گناهانش خبر می‌داد.

در روایت است: در روز عرفه پیامبر در حالی بیرون آمدند که دست علی را گرفته بودند، پس فرمودند: ای خلائق! خداوند تبارک و تعالی در این روز به‌ شما افتخار می‌کند که‌ از گناهانتان درگذرد، سپس رو به علی نمود و به او فرمود: ای علی! خداوند تو را به‌ طور ویژه‌ مورد عفو قرار داد[[1188]](#footnote-1189).

البته‌ که‌ بخشش مقتضی گناه است و نبودن گناه حتماً نبودن بخشش را طلب می‌کند!

پیامبر فرمودند: در روز قیامت منادی ندا سر می‌دهد: علی‌بن ابیطالب کجاست؟ پس وقتی آورده‌ می‌شود، با حسابگری آسان به حسابش رسیدگی می‌شود[[1189]](#footnote-1190).

پس عجیب نیست که علی س پیوسته‌ می‌گوید: از سخن حق و مشورت عادلانه دست بر ندارید، چون من بالاتر از آن نیستم که از خطا دور باشم و در عمل نیز از خطا به‌ دور نیستم[[1190]](#footnote-1191).

ایشان هرگز برای خود ادعای عصمت نمی‌نمود و یارانش نیز چنین ادعای را برای او سر نمی‌دادند، از همین رو یارانش در بسیاری از افعال و اقوال مخالف وی بودند و هرگز چنین استدلال نمی‌نموند که‌ او معصوم می‌باشد، بلکه‌ پیوسته‌ می‌گفت: بشنوید از من آنچه به شما می‌گویم، اگر حق بود قبولش کنید و اگر باطل بود انکارش کنید.

و در روایت دیگر است: اگر حق گفتم تصدیقم کنید و اگر باطل گفتم به خودم بازگردانید و از من مترسید، که من هم مردی همانند شما هستم.

و در روایتی دیگر: من هم مردی مثل شما هستم، اگر حق را گفتم، تصدیقم کنید و اگر غیر آن را گفتم، آن را به من بازگردانید[[1191]](#footnote-1192).

ایشانس به آراء و مشاورت یارانش نیازمند بود، هنگامی که معاویه به او نوشت: اگر خواستار صلح هستید، باید اسم خلافت را از خود محو نمایید، برای چنین درخواستی با بنی‌هاشم مشورت نمود[[1192]](#footnote-1193).

و در روایتی آمده: احنف‌بن قیس گفت: اسم خلافت را محو مکن که اگر چنین کنی هرگز بدستش نخواهی آورد، لذا علیس از این کار امتناع نمود.

اشعث‌بن قیس گفت: این اسم خلافت را از خود بردار، خداوند آن را دور بدارد[[1193]](#footnote-1194).

به طلحه و زبیرب می‌گفت: اگر واقعه‌ای رخ داد که نه‌ در کتاب خدا و نه‌ در سنت راجع بدان چیزی نیامده بود و به مشاوره د احتیاج اشت، حتماً با شما مشورت خواهم نمود[[1194]](#footnote-1195).

و هنگامی که خواست به سوی شام برود کسانی که با وی بودند از مهاجرین و انصار را جمع نمود، سپس حمد و ثنای خدا را به‌ جای آورد و گفت: اما بعد: شما صاحب نظر و دانا هستید، عقل انتخابگر دارید، امرتان مبارک است و به حق سخن می‌گویید، ما عزم نموده‌ایم که‌ به‌ سوی دشمن خود برویم، حال می‌خواهم بدانم که‌ نظر شما چیست و به‌ چه‌ چیزی مشورت می‌کنید؟، هشام‌بن عتبه، عماربن یاسر، قیس‌بن سعد بن عباده و سهل‌بن حنیف بلند شدند و نظر او را تأیید نمودند و کمک‌های خود را به‌ سوی او سرازیر نمودند[[1195]](#footnote-1196).

آری نه‌ ایشان و نه‌ یارانش هرگز معتقد نبوده‌اند که‌ علی س معصوم هستند و نیازی به‌ مشورت غیر ندارند و اینک توضیحاتی بیشتر:

هنگامی که برای جنگ صفین به سوی معاویه حرکت کرد، روزهایی گذشت و هیچکس را نزد معاویه نفرستاد و کسی از طرف ایشان نیامد. اهل عراق گفتند: ای امیرمؤمنان! ما زنان و کودکانمان را در کوفه جا گذاشته‌ایم و به دیار شام آمده‌ایم تا آن‌را به‌ وطن خود تبدیل کنیم، پس به ما اجازه جنگ بده، زیرا مردم می‌پندارند که تو به اندازه مرگ از جنگ بدت می‌آید و بعضی می‌پندارند که‌ تو از جنگ با اهل شام در شک و گمان هستید[[1196]](#footnote-1197).

و اینک هاشم است که در میان کشته‌ شدگان جنگ صفین افتاده‌، خطاب به‌ مردی که‌ از کنارش می‌گذرد، چنین می‌گوید: به امیرالمؤمنین بگو- سلام و رحمت خدای بر او باد - تو را به خدا سوگند که صبح نکنی مگر در حالی که افسار اسب‌هایت را محکم به‌ پای کشته‌ شدگان بند کرده‌ باشید، زیرا پیروزی از آن کسانی است که کشته‌ها را پشت سر گذاشته‌ باشند، آن مرد قضیه‌ را به‌ علی خبر داد، و علی در قسمتی از شب روانه شد تا حال جنگ را وارونه نمود و به‌ کشته‌ پشت نمود[[1197]](#footnote-1198).

و هنگامی که خواست به سوی شام برود، یارانش جمع گشتند و گفتند: ای امیرالمؤمنین! اگر قبل از اینکه به طرف معاویه و یارانش برویم، نامه‌ای برای آنها بنویسید و آنها را به سوی حق دعوت کنید و یادآور شوی به آنچه بر سر آنها خواهد آمد، قوت و تسلطت بر آنها زیاد می‌شود. پس علیس این کار را انجام داد[[1198]](#footnote-1199).

و هنگامی که تصمیم بر خروج از کوفه به الحروریه کرد و در میان یارانش افرادی ستاره‌‌شناس وجود داشتند، به‌ علی گفتند: ای امیرمؤمنان! اکنون حرکت مکن، بلکه پس از گذشت سه ساعت از روز حرکت نمای که اگر اکنون بروی به تو و یارانت اذیت و ضرر بسیاری می‌رسد و اگر در زمانی که من گفتم، بروی پیروز می‌شوی و به آنچه بخواهی می‌رسید[[1199]](#footnote-1200).

داستان‌ قیس‌بن سعد نیز همین‌گونه‌ است که‌ معاویه‌ نامه‌ای جعلی را به‌ او نسبت داد و آن‌را بر اهل شما قرائت نمود، پس در میان سراسر اهل شام شایعه شد که قیس با معاویه صلح کرده است، لذا وقتی جاسوسان علی این خبر را آوردند، علی آن خبر را بزرگ پنداشت و از آن او متعجب شد، از همین رو دو پسرش حسن و حسین و پسر او محمد و عبدالله بن جعفر را صدا زد و آنها را خبردار نمود و گفت: نظر شما چیست؟ عبدالله‌بن جعفر گفت: آنچه که تو را به شک می‌اندازد، کنار بگذار و به آنچه تو را به شک نمی‌اندازد، بپرداز. پس قیس را از مصر عزل نما. علی فرمود: من این را در مورد قیس تأیید نمی‌کنم. عبدالله گفت: ای امیرالمؤمنین! او را عزل کن، اگر آنچه گفته شده حق باشد، آن وقت که‌ او را عزل نموده‌اید، تو عزل نمی‌شوید[[1200]](#footnote-1201).

و همچنین است اختلاف یارانش با او بعد از این‌که‌ در جنگ صفین قرآن‌ها را بلند کردند، یکی قائل به جنگ بود و دیگری به دریافت حکم از کتاب خدا، تا آنجا که علی به او فرمود: این، کلامی حق است و لیکن مراد از آن باطل می‌باشد، آنان آن را بالا نبرده‌اند که بدان آگاهی داشته‌ باشند و از دستوراتش پیروی نمایند ولیکن مکر و حیله است، دست‌ها و سرهایتان را برای چند لحظه‌ به‌ امانت به‌ من بدهید که‌ حق به‌ مقطع خود رسیده‌ و چیزی جز شکستن پشت ظالمان نمانده‌ است. پس گروهی از یارانش که‌ متشکل از بیست هزار نفر بودند- در حالی که‌ تا دندان مسلح در زره و شمشیرشان بر فراز گردن‌هاشان بود و پیشانیشان در اثر سجده کبوده شده بود و مسعربن فدکی و زیدبن حصین در پیشتاز آنان قرار داشت و دسته‌ای از قاریانی که بعداً به خوارج پیوستند، همراه‌ آنان بودند- به‌ سوی علی س آمدند و او را به اسم خود صدا ‌زدند نه‌ به امیر مومنان، و گفتند:ای علی! اگر شما را به سوی کتاب خدا و اطاعت از آن دعوت کردند، باید قومت را بدان فرا خوانید، در غیر این‌صورت تو را می‌کشیم، چنانکه ابن عفان را کشتیم، به خدا قسم اگر چنین نکنی این کار را می‌کنیم. علی س تلاش نمود که‌ آنها را قانع نماید تا از این کار دست بردارند. اما آنها سرباز زدند و گفتند: دنبال اشتر بفرست که‌ نزد شما می‌آید[[1201]](#footnote-1202).

و ایشان در این مورد می‌فرمود: سایر یارانم متوجه‌ قرآن و مصاحف شدند و گمان بردند که فرزندان جگرخوار به خواسته‌ی خود وفا می‌کنند، آری آنان همگی به دعوتش گوش فرا دادند و دعوتش را قبول کردند، پس به‌ آنان اعلام نمودم که‌ این نقشه‌ و تاکتیکی است که‌ او و ابن عاص به‌ کار برده‌اند و آن دو به پیمان‌شکنی نزدیکترند تا به‌ وفاداری، اما دستورم را قبول نکردند و از فرمانم اطاعت نمی‌کنند و جز اجابت به‌ دعوت آنان چیزی را نمی‌پذیرند، حال بخواهم یا که‌ نخواهم؛ تا آنجا که‌ بعضی‌ها می‌گفتند: اگر چنین نکند، او را به ابن عفان ملحق ‌کنید یا او را نزد ابن هند بفرستید[[1202]](#footnote-1203).

حتی مالک‌بن اشتر که از یاران برگزیده‌اش بود و از علی خواستند که دنبال او بفرستد تا پیشش بیاید، در عدم معصومیت علی س و نیاز ایشان به‌ آراء و نظرات مردم با آنها اختلافی نداشت، بلکه ایشان معتقد بودند که‌ مخالفت با علی س همانند مخالفت با سایر مردم است و اینک پاره‌ای از دلایل:

در داستان داوری بین علی و معاویه و ناچاریش برای اختیار ابی‌موسی اشعری فرمود: به خدا سوگند نزد من امین و ناصح نیستی و خواستم عزلش کنم که‌ اشتر آمد و از من خواست تا با وجود ناخوشایندیم او را عزل نکنم[[1203]](#footnote-1204).

و هنگامی که خواست جریر را به سوی معاویه بفرستد، اشتر به او گفت: او را انتخاب مکن، او را کنار بگذار و تصدیقش مکن، به خدا سوگند فکر می‌کنم خواستش خواست آنها و نیتش نیت آنهاست، و هنگامی که از نزد معاویه برگشت، گفته مردم در مورد تهمت به او زیاد شد و جریر و اشتر با علی جمع گشتند و اشتر گفت: ای امیرمؤمنان! به خدا سوگند، اگر مرا نزد معاویه می‌فرستادی، بهتر بود برایت از کسی که در زد و خرد با او سستی نموده و نزدش ایستاده تا آنجا که به‌ هر دری امیدوار بوده‌ باز نموده و از هر دری بیم داشته‌، بسته‌ است، و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا تو را از انتخاب جریر بازنداشتم و تو را به دشمنی و حیله‌گری او خبر ندادم. علی در حالی که‌ آشفته شده‌ بود، به سوی خانه جریر رفت و مجلس او را آتش زد، ابوزرعه بن جریر بیرون آمد و گفت: خدا تو را اصلاح گرداند در این مجلس کسان دیگری غیر از جریر وجود دارند...[[1204]](#footnote-1205).

در جایی دیگر اشتر با علی س سخن راند و او را برای پیکار با بازماندگان تشویق نمود، علی از این سخنان خوشش نیامد تا جائی که از دست او به شکوه آمد و گفت: ای مالک! دست از سرم بردار. اشتر هم گفت: ای امیرمؤمنان! دست از من بکش تا حمله ‌برم به اینانی که با تو مخالفت می‌ورزند. علی به او گفت: از من دست بکش. و اشتر در حالی دست برداشت که عصبانی بود[[1205]](#footnote-1206).

و باز از او عصبانی شد آنگاه که پسران عباس را بر حجاز، یمن و عراق گماشت، اشتر به او گفت: چرا دیشب شیخ (عثمان) را به‌ قتل رساندیم؟ هنگامی که سخنش به علی رسید، او را احضار نمود و با او مهربانی نمود و از او عذرخواهی کرد[[1206]](#footnote-1207).

و روایات در مورد اختلاف اشتر با علی و اعتراض او بر ایشان و فرض آراء او بسیارند، تا جائی که یاران او گفتند: آیا ما در زیر حکم اشتر هستیم[[1207]](#footnote-1208).

و اختلاف یارانش با او پایان نمی‌یافت، در مسأله‌ی داوری اصرار می‌کردند که‌ ابی‌موسی اشعری را نماینده‌ی خود قرار دهد، در حالی که‌ می‌دانستند علی س او را نمی‌پسندد، تا آنجا که گفت: از روی اکراه و اجبار به‌ این خواسته‌ی شما جواب دادم، و اگر در آن هنگام غیر شما یارانی می‌یافتم، هرگز جوابتان را نمی‌دادم[[1208]](#footnote-1209).

تا جائی که گفت: بسیاری از کسانی که با من هستند، نافرمانی مرا می‌کنند[[1209]](#footnote-1210).

و تا آنجا که ایشان اقرار نمودند که قدرتی بر آنها ندارد، پس او را می‌بینیم که می‌گوید: ای مردم! شما با من خوب بودید تا اینکه در جنگ سستی کردید. من بعضی از شما را برای جنگ بردم و بعضی را گذاشتم، در حالی که جنگ دشمن را بیش از شما سُست کرده است. دیروز امیر بودم و امروز مأمور هستم، و دیروز دیگران را نهی می‌کردم و امروز خودم باز داشته می‌شوم. شما ماندن و نرفتن به جنگ را برگزیده‌‌اید و آن را دوست دارید و من حق ندارم به شما چیزی را تحمیل کنم که دوست ندارید![[1210]](#footnote-1211).

آیا در کل این عبارات مکانی برای عصمت می‌بینی که شیعه برای او ادعا می‌نمایند؟

اگر شیعه خیره‌سری نمایند و چنین چیزی را برای یاران علی قبول ننمایند، اینک خانواده‌ی ایشان و حتی افراد مخصوص عباش را به‌ صحنه‌ می‌کشانیم، اینک پسرش حسن است هنگامی که از قضیه‌ی خروج طلحه و زبیر و عایشه اطلاع می‌یابد، در آغوش پدرش می‌گرید و می‌گوید: ای امیرمؤمنان! من نمی‌توانم سخن بگویم و گریه نمود. پدرش به او گفت: پسرم! گریه مکن و سخن بگو و مانند جاریه‌ها صدا درنیاور. گفت: ای امیرمؤمنین! مردم عثمان را محاصره نموده و از روی ظلم یا از روی حق‌جویانه‌ و مظلومانه‌ از او می‌‌خواستند آنچه را که درخواست می‌کردند، از تو درخواست کردم که‌ از مردم دوری گزینی و به مکه بروی، سپس طلحه و زبیرب با تو مخالفت نمودند، لذا از شما خواستم که‌ از آنها تبعیت نکنی و پیروی نکنی و امروز از تو می‌خواهم که‌ به عراق نروی و خدا را به یادت می‌آورم از اینکه کشت و کشتار و ویرانی بپا کنی. امیرالمؤمنین گفت: اما گفته‌ات که: عثمان محاصره شد، این چه‌ ربطی به‌ علی دارد و من از محاصره‌ی او کناره‌گیری نمودم و سخن دیگرت: به مکه بازگرد؛ به خدا قسم من چنان مردی نیستم که مکه به وسیله‌ی او دگرگون شود، و سخن دیگرت: از عراق کناره‌گیری کن و طلحه و زبیر را کنار بگذار؛ به خدا قسم من مانند کفتار نیستم که‌ منتظر باشد تا طالبش بر او داخل شود و طناب را بر پایش بیندازد تا پایش را قطع کند سپس خارج کند آن را در حالی که پاره پاره کرده[[1211]](#footnote-1212).

در یکی از اماکن صفین حسن پدرش را دستپاچه‌ دید، لذا به او گفت: چه ضرری به تو می‌رسد که‌ اگر سعی کنی تا با یارانت کار را به پایان برسانی؟ گفت: پسرم! برای پدرت روزی پیش آمده‌ که از او نمی‌گذرند.

پس نگاه کن که کدام یک از پدر و پسر درست رفته‌اند یا خطا رفته‌اند؟ به‌ قول هر کدام عمل کنید مقصود محقق می‌شود[[1212]](#footnote-1213).

این عبدالله‌بن جعفر ملقب به ذوالجناحین (صاحب دو بال) است که وقتی خبر قتل محمد پسر ابوبکر را به امیر می‌رساند، سخت غمگین می‌شود و می‌گوید: مصر چه چیزی را درست کرده‌اند که تا آخر زمان از بین نمی‌رود. دوست داشتم نفری را پیدا می‌کردم که‌ صلاحیت آنجا را می‌داشت و بدانجا گسیل می‌نمودم. عبدالله گفت: می‌توانی بدست آری. گفت: چه کسی را؟ گفت: اشتر. گفت: او را برایم صدا بزنید[[1213]](#footnote-1214).

پس چه‌ شد که‌ مردی همچون اشتر را در ذهن نداشته‌ باشد، در حالی که‌ اشتر آن مردی بود که‌ کمی قبل راجع به‌ او بحث نمودیم.

و از اهل بیت بوده کسانی که خیانت به ایشان را حلال دانسته‌اند. در نامه‌ای از علی‌ به عبدالله بن عباس ب آمده‌ که به‌ او گفته‌: اما بعد من در امانتم تو را شریک خود قرار دادم و تو را پشتیبان و حامی خود قرار دادم و از نظر پشتیبانی و پرداخت امانت‌ها در میان خانواده‌ام کسی قابل اطمینان‌تر از تو نداشتم؛ اما شما زمانی که دیدید زمان بر پسر عمویت شورید و دشمن هجوم آورد و امانت در بین مردم از بین رفت‌ و امت خالی از ارزش شده، برای دفاع از پسر عمویت سرباز زدید و پشت را برگرداندید. و همراه‌ با جدائی‌طلبان از او جدا شدید، همراه با دیگران او را رها کردید و همراه خائنان به او خیانت کردید. پس حمایت پسر عمویت را نکردید و امانت‌ها را پرداخت ننمودید. مثل این‌که‌ در انجام جهاد خداوند را مورد نظر قرار نمی‌دهید و برای پروردگارت دلیلی در دست ندارید. و مثل این‌که‌ تو با حیله و خدعه دنیای این امت را می‌خواهی و نیت گرفتن بخش عمده‌ی از غنائمشان را داری؟ پس زمانی که خیانت به امت برایت مقدور شد، سرعت به خرج دادید و به‌ سرعت هرچه در توان داشتید از اموالی که برای بینوایان و یتیمان جمع شده بود، بیشتر پنهان کردی؛ همچون گرگی که از شدت گرسنگی به بز لاغر ضربه وارد می‌کند. پس با سینه‌ای گشاد آن را به سوی حجاز حمل کردید، چنانکه گناه نباشد که‌ چه کسی آن را برداشته‌. مثل این‌که‌ غیر از تو پدر کسی نیست، لذا در میراث پدر و مادرت علیه‌ خانواده خود پایین آمدی و رو‌ی‌گردان شدید. سبحان‌الله! آیا به روز رستاخیز ایمان ندارید؟ یا از مشاجره روز حساب نمی‌ترسید؟

ای صاحب فهم! نزد ما کسانی دانا وجود دارند، پس چطور گوارا می‌آشامی و می‌خوری در حالی که می‌دانی آنچه را که می‌خوری و می‌آشامی حرام است؟ و از مال یتیمان و بینوایان و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را به آنها داده و این سرزمین را بوسیله آنها حفظ کرده‌، جاریه را می‌خری و زنان را به نکاح خود درمی‌آوری؟ پس تقوی خدا را داشته باشید و اموال را به این جماعت بازگردان. زیرا اگر این کار را نکنی و خداوند امکان تسلط بر تو را برایم هموار کند، در مورد تو به سوی خداوند عذر می‌آورم و تو را با شمشیری می‌زنم که هر کس را با او زده، داخل آتش شده است؛ قسم بخدا اگر حسن و حسین مثل اینکاری که تو انجام داده‌اید، انجام می‌دادند؛ تا حق را از آنها نمی‌گرفتم محبت و حمایتی از طرف من نسبت به آنان امکان نداشت و همچنین تا باطل را از ستمی که روا داشته‌اند، دور نمی‌کردم دوباره حمایت من شامل آنها نمی‌شد[[1214]](#footnote-1215).

جواب ابن عباس ب به نامه علی چه بود؟

آیا ابن عباس ب به‌ عصمت پسر عمویش اعتقاد داشت که‌ سخنان وی را تأیید نماید و به‌ راه‌ حق باز گردد و در برابر پروردگارش سر استغفار را پایین آوردی، یا اینکه او را همچون مجتهدی قلمداد نمود که به خطا رفته و گفته‌اش دارای عصمت نمی‌باشد و از اهل عبایی نیست که پیامبر بر او نهاده‌ باشد تا‌ پلیدی را از او دور نماید و غیر از حق چیزی را بر زبان نراند- همچنانکه شیعه‌ می‌پندارند-.

نظاره‌گر این پاسخ باش که‌ ابن عباس برای علی س نوشته‌ است:

اما بعد: نامه‌ات به دستم رسید که‌ سهمیه‌ی رسیده‌ از بیت المال بصره‌ را بر من سخت گرفته‌اید؛ بخدا قسم حق من در بیت‌المال بیش از آن است که گرفته‌ام. والسلام[[1215]](#footnote-1216).

علی به او نوشت: اما بعد: عجیب است که برای خود چنین پنداشته‌ای که از بیت‌المال مسلمان برای تو بیش از حق یک مسلمان وجود دارد، رستگار می‌شوی اگر آرزوی باطل و ادعایت شما را از گناه دورت ننماید و حرام را برایت حلال گرداند، براستی که هدایت شده‌ی خوشبختی هستی، به من خبر رسیده که تو مکه را وطن خود قرار داده‌ای و آن را استراحتگاه نموده‌ای و بوسیله‌ی آن دختران مکه و مدینه و طائف را نور چشمت قرار داده‌ای و مال دیگران را به آنها داده‌ای. خداوند شما را هدایت نماید به سوی هدایت الهی بازگرد و توبه کن و مال مسلمانان را به آنها بازگردان که بعد از مدت زمانی کم آنچه به آن انس گرفته‌ای از آن جدا خواهی شد و آنچه جمع نموده‌ای ترک خواهی نمود و در زیر زمین دفن خواهی شد و در خاک سکنی خواهی گزید و با محاسبه مواجه خواهی شد که‌ از آنچه جا گذاشته‌ای بی‌نیاز می‌مانید و به آنچه برای آخرت انجام داده‌ای، نیازمند خواهی بود[[1216]](#footnote-1217).

ابن عباس ب جوابش را اینگونه داد: اما بعد: تو بر من برتری داری و به خدا سوگند اگر خداوند از گنج‌های زمین همه را از طلاها و جواهر و نقره‌ها به من بدهد بیشتر دوست‌داشتنی‌ است نزد من از آنچه بوسیله ریختن خون مسلمانی به من برسد والسلام[[1217]](#footnote-1218).

همانا آنچه شیعه در مورد علی س می‌پنداشتند پسر عمویش آن‌را در برای او نمی‌پنداشت و اهل مکه به قوم خویش آگاه‌ترند.

بنابر این، عجیب نیست که معاویه به علی دستور می‌دهد تا تقوای الهی داشته‌ باشد و علی نیز به وی می‌گوید: اگر به من دستور تقوی می‌دهی، امیدوارم از اهلش باشم و به خداوند پناه می‌برم از این‌که جزو کسانی ‌باشم که وقتی فرمان تقوی به آنها داده‌ می‌شود، عزتشان را با گناه از بین می‌برند[[1218]](#footnote-1219).

با خوارج نیز به‌ همین‌گونه‌ رفتار نمود، آنگاه‌ که به او دستور دادند از خداوند طلب بخشش کند و بعد از داوری به‌ سوی خداوند توبه نماید، پس گفت: من از کل گناهان به‌ سوی خداوند طلب بخشش می‌نمایم[[1219]](#footnote-1220).

باز به‌ مبحث آنچه‌ منافی قول به عصمت است، بازگشتیم؛ و در اینجا بعضی روایات مختلف را نقل می‌نماییم که در آنها منظورمان بیشتر بیان شده و بهتر به مقصد می‌رسیم.

از جمله: حضرت علی در یکی از سریه‌ها قبل از تقسیم غنائم، جاریه‌ای را برای خویش انتخاب نمود؛ لذا همراهانش کار او را انکار کردند و از دستش به رسول الله ‌ شکایت کردند... [[1220]](#footnote-1221).

شیعه از رضا روایت نموده‌اند: بزرگترین اعمال نزد خداوند ایمانی است که هیچ تردیدی در آن نباشد، و غزوه‌ای است که‌‌ خالی از غلول باشد، و حجی که نیکو انجام شده باشد[[1221]](#footnote-1222).

غلول یعنی گرفتن چیزی از غنیمت قبل از تقسیم آن.

و روایتی دیگر: پیامبر علی را بر اسبی سوار نمود؛ علی گفت: پدر و مادرم فدایت مرا با اسب‌سواری چکار؟ من نه از کسی تبعیت می‌نمایم و نه از دست کسی فرار می‌کنم و هرگاه شمشیرم را بیرون می‌کشم، مگر برای کسی که شمشیر را برای او بیرون کشیده‌ام، و الا آن‌را زمین نمی‌گذارم[[1222]](#footnote-1223).

و روایتی دیگر: علی اعرابی‌ای را -که ادعا داشت پیامبر هفتاد درهم قیمت شتر را نداده، در حالی که پیامبر آن پول را داده بود - به‌ قتل رساند. پس حضرت محمد فرمود: برای چه او را کشتی؟ گفت: ای رسول الله! برای اینکه بر شما دروغ بسته بود و کسی بر شما دروغ ببندد خونش حلال و قتلش واجب است، حضرت محمد فرمود: ای علی! سوگند به کسی که‌ مرا به پیامبری مبعوث نموده در اجرای حکم خداوند خطا نکردی، اما چنین کاری را دوباره مکن[[1223]](#footnote-1224).

و روایت دیگر: ناراحتی حضرت علی س برای اجرای قوانین الهی، نظر به‌ این‌که دست مردی کندی را که‌ مرتکب دزدی شده‌ بود، قطع نمود، در حالی که‌ آن مرد از خوش‌ سیماترین مردان بود و زیبنده‌ترین لباس را می‌پوشید. علی گفت: چطور باید کسی همچون شما که‌ از رویی زیبا و پوششی پاک و جایگاهی ویژه‌ در میان عرب برخوردار باشید و دست به‌ دزدی بزنید؟ مرد کندی رویش را برگرداند و گفت: ای امیرالمؤمنان! در مورد من خدا را در نظر گیر، به خدا قسم که غیر از این بار، هرگز دزدی نکرده‌ام. به او گفت: وای بر تو امید است که‌ خداوند بزرگوار بخاطر یک گناه تو را مؤاخذه نکند، اگر بخواهد. مرد کندی به‌ گریه افتاد. امیرمؤمنان مدت زیادی سکوت نمود و سپس سرش را بالا گرفت و گفت: چاره‌ای جز قطع دستت را ندارم، پس دستش را قطع کنید. مرد کندی گریه کرد و لباس علی را در دست گرفت و گفت: به‌ خاطر خانواده‌ام از خدا بیم داشته‌ باش، زیرا اگر دستم را قطع کنی خود و خانواده‌ام از گرسنگی می‌میریم، بدان که‌ من سیزده‌ عیال را سرپرستی می‌کنم. علی س برای مدتی سکوت کرد و با دستش زمین را خراشید، سپس گفت: راهی جز قطع دستت را نداریم. او را ببرید و دستش را قطع کنید. هنگامی که دستش قطع شده‌اش کنار امیرمؤمنان افتاد. مرد کندی گفت: به خدا قسم نود و نه‌ بار دزدی نموده‌ام و این بار صد دفعه شد، که‌ خداوند تمامی آنها را پنهان داشت. علی گفت: از دست من آسوده شدی اما به خاطر حرف‌های اولت ضرر کردی[[1224]](#footnote-1225).

و همچنین یکبار معاویه به او نیرنگ زد، آنگاه‌ که‌ به‌ او خبر رسید که‌ نجاشی از او بدگویی نموده است، گروهی را مهیا نمود که‌ بر ضد او نزد علی شهادت دادند که شرب خمر نموده و علی وی را گرفت و شلاق زد و جماعتی در این مورد بر علی خشمگین شدند[[1225]](#footnote-1226).

و همچنین اقدامش به قطع دست مردی که پاک بود و متهم به دزدی بود[[1226]](#footnote-1227).

و از جمله دیگر روایات: کنار گذاشتن بعضی از حدودات خداوند و این‌که‌ بگمان شیعه - مثلاً - به‌ مردی گفت که به‌ لواط اعتراف نموده‌ بود: بلند شو که ملائک زمین و آسمان را بگریه انداختی، خداوند تو را بخشید، بلند شو و دیگر اینکار را انجام مده[[1227]](#footnote-1228).

و روایتی دیگر: تحریم بعضی چیزها که خداوند حلال نموده بود تا جائی که خداوند در این مورد آیه نازل فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ﴾ [المائدة: 87][[1228]](#footnote-1229).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! پاکی‌ها را حرام مکنید».

و از جمله‌: ترس از سلام کردن به دختران جوان، که‌ می‌گفت: می‌ترسم از اینکه صدایشان مرا بلغزاند و در نتیجه‌ بیشتر از پاداشی که‌ بدان امید دارم، گناه به‌ من برسد[[1229]](#footnote-1230).

واز آن جمله: نادانی و جهل او نسبت به بعضی از احکام حج[[1230]](#footnote-1231).

و جهلش نسبت به حکم مذی تا اینکه برای پرسیدن از رسول خدا کسی را فرستاد، زیرا به‌ خاطر جایگاه زهرا ل نزد پیامبر خود حیا نمود که‌ سوال نماید. ببین که ازدواج علی با زهرا کی بوده و سؤال چه وقتی پرسیده شده و قبل از علم به این حکم چه کاری را انجام داده؟[[1231]](#footnote-1232).

و از جمله روایات دیگر: اختلاف قضاوت از او[[1232]](#footnote-1233).

و از جمله‌ سایر روایات: روزی که‌ به‌ شدت خسته‌ و ناتوان بود، بر زهرا ل داخل شد، زهرا گفت: چیه‌ که‌ این‌گونه‌ خسته‌ هویدا هستی؟ علی گفت: رسول خدا از ما پرسید: چه وقت زن به پروردگارش نزدیک می‌شود؟ ما نیز ندانستیم[[1233]](#footnote-1234).

و یکبار از او پرسیده شد که‌ جواب نداد، به او گفته شد: به ما وعده‌ داده بودی که اگر مسئله‌ای از تو پرسیده شود در جواب دادن به‌ مانند سکه‌ای مهیا باشی، پس تو را چه شده که از جواب دادن به‌ این مرد چنان کند شدی که‌ وارد حجره‌ات شد و بیرون آمد و سپس جوابش را دادی؟ گفت: من عصبانی بودم و انسان عصبانی رأی و نظری ندارد[[1234]](#footnote-1235).

و از دیگر روایات: رسول خدا به او گفت: ای علی! فاطمه پاره‌ای از من است و نور چشمم و ثمره‌ی قلبم است، اگر با او بدی کنی با من بدی نموده‌ای و اگر او را خشمگین کنی، مرا به خشم آورده‌ای، او اولین کسی است از اهل بیتم که به من ملحق می‌شود، پس بعد از من با او نیکو رفتار باش، و اما حسن و حسین آن دو پسران من و گل‌های خوشبوی من هستند و هر دو سید جوانان اهل بهشتند، پس هر دو را همانند گوش و چشمت بزرگوار و مورد احترام بگذار[[1235]](#footnote-1236).

و همانند آن برای زهرا، از صادق نقل شده که‌ گفت: خداوند به رسول خدا وحی فرمود: به فاطمه بگو: از علی نافرمانی نکند که اگر او خشمگین شود من نیز جهت غضب او خشمگین می‌شوم[[1236]](#footnote-1237).

شکی نست که‌ صدور این نکات برحذردارنده و نزول وحی در این مورد کمکی به‌ نظریه‌ی شیعه در آنچه عصمت می‌نامند، نمی‌نماید، و شاید با خواندن آنچه می‌آید، اطلاع یابید که‌ آیا علی و زهرا این توصیه را عملی نموده‌اند یا نه؟.

از معاویه نقل شده که گوید: حسن‌بن علی در حالی که مرتکب لغزشی شده‌ بود، بر جدش وارد شد و رازی را به او گفت. پس پیامبر را دیدم که رنگش پرید. سپس برخواست تا به منزل فاطمه ل رسید. دست فاطمه را گرفت و به شدت تکان داد و گفت: ای فاطمه! خود را از خشم علی برحذر دار که خداوند از خشم او خشمگین می‌شود و با رضایت او راضی می‌شود، سپس علی نزد نبی آمد. پیامبر دست او را گرفت و به آرامی تکان داد و سپس گفت: ای پدر حسن! خود را از خشم فاطمه بدور دار که ملائک از خشمش خشمگین می‌شوند و به رضایتش راضی می‌شوند. گفتم: ای رسول خدا ! با حالتی خشمگین بیرون رفتی و هنگام آمدن شاد شده‌ای؟ گفت: ای معاویه! چگونه شاد نباشم در حالی که اصلاح دو نفر کرده‌ام که نزد خداوند از بزرگترین مردمان هستند[[1237]](#footnote-1238).

از ابی‌سعید خدری روایت شده که گفت: رسول خدا و علی س نزد فاطمه رفتند، پیامبر فرمود: خدا تو را ببخشاید، شام کرده‌ایم. فاطمه ل جلو رسول خدا و علی جامی را گذاشت؛ پس هنگامی که علی س به طعام نگاه نمود و بویش کرد، فاطمه را زیر چشمی نگاه کرد. فاطمه به او گفت: سبحان‌الله... چه نگاه تند و تیزی، آیا گناهی مرتکب شده‌ام که مستوجب خشم باشم؟ گفت: کدام گناه بزرگتر از آن است که کرده‌ای؟ آیا دیروز با تو عهد نداشتم که به خداوند سوگند خوردی برای دو روز طعام نخورده‌ای؟... این داستان طولانی است که جای مورد نیاز را از آن گرفتیم[[1238]](#footnote-1239).

و در داستانی دیگر شبیه به این قصه گفت: ای فاطمه! این را از کجا آوردی در حالی که قرار بر این بود که‌ چیزی نداشته‌ باشیم؟پیامبر به او گفت: ای پدر حسن! بخور و چیزی نگو[[1239]](#footnote-1240).

و از باقر روایت شده: علی و فاطمه به سوی رسول خدا رفتند و در مورد خدمت‌گذاری با او به‌ گفتگو پرداختند و قضاوت را به‌ او سپاردند. پس وظایف داخل خانه را به فاطمه و بیرون از خانه‌ را به‌ علی واگذار نمود، فاطمه ل گفت: فقط خداوند است که از شادی من آگاه دارد نسبت به این‌که‌ به‌ وسیله‌ی رسول خدا بعضی کارها را به مردان بسپارم[[1240]](#footnote-1241).

آری مصالحه محمد در بین آن دو بسیار بود، چه‌ بسا از خانه‌شان به شادی بیرون می‌آمد و وقتی در این مورد از او پرسیده می‌شد؟ می‌گفت: چگونه شاد نباشم در حالی که بین دو نفر صلح کرده‌ام که‌ محبوب‌ترین مردمان سرزمین در انظار مردمان آسمانان هستند[[1241]](#footnote-1242).

و از سلمان روایت شده‌ که گوید: فاطمه ل به رسول خدا گفت: سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث نموده،‌ در طول پنج سال زندگى مشترک با على س ما فقط یک پوست گوسفند داریم كه روزها بر روى آن حیوانمان علف مى‌دهیم و شب براى خوابیدن از آن استفاده مى‌كنیم و آرنج‌هایمان را با لیف درخت خرما می‌پوشاندیم[[1242]](#footnote-1243).

و در مورد داستان حج پیامبر از جابر گزارش شده‌ که‌ گوید: علی به‌ همراه شتر رسول خدا از یمن می‌آمد، فاطمه را یافت که از احرام خارج شده‌ و لباس رنگی پوشیده‌ و کحل زده است، علی س این را برای فاطمه ناخوشایند خواند. فاطمه گفت: پدرم مرا به این کار دستور داده. علی ‌گفت: در عراق به سوی رسول خدا رفتم در حالی که با فاطمه سر دعوا داشتم از کاری که کرده بود و از رسول خدا طلب فتوی نمودم به آنچه ذکر کرد و من انکار نمودم. پس گفت: راست گفتی و راست گفته‌ است[[1243]](#footnote-1244).

با توجه‌ به‌ این‌که‌ در صدد بررسی این موضوع هستیم، در اینجا این را نیز اضافه می‌کنیم که چه‌ بسا زهرا ل شکایت خود را به‌ نزد پدرش می‌برد و اینک بعضی روایات شیعه در این مورد:

از ابوسعید روایت شده که‌ گفت: فاطمه نزد پیامبر آمد و یادآور شد که ضعف حال دارد، پیامبر به او فرمود: مگر نمی‌دانی که‌ علی نزد من چه جایگاه و منزلتی دارد[[1244]](#footnote-1245).

باز از ابوسعید خدری روایت شده که گوید: روزی فاطمه گریه‌کنان نزد آنحضرت آمد و گفت: ای رسول خدا! زنان قریش به خاطر فقر علی بر من عیب و عار می‌گیرند، شنیدم که‌ رسول خدا در پاسخ به‌ او فرمود: ای فاطمه‌! آیا راضی نیستی که من کسی را به‌ شوهریت در آورده‌ام که‌ قبل از دیگران مسلمان شده‌ و دانش او از همه‌ برتر است.

و در روایت است: از ابن عباس ب گزارش شده‌ که‌ گوید: هنگامی که رسول خدا فاطمه را به ازدواج علی درآورد، زنان قریش شروع کردند به عار نهادن بر فاطمه و می‌گفتند: رسول خدا تو را به‌ ازدواج فقیری درآورده‌ که مال و ثروتی ندارد. رسول خدا فرمود: ای فاطمه! آیا راضی نیستی که خداوند تبارک و تعالی به زمین نگاهی انداخت و از میان آن دو مرد را انتخاب نمود: یکی پدرت و دیگری شوهرت؟.

و در روایت است: فاطمه گفت: ای پدر! تو مرا به ازدواج کسی درآورده‌ای که فقیر است و مالی ندارد. پیامبر فرمود: تو را به ازدواج کسی درآورده‌ام که در اسلام آوردن پیشی گرفته و از همه‌ صابرتر و داناتر است[[1245]](#footnote-1246).

و از خالدبن ربعی گزارش شده‌ که گوید: علی به منزل من آمد. فاطمه به او گفت: پسر عمو! بوستانی را که پدرم برایت کاشته بود، فروختی؟ گفت: بله با قیمتی خوب. فاطمه گفت: پس پولش کجاست؟ گفت: آن را به نگهبانان دادم و شرم نمودم که‌ قبل از آنکه از من بخواهد به آنها بدهم. فاطمه گفت: من و فرزندانم گرسنه‌ایم و بدون شک تو نیز مانند ما هستید و درهمی از آن برای ما نمانده‌؟ و گوشه‌ای از لباس علی را گرفت. علی گفت: ای فاطمه! مرا رها کن. فاطمه گفت: نه به خدا مگر اینکه پدرم بین من و تو حکم نماید. جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و گفت: ای محمد! خدایت بر تو سلام می‌فرستد و می‌فرماید: سلام مرا به علی برسان و به فاطمه بگو: شما حق ندارید که‌ به‌ دستان علی بزنید. پس هنگامی که رسول خدا به منزل علی آمد و فاطمه را با علی یافت، به‌ فاطمه‌ گفت: فرزندم چرا دست از سر علی برنمی‌داری؟ گفت: ای پدر! بوستانی را که برایش کاشته بودی به 12000 درهم فروخته و برای ما حتی درهمی نگذاشته که با آن غذا بخریم. گفت: دخترم! جبرئیل از جانب خداوند برایم سلام آورد و می‌گوید: سلام خداوند را به علی برسان و امر فرمود که‌ به تو بگویم: شما حق ندارید که‌ به‌ دستان علی بزنید. فاطمه گفت: من از خداوند طلب بخشش دارم و دیگر چنین کاری را نخواهم کرد[[1246]](#footnote-1247).

و در روایت است: هنگامی که رسول خدا خواست فاطمه‌ را به ازدواج علی درآورد، مسأله‌ را نهانی با وی در میان گذاشت. فاطمه گفت: ای رسول خدا! تو به آنچه در پیش است آگاه‌تری، اما زنان قریش در مورد او به من می‌گویند که او مردی شکم کوتاه و دارای دستانی دراز است که‌ استخوان‌های پرگوشت و ضخیم و پیشانی پر از مو و چشمانی درشت و سر و گردنی به هم نزدیک و دندان‌هایی بیرون زده دارد و هیچ ثروتی ندارد[[1247]](#footnote-1248).

و در روایت است: فاطمه گفت: ای رسول خدا! مرا به ازدواج فقیری درآورده‌ای؟ رسول خدا با دستش مچ فاطمه را گرفت و تکان داد و گفت: نه ای فاطمه! و اما تو را به ازدواج کسی درآورده‌ام که در اسلام آوردن بر همه پیشی گرفت و در علم از آنها بیشتر می‌داند و صبر بیشتری از آنها دارد[[1248]](#footnote-1249).

و در روایتی دیگر: پیامبر فرمودند: دخترم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: بخاطر کمبود خوراک و غم بسیار و مریضی شدید. گفت: ای فاطمه! اما به خدا قسم آنچه نزد خداست برای تو بهتر است از آنچه خود به آن مایل هستید، مگر راضی نیستید که‌ تو را به ازدواج بهترین امتم درآورده‌ام که‌ اولین مسلمان و کسی است که از همه‌ی آنها داناتر و صبرش از همه بالاتر می‌باشد[[1249]](#footnote-1250).

و در روایتی دیگر: فرمود: ای دخترکم! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: حال ما این است که می‌بینی، نیمی از فرش را پهن کرده‌ و نیمه دیگرش را بر سرمان می‌گذاریم[[1250]](#footnote-1251).

و در روایتی دیگر از صادق: فاطمه شکایت از علی را نزد رسول خدا برد و گفت: ای رسول خدا! چیزی از غذایش را باقی نمی‌گذارد و همه را به مساکین می‌بخشد، پیامبر به فاطمه گفت: ای فاطمه! آیا خشمت را از برادرم و پسر عمویم به من آورده‌ای که اگر او را خشمگین کنی، مرا خشمگین کرده و اگر مرا خشمگین کنی، خدا را خشمگین کرده‌ای؟[[1251]](#footnote-1252).

و روایت شکایت او از علی و اعتراضات او از علی بسیار فراون هستند و آنچه آورده‌ایم کمترین موارد ذکر شده‌ در این زمینه‌ می‌باشد. و شیعه یادآور شده‌اند که رسول خدا در مورد ذم بعضی از شکوه‌های دخترانش از شوهرانشان فرمود: حیائت را نگهدار، برای زن صاحب دین و اصل و نسب والا چقدر قبیح است که‌ هر روز از شوهرش شکایت نماید و در لفظی آمده: من از زنی که همیشه سخنانش را دراز می‌کند و از شوهرش شکایت می‌کند شرم می‌کنم[[1252]](#footnote-1253).

و در داستان فدک، شیعه گمان برده‌اند که فاطمه ل هنگامی که از نزد ابوبکر س بازگشت، نزد علی س رفت و به او گفت: ای ابن ابیطالب! خود را به سان جنین پوشانده‌ای و در محل اتهام نشستی و گذشته و آینده‌ات را از بین بردی، پس پر جدا شده‌ به‌ تو خیانت ورزید، این ابن أبی قحافه داده‌ی پدرم و پس مانده پسرم را از من قطع نمود، به خدا که در مورد بی‌عدالتی با من تقلا نمود و در دشمنی با من سرسخت‌ترین است تا جائی که مرا از گفتن پیروزی و رسیدن به هجرت منع نمود و جماعت نیز چشمانشان را پوشانده بودند و مانع و مدافعی در کار نبود؛ به‌ خدا سوگند در حالی بیرون آمدم که خشم را فروخورده بودم و بدون اختیار و ناگزیر بازگشتم، ای کاش قبل از این ذلت می‌مردم و بدون رسیدن به‌ آرزوهایم از این جهان می‌رفتم، به خدا که‌ تو وکیل هستید و دعوت‌کننده‌ می‌باشید، وای بر من در هر کجا که‌ آفتاب طلوع می‌کند و وای بر من که تکیه‌گاه از بین می‌رود و پشتیبان سست می‌شود، شکایت خود را به سوی خدا و دشمنی‌ام را به سوی پدرم می‌برم[[1253]](#footnote-1254).

انگار که شیعه می‌خواهند بگویند که: زهرا ل علی را همچون شوهری نمونه‌ نمی‌شناخت که‌ او را یاری نماید، لذا پیوسته‌ شکایتش را به‌ نزد پدر از دست رفته‌اش می‌برد و این روایت دلیلی بر آن گفته است.

و روایت دیگر: خدمت رسول خدا رفتم -یعنی راوی- که‌ در حال وفات بودند، فاطمه کنار سرش بود و چنان گریه نمود که صدایش بلند شد؛ رسول خدا سرش را بلند نمود و گفت: عزیزم فاطمه! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: از فراق بعد از تو می‌ترسم. فرمود: عزیزم نمی‌دانی که‌ خداوند به زمین اطلاع داد و از میان آن مرا انتخاب نمود، سپس دوباره به زمین نگاه کرد و از میان آن شوهرت را انتخاب نمود، و به من وحی فرمود که: تو را به نکاح وی درآورد؟[[1254]](#footnote-1255).

و مادامی که در مورد زهرا ل سخن می‌گویم، اشکالی ندارد که‌ بعضی روایات منقول از شیعه را ذکر نمایم که‌ منافی عصمت است.. رسول خدا یکبار بر ایشان داخل شد و در گردن فاطمه گردنبندی از طلا بود که علی از فیء برایش خریداری نموده بود، رسول خدا به او فرمود: ای فاطمه! به مردم بگو که فاطمه دختر محمد لباس ظالم‌ها رامی‌پوشد، پس فاطمه آن را درآورد و فروخت و بوسیله‌ی آن برده‌ای را خرید و آزاد نمود و به این کار رسول خدا شاد شد[[1255]](#footnote-1256).

و در قصه‌ای دیگر آمده‌ که‌ هرگاه‌ پیامبر از سفر بازمی‌گشت، ابتدا نزد فاطمه می‌رفت، یک‌بار فاطمه را دید که‌ خود را در کنار درب پوشانیده بود، و حسن و حسین را دید که دو قلب از نقره داشتند، لذا بازگشت و پیش آنها نرفت، فاطمه فهمید که حضرت محمد از آن موضوع غضبناک شده، پس پوشش را برانداخت و قلب‌‌ها را از بچه‌ها برداشت و آنها را نزد پدرش فرستاد، پس پیامبر فرمود: آل محمد چه‌ کاری به‌ دنیا دارند، باید بدانند که‌ آنها برای آخرت خلق شده‌اند[[1256]](#footnote-1257).

و از جمله این روایات: این‌که‌ پیامبر چند بار فاطمه‌ را از گریه و زاری منع نمود، در مرض وفات ایشان، فاطمه گفت: واویلا از غمت ای پدر! محمد به وی گفت: از امروز به بعد برای پدرت غمی نمی‌ماند، براستی که بر پیامبر یقه را پاره نمی‌کنند، و صورت را نمی‌خراشند و او را با واویلا صدا نمی‌زنند، اما به‌ جای آن، همان سخن پدرت بر ابراهیم را بگو که‌: چشمان پر از اشک می‌شوند و قلب به درد می‌آید و آنچه خداوند را به خشم می‌آورد بر زبان نمی‌آوریم[[1257]](#footnote-1258).

در روایتی از باقر آمده: رسول خدا به فاطمه گفت: اگر من مُردم، صورتت را بر سر من مخراش و مویت را بر سر من مکش و مرا با واویلا صدا مزن و بر سر من نوحه مخوان[[1258]](#footnote-1259).

و در روایت است: ای دخترکوچکم! گریه مکن و ملائک همنشین خود را اذیت مکن[[1259]](#footnote-1260).

و در روایتی آمده: فاطمه خود را به‌ خاک مالید و در حالی که به‌ صورت پدرش نگاه می‌کرد، سوگواری و گریه می‌کرد و می‌گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وأبیض لیتسقی الغمام بوجهه |  | ثمال الیتامی عصمة للأرامل |

رسول خدا چشمانش را باز نمود و با صدایی ضعیف فرمود: دخترکم! این قول عمویت ابوطالب است آن را مگو و بگو:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ١٤٤﴾ [آل‌عمران: 144][[1260]](#footnote-1261).

«محمّد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند، آیا اگر او (در جنگ اُحُد كشته می‌شد، یا مثل هر انسان دیگری وقتی) بمیرد یا كشته شود، آیا چرخ می‌زنید و به عقب برمی‌گردید (و با مرگ او اسلام را رها می‌سازید و به كفر و بت‌پرستی بازگشت می‌كنید)؟! و هركس به عقب بازگردد (و ایمان را رها كرده و كفر را برگزیند) هرگز كوچك‌ترین زیانی به خدا نمی‌رساند، (بلكه به خود ضرر می‌زند) و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد».

و روایات دیگر: فاطمه از پدرش جاریه‌ای طلب کرد. محمد فرمود: ای فاطمه! قسم به آن کسی که مرا به حق مبعوث نموده‌، در مسجد 400 مرد هستند که غذا و نوشیدنی ندارند و اگر از خصلتی نمی‌ترسیدم آنچه را می‌خواستی به تو می‌دادم.

ای فاطمه! من نمی‌خواهم حق تو را بر داشتن جاریه از تو بگیرم، ولی می‌ترسم علی‌ابن ابیطالب روز قیامت نزد خداوند تعالی با تو مخاصمه کند، آنگاه که حقش را از تو طلب کند، سپس صلاه التسبیح را به فاطمه یاد داد[[1261]](#footnote-1262).

و از روایت‌های دیگر: فاطمه ل هنگامی که حسن را به‌ دنیا آورد، بر خلاف امر رسول الله او را در پارچه‌ای زردرنگ پیچید، تا اینکه رسول الله فرمود: مگر تو را از پیچیدنش در پارچه‌ی زردرنگ نهی نکردم؟ و در لفظی دیگر آمده: آیا از شما عهد نگرفتم که‌ بچه را در پارچه‌ی زردرنگ نپیچید، سپس آن را دور انداخت و او را در پارچه‌ی سفیدی پیچانید[[1262]](#footnote-1263).

و به هر صورت اکتفا می‌کنیم به آنچه از فاطمه نقل کردیم و برمی‌گردیم به آنچه در مورد علی می‌گفتیم.

از جمله: زهرا در وصیت مرگش به علی گفت: ای پسر عمو! من مرگ را احساس می‌کنم که‌ راه‌ فراری از آن نیست و می‌دانم بعد از من بر ازدواج صبر نمی‌‌نمائی، پس اگر با زنی ازدواج نمودی یک شب و روز را برای او بگذار و روز و شبی را برای بچه‌هایم، ای‌ اباالحسن! در روی آنها چنان فریاد نزن که‌ آن دو را همچون دو یتیم غریب و سرشکسته بگذاری، زیرا آن دو دیروز پدربزرگشان را از دست ‌دادند و امروز مادرشان را[[1263]](#footnote-1264).

و روایتی دیگر از صادق: در روایتی طولانی که در آن زهرا با خبر شد که علی از دختر ابوجهل خواستگاری نموده، لذا از روی غیرتی که دست خودش نبود، نزد دختر ابوجهل رفت، پس غمش از آن موضوع بسیار شد و تا شب شد در تفکر فرورفت و حسن و حسین و ام‌کلثوم را برداشت و به خانه پدرش رفتند، پس وقتی علی به خانه آمد بازگشت، فاطمه را نیافت، لذا بسیار غمگین شد و بر او سخت آمد و نمی‌دانست که‌ داستان چیست و از اینکه به‌ دنبال او در منزل پدرش برود، شرم نمود و به سوی مسجد رفت، پس هنگامی که پیامبر فاطمه را دید که غمگین است، داخل مسجد شده و شروع به نماز کرد، و هر دو رکعت نماز که‌ می‌خواند، دعا می‌نمود و از خدا می‌خواست که‌ این غم و ناراحتی را از فاطمه دور نماید، سپس همگی را نزد علی برد و فرمود: ای علی! آیا نمی‌دانی که‌ فاطمه جزئی از من است و من از او هستم، کسی که او را اذیت کند، مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت نماید خدا را اذیت نموده؟ گفت: بله، ای رسول خدا!. گفت: در مورد این عملت چه حرفی داری؟ گفت: قسم به کسی که تو را به حق مبعوث نموده از من چیزی به او نرسیده و هیچ خبری ندارم. پیامبر فرمود: راست گفتی و راست گفته‌ است. پس فاطمه به این شاد شد[[1264]](#footnote-1265).

از جمله دیگر روایات: وصایای پیامبر برای علی است، از صادق نقل شده که گوید: از جمله وصایای رسول خدا به علی این بود: ای علی! تو را از سه خصلت بزرگ نهی می‌کنم: حسادت، طمع و دروغ.

و در روایتی: و تکبر و بزرگ نمایی

و در روایت است که: ای علی! خود را از دروغ دور بدار که دروغ صورت را سیاه می‌نماید، سپس نزد خداوند دروغگو خوانده می‌شوی. و گفت: ای علی! از غیبت و دوروئی خود را بدور دار که غیبت تو را می‌شکند و دوروئی تو را مستوجب عذاب قبر می‌گرداند. و گفت: ای علی! سوگند دروغ به خداوند مخور و حتی سوگند حقیقی هم مخور مگر اینکه مجبور باشی.

و در روایتی دیگر: ای علی! تو را به خصلت‌هایی وصیت می‌نمایم، پس آن‌ها را از من بگیر، سپس گفت: خدایا او را یاری کن، اما خصلت اول راستی است و اینکه هرگز دروغی از خود درنیارید[[1265]](#footnote-1266).

و دوباره از او روایت شده: رسول خدا علی را برای یمن برانگیخت، پس در حالی که او را توصیه می‌فرمود، به او گفت: تو را نهی می‌کنم از اینکه نقض پیمان کنی و به نقض پیمان کمک نمایی، و تو را از مکر نهی می‌کنم که حیله‌ بد فقط به صاحبش بازمی‌گردد، و تو را از ظلم نهی می‌کنم، چون خدا کسی را یاری می‌کند که به او ظلم نموده‌اید[[1266]](#footnote-1267).

و روایت دیگر: فرموده پیامبر : ای علی! کسی را به‌ قتل مرسان مگر این‌که‌ ابتدا او را دعوت نموده‌ باشید[[1267]](#footnote-1268).

و در زمینه‌ی انتخاب علی س برای گسیل دادن به یمن، شیعه چیزهای آورده‌اند که منافی عصمت است، از جمله: آنچه خود حضرت علی س روایت می‌کند و می‌گوید: رسول خدا مرا به یمن مبعوث نمود. گفتم: ای رسول خدا! من را که‌ مردی جوان هستم، برانگیخته‌ای تا در بین آنها قضاوت نمایم و این در حالی است که قضاوت را نمی‌دانم[[1268]](#footnote-1269).

و در روایتی: به او گفتم: ای رسول خدا! آنها زیاد هستند و من جوان و نو سال[[1269]](#footnote-1270).

و در روایتی دیگر: ای رسول خدا! آنها پیر و سالخورده و من فردی جوان هستم و چه بسا در بین آنها طوری حکم نمایم که‌ حق نباشد[[1270]](#footnote-1271).

به سخنمان بازمی‌گردیم و می‌گوییم: و از جمله‌ی آنچه در کتاب‌هایشان روایت نموده‌اند که منافی عصمت است، اعتراض او بر بسیاری از کارهای رسول خدا می‌باشد.

از جمله: کرداری که‌ در روز حدیبیه از او سر زد، هنگامی که رسول خدا صلح را نوشت و آن بر سهیل‌بن عمر خواند. گفت: اگر می‌دانستیم تو رسول خدایی سد راه تو برای آمدن به خانه نمی‌شدیم و با تو قتال نمی‌کردیم! پس بنویس محمد‌بن عبدالله. رسول خدا به علی فرمود: رسول الله را پاک می‌کنی؟ علی گفت: ای رسول خدا! دستم برای پاک کردن اسمت از نبوت حرکت نمی‌کند. در روایتی: هرگز اسم تو را از نبوت پاک نخواهم کرد.

و در روایتی: نه به‌ خدا هرگز تو را پاک نمی‌کنم.

و در روایتی: درنگ کرد و خودداری نمود و رسول خدا آن را گرفت و پاک نمود[[1271]](#footnote-1272).

و در روایتی دیگر: روز تبوک هنگامی که رسول خدا او را در مدینه جانشین خود نمود، علی گفت: ای رسول خدا! مرا با زنان و بچه‌ها جا می‌گذاری؟

و در بعضی روایات: به او ملحق شد و محمد فرمود: ای علی! آیا تو را بر مدینه جانشین خود ننمودم؟

و در روایتی دیگر آمده: به پیامبر پیوست و گفت: ای رسول خدا! منافقین گمان می‌کنند که‌ مرا از روی ناراحتی و خشم جانشین خود نموده‌ای.

و در روایتی دیگر آمده: تا به پیچ‌های کوه وداع رسید در حالی که می‌گریست و می‌گفت: مرا با بازماندگان جا گذاشتی.

و در روایتی دیگر آمده: گفت: با تو می‌آیم؟ گفت: نه، پس گریه نمود، آنقدر این را گفت تا پیامبر ناچار شد که‌ او را راضی نماید. پس به‌ او گفت: آیا راضی نیستی که‌ تو برای من همچون هارون برای موسی باشید[[1272]](#footnote-1273).

روایت دیگر: رسول خدا علی را به آنچه بعد از او بر سرش می‌آید، خبر داد، علی گریست و گفت: ای رسول خدا! به خاطر حقی که‌ بر تو دارم و به خاطر حق خویشاوندیمان و حق دوستیمان، از تو می‌خواهم که از خداوند بخواهید تا مرا به سوی خود بازگرداند. رسول خدا فرمود: ای علی! چطور از من می‌خواهی که از خدا بخواهم تا در رابطه‌ با چیزی از او مسألت نمایم که‌ وقت مقرری دارد[[1273]](#footnote-1274).

روایت دیگر: جهل ایشان نسبت به مسئله‌ای که ابلیس به او فهماند، در روایت شیعه است که می‌گویند: علی روزی شیطان را به زمین زد و بر سرش نشست و دستانش را در گلوی شیطان فشرد تا او را خفه نماید، شیطان به او گفت: ای اباالحسن! چنین مکن که من تا روز قیامت مهلت داده شده‌ام[[1274]](#footnote-1275).

و در روایتی آمده که‌ گفت: اگر خدا بخواهد تو را خواهم کشت، گفت: نمی‌توانی این کار را بکنی مگر زمانی که نزد پروردگارم تعیین شده‌ است[[1275]](#footnote-1276).

و در روایت است: بعد از اینکه رسول خدا علی را خبر داد که آن ابلیس بوده، علی گفت: ای رسول خدا! اگر می‌دانستم با شمشیر او را می‌زدم و امت تو را از دستش خلاص می‌نمودم، ابلیس به او گفت: ای اباالحسن! به‌ من ظلم نمودی، آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید:

﴿وَشَارِكۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَوۡلَٰدِ وَعِدۡهُمۡ﴾ [الإسراء: 64][[1276]](#footnote-1277).

«و در اموال آنان و در اولاد ایشان شرکت جوی».

و در روایتی آمده: علی گفت: ای رسول خدا! آیا او را بکشم؟ و در لفظی آمده: ای رسول خدا! او را می‌کشم. رسول الله فرمود: ای علی! آیا نمی‌دانی که او برای وقتی معلوم مهلت داده شده؟ پس او را ترک کرد[[1277]](#footnote-1278).

در روایتی دیگر: برخورد حضرت علی س در روزی که‌ نبی اکرم میان مهاجرین و انصار برادری را برقرار نمود؛ آن طور که شیعه می‌پندارند، علی به ایشان گفت: بین یارانت برادری را به انجام رساندی و مرا ترک ‌کردید؟ و در لفظی آمده: و مرا بدون برادری ترک می‌کنی[[1278]](#footnote-1279).

و در روایتی آمده: ایشان آمد در حالی که چشمانش پر از اشک بود و گفت: ای رسول خدا! بین یارانت برادری برقرار نمودی و اما بین من و احدی برادری را برقرار ننمودی[[1279]](#footnote-1280).

و در روایت دیگری آمده: که سپس علی گریان روانه شد، پس پیامبر جای او را خالی دید. سپس فرمود: ابوالحسن (علی) کجا رفت؟ گفتند: ای پیامبر خدا! گریه‌کنان رفت. فرمود: ای بلال! برو و او را نزد من بیاور. پس بلال به دنبال علی رفت و او را گریه‌کنان و در حالی که وارد منزلش می‌شد، دید. فاطمه گفت: چرا گریه می‌کنی؟ خداوند غمت ندهد. علی گفت: ای فاطمه! پیامبر بین مهاجرین و انصار دوستی برقرار کرد، در حالی که من ایستاده بودم و به من نگاه می‌کرد و می‌دانست که کجا هستم، ولی بین من و هیچ کسی دوستی برقرار نکرد[[1280]](#footnote-1281).

و در روایت دیگری آمده که: پس علی خشمناک خارج شد و در گوشه‌ای سر بر آرنجش گذاشت و خوابید در حالی که در محل گرد و خاک باد بود. سپس پیامبر او را دنبال نمود، پس وقتی او را بر این حال دید، با پا او را از خواب بلند کرد و به او گفت: فقط شایسته این هستی که ابوتراب (پدر خاک) باشی (فقط صلاحیت خوابیدن بر خاک را داری)، آیا وقتی که بین مهاجرین و انصار دوستی برقرار کردم و بین تو و هیچ یک از آنها دوستی برقرار نکردم، خشمگین شدی؟[[1281]](#footnote-1282).

و در روایت دیگری آمده که: علی گفت: نزدیک بود که روحم از بدنم خارج شود و کمرم شکسته شود وقتی که تو را دیدم که بین یارانت اخوت و دوستی برقراری کردی؛ پس اگر این از خشم علی است، سرزنش و رضایت برای توست[[1282]](#footnote-1283).

و در روایت دیگری آمده که: وقتی که فاطمه به خانه‌اش داخل شد، به ناگاه علی را دید که سرش در آغوش جاریه‌ای است. پس گفت: ای اباالحسن! تو و این کار؟ سپس علی گفت: نه ای دختر محمد! سوگند به خداوند هیچ کاری نکردم، چه چیزی می‌خواهی؟ پس فاطمه همچون سایر زنان دچار غیرت شد و خود را با روبندش پوشاند و نقابش را بر سرش قرار داد و خواست که نزد پیامبر برود تا از علی شکایت کند. پس جبرئیل بر پیامبر نازل شد و به او گفت: ای محمد! خداوند بر تو درود می‌فرستد و به تو می‌گوید که الان فاطمه پیش تو می‌آید و از علی شکایت می‌کند، اما تو نباید شکایتش را قبول کنید. پس زمانی که فاطمه داخل شد، پیامبر به او گفت: به سوی شوهرت برگرد و به او بگو: بر خلاف میل من از تو راضی شد. سپس فاطمه پیش علی برگشت و گفت: ای پسر عمو! پیامبر بر خلاف میل من از تو راضی شد، سپس علی گفت: ای فاطمه! نزد پیامبر از من شکایت کردی، چه قدر از پیامبر شرم دارم[[1283]](#footnote-1284).

و در روایت دیگری آمده که: علی روز فتح مکه کلیدهای کعبه را از عثمان بن أبی‌طلحه گرفت و دست او را تکان داد (کنایه از به زور گرفتن کلید) سپس بلافاصله فرموده‌ی خداوند نازل شد که می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تُؤَدُّواْ ٱلۡأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾ [النساء: 58].

«بی‌گمان خداوند به شما (مؤمنان) دستور می‌دهد که امانت‌ها را (اعم از آنچه شما را در آن امین شمرده، و چه چیزهایی که مردم آنها را به دست شما سپرده و شما را در آنها ایمن دانسته‌اند) به صاحبان امانت برسانید».

پس پیامبر به علی امر کرد که کلیدها را به عثمان برگرداند و از او معذرت بخواهد[[1284]](#footnote-1285).

و به آنچه که در مورد علی آوردیم اکتفا می‌کنیم و تعدادی روایت شیعه را در مورد دو نوه‌ی او - حسن و حسین ب - روایت می‌کنیم که عصمتی را که به آن معتقدند، نفی می‌کند.

یکی از این روایت‌ها سفارش امیرالمؤمنین به حسن است که گفت: ای پسرم! قاتل من (ابن ملجم) را بکش و تو را از مثله کردن او (بریدن اندام او) برحذر می‌دارم، چون پیامبر حتی از مثله کردن سگ درنده و هار نیز بیزار بود[[1285]](#footnote-1286).

و در روایتی دیگر آمده که گفت: ای پسرم! تو بعد از من حاکم و مسئول خون من (انتقام گرفتن) هستی، پس اگر خواستی او را عفو کن و الا پس به او ضربه‌ی شمشیری بزن، البته به جایی که او به من زده است و بدون هیچ افراطی در این کار که گناه است[[1286]](#footnote-1287).

و در مورد کشتن علی آمده که شب قبل از کشته شدنش بسیار ناراحت و مضطرب بوده به طوری که کنترل خود را از دست داده بود، آنگونه که شیعه آن را بیان می‌کند: ام‌کلثوم به او گفت: چه چیزی تو را در این شب بیدار نگه داشته و نمی‌خوابی؟ علی گفت: اگر که به صبح برسم، کشته خواهم شد. ابن نباح نزد او آمد و او را به نماز ندا داد. پس علی کمی راه رفت و سپس برگشت و ام‌کلثوم به او گفت: جعده را بفرست تا برای مردم نماز بخواند. علی به اطرافیانش گفت: که جعده را بفرستید تا برای مردم نماز بخواند، سپس گفت: هیچ راه فراری از مرگ نیست، پس به قصد مسجد از خانه خارج شد تا برای مردم نماز بخواند... الی آخر داستان[[1287]](#footnote-1288).

باز از جمله‌ سفارشات ایشان به پسرش این است که گفت: ای پسرم! بخاطر اشتباهاتت گریه کن و دنیا را در ردیف بزرگ‌ترین آرزوهایت قرار مده‌ و تو را به نماز خواندن در وقت خودش و ترس از خدا -چه در کارهای نهانی و چه در کارهای آشکار- توصیه می‌کنم و تو را از اینکه عجولانه حرف بزنی و یا عملی انجام بدهی، نهی می‌کنم و تو را از مکان‌های قابل تهمت و مجلس‌هایی که به آن گمان بد بُرده می‌شود، برحذر می‌دارم، چرا که براستی رفیق بد، همنشینش را تغییر می‌دهد و به سوی بدی می‌کشاند و تو را از نشستن بر سر راه‌ها برحذر می‌دارم، و به‌ تو توصیه‌ می‌کنم که‌ با کسانی بحث و جدل مکن که شعور و علم ندارند و در زندگی‌ات میانه‌رو باش، همانا من در نصیحت کردن تو هیچ کوتاهی‌ای نکردم، چرا که این جدایی من از توست و به تو توصیه می‌کنم که به برادرت محمد نیکی کنی... الی آخر روایت[[1288]](#footnote-1289).

و شاید این که گفت: و به تو توصیه می‌کنم که‌ به برادرت محمد، نیکی کنی. ردی است بر کسی که می‌گوید: این توصیه‌ها فقط از این نظر است که می‌گویند: «با تو هستم و ای کنیزک بشنو» پس خودت در آن بیندیش!.

و در روایتی دیگر آمده که: برای حسن مهمان آمد، پس از قنبر پیمانه‌ای از عسلی را که از یمن آورده بود، قرض گرفت، پس وقتی که علی برای تقسیم آن نشست، گفت: ای قنبر! در این عسل تغییری ایجاد شده است. قنبر گفت: راست گفتی و او را از قضیه باخبر کرد. علی تصمیم گرفت که‌ حسن را تنبیه‌ کند، لذا به او گفت: (ای حسن!) چه چیز باعث شد که تو آن را قبل از تقسیم کردن، بگیری؟ گفت: همانا در آن حقی برای ما است؛ بنابراین وقتی که آن را به‌ ما می‌دهند، پس می‌دهیم. (علی) گفت: پدرت فدایت شود. اگرچه در آن حقی برای تو باشد، اما نباید قبل از اینکه مسلمان از حقوقشان نفع ببرند، تو به اندازه‌ی حقت از آن نفع ببری و گفت: اگر پیامبر را نمی‌دیدم که دندان‌های پیشینت را می‌بوسید (کنایه از این که تو را بسیار دوست داشت) تو را می‌زدم و به تو درد وارد می‌کردم، سپس گفت: خداوندا! حسن را ببخش، چرا که نمی‌داند[[1289]](#footnote-1290).

این روایت، روایت قبلی را به یادم می‌آورد که‌ امیرالمؤمنین قبل از تقسیم غنائم جاریه‌ای برداشته‌ بود.

یکی از روایت‌ها این است که: همانا حسن س مردی بود که زن‌ها را بسیار طلاق می‌داد، به همین دلیل علی س مردم را از او ترساند. در این مورد صادق روایت می‌کند که: مردی نزد امیرالمؤمنین آمد و به او گفت: برای مشورت نزد تو آمده‌ام چرا که حسن، حسین و عبدالله بن جعفر برای خواستگاری از دخترم نزد من آمده‌اند؛ امیرالمؤمنین گفت: کسی که با او مشورت شده محرم راز است، حسن زن‌ها را بسیار طلاق می‌دهد، اما اگر دخترت را به عقد حسین درآوری برای دخترت بهتر است[[1290]](#footnote-1291).

و باز صادق روایت می‌کند که: علی در حالی که بر منبر بود گفت: دخترانتان را به حسن ندهید، چرا که او مردی است که زن‌ها را بسیار طلاق می‌دهد. بلافاصله مردی از اهل همدان برخاست و گفت: سوگند به خداوند دخترم را به عقدش درمی‌آورم، چرا که او نوه‌ی رسول الله و پسر امیرالمؤمنین است. پس اگر خواست زنش را پیش خود نگه دارد و با او زندگی کند، در غیر این صورت او را طلاق دهد[[1291]](#footnote-1292).

و در روایتی دیگر آمده: که صادق می‌گوید: همانا حسن‌بن علی ب پنجاه زن را طلاق ‌داد. پس علی در کوفه اقامت گزید و گفت: ای اهل کوفه! به حسن دختر ندهید، چرا که او مردی است که زن‌ها را بسیار طلاق می‌دهد[[1292]](#footnote-1293).

و در روایت دیگری آمده که حسن‌بن علی، دختر عبدالرحمن بن حارث را از او خواستگاری کرد، عبدالرحمن سر فرو افکند و سپس سرش را بلند گرداند و گفت: سوگند به خداوند، که عزیزتر از تو بر روی زمین وجود ندارد، و لکن تو می‌دانی که این دختر، پاره‌ی تن من است، حال آنکه تو فردی هستی که زن‌ها را بسیار طلاق می‌دهی و می‌ترسم که آن را طلاق بدهی و اگر این کار را انجام بدهی می‌ترسم که احساسم نسبت به تو تغییر کند و از تو خوشم نیاید در حالی که پاره‌ی تن رسول الله هستی؛ پس اگر قول می‌دهی که دخترم را طلاق ندهی، او را به نکاح تو در می‌آورم. سپس حسن ساکت از آنجا خارج شد و عبدالرحمن از او شنید که می‌گوید: عبدالرحمن فقط می‌خواهد که مانند گردنبندی در گردنم باشد (منظور این است که هیچ وقت او را طلاق ندهم و از او جدا نشوم).

و روایت شده که: حسن از دختر منظوربن ریان که خولة نام داشت، خواستگاری کرد، پس منظوربن ریان گفت: قسم به خداوند که دخترم را به عقد تو درمی‌آورم، هر چند که‌ می‌دانم تو انسانی تندخو هستی و زنان بسیاری را طلاق می‌دهید، و از این رو دخترم را به‌ نکاح درمی‌آورم، چون تو در بین عرب از محترم‌ترین خانواده‌ها و شریف‌ترین آنان هستی[[1293]](#footnote-1294).

حتی روایت شده که با دویست و پنجاه زن ازدواج کرده است و در روایتی دیگر آمده که: با سیصد زن ازدواج کرده است و علی از این مسأله ناراحت می‌شد و در خطبه‌اش می‌گفت: همانا حسن زنان را بسیار طلاق می‌دهد، پس به او زن ندهید.

و روایت شده که تمامی این زنان پابرهنه جنازه‌اش را دنبال کردند[[1294]](#footnote-1295).

و از جمله‌ آن روایات این‌که‌: روزی مروان بن حکم خطبه‌ای ارائه‌ داد و در حالی که حسن بن علی آنجا نشسته بود، به بدی از علی سخن گفت. پس وقتی خبر آن به حسین رسید بلافاصله به سوی مروان رفت و گفت: ای ابن زرقاء! تو در مورد علی بدگویی و به او توهین کرده‌اید؟ سپس نزد حسن رفت و گفت: می‌بینی که او به پدرت - علی - دشنام می‌دهد و تو به او چیزی نمی‌گویی[[1295]](#footnote-1296).

و در روایتی آمده که: معاویه به بالای منبر رفت و برای مردم خطبه‌ای ارائه‌ داد و علی را ذکر و به بدی از او بحث کرد، سپس حسین برخاست تا حرفش را در مورد علی رد کند و به او جواب بدهد، اما حسن دستش را گرفت و او را در جای خود نشاند[[1296]](#footnote-1297).

و در روایتی آمده که: او (حسن) در مورد مسأله‌ای گفت: اگر که برداشتم از آن درست باشد، آن از لطف خداوند و امیرالمؤمنین است و اگر برداشتم از آن اشتباه باشد، آن از خودم است و امیدوارم که اگر خداوند بخواهد برداشتم اشتباه نباشد[[1297]](#footnote-1298).

آری یعنی این‌که‌ ایشان آن عصمتی را که شیعه برای او قائل‌اند، برای خود نفهمیدند و تو دانستی که او بخاطر صلح و بیعتش با معاویه مورد سرزنش یارانش واقع شد و یکی به او می‌گوید: در برابر معاویه کم آوردی و با او صلح کردی، و یکی می‌گوید: بسیار در شگفتیم از اینکه‌ شما به معاویه بیعت دادید در حالی‌که چهل هزار نفر جنگجو از اهل کوفه که همگی آماده‌باش بر در منازل خودشان ایستاده‌ و پسران و پیروانشان نیز آنان را همراهی می‌کنند و همچنین شیعیانت از اهل بصره و حجاز را در دسترس دارید[[1298]](#footnote-1299).

هستند کسانی که حضرت حسن را به خوارکننده مؤمنین می‌نامند، دیگری به او می‌گوید: ای کسی که روی مؤمنان را سیاه کردید و آن یکی به او می‌گوید: روی مسلمانان را سیاه کردید و کس دیگری به‌ نام سفیان بن لیلی به او گفته: ای کسی که مؤمنان را خوار کردید.

و در روایتی: ای سیاه‌کننده‌ی روی مؤمنان![[1299]](#footnote-1300).

و در روایتی آمده که به او گفته شد: ای کسی که مایه‌ی روسیاهی مؤمنان هستی[[1300]](#footnote-1301).

حسین نیز این چنین وضعیتی دارد و وصایای پدرش به او زیاد است که عبارت است از اینکه: از خداوند بترسید، دنیا را نخواهید و در طلب آن نباشید هر چند که دنیا تو را بخواهد، برای چیزی که از دست داده‌اید تأسف نخورید و در هر حالتی حق را بگویید و برای پاداش خداوند عمل نیک را انجام دهید و نسبت به ظالمان دشمن و نسبت به مظلومان یاور باشید و... تعدادی وصایای دیگر که به او سفارش کرد[[1301]](#footnote-1302).

و هنگامی که‌ اطلاع یافت فردی را به مبارزه طلبیده‌ است، او را تهدید نمود و گفت: اگر که دوباره این کار را بکنی تو را معاقبه می‌کنم و اگر کسی تو را به مبارزه دعوت کرد و تو نرفتی، باز تو را معاقبه می‌کنم، آیا ندانسته‌ای که آن (دعوت به مبارزه) ظلم کرده‌ است[[1302]](#footnote-1303).

و باری میان حسین و ابن حنیفه حرفهایی رد و بدل شد، پس ابن حنیفه به حسین نامه‌ای نوشت: اما بعد: ای برادر! همانا پدر من و پدر تو علی است، در این مورد نه من بر تو برتری دارم و نه تو بر من، و مادر تو فاطمه، دختر رسول الله است و اگر که مادرم به پری زمین طلا داشته باشد، شایستگی مادر تو را ندارد، پس زمانی که نامه را خواندی به سوی من بیا تا راضی شوم، همانا شما از من شایسته‌تر هستید، والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، پس حسین آنچه را که (ابن حنیفه) گفته بود، انجام داد و بعد از آن هیچ مشکلی بین آن دو به وجود نیامد[[1303]](#footnote-1304).

و برادرش حسن به او نامه‌ای نوشت و او را به خاطر بخشش به شعراء سرزنش کرد. پس حسین در جوابش نوشت: تو از من بهتر می‌دانی که بهترین مال آن است که مایه‌ی حفظ آبرو باشد[[1304]](#footnote-1305).

و همچنین شیعه وصیت حسن به برادرش را در مورد داستان دفن (حسن) روایت می‌کند که حسن به او (حسین) گفت: اگر مُردم، جنازه‌‌ام را پیش قبر پیامبر ببرید و مرا در کنار قبرش دفن کنید، پس اگر از این کار منع شدی که به زودی منع خواهی شد کار را به جنگ و دشمنی نکشان و جنازه‌ام را به سوی بقیع بازگردان و در آنجا دفنم کن[[1305]](#footnote-1306).

و همچنین قضیه‌ی نصیحت اصحابش به او که به طرف عراق نرود و اینکه اصحاب او رأیش را درست ندانستند و بر نادرست بودن قولشان در مورد عصمت آنها دلالت دارد[[1306]](#footnote-1307).

و او همان کسی است که از یزید خواست با او آشتی و ترک مخاصمه کند و به او اجازه دهد که (به دیارش) برگردد[[1307]](#footnote-1308).

و به هر حال در وسعت ما نیست که هر چیزی را که در مورد امامان روایت شده، برشماریم و آنها را ذکر کنیم، ولی دوست داریم که به بیان کردن آنچه که مخالف با عصمت اهل مجد و بزرگواری (اهل بیت) است که با موضوعمان ارتباط دارد، اکتفا می‌کنیم. ولی هیچ مانعی در این نمی‌بینیم که بر آنچه که در مورد سایر ائمه یا بعضی از آنهاست، مروری گذرا داشته باشیم. اینک زین‌العابدین است که در مورد مسأله‌ای که با غلامش پیش آمده بود، به او گفت: بلند شو و به سمت قبر پیامبر برو و بگو: خداوندا! روز قیامت گناهان علی‌بن حسین (زین‌العابدین) را ببخشای، آنگاه تو را بخاطر خداوند و رضای او آزاد می‌کنم[[1308]](#footnote-1309).

و در دعایش می‌گفت: خداوندا! همانا طلب بخشیدن من از تو، در حالی که مخالفت می‌کنم، مایه‌ی پستی من است. و اینکه استغفار را ترک کنم در حالی که تو رحمتی واسع داری، نشان از ناتوانی من است، پس ای سرورم! تا چه اندازه از من نزدیک می‌شوی و مرا دوست می‌داری در حالی که از من بی‌نیازی؟ و تا چه اندازه از تو دور می‌شوم در حالی که من به تو احتیاج دارم و فقیر هستم؟[[1309]](#footnote-1310).

و اینک فاطمه دختر علی‌بن ابیطالب است که خود را معصوم نمی‌داند، پس وقتی استقامت خود را بر عبادات دید، نزد جابربن عبدالله رفت و به او گفت: ای همدم و یاور رسول الله ! همانا ما بر شما حقوقی داریم و یکی از حقوق ما بر شما این است که اگر شما یکی از ما را دیدید که خود را به‌ تلاش واداشته‌ و خود را هلاک و خسته می‌کند، خداوند را به یادش آورید و او را به محافظت از جانش فراخوانید و اینک علی‌بن حسین تنها فرزند باقی مانده‌ی پدرش حسین است که بخاطر استقامتش در عبادت، دیواره‌ی وسط بینی‌اش شکافته شده و پیشانی، زانو و کف دستش به‌ زمین چسبیده است[[1310]](#footnote-1311).

آری فاطمه‌ این را نمی‌دانست که‌ زین‌العابدین معصوم است و چیزی خلاف شرع از او صادر نمی‌شود، به‌ همین خاطر لازم دید که او را نصیحت کنند که جابر نیز این کار را کرد و آنکه‌ از عابد بصری گزارش شده‌ نیز به‌ همین سان است که ترجیح حج بر جهاد را غیر قابل قبول خواند و از چنین عملی اعتراض نمود[[1311]](#footnote-1312).

و این باقر است که پدرش به او توصیه کرد: واجب است که‌ خوش رفتاری را پیشه‌ نمایید[[1312]](#footnote-1313).

و در جای دیگری آمده که به او گفت: ای پسرم! تو را از ظلم کردن به کسی که در مقابل تو هیچ یاوری جز الله ندارد، برحذر می‌دارم[[1313]](#footnote-1314).

و (باقر) در مورد آداب حج از جابر انصاری سؤال می‌کرد[[1314]](#footnote-1315).

و در مورد بعضی مسائل که از او پرسیده می‌شد، جواب را به موسی مُحول می‌کرد، آنگونه که شیعه روایت می‌کنند که در مورد مسأله‌ای از او سؤال شد، پس گفت: اگر موسی را دیدی، سؤالت را از او بپرس[[1315]](#footnote-1316).

نمی‌دانم منظور از موسی چه کسی است؟ اگر منظورشان موسی کاظم باشد، غیر ممکن است، چون موسی سال‌ها بعد از باقر به دنیا آمده است، و اگر منظور از موسی، شخص دیگری باشد، مسأله‌ی مورد نظر (معصوم نبودن ائمه) به حقیقت پیوست.

و اینک پسرش صادق است که شیعه از او روایت می‌کنند که وقتی ‌خواست به حج برود و تصمیم گرفت که‌ لبیک سر دهد، صدایش قطع شد و نتوانست آن را بگوید و نزدیک بود که از مرکبش بیفتد؛ پس به او گفته شد: ناچاری که لبیک را بر زبان آورید. گفت: چگونه می‌توانم بگویم: لبیک اللهم لبیک، در حالی که می‌ترسم پروردگار بلندمرتبه و عزتمند به من بگوید: فرمانبردار من نبودی و در خدمت من نبودی[[1316]](#footnote-1317).

و حمران روایت می‌کند که: به ابی‌عبدالله گفتم: آیا شما پیامبر هستید؟ گفت: نه. گفتم: کسی آن را به من گفته‌ که او را متهم به دروغ نمی‌کنم که شما گفته‌اید: پیامبر هستید. گفت: چه کسی؟ اباخطاب را می‌گویی؟ گفتم: بله. گفت: بنابراین من پرت‌وپلا را گفته‌ام[[1317]](#footnote-1318).

باز از او گزارش شده‌ که‌ گفت: قسم به خداوند که ما بندگانی بیش نیستیم که خداوند ما را خلق کرد و برگزید، بر ضرر و نفع رساندن قادر نیستیم و اگر که به ما رحم کرد، از رحم و مهربانی خودش است، و اگر ما را عذاب داد بخاطر گناهانمان است و بر خداوند هیچ چیرگی‌ای نداریم و هیچ راه نجاتی از خداوند نداریم و همانا ما می‌میریم، در قبر نهاده می‌شویم، باز گردانده و حشر می‌شویم و می‌ایستیم و از ما سؤال می‌شود[[1318]](#footnote-1319).

و در روایتی خلاصه شده آمده که: پدر صادق با جاریه‌اش در خانه‌اش بود، که به ناگاه ملک الموت (عزرائیل) به سوی او آمد و روح جاریه را گرفت، پس صادق، خانه‌ای را که پدرش در آن چیزهایی را دیده‌ بود، نابود کرد؛ سپس پشیمان شد و گفت: ای کاش که خانه را ویران نکرده بودم[[1319]](#footnote-1320).

باز از صادق روایت شده که گفت: همانا ما مرتکب گناه و دچار فراموشی می‌شویم، سپس به‌ وفور از خداوند طلب آمرزش می‌کنیم[[1320]](#footnote-1321).

همانا یارانش بعضی از خطاهایش را اصلاح می‌کردند،اینک عباد بصری که او او را باز می‌دارد از این‌که‌ حیوانش را در خانه‌اش در مکه ذبحی کند[[1321]](#footnote-1322). و یا اینکه وقتی که غذا می‌خورد و دستش را بر زمین می‌گذاشت، با او موافق نبودند[[1322]](#footnote-1323). و همچنین پوشیدن بعضی از لباس‌ها را برای او نمی‌پسندیدند[[1323]](#footnote-1324).

و از فضیل گزارش شده‌ که‌ گفت: به ابی عبدالله اشتباهش را گوشزد کردم و او گفت: آیا کسی از اشتباه کردن در امان است؟ چه بسا که خادمم را پشت خود نشانده‌ام تا بر نماز من نظارت کند (و از نماز خواندن من اشتباه بگیرد)[[1324]](#footnote-1325).

صادق نزد اسماعیل بود که‌ در حالت قبض روح بود، پس وقتی ارقط - عموزاده او - دید که صادق سوگواری می‌کند، به صادق گفت: ای اباعبدالله! پیامبر نیز وفات فرموده است، پس دست از سوگواری بردار. سپس صادق گفت: راست گفتی، امروز (بخاطر اینکه اشتباهم را اصلاح کردی) از تو تشکر می‌کنم[[1325]](#footnote-1326).

حتی اسماعیل پسرش از او (صادق) اشتباه می‌گرفت، یک بار فضیل از صادق پرسید و گفت: فدایت شوم، بیش از حد تباهی آنها را قبول می‌کنیم. صادق گفت: مشکلی نیست. پسرش اسماعیل به او گفت: ای پدر! نفهمیده‌ای. پس صادق گفت: من نفهمیده‌ام!؟ به تو می‌گویم: گوش به فرمان من باش و هیچ کاری نکن. پس اسماعیل خشمناک برخاست[[1326]](#footnote-1327).

و این موسی کاظم است که در سجده‌ی شکر می‌گفت: خداوند! با زبانم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت، اگر بخواهی می‌توانی مرا لال ‌کنی، و با چشم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی می‌توانی مرا نابینا ‌سازی، و با گوشم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی مرا کَر (ناشنوا) می‌کنی، و با دستم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی می‌توانی مرا منع کنی، با فَرجم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی می‌توانی مرا عقیم ‌کنی، و با پایم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی می‌توانی پایم را قطع کنی، و با همه‌ی جوارحی که به عنوان نعمت به من بخشیده‌ای نافرمانی‌ات را کردم و این جواب من به پاداش نعمت‌هایت نبود[[1327]](#footnote-1328).

و این رضا است که گفت: برای آزاد کردن برده سوگند خوردم - و برای آزاد کردن برده سوگند نمی‌خورم مگر اینکه برده‌ای را آزاد می‌کنم و در واقع تمامی بردگانی را که در اختیار دارم، آزاد می‌کنم اگر خودم را به سبب نزدیکی قومی از پیامبر - در حالی که به بنده‌ای نوجوان و سیاه اشاره می‌کرد - بهتر بدانم درست نیست مگر اینکه عمل صالح داشته باشم پس به وسیله آن از او بهتر خواهم بود[[1328]](#footnote-1329).

مردی به او گفت: قسم به خداوند تو بهترین شخص در بین مردم هستی. در جواب به او گفت: ای مرد! قسم نخور که حرفت درست نیست، بهترین شخص (در بین مردم) کسی است که متقی‌تر و مطیع‌تر برای خداوند باشد بدان که این آیه نسخ نشده است که می‌فرماید: ﴿شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ﴾ [الحجرات: 13][[1329]](#footnote-1330). «و شما را تیره تیره و قبیله خلق کردیم تا همدیگر را بشناسید (و هر کسی با تفاوت و ویژگی خاص درونی و بیرونی از دیگری مشخص شود، و در پیکره جامعه انسانی نقشی جداگانه داشته باشد) بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است».

و به راستی که روایات در این باره بسیار زیاد هستند به طوری که قابل شمارش نیستند.

روایاتی از طریق شیعه که با عصمت فرشتگان در تضاد است

قبل از اینکه سخن را در این موضوع به پایان برسانیم بد نیست مروری سریع داشته باشیم بر بخشی از آن دسته روایات که با عصمت فرشتگان در تضاد است در حالی که نظریه شیعه را در این‌باره دانستید.

از جمله این روایت‌ها: راجع به‌ فرشته‌ای به نام فطرس که‌ از حاملان عرش بوده، روایت شده‌ است که‌ خداوند او را فرستاد تا به سرعت چیزی را برساند. اما او تأخیر کرد، در نتیجه‌ خداوند بال‌هایش را شکاند واو را در جزیره‌ای بر روی زمین انداخت.

در روایتی دیگر آمده است که: ولایت علی بر او عرضه شد و ایشان امتناع ورزید و در نتیجه بال‌هایش شکست[[1330]](#footnote-1331).

و همچنین راجع به‌ فرشته‌ای که در بین مؤمنان به صلصائیل معروف است، روایت شده که‌ خداوند او را همراه گروهی ارسال کرد، پس ایشان تأخیر کردند و خداوند پرهایش را گرفت و در نتیجه بال‌هایش از بین رفت و او را در جزیره‌ای از جزایر دریا اسکان داد[[1331]](#footnote-1332).

و فرشته‌ای دیگر که به او دردائیل گفته می‌شود، برای او 16 هزار بال وجود دارد، روزی در عالم خویش فرو رفته بود و به ذهنش خطور کرد که آیا امکان دارد خدائی بزرگتر از خداوند وجود داشته باشد. پس خداوند بال‌هایش و مقامی که در بین فرشتگان داشت، از او گرفت[[1332]](#footnote-1333).

فرشته دیگری می‌گوید: من جزو فرشتگان مقرب و نزدیک از خداوند بودم، اما به‌ خاطر این‌که‌ به اندازه‌ی یک چشم به هم زدن از خداوند غافل شدم، خداوند از من غضبناک شد و من را به شکل مار درآورد و من را از آسمان به سوی زمین طرد کرد[[1333]](#footnote-1334).

و جمعی دیگر از شیعه روایت می‌کنند: که فرشتگان به خاطر شهادت حسین به حکم خدا اعتراض کردند و گفتند: پروردگارا! آیا از کسی غافل هستی که برگزیده و فرزند برگزیده تو و بهترین مخلوقات را به‌ قتل رسانید؟[[1334]](#footnote-1335).

و فرشته‌ای دیگر که خداوند او را مأمور می‌کند که به یکی از پادشاهان خبر دهد که مرگش فرارسیده و آن فرشته طبق دستور عمل نمود، سپس به ایشان دستور داد که از جانب خداوند به او اطلاع دهد که خداوند به‌ عمرش افزوده است. فرشته در جواب گفت: ای پروردگار! قطعاً تو می‌دانی که من هیچوقت دروغ نگفته‌ام، پس خداوند به ایشان وحی کرد که تو بنده‌ای مأمور هستی پس آن را ابلاغ کن و این تنها خداوند است که‌ درباره آنچه که انجام می‌دهد مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد[[1335]](#footnote-1336).

و این جبرئیل است که در مورد ابراهیم با خدا مجادله می‌کند و می‌گوید: ای پروردگار! ابراهیم دوست تو است و در زمین کسی نیست به جز او که تو را پرستش کند. و حال شما دشمنش را بر او مسلط کرده‌ای که‌ او را به وسیله آتش می‌سوزاند. خداوند فرمود: ساکت باش، تنها کسی این سخن را می‌گوید که از فناء و نابودی بترسد، او بنده من است و اگر بخواهم او را مواخذه‌ خواهم کرد[[1336]](#footnote-1337).

و در روایتی از رضا آمده‌ که گفته‌: جبرئیل ناراحت شد، پس خداوند به ایشان وحی کرد که چه چیزی تو را ناراحت کرده؟‌ گفت: ای پروردگار! دوست تو (ابراهیم)...[[1337]](#footnote-1338).

و همچنین است تغییراتی که‌ خود سرانه‌ بدان دست یازیده‌. از صادق روایت شده که گفته‌: جبرئیل پیش رسول خدا نیامده مگر اینکه محزون و غمگین بوده است و از زمانی که خداوند فرعون را هلاک ساخته همیشه این چنین بوده، هنگامی که خداوند جبرئیل را مأمور کرد به آوردن آیه:

﴿ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٩١﴾ [یونس: 91].

«آیا اکنون (که مرگت فرارسید و توبه‌پذیرفتنی نیست از کرده خود پشیمان و روی به خدا می‌داری؟) و حال آنکه قبلاً سرکشی می‌کردی و از زمره تباهکاران بودی».

جبرئیل در حالی بر محمد فرود آمد که خوشحال بود، رسول خدا فرمود: چه خبر است تا الان پیش من نیامده‌ای مگر اینکه آثار حزن بر چهره تو نمایان بوده؟ گفت: ای محمد! زمانی که خداوند فرعون را غرق کرد، فرعون گفت: ایمان آوردم و یقین دارم که هیچ معبودی نیست بجز آن کسی که فرزندان اسرائیل به او ایمان آوردند و من از تسلیم‌شدگان هستم. پس کمی خاک را برداشتم و آن را در دهانش ریختم، سپس به او گفتم: تازه‌ چنین می‌گویی در حالی که قبلاً سرپیچی کرده‌ای و جزو افراد فاسد بوده‌ای؟ این کار را خارج از دستور الهی انجام دادم و ترسیدم که خداوند در نتیجه این کار، او را مورد رحمت قرار دهد و من را بخاطر این کار عذاب دهد. اما امروز خداوند من را مأمور ساخت که آنچه من به فرعون گفته بودم، برای تو بیاورم، لذا آرام گشتم و یقین پیدا کردم که در آنچه انجام داده‌ام رضایت خدا بوده است[[1338]](#footnote-1339).

وقتی که‌ پیامبر بر بستر مرگ افتاده‌ بود و جبرئیل پارچه را از روی صورت مبارکش برداشت و داشت به پیامبر نگاه می‌کرد، پیامبر به‌ او گفت: در سختی‌ها من را رها می‌کنی؟ جبرئیل گفت: ای محمد! تو فوت می‌کنی و آنها هم فوت می‌کنند و هر نفسی باید طعم مرگ را بچشد[[1339]](#footnote-1340).

به نظر می‌رسد که شیعه می‌خواهند بگویند که یأس و ناامیدی با عصمت منافات ندارد.

و چنانکه ذکر کردیم قطعاً آنچه ما آورده‌ایم قطره‌ای از دریاست و ضبط آن به خاطر گستردگی در توان ما نیست و به خاطر خارج شدن از موضوع اصل کتاب به همین مقدار کم اکتفا و بسنده می‌کنیم.

در هر حال شکی نیست که‌ برای تمام آنچه که بیان داشتیم، تأویلات و یا پاسخ‌هایی ذکر کرده‌اند و شیعه بعضی از آنها را در کتاب‌هایشان آورده‌اند که بیشتر آنها با عقل همخوانی ندارند و علاوه بر این مضحک و خنده‌آور نیز هستند.

و هر چند می‌بینیم که‌ بخشی از این روایاتی که به پیامبران و امامان نسبت داده شده است، صحیح نیستند و بخشی هم صحیح می‌باشند؛ اما گاه گاه به آنها افزوده شده و یا از آنها کاسته شده است و حتی اضافه و نقصان چنان بوده که روایت را از حالت اصلی خویش خارج ساخته و به‌ ناچار بخشی از روایات روی داده است. اما ما برای آنها عذر می‌آوریم و آنان را معذور می‌داریم و می‌دانیم که آنها دارای نیکی‌هائی هستند که اینگونه گناهان را نابود می‌سازند، چنانکه خداوند فرموده:

﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِ﴾ [هود: 114].

«بی‌گمان نیکی‌ها (و از جمله نمازهای پنجگانه) بدی‌ها را از میان می‌برد».

لازم است که دانسته شود -چنانکه قبلا بیان شد- ما حکم به عصمت پیامبران از گناهان کبیره (بزرگ) و دوام آنها بر گناهان صغیره (کوچک) و همچنین از کارهای منافی عصمت و جوانمردی می‌نماییم و اما گناهان کوچک که از آنها در بعضی اوقات سرمی‌زند و بلافاصله توبه می‌کنند که احوال آنها بعد از توبه به مراتب زیباتر از حالت قبل است و دلایل در این مورد ذکر گردید و اما فرشتگان چنانکه خداوند در مورد آنها می‌گوید:

﴿وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗاۗ سُبۡحَٰنَهُۥۚ بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ ٢٦ لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ ٢٧﴾ [الأنبیاء: 26-27].

«و گفتند: خداوند فرزندى بر گرفته است، او پاک (و منزه‏) است. بلكه (آن فرشتگان‏) بندگانى گرامى‏اند. در هیچ سخنى بر او پیشى نمى‏گیرند و آنان به فرمان او كار مى‏كنند».

پس بنابراین روایاتی که نزد شیعه هستند، صحیح نمی‌باشند.

و اما علی و حسن و حسین و فاطمه ، قطعاً معصوم نیستند، در حالی که تردیدی بر این نیست که آنها اهل بهشت هستند، بلکه حسن و حسین ب از بزرگ‌ترین جوانان اهل بهشت می‌باشند، و فاطمه ل سرور زنان عالم است و شکی نیست که علی از حسن و حسین ب بزرگ‌تر است. خوب است که خواننده گرامی بداند که آوردن این مطالب به آن خاطر نیست که ما به آنها اعتقاد داشته و یا مخالف باشیم؛ روی همین اصل ما هم موارد را با تفصیل و بدون اینکه اظهار نظری نسبت به آنها داشته باشیم، مگر در موارد اندکی، آوردیم. خلاصه تمام مطالب را تنها به خاطر بیان عقیده شیعه نسبت به عصمت آوردیم؛ عصمتی که در مورد آن گفته‌اند: تمام امامان معصوم‌اند و از هر گناهی پاک‌اند و آنها از روز تولدشان تا روز رسیدنشان به خداوند، نه از روی اشتباه و نه از روی غفلت، مرتکب هیچ گناه کوچک و بزرگی نمی‌شوند... و همه‌ی آنچه‌ که گفته‌اند و ما برای شما نقل کردیم.

این را دریافتید که امامان و همچنین پیامبران -درود و رحمت خداوند بر آنها باد- خالی نبودند از آنچه که شیعه طبق روایات خود برای آنان ادعا می‌کردند، آنها گناه و اشتباه می‌کنند و طلب مغفرت می‌نمایند، و مسایل را فراموش می‌کنند و دچار اشباهات می‌شوند و کردار و گفتار بعضی با بعضی دیگر مخالف می‌باشد و یکی از دیگری شکایت می‌کند. و حتی از احساسات و اوصافی همانند غیرت، حسادت و تردید و... برخوردار می‌باشند.

و لازم است که به خواننده گرامی تذکر داده شود که رد مطالب ذکر شده و یا تأویل و تغییر آنها از معنای ظاهری به منظور تبرئه کردن مفید نیست؛ چون هیچ کس قادر نیست که تمام مخلوقات را تبرئه کند و روایاتی که‌ بیانگر اشتباهات آنها می‌باشد، تأویل نماید، چه‌ برسد به‌ این‌که‌ ما به فکر تبرئه کردن ابوبکر و عمر و عثمان باشیم، لذا توصیه می‌شود به کسانی که شیفته واقعیت هستند و خواهان آنند که به حق و حقیقت برسند، به کردار این بزرگان نظر بیفکنند و آنچه انجام داده‌اند یا از روی افراط یا تفریط از آنان سرزده و یا نسبت به آن عمل، عذر دارند و یا از روی اشتباه انجام داده‌اند. و اما آیا این اعمال آنها در مقایسه با کارهای خوبی که به مثابه قطره به دریاست، می‌توان آنها را متهم کرد؟ علاوه بر این آنان دارای فضائل دیگری هستند که بر طالبان حق پوشیده نیست، و آنان از امتیاز صحبت با رسول خدا برخوردار هستند که نسل‌های بعدی از این امتیاز برای همیشه محرومند. و همچنین درباره غیر خلفا سه‌گانه از بزرگان صحابه همانند علی، حسن و حسین، طلحه و زبیر توصیه می‌شود که به کارهای این بزرگان توجه شود، انشاء الله خداوند ما را از دسته کسانی قرار دهد که بعد از تعریف از مهاجرین و انصار در مورد آنها می‌فرماید:

­﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ [الحشر: 10].

«كسانی كه پس از مهاجرین و انصار به دنیا می‌آیند، می‌گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را كه در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته‌اند، بیامرز و در دلهایمان كینه‌ای نسبت به مؤمنان جای مده. پروردگارا ! تو دارای رأفت و رحمت فراوانی هستی».

پس هر کسی که بعد از مهاجرین و انصار آمده و برای آنها آمرزش خواسته، امید است که‌ مغفرت الهی شامل حال او شود. و تنها خداوند یاری‌دهنده است.

سپس لازم است که‌ خواننده گرامی بداند که آوردن مطالب در رابطه‌ با آیه تطهیر و مفهوم آن، بصورت مبسوط و مفصل از خود آیه سرچشمه گرفته که یکی از مهم‌ترین آن دو پایه‌ای است که شیعه‌ عقیده به امامت را بر آن استوار ساخته‌اند که همان مسأله‌ی عصمت است و در مورد رکن دیگر که امامت است، نص مربوط به‌ رایت غدیر خم می‌باشد.

استدلال به خبر پرنده و ذکر روایات و بررسی سندهای آن و رد این استدلال

اما استدلال به خبر پرنده و اینکه علی محبو‌ب‌ترین مخلوقات نزد خدا و رسولش است و هر کس از نظر فضل از همه اصحاب بزرگتر باشد، جایز نیست که دیگران بر او مقدم شوند. پیش از سخن در مورد آن؛ کیفیت ورود خبر را بیان می‌کنیم و راجع به‌ سند آن صحبت می‌کنیم و سپس به متن خبر نظر می‌افکنیم.

روایت اول: طوسی، ابوعمرو از ابن عقده از محمد فرزند احمدبن حسن از یوسف بن عدی از حمادبن مختار از عبدالملک بن عمیر، از انس‌بن مالک س نقل کرده‌ که‌ گوید: به عنوان هدیه‌ پرنده‌ای به رسول خدا داده شد؛ پس آن را در میان دستانش قرار داد و فرمود: خدایا محبو‌ب‌ترین فرد نزد خود را به‌ سویم بفرست تا این پرنده را با من میل کند. در این میان علی آمد و در را زد. گفتم: چه کسی است؟ گفت: علی هستم. گفتم: پیامبر مشغول قضای حاجت است تا این‌که‌ سه بار این کار تکرار شد. پس برای بار چهارم در را با پا زد و وارد شد، پیامبر فرمود: چه کسی مانعت شد؟ گفت: برای سه بار آمدم. پس پیامبر فرمود: چه چیزی تو را مجبور ساخت که در را باز نکنی؟ گفتم: دوست داشتم این نفر که برایش دعا می‌کردی، از طایفه من باشد[[1340]](#footnote-1341).

درباره این روایت می‌گویم: ابوعمرو، همان عبدالواحد بن محمدبن عبدالله بن محمد بن خشام است، او طبق گواهی شیعیانی که‌ راجع بدو نوشته‌اند از اساتید طوسی و اهل سنت می‌باشد. و کسی را سراغ نداریم که شرح حال او را بیان کرده باشد. و شرح حال ابن عقده را ذکر کردیم و محمدبن احمد بن حسن فردی ناشناخته است[[1341]](#footnote-1342)و اما مختار شرح حالی از او نیافتم.

روایت دوم: محمدبن علی بن عبدالصمد از پدرش از پدربزرگش از محمدبن قاسم فارسی از عبدالله‌بن ابوحامد از محمدبن ابراهیم بن احمد بن مدرک از ابراهیم بن سعد از حسین بن محمد از سلیمان‌بن قرط از محمدبن شعیب از داود بن علی بن عبدالله بن عباس از پدرش از پدربزرگش که پرنده‌ای به پیامبر داده شد، پس فرمود: پروردگارا! محبوب‌ترین مخلوق نزد خودت را به‌ سویم بفرست. پس علی آمد، پیامبر فرمود: خدایا! دوست کسی باش که با او دوست است و دشمن کسی باش که با او دشمن است[[1342]](#footnote-1343).

در مورد این روایت می‌گویم: سند آن دارای نقاط مبهمی است که‌ بر هم آمیخته‌ شده‌اند. افراد مجهولی همانند ابن سعد، ابن شعیب، داود، پدرش و بعضی که فاقد شرح حال هستند مانند فارسی، محمدبن احمد و ابن مدرک و ابن قرط، در سند این روایت آمده‌اند.

روایت سوم: طوسی گوید: جماعتی از ابی‌المفضل به ما خبر دادند که گفت: محمدبن عبدالله‌بن مورویه الجندی سابوری از اصل کتابش به ما خبر داد و گفت: علی بن منصور ترجمانی به ما گفت: حسن‌بن عنبثة نهشلی گفت: شریک بن عبدالله‌ نخعی قاضی از ابی‌اسحاق از عمروبن میمون أودی به ما خبر داد... سپس حدیثی طویل را ذکر کرد که در آن داستان پرنده ذکر شده‌ است[[1343]](#footnote-1344).

می‌گویم: چنانکه قبلاً ذکر شد، ابوالمفضل ضعیف است، و در بقیه‌ی سند ناشناخته‌هایی مانند ابن میمون و کسانی مانند مورویه و ترجمانی و نهشلی وجود دارند که شرح حالی برای آنها یافت نمی‌شود و در مورد شریک و ابی‌اسحاق نیز سخن گفته‌ایم.

روایت چهارم: صدوق گوید: پدرم به ما خبر داد که‌ علی‌بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از ابی‌هدبه از انس نقل کرده‌ که... سپس داستان را ذکر کرد[[1344]](#footnote-1345).

می‌گویم: در مورد بعضی از راویان سند قبلاً سخن گفته‌ایم و برای ضعف سند همین کافی است که‌ ابراهیم بن هدبه در آن وجود دارد، چرا که هر کسی که شرح حالش را داده، او را ضعیف دانسته و ترک کرده است.

روایت پنجم: طوسی گوید: احمدبن محمدبن صلت به ما گفت: احمدبن سعید اجازه به ما گفت: علی بن محمدبن حبیبه کندی گفت: حسن‌بن حسین گفت: أبوغیلان سعدبن طالب شیبانی از اسحاق از أبی‌طفیل به ما خبر داد که - در حدیثی طولانی - علی‌بن ابیطالب گفت: شما را به‌ خداوند سوگند می‌دهم آیا در بین شما کسی هست که‌ از آوردن پرنده‌ای برای پیامبر اطلاع داشته‌ باشد و این‌که‌ پیامبر بعد از آن فرمود: خداوندا! محبوب‌ترین خلقت را نزد من بیاور که با من از گوشت این پرنده بخورد، پس من بر او داخل شدم[[1345]](#footnote-1346).

می‌گویم: در مورد بعضی راویان حدیث سخن گفته‌ایم، اما شیبانی شرح حال نامعلومی دارد[[1346]](#footnote-1347)و راجع به‌ کندی و حسن‌بن حسین هیچ شرح حالی نیافتم.

روایت ششم: طوسی گوید: جماعتی از أبی‌المفضل به ما خبر دادند که گفت: حسن‌بن علی زکریا عاصمی گفت: احمدبن عبیدالله عدلی گفت: ربیع بن یسار گفت: أعمش از سالم‌بن أبی جعد به ما خبر داد که آن را به أبو‌ذر نسبت می‌دهد که علی گفت: سپس روایت را ذکر کرد[[1347]](#footnote-1348).

راجع به‌ سند روایت فوق می‌گویم: در نقل روایت هیجدهم که‌ مربوط به‌ مبحث صدقه‌ دادن انگشتر بود، در خصوص تمامی این راویان بحث راندیم.

روایت هفتم: صدوق گوید: احمدبن حسن قطان به ما خبر داد و گفت: احمدبن یحیی بن زکریا ابوالعباس قطان گفت: محمدبن اسماعیل برمکی گفت: عبدالله‌بن داهر گفت: پدرم از محمدبن سنان از مفضل از عمر از ابی‌عبدالله خبر داده که در روایتی طولانی حدیث مربوط به داستان پرنده را ذکر کرد[[1348]](#footnote-1349).

می‌گویم: در مورد بیشتر راویان سند سخن گفته شده‌ است و ابن داهر ضعیف است[[1349]](#footnote-1350) و شرح حالی برای پدرش نیافتم.

روایت آخر: کراجکی از علی‌بن حسن بن منده از حسن بن یعقوب بزاز از علی ‌بن ابراهیم از پدرش به ما خبر داد که گوید:... سپس حدیثی طولانی را ذکر کرد که مربوط به داستان پرنده بود[[1350]](#footnote-1351).

می‌گویم: کسی مورد اعتماد بودن ابن منده را بیان نکرده‌[[1351]](#footnote-1352) و برای بزاز هیچ شرح حالی نیافتم و در مورد سایر راویان هم سخن گفته شد.

این، بیشتر روایاتی بود که‌ از طریق امامیه‌ در رابطه‌ با قضیه‌ی پرنده ذکر شده‌ و بر سند آنها اطلاع یافتم و اما سایر روایت‌ها در این زمینه‌ یا از طریق اهل سنت ذکر شده است که‌ در مقدمه این باب‌ راجع بدان بحث راندیم و یا این‌که‌ مانند مسائلی قطعی بدون سند و دلیل (از طریق امامیه‌ها) ذکر شده‌ است و برای باطل بودن چنین روایاتی همین کافی است که‌ بدون گواهی ارائه‌ داده‌ شده‌اند.

پس از آن‌که‌ دانستی که هیچ یک از روایاتی که دو فرقه (شیعه و سنی) روایت کرده‌اند از نظر سند صحیح نمی‌باشند به‌ بحث در مورد متن روایات می‌پردازیم.

متن حدیث مربوط به پرنده

این تزلزل و بی‌نظمی در تمامی روایات اعم از مستند و غیر مستند برقرار است و بر کسی پوشیده نمی‌باشد، مثلاً: آنگونه که دانستی در بعضی از روایات علی س در را کوبیده‌ است.

و در دیگری: عایشه ل است[[1352]](#footnote-1353).

و در دیگری: ابارافع است[[1353]](#footnote-1354).

و از جمله‌ این‌که‌: دعای پیامبر مختلف و گوناگون می‌باشد، در برخی روایات آمده‌ که‌ چنین فرمود: خداوندا! برای من بنده‌ای را میسر کن که تو و من را دوست داشته باشد[[1354]](#footnote-1355). و در برخی دیگر چنین دعا کرده‌: خداوندا! محبوب‌ترین مخلوقت را نزد من بفرست و در لفظی دیگر فرمود: نزد من و نزد خودت، آنگونه که در اکثر روایات آمده، و همچنین نقل شده‌ که‌ فرمود: ای کاش امیرمؤمنان و سالار مسلمانان و پیشوای متقیان نزد من بود و با من از گوشت پرنده می‌‌خورد. و...[[1355]](#footnote-1356).

و از جمله‌ این‌که‌: چه کسی پرنده را به پیامبر هدیه داد؟ در برخی روایات لفظی مُطلَق و بدون تعیین آمده‌ و برخی جبرئیل[[1356]](#footnote-1357) و یا زنی از انصار را ذکر کرده‌اند[[1357]](#footnote-1358).

و همچنین این‌که‌ تعداد پرنده‌ها چند تا بوده‌ است؟ که در اکثر روایات یک عدد آمده و در بعضی دیگر دو عدد پرنده ذکر شده‌اند[[1358]](#footnote-1359). وغیر این روایات و موارد، روایات و مواردی دیگر وجود دارند که آنها نیز دارای تزلزل و بی‌نظمی هستند.

این استدلال‌ها به شیوه‌های متعدد، رد شده‌اند که عبارتند از:

اولاً: این که خوردن گوشت پرنده آنقدر کار بزرگی نیست که لازم باشد تا محبوب‌ترین خلق خداوند بیاید و از آن بخورد، چرا که دادن غذا به نیکوکار و بدکار امری است شرعی و در خوردن آن هیچ‌گونه بزرگی و نزدیکی‌ای نزد خداوند وجود ندارد (یعنی باعث بالا بردن درجه نزد خداوند و یا نزدیکی به او نمی‌شود) و خوردن آن کمکی بر انجام مصلحتی در امور اخروی و یا دنیوی نیست، پس این چه کار مهمی است که نیاز به آمدن محبوب‌ترین خلق خداوند دارد تا آن را انجام دهد.

ثانیاً: این‌که این حدیث با مذهب خودشان (تشیع) تناقض دارد، زیرا آنها می‌گویند: پیامبر می‌دانست که علی محبوب‌ترین مخلوق خداوند است و او را خلیفه بعد از خودش قرار داد، اما این حدیث بر این دلالت می‌کند که پیامبر محبوب‌ترین مخلوق نزد خداوند را که امام علی باشد، نمی‌شناخت.

ثالثاً: این‌که لازم نیست که محبو‌ب‌ترین مخلوق نزد خداوند، ریاست تمام مردم را برعهده بگیرد، چرا که بسیاری از انبیا † و اولیا که در زمان خودشان محبو‌ب‌ترین مخلوق نزد خداوند بوده‌اند، اما ریاست عامه و همه‌ی مردم را برعهده نداشته‌اند، مانند زکریا و یحیی و شمویل † که طبق نص قرآن طالوت در زمان او ریاست مردم را به عهده داشت.

رابعاً: اگر گفته شود: پیامبر یا می‌دانست که علی‌ محبو‌ب‌ترین مخلوق خداوند است یا نمی‌دانست؛ پس اگر می‌دانست، می‌توانست که فردی را به دنبال او بفرستد آنگونه که وقتی که یکی از اصحاب را می‌خواست ببیند، این کار را می‌کرد، یا می‌گفت: خداوندا! علی را که محبو‌ب‌ترین خلق تو است نزد من بفرست، پس چه نیازی به دعا و ابهام (در اینکه نام او را ذکر نکند و بگوید محبوب‌ترین مخلوق نزد خودت) بود؟ پس اگر منظور پیامبر از آن، علی بود، دیگر انس هیچ امیدی نداشت و تلاشی به خرج نمی‌داد و در را بر روی علی نمی‌بست. ولی اگر گفته شود: پیامبر نمی‌دانست که علی محبوب‌ترین مخلوقات است، پس تمامی ادعاهای وارد شده‌ در این زمینه‌ که‌ پیامبر محبوب‌ترین مخلوق را شناخته‌ است، باطل می‌شود.

نکته‌ی دیگر این‌که‌ عبارت: (محبوب‌ترین خلق نزد تو و من) حاوی اشکال می‌باشد، زیرا چگونه پیامبر نمی‌دانست که‌ چه‌ کسی را بیشتر از همه‌ دوست دارد؟

می‌گویم: شگفت این‌که روایات شیعه بیانگر آن است که اصحاب و همچنین اهل بیت، تا لحظه‌ی وفات پیامبر محبوب‌ترین خلق نزد پیامبر را نمی‌شناختند؛ از جمله‌ی آن روایات:

أ- ابن عباس ب روایت می‌کند که پیامبر در هنگام مریضی‌اش فرمود: دوستم را نزد من بیاورید، پس شروع به آوردن مردی بعد از مرد دیگری کردند و‌ پیامبر از او روی می‌گرداند، سپس به فاطمه گفته شد: نزد علی برو و او را بیاور آنگونه که پیامبر را می‌بینیم غیر علی را نمی‌خواهد. پس فاطمه به دنبال علی رفت[[1359]](#footnote-1360).

و در روایات زیادی آمده که در بیماری قبل از وفاتش فرمود: رفیق و دوستم را نزدم بیاورید و مردم ندانستند که منظور پیامبر علی بود و یا فکر کردند که‌ منظورش فردی غیر از علی است[[1360]](#footnote-1361).

ب- و از روایاتی که بیانگر این است که علی به محبوب‌ترین مخلوق نزد پیامبر آگاهی نداشت که شیعه به آن معتقدند: آن است که علی گفت: ای پیامبر! کدامین ما نزد تو محبوب‌‌تر هستیم؟ من یا فاطمه؟ پیامبر فرمود: فاطمه[[1361]](#footnote-1362).

ج- علی گفت: پیامبر از میان اهل خود فاطمه را از همه‌ بیشتر دوست دارد[[1362]](#footnote-1363).

د- از پیامبر روایت کرده‌اند که فرمود: خداوندا! این دخترم (فاطمه) را از همه‌ بیشتر دوست دارم[[1363]](#footnote-1364).

ه‍- اسامه روایت می‌کند که علی و عباس ب از پیامبر پرسیدند: ای پیامبر ! از میان اهل خود کدامین فرد را بیشتر از همه‌ دوست دارید؟ فرمود: فاطمه[[1364]](#footnote-1365).

و- روزی علی، جعفر و زیدبن حارثه جمع شدند و هر یک از آنها شروع به گفتن این کرد که: من نزد پیامبر خدا محبوب‌تر هستم؛ سپس به سوی پیامبر راه افتادند و گفتند: ای پیامبر خدا! نزد شما آمده‌ایم تا از شما سؤال کنیم که: در بین مردم چه کسی را یشتر از همه‌ دوست دارید؟ پیامبر فرمود: فاطمه ل... و الی آخر حدیث[[1365]](#footnote-1366).

بدون شک جعفر -مثلاً- اگر داستان پرنده را می‌دانست، خود را جای علی قرار نمی‌داد و حتی اگر هم می‌دانست، قول پیامبر را چه کار می‌کنی که فرمود: ای جعفر! من و تو از نظر ظاهری و باطنی چه قدر به هم شبیه هستیم!؟[[1366]](#footnote-1367).

ز- پیامبر فرمود: خلقت مردم متفاوت است، ولی من و جعفر از درختی واحد خلق شده‌ایم. و یا فرمود: از گِلی واحد[[1367]](#footnote-1368).

ح- روز فتح خیبر وقتی که جعفر از حبشه بازگشت، پیامبر فرمود: ای مردم! نمی‌دانم که بخاطر کدامین خوشحال هستم، به اینکه خیبر را فتح کرده‌ام یا بخاطر آمدن پسر عمویم جعفر. و پیامبر با دیدنش از شادی گریه کرد[[1368]](#footnote-1369).

در اینجا پیامبر را می‌بینیم که‌ فتح خیبر را -با آن عظمتی که‌ داشت- در برابر بازگشت جعفر قرار می‌دهد.

ط- معلوم می‌شود که اهل آسمان هم (نام محبوب‌ترین مخلوق) را نمی‌دانند، چرا که شیعه از پیامبر روایت می‌کنند که فرمود: هر کس دوست دارد به محبو‌ب‌ترین مخلوق زمین نزد اهل آسمان (ملائکه) نگاه کند، پس به حسین نگاه کند[[1369]](#footnote-1370). (نظر به‌ این‌که‌ اهل آسمان به‌ جای این‌که‌ علی را از همه‌ بیشتر دوست بدارند، حسین را محبوب‌تر از همه‌ قرار داده‌اند).

این را نمی‌گویم که‌ بیشتر این روایت‌ها در مدینه و بعد از داستان پرنده رخ داده‌ است، هر چند قبل از داستان پرنده‌ بودن و بعد از آن هیچ فرقی نمی‌کند و مساوی است، و این را نیز دیدی که این محبت، مختص علی نبود، بلکه برای سایر اهل بیت نیز است.

استدلال به حدیث ثقلین

اما قبل از سخن درباره‌ی استدلال به حدیث ثقلین، می‌گوییم: علی‌رغم تزلزل سندهای روایات دو گروه شیعه و سنی در این مورد، این روایات با الفاظ مختلف و از راه‌های متعدد وارد شده‌اندکه موجب تقویت شده و با شواهد و روایات‌ تابع به درجه‌ی صحت رسیده‌ که‌ پیامبر فرمود: همانا من بعد از خودم، چیزی برای شما باقی گذاشته‌ام که اگر به آن تمسک جویید هرگز گمراه نخواهید شد.. در بعضی روایات تنها کتاب خداوند را ذکر نموده‌ و بدان اکتفا کرده‌ است[[1370]](#footnote-1371).

و در روایت دیگری آمده که فرمود: قرآن و عترت من[[1371]](#footnote-1372).

و در روایت دیگر : قرآن و عترت اهل بیت من[[1372]](#footnote-1373).

و در روایت دیگر: قرآن و سنت من[[1373]](#footnote-1374).

اكنون بعد از اطلاع از این روایات و الفاظ آن‌ها، در مورد روش استدلال با آن‌ها سخن می‌گو‌ییم. در فصل دوّم موضع‌گیری شیعه را نسبت به قرآن دانستیم مبنی بر این‌كه به قرآن تمسک نمی‌كنند چون معتقدند قرآن مورد دستبرد تحریف و زیاد و کم شدن قرار گرفته است، بنابراین قسمتی از استدلال ایشان به این حدیث پیامبر ساقط شد که می‌فرماید: «بعد از خودم، برای شما چیزی باقی گذاشته‌ام که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد، و آن کتاب خداوند (قرآن) است ...» تا آخر حدیث.

عترت و اهل بیت پیامبر چه کسانی هستند؟

اما عترت كه مفهومش بسیار گسترده‌ است، در زبان (عربی) عترت انسان عبارت است از نسل و نوادگان او، مانند پسر و نوه‌های پسری و ذکور. پس با این تفسیر از عترت، علی شامل عترت نمی‌شود و این تفسیر از عترت برای علی ایجاد اشکال می‌کند.

و بعضی دیگر مفهوم عترت را گستردگی بیشتری بخشیده‌اند و گفته‌اند: عترت انسان عبارت است از نزدیک‌ترین خویشاوندان به او در نسل و طایفه و امثال اینها[[1374]](#footnote-1375).

با توجه به تفسیر دوم، به بعضی از روایات استدلال می‌کنیم، از جمله این‌که از علی روایت شده که گفت: ای رسول خدا! آیا شما عُقیل را دوست داری؟ پیامبر فرمود: آری، بخدا قسم من او را از دو جهت دوست دارم، یکی محبت خودم نسبت به او، و دیگری بخاطر این‌که ابوطالب او را دوست می‌داشت و فرزندش در راه دوستی و محبت فرزندت كشته می‌شود و چشم مؤمنان بخاطر او اشک می‌ریزند و فرشتگان مقرب بر وی نماز می‌خوانند، سپس رسول خدا چنان گریست كه اشک‌ بر سینه‌ی مبارکش جاری شد، سپس گفت: من از آن‌چه بعد از من بر سر عترتم می‌آورند فقط نزد خدا شکایت می‌كنم[[1375]](#footnote-1376).

از ابوبکر صدیق روایت شده گفت: ما عترت رسول خدا هستیم[[1376]](#footnote-1377). و از عمران‌بن حصین روایت شده گفت: رسول خدا سخنرانی كرد و خطاب به ما فرمود: ای مردم، من در آینده‌ای نه چندان دور راهی سفر هستم،‌ و به سوی خداوند برمی‌گردم، سفارش می‌کنم که در مورد عترت من به نیکی رفتار کنید، سلمان بلند شد و گفت: ای رسول خدا آیا امامان بعد از تو از عترت تو نیستند، فرمود: بله امامان بعد از من از عترت من هستند[[1377]](#footnote-1378).

و روایت است كه حسین بعد از این‌که برادران و خواهران و خانواده خویش را دور هم جمع کرد و به ایشان نگاه می‌کرد و به مدت یک‌ساعت گریه کرد، بعد گفت: پروردگارا! ما عترت پیامبر تو هستیم[[1378]](#footnote-1379).

و از باقر روایت شده که رسول خدا فرمود: سوگند به خدا در میان خانواده و عترت من افرادی هدایت‌یافته و هدایت‌گر وجود دارند[[1379]](#footnote-1380). و از صادق روایت شده است كه گفت: ما مجریان دستور خدا و وارثان نماینده‌ی خدا و عترت پیامبر خدا هستیم [[1380]](#footnote-1381). و از باقر روایت شده که درباره این آیه:

﴿رَّبَّنَآ إِنِّيٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيۡرِ ذِي زَرۡعٍ عِندَ بَيۡتِكَ ٱلۡمُحَرَّمِ﴾ [ابراهیم: 37].

«پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را (به فرمان تو) در سرزمین بدون كشت و زرعی، در كنارِ خانه تو، كه (تجاوز و بی‌توجّهی نسبت به) آن را حرام ساخته‌ای سكونت داده‌ام».

گفت ما بازمانده این عترت هستیم[[1381]](#footnote-1382).

و از زیدبن علی حسین روایت شده که گفت: من از عترت هستم[[1382]](#footnote-1383). و همچنین فرزندان مسلم‌بن عقیل (خدا از همه آنها راضی باشد) گفتند: ما از عترت هستیم[[1383]](#footnote-1384).

و از رسول خدا روایت شده که فرمود: به متقدمین از عترت من گوش فرادهید و از آنها اطاعت کنید، زیرا آنها شما را از ظلم باز می‌دارند، و شما را به راه راست هدایت می‌کنند، و به سوی حق شما را فرامی‌خوانند، و کتاب و سنت مرا زنده می‌کنند، و بدعت‌ها را از بین می‌برند[[1384]](#footnote-1385).

اگر كسی بپرسد: چرا پیامبر دستور داده كه از عترت پیروی شود در حالی که عترت از نظر لغوی لفظی عام است و معنای آن شامل اهل بیت و غیر اهل بیت می‌شود، اما پیامبر اطاعت و پیروی را- با تفسیری که از عترت ارائه داده‌اند- به اهل بیت عترت اختصاص داده، چنانچه فرموده: عترت من همان اهل بیت من هستند، پس مشخص می‌شود که منظور از فرمان پیامبر به پیروی از عترت همان اهل بیت است، و حکم را متوجه کسانی ساخته که شایسته هر دو نام (اهل بیت و عترت) می‌شوند؟. در جواب می‌گوییم: پیامبر به ذكر اهل بیت اکتفا نکرد و نفرمود: کتاب خدا و اهل بیت من، چون به فرض تفسیری که شیعه از اهل بیت دارند مشخص است که آنها داخل عترت هستند، ولی عترت داخل اهل بیت است. یعنی رابطه‌ی منطقی این دو، نسبت عموم و خصوص مطلق است، پس هر کس اهل بیت باشد داخل عترت است، ولی همه افراد عترت داخل اهل بیت نیستند.

وقتی که دانستیم اهل بیت چه کسانی هستند چنانکه در آیه تطهیر گذشت، دلیلی نمی‌بینیم که در این زمینه بیش از این خود را به زحمت بیندازیم، اما نامناسب نیست به نصوص دیگری اشاره‌ای داشته باشم که مشخص می‌کنند اهل بیت چه کسانی هستند و دایره آن بسیار وسیع‌تر از آن است که شیعه گمان می‌کنند.

قبلاً روایت ام‌سلمه ل و روایت واثله بن أسقع گذشت که در آن پیامبر آن دو را از اهل بیت خود به حساب آورد. و نیز روایت علی که فرمود: زن از اهل بیت شوهرش محسوب می‌شود. اگر خواستی می‌توانی به آن مراجعه کنی. اینک روایات بیشتر می‌آوریم.

از جمله این‌که پیامبر اکرم در حدیث ثقلین وقتی فرمود: من دو چیز را به امانت در بین شما بجا گذاشتم... تا آخر حدیث، سؤال شد: اهل بیت تو چه کسانی هستند؟ فرمود آل علی، آل جعفر، آل عقیل، آل عقیل و آل عباس[[1385]](#footnote-1386).

جای بسی شگفت است که شیعه در این موضوع روایتی جعل كرده‌اند كه به نفع ماست و هیچ خدمتی به خودشان نمی‌كند. چون گمان برده‌اند که باقر در مورد حدیث رسول خدا که فروده: «أوصیکم بکتاب الله وأهل بیتی» «سفارش می‌کنم به شما در مورد کتاب خدا و اهل بیت من»، گفته: اگر رسول خدا ساکت می‌شد، و اهل بیت را مشخص نمی‌کرد، آل عباس، و آل عقیل و آل فلان و آل فلان ادعا می‌کردند که آن‌ها جزو اهل بیت هستند اما خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: 33].

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور كند و شما را كاملاً پاک سازد».

و بعد از نازل شدن این آیه رسول اکرم دست علی و فاطمه و حسن و حسین را گرفت و آن‌ها را زیر قبای خود قرار داد... تا آخر[[1386]](#footnote-1387).

آنها اعتراف می‌کنند که رسول خدا حدیث ثقلین را قبل از آیه تطهیر بیان كرده و به گمان آن‌ها رسول خدا اهل بیت را مشخص كرد و به یارانش سفارش کرد كه همراه قرآن به آنها اقتدا کنند، چنانچه روز غدیر خم این سفارش کرد، آن هم در فاصله‌ی زمانی ارائه‌ی حدیث ثقلین و نزول آیه تطهیر؟ بسی جای تأمل است!.

و از زیدبن ارقم روایت شده که گفت: رسول خدا فرمود: «إنی تارک فیکم الثقلین أولهما کتاب الله ثم قال وأهل بیتی» «من در میان شما دو چیز را به یادگار می‌گذارم: اولشان کتاب خداست»، سپس فرمود: و اهل بیتم. حصین به او گفت: چه کسانی اهل بیت رسول خدا هستند ای زید؟ آیا زنان ایشان از اهل بیت نیستند؟ گفت: زنانش از اهل بیت او هستند، اما بعد از او زكات بر چه كسانی حرام است. گفت: آنها چه کسانی هستند؟ گفت آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس. گفت: آیا زکات بر همه این‌ها حرام است؟ گفت: آری[[1387]](#footnote-1388) و در بستر بیماری وفات وقتی که پیامبر صدای گریه را شنید فرمود: چه کسانی هستند؟ گفتند: انصار فرمود: آیا کسی از اهل بیت من در میان آنها هست؟ گفتند: علی و عباس، پس آن دو را خواست و در حالی که به آن دو تکیه کرده بود از منزل خارج شد[[1388]](#footnote-1389).

و از سلمان فارسی روایت شده که گفت: من در کنار پیامبر در مسجد نشسته بودم، در این هنگام عباس‌بن عبدالمطلب وارد شد و سلام کرد و پیامبر جواب سلامش را داد و به او خوش‌آمد گفت، عباس گفت: ای رسول خدا چرا و به خاطر چه چیزی از اهل بیت علی را تفضیل داده‌ای در حالی که ریشه همه ما یکی است؟ پیامبر فرمود: اكنون ای عمو علت را برایت بیان می‌كنم...[[1389]](#footnote-1390).

و از باقر روایت شده که گفت: زمانی که عباس و دیگران مأمور شدند به قفل کردن درها و منع رفت و آمد، به علی اجازه داده بود که در را قفل نکند، عباس و یک نفر دیگر از آل محمد آمدند و گفتند: ای رسول خدا شأن علی چیست که رفت و آمد می‌كند؟ پیامبر فرمود: این از سوی خداست و حکم آن را حواله خدا کنید[[1390]](#footnote-1391). پس منظور از غیر عباس چه كسی است که در روایت آمده عباس و یک نفر دیگر آمدند. و پیامبر به فاطمه می‌گوید: همسر تو از بهترین‌های اهل بیت من است، قبل از همه اسلام آورد، شکیباتز از همه، و از همه داناتر است[[1391]](#footnote-1392).

و از ابن عباس ب روایت شده گفت: رسول خدا فرمود: ای فرزندان انصار، ای فرزندان هاشم، ای فرزندان عبدالمطلب، من محمدم، من فرستاده خدا هستم، آگاه باشید که من و سه نفر از اهل بیتم (علی، حمزه، جعفر) از گِل مورد مرحمت خدا خلق شده‌ایم[[1392]](#footnote-1393).

و رسول فرمود: پروردگار من را از میان سه نفر از اهل بیتم برگزید. و من بزرگ این سه نفر و با تقوی‌ترین آن‌ها هستم و جای هیچ فخری نیست، و من و علی و جعفربن ابی‌طالب و حمزه‌بن عبدالمطلب را برگزید[[1393]](#footnote-1394).

و در بیماری وفات رسول خدا وقتی كه فاطمه از ایشان سؤال کرد چه کسانی از اهل بیت دارای فضل بیشتری هستند؟ گفت: علی بعد از من افضل‌ترین امت من است، و نیز حمزه و جعفر بعد از علی و بعد از تو و دو فرزندم و دو نوه دختریم[[1394]](#footnote-1395).

و در غزوه بدر هنگامی که شیبه ‌بن عبدالمطلب شهید شد پیامبر فرمود: او اولین شهید از اهل بیت من است[[1395]](#footnote-1396).

و اگر فراگیرتر از این روایات را می‌خواهی اینک برایت بیان می‌كنم:

پیامبر فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! من از خدا خواسته‌ام که نادان شما را عالم کند، و کسانی را که استوار هستنند استوار نگه دارد، و گمراه شما را هدایت کند، و شما را صاحب کرامت و شجاعت و عطوفت و مهربانی گرداند، و اگر کسی نماز بخواند و پاهایش را در میان آن صف بگذارد که در بین رکن و مقام هستند و توبه کند در حالی که بغض شما را دارد، داخل آتش می‌شود[[1396]](#footnote-1397).

و رسول فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست اگر مردی در حال روزه بین رکن كعبه و مقام ابراهیم قرار گیرد و رکوع و سجده به جای آورد، به ملاقات خدا بشتابد در حالی که اهل بیت مرا را دوست ندارد از هیچ یک از کارهایش نفع نمی‌برد. گفتند: ای رسول خدا اهل بیت تو چه کسانی هستند؟ فرمود: کسی که دعوت من را اجابت نمود، و رو به قبله من ایستاده، و هر کس که خدا او را آفریده از من و از گوشت من و خون من. گفتند: ما خدا و پیامبرش و اهل بیت فرستاده‌اش را دوست داریم. پس فرمود: چه خوب، چه خوب، پس شما از آن‌ها هستید. سه بار تکرار کرد، انسان هر کس را دوست بدارد با او محشور می‌شود و از آن‌چه انجام می‌دهد سودمند می‌شود[[1397]](#footnote-1398). پس چقدر هستند کسانی که دعوت ایشان را اجابت نموده‌اند؟

و هنگامی که از رسول خدا سؤال شد که چه کسی تو را غسل کند و کفن بپوشاند و جنازه را وارد قبر کند؟ فرمود نزدیکترین مردان اهل بیتم، سپس نزدیکان بعد از آنان[[1398]](#footnote-1399).

و پیامبر به علی فرمود: ای علی! تو و دخترم و حسن و حسین غسل و كفن و نماز مرا انجام دهید، هفتاد و پنج تکبیر بزنید، سپس هر کس از اهل بیتم آمد دسته دسته بر من نماز بخوانند[[1399]](#footnote-1400).

و رسول خدا در بیماری وفات به علی فرمود: ای برادرم وصیت مرا بپذیر و قرض‌هایم را بپرداز و پس از من امور خانواده‌ام را انجام ده، تا آخر حدیث[[1400]](#footnote-1401).

و روایات جانشینی او در خانواده‌اش که آن را در فصل اول کتاب ذکر کردیم مثل این‌ها هستند، آیا شیعه می‌پندارند که علی حق فاطمه زهرا ل و دو نوه‌ی پیامبر را ضایع و كرده و به آن‌ها ستم روا داشته که پیامبر مجبور شده به علی یا شخص دیگری دستور دهد مواظب امور آن‌ها باشند.

این حسن است در نامه صلح به معاویه نوشته: بوسیله این نامه صلح را برای معاویه می‌نویسم، و در عوض عهد و پیمان خدا بر معاویه بن ابوسفیان باشد، و نیز آن‌چه خداوند در راستای وفای به عهد از مردم گرفته و آن‌چه در قبال آن می‌بخشد، و پیمان ما بر این باشد که نه به حسن و برادرش حسین ب و نه هیچ یک از اهل بیت رسول خدا ستم روا ندارد. نه به صورت پنهان و نه بصورت آشکار. و هیچ یک از اهل در هیچ قسمتی از هستی از آنها بیم و هراس نداشته باشند[[1401]](#footnote-1402).

و ما می‌دانیم که حسن هنگامی که این سخن را به معاویه گفت پدرش علی و مادرش فاطمه زهرا ل فوت کرده بودند در حالی که نام افراد دیگر آل قبا را نام برده که عبارتند از خودش و برادرش حسین. پس مقصود از این‌که می‌گوید: و نه به هیچ یک از اهل بیت رسول خدا ، چه کسانی هستند؟

از صادق روایت شده گفت: كسی از افراد ما نیست مگر این‌که دشمنی از خانواده‌اش دارد[[1402]](#footnote-1403). پس آیا کسی را می‌بینی از آل قبا دشمن آل قبا باشد؟

بهر حال این مسئله طولانی است و روایات اندکی که ذكر كردیم همه به روشنی بر باطل بودن ادعای انحصاری که شیعه برای اهل بیت و عترت قائلند. قبلاً در موضوع روایات آیه تطهیر گفتیم با لازمه‌ی آن تفسیر كه از اهل بیت شده این است كه بقیه‌ی ائمه هم از اهل بیت خارج گردند. علاوه بر این برخی روایات افراد دورتر را هم وارد اهل كرده‌اند، هر چند از روی تشریفات و احترام آل محمد باشد، چنانکه در بعضی از آنها آمده است:

از دیلمی روایت شده که گفت: به ابوعبدالله گفتم: فدایت شوم آل بیت چه کسانی هستند؟ گفت نسل و دودمان محمد ، یعنی فرزندان نسل او.

و در روایت دیگر از ابوبصیر گفت: از ابوعبدالله سؤال کردم که آل محمد چه کسانی هستند؟ گفت نسل و دودمان او[[1403]](#footnote-1404).

روایت شده که درباره عترت از امام رضا شؤال شد كه آیا عترت جزو آل هستند یا نه؟ گفت آن‌ها هم از آل هستند[[1404]](#footnote-1405). و در بعضی روایات آمده که رسول خدا فرمود: امت من آل من هستند. و در روایات دیگری رسول خدا گفت: آل محمد امت او هستند[[1405]](#footnote-1406).

و از باقر روایت شده که گفت: رسول خدا با جنازه افراد بنی‌هاشم بطور اختصاصی كاری انجام می‌داد که نسبت به هیچ یک از مسلمانان این کار را نمیكرد. وقتی بر جنازه یک هاشمی نماز می‌خواند و قبرش را آب‌پاشی می‌کرد کف دستش را روی قبر می‌گذاشت بطوری كه اثر دست و انگشتاهایش بر روی قبر دیده می‌شد، و اگر کسانی که مدتی بود از مدینه دور بودند و یا مسافری از اهل مدینه از آنجا رد می‌شد و قبر جدیدی را مشاهده می‌کرد که اثر دست رسول خدا بر آن مشاهده می‌شد بلافاصله می‌گفت چه کسی از آل محمد وفات یافته است[[1406]](#footnote-1407).

و رسول خدا درباره سلمان فارسی فرمود سلمان از اهل بیت ماست[[1407]](#footnote-1408).

و به ابوذر غفاری گفت: ای اباذر تو از اهل بیت من هستی[[1408]](#footnote-1409). و به مقداد گفت: مقداد از اهل بیت ماست[[1409]](#footnote-1410).

و علی درباره زبیر گفته: همیشه زبیر فردی از اهل بیت ما بوده است[[1410]](#footnote-1411).

و علی درباره راهبی که در راه صفین به او رسید و اسلام آورد و در رکاب او شهید شد فرمود: این از اهل بیت ماست[[1411]](#footnote-1412).

و نیز امام صادق به چند نفر از یارانش فرموده: او از اهل بیت ماست[[1412]](#footnote-1413).

و ابن حنفی درباره آیه:

﴿قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ [الشوری: 23].

«بگو: در برابر آن (همه نعمت كه در پرتو دعوت اسلام به شما خواهد رسید) از شما پاداش و مزدی نمی‌خواهم جز عشق و علاقه نزدیكی(به خدا)».

گفت: ما از اهل بیت و نزدیکان پیامبر هستیم[[1413]](#footnote-1414).

از حذیفه بن یمان روایت شده گفت: رسول خدا به زیدبن حارثه نظر انداخت و سپس فرمود: آن‌کس که کشته می‌شود به خاطر خدا، و به دار آویخته می‌شود، و بخاطر امتم مورد ستم قرار می‌گیرد، و این مرد (نام او را ذكر كرد) از اهل بیت من است، سپس به زید بن حارثه با دست اشاره ‌کرد و فرمود: از من نزدیک شو ای زید نامت محبت تو را نزد من بیفزاید، نام تو همتای نام حبیب من در میان اهل بیت من است[[1414]](#footnote-1415).

حتی در این باره در بعضی روایات «قبا» آمده که جبرئیل نیز زیر قبا رفت و بسیار شاد و خوشحال شد از این‌كه زیر قبا رفته است و چون فرشتگان علت خوشحالی او را جویا شدند گفت: چطور خوشحال نباشم در حالی که جزو آل محمد و اهل بیت او باشم[[1415]](#footnote-1416).

این باقر است که به سعد‌بن عبدالملک كه از بنی‌امیه است می‌گوید: شما که از اهل بیت ما هستید[[1416]](#footnote-1417).

به ادعای شیعه پیامبر به عایشه ل گفته: ای عایشه شما با علی جنگ می‌کنید و جمعی از اهل بیتم و یارانم تو را در این جنگ همراهی و یاری می‌کنند[[1417]](#footnote-1418).

پس سؤال این‌جاست که كدام‌یک از افراد آل قبا همراه عایشه ل بودند؟ از محمدبن علی‌بن حنفیه روایت شده که گفت: دوست داشتن و محبت ما اهل بیت را خدا در سمت راست قلب بنده می‌نویسد[[1418]](#footnote-1419).

نمی‌خواهیم خواننده گرامی را با ذكر تمام مطالبی که در این زمینه گفته شده خسته کنیم، چون این مطلب بسیار طولانی است و در بیشتر آن‌ها را مورد تحلیل و بررسی قرار ندادیم، تنها عبارات را آوردیم معنایی روشنی دارند و نیازی به تحلیل ندارند و مفهوم اهل بیت خیلی وسیع‌تر از آن است که شیعه تصور می‌کنند. علاوه بر این‌که باطل بودن ادعای منحصر بودن اهل بیت در پنج نفر آل قبا به وضوح روشن شد.

موضع شیعه نسبت به ثقلین

شیعه اعتراف می‌کنند که قرآن نه تنها نزاع بین مسلمانان را حل نکرده بلکه معتقدند سبب تزلزل بسیاری از عقایدشان قرآن است بخاطر تعارض و تناقضی که با عقایدشان دارد، تا جایی که ادعای تحریف قرآن را تحریف قرآن را مطرح كردند، چنانکه در باب دوم گذشت. و (مدعی‌شدند) كه قرآن اصلی و تحریف نشده نزد مهدی صاحب‌الزمان است و آن را همراه خود پنهان کرده است، و زمان ظهورش او را همراه خود می‌آورد. پس هرگاه در صدد تمسک به ثقلین برآمدی ممكن نیست به هیچ‌كدام دسترسی پیدا كنی چون (به ادعای ایشان) یكی تحریف شده و دیگری غائب و پنهان است، ولی این را گمراهی به حساب نمی‌آورند.

علاوه بر این مطالبی که هنگام سخن از آیه تطهیر گفته شد و اختلاف اهل بیت با یكدیگر و اختلاف پاسخ‌هایشان در مورد یک سؤال بلکه اختلاف شخص امام در این مسئله به این گمراهی افزوده می‌گردد[[1419]](#footnote-1420).

آشفتگی و نابسامانی شیعه سبب شده که مراجع ایشان در یک عصر با هم اختلاف داشته باشند، بطوری که هیچ روایتی نیست مگر این‌که در مقابل آن یک روایت دیگر که کاملاً با آن در تضاد است وجود دارد، و هیچ حدیثی سالم از حدیث متضاد نیست، که این سبب برگشت بسیاری از شیعیان از مذهبشان گشته است، چنانکه شیخ طوسی ملقب به شیخ الطائفه به این امر اعتراف می‌کند[[1420]](#footnote-1421).

یا این‌که کتاب‌هایشان مملو از عقایدی است که خداوند هیچ برهانی بر آنها نازل نکرده است و تمام آن اباطیل را به اهل بیت پیامبر نسبت می‌دهند.

سخنی درباره اول شخص که نزد شیعه به بررسی اسناد روایات پرداخت

کسی جرأت نمی‌کرد این احادیث را رد کند یا اسناد آنها را تضعیف کند، و هر کس جرأت اقدام به چنین کاری می‌کرد از طرف آن‌ها مورد هجوم واقع می‌شد هر چند از منصب و مقام بالاتر برخوردار باشد. همانند علامه حلی که جزو مشایخ محسوب می‌شود در زمینه کار و تحقیق در مورد روایات شیعه بوسیله تحقیق و تخریج و نتیجه این کار سقوط دو سوّم روایات کتاب‌های مرجع آن‌ها همانند کافی شیخ کلینی که روایات آن حدود [16199] می‌باشد. که با توجه به مقیاس‌های جماعت معتدل از خودشان جز (5072) روایت هیچ کدام صحیح نمی‌باشند[[1421]](#footnote-1422).

علاوه بر این، تحریف‌هایی در کتاب‌های مرجع‌شان صورت گرفته است. به عنوان نمونه، کتاب‌ کافی بیست فصل بر او افزوده شده است، و هر فصل شامل چند باب، و هر باب شامل چندین حدیث است، و چندین قرن بعد از کلینی این اضافه‌ها صورت گرفته است.

این همه تحریف و اضافات نسبت به مهم‌ترین منابع شیعه که در استخراج احکام بسیار عمده و مورد استفاده می‌باشد، و کتابی که مؤلفش کلینی ذکر کرده که آن را در مدت بیست سال تألیف نموده[[1422]](#footnote-1423). و در آن آثار و روایاتی از افراد راستگو نقل كرده است[[1423]](#footnote-1424). کتابی که بعضی از علما شیعه بر این باورند که این کتاب بر امام مهدی عرضه شده و ایشان آن را پسندیده، و گفته برای شیعیان ما این کتاب کافی است[[1424]](#footnote-1425). و قیاس سایر منابع آن‌ها بر همان منوال است.

و علامه حلی به خاطر بررسی که نسبت آن كتاب انجام داده مورد هجوم شدید از طرف شیعیان به قرار گرفته؛ تا جائی که درباره‌ی او گفته‌اند: دین دو دفعه منهدم شده: یکبار در روز سقیفه (كه مسلمانان برای تعیین خلیفه جمع شدند)، و بار دوم در روز ولادت علامه حلی[[1425]](#footnote-1426).

در مورد آن‌چه که شیعه در مورد علامه حلی گفته‌اند شکی نیست زیرا ایشان با انجام این کار دین امامیه را منهدم ساخت، و به كار بردن کلمه (دین) از طرف آ‌نها جای تأمل است.

انشعاب شیعه بعد از این ماجرا به دو دسته اصولی و اخباری

شیعه بعد از این جریان به دو دسته اصولی، و اخباری منشعب شدند چنان‌که امروز مشاهده می‌کنیم.

اخباری: همان کسانی هستند که جز قرآن و حدیث را به عنوان حجت شرعی قبول ندارند، و هر روایتی که از ائمه نقل شده باشد و از دیدگاه ایشان هر چه از آن‌ها روایت شده حدیث است چون از جانب معصومین نقل شده و به حجت بودن آن نیست یقین دارند و مادامی که روایتی در منابع چهارگانه آمده باشد. توجهی به منزلت و جایگاه حدیث کرده نمی‌شود[[1426]](#footnote-1427).

اصولی: کسانی هستند که در مقام استخراج احکام شرعی عملی به ادله چهارگانه پناه می‌برند. یعنی از قرآن، سنت، اجماع و عقل استفاده می‌کنند[[1427]](#footnote-1428).

و هر دسته‌ای به دسته دیگر حمله‌ور شده و به یکدگر افتراء می‌بستند و در رد یکدیگر تألیفاتی دارند و یکدیگر را متهم به خارج شدن از تشیع صحیح می‌کردند...، و بسیاری از چیزهای دیگر که امکان ذکر همه آنها به خاطر خارج شدن از موضوع اصلی کتاب ممكن نیست.

استدلال به حدیث غدیر خم و افراط و اغراق شیعه در آن و توضیح اینکه نزول آیه‌ای از قرآن در این روز صحیح نبوده و ذكر روایات و بررسی سندهای آن

این باب را با سخنی پیرامون غدیر خم به پایان می‌بریم که در اثبات اعتقاد به امامت اصل اصول و تکیه‌گاه اولی آن‌ها در تثبیت این رکن می‌باشد. چنان‌که درباره فضیلت این روز ده‌ها روایات آورده‌اند و آن روز را یکی اعیاد مهم خودشان قرار داده‌اند، و روزه بودن در آن مستحب می‌دانند، علاوه بر فضائل و كارهایی كه برای این روز در نظر گرفته‌اند، و اشکال ندارد قبل از این‌که مفصلاً وارد بحث شویم پاره‌ای از آن فضائل را بیان کنیم

شیعه از رسول خدا روایت می‌کنند که فرمود: روز غدیر خم بزرگترین عید امت من است[[1428]](#footnote-1429).

و از صادق روایت كرده‌اند که فرات ‌بن أحنف از او سؤال کرده: فدایت شوم آیا جشنی بزرگتر از عید رمضان و قربان و از روز جمعه و روز عرفه برای مسلمانان وجود دارد؟ صادق در جواب گفت: بله بافضیلت‌تر و باعظمت‌تر از لحاظ منزلت نزد خدا آن روزی است که خداوند دین خود را در آن کامل کرد و بر پیامبرش محمد این آیه را نازل کرد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3]. «امروز (احكام) دین شما را برایتان كامل كردم و (با عزّت بخشیدن به شما و استوار داشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تكمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم».

فرات گفت: به صادق گفتم: آن چه روزی است؟ گفت: روش پیامبران بنی‌اسرائیل بر این بود كه هر وقت می‌خواستند برای رهبر و جانشین بعد از خود وصیت كنند و او را منصوب كنند آن روز را عید می‌گرفتند. و آن روزی است که در آن رسول خدا علی را به عنوان جانشین تعیین نموده، و در آن روز نازل شد آن‌چه نازل شد... تا آن‌جا كه گفت: آن روز، روز عبادت و نماز و شکر رای خدا و شادی است بخاطر منتی که به سبب ولایت علی بر ما گذاشت، و من دوست دارم که شما در آن روز؛ روزه بگیرید[[1429]](#footnote-1430).

و روایات در این موضوع زیاد است[[1430]](#footnote-1431).

در مورد مستحب بودن روزه در این روز علاوه بر روایاتی که گذشت از صادق روایت می‌کنند که گفته: روزه آن روز معادل روزه شصت ماه است. و در جایی دیگر معادل کفاره شصت سال است[[1431]](#footnote-1432).

بلکه معادل روزه تمام عمر همه دنیاست،[[1432]](#footnote-1433)، بلکه در هر سال نزد خداوند معادل صد حج و صد عمره مبرور مقبول می‌باشد[[1433]](#footnote-1434).

و در رابطه با مستحب بودن نماز در مکان غدیر رواتی را به صادق نسبت داده‌اند که صادق گفت: نماز در مسجد غدیر مستحب است چون پیامبر امیرمؤمنان را در آن‌جا منصوب کرد و آن مكان جایی است که خداوند در آن‌جا حق را آشکار کرد[[1434]](#footnote-1435).

و دو رکعت نماز غدیر را معادل یكصد هزار حج و یكصد هزار عمره قرار داده‌ان،. و کسی که در آن روز مؤمنی را افطاریه بدهد مثل این است كه به ده «فئام» (جماعت) طعام و خوراک داده باشد، سپس گفت: آیا می‌دانی «فئام» چند نفر است؟ راوی گفت: خیر، فرمود: هر فئام یکصد هزار نفر است، و ثواب طعام دادن این جماعات معادل است با طعام دادن به تعداد انبیاء و صدیقین و شهداء در حرم خدا (مکه)، و سیراب كردن آنها در زمان قحطی و خشكسالی. و یک درهم برابر هزار هزار درهم است، سپس گفت: آیا فكر می‌کنی که خداوند روزی بزرگتر و برتر از این روز را خلق كرده؟ نه قسم به خدا، سه بار قسم را تکرار کرد[[1435]](#footnote-1436).

غدیر خم مکانی است در وادی الأراک به فاصله ده فرسخ از مدینه و چهار میل از جحفه. روایت شده که رسول خدا در نزدیكی این مکان در باره علی فرمود: (من کنت مولاه فعلی مولاه» «هر کس من مولای او باشم پس علی مولای اوست، خدایا دوست بدار کسی كه او را دوست می‌دارد و دشمن بدار کسی را که با او دشمن است. و عبارات نزدیک به این مضمون آمده‌اند كه همدیگر را تقویت می‌کنند.

شکی نیست حدیثی مانند این استحقاق آن همه جر و بحث را ندارد که شیعه درباره آن به راه انداخته‌اند و برخی از آنها را ذکر کردیم. و مستحق این نیست که چندین جلد کتاب بزرگ درباره آن نوشته شود چنانکه بعضی این کار را کرده‌اند، زیرا بخش اعظم عمرشان را صرف رفتن به دنبال موارد مظنون و مشکوک کرده‌اند، و موارد درست و خوب تاریخ اسلام را ترک کرده‌اند كه بخش عمده را تشكیل می‌دهد، كه نوع کارها مانند کار مگس می‌باشد (كه به جای استفاده طبیعت پاک به دنبال چیزهای آلوده می‌رود).

و از آن‌جا كه عادت شیعه بر اختراع و جعل احادیث برای اثبات معتقداتشان است، بدون شک افسار گسیخته روی این روایات فكر کرد‌‌ه‌اند، و افسانه‌هایی پیرامون آن بافته‌اند، و هر وجب آن را یک متر كرده‌اند، (و از كاه كوه ساخته‌اند) خصوصاً این روایت که اصلی و پایه‌ای دارد.

از جمله نازل شدن چند آیه به روز غدیر نسبت داده‌اند مانند آیه تبلیغ، آیه كامل كردن دین، اتمام نعمت‌ و آیاتی دیگر چنانکه می‌آید.

و هر کس با سبک خاص خود در برداشت امامت از این حدیث که ذکر نمودیم ابتکار بخرج داده تا جایی که بعضی از آن‌ها نزدیک‌ترین روایت از میان این دسته از روایات، بیش از این كه به رهنمود پیامبر شباهت داشته باشد به افسانه داستان‌سرایان شبیه است.

این بحث را طول نمی‌دهیم و به بیان مطلب مورد نظر می‌پردازیم...، قبلاً گفتیم آن‌چه از پیامبر در بحث غدیر خم روایتی بود كه ذكر كردیم، یا روایاتی شبیه به آن. اما شیعه کتاب‌هایشان را مملو از این ادعا كرده‌اند که خداوند پیامبرش را برحذر داشته از این‌که مسأله‌ی وصیت را پنهان نگه‌ دارد، تا اینکه این آیه را نازل کرد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ [المائدة: 67].

«ای فرستاده (خدا، محمّد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و كمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت كن)، و اگر چنین نكنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای».

پس پیامبر در در غدیر خم در روز هیجده ذی الحجه برای ایراد خطبه به پا ایستاد گفت: و هر کس دوستدار من است باید علی را دوست بدارد، خدایا دوست باش با کسی که با علی دوست است و دشمن باش با کسی که با علی دشمن است و هر کس از یاری او دریغ می‌کند تو نیز از یاری او دریغ کن.

بعد خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3].

«امروز دین شما را برایتان كامل كردم و (با عزّت بخشیدن به شما و استوار داشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تكمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم».

این خلاصه‌ای از داستان بود، و همان‌گونه كه بیان کردیم هیچ قسمتی از این داستان ثابت و صحیح نمی‌باشد. مگر آن مقدار که بیان کردیم. اما بخش دوم از حدیث که پیامبر فرمود: «یاری كن هر كس كه او را یاری می‌كند، و درمانده كن هر كس او را یاری نمی‌كند». روایت‌هایی که در این بخش صورت گرفته بسیار بی‌سر و سامان و آشفته هستند، و به علت این‌كه با واقعیت در تضاد و تناقض هستند ممكن نیست صحیح باشند، زیرا خداوند نصرت داد کسانی که به گمان شیعه او را یاری ندادند. علاوه بر این مستلزم مستجاب نشدن دعای رسول است، و چندان برای ما قابل اهمیت نیست که در مورد سندهای قسمت اضافه شده سخن بگوییم. اما چیی كه در این قسمت برای ما اهمیت دارد- و پیش از صحبت درباره مدلول حدیث- این‌که هیچ آیه‌ای از قرآن در رابطه با واقعه غدیر مازل نشده به رغم این‌كه شیعه برای اثبات ادعای نازل شدن آیه در رابطه با غدیر خود را به زحمت بسیار سختی انداخته‌اند تا این مطلب را اثبات کنند، و اینک به بیان آن می‌پردازیم.

روایت اول: ابان بن ابوعیاش، از سلیم‌بن قیس روایت كرده كه گفت: از ابوسعید خدری شنیدم می‌گفت: رسول خدا مردم را به غدیر دعوت نموده...و داستان را بیان کرد، سپس فرمود: چیزی نازل نشده تا این آیه نازل شد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3].

سپس رسول خدا فرمود: خداوند متعال از همه بزرگوارتر است نسبت به تکمیل دین و اتمام نعمت، و خداوند از رسالتم راضی است و ولایت علی بعد از من[[1436]](#footnote-1437).

من می‌گویم: به هنگام بحث از روایت اول برای دلیل اول در این باب به سند این روایت رسیدیم که همان استدلال به حدیث (یوم ‌الدار) بود اگر خواستی می‌توانی به آن مراجعه کنید.

روایت دوم: صفار گفت احمدبن محمد از حسن‌بن علی نعمان از محمدبن مروان از فضیل‌بن یسار از ابوجعفر برای ما نقل كرد در مورد آیه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾[[1437]](#footnote-1438) [المائدة: 67].

«(ای فرستاده (خدا، محمّد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و كمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان».

گفت ولایت این است.

می‌گویم: احمدبن محمد (كه در سند روایت ذكر شده) یک شخص مجهول الحال است، اگر برقی باشد هر چند او مورد اعتماد است اما از افراد ضعیف روایت می‌کند، و به احادیث مرسل تکیه می‌کند و دارای کتابی است درباره تحریف قرآن که صاحب «فصل الخطاب» به آن استدلال می‌کند. و ابن غضائری یادآور شده كه از طرف قمی‌ها مورد انتقاد و طعنه است و او را از قم دور ساختند، هرچند امثال غضائری در این موضوع موافق او نیستند و می‌گویند: انتقاد قمی‌ها از کسانی است که او از آنها روایت می‌کند نه خود ایشان، و نیز کسانی که او را دور کردند بعداً او را آوردند و از او معذرت‌خواهی کردند[[1438]](#footnote-1439).

و اگر این شخص سیاری باشد؛ هر کس شرح حال او را خوانده باشد می‌داند متروک الحدث (روایت‌هایش مردود) است بخاطر بطلان مذهبش و غلوی که داشته است[[1439]](#footnote-1440).

و اگر اشعری باشد بنا بر این است كه موثوق معرفی شده است، اما کلینی درباره مذمت ایشان چیزهای را ایراد كرده‌ است[[1440]](#footnote-1441).

و اگر او فرزند ابونصر بزنطی باشد، پس همان شخصی است که شیعه در مورد او نقل كرده‌اند که رضا مصحفی را به او داد و به او گفت: به آن نگاه نکن اما او می‌گوید آیه: بینه را از آن تلاوت کردم كه هفتاد نفر از افراد قریش را با اسم خود و پدرانشان را در آن یافتم. گفت: كسی را فرستاد که مصحف را برایش بفرستم[[1441]](#footnote-1442). در این روایت حکم به تحریف قرآن شده، و ثابت می‌شود كه او از دستور امامش نافرمانی كرده است، که هر کدام از آن دو برای بیان شخصیت او او كافی است.

و اگر فرزند اسماعیل باشد او وضع و حالی نامشخص دارد و مجهول است.

و اگر فرزند عمرو بن عبدالعزیز باشد اطلاعی از شرح و حالش پیدا نکرده‌ام. و چنان‌که محقق بصائر اشاره کرده کسانی که نام‌ایشان با احمد بن محمد آغاز می‌شود او شیوخ و پیشگامان صفار هستند[[1442]](#footnote-1443).

اما برای شناخت صفار کافی است به آنچه که در باب اول به هنگام صحبت از منزلت امامت در مورد ایشان آوردیم رجوع کنی و آن‌چه که به نقل از ابواب بصائر ایشان آوردیم بخوانی و بعد درباره ایشان قضاوت کنی.

اما در مورد ابن مروان او شخص مجهول است.

روایت سوم: قمی گفت: پدرم از صفوان بن یحیی و او از از علاء، از محمدبن مسلم از ابوجعفر برایم نقل كرد و گفت: آخرین فریضه‌ای که خدا نازل نمود ولایت بود، بعد از آن هیچ فریضه‌ای را نازل نکرد، پس آیه: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3]. را در منطقه‌ای به نام کراع الغمیم نازل کرد[[1443]](#footnote-1444).

می‌گویم: قبلاً درباره تفسیر قمی صحبت کردیم، علاء هیچ کس تصریح نداشته به اینکه ایشان مورد اعتماد است، و خوئی که او را مورد اعتماد دانسته بخاطر آمدن ایشان در سلسله روایات (کامل الزیارات است)[[1444]](#footnote-1445) که قبلاً درباره این روایات صحبت کردیم.

روایت چهارم: قمی گفته پدرم از ابن ابی‌عمیر، از ابن سنان از ابوعبدالله برایم نقل كرد و گفت: هنگامی كه خداوند با نازل كردن این آیه به پیامبرش فرمان داد امیرمؤمنان را برای مردم منصوب كند، و این آیه نازل شد: «یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیك من ربك فی علی بغدیر خم»: «ای فرستاده هر آنچه نازل شده از سوی پروردگارت بر تو در باره علی در غدیر خم ابلاغ کن». پس فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» «هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست»، شیاطین کوچک پیش شیطان بزرگ آمدند در حالی که در بر سرهایشان خاک می‌ریختند، شیطان به آنها گفت: چه خبر است؟ گفتند: این شخص امروز پیوندی را برقرار کرد که هیچ چیزی تا روز قیامت نمی‌تواند آن را از هم جدا کند پس شیطان گفت: خیر این طور نیست. کسانی که در کنارش هستند به من چنان وعده‌ای داده‌اند که هرگز خلاف نمی‌کنند سپس خداوند آیه:

﴿وَلَقَدۡ صَدَّقَ عَلَيۡهِمۡ إِبۡلِيسُ ظَنَّهُۥ فَٱتَّبَعُوهُ﴾[[1445]](#footnote-1446) [سبأ: 20].

«واقعاً ابلیس پندار خود را درباره آنان راست گرداند (و به كرسی نشاند). چرا كه همگی از او پیروی كردند مگر گروه اندكی از مؤمنان».

می‌گویم: درباره قمی و تفسیرش قبلاً صحبت کردیم و این روایت یکی از نمونه‌های تحریف قرآن است چون نام علی را به آن افزوده و تفسیرش را از آن پر كرده است، علاوه بر آن که قمی در تفسیر آیه:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: 110].

گفته: پدرم از ابن ابی‌عمیر، از ابن سنان برایم روایت کرد كه گفت: نزد ابوعبدالله این آیه را قرائت کردم، سپس ابوعبدالله گفت: آیا «بهترین مردم» حسن و حسین را می‌کشند؟ پس قاری گفت: فدایت شوم چطور نازل شده؟ گفت: «كُنتُم خَيرَ أئمّة أخرجتْ للنّاسِ»«شما بهترین امامان هستید که برای مردم آمده‌اید».

آیا نمی‌بینی که خداوند چگونه مدح و ستایش آنها را می‌کند.

﴿تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [آل‌عمران: 110].

«شما (ای پیروان محمّد) بهترین امّتی هستید كه به سود انسانها آفریده شده‌اید (مادام كه) امر به معروف و نهی از منكر می‌نمائید و به خدا ایمان دارید».

اسناد این روایت که تحریف قرآن را ثابت می‌کند «منكر» است كه سند همان روایتی است که خبر از غدیر می‌دهد، پس یا باید این راویان را در هر چیزی که روایت می‌کنند تصدیق نماییم، یا هر چه را که روایت می‌کنند باید بصورت کامل رد کنیم.

روایت پنجم: فرات: جعفر بن محمد أزدی از محمدبن حسین صائغ از حسن‌بن علی صیرفی از محمد بزار از فرات بن احنف از ابوعبدالله ابو عبدالله روایت كرده كه گفت: گفتم: فدایت شوم آیا برای مسلمانان جشنی بزرگتر از جشن رمضان و قربان و روز جمعه و روز عرفه وجود دارد؟ گفت: بله بالاتر از همه این روزها نزد روزها روزی است که در آن دین را تکمیل نمود و بر پیامبرش آیه: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3]. نازل نمود سپس داستان ولایت را بیان کرد[[1446]](#footnote-1447).

روایت ششم: فرات: حسین‌بن سعید با سند عنعنه (بدون شنیدن مستقیم) از ابراهیم بن محمد بن اسحاق عطار از یاران جعفر روایت می‌كند كه گفت: در مورد آیه: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3]. از جعفر شنیدم كه می‌گفت: این آیه در شأن علی نازل شده است[[1447]](#footnote-1448).

روایت هفتم : فرات با سند «مُعنعَن» از زیدبن ارقم روایت كرد كه گفت: زمانی که آیه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

در شأن علی نازل شد.... سپس داستان را بیان کرد[[1448]](#footnote-1449).

روایت هشتم: فرات: حسین بن حکم روایت کرد كه سعید بن عثمان از ابومریم از عبدالله‌ بن عطاء گفت من در کنار ابوجعفر نشسته بودم كه گفت: به رسول خدا وحی شده که به مردم بگو: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست اما پیامبر ابلاغ ننموده و از مردم ترسیده است پس آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67]. پس داستان را بیان کرد[[1449]](#footnote-1450).

روایت نهم: فرات: جعفر بن احمد با سند معنعن از عبدالله‌بن عطاء روایت كرده كه گفت: من در مسجد رسول اکرم ابوجعفر نشسته بودم در حالی که عبدالله ‌بن سلام هم در صحن مسجد پیامبر نشسته بود، گفت: فدایت شوم آیا این شخص آن است که علم کتاب نزد اوست؟ فرمود: خیر اما دوستتان علی‌بن ابیطالب که آیه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

درباره‌اش نازل شد.....سپس داستان را بیان کرد[[1450]](#footnote-1451).

روایت دهم: فرات: حسین به سعید با عن عنه از جعفر روایت می‌کند كه گفت در آیه: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3]. یعنی با منصوب كردن علی بن ابی‌طالب آن نعمت به اتمام رسید[[1451]](#footnote-1452).

روایت یازدهم: جعفربن احمدبن یوسف در حالی با سند معنعن از ابوجعفر در مورد آیه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

روایت كرد ......سپس داستان را بیان کرد[[1452]](#footnote-1453).

روایت دوازدهم: فرات: اسحاق بن محمدبن قاسم ‌بن صالح بن خالد هاشمی برای ما روایت کرد كه ابوبکر رازی محمدبن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بن نبهان بن عاصم بن زید بن ظریف بنده علی‌بن ابیطالب گفت: محمدبن عیسی دامغانی گفت سعدبن فضل از ابومریم، از یونس بن حسان از عطیه، از حذیفه بن یمان برای ما گفت: قسم بخدا من در خدمت رسول خدا نشسته بودم در حالی که بر ما مسئله غدیر نازل شد در حالی که مجلس مملو از انصار و مهاجرین بود پیامبر به پا ایستاد سپس گفت: ای مردم خداوند مرا به فرمانی دستور داد و این آیه را تلاوت كرد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ [المائدة: 67].

سپس داستان را بیان کرد[[1453]](#footnote-1454).

روایت سیزدهم: فرات: حسین بن حکم حبری گفت: حسن بن حسین گفت :حبان از کلبی از ابوصالح از ابن عباس ب برای ما روایت گفت: آیه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

در شأن علی نازل شده، پس داستان را بیان کرد[[1454]](#footnote-1455).

روایت چهاردهم: فرات: حسین‌بن سعید گفت: علی‌بن حفص عوسی گفت: یقطین جوالیقی از جعفر از پدرش برای ما در مورد آیه:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3].

روایت كرد كه به تنهایی در شأن علی نازل شد[[1455]](#footnote-1456).

روایت پانزدهم: فرات: جعفر‌بن محمد فزاری با سند معنعن از ابوجارود روایت كرد كه گفت شنیدم که اباجعفر گفت: زمانی که خداوند آیه:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3].

را نازل کرد گفت: کمال‌ دین بوسیله ولایت علی ابوطالب بوده است[[1456]](#footnote-1457).

روایت شانزدهم: فرات: علی‌بن احمد بن خلف شبیانی گفت: عبدالله‌بن علی‌بن متوکل فلسطینی از بشربن غیاث، از سلیمان بن عمرو عامری از عطاء از سعید از ابن عباس ب برای ما روایت كرد كه گفت: در ایام حج در مكه در حالی که رسول خدا و علی در میان ما بودند، پیامبر به سوی علی برگشت و فرمود: خوشا به حالت ای پدر حسن، خداوند آیه محکم و روشن را بر من نازل کرده که در آن من و تو مساوی یادشده‌ایم، پس گفت: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3][[1457]](#footnote-1458).

روایت هفدهم: فرات: عبیدبن عبدالواحد با سند عنعنه از ابن عباسب برایم روایت کرد که ما در عرفات همراه پیامبر بودیم، فرمود: آیا علی‌بن ابیطالب در میان شماست؟ گفتیم: بله ای رسول خدا! او را به خود نزدیک کرد و با دستش به شانه‌اش زد و فرمود: خوشا بحالت ای علی آیه‌ای بر من نازل شده که در آن یاد من و تو مساوی است پس فرمود:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3].

سپس ابن عباس گفت در تفسیر آیه: «الیوم أکملت لکم دینکم بالنبی وأتممت علیکم نعمتی بعلی ورضیت لکم الإسلام دنیا بعرفات»[[1458]](#footnote-1459). «یعنی امروز احکام دینتان بوسیله پیامبر برایتان تکمیل کردم و نعمتم را بر شما بوسیله علی تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برایتان در عرفات برگزیده‌ام».

روایت هیجدهم: فرات: روایت کرد علی‌بن محمدبن مخلد جعفی با عنعنه از طاوس، از پدرش برای ما روایت كرد و گفت: از محمدبن علی شنیدم كه گفت: جبرئیل در روز جمعه در عرفات بر پیامبر نازل شد و گفت: ای محمد خداوند به تو سلام می‌کند و می‌فرماید: به امتت بگو امروز دینتان را برایتان تکمیل کردم و نعمتم را بوسیله ولایت علی‌بن ابیطالب بر شما تمام کردم[[1459]](#footnote-1460).

می‌گویم: تمام روایات گذشته از تفسیر فرات‌بن ابراهیم می‌باشد. و به هنگام ردی که به استدلال اول داشتیم با تفصیل درباره او و تفسیرش صحبت کردیم. چنان‌که اقوال بعضی از مشایخ امامیه را درباره ایشان بیان کردیم، اینکه اصحاب درباره او چیزی نگفته‌اند و نه به خوبی و نه بدی از او یاد نکرده‌اند. و تاریخ هیچ بخشی از زندگانیش را نیاورده است و هیچ یک از کتاب‌های رجال‌شناسی شرح حالش را نه کم و نه زیاد نیاورده‌اند، حتی در میان آنها نامی از او نیست. و نیز نامی از پدر و پدربزرگش نیست جز این‌که در اسناد بعضی كتاب‌ها آمده است، مانند تفسیر خودش و شواهد الترتیل، و کتاب‌های شیخ صدوق و مجموعه تفاسیر مشهور به تفسیر قمی و فضل زیارت حسین تألیف ابن شجری. اما كنیه‌اش جز در كتاب «فضل زيارة الحسين» ابن شجری الكوفی ذكر نشده است.

و اگر فرات در اسانید کتاب‌های فوق ذکر نمی‌شد ممكن بود در مورد وجود چنین شخصی شک و تردید به وجود شخصی با این نام و این‌كه نام او مستعار باشد بوجود آید همان‌گونه كه شیعه به آن اعتراف کرده‌اند. و احمالاً او از لحاظ فکری و عقیدتی زیدی باشد و تفسیرش به روایت ابوالخیر مقدادبن علی حجازی مدنی از ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمدبن عبدالرحمن علوی حسنی یا حسینی از فرات روایت شده همچنان‌كه در اول و پایان کتاب ملاحظه نمودیم، و اسانید در کتاب حذف شده هستند، و بیشتر راویان در آن فاقد شرح حال می‌باشند، مانند حال نقل كننده تفسیر از فرات.

اما در رابطه با بررسی شرح احوال رجال سندهای روایات گذشته، باید گفت كه ازدی معلوم نیست چه کسی است[[1460]](#footnote-1461). و صائغ كسیاست كه نجاشی در مورد او گفته است، او مطمئناً ضعیف است. و گفته شده: اهل غلو است و افراط‌گری است، و تمام کسانی که شرح حال او را ذكر کرده‌اند همین را گفته‌اند [[1461]](#footnote-1462). و صیرفی مجهول و ناشناخته است[[1462]](#footnote-1463)، و نیز وضع هر یک از بزار[[1463]](#footnote-1464) و سعیدبن عثمان[[1464]](#footnote-1465) و ابن عطاء[[1465]](#footnote-1466) و علی‌بن حفص[[1466]](#footnote-1467)، و طاوس و پدرش[[1467]](#footnote-1468) مجهول است، اما حسین‌بن سعید چنانکه بیان کردیم اهوازی مورد اطمینان نیست، و ابن احنف در گفتار متهم به افراط و تفریط و دروغ می‌باشد و شایستگی ندارد نامی از او برده شود[[1468]](#footnote-1469).

و برای هیچ یک از عطار و ابن حکم و سعیدبن عثمان و اسحاق بن حمد هاشمی و یونس بن حسان و شهابی و فسلطینی و ابن غیاث و ابن مخلد شرح و حالی پیدا نکرده‌ایم، و ابومریم و سلمه و حسن و کلبی و جارود مانده در میان اینکه متروک‌الحدیث (یعنی متهم به دروغ) هستند یا مورد اختلاف.

روایت نوزدهم: صدوق: محمدبن سعید هاشمی از فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی از محمدبن ظهیر از عبدالله‌بن فضل هاشمی از صادق از پدرانش روایت كرد که رسول خدا فرمود: روز غدیر خم بزرگترین اعیاد امت من است، و آن روزی است که خداوند متعال در آن به من دستور داد علی را به عنوان راهنما تعیین کنم که بعد از من از او هدایت بجویند، و آن روزی است كه در آن خداوند دین را تکمیل کرد و نعمت را بر آن‌ها به اتمام رسانید، و راضی شد اسلام آیین آن‌ها باشد ...تا آخر روایت[[1469]](#footnote-1470).

می‌گویم: قبلاً درباره هاشمی و همچنین فرات صحبت شد. و ابن ظهیر وضعش مشخص نیست[[1470]](#footnote-1471).

روایت بیستم: صدوق: روایت کرد كه پدرش از سعدبن عبدالله،‌ از احمدبن أبی‌عبدالله و او از برقی از پدرش از خلف بن حماد اسدی از ابوالحسن عبدی از سلیمان أعمش از عبایه بن ربعی، از عبدالله بن عباس ب گفت: پس حدیث طولانی را بیان کرد که در آن آمده بود که: خداوند در شب اسراء و معراج پیامبر را دستور داده بود که علی را به عنوان وزیر تعیین کند، سپس رسول خدا فرود آمد و نخواست با مردم درباره هیچ چیزی سخن بگوید تا او را متهم نکنند چون آنها فاصله چندانی با دوران جاهلیت نداشتند، تا اینکه شش روز از قضیه گذشت سپس خداوند این آیه را مازل كرد:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكُۢ بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ وَضَآئِقُۢ بِهِۦ صَدۡرُكَ﴾ [هود: 12].

«چه بسا تو برخی از چیزهائی را كه به تو وحی می‌شود (از قبیل آیاتی كه درباره نكوهش معبودهای دروغین ایشان است) فروگذاری و از (تبلیغ) آن (به مشركان ) دلتنگ و ناراحت شوی‌؟».

سپس رسول خدا تا روز هشتم تحمل کرد پس خداوند ایه آیه را نازل كرد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67].

پس رسول خدا فرمود: این تهدید بعد از وعید است، قطعاً دستور خدا را اجرا می‌کنم، اگر مرا متهم و تکذیب کنند بر من آسانتر است از این‌که در دنیا و آخرت من را مجازات کند. پس آن‌چه به داستان غدیر ارتباط داشت انجام داد سپس این آیه را نازل كرد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3].

تا آخر روایت[[1471]](#footnote-1472).

می‌گویم: درباره اکثر مردان این سند سخن گفتیم و درباره پدر برقی اختلاف است[[1472]](#footnote-1473) و «عبدی» ناشناخته است[[1473]](#footnote-1474).

روایت بیستم و یکم: صدوق: ابوالعباس محمدبن ابراهیم بن اسحاق طالقانی از ابومحمد قاسم‌بن محمدبن از علی هارونی، از ابوحامد عمران بن موسی بن ابراهیم، از حسن‌بن قاسم رقام از قاسم‌بن مسلم، از برادرش عبدالعزیز بن مسلم، از رضا برای ما نقل كرد كه...تا آخر و حدیث طولانی را ذکر نمود که بخشی از آن چنین است: در آخر عمر پیامبرو در حجة ‌الوداع این آیه نازل شد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 3]. و مسئله ولایت در تکمیل دین نازل شد[[1474]](#footnote-1475).

می‌گویم: اما در مورد طالقانی وضع او شناختید، ولی در رابطه با دیگر افراد سند هیچ احدی شرح احوال آنها را بیان نکرده جز عبدالعزیز بن مسلم در حالی که او وضعش نامعلوم است[[1475]](#footnote-1476).

روایت بیست و دوم: صدوق: پدرم گفت سعدبن عبدالله احمد بن حسین بن سعید از احمدبن ابراهیم و احمدبن زکریا از محمدبن نعیم از یزداد بن ابراهیم از کسانی از یاران ما كه از ابوعبدالله روایت كرده‌اند از علی در حدیث طولانی روایت كرده كه در آخر آن روایت آمده: بوسیله ولایت من خداوند دین را برای این امت تکمیل کرد، و نعمت‌ها را بر آن‌ها كامل كرد، و راضی شد اسلام آن‌ها باشد، و با من نعمت این امت را تكمیل كرد، آن‌گاه كه در روز ولایت به محمد گفت: ای محمد به آنها خبر بده که من در این روز دینشان را برای آن‌ها تکمیل کردم، و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برایشان برگزیدم و نعمتم را بر آنها تمام کردم با تمام اینها خداوند منت گذاشت بر من پس برای اوست حمد و ستایش[[1476]](#footnote-1477).

می‌گویم: احمدبن حسین بن سعید که او پسر مهران اهوازی است، او را تضعیف کرده‌اند. و گفته‌اند او اهل غلو است و حدیثش معروف و منکر است و به روایتش عمل نمی‌شود[[1477]](#footnote-1478). و احمدبن زکریا مجهول است، و تمام کسانی که دارای این نام هستند مجهول می‌باشند[[1478]](#footnote-1479). و حال ابن نعیم هم همینطور است، اضافه بر این‌كه معلوم نیست او چه کسی است و از چه کسی روایت کرده است.

روایت بیست و سوم: صدوق: علی‌بن احمد بن عبدالله برقی از پدرش از محمد بن خالد برقی از سهل بن مرزبان فارسی از محمد بن منصور از عبدالله بن جعفر از محمد بن فیض بن مختار از پدرش از باقر از پدرش از پدربزرگش رسول خدا نقل می‌كرد كه در حدیث طولانی به علی‌بن ابیطالب گفت: خدا این آیه را بر من نازل كرد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

یعنی در ولایت تو ای علی!،

﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ [المائدة: 67].

و اگر آنچه که بدان مأمور شده‌ام كه ولایت تو است ابلاغ نکنم عملم تباه می‌شود[[1479]](#footnote-1480).

می‌گویم: علی‌بن احمد برقی مجهول و ناشناخته است و صحبت درباره احمد و پدرش گذشت، و شرح حالی برای فارسی نیافتم و اگر سهل‌بن بحر فارسی باشد -كه گمان نمی‌كنم چنین باشد- پس او مجهول و ناشناخته است[[1480]](#footnote-1481). و ابن الفیض مجهول و ناشناخته است[[1481]](#footnote-1482) و در مورد پدرش چیزهایی وارد شده که مذمت او را می‌رساند[[1482]](#footnote-1483).

روایت بیست و چهارم: صدوق: پدرم و محمدبن حسن از سعدبن عبدالله و او از یعقوب بن یزید، از حمادبن عیسی از عمر بن أذینه، از أبان بن ابی‌عیاش، از سلیم‌بن قیس هلالی روایت كرد كه گفت: علی را در زمان خلافت عثمان در مسجد رسول دیدم که مشغول مناظره علم و فقه بودند،... سپس حدیث طولانی خواند که در آن نام علی برای داستان غدیر و نزول آیه:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3].

و تکبیر رسول خدا که فرمود: «الله‌ أکبر بتمام النعمة وكمال نبوتي، ودين الله ولاية علي بعدي»[[1483]](#footnote-1484). در آن حدیث طولانی ذكر شده بود.

مفهوم تکبیر رسول خدا : خداوند شایسته‌تر است نسبت به اتمام نعمت و تکمیل نبوت و دین خداوند و ولایت علی بعد از من.

می‌گویم: سخن درباره ابن ابی‌عیاش و سلیم گذشت.

روایت بیست و پنجم: صدوق: محمدبن حسن سکونی در منزل خود در کوفه گفت: ابراهیم بن محمدبن یحیی نیسابوری از ابوجعفر بن سری و ابونصر بن موسی بن ایوب خلال روایت كردند كه علی‌بن سعید، گفت: حمزه بن شوذب از مطهر، از شهر بن حوشب از ابوهریره روایت كرد كه گفت: هر کس روز هیجده ذی‌الحجه را که روز غدیر خم است روزه بگیرد، خداوند روزه دو ماه را برای او می‌نویسد. هنگامی که رسول خدا دست علی را بلند کرد و گفت: .... تا آخر داستان را ذکر کرد، و نیز آیه كامل كردن دین را یادآور شد[[1484]](#footnote-1485).

می‌گویم: سکونی هر چند از اساتید و بزرگان صدوق می‌باشد لکن شرح احوالش نامعلوم است[[1485]](#footnote-1486). و وضع رجال ابن حوشب هم چنین است[[1486]](#footnote-1487). و اطلاعی نسبت به شرح و حال بقیه افراد سند نیافتم.

روایت بیست و ششم: صدوق: دقاق، از کلینی از علی‌بن محمد از اسحاق بن اسماعیل نیسابوری که حسن‌بن علی ب در حدیث طولانی گفته زمانی که خداوند با گذاشتن اولیاء به عنوان جانشین بعد از پیامبرتان بر شما منت گذاشت فرموده: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 3]. مائده، آیه 3[[1487]](#footnote-1488).

می‌گویم: بر حسب سند دقاق در باره علی‌بن احمد جز این‌که گفته شده از بزرگان و اساتید صدوق می‌باشد خبر دیگری نیامده است و اطلاع لازم را به شما در این زمینه به شما داده‌ایم.

روایت بیست و هفتم: کلینی: محمدبن یحیی از احمدبن محمدبن حسن همگی از محمدبن اسماعیل بن یزیغ، از منصور بن یونس از ابوجارود از ابوجعفر روایت كه گفت از ابوجعفر شنیدم كه می‌گفت: خداوند پنج چیز را بر بندگان فرض کرده، چهار تا را گرفتند و یکی را ترک کردند... تا به این‌جا رسید كه گفت: سپس ولایت نازل شد، و آن در روز جمعه که مصادف با روز عرفه بود؛ خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3].

و تکمیل دین که این آیه به آن اشاره دارد بوسیله ولایت علی بوده است، پس در این هنگام رسول خدا فرموده: امتم هنوز به زمان جاهلیت نزدیکند، زمانی که من این خبر را در مورد پسر عمویم به آنها بگویم هر کس پیش خودش چیزی می‌گوید، پس آن را آهسته پیش خود گفتم بدون آن‌که آن را با زبان بازگو کنم، سپس ندا از طرف خداوند آمد، و مرا تهدید کرد که در صورت ابلاغ نکردن مرا تعذیب کند. بعد این آیه نازل شد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧﴾ [المائدة: 67].

«ای فرستاده (خدا، محمّد مصطفی!) هر آن‌چه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و كمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت كن)، و اگر چنین نكنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای».

سپس داستان را بیان کرد[[1488]](#footnote-1489).

می‌گویم احمدبن عیسی: کلینی روایتی آورده که- سند آن جای بحث است- ذم این شخص را می‌رساند، و او نسبت به عرب بودن تعصب شدیدی داشته است[[1489]](#footnote-1490). اما کشی و صدوق در مورد منصور چیزی گفته‌اند که بر مذموم بودن ایشان دلالت دارد و آن را در باب اول ذکر کردیم[[1490]](#footnote-1491). و قبلاً از ابوجارود صحبت کردیم.

روایت بیست و هشتم: کلینی: حسین‌بن محمد از معلی‌بن محمد از محمدبن جمهور از محمدبن اسماعیل بن یزیع از منصور بن یونس از ابوجارود از ابوجعفر مثل این روایت را نقل كرده است[[1491]](#footnote-1492).

می‌گویم: سند این همانند سند قبل می‌باشد و معلی‌بن محمد نیز از لحاظ مذهب آشفته و درهم برهم است و از نظر حدیث احادیث ضعیف و ناقص روایت کرده است که بیان آنها قبلاً گذشت و شیعه درباره این جمهور گفته‌اند که: در حدیث ضعیف است و دارای مذهبی فاسد می‌باشد. و در مورد ایشان خداوند می‌داند چیزهایی چقدر بزرگ گفته‌اند كه از همه بدتر این كه اهل غلو بوده و دارای اشعاری است که در آنها حرام‌های خداوند را حلال کرده است. با این وصف، خوئی او را مورد وثوق دانسته است، و همچنین معلی‌بن محمد را نیز معتمد دانسته است بخاطر این كه در سلسله سند کامل الزیارات ذكر شده‌اند[[1492]](#footnote-1493). بهر حال ما در این باره صحبت کردیم.

روایت بیست و نهم: کلینی: علی‌بن ابراهیم از پدرش، از ابن ابی‌عمیر از عمربن اذینه، از زراره و فضیل بن یسار و بکیر بن اعین و محمدبن مسلم و برید بن معاویه و ابوجارود همگی از ابوجعفر روایت می‌کنند كه گفت: خداوند رسولش را به ولایت علی دستور داد و آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ [المائدة: 55].

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند».

را بر او نازل کرد، و ولایت صاحبان امر را فرض کرد، ولی آن‌ها مفهوم ولایت را نفهمیدند، پس خداوند محمد را مأمور ساخت که ولایت را برای آنها تفسیر کند، چنانکه نماز و زکات، روزه، حج را برای آنها بیان کرد وقتی این خبر از طرف خداوند به محمد رسید، در اثر آن سینه‌اش تنگ شد پس خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

پس داستان غدیر را بیان کرد سپس گفت: ولایت علی آخرین این فرائض بود. سپس خداوند این آیه را نازل نمود:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3][[1493]](#footnote-1494).

«امروز (احكام) دین شما را برایتان كامل كردم و نعمت خود را بر شما تكمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم».

می‌گویم: گرچه چیزهایی از معتبر بودن سند این گفته شده اما در ایرادی که در زیر می‌آوریم شما را نسبت به تزلزل در آن آگاه می‌کند.

علی‌بن ابراهیم قمی دوباره در تفسیر سوره نساء و گفت: پدرم از ابن ابی‌عمیر از ابن اذینه از زراره از ابوجعفر گفت: [ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاءوك یا علی فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحیماً] همین طور نازل شد!! «و اگر آنان بدان هنگام که به خود ستم می‌کردند به نزد تو می‌آمدند ای علی و از خدا طلب آمرزش می‌نمودند و پیغمبر هم برای آنان درخواست بخشش می‌کرد. بی‌گمان خدا را بس توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند».

و کلینی در روضه از علی‌بن ابراهیم از پدرش از ابن عمیر از عمربن اذینه از بریدبن معاویه روایت می‌کند می‌كند كه گفت: ابوجعفر آیه: «أطیعوا الله وأطیعوا الرسول وأولی الأمر منکم فإن خفتم تنازعاً فی الأمر فأرجعوه إلی الله وإلی الرسول وإلی أولی الأمر منکم». «از خدا و از پیغمبر اطاعت کنید و از کارداران و فرماندهان خود (مسلمان) فرمانبرداری نمایید و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن به خدا و پیامبر او و صاحبان امر از شما برگردانید».

پس گفت: چه طور از یک طرف دستور به پیرویشان می‌دهد، و از طرف دیگر جواز منازعه با آنها را داده است؟ فقط نسبت به مأموران که به آنها گفته [أطیعوا الله وأطیعو الرسول] صدق می‌کند.

این دو روایت حاکی از وقوع تحریف در قرآن هستند، و هر دو روایت با همین سندی که گذشت روایت شده‌اند، پس یا شیعه باید همه این روایات را تصدیق کند، و یا همه را رد کند. گزینش نزد انسان‌های منصف جای ندارد.

روایت سی‌ام: کلینی: محمدبن حسین و غیر او از سهل‌ از محمدبن عیسی و محمدبن یحیی و محمدبن حسین همگی از محمدبن سنان، از اسماعیل بن جابر و عبدالکریم بن عمرو از عبدالحمید بن ابودیلم از ابوعبدالله... در حدیث طولانی در آن می‌گوید: زمانی که رسول خدا از حجة‌الوداع برگشت جبرئیل بر او نازل شد و فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67].

سپس مردم را صدا کرد و مردم جمع شدند ... و داستان را بیان کرد[[1494]](#footnote-1495).

می‌گویم: این سهل حدیث ضعیف روایت می‌کند و غیر معتمد و متهم به غلو و دروغ است[[1495]](#footnote-1496). و محمدبن سنان هر چند مورد اختلاف بوده، ولی ابن عقده و نجاشی و طوسی و مفید و ابن الغضائری آن را تضعیف کرده‌اند. و فضل‌بن شاذان او را از دروغگویان بشمار آورده است[[1496]](#footnote-1497). و عبدالکریم شخصی مرتجع و پلید است چنانکه طوسی گفته، و همچنین نجاشی و کشی گفته‌اند که مرتجع است گرچه با همه این اوصاف از فقهای برجسته‌ای بحساب می‌آید که حکم حلال و حرام از آن‌ها گرفته می‌شود[[1497]](#footnote-1498)، و ابن ابی‌دیلم شخصی ضعیف است[[1498]](#footnote-1499).

روایت سی و یکم: کلینی: محمدبن علی‌بن معمر از محمدبن علی بن عقایه تمیمی از حسین بن نضر فهری از ابوعمر و اوزاعی از عمروبن شمر از جابربن یزید از ابوجعفر روایت كرده که امیرمؤمنان برای مردم در مدینه خطبه می‌داد و (خطبة الوسيلة) را بیان کرد و آن خطبه‌ای طولانی است که در آن داستان غدیر خم را بیان کرد و سپس گفت: و خداوند در آن روز آیه: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3]. را نازل کرد. پس ولایت من تکمیل دین است و مورد رضایت خداوند متعال[[1499]](#footnote-1500).

می‌گویم: ابن معمر ناشناخته است[[1500]](#footnote-1501)، و نیز وضع ابن عکایه تمیمی مجهول و ناشناخته است[[1501]](#footnote-1502).

و وضع فهری[[1502]](#footnote-1503) و اوزاعی[[1503]](#footnote-1504) به همین منوال است. و اما عمروبن شمر شکی در ضعیف بودن و بدنام بودن آن نیست[[1504]](#footnote-1505). و جابر بن یزید درباره ایشان اختلاف هست[[1505]](#footnote-1506).

روایت سی و دوم: عیاشی: از جعفر بن محمد خزاعی از پدرش روایت كرد كه گفت: از ابوعبدالله شنیدم می‌گفت: زمانی که رسول خدا روز جمعه بود در عرفات پایین آمد جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: ای محمد خداوند به تو سلام می‌كند و می‌فرماید: به امتت بگو که: امروز دین را برای شما بوسیله ولایت علی‌بن ابیطالب تکمیل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام به عنوان آیین خداپسند برایتان برگزیدم. و دیگر بعد از این آیه، آیه دیگری نازل نمی‌کنم، برایتان نماز و زکات و روزه و حج نازل کردم و این پنجمین است و این چهار تا را قبول نمی‌کنم مگر با ولایت علی[[1506]](#footnote-1507).

روایت سی و سوم: عیاشی، از اذینه روایت كرد كه گفت: شنیدم از زراره از ابوجعفر فریضه‌ها یكی یكی نازل ‌شدند، سپس ولایت علی که آخرین آنهاست نازل شد و خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3][[1507]](#footnote-1508).

روایت و سی و چهارم: عیاشی از ابوصالح از ابن عباس ب و جابربن عبدالله که گفتند: خداوند محمد را دستور داد که علی را در میان مردم منصوب گرداند تا آن‌ها را از ولایت ایشان باخبر کند، پیامبر بیمناک بود از این‌که بگویند طرفدار پسر عمویش است و علیه او طغیان كنند، خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67].

«ای فرستاده (خدا، محمّد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است برسان (و آنان را بدان دعوت كن)، و اگر چنین نكنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای».

پیامبر دستور را در غدیر خم اجرا کرد[[1508]](#footnote-1509).

روایت سی و پنجم: عیاشی: از صفوان‌بن جمال روایت كرده كه گفت: ابوعبدالله گفت: زمانی که این آیه در مورد ولایت علی نازل شد، پیامبر در غدیر خم ندای «الصلاة جامعة» برای نماز جمع شوید، بعد گفت: ای مردم آیا من از مؤمنان به خودشان اولی‌تر نیستم ... پس داستان را بیان کرد[[1509]](#footnote-1510).

روایت سی و ششم: عیاشی از حنان بن سدیر از پدرش از ابوجعفر روایت كرد كه گفت: هنگامی که جبرئیل نازل شد بر رسول خدا در حجة‌الوداع (حج خداحافظی) تا پیامبر مسئله ولایت علی را اعلام کند:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67].

سپس پیامبر تا سه بار توقف کرد تا به جحفه رسید، از بیم مردم دست علی را نگرفت، وقتی در روز غدیر در مکانی که مهیعه نام دارد ایستاد بعد ندای نماز جماعت سر داد پس فرمود: چه کسی اولویت بیشتری دارد نسبت به شما از خودتان؟ پس داستان را تعریف کرد[[1510]](#footnote-1511).

روایت سی و هفتم: عیاشی، از عمربن یزید، گفت، ابوعبدالله گفت: پیامبر به قصد حج از مدینه خارج شد و پنج هزار نفر همراه او بود، و از مکه برگشت در حالی که پنج هزار نفر از اهل مکه او را همراهی می‌کردند، هنگامی که به جحفه رسید جبرئیل آمد و ولایت علی را به پیامبر ابلاغ کرد و قبلاً در مِنی نازل شده بود، ولی پیامبر به خاطر ترس از مردم از ابلاغ آن خودداری کرده بود پس گفت:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67][[1511]](#footnote-1512).

روایت سی و هشتم: عیاشی: زیادبن منذر ابوجارود صاحب دمدمه جارودیه گفت: نزد ابوجعفر بن محمدبن علی بودم در أبطح در حالی که برای مردم صحبت می‌کرد، حدیث طولانی آورد که در آن مطالب زیادی بود از جمله اینکه: جبرئیل آمد پیش رسول خدا و فرائض نماز و روزه و زکات و حج آورد، تا جایی که در روایت آمده که جبرئیل پیش رسول خدا آمده و گفت: خداوند به تو دستور می‌دهد که امتت را راهنمایی کن که چه کسی مولای آنهاست چنانکه در مورد سایر فرائض آن‌ها را راهنمایی فرمودید. بعد پیامبر فرمود: پروردگارا امتم فاصله چندانی با دوران جهالت ندارند. پس آیه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧﴾ [المائدة: 67].

سپس داستان را بیان کرد[[1512]](#footnote-1513).

روایت سی و نهم: عیاشی روایت می‌کند از ابوجارود از ابوجعفر که گفت زمانی که خدا بر پیامبر آیه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

نازل کرد پس داستان غدیر را بیان کرد[[1513]](#footnote-1514).

روایت چهلم: عیاشی از مفضل بن صالح از بعضی از یارانش از یکی از آن دو نفر گفت زمانی که آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [المائدة: 55].

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند».

بر پیامبر سخت بود و خوف آن داشت که قریش او را تکذیب کنند سپس خداوند آیه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

نازل کرد و پیامبر در روز غدیر دستور را اجرا نمود[[1514]](#footnote-1515).

می‌گویم: تمام روایات سابق از عیاشی است که قبلاً گفتیم ایشان از افراد بسیار ضعیف و بدنام روایت می‌کند و این تفسیر ایشان فاقد هر نوع سندی می‌باشد. علاوه بر این‌که حاوی مسائل زیادی است از جمله تحریف قرآن و افتراء و بهتان نسبت به پیشگامان این امت و افراط، و عقایدی که به طور کلی باطل می‌باشند و درست مانند تفسیر قمی است، ولی به خاطر خارج شدن از موضوع نمی‌توانیم بیشتر به آنها بپردازیم.

و افراد دیگری در میان اسناد آمده‌اند که یا مجهول هستند و یا متروک، مثل خزاعی همانند پدرش وضعی نامشخص دارد[[1515]](#footnote-1516). و چنانکه گذشت در مورد زراره اختلاف هست. و ابن سدیر واقفی[[1516]](#footnote-1517) در مورد مذمت پدرش روایات زیادی آمده است[[1517]](#footnote-1518). و در مورد ابن یزید اختلاف هست[[1518]](#footnote-1519). و ابن صالح بدنام و دروغگو است که حدیث جعل می‌کند. اما در مورد بعضی از یارانش اطلاع درستی در دست نیست[[1519]](#footnote-1520).

بهر حال منقطع بودن بخش زیادی از اسناد روایات گذشته، موجب بی‌اعتباری آن‌ها در مسائل مورد اختلاف می‌باشند، همانند مسئله مورد بحث ما و نمی‌توان به این دسته از روایات استدلال کرد.

روایت چهل و یکم: طوسی: جماعتی به من خبر دادند از ابومفضل که گفت: ابومحمد فضل بن محمدبن مسیب شعرانی در گرگان گفت: هارون بن عمر بن عبدالعزیز بن محمد ابوموسی مجاشعی گفت: محمدبن جعفر بن محمد از پدرش ابوعبدالله از علی امیرمؤمنان روایت كرد كه گفت: از رسول خدا شنیدم می‌گفت: اسلام بر پنج پایه بنا شده است، بدنبال آن نماز و روزه و زکات و حج را بیان کرد سپس سخن را با ولایت به پایان برد و خداوند آیه:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3][[1520]](#footnote-1521).

را نازل کرد.

می‌گویم: سخن درباره ابومفضل گذشت و اطلاعی درباره شرح حال شعرانی نیافتم. و مجاشعی فردی مجهول[[1521]](#footnote-1522) و ناشناخته است، و محمدبن جعفر هر چند فرزند صادق است اما روایاتی در مذمت ایشان آمده است[[1522]](#footnote-1523).

روایت چهل و دوم: طوسی: ابوعبدالله محمدبن نعمان گفت: ابوحسن احمدبن ولید از پدرش روایت كرد كه محمدبن حسن صفار از احمدبن ابی عبدالله‌ برقی از پدرش از محمدبن ابی‌عمیر از مفضل بن عمر از صادق روایت می‌كرد كه گفت: امیرمؤمنان فرمود: بوسیله ولایت من خداوند برای این امت دینشان را تکمیل نمود و نعمت را بر آن‌ها تمام کرد و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برای آنها برگزید، چون روز ولایت خداوند سبحان فرمود: ای محمد خبر ده به امتت که امروز برای آنها دین را تکمیل کردم و نعمتهایم را بر آنان تمام کردم و اسلام به عنوان آیین برای آنها برگزیدم خداوند با تمام اینها بر من منت گذاشت، پس تنها حمد تنها شایان اوست[[1523]](#footnote-1524).

می‌گویم: ابوالحسن بن ولید هر چند بعضی بدون سند و دلیل او را تأیید نموده‌اند، اما شرح و حالش معلوم نیست، حتی خوئی در مورد ایشان گفته است: ما نمی‌توانیم حکم به موثّق بودن ایشان بدهیم، و اقوال و گفته‌های کسانی را که ایشان را تأیید کرده‌اند تضعیف نموده است. که می‌توان گفت: خلاصه قول خوئی این است که مورد اطمینان بودن این شخص به هیچ طریقی ثابت نشده است[[1524]](#footnote-1525).

مؤلّف کتاب «معلم الشيية» شیخ مفید در مورد ابوالحسن دچار اشتباه شده که در شرح حال اساتدیش قول صاحب كتاب «الکنی والألقاب» در مورد پدرش ابوجعفر محمدبن حسن بن ولید را آورده است كه گفته: او از بزرگان و فقیهان و پیشوایان والا مقام قم بوده و به او به چشم اطمینان نگاه کرده‌اند[[1525]](#footnote-1526).

اما درباره بقیه افراد سند قبلاً صحبت کردیم. در مورد مفضل‌بن عمر گفته شده دارای مذهب فاسد می‌باشد و روایت‌هایش آشفته و بی سر و سامان و غیر قابل اعتماد است و جایز نیست حدیثش نوشته شود، بلکه ابوعبدالله او را تکفیر و لعن کرده است و دعوت به لعن او و برائت جستن از او نموده است[[1526]](#footnote-1527).

روایت چهل و سوم: طوسی: حسین بن عبیدالله از علی‌بن محمد علوی از حسن‌بن علی بن صالح بن شعیب جوهری روایت کرد كه گفت محمدبن یعقوب کلینی از محمدبن محمد از اسحاق بن اسماعیل نیسابوری از صادق جعفر بن محمد از پدرش از اجدادش برای ما روایت كرد كه حسن‌بن علی در حدیث طولانی گفت: قطعاً خداوند بر شما گذاشت كه بعد از پیامبرتان اولیاء را قرار داد و خداوند فرمود:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3] [[1527]](#footnote-1528).

می‌گویم: علوی شخصی مجهول است[[1528]](#footnote-1529). و جوهری نیز چنین[[1529]](#footnote-1530). اما نیسابوری که او از یاران عسکری است[[1530]](#footnote-1531) و در اینجا دلیلی نمی‌بینم كه از صادق روایت كند، شاید در سند انقطاع باشد (یعنی افرادی از این زنجیره حذف شده باشند).

بهر حال خود کتاب «الأمالی» هم که منبع روایات گذشته است از نظر شیعه جای بحث و اختلاف است[[1531]](#footnote-1532).

روایت چهل و چهارم: طوسی: حسین‌بن حسن حسینی از محمدبن موسی همدانی از علی‌بن حسان واسطی، از علی‌بن حسین عبدی از ابوعبدالله صادق روایت كرد كه می‌گفت: ... سپس حدیث طولانی را در مورد فضائل روز غدیر خم بیان کرد که در آن این عبارات بود: شهادت می‌دهم که محمد بنده و فرستاده تو است، و شهادت می‌دهم که علی درود و رحمت خدای بر او باد امیرمؤمنان و مولای آنان می‌باشد. پروردگارا، ما ندای تو را شنیدم و منادی که رسول خدا می‌باشد زمانی که با ندای تو ندا سر داد كه به او دستور داده بودید ولایت علی و صاحب امر را از طرف تو ایلاغ كند. و به او هشدار دادید و تهدید کردید که در صورت عدم ابلاغ مورد خشم و غضب واقع می‌شود؛ تصدیق نمودیم، ... تا به این جا رسید که گفت: قطعاً اعتراف به ولایت علی چکیده توحید و اخلاص به یکتائی توست و تکمیل‌کننده دین تو و فضل و بخشش تو بر تمام مخلوقات می‌باشد، چون تو فرمودید و فرموده تو حق است:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3][[1532]](#footnote-1533).

آفت این روایت، همدانی است، چون درباره ایشان گفته شده: اهل غلو است و حدیث وضع می‌کند و شخصی ضعیف است و از افراد ضعیف روایت می‌کند، بلکه صدوق گفت: در سند این روایت شیخ ما محمدبن حسن این روایت را صحیح نمی‌دانست و می‌گوید: این از طریق محمدبن موسی همدانی روایت شده که شخصی غیر مطمئن است و در نسخه‌ای آمد که بسیار دروغگوست[[1533]](#footnote-1534). و عبدی شخصی ناشناخته است[[1534]](#footnote-1535). و حسین‌بن حسن حسینی فرد ناشناخته است و در روایت انقطاع و پاره‌گی بزرگی است چون طوسی از صادق با چهار واسطه روایت می‌کند، هر چند فاصله وفات این دو شخص حدود سیصد سال می‌باشد!!.

روایت چهل و پنجم: علی‌بن عبدالله زیادی، از جعفر بن محمد دوریستی و او از پدرش و او از صدوق و او از سعید و او از محمدبن حسین ابی‌خطاب و او از پدرش و او از محمدبن سنان و او از زراره روایت می‌کند که زراره گفت: از جعفر صادق شنیدم می‌گفت: جبرئیل نزد پیامبر آمد و به او گفت: ای فرستاده خدا! خداوند بر تو درود می‌فرستد و آنگاه این آیه را تلاوت نمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

سپس پیامبر به او گفت: ای جبرئیل، همانا مردم تازه به اسلام گرویده‌اند و از این می‌ترسم که ناراحت شوند و از من اطاعت نکنند، سپس جبرئیل به مکانش عروج کرد و در روز دوم در حالی که پیامبر در غدیر ایستاد نزد او آمد و به او گفت: ای محمد! خداوند بلند‌مرتبه فرمود: گفت: ای جبرئیل می‌ترسم اصحابم با من مخالفت كنند، سپس جبرئیل در روز سوّم از همان‌جا به آسمان بالا رفت و در حالی كه رسول خدا در جایی بود معروف به غدیر خم در آن موقع جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: ای رسول خدا خداوند خداوند فرمود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ [المائدة: 67].

پس هنگامی که پیامبر این فرموده‌ی خداوند را شنید، گفت: شترم را بخوابانید، قسم به خداوند از این مکان تکان نمی‌خورم تا زمانی که رسالت پروردگارم را تبلیغ نکرده‌ام ... سپس بقیه‌ی داستان غدیر را ذکر کرد[[1535]](#footnote-1536).

می‌گویم: برای «زیادی» و «دوریستی» هیچ شرح حالی نیافتم و ابن أبی‌الخطاب نیز ناشناخته است[[1536]](#footnote-1537) و در مورد ابن سنان و زراره قبلاً سخن گفتیم.

روایت چهل و ششم: طبرسی: ابوحمد مهدی بن نزار حسینی گفت: ابوقاسم عبیدالله بن عبدالله حسکانی گفت: ابوعبدالله شیرازی گفت: ابوبکر جرجانی گفت: ابو احمد بصری گفت: احمدبن عمار بن خالد گفت: یحیی بن عبدالحمید حمانی گفت: قیس‌بن ربیع از ابی‌هارون عبدی و او از ابی‌سعید خدری روایت می‌کند که ابی‌سعید گفت: زمانی که آیه [مائده / 67] بر پیامبر نازل شد گفت: خداوند چه قدر بزرگ است بر کامل کردن دین و تمام کردن نعمت و رضایت پروردگار نسبت به رسالت من و ولایت علی‌بن ابیطالب و گفت: هر کسی که من سرپرست او هستم ... تا آخر حدیث[[1537]](#footnote-1538).

می‌گویم: در مورد مجهول و ضعیف بودن حمانی، ابن ربیع و عبدی بحث شد و بر بقیه‌ی راویان حدیث اطلاع پیدا نکردم.

روایت چهل و هفتم: طبرسی: سید عالم، عابد ابوجعفر مهدی بن ابی‌حرب حسینی مرعشی گفت: شیخ ابوعلی حسن بم شیخ سعید أبی جعفر محمّد بن حسن طوسی از شیخ سعید پدر أبو جعفر قدّس الله روحه و او از جماعت از ابی ابی محمد ‌هارون بن موسی تلعکبری خبر دادند که گفت: ابوعلی محمدبن همام گفت: علی سوری گفت: ابومحمد علوی که از اولاد افطس و از صالحین بود گفت: محمدبن موسی همدانی گفت: محمدبن خالد طیالسی گفت: سیف‌بن عمیره و صالح‌بن عقبه هر دو از قیس‌بن سمعان و او از علقمه بن محمد حضرمی و او از ابی‌جعفر محمدبن علی خبر دادند که گفت: ... سپس روایت بسیار طولانی را که بیش از ده صفحه بود ذکر کرد که در واقع بیشتر از روایتی بود که در مقدمه این استدلال ذکر کردیم، اما چیزی که برای ما حائز اهمیت است این که گفت: جبرئیل از طرف خداوند به پیامبر گفت: همانا من هیچ پیامبری را نمی‌میرانم مگر بعد از تکمیل کردن توحید و دین خودم حجتم و اتمام نعمتم بر خلق با پیروی و اطاعت از ولیی من، و دشمنی با دشمنانم. همانا من زمین را بدون ولی و سرپرستی باقی نخواهم گذاشت و برای آن ولی و قیّم انتخاب می‌کنم تا برای من اتمام حجتی بر بندگانم باشد، پس امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما کامل کردم و راضی شدم که اسلام دینتان باشد و با ولایت و سرپرستی دوست و نماینده‌ی من ... تا این‌که گفت: پس پیامبر از قوم خود و از اهل تفرقه ترسید که تفرقه ایجاد کنند و به سوی جاهلیت برگردند، و آن را بخاطر دشمنی و بغضی که نسبت به علی داشتند دانست، و از جبرئیل خواست که پروردگارش او را از شر مردم مصون نماید و منتظر شد تا جبرئیل خبر مصون بودنش را از طرف خداوند بیاورد، و جبرئیل درنگ کرد تا این‌که به مسجد خیف رسید. سپس جبرئیل نزدش آمد و به او امر کرد که به عهدش وفا كند و علی را به پیشوایی مردم منصوب کند، تا مردم به وسیله‌ی او هدایت شوند و خبر مصون بودنش را از طرف خداوند برای او نیاورد تا به کراع‌الغمیم که بین مکه و مدینه است رسید و دوباره جبرئیل به چیزهایی که قبلاً به او امر کرده بود، فرمان داد، بدون هیچ عصمت و مصونیتی از طرف خداوند، سپس گفت: ای جبرئیل همانا من از این می‌ترسم که مردم در مورد آنچه که می‌گویم مرا تکذیب كنند و گفته‌ام را قبول نکنند، سپس به راه افتاد و وقتی که به غدیر خم که سه مایل قبل از جحفه است رسید، زمانی که پنج ساعت از روز گذشته بود جبرئیل با سرزنش و نکوهش و خبر مصونیت از شر مردم نزد او آمد و گفت: ای محمد خداوند بر تو درود می‌فرستد و به تو می‌گوید: ای پیامبر آن‌چه را که از سوی پروردگارت در مورد علی بر تو نازل شده تبلیغ کن، در غیر این صورت رسالت خداوند را به مردم نرسانده‌ای، و خداوند تو را از شر مردم مصون می‌دارد، در حالی که مقدمه جمعیت (اصحاب) در جحفه بود و به او امر کرد که کسانی که جلو افتاده‌اند به عقب برگرداند و کسانی را که در عقب بودند در این مکان (غدیر خم) نگه دارد تا علی را به عنوان پیشوایی برای مردم منصوب کند، و آن‌چه را که خداوند در مورد علی نازل کرد به مردم برساند ... الی آخر حدیث[[1538]](#footnote-1539).

می‌گویم: محقق كتاب الاحتجاج ما را از بررسی سند این روایت بی‌نیاز کرد[[1539]](#footnote-1540)، چوم یادآور شده که در آن کسانی مانند سوری و ابن سمعان که شرح حالی ندارد، و یا ناشناخته‌هایی مانند طیالسی و حضرمی، و افراد ضعیفی چون همدانی که قبلاً در مورد او بحث شد، در سند حدیث هستند.

اما بعضی چیزها را ذکر نکرد که عبارتند از اینکه:

الف: گفته‌ی ابن غضائری و ابن داود و غیر آن دو را ذكر نكرد كه در مورد صالح‌بن عقبه گفته‌اند اهل غلو و تعصب و بسیار دروغگو است و احادیثش فاقد اعتبار و روایات منكر و غیر قابل قبول دارد[[1540]](#footnote-1541).

ب: پسر أفطس آن یحیی نیست كه کنیه‌اش ابا محمد علوی است آن‌گونه که خوئی اظهار داشته است، چون آن دو در یک طبقه نیستند[[1541]](#footnote-1542)، و ظاهراً آن مرد مجهول‌الحال و ناشناخته است و مورد اعتماد بودن او نزد طبرسی ارزشی ندارد.

روایت چهل و هشتم: محمدبن عباس از محمدبن قاسم و او از عبیدبن سالم و او از جعفر بن عبدالله محمدی و او از حسن‌بن اسماعیل و او از ابی‌موسی مشرقانی روایت می‌کند که گفت: ... و روایتی را در مورد نزول آیه‌ی تبلیغ در غدیر ذکر کرد[[1542]](#footnote-1543).

می‌گویم: اگر منظور از عبیدبن سالم عجلی است، پس ناشناخته است، و اگر منظور غیر آن باشد برای نامی غیر از او هیچ شرح حالی وجود ندارد[[1543]](#footnote-1544). و به طور مشخص نیست آن محمدی كیست[[1544]](#footnote-1545) و در مورد حسن‌بن افطس و مشرقانی هم شرح حالی نیافتم.

روایت چهل و نهم: حلی، مظفر بن جعفر بن حسین از محمدبن معمر از حمدان المعافی از علی‌بن موسی الرضا و او از پدرش و پدرش از پدربزرگش روایت می‌کند که گفت: ... سپس روایتی طویل را در مورد نزول آیه‌ی تبلیغ درباره‌ی غدیر روایت کرد[[1545]](#footnote-1546).

می‌گویم: برای مظفربن جعفربن حسین شرح حالی از زندگی‌اش نیافتم همچنین ابن معمر[[1546]](#footnote-1547) و معافی ناشناخته هستند[[1547]](#footnote-1548).

این بزرگترین بخش روایاتی است که شیعه در مورد اثبات نزول دو آیه تبلیغ و تکمیل کردن دین در غدیر‌خم داشت وارد كرده‌اند که برای اطلاع از آن روایات کتاب‌هایی را كه تا قرن ششم نوشته‌اند بررسی كرده‌ایم، ولی دیدیم بر خلاف ادعای شیعه كه دم از متواتر بودن آن روایات می‌زنند هیچ یک از آن روایت‌ها صحیح نبودند.

کاش می‌دانستم آیا شیعه حد أقل یک روایت را به ما نشان می‌دهند كه صحیح باشد بدون این‌که راوی آن در کتاب‌های دیگرشان روایات منكر و غیر قابل اعتبار را روایت نكرده باشد؟، یا اصلاً در مورد این موضوع وحشتناک كه واضح است با تكلّف آن را ساخته و پرداخته‌اند یک روایت مستند معتبر را به ما معرفی كنند، كه معلوم است متناسب با اهدافشان آن را جعل كرده‌اند مانند این قسمت از قصه كه گفته‌اند: «كسانی كه را مقدمه جمعیت قرار دارند بر گردند و كسانی هم كه در آخر هستند حبس شوند و اجازه حركت نداشته باشند»، یا این كه این‌كه گفته‌اند: «آن روز چنان گرم بود كه از شدت گرما مرد قسمتی از قبایش را روی سر می‌گذاشت و قسمتی را زیر پا قرار می‌داد»، تا آخر آنچه که اوهام خود آن بافته و ساخته‌اند. و اینکه حسان‌بن ثابت اشعار معروفی در این باره سروده است. و مسائلی دیگر که مردم را دچار اشتباه می‌کنند. یا گمان‌ کرده‌اند که این روایات با این تفاصیل که شیعه گمان می‌کنند نزد تمام مسلمانان دنیا قبول و جزو مسلمات است و اینکه کتب اهل سنت لبریز از این روایات است بدون اینکه اشاره‌ای به فرق تأیید كردن و بیان سند و توضیح و تفسیر داشته باشند چنانکه بیان کردیم. و بدون بیان و توضیح اینکه تمام روایات‌های که اهل سنت می‌آورند تنها بخاطر ارتباط و تناسب روایات با تألیفشان است و ضرورت ندارد که به آنچه در تألیفشان می‌آورند باور داشته باشند، و علت اصلی آوردن روایات با سندهایشان توسط مؤرخان و محدثان مسلمان اعم از شیعه و سنی به خاطر این اصل است که می‌گویند: هر کس سند را ذکر کرد خود را تبرئه ساخته است. و پژوهشگر و محقق باید بعد از بررسی اسناد این روایات، صحت و درستی آنها را آشکار کند، تا در نتیجه، آن‌چه در مقدمه وارد كردیم گفته‌ شود.

ای کاش امینی که این همه صفحات را در باره غدیرش سیاه کرده یا برایش سیاه کرده‌اند، اهمیت و ارزش ذكر اسانید روایات غدیر را برای ما بیان می‌كرد که اگر جمع شوند معمولاً یک مجلد و یا بیشتر از اصل کتابش را در برمی‌گیرد.

و ای کاش ما را از تمام تألیفاتی که امثال او در علم رجال (شناخت راویان) داشته‌اند آگاه می‌ساخت، تا این‌كه آقا بزرگ تهرانی اقدام به جمع‌آوری كرد كه بیشتر از صد تألیف بوده‌اند[[1548]](#footnote-1549).

پس چرا تألیف شده‌اند اگر مسأله به همین سادگی است كه امینی و امثال او نقل كرده‌اند این‌كه بدون صحت و درستی روایات را بیان کنند، مگر با عقیده آنها در تعارض باشد. می‌بینی امینی و امثال او افسار گسیخته به نقل روایاتی می‌پردازند كه عقایدشان را تأیید می‌کند، بدون اینکه صحت و ثبوت آن را بیان کنند، ولی هر جا روایت با معتقدات آنها تعارض داشته باشد پژوهش و تحقیق و بررسی شروع می‌شود، ولی تنها چیزی كه ایشان را به آن كار وامی‌دارد هوای نفسانی آن‌هاست نه این‌که در جستجوی حق باشند. یاری‌دهنده فقط خداست.

بهر حال ما شما را با وضع روایاتی آشنا ساختیم كه شیعه ادعا می‌كنند، و دیدی که هیچ یک از آن‌ها با راه‌های که خودشان روایت کرده صحیح و درست نمی‌باشند چه رسد به این‌که با طُرُق و معیار روایات مخالفانشان صحیح باشد!.

و روایات صحیح و ثابت از رسول خدا در مورد علی را بیان كردیم كه فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ». «هر كس من دوست و مولای او هستم علی هم دوست و مولای اوست، خدایا دوست بدار هر كس را كه او را دوست دارد، و دشمن بدار هر كس را با او دشمن است» و الفاظی دیگر نزدیک به این که بعضی‌ها بعضی دیگر را تقویت می‌کنند.

نقد روش استدلال به روايات صحيح در موضوع غدير

هنگامی که مطالب قبلی را فهمیدید، به روایت صحیح در مورد مسئله غدیر و شیوه‌ی استدلال با آن می‌پردازیم. اما قبل از آن بد نیست تعلیق ساده‌ای درباره پندار شیعه نسبت به نزول دو آیه شریفه (تبلیغ و اکمال) در داستان غدیر داشته باشیم.

می‌گویم: شیعه در کتاب‌هایشان ثابت کردند که(دورانی) یاران پیامبر از ایشان نگهبانی می‌دادند، بنابراین خداوند این آیه را نازل كرد و فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 67].

بنابراین از قرار دادن نگهبان را ترک كرد وقتی خداوند به او خبر داد كه او را از گزند مردم نگه می‌دارد و فرمود: ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67].

در روایتی دیگر آمده که به آن دسته از یارانش كه از او نگهبانی می‌دادند از جمله سعد و حذیفهب فرمود: به منازل و محل سكونت خود بروید چون خداوند سبحان من را از گزند مردم حفظ کرد[[1549]](#footnote-1550). و روایاتی دیگر شبیه این.

تمام آن‌چه اهل سنت در کتاب‌هایشان با سند صحیح از پیامبر نقل كرده‌اند این است، اضافه می‌کنم سوره مائده -که این دو آیه از آن می‌باشند- در مدینه نازل شده جز آیه «تکمیل دین» که شیعه هم در تفاسیرشان این را ثابت کرده‌اند[[1550]](#footnote-1551)، و این صحیح می‌باشد. و این آیه تکمیل دین در روز عرفه نازل شد، چنانکه با نقل صحیح ثابت شده و شیعه نیز قبول کرده‌اند[[1551]](#footnote-1552).

پس برایت روشن شد که در روز غدیر که هیجدهم ذی‌الحجه است هیچ آیه‌ای از قرآن نازل نشده است و این همه آشفتگی برای استدلال کافی است.

همچنین این ما را به سوی این می‌برد که حکم کنیم به این‌که آن‌چه در مورد آیه اکمال دین در روز عرفه بود تنها بیان فریضه رکن حج است که آخرین ارکان دین می‌باشد.

بله، بعضی از مسائل حلال و حرام بعد از این آیه نازل شدند و سخن اصلی اینجا درباره ارکان اسلام می‌باشد. این یعنی مسئله غدیر و آنچه در باره‌اش گفته‌اند از ارکان اسلام نبوده است. و بعداً خواهی فهمید كه خلاف این (كه شیعه می‌گویند) درست است.

و اشکالی دیگر كه متوجه شیعه است در این‌که (گفته‌اند) ارکان اسلام بوسیله رکن حج و نزول آیه اکمال که كامل شد، و این مستلزم اختصاص زمانی است، چون كامل كردن همراه با ذكر روز (الیوم) آمده است و می‌فرماید:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3].

یعنی روزی که دین در آن تکمیل شده تنها روز عرفه بوده و آن روز نهم ذی‌الحجه است و نه روز غدیر که روز هیجدهم از ذی‌الحجه می‌باشد.

می‌گویم: شیعه در این اشکال در آشفتگی روشنی هستند، و برای رد آن آشکارا خود را به تکلف می‌اندازند. از جمله یکی از آنها می‌گوید: جایز است که خداوند بخش عمده سوره‌ی مائده كه آیه:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3]. در آن است نازل کرده باشد و همراه این بخش، آیه ولایت را نازل هم نازل شده باشد، و تمام این کارها در روز عرفه اتفاق افتاده باشد، سپس پیامبر ابلاغ ولایت را تا غدیر به تأخیر انداخته باشد چون در روز عرفه آیه‌ای را تلاوت نمود که بر ولایت دلالت دارد[[1552]](#footnote-1553).

و قبل از این روایت به باقر نسبت دادند که در حدیث طولانی درباره آن‌چه که خداوند بر بندگانش فرض نموده، پس ولایت را نازل نمود، و تمام این‌ها در روز جمعه در عرفه بود، آن‌جا خدا آیه:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3].

را نازل کرد که در حالی که تکمیل دین بوسیله ولایت علی‌بن ابیطالب بوده است[[1553]](#footnote-1554).

تو می‌بینید که در این روایت تصریح شده که این آیه در نهم ذی‌الحجه نازل شده است، پس چطور شیعه گمان می‌کنند در هیجدهم ذی‌الحجه روز غدیر خم نازل شده است. و بعضی در رد این روایت گفته‌اند شاید عرفه در اینجا به ضمه عین خوانده شود که در این صورت شامل سیزده مکان می‌شود بعید نیست که یکی از مکان‌های نزدیک غدیر خم باشد[[1554]](#footnote-1555). آنها معذورند که متوسل به این‌توجیهات شوند چون با این روایات دچار آشفتگی شده‌اند.

علاوه بر این نمی‌دانم چطور ممکن است آیه‌ای که بر کامل شدن دین دلالت دارد و در روزی مشخص که روز عرفه می‌باشد در آن گردهمایی عظیم که پیامبر همراهی می‌كردند و تعدادشان در روایتی نود هزار نفر، و در روایتی دیگر یکصد و بیست هزار نفر، و در روایتی دیگر یکصد و بیست و چهار هزار نفر روایت شده است، و روایات دیگر نیز در این مورد هستند[[1555]](#footnote-1556).

و بعد از بیان مناسک حج که آخرین ارکان دین است، و بعد از ذكر کلیات دین اسلام، چنان‌که به اتفاق تمام مسلمانان در خطبه حجة‌الوداع آمده است، در حالی که می‌فرماید: «ألا هل بلغت، ألا هل بلغت؟» آیا ابلاغ کردم؟ آیا ابلاغ کردم؟ پس حاضران می‌گویند: بله، بعد می‌فرماید: خدایا شاهد و گواه باش، و به حاضران دستور می‌دهد که پیام را به افراد غایب برسانند، و عملاً هر آن‌چه بدان مأمور بوده در آن روز حاصل شده است. نمی‌دانم ابهام در کجاست؟

چگونه کسی می‌آید و می‌گوید: امر ولایت در روز عرفه نازل شده، سپس پیامبر آن را تا غدیر خم به تأخیر که در فاصله ده فرسخی مدینه و چهار میلی جحفه واقع شده است. (این مسأله ممكن نیست) زیرا بخش عمده كسانی كه همراه پیامبر فریضه حج را به جا آوردند در روز غدیر همراه پیامبر نبودند، چون اهل مکه در مکه ماندند، و اهل طائف و یمن و صحرانشینان نزدیک مکه به وطنشان بازگشتند، و تنها اهل مدینه و جاهای نزدیک مدینه در خدمت حضرت رسول بودند که طبق روایات شیعه از تعداد یکصد و بیست چهار هزار نفر که در روز عرفه همراهش بودند چنانکه گذشت، حدود دوازده هزار نفر و به روایتی دیگر ده هزار نفر یا به روایتی از باقر هزار و سیصد نفر بوده‌اند[[1556]](#footnote-1557). پس روشن شد كه ماجرای روز غدیر داده از جمله مسائلی نبوده که پیامبر مأمور به تبلیغ آن بوده است، و مانند مسائلی نبوده که در حجة‌الوداع ابلاغ کرد كه جایز نبوده در آن ذكری از علی به میان آورد، و این كه فرمود: آیا ابلاغ کردم؟ دلیل روشنی است بر این‌که زمانی که رسالت را ابلاغ کند خداوند امنیت او را تضمین نموده، و دلالت دارد بر این‌که آیه تبلیغ قبل از روز عرفه نازل شده چه رسد به غدیرخم، زیرا پیامبر از کسی بیم نداشته كه نیازمند حمایت باشد، بلکه تمام مسلمانانی که در خدمت ایشان بودند مطیع او بودند و در میانشان کافر وجود نداشته است، و از منافقانی که نفاقشان را پنهان کرده بودند كسی وجود نداشته كه توان جنگ با پیامبر را داشته باشد یا پیامبر از او ترسیده باشد، چنانکه در این موضوع گفته شد.

نكته بسیار جالب توجه این كه از یکطرف کتاب‌های شیعه مملو از حماسه و شجاعت حضرت رسول در مسئله ابلاغ ولایت علی به قومش می‌باشد، که قبلاً به بیشتر آنها اشاره کردیم. بر خلاف خواست الهی چنانکه روایت‌هایشان خبر می‌دهند که همان چیزی است که ما می‌بینیم کاملاً واژگون شده است و این شجاعت به خوف و ترس تبدیل شده است، از جمله این روایت‌ها:

آن‌چه به باقر نسبت داده‌اند که در مورد آیه:

﴿وَلَا تَجۡهَرۡ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتۡ بِهَا وَٱبۡتَغِ بَيۡنَ ذَٰلِكَ سَبِيلٗا﴾ [الإسراء: 110].

«نمازت را بلند یا آهسته مخوان، و بلكه میان آن دو راهی پیش گیر».

گفته: یعنی ولایت علی و آن‌چه را سبب احترام توست را آشکار مکن تا به تو دستور می‌دهیم، اما این قسمت كه فرموده:

﴿وَٱبۡتَغِ بَيۡنَ ذَٰلِكَ سَبِيلٗا﴾ [الإسراء: 110].

یعنی از من درخواست کن تا اجازه آشکار کردن ولایت علی را به تو بدهم، پس روز غدیر به او اجازه آشكار كردن آن را داد، پس فرمود: «خدا هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست، خدایا دوست باش با کسانی که علی را دوست دارند و دشمن باش با کسانی که با علی عداوت دارند»[[1557]](#footnote-1558).

می‌بینید که به گمان شیعه پیامبر حدود ده سال قبل از غدیر می‌خواسته ولایت علی را ابلاغ کند چون سوره اسراء كه آیه مذکور در آن قرار دارد جزو سوره‌های مکی است(و قبل از هجرت به مدینه نازل شده)، بلکه می‌بینیم پیامبر در روز عرفه در میان ملاء ‌عام به ذکر فضائل علی می‌پردازد بدون اینکه از کسی بیمی داشته باشد. چنانکه شیعه روایت می‌کنند پیامبر فرمود: «من فرستاده خدا به سوی شما هستم از قومم بیمی ندارم و نسبت به خویشاوندان تعصبی ندارم این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد که سعادتمند واقعی کسی است که علی را در زمان حیات من و بعد از حیاتم دوست داشته باشد[[1558]](#footnote-1559).

سپس می‌گویند پیامبر تا روز غدیر متردد بوده، شگفت‌آور است که شیعه در حالی که قائل به عصمت پیامبر و امامان هستند با صورتی که خلال آیه تطهیر بیان کردیم، و هر چند گاه‌گاهی برای رد تمام چیزهایی که با این نوع عصمت منافات دارد چنان تلاش می‌کنند كه تا سر حد مرگ پیش می‌روند، اما این‌جا می‌بینیم هستی خود را برای اثبات خلاف آن به خطر می‌اندازند، و ترس رسول خدا را اثبات می‌کنند فقط بخاطر این است که در راستای خدمت به اعتقاد‌شان است.

تا به حال ندیده‌ام هیچ کس از آنان این مسئله را رد كرده باشد که حاکی از آن است كه پیامبر در تبلیغ یکی از امور شرعی را تا زمان پراکنده شدن مردم از اطرافش و برگشتن به وطن‌هایشان بطوری كه جز تعداد کمی همراهش نباشند تخلّف كرده باشد، و جبرئیل پست سر هم فرود ‌آید و دستور به تبلیغ رسالت ‌دهد، و پیامبر تردید داشته باشد تا کار بجایی برسد که مستحق تهدید و خشم خدا واقع شود، تا این‌که پیامبر به گمان شیعه چنانکه گذشت فرمود: تهدید بعد از وعید، قطعاً دستور را اجرا می‌کنم اگر من را متهم و تکذیب کردند بر من آسانتر است از عقوبت دنیا و آخرت.

کسی ندیده‌ایم این خلاف را رد کرده باشد متضاد با عصمت است، بلکه عکس آن را مشاهده می‌کنیم، زیرا روایات‌ زیادی در تأیید این مطلب ساخته‌اند كه بعضی از آنها با این بحث مناسبت ندارد، بلکه به گمان شیعه مسئله کتمان ولایت از ابتدای دعوت در كار بوده است.

از جمله این روایات: از علی ‌ روایت كرده‌اند که گفت: زمانی که این آیه بر پیامبر نازل شد:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: 214].

«خویشاوندان نزدیک خود را (از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار) بترسان».

رسول خدا مرا خواست و گفت: ای علی، خداوند دستور داده که خویشاوندان نزدیک خود را هشدار دهم، و من تاب و تحمل این را ندارم، می‌دانم هر زمانی که آنها را برای این کار فراخوانم مخالفت می‌کنند، به همین خاطر من سکوت اختیار کردم تا زمانی که جبرئیل پیش من آمد و گفت: ای محمد! اگر آنچه بدان مأمور شده‌ای ابلاغ نکنی پروردگارت عذابت می‌دهد[[1559]](#footnote-1560).

و از جابر جعفی روایت شده گفت: تلاوت کردم نزد ابوجعفر آیه:

﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ﴾ [آل‌عمران: 128].

«چیزی از كار در دست تو نیست».

گفت: آری بخدا سوگند به خدا، كار در دست اوست، در دست اوست، در دست اوست. و آنطور نیست که هر جا باشد، اما من به تو خبر می‌دهم، سپس بیان کرد که خداوند به پیامبر دستور داد که ولایت علی را آشکار کند، ولی او به دشمنی قوم خود و شناختی که از آنها داشت فكر می‌كرد تا جایی که گفت: پیامبر دلش به هم آمد و از مسئله ناراحت بود، پس خداوند به او خبر داد كه این كار در دست او نیست[[1560]](#footnote-1561).

و از جمله این روایات: جبرئیل برای ابلاغ ولایت علی بر رسول نازل شد و ایشان گفتند: ای جبرئیل از پراکنده شدن قلب‌های قوم می‌ترسم. و در روایتی گریست، و جبرئیل به او گفت: تو را چه شده‌ ای محمد؟ آیا از امر خداوند ناراحتی؟ گفت: نه ای جبرئیل، اما خدا می‌داند از دست قریش چه آزار و اذیتی كشیدم چون رسالتم را تصدیق نکردند تا این‌كه مرا امر به جهاد فرمود: و از آسمان برایم سپاهیانی نازل كرد، و مرا یاری نمود، پس چگونه جانشینی علی بعد از مرا قبول می‌نمایند؟ جبرئیل از منصرف شد، سپس این آیه را بر او نازل شد: ﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكُۢ بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ وَضَآئِقُۢ بِهِۦ صَدۡرُكَ﴾ [هود: 12][[1561]](#footnote-1562). «چه بسا تو برخی از چیزهائی را كه به تو وحی می‌شود (از قبیل نكوهش معبودهای دروغین ایشان است) فروگذاری و از (تبلیغ) آن (به مشركان) دلتنگ و ناراحت شوی‌؟».

و در روایتی در رابطه با مسئله غدیر از باقر نقل كرده‌اند که گفت: این را تبلیغ ننمود و از مردم ترسید.

و در روایتی دیگر: رسول خدا از گفتن آن در حضور مردم امتناع نمود[[1562]](#footnote-1563).

بلکه و آن را جزو دعاهای روز غدیر قرار دادند: هنگامی که در آن مورد از صادق روایت کردند و كه در دعایی طولانی می‌گویند: (خدایا) به او (پیامبر) فرمان دادی كه ولایت امیر مؤمنان را از جانب تو ابلاغ كند و را برحذر داشتی و هشدار دادی كه اگر ولایت علی را ابلاغ نكند بر او خشمگین می‌شوی[[1563]](#footnote-1564)....تا آخر.

بلكه گفتند نوه‌ی ابلیس بیش از پیامبر به ابلاغ آن دستور علاقمند بود، آن‌جا که روایت نموده‌اند نوه ابلیس نزد آن حضرت آمد و به او سلام كرد، حضرت فرمود: تو کیستی؟ گفت: من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس هستم، فرمود: بین تو و ابلیس دو پدر هستند؟ گفت: آری ای رسول خدا!. در آن مورد طولانی حرف زدند و رسول از هام حاجتش را پرسید؟ هام گفت: حاجتم این است که به امتت امر کنی كه با فرمان وصی تو محالفت نکنند[[1564]](#footnote-1565). و غیر آن.

پس چگونه اقرار می‌کنند که پیامبر همه این‌ها با تردید و ترس از مردم انجام داده درحالی كه او کسی است که این آیه در بر او نازل شده:

﴿وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ﴾ [الأحزاب: 37].

«و از مردم می‌ترسیدی، در حالی كه خداوند سزاوارتر است كه از او بترسی».

و این آیه در رابطه مسأله‌ای مباح بر او نازل شد، درحالی كه در این‌جا به ادعای شیعه در ابلاغ یکی از بزرگترین ارکان دین ترس وتردید داشته است.

نکته**‌**ای جالب: كسانی از مسلمانان كه معتقدند جایز است خطا از انبیا †صادر شود، منظورشان خطا در امور بشری است نه در امور تشریعی یا ابلاغ ایشان از طرف خداوند، بر خلاف اعتقاد شیعه كه در مورد عصمت انبیا † و امامان می‌گویند: أئمه معصومند و از هر ناپاکی پاک شده و مرتكب هیچ گناهی نمی‌شوند، نه صغیره و نه چه کبیره، از خدا در آنچه بدیشان دستور داده است نافرمانی نمی‌كنند، و همان چیزی را انجام می‌دهند كه بدان مأمور شده‌اند، و کسی که عصمت را از آنان نفی کند جهل را به ایشان نسبت داده است، و این عصمت را مربوط به قبل از امامت و نبوت و بعد از آن می‌دانند، بلكه از وقت ولادت تا وقتی كه به ملاقات خدا می‌روند ایشان را معصوم می‌دانند، پس هیچ گناهی نه عمدی و نه از روی فراموشی، و نه از روی اشتباه در تأویل یا سهو از ایشان واقع نمی‌شود، تا آخر آن‌چه در این مورد گفته‌اند، و بحث آن گذشت، ولی دیدی از کل آن‌چه گفتند و بنا نمودند چشم‌پوشی کردند و جواز گناه را به آنها دادند و این از جانب تبلیغی است، و از عجایب تناقضات شیعه است كه بسیا از این‌ها دارند.

به موضوع- یعنی آیه تبلیغ برمی‌گریدم و استدلال اینجا همان‌گونه كه می‌بینی و همان‌گونه كه ذكر كردیم فقط به قرآن است، و معنای آیه در باره همه چیزهای نازل شده عام و فراگیر است، و ذکر چیز معین در آن نیست، و آن‌چه شیعه در این‌جا به آن استدلال می‌کند استدلال به خبر و روایت است نه به قرآن، زیرا در قرآن در رابطه علی چیزی ذكر نشده است.

و اگر بعضی از آنها این را نیز بفهمند - با وجود این‌كه یقین هر چه در اثبات نزول آیه در این مقام وارد كرده‌اند نادرست است -آنچنان‌که دیدید - می‌گویند: اسم علی در آیه بوده ولی حذف شده. از از جمله: قمی صاحب تفسیر در مقدمه‌اش گفته‌ است: و اما مواردی از آن تحریف شده، از جمله این آیه: [يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك في علي وإن لم تفعل فما بلغت رسالته] ترجمه: «ای فرستاده خدا هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده در مورد علی برسان و اگر چنین نکنی رسالت خدا را نرسانده‌ای»[[1565]](#footnote-1566).

همچنین از زراو روایت شده از ابی‌عبدالله که گفت: ما در عهد رسول قرائت می‌نمودیم: [يا أيها الرسول بلع ما أنزل إليك من ربك أن علياً مولى الـمؤمنين، فإن لم تفعل فما بلغت رسالته، والله يعصمك من الناس][[1566]](#footnote-1567). ترجمه: «ای رسول خدا هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است که علی ولی مؤمنان است را برسان و اگر چنین نکنی رسالت خدا را نرسانده‌ای، و خداوند تو را از مردمان محفوظ می‌دارد».

و همچنین از عیسی‌بن عبدالله و او از پدرش، از جدش روایت کردند: [يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك في علي، وإن لم تفعل عذبتك عذاباً أليما، فطرح عدوي -أي: عمر- اسم علي] «ای رسول خدا! هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده در مورد علی برسان و اگر چنین نکنی تو را عذاب دردناکی خواهم داد] که دشمن من - یعنی عمر - اسم علی را انداخت»[[1567]](#footnote-1568)، و غیر آن[[1568]](#footnote-1569).

هیچ دلیلی بیشتر از این بر پوچی و به هم ریختگی این استدلال وجود ندارد.

تا اینجا با دلائل قاطع، بی‌اساس بودن آن‌چه در مورد غدیر گفته‌اند روشن شد، مانند نازل شدن آیات در غدیر، تردید پیامبر در تبلیغ آن‌چه به آن امر شده بود، و از ادعای این‌كه آن حادثه در روز عرفه بوده، و از روایات ساختگی كه با تكلّف بسیار آن‌ها را به هم بافته‌اند، و از بازگرداندن كسانی از جمعیت مردم كه جلو افتاده بودند و قسمت آخر جمعیت در جا خود حبس شوند، و از این‌كه از شدت گرما مردم قسمتی از ردای خود را بر سر گذاشته و قسمتی را زیر پاهایش گذاشته بودند ...تا آخر که در این مورد ساخته و پرداخته‌اند، تا به این جا رسیدیم كه بیان كردیم كه از مجموع آن‌چه در مورد غدیرخم گفته‌اند فقط این قسمت درست است رسول خدا فرمود: (کسی که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار دوستدار او را و دشمنی کن با دشمن او)، و اما چه چیز باعث شد که ایشان این سخن را در مورد علی بفرماید؟

جدالی در این نیست که علی در زمان با خارج شدن رسول خدا برای حج ‌وداع در یمن بود، ولی به ایشان پیوست و با او به انجام حج پرداخت[[1569]](#footnote-1570)، و آن‌جا در یمن چیزهایی بین او و دوستانش حاصل شده بود که روایات بسیاری آن را توضیح می‌دهد.

از جمله: آنچه عمرو بن شاس الأسلمی روایت نموده كه او با علی‌ابن ابیطالب در یمن بوده، بعضی از اهل جفا و خشونت با علی جفا نمودند و بر علی در نفسش سخت آمد، هنگامی که به مدینه آمد از آنان که با او بودند شکایت نمود، روزی نزد رسول آمد در حالی که در مسجد نشسته بودند، رسول خدا به او نگاه کرد تا نزدش نشست و گفت: ای عمرو بن شاس واقعاً مرا اذیت نمودی، گفتم: «إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعونَ» «ما از خداییم و به او باز می‌گردیم»، پناه به خدا و اسلام از این‌که رسول را اذیت نمایم، گفت: کسی که علی را اذیت نماید مرا اذیت نموده است[[1570]](#footnote-1571).

و از باقر روایت است: پیامبر علی را به یمن فرستاد، سپس دادوری علی را ذكر كرده كه علی خون‌های مقتولی را باطل نموده بود. اولیای مقتول از یمن برای شکایت از علی نزد پیامبر آمدند در مورد قضاوتی كه علیه آن‌ها كرده بود و گفتند: به راستی که علی بر ما ظلم نمود و خون‌بهای دوست مرا باطل نموده، رسول خدا فرمود: علی ظالم نیست[[1571]](#footnote-1572).

و در روایتی: هنگامی که رسول خدا خواست به حج بروند؛ نامه‌ای به علی نوشت كه از یمن راهی سفر حج شود، و او از یمن با لشكری كه او را همراهی می‌كردند و همراه آنها جواهرات گرفته شده از اهل نجران بود، راهی حج شدند، هنگامی که به مکه نزدیک شدند مردی را به جای خود به فرماندهی لشكر برگزید، وقتی كه به رسول خدا رسید به او دستور داد بسوی لشكر برگردد، اما وقتی كه برگشت دید كه زیور آلات و جواهراتی را كه با خود آورده بودند پوشیده بودند و خود را بدان آراسته بودند، بنابراین علی مخالفت خود را با كار آنها و همه جواهرات را از ایشان گرفت، بنابراین وقتی كه وارد مكه شدند بخاطر اینکار شكایات زیادی از امیرمؤمنان كردند، لذا رسول خدا به منادی خود دستور داد درمیان كه در میان مردم با صدای بلند اعلان كندكه زبانشان را از شكایت علی بن ابی‌طالب بر دارند، زیرا او در مورد خداوند متعال سختگیر و در دینش سازشكاری نمی‌كند[[1572]](#footnote-1573).

و از عمران‌بن‌حصین روایت است که گفت: رسول سپاهی را برانگیخت و علی را فرمانده آنها قرار داد، بنابراین علی راهی جنگ شد و در كنیزهایی كه به غنیمت گرفته بود یكی را برای خود خود انتخاب كرده ولي افراد همراه او مخالفت كردند، لذا چهار نفر پيمان بستند كه نزد رسول خدا از او شكایت كنند....، سپس شكایت چهار نفر و رویگردانی رسول خدا از آن چهار نفر شاكی و فرموده‌ی: «هر کس که من مولای او هستم علی هم مولای اوست...» را ذكر كرده است[[1573]](#footnote-1574).

و این چنین آشكار شدن تصویر شروع شد.

و از بریده نقل شده که گفت: رسول ما را برای سریه‌ای برانگیخت، هنگامی که آمدیم فرمود: یاران دوستتان را چگونه دیدید؟ گفت: من یا كسانی دیگر از او شکایت کردیم، گفت: سرم را بلند کردم در حالی که مردی سر به زیر بودم، گفت: چهره رسول خدا سرخ شد و فرمود: کسی که من ولی او هستم علی ولی اوست[[1574]](#footnote-1575).

و در روایتی دیگر از ایشان: با علی در یمن به غزوه رفته بودیم از او جفا و خشونتی دیدیم، هنگامی که نزد رسول رسیدیم از او بدگویی كردم، پس رسول را دیدم که چهره‌اش تغییر كرد و گفت: ای بریده آیا من از جان مؤمنان به آنها اولی‌تر نیستم؟ گفتم: آری ای رسول خدا، فرمود: پس کسی که من مولای او هستم علی هم مولای اوست[[1575]](#footnote-1576).

و در روایتی دیگر: علی با مردی در یمن بدی نمود و گفت: نزد رسول خدا شکایت خواهم کرد ، نزد رسول رفت، و ایشان در باره علی از او سؤال كرد، او هم از علی بدگویی كرد، پس رسول خدا فرمود: تورا به خداوند سوگند که قرآن را بر من نازل فرمود و رسالت را به من اختصاص داد از روی ناخشنودی در مورد علی‌بن ابیطالب چنین می‌گویی؟ گفت: بله ای رسول خدا، فرمود: آیا نمی‌دانی من از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری داردم؟ گفت: بله ای رسول خدا، فرمود: پس کسی که من مولای او هستم علی هم مولای اوست[[1576]](#footnote-1577).

این روایات دلالت می‌كنند بر این‌که شکایت مردم از علی سبب ایراد این فرموده‌ی رسول خدا نه این‌که به هدف وصی قرار دادن او بعد از متفرق شدن حجاج و رفتن هر کس به وطن خود چنین سخنی فرموده باشد.

و غریب اینکه شیعه در نوشته خود یادآور شدند که ایشان چندین سال قبل از غدیر در باره علی این جمله را تکرار كرده، و این دلالت می‌كند بر این كه روز غدیر خصوصیتی نداشته، بلکه به قبل از آن نیز تعلق داشته، ولی از این‌كه در حضور بسیاری از یارانش كه برای انجام حج همراه رسول خدا خارج شده بودند، و نیز چون بر اثر تکرار شکایت كسانی كه در یمن همراه علی بودند، از او، كسانی گمان كردند كه این فرموده‌ی پیامبر برای بیان امامت علی است و چیزهایی را خود به آن افزودند که این گمان را تأیید کند، مانند نزول آیات تهدید و وعید برای رسول خدا اگر آن گمان آن‌ها را ابلاغ نكند... تا آخر حدیث كه بر شما گذشت.

و همچنانکه یادآور شدیم این مسأله قبل از غدیر هم اتفاق افتاده بود و شیعه روایات زیادی در این مورد آورده‌اند.

از جمله: آن‌چه در روز عقد برادری اتفاق افتاد، و یادآور شدیم هنگامی که رسول بین مهاجرین و انصار پیمان برادری بست و علی را ترک نمود، علی گریان به خانه‌ رفت، رسول بلال را دنبالش فرستاد و گفت: ای علی به پیامبر جواب ده، علی نزدیک آمد و پیامبر فرمودند: ای أباالحسن چرا گریه می‌کنی ؟ گفت: ای رسول خدا بین مهاجرین و انصار پیمان برادری برقرار نمودی و من ایستاده بودم و مرا دیدی و جایم را می‌شناختی و بین من و هیچ‌کس برادری نکردی، پیامبر فرمود: تو را برای خودم نگاه داشته بودم، آیا خوشحال نمی‌شوی برادر پیامبر باشی؟ گفت: بله ای رسول خدا! چگونه برایم چنین چیزی مقدور می‌شود؟ دستش را گرفت و بالای منبر برد و گفت: خدایا علی از من، و من از علی هستم، آگاه باشید او نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است، و آگاه باشید کسی که من مولای او هستم علی هم مولای اوست[[1577]](#footnote-1578).

و پیمان برادری در اوایل هجرت بود.

و از آن جمله: آنچه روزی كه به گمان آنها انگشتری را صدقه داد. از زیدبن حسن روایت شده از جدش که گفت: شنیدم که عماربن یاسر می‌گوید: گدایی نزد علی‌بن ابیطالب ایستاده بود در حالی که علی در رکوع نماز سنت بود، انگشتر خود را در آورد و به گدا داد، این خبر به رسول خدا رسید و این آیه را نازل شد:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55].

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند كه خاشعانه و خاضعانه نماز را به جای می‌آورند و زكات مال به در می‌كنند».

سپس رسول خدا آیه را بر ما تلاوت كرد سپس فرمود: کسی که من مولای اویم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار دوستدارش را و دشمنی کن با دشمنش[[1578]](#footnote-1579).

و از آن جمله: آنچه در حدیث پرنده آمده و سخن رسول‌خدا كه فرمود: خدایا دوستداشتنی‌ترین مردم نزد خودت را پیش من بیاور، سپس علی آمد، سپس فرمود: خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست می‌دارد و دشمنی کن با کسی که با او دشمن است[[1579]](#footnote-1580). و غیر آن.

این مواردی بود که رسول خدا در آن فرمود: (کسی که من مولای اویم علی هم مولای اوست. و این كل مقوله غدیر خم است بود، پس وقتی كه اعتراف می‌كنند كه رسول خدا چندین سال قبل بارها این جمله را تكرار كرده چه چیزی باعث شد که در مورد حادثه غدیر این همه داستان و حکایت، و بحث تهدید رسول خدا و نازل شدن قرآن در این باره را مطرح كنند.

اگر در آن دلالتی بر امامت باشد قبل از غدیر آن را ذکر می‌کرد، و اگر چنین نیست پس به دست شیعه ساقط شده است.

و این كاملاً مانند بحثی است كه بارها تكرار كردیم مبنی بر این‌كه اگر با این آیه بر امامت علی استدلال‌ كنند، پس نصوصی را باطل كردند كه قبلاً دلیل امامت می‌دانستند از آغاز موضوع جمع كردن عشیره، سپس حادثه:

﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ [النجم: 1].

«و سوگند به ستاره در آن زمان که دارد غروب می‌کند».

و صدقه دادن انگشتر، و بگذار همین مقدار بس باشد كه از مقدمه‌ی فصل اوّل گفته شد، و اگر غیر این است پس چه چیز تازه‌ای در مورد غدیر موجود است؟[[1580]](#footnote-1581)

و این، سخن صدوق را بخاطرم آورد که در مورد حدیث غدیر گفته: نگاهی انداختیم به آن‌چه رسول خدا مردم را به خاطر آن جمع گردانیده و سخنرانیش را در آن ایراد فرمود و شأن آن مسأله را بزرگ نشان داد،‌ فهمیدیم كه این‌کار چیزی بود كه ممكن نبود مردم آن را بدانند، پس برایشان تكرار كرد، و چیزی هم نبود که بی‌معنی باشد که این صفتی بیهوده كاران است و بیهوده‌کاری از رسول خدا دور است[[1581]](#footnote-1582).

این اعتراف صدوق شیعه است به این‌كه همه استدلال‌های سابق كه از ابتدای كتاب تا این‌جا بیان شد این را نمی‌رساند كه نص صریحی در رابطه با امامت علی وجود دارد، زیرا به پندار او اگر چیزی در مورد آن می‌دانستند جایز نبود بر آن‌ها تکرار نماید.

و دور از هر چه برایتان گفتیم، اکنون در مورد دلالت آن قسمت از حدیث غدیر خم که صحیح است سخن می‌گوییم که فرمودند: (کسی که من مولای اویم علی هم مولای اوست)، این قسمت مورد اتفاق نزدیک به همه مسلمین است، و همچنان‌که در مقدمه این استدلال گفتیم، این بخش از روایت صحیح است.

پس می‌گوییم: واژه موالات و مشتقات آن ده‌ها بار در قرآن کریم آمده از جمله:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55].

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند كه خاشعانه و خاضعانه نماز را به جای می‌آورند و زكات مال به در می‌كنند».

﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ يَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ [التوبة: 71].

«مردان و زنان مؤمن، برخی دوستان و یاوران برخی دیگرند. همدیگر را به كار نیک می‌خوانند و از كار بد باز می‌دارند، و نماز را چنان كه باید می‌گزارند، و زكات را می‌پردازند، و از خدا و پیغمبرش فرمانبرداری می‌كنند. ایشان كسانیند كه خداوند به زودی ایشان را مشمول رحمت خود می‌گرداند. (این وعده خدا است و خداوند به گزاف وعده نمی‌دهد و از وفای بدان هم ناتوان نیست. چرا كه ) خداوند توانا و حكیم است».

و:

﴿وَإِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۖ وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [الجاثیة: 19].

«ستمگران كفرپیشه، برخی یار و یاور برخی دیگرند ، و خدا هم یار و یاور پرهیزگاران است».

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَأَنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ لَا مَوۡلَىٰ لَهُمۡ ١١﴾ [محمد: 11].

«این (عاقبت نیک مؤمنان و عاقبت سوء كافران) بدان خاطر است كه خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است، ولیكن كافران هیچ گونه سرپرست و یاوری ندارند».

﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾ [البقرة: 257].

«خداوند متولّی و عهده‌دار (امور) كسانی است كه ایمان آورده‌اند. ایشان را از تاریكی‌های (زمخت گمراهی شکّ و حیرت) بیرون می‌آورد و به سوی نور (حق و اطمینان) رهنمون می‌شود».

﴿وَٱلظَّٰلِمُونَ مَا لَهُم مِّن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٍ ٨ أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَۖ فَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡوَلِيُّ وَهُوَ يُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٩﴾ [الشوری: 8-9].

«و كافران ( در قیامت ) نه دوستی دارند و نه یاوری\*و بلكه جز او را به سرپرستی گرفته‌اند ، در صورتی كه سرپرست او است و او مردگان را زنده می‌گرداند و او بر همه چیز توانا است».

﴿إِنَّ وَلِـِّۧيَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلۡكِتَٰبَۖ وَهُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ ١٩٦﴾ [الأعراف: 196].

«بی‌گمان سرپرست من خدائی است كه این كتاب (قرآن را بر من) نازل كرده است، و او است كه بندگان شایسته را یاری و سرپرستی می‌كند».

﴿لَّا يَتَّخِذِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [آل‌عمران: 28].

«مؤمنان نباید مؤمنان را رها كنند و كافران را به جای ایشان به دوستی گیرند».

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّخِذُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [النساء: 139].

«این منافقان كسانی هستند كه كافران را به جای مؤمنان به سرپرستی و دوستی می‌گیرند».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [النساء: 144].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کافران را بجای مؤمنان بدوستی مگیرید».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ﴾ [المائدة: 51].

«ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید».

﴿إِنَّا جَعَلۡنَا ٱلشَّيَٰطِينَ أَوۡلِيَآءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [الأعراف: 27].

«ما شیاطین را دوستان و یاران کسانی ساخته‌ایم که ایمان نمی‌آورند».

﴿إِنَّهُمُ ٱتَّخَذُواْ ٱلشَّيَٰطِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [الأعراف: 30].

«آن‌ها به جای یزدان شیاطین را به دوستی و سروری گرفته‌اند».

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْ﴾ [الأنفال: 72].

«بی‌گمان کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانی که پناه داده‌اند ویاری نموده‌اند برخی از آنان یاران برخی دیگرند و اما کسانی که ایمان آورده‌اند ولکن مهاجرت ننموده‌اند ولایتی در برابر آنان ندارید تا آنگاه که مهاجرت می‌کنند».

﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٍ﴾ [الأنفال: 73].

«و کسانی کافرند برخی یاران برخی دیگرند».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُوٓاْ ءَابَآءَكُمۡ وَإِخۡوَٰنَكُمۡ أَوۡلِيَآءَ إِنِ ٱسۡتَحَبُّواْ ٱلۡكُفۡرَ عَلَى ٱلۡإِيمَٰنِۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٢﴾ [التوبة: 23].

«ای مؤمنان پدران و برادران را یاوران خود نگیرید اگر کفر را بر ایمان ترجیح دهند کسانی که از شما ایشان را یاور و مددکار خود کنند مسلماً ستمگرند».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ تُلۡقُونَ إِلَيۡهِم بِٱلۡمَوَدَّةِ﴾ [الـممتحنة: 1].

«ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید شما نسبت بدیشان محبت می‌کنید».

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡۗ وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ﴾ [الأحزاب:6].

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد و همسران پیغمبر مادران مؤمنان محسوبند و خویشاوندان نسبت همدیگر از مؤمنان و مهاجران در کتاب یزدان از اولویت بیشتری برخوردارند».

﴿وَإِن تَوَلَّوۡاْ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَىٰكُمۡۚ نِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ ٤٠﴾ [الأنفال: 40].

«و اگر پشت کردند بدانید که خداوند سرپرست شماست و او بهترین سرپرست و بهترین یاور و مددکار است».

﴿مَأۡوَىٰكُمُ ٱلنَّارُۖ هِيَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ﴾ [الحدید: 15].

«جایگاه شماها آتش دوزخ است، دوزخ سرپرستتان است، و چه بد سرنوشتی و چه بد جایگاهی است».

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَاۖ وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحریم: 4].

«اگر بسوی خدا برگردید و توبه کنید [خداوند می‌پذیرد] چرا که دل‌هایتان منحرف گشته است، و اگر بر ضد او همدست شوید خدا یاور اوست [و علاوه از خدا]، جبرئیل، و مؤمنان خوب و شایسته‌ و فرشتگان پشتیبان او هستند».

این مثال‌های قرآنی و احادیثی كه در سنت شریفه و آثار وارد شده دلالت دارند بر این‌که معنی (ولایت) بر صورت‌های متعدد و معانی مشترکی كه بالغ بر سی مورد است حمل می‌گردد، و اشكالی نمی‌بینیم که آنها را بیان کنیم.

از جمله: پروردگار، عمو، پسرعمو، پسر، پسر دختر، آزادکننده برده، برده آزاد شده، عبد، مالک، تابع، نعمت‌‌داده ‌شده، متحد، یار، همسایه، مهمان، داماد، نزدیک، نعمت‌دهنده، گم‌شده، مددکار، شایسته در چیزی، آقای غیر مالک و آزاد شده، دوست‌دارنده، یاور، تصرف‌کننده در امر، متولی در امر[[1582]](#footnote-1583) و غیره، و شکی نیست که بسیاری از این الفاظ با منطبق با موضوع ما نیستند، ولی به آن‌چه بیش از همه به مدلول نزدیکند کلمه [موالاة] است که ضد معاداة (دشمنی) و محاربه (جنگجویی) حیله‌‌گری می‌باشد، و نه به معنی امارت و خلافت، لذا ایشان نفرمودند: «من کنت والیه فعلیٌّ والیه یا لفظی نزدیک به آن».

و بزودی بسیاری از احادیثی را که شیعه با این کلمات واضح ساخته و پرداخته‌اند می‌آوریم تا ثابت شود كه لفظ موالات و مَولَی در این موضوع مستوجب خلافت عامه نیست، بلكه لفظ وارد شده در حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» است، اما ادعای این‌كه مولی بمعنی والی است باطل می‌باشد، زیرا ولایت و دوست داشتن با دو طرف ثابت می‌شود، و مؤمنین اولیاء و دوست خدا هستند و او هم مولای مؤمنین است، و در حدیث دلیل صریح بر اجتماع دو ولایت یعنی ولایت دو طرفه در یک زمان وجود دارد، زیرا این ولاین با کلمه [بعدی] یعنی بعد از من مقید نشده است، بلکه سیاق و روند کلام بر مساوی بودن آن ولایت دو طرفه در همه اوقات‌ و صورت‌ها دلالت می‌كند، همچنان‌كه مشخص است، و شرکت علی با پیامبر در تصرف در زمان پیامبر ممتنع است، و این قاطع‌ترین دلیل است بر این‌كه مراد واجب بودن محبت است، چون هیچ مانعی برای اجتماع محبت دو طرف نیست، بلکه محبت یک طرف مستلزم محبت طرف دیگر است، فرق نمی‌كند در حال حیات باشند یا بعد از وفات باشد سلام و درود خدا بر آن دو باد، اما دو تصرف (به عنوان تصرف پیامبر و تصرف جانشین او) نا ممكن و ممنوع است، و این زمانی است كه ولایت به معنای حاکمیت دو طرف بر یکدیگر باشد.

این نكته آن دلایل را به یاد ما می‌آورد كه در وقت رد ادعای صدقه دادن انگشتر وارد نمودیم، آن‌جا که گفتیم امامت علی در زمان خطاب رسول خدا مراد نبوده، چون آن زمان عهد نبوت بوده، ولی امامت جانشینی است و جز بعد از رحلت پیامبر قابل تصور نیست، و اگر در زمان فرمایش جانشینی او مراد نبوده باشد، پس بعد از وفات تعیین می‌شود، ولی آن زمان تعیین نشده، و به نسبت علی بعد از ابوبکر و عمر و عثمان بوده و توافق دو فرقه (شیعه وسنی) با این متحقق می‌شود.

آری تخصیص علی به ذکر این موالات و دوستی که بر عكس معادات و «دشمنی» است بدون علت نیست، و بیان كردیم که علت این مسأله شکایت مردم بود، و ایشان بوسیله وحی می‌دانستند که در زمان خلافت علی فساد و تجاوز و ظلم بوجود خواهد آمد، و بعضی از مردم خلافتش را انکار خواهند نمود، و با او مبارزه خواهند كرد، تا جایی که او برای ملزم نمودن مردم برای پشتیبانی و یاوری او به حدیث غدیر استدلال خواهد كرد.

و این تماماً موافق قول عسکری است كه وقتی حسن‌بن طریف از او پرسید: معنی فرموده‌ی رسول در باره امیرمؤمنان چه بود که گفت: کسی که من مولای اویم علی هم مولای اوست؟ گفت: خواست دوستی علی را علامتی قرار دهد كه در وقت تفرقه حزب‌الله با آن شناخته شوند[[1583]](#footnote-1584).

و این حسین است که به ارتش شام می‌گوید: آیا می‌دانید علی ولی همه مؤمنان است؟ گفتند: آری[[1584]](#footnote-1585). آیا از آن سخن معنی خلافت و جانشینی را فهمیدند آن‌گونه كه شیعه ادعا می‌كنند که با غیر علی بیعت كردند و پسرش را به قتل رسانیدند؟ و هکذا...

تو می‌بینی که شیعه در كتاب‌هایشان چیزهایی را آورده‌اند كه موجب شده مردم حدیث غدیر خم را نفهمند که به ادعای آن‌ها حدیث به معنی خلافت عامه برای مؤمنان است، و اینک روایات دیگر را ذكر خواهیم كرد:

از ابی‌اسحاق روایت است كه گفت: به علی‌بن حسین گفتم: معنی حدیث آن حدیث چیست كه فرمود: «کسی که من مولای اویم علی هم مولای اوست»...[[1585]](#footnote-1586).

و از ابان بن تغلب روایت است كه گفت: از اباجعفر محمدبن علی از در باره آن فرموده پیامبر سؤال كردم كه فرمود: «هر کسی من مولای اویم علی مولای اوست»، گفت: از این گونه چیزها سؤال می‌كنی؟.

و از ابوتیهان روایت شده گفت: من شهادت می‌دهم که پیامبر علی را بلند كرد، سپس انصار گفتند ایستادن علی فقط برای خلافت است. بعضی دیگر گفتند: بر پاداشتن علی فقط بخاطر این است كه مردم بدانند هر کس رسول خدا را دوست داشته باشد، باید علی را نیز دوست داشته باشد. این روایت صادق معنای دوم را تأیید می‌کند که می‌گوید: پیامبر فرمود: من از هر مؤمنی به نفس خویش شایسته‌ترم، و علی بعد از من این لیاقت را دارد. سپس گفتند: این چه معنی دارد؟ معنی آن فرموده‌ی پیامبر است كه می‌فرماید: كسی كه قرض یا یا خسارتی را بعد از خود جاگذاشته باشد به عهده من است، و اگر مالی را به جا گذاشت برای وارثان اوست[[1586]](#footnote-1587).

توجه کن كه این‌جا علی رغم صراحت الفاظ روایت معنی آن بر خلافت عامه حمل نمی‌گردد، پس تأمل کن!.

و دوباره از صادق روایت شده که گفت: رسول خدا در روز غدیر خم علی را به عنوان جانشین منصوب کرد خداوند جبرئیل را فرستاد تا از سوی خدا به پیامبر بگوید که: ای محمد! من فردا به هنگام بالا آمدن خورشید ستاره‌ای از آسمان را نازل می‌کنم که نورش بر نور خورشید غالب است، سپس به آنها بگو که این ستاره در خانه هر کس فرود آید بعد از تو او خلیفه است، پیامبر تمام اصحاب را از این موضوع باخبر کرد، هر کس در خانه‌ی خود سكونت گزید و در انتظار فرود آمدن ستاره مذکور بود، مدتی بعد آن ستاره در منزل امیرمؤمنان علی‌بن ابیطالب و فاطمه فرود آمد[[1587]](#footnote-1588).

مثل اینکه سازنده این روایت خنده‌دار بر این نكته تأكید که ما در صدد اثبات آن هستیم مبنی بر این كه آن همه جمعیت حاضر در غذیر خم معنی فرموده پیامبر را نفهمیدند، كه «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». ولی این‌ها می‌دانند كه بمعنی خلافت عامه است همان‌گونه كه شیعه ادعا می‌كنند، و به گمان ایشان صحابه به قدری از معنی فرموده پیامبر بی‌اطلاعی بودند كه تا روز نوزدهم ذی‌الحجه انتظار كشیدند تا ببینند که این ستاره در خانه چه کسی فرود می‌آید، كه بعد از پیامبر خلیفه می‌شود!!.

روایات فراوانی در این موضوع وجود دارد كه هیچ‌كدام بر مفهوم و مقصود كه مدنظر شیعه است سازگار نیست. برای توضیح بیشتر به چند نمونه دیگر اشاره می‌کنم.

از سالم‌ روایت شده که گفت: به عمر گفته شد: تو را می‌بینیم که به شیوه‌ای با علی رفتار می‌کنی که با هیچ‌یک از یاران رسول خدا چنین رفتاری نداری، چرا؟ در جواب گفت: چون او مولای من است.

و از باقر روایت شده که گفت: دو نفر اعرابی در حال خصومت پیش عمر آمدند، عمر فرمود: ای ابوالحسن بین این دو نفر قضاوت کن، سپس علی به زیان یکی از آن دو نفر حکم كرد، سپس آن شخص که حکم به زیان او بود گفت: ای امیرمؤمنان آیا این شخص در بین ما قضاوت می‌کند؟ عمر سرآسیمه به سوی او شتافت و یقه‌اش را گرفت و او را کشید، بعد گفت: وای بر تو! نمی‌دانی این کیست؟ این مولای من و مولای هر مؤمنی است و هر کس مولا نداشته باشد مؤمن نیست[[1588]](#footnote-1589).

اكنون از خود بپرس که آیا کسی سرآسیمه به اعرابی حمله‌ور می‌شود آیا دانسته که حمله‌ور شدن او به خاطر حقی است که اعرابی از آن شکایت دارد؟ اعرابی از قضاوت شکایت دارد، او بخاطر چیزی دیگر سرآسیمه به او حمله‌ور می‌شود.

شاید رساتر از همه این مطالب ذكر شده چیزهایی باشد كه در باره اهل بیت ذكر كرده‌اند، و آیا آن‌ها از فضیلت غدیر خم، یا از این همه ادعاهایی كه شیعه طرح كرده‌اند خبر نداشته‌اند؟ شیعه گفته‌اند رسول خدا به علی گفت: آیا نمی‌خواهی که برادر من باشی و من برادر شما و همچنین دوست و جانشین و وارث من باشی؟[[1589]](#footnote-1590). آیا منظور پیامبر از این روایت این بوده که به علی بگوید: تو امیر و جانشین من هستی؟.

از صادق روایت كرده‌اند گفت: وقتی که رسول خدا مکه را فتح نمود بر روی صفا ایستاد وفرمود: ای فرزندان هاشم، ای فرزندان عبد المطلب، من فرستاده خدا به سوی شما هستم، من دلسوز شما هستم، نگوییید محمد از ماست، بخدا سوگند دوستان من در میان شما و غیر شما جز انسان‌های باتقوا و پرهیزگار نیستند[[1590]](#footnote-1591).

و از رسول خدا روایت كرده‌اند که گفته: خداوند در شب معراج فرمود: ای فرشتگان گواه باشید، ای ساکنان آسمانها و زمین من و ای حاملان عرش من گواه باشید که علی دوست من و دوست فرستاده‌ی من و دوست تمام مؤمنان بعد از فرستاد‌ه‌ام می‌باشد[[1591]](#footnote-1592).

و از رسول خدا روایت كرده‌اند که به علی گفته: تو دوست من هستی؛ و دوست من دوست خداست؛ و دشمن تو دشمن من است؛ و دشمن من دشمن خداست.

و در روایتی دیگر آمده است: و دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست[[1592]](#footnote-1593).

(خواننده گرامی) از این عبارات و بیانات چه می‌فهمی جز این‌که معنی مولی و موالات به معنی محبت و دوستی است.

و از رسول خدا روایت كرده‌اند که فرمود: جبرئیل نزد من فرود آمد و گفت: ای محمد بر تو سلام می‌كند و خطاب به تو می‌فرماید: نماز واجب شد و مریض و دیوانه و افراد نابالغ را از آن معاف کردم، و روزه را واجب گردانیدم و مسافر را از آن معاف گردانیدم، حج را واجب کردم و مریض را از آن معاف داشتم، و زکات را واجب گردانیدم و کسی که توانایی مالی نداشته باشد معافش کردم، محبت علی را بر اهل آسمان و زمین فرض کردم، ولی هیچ‌گونه رخصتی برای نداشتن محبت با علی را نداده‌ام[[1593]](#footnote-1594).

و از رسول خدا روایت كرده‌اند كه در مورد آل قبا فرمود: هر کس آنها را دوست داشته باشد من را دوست داشته، و هر کس با آن‌ها دشمنی کند با من دشمنی کرده است[[1594]](#footnote-1595).

و از ریاح‌بن حارث روایت شده که گفت: جماعتی خدمت امیرمؤمنان آمدند و گفتند: سلام بر تو ای مولای ما، اوهم گفت: چطور مولای شما باشم در حالی که شما از عرب هستید؟ گفتند: از رسول خدا شنیده‌ایم که در روز غدیر می‌گفت: هر کس من مولای او باشم پس علی مولای اوست، در میان آنها جماعتی از انصار از جمله ابوایوب انصاری یار گرامی رسول خدا بود[[1595]](#footnote-1596).

و از رسول خدا روایت شده که به زید گفت: تو برادر و مولای ما هستی[[1596]](#footnote-1597).

تمام این روایاتی که کامل و بدون هیچ‌گونه تعلیقی بیان كردیم و دیگر روایات، با وضوح بر معنی معنی موالات یا ولی دلالت می‌كند که بر خلاف ادعای شیعه است.

شاید روایت بعدی که به عنوان خاتمه برای مطالب گذشته در زیر می‌آوریم بهترین دلیل و برهان برای مقصود ماست، و خواننده را از مطالب ذکر شده در این کتاب بی‌نیاز کند.

روایت می‌گوید: که هارون‌الرشید از امام کاظم پرسید: شما كه می‌گویید تمام مسلمانان بنده و جاریه ما هستند، و هر کس حق ما را بر گردن داشته باشد و آن را به ما بازنگرداند مسلمان نیست.

از جمله سخنان كاظم این بود كه گفن: کسانی که چنین گمان کرده‌اند قطعاً دروغ گفته‌اند، بلکه ما مدعی هستیم که ولایت تمام مخلوقات برای ماست، اما آن نادانان می‌پندارند که مقصود ما ولایت فرمانروایی و سلطه است، ولی منظور ما ولایت دینی است، چون پیامبر در غدیر خم فرمود: هر کس من مولایش باشم علی نیز مولای اوست، و مقصود پیامبر از این عبارت چیزی جز ولایت دینی نبوده است[[1597]](#footnote-1598).

و شیعه گفته‌اند که رسول خدا خطاب به علی فرمود: از خدا خواسته‌ام که شما را دوست هر مرد و زن مؤمنی قرار دهد، پس خداوند خواسته‌ام را برآورده ساخت[[1598]](#footnote-1599).

در فرموده رسول خدا که می‌فرماید: (پس خداوند خواسته‌ام را برآورده ساخت) تأمل كن، قطعاً از اضطراب و آشفتگی شدیدی در روایات پیرامون معنی مقصود موالات (یا ولایت) وجود دارد می‌فهمی كه آن همه روایات آشفته و بی سر ور سامان با شأن رسول خدا منافات دارد كه به گمان شیعه در مقام بیان بزرگترین ارکان اسلام قرار داشت، و در میان این جمعیت عظیم از ادبیات چنان مبهمی استفاده کرده که مردم در فهم آن دچار اشتباه و اشکال شوند در حالی که رسول خدا تنها کسی است که صاحب کلمات جامع است و فرموده که: «أنا أفصح العرب» (که من فصیح‌ترین عرب‌ هستم).

چنین به نظر می‌رسد که شیعه درک كرده‌اند كه نص غدیر در مسأله‌ی امامت و خلافت صریح نیست، به همین خاطر ده‌ها روایت را ساخته‌اند که همه به روشنی بر مقصود دلالت می‌کنند، گویا با این كار خواسته‌اند بگویند: بایستی رسول این را می‌گفت كه ما می‌گوییم نه آن‌گونه كه خود گفته است.

از جمله این روایات ساختگی: اینکه می‌پندارند پیامبر در مورد علی گفت: او پیشوای مسلمانان و مولای و امیر مؤمنان بعد از من می‌باشد[[1599]](#footnote-1600).

در روایتی دیگر: علی بعد از من امام و پیشوای هر مؤمنی است[[1600]](#footnote-1601).

در روایتی دیگر: شما بعد از من امام و امیر هستی[[1601]](#footnote-1602).

در روایتی دیگر: بعد از من هر مؤمن و هر مسلمی تو هستی[[1602]](#footnote-1603).

و روایات دیگر که نشان می‌دهند علی بعد از پیامبر خلیفه بوده است[[1603]](#footnote-1604).

بلکه آنها گمان کردند زمانی که روایت غدیر خم را چنین تحریف کنند و بصورت (من کنت ولیه فعلی ولیه) و یا بصورت (من کنت إمامه فعلی إمامه ومن کنت أمیره فعلی أمیره)[[1604]](#footnote-1605) درآورند و تحریف کنند؛ شاید واضح‌تر و آشکارتر بر مقصود ایشان دلالت کند.

از ابن نباته روایت شده که گفت: روزی امیرمؤمنان در حالی که دستش در دست پسرش حسن بود بر ما وارد شد و گفت: روزی رسول خدا در حالی كه دست من مانند این حالت در دست او بود بر ما وارد شد بود و ‌فرمود: بهترین خلق بعد از من و سرور آنان این برادر من است، او بعد از وفات من پیشوای هر مسلمان و امیر هر مؤمنی است، آگاه باشید من می‌گویم بهترین مخلوقات و سرور آنها بعد از من این پسرم است و او پیشوای هر مسلمان و امیر هر مؤمنی است[[1605]](#footnote-1606).

ببین این واژه در میان این جمعیت اندک چقدر روشن و واضح است، ولی در میان آن جمعیت انبوه غدیر، تا چه اندازه پیچیده و گنگ است، و در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، و در این مطلب دقت کنید که اگر حضرت علی شخصاً در ارتباط با مسأله امامت خود روشنگری نمی‌کرد حضرت حسن و مردم درباره آن به اشتباه می‌رفتند.

حضرت علی نفهميد كه موالات ذکر شده در حدیث غدیر به معنای خلافت عام است.

تعریف و تمجید حضرت علی از شیخین رضی‌الله‌عنهم اجمعین

همچنین حضرت علی از روایت غدیر و دیگر روایات چنین فهم و برداشتی نكرد که ولایت وی واجب است و مخالفت با آن کفر و باطل است و می‌گوید:

اما بعد:

همانا خداوند تعالی محمد را به پیامبری برگزید و (مردم) را بوسیله او از گمراهی و هلاکت نجات بخشید و بوسیله‌ی وی تفرقه‌گرایی و پراکندگی را زدود و جمع‌گرایی و همدلی پدید آورد، پس در حالی از جانب خداوند متعال قبض روح شد که همه وظایف خود را انجام داده بود، سپس مردم ابوبکر را به جانشینی وی منصوب کردند، سپس ابوبکر عمر را جانشین خود قرار داد، آنگاه آن دو، راه و روش زیبا در میان امت عادلانه رفتار كردند، این در حالی است که ما یک انتقاد داشتیم که بجای ما، متولی امور مسلمانان شدند، در حالی که ما، آل رسول خدا نسبت به آن امر سزاوارتر و حق به جانب‌تر بودیم، بهر حال، در این مورد از آنان گذشت کردیم[[1606]](#footnote-1607).

و در جایی دیگر گفته است: «سپس مسلمانان، بعد از پیامبر از میان خود، دو امیر صالح را به مقام خلافت منصوب کردند، که آن دو امیر، سیره (پیامبر ) را زنده کردند، و از سنت، پا فراتر نگذاشتند»[[1607]](#footnote-1608).

و در ارتباط با آن دو گفته‌اند: ابوبکر آن امور را در دست گرفت، مسلمانان را به راه راست و صواب راهنمایی کرد، و میانه‌روی و اعتدال‌گزینی را سرلوحه کار خود قرار داد، سپس عمر متولی امور شد، او هم از راه و روش پسنده، و سرشت پاک و مبارک برخوردار بود[[1608]](#footnote-1609).

اقرار حضرت علی به عدم نوآوری خلفای قبل از او در دین

حضرت علی نه از روایت غدیر و نه از غیر آن چنین فهم نکرده که ولایت افراد قبل از وی، یک نوع بدعت و نوآوری در دین بوده است. ایشان ضمن یادآوری فرموده‌ی رسول خدا و خبر دادن آن حضرت از آزار و اذیت علی بعد از آن حضرت، گفت: به چه دلیل با آن‌ها بجنگم ؟! فرمود: بخاطر نوآوری در دین[[1609]](#footnote-1610).

پس آیا حضرت علی با ابوبکر و عمر و عثمان به مبارزه و نبرد برخاست یا این‌که به پندار شیعه چون می‌ترسید به تقیه و کتمان‌سازی متوسل شده است؟! در حالی که خود او می‌گوید: سوگند به خدا اگر همه عرب برای کشتن من دست در دست هم بگذارند ازخلافت دست برنمی‌دارم، یا گفت: از رهبری و ولایت آنها دست‌بردار نیستم، همان‌گونه آن قوم (شیعه) نقل کرده‌اند: شکر خدا جز خیر چیزی از آنها ندیده‌ام[[1610]](#footnote-1611).

آیا حضرت علی از روایت غدیر و غیرغدیر چنین برداشت و فهمی كرده که شیعه‌ کرده‌اند، در حالی که می‌گوید: خدایا تو خود می‌دانی که درگیری ما بخاطر رقابت و بر سر پادشاهی و افزون‌طلبی از ثروت‌های دنیا نبوده است، بلکه بدین منظور بوده که نشانه‌ها را در دین تو بازپس دهیم، و سازمان‌دهی و اصلاح را در سرزمین‌هایت هویدا سازیم، تا بندگان ستم‌دیده‌ات امنیت و آرامش پیدا کنند، و حدودی که اعمال نمی‌شد، دوباره به مرحله‌ی اجرا درآیند، ... تا آن‌جا که می‌گوید: شما دانستید کسی که ولایت مسلمانان را برعهده می‌گیرد، و در ارتباط با ناموس و خون و غنائم و احکام و شئونات آنها تصمیم‌گیری می‌نماید، نباید بخیل و تنگ‌نظر باشد، چون در این صورت چشم طمع به اموال آن‌ها می‌دوزد، و نیز نباید ناآگاه و جاهل باشد، زیرا با جهالت خود، آنها را به بیراهه می‌کشاند، و نیز نباید ستم‌پیشه باشد، زیرا با ستم خود، آنها را پاره پاره می‌کند، و نباید هم‌پیمان برخی دولت‌ها باشد و برخی را رها كند، که در آن صورت، رفتاری تبعیض‌آمیز از خود نشان داده، جماعتی را می‌گیرد، جماعتی دیگر را فرو‌می‌گذارد، و در راستای حکم و قضاوت کردن، رشوه‌خوار نباشد که همه حقوق‌ها را پایمال می‌کند، و بدون هیچ توجهی آنها را متوقف می‌سازد. و نیز کسی نباشد که سنت نبوی را به تعطیلی بکشاند، که باعث هلاکت امت می‌گردد[[1611]](#footnote-1612).

حضرت علی این مطالب را در شرایطی عنوان می‌کند، که در دوران وی، آشفتگی و درهم برهمی شئونات مسلمان را احاطه کرده بود. و آن را درباره شیخین یا ذی‌النورین نگفته است، بلکه درباره‌ی آنها فقط به داشتن سیره و سلوک خوب و عدالت‌پروری در میان مسلمانان یاد کرده است. و نیز درباره آن خیر و برکتی سخن گفته که در دوران ولایت آن‌ها دیده است.

این مقوله مرا به یاد روایتی می‌‌اندازد که امام رضا از پدرانش و آن‌ها از علی در باره ابوذر روایت كرده‌اند که آنها از نقل کرده‌اند پیامبر درباره ابوذر فرمود: «ابوذر صدیق این امت است»[[1612]](#footnote-1613). و ابوذر به عثمان می‌گوید: «از روش و سنت دو یارت پیروی کن! که اگر اینگونه کنی، مورد اعتراض هیچ کسی واقع نخواهی شد!»[[1613]](#footnote-1614).

و در روایتی: وای بر تو ای عثمان، مگر رسول خدا و ابوبکر و عمر را ندیده‌ای؟! آیا روش و سلوک تو همانند روش و سلوک آنها است؟![[1614]](#footnote-1615).

و این گفته‌ی ابن عباس ب درباره‌ی آن دو: رسول خدا به من دستور داد تا از پنج کس برائت جویم: از ناکثین (پیمان شكنان)که همان اصحاب و یاران جمل هستند، از قاسطین (ظلم‌پیشگان) که همان اصحاب شام هستند، از خوارج که همان اهل نهروان هستند، و از قدریه که در دینشان از مسیحیان تقلید و شبه‌برداری می‌کنند، و می‌گویند: هیچ تقدیری نیست، و از مرجئه که در دینشان از یهود شبه‌برداری کردند و گفتند: خداوند داناترین است[[1615]](#footnote-1616).

پس آیا رسول خدا به او فرمان داد كه از ابوبكر و عمر و عثمان اظهار برائت كند كه به ادعای قوم (شیعه) حق امیر مؤمنان را غصب كردند و بزرگتر از كار آن پنج دسته را كردند كه به برائت از آن‌ها دستور داد.

نه هرگز! علی چنین فهم و دیدگاهی نداشته كه شیخین برخلاف رهنمود رسول خدا عمل كرده‌اند، یا این‌كه فلان و فلان نسبت به خلافت از دیگران احمق‌تر بودند.

ناخشنودي علی از جانشيني و علاقمندي به بیعت دادن به شخصی دیگر

حضرت علی نه از روایت غدیر و نه از روایت غیرغدیر فهم نکرده که به خلافت از دیگران سزاوارتر است، و ایشان همواره اظهار ناخشنودی از كاندید شدن برای خلافت را تکرار می‌کرد در حالی که به یقین از این آیه با خبر بود كه خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾ [الأحزاب: 36].

«هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد ...».

و این گفته خدای عزیز: ﴿وَرَبُّكَ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخۡتَارُۗ مَا كَانَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ٦٨﴾ [القصص: 68].

«و پروردگار تو هر چه بخواهد می‌آفریند، و هر چه بخواهد برمی‌گزیند، آنان (در برابر او) اختیاری ندارند. منزه است خداوند و برتر است از همتایانی که برای او قائل می‌شوند».

و این گفته الله تعالی:

﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٍ ٣١﴾ [الزخرف: 31].

«و گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگ (و ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است».

آگاه و با اطلاع بوده است.

آیا مگر ندانسته که امامت همچون نبوت است و فقط با نص صریح خداوند متعال بر زبان پیامبر تعیین می‌شود، و امامت هم مانند نبوت، نمایانگر لطفی از جانب خداست، و جایز نیست که هیچ عصر و دوره‌ای از امامی واجب‌الإطاعه و منصوب شده از جانب خدا خالی باشد، و بشر حق انتخاب و تعیین کردن امام را ندارد، بلکه خود امام هم حق ندارد نفر بعد از خود را تعیین کنند، و اینکه امامت عهد و پیمانی شناخته شده از طرف خداوند متعال برای شخصی نامبرده شده است، و امام حق ندارد که روایت کند چه کسی بعد از او امام می‌شود، و این‌که الله تعالی بخاطر آن، از پیامبران- به هنگام مبعوث شدن- پیمان‌هایی گرفت، و رسول خدا - به پندار آنها - گفته است: ای علی، خدا هر پیامبری را که مبعوث کرده، حتماً او را به ولایت تو، از روی اختیار یا اجبار، دعوت کرده است. و نیز گفته: خدا هر پیامبر و رسولی را که مبعوث نموده حتماً برای محمد! به نبوت، و برای علی به امامت، از او عهد و پیمان گرفته است. و نیز گفته: کسانی که ولایت علی را نمی‌پذیرند و آن را نادیده می‌گیرند، از اسلام خارج شده‌اند. و کسی که ولایت علی را انکار می‌کند، مانند بت‌پرست است، و به گمانشان علی گفت: اگر بنده‌ای هزار سال بندگی خداوند کند، تا زمانی که ولایت ما اهل بیت را نشناسد و نپذیرد خداوند آن را از او قبول نخواهد کرد؛ و اگر بنده‌ای هزار سال بندگی خداوند کرده باشد و کار 72 پیامبر را انجام داده باشد، هیچ یک از اینها از او قبول نمی‌شود مگر اینکه ولایت ما اهل بیت را دریافته باشد، در غیر این صورت، خداوند او را به حالت دماغ‌کشان بر روی زمین، به آتش جهنم می‌اندازد. و دیگر اینها، از صدها بلکه هزاران آیات و احادیثی که تعداد قلیلی از آنها را در مقدمه باب اول ذکر کردیم.

آیا حضرت علی از همه اینها فهم نکرده که او بعد از پیامبر خلیفه مسلمانان است، و این مسئله حتماً بایستی شناخته شود، و مردم با ترک کردن ولایت معذور نخواهند بود، و هر کس بمیرد در حالی که امامش را درنیافته باشد، یا در او شک کرده باشد، به عنوان مرگی جاهلی و کفر‌پیشگی و نفاق مرده است، و کسی که یکی از أئمه را انکار کند، در حقیقت همه را انکار نموده است؟ حتی شیخ مفید اجماع امامیه را بر سر این نقل کرده که: اگر کسی امامت یکی از ائمه را انکار کند، و فرض بودن اطاعت و فرمان‌پذیری که خداوند برای او واجب دانسته را نادیده بگیرد کافر و گمراه است، و برای همیشه مستحق آتش جهنم است؟!.

آیا هیچ‌یک از این‌ها را ندانسته در حالی که خطاب به کسانی که برای بیعت کردن با او آمده بودند، می‌گوید: آگاه باشید که خدا از بالای آسمان و عرشش می‌داند من میلی به خلافت و ولایت کردن بر امت محمد را نداشته‌‌ام تا زمانی که رأی شما بر انتجاب من متفق شد، زیرا از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: هر خلیفه و والیی که بعد از من شئون امت را در دست بگیرد، بر روی لبه پل صراط ایستاده می‌شود، و ملائکه کارنامه عمل او را باز می‌کنند، اگر عدات پیشه بوده باشد، خداوند بخاطر عدالتش او را نجات می‌دهد، و اگر ستم‌پیشه و ظالم باشد، صراط بر او تنگ و باریک می‌گردد تا جایی که مفصل‌هایش درهم می‌شکند، پس به آتش جهنم درانداخته می‌شود، آنگاه نخستین چیزی که بوسیله‌ی آن می‌خواهد خود را از عذاب دوزخ حفظ کند بینی و صورتش می‌باشد، اما چون نظر و رأی شما بر سر این جمع شد، دیگر نتوانستیم شما را ترک کنم (حرف شما را نادیده بگیرم)[[1616]](#footnote-1617).

خواننده‌ی گرامی، آیا شما از این روایت چنین می‌فهمید که در آن‌جا نص صریح بر خلافت کسی که بعد از آن حضرت می‌آید، می‌باشد، یا در آن‌جا شروطی است که تنها باید در او پدیدار شود؟! و آیا کسی که بعد از او می‌آید، با عدالتش نجات خواهد یافت، همان‌گونه که حضرت علی گفت: «مردم، ابوبکر را به جانشینی او منصوب کردند، پس ابوبکر، عمر را به جانشینی منصوب کرد، آنگاه آنها سیره و روش زیبا را داشتند، و با عدالت در میان امت عمل كردند»، یا این‌که پل صراط، بخاطر ظلم آنها، بر آنها تنگ و باریک می‌شود، همان‌گونه که مدعیان شیعه علی معتقدند؟! آیا او ندانسته که خلیفه بر حق و منصوب شده از جانب خدا فقط اوست و دیگران این حق را غصب کرده است؟! در حالی که او به طلحه و زبیر ب می‌گوید: «شما را بخدا سوگند می‌دهم که آیا داوطلبانه برای بیعت کردن با من آمده‌اید و مرا بدان دعوت کرده‌اید؟! در حالی که من آن نمی‌پسندم. و در جایی دیگر: بخدا، من هیچ رغبت و تمایلی به ولایت نداشته‌ام، اما شما مرا به آن فراخواندید و بدان واداشتید. پس ترسیدم که اگر درخواست شما را رد کنم، مسلمانان دچار تفرقه و اختلاف شوند»[[1617]](#footnote-1618).

آیا همه اینها را ندانسته، در حالی که به مهاجران و انصاری که برای بیعت کردن با او آمده بودند، می‌گفت: من نیازی به ولایت شما ندارم، من به كسانی كه انتخاب كرده‌اید راضی هستم[[1618]](#footnote-1619).

پس آیا نمی‌دانست که امامت همچون نبوت است و فقط با نص صریح از طرف خدا بر زبان پیامبرش ‌خواهد بود، و بشر حق انتخاب و گزینش و تعیین کردن امام را ندارد؟!.

و آیا چنین دیدگاهی داشته در حالی که درباره‌ی ابوبکر و عمرب - همانگونه که روایت می‌شود- می‌گوید: آن دو حق مرا گرفتند، و من آن حق را برای آنها باقی گذاشتم، خدا آنها را ببخشاید![[1619]](#footnote-1620).

و به طلحه می‌گوید: وقتی که مردم در کنار بیت‌المال، برای بیعت کردن نمایان شدند: «دستت را برای بیعت دراز کن! آنگاه طلحه به او گفت: تو برای این کار از من شایسته‌تر و سزاوارتر هستی، و امروز مردم بخاطر تو جمع شده‌اند نه به خاطر من»[[1620]](#footnote-1621).

آیا او حق داشت با یکی بیعت کند یا آن را برای آن یکی باقی بگذارد، یا این حق مختص به خداوند است و بشر حق هیچ‌گونه انتخاب و دخالتی ندارد، و بدین ترتیب طلحه و قبل از وی شیخین ائمه‌ای خواهند بود که از طرف خداوند منصوب نشده‌اند؟!.

آیا حضرت علی هم همچون مدعیان شیعه‌گری او از همه نصوص خدا و پیامبرش که بیان شد چنین برداشت و فهم کرده‌اند که این فقط مربوط به امامت علی است؟!.

و آیا جماعت شیعه چنین می‌پندارد که حضرت علی و بقیه ائمه هشدار خود را - به گمان شیعه - به پیروان فراموش کرده‌اند که می‌گوید: بدون حجت کسی را منصوب نکنید؟![[1621]](#footnote-1622).

آیا حضرت علی ندانسته که از طرف خداوند متعال بر او نص وارد شده است در حالی که می‌گوید: «نزد من آمدید تا با من بیعت کنید آنگاه گفتم: نیازی به این کار نیست، و وارد منزلم شدم، آنگاه شما مرا بیرون کشاندید، دستم را بستم ولی شما دستم را گشودید و در اطرافم چنان ازدحام کردید که گمان كردم می‌خواهید مرا بکشید، و بعضی از شما می‌خواهد بعضی دیگر را بکشد! آنگاه با من بیعت کردید، و من از این کار شادکام و مسرور نبودم، و الله تعالی می‌داند که من از حکومت کردن میان امت محمد بیزار بوده‌ام[[1622]](#footnote-1623).

آیا او همه اینها را ندانسته است حال آن‌که وقتی بعد از قتل حضرت عثمان خواستند با او بیعت کنند، می‌گوید: «کاری به من نداشته باشید، و دیگری را بدست آورید، زیرا ما در مقابل امور رنگارنگ و فتنه‌آمیز و چهره‌های گوناگون هستیم، و دل‌ها بر این بیعت ثابت نمی‌ماند، و عقل‌ها بر این پیمان استوار نمی‌ماند، آفاق حقیقت را ابرهای تیره فراگرفته، و راه مستقیم حق نشناخته مانده، و بدانید اگر دعوت شما را بپذیرم بر اساس آن‌چه می‌دانم با شما رفتار می‌کنم، و به گفتار این و آن، و سرزنش سرزنش‌کنندگان گوش فرانمی‌دهم، اگر مرا رها کنید، مانند یکی از شما هستم، که شاید نسبت به رئیس حکومت از شما شنواتر و مطیع‌تر باشم در حالی که اگر من وزیر و مشاور باشم بهتر از آن است که امیر و رهبر شما گردم»[[1623]](#footnote-1624).

آیا حضرت علی چنین باور داشته که انتخاب او یا انتخاب صحابه بهتر از انتخاب خداوند است، در حالی که این آیه را می‌خواند:

﴿وَرَبُّكَ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخۡتَارُۗ مَا كَانَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ﴾ [القصص: 68].

«و پروردگار تو هر چه بخواهد می‌آفریند، و هر چه بخواهد، برمی‌گزیند، آنان (در برابر این فرمان) حق هیچ اختیاری ندارند».

و این در حالی است که به پندار آنها پیامبر فرموده است: خداوند متعال از خاکی، آدم را هر طوری که خواست، آفرید. پس فرمود: «و انتخاب می‌کند» خداوند من و اهل بیتم را بر همه‌ی انسان‌ها برگزید. پس ما انتخاب شدیم، آنگاه مرا بعنوان رسول و علی‌بن ابیطالب را بعنوان وصی قرار داد. سپس فرمود: «ما کان لهم الخیرة» یعنی این حق را برای بندگان قرار نداده‌ام، که انتخاب کنند، اما من هر کس را که بخواهم انتخاب می‌کنم[[1624]](#footnote-1625).

آیا چنین باور و عقیده داشته است؟! و آیا این جز همانند کسی نیست که می‌گوید: «پیامبر به این و آن گفته است: دستت را برای نبوت باز کن!».

آیا حضرت علی مشیت و فرمان الله تعالی را که وی را به عنوان خلیفه‌ی بعد از پیامبر قرار داده است، نپذیرفته، و به آن گردن ننهاده است؟! همان‌گونه که شیعیان به این روایت گمان می‌برند که پیامبر در شب معراج گفته است: «درهای آسمان برای علی گشوده شد و پرده‌ها کنار رفتند. تا جایی که به من نگاه کرد، و من به او نگاه کردم. سپس فرمود: اولین مطلبی (که الله تعالی) با من در میان گذاشت این بود که گفت: ای محمد!! به پایین خودت نگاه کن! آنگاه دیدم که حجاب‌ها دریده شده، و درهای آسمان گشوده شده است. و به علی نگاه کردم در حالی که سرش را بطرف من بلند کرده بود. با من سخن گفت، و من با او سخن گفتم. و پروردگارم با من سخن گفت: ای محمد! من علی را بعد از تو بعنوان وصی و معاون و جانشین تو قرار ‌داده‌ام، پس این مطلب را به او اطلاع بده، در حالی که او سخن تو را می‌شنود. من هم او را از این موضوع آگاه کردم، در حالی که در مقابل پروردگارم بودم، او هم به من گفت: من هم قبول کردم و اطاعت نمودم. آنگاه به ملائکه دستور داد که بر او سلام کنند، پس همه به او سلام کردند، و علی جواب سلام آنها را داد ... تا آخر روایت»[[1625]](#footnote-1626).

آیا حضرت علی این را دانسته در حالی که می‌گوید: «بخدا، علاقه‌ای‌ به مقام خلافت نداشته‌ام، و در ولایت طمع و آزی نداشته‌ام، اما شما مرا بسوی آن دعوت کردید و مرا وادار به آن کردید، (و من آن را پذیرفته‌ام) چون دوست نداشتم در میان شما اختلاف و چنددستگی پیش آید»[[1626]](#footnote-1627).

آیا وی مخالفت کردن با الله تعالی که او را از بالای هفت آسمان از میان مردم برگزیده و انتخاب کرده است، جایز می‌دانسته، و اطاعت کردن از بشر را واجب؟!.

آیا این را دانسته وقتی که گفت: و شما دستم را گشودید اما من آن را جمع کردم، و آن را دراز کردید، اما من آن را بسوی خود جمع كردم، سپس همچون شتران تشنه‌ای که به حوض آب نزدیک شده‌اند، و بر آن هجوم آورده‌اند، بر من هجوم آوردید، تا جایی که کفش‌ها پاره شد، و جامه‌ها پایین‌ افتادند و افراد ضعیف زیر دست و پاها افتادند، تا آخر مطلبی که آن حضرت در توصیف بیعتش به خلافت بیان کرده است[[1627]](#footnote-1628).

آیا این را دانسته است در حالی که می‌گوید: «من مردم را نخواستم، تا این‌که آنها مرا خواستند، و با آنها بیعت نکردم تا وقتی که مرا مجبور به آن کردند»[[1628]](#footnote-1629).

و گفته است: وقتی که دیدم شما دست بردار نیستید و خواهان جانشینی من هستید، (من هم پاسخ مثبت دادم) و گفتم: اگر من به آنها پاسخ مثبت ندهم دیگر کسی نخواهد بود که در میان آنان جای مرا پر کند، و عدالت مرا در میان آنها ایجاد کند[[1629]](#footnote-1630).

آیا و آیا... حال آن‌كه او همواره از ناخشنودی به كاری سخن می‌گفت كه -به ادعای شیعه- اگر به خاطر آن مسئله نمی‌بود، خداوند هیچ چیزی را نمی‌آفرید. حتی در رابطه با آن علی خطاب به ابن عباس ب در حالی كه کفش خود را وصله می‌زد گفت: قیمت این کفش چقدر است؟ گفت: قیمت و ارزشی ندارد. گفت: بخدا، این کفش پاره برای من باارزش‌تر از امارت بر شماست![[1630]](#footnote-1631).

اعتراف و اقرار حضرت علی به اصل شوری

حضرت علی هرگز چنین معتقد نبوده که مشروعیت خلافتش برآیند و نتیجه آن نصوصی است که شیعیان درباره‌ی او تصور می‌کنند و شما حال و وضع همه‌ی آنها را دانستید، و اگر چیزی از آنها حق می‌بود، حضرت علی بخاطر آن مبارزه و نبرد می‌کرد حتی اگر همه‌ی عرب برعلیه او دست به دست هم می‌دادند... بلکه ایشان چنین باور داشتند که مشروعیت خلافتش برگرفته از اصل شوری است که قرآن آن را نهادینه کرده، و پیامبر با راهنمایی و هدایت و سنت خویش آن را مورد تأکید قرار داده است.

چطور اینگونه نیست در حالی که می‌گوید: پیامبر فرمود: اگر کسی به سراغ شما آمد و می‌خواست تفرقه‌ و دو دستگی را به‌ وجود بیاورد، و زمام امور امت را به زور به دست بگیرد و بدون مشورت متولی امر شود، او را بکشید! چرا که الله تعالی اجازه این کار را داده است[[1631]](#footnote-1632).

و به معاویه می‌گوید: مردم تابع مهاجرین و انصار هستند و آنها بر والیان و استانداران و امیران دینشان در سرزمین‌های اسلامی گواه و ناظر می‌باشند؛ پس اینک آنها مرا پسندیده و با من بیعت کرده‌اند و من جایز نمی‌دانم و نمی‌توانم قبول کنم که شخصی چون معاویه بر این امت حکم براند و سوار بر آنها شود و آنها را دچار تفرقه اندازد.

وقتی که این سخن به گوش معاویه رسید، گفت: آنگونه نیست که می‌گوید: پس برای مهاجرین و انصاری که در اینجا هستند و با او بیعت نکرده‌اند، چه‌ جوابی دارد که بدهد؟! آنگاه حضرت علی گفت: وای بر شما! این امر فقط به بدری‌ها اختصاص دارد نه به همه‌ی اصحاب، و بر کره‌ی خاکی (زمین) هیچ بدری‌ای وجود ندارد جز اینکه با من بیعت کرده و با من است و یا برخاسته و رضایت داده‌ است. مواظب باشید که معاویه شما را در ارتباط با نفس و دینتان فریب ندهد؟![[1632]](#footnote-1633).

و در جایی دیگر به معاویه گفته است: «تو که در شام هستی لازم است که‌ در مدینه با من بیعت کنید؛ زیرا آن جماعتی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند بر اساس آنچه که با آنها بیعت کردند با من هم بیعت کرده‌اند. بنابراین برای کسی که در اینجا حاضر است حق انتخاب ندارد و غائب هم نمی‌تواند آن را نپذیرد، شوری فقط به مهاجرین و انصار اختصاص دارد، اگر آنها بر سر شخصی جمع شدند و او را امام نام نهادند، این کار مورد رضایت الله تعالی است، پس اگر کسی با طعنه زدن یا بدعت گذاشتن از دستور آنها شانه خالی کند، او را به بازگشت و فرمان‌پذیری دعوت می‌کنند، اگر بازهم سرباز زد، او را خواهند کشت؛ چون راه غیرایمانداران را مورد پیروی قرار داده است، و الله تعالی آن (امام که توسط شوری انتخاب شده است) را ولایت داده، اما او از پذیرفتن آن سرباز زده است. و او را وارد جهنم خواهد ساخت و البته که بد سرانجامی است!»[[1633]](#footnote-1634).

حضرت علی چنین عقیده دارد که اجماع و اتفاق نظر مهاجرین و انصار بر سر شخصی، همان رضایت الله تعالی است. بلکه بیعتش را بدون رضایت آنها نمی‌پذیرد، همانگونه که گفته است: بیعت با من صورت نخواهد گرفت مگر با رضایت مسلمانان و در ملاءعام و در حضور مردم[[1634]](#footnote-1635).

و او می‌گوید: «الله تعالی آنها را بر سر گمراهی جمع نمی‌کند و راه را از آنان گم نمی‌گرداند»[[1635]](#footnote-1636).

و در جایی دیگر به معاویه گفته است: تو که در شام هستی لازم است که‌ در مدینه با من بیعت کنید، همانگونه که‌ در مدینه بیعت کردن با عثمان بر تو واجب شد، در حالی که تو در شام استاندار عمر بودی، و همانگونه که بیعت کردن برادرت یزید با عمر در مدینه واجب شد در حالی که او استاندار ابوبکر در شام بود.

اما اینکه می‌گویی: «بیعت من صحیح نیست، چون اهل شام وارد آن نشده‌اند، (در جواب باید بگویم) که آن یک بیعت است که حاضر و غایب باید آن را انجام دهند، در این ارتباط، نظری مستثنی نمی‌شود، و انتخاب و گزینش دوباره از سرگرفته نمی‌شود، و کسی که از آن بیرون رود و به آن بیعت پایبند نباشد، یاوه‌گو است و کسی که در این میان ریاکارانه و دورویانه رفتار می‌کند، چاپلوس و متملق است»[[1636]](#footnote-1637).

و همواره به معاویه می‌گفت: بدان که تو از پسران آزاد شده‌ای (مراد آزاد شدگان مکه‌) هستی که خلافت برای آنها حلال نیست و شوری بر آنها عرضه‌ نمی‌گردد[[1637]](#footnote-1638).

و پسرش حسن نیز در صلح‌نامه‌ای که میان معاویه و او منعقد شد، به او گفت: این چیزی است که حسن‌بن علی‌بن ابیطالب بر سر آن با معاویه بن ابوسفیان مصالحه کرده است، با او مصالحه کرده بر سر اینکه ولایت و فرمانروایی مسلمانان را به او بدهد به این شرط که در میان آنها به کتاب الله تعالی و سنت رسول خدا و سیره‌ی خلفای راشدین عمل کند. معاویه بن ابوسفیان حق ندارد که بعد از خود، با کسی عهد و پیمان ببندد (جانشین برای خود تعیین کند) بلکه مسئله جانشینی بعد از او را شورای مسلمانان تعیین خواهد کرد[[1638]](#footnote-1639).

آیا به‌ نظر شما بعد از همه اینها، حضرت علی یا پسرش همچون کسانی که مدعی شیعه‌گری برای آنها هستند، چنین باور دارند که الله تعالی بر آنها نص گذاشته است یا اینکه آنها، به مبدأ شوری اعتراف کرده و بوسیله آن، امامت خود را برای مؤمنان به رسمیت می‌شناختند بدون اینکه به مقوله یا نصی از نص‌هایی که آن جماعت (شیعه) در مورد آنها اندیشیده‌اند، بپردازند؛ در حالی که‌ آنها در کمال مخالفت با یارانش بسر می‌بردند و در جایی قرار داشتند که به شدت به ذکر نصی از آن نصوص احتیاج داشتند، تا بوسیله آن به‌ معاویه پاسخ بگویند، معاویه‌ای که برای علی دلیل آورده که اهل شام با او جمع نشده و بیعت نکرده‌اند؟!.

آیا حضرت علی مثلاً به حضرت معاویه گفته‌ که: انتخاب و بیعت اهل شام فاقد ارزش و قیمت است مادام که الله تعالی و پیامبرش بر امامت من نص نهاده‌اند؟! یا اینکه آن حضرت برای بیعت خود، به اجتماع و هم‌گرایی و توافق‌ اهل مدینه بر سر او، استناد کرده است، تا جایی که مشروعیتی برای خلافت خود نمی‌بیند، مگر با قیاس و سنجش آن بر بیعت صدیق و فاروق و ذی‌النورین ش، و اینکه بیعت آنها، رضایت الله تعالی را در پی داشته است و آنها خلفای راشدینی بوده‌اند که سزاوار آن می‌باشند که کسانی را که بعد از آنها می‌آیند، به اقتدا کردن به خود فرابخوانند، نه اینکه آنها حق دیگران را غصب و ضبط کرده باشند. و عکس و خلاف این را معتقد نبوده است در حالی که (خلافت) آنها را به رسمیت می‌شناسد و به حساب اعتقاد شیعه، به یقین می‌داند که امامت با انتخاب یا شوری نمی‌باشد، بلکه با نصی از طرف الله تعالی و رسولش تعیین می‌شود، و کسی از غیر این راه وارد ‌شود، کافر است و کسی که هم با او دوست شود و بنای رفاقت نهد، او هم مثل اوست. و کسی که ولایت او را ترک گوید، از اسلام خارج است، همانگونه که این مقوله را به رسول خدا نسبت داده‌اند. همانگونه بر شما گذشت. و در این باره ده‌ها روایت را وضع کرده، و برای آنها ابوابی را قرار داده‌اند، مانند باب اینکه: اعمال جز با ولایت پذیرفته نمی‌شود، و باب: کفر مخالفان و ناصبی‌ها و غیر آنها.

آیا شیعیان چنین باور دارند و می‌پذیرند که حضرت علی از حق خود گذشته، در حالی که می‌داند، چشم‌پوشی از آن حق، به مثابه‌ی خروج از دایره اسلام و نابودسازی اعمال و طاعات و عبادات است، همانگونه که آنها گمان می‌برند؟ گذشته از این، حضرت علی ولایت افراد قبل از خود را می‌پذیرند و امامت آنها را به رسمیت می‌شناسند، بلکه رسمیت و شرعیت امامت خود را از امامت آنها استمداد می‌کنند و معتقد است که این کار مایه رضایت الله تعالی است، و باور دارد که آنها سیره‌ای نیک و عدالتی (همه‌جانبه) در میان مسلمانان به یادگار گذاشتند. و ایشان معتقد بود که بهتر و افضل‌تر آن است که وزیر و معاون آنها باشد نه اینکه امام بشود و یا به بیعت کردن با دیگری فرابخواند، و برای آنها تأکید کند که برای کسی که انتخابش می‌کنند احترام قائل است و همانگونه که گفته است: از همه آنها بیشتر از او اطاعت خواهد کرد؟

وی، به حساب اعتقاد شیعه چنین باور نداشته‌ که خیر در آن است که الله تعالی برگزیده است؛ بلکه خلاف این را نظر داده است و عقیده داشته که اگر وزیر باشد، بهتر از آن است که‌ خداوند او را به‌ عنوان امیر برگزیند.

آری، شیعیان از ما می‌خواهند که اینچنین بگوییم و بدینسان آنان از ما می‌خواهند که اینگونه درباره او اعتقاد داشته باشیم.

بلکه معتقد است که انتخاب کردن آن توسط بشر، بهتر از انتصاب و برگماری امامی منصوب از طرف الله تعالی است، لذا مردم را تشویق به‌ طاعت کسی می‌کند که او را انتخاب کرده‌اند. از همین رو خود در این زمینه پیش‌قدم می‌شود و او به حساب آن جماعت (شیعه) می‌داند که این کار خلاف اراده الله تعالی است، و الله تعالی میلیون‌ها سال قبل از آفرینش همه اشیاء، بر امامت علی نص نهاده است و علی، خاستگاه آفرینش همه چیز است.

شیعیان چنین وانمود می‌کنند و به ما نشان می‌دهند که حضرت علی از همان زمان پیدایش عشیره همه‌ی این مقولات و همه‌ی آن نصوصی را که آن جماعت برای او تصور می‌کنند، -که‌ با «إنما ولیکم الله» «وإنما یرید الله» و ده‌ها و بلکه صدها نص و عبارت دیگر شروع می‌شود و با حادثه‌ی غدیر پایان می‌یابد - به پشت دیوار زده تا منصوب کردن غیر خود را ببنید، و دستور خدای و پیامبرش را وانهد، و بدین وسیله با خشمگین کردن خدای ، در پی رضایت و خشنودی مردم برآید.

گویی او این فرموده رسول خدا را فراموش کرده که می‌فرماید: هر کس رضایت مردم را با خشم الله تعالی کسب کند، الله تعالی کسی را که به مدح او پرداخته‌، به ذم‌کننده او تبدیل می‌نماید[[1639]](#footnote-1640).

و این فرموده پیامبر : دین ندارد آن کس که به‌ فرمان کسی عمل نموده‌ که نافرمانی خداوند کرده است[[1640]](#footnote-1641).

حضرت علی س معتقد بود هر کسی غیر از او متولی امور مسلمانان بشود، نافرمانی خداوند نکرده است، چگونه (چنین است) در حالی که خود او به اطاعت کردن از او فرامی‌خواند و معتقد است که این کار مایه خشنودی الله تعالی می‌باشد.

تو گویی او این فرموده‌ی رسول خدا را هم به بوته فراموشی سپرده: کسی که با خشمگین کردن الله تعالی سلطان ستمگری را راضی گرداند، از دین الله تعالی خارج شده است[[1641]](#footnote-1642).

بلکه قول خودش را هم فراموش کرده است: «دین ندارد کسی که از مخلوقی اطاعت می‌کند که او به معصیت خالق دستور می‌دهد»[[1642]](#footnote-1643). و غیر اینها.

چه رسد به ده‌ها روایت دیگری که در عقاب و کیفر کسی وارد شده‌اند که به‌ ناحق مدعی امامت باشد یا از امامی ظالم اطاعت کند.

مانند این گفته‌ی آنها از صادق: سه کس هستند که الله تعالی در روز قیامت به آنها نگاه نمی‌کند، آنها را پاک نمی‌سازد و عذاب شدیدی آنها را انتظار می‌کشد: کسی که به دروغ ادعا کند که‌ از جانب خدا امام شده است؛ کسی که امامی را انکار کند که از جانب خدا آمده است، و کسی که گمان برده برای آن دو - یعنی ابوبکر و عمر- بهره‌ای از اسلام و مسلمانی هست.

و صادق درباره‌ی این آیه:

﴿وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ تَرَى ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَى ٱللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسۡوَدَّةٌ﴾ [الزمر: 60].

«و روز قیامت آنان را كه بر خداوند دروغ بستند، خواهى دید كه چهره‏هایشان سیاه شده است».

گفته‌: (آن جهنمیان) کسانی هستند که مدعی هستند امام می‌باشند ولی امام نیستند، اگرچه علوی و فاطمی هم باشد.

و این قول صادق: کسی که ادعای امامت بکند در حالی که از اهل آن نباشد، او کافر است.

- و این‌که‌: این امر را غیر از صاحب و لایق آن مدعی نمی‌شود مگر آنکه الله تعالی عمرش را قطع خواهد کرد.

- و این‌که‌: کسی که بیرون از نظام اسلامی مردم را به‌ سوی خود فرابخواند و در میان آنها کسی برتر از او باشد، چنین شخصی گمراه و مبتدع است.

و قول باقر: کسی که مدعی مقام ما - یعنی امامت - بشود، او کافر است، و روایات دیگری که بسیار زیاد هستند[[1643]](#footnote-1644).

و بدین ترتیب، سخنان امیرالمؤمنین علی که پیشتر عنوان شدند، همه آنچه را که در اول کتاب از احادیث و روایات منسوب به الله تعالی و پیامبرش و صحابه و ائمه آوردیم، بی‌پایه و ساقط کرده است.

و آن حضرت اقرار و اعتراف خود را نسبت به منهج و روش قرآن کریم تأکید کرده است:

﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل‌عمران: 159].

«و درکارها با آنان مشورت کن».

﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشوری: 38].

«و کارهایشان در میانشان بر اساس مشورت و شوری است».

لذا جای تعجب نیست که می‌بینیم این مقوله را بسیار تکرار می‌کند: «شورا صرفاً به مهاجرین و انصار اختصاص دارد، اگر آنها بر سر شخصی جمع شوند و او را امام نام نهادند، این کار مایه رضایت الله تعالی است».

و باز هم جای تعجب نیست که درباره‌ی مهاجرین و انصار به معاویه می‌گوید: الله تعالی آنها را بر گمراهی قرار نمی‌دهد (و در لفظی: آنها را بر سر گمراهی جمع نمی‌کند) و آنها را به بیراهه نمی‌کشاند. (و آنها را کور نمی‌سازد)[[1644]](#footnote-1645). و به خوارج که وی را تخطئه کردند و گمراه دانسته بودند، می‌گفت: «اگر شما بر سر حرف خود هستید و گمان می‌برید که من اشتباه کرده‌ام و گمراه شده‌ام، پس چرا به‌ خاطر این گمراهی من، عموم امت محمد را گمراه می‌دانید؟!»[[1645]](#footnote-1646).

چگونه اینگونه نباشد در حالی که وی از پیامبر شنیده است که می‌فرمود: «امت من بر سر گمراهی جمع نمی‌شود»[[1646]](#footnote-1647).

خلاصه این باب

خواننده گرامی، در این باب مشاهده کردی که چگونه دروغ بستن بر الله تعالی و پیامبرش یکی از بزرگترین دستاویزه‌های هواپرستان برای تغییر دادن عقاید و احادیثی است که الله تعالی هیچ دلیلی بر صحت آنها نفرستاده و ما شما را از ده‌ها نصوص و عبارت ائمه آگاه کردیم که از کثرت دروغ‌سرایان بر آنها خبر می‌دهند، آنها در آن روایت‌ها، دعوت می‌کنند به اینکه آن عبارت‌ها با کتاب‌ خدا و سنت پیامبرش مقایسه گردد، و این مسئله در ضعف و ناتوانی سندهای بزرگترین عقیده شیعه، آشکارا تبیین شد، تا جائی که دیگر، چیزی از آن، از آنها پذیرفته نیست، پس دیدیم که چگونه متون آن روایت‌ها با عقل سلیم و نقل صحیح در تعارض است و چگونه خود ائمه آن خیال‌اندیشی‌ها و دروغ‌ها را با اقوال و کردار خودشان تکذیب کرده‌اند.

باب چهارم   
امامت و صحابه

امامت و صحابه

خواننده‌ی گرامی! چه بسا که شما بعد از همه‌ی اینها، راجع به‌ آن دیدگاه‌هایی که درباره صحابه و اهل بیت روایت می‌شود، یعنی آن روایت‌هایی که شیعه‌ها در کتاب‌ها و مجالسشان تکرار می‌‌نمایند، مانند مظلومیت زهرا ل، غصب خلافت از علی و مجبور کردن او به‌ بیعت و امثال اینها، سؤال داشته باشید.

از همین روی می‌گویم: ما همین جا رحل اقامت افکنده‌ایم تا از روشنی این امر و حقیقت آن حال و وضع آگاه شویم.

ما هر بحث و تحقیق و زحمتی که درباره متن و سند روایت‌های فراوان سابق انجام داده‌ایم، فقط به منظور شناخت حقیقت آن مسئله گوهری (یعنی مسئله امامت و نص) بوده است. مسئله‌ای که از نظر بعضی‌ها - همانگونه که پیشتر اشاره کردیم - از مهمترین ارکان اسلام است، در حالی که بعضی‌ها می‌گویند: این مسأله در زمان پیامبر اصلاً وجود نداشته است، بلکه بعد از سپری شدن مدت زمان مدیدی از آن، پدیدار شد.

و قبل از آنکه وارد اصل قضیه و هدف شوم می‌گویم:

اگر شما از یک نفر شیعی بپرسی: آیا راضی هستی که ما شما شیعیان را متهم کنیم به اینکه می‌گویید: جبرئیل اشتباه کرده که وحی را بر محمد فرود آورده، یا شما شبی دارید که از آن به شب لطفیه یاد می‌کنید و غیر اینها؟! فوراً به شما می‌گوید: خیر، امکان ندارد که راضی شویم!.

اگر به او بگویی: مردم همه این حرف‌ها را می‌زنند؟!.

خواهند گفت: باید ثابت کنید!، شما از ما سؤال کنید که‌ ما حقیقت را به شما خواهیم گفت، حسینیه‌های ما همیشه باز هستند، اگر می‌خواهی خودت نگاه کنی و مطمئن شوی، پس بیا و سری به آنها بزن!.

به همین خاطر به‌ هر شیعه‌‌ای می‌گویم: چرا شیعه این را بر دیگران تطبیق نمی‌دهند؟! بلکه چرا آن را بر صحابه‌ی رسول خدا تطبیق نمی‌دهند؟!.

وقتی که آنها می‌آیند و حسینیه‌ها را بعنوان دلیل و مدرکی برای رد این ادعای ما مطرح می‌کنند، آیا قرآن نمی‌تواند بعنوان دلیل و مستندی برای رد تبلیغات زهرآگین آنها برعلیه صحابه، باشد؟!. کم نیستند آن آیاتی که نویدبخش رفتن آنها به بهشت‌هایی می‌باشند که در زیر آنها رود‌هایی جریان دارد.

همانند این گفته الله تعالی:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: 100].

«و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به شیوه نیکویی از آنها پیروی کردند، الله تعالی از آنها راضی شد و آنها از او راضی شدند. و برای آنان باغ‌هایی آماده ساخته که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند، برای همیشه در آن باقی می‌مانند. این است رستگاری بزرگ».

آیا، مگر وعده‌ی الله تعالی به مهاجرین و انصار حق نیست؟ آیا تردیدپذیر است؟! (نعوذبالله) در حالی که الله تعالی خلاف وعده‌ خود عمل نمی‌کند، و او آنها را به بهشت‌هایی وعده داده است که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند و برای همیشه در آن باقی می‌مانند. یا اینکه این قبیل از روایت‌های کاذب کافی هستند تا کلام الله تعالی را مردود شمارند و آن را به پشت دیوار اندازند؟! ما حق داریم که از شخصی عامی و بی‌سواد - چه رسد به یک متعلم - بپرسیم که آیا تو کلام خداوند را ترجیح می‌دهی یا کلام علما و آقایانت را؟!.

در قلب شما کدام یک از این دو، بزرگتر و از اهمیت بیشتری برخوردار است؟! و می‌خوهی در روز قیامت، کدام یک از این دو برای تو شفاعت و میانجی‌گری کنند؟! و خیال می‌کنی که در روز قیامت، کدام یک از این دو می‌تواند بعنوان عذر تو تلقی شود؟!

آیا از قرآن پیروی می‌کنید یا این‌که‌ اقوال علمای خود را به‌ عنوان دستگیره‌ قرار می‌دهید و قرآن را کنار گذاشته‌ و یا به‌ تأویل و تفسیرکردن آن هر طور که دلت بخواهد، می‌پردازید؟!.

الله تعالی می‌گوید: به آنها وعده بهشت‌هایی را داده است که در زیر آنها جویبارهایی قرار دارند. اما از آن طرف تو می‌گویی: آنها مرتد شدند و دینشان را تغییر دادند!!.

آیا در نظر تو احتمال اشتباه بودن کلام خدا وجود دارد، اما احتمال اشتباه بودن آن روایت‌ها و اقوال علما صفر است؟!.

ای کسی که رسول خدا را دوست داری و به الله تعالی ایمان داری! آیا می‌پسندی که کسی به الله تعالی یا به رسولش آسیب برساند؟! آیا راضی می‌شوی که کسی به آنها ناسزا بگوید؟! و آیا هرگز از کسی شنیده‌ای که به آن دو ناسزا بگوید؟! بی‌شک خواهی گفت: نه، اما آیا نمی‌دانی که فحش دادن به زنان پیامبر به منزله فحش دادن به الله تعالی و نیز پیامبرش می‌باشد؟!.

اگر بگویی: چگونه؟ به تو می‌گویم: پیامبر در طول حیاتش با زنانش باقی ماند و هیچکدام از آنها را طلاق نداد، تا اینکه از جهان رُخ بربست. آیا کسی به این راضی می‌شود که پیامبر را توصیف کند به اینکه با زنی کافر یا مرتد یا منافق یا حتی بدکاره باقی مانده است؟! متأسفانه این چیزی است که بعضی از شیعیان بدان معتقد هستند و چنین قضایایی را برپا می‌دارند.

آیا این بزرگترین فحش و ناسزاگویی به پیامبر نیست؟! این مقوله، او را متهم می‌سازد که زنی فاسد انتخاب کرده است، بلکه آیا این مقوله، انگشت اتهام را به سوی خدا دراز نمی‌کند که راضی شده پیامبرش چنین زنی داشته باشد؟! این در حالی است که الله تعالی هر آنچه را که در آینده اتفاق خواهد افتاد، می‌داند؟!.

همانا این بد و بیراه‌ها در ارتباط با صحابه هم گفته می‌شود؛ چگونه رسول خدا راضی می‌شود که در طول حیاتش با رؤسای منافقین همصحبت و رفیق شود؟! بلکه (چگونه است) که ابوبکر را سر کاروان حج قرار می‌دهد و در حالی که خود در قید حیات است وی را پیشنماز مردم قرار می‌دهد؟! آیا طعنه زدن به حضرت ابوبکر و عمر ب به منزله طعنه زدن به رسول خدا نیست؟!.

چطور اینگونه نیست در حالی که طبق ادعای شیعه، مسلمانان بواسطه امثال آنان گمراه شد‌ه‌اند؟ (نعوذ‌بالله) اگر گفته شود: ارتداد یا نفاق آنها بعد از فوت پیامبر حاصل شده است؟ می‌گوییم: پس شما از کتاب خدا و سنت پیامبرش نص و عبارتی در دست ندارید که ثابت کند آنها در دوران پیامبر مرتد یا منافق شده‌اند. و گرنه شما پیامبر را متهم کرده‌اید به اینکه منافقان را تحت حمایت و سرپرستی خود قرار داده و آنها را به خود نزدیک کرده است و امت را بوسیله آنها فریب داده است،... و در خصوص بعد از وفات هم باید بگوییم: همانگونه که همه می‌دانیم، دیگر وحی قطع شده است. و انشاءالله در این باره توضیح بیشتری خواهیم داد.

بر این اساس می‌گویم: وقتی که آن روایت‌ها و بلکه روایت‌های دیگری را مورد بررسی و مداقه قرار می‌دهیم که با آن‌ها مخالف هستند، و روایات دیگری که‌ حاوی نفی نص می‌باشند و یا راجع به‌ تعریف و تمجید از صحابه وارد شده است، و همچنین روایاتی را به‌ چالش می‌کشانیم که‌ از ائمه - رحمهم الله تعالی - نقل شده که با ظاهر قرآن جور درمی‌آیند، روشن می‌شود که بعد از وفات پیامبر نه تنها نصی بر امامت علی وجود نداشته، بلکه این مسئله به شورای وقت موکول شده است. و این به خوبی نشان می‌دهد که یاوه‌گویی‌های آنان که می‌گویند: خلافت از علی غصب شده و او به اکراه و اجبار به بیعت کردن با خلفای سه‌گانه تن داده است، و نیز این‌که‌ زهرا مظلوم واقع شده است و نحو اینها...، باطل و بی‌پایه و بی‌اساس می‌باشند.

در سایه این قاعده سودمند و کلی برای شما روشن می‌شود که در میان این روایت‌ها، کدام یک دروغ محرز و کدامیک صحیح است؛ اما موردی به آن اضافه و یا از آن کم شده است، یا از وجه و شکل خود تغییر یافته و در آن اغراق شده است، یا بر غیر جایگاه خود حمل شده است، با این حال، صحابه هم بشری هستند غیرمعصوم، از آنها هم اشتباه و فراموشی بروز می‌یابد، و در این میان الله تعالی تنها کسی است که آنها را مورد محاسبه قرار می‌دهد، و آنها دارای آنچنان فضیلت همصحبتی‌ای (با پیامبر ) بوده‌اند که در این راستا کسی به پای آنها نمی‌رسد!.

همانا در صدد این نیستم که درباره آن روایت‌ها داد سخن دهم، اما می‌گویم: آن دوره‌ی تاریخی و آن نسل، تنها و تنها دستاورد تربیت مکتب محمد می‌باشند، و اگر با چشم انصاف و واقع‌بینی - نه چشم وابستگی - در آن نسل اندیشه کنیم، می‌بینیم که نسلی آرمانی هستند. چگونه اینگونه نباشد در حالی که دست‌پرورده‌ی آموزگار اول و بهترین مربی، پیامبر می‌باشند!.

و اگر دلیلی واضح و روشن بر این مسأله می‌خواهی، پس این گفته الهی را بخوان:

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٢﴾ [الجمعة: 2].

«او کسی است که در میان آن بی‌سوادان رسولی را از خودشان فرستاد، که آیات خدا را بر سر آنان می‌خواند، و آنها را تزکیه می‌دهد، و قرآن و حکمت و فرزانگی را به آنها یاد می‌دهد و اگرچه در گذشته آنها در گمراهی آشکاری بودند».

دقت کن! این چه کسانی هستند که پیامبر قرآن را بر سر آنان خوانده و آن را به ایشان یاد داده است و نیز سنت را به آنها آموخته است؟ آنها را پرورده و تزکیه کرده است، در حالی که آنها قبل از تمامی اینها در گمراهی آشکاری بوده‌اند؟!.

وقتی که این آیه را می‌خوانی و در معنای آن اندیشه و تدبر می‌کنی، به منزلت آن صحابیانی پی خواهی برد که بعضی از شیعیان آنها را کفر و نفرین می‌کنند (نعوذبالله!).

کسی که در کتاب الله تعالی اندیشه می‌کند، می‌بیند که از آن نسل ممتاز و منحصر به‌ فرد تعریف و تمجیدی عطرآگین به‌ عمل آمده است، خواه از مهاجران یا از انصار، و خواه کسانی که قبل از فتح مکه مسلمان شدند یا بعد از آن، بی‌شک هر یک دارای درجات و مراتبی می‌باشند:

﴿وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [النساء: 95].

«خداوند به هر یک (از دو گروه مجاهد و وانشستگان معذور) منزلت زیبا (و عاقبت والائی) وعده داده‌است».

به هنگام ثنا و تعریف الله تعالی از صحابه و نیز به هنگام مذمت او نسبت به منافقین تدبر کن، زیرا‌ شما ملاحظه خواهی کرد که آنها دو گروه ضد هم هستند، و به همین خاطر است که خداوند متعال صحابه را ذکر کرده و آنها را مدح نموده، پس منافقین را ذکر و ذم نموده است، و حتی در یک آیه هم نگفته است: این منافقان، کسانی هستند که خداوند قبلاً به آنها وعده خوبی داده است، بلکه خدای سبحان از دو گروه متفاوت و متضاد با هم سخن گفته است، همانگونه که وی فرموده است:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: 100].

«و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به شیوه نیکو از آنها پیروی کردند، الله تعالی از آنها راضی شد و آنها از او راضی شدند. و برای آنها باغ‌هایی آماده ساخته که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند، برای همیشه در آنها باقی می‌مانند. این است رستگاری بزرگ».

سپس در آیه‌ای که مستقیماً بعد از آن آمده است، گفته است:

﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡ﴾ [التوبة: 101].

«و از میان اعراب بادیه‌نشین که اطراف شما هستند، جمعی منافق هستند، و از میان اهل مدینه، گروهی سخت به نفاق پایبندند، تو آنها را نمی‌شناسی ولی ما آنها را می‌شناسیم».

نگاه کن! خداوند متعال در ارتباط با پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار داد سخن داده، و آنها را به جاودانگی در بهشت وعده داده و سپس درباره منافقان سخن گفته است. بنابراین، اگر خلفای راشدین، اولین مهاجرین و انصار نباشند، در این صورت، چه کسانی (اولین) خواهند بود؟!.

جداً جای بسی تأسف است که دین انسان دستخوش تمایلات و خواسته‌های نفسی گردد و از دین چیزی را قبول کند که مطابق با خواسته و آرزویش باشد، اما آنچه را که مخالف هوا و خواسته‌اش باشد، با هر وسیله‌ای که ممکن است، به‌ رد آن بپردازد. برای مثال، شیعیان در تأویل این گفته الهی:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ﴾ [الفتح: 29].

«محمد فرستاده‌ی خداست، و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید و در میان خود مهربانند، پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی، در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند، نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است».

به‌ صورت دلبخواه عمل می‌کنند. چه این آیه نصی صریح و روشن در تمجید از صحابه‌ی پیامبر و توصیف کردن آنان به برترین توصیفات می‌باشند، اما باز با این وجود، بعضی از شیعیان کوشیده‌اند که با همه‌ی توان خود، آیه را رد کنند. لذا گفته‌اند: سخن خداوند در آخر آیه:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا﴾ [الفتح: 29].

«خداوند به كسانی از ایشان كه ایمان بیاورند و كارهای شایسته بكنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد».

بر تبعیض دلالت دارد! با وجود این‌که‌ آیه‌ تنها از مومنین بحث رانده‌، آنان که‌:

﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ﴾ [الفتح: 29].

آیا یک منافق یا یک کافر به چنین اوصافی توصیف می‌شود تا امثال این افراد بگویند: خداوند متعال تنها کسانی را که ایمان آورده‌اند، وعده داده است نه بقیه؟!.

گفتنی است که‌ واژه‌ی (منهم = از ایشان) در آیه مزبور، برای بیان جنس و یا تأکید است، مثال برای بیان جنس همچون آیه‌ی:

﴿فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ﴾ [الحج: 30].

«و از (پرستش) پلیدها ، یعنی بتها دوری كنید».

منظور از آیه این نیست که از بت‌های پلید دوری کنیم و بقیه بت‌های دیگر را واگذاریم؛ بلکه منظور این است: از جنس این بت‌ها که‌ پلید هستند، بپرهیزید. و مثال برای تأکید این آیه‌ است:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلۡقُرۡءَانِ مَا هُوَ شِفَآءٞ وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الإسراء: 82].

«و از قرآن آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنان، نازل می‌کنیم».

واژه‌ی (من) در اینجا، برای تبعیض نیست، بلکه برای تأکید است، پس آیه‌ی فوق الذکر ما هم همینگونه است.

علاوه بر این، خداوند در تورات و انجیل آنها را بدون (منهم) توصیف کرده است:

﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ﴾ [الفتح: 29].

با این حساب، آیا الله تعالی در تورات، به اندازه کافی روشنگری نکرده است؟!.

به همین خاطر، مشخص می‌شود که واژه (منهم) در قرآن، برای بیان جنس یا برای تأکید است، زیرا امکان ندارد که کتاب‌های آسمانی مخالف و معارض یکدیگر باشند.

حال آیا مشاهده‌ کردید که هوا و هوس چگونه شخص را به زیر چتر حکومت خود می‌کشد؟! (پناه بر خدا) از این مقوله!! اکنون گفته‌ی حضرت علی که درباره‌ی اصحاب پیامبر عنوان شده و در نهج‌البلاغه آمده است را اضافه می‌کنیم. او گفته است: «اصحاب محمد را آنگونه دیده‌ام که کسی از شماها، بدان‌ها شبهاتی ندارد، آنها شب را سجده‌کنان و قیام‌کنان به صبح رسانده، خاک‌آلود و آشفته‌مو صبح می‌کردند، به تناوب پیشانیشان را بر زمین می‌گذاشتند و به‌ خاطر یاد کردن معادشان، به چیزی همچون اخگر چنگ می‌زدند، از بس که سجده می‌بردند تو گویی جلوی چشمانشان دسته گوسفندی قرار دارد (و آنها شبانان آنهایند) وقتی که یاد خدا به میان می‌آمد، سیل اشک از چشم‌هایشان جاری می‌شد، تا جائی که پهلوهایشان را هم خیس می‌کرد، و همچون درختی که در روزی که هوا طوفانی و وخیم است و خم می‌شود، آنان هم از ترس عقاب و به امید پاداش خم و کشیده شده بودند»[[1647]](#footnote-1648).

شما را به‌ خدا، کدامیک از این دو، با قرآن سازگاری و تناسب دارد؛ سخن علی یا سخن کسانی که چیزی را پیروی می‌کنند که مطابقه خواسته‌هایشان باشند؟! (پناه بر خدا).

همچنین، در تعریف و تمجید زیر که حضرت علی نسبت به حضرت عمر (و بنابه قولی نسبت به ابوبکر ) ارائه داده است، دقت کن. ایشان گفته است: «به خدا سوگند که فلانی بسیار سختکوش[[1648]](#footnote-1649) بوده است، به‌ حقیقت که‌ کجی را راست کرد، بیماری را معالجه کرد، سنت را برپا داشت و بدعت را پشت سرش انداخت، و در حالی رفت که لباسش پاک و درونش کم عیب بود. به خیر آن (خلافت) دست یافت و خود را از شر و بدی آن دور داشت، طاعت خود را برای خداوند انجام داد و آنچنان که باید، نسبت به او تقوا پیشه کرد؛ در حالی رحلت کرد که‌ آنها را در راه‌های منشعب و پرفروعی باقی گذاشت که گمراهی بدان‌ها راه نمی‌یابد، و هدایت‌یافته، یقین پیدا نمی‌کند»[[1649]](#footnote-1650).

طبق معمول که برای شما ذکر کردم، باز هواپرستی این سخن شیرین حضرت علی را هم در می‌نوردد، (و آن را دستخوش تغییر و تحریف می‌گرداند) زیرا این سخن، اساس و پایه مذهب شیعه را از بنیان برمی‌کند، همانگونه که شیخ میثم بحرانی گفته است[[1650]](#footnote-1651): «بدان که شیعه، در اینجا، سؤالی مطرح کرده‌اند و گفته‌اند: این تعریفاتی که امام علی درباره‌ی یکی از آن دو نفر ارائه کرده است، با اجماع‌ ما که آنها را تخطئه می‌کند، و منصب خلافت را به آنها نمی‌دهد، مغایرت تمام دارد، پس یا این سخن از جمله سخنان وی نیست و یا اینکه اجماع و توافق دسته‌جمعی ما اشتباه است». شیعه برای رد این عبارت واضح و روشن به هر دری زده‌اند، مثلاً گفته‌اند: حضرت علی به این خاطر این حرف را زده است تا توجه آن مردمان را به سوی خود جلب کند، زیرا آنها به‌ شدت به شیخین اعتقاد داشته‌اند. بی‌خبر از اینکه آنان با این سخن، او را متهم می‌سازند که به‌ خاطر دنیا، حاضر شده دروغ هم بگوید. حاشا و کلا که حضرت علی چنین کرده باشد. گذشته از این، آیا ایشان به آن همه تأکیدات و مبالغات احتیاج دارد، اگر حقیقت تعریف را نخواسته باشد؟!

اما من به شیعه می‌گویم: خیر، سخن سرور ما، حضرت علی صحیح است، و اجماع شیعه بی‌شک اشتباه است؛ پس به کلام خداوند مراجعه کنید و به سخن روشن واضح حضرت علی مراجعه کنید که در آن آگاهی و ره‌یافتگی وجود دارد.

بسا که در این باب، بتوانیم با فشردگی شدید، جستی به جوانب کوتاه بزنیم که حقیقت آن نسل را برایمان روشن می‌سازند، و نیز واقعیت رابطه میان سایر صحابه با اهل بیت را بخوبی تبیین می‌نمایند.

فضائل امت محمد

مناقشه‌ای در این نیست که خداوند متعال بعثت پیامبران و رسولانش را با بعثت محمد خاتمه داد، و شکی در این نیست کسی که‌ خاتمه‌دهنده همه‌ی رسالت‌های آسمانی است، باید که از همه‌ی پیامبران و رسولان ‡ برتر باشد. از همین جا لازم است که جامعه و قومی هم که او به سوی آنها فرستاده شده است، از همه‌ی امت‌ها برتر و بزرگتر باشند. این در حالی است که پیامبر فرموده است: «با هفتاد امت برآورد شدید، که شما در نظر خدا، از همه‌ی آنها برتر و گرامی‌تر بودید»[[1651]](#footnote-1652). روایت‌هایی که در این باره از شیعه نقل شده است، فراوان هستند و ما تعدادی از آنها را ذکر خواهیم کرد:

از حضرت علی نقل است که «وقتی که الله تعالی محمد را به‌ عنوان نوری قبل از خلق کردن آب، عرش، کرسی، آسمان‌ها، زمین، لوح، قلم، بهشت، جهنم، ملائکه و آدم و حوا آفرید، گفت: تو برگزیده‌ی من هستی، تو محبوب من هستی، تو بهترین خلق من هستی و امت تو بهترین امت است که برای مردم خارج کرده شده‌اند»[[1652]](#footnote-1653).

و نیز از او نقل است: خداوندگار جبرئیل را به سوی پیامبر فرستاد تا به او بگوید: امتت را به جمال، شکوه، جلال، رفعت، کرامت، پیروزی، نفوذ و تمکین در زمین خوشخبری بده!

و آن جماعت از رسول خدا نقل کرده‌اند که او فرمود[[1653]](#footnote-1654): «اهل بهشت 120 صف هستند، این امت 80 صف آن می‌باشند».

و در روایتی: «120 هزار صف هستند، 80 هزار صف از امت محمد است، و 40 هزار صف از باقی امتهاست».

و پیامبر فرموده است: از میان امت من، هفتاد[[1654]](#footnote-1655) هزار نفر بدون حساب، به بهشت وارد می‌شوند.

و در بعضی روایات: و با هر نفر از آنها، هفتاد هزار نفر همراه می‌باشد[[1655]](#footnote-1656).

و پیامبر فرموده: در روز قیامت، من از همه‌ی پیامبران بیشتر پیرو دارم[[1656]](#footnote-1657).

رضوان که‌ نگهبان بهشت است گفته‌: خداوند امت محمد را به سه دسته‌ تقسیم کرده، یک ثلث بدون حساب وارد بهشت خواهند شد، یک ثلث به آسانی مورد محاسبه قرار خوهند گرفت و اما ثلث سوم برای آنها شفاعت کرده می‌شود و آن شفاعت مورد پذیرش واقع می‌گردد[[1657]](#footnote-1658).

این اظهار و اعلان الهی درباره فضیلت و منزلت این امت، کار را بجایی رسانده که پیامبران و رسولان ‡ آرزو می‌کنند که آنها امت ایشان باشند و یا خود از آن امت باشند. از علی‌بن ابی‌طالب نقل است که فرمود: خداوند سیمای محمد و امتش را به حضرت ابراهیم نشان داد؛ ابراهیم گفت: پروردگار! در میان امت پیامبران، از این امت نورانی‌تر و باشکوه‌تر ندیده‌ام، پس این‌ها کیستند؟ ندا آمد که این محمد است[[1658]](#footnote-1659).

و اینک حضرت موسی از جانب خداوند به او خبر می‌رسد: فضل امت محمد بر همه ملت‌ها همانند فضل او - و در بعضی منابع: مانند فضل من - بر همه‌ی خلایقم است. آنگاه موسی گفت: خدایا! ای کاش آنها را می‌دیدم. آنگاه خداوندگار به موسی وحی فرستاد که ای موسی! تو آنها را نخواهی دید!، هم‌اینک وقت ظهور آنها نیست. اما آنها را در بهشت‌ها - بهشت‌های عدن و فردوس - در حضور محمد خواهی دید که در ناز و نعمت آنها به این سوی و آن سوی می‌روند، و در بحبوحه خیرات و خوشی‌های آن قرار دارند[[1659]](#footnote-1660).

و وقتی که خواست از آنها باشد، خداوند این درخواست را از او نپذیرفت.

از رضا نقل است که موسی از پروردگارش سؤال کرد و گفت: خدایا! مرا از امت محمد قرار بده!.

آنگاه خداوند متعال به او وحی فرستاد: ای موسی! تو به آن نخواهی رسید[[1660]](#footnote-1661).

و در روایتی: خدایا! من در الواح امتی را می‌بینم که بهترین امتی است که برای مردم خارج کرده شده است، به معروف امر می‌کنند و از بدی و پلیدی باز می‌دارند، پس آن امت را امت من قرار بده! گفت: آنان، امت محمد هستند. گفت: پروردگارا! من در الواح امتی را می‌بینم که در آخر همه‌ی امت‌ها آفریده شده‌اند، اما برای رفتن به بهشت از همه‌ی آنها پیشی می‌گیرند؛ پس آنها را از امت من قرار بده. خداوندگار فرمود: آنان، امت احمد هستند. موسی گفت: خدایا! من در الواح امتی را مشاهده می‌کنم که‌ اگر قصد یک خوبی و نیکی کنند، اما آن را انجام ندهند، یک نیکی برایشان منظور می‌گردد، و اما اگر آن را انجام دهند، ده برابر آن برایشان منظور می‌گردد، و اگر آهنگ یک بدی کنند و آن را انجام ندهند، گناهی برایشان نوشته نمی‌شود، و اگر آن را انجام دهند، تنها یک گناه برایشان منظور می‌گردد، پس آنها را امت من قرار بده! خداوند فرمود: آنان، امت احمد هستند. موسی گفت: خدایا! من در الواح امتی را می‌یابم که پیشگامان بوده و برای آنها شفاعت می‌شود؛ پس آنها را امت من قرار بده. خداوند فرمود: آنان، امت احمد هستند. موسی گفت: پروردگارا! مرا از امت احمد قرار بده[[1661]](#footnote-1662).

و اینک عیسی راجع به‌ سرچشمه (طوبی) در بهشت از خدا سؤال می‌کند: پس خداوند به او می‌گوید: ای عیسی! تا وقتی که امت آن پیامبر از آن ننوشند، بر سایر امت‌ها حرام است که از آن بنوشند.

و در روایتی: تا وقتی که امت آن پیامبر وارد آن بهشت نشود، بر سایر امت‌ها قدغن شده است[[1662]](#footnote-1663).

و وقتی پیامبران † از کنار فرادستان و فقرای امت محمد عبور می‌کنند، می‌گویند: اینان از جنس ملائکه هستند، و ملائکه می‌گویند: اینان از جنس پیامبران هستند. پس آنان می‌گویند: ما نه ملائکه هستیم و نه پیامبر؛ بلکه جماعتی از فقیر و فقرای امت محمد می‌باشیم. پیامبران می‌گویند: با چه چیزی به این مرتبه از کرامت و بزرگواری رسیده‌اید؟ آنها می‌گویند: اعمال ما خیلی بزرگ نبوده است، هر روز را روزه نبوده‌ایم و شب را به قیام نپرداخته‌ایم، اما نمازهای پنجگانه را انجام داده‌ایم. و وقتی که نام و یاد محمد را شنیده‌ایم، باران اشک‌هایمان بر گونه‌هایمان سرازیر شده است[[1663]](#footnote-1664).

منزلت و مقام این امت حتی از شیاطین هم - همانگونه که ذکر کردیم - پوشیده نمانده است. چه آنها به ابلیس می‌گویند: این امت، مرحوم و معصوم هستند و نه‌ ما و نه‌ تو راهی به سوی آنها نداریم[[1664]](#footnote-1665).

زیرا خداوندگار بیان داشته که‌ آنها امتی هستند که مورد لطف و مرحمت قرار می‌گیرند. و نیز پیامبر فرموده: امت من امتی است که مورد مرحمت قرار می‌گیرد[[1665]](#footnote-1666).

بنابراین، جای تعجب نیست که می‌بینیم ملائک در روز قیامت، از خداوند متعال می‌خواهند که این امت را سالم نگاه دارد و حساب و کتاب را بر آنها آسان نماید. آن جماعت (شیعیان) روایت کرده‌اند که وقتی پیامبر خبر مرگ خود را دریافت کرد، آن را بیان داشت. پس زهرا از او پرسید: کجا تو را ملاقات کنم؟ گفت: در کنار پل صراط. جبرئیل در طرف راست من، میکائیل در طرف چپ من و ملائکه در پشت سرم و در جلویم ندا درمی‌دهند که: پروردگارا! امت محمد را از آتش حفظ کن و حساب و کتاب را بر آنها آسان نما[[1666]](#footnote-1667).

نویسنده «روضة الواعظین» بیان کرده که خداوند متعال مرتبه‌ی خلیل و مرتبه‌ی کلیم و مرتبه حبیب را به این امت ارزانی داشته است.

اما مرتبه‌ی خلیل این است که ابراهیم پنج حاجت را از خدا خواست، و خداوند بخاطر درخواستش آنها را به او داد، اما این پنج خصلت را - بدون درخواست - به این امت داده‌ است.

نخست: ابراهیم خلیل مغفرت را به گونه اشاره‌ درخواست کرد و گفت:

﴿وَٱلَّذِيٓ أَطۡمَعُ أَن يَغۡفِرَ لِي خَطِيٓ‍َٔتِي يَوۡمَ ٱلدِّينِ ٨٢﴾ [الشعراء: 82].

«و چیزی که طمع آن را دارم این است که در روز قیامت خطایم بخشوده شود».

در حالی که این مغفرت، بدون درخواست قبلی، به این امت داده شده‌، خداوند فرمود:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ٥٣﴾ [الزمر: 53].

«(ای محمد!) بگو ای بندگان من! ای کسانی که (با انجام گناه) بر نفس خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا ناامید نشوید، الله تعالی همه‌ی گناهان را می‌بخشاید، براستی که بس بخشنده و مهربان است».

دوم: ابراهیم خلیل از خداوند درخواست کرد:

﴿وَلَا تُخۡزِنِي يَوۡمَ يُبۡعَثُونَ ٨٧﴾ [الشعراء: 87].

«و در روزی که زنده می‌شوند، مرا خوار و ذلیل مکن».

در حالی که خداوند متعال به این امت فرمود:

﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ﴾ [التحریم: 8].

«روزی که خداوند پیامبر و ایمانداران با او را، خوار و ذلیل نمی‌سازد».

سوم: خلیل تقاضای وراثت کرد و گفت:

﴿وَٱجۡعَلۡنِي مِن وَرَثَةِ جَنَّةِ ٱلنَّعِيمِ ٨٥﴾ [الشعراء: 85].

«و مرا از وارثان بهشت پر از ناز و نعمت قرار بده».

در حالی که خداوند به این امت فرمود:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡوَٰرِثُونَ ١٠ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلۡفِرۡدَوۡسَ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ١١﴾ [المؤمنون: 10-11].

«اینان میراث برند، کسانی که فردوس را به ارث می‌برند و برای همیشه در آن باقی می‌مانند».

چهارم: ابراهیم خلیل از خداوند متعال تقاضای قبولی اعمال کرد و گفت:

﴿رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآ﴾ [البقرة: 127].

«خدایا از ما قبول کن».

و خداوند به این امت فرمود:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَقۡبَلُ ٱلتَّوۡبَةَ عَنۡ عِبَادِهِۦ﴾ [الشوری: 25].

«و او کسی است که توبه را از بندگانش می‌پذیرد».

پنجم: ابراهیم خلیل درخواست ذریه و فرزند کرد و گفت:

﴿رَبِّ هَبۡ لِي مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ١٠٠﴾ [الصافات: 100].

«پروردگارا! به من (فرزندی) از صالحان ببخش!».

در حالی که خداوند به این امت فرمود:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَكُمۡ خَلَٰٓئِفَ ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأنعام: 165].

«و او کسی است که شما را جانشینان (و نمایندگان خود) در زمین ساخت...».

سپس بدون درخواست و خواهشات هفت مقام و امتیاز را به حضرت ابراهیم خلیل داد، البته که همه‌ی آنها را بدون سؤال و درخواست به این امت نیز ارزانی داشته است.

اول: به ابراهیم خلیل فرمود:

﴿مَا كَانَ إِبۡرَٰهِيمُ يَهُودِيّٗا وَلَا نَصۡرَانِيّٗا وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفٗا مُّسۡلِمٗا﴾ [آل‌عمران: 67].

«ابراهیم یهودی و مسیحی نبوده، بلکه مسلمانی پاک و حنیف بود».

و به این امت فرمود:

﴿هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ [الحج: 78].

«او شما را مسلمان نام نهاد».

دوم: به خلیل فرمود:

﴿قُلۡنَا يَٰنَارُ كُونِي بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ ٦٩﴾ [الأنبیاء: 69].

«گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت شو!».

و به این امت گفت:

﴿وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا﴾ [آل‌عمران: 103].

«و شما بر لب حفره‌ای از آتش بودید، پس خدا شما را از آن نجات داد».

سوم: به‌ خلیل گفت:

﴿فَبَشَّرۡنَٰهُ بِغُلَٰمٍ حَلِيمٖ ١٠١﴾ [الصافات: 101].

«و او را به پسربچه بردباری مژده دادیم».

و به این امت فرمود:

﴿وَبَشِّرِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ بِأَنَّ لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ فَضۡلٗا كَبِيرٗا ٤٧﴾ [الأحزاب: 47].

«و مؤمنان را خوشخبری بده به اینکه از طرف الله تعالی، فضل بزرگی برای آنها در نظر گرفته شده است».

چهارم: به خلیل گفت:

﴿سَلَٰمٌ عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ ١٠٩﴾ [الصافات: 109].

«سلام بر ابراهیم».

و به این امت فرمود:

﴿قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَىٰٓ﴾ [النمل: 59].

«بگو تمام حمد و ستایش مخصوص الله تعالی است و سلام بر بندگانش؛ کسانی که آنها را برگزیده».

پنجم: به خلیل گفت:

﴿وَٱذۡكُرۡ عِبَٰدَنَآ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ﴾ [ص: 45].

«و بندگان ما، ابراهیم و اسحاق و یعقوب را یاد کن!».

و به امت حبیبش فرمود:

﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ﴾ [الفرقان: 63].

«و بندگان رحمان».

ششم: به خلیل فرمود:

﴿ شَاكِرٗا لِّأَنۡعُمِهِۚ ٱجۡتَبَىٰهُ ﴾ [النحل: 121].

«شکرگزار نعمت‌هایش بود، (به همین خاطر) خداوند او را برگزید».

و به این امت فرمود:

﴿هُوَ ٱجۡتَبَىٰكُمۡ﴾ [الحج: 78].

«و شما را برگزید».

و اما در خصوص مقام و مرتبه‌ی کلیم، خداوند ده مقام را به موسی کلیم اعطا کرد، و به امت محمد هم ده مرتبه را ارزانی داشت.

اول: به کلیم گفت:

﴿ وَأَنجَيۡنَا مُوسَىٰ وَمَن مَّعَهُۥٓ أَجۡمَعِينَ ٦٥﴾ [الشعراء: 65].

«و ما موسی و همه همراهانش را نجات دادیم».

و به امت محمد فرمود:

﴿كَذَٰلِكَ حَقًّا عَلَيۡنَا نُنجِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [یونس: 103].

«بدینسان بر ما لازم است که مؤمنان را نجات دهیم».

دوم: نصرت و یاری را به کلیم اعطا کرد و گفت:

﴿إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ﴾ [طه: 46].

«من با شما دو نفر (موسی و هارون) هستم، می‌شنوم و می‌بینم».

و به امت محمد فرمود:

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ [النحل: 128].

«الله تعالی با کسانی است که تقوا پیشه کردند، و کسانی که نیکوکارند».

سوم: نزدیکی و قربت، خداوند فرمود:

﴿وَقَرَّبۡنَٰهُ نَجِيّٗا﴾ [مریم: 52].

«و نجواکنان او را به خود نزدیک ساختیم».

و به این امت فرمود:

﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنكُمۡ﴾ [الواقعة: 85].

«و ما از آن به شما نزدیک‌تر می‌باشیم».

چهارم: منت، الله تعالی فرمود:

﴿وَلَقَدۡ مَنَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَٰرُونَ ١١٤﴾ [الصافات: 114].

«در حقیقت ما بر موسی و هارون منت نهادیم».

و به این امت فرمود:

﴿بَلِ ٱللَّهُ يَمُنُّ﴾ [الحجرات: 17].

«بلکه الله تعالی منت می‌گذارد».

پنجم: امنیت و رفعت، فرمود:

﴿ قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ [طه: 68].

«گفتیم: نترس، چرا که تو والاتر هستی».

و به این امت فرمود:

﴿ وَلَا تَهِنُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ١٣٩﴾ [آل‌عمران: 139].

«سست نشوید! و غمگین نگردید و شما برترید اگر ایمان داشته باشید».

ششم: معرفت و شکافتن سینه، موسی کلیم گفت:

﴿قَالَ رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي ٢٥﴾ [طه: 25].

«خدایا سینه‌ام را بگشای!».

آنگاه خداوند با این گفته، آن را به او اعطا کرد:

﴿قَالَ قَدۡ أُوتِيتَ سُؤۡلَكَ يَٰمُوسَىٰ ٣٦﴾ [طه: 36].

«خدا فرمود: ای موسی! آنچه را که تو خواستی، به تو داده شد».

و به امت محمد فرمود:

﴿أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِ﴾ [الزمر: 22].

«آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده است...».

هفتم: آسان‌کاری، موسی گفت:

﴿وَيَسِّرۡ لِيٓ أَمۡرِي ٢٦﴾ [طه: 26].

«و کارم را برای من، آسان کن».

و به این امت فرمود:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾ [البقرة: 185].

«خداوند آسانی را برای شما می‌خواهد، و سختی و مشقت را برای شما نمی‌خواهد».

هشتم: اجابت، خداوند فرمود:

﴿قَالَ قَدۡ أُجِيبَت دَّعۡوَتُكُمَا﴾ [یونس: 89].

«خدا فرمود: دعای شما پذیرفته شد».

و به این امت فرمود:

﴿وَيَسۡتَجِيبُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَيَزِيدُهُم مِّن فَضۡلِهِۦ﴾ [الشوری: 6].

«و دعای ایمانداران که اعمال صالح انجام دادند، را استجابت می‌کند و از فضل خود بیشتر به آنها می‌دهد».

نهم: مغفرت؛ موسی گفت:

﴿فَٱغۡفِرۡ لِي فَغَفَرَ لَهُۥٓۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ﴾ [القصص: 16].

«مرا ببخش! آنگاه خداوند او را بخشید، براستی که او بسیار بخشنده و بسیار مهربان است».

و به امت محمد فرمود:

﴿يَدۡعُوكُمۡ لِيَغۡفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمۡ﴾ [ابراهیم: 10].

«شما را فرامی‌خواند تا گناهانتان را ببخشاید».

دهم: موفقیت و پیروزی؛ خداوند متعال فرمود:

﴿ قَالَ قَدۡ أُوتِيتَ سُؤۡلَكَ يَٰمُوسَىٰ ٣٦﴾ [طه: 36].

«گفت: ای موسی! آنچه را که خواسته بودی به تو داده شد».

و به امت اسلام فرمود:

﴿وَءَاتَىٰكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلۡتُمُوهُ﴾ [ابراهیم: 34].

«و از هر آنچه که خواسته بودید، به شما داد».

که‌ درخواست نشده‌ها هم در ضمن آن است، مانند این گفته خداوند متعال که‌ می‌فرماید:

﴿سَوَآءٗ لِّلسَّآئِلِينَ﴾ [فصلت: 10].

«بدان گونه كه نیاز نیازمندان و روزی روزی‌خواهان را برآورده كند (و كمترین كم و زیادی در آن نباشد)».

و اما مرتبه حبیب، خداوند به حبیبش محمد نه‌ مقام و مرتبه بخشیده‌، که امتش را هم از آن نه‌ مرتبه برخوردار کرده است.

نخست: توبه؛ به حبیب فرمود:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ﴾ [التوبة: 117].

«خداوند توبه پیامبر را پذیرفت».

و به امتش فرمود:

﴿وَٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡكُمۡ﴾ [النساء: 27].

«خداوند می‌خواهد (شما را ببخشاید و) توبه شما را بپذیرد».

و فرمود: ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ لِيَتُوبُوٓاْ﴾ [التوبة: 118].

«سپس توبه را از آنها پذیرفت تا توبه کنند».

دوم: مغفرت؛ خداوند فرمود:

﴿لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ﴾ [الفتح: 2].

«تا الله تعالی گناه گذشته تو را بیامرزد».

و به امتش فرمود:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ﴾ [الزمر: 53].

«الله تعالی همه گناهان را می‌آمرزد».

سوم: نعمت؛ به او گفت:

﴿وَيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ﴾ [الفتح: 2].

«و نعمتش را بر تو تمام کند».

و به امتش فرمود:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3].

«امروز دینتان را برای شما کامل کردم، و نعتم را بر شما تمام کردم».

چهارم: یاری؛ الله تعالی فرمود:

﴿وَيَنصُرَكَ ٱللَّهُ نَصۡرًا عَزِيزًا ٣﴾ [الفتح: 3].

«و تا الله تعالی شکست‌ناپذیری را نصیب تو گرداند».

و به امتش فرمود:

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الروم: 47].

«و یاری دادن به مؤمنان، بر ما لازم بود».

پنجم: درودها؛ به او فرمود:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: 56].

«خدا و ملائکه‌اش، بر پیامبر درود می‌فرستند».

و به امتش فرمود:

﴿هُوَ ٱلَّذِي يُصَلِّي عَلَيۡكُمۡ وَمَلَٰٓئِكَتُهُ﴾ [الأحزاب: 43].

«او کسی است که با فرشتگانش بر شما درود و رحمت می‌فرستد».

ششم: برگزیدن؛ الله تعالی به حبیبش فرمود:

﴿ٱللَّهُ يَصۡطَفِي مِنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ رُسُلٗا وَمِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [الحج: 75].

«الله تعالی از میان ملائکه و از جنس مردم رسولانی را برمی‌گزیند».

(یعنی محمد را برمی‌گزیند) و به امتش گفت:

﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا﴾ [فاطر: 32].

«سپس قرآن را به کسانی از بندگانمان دادیم که آنها را برگزیدیم».

هفتم: هدایت؛ به حبیب گفت:

﴿وَيَهۡدِيَكَ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا﴾ [الفتح: 2].

«و تو را به راهی درست هدایت می‌دهد».

و به امتش گفت: ﴿وَإِنَّ ٱللَّهَ لَهَادِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ [الحج: 54].

«و الله تعالی کسانی را که ایمان آوردند، به راه راست هدایت می‌کند».

هشتم: سلام، در شب معراج به حبیبش گفت: السلام عليك أيها النبي ورحمة الله وبركاته.

«(ای پیامبر خدا! درود و رحمت و برکت خداوند بر تو باد».

و به‌ امتش هم گفت:

﴿وَإِذَا جَآءَكَ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِ‍َٔايَٰتِنَا فَقُلۡ سَلَٰمٌ عَلَيۡكُمۡۖ كَتَبَ رَبُّكُمۡ عَلَىٰ نَفۡسِهِ ٱلرَّحۡمَةَ﴾ [الأنعام: 54].

«هرگاه مؤمنان به همراه آیات (قرآن) ما به پیش تو آمدند (برای احترامشان) بدیشان بگو: شما را مژده باد كه خداوند شما (از روی لطف) بر خویشتن رحمت واجب نموده است».

نهم: خشنودی، به حبیب فرمود:

﴿وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ ٥﴾ [الضحی: 5].

«و بزودی پروردگارت آنقدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی».

و به امتش فرمود:

﴿لَيُدۡخِلَنَّهُم مُّدۡخَلٗا يَرۡضَوۡنَهُۥ﴾ [الحج: 59].

«و شما را به جایگاهی وارد خواهد ساخت که آن را می‌پسندید».

از صادق، از پدرش نقل است که پیامبر فرمود: امت من در سایه سه خصلت بر سایر امت‌ها برتری دارند. زیرا آن سه خصلت فقط به پیامبران داده شده‌ است. و این بدین قرار است که وقتی خداوند متعال پیامبری را مبعوث می‌فرمود به او می‌گفت: برای ارتقای دینت زحمت بکش که‌ حرج و دشواری بر تو نیست. و خداوند متعال این خصلت را به امت من هم داد، زیرا می‌گوید:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ [الحج: 78].

«و در دین هیچ حرج و تنگنایی را برای شما قرار نداده است».

و وقتی که پیامبری را مبعوث می‌فرمود به او می‌گفت: اگر با مسئله‌ای غم‌آور روبرو شدی، مرا بخوان، دعایت را استجابت می‌کنم. الله تعالی این خصلت را هم به امت من داده است؛ پس می‌گوید:

﴿ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ [غافر: 60].

«مرا بخوانید تا شما را استجابت کنم».

و وقتی که پیامبری را مبعوث می‌فرمود، او را بر قومش شهید و گواه قرار می‌داد، و الله تعالی امت مرا هم به‌ عنوان گواهان بر انسان‌ها قرار داده است، زیرا می‌گوید:

﴿لِيَكُونَ ٱلرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيۡكُمۡ وَتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ [الحج: 78][[1667]](#footnote-1668).

«تا پیامبر بر شما گواه باشد و شما بر مردمان گواه باشید».

یکی از جلوه‌های رحمت الهی نسبت به این امت این است که در میان امت‌ها، فقط آن را به شریعتی آسانگیر اختصاص داده است. ایشان فرموده است:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمۡ﴾ [النساء: 28].

«خداوند می‌خواهد بر شما تخفیف دهد».

و فرموده است:

﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ﴾ [المائدة: 6].

«خداوند نمی‌خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند».

و فرمود:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ [الحج: 78].

«و در دین تنگنا و دشواریی برای شما قرار نداده است».

و فرمود:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾ [البقرة: 185].

«خداوند آسانی را برای شما می‌خواهد و سختی و مشقت را برای شما نمی‌خواهد».

و فرمود:

﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الأعراف: 158].

«و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) برمی‌دارد».

یکی از نعمت‌های خداوند بر این امت این است که وقتی امت‌های گذشته ادرار یا مدفوع یا چیزی از نجاست‌ها بر لباسشان می‌افتاد، موظف بودند که همه‌ی آن لباس را پاره کرده و از بدنشان بدرآورند، اما این مسأله برای امت اسلامی تخفیف داده شده، به اینکه آب بعنوان پاک‌کننده آلودگی‌های محسوب است که به بدن‌ها و لباس‌های مسلمانان اصابت می‌کند. الله تعالی فرموده است:

﴿وَأَنزَلۡنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ طَهُورٗا﴾ [الفرقان: 48].

«و از آسمان‌، آبی پاک و پاک‌کننده نازل کردیم».

و از جمله این‌که‌: امت‌های سابق، در حالت حیض، از زنان کناره می‌گرفتند، بطوری که نه با آنها غذا می‌خوردند و نه با آنها می‌نشستند، و خون حیض بر هر لباس یا فرش یا ظرفی... که می‌افتاد، آن را نجس می‌دانستند، بطوری که دیگر استفاده کردن از آن‌را جایز نمی‌شمردند، اما همه‌ی اینها - جز نزدیکی و مجامعت - برای امت ما حلال شده است.

و از جمله این‌که‌: نماز آنها 50 فریضه‌ بوده و نماز ما 5 فریضه‌ است، که همان ثواب 50 فرض را دارد، و از سوی دیگر، زکات مالشان، ربع () مال بود، در حالی که زکات ما ربع‌العشر است، و ثواب آن برابر ربع‌المال است.

و از جمله این‌که‌: آنها وقتی که با خوردن طعام شب، روزه‌اشان تمام می‌شد، دیگر حق نداشتند تا روز بعدی و همان لحظه‌، طعام بخورند، آب بنوشند و جماع کنند؛ در حالی که الله تعالی در شب‌های روزه، سحری کردن و جماع کردن را برای ما حلال کرده و گفته است:

﴿وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ ٱلۡخَيۡطُ ٱلۡأَبۡيَضُ مِنَ ٱلۡخَيۡطِ ٱلۡأَسۡوَدِ مِنَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ [البقرة: 187].

«و بخورید و بیاشامید، تا رشته سپیده صبح از رشته سیاه (شب) برای شما آشکار گردد!».

و فرموده: ﴿أُحِلَّ لَكُمۡ لَيۡلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمۡ﴾ [البقرة: 187]. «در شب روزه، برای شما جماع کردن با زنانتان حلال شده است».

و از جمله: امت‌های پیشین، قربانی‌شان را بر دوششان گذاشته و آن را به بیت‌المقدس می‌بردند، هر کس که قربانی‌اش قبول واقع می‌شد، آتشی می‌آمد و آن را در کام خود فرومی‌برد، و کسی که از او قبول نمی‌شد، دست خالی و ناکام برمی‌گشت، در حالی که خداوند متعال قربانی‌ امت محمد را در شکم فقراء و مسکینان قرار داده است، بطوری که هر کس قربانیش را قبول واقع شود، پاداشی چند برابر خواهد یافت، و هر کس از او قبول نشود، بوسیله‌ی آن قربانی، عقوبات و کیفرهای دنیایی (بلاهای دنیایی) از او زدوده خواهد شد.

و از جمله این‌که‌: خداوند در تورات قصاص و دیه‌ قتل و زخم را بر آنها فرض کرده و اجازه نداده که آنها طرف را عفو کنند و بجای آن دیه‌ بگیرند. و در ضمن، برای وجوب قصاص هیچ تفاوتی میان قتل اشتباه یا قتل عمدی وجود نداشت، الله تعالی فرموده:

﴿وَكَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ﴾ [المائدة: 45].

«(و در تورات) بر آنها فرض کردیم که نفس در مقابل نفس باید قصاص ببیند».

اما در این ارتباط، برای ما تخفیف قایل شده و ما را مختار گذاشته‌ در اینکه قصاص را اجرا کنیم یا دیه‌ را بگیریم و طرف را مورد عفو قرار دهیم. گذشته از این، در شریعت ما، میان قتل عمدی و قتل اشتباه و خطا تفاوت گذاشته شده است. چه خداوند متعال فرموده است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِصَاصُ فِي ٱلۡقَتۡلَى﴾ [البقرة: 178].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! حکم قصاص در مورد کشتگان بر شما فرض شده است».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿فَمَنۡ عُفِيَ لَهُۥ مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ فَٱتِّبَاعُۢ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَأَدَآءٌ إِلَيۡهِ بِإِحۡسَٰنٖۗ ذَٰلِكَ تَخۡفِيفٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَرَحۡمَةٞ﴾ [البقرة: 178].

«پس اگر کسی از سوی برادر (دینی) خود، چیزی به او بخشیده شود، باید از راه پسندیده پیروی کند؛ و قاتل نیز به نیکی دیه را (به ولی مقتول) بپردازد، این تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگار شما!».

و باز هم از جمله این نعمت‌ها این است: که خداوند در مسأله توبه برای مسلمانان تخفیف قایل شده است. چه به بنی‌اسرائیل فرمود:

﴿وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوۡمِهِۦ يَٰقَوۡمِ إِنَّكُمۡ ظَلَمۡتُمۡ أَنفُسَكُم بِٱتِّخَاذِكُمُ ٱلۡعِجۡلَ فَتُوبُوٓاْ إِلَىٰ بَارِئِكُمۡ فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾ [البقرة 54].

«(و به یادآور!) وقتی را که موسی به قومش گفت: ای قوم من! شما چون آن گوساله را برگرفتید (و به عنوان خدای خود قبول کردید) بر نفس خویش ظلم کردید، پس به سوی پروردگار و آفریدگارتان توبه کنید و خویشتن را بکشید!».

توبه آنها بدین صورت بود که یکدیگر را بکشند، پدر پسر را، پسر پدر را، برادر برادر و مادر فرزندش را و کسی که از کشتن فرار کند، یا از خود دفاع نماید، یا با دستش جلوی شمشیر را بگیرد، یا بر خویشاوندی ترحم کند، توبه‌اش پذیرفته نیست. سپس بعد از آنکه در یکجا هفتاد هزار نفر را کشتند، به آنها دستور داد که از کشتن دست بردارند، و این توبه آنها بود.

و توبه ما را اینگونه قرار داده: طلب آمرزش با زبان، پشیمانی با قلب، عدم بازگشت با اندام. خداوند فرموده است:

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمۡ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ١٣٥﴾ [آل‌عمران: 135].

«‏و كسانی كه چون دچار گناه (كبیره‌ای) شدند، یا (با انجام گناه صغیره‌ای) بر خویشتن ستم كردند، به یاد خدا می‌افتند (و وعده و وعید و عقاب و ثواب و جلالت و عظمت او را پیش چشم می‌دارند و پشیمان می‌گردند) و آمرزش گناهانشان را خواستار می‌شوند - و بجز خدا كیست كه گناهان را بیامرزد ؟ - و با علم و آگاهی بر (زشتی كار و نهی و وعید خدا از آن) چیزی كه انجام داده‌اند پافشاری نمی‌كنند (و به تكرار گناه دست نمی‌یازند)».

و فرموده:

﴿أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [المائدة: 74].

«چرا به سوی خدا بازنمی‌گردند».

و فرموده:

﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الحدید: 16].

«آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند، وقت آن فرانرسیده که قلب‌هایشان برای ذکر و یاد خداوند خاشع و فروتن شود؟!».

و از میان امت‌های گذشته، قاعده چنین بود که هر کس با نگاهی بد و تردیدآمیز به زنی نگاه می‌کرد، چشمانش را درمی‌آوردند، تا توبه‌اش مورد قبول واقع شود. در حالی که کفاره‌ی ما برای این کار، عبارت است از فروهشتن چشم، توبه کردن با قلب و تصمیم و اراده‌ محکم برای بازنگشتن دوباره بدان.

و اگر کسی از آنها بدنش با زنی حرام تماس پیدا می‌کرد، آن عضو تماس پیدا کرده را - بعنوان شرط توبه - از بدنش جدا می‌کردند، در حالی که توبه ما در این باره، پشیمانی و عدم تکرار آن می‌باشد.

و هر کس از آنها که در پنهانی و خلوت خطایی مرتکب می‌شد، در حالی از منزلش بیرون می‌آمد که خطایش بر روی در خانه‌اش نوشته شده بود: آگاه باشید که فلان بن فلان، دیشب فلان و فلان خطا را مرتکب شده است و از آسمان بر علیه او ندا می‌آمد و آبرویش ریخته می‌شد، و همگان از راز او آگاه می‌شدند در حالی که اگر یک نفر از ما، مرتکب اشتباه و گناهی بشود، و آن را از دید مردم پنهان دارد، الله تعالی بر آن آگاه است و به ملائکه می‌گوید: بنده‌ام آن خطا و گناه را از ما پوشانده و از مردم پنهان می‌دارد، در حالی که پروردگارش بر آن آگاهی دارد. آنگاه به ملائکه می‌گوید: بنده‌ام گناهش را از فرزندان هم‌جنس خودش مخفی نگاه داشت، چون زیاد به آنها اعتماد ندارند و به من پناه آورده، تا شاید رحمتم او را دربرمی‌گیرد، شاهد باشید، که من او را بخشیدم چون به رحمت من اطمینان دارد، و وقتی که قیامت فرامی‌رسد، و او برای حساب و کتاب ایستاده می‌شود، الله می‌گوید: بنده‌ام، این من بودم که آن گناه را در دنیا بر تو پوشاندم، و باز هم این من هستم که امروز آن را بر تو می‌پوشانم (و نمی‌گذارم کسی از تو حالی شود).

و از جمله چیزهایی که الله تعالی بوسیله آن این امت را فضیلت و برتری داده است که ملائکه‌ای گرامی را بر آن گمارده، همواره برای آن طلب مغفرت و طلب رحمت و برکت می‌کنند. الله تعالی فرموده:

﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [غافر: 7].‌

«فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرادگرد آن (طواف می‌کنند) تسبیح و حمد پروردگارشان را می‌گویند، و به او ایمان دارند، و برای مؤمنان استغفار می‌کنند».

پیامبر فرموده است: «الأمؤمنون شهداء في الأرض، وما رأوه حسناً فهو عند الله حسن، وما رأوه قبيحاً فهو عند الله قبيح». «مؤمنان شاهدان (خداوند) در زمین هستند، و آنچه را که نیک و زیبا ببیند، آن چیز در نزد خدا زیبا و نیک است، و آنچه را که قبیح و زشت ببیند آن چیز در نزد خدا قبیح و زشت است».

و پیامبر فرموده است: «يا ليتني قد لقيت إخواني، فقيل: يا رسول الله، أولسنا إخوانك آمنا بك وهاجرنا معك واتبعناك ونصرناك؟ قال: بلى، ولكن إخواني الذين يأتون من بعدكم، يؤمنون بي كإيمانكم، ويحبوني كحبكم، وينصروني كنصركم، ويصدقوني كتصديقكم، ياليتني قد لقيت إخواني». «ای کاش که برادرانم را می‌دیدم. گفته شد: ای رسول خدا! مگر ما برادران شما نیستیم، که به تو ایمان آورده‌ایم و با تو هجرت کرده‌ایم و از تو پیروی کرده‌ایم و تو را یاری داده‌ایم؟! فرمود: آری، اما برادران من کسانی هستند که بعد از شما می‌آیند، همانند ایمان شما، به من ایمان می‌آورند، و همانند عشق و علاقه شما، مرا دوست می‌دارند، و همانند یاری و نصرت شما، مرا یاری می‌کنند، و همانند تصدیق و باور شما، مرا تصدیق و باور می‌کنند، ای کاش که برادرانم را می‌دیدم»[[1668]](#footnote-1669).

در اینجا نمی‌توانیم همه آنچه را که در بیان فضائل امت پیامبر وارد شده، بیان کنیم، چه در آنچه که در این باره ذکر کردیم، کفایت وجود دارد.

پس حال که موارد فوق را دانستی، پس یقین بدان که نسل اول این امت که پیامبر در میان آنها مبعوث شد، برترین و بزرگترین نسل این امت است، و پیامبر هم این برتری را بیان کرده است، چه فرموده است: «إن الله أخرجني في خير قرن من أمتي»[[1669]](#footnote-1670). «الله تعالی مرا در بهترنی دوره و قرن امتم مبعوث فرمود»[[1670]](#footnote-1671).

و کاظم از پدرانش روایت می‌کند که، پیامبر فرمود: «قرن‌ها چهار تا هستند، من در بهترین قرن - از آن چهار قرن - قرار دارم»[[1671]](#footnote-1672).

و این پدر پیامبران ‡ حضرت ابراهیم است که در شب اسراء به پیامبر ما می‌گوید: سلام بر پیامبر صالح، پسر صالح و فرستاده صالح، در زمانی صالح و مناسب[[1672]](#footnote-1673).

و روایت‌های دیگری که فضیلت و برتری مردمان آن زمان خوب و صالح و قرن برتر را نشان می‌دهند که آنها همان نسل صحابه می‌باشند.

شیعیان از عسکری / نقل کرده‌اند که آدم از خداوند درخواست کرد که فضیلت و بزرگی صحابه و یاران پیامبرش محمد را به او بشناساند. آنگاه خدای فرمود: اگر مردی از اصحاب برگزیده محمد با همه یاران پیامبران دیگر وزن و مقایسه شود، از همه‌ی آنها سنگین‌تر و برتر خواهد شد. ای آدم! اگر مردی از کافران یا همه‌ی آنها مردی از آل محمد و اصحاب خیرش را دوست می‌داشتند، خداوند در پاداش این کار، کاری می‌کرد که توبه کنند و ایمان آورند، سپس وارد بهشت شوند. الله تعالی بر هر یک از عاشقان محمد و آل محمد و اصحاب او باران رحمتی را می‌فرستد که اگر تقسیم بر عددی همانند عدد همه مخلوقات خدا از اول روزگار تا آخر آن شود؛ و آنها کافر می‌بودند، آنها را کفایت می‌کرد، و آن را به سوی عاقبت به‌خیری، یعنی ایمان به الله تعالی سوق می‌داد، تا جائی که بوسیله‌ی آن مستحق بهشت می‌شدند. و اگر مردی، آل محمد و اصحاب خیرش یا یکی از آنها را مورد بغض و کینه قرار ‌دهد، خداوند او را آنچنان عذابی می‌دهد که اگر بر عددی همانند عدد مخلوقات خداوند، تقسیم شود، خداوند همه آنها را هلاک می‌سازد[[1673]](#footnote-1674).

و شیعیان از رضا روایت کرده‌اند که موسی از پروردگارش سؤال کرد: آیا در میان اصحاب و یاران پیامبران، در نزد تو، گرامی‌تر از اصحاب من وجود دارد؟! آنگاه خداوند متعال فرمود: ای موسی! آیا ندانسته‌ای که فضیلت و برتری صحابه‌ی محمد بر همه‌ی یاران پیامبران همانند فضیلت و برتری آل محمد بر همه آل پیامبران است و همانند فضیلت محمد بر همه رسولان می‌باشد؟![[1674]](#footnote-1675).

فضیلت و نیک‌گرایی‌ای که اعتدال‌گرایی از مستلزمات آن است، خداوند آن را در چندین آیه مورد تأکید قرار داده است:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ [البقرة: 143].

«و بدینسان شما را امتی میانه‌رو قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید».

پوشیده نیست که اولین کسانی که با این آیه مورد خطاب قرار گرفتند، همان صحابه‌ی گرامی بودند، همه‌ی اصحاب بی‌کم و کاست، همانگونه که‌ اولین کسانی بودند که مورد خطاب این گفته الهی قرار گرفتند:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: 110].

«شما بهترین امتی بودید که برای مردم خارج شدید، به معروف امر و از منکر نهی می‌کند و به الله تعالی ایمان می‌آورید».

طبرسی در تفسیر آیه‌ی فوق می‌گوید: معنایش یعنی شما بهترین امت هستید. بدین دلیل که‌ گفت: (کنتم: بودید) تا در ضمن کتاب‌های گذشته بشارت برای آنها جلو افتاده‌ باشد[[1675]](#footnote-1676). و ما بعضی از اینها را ذکر کردیم.

طباطبائی در المیزان خود می‌گوید: این آیه، حال مؤمنین در ابتدای ظهور اسلام از پیشگامان نخستین اعم از مهاجرین و انصار را مورد تعریف و تمجید قرار می‌دهد[[1676]](#footnote-1677). و در ارتباط با آنها پیامبر فرموده است:

«خوشا بحال کسی که مرا دیده است، خوشا بحال کسی که بیننده مرا دیده است و خوشا بحال کسی که بیننده‌ی بیننده‌ی مرا دیده است (یعنی خوشا بحال کسی که صحابه، و تابعین را دیده است)». و در روایتی: تا هفت نفر ادامه داد، سپس سکوت کرد[[1677]](#footnote-1678).

فضائل و ارزش‌های صحابه در پرتو قرآن و سنت و سخنان ائمه و شیعه

قرآن کریم، سرشار از ده‌ها نصوص است که بر ایمان و فضیلت آن اصحاب گرامی دلالت می‌کند. مانند آیات زیر:

﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢ وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٣ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٤﴾ [الأنفال: 62-64].

«و اگر بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است، او همان کسی است که تو را با یاری خود و توسّط مؤمنان، تقویت کرد و در میان آنان الفت ایجاد نمود! اگر تمام آنچه را که روی زمین است، صرف می‌کردی که میان آنها الفت دهی، نمی‌توانستی! ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد. او توانا و حلیم است، ای پیامبر! خدا و مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند، برای تو کافی هستند».

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمۡۚ وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمُۢ ٧٥﴾ [الأنفال: 74-75].

«وآنها که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند، و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، آنان مؤمنان حقیقی هستند؛ برای آنها آمرزش و روزی شایسته‌ای است، و کسانی که بعداً ایمان آوردند و هجرت کردند، و با شما جهاد نمودند، از شما هستند، و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند. خداوند به همه چیز دانا است».

﴿ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: 100].

«و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به شیوه نیکویی از آنها پیروی کردند، الله تعالی از آنها راضی شد و آنها از او راضی شدند. و برای آنها باغ‌هایی آماده ساخته که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند، برای همیشه در آنها باقی می‌مانند. این است رستگاری بزرگ».

طبرسی گفته است: این آیه نشان می‌دهد که پیشگامان نخستین نسبت به دیگران از فضیلت و برتری بیشتری برخوردار می‌باشند؛ زیرا در راه یاری‌رسانی به دین انواع مشقت و رنج را به جان خریدند.

از جمله: از خویشاوندان و نزدیکان خود جدا شدند، با دین مرسوم آن زمان (بت‌پرستی) مخالفت ورزیدند، اسلام را یاری دادند، در حالی که کم تعداد بوده و دشمن فراوان بود، به سوی میدان ایمان پیشی جسته و به سوی آن فراخواندند[[1678]](#footnote-1679).

طباطبائی می‌گوید: مراد از پیشگامان همان کسانی است که پیش از آنکه ساختمان (و بنیان) دین سر به فلک بکشد و پرچم‌های آن به اهتزاز درآید، پایه‌های آن را بنیاد نهادند و دیوارهای آن را بلند کردند. گروهی از آنها با ایمان و ملحق شدن به پیامبر و صبر بر فتنه و شکنجه، و کوچ کردن از سرزمین‌شان و جا گذاشتن اموالشان با هجرت کردن به حبشه و مدینه، و گروهی با ایمان و یاری دادن پیامبر و پناه دادن به او و به مهاجران مؤمن، و دفاع کردن از دین قبل از به‌ وقوع پیوستن رویدادها، کاخ اسلام را بنا کردند.

تقریباً همه‌ی سوره‌های قرآن در ارتباط با جهاد آنها در راه خداوند داد سخن داده‌اند.

برای مثال آیات زیر را بخوانید:

﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٢﴾ [التوبة: 20-22].

«کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا با مال‌ها و جان‌هایشان جهاد نمودند در نزد الله تعالی از مقام و درجه بالاتری برخوردار هستند و آنانند رستگاران پروردگارشان آنها را به رحمتی از ناحیه خود، و رضایت (خویش) و باغ‌های از بهشت بشارت می‌دهد که در آن، نعمت‌های جاودانه دارند، همواره و تا ابد در این باغ‌ها خواهند بود. زیرا پاداش عظیم نزد خداوند است».

﴿لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٨٨ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٨٩﴾ [التوبة: 88-89].

«اما پیامبر و کسانی که با او ایمان آوردند، با مال‌ها و جان‌های خود جهاد نمودند و همه خوبی‌ها و نیکی‌ها برای آنهاست و آنانند که رستگار می‌شوند و نجات می‌یابند. الله تعالی برای آنها باغ‌هایی را آماده ساخته که در زیر آنها جویبارهایی جریان دارد، برای همیشه در آنها باقی می‌مانند، این است رستگاری بزرگ».

﴿ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ ١٧٣ فَٱنقَلَبُواْ بِنِعۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضۡلٖ لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ وَٱتَّبَعُواْ رِضۡوَٰنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ ذُو فَضۡلٍ عَظِيمٍ ١٧٤ إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ يُخَوِّفُ أَوۡلِيَآءَهُۥ فَلَا تَخَافُوهُمۡ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ١٧٥﴾ [آل‌عمران: 172-174].

«آنها که دعوت خدا و پیامبر را پس از آن همه جراحاتی که به آنها رسید، اجابت کردند، برای کسانی از آنها، که نیکی کردند و تقوا پیش گرفتند، پاداش بزرگی است، اینها کسانی بودند که (بعضی از) مردم به آنها گفتند: مردم (لشکر دشمن) برای حمله به شما اجتماع کرده‌اند: از آنها بترسید! اما این سخن بر ایمانشان افزود، و گفتند: خدا ما را کافی است، و او بهترین حامی ما است، به همین جهت آنها (از این میدان) با نعمت و فضل پروردگار بازگشتند. در حالی که هیچ ناراحتی به آنها نرسید، و از رضای خدا پیروی کردند؛ و خداوند دارای فضل و بخشش بزرگی است».

﴿إِذۡ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةٗ مِّنۡهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ وَيُذۡهِبَ عَنكُمۡ رِجۡزَ ٱلشَّيۡطَٰنِ وَلِيَرۡبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمۡ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلۡأَقۡدَامَ ١﴾ [الأنفال: 11].

«و (یادآورید) هنگامی را که خواب سبکی که مایه آرامش از سوی خدا بود، شما را فراگرفت؛ آبی از آسمان برایتان فرستاد، تا شما را با آن پاک کند، و پلیدی شیطان را از شما دور سازد، و دل‌هایتان را محکم، و گام‌ها را با آن استوار دارد».

این آیه در غزوه‌ی بدر نازل شد، و از پیامبر ثابت شده که به عمربن خطاب -که خواست گردن حاطب‌بن ابی‌بلتعه را بزند- گفت: تو چه می‌دانی شاید خداوند متعال نگاهی به اهل بدر افکنده و آنها را مورد بخشایش قرار داده، آنگاه که‌ فرمود: هر چه می‌خواهید انجام دهید، که‌ من شما را مورد بخشایش قرار داده‌ام[[1679]](#footnote-1680).

و خداوند متعال فرموده:

﴿ أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تَدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ وَلَمَّا يَأۡتِكُم مَّثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِكُمۖ مَّسَّتۡهُمُ ٱلۡبَأۡسَآءُ وَٱلضَّرَّآءُ وَزُلۡزِلُواْ حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ مَتَىٰ نَصۡرُ ٱللَّهِۗ أَلَآ إِنَّ نَصۡرَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ ٢١٤﴾ [البقرة: 214].

«آیا گمان کردید داخل بهشت می‌شوید، بی‌آنکه حوادثی همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانان که گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها به آنها رسید، و آنچنان نارحت شدند که پیامبر و افرادی که به او ایمان آورده بودند گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟ (به آنها گفته شد) آگاه باشید یاری‌خدا نزدیک است».

طبرسی گوید: گفته شده این آیه درباره آن دسته از اصحابی که به مدینه هجرت کردند، نازل شده است، که سرزمین و اموال خود را ترک کردند و در نتیجه‌ گرفتاری و ناراحتی آنها را درنوردید[[1680]](#footnote-1681).

و علی‌بن ابیطالب در ارتباط با آنها گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فجاء بفرقـان مـن الله منـزل |  | مبنیــة آیـــاته لــذوی العقــل |
| فآمن إقـوام کــرام و أیقنـوا |  | وأمسوا بحمدلله مجتمعی الشمل |
| وأنکر أقوامٌ فزاغـت قلوبهم |  | فزادهـم الرحمن خبلاً علی خبـل ج |
| وأمکن منهم یوم بدر رسوله |  | وقوماً غضابا فعلهم أحسن الفعل |
| بأیدیهم بیض خفاف قواطع |  | وقدحادثوهـا بالجلاء وباالعقـل[[1681]](#footnote-1682). |

ترجمه: «(محمد) از طرف خداوند فرقان (جداکننده حق از باطل) را به ارمغان آورد، که آیاتش برای خردمندان کاملاً روشن و آشکار است.

در نتیجه، اقوامی گرامی و برجسته ایمان آوردند و یقین پیدا کردند، و از شکر خدا همدل و متحد شدند. اقوامی هم آن را انکار کردند و در نتیجه قلب‌هایشان به انحراف و پوچی گرائید و خداوند رحمان هم بر دیوانگی و بی‌عقلی آنها افزود. و در جنگ بدر، رسولش و قومی خشمگین را بر آنها توانا ساخت تا شاید کارشان را خوب و زیبا انجام دهند.

در دستانشان شمشیر‌هایی اندک اما تیز و برنده بود و با روشنی و شفافی درباره آن به مذاکره و مباحثه پرداخته بودند».

خداوند متعال اصحاب پیامبرش را به صداقت‌پیشگی و تقواکاری متصف ساخته است، و در جاهای متعددی آنها را به کامیابی و فلاحیت وعده داده است. از جمله:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ ١١٩﴾ [التوبة: 119].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و با راستگویان باشید».

بعضی از مفسران ذکر کرده‌اند که آیه مزبور درباره‌ی محمد و اصحابش نازل شده است[[1682]](#footnote-1683).

گذشته از این، جایگاه و مقام کسانی که به ما دستور داده شده تا آنها را مورد الگوبرداری قرار دهیم، پوشیده و مخفی نیست و این امر تا روز قیامت ادامه دارد. و این قابل قبول نیست و بعنوان دلیل حساب نمی‌شود که این مسأله فقط در حالت بسامانی و مسلمانی آنها - قبل از آنکه مرتد بشوند - بوده باشد، همانگونه که شیعیان مدعی هستند. چه این ارزیابی و مقیاس انسانی است، نه مقیاس و سنجش کسی که‌ به غیب آگاهی دارد، همان کسی که چیزی نهان نه در آسمان‌ و نه در زمین از او پنهان نمی‌ماند چه رسد به رازهایی که در دل‌ها وجود دارند.

الله تعالی در ارتباط با آنها می‌فرماید:

﴿ مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29].

این آیه، در عین پیام‌های دیگری که با خود دارد حاوی این پیام نیز است که هر کس از ارزش و منزلت صحابه‌ی گرامی که الله تعالی آن‌را به آنها بخشیده است، بکاهد، مورد خشم خداوند واقع خواهد شد. شیعه از ابن عباسب شیعه‌ نقل کرده‌اند که ابن عباس گفت: جماعتی از پیامبر پرسیدند، این آیه:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا﴾ [الفتح: 29].

درباره چه کسانی نازل شده است؟! پیامبر فرمود: «در روز قیامت پرچمی از نور سفید برافراشته می‌شود و ندا‌کننده‌ای ندا درمی‌دهد: سید و سالار مؤمنان و کسانی که با او هستند، برخیزند، چون محمد مبعوث شده است. آنگاه علی‌بن ابیطالب برمی‌خیزد و خداوند آن پرچم سفید نورانی را به دست او می‌دهد که‌ در زیر آن پرچم همه پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار قرار دارند و هیچ احد دیگری با آنها قاطی نمی‌شوند تا اینکه علی بر روی یک منبری از نور رب العزه می‌نشیند، و همگی، تک به تک بر او عرضه می‌شوند و پاداش و نور خود را از او دریافت می‌کنند. وقتی که آخرین نفر آنها می‌آید، به آنها گفته می‌شود: به‌ حقیقت که‌ جایگاه و منازل خود در بهشت را شناختید، پروردگار شما در خطاب به شما می‌گوید: برای شما مغفرت و پاداش بزرگی در نظر گرفته‌ام - یعنی بهشت - آنگاه علی‌بن ابیطالب به‌ همراه‌ آن جماعت که‌ در زیر پرچمش با او هستند، برمی‌خیزند تا اینکه وارد بهشت می‌شوند»[[1683]](#footnote-1684).

به ذکر ارزش‌ها و فضائل صحابه در قرآن برمی‌گردیم، خداوند می‌گوید:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةٗ يَأۡخُذُونَهَاۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٩ وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمۡ وَلِتَكُونَ ءَايَةٗ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ وَيَهۡدِيَكُمۡ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا ٢٠﴾ [الفتح: 18-20].

«خداوند از آن مؤمنان راضی شد، آن هنگام که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند، خدا آنچه در دل‌هایشان نهفته بود، می‌دانست، از این رو آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد، و پیروزی و نزدیکی به عنوان پاداش نصیب آنها فرمود. و غنایم بسیاری که آن را بدست می‌آورند، و خداوند شکست‌ناپذیر و حکیم است. خداوند غنایم فراوانی را به شما وعده داده بود، که آنها را بدست می‌آورید، ولی این یکی را زودتر برای شما فراهم ساخت، و دست تعدی و تجاور مردم (دشمنان) را از آن بازداشت تا نشانه‌ای برای مؤمنان باشد و شما را به راه راست هدایت کند!».

طبرسی می‌گوید: منظور همان بیعت حدیبیه می‌باشد، و بخاطر این آیه و خشنودی خداوند از آنان به بيعة‌الرضوان نامگذاری می‌شود، چون خداوند خواسته که آنها را بزرگداشت و تکریم و ثابت‌قدم نماید. و این اعلانی است از طرف خداوند که از آن مؤمنان راضی شده است، آن‌گاه‌ که در حدیبیه و در زیر آن درخت معروف که همان درخت صمغ[[1684]](#footnote-1685) است، با پیامبر بیعت نمودند؛ گفتنی است که‌ تعداد صحابه در روز بيعة‌الرضوان بنابه اقوالی مختلف به‌ هزار و دویست، 1400، 1500 و 1800 نفر می‌رسیده است[[1685]](#footnote-1686).

و از ابن عباس ب نقل است: خدای به ما خبر داده که از یاران قرار گرفته‌ زیر آن درخت راضی شده است، زیرا از نهفته‌های قلبشان آگاهی داشته‌ است، آیا کسی می‌تواند به ما بگوید که خداوند بعد از آن، از آنها عصبانی شده است؟![[1686]](#footnote-1687).

به هر حال نمی‌توانیم همه آیاتی را که بیانگر فضیلت صحابه گرامی هستند، برشماریم، زیرا می‌ترسیم از آن فشرده‌گویی که در هر موضوع به آن پایبند شد‌ه‌ایم، خارج شویم. لذا، این مسئله را با بیان زیر خاتمه می‌دهیم، چه در آنچه که هم‌اکنون ذکر کردیم، بی‌نیازی و منعفتی بچشم می‌خورد برای کسی که دارای قلبی است، یا گوش فراداده و خود گواه است.

الله تعالی می‌فرماید:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩ وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ [الحشر: 8-20].

«این اموال برای فقیران مهاجری است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند در حالی که فضل الهی و رضای او را می‌طلبند، و خدا و رسولش را یاری می‌کنند، و آنها راستگونند. و برای کسانی که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند، و کسانی را که به سوی آنها هجرت کنند، دوست می‌دارند، و در دل خود بی‌نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند، کسانی که از بخل و حرص نفس خویش بازداشته شده‌اند، راستگویانند. (همچنین) کسانی که بعد از آنها (بعد از مهاجران و انصار) آمدند و می‌گویند: پروردگارا ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامرز، و در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده. پروردگارا! تو مهربان و رحیمی!».

شیعیان روایت کرده‌اند که جماعتی از اهل عراق پیش امام زین‌العابدین / تشریف فرما شدند و درباره ابوبکر و عمر و عثمان ش سخن گفتند. وقتی که سخنانشان را به پایان رساندند، زین‌العابدین به آنها گفت: به من نمی‌گویید که‌ آیا شما از جمله‌ی آن مهاجران نخستین هستید که‌:

﴿ لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: 8].

گفتند: نه ما از آنها نیستیم. گفت: پس شما (از این دسته هستید):

﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: 9].

«و کسانی که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران و مسکن گزیدند و کسانی را که به سوی آنها هجرت کنند دوست می‌دارند، و در دل‌های خودشان نیازی به آنچه که به مهاجران داده شده، احساس نمی‌کنند. و آنها را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند».

گفتند: خیر، از این دسته هم نیستیم. گفت: شما خود اذعان کردید که یکی از این دو گروه نیستید، و من هم گواهی می‌دهم که شما از آن کسانی نیستید که خداوند درباره آنها فرموده است:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [الحشر: 10].

«و کسانی که بعد از آنها (مهاجران و انصار) آمدند و می‌گویند: پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامرز!».

پس از پیش من بروید، خدا شما را نابود کند[[1687]](#footnote-1688).

او همواره خود را از دسته سوم حساب می‌کرد و برای آنها دعای مغفرت می‌‌نمود، در یکی از دعاهایش می‌گوید: خدایا! اصحاب محمد را دریاب! بویژه آن کسانی که همدمی و همنشینی با پیامبر را کامل و زیبا ساختند، و کسانی که در راستای یاری‌رسانی به پیامبر به شیوه‌ای نیک و شایسته مورد آزمایش قرار گرفتند و سرافراز از آن بیرون آمدند و او را در پناه خود قرار دادند، و شتابان به استقبال ورودش به مدینه رفتند، و برای دعوتش، گوی سبقت را از همدیگر ربودند، و به ندای او لبیک گفتند، چه پیامبر حجت بودن رسالات و پیام‌های خود را به گوش آنها رساند، و برای اعتلا و آشکارسازی پیام او، همسران و فرزندان را ترک گفتند، و برای نهادینه کردن و پابرجا ساختن نبوتش پدران و پسران خود را کشتند، و به طرفداری از او برخاستند، کسانی که محبت و عشق به پیامبر در دل‌هایشان حک شده بود تا به سود تجارتی بی‌ضرر که همان عشق و محبت اوست، دست یابند، و کسانی که خاندانشان، آنها را ترک گفتند فقط به این دلیل که دل به جمال پیوند با آن حضرت بسته بودند، و خویشاوند‌گرایی‌ها از میان آنها رخ بربست، زیرا در زیر چتر نزدیکی با پیامبر آرمیدند، پس خدایا! آنچه را که برای تو و در راه تو ترک کردند، فراموش مکن!

و میوه‌ای از باغستان مهر و خشنودی خودت را به آنها بده! چون آنها بخاطر تو از خلق دوری گزیدند و همدوش و پابه‌پای پیامبرت ، چراغ دعوت دینت بودند، و خدایا! به پاس اینکه بخاطر تو سرزمین قوم و خویش خود را ترک گفتند، و زندگی فراخ بال را یکجا وداع نموده و به زندگی سخت و دشوار تن دادند، از آنها قدردانی کن! بسیاری از آنان بخاطر سرافرازی دینت، مورد ظلم و ستم واقع شدند. خدایا! به تابعین و رهروان نیک‌سیرت آنها هم بهترین پاداشت را عطا کن! همان کسانی که می‌گفتند:

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [الحشر: 10].

و خواستند ره آنان را بپویند، و بسان آنها حق‌بین و آگاه شوند، و در راه پیمودن آثار و نشانه‌های آنان و اقتدا کردن به دین‌مداری آنها، کوچکترین تردیدی به خود راه ندادند. به رهنمون‌های آنها هدایت را دنبال کردند و با آنها سازگار شدند و دم از مخالفت نزدند، و دستاورد آنها را مورد اتهام قرار ندادند[[1688]](#footnote-1689).

جای تعجب نیست که امام سجاد در بیان فضائل صحابه برای اهل عراق، شیوه و سبک جدش امیرالمؤمنین را در پیش می‌گیرد.

از باقر نقل است که: امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب، نماز صبح را در عراق بجای آورد، وقتی که از نماز فارغ شد، آنها را نصیحت کرد، پس هم خود گریست و هم آنها را از ترس خدا به گریه انداخت، سپس گفت: در دوران دوست و یار صمیم محمد اقوامی را شناختم که آنها آشفته مو و خاک‌آلود و شکم خالی شب را روز، و روز را شب می‌کردند، پیشانی آنها مانند سفیدی زانوی بز بود، شب را سجده‌کنان و قیام‌کنان سپری می‌کردند، پاها و پیشانی‌هایشان را یک در میان قرار می‌دادند، با پروردگار خود مناجات می‌کردند و از او می‌خواستند که گرد‌ن‌هایشان را از آتش آزاد کند، به خدا علاوه بر این، آنها را دیدم که از آن در مشقت و نارحتی بودند و همگی از آن می‌ترسیدند[[1689]](#footnote-1690).

و از زین‌العابدین نقل است که گفت: امیرالمؤمنین نماز صبح را بجای آورد، سپس از جای خود تکان نخورد تا اینکه خورشید به اندازه یک سر نیزه بیرون آمد، و رویش را به سمت مردم کرد و گفت: اقوامی را دریافتم که شب را سجده‌کنان و قیام‌کنان برای پروردگارشان سپری می‌کردند، گاهی بر پیشانی می‌افتادند و گاهی بر زانو، گویی گرگر آتش (جهنم) در گوش‌هایشان است، وقتی که در نزد آنها، الله تعالی ذکر می‌شد، همانگونه که درخت کشیده می‌شود، کشیده می‌شدند[[1690]](#footnote-1691).

حضرت علی به معاویه گفت: اما بعد: خداوند بندگانی دارد که به تنزیل ایمان آوردند، تفسیر و تأویل را شناختند، در دین آگاهی و فقه پیدا کردند، و خداوند متعال فضیلت آنها را در قرآن بیان کرد، اما شما در آن زمان از جمله‌ی دشمنان رسول خدا بودید، شما یا از روی رغبت یا از روی ترس و رهبت وارد این دین شدید، در حالی که، مسابقه‌دهندگان (صحابه) مسابقه‌ی خویش را بردند و مهاجرین و انصار در پرتو فضل خود رستگار شدند، پس برای کسی که مسابقه دینی و ارزش‌های والای آنها را ندارد، شایسته نیست که‌ آن شأن و امری را از آنها بستاند (مخالفت کند) که آنها لایق آن بوده و بدان سزاوارتر هستند. در نتیجه‌ با احراز آن پست، ستم‌پیشگی و حق‌کشی کند[[1691]](#footnote-1692).

و امام صادق درباره آنها گفته است: اصحاب رسول خدا 12 هزار نفر بودند؛ 8 هزار نفر از مدینه، 2 هزار نفر از مکه و 2 هزار نفر از بردگان و آزادشدگان بودند، و در میان آنها یک نفر قدری یا مرجئی یا حروری یا معتزلی و یا دُگم‌اندیشی دیده نمی‌شد. شب و روز می‌گریستند و می‌گفتند: ارواحمان را قبض کن قبل از آنکه نان خمیر بخوریم[[1692]](#footnote-1693).

اگر این روایت را یا این آیه مورد مقایسه قرار دهیم که درباره مهاجرین و انصار است: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: 100].

در‌می‌یابیم که وقتی خداوند متعال آنها را به بهشت‌ و جاودانگی‌ در آنها وعده می‌دهد، این نشان می‌دهد که آنها بر سر ایمان و هدایت می‌میرند، البته این هیچ مغایرتی با آن ندارد که معصیت‌هایی از آنها سربزند. چه آنها معصوم نیستند و وعده‌ی الله تعالی حق است، و هیچ تخلف و بدقولی در آن وجود ندارد. چه کسی از الله تعالی راست‌تر و درست‌تر سخن می‌گوید؟!.

بر این اساس، روشن می‌شود که این مهاجرین و انصار نمی‌توانند مراد از حدیث حوض باشند، زیرا از یک سو الله تعالی آنها را در بهشت‌ها و ماندگاری آنها وعده داده، و وعده خدا حق است، و از سوی دیگر، در همان آیه، خبر داده که از آنها خشنود و راضی گشته است. و اما اینکه حدیث حوض چه مرادی دارد؟ چند قول آمده: از جمله: کسانی از یمامه بودند که‌ اسلام آوردند اما به‌ نیکی از اسلامشان محافظت به‌ عمل نیاوردند، آنان همراه با پیامبر در حجه‌الوداع شرکت کردند، اما سپس از یکی از آن مدعیان دروغین نبوت همانند طلیحه و سجاح یا غیر آن دو، پیروی کردند.

باید به این نکته اذعان کنیم که تعداد این افراد، انگشت‌شمار بوده است نه آن طوری که بعضی از هواپرستان به تصویر می‌کشند؛ زیرا پیامبر خبر داده که عده‌ای از اصحابش بر او عرضه می‌شوند.

و در روایتی: مردانی بر او عرضه می‌شوند.

و در روایتی: مردمانی بر او عرضه می‌شود. سپس بیان کرده که کسانی که از این گروه نجات می‌یابند، عده انگشت‌شماری می‌باشند، و پیامبر نفرمود: کسانی که بر من عرضه می‌شوند، همه اصحاب من هستند و فقط تعداد انگشت‌شماری از آنها نجات می‌یابد در این تفاوت، خوب اندیشه کن!.

و از جمله‌ی اقوال امام صادق / این است: یکی از اصحاب رسول خدا سنگریزه‌ای در دهانش می‌گذاشت، پس وقتی که می‌دانست برای خدا، در راه خدا و بخاطر کسب رضایت خدا، سخن می‌گوید: آن سنگریزه را از دهانش بیرون می‌آورد. و بسیاری از صحابه گرامی، همچون شخص غرق شده، نفس می‌ز‌دند و همچون شخصی بیمار صحبت می‌کردند[[1693]](#footnote-1694).

به همین خاطر است که شئوناتشان بسامان شد، همانگونه که حضرت علی از پیامبر نقل کرده که: «إن صلاح أول هذه الأمة بالزهد واليقين وهلاك آخرها بالشح والأمل». «اصلاح نخستین این امت با زهد و باورمندی بوده، و به هلاک رسیدن آخر آن، با بخیلی و آرزوهای دور و دراز است».

یکی از عظمت‌های این نسل آرمانی این است که پیامبر نسل‌های بعد از آن را از این بازداشته که با بدی از آنان یاد کنند یا از ارزش آنها بکاهند. گویی الله تعالی آینده را به او نشان داده که سرانجام این مسأله به کجا خواهد کشید. از همین روی فرمود: وقتی که از اصحاب من یاد شد، جلوی دهانتان را بگیرید[[1694]](#footnote-1695).

و صادق از نیاکانش روایت می‌کند که حضرت علی فرموده است: در ارتباط با اصحاب پیامبرتان به شما سفارش می‌کنم، به آنها بد و بیراه نگویید؛ آنها کسانی هستند که بعد از وی، به نوآوری دست نیازیدند و بدعت‌گذاری را پناه نداده‌اند. گذشته از این، پیامبر درباره آنها سفارشاتی کرده است[[1695]](#footnote-1696).

شیعیان نمی‌خواهند که این سخن علی را بر کسانی حمل کنند که بعد از او، هیچ بدعت و نوآوریی نکرده‌اند. چه حضرت علی که خود راوی حدیث است این مسئله را فقط در اهل شام دید. همان کسانی که به نظرشان آمد بر علیه علی قیام کنند. آنجا که درباره آنها گفت: پروردگار ما یکی است، پیامبر ما یکی است و دعوت ما در اسلام یکی است، جز ایمان‌آوردن به الله تعالی و تصدیق پیامبرش چیز دیگری از آنها نمی‌خواهیم، و آنها هم بیشتر از چیزی این از ما نمی‌خواهند. مسئله یکی است، فقط با این تفاوت که ما در رابطه با خون عثمان دچار اختلاف شد‌ه‌ایم. و ما از خون او بری هستیم[[1696]](#footnote-1697). پس در این مقوله اندیشه کن! آیا تو داناتر هستی یا حضرت علی؟!.

پیامبر همچنان به نسل‌های بعدی سفارش می‌کردند که به کتاب خدا و سنت نبوی و هدایت صحابه چنگ بزنند و تأکید می‌کرد که ظهور و غلبه یافتن این دین، تنها بوسیله اصحاب باقی مانده می‌باشد.

از صادق روایت است که پیامبر فرمود: هر آنچه را که در کتاب خدا یافتید، باید بدان عمل کنید، همانا شما برای وانهادن آن عذری ندارید، و آنچه که در کتاب خدا نبوده و شما آن را در سنت من ملاحظه کردید، هیچ عذری برای ترک آن ندارید، و اگر در سنت من نبود، بلکه اصحابم آن را گفته بودند، پس شما هم آن را دنبال کنید، (و بدان عمل کنید) چه اصحاب من در میان شما همچون ستارگان هستند، که به هر کدام اقتدا شود، هدایت حاصل می‌شود، و به هر کدام از سخنان اصحابم گردن نهید، هدایت یافته‌اید و بدانید که‌ وجود اختلاف در میان اصحاب من برای شما مایه رحمت است[[1697]](#footnote-1698).

کاظم از پدرانش نقل کرده که پیامبر فرمود: من مایه آرامش خاطر قلبی اصحابم هستم، پس اگر من از دنیا رفتم، آنچه که به اصحابم وعده داده‌ می‌شود، به آنها نزدیک می‌گردد، و اصحابم مایه آرامش خاطر امتم می‌باشند، پس اگر اصحابم از دنیا رفتند، آنچه که به امتم وعده داده می‌شود، به آنها نزدیک می‌گردد، و این دین همواره بر همه ادیان غالب می‌شود مادام که در میان شما کسانی باشد که مرا دیده‌اند[[1698]](#footnote-1699).

صحابه‌ی گرامی در زمینه‌ی تعامل با رسول خدا و اطاعت کردن از او و عشق و فداکاریشان برای او، در مرتبه‌ای عالی از اخلاق قرار داشتند. اینک انس است که می‌گوید: برای صحابه شخصی از پیامبر دوست‌داشتنی‌تر نبود، و آنها وقتی که او را می‌دیدند، در برابرش بلند نمی‌شدند (و به استقبالش نمی‌رفتند) چون می‌‌دانستند که او از این کار بیزار است[[1699]](#footnote-1700).

براءبن عازب می‌گوید: من می‌خواستم درباره‌ی مسئله‌ای از رسول خدا سؤال کنم، بخاطر هیبت و وقار آن حضرت، تا دو سال آن را به تأخیر انداختم[[1700]](#footnote-1701).

جابر می‌گوید: پیامبر در یک خیمه‌ی چرمین بود، و بلال حبشی را دیدم که همراه‌ با باقی مانده آب وضوی پیامبر بیرون آمد، پس مردم به سوی او شتافتند، هر کس که چیزی از آن آب بدست می‌آورد، آن را به رخساره‌اش می‌کشید، و هر کس که چیزی بدست نمی‌آورد، از دستان رفیقش چیزی برمی‌داشت و چهره‌اش را با آن مسح می‌کرد. و با باقی مانده آب وضوی امیر المومنین هم بدینسان رفتار می‌شد[[1701]](#footnote-1702).

و ابن شریک می‌گوید: نزد پیامبر آمدم، دیدم که اصحاب گرداگردش حلقه زده‌اند، گویی بر سر آنها پرنده وجود دارد.

و هنگامی که قریش، عروه‌بن مسعود را (به نمایندگی) از طرف خود پیش پیامبر فرستادند، و او تعظیم و بزرگداشت اصحاب را نسبت به‌ پیامبر دید و ملاحظه کرد که در هنگامی که وضو می‌گیرد، اصحاب به سوی او شتافته (و از آب باقی مانده) وضویش استفاده می‌کردند، و نزدیک بود که بر سر آن باهم درگیر شوند، و هر وقت که آب دهانی می‌ریخت و بلغم می‌انداخت، فوراً آن را با کف دست‌هایشان برمی‌داشتند و آن را به سر و روی خود می‌کشند، و مویی از او نمی‌افتد مگر اینکه فوراً آن را برمی‌دارند، و وقتی که به آنها دستوری می‌دهد، فوراً آن را انجام می‌دهند، و هنگامی که زبان به سخن می‌گشاید، صدایشان را پایین می‌آورند، و به خاطر بزرگداشت و تکریم وی مستقیماً چشم به چشم‌هایش نمی‌دوزند، و هنگامی که عروه به سوی قریش بازگشت، گفت: ای جماعت قریش! من فرمانروایی کسری، قیصر و نجاشی را دیده‌ام، بخدا من تا به‌ حال ندیده‌ام که هیچ پادشاهی در میان قومش آنچنان باشد که محمد در میان اصحابش است.

انس می‌گوید: رسول خدا را دیدم که آرایشگری سرش را می‌تراشید، اصحاب به دورش می‌گشتند و نمی‌خواستند که یک تار مو هم بیفتند جز آنکه در دست یک نفر می‌بود[[1702]](#footnote-1703).

وقتی مشرکان خواستند زیدبن دثنه را بکشند، به او گفتند: آیا دوست ‌داشتی که هم اکنون در میان خانواده‌ات بودی و محمد به جای تو می‌بود؟! گفت: بخدا دوست ندارم که خاری در پای محمد! فرو رود و من در خانه‌ام نشسته باشم. آنگاه ابوسفیان گفت: بخدا هرگز هیچ قومی را ندیده‌ام که از اصحاب محمد ، بیشتر رئیس خودشان را دوست بدارند![[1703]](#footnote-1704).

و همانگونه که صحابه گرامی اینچنین با وی تعامل داشتند، او هم نسبت به ایشان بسیار با محبت بود و رفتار بسیار محبت‌آمیز و مهربانانه‌‌ای داشت.

از جمله ابن مسعود می‌گوید: پیامبر فرمود: به من خبر نرسد که شما اصحابم را مورد اذیت و آزار قرار داده باشید، من دوست دارم با سینه‌ای آسوده و بی‌دغدغه به سوی شما خارج شوم[[1704]](#footnote-1705).

انس می‌گوید: وقتی که پیامبر برای مدت سه روز یکی از یارانش را نمی‌دید، درباره‌ی وی به پرس و جو می‌پرداخت، اگر غایب می‌بود، برایش دعا می‌کرد، و اگر مقیم و حاضر می‌بود، به دیدارش می‌رفت، و اگر مریض می‌بود، به عیادتش می‌شتافت... [[1705]](#footnote-1706).

پیامب ر همواره می‌فرمود: (خدایا!) زندگی نیست مگر زندگی آخرت، خدایا! به انصار و مهاجران رحم کن![[1706]](#footnote-1707).

همانگونه که شیعه مدعی هستند، پیامبر خصوصیات و ارزش‌های والای اصحاب را فقط در دوران حیاتش بیان نکرد، تا این بهانه را بدست آنها دهد که آنها فقط در دوران شایستگی و صلاحشان مشمول این فضائل قرار گرفته‌اند، بلکه حتی در حال موت هم به بیان فضائل آنها پرداخته، گویی می‌خواسته این ادعای آنان را بی‌پایه کند. و این به‌ وسیله استغفاری است که برای گناهانی که از آنها سرمی‌زند، انجام داده است. باقر می‌گوید: پیامبر فرمود: حضور من در میان شما برای شما بهتر است، اگرچه جدا شدن من از شما، باز هم برای شما خوب و مناسب است. اما ماندن من بدین لحاظ خوب است که الله تعالی فرموده: ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡۚ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمۡ وَهُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ٣٣﴾ [الأنفال: 33]. «(ولی ای پیامبر) تا تو در میان آنها هستی، خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد، و (نیز) تا استغفار می‌کنند خدا عذابشان نمی‌دهد».

و اما جدا شدن من به این دلیل برایتان خوب و مفید است که در هر دوشنبه و پنج‌شنبه اعمال شما بر من عرضه می‌گردد، آنچه را که خوب باشد، بخاطر آن شکر خدا را می‌گویم، و آنجه را بد است، برای شما بخاطر آن - طلب مغفرت می‌نمایم[[1707]](#footnote-1708). و از سوی دیگر، پیامبر ثبات و پایداری مؤمنان بر صراط را بستگی به شدت علاقه و محبت آنان نسبت به صحابه دانسته است. باقر از اجدادش روایت می‌کند که پیامبر فرمود: ثابت‌ترین شما بر صراط، کسی است که از همه بیشتر اهل بیت و اصحاب مرا دوست بدارد.

و گاهی اصحاب اعم از مهاجرین و انصار و نیز اهل بیت با هم اختلاف پیدا می‌کردند البته نه بر سر اینکه پیامبر آنها را دوست دارد، چرا که این از مسلمات است، بلکه بر سر اینکه کدام یک از آنها در این باره شاگرد اول است و از همه برای پیامبر دوست‌داشتنی‌تر بوده‌ است؟! کعب‌بن عجره می‌گوید: مهاجرین و انصار و بنی‌هاشم بر سر اینکه کدام یک نزد رسول خدا از محبوبیت بیشتری برخوردار بوده‌اند، با هم اختلاف پیدا می‌کردند (چه هر یک می‌گفت: من...).

آنگاه پیامبر فرمود: اما شما ای جماعت انصار! (بدانید) که من برادر شما هستم، گفتند: الله اکبر! قسم به پروردگار کعبه که‌ ما این‌را می‌خواستیم (و دیگر حرفی نداریم) و اما شما ای جماعت مهاجرین! من از شماها هستم، گفتند: الله اکبر! سوگند به پررودگار کعبه ما نیز همین را می‌خواستم (و دیگر حرفی نداریم) و اما شما ای بنی‌هاشم! شما از من هستید و بسوی من برمی‌گردید. آنگاه همگی ما برخاستیم در حالی که همه راضی و خشنود از پیامبر بودیم[[1708]](#footnote-1709).

و در ارتباط با ذکر انصار، شیعیان از صادق نقل کرده‌اند که گفت: شمشیرها از غلاف بیرون نیامد و صف‌های نماز برپا نشد و لشکرکشی انجام نشد و اذان آشکارا اعلام نشد و الله تعالی آیات ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ را نازل نکرد، مگر اینکه افراد و قبیله‌ی اوس و خزرج ایمان آورده‌ بودند[[1709]](#footnote-1710).

پس مادام که از آنها یاد می‌کنیم، بیان کردن چیزی از ارزش‌های آنان خالی از لطف نیست، پیامبر فرموده است: خدایا! انصار و فرزندان انصار و نوه‌های آنان را مورد آمرزش قرار بده! ای جماعت انصار! آیا راضی می‌شوید که دیگران با (گوشت) بریان شده و شترها بازگردند و شما بازگردید در حالی که در سهم شما فقط رسول خدا باشد؟! گفتند: آری راضی هستیم. آنگاه پیامبر فرمود: انصار خویشان نزدیک و رازداران من هستند، اگر مردم یک وادی را بپیمایند و انصار گردنه‌ای را بپیمایند، گردنه انصار را خواهم پیمود. خدایا! انصار را مورد آمرزش قرار بده[[1710]](#footnote-1711).

طبرسی - رحمه‌الله - بعد از این فرموده‌ی پیامبر «گردنه آنها را خواهیم پیمود» اضافه کرده: و اگر هجرت نمی‌بود، من مردی از انصار می‌شدم[[1711]](#footnote-1712).

صادق می‌گوید: هیئتی از انصار نزد رسول خدا آمدند، بر او سلام کردند، او هم جواب سلام آنها را داد، آنگاه گفتند: ای رسول خدا!، ما با تو کاری داریم، پیامبر گفت: چه حاجتی دارید؟! گفتند: خیلی مهم و بزرگ است. فرمود: بگویید، آن چیست؟! گفتند: اینکه برای ما بهشت را بر پروردگارت تضمین کنی. صادق گوید: پیامبر سرش را به زیر افکند، پس با چوبی (یا غیر آن) بر زمین فشار داد و اثری در آن بجای گذاشت، سپس سرش را بلند کرد و گفت: این کار را برای شما انجام می‌دهم به شرط آنکه از هیچ کس، چیزی نخواهید. صادق گوید: وقتی که یکی از آنها در سفر می‌بود، و چوبش از دستش می‌افتاد، خوش نمی‌خواست که به انسانی بگوید: آن را به من بده! تا از مطالبه کردن و درخواست کردن تبری باشد، به همین خاطر از مرکبش پایین می‌آمد و آن را برمی‌داشت، و اگر بر سر سفره طعام می‌نشست، و یکی از سفره‌نشینان به آب، از او نزدیکتر می بود، با این حال نمی‌گفت: آن را به من بده، تا اینکه خود برمی‌خاست و آب می‌نوشید[[1712]](#footnote-1713).

پیامبر به یک زن انصاری که خود را به پیامبر بخشیده بود، گفت: خدا به تو رحم کند و به شما جماعت انصار رحم کند! مردان شما مرا یاری دادند و زنانتان به من علاقمند شدند[[1713]](#footnote-1714).

ابن عباس ب می‌گوید: علی‌بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب و فضل‌بن عباس در هنگام آن بیماریی که منجر به فوتش شد، بر پیامبر وارد شدند. آنگاه گفتند: ای رسول خدا! اینک مردان و زنان انصار در مسجد بخاطر تو گریه می‌کنند. پیامبر فرمود: چه چیز آنها را به گریه واداشته؟ گفتند: می‌ترسند که شما فوت کنی. آنگاه پیامبر فرمود: دست‌هایتان را به‌ من بدهید، سپس روانداز و دستار خود را کنار زد تا اینکه بر روی منبر نشست، پس از حمد و ثنای خداوند گفت: در ارتباط با این طایفه از انصار به شما سفارش می کنم، سختکوشی و اقدامات آنها را در نزد خدا و در نزد رسولش و در نزد مؤمنان دانستید. آیا در این سرزمین به (شما) جای ندادند؟ و میوه‌جات را با شما دو قسمت نکردند؟ و در حالی که خود شدیداً نیاز داشتند، پاکبازی و ایثار نکردند؟! اگر یکی از شما حاکم شد که در آن می‌توانست به کسی ضرر یا نفعی برساند، از نیکوکاران انصار باید قبول کند، و از گناهکار آنها درگذرد، و آن مجلس، آخرین جلسه او بود تا اینکه به دیدار الله تعالی شتافت[[1714]](#footnote-1715).

و پیامبر فرمود: آگاه باشید که انصار سپر من هستند، از گناهکار آنها درگذرید و نیکوکار آنها را یاری رسانید[[1715]](#footnote-1716).

کاظم گوید: وقتی پیامبر در آستانه مرگ قرار گرفت، انصار را فراخواند و گفت: ای جماعت انصار! لحظه جدایی نزدیک شده است، من دعوت شده‌ام و به دعوت فراخوانم جواب می‌دهم؛ شما هم‌پیمان شدید و هم‌پیمانی و هم‌جواری را به خوبی اجرا کردید، و یار کردید و یاری و همکاری زیبا و موردپسندی از خود نشان دادید! و در رابطه با اموال (ما) را همکاری و کمک نمودید، به مسلمانان جا و مکان دادید و جانتان را فدای الله تعالی کردید، و خداوند متعال بخاطر آنچه که انجام دادید، کامل‌ترین پاداش را به شما می‌‌دهد[[1716]](#footnote-1717).

حضرت علی در رابطه با مدح آنها گفته است: به خدا سوگند که آنها اسلام را پروراندند، همچون مادری که فرزندش را با توانگری، با دست‌های بخشنده و زبان‌های برنده و گویا پرورش می‌دهد،![[1717]](#footnote-1718).

و بعد از همه اینها، برای خداوند سخت و گران نیست که در جهان آنها را به‌ عنوان پیشوایان و وارثان و جانشینان قرار دهد. همانگونه که در کتاب محکمش فرموده است:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡ‍ٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ٥٥﴾ [النور: 55].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دادند، وعده می‌دهد که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همانگونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید، و دین و آیینی را که برای آنها پسندیده، پابرجا و ریشه‌دار خواهد ساخت و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می‌کند، آنچنان که تنها مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت، و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها فاسقانند».

بنابراین خداوند متعال در آیه مزبور، مؤمنان را به استخلاف و قدرت‌یابی دین و امنیت بزرگ در برابر دشمنان وعده می‌دهد، و لازم است که آنچه خداوند وعده داده است حتماً حتماً به وقوع ‌بپیوندند، زیرا خلاف وعده وی امکان ندارد، و عملاً این موارد در دوران خلفای راشدین به وقوع پیوست؛ همان کسانی که در وقت نزول این آیات حاضر بودند، همانگونه که بعضی از مفسران این را ذکر کرده‌اند.

نوید‌ه‌های پیامبر که در دوران خلفای سه‌گانه تحقق پیدا کرده‌ است

بر اساس ذکر این آیات و وقوع استخلافی که الله تعالی آن را به مؤمنان وعده داده است، و آن‌که‌ این‌‌ امر برای سه خلیفه‌ی راشده متحقق شده است که‌ متأسفانه شیعیان آن را نمی‌بینند، در اینجا بعضی از نویدها و بشارت‌هایی را خاطر نشان می‌کنیم که پیامبر آنها را به اصحابش وعده داده، و در دوران ابوبکر و عمر و عثمان عملاً تحقق یافته‌اند:

از جمله: در روز حفر خندق، وقتی که مردم از صخره‌ای که کندن آن برایشان دشوار شده بود، زبان به اعتراض گشودند، پیامبر آمد و تبر را برداشت و ضربه‌ای به آن وارد کرد، که در اثر آن، برقی از آن بیرون زد که گویی چراغی در دل شبی تاریک است، آنگاه پیامبر تکبیر فتح و پیروزی سرداد و مسلمانان هم تکبیر گفتند. سپس ضربه‌ی دیگری زد، آنگاه برق دیگری از آن بیرون آمد، سپس ضربه‌ سوم را به آن وارد کرد، باز هم برق و نوری دیگر از آن بیرون زد، آنگاه پیامبر درباره‌ی برق اول گفت: از آن، کاخ‌های حیره و مدائن کسری برایم نمایان شد، و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آنان پیروز خواهد شد (و آنها را فراچنگ خواهد آورد) سپس ضربه دوم را زدم، و چنانکه دیدید برق زد و درخشید، که از آن هم، کاخ‌های سرخ رنگ سرزمین روم برایم نمایان شدند، و جبرئیل به من خبر داد که امت من آنها را هم فراچنگ خواهند آورد. پس شاد شوید (و به یکدیگر خوش‌خبر ‌دهید) پس مسلمانان شاد شدند و گفتند: ستایش مخصوص خدایی که وعده‌دهنده‌ی راستگویی است، بعد از محاصره، به ما وعده‌ی پیروزی داد. آنگاه منافقان گفتند: خوشحال نشوید که بی‌خود شما را امیدوار می‌سازد، چه وعده‌ی سرخرمن می‌دهد و به شما یاد می‌دهد که او از یثرب کاخ‌های حیره و مدائن کسری را می‌بیند و آنها جزو قلمرو و فتوحات شما خواهند گشت در حالی که شما هم اکنون دارید از ترس خندق می‌زنید و نمی‌توانید خود را بنمایانید؟! آنگاه قرآن نازل شد: ﴿وَإِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا ١٢﴾ [الأحزاب: 12][[1718]](#footnote-1719). «و چون منافقان و بیمار دلان مى‏گفتند: خداوند و رسولش جز از روى فریب به ما وعده نداده‏اند!».

راستی، این نویدها چه وقت تحقق یافتند؟ و آیا در اینجا برای این سخن «یاری کن کسی که او را یاری کرده، و خوار کن کسی او را خوار کرده» که به پیامبر منسوب شده است، جایگاهی خواهی یافت؟!.

و از جمله: پیامبر فرموده است: شما مصر را فتح خواهید کرد، پس وقتی که آن را فتح نمودید، با قبطی‌ها به‌ نیکی و خوبی رفتار کنید، آنها با ما دارای رابطه خویشاوندی و ذمه بوده‌اند. یعنی: مادر ابراهیم (پسر پیامبر) یعنی ماریه قبطی از آنهاست[[1719]](#footnote-1720).

و در روایتی: شما را بخدا قبطی‌ها را از دست ندهید، چه شما بر آنها پیروز می‌شوید و آنها به مثابه ابزار و نیروی کمکی شما در راه خداوند خواهند بود[[1720]](#footnote-1721).

و از جمله نویدهایی که بر عدالت‌پروری و ایمان (محکم) صحابه دلالت دارند، این فرموده پیامبر است: این پسر من - منظورش حسن‌بن علی است - سرور و سالار است، الله تعالی به‌ وسیله او میان دو گروه از مسلمانان آشتی و صلح ایجاد خواهد کرد، و همانگونه شد که پیامبر فرمود[[1721]](#footnote-1722).

و از جمله: این فرموده پیامبر است: بعد از اصحابم بهترین‌های امت من در این حره (نام منطقه‌ای است) کشته خواهند شد. انس‌بن مالک گوید: در روزه حره 700 نفر از حاملان قرآن که در آنها سه اصحابی وجود داشت، کشته شدند[[1722]](#footnote-1723).

و بدین ترتیب، (در اینجا) پوچی و بی‌پایگی و بطلان این سخن آشکار می‌شود که می‌گوید: صحابه بر خلاف فرمان الله و رسولش عمل کرده‌اند و خلفای سه‌گانه حق علی را غصب کرده و به ناحق در زمین رفتار کردند، از سوی دیگر، شما دیدید که رفتار متقابل میان اصحاب و حضرت علی، خلاف این مقوله را می‌رساند. این فقط رشته محبت و نوع‌دوستی و احترام و دیگر‌خواهی هر یک نسبت به آن یکی و اعتراف به فضل دیگری بوده که آنها را در کنار هم جمع کرده است.

اعتراف صحابه به ارزش‌های حضرت علی‌بن ابیطالب

شاید ما بتوانیم از کانال سخن گفتن درباره‌ی روابط صحابه با حضرت علی س و بیان عبارشت و نصوصی در این زمینه - که اختلاف خیالی آنها را می‌زداید - بیشتر به مراد خود نزدیک شویم در اینکه هر آنچه که میان آنها بوده، یک رشته محبت و تعامل نوع‌دوستی خالص و گرم بوده که به همه‌ی یاوه‌گوی‌های فراوانی که می‌خواهند آن مجتمع بزرگ و آرمانی را بدان‌ها شکل دهند و آن را به عنوان اجتماعی سرشار از کینه‌توزی و دسیسه‌چینی و ترور (شخصیتی) و دیگر ستیزی معرفی نمایند، پایان می‌دهد. و چون ما نمی‌توانیم جهت‌گیری تک به تک اصحاب درباره‌ی حضرت علی را خاطرنشان سازیم، در هر حال، با توجه به روایت‌های خود شیعیان، دیدگاه کلی آن صحابه بزرگوار نسبت به حضرت علی و تعظیم و بزرگداشت آنها نسبت به او را بیان می‌داریم:

جابربن‌ عبدالله انصاری می‌گوید: اصحاب محمد وقتی می‌دیدند که حضرت علی به سوی آنها می‌آید، می‌گفتند: خیرالبرية (بهترین مخلوق) آمد[[1723]](#footnote-1724).

آنها در راستای خشنودسازی وی و اقتدا کردن به هدایت و رهنمودهای وی، عمل می‌کردند. هنگامی که در دوران فاروق س از ایرانیان اسیرانی را به مدینه آوردند، حضرت علی سهم خود از آن اسیران و سهم بنی‌هاشم را آزاد کرد، آنگاه مهاجرین و انصار گفتند: ای برادر رسول خدا! حق و سهم خودمان را به تو بخشیدیم، پس گفت: خدایا! شاهد باش که آنها سهم خودشان را به من بخشیدند و من هم آن را قبول کردم و همه‌ی آنها را آزاد کردم. و حضرت عمر در این باره هیچ مخالفتی با او نکرد، بلکه‌ گفت: ابوطالب در این باره، گوی سبقت را از من ربود و عزم و تصمیم مرا درباره آن عجم‌ها نقض کرد[[1724]](#footnote-1725).

و در روایتی: سهم خودم و سهم آنچه را که به تو بخشیده نشده، به الله تعالی و به تو بخشیدم[[1725]](#footnote-1726).

آنها در مسائل بسیار ریز و ظریف ارزش و جایگاه او را حفظ می‌کردند؛ مثلاً شیعیان از ابورافع روایت کرده‌اند که او گفت: پیامبر که‌ ‌نشسته‌ بود و می‌خواست که برخیزد، جز علی کسی دست او را نمی‌گرفت. و اصحاب پیامبر از این مسأله به خوبی آگاهی داشتند. به همین خاطر، (به احترام حضرت علی) هیچ کس به غیر از او، دست پیامبر را نمی‌گرفت[[1726]](#footnote-1727).

اقرار اهل بیت به فضائل صدیق و فاروق و ذی‌النورین

اکنون به سراغ دیدگاه متقابل میان حضرت علی و شیخین می‌رویم بدون اینکه به بقیه اصحاب اشاره‌‌ای بکنیم، به دلایلی که همگان با آنها آشنایی دارند.

از جمله: اینکه دشمنی و عداوت شیعه بیشتر متوجه حضرت ابوبکر و حضرت عمر ب است، سپس بر این قیاس کن اعتقاد آنها در رابطه با کسانی که از اینها پایین‌تر هستند!.

می‌گوییم: این مسأله، حتی دقیق‌ترین و ریزترین مسائل را هم از قلم نیانداخته است، و این به خوبی نشان می‌دهد که میان آنها روابطی محکم، گرم و صمیمی برقرار بوده‌ و آنها را به هم پیوند می‌داده است و این موضوع از کسی که منصف باشد و از خواست‌های از پیش تعیین شده تهی باشد، پوشیده و نهان نیست.

از جمله این‌که‌: حضرت علی از دستش درنرفته که یکی از پسرانش را ابوبکر[[1727]](#footnote-1728)، دیگری را عمر[[1728]](#footnote-1729) و سومی را عثمان نام نهد.

گفتنی است که‌ این سه فرزند - همانگونه که پوشیده نیست - در دوران خلفای راشدین متولد شدند. گویی حضرت علی س به خوبی می‌دانست که شیعه‌نماهایش درباره‌ی آن خلیفه‌ها چه خواهند گفت. از همین روی خواست که مشت محکمی به دهان آنها بزند و از آنها رازگشایی نماید. بدینسان روش پسرش حسن هم اینگونه بود. چه یکی از پسرانش را ابوبکر[[1729]](#footnote-1730) و دیگری را و بلکه آن دوتای آخر را عمر نام نهاد[[1730]](#footnote-1731).

همانا بعد از اندی به‌ موشکافی انتخاب نام عمر به‌ طور مکرر برای فرزندانش می‌پردازیم و از علل آن بحث خواهم نمود.

حسین هم در این رابطه با آنها به مخالفت برنخاست، وی یکی از پسرانش[[1731]](#footnote-1732) را ابوبکر[[1732]](#footnote-1733) و دیگری را عمر نام نهاد[[1733]](#footnote-1734).

شأن پسرش زین‌العابدین / نیز چنین بوده است، چه یکی از فرزندانش را با نام خلیفه‌ی دوم عمر را نام نهاده است[[1734]](#footnote-1735) و دیگری را با نام عثمان[[1735]](#footnote-1736)، که او دوست داشته به ابوبکر صدا زده شود[[1736]](#footnote-1737).

اینچنین است حال بقیه اهل بیت، مثلاً این کاظم است که یکی از فرزندانش را ابوبکر[[1737]](#footnote-1738) و دیگری را عمر[[1738]](#footnote-1739) نام می‌نهد و پسرش رضا به ابوبکر خوانده می‌شد[[1739]](#footnote-1740).

و چه بسا جمع‌آوری این نام‌ها این نکته را تأکید کند که عشق و مهرورزی آل بیت به آنها، به فرزندان و نوه‌هایشان هم کشیده شده و امتداد یافته است:

ابوبکر بن عبدالله‌بن جعفر بن ابیطالب[[1740]](#footnote-1741).

عمربن حسین بن زیدبن علی‌بن ابیطالب[[1741]](#footnote-1742).

عمربن علی‌بن حسین بن علی‌بن عمر بن علی[[1742]](#footnote-1743).

عمر‌بن محمدبن عمربن علی‌بن ابیطالب[[1743]](#footnote-1744).

عمربن حسین بن علی‌بن حسن[[1744]](#footnote-1745).

عمربن حسین بن علی‌بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب[[1745]](#footnote-1746).

عمربن حسن‌بن عمربن علی‌بن حسین بن علی‌بن ابیطالب[[1746]](#footnote-1747).

شکی در این نیست که نام حامل پیام و دلالتی روانی با خود دارد که روشن و واضح است، حال کسی که مدعی شیعه‌ی حضرت علی و اهل بیتش است، از خودش سؤال کند که‌ آیا می‌تواند یکی از پسرانش را به نام کسی کند که حق حضرت علی را غصب کرده‌! روایت زیر بر اهمیت این عامل نامگذاری دلالت می‌کند:

شیعیان روایت کرده‌اند که معاویه مروان‌بن حکم را بر مدینه گمارد و به او دستور داد که برای جوانان قریش حقوقی تعیین کند. او هم برای آنها حقوقی تعیین کرد. علی‌بن حسین گوید: نزد او آمدم، گفت: اسمت چیست؟ گفتم: علی‌بن حسین گفت: نام برادرت چیست؟ گفتم: علی. گفت: علی و علی؟ پدرت خواسته نام علی را برای همه فرزندانش برگزیند؟ پس وقتی حقوق مرا داد، به‌ سوی پدرم بازگشتم و جریان را برایش تعریف کردم. آنگاه گفت: اگر صد فرزند داشته باشم، دوست دارم که نام آنها را فقط و فقط علی بگذارم[[1747]](#footnote-1748).

و در روایتی: یزید به او گفت: در شگفتم از اینکه پدرت (نام پسرانش) را علی و علی گذاشته است؟ گفت: پدرم، پدرش را دوست داشته، از همین روی، چندین بار نام فرزندانش را به نام او کرده است[[1748]](#footnote-1749).

پس در این دقت کنید که او چون پدرش را دوست داشته، بارها نام فرزندانش را به نام او کرده است، و به همین ترتیب، همه‌ی کسانی که قبل از او نام (پسرانشان) را ابوبکر و عمر کرده‌اند، عاشقان و دوستداران حضرت ابوبکر و حضرت عمر هستند، و به همین خاطر است که با نام آنها نامگذاری کرده است رضی‌الله‌عنهم اجمعین.

فضایل صدیق و عایشهل و اذعان آنها به فضایل حضرت علی

شکی نیست که حضرت علی و نیز اهل بیتش از ارزش و جایگاه و همدمی آنها با رسول خدا به خوبی آگاه بودند و می‌دانستند که آنها در زمینه یاری‌رسانی به اسلام در بوته‌ی آزمون سختی قرار گرفتند که بر دوست و دشمن پوشیده نیست!.

به‌ عنوان نمونه‌ این ابوجهل است که می‌گوید: هر کس محمد را برایم بیاورد یا از جای او خبر دهد، صد شتر می‌گیرد، و همچنین هر کس ابن ابی‌قحافه را برایم بیاورد و یا او را لو دهد، صد شتر می‌گیرد[[1749]](#footnote-1750).

این آقا، پاداش کسی که‌ پیامبر و یا حضرت ابوبکر (یار غارش) را لو دهد، به یک اندازه در نظر گرفته است.

از همین روی، جای شگفتی نیست که پیامبر حضرت ابوبکر را به دو تن از پیامبران اولوالعزم یعنی ابراهی م و عیسی تشبیه می‌کند![[1750]](#footnote-1751).

آخر چگونه در رابطه با مالک و صاحب آن موضع‌گیری عظیم و حیاتی در روز جنگ‌های رده چنین نگوید، در حالی که او گفت: گرهی را که رسول خدا بسته، باز نمی‌کنم، از چیزهایی که پیامبر از شما گرفته، چیزی را کم نمی‌کنم و با شما جهاد و پیکار می‌کنم، و اگر مرا از عِقال (زمام) شتری منع کنید که پیامبر آن را از شما می‌گرفت، بخاطر آن با شما مبارزه می‌کنم[[1751]](#footnote-1752).

و به‌ خاطر علاقه‌ی فراوان پیامبر به حضرت ابوبکر، و برای اینکه ثابت کند که دوستی و محبت و مهرورزی میان آنها بسی عظیم است، با او رابطه‌ی فامیلی ایجاد کرد و دخترش عایشهل را به ازدواج خود درآورد، در حالی که‌ او دارای شش یا هفت سال بوده که‌ در این باره اختلاف نظر وجود دارد[[1752]](#footnote-1753).

آن بانوی صدیقه‌ای که در حادثه‌ی افک از بالای هفت آسمان بی‌گناهیش ثابت شد. کسی که در حالت غیاب هم در قلب پیامبر حاضر بود.

حضرت علی می‌گوید: وارد بازار شدم، با یک درهم گوشتی خریدم و با یک درهم دیگر ذرتی و آن دو را برای فاطمه آوردم. تا اینکه از پخت و پز فارغ شد، گفت: پیش پدرم برو و او را دعوت کن، من هم پیش رسول خدا رفتم، دیدم که او دراز کشیده و می‌گوید: به الله تعالی پناه می‌برم از شر گرسنگی‌ای (که انسان را) به زمین بخواباند! پس گفتم: ای رسول خدا! ما طعام آماده‌ کرده‌ایم. آنگاه به من تکیه داده و ما به سوی فاطمهل حرکت کردیم. وقتی که وارد شدیم، پیامبر فرمود: طعاممان را بیاور (ای فاطمه!) سپس فرمود: مشتی هم از آن طعام را برای عایشه بردار![[1753]](#footnote-1754).

همسران پیامبر می‌دانستند که ایشان تا چه اندازه عایشه را دوست می‌دارد، به همین خاطر آنها شب‌های خود را به عایشه می‌بخشیدند، همانگونه که بعد از نزول آیه‌ی تخییر سوده‌ بنت زمعه چنین کرد[[1754]](#footnote-1755).

حضرت صادق می‌فرماید: پیامبر به علت جایگاه و منزلت عایشه ل مورد اختیار قرار گرفت، آنگاه زنانش الله و رسولش را انتخاب کردند، و برای آنها حق نبود که غیر پیامبر را انتخاب کنند[[1755]](#footnote-1756).

بعضی از ائمه و پیشوایان همچون کاظم[[1756]](#footnote-1757)، رضا[[1757]](#footnote-1758) و هادی[[1758]](#footnote-1759)، دختران خود را عایشه نام گذاشته‌اند. پس در این هم اندیشه کنید!.

حضرت عایشه ل برغم همه‌ی اتفاقات پدید آمده و سخنان گفته شده، همواره ارزش و جایگاه حضرت علی را حفظ می‌کرد و ارزش‌ها و فضائل وی را بیان می‌کرد و آنها را کتمان نمی‌ساخت. همانا این روایت‌ها که خود شیعیان روایت کرده‌اند، به آنها پاسخ می‌دهد:

عایشه ل گفته است: مردی را ندیده‌ام که برای پیامبر از علی محبوب‌تر باشد! و زنی را ندیده‌ام که از زن وی، برای پیامبر محبوب‌تر باشد![[1759]](#footnote-1760).

و باز هم حضرت عایشه ل گفته است: من پیش پیامبر بودم که حضرت علی ابن ابیطالب آمد و آنگاه پیامبر فرمود: این سید و سالار عرب است[[1760]](#footnote-1761).

و از عایشه ل نقل است که پیامبر فرمود: ذکر علی، عبادت است[[1761]](#footnote-1762).

و باز از وی نقل است که فرمود: مجالستان را با ذکر و یاد علی بیارائید![[1762]](#footnote-1763).

حضرت عایشه در پاسخ به این سؤال که چه کسی از همه‌ی مردم پیش پیامبر محبوب‌تر است؟ گفت: فاطمه ل. گفتم: منظورم از میان مردان بود. گفت: شوهرش (علی) بخدا که او همواره روزه می‌گرفت و شب زنده‌داری می‌کرد[[1763]](#footnote-1764) و در حق پیامبر فداکاری نمود.

و در حالی که نزد حضرت عایشه ل از علی یاد شد، گفت: وی یکی از گرامی‌ترین مردان ما پیش رسول خدا بود[[1764]](#footnote-1765).

و جمیع‌بن عمیر گفت: عمه‌ی من به عایشهل گفت، در حالی که من به او گوش فرامی‌دادم: حرکت تو به سوی علی چه شد؟ گفت: کاری به ما نداشته باش، علی از نزد رسول خدا همه‌ی مردان گرامی‌تر بود، و فاطمه نزد پیامبر از همه‌ی زنان گرامی‌تر بود![[1765]](#footnote-1766).

و در ارتباط با این جمله و حرکت داد سخن سرمی‌داد و می‌گفت: سوگند به‌ خدا اگر من بیست نفر از یاران پیامبر را در اختیار می‌داشتم که همگی مردانی به‌ مانند عبدالرحمن بن حارث بن هشام می‌بودند و آنها را به کشتن می‌دادم، برای من آسان‌تر از قیام و شورش برعلیه علی بود[[1766]](#footnote-1767).

و حضرت عایشه ل درباره‌ی علی مورد سؤال قرار گرفت؛ فرمود: او بهترین انسان است و جز کافر کسی در او شک نمی‌کند[[1767]](#footnote-1768).

و در روایتی: او از بهترین انسانهاست و فقط کافر در او شک می‌کند[[1768]](#footnote-1769).

و حضرت عایشه ل به برادرش محمدبن ابوبکر گفت: همراه و همدم علی‌بن ابیطالب باش! چرا که من از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: بعد از من، بهترین امتم آنها (خوارج) را می‌کشد.

و در روایتی: آنها بدترین خلق و مخلوقات هستند و بهترین خلق و مخلوقات و بزرگترین آنها به لحاظ مقام و منزلت در نزد خدا و در روز قیامت، آنها را می‌کشند.

و در روایت دیگری: خدایا! آنها بدان امت من هستند، که بهترین‌های امت من آنها را می‌کشند، و میان من و او هیچ فاصله‌ای نیست مگر آن (فاصله‌ای) که میان زن و خویشاوندان شوهرش وجود دارد[[1769]](#footnote-1770).

حقیقت این است که روایت‌های شیعه که به فضیلت حضرت علی توسط حضرت عایشه ل اذعان می‌کنند، بسیار فراوان هستند و ما این مقدار را فقط به این خاطر ذکر کردیم که به راز و سر این جماعت پی ببریم که می‌آیند و روایت‌های موهوم و موضوعی را در باب جدال و عداوت میان آن دو ذکر می‌کنند، و از روایت‌های سابق چشم‌پوشی می‌کنند و آنها را ذکر نمی‌نمایند در حالی که همگی از روایت‌های خود آنها می‌باشد!.

به هر حال، به ذکر و یاد صدیق بازمی‌گردیم و در اینجا روایت‌هایی را ذکر می‌کنیم که آن جماعت (شیعه) در باب اقرار به فضائل علی توسط ابوبکر نقل کرده‌اند. در ضمن این نکته را هم یادآور شویم که وضعیت وی هم همان وضعیتی است که قبلاً در رابطه با دخترش مطالعه کردیم.

عایشه ل می‌گوید: ابوبکر را دیدم که زیاد به سیمای حضرت علی نگاه می‌کرد. به او گفتم: پدر! می‌بینم که زیاد به سیمای علی نگاه می‌کنی؟! گفت: دخترکم! از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: نگاه کردن به‌ سیمای علی عبادت است[[1770]](#footnote-1771).

شعبی گفته است: یک بار حضرت علی س از کنار ابوبکر و یارانش گذشت، پس به آنها سلام کرد و رفت. ابوبکر گفت: هر کس خوش دارد که به کسی که قبل از همه مسلمان شده و با پیامبر از طریق خویشاوندی نزدیک شده است، نگاه کند، پس به علی ابن ابیطالب نگاه کند[[1771]](#footnote-1772).

و از عثمان‌بن عفان ، از عمربن خطاب و از ابوبکر بن ابی‌قحافه نقل است که گفت: از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: الله تعالی از نور و درخشش سیمای علی فرشتگانی را آفریده‌ که تسبیح و تقدس می‌کنند و ثواب آن را برای دوستداران علی و دوستداران فرزندش می‌نویسند[[1772]](#footnote-1773).

نکته‌ی قابل توجه‌ این‌که‌ لازم است که سند این روایت از دست شما در نرود!.

و مثل چنین روایتی این است که عمربن خطاب می‌گوید: از ابوبکربن ابی‌قحافه شنیدم که می‌گفت: از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: الله تعالی از نور درخشش سیمای علی هفتاد هزار هزار ملائکه آفرید که آن ملائکه تسبیحات می‌کنند و تقدیس او بجای می‌آورند و ثواب این را برای دوستداران علی و دوستداران فرزندش می‌نویسند[[1773]](#footnote-1774).

و در روایتی: ابوبکر نماز عصر را بجای آورد، پس همراه با علی قدم‌زنان بیرون شد. آنگاه حسن را دید که در میان کودکان بازی می‌کرد. ابوبکر او را روی شانه‌اش قرار داد و گفت: پدرم به فدایت! به پیامبر شبیه هستی نه به علی. پس علی می‌خندید![[1774]](#footnote-1775).

وقتی که حضرت علی عمرو‌بن ودّ را کشت، ابوبکر برخاست و سرش را بوسید.

و در روایتی: ابوبکر و عمر ب وی را بوسیدند[[1775]](#footnote-1776).

و نیز نقش وی و دو یارش (عمر و عثمان) در ماجرای ازدواج او با زهرا ل پوشیده نیست. زیرا روایت‌هایی منقول از علی آمده‌اند که او گفت: ابوبکر و عمر ب نزد من آمدند و گفتند: چرا پیش پیامبر نمی‌روی و درباره فاطمه ل با او حرف نمی‌زنی؟![[1776]](#footnote-1777).

و آن جماعت نقل کرده‌اند که ابوبکر و عمر یک روز در مسجد پیامبر نشسته بودند، و سعد بن معاذ انصاری نیز به‌ همراه آنان بود. آنها درباره فاطمه دختر رسول خدا به مباحثه پرداختند. ابوبکر گفت: اشراف آن را از پیامبر خواستگاری کرده‌اند و پیامبر در پاسخ گفته‌: فرمان و مسئله وی بدست پروردگارش است، اگر بخواهد او را شوهر دهد، شوهر می‌دهد؛ و علی‌بن ابیطالب او را از پیامبر خواستگاری نکرده و صحبتی از او نکرده است. و به نظر من فقط فرودستی و فقر موجب این کار شده است. و من به دلم افتاده که الله تعالی و پیامبرش فاطمه ل را فقط برای او نگاه داشته‌اند. سپس ابوبکر به جانب عمربن خطاب و سعدبن معاذ روی کرد و گفت: آیا می‌آیید پیش علی برویم و در این‌باره با او صحبت کنیم و اگر دیدیم که فقر و فرودستی جلوی این کار او را گرفته است، به او کمک کنیم؟! سعدبن معاذ به او گفت: خدا تو را توفیق دهد ای ابوبکر! همچنان اصلاحگر هستی! برخیزید و با برکت و خیزش رحمت الله تعالی حرکت کنید. سلمان فارسی گوید: آنها از مسجد بیرون شدند و به جستجوی علی پرداختند، وقتی او را یافتند، ابوبکر گفت: ای ابوالحسن! خصلت و خوی خیر و خوبی باقی نمانده مگر اینکه قبلاً تو در آن دستی داشته‌ای و تو خود می‌دانی که در نظر رسول خدا از مقام و منزلت و سابقه خوب برخوردار هستی؛ اینک اشراف قریش فاطمه ل را از او خواستگاری کرده‌اند، اما او به آنها پاسخ منفی داده و گفته: اگر بخواهد او را شوهر دهد، او را شوهر می‌دهد، چه چیز تو را از این منع می‌کند که درباره‌ی او با پیامبر صحبت کنی و او را از ایشان خواستگاری نمائی. چه من چنین امید دارم که الله تعالی و پیامبرش او را فقط برای تو نگاه داشته‌اند. (سلمان گوید) اشک در چشم‌های علی جمع شد و گردش کرد و گفت: ای ابوبکر! مرا به تحرک واداشتی و مرا برای مسئله‌ای که از آن غافل بودم، بیدار ساختی. بخدا که فاطمه جای رغبت و علاقمندی است و سزاوار نیست که فردی مثل او دست روی دست بگذارد، اما من بخاطر کمبود مالی و فرودستی اقدام به این کار نمی‌کنم، آنگاه ابوبکر گفت: چنین نگو ای ابوالحسن! زیرا دنیا و مافیها در نزد الله تعالی و رسولش همچون گرد و غباری پراکنده است[[1777]](#footnote-1778).

حضرت علی در حالی که به‌ این مسأله اشاره می‌کند، می‌گوید: شتابان از پیش رسول خدا خارج شدم، و من از بس که خوشحال و شادکام بودم، (هیچ چیز) نمی‌فهمیدم. پس ابوبکر و عمر بسوی من آمدند و گفتند: چه کار کردی؟ گفتم: پیامبر دخترش فاطمه را به همسری من درآورد و به من خبر داد که الله تعالی از آسمان او را به ازدواج من درآورده است. و این رسول خدا است که به دنبال من بیرون شده، تا این مسأله را در ملأعام، مطرح کند، آنگاه آن دو از این بابت خیلی خوشحال شدند و به مسجد بازگشتند[[1778]](#footnote-1779).

علی‌رغم این‌که آن دو، بارها فاطمه را از پدرش خواستگاری کرده بودند[[1779]](#footnote-1780).

ارزش‌ها و فضائل صدیق فراوان است، و همین کافی است که حضرت علی بارها بر روی منبر کوفه گفته است: هر کس را که پیشم بیاورند که مرا بر ابوبکر و عمر ترجیح و تفضیل داده باشد، حد یک تهمت‌زننده را بر او اجرا خواهم کرد[[1780]](#footnote-1781).

پسران و نوه‌هایش هم چنین بوده‌اند، مثلاً این صادق است که با افتخار می‌گوید: ابوبکر دوبار مرا به دنیا آورد[[1781]](#footnote-1782).

این بدین خاطر است که مادرش همان ام‌فروه دختر قاسم دختر ابوبکر است و مادربزرگش، اسماء دختر عبدالرحمن بن ابوبکر می‌باشد. و این امام جواد است که به هنگام سخن گفتن در باره بعضی از روایت‌هایی که در باب فضائل آمده‌اند، می‌گوید: من فضائل عمر را انکار نمی‌کنم، اما این را می‌گویم که ابوبکر از عمر برتر است[[1782]](#footnote-1783).

با ذکر این روایت به این روایت‌ها که در باب فضیلت ابوبکر وارد شده‌اند، همان کسی که پیامبر او را صدیق نام نهاد، خاتمه می‌دهیم:

عروه‌بن عبدالله در رابطه با نقش‌ و نگار و زینت شمشیر از باقر سؤال کرد؟ گفت: اشکالی ندارد، زیرا ابوبکر صدیق شمشیر خود را آراسته است. گفت: می‌گویی: صدیق؟! گوید: از جای خود پرید و رو به قبله کرد و گفت: آری، صدیق، آری صدیق، آری صدیق. هر کس که به او نگوید صدیق، الله تعالی نه در دنیا و نه در آخرت هیچ قول و سخنی را برای او راست نگرداند![[1783]](#footnote-1784).

فضایل حضرت عمر در روایت‌های شیعه

اما در ارتباط با فاروق عمربن خطاب باید بگوییم: آنچه که آن جماعت در کتاب‌هایشان درباره‌ی او آورده‌اند، را بخوانید تا نسبت به فضیلت و منزلت و مقام وی آگاهی حاصل کنید.

همانگونه که پیامبر ابوبکر را به ابراهیم و عیسی (علیهما السلام) تشبیه کرده، در حقیقت عمر را به نوح و موسی (علیهما السلام) تشبیه نموده است[[1784]](#footnote-1785). پیامبر همواره ارزش و جایگاه او را می‌دانست و به رأی و نظر وی احترام می‌گذاشت.

روایت شده که وقتی مسلمانان در مقابل روم قرار گرفتند، دچار گرسنگی شدند، از همین روی، انصار پیش رسول خدا آمده و برای کشتن شترها از او طلب اجازه کردند. آنگاه پیامبر شخصی را دنبال عمربن خطاب فرستاد، پیامبر فرمود: چه نظری داری، انصار پیش من آمده و برای کشتن شتر از من رخصت می‌خواهند؟ گفت: ای پیامبر خدا؟ چگونه ما با شکم‌های گرسنه فردا با دشمن روبرو شویم؟! پیامبر فرمود: چه نظری داری؟ گفت: به ابوطلحه دستور بده که در میان مردم ندا دردهد که تصمیم شما این است: هر کس هر طعامی که دارد، باید آن را بیاورد. پس سفره‌های چرمین گسترانده شدند، (و مردم شروع به آوردن طعام‌ها کردند) یکی یک مد و نیم می‌آورد (و دیگری...) مقدار طعامی که همگی آورده بودند، روی هم رفته 27 صاع یا 28 صاع بود و از 30 صاع فراتر نمی‌رفت. مسلمانان که در آن روز چهار هزار نفر بودند، در کنار پیامبر جمع شدند، آنگاه پیامبر دعا کرد و سپس دستش را در آن طعام فروبرد، آنگاه همگی خوردند و مقدار زیادی از آن طعام باقی ماند[[1785]](#footnote-1786).

بنابراین، از خودت سؤال کن که چرا پیامبر از میان چهار هزار نفر اصحاب، تنها با حضرت عمربن خطاب به رایزنی و مشورت می‌پردازد؟

پیامبر وقتی که هدیه‌ای دریافت می‌کرد، آن را با حضرت عمر در میان می‌نهاد. تمیم دارمی می‌گوید: اسبی به پیامبر هدیه داده شد که به آن (ورد) گفته می‌شد، پیامبر آن را به حضرت عمر اعطا کرد[[1786]](#footnote-1787).

پیامبر چه بسیار که وی را به بهشت و آخرت خوش‌خبری می‌داد، و هنگامی که حضرت فاروق به پیامبر فرمود: تو در نظر الله تعالی از قیصر و کسری گرامی‌تر و برتر هستی، اما اینک آنها در آن همه ناز و نعمت بسر می‌برند و تو بر روی حصیری هستی که در پهلویت اثر گذاشته است، پیامبر فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که دنیا مال آنها باشد و آخرت برای ما[[1787]](#footnote-1788).

و در روایت دیگر: حضرت عمر به پیامبر فرمود: ای رسول خدا! تو پیامبرخدا و برگزیده او و بهترین خلق او هستی، اما کسری و قیصر بر روی تخت‌های طلایی و فرش‌های ابریشم و دیباج هستند، پیامبر فرمود: آنها جماعتی هستند، که در ارتباط با خوشی‌ها عجله‌ خواهی کرده و هر آن ممکن است که آن خوشی‌ها از آنها قطع گردد، اما خوشی‌های ما برای آخرت اندوخته شده است[[1788]](#footnote-1789).

اقرار اهل بیت ‡ به فضائل فاروق

علی نیز بدینسان به عمر عشق و علاقه داشته‌ است. اینک روایت‌های ذیل را بخوان!

در نهج‌البلاغه -که کتاب طراز اول شیعیان است تا جائی که درباره آن گفته شده: کتابی است که گویی الله تعالی با گوهر آیات قرآن، آن را مرصع ساخته است. و شرح‌های نوشته‌ شده‌ روی آن به‌ 80 کتاب رسیده است- آمده است: وقتی که عمر در ارتباط با حمله به روم با علی رایزنی کرد، وی گفت: اگر شخصاً به سوی این دشمن حرکت کنی و با آنها برخورد نمایی، از مسیر عادی خود کنار می‌روی، نباید سپر و پناهگاه دورترین بلاد مسلمانان بشوی (و بخاطر حمایت از آنها، خودت هم به آنجا بروی) چون بعد از تو مرجعی وجود ندارد که به او مراجعه شود، به همین خاطر، یک رادمرد رزمنده را به سوی آنها بفرست و همراه با آنان (تنی چند) از سخت‌کوشان و نصیحت‌کاران را هم آماده کن و بفرست. پس اگر الله تعالی نصرت را به آنها داد که این چیزی است که تو دوست داری و اگر دیگری باشد (یعنی شکست بخورند) تو تکیه‌گاه مردم و پناهگاه مسلمانان بوده‌ای و هستی[[1789]](#footnote-1790).

و وقتی که در ارتباط با جنگ با ایران و شرکت و حضور خود وی در آن با علی به رایزنی پرداخت، حضرت علی به او گفت: موفقیت یا شکست این مسئله با کثرت یا قلت نیست، این دین الله است که آن را غالب می‌کند و سپاهش است که آن را آماده ساخته و کمک نموده، تا اینکه به آنچه رسیده که اینک رسیده و از این موقعیت سر برآورده، و ما از طرف الله تعالی وعده داده شده‌ایم (و منتظر آن هستیم) و الله تعالی وعده‌ی خود را عملی می‌سازد و سپاهش را یاری می‌نماید، و جایگاه قیم امر (رهبر) به مثابه جایگاه رشته‌ای از مهره است که دانه‌های مهره را در کنار هم جمع می‌کند، اگر آن رشته قطع شود، آن مهره‌ها از هم پاشیده شده و هر یک به سویی می‌رود. پس دیگر همه‌ی آنها در کنار هم جمع نمی‌شوند.

عرب، امروزه، درست است که کم می‌باشند، اما با اسلام زیاد هستند و با اتحاد و همبستگی عزیز و با اقتدار می‌باشند، در نتیجه تو قطب باش و چرخ آسیاب عرب را برگردان و آنها را به میدان پیکار بفرست و شخصاً در آن شرکت مکن! زیرا اگر تو از این سرزمین جدا شوی، از همه‌ی نواحی این سرزمین عرب، بر علیه تو قیام می‌کنند، تا جائی که آن عیب و نقایصی که پس از خودت باقی می‌گذاری، برای تو با اهمیت‌تر از آنچه می‌شود که جلویت قرار دارد. عجم‌ها اگر فردا به تو نگاه کنند، می‌گویند: این اصل و بُن عرب است، اگر او را قطع کنید، راحت می‌شوید. در نتیجه این کار (یعنی رفتن شخصی تو به غزوه) میدان را راحت‌تر در اختیار آنان قرار می‌دهد و بیشتر چشم طمع آنها باز می‌کند[[1790]](#footnote-1791). بنابراین جای تعجب نیست که می‌بینیم پیامبر از پروردگارش می‌خواهد که اسلام را با عمربن خطاب عزتمند گرداند[[1791]](#footnote-1792).

روایت‌های عمر در ارتباط با فضائل حضرت علی

حضرت علی وزیر و مشاور وی بود و بجز احترام و مودت و مهرورزی چیز دیگری در میان آنها نبود، مثلاً هنگامی که حضرت علی در کنار حضرت عمربن خطاب می‌بود، در رابطه با حل بعضی از مشکلات از او اجازه می‌خواست و می‌گفت: آیا اجازه می‌دهی که بنده میان آنها قضاوت کنم؟ آنگاه عمر جواب می‌داد! سبحان‌الله! چگونه اجازه ندهم در حالی که از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: داناترین شما علی‌بن ابیطالب است. البته این طبق روایت آن جماعت است[[1792]](#footnote-1793).

و وقتی که حضرت علی حضور نداشت، حضرت عمر شخصاً - در حالی که خلیفه بود - دنبال او می‌رفت؛ و هنگامی که‌ در راه علی به او می‌رسید، می‌گفت: چرا شخصی را نمی‌فرستادی تا ما پیش تو بیاییم؟ عمر می‌گفت: این حاکم و دادگر است که‌ در خانه‌اش به سراغش می‌آیند![[1793]](#footnote-1794).

و آیا در آنجا بزرگتر از این وجود دارد که حضرت علی دخترش ام‌کلثوم را به ازدواج فاروق عمر درآرود؟[[1794]](#footnote-1795).

و وقتی که حضرت عمر دارفانی را وداع گفت، حضرت علی درباره‌ی او گفت: بخدا سوگند که خیلی سختکوش بود، انحراف و کژی را راست کرد، بیماری و درد را مداوا کرد، سنت را برپای داشت، فتنه را پشت سر گذاشت و با پاکی و کم‌عیبی از دنیا رفت، به خیر آن رسید، از شر آن سبقت جست، طاعت الله تعالی را انجام داد، واقعاً پرهیزگاری کرد، کوچ کرد و آنها را در راه‌های منشعب و پرفروع باقی گذاشت، که شخص گمراه بدان‌ها راه نمی‌یابد، و هدایت‌یافته هم بدان‌ها تعیین پیدا نمی‌کند[[1795]](#footnote-1796).

و حضرت علی درباره‌ی او و رفیقش ابوبکر صدیق گفته است: به جان خودم سوگند که مکان و جایگاه آنها در اسلام عظیم و بزرگ است! آنها در راستای اسلام دچار زخم شدیدی شدند. خدا به آنها رحم کند، و از آنچه که انجام داده‌اند، پاداش بهتری نصیبشان فرماید![[1796]](#footnote-1797).

بنابراین، جای هیچ‌گونه شگفتی نیست که می‌بینیم حضرت علی که بر حضرت عمر فاروق وارد می‌شود و می‌بیند که‌ او فوت کرده و پوشیده شده است، می‌گوید: دوست داشتم که با کارنامه این پوشیده شده، به دیدار الله تعالی بروم.

و در روایتی: امید دارم که با کارنامه این پوشیده شده با الله تعالی ملاقات کنم[[1797]](#footnote-1798).

جماعت شیعه تصنیفات خود را سرشار از روایت‌هایی کرده‌اند که در آنها حضرت عمر به تعریف و تمجید حضرت علی می‌پردازد، مثلاً هنگامی که به عمر گفته شد: تو را می‌بینیم که طوری با علی رفتاری می‌کنید که‌ با هیچ یک از اصحاب پیامبر چنین رفتاری نداری؟ گفت: او مولای من است[[1798]](#footnote-1799).

این جماعت، با ذکر این روایت این معنا را مورد تأکید قرار می‌دهند که معنای مولا و ولایت به هیچ‌وجه خلافت عمومی بر مسلمانان نیست و این معنایی تحمیلی از جانب آنان است، و گرنه حضرت عمر هرگز آن را نمی‌گفت که‌ خود را می‌بیند آن را غصب کرده است!!.

و نیز این مفهوم و معنا را مورد تأیید و تأکید قرار می‌دهد آن روایت که‌ شیعیان از عمر نقل کرده‌اند که‌ پیامبر فرمود: جماعت مسلمانان! ساکت شوید خدا به شما رحم کند! و بدانید که در جهنم دره‌ای است به نام دره ضِباع (کفتار)، در این دره، چاهی است، و در آن چاه، ماری قرار دارد، جهنم از این به الله تعالی شکایت کرد، و آن وادی از آن چاه شکایت کرد، و آن چاه از آن مار شکایت کرد، آنهم هفتاد بار در هر روز. گفته شد: ای رسول خدا!، این عذاب دو چندان که از یکدیگر شکایت می‌کنند برای چه کسی است؟ گفت: برای کسی که در روز قیامت می‌آید و به ولایت علی ابن ابیطالب ملتزم نیست[[1799]](#footnote-1800).

و در روایتی: این مشکلی است که جز پیامبر یا وصی ایشان کس دیگری آن را حل نمی‌کند، پس برخیزید تا پیش ابوالحسن برویم[[1800]](#footnote-1801).

اعمش گفته است: مردی که‌ سرش شکسته‌ شده‌ بود، از دست علی به عمر پناه برد و از او کمک می‌خواست. علی گفت: از کنار این گذشتم در حالی که داشت با زنی مبارزه می‌کرد و سخن ناخوشی از او شنیدم، آنگاه عمر گفت: الله تعالی دارای جاسوس‌هایی می‌باشد و علی یکی از جاسوس‌های خدا در زمین است.

و در روایتی از اصمعی آمده‌ که‌ علی س گفت: دیدم که به حریم (محدوده قدغن شده) خدا نگاه می‌کند، پس عمر گفت: برو که جاسوسی از جاسوسان الهی و حجابی از حجاب‌های خدا بر تو افتاده است، این دست راست خداوند است که هر کجا که بخواهد آن را قرار می‌دهد[[1801]](#footnote-1802).

و عروه‌بن زبیر می‌گوید: در حضور عمر کسی درباره علی بد و بیراه گفت، پس عمر به او گفت: صاحب این قبر را می‌شناسی؟ او محمد‌بن عبدالله بن عبدالمطلب است و علی‌ فرزند ابیطالب بن عبدالمطلب است، پس همیشه به نیکی از علی یاد کن، زیرا اگر تو او را مبغوض سازی، این کس را در قبرش مورد اذیت و آزار قرار داده‌ای[[1802]](#footnote-1803).

ابن عمر می‌گوید: پدرم عمربن خطاب از من پرسید: پسرم! بعد از رسول خدا بهترین مردم چه کسی است؟ به او گفتم: کسی که الله تعالی بر او حلال کرده آنچه را که بر مردم حرام کرده و آنچه را که بر مردم حلال کرده برای او حرام کرده است. گفت: بخدا که‌ راست گفتی. برای علی‌بن ابیطالب زکات حرام شده‌ و برای مردم حلال می‌باشد و برای آنها حرام است که از طریق جنب مسجد، وارد مسجد شوند، اما برای او حلال شده‌ است[[1803]](#footnote-1804).

و مردی از عمربن خطاب پرسید: ای امیرالمؤمنین! تفسیر سبحان‌الله چیست؟ گفت: در این باغ کسی است که اگر از او بپرسید، خبر می‌دهد و اگر ساکت باشید، آغاز می‌کند، آن مرد وارد شد، او کسی نبود جز علی‌بن ابیطالب[[1804]](#footnote-1805).

حضرت عمر همواره به یارانش دستور می‌داد و می‌گفت: از هیچ‌کدام از فرامین علی سرپیچی نکنید![[1805]](#footnote-1806).

و آن جماعت روایت کرده‌اند، که اسقفی از نجران راجع به‌ مسأله‌ای از عمر سؤال کرد که او جوابی برای آن نیافت، و در حالی که وی اینگونه بود، ناگهان در کنار در مسجد علی‌بن ابیطالب را مشاهده کرد، آنگاه عمر به سویش رفت و آن جماعت بر روی پاهایشان ایستاده بودند، و گفت: ای مولای من! تو کجایی تا جواب این اسقف را که سر و صدایش بالا رفته، بدهی؟ ای مولای من! با عجله به او جواب بده که او می‌خواهد مسلمان شود، تو ماه تمام و چراغ تاریکی‌ها هستی و برادرزاده پیامبر انسان‌ها می‌باشی![[1806]](#footnote-1807).

و روایت کرده‌اند که وی گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: اگر آسمان‌ها و زمین در یک کفه‌ی ترازو گذاشته شوند و ایمان علی در کفه‌ی دیگر ترازو، ایمان علی سنگین‌تر می‌شود[[1807]](#footnote-1808).

و حسن‌بن علی می‌گوید: از عمربن خطاب شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: در علی خصائلی است که اگر یکی از آنها در من باشد، آن را از دنیا و مافیها (آنچه در آن است) بیشتر دوست دارم!) از پیامبر شنیدم که می‌گفت: خدایا! به او رحم کن و بر او ترحم کن. او را یاری ده و به‌ وسیله‌ی او پیروزی کسب کن! و او را یاری و کمک کن، و بوسیله او کمک بخواه، چه او بنده تو و سرباز رسول تو است[[1808]](#footnote-1809).

و از حضرت عمر نقل است که فرمود: پیامبر فرمود: حب علی یعنی رهایی یافتن از آتش جهنم[[1809]](#footnote-1810).

و علی‌بن حسین از پدرش نقل می‌کند که عمربن خطاب گفت: عیادت کردن از بنی‌هاشم سنت است و دید و بازدید کردن از آنها نافله (مستحب) می‌باشد[[1810]](#footnote-1811).

البته باید در سند این روایات دقت کنید!.

و چه بسیار که حضرت عمر می‌فرمود: خدایا! من به تو پناه می‌برم از مشکلی که ابوالحسن برای حل آن حضور نداشته باشد و می‌گفت: خدایا! مرا برای معضلی باقی نگذار که ابوالحسن برای حل آن حضور نداشته باشد؛ و می‌گفت: «خدا بعد از تو مرا باقی نگذارد»، « اگر علی نمی‌بود، عمر هلاک می‌شد»، «زندگی نکنم در میان امتی که تو ای ابوالحسن در میان آنها نباشی» و «ای ابوالحسن! ما از شما علم گرفتیم و مرجع آن شما هستید، (حضرت عمر وقتی این سخن را گفت) پیشانی‌اش را بوسید». و «کسی در مسجد فتوا ندهد در حالی که علی حضور دارد»[[1811]](#footnote-1812).

و وقتی که دیوان‌ها تأسیس شدند، از حسن و حسین ب آغاز کرد و جیب‌های آنها را پر از مال کرد، پس ابن عمر گفت: آن دو را بر من مقدم می‌داری در حالی که من (افتخار) همدمی و هجرت را داشته‌ام؟! حضرت عمر فرمود: ساکت شو ای بی‌مادر! پدر آن دو از پدر تو بهتر است و مادر آن دو از مادر تو بهتر است[[1812]](#footnote-1813).

و آیا شخص عاقل، بعد از این روایت‌ها، مطلبی برعکس این می‌گوید و قائل می‌شود که عمر به اهل بیت ظلم کرده و چنین و چنان کرده و سایر اتهاماتی که روایت‌های دروغین شیعه به او می‌زنند؟!.

حقیقت این است که آنها دوستدار یکدیگر بوده و با هم انس و الفت داشته‌اند، موارد زیر این مورد را هم برای شما توضیح می‌دهد.

اهل بیت رحمهم الله تعالی و فضائل صحابه رضوان‌الله علیهم

دیگر ائمه اهل بیت -رحمهم‌الله تعالی- هم همانند حضرت امیرالمؤمنین علی صحابه را دوست داشته و ارزش و صداقت آنها را شناخته‌اند. همانگونه که در روایت‌های سابق ذکر شد.

مثلاً این حسین است که در روز کربلا، برای دشمنانش دلیل می‌آورد و به آنها دستور می‌دهد که بروند و از اصحاب پیامبر بپرسند که حسین دارای چه فضائلی است؟! آنجا که گفت: و اگر شما مرا تکذیب می‌کنید، در میان شما هستند افرادی که اگر از آنها بپرسید، واقعیت را برای شما تعریف می‌کنند، بروید از جابر‌بن عبدالله‌ انصاری، ابوسعید خدری، سهل‌بن سعد ساعدی، زیدبن ارقم و انس بن مالک بپرسید تا آنها این سخن (یعنی فرموده پیامبر درباره حسن و حسین مبنی بر اینکه آن دو سید و سالار جوانان بهشت هستند) را به شما خبر دهند که‌ پیامبر درباره‌ی من و برادرم عنوان کرده است[[1813]](#footnote-1814).

آیا وی، چنین تصوری داشته‌ که آن دسته‌ از اصحاب فضائل اهل بیت را کتمان می‌سازند؟ در حالی که به دشمنانش می‌گوید، بروند و از آنها پرس و جو کنند؟! .

اینک ابن حازم در این‌باره که آیا اصحاب رسول خدا بر محمد راست گفته‌اند یا دروغ، از صادق سؤال می‌کند؟ او هم در جواب می‌گوید: بلکه راست گفته‌اند. گفتم: پس چرا با هم اختلاف پیدا کرده‌اند؟ گفت: آیا ندانسته‌ای که صحابه‌ای پیش رسول خدا می‌آمد و سؤالی از وی می‌کرد و ایشان هم جوابی به او می‌داد، سپس برای آن مسأله‌ جوابی دیگر می‌داد و جواب قبلی را نسخ می‌کرد، بنابراین، احادیث یکدیگر را نسخ می‌کردند[[1814]](#footnote-1815).

و به جان خودم سوگند که سخن اهل بیت از سخن پیامبر در خطبه حجة‌الوداع و در هنگام بیماری‌ای که به مرگش منتهی شد، عدول نکرد و آن سخن این بود: «حاضر باید (این سخنان) را به غایب برساند». و پیامبر در آن بیماری که به مرگش منجر شد، نیز چنین گفت[[1815]](#footnote-1816).

پیامبر چنین نظر نداشته که آنها دروغگو هستند، چرا که‌ آنها را به تبلیغ دین دستور می‌دهد.

و هنگامی که در کوفه، مدعیان شیعه‌ی اهل بیت به اصحاب حضرت محمد بد و بیراه می‌گفتند، مرحوم ابوحنفیه از صادق پرسید: ای پسر رسول خدا ! چرا شخصی را به کوفه نمی‌فرستی و آنها را از فحش گفتن به اصحاب پیامبر باز نمی‌داری، من در آنجا بیشتر از ده‌ها هزار نفر را ترک کردم که به اصحاب پیامبر بد و بیراه می‌گفتند. پس وی فرمود: از من قبول نمی‌کنند[[1816]](#footnote-1817).

و به خدا سوگند که مرحوم صادق راست گفته، و تا به امروز، آن اهل کوفه، همان اهل کوفه هستند و هیچ فرقی نکرده‌‌اند.

آخر چگونه صادق راضی می‌شود که به اصحاب پیامبر بد و بیراه گفته شود در حالی که از جدش دانسته که وی، یارانش را از فحش دادن و ناسزا گفتن به ابوجهل منع کرده است، و می‌دانید که ابوجهل چه کسی است؟! فرمود: عکرمه با حالتی از ایمان و به‌ عنوان یک مهاجر سراغ شما می‌آید، پس به پدرش فحش و ناسزا ندهید، زیرا فحش دادن به مرده، زنده را اذیت می‌کند و البته که نمی‌رسد[[1817]](#footnote-1818).

و به پدر عکرمه‌ گفت: ای ابوجهل! الله تعالی از این‌رو این عذاب را از تو دفع نموده که می‌داند از نسل تو، ذریه‌ای پاک، یعنی عکرمه پسرت، بیرون خواهد آمد[[1818]](#footnote-1819).

و عکرمه بعد از فتح مکه مسلمان شد، حال سؤال ما این است که آیا ابوجهل که در رأس کفر قرار داشت همچون صدیق، فاروق، ذی‌النورین و بقیه مهاجرین و انصار و اصحاب است؟!.

چگونه صادق به لعن و نفرین آنها تن می‌دهد و راضی می‌شود در حالی که می‌داند که جدش امیرالمؤمنین گفته است: پیامبر فرمود: هرگاه آخر این امت، اول آن را لعن کرد، در این هنگام باید منتظر سه چیز بود: بادهای سرخ‌رنگ، فرومایگی و رسوایی، و تحریف و از شکل انداختن[[1819]](#footnote-1820).

بنابراین ائمه همه اصحاب را دوست می‌داشته‌اند، بلکه ارز‌ش‌ها و فضائل آنها را نقل کرده و آنها را مورد تعریف و تمجید قرار داده‌اند و از آنها دفاع کرده‌اند، اما کسانی که خود را به این ائمه منسوب می‌کنند، می‌آیند و بد و بیراه می‌گویند و در این زمینه روایت‌هایی وضع کرده و آنها را به ائمه نسبت داده‌اند، و به خواسته ائمه مبنی بر ترک ناسزاگویی به اصحاب تن نداده، به خواسته و تمایل خود پاسخ داده‌اند. بی‌خبر از اینکه الله تعالی آنها را محاسبه می‌کند و به مجازات می‌رساند.

حقیقت این است که سخن در این باره به طول می‌کشد و اگر ما بخواهیم همه‌ی روایت‌هایی که در باب فضیلت اصحاب که در خود کتاب‌های آنها وارد شده است، ذکر نماییم، نه تنها موجب اطاله کلام شده‌ایم که از موضوع کتاب هم خارج می‌شویم؛ بنابراین، همین مقدار از روایت‌ها که در این مختصر آوردیم، کافی است برای کسی که الله تعالی سینه‌اش را بشکافد.

با توجه‌ به‌ بیانات سابق معلوم شد که الله تعالی چرا آن نسل را مورد تعریف و تمجید قرار داده، که‌ او خود اگر آنها را مورد ستایش و تعریف قرار می‌دهد، به‌ آنها داناتر است. بنابراین، آیا برای کسی که مدعی عشق به آل بیت دارد، صحیح است که بیاید و آن روایت‌های دروغین درباره آنها را نقل کند - روایت‌هایی که با قرآن مخالف هستند و عقل و منطق آنها را رد می‌نماید، و روایت‌های صحیح که از ائمه نقل شده است و با کتاب الله تعالی همخوانی دارد را وانهد؟!.

عقیده شیعه درباره‌ی صحابه

سؤالی که در اینجا شایسته‌ی طرح است این‌که دیدگاه شیعه درباره‌ی این روایت‌ها که همگی از ائمه روایت شده‌اند و در تألیفات آنها ثابت هستند و شما دیدید که با عقیده آنها درباره صحابه مخالف هستند، چه باید باشد؟!.

قبل از اینکه به این سؤال پاسخ دهیم، به‌ طور اختصار چکیده‌ای از این عقیده را بیان می‌کنیم تا مسأله کاملاً واضح و روشن شود، اینک روایت‌ها را وامی‌نهیم تا خود رشته‌ی سخن را به آمیز گیرند:

اولین روایت بیان می‌دارد که صحابه بعد از پیامبر مرتد شدند و جز علی، بنی‌هاشم، ابوذر و سلمان در میان تعداد قلیلی از مسلمانان باقی نماندند[[1820]](#footnote-1821).

سپس روایت‌های دیگری آمده‌اند که بسیاری از کسانی را که در روایت سابق بوده‌اند، جدا کرده‌اند.

از صادق روایت کرده‌اند که او گفت: ولایت برای آن مؤمنانی که بعد از پیامبرشان تغییر نکرده و ثابت‌قدم ماندند، واجب است از قبیل: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقدادبن اسود کندی، عماربن یاسر، جابربن عبدالله انصاری، حذیفه بن یمان، ابن هیثم بن تیهان، سهل‌بن حنیف، ابوایوب انصاری، عبدالله بن صامت، عباده بن صامت، خذیمه بن ثابت ذی‌الشهادتین، ابوسعید خدری و کسانی که ره آنها را پیمود و مثل آنها عمل کرده‌اند[[1821]](#footnote-1822).

برای سایر شیعه سخت آمده که بعد از پیامبر این دسته‌ از اصحاب مرتد نشده باشند، از همین روی، چنین گفته‌اند که بعد از فوت پیامبر فقط چهار نفر مرتد نشدند. و آن چهار نفر را اینگونه مشخص کرده‌اند: مقدادبن اسود، ابوذر غفاری، سلمان فارسی و عماربن یاسر[[1822]](#footnote-1823).

سپس عماربن یاسر هم حذف شده است، از باقر روایت کرده‌اند که مردم اهل رده بودند. و در روایتی: بعد ازفوت پیامبر جز سه نفر همه‌ی مردم مرتد شدند. راوی پرسید: و آن سه نفر چه کسانی هستند؟ گفت: مقداد، ابوذر و سلمان فارسی[[1823]](#footnote-1824).

مفضل می‌گوید: اصحاب رده را بر ابوعبدالله عرضه کردم، هر وقت که نام انسانی را می‌آوردم، می‌گفت: ادامه بده، تا گفتم: حذیفه. گفت: برو و ادامه بده. گفتم: ابن مسعود. گفت: ادامه بده. پس گفت: اگر تو می‌خواهی از آن افرادی اطلاع حاصل کنی که هیچ شکی به آنها راه نیافته، پس (نام) این سه نفر را خوب حفظ کن! ابوذر، سلمان و مقداد[[1824]](#footnote-1825).

حمران‌بن اعین می‌گوید: به ابوجعفر گفتم: فدایم شوم، چقدر کم هستیم؟ اگر بر روی گوشت گوسفندی جمع شویم، نمی‌توانیم آن را به‌ پایان برسانیم!!.

آنگاه فرمود: آیا عجیب‌تر از این را برایت بگویم؟! مهاجرین و انصار همگی رفتند مگر - و با دستش به سه نفر اشاره کرد - پس من گفتم: فدایت بشوم، حال عمار چگونه بود؟ گفت: ای ابوالیقظان! خدا رحمت کند عمار را، بیعت کرد و با شهادت کشته شد. با خودم گفتم: چه چیزی برتر از شهادت است؟! آنگاه به من نگاه کرد و گفت: شاید تو چنین می‌پنداری که او مثل آن سه نفر است، خیر، هرگز چنین نیست[[1825]](#footnote-1826).

می‌گویم: شاید علت حذف این باشد که حضرت عمار این جمله را بسیار تکرار می‌کرد: فردا، همراه‌ با دوستانم از محمد و یارانش دیدار می‌کنم، و در لفظی: از محمد و حزب و گروهش[[1826]](#footnote-1827). از همین ‌روی، اسمش از لیست کسانی که مرتد نشده‌اند، خط خورده است.

سپس جز مقداد همگی حذف شده‌اند.

از باقر روایت کرده‌اند که او گفت: اگر بخواهی آن کسی را که دچار شک و تردید نشده و هیچ چیزی به او راه نیافته، بشناسی، پس او مقداد است.

و در روایتی: جز مقدادبن اسود کس باقی نمانده‌ مگر اینکه شکی به دلش افتاد که مقداد قلبش مانند قطعه‌های آهن بود[[1827]](#footnote-1828).

شاید علت حذف آنها برای سلمان فارسی و ابوذر غفاری این باشد که آنها ولایت شیخین را قبول داشته‌اند و آنها را دوست می‌داشتند، برای سلمان همین کافی است که والی و فرماندار فاروق بر مدائن بود[[1828]](#footnote-1829). و همواره به‌ مانند عمار می‌گفت: فردا با دوستانم محمد و یارانش دیدار خواهم کرد.

و اما بدر کردن دومی (ابوذر) شاید به این علت باشد که به حضرت عثمان می‌گفت: از سنت دو رفیقت پیروی کن! که‌ کسی از تو اعتراض نخواهد گرفت.

و در روایتی: آیا رسول خدا و ابوبکر و عمر را ندیدی، آیا روش تو مانند روش آنهاست؟ (پس این دو قیمت آن را پرداخت کرده‌اند).

اما شیعیان سبب این اسقاط را به‌ روایتی از صادق باز می‌گردانند که: سلمان تا ارتفاع روز با (عمر) بود و به او وابسته بوده، پس خدا او را چنین مجازات کرد که مشتی به گردنش زده شد و غده‌ای سرخ‌رنگ در اثر آن روی گردنش پدید آمد. و ابوذر تا وقت ظهر همراه او (ابوبکر) بود، خدا او را اینگونه عذاب داد که عثمان را بر او مسلط ساخت، تا جائی که او را بر پالان شتری سوار کرد و گوشت لگن آن را خورد، و او را از همجواری پیامبر دور کرد. اما کسی که از همان زمان که پیامبر فوت کرد، به اندازه یک چشم به هم زدن تغییر نکرد تا اینکه دنیا را وداع گفت، مقداد بن اسود بوده است[[1829]](#footnote-1830).

و شاید روایتی دیگر وجود داشته‌ باشد که من آن را از قلم انداخته باشم و بر آن اطلاع حاصل نکرده باشم.

روایت‌هایی از شیعه که با مسأله ارتداد اصحاب تناقض دارند

شگفت این‌که از جمله‌ تناقض‌گویی‌های شیعه که پایانی ندارد، این است که آنها روایت‌هایی ذکر کرده‌اند که با روایت‌های ارتداد صحابه جور درنمی‌آیند، مانند روایتی که‌ در کافی وجود دارد: باقر گوید: وقتی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، حضرت علی بدین علت آنها را به بیعت کردن با خود فرانخواند که آنها را در نظر گرفت و ترسید که مبادا از اسلام بازگردند و به‌ پرستش بت‌ها روی آورند، و شهادت ندهند که هیچ معبودی نیست جز الله تعالی و اینکه محمد فرستاده خداست. لذا وی این را بیشتر دوست داشت که مردم بر همان حالت باقی بمانند تا اینکه از اسلام بازگردند[[1830]](#footnote-1831).

و سخن حضرت علی درباره‌ی مسأله خلافت: سوگند به خدا، اگر ترس و بیم آن نمی‌رفت که مسلمانان دچار تفرقه و پراکندگی شوند و به‌ کفر بازگردند و دین از بین برود، ما موقف دیگری متفاوت با موقف و موضع هم‌اکنون را در پیش می‌گرفتیم؛ والیانی زمام امور را بدست گرفته‌اند که در راستای خیر مردم، از هیچ کوشش دریغ نکرده‌اند[[1831]](#footnote-1832).

و از صادق نقل است که از او سؤال شده بود: چرا حضرت علی مردم را به سوی خود فرانخواند و بصورت فیزیکی با دشمنش روبرو نشد؟ گفت[[1832]](#footnote-1833): از ترس اینکه مبادا مرتد شوند و شهادت ندهند که محمد فرستاده‌ی الله تعالی است[[1833]](#footnote-1834).

به سؤال سابق خود برمی‌گردیم، و آن این‌که: آنچه که بیان کردیم با ادعای شیعه و اعتقاد آنها درباه‌ی صحابه منافات دارد، پس آیا این جماعت، در مقابل این روایت‌ها و ده‌ها روایت از این دست، موضع یک تماشاگر را اتخاذ می‌کنند؟!.

شکی در این نیست که بسیاری از افراد ساده‌اندیش شیعه از وجود چنین روایت‌هایی که شسته و رفته بیانگر ایمان صحابه و فضیلت آنها هستند، متعجب و مدهوش می‌شوند. من با بعضی از آنها که وجود چنین روایت‌هایی در بطون کتاب‌هایشان را عجیب و غریب می‌دانند و می‌بینند که با سیمای زشتی که علمای آنها ترسیم‌ می‌کنند، جور درنمی‌آید، نشست‌‌هایی داشته‌ام. علمای آنها می‌خواهند به دلخواه خود، مذهب را ترسیم کنند، حتی کار بجایی رسیده که این آقایان با گذشت زمان‌های پی در پی، می‌ترسند از اینکه همه آن فضائل را ذکر کنند یا بدان‌ها بپردازند!.

بلکه برعکس شده، بسیاری از علمای شیعه - اگر نگویم اکثر آنها - به مگسی شبیه شده که دنبال جاهای زخمی و چرکین می‌گردند و جاهای خوب و پاک و بهبود یافته را ترک می‌کنند.

بسیاری از آنها در زباله‌دان تاریخ همچنان دنبال روایت‌های موضوعی و واهی‌ای می‌گردند که راویان آنها از پایین‌ترین درجه‌ی درایت فهم علم حدیث برخوردار نمی‌باشند، تا آن را برای غافلان و یا اغفال‌شدگان هم‌کیشش ظاهر نمایند، یا این‌که‌ از آن روایت‌ها که درباره اختلاف محمود و مورد پسند صحابه سخن می‌گویند، مواردی را گلچین کنند و آن را با صورتی هویدا سازند که فرسنگ‌ها از حقیقت فاصله دارد!.

اما نشده که آنها بیایند و به خود جرأت دهند و بر روی منبرها علناً چیزی از آنچه که ما ذکر کردیم، ذکر کنند، و این جرأت را هم ندارند که بیایند مصیبت روز عاشورا را ذکر کنند و از کسانی که با حسین کشته شدند مانند ابوبکر بن علی، عمربن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن حسن و عمربن حسن یاد کنند، و هرگز هم چنین نخواهند کرد، زیرا می‌دانند که ذکر این نام‌ها آنهم زیر منبر، چه واکنش‌هایی را به همراه خواهد داشت و خاطر آقایان را کدر خواهد ساخت!!.

رد فضائل صحابه توسط شیعه و تصرف و تأویل درآنها

به هر حال، درصدد تحلیل این مسائل نیستیم، بلکه خواستیم دیدگاه شیعیان را در رابطه با این ارزش‌ها بیان کنیم.

می‌گویم: شیعیان در مقابل همه این روایت‌ها، دست و پا بسته ننشسته‌اند، بلکه واکنش‌ها و تأویلاتی از خود ارائه کرده‌اند.

راجع به‌ فضائلی که در قرآن برای اصحاب موجود است، بیان داشتیم که شیعیان درباره‌ی آنها مدعی تحریف و تغییر شده‌اند و یا این‌که‌ آیات را به معانی و مفاهیمی ارجاع دادند که به اهداف آنها خدمت می‌کنند و در اینجا انگیزه و دلیلی برای تکرار آن وجود ندارد.

در ارتباط با این روایت‌ها هم باید بگوییم که: شیعیان برای تغییر معنای ظاهری آنها، دچار اضطراب و آشفتگی شدیدی شده‌اند، تا آنجا که دروازه را بر خود گشوده‌اند تا به‌ مثل آیات، با آنها برخورد کنند.

اینک بعضی از این تأویلات را ذکر می‌کنیم تا از آنها اطلاع یابید و به‌ ظرافت و شگفتی و ارزش‌هایی موجود در آنها اشاره‌ای نمی‌کنیم.

فضائل صدیق در آیه‌ی غار و دیدگاه شیعه نسبت به آن و پاسخ بدان

از جمله این فضائل: سخن آنها درباره آیه‌ی غار است، و آن این‌که‌ خداوند می‌فرماید:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَاۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ٤٠﴾ [التوبة: 40].

«‏اگر پیغمبر را یاری نكنید (خدا او را یاری می‌كند، همان گونه كه قبلاً) خدا او را یاری كرد ، بدان گاه كه كافران او را (از مكّه) بیرون كردند، در حالی كه (دو نفر بیشتر نبودند و) او دومین نفر بود ( و تنها یک نفر به همراه داشت كه رفیق دلسوزش ابوبكر بود). هنگامی كه آن دو در غار (ثور جای گزیدند و در آن سه روز ماندگار) شدند (ابوبكر نگران شد كه از سوی قریشیان به جان پیغمبر گزندی رسد،) در این هنگام پیغمبر خطاب به رفیقش گفت: غم مخور كه خدا با ما است (و ما را حفظ می‌نماید و كمک می‌كند و از دست قریشیان می‌رهاند و به عزّت و شوكت می‌رساند. در این وقت بود كه) خداوند آرامش خود را بهره او ساخت (و ابوبكر از این پرتو الطاف ، آرام گرفت) و پیغمبر را با سپاهیانی (از فرشتگان در همان زمان و همچنین بعدها در جنگ بدر و حُنَین) یاری داد كه شما آنان را نمی‌دیدید، و سرانجام سخن كافران را فروكشید (و شوكت و آئین آنان را از هم گسیخت) و سخن الهی پیوسته بالا بوده است (و نور توحید بر ظلمت كفر چیره شده است و مكتب آسمانی، مكتبهای زمینی را از میان برده است) و خدا باعزّت است (و هركاری را می‌تواند بكند و) حكیم است (و كارها را بجا و از روی حكمت انجام می‌دهد)».

مسلمانان چه شیعه و چه سنی اتفاق نظر دارند که این آیه در رابطه با ماجرای هجرت پیامبر و یاورش حضرت ابوبکر صدیق نازل شده، و نزول آن در غار ثور در مسیر آنها به سوی مدینه بوده است.

گفتنی است که‌ در این آیه، فضائل و ارزش‌های فراوانی برای حضرت ابوبکر در نظر گرفته‌ شده‌ است.

از جمله: - الله تعالی از همه‌ی مسلمانان عتاب گرفته، اما صدیق از دایره‌ی آن عتاب و سرزنش خارج است.

و از جمله: الله تعالی بر همصحبتی او با پیامبر نص نهاده است، و چنین چیزی برای دیگر اصحاب ثابت نشده است، تا جایی که (علما) گفته‌اند: انکار همصحبتی او کفر است.

و از جمله: پیامبر با این فرموده: «غمگین مباش» [التوبة، 40] او را دلداری داده، و علت این غم‌زدایی را این بیان کرده که الله تعالی با اوست: «إن الله معنا» [التوبة: 40] و این درست همانند سخن الله تعالی به موسی و هارون علیهما السلام است:

﴿قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 46].

«فرمود: مترسید که من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم».

و چنین چیزی برای غیر وی، ثابت نشده است، بلکه معیت و همراهی خداوند برای پیامبری ثابت نشده که همراه با یکی از اصحابش باشد. و این اشاره به آن دارد که در میان آنها، کسی به‌ مانند صدیق نبوده‌ است.

و از جمله: نزول آرامش بر صدیق برغم اختلافی که در این مسأله هست.

به هر حال در این زمینه زیاده‌گویی نمی‌کنیم، بلکه مقصود ما این است که شما از تأویلات شیعیان نسبت به فضائل و تحریف آن از ظاهری که‌ دارد، آگاه شوید. و اینک سخنان آنها در رابطه با آیه غار تقدیم شما می‌گردد:

نخست: سخن آنها مبنی بر تحریف است، و اینکه کلمه (رَسُولِه) از این آیه‌ حذف شده است.

ابن حجال می‌گوید: در خدمت ابوالحسن دوم بودم که‌ حسن بن جهم نیز به‌ همراه من بود، حسن به او گفت: آنها با این گفته‌ی الله تعالی بر ما احتجاج می‌کنند:

﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ [التوبة: 40].

گفت: مگر آنها در این آیه چه بهره‌ای دارند؟! سوگند به خدا که الله تعالی فرموده: (فأنزل الله سکینته علیه) و با هیچ خیری از او (ابوبکر) یاد نکرده است. گوید: گفتم: فدایت بشوم و اینگونه آن را می‌خوانید. گفت: بدین ترتیب است که من آن را خواندم.

و در روایتی: زراره گفت: ابوجعفر گوید:

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ﴾ [الفتح: 26].

«خداوند آرامشش را بر پیامبر نازل کرد».

مگر نمی‌بینی که سکینه و آرامش صرفاً بر پیامبرش فرود آمده؟![[1834]](#footnote-1835).

و بحرانی ذکر کرده: صحابه در این آیه تصرف کرده، تا ننگ را از شیخ فاجران - یعنی: ابوبکر صدیق- دفع کنند، زیرا در روایت‌های ما چنین وارد شده که این آیه چنین نازل شده: (فأنزل الله سکینته علی رسوله وأیده بجنودٍ لم تروها) پس واژه (رسوله) را حذف کرده و به جای آن ضمیر گذاشته‌اند.

سپس برای اینکه ارزش یاده شده در آیه را به ضد ارزش تبدیل سازند، به‌ تاکتیک‌های گوناگونی دست یازیده‌اند، مثلاً گفته‌اند:

هر دو در یک جا و با هم بوده‌اند، پس هیچ فضیلتی نیست، زیرا مؤمن و کافر هم در یک جا و با هم جمع می‌شوند. آنها برای این، مثال‌هایی هم آورده‌اند؛ مانند کشتی نوح از این حیث که پیامبر ، شیطان و حیوانات را در خود جمع کرده بود.

و از آن جمله: ذکر صحبت و همراهی مؤمن و کافر را جمع می‌سازد، و دلیل برای این، گفته الله تعالی است که می‌فرماید:

﴿قَالَ لَهُۥ صَاحِبُهُۥ وَهُوَ يُحَاوِرُهُۥٓ أَكَفَرۡتَ بِٱلَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٖ ثُمَّ مِن نُّطۡفَةٖ ثُمَّ سَوَّىٰكَ رَجُلٗا ٣٧﴾ [الکهف: 37].

«دوست (با ایمان) وی در حالی که با او گفتگو می‌کرد، گفت: آیا به خدایی که تو را از خاک، و سپس از نطفه آفرید، و پس از آن تو را مرد کاملی قرار داد، کافر شدی».

و نیز: نام صحبت و همراهی برای عاقل و چهارپا هم گفته می‌شود و دلیل برای این، کلام عرب است که آنها الاغ را رفیق و همراه نام نهاده‌اند و گفته‌اند:

«إن الحمار مع الحمار مطیة فإذا خلوت به فبئس الصاحب». «الاغ با الاغ، سواری می‌دهد، پس اگر با او تنها شدی، براستی که رفیق و همراه بدی گیر آورده‌ای!!».

و از آن جمله: گفته الله تعالی: ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾«غمگین مباش» [التوبة: 40] حاوی پیامدی تلخ برای او (ابوبکر) می‌باشد و بیانگر اشتباه و نقص ایشان است، زیرا عبارت ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ نهی است، و صورت نهی، سخن گوینده است که: انجام نده! بنابراین خالی از این نیست که غم اظهار شده از ناحیه ابوبکر یا طاعت است یا معصیت. پس اگر طاعت می‌بود، هرگز پیامبر از طاعت‌ها بازنمی‌دارد، بلکه به آنها دستور می‌دهد و به آن فرامی‌خواند، و اگر معصیت باشد که پیامبر او را از آن نهی کرده است، لذا این آیه به عصیان و نافرمانی او شهادت داده است، به این دلیل که او را نهی کرده است، اما راجع به‌ این سخن: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ پیامبر خبر داده که الله تعالی با او (پیامبر) است، که‌ با واژه‌ی جمع از خود تعبیر کرده است، مانند این فرموده الله تعالی:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9].

«ما خود قرآن را نازل کردیم، و خود از آن محافظت می‌کنیم».

باز در این باره گفته شده: ابوبکر گفت: ای رسول خدا! غم من بخاطر علی برادرزاده‌ی تو است که در جای تو خوابیده است، پس پیامبر فرمود: «غمگین مباش که الله تعالی با ماست» یعنی با من و با برادرزاده‌ام علی‌بن ابیطالب است.

اما درباره‌ی نزول آرامش باید بگوییم که: نزول آن، فقط بر پیامبر بوده، پس بیرون کردن وی از دایره‌ی آرامش بیانگر بیرون کردن وی از دایره‌ی ایمان است.

و اضافه کرده‌اند که: وقتی پیامبر تصمیم به‌ هجرت نمود، در راه با ابوبکر مواجه‌ شد؛ لذا ترسید که جای او را به کافران قریش بگوید، از همین روی، مجبور شد که او را با خود بردارد، زیرا ابوبکر قبل از هجرت پیامبر ، خواسته بود که از مکه فرار کند و از پیامبر جدا شود.

و از آن جمله: آزرده ساختن خاطر پیامبر با فغانش در غار؛ برای پیامبر همین کافی بود که تعلق خاطر مبارک و مقدسش به این بود که با سلامت از دست کفار نجات می‌یابد، اما داد و فغان و غم رفیقش وی را از تفکر خود بازداشت، و اگر ابوبکر به‌ همراه او نمی‌بود، اینهمه دل‌آزرده نمی‌شد و خاطر مبارکش ناآرام و بی‌تاب نمی‌شد، و اگر به پیامبر وحی نمی‌شد، از آن می‌ترسید که ترس و بی‌قراری ابوبکر را وادار کند که از غار خارج بشود، و جای وی را به آن اشرار که تعقیبشان می‌کردند، بگوید. بنابراین، پیامبر با او نه تنها دلمشغولی را داشت، بلکه خاطرش از بابت او هم آسوده نبود....

و از جمله‌ی شگفتی‌ها این‌که علمای شیعه برای این‌که‌ ادعای این مکاشفات مهم را بکنند و آنها را به خود نسبت بدهند، با هم به مسابقه برخاسته‌اند، و عده‌ای از آنها این اکاذیب را به ائمه و عده‌ای دیگر آنها را به خودشان نسبت داده‌اند و... به همین شیوه...[[1835]](#footnote-1836).

شگفت‌انگیزتر از موارد فوق، این‌که آنها -علی‌رغم تمام آنچه‌ ذکر شد- گفته‌اند: زنادقه فضیلت آن غار را دانسته، زیرا مثلاً روایت کرده‌اند که: ابن کواء به علی گفت: تو کجا بودی آنجا که الله تعالی ابوبکر را ذکر کرد و فرمود: ﴿ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾[[1836]](#footnote-1837).

اما این سخن که پیامبر در راه با ابوبکر برخورد کرده و از ترس اینکه مبادا جای او را به کفار بگوید و در نتیجه‌ پیامبر را لو بدهد، پس او را با خود برداشت، روایتی از خود آنها، آن را رد می‌کند:

بعد از آنکه پیامبر در شب هجرت از میان قریش خارج شد، به راه افتاد تا اینکه به سوی ابوبکر آمد، پس با او حرکت کرد و به آن غار رفتند[[1837]](#footnote-1838).

بلکه حتی سخن ابوبکر به پیامبر در رابطه با خریدن شترها را هم نقل کرده‌اند که‌: «ای پیامبر خدا! من برای خود و شما دو شتر را آماده کرده‌ام، که تا یثرب سوار بر آنها می‌شویم»[[1838]](#footnote-1839).

واقعیت این است که پاسخ به این حماقت‌ها و مواردی که می‌آید، فراوان هستند و نمی‌توانیم همه‌ی آنها را ذکر کنیم، بلکه اصلاً هدف ما در اینجا این نیست، و کسی که‌ اینها را می‌خواهد، می‌تواند در جایگاه خود به‌ مطالبه‌ی آنها بپردازد[[1839]](#footnote-1840).

اما اشکالی ندارد که ما در اینجا بعضی از آنها را بیاوریم تا برای خواننده فساد و بی‌پایگی آنچه که گذشت، روشن شود.

الله تعالی: خطاب به موسی و هارون گفته است:

﴿قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 46].

و خطاب به پیامبر فرموده:

﴿وَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًاۚ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦٥﴾ [یونس: 65].

«و سخن آنها تو را غمگین نسازد، چرا که همه عزت‌ها مخصوص الله تعالی است، او شنوا و دانا است».

و در حالی که پیامبر را مورد خطاب قرار می‌دهد، می‌فرماید:

﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الحجر: 88].

«و بخاطر آنچه آنها دارند، غمگین مباش! و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنان فرودآور!».

و الله تعالی فرموده است: ﴿وَٱصۡبِرۡ وَمَا صَبۡرُكَ إِلَّا بِٱللَّهِۚ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ١٢٧﴾ [النحل: 127]. «صبر کن، و صبر تو فقط بوسیله الله تعالی است، و بخاطر آنها غمگین مباش، و بخاطر آنچه که مکر می‌کنند، دلتنگ مباش!».

و این را تکرار کرده و گفته است:

﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُن فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ٧٠﴾ [النمل: 70].

«و بخاطر آنها غمگین مباش، و از مکراندیشی‌های آنان دلتنگ مشو!».

خداوند فرموده است:

﴿وَلَمَّآ أَن جَآءَتۡ رُسُلُنَا لُوطٗا سِيٓءَ بِهِمۡ وَضَاقَ بِهِمۡ ذَرۡعٗاۖ وَقَالُواْ لَا تَخَفۡ وَلَا تَحۡزَنۡ﴾ [العنکبوت: 33].

«هنگامی که فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از دیدن آنها بدحال و دلتنگ شد؛ گفتند: نترس و غمگین مباش، ما تو و خانواده‌ات را نجات خواهیم داد».

الله تعالی فرموده:

﴿قَالَ خُذۡهَا وَلَا تَخَفۡۖ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا ٱلۡأُولَىٰ ٢١﴾ [طه: 21].

«گفت: آن را بگیر و نترس، ما آن را بصورت اولش بازمی‌گردانیم».

و الله تعالی فرموده:

﴿قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ [طه: 68].

«گفتیم: نترس! تو برتر و بالاتر هستی».

الله تعالی فرموده:

﴿وَأَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰ لَا تَخَفۡ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ١٠﴾ [النمل: 10].

«و عصایت را بیفکن! هنگامی که به آن نگاه کرد، دید همچون ماری به هر سو می‌دود، به عقب برگشت، و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد، ای موسی نترس! که رسولان در نزد من نمی‌ترسند».

و الله تعالی فرموده:

﴿وَأَنۡ أَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰٓ أَقۡبِلۡ وَلَا تَخَفۡۖ إِنَّكَ مِنَ ٱلۡأٓمِنِينَ ٣١﴾ [القصص: 31].

«و (فرمود) عصایت را بیفکن! هنگامی که دید او همچون ماری با سرعت حرکت می‌کند، ترسید و به عقب برگشت، و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد، (ندا آمد) ای موسی برگرد و نترس، تو درامان هستی!».

همانا آیات در این باب فراوان هستند، از این جماعت بپرس که گفته‌ی الله تعالی (نترسید - تو را غمگین نسازد، غمگین مشو، نترس) ننگی بر انبیا † است و از ارزش آنها می‌کاهد؟ و نشان‌دهنده‌ی خطا و اشتباه آنان است؟ زیرا سخن الله تعالی (نترسید - تو را غمگین نسازد - غمگین مشو - و مترس) نهی است، و صورت نهی، سخن گوینده است: انجام نده، بنابراین، خالی نیست که این غم و اندوه و ترس از طرف پیامبران از روی طاعت یا از روی معصیت انجام شده باشد - پس اگر طاعت باشد که الله تعالی از طاعات نهی نمی‌کند، بلکه به آنها دستور می‌دهد و به سوی آنها فرامی‌خواند و اگر معصیت باشد، در حقیقت الله تعالی آنها را از آن نهی کرده است، و این آیات به عصیان و نافرمانی آنها شهادت داده‌اند به این دلیل که الله تعالی آنها را نهی کرده است؟!.

پس دقت کنید در اینکه منطق این قوم به‌ کجا می‌‌انجامد؟! این جماعت، نخواسته‌اند که داستان به‌ اینجا خاتمه‌ یابد، بلکه پایان هجرت را طبق این روایت به تصویر کشیده‌اند: روایت می‌گوید: وقتی که پیامبر به قبا تشریف آوردند، و در آنجا رحل اقامت افکند و منتظر آمدن حضرت علی شد. ابوبکر گفت: به مدینه حرکت کنیم، زیرا مردم به تشریف فرمایی شما خوشحال شده‌اند و منتظر هستند که شما به سوی آنها بروید. پس بهتر است که حرکت کنیم و منتظر علی نباشید، چون گمان نمی‌برم که تا یک ماه دیگر بتواند خود را به شما برساند. پس پیامبر بلافاصله سخنی فرمود: (که خلاصه آن چنین است): من حرکت نمی‌کنم تا وقتی پسر عمویم، برادر دینیم و محبوب‌ترین اهل بیتم پیش من نیاید. او خودش را سپر من کرده تا مرا از دست مشرکان نجات دهد. گوید: در آن هنگام ابوبکر عصبانی شد و در درون خود کینه و حسادت علی را پنهان داشت. و این اولین خصومتی است که وی برای پیامبر نسبت به علی ابراز داشت و اولین نافرمانی است که نسبت به پیامبر انجام داد. لذا شخصاً حرکت کرد تا اینکه‌ وارد مدینه شد و پیامبر را در قبا باقی گذاشت تا منتظر علی باشد[[1840]](#footnote-1841).

و در راستای ذکر لقب صدیق، شیعیان این فضیلت را به ضد ارزش تبدیل نموده‌اند؛ بعضی از آنها کلاً انکار کرد‌ه‌اند که پیامبر این لقب را به ابوبکر داده باشد و بعضی دیگر آن را تأیید کرده، اما به شیوه‌ی این روایت که در آن خالدبن نجیع می‌گوید: به ابوعبدالله گفتم: فدایت بشوم! آیا پیامبر ابوبکر را صدیق نام نهاده است؟ گفت: آری. گفتم: چگونه؟ گفت: وقتی که با او در غار بود، پیامبر به او فرمود: می‌بینم که قایق جعفربن ابیطالب در دریا آشفته شده و گم می‌شود. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آیا آن را می‌بینی؟ گفت: آری. گفت: می‌توانی آن را به من نشان بدهی؟! گفت: به من نزدیک شو! گوید: به او نزدیک شد، آنگاه پیامبر دستی بر چشمانش کشید، سپس فرمود: نگاه کن! آنگاه ابوبکر نگاه کرد و قایق را دید که در دریا این‌ور و آن‌ور می‌رفت، پس به کاخ‌های اهل مدینه نگاه کرد، آنگاه با خود گفت: اکنون باور کردم که تو ساحر هستی. پس پیامبر فرمود: تو صدیق هستی[[1841]](#footnote-1842).

و بدین ترتیب گویی آنها دروازه‌ را برای مبغضان حضرت علی باز می‌کنند تا آنها بگویند: پیامبر فقط به این منظور در شب هجرت به او دستور می‌داد که در رختخوابش بخوابد که تا مشرکان به گمان اینکه او پیامبر است، او را بکشند و از او آسوده شوند، و اگر خیری در او ملاحظه می‌کرد، او را با خود همراه می‌کرد.

و اگر گفته شود: نکته اساسی در این است که حضرت علی حاضر شد تا جان خود را فدای پیامبر نماید، گفته می‌شود: در این امر هیچ‌گونه‌ جان‌فدائی‌ای وجود ندارد، زیرا حضرت امیر - همانگونه که شیعه اعتقاد دارند - خلیفه‌ی رسول خدا خواهد شد، پس مسئله مرگ او در اینجا کاملاً بعید است. بنابراین، فضیلتی که به او منسوب است، منتفی می‌شود. و اگر احتمال مرگ وجود داشته‌ باشد، در حقیقت سخن به امامت او را باطل کرده‌اند.

و بدینسان سایر فضائل و ارزش‌های او تأویل می‌شود، مثلاً در رابطه با این فرموده پیامبر به او: «تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی، جز اینکه بعد از من پیامبری وجود ندارد» گفته می‌شود: اگر پیامبر می‌دانست که همصحبتی وی خیری دربردارد یا نظر و مشورت کردن با او مایه منعفتی است، در آن غزوه (غزوه تبوک) وی را با خود همراه می‌کرد؛ زیرا در این غزوه به کسی اجازه نداد که از او تخلف بورزد، و آن غزوه، آخرین غزوه‌اش بود. و هرگز اجتماعی مثل آن، جمع نشده بود، و فقط زنان و کودکان یا افرادی که معذور بودند و نمی‌توانستند به جهاد بروند، یا منافقان از آن باز ماندند. و در مدینه، مردانی یافت نمی‌شد که کسی را بر آنها بگمارد همانگونه که در هر دفعه این کار را می‌کرد، بلکه این استخلاف ضعیف‌تر از استخلافات عادی بود! زیرا در مدینه مردانی تنومندی باقی نمانده بود که کسی را بر آنها بگمارد همانگونه که در همه‌ی غزوه‌هایش کسی باقی می‌ماند. و پیامبر کسانی را همراه خود کرد که برای وی خیلی سودمند بودند و وی را همکاری می‌کردند. و پیامبر به مشاورت کردن با آنها و استفاده کردن از رأی و نظر و دست و شمشیر آنها احتیاج داشت. و بازمانده و اگر در مدینه سیاست زیادی وجود نداشت، به همه‌ی اینها احتیاج نمی‌داشت.

از همین‌رو حضرت علی س مسأله‌ را درک کرد، یعنی ماندنش سودی دربرندارد، لذا این باره به پیامبر اعتراض کرد و این سخن وی به پیامبر به تواتر رسیده که گفت: ای رسول خدا!، آیا مرا در میان زنان و کودکان باقی می‌گذاری؟! و در بعضی از روایت‌ها: او به پیامبر پیوست، پس پیامبر فرمود: ای علی! مگر تو را بر مدینه باقی نگذاشتم؟ علی همچنان زیر بار نمی‌رفت تا اینکه پیامبر اینگونه او را راضی کرد: تو برای من، به منزله هارون برای موسی هستی با این تفاوت که پیامبری بعد از من وجود ندارد. و نیز این هم چنین تأویل می‌شود که مراد از منزله، باقی ماندن و ماندگار شدن در نزد زنان و کودکانی است که باقی مانده‌اند و بس. همانگونه که هارون بر کسانی که باقی ماندند - آن هنگام که موسی خارج شد تا به دیدار خدایش برود - گماشته شد.

و این هم با عقیده‌ی عصمت منافات دارد، زیرا لازم است آنچه را که پیامبر اتخاذ کرده، صواب و حق باشد و این به دلیل عصمت او است، یا بر خلاف این باشد به جهت دلالت اعتراض امیرالمؤمنین بدان.

و سخن در رابطه با این مسأله فراوان است.

و نیز شجاعت وی را می‌توان به این تأویل کرد که ملائکه‌ای در شکل و سیمای او بوده است و خود شخص وی نبوده است، شیعه‌ نقل کرده‌اند که ملائکه در شکل و سیمای وی نبرد و قتال می‌کردند[[1842]](#footnote-1843). و بسا که شجاعت و قهرمانی‌ای که در این راستا از او ظاهر شده، از این فرشته یا از آن فرشته بوده باشد.

و اگر پاسخ داده شود به‌ اینکه ملائکه به شکل سیمای او درمی‌آیند، خود یک فضیلت است، در جواب گفته می‌شود: ملائکه بلکه بزرگترین ملائکه یعنی جبرئیل گاهی در قالب و سیمای دحیه کلبی بر پیامبر فرود می‌آمدند[[1843]](#footnote-1844). و بدینسان....

حتی در ساده‌ترین مسائل هم، مانند دعای پیامبر برای او: «أعلى الله كعبك يا علي». «ای علی! خداوند تو را شریف و پیروز گرداند»[[1844]](#footnote-1845). ممکن است که ناصبی آن را چنین تأویل کند که این دعا برای او نبوده، بلکه بر ضد او بوده، چه این دعا کنایه از سختی و سرسختی است.

و بدینسان همه فضائل وی می‌توانند دستخوش تأویل گردند. و ما تماماً می‌دانیم که همه اینها بی‌پایه و بی‌اساس هستند، ولی آیا شیعیان این روش را می‌پسندند، و آیا کسی می‌خواهد بپذیرد اگر ما، ظاهر نصوص و عبارت‌ها را برگردانیم و آنها را تأویل نماییم؟!.

و آیا سخن پیامبر به اسامه بن زید را فراموش می‌کنیم که یهودی‌ای را به‌ قتل رسانید که شهادت سر داده‌ بود هیچ خدایی به جز الله تعالی وجود ندارد و محمد رسول خداست؟! این‌که‌ پیامبر به او گفت: مردی را کشتی که شهادت سر داده‌ هیچ خدایی به جز الله تعالی وجود ندارد و من فرستاده خدا هستم؟! اسامه گفت: ای رسول خدا! از ترس مرگ آن را سر داد. پیامبر فرمود: چرا پوشش را از روی قلبش ندریدی، چون نه‌ آنچه را که با زبانش گفت، قبول کردی و نه‌ به‌ آنچه در درونش بود، اطلاع یافتید؟! بعد از آن اسامه سوگند خورد که احدی را نکشد که شهادت داده هیچ خدایی جز الله تعالی وجود ندارد و محمد رسول خداست[[1845]](#footnote-1846).

و این‌که‌ در روز جنگ بدر عباس خطاب به‌ پیامبر گفت: من اسلام آورده‌ام. پیامبر فرمود: الله تعالی به اسلام آوردنت داناتر است! اگر آنچه را که می‌گویید واقعی باشد، الله تعالی بخاطر آن به تو پاداش خواهد داد، ولیکن ما تنها ظاهر امر تو را قابل قبول می‌دانیم[[1846]](#footnote-1847).

صادق روایت کرده که در بنی‌اسرائیل عابدی بود، الله تعالی به داود وحی کرد که او ریاکار است، صادق گوید: سپس آن مرد فوت کرد. آنگاه داود بر جنازه‌اش حضور نیافت، لذا چهل نفر از بنی‌اسرائیلی برخاستند و گفتند: خدایا! ما جز خیر چیزی از او ندیده‌ایم و تو نسبت به او از ما داناتر هستی، پس او را ببخش! گوید: وقتی که غسل داده شد، چهل نفر دیگر آمدند و گفتند: خدایا! ما به جز خیر چیزی از او ندیده‌ایم و تو نسبت به او از ما داناتر هستی، پس او را ببخش! وقتی که در قبر گذاشته شد، چهل نفر دیگر برخاستند و گفتند: خدایا! ما فقط از او خیر و نیکی مشاهده کرده‌ایم و تو نسبت به او از ما داناتر هستی، پس او را ببخش! صادق گوید: الله تعالی به داود وحی کرد: چرا بر روی او نماز نخواندی؟ داود گفت: به خاطر چیزی که به من خبر دادی؟ راوی گوید: آنگاه الله تعالی به وی وحی فرستاد که قومی شهادت داده و من شهادتشان را پذیرفتم، و آن گناه را که تو می‌دانی و آنها نمی‌دانند، از او بخشیدم[[1847]](#footnote-1848).

به سخنمان درباره فضیلت همصحبتی صدیق با پیامبر در هجرت بازمی‌گردیم، و به آنچه که آورده‌ایم، اکتفا می‌کنیم، زیرا طعنه‌های شیعیان در این باره زیاد است، و نیز پاسخ‌ها هم زیاد است، اما قضیه را با این روایت که آن قوم وارد کرده‌اند، پایان می‌دهیم:

آنها ذکر کرده‌اند در شبی که حضرت علی به‌ جای پیامبر خوابید، الله تعالی به پیامبرش محمد وحی کرد که: به تو فرمان می‌دهم ابوبکر را به همراهی خود انتخاب کنی. اگر او با تو الفت گرفت و از تو پشتیبانی و حمایت کرد و بر سر عهد و پیمان خودش با تو ثابت‌قدم ماند، در بهشت یکی از رفیقان تو خواهد بود و در غرفه‌های آن از جمله‌ی یاران فداکار تو خواهد شد. آنگاه پیامبر به ابوبکر فرمود: ای ابوبکر! آیا راضی هستی که با من باشی، پس طلب کن همانگونه که من طلب می‌کنم؟! و خوب می‌دانی که‌ این تو بودی که مرا به آنچه که ادعا می‌کنم، واداشت، پس به‌ جای من، انواع عذاب را تحمل کن؟!.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا! اگر من همه‌ی عمر را زندگی کنم آن هم در سخت‌ترین شکنجه و عذاب‌ها نه اینکه بمیرم و راحت شوم و نه اینکه نجات یابم، اما در این میان محبت تو را داشته باشم، برای من خوشایندتر از آن است که در دنیا متنعم گردم و همه‌ی دنیا را در ازای مخالفت تو داشته باشم. و آیا مگر من و مالم و فرزندم، بجز خدا و قربانی تو، چیز دیگری هستیم؟! آنگاه پیامبر فرمود: حتماً الله تعالی از قلبت اطلاع یافته و در آن چیزی را یافته که با آنچه که بر زبان جاری می‌شود، سازگار است، تو را برای من بمنزله گوش و چشم و سر از بدن و بمنزله روح از بدن قرار داده، همانند علی که او هم برای من چنین است[[1848]](#footnote-1849).

و در راستای ذکر تشبیه به آن منزلت و جایگاه، شیعیان از رضا از پدرش از پدرانش، از حسین‌بن علی نقل کرده‌اند که‌ گفت: پیامبر فرمود: ابوبکر برای من، بمنزله‌ی گوش است، عمر برای من بمنزله‌ی چشم است و عثمان برای من بمنزله دل است[[1849]](#footnote-1850).

شکی نیست که شما منتظر هستید تا ببینید که آنها چگونه این حدیث را تأویل کرده‌اند. پس گوش دهید: شیعیان روایت کرده‌اند که معنای حدیث فوق چنین است که آنها درباره ولایت علی‌بن ابیطالب مورد سؤال قرار خواهند گرفت، زیرا الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡ‍ُٔولٗا ٣٦﴾ [الإسراء: 36][[1850]](#footnote-1851).

«و از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن! چرا که گوش و چشم و دل همگی مسؤلند».

حتی اگر بگویید: این آیه شامل همه‌ی مکلفان است، چرا خاصتاً این سه نفر را ذکر می‌کنید؟ می‌بینی که آنها می‌گویند: آنها بخاطر اختلاط و اطلاع فراوان‌شان از آنچه که (پیامبر) درباره امیرالمؤمنین ابراز کرده، بمنزله گوش و چشم و دل هستند؛ از همین روی، حجت بر آنها کامل‌تر است، به همین خاطر در این آیه، در حالی که شامل همه مکلفان است و همه مورد سؤال قرار می‌گیرند، آنها خاص شده‌اند[[1851]](#footnote-1852).

و نیز سخن آنها درباره‌ی فرستادن ابوبکر همراه با سوره‌ی برائت پیش مشرکان که همه‌ی مفسران بر آن اتفاق نظر دارند و همه‌ی اخباریون اعم از شیعه و سنی آن را نقل کرده‌اند، پس گرفتن آن از او و دادن آن به حضرت علی، از پاسخ آن قوم بدان در امان نمانده است. بر شیعیان گران آمده که پیامبر در آغاز ابوبکر را برای این کار فرستاده باشد، لذا روایت کرده‌اند که باقر گفته: نه بخدا، پیامبر ابوبکر را با سوره برائت نفرستاده، آیا پیامبر وی را با آن می‌فرستد و سپس آن را از او می‌گیرد؟![[1852]](#footnote-1853).

به ذکر اقوال شیعیان در زمینه‌ی تأویل و برگرداندن فضائل بازمی‌گردیم:

از آن جمله: آیاتی که از بالای هفت آسمان درباره‌ی برائت و بی‌گناهی حضرت عایشه ل نازل شدند و در آن ماجرای مشهور، بی‌گناهی و پاکی او را ثابت کردند؛ شیعیان داستان را کاملا واژگون کرده‌ و همه‌ی آیات را در راستای مذمت نه تبرئه وی قرار داده‌اند و گفته‌اند: این آیات در رابطه با ماریه قبطی و آن تهمتی که عایشه ل به او زد، نازل شده‌اند[[1853]](#footnote-1854).

و از آن جمله: سخن آنها درباره لقب فاروق ، خالدبن یحیی گفته است: به ابوعبدالله گفتم: چرا عمر، فاروق نام نهاده شده؟ گفت: آری، مگر نمی‌بینی که او میان حق و باطل جدایی افکنده و مردم باطل را گرفته‌اند[[1854]](#footnote-1855).

نمی‌دانم که این روایت در مدح عمر است یا ذم او؟ که‌ من گمان می‌برم برای ذم او باشد. ولی گناه عمر چیست که مردم باطل را گرفته‌اند؟

از آن جمله: سخن علی در ارتباط با فاروق وقتی که از دنیا رفت؛ ای کاش با کارنامه این، به دیدار الله تعالی می‌رفتم.

و در روایتی: امیدوارم که با صحیفه (و کارنامه) این پوشیده شده به دیدار الله تعالی بروم.

تأویل آنها برای این سخن چنین است که عمر با ابوبکر، مغیره، سالم خدمتکار ابوحذیفه و ابوعبیده هم دست شدند و توافق حاصل کردند که صحیفه‌ای را میان خود بنویسند که در آن با هم قرار داد ببندند که اگر رسول خدا فوت کرد، احدی از اهل بیتش را وارث قرار ندهند و جایگاهش را به آنها ندهند. و آن صحیفه را نزد عمر گذاشتند، چون ایشان پایه‌ و اساس آنها بود، بنابراین صحیفه‌‌ای که امیرالمؤمنین دوست داشته و به آن امید بسته که به همراه‌ آن به دیدار الله تعالی برود، همین صحیفه است تا به مضمون آن با عمر مشاجره کند و بر علیه‌ او دلیل بیاورد[[1855]](#footnote-1856).

و در راستای ذکر این صحیفه و ذکر سالم خدمتکار ابوحذیفه، شیعیان از صادق نقل کرده‌اند که: علت برگزیدن لقب امین برای سالم این است که‌ وقتی آن صحیفه را نوشتند و آن را در دست سالم گذاشتند، او به‌ عنوان امین قرار گرفت[[1856]](#footnote-1857).

و تأویل آنها برای این فرموده پیامبر را که می‌فرماید: خدایا! اسلام را با عمربن خطاب تقویت نما!، فراموش نمی‌کنیم. آن جماعت از محمدبن مروان نقل کرده‌اند که گفت: از ابوعبدالله پرسیدم: فدایت شوم! پیامبر فرموده: خدایا اسلام را بوسیله ابوجهل یا عمربن خطاب تقویت نما! پس گفت: ای محمد! بخدا که این را گفته است. و این برای من از گردن زدن هم سخت‌تر بود. سپس به من روی کرد و گفت: ای محمد! آیا می‌دانی که خدا چه نازل کرد؟ گفتم: فدایت بشوم، تو داناتر هستی. گفت: پیامبر در خانه ارقم بود، پس گفت: خدایا! اسلام را بوسیله ابوجهل یا بوسیله عمربن خطاب تقویت نما! آنگاه الله تعالی این آیه را نازل کرد:

﴿وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ ٱلۡمُضِلِّينَ عَضُدٗا﴾ [الکهف: 51].

«و من هیچگاه گمراه‌کنندگان را دستیار خودم قرار نمی‌دهم».

و از جمله: سخن عمربن خطاب که گفت: ای ساریه! کوه را... - که روایت آن مشهور است - آنها گفته‌اند: قضیه فقط این بوده که عمر غم خود را به‌ عنوان شکایت پیش علی برد، چون خبر نظامیان مسلمانان قطع شده بود، وی هم در رابطه با آنان به او گزارش و خبر داد، و اینکه لشکر دشمن، سپاه مسلمانان را احاطه کرده است، و اگر مسلمانان از آن کوه بالاتر نروند، همگی کشته خواهند شد، لذا از او خواست که آنها را به او نشان بدهد، آنگاه علی همراه با عمر از منبر بالا رفت، و علی بر چشمان عمر دست کشید و او آنها را دید و گفت: ای ساریه! کوه را، کوه را... (یعنی به جانب کوه بروید) آنگاه آنها صدای عمر را شنیدند، سپس در رابطه‌ با آنچه‌ علی گفته‌ بود، خبر آمد، و عمر به او وعده داد که اگر او این کار را بکند، وی از تمام خلافت استعفا خواهد داد، و البته که این کار را نکرد[[1857]](#footnote-1858).

و از جمله: نماز خواندن وی پشت سر حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان می‌باشد، آنها در این باره گفته‌اند: آنها را به مثابه‌ی ستون‌های مسجد قرار داده است[[1858]](#footnote-1859).

و از جمله: نشستن ابوبکر و عمر ب همراه با پیامبر در آن داربست و مشورت کردن آن دو با وی است، اگر واقعاً آن دو از همه‌ی انسان‌ها در نظر او برتر نمی‌بودند، پیامبر بصورت اختصاصی با آنها نمی‌نشست. آنها در این رابطه گفته‌اند: پیامبر دانسته که آنها بدرد جنگ نمی‌خورند، که‌ یا شکست می‌خورند و یا اینکه پا به فرار می‌گذارند همانگونه که در جنگ احد و خیبر و حنین چنین کردند، و یا در اثر ترس و خوف و جزع به اهل شرک پناه می‌برند و تقاضای امنیت می‌نمایند[[1859]](#footnote-1860).

برغم دروغ بودن ادعای فرار آنها از غزوات، نکته‌ای که شگفت‌انگیز است و جا دارد که در اینجا ذکر شود این‌که ماجرای نشستن آنها در آن داربست همراه با پیامبر تنها در روز بدر بوده و بدر اولین غزوه می‌باشد! (من نمی‌دانم) که آنها چگونه این را تفسیر می‌کنند؟! و عجیب و غریب این است که علمای طراز اول شیعه از قبیل مفید و حلی این مقوله را تکرار می‌کنند، و این امری است که حتی کودکان هم آن را می‌دانند.

و از جمله: این سخن علی است که به تواتر رسیده و او آن را بر روی منبر کوفه ایراد کرده است: هر کسی را که پیش من بیاورند (و بگویند) مرا بر ابوبکر و عمر برتری و تفضل داده است، حد یک تهمت‌زننده را بر او پیاده خواهم کرد[[1860]](#footnote-1861).

در این باره جناب مفید گفته است: بدین علت حد بر چنین شخصی واجب شده که فضیلتی برای آن دو در نظر گرفته که سزاوار آن نیستند. زیرا برتری دادن و مفاضله تنها در صورتی اجرا می‌شود که دو شخص در فضیلت به هم نزدیک باشند، و این دو آقا (ابوبکر و عمر)، چون نص را انکار کرده‌اند، از حیطه ایمان خارج شده‌اند، لذا هیچ فضیلت دینی برای آنها وجود ندارد، پس چگونه می‌توان آن دو را با امیرالمؤمنین مقایسه کرد و فضیلتی مانند وی برای آنها در نظر گرفت؟![[1861]](#footnote-1862).

در رابطه با سخن مفید باید بگوییم: از بس که نامفید است، سزاوار پاسخ‌گویی را ندارد.

و از جمله‌: آنچه‌ فضل‌بن شاذان بیان کرده‌ که این حدیث توسط سوید‌بن غفله روایت شده و اهل آثار و روایت بر این اجماع دارند که وی غلط‌های زیادی دارد.

و ای کاش این آقا به ما می‌گفت که چه کسانی گفته‌اند که سوید دارای غلط بسیاری است. و برای کذب و رد این ادعا، همین کافی است که می‌بینیم جناب خوئی بعد از آنکه سخنان همپایه‌های وی را در ثقه بودن ابن غفله و اینکه وی یکی از دوستان امیرالمؤمنین بوده است، نقل می‌کند، می‌گوید: این روایت مرسل است و بدان اعتماد کرده نمی‌شود، و چگونه این امکان دارد در حالی که خود فضل به روایت سوید بن غفله اعتماد کرده، همانگونه که دانستی، در هر حال این روایت از سفیان ثوری نقل شده و او از محمدبن منکور نقل کرده و از سویدبن غفله نقل نشده است[[1862]](#footnote-1863).

خوئی با این سخنش: خود فضل به روایت سوید بن غفله اعتماد کرده‌ است.

به روایتی که طوسی در تهذیبش از ابن شاذان آورده است، اشاره می‌کند، در آن روایت ابن شاذن از حنان نقل می‌کند که او گفت: من در نزد سوید ابن غفله نشسته بودم، پس حدیثی را ذکر کرد، سپس طوسی گفت: فضل‌ گفت: و این خبر صحیح‌تر از خبری است که سلمه ابن کهیل روایت کرده، زیرا سلمه علی را ندیده، اما سوید علی را درک کرده است[[1863]](#footnote-1864).

و شبیه‌ چنین سخنی، این سخن حضرت علی است که گفته: بهترین این امت بعد از پیامبرش ، ابوبکر و عمر هستند. عده‌ای این روایت را از اصل رد می‌کنند، و عده‌ای می‌گویند: باقر در مورد این سخن مورد سؤال واقع شد. پس گفت: انسان گاهی از روی علاقه و احترام شخصی را بر خود ترجیح می‌دهد که مثل او نیست![[1864]](#footnote-1865).

و از جمله: تأویلی است که درباره اسباب نزول آیه ذیل آمده است:

﴿وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا﴾ [التحریم: 3].

پیامبر به همسرش حفصه ل دختر عمر مژده داده بود که: ابوبکر بعد از وی خلیفه خواهد شد و بعد از ابوبکر، عمر خلیفه خواهد شد[[1865]](#footnote-1866)، و افزوده‌اند: وقتی که حفصه ل این خبر را به عایشه ل داد و آن دو، این خبر را به پدرانشان دادند، آنها بر سر این جمع شدند که با پیامبر بسازند و او را بفریبند[[1866]](#footnote-1867).

و در راستای این بشارت، شیعیان گمان برده‌اند که ولایت ابوبکر در کتاب دانیال ذکر شده است، و آن دو این را می‌دانسته‌اند، از همین روی مسلمان شدند و به‌ منظور طلب ولایتی که دانیال آن را در فصل نهم کتابش ذکر کرده و هم اینک در دسترس یهودیان قرار دارد، از او پیروی کردند.

و از جمله‌: این فرموده‌ی پیامبر می‌باشد: «به دو کسانی که بعد از من می‌آیند یعنی ابوبکر و عمر، اقتدا کنید»[[1867]](#footnote-1868).

علامه حلی در این رابطه گفته است: اقتدا کردن به این فقها مستلزم این نیست که آنها ائمه باشند، که‌ این با حدیث: «اصحاب من همانند ستاره‌ها هستند به هر یک از آنها که اقتدا کنید، راه می‌یابید» در تعارض است[[1868]](#footnote-1869).

و دیگری گفته است در حالی که نتوانسته به دلیل صحت این حدیث آن را رد کند: این خبر با خبر غدیر قابل مقایسه نیست و به پای آن نمی‌رسد، زیرا از جمله خبر آحاد است، وی در ادامه می‌گوید: سخن پیامبر که می‌فرماید: «بعد از من» فشرده است و مقصود از آن این نیست که بعد از وفات من، یا بعد از حالی از احوال من (آن دو خلیفه می‌شوند).

می‌گویم: آیا این قوم، این تأویل را برای همه‌ی روایت‌هایی که برای امامت علی وضع کرده‌اند، جایز می‌دانند؟!.

دیگری در تعلیل آن روایت فوق گفته است: پیامبر راهی را می‌پیمود که‌ ابوبکر و عمر هم کمی از او عقب‌تر بودند، آنگاه پیامبر به کسانی که درباره راهی که او پیموده بود از او سؤال کرده بودند، گفت: به کسانی که بعد از من هستند، اقتدا کنید!.

و دیگری گفته است: این حدیث با صیغه مرفوع (ابوبکر و عمر) روایت شده، و عده‌ای هم آن را با صیغه منصوب (ابابکر و عمر) روایت کرده‌اند و اگر این روایت صحیح باشد، معنای سخن وی با حالت نصبه چنین می‌شود: ای ابوبکر و عمر! اقتدا کنید به دو چیزی که بعد از من می‌آیند: کتاب خدا و اهل بیتم. و معنای سخن وی با حالت رفعه این است: ای مردم و ابوبکر و عمر به دو چیزی که بعد از من می‌آیند، اقتدا کنید: کتاب خدا و عترتم[[1869]](#footnote-1870). و در راستای ذکر حدیث (اصحابم بمانند ستاره هستند) باید بگوییم که: به نظر حدیث‌شناسان اهل سنت، این حدیث از جمله احادیث موضوع است، و برغم این، می‌بینیم که شیعیان از ائمه مطالبی دال بر صحت آن نقل می‌کنند. مثلاً وقتی که رضا در مورد این فرموده‌ی پیامبر «اصحاب من ماند ستاره‌ها هستند به هر کدام که اقتدا کنید، راه‌یاب می‌شوید» و این فرموده پیامبر «اصحابم را برای من واگذارید» مورد سؤال واقع شد، گفت: این صحیح است، و منظورش کسانی است که بعد از او تغییر و تبدیل نیافته‌اند. گفته شد: چگونه بدانیم که آنها تغییر یافته و عوض شده‌اند؟! گفت: بخاطر این حدیث که از او روایت می‌کنند که او در آن می‌فرماید: «در روز قیامت مردانی از اصحابم همانند شتران بیگانه‌ای که از آب رانده می‌شوند، از حوض من رانده می‌شوند». آنگاه می‌گویم: پررودگارا! اینها اصحاب من هستند... پس به من گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که بعد از تو چه چیزهایی بوجود آوردند، آنگاه آنها را به طرف چپ می‌برند، و من هم می‌گویم، آنها را از من دور کنید... آیا نمی‌بینی که این راه برای تشخیص کسانی است که تغییر نیافته و عوض نشده‌اند[[1870]](#footnote-1871). و عجیب این است که علم‌الهدی و دیگران با این سخن رضا مخالفت کرده‌اند، در حالی که رضا معتقد است که حدیث اول، به اعتبار حدیث دوم صحیح است، این آقایان عقیده دارند که به اعتبار حدیث دوم، حدیث اول ضعیف است[[1871]](#footnote-1872).

حال کسی که از همه‌ی اینها متعجب نشده است به این روایت که از باقر، از پدرانش نقل شده است، دقت کند! وی از پیامبر روایت می‌کند که فرمود: اصحاب من در میان شماها مانند ستارگان هستند، به هر کدام که دست بگیرید، هدایت می‌شوید، و به هر کدام از سخنان اصحابم که متکی شوید، هدایت می‌یابید و اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است. پس گفته شد: ای رسول خدا! اصحاب شما چه کسانی هستند؟ فرمود: اهل بیتم[[1872]](#footnote-1873).

یکی حدیث فوق را صحیح می‌داند، آن یکی آن را ضعیف می‌شمارد و دیگری آن را تصحیح می‌کند، اما دست آخر مقصود از صحابه در این حدیث، به اهل بیت منتهی می‌شود... و بدین منوال....

و شگفت این است که در هر روایتی که مدح و تعریفی از صحابه پیامبر بمیان آمده باشد، گفته‌اند: منظور از آن، اهل بیت است، مانند روایت سابق، و روایت تقسیم شدن امت به 73 فرقه که همگی جهنمی هستند جز یک فرقه. به پیامبر گفته شد: ای رسول خدا! و آن یک فرقه کدام است؟ گفت: آن فرقه‌ای که از من و اصحابم پیروی می‌کند[[1873]](#footnote-1874).

جناب مجلسی وقتی که روایت فوق را از صدوق نقل می‌کند، کلمه‌ی (و أصحابی)[[1874]](#footnote-1875) را حذف کرده و بجای آن (وأهل بیتی) را قرار می‌دهد، بسا که با این کار خود را از دردسر تأویل نجات دهد. در هر حال، سائل حق دارد که بپرسد: آیا شیعیان روایت «در روز قیامت مردانی از اصحابم از حوض من رانده می‌شوند» را بر اهل بیت حمل می‌کنند؟!.

مادام که ما در بحث ستارگان هستیم، پس باید بگوییم که آنها در ارتباط با مقوله «ابوبکر و عمر خورشید و ماه این امت هستند» از رضا نقل کرده‌اند که او گفت: ماه و خورشید عذاب می‌بینند، وقتی که چنین چیزی از رضا، شگفت‌انگیز تلقی شد، گفت: فقط منظورش این بوده که الله تعالی آنها را لعنت کند، مگر نه این است که مردم از رسول خدا روایت کرده‌اند که گفت: ماه و خورشید دو نور هستند که در آتش می‌باشند. گفته شد: آری. آنگاه گفت: و آن دو هم در آتش می‌باشند و بخدا کسی غیر آن دو را مدنظر نداشته است[[1875]](#footnote-1876).

و چنین برمی‌آید که واضع و پایه‌گذار این روایت، از روایتی که دیگری وضع کرده، آگاه نشده است و آن سخن صادق است که می‌گوید:

﴿وَٱلشَّمۡسِ وَضُحَىٰهَا ١﴾ [الشمس: 1].

خورشید امیرالمؤمنین است، و ماه حسن و حسین هستند. و یا از این فرموده پیامبر اطلاع نیافته است که فرموده: «مانند من در میان شما، مانند خورشیداست و مانند علی، مانند ماه است»[[1876]](#footnote-1877).

حتی در ارتباط با ازدواج فاروق با دختر حضرت علی ام‌کلثوم ل، و ازدواج حضرت عثمان با رقیه و ام‌کلثوم ب دو دختر پیامبر ، هم تأویلات و عکس‌العمل‌هایی از خود نشان داده‌اند. مثلاً چون ازدواج حضرت عثمان با دو دختر پیامبر برایشان گران آمده، زیرا می‌بینند که ازدواج حضرت علی با فاطمه ل خود فضیلتی است، حال چگونه به فضیلت عثمان که با دو تن از دختران پیامبر ازدواج کرده، قائل نشوند، لذا آمده‌اند و گفته‌اند: رقیه و ام‌کلثوم ب اصلاً جزو دختران پیامبر نیستند[[1877]](#footnote-1878).

البته به این هم اکتفا نکرده‌اند، بلکه اضافه کرده و گفته‌اند: عثمان آن دو را به‌ قتل رسانید[[1878]](#footnote-1879).

و دیگر تأویلاتی که برای این ازدواج ارائه داده‌اند و ما از ذکر آنها خودداری کرده‌ایم.

و اما سخن آنها درباره‌ی ازدواج عمربن خطاب با ام‌کلثوم، این است که به‌ نظر عده‌ای از آنها، این ازدواج اصلاً صورت نگرفته است و گفته‌اند: روایت ازدواج عمر با ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی ثابت نشده، زیرا راوی آن زبیربن بکار است که در نقل حدیث به او اعتماد کرده نمی‌شود، چون او متهم است به اینکه (بنابه اعتراف خودش) امیرالمؤمنین را مبغوض داشته و قابل اطمینان نیست[[1879]](#footnote-1880).

این در حالی است که کتاب‌های رجال‌شناسی شیعه در زمینه بیوگرافی و شرح حال این ابن بکار آورده‌اند که وی نسبت به اخبار و شرح حال قریش و نسب‌های آنان از همه‌ی مردم آگاه‌تر بوده، و روایاتی از او نقل شده که بطلان مذهب عامه و حقیقت مذهب خاصه از آن آشکار است[[1880]](#footnote-1881).

و به‌ رغم آنکه اخبار این ازدواج، با شیوه‌ها و طرق‌های فراوانی آمده که در آنها اثری از ابن بکار نیست، می‌بینیم که جناب مجلسی در رابطه با سخن فوق‌الذکر مفید، می‌گوید: اینکه جناب مفید اصل واقعه را انکار کرده‌، از این‌رو است که بیان دارد آن روایت از طرق آنها ثابت نشده است، و گرنه بعد از ذکر اخبار سابق، این انکار عجیب بنظر می‌رسد[[1881]](#footnote-1882).

ولی بنده سخن مفید را عجیب نمی‌پندارم، آخر غیر از این چه انتظاری از او می‌رود؟!.

عده‌ای از آنها گفته‌اند: کسی که عمر با او ازدواج کرد، یک جنی نجرانی بود و ام‌کلثوم نبوده است. آنها از صادق روایت کرده‌اند که گوید: امیرالمؤمنین دنبال یک جنی یهودی از اهل نجران فرستاد، که به او سحیقه دختر جریریه می‌گفتند. بنابه دستور امیرالمؤمنین در قالب ام‌کلثوم درآمد و دیدگان از ام‌کلثوم (واقعی) حجب شدند. پس آن را برای آن مرد (عمر) فرستاد. همچنان در نزد او بود تا اینکه‌ یک روزه نسبت به او شک کرد؛ پس گفت: در زمین خانواده‌ای وجود ندارد که از بنی‌هاشم جادوگرتر باشند! سپس خواست که این مسئله را برای مردم فاش کند، پس با آن زن درگیر شد، و آن زن میراث را تصاحب کرد و به نجران بازگشت، و امیرالمؤمنین ام‌کلثوم را ظاهر کرد[[1882]](#footnote-1883).

ولی چه‌ کسی به این ازدواج اقرار کرده، گفته است: صادق در این باره گفته: این ازدواج و پیمان زناشویی‌ای است که ما آن را خوش نداشته‌ایم[[1883]](#footnote-1884).

به خدا سوگند که حکایت ابن بکار و آن جنی نجرانی برای من خوشایندتر از نسبت دادن این روایت به صادق / است!.

مجلسی در ارتباط با روایت سابق و غیر آن که این ازدواج را تأیید می‌نماید، توضیح داده و گفته است: این اخبار با داستان آن جنی که ذکر شد، منافاتی ندارد، زیرا آن قصه، قصه‌ی مخیف و هولناکی است که فقط خواص آنها بر آن اطلاع پیدا کرده‌اند، و نمی‌توان بوسیله‌ی آن احتجاج و استدلال بر مخالفان (اهل سنت) را کامل و تکمیل کنیم.

بلکه چه بسا آنها چنین مثال‌ها و امور را برای اکثریت شیعه هم نقل نکنند، چون می‌دانند که آنها را قبول نمی‌کنند، و در ارتباط با آنها دچار افراط و غلو می‌شوند[[1884]](#footnote-1885).

در هر حال، تأویلاتی که درباره‌ی این ازدواج ذکر کردیم، کافی است، وگرنه بحث به درازا می‌کشد.

و نیز سخن آنها درباره‌ی روایت‌هایی که در آنها حضرت علی به ثناگویی از خلافت شیخین می‌پردازد، از قالب تأویل بدر نیامده و گفته‌اند: حضرت علی تظاهر به چنین چیزی کرد و یا از باب تقیه این کار را کرده است. پس خود را راحت کرده و گفته‌اند: بلکه چنین بنظر می‌رسد که این سخن، از جمله پیوست‌های مخالفان (اهل سنت) باشد[[1885]](#footnote-1886). و البته که این جماعت عذرها و دلایلی برای خود دارند.

آنها در ارتباط با روایت‌هایی که منافی رده اصحاب هستند - مانند روایت کافی که سابقاً ذکر شد و در آن سخن باقر آمده بود که حضرت علی دوست داشت آنها بر سر دینشان باقی می‌ماندند و از اسلام مرتد نمی‌شدند- گفته‌اند: یعنی بر ظاهر دین باقی می‌ماندند. و این با آنچه گذشت، منافاتی ندارد و خواهد[[1886]](#footnote-1887) آمد که مردم، بجز سه نفر، همگی مرتد شدند؛ زیرا مراد از آن، ارتداد واقعی آنها از دین است، و این بر بقای آنها بر صورت اسلام و ظاهر آن حمل می‌شود، اگرچه آنها در اکثر احکام واقعی در حکم کفار بودند[[1887]](#footnote-1888).

مجلسی بعد از آنکه ده‌ها روایت درباره فضیلت صحابه می‌آورد، بناچار می‌گوید: باید بدانیم که این فضایل برای کسانی از آنها ثابت است که مؤمن بوده‌اند، نه منافقینی که‌ خلافت را غصب‌ کردند و همپایان و پیروان آنها؛ آری‌ برای کسانی ثابت است که بر ایمان پابرجا ماندند و از ائمه راشدین پیروی کردند، نه‌ برای آن عهد‌شکنانی که از دین بازگشتند[[1888]](#footnote-1889).

یعنی: همه‌ی این روایت‌هایی که در این باب ذکر کردیم، فقط برای این سه نفر که مرتد نشده‌اند، انطباق می‌یابد؛ آنها بدین وسیله، شکست و ناکامی صاحب این رسالت یعنی پیامبر را در زمینه تربیت این نسل بزرگ اعلام می‌دارند، تا اینکه وفات کرد و بعد از خود بیشتر از صدها هزار نفر منافق و مرتد برجای گذاشت.

تا آنجا که‌ اگر کسی خوشبینانه‌ قدم برداشته‌ و فکر کرده‌ که‌ بعد از ارتداد صحابه مردمان دیگری وارد دین شدند، ناگهان بعد از کشته شدن حسین باز با مرتد شدن همه‌ی آنها - جز سه نفر - غافلگیر می‌شود. چنانکه شیعیان از صادق چنین نقل کرده‌اند[[1889]](#footnote-1890).

نکته‌ی دیگر این‌که‌ باز نهی پیامبر و ائمه از لعن صحابه نیز از تأویل آنها در امان نمانده است که‌ اینک یکی از آن تأویلات فراوان تقدیم شما می‌شود:

علی روایت کرده که پیامبر فرمود: اگر امتم پنج کار را انجام دهند، مستحق بلا و گرفتاری می‌گردند، گفته شد: ای رسول خدا! آنها چیستند؟ ایشان از میان آن پنج ویژگی، این را ذکر کرد: اگر آخر این امت، اول آن را لعن کند.

صدوق گفته است: پیامبر با این سخنش «آخر این امت، اول آن را لعن کند» خوارج را مد نظر دارد، کسانی که امیرالمؤمنین را لعن می‌کنند و او جز اولین مسلمانان است که به الله تعالی و به پیامبر ایمان آورده است[[1890]](#footnote-1891).

و بدین ترتیب و همانگونه که دیگران نیز عمل نموده‌اند پایان امت محمد را سی سال بعد از وفات وی قرار داده است!!.

آشفتگی شیعه در زمینه رد علی‌بن ابیطالب بر بیعت با خلفای قبل از خود

قبل و یا پس از همه‌ی اینها باید بگوییم که‌ آنها در راستای رد علی برای بیعت با ابوبکر، عمر و عثمان دچار آشفتگی و درهم برهمی شده‌اند، مثلاً گفته‌اند:

همانگونه که بعضی از روایت‌ها می‌گویند: وی در بیعت کردن خود تأخیر کرد، و تأخیر وی خالی از این نیست که یا هدایت است و ترک آن گمراهی باشد، یا اینکه گمراهی است و ترک آن هدایت و راه‌یافتگی و صواب می‌باشد و یا اینکه اشتباه است و ترک بیعت اشتباه می‌باشد، پس اگر آن تأخیر، گمراهی و باطل باشد، در حقیقت امیرالمؤمنین بعد از پیامبر با ترک آن هدایتی که لازم بود به سوی آن حرکت کند، گمراه شده است، اما باطل است اینکه تأخیر وی از بیعت با ابوبکر گمراهی باشد، و اگر تأخیر در بیعت هدایت و عین صواب است و ترک آن اشتباه است، پس جایز نیست که از صواب به طرف خطا برود، و از هدایت به گمراهی بشتابد، تا اینکه دست آخر به این نتیجه‌ رسیده‌اند که وی هرگز با خلفای سابق بیعت نکرده ‌است[[1891]](#footnote-1892).

همانا ما به این مسئله پاسخ نمی‌دهیم جز این‌که‌ درباره‌ی وجود روایت‌های فراوانی در مسانید خودشان از آنها سوال می‌کنیم که صریح و روشن بیان می‌دارند که حضرت علی با خلفای سابق خود بیعت کرده است. مانند این سخن وی به جماعتی از قریش راجع به‌ بیعت: با ابوبکر بیعت کردید و از من روی برتافتید، پس من هم مثل شما با ابوبکر بیعت کردم، سپس همانند شما با عمر بیعت کردم، سپس شما با عثمان بیعت کردید و من هم با او بیعت کردم[[1892]](#footnote-1893).

و آل کاشف الغطاء به این مسأله‌ اقرار کرده، آنجا که گفته است: هنگامی که علی‌بن ابی‌طالب دید که آن دو خلیفه یعنی خلیفه‌ی اول و خلیفه دوم (ابوبکر و عمر) نهایت تلاش خود را در راستای نشر کلمه‌ی توحید، آماده‌سازی سپاه و توسعه دادن به دامنه‌ی فتوحات مبذول داشتند و مستبد و خودکامه نیستند، با آنها بیعت کرد و از در آشتی درآمد[[1893]](#footnote-1894).

بلکه حتی حضرت علی آماده بود که با غیر آنها هم بیعت کند؛ مثلاً آن وقتی که مردم در کنار بیت‌المال برای بیعت کردن جمع شدند، به طلحه گفت: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم، پس طلحه به او گفت: تو در این باره، از من لایق‌تر هستی؛ گذشته از این، مردم برای تو جمع شده‌اند، نه برای من[[1894]](#footnote-1895).

و غیر اینها که فراوان هستند تا جایی که متأخرین هم بدان‌ها اقرار کرده‌اند[[1895]](#footnote-1896).

نگاه کن و ببین که چگونه در بین اینها سازگاری ایجاد می‌کنی؟!.

در هر حال باز در اینجا می‌گوییم: ما نمی‌توانیم همه‌ی آنچه‌ این جماعت در این‌باره آورده‌اند، حصر و جمع کنیم، زیرا این خود نیازمند کتاب جداگانه‌ای است؛ این در حالی است که ما صدها عبارت و نص از تألیفات این جماعت در زمینه تکفیر صحابه‌ی رسول خدا و طعنه ‌زدن و بد و بیراه گفتن به آنها و لعن کردن‌ و مبغوض داشتن‌شان و برگرداندن فضائل آنها، جمع‌آوری کرده‌ایم. و از الله تعالی می‌خواهیم که شما نور را مشاهده کنی.

حال ای خواننده‌ی گرامی! از شما می‌خواهم که‌ بعد از همه‌ی اینها، درباره‌ی صحت اعتقاد به امامت یا وجوب آن از خودت سؤال کنید، زیرا شما این را دریافتید که‌ هیچ نصی بر امامت امیرالمؤمنین وجود ندارد و اندیشه‌ عصمت وی باطل است، و نیز راجع به‌ دیدگاه قرآن درباره‌ی امامت و عصمت وی اطلاع پیدا کردی، و همچنین از طریق این سیره‌ی عطرآگین نسبت به‌ موقف و دیدگاه صحابه و اهل بیت (خدا از همه آنها راضی شود) در حق یکدیگر اطلاع یافتی؛ سپس نگاه کن و ببین که‌ آیا برای عقاید این جماعت جایی را می‌یابی؟!.

بزرگداشت شیعه برای یهودیان و مسیحیان

یکی از امور شگفت‌انگیزی که در میان آن جماعت مشاهده می‌شود این است که در عین آنکه آنها دست از جان شسته، می‌کوشند تا جامعه‌ی اصحاب را بعنوان جامعه‌ای کینه‌توز، منافق و از دین برگشته معرفی کنند و می‌خواهند با هر وسیله و راهی که بشود، منکر فضائل آنها گردند، اگرچه عقلانیت نیز آن را رد کند، می‌بینیم مقام اهل کتاب را آنچنان بالا می‌برند که هیچ‌گاه اصحاب را بدان مقام ارتقا نداده و نخواهند داد. مثلاً این روایت‌های طلانی را همراه با بنده بخوانید، که ما مطالب مورد نیاز خود را از آنها برگرفته‌ایم:

دو نفر یهودی از علی پرسیدند: پروردگار تو کجاست؟ وی جواب لازمه را به آنها داد. آنها گفتند: واقعاً که‌ تو خلیفه هستی و واقعاً تو از خلفای سابق به این امر سزاوارتر و لایق‌تر هستی[[1896]](#footnote-1897).

یک یهودی دیگر پیش او آمد و از اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شده، اولین درختی که بر روی زمین روئید و اولین چشمه‌ای که بر روی زمین برجوشید، و اینکه‌ این امت بعد از پیامبرش چند امام عادل دارد، منزل محمد در بهشت کجاست، و چه کسی با او سکونت گزیده‌، و درباره‌ی وصی محمد و اینکه بعد از او چه مدت زندگی‌ می‌کند، آیا می‌میرد یا کشته می‌شود، سؤال کرد؟! حضرت علی هم به همه‌ی این سؤالات پاسخ داد. پس آن یهودی به سوی او جستی زد و گفت: شهادت می‌دهم که هیچ معبود به‌ حقی جز الله تعالی وجود ندارد و اینکه محمد رسول خداست، و تو وصی و خلیفه‌ی رسول خدا هستی[[1897]](#footnote-1898).

و دو نفر دیگر از یهودیان خیبر نزد او آمدند و درباره یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد از او سؤال کردند؟! وی هم در این باره به آن دو نفر جواب داد، پس آن دو بر دستان وی مسلمان شدند[[1898]](#footnote-1899).

و در دوران خلافت عمر قومی از یهود آمدند و درباره قفل‌ و کلیدهای آسمان‌های هفتگانه و قبری که جنازه‌ را با خود برد، و درباره کسی که قومش را ترساند، اما جن و انسان نبود و جایگاهی که خورشید به آن طلوع کرد و دیگر به آن بازنگشت، و راجع به‌ پنج کس که در شکم‌ خلق نشده‌اند، و در خصوص یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده سؤال کردند؟ علی هم در این رابطه به آنها جواب داد. پس یهودیان به او روی کرده و گفتند: شهادت می‌دهیم که هیچ معبودی جز الله تعالی وجود ندارد و محمد فرستاده خداست و تو برادرزاده‌ی رسول خدا هستی. سپس رو به عمر کردند و گفتند: شهادت می‌دهیم که این (علی) برادر رسول خدا است و او نسبت به این مقام از تو سزاوارتر است، سپس کسانی که با آنها بودند، مسلمان شدند و اسلامشان نیکو شد[[1899]](#footnote-1900).

و یک نفر یهودی از او پرسید: درباره چیزی به من خبر ده که برای الله نیست، چیزی که در نزد الله وجود ندارد و چیزی که الله تعالی بدان آگاهی ندارد؟ علی هم به او جواب داد، آنگاه آن یهودی مسلمان شد[[1900]](#footnote-1901).

یکی دیگر از او پرسید: درباره‌ی قرارگاه زمین و شباهت فرزند به عموهایش، و اینکه مو و افشون (انگشت) و رگ از چه نطفه‌ای هستند؟ به من خبر بده و بگو که‌ چرا آسمان به‌ آسمان، دنیا به‌ دنیا، آخرت به‌ آخرت، آدم به‌ آدم، حواء به‌ حواء، درهم به‌ درهم و دینار به‌ دینار نام نهاد شده است؟ و چرا به فرس می‌گویند: اجد، به قاطر ‌گویند: عد و به الاغ ‌گویند: حر؟ حضرت امیر درباره‌ی جمله‌ی اینها به او جواب داد، آنگاه آن یهودی بر دست او مسلمان شد و همراه وی شد تا اینکه در جنگ صفین کشته شد[[1901]](#footnote-1902).

و دیگری به‌ این خاطر مسلمان شد چون علی نام چشمه‌ای را که در راهشان به سوی صفین از آن نوشیده بودند، به او گفت، پس او اولین کسی بود که شهید شد. حضرت علی پیاده شد و در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود، گفت: انسان با کسی است که او را دوست دارد. این راهب در روز قیامت با ماست و رفیق من در بهشت است[[1902]](#footnote-1903).

و یک نفر دیگر از او پرسید: اولین سخنی که خدا در شب معراج به پیامبرتان گفت و (با آن) پیش خدایش بازگشت، چه بود؟ و کدام پادشاه به پیامبر شما حمله کرد و مسلمان نشد؟! آن چهار نفر که خازن جهنم، طبقه‌ای از آتش را برای آنها نمایان ساخت و آنها با پیامبر شما سخن گفتند، چه کسانی بودند؟! و کدام قسمت منبر پیامبر شما از بهشت آمده‌ است؟!.

حضرت علی جواب همه‌ی این سؤال‌ها را به او داد، پس او مسلمان شد و گفت: شهادت می‌دهم که تو دانشمند این امت و خلیفه‌ی رسول خدا می‌باشی[[1903]](#footnote-1904).

و یک یهودی دیگر از او پرسید: الله تعالی کجاست؟ حضرت علی به او جواب داد، پس او مسلمان شد و گفت: شهادت می‌دهم که تو از همه‌ی کسانی که مقام پیامبرت را تصاحب کرده‌اند، سزاوارتر و لایق‌تر می‌باشی[[1904]](#footnote-1905).

و دو یهودی دیگر که دوست پیامبر بودند و به موسی پیامبر ایمان داشتند، و پیش رسول خدا آمده و احادیثی از او شنیده بودند، نزد علی آمدند و گفتند: واقعاً تو خلیفه هستی، ما صفت تو را در کتابمان می‌یابیم و آن را در کلیساهای خودمان می‌خوانیم، پس چرا آن دو رفیق تو کاری کرده‌اند که تو اینک در اینجا بنشینی (و خلیفه نشوی)؟ گفت: خود جلو افتادند و دیگران را به‌ تأخیر انداختند و حسابشان با الله تعالی است[[1905]](#footnote-1906).

می‌گویم: در این روایت دلیلی بر این وجود دارد که اگر خلافت شیخین، به تأخیر می‌افتاد، صحیح می‌بود.

و آن اسقف و کشیش نجرانی از وی پرسید: شما می‌گویید: الله تعالی دارای جنتی است که پهنای آن به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین است، پس آتش جهنم و غیر آن کجا خواهند بود؟ حضرت علی در این باره به او جواب داد. پس اسقف گفت: دستت را دراز کن! من اعتراف می‌کنم به اینکه هیچ معبودی جز الله تعالی وجود ندارد، و اینکه محمد فرستاده اوست و تو خلیفه او در زمین و وصی پیامبر می‌باشی[[1906]](#footnote-1907).

و دیگری چون حضرت علی کلمه ناقوس را هنگامی که زده‌ می‌شود، تفسیر و معنی کرد، مسلمان شد[[1907]](#footnote-1908).

حتی کسانی از آنها که بر سر کفر مرده‌اند، از این اسلام نصیبی داشته‌اند؛ آن جماعت روایت کرده‌اند که: یک نفر یهودی، به‌ شدت علی را دوست می‌داشت، اما ایشان فوت کردند و مسلمان نشدند. آنگاه الله تعالی فرمود: در بهشت من که جایی ندارد، اما ای آتش او را عذاب مده[[1908]](#footnote-1909)، و...[[1909]](#footnote-1910).

روایات‌ مربوط به‌ این باب زیاد و فراوان هستند، اما آنچه که ما آوردیم، جهت اعلام مقصود کافی می‌باشد، و آن این‌که آن قوم خواسته‌اند بگویند: پیامبر در مدت دعوتش که 23 سال طول کشید، نتوانست از میان آن کسانی خارج شود که الله تعالی درباره آنها فرموده است:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقره: 142].

«و بدینسان شما را امتی میانه‌رو قرار داد تا بر مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد».

و فرموده است:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: 110].

«شما بهترین امتی بودید که برای مردم خارج شدید، زیرا دستور به نیکی می‌دهید و از بدی باز می‌دارید، و به الله تعالی ایمان می‌آورید».

و فرموده است:

﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢ وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٣﴾ [الأنفال: 62-63].

و فرموده است:

﴿ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمۡۚ وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمُۢ ٧٥﴾ [الأنفال: 74-75].

«و آنهای که ایمان آوردند، و هجرت نمودند، و در راه خدا جهاد کردند، و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، آنان مؤمنان حقیقی‌اند، برای آنها، آمرزش (و رحمت خدا) و روزی شایسته‌ای است. و کسانی که بعداً ایمان آوردند و هجرت کردند و با شما جهاد نمودند، از شما هستند؛ و خویشاوند نسبت به یکدیگر، در احکامی که الله تعالی مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند، خداوند به همه چیز دانا است».

و فرموده است:

﴿ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: 100].

«و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، الله تعالی از آنها راضی شد و آنها از او، راضی شدند و (الله تعالی) باغ‌هایی برای آنها آماده ساخته است که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند، آنها برای همیشه در آنها باقی می‌مانند این است آن رستگاری بزرگ».

و فرموده است:

﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٢﴾ [التوبة: 20-22].

«کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند، و در راه الله تعالی با مال‌ها و جان‌هایشان جهاد کردند، آنها در نزد الله تعالی از درجه بیشتر و بزرگتری برخوردار هستند و اینانند رستگاران پروردگارشان به رحمت و رضایت و بهشت‌هایی که نعمت‌هایی همیشگی برای آنها در آنها وجود دارد، به آنها خوشخبری می‌دهد. برای همیشه در آن باقی می‌مانند، براستی که الله تعالی، در نزد خودش، دارای پاداش عظیمی است».

و فرموده است:

﴿ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعۡدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡقَرۡحُۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ مِنۡهُمۡ وَٱتَّقَوۡاْ أَجۡرٌ عَظِيمٌ ١٧٢ ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ ١٧٣ فَٱنقَلَبُواْ بِنِعۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضۡلٖ لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ وَٱتَّبَعُواْ رِضۡوَٰنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ ذُو فَضۡلٍ عَظِيمٍ ١٧٤﴾ [آل‌عمران: 172-174].

«آنها که دعوت خدا و پیامبر را، پس از آن همه جراحاتی که به ایشان رسید، اجابت کردند؛ برای کسانی از آنها که نیکی کردند و تقوا پیش گرفتند، پاداش بزرگی است. اینها کسانی بودند که (بعضی از) مردم به آنها گفتند: مردم برای شما اجتماع کرده‌اند، از آنها ترسید! اما این سخن بر ایمانشان افزود، و گفتند خدا ما را کافی است، و او بهترین حامی ماست، به همین جهت آنها (از این میدان) با نعمت و فضل پروردگار بازگشتند در حالی که هیچ ناراحتی به آنان نرسید؛ و از رضای خدا پیروی کردند؛ و خداوند دارای فضل و بخشش بزرگی است».

و فرموده است:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29].

«محمد فرستاده خداست، و کسانی که با او هستند در برابر کفار سر سخت و شدید، و در میان خود مهربانند. پیوسته آنها را در حال رکوع و سجده می‌بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند، نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است؛ این توصیف آنان در تورات، و توصیف آنان در انجیل است. همانند زراعتی که جوانه‌های خود را خارج ساخته، و به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده، و بر پای خود ایستاده است. و زارعان را به شگفتی وا می‌دارد. این برای آن است که کافران را به خشم آورد! (ولی) کسانی از آنها را که ایمان آورده، و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است».

و دیگر آیاتی که آنها را در مقدمه این باب ذکر کردیم.

می‌گوئیم: از میان این اصحاب فقط باندهایی از منافقان و مجرمان و توطئه‌گران کینه‌توز خارج شدند، زیرا همین که آنها را ترک گفت، به عقب برگشتند،و شکست و ناکامی صاحب رسالت را اعلان کردند!!.

در حالی که این قوم به ما نشان می‌دهند که علی توانست در لحظات کوتاهی کسانی را قانع کند که الله تعالی درباره آنها فرموده است:

﴿وَلَن تَرۡضَىٰ عَنكَ ٱلۡيَهُودُ وَلَا ٱلنَّصَٰرَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمۡ﴾ [البقرة: 120].

«و یهود و مسیحیان هرگز از تو راضی نخواهند شد تا زمانی که از دین و آئین آنها پیروی کنی».

و فرموده است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡ﴾ [المائدة: 51].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصاری را ولی (و دوست و تکیه‌گاه خود) انتخاب نکنید! آنها اولیای یکدیگر هستند، و کسانی که از شما با آنان دوستی کند، از آنها هستند».

و فرموده است:

﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌۚ غُلَّتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْۘ بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيۡفَ يَشَآءُۚ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرٗا مِّنۡهُم مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ طُغۡيَٰنٗا وَكُفۡرٗاۚ وَأَلۡقَيۡنَا بَيۡنَهُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ كُلَّمَآ أَوۡقَدُواْ نَارٗا لِّلۡحَرۡبِ أَطۡفَأَهَا ٱللَّهُۚ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادٗاۚ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٦٤﴾ [المائدة: 64].

«و یهود گفتند: دست خدا (با زنجیر) بسته است، دست‌هایشان بسته باد! و بخاطر این سخن از رحمت (الهی) دور شوند! بلکه هر دو دست (قدرت) او، گشاده است، هر گونه بخواهد می‌بخشد، ولی این آیات که از طرف پروردگارت بر تو نازل شده؛ بر طغیان و کفر بسیاری از آنها می‌افزاید. و ما در میان آنها تا روز قیامت عداوت و دشمنی افگندیم، هر زمان آتش جنگی افروختند؛ خداوند آن را خاموش ساخت، و برای فساد در زمین تلاش می‌کنند، و خداوند، مفسدان را دوست ندارد».

و فرموده است:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْۖ﴾ [المائدة: 82].

«مسلماً دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان را، یهود و مشرکان خواهی یافت».

و الله تعالی فرموده است:

﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ عُزَيۡرٌ ٱبۡنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَٰرَى ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ ٱللَّهِۖ ذَٰلِكَ قَوۡلُهُم بِأَفۡوَٰهِهِمۡۖ يُضَٰهِ‍ُٔونَ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبۡلُۚ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُۖ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ ٣٠﴾ [التوبة: 30].

«یهود گفتند: عزیر پسر خداست! و نصاری گفتند: مسیح پسر خداست! این سخنی است که با زبان خود می‌گویند، که همانند گفتار کافران پیشین است خدا آنان را بکشد، چگونه از حق انحراف می‌یابند».

آنها به ما می‌گویند: همین که حضرت علی نام اولین درخت روئیده بر زمین را به آنها گفت یا درباره یک و دو و... به آنها جواب داد، یا به علت نامگذاری قاطر به عد و الاغ به حر اشاره کرد، آنها مسمان شدند!!.

بیان انبیاء و ملائکه و جامدات و حیوانات و نباتات و سائر مخلوقاتی که ولایت علی بن ابی طالب را انکار کرده‌اند!

قبل از اینکه به این باب خاتمه دهم، دوست دارم به حقیقتی اشاره کنم، که اگر نگویم بیشتر و اکثریت مردم، بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند، حقیقت عبارت است از این‌که این فقط صحابه نیستند که امامت علی را انکار کردند، یا بدان اقرار نکرده‌اند، بلکه دیگرانی هم در آنجا هستند که عده‌ای از آنها انسان و جزو جانداران نمی‌باشند. و اینک این روایت‌ها که به تبیین این دیگران یا این موجودات و اشیاء می‌پردازد، تقدیم شما می‌شود که خالی از شگفتی‌ای نیستند که‌ معتقد هستم خواننده پس از قرائت همه‌ی مطالب پیش گفته، به اطلاع یافتن از آنها نیاز دارد، و نیز در میان این روایت‌ها ملاحظه خواهد کرد که مخلوقاتی از اینها بعد از اینکه ولایت علی بر آنها عرضه شده است، آن را قبول کرده‌اند.

از جمله اینان: آدم است، آنها گمان برده‌اند که ولایت علی بر آدم عرضه شد، اما او از سر حسادت آن را انکار کرد، در نتیجه بهشت با برگ‌هایش او را بیرون انداخت. و چون از حسادتش به درگاه الله تعالی توبه کرد و به ولایت اقرار کرد، و به‌ حق این پنج تن یعنی محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین - درود و سلام خدا بر همه آنها باد - دعا کرد، الله تعالی او را بخشید![[1910]](#footnote-1911).

و در روایتی: با چشم حسادت به آنها نگاه کرد و آرزوی مقام و منزلت آنها را کرد، پس شیطان بر او مسلط شد تا اینکه از آن درخت ممنوعه خورد. و شیطان بر حواء ‘ مسلط شد، چون با چشم حسادت به فاطمه نگاه کرده بود، تا اینکه مثل آدم از آن درخت خورد. لذا الله تعالی آنها را از بهشتش بیرون راند و آنها را به زمین فرود آورد[[1911]](#footnote-1912).

و از جمله‌ی آنها یونس است؛ چه آنها روایت کرده‌اند که علی گفت: الله تعالی ولایت مرا بر اهل آسمان‌ها و زمین عرضه کرد، عده‌ای به آن اقرار و عده‌ای آن را انکار کردند.. یونس آن را انکار کرد، در نتیجه خداوند او را در شکم آن نهنگ زندانی کرد تا اینکه بالاخره به آن اعتراف کرد[[1912]](#footnote-1913).

و در روایتی: عبدالله بن‌عمر بر زین العابدین وارد شد و گفت: ای پسر حسین! این تو هستی که می‌گویی آزاری که یونس از ناحیه آن نهنگ دید، فقط به این دلیل بود که ولایت پدر بزرگم علی را قبول نکرد؟!.

گفت: آری، مادرت به عزایت بنشیند. گفت: اگر راست می‌گویی دلیل و برهانی در این رابطه به من نشان بده! آنگاه دستور داد که با پارچه‌ای چشم خود و چشم من را ببندند. پس دستور داد که بعد از ساعتی چشم‌هایمان را باز کنیم. ناگهان دیدم که ما بر روی ساحل دریایی هستیم که امواجش به هر سوی می‌رفتند. پس ابن عمر گفت: خون من بر گردن توست، شما را بخدا اتفاقی برای من نیفتد. پس گفت: بیا و اگر راست می‌گویی آن را به من نشان بده! سپس گفت: ای نهنگ! (گوید) آن نهنگ سرش را از دریا همانند کوه بزرگی در آورد، در حالی که می‌گفت: در خدمتم در خدمتم ای ولی خدا! آنگاه زین العابدین گفت: تو چه کسی هستی؟ گفت: قربان! من نهنگ یونس هستم. گفت: جریان را برای ما تعریف کن! گفت: قربان! الله تعالی هر پیامبری را از آدم تا خاتم و جد شما یعنی محمد که فرستاده، حتماً ولایت شما اهل بیت را بر آنها عرضه کرده است. هر پیامبری که آن را قبول کرد، سالم مانده و نجات یافت، و هر کس از قبول آن خودداری کرد، همچون آدم دچار معصیت شد و همچون نوح دچار غرق و طوفان شد، چون ابراهیم دچار آتش شد، چون یوسف در چاه انداخته شد، چون ایوب دچار بلاء شد و چون داود دچار اشتباه شد، تا اینکه الله تعالی یونس را مبعوث کرد، پس به او وحی کرد: ای یونس! ولایت امیر المؤمنین علی و ائمه راشدین که از پشت او می‌آیند را بپذیر! گفت: چگونه ولایت کسی را بپذیرم که او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم؟ و با عصبانیت رفت. آنگاه الله تعالی به من وحی کرد که یونس را ببلع، اما استخوانی از او را له مکن و مشکن! و بدین ترتیب یونس چهل بامداد در شکم من باقی ماند و همراه با من در ظلمت‌های سه گانه گردش می‌کرد و ندا در می‌داد: هیچ خدایی جز تو وجود ندارد، پاک و منزهی تو خدایا! من از جمله ظالمان بودم و هم اینک ولایت علی بن ابی طالب و ائمه راشدین از فرزندان وی را پذیرفتم. و چون به ولایت شما ایمان آورد، پروردگارم به من دستور داد و من او را بر روی ساحل دریا پرتاب کردم. آنگاه زین العابدین گفت: ای نهنگ! به آشیانه‌ات برگرد! و آب آرام شد[[1913]](#footnote-1914).

و از صادق روایت کرده‌اند که گفت: الله تعالی ولایت‌ها را بر اهل شهرها عرضه کرد، که فقط اهل کوفه آن را پذیرفتند.

و در روایتی: کسی به‌ مانند اهل کوفه آن را قبول نکردند[[1914]](#footnote-1915).

و از علی روایت است که گفت: الله تعالی امانت و ولایت مرا بر پرندگان عرضه کرد، اولین پرنده‌ای که از میان آنها ایمان آورد، بازهای سفید و مرغ‌های چکاوک بودند و اولین پرنده‌ای که ولایت مرا انکار کرد، جغد و سیمرغ بودند که الله تعالی در میان پرندگان این دو پرنده را لعنت کرد. بدین‌گونه که جغد نمی‌تواند بعلت خشم پرندگان از او، در روز ظاهر شود، و سیمرغ هم در دریاها فرو رفت و دیگر دیده نشد و الله تعالی امانت مرا بر زمین‌ها عرضه کرد، پس هر قسمتی که به ولایت من ایمان آورد، آن را پاک و پاکیزه قرار داد، و گیاهان و میوه‌های شیرینی برای آن قرار داد و آب آن را صاف و گوارا قرار داد. و هر بخش و ناحیه‌ای که امامت مرا انکار کرد و ولایت مرا قبول ننمود، آن را شوره‌زار کرد، گیاهان آنجا را تلخ قرار داد و میوه آن را خفجه (گیاهی که دارای خار است) و حنظل (هندوانه ابو جهل) قرار داد و آب آن را شور ساخت[[1915]](#footnote-1916).

در راستای ذکر جغد می‌گویم: حتی آن جغد هم از اختلافات آن قوم در امان نمانده است، آنان روایتی را آورده‌اند که با علت مذکور برای اختفای آن در روز مخالف است. از صادق نقل است که گفته‌: جغد همواره به آبادی‌ها پناه می‌برد، اما هنگامی که حسین کشته شد، با خود عهد کرد که به آبادنی بر نگردد و فقط به اماکن خراب شده پناه ببرد. از همین روی است که او در روز همچنان غمگین و روزه‌دار است، تا اینکه شب آن را می‌پوشاند؛ پس وقتی که شب فرا می‌رسد، همواره برای حسین ناله‌ و فغان می‌کند تا که صبح می‌شود[[1916]](#footnote-1917).

و از باقر روایت است که پیامبر به علی گفت: تو کسی هستی که الله تعالی در ابتدای نظام آفرینش به تو احتجاج نمود، چه شبح آنها را آفرید و به آنها گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بله، گفت: آیا محمد فرستاده‌ی من نیست؟ گفتند: آری. فرمود: آیا علی امیر مؤمنان نیست؟ آنگاه بجز تعداد اندکی اکثریت خلق از سوی عناد و لجبازی و تکبر ولایت تو را انکار کردند، و آن تعداد انگشت شمار، کمترین عدد هستند و اصحاب الیمین می‌باشند[[1917]](#footnote-1918).

شیعیان روایت کرده‌اند که شتری به علی گفت: ای امیر المؤمنین! سلام بر تو باد.

و در روایتی: ای امیر المؤمنین! و ای بهترین خلیفه‌ها! سلام بر تو باد[[1918]](#footnote-1919).

و شیری گفت: ای امیر المؤمنین! و ای بهترین خلیفه! و ای وارث علم پیامبران! و ای جدا کننده حق و باطل! هفت روز است که حیوانی شکار نکرده‌ام، از همین روی گرسنگی به من فشار آورده[[1919]](#footnote-1920).

شیعیان روایت کرده‌اند که یک روز آب فرات بالا آمد، مردم به حضرت علی پناه بردند، پس وی آمد و بر فرات ایستاد، مردم هم ایستادند و نگاه کردند. با لهجه عبرانی سخنی گفت: آنگاه فرات به اندازه یک ذراع کاهش یافت، علی گفت: آیا کافی است؟! گفتند: کمی بیشتر... با شاخه چوبی که بدست داشت، به آن زد، ناگهان ماری را دید که دهانش را باز کرده بود و گفت: ای امیر المؤمنین! ولایت تو بر ما عرضه شد، همه‌ی ما به استثنای اسبله و مار ماهی آن را قبول کردیم[[1920]](#footnote-1921).

یک روز در کوفه بود که یهود او را احاطه کردند، پس گفتند: تو می‌گویی که مار ماهی از جنس ما جماعت یهود بود، پس از شکل انداخته شده است؟ علی به آنها گفت: آری، پس با دستش به زمین زد و چوبی را از آن برداشت و آن را دو تکه کرد، و با کلام خاصی بر آن سخن گفت و بر روی آن تف کرد، پس آن را در فرات انداخت. ناگهان مار ماهی‌ها بر روی یکدیگر جمع شدند و با صدایی بلند گفتند: ای امیر المؤمنین! ما طایفه‌ای از بنی اسرائیل بودیم، که ولایت شما بر ما عرضه شد، اما ما از قبول آن خودداری کردیم، در نتیجه الله تعالی ما را به مارماهی تبدیل نموده[[1921]](#footnote-1922).

شیعیان روایت کرده‌اند که جبرئیل در میان حیوانات وحشی ندا در داد که ای جماعت وحشی‌ها! الله تعالی محمد را فرا خواند و او جواب داد؛ بعد از او، علی بن ابی طالب را بر بندگانش گماشت و به شما دستور داد تا با او بیعت کنید. پس آنها گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، جز گرگ که او انکار کرد[[1922]](#footnote-1923).

آنان روایت کرده‌اند که مرغابی به حضرت علی فرمود: سلام بر تو ای امیر مؤمنان و خلیفه رب العالمین! [[1923]](#footnote-1924).

و همچنین روایت کرده‌اند: وقتی حضرت علی درباره نبوت با یهود به مناظره‌ برخاست، شتران یهود فریاد زدند که: ای شترها! برای محمد و خلیفه‌اش شهادت بدهید؟ آنگاه شترهای آنان و همه لباس‌هایشان لب به سخن گشودند و گفتند: راست گفتی ای علی! محمد رسول خدا است، و ای علی! واقعاً که‌ تو خلیفه‌ی او هستی[[1924]](#footnote-1925).

و در جایی دیگر: الله تعالی لباس‌هایی که بر تن آنها بود و خف‌هایی که در پاهایشان بود را به زبان آورد، که‌ همه‌ی آنها به پوشنده‌ی خود می‌گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا! بلکه محمد پیامبر است و علی خلیفه او می‌باشد[[1925]](#footnote-1926).

و روایت کرده‌اند که شیری به یکی از یاران علی گفت: از طرف من به وصی محمد (علی) سلام برسان![[1926]](#footnote-1927).

و روایت کرده‌اند که حسن و حسین ب گفتند: الله تعالی ولایت ما را بر آبها عرضه کرد، آن آبی که ولایت ما را پذیرفت، شیرین و گوارا شد و آبی که ولایت ما را انکار کرد، الله تعالی آن را تلخ و شور قرار داد[[1927]](#footnote-1928).

و روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: الله تعالی ولایت را بر ملایکه عرضه کرد، هر کس از آنها که آن را قبول کرد، از جمله مقربان او شد[[1928]](#footnote-1929).

و صادق می‌گوید: از جمله ملایکه‌ای که آن را نپذیرفت، ملایکه‌ای بود که به آن (فطرس) گفته می‌شود. پس الله تعالی بال‌هایش را شکست[[1929]](#footnote-1930).

و روایت کرده‌اند که الله تعالی ولایت را بر آسمان‌ها و زمین عرضه کرد، و آن دو، آن را پذیرفتند[[1930]](#footnote-1931). و او بر خورشید سلام کرد، و خورشید در جواب گفت: سلام بر تو ای برادر و خلیفه‌ی رسول خدا[[1931]](#footnote-1932).

و سنگریزه در دستانش سخن گفت به اینکه: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، به الله به‌ عنوان پروردگار و به محمد به‌ عنوان نبی و به علی بن ابی طالب به‌ عنوان ولی راضی شدم[[1932]](#footnote-1933). و نیز درخت[[1933]](#footnote-1934)، صخره[[1934]](#footnote-1935) و خرما هم چنین کردند. چه ذکر کرده‌اند که پیامبر همراه با علی در میان نخلستانی قدم می‌زد، آنگاه خرمایی، خرمایی دیگر را صدا زد، این رسول خدا و این خلیفه‌اش است. و پس آن درخت خرما «صیحانیه» نامگذاری شد[[1935]](#footnote-1936).

و نیز ذکر کرده‌اند که قالیچه و چوب[[1936]](#footnote-1937) و الاغ هم به امامت وی شهادت داده‌اند. مثلاً این الاغ کعب بن اشرف است که شهادت داده به اینکه علی ولی خدا و خلیفه رسول خدا می‌باشد[[1937]](#footnote-1938). نگین سرخ رنگ هم چنین شهادتی را سر داده‌ است؛ چه پیامبر خدا به علی فرمود: نگین سرخ رنگ را بعنوان انگشتر در دستت کن، زیرا آن نگین به وحدانیت الله تعالی اعتراف کرد، نبوت مرا هم تأیید نمود و خلیفه بودن تو را تصدیق کرد و برای فرزندانت قایل به امامت شد[[1938]](#footnote-1939).

از این روایت چنین بر می‌آید که میان وصی (خلیفه) و امام فرقی وجود دارد.

حتی خربزه هم این شهادت را پذیرفته‌ است، چه روایت کرده‌اند که علی خربزه‌ای را گرفت، تا آن را بخورد، اما دید که مزه‌اش تلخ است، به همین خاطر آن را دور انداخت و گفت، دور شو!

گفته شد: ای امیر المؤمنین! این چه خربزه‌ای بود؟ گفت: پیامبر فرمود: الله تعالی پیمان دوستی ما را بر هر حیوان و گیاهی عرضه کرد؛ پس آنچه که آن را قبول کرد، شیرین و خوش طعم شد و آنچه که آن را قبول نکرد، شور و تلخ گشت[[1939]](#footnote-1940).

و در روایتی: الله تعالی عشق و حب مرا بر سنگ، گل، دریاها، کوه‌ها و درختان عرضه کرد، آنهایی که به حب من جواب دادند، شیرین و خوش طعم شدند و آنهایی که آن را رد کردند، تلخ و شور و بد مزه گردیدند، و من فکر می‌کنم که این خربزه از آن دسته باشد که حب مرا نپذیرفته است[[1940]](#footnote-1941).

و در روایتی دیگر: الله تعالی ولایت‌ ما را بر اهل آسمان‌ها و اهل زمین اعم از جن و انس و میوه و غیره عرضه کرد، آنهایی که آن را قبول کردند، پاک و پاکیزه و شیرین شدند و آنهایی که آن را رد کردند، کثیف و پست و بو گندیده و متعفن شدند[[1941]](#footnote-1942).

علاوه بر این، بر این باورند که حیوانات به کسانی که اهل بیت را دوست ندارند، حمله می‌کنند، مثلاً این یک سگ ذمی است که دو تن از صحابه را گزیده است و آنها از دست آن به پیامبر شکایت کردند. پیامبر دستور به کشتن آن سگ داد. آنگاه آن سگ گفت: ای رسول خدا! این جماعتی که ذکر کردی، منافق و ناصبی هستند، پسر عمویت علی را مبغوض می‌دارند و اگر این گونه نمی‌بودند، من به آنها حمله نمی‌کردم، اما آنها در حالی آمدند که علی را انکار می‌کردند و به او بد و بیراه می‌گفتند. لذا تعصب پدرانه و شجاعت و دلیری عربی مرا گرفت، و من با آنها این کار را کردم[[1942]](#footnote-1943).

و این آهویی است که صادق به او دستور می‌دهد که کاری انجام دهد، آنگاه آن آهو می‌گوید: اگر این کار را انجام ندهم، از ولایت شما اهل بیت بری هستم[[1943]](#footnote-1944).

و این عقربی است که نوح از بردن او با خود در کشتی، امتناع کرد، آنگاه گفت: به تو قول داده‌ام که کسی را نیش نزنم که می‌گوید: سلام بر محمد و آل محمد و سلام بر نوح در هر دو جهان[[1944]](#footnote-1945).

دامنه بحث را بر شما طولانی نمی‌کنیم، مطالب پیش گفته ما را از تطویل و زیاده‌گوئی بی‌نیاز می‌سازد.

آری، این گونه شیعیان را می‌بینید، که معتقدند پیامبرانی که ما آنها را ذکر کردیم، و بیش از یکصد هزار صحابی از میان بزرگترین امتی که الله تعالی آنان را برای خاتم پیامبرانش برگزیده است، ولایت علی را انکار کرده، در حالی که عقیده دارند که الاغ کعب بن اشرف و حتی سگ‌های اهل ذمه دچار شجاعت عربی شده‌اند و به فضل و برجستگی اهل بیت و به ولایت آنها اقرار کرده‌اند!!.

خلاصه‌ی این باب

خواننده‌ی گرامی! بدون شک اطلاع یافتی سیمایی که شیعه دست از جان شسته می‌خواهد آن را از آن نسل آسمانی ارائه دهد، کاملاً با واقعیت مغایرت دارد، چه الله تعالی همان ذاتی است که بزرگترین پیامبر خود را به میان این نسل فرستاد، و آن پیامبر قرآن و سنت را به آنها آموخت، بلکه و آنها را تزکیه و پاک سازی کرد تا این علم را به نسل‌های بعدی برسانند، همانگونه که الله تعالی فرموده:

﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ١٦٤﴾ [آل‌عمران: 164].

«خداوند بر مؤمنان منت نهاد، هنگامی که در میان آنها، پیامبری از خودشان برانگیخت، که آیات او را بر آنها بخواند، و آنها را پاک کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، و البته پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

و فرمود:

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٢﴾ [الجمعة: 2].

«او همان ذاتی است که در میان بی‌سوادان، رسولی را از جنس آنها فرستاد که آیات خداوند را بر آنها می‌خوانند و آنها را پاک می‌سازد و کتاب و حکمت را به آنها می‌آموزد و اگر چه آنها قبلاً در گمراهی عمیقی بودند».

و نیز برای شما روشن شده که الله تعالی به این نسل آرمانی وعده‌ی بهشت‌هایی داده که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند و برای همیشه در آنها باقی می‌مانند و در این درباره فرموده‌ی الله تعالی است:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ﴾ [التوبة: 100].

«و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار».

پس در آیه بعد از آن فرموده است:

﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ﴾ [التوبة: 101].

«و از اعرابی که دور وبر شما هستند منافقانی وجود دارند و از اهل مدینه».

بنابراین همانگونه که قبلاً در اول این باب به آن اشاره نمودیم، الله تعالی مهاجرین و انصار را غیر از منافقان قرار داده است.

همچنان‌که‌ برای شما روشن شد که این صحابه‌ی بزرگوار اگر نصی (بر امامت علی) می‌بود، هرگز آن را کتمان نمی‌کردند، بلکه حضرت علی به دشمنانش می‌گفت: جماعتی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، بر همان اساس‌ با من بیعت کرده‌اند، لذا هیچ حاضری حق انتخاب و گزینش و هیچ غایبی حق رد کردن را ندارد، زیرا شورا مخصوص مهاجرین و انصار است، اگر آنها بر سر شخصی جمع شدند و او را امام نام نهادند، این مایه خشنودی الله تعالی است، پس اگر یک نفر با طعنه یا بدعتی از فرمان آنها خارج شود، آنها او را به چیزی که از آن خارج شده باز می‌گردانند، اگر خودداری کرد، او را بدین خاطر که از راه غیر مؤمنان پیروی کرده، به‌ قتل می‌رسانند، و خداوند و را به همان جهتی كه (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته استو رهنمود می‌گرداند و به دوزخش داخل می‌گرداد و با آن می‌سوزاند، و دوزخ چه بد جایگاهی است[[1945]](#footnote-1946).

و بدین ترتیب، با همه اینها روشن می‌شود که آن نسل، بهترین نسل‌های روزگار بوده و بسیاری از چیزهایی که به آنها نسبت داده می‌شود، فقط و فقط دروغ و تهمت و افترائی است که با کتاب الله تعالی مخالفت می‌کند و آن را تکذیب می‌نماید. همانگونه که با مدح و ثنای حضرت علی بر آن صحابه و ثنا و تعریف آنها از او، مخالف است. الله تعالی از همه آنها راضی باد.

خاتمه‌ی کتاب

و بعد... شما را تا حدودی نسبت به عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه‌ اثنی عشری در خصوص امامت، آگاه کردیم؛ هرچند که‌ ما از بیان بسیاری از نصوص و عبارت‌هایی که با موضوع کتاب ما پیوند داشتند، خودداری کرده‌ایم چه رسد به آن نصوص دیگری که به عقاید دیگری تعلق دارند و با امامت رابطه دارند و آن عبارت از سایر عبادات و معاملات می‌باشند.

با توجه‌ به‌ همه‌ی اینها برای شما روشن شد که شیعه در راستای این عقیده که اساس و زیر بنای دین امامیه است، تا چه اندازه بی‌نظم و آشفته و پریشان هستند!.

شما در باب اول دیدید که چگونه این نصوص یکدیگر را ساقط می‌کنند و هر روایتی با دیگری در تعارض است، و چگونه خود اهل بیت نسبت دادن چنین عقایدی را به خودشان، انکار کرده‌اند، و چگونه عقیده‌ی تقیه این جماعت را برای رد کردن امثال این روایت‌ها یاری نمی‌دهد.

پس دیدگاه و جهت‌گیری آنها در رابطه با قرآنی که ذکر و بیانی برای این اعتقاد در آن نیامده است، برای شما معلوم و روشن شد! آن هم به رغم منزلت عظیمی که‌ برای آن بیان داشتیم، که‌ این باعث شد تا آنان اعلام دارند که‌ اصحاب و در رأس آنها شیخین (ابوبکر و عمر) آیات دال بر امامت علی س را حذف نموده‌اند.

همانا که‌ شما از شرم‌آور بودن آن دیدگاه و زشتی و دوری آن از حقیقت و مخالفتی که‌ با قرآن و سنت دارد، اطلاع یافتید و فهمیدید که‌ چگونه‌ از آیه‌ی ذیل غافل مانده‌ و خود را به‌ غفلت انداخته‌اند که‌ خداوند فرموده‌اند.

سپس در باب سوم بیان داشتیم که‌ هیچ کدام از روایت‌های مربوط به‌ امامت حضرت علیس که‌ منسوب به‌ پیامبر و ائمه‌ی اهل بیت می‌باشند و از طرق شیعه‌ نقل گشته‌اند چه‌ رسد به‌ روایات اهل سنت، صحیح نمی‌باشند و در این زمینه‌ شیعیان را فرا خواندیم که‌ اینک وقت کافی را به‌ شما می‌دهیم و هر وقت توانستید، دلیلی مخالف این ادعای ما را عرضه‌ نمایید.

سپس کتاب را به‌ بیاناتی در خصوص فضایل اصحاب ش در قرآن، سنت و اقوال ائمه‌ی شیعه‌ پایان دادیم که‌ ایجاد توفیق میان اینها و عقیده‌ی شیعه‌ در خصوص اصحاب که‌ - به‌ گمان شیعه‌- با وصیت پیامبر مخالفت نموده‌ باشند که‌ بر امامت علی س نص گذاشته‌ است، غیر ممکن و محال می‌باشد.

و برای شما روشن شد که‌ در واقع عقیده‌ی منتسبین به‌ ائمه‌ی اهل بیت با معتقدات اهل بیت مخالفت دارد، زیرا معتقدات اهل بیت همان چیزی است که‌ اهل سنت و جماعت بدان اعتقاد دارند که‌ کاملا و بدون هیچ‌گونه‌ تأویلاتی با قرآن و سنت پیامبر هماهنگ و موافق می‌باشد.

در هر حال، این مشتی از خرواری بود که‌ به‌ این موضوع گسترده‌ تعلق داشت، همانا در این راستا به‌ تنهایی و بدون یاری گرفتن از احدی جز خدای متعال تلاش نمودیم که‌ خداوند به‌ کرم و فضل خود کار را بر ما آسان نمود و انگیزه‌هایی را در ما برانگیخت که‌ به سراغ بعضی از کتاب‌های در دسترس این قوم برویم، که‌ این اطلاع، علاقه‌ی ما را برای بیان روشن و آشکاری در خصوص این امر، بمنظور احقاق حق و کسب پاداش از (الله تعالی)، افزایش داد. که‌ این قضیه قبل و بعد از هر چیز عبارتست از طلب کردن حق به لحاظ معرفت و قصد و عمل و بدون تعصب و خواسته شخصی و بدون انکار یا لجبازی و یک دندگی چه حکمت گمشده مؤمن است، هر جا که آن را یافت، از دیگران به آن سزاوارتر است! لذا از خداوند متعال می‌خواهیم که حق را به‌ عنوان حق به ما نشان دهد و پیروی کردن از آن را نصیب ما سازد، و باطل را به‌ عنوان باطل به ما نشان دهد و دوری کردن از آن را نصیب ما سازد، چه او توانای این کار و یاریگر و سرپرست آن است.

پاک و منزهی تو خدایا! تو را ستایش می‌گویم و شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز تو وجود ندارد و از تو طلب آمرزش می‌کنم و به سوی تو توبه می‌کنم. و درود و سلام بر پیامبر ما حضرت محمد و بر آل و اصحاب وی باد.

«وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالـمین»

پایان ترجمه به فضلِ الله تعالی

توسط این بنده حقیر ابو ماریه

6/2/86

ارزیابی کتاب «امامت در پرتو نصوص» به‌ قلم علامه سبحاني

برادر گرامی شیخ صالح بن عبدالله درویش

سلام عليكم ورحمة الله وبركاته

از خداوند سبحان می‌خواهم كه همواره در خیر و صلاح و شادكامی باشید و پیروزمندانه در خدمت دین حنیف و اصلاح جامعه تلاش نمایید، خداوند شما را چراغی روشن بر راه هدایت قرار دهد و دستتان را بگیرد و به آن‌چه مورد رضایت اوست، شما را هدایت فرماید.

حدود ده روز پیش (دهم ماه شوال) هدیه‌ی شما؛ یعنی كتاب موسوم به «امامت در پرتو نصوص» را با كمال احترام دریافت نمودم، در آن موقع پیش خود گفتم: هدیه‌ی سرزمین شیرینی‌جات باید شیرین و لذیذ باشد، پس وقتی كه بسته را باز كردم قبل از هر چیز دیدم كه با خط زیبای شما نوشته شده بود: «اهداء به شیخ علامه سبحانی وفّقه الله، امیدوارم وقت كافی داشته باشی و به خوبی و منصفانه به بررسی و مطالعه‌ی آن بپردازید....».

سپس تقریظ و تأییدات استاد سعد بن عبدالله حمید را ملاحظه كردم كه با نام و یاد خدا و ستایش و تمجید شروع شده بود و سپس نوشته بود: «از جمله اموری كه خداوند متعال برای اهل اسلام نمی‌پسندد، تفرقه و اختلاف است، همان‌گونه كه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ﴾ [آل‌عمران: 105].

«و مانند كسانی نشوید كه پراكنده شدند و اختلاف ورزیدند، پس از آن كه نشانه‌های روشن (پروردگارشان) به آنان رسید، و ایشان را عذاب بزرگی است».

تا آنجا كه نوشته بودی: هر كس كه برای دین خدا غیرتمند باشد از اختلاف متنفر است و برای دفع آن در حد توان تلاش می‌نماید».

ابتدای تقریظ را به فال نیک گرفتم و پیش خود گفتم: صاحب تقریظ از دعوتگران به تقریب مذاهب است و كتاب هم در این رابطه نوشته شده؛ اما وقتی كه به بررسی فهرست كتاب پرداختم از تعبیر سابق و عناوین كتاب شگفت‌زده شدم، بنابراین به یقین فهمیدم كه نویسنده‌ی تقریظ هم از رجال تفرقه و حامیان آن است و تعبیر مذكور را به منظور تقویت موضع‌ آن كتاب به كار برده كه تفرقه افكن است نه اتحاد‌بخش، و به حای ایجاد وحدت همه را از هم می‌پاشد و آتش كینه و دشمنی را بین مسلمین بیش از پیش شعله‌ور می‌سازد؛ و برای تقویت روابط برادری هیچ كاری را نمی‌كند.

و از جمله چیزهایی كه در وقت بررسی فهرست كتاب توجه مرا بیشتر جلب كرد این عنوان بود: «تعظیم شیعه برای یهود و نصارا»، حیرت زده شدم كه چگونه نویسنده تعظیم و بزرگداشت یهود و نصارا را به شیعه نسبت داده، در حالی كه پیشوای شیعیان و امام همه‌ی مسلمین علی بن ابی طالب یهودیان را در درون قلعه‌هایشان در هم كوبید و شراب ذلت و خواری را با تیر و شمشیر به آنان نوشاند و پهلوانانشان را به هلاكت رسانید كه قبل از همه مرحب خیبری قرار داشت، در حالی كه این بیت شعر را زمزمه می‌كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أنا الّذي سمتني أمي حيدرة |  | ضرغام آجام وليث قسورة |

«من آن كسی هستم كه مادرم مرا حیدر و ضرغام و لیث نامید (همه به معنی شیر هستند».

همچنین وقتی رسول خدا او را برای جنگ با یهودیان خیبر اعزام داشت، در واقع افتخار بس بزرگی نصیب علی گردید كه پیامبر فرمود:

«لأُعطينّ الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله يفتح على يديه، كرار غير فرار». «فردا این پرچم را به دست كسی می‌دهم كه خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسول هم او را دوست دارند، پیروزی فتح این قلعه نصیب او می‌گردد، پیوسته‌ حمله می‌برد و فرار نمی‌كند».

نویسنده جمله‌ی اخیر رسول خدا را به انتقاد و طعنه به شیخین قرار داده كه كه گویا قبلاً پرچم را از دست رسول خدا گرفته بودند، ولی شكست خورده برگشته‌اند و به ترسویی و بزدلی متهم شده بودند.

سپس به متن كتاب مراجعه كردم تا آن فصل را به خوبی مطالعه كنم و با حقیقت ادعای تعظیم و بزرگداشت یهودیان و مسیحیان آشنا شوم، آیا مگر رجال شیعه نبودند كه یهودیان را از سرزمین اسلامی جنوب لبنان با ذلّت و خواری بیرون راندند؛ و با آن اقدام، الگوی قهرمانان فلسطین و جوانان سرزمین حجاز شدند، و به همه یاد دادند كه آزاد شدن از بند ذلت صهیونیسم متجاوز جز با قربانی دادن و عملیات شهادت طلبانه ممكن نیست؟!.

به این موضوع فكر می‌كردم، آن فصل را خواندم چیزی را ندیدم جز این كه جماعتی از یهود سؤال‌هایی را از امام علی پرسیده‌اند؛ او هم به سؤالاتشان پاسخ داده‌ و ایشان را اقناع كرده‌ كه در آخر اسلام را پذیرفتند و گفتند: «أشهدأن لا اله الا الله و....» و نتیجه پاسخ علی این شد كه آن‌ها آیین یهود را رها كردند و وارد دین اسلام شدند.

استاد بزرگوار! آیا آن روایات- باصرف نظر از صحت و عدم صحت آن‌ها- بر تعظیم یهود توسط شیعه دلالت می‌كنند؟ یا این‌كه دلیل بر وسعت و گستردگی علم و دانش علی هستند كه با كلام مستدل و محكم آن‌ها را چنان اقناع كرد كه اسلام را قبول كردند و بدان پناه آوردند؟‌ این هم ادعا نیست، چرا كه علی دروازه‌ی علم رسول خدا و بهترین قاضی و داور این امت است، و اخبار و روایاتی در این باره در كتاب‌های منبع موجود است.

تو را به خدا سوگند!‌ اگر این روایات در رابطه با یكی از اصحاب، یا در رابطه با شیخین وارد شده بود، و اشاره می‌كرد ‌كه جمعی از یهود یا نصرانی‌ها از ابوبكر یا عمر سؤال می‌كردند و پاسخ او موجب ایمان آوردن سؤال‌ كننده‌ها می‌شد؛ آیا این نویسنده طرفداران آن صحابه را به تعظیم یهود و نصاری متهم می‌كرد؟!.

زهی بی‌انصافی، زهی غفلت!.

حال آن‌كه خداوند سبحان فرمود:

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ﴾ [المائدة: 8].

«و دشمنانگی قومی، شما را بر آن ندارد كه (با ایشان) دادگری نكنید. دادگری كنید كه دادگری (به ویژه با دشمنان) به پرهیزگاری نزدیكتر است».

پس اگر ادعای نویسنده درست باشد كه اسلام آوردن یهودیان و مسیحیان در پرتو بیانات علی دلیل بر تعظیم و بزرگداشت شیعه برای آن دو دسته است؛ پس قرآن كریم قبل از همه یهود و نصارا را مورد تعظیم قرار داده است، آن‌جا كه جمعی از ایشان را توصیف كرده به این‌كه با شنیدن آیات قرآن بلافاصله ایمان آوردند، چنان‌که‌ كه می‌فرماید:

﴿لَيۡسُواْ سَوَآءٗۗ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ أُمَّةٞ قَآئِمَةٞ يَتۡلُونَ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ وَهُمۡ يَسۡجُدُونَ ١١٣ يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ١١٤﴾ [آل‌عمران: 113-114].

«آنان همه یكسان نیستند، گروهی از اهل كتاب (به دادگری خاسته‌اند و برحق) پابرجایند و در بخشهائی از شب - در حالی كه به نماز ایستاده‌اند - آیات خدا را می‌خوانند. آنان به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند و (مردمان را) به كار نیک می‌خوانند و از كار زشت باز می‌دارند و در انجام اعمال شایسته و بایسته بر یكدیگر سبقت می‌گیرند، همانا آنان از زمره صالحانند».

ای برادر دینی! به من بگو که‌ آیا صحیح است انسان عاقل و فهمیده قرآن را به تعظیم و بزرگداشت یهود و نصاری متهم كند به بهانه‌ی این كه آن‌ها را چنین توصیف كرده:

﴿وَإِنَّ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ لَمَن يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُمۡ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِمۡ خَٰشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشۡتَرُونَ بِ‍َٔايَٰتِ ٱللَّهِ ثَمَنٗا قَلِيلًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ١٩٩﴾ [آل‌عمران: 199].

«برخی از اهل كتاب هستند كه به خدا و بدانچه بر شما نازل شده و بدانچه بر خود آنان نازل گردیده است، ایمان دارند. در برابر خدا فروتن بوده و آیات خدا را به بهای ناچیز (دنیا) نمی‌فروشند. پاداش ایشان در نزد پروردگارشان (محفوظ) است. بی‌گمان خداوند سریع‌الحساب است».

خداوند متعال قائل به فرق بین یهود و نصارا شده و گروه دوّم را به محبّت بیشتر با مؤمنین توصیف نموده و می‌فرماید:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْۖ وَلَتَجِدَنَّ أَقۡرَبَهُم مَّوَدَّةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنۡهُمۡ قِسِّيسِينَ وَرُهۡبَانٗا وَأَنَّهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ٨٢﴾ [المائدة: 82].

«(ای پیغمبر!) خواهی دید كه دشمن‌ترین مردم برای مؤمنان، یهودیان و مشركانند، و خواهی دید كه مهربان‌ترین مردم برای مؤمنان، كسانیند كه خود را مسیحی می‌نامند، این بدان خاطر است كه در میان مسیحیان، كشیشان و راهبانی هستند كه (به سبب آشنائی با دین خود و خوف از خدا، از شنیدن حق سر باز نمی‌زنند و در برابر آن) تكبّر نمی‌ورزند».

همچنین قرآن كریم به مشركین فرمان می‌دهد كه جهت كشف حقیقت و آشنایی با نشانه‌های پیامبران به اهل كتاب (یهود و نصارا) مراجعه كنند و از آن‌ها سؤال كنند، آن‌جا كه می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا قَبۡلَكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِمۡۖ فَسۡ‍َٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ٧﴾ [الأنبیاء: 7].

«پیش از تو جز مردانی را برنینگیخته‌ایم كه بدیشان (دین آسمانی را) وحی كرده‌ایم. از (اهل علم و) آشنایان به كتابهای‌آسمانی بپرسید اگر این را نمی‌دانید)».

بدون شک «اهل ذكر» مفهوم گسترده‌ای دارد كه هم شامل علمای یهود و نصارا می‌شود، و هم غیر ایشان، و بدون شک یكی از مصادیق آن بر حسب روند آیه یهود و نصاری هستند، امّا آیا دستور دادن به سؤال از علمای یهود و نصارا به معنی تعظیم ایشان است؟!.

نه من می‌دانم و نه منجم می‌داند و نه قاریان می‌دانند!.

كعب الأحبار منبع علم و دانش

در واقع برخی از اصحاب -بر اساس ضابطه‌ و معیار نویسنده- یهود و نصارا را تعظیمكرده‌اند، از جمله كعب بن ماتع حمیری، كه در رابطه با او گفته‌اند: او منبع علم و یكی از علمای بزرگ اهل كتاب است. در زمان ابوبكر صدیق اسلام آورد، در خلافت عمر بن خطاب از یمن به مدینه مهاجرت كرد، اصحاب و غیره از او دانش یاد می‌گرفتند و او هم قرآن و سنّت را از صحابه یاد می‌گرفت، و در خلافت عثمان بن عفّان وفات یافت، جمعی از تابعین از او روایت كرده‌اند كه بخشی از آن در صحیح بخاری و غیره نقل شده است.

امام ذهبی فرمود: دانشمند علامه، یهودی بود و بعد از وفات پیامبر اسلام آورد و در روزگار خلافت عمر از یمن به مدینه آمد، و با اصحاب پیامبر همنشین شد؛ او از كتاب‌های اسرائیلی برایشان نقل می‌كرد و عجائب را حفظ می‌نمود.... تا آن‌جا كه می‌فرماید: ابوهریره و معاویه و ابن عباس از او روایت كرده‌اند، و این از قبیل روایت صحابه از تابعی است، كه موارد آن نادر و كمیاب است. همچنین أسلم مولای عمر و تبیع حمیری پسر زن كعب از او روایت كرده‌اند.

و جمعی از تابعین از جمله عطاء بن یسار و غیره به صورت مرسل و ناپیوسته نقل روایت كرده‌اند. یكی از آن روایات در سنن‌های ابوداد و ترمذی و نسائی قرار دارد[[1946]](#footnote-1947).

و نیز می‌بینی كه «ذهبی» در كتاب «تذكرة الحفاظ» او را به منبع و گنجینه علم معرفی می‌كند. و معنایش این است كه صحابه معتقد بوده‌اند كه ایشان اهل علم و فضیلت بوده، به همین علت صحابه و غیره از او علم آموخته‌اند، اكنون سؤال می‌شود: وقتی كه صحابه و غیره به خاطر این‌كه او را منبع دانش می‌دانستند از او یاد می‌گرفتند چه چیزهایی را از او برمی‌گرفتند؟ آیا غیر از اسرائیلیات تحریف‌شده و دروغ برمی‌گرفتند؟ قطعاً - به فرض راست و درست بودنشان- جز آن اسطوره و قصه‌های موهوم چیز دیگری نمی‌دانست. آیا امّتی كه همه تعالیم دینی خود را از یک نفر محدّث یهودی متظاهر به اسلام كه تكیه‌گاه علوم دینی او كتاب‌هایی بوده كه به تصریح قرآن تحریف شده‌‌اند برگرفته باشد سعادتمند و خوشبخت می‌شود؟! و این به فرض راستگویی او، اما اگر دروغ گفته باشد مشكل بزرگتر است و با چیزی قابل مقایسه نیست.

آن خوانند گرامی كه روایات كعب الأحبار را مطالعه می‌كند به خوبی مطلع است كه آن روایت بر دو مسأله‌ی «تجسیم و دیدن» تأكید شده كه برخی از اهل حدیث آن‌ها را به عنوان آثار صحیح پذیرفته‌اند و آن‌ها را زیربنای عقاید اسلامی قرار داده و مخالف را با آن تكفیر كرده‌اند.

عجیب این‌كه عثمان بن عفان گاهی در مورد برخی امور از او درخواست فتوا می‌كرد. مثلاً در مورد ثروتی كه جمع شده و زكات آن پرداخت شده، سؤال كرد كه آیا چنین مالی گنجینه‌ی اندوخته شده (كنز) است یا خیر؟ و این امر موجب مشاجره بین او و ابوذر غفاری شد كه سرانجام با نقل مكان ابوذر به ربذه پایان یافت[[1947]](#footnote-1948).

وهب بن منبه ناشر اسرائيليات

كعب الأحبار اوّلین یهودی‌ای نیست كه صحابه از آنان علم دریافت می‌كردند، بلكه مسلمانان بعد از كعب الأحبار با یكی دیگر از افراد اهل كتاب مبتلا شده‌اند كه در نشر اسرائیلیات در میان مسلمانان پیرامون تاریخ انبیاء و امت‌های سابق به نهایت رسیده است، این شخص وهب بن منبه یمانی است.

ذهبی گفته: وهب بن منبه در زمان خلافت عثمان به دنیا آمده، و از كتاب‌های اسرائیلی اقوال بسیاری را نقل می‌كرد، و در سال 114هـ وفات یافته است، اما فلاس این رأی را ضعیف دانسته است[[1948]](#footnote-1949).

و در «تذكرة الحفاظ» گفته: او عالم اهل یمن بود و در سال 34هـ متولد شده و مقدار زیادی از علم اهل كتاب را در اختیار داشت، و توجه زیادی به علم مبذول می‌داشت و حدیث او در صحیحین ثبت شده كه از برادرش روایت كرده است[[1949]](#footnote-1950).

زندگی‌نامه أبونعیم در كتاب «حلية الأولياء» بصورت مفصل بیان شده كه حدود شصت صفحه را در برگرفته است، و در نقل گفته‌ها و سخنان كوتاه او مفصل بحث كرده است[[1950]](#footnote-1951).

وهب بن منبه عقل و اندیشه‌ی صحابه را با روش‌های گوناگون فریب می‌داد، او خود را به گونه‌ای معرفی می‌كرد كه از سابقین و معاصرین خود عالم‌تر است و خطاب به حاضران مجلس خود می‌گفت: «می‌گویند: عبدالله بن سلام دانشمندترین فرد زمان خود بود و كعبدانشمندترین فرد اهل زمان خود بود، آیا كسی را دیده‌ای كه علم هر دو را جمع كرده باشد؟» که‌ منظورش خودش بود[[1951]](#footnote-1952).

آن مرد در شرایطی در مورد انبیاء و امت‌های سابق بر فراز منبر سخنرانی می‌كرد كه نقل حدیث از پیامبر ممنوع شده بود، او قلب‌ها را بسوی خود جلب كرده و جمع زیادی هم از او برمی‌گرفتند، كه نتیجه آن انتشار روایات اسرانیلی در مراكز علمی اسلام پیرامون زندگی انبیاء الهی بود، و سخنان ایراد شده ایشان در یک جلد جمع‌آوری شده كه در كشف الظنون به‌/ «قصص الأبرار وقصص الأخيار» نام گرفته است[[1952]](#footnote-1953).

افراد زیادی از دریافت كنندگان روایات اهل كتاب منبع قصه و تفسیر شده‌اند، مانند تمیم بن أوس داری روایت كنند‌ه اسطوره‌ها، و اینک كتابه‌های صحاح و سنن‌ها مملو از روایات ایشان است ....و قصه‌‌هايشان را يادآوري مي‌كند.

اگر ادعای نویسنده درست باشد كه ایمان اهل كتاب پس از اتمام حجّت امام علی بر آن‌ها دلیلی بر تعظیم اهل كتاب است، پس باید ملازمت صحابه و تابعین و محدثین بعد از آن‌ها بر دروازه‌های آن‌ها بهترین دلیل بر تعظیم ایشان است.

اخبار متواتره و نقد اسانيد آن‌ها

نویسنده همه تلاش خود را به كار انداخته تا روایت كننده احادیث متواتر یا شبه متواتر را تضعیف كند، همان‌گونه كه در رابطه با دو آیه‌ی موضوع كامل شدن دین و ابلاغ آن بطور كامل در همین كتاب آمده است. او حدود پنجاه حدیث را نقل كرده و تلاش كرده سندشان را ضعیف و سست جلوه دهد؛ غافل از این‌كه ضابطه و قاعده‌ی حدیث متواتر و شبه متواتر این است كه «جمعی خبر واقعه‌ای را بازگو كنند كه خود شاهد آن بوده‌اند كه این خبر مفید علم و آگاهی است»، فرق ندارد آن افراد موثوق باشند یا نه، و چنان‌چه این روایات وحشت‌ناک را ضمیمه روایاتی كنیم كه اهل سنّت در رابطه با دو آیه‌ی نازل شده در روز غدیر نقل كرده‌اند؛ حقیقت بسیارروشن خواهد شد، و در آن موقع بررسی و تحلیل سند احادیث، زیادی است.

مؤلف و ابجدي بودن رجال شيعه

از جمله ویژگی‌های شگفت‌انگیز این مرد این است كه وقتی در صدد تضعیف احادیث شیعه پیرامون امامت برآمده، شروع به نقض و پیچاندن می‌كند، حتی مشاهیر شیعه را هم نمی‌شناخته چه رسد به غیر مشاهیر.

در رابطه با روایت علاء از محمّد بن مسلم از ابی جعفر (علیه السلام) می‌گوید: «كسی به موثوق بودن علاء تصریح نكرده است، و علّت موثوق معرفی كردن خوئی برای او به خاطر این است كه نامش در سند كتاب كامل الزیارات وارد شده» (ص 569اصل این كتاب را ملاحظه كن).

می‌گویم: علاء بن رزین از مشاهیر راویان شیعه است و از محمّد بن مسلم ثقفی زیاد روایت كرده، و با این عنوان در اسانید كتاب‌های چهارگانه شیعه (392) مورد نام او وارد است. نجاشی می‌گوید: از أبی عبدالله روایت كرده و هم‌صحبت محمّد بن مسلم بوده و نزد او فقه آموخته؛ و موثوق و دارای وجاهت و احترام بوده است (رجال نجاشی شماره 809)، شیخ طوسی گفته است: «علاء بن رزین قلاء موثوق و جلیل القدر است...» (فهرس شیخ طوسی شماره 500).

سید محقق خوئی هم این كلمات را نقل كرده، ولی اشاره نكرده كه به خاطر ورود نام او در اسانید روایات «كامل الزیارات» او را موثّق و معتبر قلمداد كرده است، ولی موثّق بودنش روشن‌تر از خورشید و واضح‌تر از دیروز است. این معجم رجال حدیث آقای خوئی است كه قابل دسترسی است، به جلد (11) ص 167شماره زندگی نامه شماره 7763 مراجعه كن. شگفت این كه آدرس موضوع علاء بن رزین را جلد 5/184 معجم رجال خوئی معرفی كرده كه هیچ اثری از ذكر او در آن‌جا نیافتیم.

اعتذار

برادر دینی گرامی! مراتب پوزش و اعتذار را به حضور گرامیتان عرض می‌كنم از دفع بلغم سینه كه توسط قلم بنده صورت گرفت و روی این اوراق نمایان گردید، و تنها عاملی كه مرا به انجام این كار واداشت علاقمندی به بیان حقیقت و سركوب عامل مخل آسایش بود؛ تا بر اثر روكش‌كاری؛ مطالب بافته شده‌اش را حقایقی تضمینی معرفی نكند. ولی در واقع این‌ها صندوقچه‌ی فحش و كیسه‌ی ناسزاگویی‌ای است كه علمای شیعه‌ی خادم تمدن اسلامی در جوانب مختلف را به مگسی تشبیه كرده كه همواره به دنبال خون و محل‌های زخمی است...چه سخن بزرگی بود كه از دهانش بیرون پریده است.

و در طول دوران زندگی نكته‌ای كه برایم روشن شده این است كه همه چیز دلیل دارد جز تهمت بستن علیه شیعه.

و همه چیز نهایتی دارد جز دروغ‌گویی بر ضد شیعه.

در جهان اسلام – در حالی كه فلسطین تحت اشغال دشمن صهیونی است – مشكلی جز مشكل شیعه وجود ندارد.

﴿قُلۡ كُلّٞ مُّتَرَبِّصٞ فَتَرَبَّصُواْۖ فَسَتَعۡلَمُونَ مَنۡ أَصۡحَٰبُ ٱلصِّرَٰطِ ٱلسَّوِيِّ وَمَنِ ٱهۡتَدَىٰ١٣٥﴾ [طه: 135].

«بگو: (ما و شما) جملگی منتظر (وعده‌ها و وعیدهای الهی) هستیم (ما در انتظار وعده پیروزی بر شما هستیم و شما در انتظار شكست ما. حال كه چنین است) پس شما هم انتظار بكشید. به زودی خواهیم دانست چه كسانی (از ما و شما ) بر راه راست بوده و راهیابند».

و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته

جعفر سبحانی

مؤسسه امام صادق قم مقدس/ 23/ شوال 1425ﻫ.

پاسخ شیخ فیصل نور به‌ جعفر سبحانی

استاد علامه جعفر سبحانی حفظه الله.

با عرض سلام و درود فراوان.

مطلع شدم كه در مورخ 23 شوال مطالبی را به شیخ صالح (حفظه الله) ارسال كرده بودی كه حاوی سؤالات و اشكالاتی در رابطه با مطالب كتاب ما (الإمامة و النص) بود. كسی كه تاریخ نامه و تاریخ تحویل گرفتن كتاب را ملاحظه كند، متوجه می**‌**گردد كه شما وقت كافی برای بررسی منصفانه كتاب آن**‌**گونه كه استاد شیخ صالح آن را به شما اهداء كرده بود؛ نداشته**‌**اید، و شاید سبب این امر هم ضیق وقت و مشغلت زیاد شما بوده همان**‌**گونه كه همه ما این مشكل را داریم. به هر حال ملاحظات شما به شرح ذیل بوده است:

* اظهار علاقه شدید به تقریب و وحدت كلمه مسلمین و پرهیز از تفرق.
* انكار و رد عنوان «تعظیم یهود و نصارا از سوی شیعه»، و ذكر موضع‌گیری ائمه و شیعه در برابر یهودیان و نیز یادآوری افتخارات حزب الله لبنان.
* نقل صفحاتی از كتاب خودتان (بحوث فی الملل و النحل) پیرامون كعب الأحبار و وهب بن منبه بدون این‌كه مناسبتی با موضوع داشته باشد، همان‌گونه كه ذكر خواهد شد.
* انكار و عدم اعتراف به بررسی و تحلیل سند روایات متواتره تحت عنوان «الأخبار الـمتواترة ونقد أسانيدها» و اعتبار آن به عنوان امری زائد و اضافی.
* تعلیق بر تخریج و تحلیلی كه بر یكی از روایات كرده‌ بودیم.

بنابراین علاقمند شدم كه بسیار خلاصه‌ به مقاله‌ و سخنان شما پاسخ دهم.

در رابطه با حرص و علاقه شدید شما به ایجاد وحدت و تقریب (بین شیعه و سنی) و تقویت روابط برادری در بین مسلمین و پرهیر از تفرقه و این‌كه گفته‌ای این كتاب ما به جای این‌كه باعث اتحاد و همبستگی گردد، موجب تفرق‌ است، و به جای ایجاد روابط صمیمی قطع روابط و پراكندگی بوجود می‌آورد، و به جای تقویت روابط برادری دینی آتش كینه و خشم و دشمنی را در بین مسلمین شعله‌ور می‌گرداند، ...

می‌گویم: این مطلب آرزوی هر مسلمانی است؛ اما راه رسیدن به این خواسته كدام است؟ وقتی كه با زبان چیزی را بگوییم كه خلاف آن را در قلب بپرورانیم و چیزهایی را پنهان كنیم كه فقط خدا می‌داند، و معتقد باشیم كه «تقیه» گشادگی و فراخ خوبی است، كه این موضوع طولانی است و در این خلاصه نمی‌گنجد-. به هر حال برای عرض مطلب به حضور عالی فرموده خداوند را یادآور می‌شوم كه می‌فرماید:

﴿كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٣﴾ [الصف: 3].

«اگر سخنی را بگوئید و خودتان برابر آن عمل نكنید، موجب كینه و خشم عظیم خدا می‌گردید».

حقیقت برخی از مطالبی كه شما در كتاب‌های خود نوشته‌اید این است (و مصداق این آیه هستند) و نیازی به تعلیق و تفسیر ندارند:

نخست این‌كه قطعاً فراموش نمی‌كنیم كه در رساله‌ات به شیخین (ابوبكر و عمر ب) طعنه زده‌اید، آن‌جا كه گفته‌ای: پیامبر أعظم علی را مورد احترام قرار داد كه او را به جنگ با اهل خیبر اعزام كرد و فرمود:

«لأُعطينّ الراية غداً رجلاً يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح على يديه، كرار غير فرار». «یعنی فردا پرچم را به دست كسی می‌دهم كه خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند و خداوند فتح خیبر را بر دست او قرار خواهد داد، او كسی است كه هجوم می‌برد و فرار نمی‌كند».

(سپس گفته‌ای) جمله فرار نمی‌كند، طعنه‌ای است به آن دو نفر كه قبلاً پرچم را به دست گرفتند ولی هر دو شكست خورده و به عقب برگشتند و متهم به بزدلی و فرار شدند.

و در یكی از كتابهایت این را به صراحت گفته‌ای كه نوشته‌ای: واقعاً فرار آن دو ضربه‌ای بر پیكر لشكر اسلامی زد كه قابل جبران نبود[[1953]](#footnote-1954)**.**

یكی از گفته‌های شما كه از مفهوم آن معلوم است به قضیه‌ی وحدت بین مسلمین خدمت می‌كند این است: «همین كه رسول خدا از دنیا رفت فاطمه و شوهرش امیر مؤمنان آه و ناله سر دادند، از جمله آه و نالها‌ی كه به علت غصب حق و ارث پدر‌ی(سهم فدك)، از او سر می‌داد. اگر به سبب موضع‌گیری قاطع او(فاطمه) در برابر خلافت نبود، گمان نمی‌كنم می‌توانستند فدک و سهم خویشاوندان را از دست او(فاطمه) در آورند، در حالی كه مشروعیت خلافت را ‌كه رسول خدا در زمان حیات خود در حدیث غدیر و حدیث ثقلین و منزلت و ولایت و دیگر احادیث با نص صریح بیان كرده بود از شوهرش سلب كردند، اما فهمیده بودند كه ماندن فدک در دست فاطمه زهراء موجب تقویت او می‌شود...».

و یكی دیگر از گفته‌هایت این است: «بعد از وفات پیامبر عقده‌ و خشم و كینه‌‌هاي پنهان علیه اهل بیت ‡ نمایان شدند، اهل بیتی كه خدا پلیدی را از ایشان دور ساخت و آن‌ها را كاملاً پاک كرد و قبل از همه امام علی بن ابوطالب قرار داشت كه –خلافتش منصوص بود-»[[1954]](#footnote-1955).

و گفته‌ای:«این همتا و وصی و خلیفه‌ی رسول خدا است كه از حق مشروعش محروم شده و آن خلافت كه با نص صریح به او داده شده؛ تبدیل به خلافتی شده كه بین قبایل تیم و عدی سپس بنی امیه دست به دست می‌شد، او همچنان خانه‌نشین و همدم كتاب الله است، و می‌بیند كه با وجود شخص برتر كسی دیگر كه از او پایین‌تر است جانشینی را به دست گرفته است، بلكه می‌بیند كه ارث او غارت شده....»[[1955]](#footnote-1956)**.**

و گفته‌ای: «از جمله دلایل این كه زهراءل شكست خوده و مظلومانه و در حالی كه حقش غصب شده، وفات یافت، خطبه‌ی معروف اوست...»[[1956]](#footnote-1957)**.**

و گفته‌ای: «آن‌جا حوادث بی‌نهایت تلخ اتفاق افتاده كه قسمتی از مورخین به خاطر ترس و بیم یا طمع و پول نسبت به ثبت و ذكر آن‌ها سكوت كرده‌اند، مثل كار عمر بن خطاب كه با زور و خشونت از مردم بیعت گرفت تا این‌كه كار به آتش زدن دروازه منزل علی و دیگر حوادث بعدی منتهی گردید»[[1957]](#footnote-1958)**.**

و گفته**‌**ای: «این رساله را **–** یعنی كتاب الحجة الغراء- با سلام به صدیقه‌ی شهید و محروم شده از ارث و دنده شكسته، و کسی که‌ به شوهرش ظلم و ستم شده و فرزندش به‌ قتل رسیده‌؛ به پایان می‌برم..» [[1958]](#footnote-1959).

**شگفت این‌كه شما در نامه‌ای (به این سایت نگاه كن:** <http://www.fnoor.com/image555.jpg> **) كه برای علامه‌ فضل‌الله‌ ارسال نموده‌ای، وارد شدن ایشان به‌ روایات مربوط به‌ آتش زدن درب منزل فاطمه و شكستن دنده‌های او را کاری زشت قلمداد نموده‌اید و از او دعوت كرده‌ای به چیزهایی اهتمام ورزد كه برای مسلمانان با اهمیت‌تر است، ولی در همان حال تمام توان خود را برای اثبات آن روایات در بحث‌ها و نوشته‌هایتان به كار گرفته‌اید!!.**

**و از جمله‌ این‌که‌ گفته‌ای: «قطعاً كسی –عمر بن خطاب - كه با فرمان پیامبر مخالفت كند آن فرمانی كه قرائن بر الزامی بودنش دلالت می‌كند، سپس فرمان رسول خدا را به غلبه‌ی درد یا هذیان توصیف نماید، آیا چنین كسی به صاحب ملكه‌ی بازدارنده از ارتكاب محرمات وصف می‌گردد...»[[1959]](#footnote-1960).**

**و گفته‌ای: پیامبر به ثقلین (قرآن و عترت) و اهل بیتش وصیت كرد؛ ولی با وصیت رسول خدا مخالفت ورزیدند همان‌گونه كه در بسیاری از احكام با او مخالفت ورزیدند كه در جای خود بیان شده، پس اجتهاد را بر نص و مصلحت موهوم را بر فرمان پیامبر مقدم داشتند، و بدین‌صورت بدعت‌هایی را در دین بوجود آوردند كه در قرآن و سنت اصلی برای آنها یافت نمی‌شود»[[1960]](#footnote-1961).**

**و گفته‌ای: «گمان غالب بر این است كه علت منع تدوین و نشر و خواندن و مذاكره و نوشتن حدیث بعد از رسول خدا همان علت باشد كه به خاطر آن مانع نوشتن صحیفه در روز پنج‌شنبه از سوی رسول خدا شدند كه در حال احتضار و وفات قرار گرفته بود، پس هدف اول و آخر و قبل از رحلت و بعد از رحلت پیامبر تغییر نكرده...» [[1961]](#footnote-1962).**

**و گفته‌ای: «ابوبكر خالد بن‌ولید را فرستاد تا آن فتنه را خاموش كند، ولی خالد تجاوز كرد و آن صحابی -یعنی مالک بن نویره- را به قتل رسانید، و تنها به قتل او بسنده نكرد، بلكه با همسرش زنا كرد..»[[1962]](#footnote-1963).**

و گفته**‌**ای: **«این است شمشیر و قهرمان اسلام كه مردم بی‌گناه را یکی بعد از دیگری به قتل می‌رساند، و پیامبر اعظم خود را از جنایت او مبراء می‌كند، اما بعد از وفات پیامبر اگر چه با زن مالک بن نویره زنا كرده و مالک را به قتل رسانیده و لیکن به مردی خوب و شمشیر از غلاف كشیده‌ی‌ اسلام تبدیل می‌گردد كه به غلاف برنمی‌گردد، این حال قهرمان اسلام است، باید دیگر صحابه چگونه باشند!»[[1963]](#footnote-1964).**

**و گفته‌ای: «روایاتی هست كه برخی از اصحاب را بطور اختصاصی ذكر كرده- مانند خالد بن ولید و ابوهریره- كسانی كه صحابیان خوبی نبودند و خبر از فرجام بد و سوء عملكرد فراوان ایشان هست»[[1964]](#footnote-1965).**

و گفته‌ای: «او- عائشه- در برابر امام امیر مؤمنان س موضعی خصمانه و دشمنی واضحی داشت»[[1965]](#footnote-1966).

و گفته‌ای**:** «تعدادی از مردان سلف وجود دارند كه هر انسان منصف و دارای معیار شرعی جایز نمی‌داند ایشان را دوست بدارد یا نسبت به ایشان ترحم داشته باشد، زیرا دوست داشتن آن‌ها و احساس ترحم به ایشان خروج آشكار از ساده‌ترین مقیاس و معیار شرعی است، از جمله معاویه بن ابوسفیان، عمرو بن العاص...»[[1966]](#footnote-1967).

و گفته‌ای**:** «معاویه از خلفای راشدین نبود، بلكه از پادشاهان بنی امیه بود كه این منصب را با شمشیر و ایجاد رعب و وحشت و حیله و دروغ اشغال كردند، لذا هنگامی كه علی س در صدد بر آمد تا او را از ولایت شام بركنار كند، در مقابل او قد علم كرد.

و گفته**‌**ای: «به سابقین تمسک نمی‌جوییم، آن دسته از نویسندگانی كه برای كسب روزی می‌نویسند و افرادی چون معاویه را كاتب وحی معرفی می‌كنند، حال آن‌كه دارای سیره و زندگی‌نامه زشتی است، چگونه عقل قبول دارد كه رسول خدا كه همیشه با وحی الهی رابطه داشت و از روی میل و خواهش نفسانی سخن نمی‌گفت، و با علم و دانش خدا از همه چیز آگاهی داشت، برای نوشتن وحی به معاویه اعتماد كند، مگر صحابه كم داشت؟.

و گفته‌ای: «كسی كه با روح موضوعی و دور از همه‌ی انگیزه‌ها به كنكاش و بررسی تاریخ بپردازد، می‌بیند كه گروهی از صحابه طوری روی تاریخ را سیاه كرده‌اند كه خلف و جانشینان ایشان به خاطر داشتن چنین سلف و پیشینیانی متأسف هستند[[1967]](#footnote-1968).

و گفته‌ای: «برخی از افرادی كه صحابه و همدم پیامبر بودند مرتكب جنایاتی شده‌اند كه قابل بخشش نیستند، بطوری كه پرونده زندگیش را سیاه كرده و به عنوان ننگ صحابه به شمار می‌آید. اینک در این مقام چكیده‌ای پیرامون برخی از آن دسته از اصحاب می‌نویسیم كه از راه منحرف شدند، تا نمونه‌ای باشد برای این مطلب كه می‌گوییم، چون جمع‌آوری این جنبه (جنبه جرم و جنایت) از زندگی صحابه یک كتاب ویژه‌ را در بر‌می‌گیرد، و در این میان خالد بن ولید و مادر مؤمنان عائشه ل را به‌ عنوان نمونه‌ ذكر كرده‌ای[[1968]](#footnote-1969).

و گفته‌ای: «معاویه و غیره بعد از آن‌كه نتوانستند با اسلام مقاومت كنند با تظاهر به اسلام استتار كردند و دل خود را به شیطان فروختند..»[[1969]](#footnote-1970).

و در باره عمرو بن عاص گفته‌ای: او كانون فتنه و فساد بود[[1970]](#footnote-1971).

و گفته‌ای: «بخاری اگر چه اندكی از فضایل علی و اهل بیتش را ذكر كرده؛ اما واقعاً وقتی به موضوع فضایل ایشان (صحابه) می‌رسد، قلمش می‌لرزد و هر چه برایش ممكن بوده حدیث را به بازیچه گرفته است»[[1971]](#footnote-1972).

و گفته‌ای: «بخاری گاهی حدیث را به بازی گرفته و قسمتی از آن را برای اغراضی مشخص حذف می‌كند، و او این جمله «تقتله الفئة الباغية» را به هدف تبرئه‌ی معاویه و توجیه كارهایش حذف كرده است»[[1972]](#footnote-1973).

و گفته‌ای: «ابوهریره داستان‌سرایی بود با خیال‌پردازی گسترده، او در موضوعات گوناگون اسطوره بافی می‌كرد و آن را در قالب حدیث بیان می‌نمود.

و گفته‌ای: «با این وجود بخاری یا مسلم از او- یعنی علی - جز شصت حدیث را روایت نكرده‌اند، در حالی كه در ذكر احادیث ابوهریره زیاده‌گویی كرده‌اند، بعد از همه‌ی این‌ها مسلمان چگونه به احادیثی اعتماد می‌كند كه از طریق این‌ها به او رسید است..».

و گفته‌ای: «عجیب است- تا زندگی كنی زمانه شگفتی‌ها را نشانت می‌دهد- وهابی‌ها زاده‌ی اندیشه‌ی پیر گمراه، ابن تیمیه هستند كه در كتابش توحید را چنین تعریف می‌كند: خداوند سبحان در بالای آسمان‌ها بالاتر از مخلوقات قرار دارد. تكرار كرده و می‌گوید:‌ پروردگارمان هر شب وقتی كه یک سوّم شب باقی ماند به آسمان دنیا نازل می‌شود و می‌گوید: چه كسی مرا می‌خواند تا اجابت كنم، چه كسی از من درخواست می‌كند تا به او ببخشم، چه كسی تقاضای عفو و بخشش دارد تا او را عفو كنم، -تا این‌جا كه می‌گوید: اگر این نظر استاد باشد، پس حال كسانی چگونه است كه كاسه او را می‌لیسند و بر سفره‌اش می‌نشینند؛ امثال ابن القیم و محمّد بن عبدالوهاب، آنان که‌ می‌خواهند استاد و دعوتگران توحید باشند. و می‌گوید: می‌بینیم علمای وهابی در سعودیه و غیره خود را به اهل سلطه و خلفای جور و ستم نزدیک می‌كنند و برای توجیه اعمال ظالمانه و موضع‌گیری ستمگرانه ایشان تلاش می‌كنند و می‌كوشند برای همه‌ی كارهایی كه از حكام صادر می‌شود از خوب و بد سند شرعی بسازند. جای تعجّب هم نیست، چون آن‌ها نماز خواندن پشت سر هر خوب و بدی را صحیح می‌دانند......»[[1973]](#footnote-1974).

و گفته‌ای: «واقعاً ابن تیمیه استاد بدعت و گمراهی است، آرزو داشتم که‌ ای كاش فراغت داشتم و رساله كاملی را در تبیین همه بدعت‌ها و آراء خارق العاده‌اش بنویسم...»[[1974]](#footnote-1975).

یكی دیگر از سخنانت این است: «بر خواننده گرامی پوشیده نیست كه اكثر این كتاب‌ها- كه فاسد بودن عقاید منتسب به اهل بیت را تبیین می‌كند- با كمک مالی وهّابیه تألیف و چاپ می‌گردند و بصورت مجانی برای تحقق اهداف آقایانشان پخش می‌شوند، اهدافی كه جز با جان هم انداختن مسلمانان تحقق نمی‌یابند»[[1975]](#footnote-1976).

این بعضی از سخنان شما در كتاب‌ها و مقالاتتان بود كه نقل كردیم و فرصت كافی برای نقل همه‌ی آن‌ها را نداریم. می‌دانیم كه به شدت علاقمند به رد آن‌ها هستی، ولی مراد ما پاسخ رد به سخنان شما نیست، زیرا برای من همین نقد كافی است كه در كتاب‌هایتان روایات را به منابعشان نسبت می‌دهی بدون فرق به این‌كه آن روایت برای تحقیق و بررسی ذكر شده یا خیر، لذا ما همیشه از شما می‌خواهیم كه درست نقل كنید، چون روش نقل بدون تفصیل را قبول نداریم و آن را خیانت علمی می‌دانیم.

به هر حال بنگرید كه چگونه بین این گفته‌ها و بین ادعاهایتان در قضیه‌ی وحدت، هماهنگی برقرار می‌كنید، و از خود بپرسید كه این حرف‌های ناسزا را بر ضد كدام جریان گفته‌اید كه مدعی هستید ،تقریب بین فرقه‌های اسلامی آرزوی دیرین هر مسلمانی است. و (می‌گویید) لازم است مسلمانان در این شرایط حساس قاطعانه به مسائل مشترک بین همه‌ی مذاهب توجه كنند و اختلافات را به محافل و مدارس علمی برگردانند....

این است آن‌چه دعوتگران به تقریب بدان دعوت می‌كنند، توجه رهبران به مسائل مشترک بین مذاهب و واگذار كردن اختلافات به مدارس و مراكز تحقیق؟ واقعاً وحدت اسلامی نه با این كنفرانس‌ها محقق می‌گردد، نه با سخنرانی‌ها و آوازهای ایراد شده‌ی آن‌جا و نه با شعارهایی كه خطاب به امت اسلامی سر می‌دهند؛ ما دامی كه به صورت عملی مصوبات اجرا نگردد[[1976]](#footnote-1977).

و شما گفتی: «واقعاً مسلمانان امروزه بیش از همه‌ی زمان‌های گذشته نیاز شدید به اتحاد و رابطه برادری دارند، چون امروز با صهیونیسم تجاوزگر و استعمار ستمگر مواجه هستند؛ پس بدون شک نشر این رساله‌ی دروغین موجب ایجاد نفاق و تفرق می‌شود و برای مصالح مسلمین زیان‌آور است، و بعید هم به نظر نمی‌رسد كه دست استعمار غاصب در پس پرده (این نمایش) نقش ایفا كند[[1977]](#footnote-1978).

آیا شما به این سخنان پایبند هستید؟ یا همیشه و با هر وسیله‌ای در جهت نشر (اعتقادات خود تلاش می‌كنید). آن‌چه نقل كردم قطره به دریا بود!.

اما در رابطه با انكار عنوان «تعظیم یهود و نصارا از سوی شیعه»، و ذكر موضع‌گیری ائمه و شیعه در برابر یهودیان، و نیز یادآوری افتخارات حزب الله لبنان...

می‌گویم: استاد گرامی! بدون شک وقت كافی برای تدبّر آن كتاب و مقاصد آن را نداشته‌ای، در نتیجه نسبت به برخی از عناوین آن چنین تصوّر نادرستی داری، گمان نمی‌كنم در میان اهل سنت هیچ انسان عاقل و فهمیده‌ای طعنه زدن به ائمه اهل بیت بر ذهن و فكرش خطور كرده باشد یا ایشان را به داشتن عقاید فاسدی همچون غلو، ادعای تحریف قرآن، تكفیر صحابه، تعظیم یهود و نصارا و عقایدی كه خدا هیچ برهانی بر حقانیت آن نفرستاده، متهم كرده باشد؛ و یقین دارم كه استاد از این چیزها بی‌خبر نیست، و هدف شما از ذكر موضع‌گیری امیر مؤمنان نسبت به یهود و نصارا؛ ایجاد توهم بود برای خواننده به این‌كه ما به ائمه و شیعیان و طرفداران مخلص ایشان طعنه می‌زنیم، ولی تو می‌دانی كه بطور قطع ما ائمه را از داشتن این عقاید پاک و مبراء می‌دانیم، و تألیفات اهل سنت كه در نقد عقاید شیعه نوشته شده‌اند فقط متوجه عقایدی است كه به شیعه نسبت داده می‌شود و ائمه از آن مبراء هستند، و ما هنگامی كه واژه‌ی شیعه را به كار می‌بریم فقط از باب مشاكله و مجاز است. شما در یكی از تألیفات خود یادآور شده‌اید كه: همانا شیعه – در واقع- اهل سنّت هستند، زیرا وقتی هدف از این كلمه اهتمام جدی به شؤون سنّت است؛ پس أئمه شیعه و شاگردان مدرسه‌ی ایشان بودند كه سنّت را زنده و بدعت را نابود می‌كردند[[1978]](#footnote-1979).

و این دلیل است بر این‌كه می‌توان مصطلحات را به صورت وسیع و گسترده به كار برد، این چیزی است كه كاملاً ما در پی آن هستیم، اگر مفهوم تشیع این است که‌ ما مسلمانان همگی شیعه و دوستدار آل بیت رسول خدا هستیم، پس طرفداری و تشیع برای اهل بیت را افتخار می‌دانیم و نباید به كسانی نسبت داده شود كه استحقاق آن را ندارند، لذا امام زید: صفت شیعه را از برخی یاران خود نفی كرد و آن‌ها را رافضه نامید، همان‌گونه كه امام شافعی/ فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إن كان رفضاً حبُّ آلِ محمدٍ |  | فليشهدِ الثقلانِ أَني رافضي |

(اگر رافضی دوست داشتن اهل بیت باشد، انس و جن شاهد باشند كه من رافضی هستم). زیرا شافعی بعید می‌دانست كه رافضه‌گری محبت و دوستی اهل بیت محمّد باشد، نه آن‌گونه كه تو در یكی از كتاب‌هایت نوشته‌ای، لذا در یكی از اشعارش فرموده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قالوا ترفضت؟ قلت :كــلا |  | ما الرفض ديني و لا اعتقادي |

**گفتند: رافضه شده‌ای؟‌گفتم: هرگز چنین نیست، رفض و رافضه‌گری دین و اعتقاد من نیست.**

یعنی رافضه ارتباطی به تشیع و محبت اهل بیت ندارد؛ همان‌گونه كه زید / فرمود، و این منهج و راه و روش اهل سنت است.

ای استاد! محترمانه به شما یادآوری می‌كنم كه مبادا از این مفهوم خبر نداشته باشی و مرا به طعنه زدن و نقد شیعه و امیرمؤمنان و اهل بیت ش متهم نمایی.

سپس آیا اگر ما - بعنوان مثال برای فهم نادرست شما – بگوییم: شما كه نمی‌پذیرید شیعه یهود و نصارا را تعظیم كرده، حتما این را قبول دارید كه شیعه همه‌ی فضایل صحابه را انكار می‌كنند و روایات وارده در این زمینه را تحریف و تأویل می‌كنند، چرا که‌ این عنوان در فهرست موضوعات كتاب؛ قبل از تعظیم شیعه وارد شده است، آیا ما از این موضوع چنین استنباط كنیم كه شما اعتراف می‌كنید كه این عقیده اهل بیت درباره اصحاب رسول خدا است؟ و آیا شایسته است ما بگوییم مثلاً شما به قضیه تعظیم یهود وارد شدید وتوانستید آن را رد كنید، اما نسبت به قضیه‌ی عدم تعظیم شما برای قرآن و ادعای تحریف آن؛ كاملاً خود را به نادانی زده‌اید و اقرار کرده‌اید كه این عقیده اهل بیت در رابطه با قرآن است؟

پس وقتی كه درباره طعنه به صحابه رسول خدا و تكفیر آن‌ها ده‌ها متن صریح را از شما نقل می‌كنیم، سپس بدنبال آن، نص صریح شما در مورد تعظیم و بزرگداشت یهود و نصارا را در همان فصل ذكر می‌كنیم، ما به یقین می‌دانیم كه نسبت دادن هیچ کدام از روایت‌های تكفیر صحابه و تعظیم یهود و نصارا به ائمه‌ی اهل بیت صحیح نمی‌باشند، همچنین نباید فهم و درک مقاصد عنوان تعظیم از موضوع سابق دور باشد، در غیر این صورت‌، نتیجه‌ی فهم و درک، نسبت به آن عنوان غلط و اشتباه خواهد بود، درحالی كه منظور از آن عنوان أئمه و طرفدارانشان است. از این رو ما قضیه تعظیم را در فصل دیگری قرار نداده‌ایم، چون ارتباطی بین آن دو نیست، و برای رفع ابهام می‌گوییم: ما وقتی كه در فصل سابق تعظیم شیعه برای یهود و نصارا را یادآور شدیم و ده‌ها روایت را پیرامون طعنه زدن شیعه به صحابه و تكفیر ایشان و تحریف روایات وارده در فضایل صحابه را ذكر كردیم؛ و نیز این‌كه شیعه می‌گویند جامعه‌ی اصحاب مخلوطی از منافقین و افراد كینه‌توز و توطئه‌گر و برگشته از اسلام بود (لطفاً به آن فصل مراجعه كنید)، سپس در فصل تعظیم یهود و نصارا توسط شیعه روایاتی را ذكر كردیم مبنی بر این‌كه یک یهودی از امام علی پرسید: چرا به اسب أجد، به قاطر عد و به الاغ حر گفته می‌شود؟ امام هم به او پاسخ داد، لذا یهودی اسلام آورد و تا وقتی كه در جنگ صفین همراه او به قتل رسید از او جدا نشد.

یكی دیگر هم ایمان آورد چون امام علی از نام چشمه‌ای به او خبر داد كه در راه صفین از آن آب نوشیده‌ بود، بنابراین آن یهودی نخستین كسی بود كه در آن‌جا به شهادت رسید، و علی نزد او پیاده شد در حالی كه چشمانش اشک می‌ریخت و می‌گفت: «انسان همراه كسی حشر می‌شود كه دوست دارد، این راهب درقیامت همراه ماست و رفیق من در بهشت است».

یهودی دیگری از امام علی پرسید: خدا كجاست؟‌ پس وقتی به او جواب داد، ایمان آورد و گفت‌: شهادت می‌دهم كه تو به مقام پیامبرت بر حق‌تر هستی از كسی كه بر آن چیره شده است.

دو یهودی دیگر به امام علی گفتند: واقعاً تو جانشین برحق هستی، صفت تو در كتاب ما موجود است و آن را در كنیسه‌ها می‌خوانیم، چه چیز دو رفیقت را واداشت که‌ نگذارند تو در جایگاهی قرار گیری كه فقط تو شایسته‌ی آن هستی؟

یكی دیگر می‌گوید: دستت را بده كه من گواهی می‌دهم به لا اله الاّ الله و محمّد رسول الله و به این‌كه تو جانشین خدا در زمین و وصی رسول الله هستی.

یكی دیگر علی را دوست می‌داشت ولی قبل از اسلام آورردن وفات یافت، بنابر این خدا فرمود: او در بهشت من سهمی ندارد، ولی ای آتش او را ناراحت نكن.

اما شما راضی نیستید (حد اقل مقام یک یهودی كافر را) برای شیخین قائل باشید، بلكه ده‌ها روایت را برای داستان تعذیب شیخین در دوزخ و ماندن همیشگی ایشان جعل كرده‌اید، مانند روایت این‌كه آن‌ها با تازیانه‌ی آتشین زده می‌شوند كه اگر آن تازیانه به دریا زده شود از مشرق تا مغرب به جوش می‌آید، و اگر آن ضربه‌ها به كوه‌ها وارد شود همه ذوب می‌شوند و به خاكستر تبدیل می‌شوند...

و روایتی دیگر را ساخته‌اید مبنی بر این‌كه در آتش دره‌ای هست به نام سقر؛ از وقتی كه خلق شده نفس نكشیده و اگر خداوند به او اجازه می‌داد به اندازه یک نخ نفس بكشد، همه آن‌چه را كه روی زمین است، می‌سوزاند، و اهل دوزخ از گرما و بوی بد آن و از انواع شكنجه و عذابی كه خداوند برای اهل آن آماده كرده، به خدا پناه می‌برند، و در آن كوه، دره‌هایی هست كه همه‌ی اهالی آن دره‌ها از گرما و بوی گند آن و از انواع شكنجه و عذابی كه خداوند برای اهل آن آماده كرده به خدا پناه می‌برند، و در آن دره گودالی هست كه اهالی آن از گرمای آن و بوی بد و انواع شكنجه و عذابی كه خداوند برای اهل آن آماده كرده به خدا پناه می‌برند، و در آن گودال ماری هست كه اهل آن گودال از پلیدی و بوی كثیف و گند و سمی كه خدا در دندان‌های نیش او آفریده و از انواع شكنجه و عذابی كه خداوند برای اهل آن چاه آماده كرده به خدا پناه می‌‌برند و در شكم آن مار هفت صندوق وجود دارد كه هفت نفر از امت‌های سابق و دو نفر از این امت- ابوبكر و عمرب - در آن صندوق‌ها هستند.

و ده‌ها روایت دیگر، پس لابد خواننده فكر می‌كند كه علت این همه شكنجه و عذاب كه – به ادعای شما- برای صحابه آماده شده به خاطر این است كه برحق‌ترین بودن علی برای خلافت را انكار كرده‌اند، ولی علت احترام شما به یهودیان این بود كه -به ادعای شما- برخی بر حق‌تر بودن امامت علی س اعتراف كرده‌اند، بنابراین ایمان آوردند و به شهادت رسیدند و در بهشت رفیق امام علی خواهند بود، و كسانی از آن‌ها هم كه با حالت یهودیت و قبل از ایمان آوردن از دنیا رفتند و تعذیب نمی‌شود؛ فقط به خاطر سؤال كردن یا دیدار چند لحظه‌ای (نه 23 سال) با امام علی، از عذاب آتش نجات یافتند. پس حتماً خواننده توقفی می‌كند و سؤال می‌كند كه منشأ و ریشه این عقاید از كجا آمده است،- چرا که‌ عاقلان را اشاره‌ای کافی است- پس نباید غفلت كرد كه این‌ افكار با تشیع به مفهوم درست ارتباطی ندارد، و این انتقاد ما از شماست، خدا از ما و شما بگذرد، وقتی كه به زور امیر المؤمنین را وارد سیاق كلام خود می‌كنید ناچاریم با سبک و اسلوب عاطفی برخود كنیم تا شعور دیگران را جریحه‌دار نكنیم.

یادم می‌آید كه شما در پاسخ رد به بعضی تألیفات استادمان شیخ صالح - خدا حفظش كند- این روش را قبول نمی‌كردید و گفتید: بایستی استاد خصوصاً در بحث‌های تاریخی به جای روش و اسلوب خطابی از اسلوب برهانی و استدلالی استفاده كند، زیرا هر كدام از این اسلوب‌ها جای ویژه خود را دارد، امّا –متأسفانه- به جای استدلال به اسناد و مدارک تاریخی اسلوبی عاطفی را به كار بردی كه احساسات و عواطف را برانگیخت.

و باری دیگر در همین روند ادعایتان را نقض كردید، یعنی وقتی كه گفتید: چه تلازم و ارتباطی بین طعنه زدن به دعوت شده و دعوتگر وجود دارد، قرآن به قوم نوح و عاد و ثمود طعن زده، آیا معنایش این است كه به دعوتگرانشان طعنه زده و ایشان را مورد انتقاد قرار داده؟ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (این چه حكمی است كه می‌كنید).

استاد این روش را بر ما تطبیق نكرده و می‌گوید: ما نسبت به عقاید منتسبین به تشیع انتقاد داریم نه به ائمه رحمهم الله؟!!.

اما در مورد این‌كه در كتاب خود (بحوث فی الملل و النحل) صفحاتی را در باره كعب الأحبار و وهب بن منبه با چسب و قیچی قطع و وصل كرده‌اید، خودت می‌دانی منشأ این برداشت و قیاس غلط چیست؟ و چون با این‌ جایگاه متناسب نیست شایسته رد كردن نمی‌باشد، زیرا هر مقامی مقالی دارد.

و درباره این سخن كه می‌گویی: آیا مردان شیعه نبودند كه یهودیان را از سرزمین اسلامی- جنوب لبنان- با ذلّت و خواری بیرون راندند، و بدین صورت الگوی قهرمانان فلسطین و مقتدای پسران سنگ شدند و به آنان یاد دادند كه رهایی از خواری در برابر صهیونسم متجاوز جز با قربانی دادن و عملیات شهادت طلبانه ممكن نیست؟!.

شما را به این سایت‌هایمان حواله می‌كنم:

<http://www.fnoor.com/media001.ram>

<http://www.fnoor.com/media002.ram>

<http://www.fnoor.com/fn0158.htm>

و جز این ضرب المثل را نمی‌گویم كه گفته‌اند: «**أهل مكة أدرى بشعابها**». **(اهل مكه بیشتر از دیگران از دره‌های آن‌جا با خبرند).**

**اما در رابطه با این‌كه درباره علاء بن رزین عنوان: «نویسنده و ابجدی بودن رجال شیعه» را نوشته‌ای:**

**در این مورد حق با شماست، چون من ابی علاء را كه صفوان بن یحیی از او روایت می‌كند با علاء وارد شده در سند كه صفوان بن یحیی از او نیز روایت می‌كند اشتباه گرفتم، و منشأ اشتباه این بود كه بخش عمده‌ی كسانی كه ابی العلاء از آن‌ها روایت كرده، همان كسانی هستند كه علاء وارد شده در سند آن حدیث از ایشان روایت نموده است. اما شایسته‌ بود شما این‌گونه اشتباه را تصحیح كنید نه این‌كه بگویی عجیب این‌كه آدرس جلد 5/ 184 از معجم رجال حدیث سید خوئی را معرفی كرده و هیچ اثری را در آن‌جا نیافتیم، حال آن‌كه به یقین می‌دانید این صفحه و آن جلد كه معرفی شده‌اند مربوط به ابی العلاء است.**

**به یادتان نمی‌آورم كه كمتر محقق از این‌گونه اشتباهات سالم است، و شاید در كتاب ما هم موارد دیگری پیدا كنی. بعنوان مثال شما همراه محقق فاضل نائینی و سید بزرگوار حكیم زاده بر تحقیق رجال نجاشی نظارت داشتی، ولی دچار خطا شدید، مثلاً در بحث زندگی‌نامه ابوملک جهنی، نوشته‌اید: او از جهینه بنی قضاعه است، در حالی كه آن‌ها از بنوجهینه هستند...و در بیان این كلمه چند سطر را بصورت طولانی نوشته‌اید، حال آن‌كه جهنی تصحیف است و درست نیست، بلكه تصحیح آن ابومالک جبنی است،‌ (به زندگی‌نامه‌اش در شماره 1266 مراجعه كن). همچنین افراد زیادی در این اشتباه با شما شریک بوده‌اند، مانند قهبائی و میرزا و مامقانی و محمد نجف و تستری و خوئی و محسن امین.**

**و اگر بیشتر از قضیه سهو غفلت را می‌خواهی، در مورد آن حدیث كه گویا فاطمه به زیارت قبر عمویش حمزه می‌رفت، نماز می‌خواند و در كنار قبرش گریه می‌كرد... امام ذهبی حاكم را در مورد صحت حدیث تأیید كرده[[1979]](#footnote-1980).**

**درحالی كه ذهبی دو بار در مورد سلیمان بن داود مدنی از حاكم انتقاد گرفته است.**

**همچنین در رابطه با تابعی فقیه مسروق بن اجدع / گفته‌اید كه او در سفرها آجری را از مدینه همراه خود حمل می‌كرد و روی آن سجده می‌كرد، و این سخن را به مصنّف ابی شیبه نسبت داده‌ای و مدعی شده‌ای كه این روایت با دو سند ثابت است[[1980]](#footnote-1981) و این مطلب را در چند كتاب تكرار كرده‌اید[[1981]](#footnote-1982). علی رغم این‌كه در منبع از سفر به‌ طور مطلق بحث نشده‌، بلكه به سفر با كشتی اختصاص یافته است، همچنین جمله «از مدینه» در آن ذكر نشده، و نیز روایت دو سند ندارد، بلكه یک سند دارد كه مدار آن بر ابن سیرین است، علاوه بر این‌كه حدیث ضعیف و منقطع است. همه این‌ها در یک استدلال، ولی شما را نكوهش نمی‌كنم، چون شما نقل كننده‌ی چیزی بودی كه دیگران نوشته‌اند. حال آن‌كه این موضوع بحثی طولانی دارند كه این‌جا محل بیانش نیست، و آن‌چه گفتیم برای بیان مقود كافی است.**

**به هر حال به موضوع خودمان برمی‌گردیم، روایت مذكور خالی از اشكال نیست، تفاوتی ندارد از جهت سند باشد یا از لحاظ منبع، ولی نمی‌دانم چرا نسبت به آن غافل بودی، حال آن‌كه شما مخالف آن روش بودی، چنان‌چه در یكی از تألیفات خود نوشته‌ای: انصاف نیست برخی از فصل‌های كتابی مطالعه شود ولی به منظور پنهان كردن بعضی حقایق، یا پاک كردن آن‌ها به خاطر انگیزه‌های معین یا بدون هدف از سایر فصل‌های دیگر چشم‌پوشی شود.**

**همچنین گفته‌ای روش «گزینشی» اشباه و نادرست است، بدین صورت كه تكیه بر روی یک اصل علمی محكم نباشد، بنابراین نتایج حاصله از آن ناقص و مشوّه خواهد و نه از واقعیت تعبیر می‌كند و حقیقت را به تصویر می‌كشد.**

**در سند صفوان بن یحیی و محمّد بن مسلم روایاتی وارد شده كه برخی مدح‌كننده و برخی ذم‌كننده هستند، و آقای خوئی در مورد تعدادی از آن‌ها گفته به خاطر تقیه چنین گفته‌اند، و در مورد برخی گفته: اگر سند این روایات صحیح باشند باز هم ارزش و اعتبار ندارند...شاید امام یارانش را به خاطر حفظ جان و امنیت نكوهش و مذمت كرده باشد[[1982]](#footnote-1983).**

**شما نیز همان نظر امام خوئی را دارید، چون گفته‌اید: «این‌جا هم روایات ذم وجود دارد كه اگر صدور آن‌ها از امام ثابت باشد لازم است حمل بر تقیه گردد، همچنین امام سلام الله علیه به خاطر دفاع از یاران خود و امنیت جانی آن‌ها در برابر اذیت دشمن آن‌ها را مورد نقد و عیب گرفتن قرار داده است»، ولی نمی‌دانم این كدام روش و كدام علم است!!؟**

**شایان ذكر است شما در این‌جا به صورت مفصل زندگی‌نامه محمد بن مسلم را مورد بحث قرار دادید، و سایر روایات مدح را ذكر كردید؛ ولی به روایات ذم اشاره نكردید و آن‌ها را به فراموشی سپردید[[1983]](#footnote-1984).**

**اما پدر قمی ابراهیم بن هاشم، به رغم چیزهایی كه در باره‌ی او گفته شده؛ ولی كسی به موثق بودنش تصریح نكرده است، تا جایی كه حلی در باره او گفته: كسی یاوران خود را ندیده‌ام كه در مورد او نقد و اشكال گرفته باشد، یا او را موثق و عادل معرفی كررده باشد، و روایات زیادی از او نقل شده، و رأی راجح این است كه روایتش قابل قبول است.**

**واقعاً خوئی و غیره در اثبات موثق بودن پدر قمی تمام معیارهایی را كه برای اثبات موثق بودن مطرح بود بر دیوار كوبیده، مانند نص صریح یكی از أئمه یا یكی از نامداران سابق یا متأخر، یا ادعای اجماع از جانب علمای متقدم و دیگر اصول و قواعد قرار دادی، و اموری را معیار قرار دادند كه خالی از اشكال نیستند، از جمله ادعای خود قمی به این‌كه هر روایتی در تفسیر او باشد یا نام راوی در سندهای كتاب كامل الزیارات موجود باشد صحیح است،.**

**و بدون شک خوئی و غیره در این باره معذورند، زیرا روایات آن بالغ بر شش هزار و دویست و چهار مورد هستند، بنابراین ساقط كردن همه آن روایات برایشان سخت و مشكل بوده است.**

**اما آن منبع مملو از مصیبت‌هایی است كه قُمی تفسیرش را از آن پر كرده است، مانند مقوله تحریف قرآن، طعنه زدن به صحابه و متهم كردن مادر مسلمانان به فاحشه و غیره همان‌گونه كه در كتابم یادآوری كرده‌ام، و اشكالی نیست اگر در مورد اتهام به مادر مؤمنان ل مثالی ذكر كنم كه قمی در مورد تفسیر آیه 10سوره تحریم كه می‌فرماید:**

﴿ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱمۡرَأَتَ نُوحٖ وَٱمۡرَأَتَ لُوطٖۖ كَانَتَا تَحۡتَ عَبۡدَيۡنِ مِنۡ عِبَادِنَا صَٰلِحَيۡنِ فَخَانَتَاهُمَا﴾ **[التحریم: 10].**

**در تفسیر این آیه نوشته: از ابی الحسن روایت است كه گفت: به خدا سوگند ﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾ جز فاحشه نبوده است، و قطعا حد زنا را بر فلانه -منظورش عائشه ل است- كه در راه بصره مرتكب آن شد، و فلان -منظورش طلحه است- او را دوست می‌داشت، بنابراین وقتی كه در صدد سفر به بصره بر آمد فلان -طلحه- به او گفت: برای تو حلال نیست بدون محرم خارج شوی، لذا خود را به ازدواج فلان -طلحه- درآورد.**

**به خاطر این نمونه و امثال آن از شما انتقاد گرفتم كه این تفسیر را به قمی نسبت داده‌اید، یا می‌گویید این تفسیر فقط از آنِ قمی است، بلكه آن تفسیر تلفیقی است از آن‌چه قُمی بر شاگر خود ابو الفضل عباس دیكته كرده، و آن‌چه شاگردش با سند ویژه از ابی الجارود، از امام باقر روایت كرده، و از این رو ابو العباس در منابع رجال حدیث ذكری از او به میان نیامده است، و معلوم نیست او كیست، و زندگی‌نامه ابوالجارود را در كتاب خود ذكر كرده‌ایم.**

**سخن كسانی را كه در این باره مفصل بحث كرده‌اند رها كرده‌ای تا به این‌جا كه گفته: چگونه ممكن است به مطالبی اعتماد كرد كه در دیباچه كتاب ذكر شده اگر ثابت باشد كه دیباچه را خود علی بن ابراهیم نوشته است؟ سپس گفته‌ای: سپس اعتماد داشتن به این تفسیر بعد از این مخلوط شدن بسیار مشكل است، خصوصاً با متون شاذ و خلاف قاعده‌ای كه در متن آن هست. برخی از اهل علم معتقدند كه نسخه‌ی چاپ شده با آن‌چه از آن تفسیر نقل شده و در برخی كتاب‌ها ثبت شده، پس دیگر اعتمادی به موثق معرفی كردن ضمنی آن هم باقی نمی‌ماند، و نه متن و نه سندش قابل اعتماد نیست[[1984]](#footnote-1985).**

**یكی دیگر گفته: علم اجمالی حاصل شده به این‌كه تفسیر قمی مخلوطی است از تفسیر قمی و غیره، و چون ممكن نیست آن ‌را از هم جدا كرد، پس همه آن از اعتبار ساقط است[[1985]](#footnote-1986).**

**‌یكی دیگرگفته: معلوم نیست كه تفسیر قمی را خودش نوشته یا نه، و بخش عمده آن را قمی ننوشته است، و این تفسیر از اول تا آخر و غیر موثق و فاقد اعتبار است.**

**این بود تنها مثالی كه در رساله‌‌ی خود ذكر كرده‌اید، ولی نمی‌دانم چرا این را انتخاب كرده‌ای!؟.**

**و تحت عنوان اخبار متواتره و نقد اسانید آن‌ها، مخالفت ورزیده‌ای كه سند روایات متواتره مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد، بلكه آن را كاری اضافی به حساب آورده‌اید.**

**می‌گوییم: آیا استاد در مورد روایات تحریف قرآن هم كه از طریق شیعه نقل شده نیز همان نظر را دارد كه طبرسی در «فصل الخطاب» بیش از (1122) مورد از آن روایت را نقل كرده، كه بیش از (2000) روایت هستند همان‌گونه نعمت الله جزایری گفته است.**

**استاد نكته شایان ذكر این‌كه شما با وجود این‌كه در مورد روایات تحریف قرآن كه در كتاب‌های شیعه موجوداست می‌گویید:‌ این‌ها روایات شاذ و اخبار آحاد هستند كه نه مفید علم هستند و نه به آن‌ها عمل می‌شود، و علمای شیعه آن‌ها را دورانداخته‌اند، بلكه آن‌ها را تكذیب كرده‌اند.**

**و در كتاب دیگر گفته‌اید: قطعاً دستیابی به روایاتی در این موضوع -تحریف قرآن- در منابع شیعه دلیلی بر اعتقاد به تحریف قرآن نیست[[1986]](#footnote-1987).**

**بلكه می‌گویید: جمهور شیعه امامیه معتقد به حفظ قرآن از تحریف هستند[[1987]](#footnote-1988).**

**این حرف شما هم غریب نیست؛ زیرا مادامی كه تصریح می‌كنید به این‌كه هر كس بگوید قرآن تحریف شده؛ افراطی نیست، بلكه او اشتباه كرده و لزومی بین مقوله‌ی تحریف و غلو و افراط‌گري نيست[[1988]](#footnote-1989).**

**و نیز در رابطه با روایات تكفیر صحابه كه خود می‌دانید تعدادشان چند است، همین را گفته‌اید: آیا با معیار عدالت جایز است همه‌ی شیعیان متهم شوند به این‌كه همه‌ی اصحاب پیامبر را تكفیر و تفسیق می‌كنند به بهانه‌ی این‌كه زندگی تعداد اندكی از آن‌ها را مورد بررسی قرار داده‌اند و كارهای بد ایشان را ذكر كرده‌اند[[1989]](#footnote-1990).**

**اصلاً آیا شما قبول ندارید كه دشنام و ناسزاگویی به صحابه به عقاید شیعه نسبت داده شود؟![[1990]](#footnote-1991).**

**و می‌گویید:‌ امویه جهت توطئه علیه شیعه، دروغ و اتهاماتی بر علیه شیعه راه انداختند؛ مانند ناسزاگویی صحابه و نفرت از آن‌ها و كافر و فاسق دانستن ایشان، ولی بدون شک این دروغ و افتراست و گناهش بر گردن بنی امیه و بنی مروان است.**

**پس چگونه شیعه می‌توانند نسبت به اصحاب رسول خدا تنفر و كینه داشته باشند، حال آن‌كه راوی احادیث شیعه همه‌ صحابه بوده‌اند و تاریخ سرشار از نام آن‌ها و طرفدارانشان است.**

**به نظر می‌رسد كه شما با بزرگ‌نمایی مسایل كوچک و ساده جلوه دادن چیزهای بزرگ، دست و پنجه نرم می‌كنید. آسان تلقی كردن چیزهای بزرگ از مثالی كه گذشت به خوبی روشن است، چون روایات مربوط به تحریف قرآن و ناسزاگویی به صحابه را آحاد معرفی كرده‌اید، در حالی كه خودتان تعدادشان را می‌دانید، اما در مورد بزرگنمایی، شما درباره تعداد شیعیان جهان گفته‌ای: همانا مراكز آمار و سرشماری جهان در اختیار دشمنان اسلام؛ خصوصاً صهیونیست‌هاست، و این امر موجب شده كه ما از آمار دقیق مسلمانان و در میان آنان از آمار شیعیان اطلاع نداشته باشیم، ... و در ادامه تعداد شیعیان را (200 ملیون) ذكر كرده‌اید[[1991]](#footnote-1992).**

**سپس در كتابی دیگر این تعداد را با استفاده‌ از قدرتی نیرومند به (250ملیون) تبدیل نموده‌اید، آن‌جا كه گفته‌اید: مراكز آمار در جهان تحت نفوذ صهیونیست‌ها و دشمنان اسلام است كه اهتمام‌ ایشان بر این است مسلمانان را اندک و غیر مسلمانان را زیاد جلوه‌ دهند، و تعداد شیعیان در حدود (250 ملیون) نفوس است[[1992]](#footnote-1993).**

**به موضوع برمی‌گردیم و می‌گوییم:‌ آیا خبر ندارید كه آقای مجلسی با همین منطق، اعتقاد به تحریف قرآن را ثابت كرده‌ و می‌گوید: «همانا أخبار صحیح زیادی هستند که‌ صریح درباره نقص و تغییر در قرآن بحث داشته‌اند، و بنده‌ معتقد هستم که‌ اخبار در این باره از لحاظ معنی متواتر هستند، و رد همه‌ی آن‌ها موجب سلب اعتماد به اخبار می‌شود، بلكه به نظر من روایات این موضوع كمتر از اخبار موضوع امامت نیستند، پس چگونه امامت را با روایت ثابت می‌كنند».**

**و نیز با همین منطق درباره روایات تحریف قرآن در فصل «مصونیت قرآن از تحریف» گفته است: امّا كثرت روایات موجب قطعی بودن صدور برخی از آن‌ها از أئمه معصوم است و حد أقل به آن‌ها اعتماد داشته باشیم، و برخی از آن‌ روایات از طریق معتبر روایت شده است.**

**امّا در رابطه با این‌كه در آخر رساله‌ات سخن ما را انكار كرده‌ای كه درباره امینی- صاحب كتاب الغدیر- گفته‌ بودیم: او بخش عمده عمرش را به دنبال مواضع ضعف و زخم در تاریخ ما بوده و موارد مثبت و خوب را –كه اكثریت است- ترک كرده، مانند مگس كه در پی محل‌های زخمی است. انكار كردن شما عجیب نیست، چون هر كس كتاب‌های شما را مطالعه كند؛ خصوصاً آن‌هایی كه مربوط به سیره صحابه رسول خدا هستند به علت حساسیت شما به این سخن پی‌می‌برد.**

**در خاتمه از این‌كه با عجله به شما استاد بزرگوار پاسخ رد دادم، یا در برخی حرف‌ها تند برخورد كرده‌ام، معذرت می‌خواهم، زیرا این مقام، مقام مجامله و سازش نیست، و مراتب تشكر و سپاس ما را پذیرا باشید.**

**والسلام عليكم ورحمة الله**

**فیصل نور**

**26 شوال 1425ﻫ ق.**

عمده‌ترین و مهم‌ترین منابع کتاب

1. قرآن کریم.
2. إثبات الهداة: تألیف محمدبن حسین حر عاملی - چاپخانه علمی قم.
3. الاحتجاج: تألیف احمدبن علی‌بن ابیطالب طبرسی - مؤسسه اهل البیت و الأعلمی- بیروت.
4. الحدائق الناضرة: تألیف یوسف بحرانی - دارالأضواء - بیروت.
5. الاختصاص: تألیف محمدبن محمدبن نعمان ملقب به مفید - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
6. الإرشاد: تألیف محمدبن محمدبن نعمان ملقب به مفید - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
7. إرشاد القلوب: تألیف حسن بن محمد دیلمی - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
8. الاستبصار: تألیف محمدبن جعفر طوسی شیخ الطائفة - دارالأضواء - بیروت.
9. إعلام الوری: تألیف فضل‌بن حسن طبرسی - دارالمعرفة - بیروت.
10. کمال‌الدین: تألیف محمدبن علی‌بن حسین بن بابویه قمی، الصدوق - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
11. أمالی الصدوق: تألیف محمدبن علی‌بن حسین بن بابویه قمی، الصدوق - مؤسسه الأعلمی -بیروت.
12. أمالی الطوسی: تألیف محمدبن حسن طوسی، شیخ الطائفه - مکتبه العرفان - کویت.
13. أمالی الـمفید: تألیف محمدبن محمدبن نعمان، المفید - دارالتیار الجدید و دارالمرتضی.
14. الإمامة و التبصرة: تألیف علی‌بن حسین القمی - مؤسسه آل‌البیت لأحیاء التراث - بیروت.
15. الأنوار النعمانية: تألیف نعمه‌الله الجزائری - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
16. بحار‌الأنوار: تألیف محمدباقر مجلسی - مؤسسه الوفاء - بیروت.
17. البرهان فی تفسیر القرآن: تألیف هاشم بحرانی - مؤسسه الوفاء - بیروت.
18. بصائر الدرجات: تألیف محمدبن حسن بن فروخ الصفار القمی - منشورات مکتبه الـمرعشی النجفی - قم.
19. البیان فی تفسیر القرآن: تألیف ابوالقاسم خوئی - دارالزهراء - بیروت.
20. تأویل الآیات الظاهرة: تألیف شرف‌الدین علی‌الحسینی الاسترابادی النجفی - مدرسه الأمام مهدی - قم.
21. تفسیر العسکری: منسوب به امام عسکری - مدرسه الإمام المهدی - قم.
22. تفسیر الصافی: تألیف فیض کاشانی - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
23. تفسیر العیاشی: تألیف محمدبن سعودبن عیاش السلمی السمرقندی - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
24. تفسیر فرات: تألیف فرات‌بن ابراهیم کوفی - مؤسسه النعمان - بیروت.
25. تفسیر القمی: تألیف علی‌بن ابراهیم القمی - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
26. تفسیر الـمیزان: تألیف محمدحسین طباطبائی - مؤسسه اسماعیلیان - قم.
27. تفسیر نورالثقلین: تألیف عبدعلی بن جمعه العرسی الحویزی - مؤسسه اسماعیلیان - قم.
28. تهذیب الأحکام: تألیف محمدبن جعفر طوسی شیخ الطائفه - دارالأضواء - بیروت.
29. جامع‌ الرواة: تألیف محمدبن اردبیلی الحائری - دارالأضواء - بیروت.
30. الخصال: تألیف محمدبن علی‌بن حسین بن بابویه القمی، الصدوق - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
31. دلائل الإمامة: تألیف محمدبن جریربن رستم الطبری - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
32. الذریعه إلی تصانیف الشیعه: تألیف آقا بزرگ تهرانی - مؤسسه اسماعیلیان - قم.
33. رجال النجاشی: تألیف احمدبن علی النجاشی - دارالأضواء - بیروت.
34. رجال‌ ابن داود: تألیف تقی‌الدین حسن‌بن علی بن داود الحلی - منشورات الرضی - قم.
35. رجال الحلی: تألیف حسن‌بن یوسف بن علی‌بن المطهر الحلی- دارالذخائر للمطبوعات- قم.
36. رجال الطوسی: تألیف محمدبن جعفر طوسی شیخ الطائفه - دارالذخائر للمطبوعات - قم.
37. رجال الکشی: تألیف محمدبن عمر الکشی.
38. عقائد الأمامیه: تألیف محمدرضا المظفر - دارالصفوه - بیروت.
39. علل الشرائع: تألیف محمدبن علی‌بن حسین‌بن بابویه القمی، الصدوق - مکتبه الحیدریه - نجف.
40. عیون الأخبار الرضا: تألیف محمدبن علی‌بن حسین بن بابویه القمی، الصدوق - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
41. الغدیر: تألیف عبدالحسین احمد امینی نجفی - دارالکتب الإسلامیة - تهران.
42. غيبة النعمانی: تألیف محمدبن ابراهیم جعفر نعمانی - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
43. غیبه الطوسی: تألیف محمدبن جعفر طوسی - شیخ الطائفة - مكتبة الألفین - کویت.
44. فرق الشیعة: تألیف حسن‌بن موسی نوبختی - دارالأضواء - بیروت.
45. الفصول الـمختارة: تألیف محمدبن محمدبن نعمان، مفید - دارالأضواء - بیروت.
46. الفهرست: تألیف محمدبن جعفر طوسی، شیخ الطائفه - مؤسسه الوفاء - بیروت.
47. الکافی: تألیف محمدبن یعقوب کلینی - دارالأضواء - بیروت.
48. کلیات فی علم الرجال: تألیف جعفر سبحانی - دارالمیزان - بیروت، و منشورات حوزه علمیه - قم.
49. کشف الغمة: تألیف علی‌بن عیسی اربیلی - دارالأضواء - بیروت.
50. کنز الفوائد: تألیف محمدبن علی‌بن عثمان کرجکی - دارالأضواء - بیروت.
51. مجمع البیان: تألیف فضل‌بن حسن طبرسی - انتشارات ناصرخسرو - تهران.
52. مجمع الرجال: تألیف عنایه‌الله علی قهبائی - مؤسسه اسماعیلیان - قم.
53. معانی الأخبار: تألیف محمدبن علی‌بن حسین بن بابویه القمی، الصدوق - مکتبه الصدوق - تهران.
54. معجم أحادیث المهدی: تألیف الهیئة العلمیة فی مؤسسة الـمعارف الإسلامیة - قم.
55. معجم الرجال الخوئی: تألیف ابوالقاسم خوئی - منشورات مدینه العلم - قم.
56. مقاتل الطالبین: تألیف أبی‌الفرج الأصفهانی - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
57. مناقب آل أبی‌طالب: تألیف محمدبن‌علی‌بن شهر آشوب مازندرانی - دارالأضواء - بیروت.
58. من لایحضره الفقیه: تألیف محمدبن علی‌بن حسین بن بابویه القمی، الصدوق - دارالأضواء - بیروت.
59. منتخب الأثر: تألیف لطف صافی - مکتبه الصدر - تهران.
60. نهج‌البلاغة: منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب - دارالأندلس - بیروت.

و غیر اینها که در پاورقی کتاب ذکر شده‌اند.

1. - إعلام الوری: (144)، البحار: 22/518، 525، 529، 534، 536، الـمناقب: (1/240) تهذیب الأحکام: (6/2)، کفایة الأثر: (304) کشف الغمة: (1/19) و در آن آمده است که آل بیت و صحابه پیامبر درباره‌ی دفن پیامبر اختلاف داشتند. [↑](#footnote-ref-1)
2. - تخریج این روایات از منابع شیعه در باب سوم خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-2)
3. - اهل تشیع به این اقرار نموده‌اند برای مثال مراجعه شود به هویة التشیع: (37) فرق الشیعة: (22)». [↑](#footnote-ref-3)
4. - البصائر: (472) البحار: (23/87، 70، 71، 75، 139) الکافی: (1/278) کمال‌الدین: (128) قرب‌الإسناد: (154) بصائر الدرجات: (470) غیبة النعمانی: (35) إثبات الهداة: (1/85، 569) برای بیشتر از این اگر خواستی نگاه کن: البصائر: (470) و بعد از آن که (14) روایت آورده است، البحار (23/66) باب: إن الامامة لا تکون إلا بالنص، که در آن (25) روایت آمده است الکافی: باب: إن الإمامة عهد من الله معهود من واحد إلی واحد، که در آن (4) روایت آمده است: الإمامة والتبصرة: (165) باب إن الإمامة عهد من الله، که در آن (4) روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. - این روایت دلیل است بر اینکه کشته شدن حسین شهادت و اکرام و خوشبختی بوده است و این تعارض دارد با شعارهای غم و اندوه و حسرت بر شهادت حسین که در ایام عاشورا در حسینیه‌ها بر پا می‌شود. [↑](#footnote-ref-5)
6. - الکافي: (1/527) عیون أخبار الرضا: (1/48) غیبة الطوسی : (101) الاحتجاج: (41) إعلام الوری: (371) غیبة النعمانی: (29) الإرشاد: (262) الاختصاص: (210) المناقب: (1/297) کمال‌الدین: (290) أمالی الطوسی : (182) إتبات الهداة: (1/454، 459، 470 558، 651) البحار: (36/195، 202) منتخب الأثر: (133) إرشاد القلوب: (290) جامع‌الأخبار: (18). [↑](#footnote-ref-6)
7. - عیون‌الأخبار: (1/61) کمال‌الدین: (240) غیبة الطوسی: (103) إثببات الهداة: (1/476، 549، 579) البحار: (36/216، 280، 262، 245) غیبة النعمانی: (45) منتخب الأثر: (104، 110، 119). [↑](#footnote-ref-7)
8. - إثبات الهداة: (1/652) منتخب الأثر: (112) البحار: (15/247) (18/297) (26/301) (27/200) (36/216) (262). [↑](#footnote-ref-8)
9. - کمال‌الدین: (241) إثبات الهداة: (1/501) (665) منتخب‌الأثر: (101) البحار: (23/289) (36/250) الـمناقب: (1/282) نورالثقلین: (1/499). [↑](#footnote-ref-9)
10. - الروضة: (38) الفضائل: (175) إثبات الهداة: (1/524) منتخب الأثر: (120) البحار: (27/108) (36/296) کفایة الأثر: (6) اثبات الهداة (1/576) البحار: (36/289) منتخب‌الأثر: (100). [↑](#footnote-ref-10)
11. - کفایة الأثر: 06، إثبات الهداة: (1/576) البحار: (36/289) منتخب‌الأثر (100). [↑](#footnote-ref-11)
12. - كفایة الأثر: (11)، إثبات الهداة: (1/581)، البحار: (36/313). [↑](#footnote-ref-12)
13. - کفایة الأثر: (25) إثبات الهداة: (1/596) البحار: (26/348) منتخب‌الأثر: (106). [↑](#footnote-ref-13)
14. - کفایة الأثر: (22) إثبات الهداة: (1/592) البحار: (36/341) منتخب‌الأثر: (113). [↑](#footnote-ref-14)
15. - کفایة الأثر: (28) إثبات الهداة : (1/598) منتخب‌الأثر: (121) البحار: (36/355). [↑](#footnote-ref-15)
16. - کفایة الأثر: (10، 14، 18)، إثبات الهداة: (1/580، 584، 586، 588، 590، 595، 598 (601)، البحار: (36/310، 321، 325، 332، 390)، الـمناقب: (1/210) منتخب‌الأثر: (104، 106، 107، 128). [↑](#footnote-ref-16)
17. - تأویل الآیات: (2/496)، الروضة: (33) الفضائل: (166) إثبات الهداة: (1/646، 523) البحار: (36/151، 213) (85/80) منتخب‌الأثر: (116، 138) البرهان: (4/20) الـمستدرك: (4/187). [↑](#footnote-ref-17)
18. - إثبات الهداة: (1/655). [↑](#footnote-ref-18)
19. - إثبات‌الهداة: (1/668) [↑](#footnote-ref-19)
20. - غیبة الطوسی: (104) إثبات الهداة: (1/549) البحار: (36/260). [↑](#footnote-ref-20)
21. - برای آگاهی بیشتر مثلاً نگاه کن إثبات الهداة: (1/435-675) باب: النصوص العامة علی إمامة الأئمة، که (927) روایت را در تعیین امامان با ذکر تعداد و نام‌های آنها آورده است، بحارالأنوار (36/192-225) باب: نصوص الله علی الأئمة: که در آن (22) روایت آمده است و همچنین مجلد (36/226-373)، باب: نصوص رسول الله است که آن روایات را در صفحه‌های (373-414) که در آن تقریباً (55) روایت ذکر کرده است.

    نگاه: کفایة الأثر فی‌النصوص علی الأثنی عشر همه کتاب و نگاه منتخب الأثر فی‌الإمام الثانی عشر بیشتر کتاب به خصوص باب: فیما یدل علی الأئمة الأثنی عشر: (97-140)، تأویل‌الآیات: (1/135، 205) (2/496)، نورالثقلین: (2/192، 535) (3/119) (4/239، 597) (5/630)، مالی الصدوق: (114، 51)، کمال این: (40، 241، 256، 288، 290، 292، 293، 294، 296) غیبة الطوسی: (90، 91، 92، 93، 95، 96، 99)، غیبة النعمانی: (42، 44، 46، 49، 53)، الکافي: (1/525، 532)، و غیر اینها. [↑](#footnote-ref-21)
22. - مراجعه کن به این روایات و غیر آنها در: الکافي: (2/18، 21، 22، 23) أمالی الصدوق: (221، 279، 510)، ثواب الأعمال : (15)، إثبات الهداه: (1/90، 91، 529، 545، 635) المحاسن: (13، 286، 287، 290) کفایة الأثر: (38)، رجال الکشی : (356)، علل‌الشرایع: (94)، تفسیر العیاشی: (2/117)، بشارت المصطفی: (130)، التهذیب: (4/151)، الروضة: (226)، منتخب‌الأثر: (127) کمال‌الدین: (354)، البحار: (10/393) (23/69، 100، 105) (27/103) (36/412) (40/47) (68/317، 329، 330، 331، 332، 376، 377، 379، 380، 386، 387، 391، 392) (96/5، 15، 257) أمالی المفید: (209) الوسائل (1/13، 15، 18، 20، 21، 26، 27، 28 (10/395) مستدرك الوسائل: (1/71، 73) أمالی الطوسی: (530، 666) من لایحضره الفقیه: (1/101، 131)، نورالثقلین: (1/503، 590) (4/565) (5/598). [↑](#footnote-ref-22)
23. - علل‌الشریع: (149)، الخصال: (601)، البصائر: (23)، إثبات الهداة: (1/538، 666)، تأویل الآیات: (1/275)، البحار: (18/387) (23/69)، نورالثقلین: (3/98)، البرهان: (2/394). [↑](#footnote-ref-23)
24. - الکافي: (2/18)، الـمحاسن: (286)، العیاشی: (1/191)، البحار: (68/332) (82/234)، إثبات الهداة: (1/91)، الوسائل: (1/13). [↑](#footnote-ref-24)
25. - الخصال: (28)، البحار: (68/376، 332)، الوسائل: (1/23)، باز هم نگاه کن الکافی: (2/22). [↑](#footnote-ref-25)
26. - نگاه کن به این روایات در الاختصاص و غیر آن: الاختصاص: (18، 343)، البصائر: (72) (9) روایات البحار: (11/60) (24/330، 352) (262/280، 297) (27/136) (36/154، 155)، تأویل‌الآیات: (1/79، 116، 155، 392) (2/108، 562، 563، 565)، البرهان: (1/294) (4/147، 148)، إثبات الهداة: (2/12)، الکافي: (1/437)، أمالی الطوسی: (681). [↑](#footnote-ref-26)
27. - أمالی صدوق: (154)، البحار: (24/51) (27/167) (54/390) (83/10، 19) عیون‌الأخبار (270). [↑](#footnote-ref-27)
28. - نگاه کن این روایات و غیر آنها از باب: الکافي: (1/372، 436) (2/18)، أمالی الصدوق: (190، 260، 290، 396)، البحار: (2/30) (7/160، 176) (13/339) (23/221، 286، 294) (25، 111، 113) (26/349) (27/167، 168، 171، 172، 173، 192) (36/216، 223، 245، 262، 302، 314، 315) (37/62) (42/143) (46/179) (47/357) (68/333) (72/133) (73/121) (78/225) (99/229)، أمالی الطوسی: (72/104، 131، 253، 422)، ثواب الأعمال: (189، 197)، المحاسن: (90، 91، 224، 286)، الوسائل: (1/123) (16/76)، نورالثقلین: (2/225، 261) (4/353، 534)، أمالی المفید: (42)، العیاشی: (1/286)، منتخب‌الأثر: (105، 117، 119)، البرهان: (1/279، 396) (3/40، 161)، کمال‌الدین (146)، عیون‌الأخبار (34)، غیبت الطوسی: (95)، الکشی: (248)، کنز جامع الفوائد: (49)، الروضة: (226)، تأویل الآیات (1/98، 106، 315) (2/522)، إثبات الهداة: (1/137) (2/178)، غیبة النعمانی: (70). [↑](#footnote-ref-28)
29. - الـمحاسن: (89)، البحار: (27/238) (39/302) (72/134) [↑](#footnote-ref-29)
30. - البصائر: (105)، البحار: (24/123) (27/181) (54/390). [↑](#footnote-ref-30)
31. - البحار: (8/366) (23/390). [↑](#footnote-ref-31)
32. - البحار: (27/166-202) که در آن باب هفتاد و یک روایت آورده است. [↑](#footnote-ref-32)
33. - البحار: (72/131-156). [↑](#footnote-ref-33)
34. - الأحتجاج: (83)، البحار: (27/1)، إثبات الهداة: (2/117). [↑](#footnote-ref-34)
35. - کفایة الأثر: (23)، البحار: (36/342)، إثبات الهداة: (1/593)، منتخب الأثر: (70). [↑](#footnote-ref-35)
36. - الاحتجاج: (38) و در آن آمده: آن سیاهی که از روی ماه می‌بینید عبارت از آن نوشته است. باز نگاه ک ن البحار: (37/1) (58/156)، إثبات الهداة: (2/117)، نورالثقلین: (3/143). [↑](#footnote-ref-36)
37. - إیضاح دفائن النواصب: (32)، البحار: (27/1). [↑](#footnote-ref-37)
38. - إثبات الهداة: (2/151). [↑](#footnote-ref-38)
39. - إثبات الهداة: (2/182). [↑](#footnote-ref-39)
40. - الکافي: (4/220)، إثبات الهداة: (2/16)، البحار: (15/165). [↑](#footnote-ref-40)
41. - أمالی الطوسی: (655)، الخصال: (207)، البحار: (18/389، 408) (27/2) (40/36) (43/99) (77/62)، من لایحضره الفقیه: (4/374)، إثبات الهداة : (2/24)، نورالثقلین: (3/122) (5/156). [↑](#footnote-ref-41)
42. - الاحتجاج: (82)، البحار: (27/1) (84/112)، إثبات الهداة: (2/117). [↑](#footnote-ref-42)
43. - الـمختصر: (142)، البحار: (18/304) (27/12). [↑](#footnote-ref-43)
44. - الـمحاسن: (322)، إثبات الهداة: (2/107)، البحار: (39/166) (63/216). [↑](#footnote-ref-44)
45. - الخصال: (638)، أمالی الصدوق: (70)، العمرة: (120، 121)، البحار: (8/131) (27/2، 9) (38/330). [↑](#footnote-ref-45)
46. - الخصال: (324)، ایضاح دفائن النواصب: (36)، أمالی الطوسی: (227)، کنزل‌الفوائد: (149)، البحار: (8/191) (27/3، 4، 228) (37/95، 98) (43/303). [↑](#footnote-ref-46)
47. - البحار: (8/144) (27/11)، إثبات الهداة: (2/47)، المستدرک: (7/266). [↑](#footnote-ref-47)
48. - البحار: (37/339). [↑](#footnote-ref-48)
49. - الروضة: (125)، البحار: (27/8). [↑](#footnote-ref-49)
50. - الاحتجاج: (83)، البحار: (27/1) (84/112)، إثبات الهداة: (2/117). [↑](#footnote-ref-50)
51. - کشف‌الغمة: (1/297)، البحار: (27/9). [↑](#footnote-ref-51)
52. - الاحتجاج: (83)، البحار: (27/1) (84/112)، إثبات الهداة: (2/117). [↑](#footnote-ref-52)
53. - الـمختصر: (125)، البحار: (27/11) (24/38). [↑](#footnote-ref-53)
54. - الکافی: (1/461) أمالی الصدوق: (475). [↑](#footnote-ref-54)
55. - أمالی الطوسی: (51)، الحصال: (207)، البحار: (18/408، 389) (27/3) (40/36) (43/99) (27/62)، إثبات الهداة: (2/24) من لایحضره الفقیه: (4/374)، نورالثقلین: (3/123). [↑](#footnote-ref-55)
56. - الـمختصر: (142)، البحار: (18/304) (27/12). [↑](#footnote-ref-56)
57. - کفایة الأثر: (23)، البحار: (36/341)، إثبات الهداة: (1/593). [↑](#footnote-ref-57)
58. - الیقین: (157)، البحار: (8/251) (18/398) (40/19) (58/44) (76/31)، تفسیر القمی: (1/401). [↑](#footnote-ref-58)
59. - تفسیر القمی: (1/401)، البحار: (18/327) (58/42). [↑](#footnote-ref-59)
60. - الاحتجاج: (83)، البحار: (27/1) (84/112)، إثبات الهداة: (2/117). [↑](#footnote-ref-60)
61. - کفایة الأثر: (23)، البحار: (36/342)، اثبات الهداة: (1/593). [↑](#footnote-ref-61)
62. - أمالی الطوسی: (51)، الخصال: (207)، البحار: (18/389، 408) (27/3)، إثبات الهداة: (2/24)، من لایحضره الفقیه: (4/374). [↑](#footnote-ref-62)
63. - الاحتجاج: (83)، البحار: (11/181) (27/1) (18/304) (84/112)، المختصر: (142)، اثبات الهداة : (2/117، 130). [↑](#footnote-ref-63)
64. - تفسیرالقمی: (2/414)، البحار: (16/365) (27/5) (36/342)، کفایة الأثر: (23)، اثبات الهداة: (1/593). [↑](#footnote-ref-64)
65. - البحار: (11/165) (27/6، 7)، البصائر: (32)، اثبات الهداة : (1/614)، معانی‌الأخبار: (42)، عیون‌الأخبار: (170). [↑](#footnote-ref-65)
66. - کفایة الأثر: (10، 14، 16، 19، 25، 28، 32، 321، 325، 332، 357، 390)، البحار: (36/310، 348، 355)، إثبات‌الهداة: (1/595، 598)، منتخب‌الأثر: (114، 121). [↑](#footnote-ref-66)
67. - أمالی‌الصدوق: (179)، الـمختصر (139)، البحار (27/3، 11). [↑](#footnote-ref-67)
68. - البحار: (58/33). [↑](#footnote-ref-68)
69. - الیقین فی إمرة المؤمنین: (37، 55، 58)، الـمختصر (139)، البحار: (27/7، 8، 12) (37/302)، إثبات‌الهداة: (2/193)، الکافی: (1/224). [↑](#footnote-ref-69)
70. - أمالی‌الصدوق: (130)، کفایة الأثر: (25)، البحار: (27/2، 10) (36/348) (40/57). [↑](#footnote-ref-70)
71. - الاختصاص: (91)، اثبات الهداة: (2/149)، البحار: (26/256). [↑](#footnote-ref-71)
72. - الخصال: (207)، البحار: (27/18). [↑](#footnote-ref-72)
73. - برای آگاهی بیشتر اگر خواستی نگاه کن: البحار: (11/114) (16/365) (17/307) (26/344) (40/57، 58)، إرشاد القلوب: (2/214، 403)، مدینة المعاجز: (156، 168)، تأویل الآیات: (2/834، 874، 875)، الکافي: (1/461)، نورالثقلین: (3/225) (5/76، 555)، تفسیرالعسکری: (156)، إثبات الهداة : (2/151)، أمالی‌الصدوق: (79). [↑](#footnote-ref-73)
74. - غیبة النعمانی: (56)، البرهان: (2/123)، البحار: (24/243) (36/400) (38/46)، الـمناقب: (1/307)، تأویل الآیات: (1/204)، اثبات الهداة: (3/307، 144)، منتخب‌الأثر: (30). [↑](#footnote-ref-74)
75. - کمال‌الدین: (315)، المختصر: (229)، العمرة: (44)، البحار: (15/23) (25/4، 15) (38/147)، إثبات الهداة: (1/517). [↑](#footnote-ref-75)
76. - أمالی‌الطوسی: (115)، البحار: (15/6) (25/2) (35/31) (57/168). [↑](#footnote-ref-76)
77. - معانی‌الأخبار: (104)، الخصال: (640)، أمالی الصدوق: (592)، الـمناقب: (3/349)، إثبات الهداة: (2/37، 14، 183)، دلائل الإمامة: (22)، که در آن عدد دویست و بیست هزار سال آمده، الکافی: (1/460)، البحار: (42/111)، خواننده‌ی گرامی توجه به زیاد بودن صورت ملائکه‌ای که محمود نام داشت و تعداد سال‌ها و اختلاف نوشتن در مورد روایات گذشته را فراموش نکنید. [↑](#footnote-ref-77)
78. - البحار: (37/339). [↑](#footnote-ref-78)
79. - البحار: (25/1). [↑](#footnote-ref-79)
80. - البحار: (11/114) (27/6، 100). [↑](#footnote-ref-80)
81. - معانی‌الآثار: (72، 100)، البحار: (1/103) (6/321، 325) (11/173) (15/12، 28) (26/273) (27/5) (57/199)، إثبات الهداة: (1/484) (2/38)، عیون‌الأخبار الرضا: (170)، الیقین: (30)، نورالثقلین: (2/12). [↑](#footnote-ref-81)
82. - البحار: (26/12). [↑](#footnote-ref-82)
83. - برای آگاهی بیشتر مراجعه کن به البحار: (11/175) (15/5). [↑](#footnote-ref-83)
84. - کشف‌الحق: (1/93)، الیقین: (50، 55، 81، 136)، المناقب: (1/548)، البرهان: (2/50)، البحار: (15/17) (16/178) (26/268)، 278، (37/306، 311، 332، 333) (40/77). [↑](#footnote-ref-84)
85. - الکافي: (1/441)، أمالی الصدوق: (483)، البحار: (16/295) (37/295). [↑](#footnote-ref-85)
86. - البحار: (22/76-95) و در آن چهل روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-86)
87. - البحار: (23/95-98) و در آن شش روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. - البحار: (23-99-1032) و در آن یازده روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-88)
89. - البحار: (23/333-353) و در آن هفتاد و پنج روایت آمده است، البصائر: (422-434) و در آن پنجاه روایت آمده. الکافی: (1/219) و در آن چهار روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-89)
90. - البحار: (23/354-390) و در آن صد روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-90)
91. - البحار: (24/1-9) و در آن بیست و پنج روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-91)
92. - البحار: (24/67-82) و در آن سی و دو روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-92)
93. - البحار: (24/87-91) و در آن یازده روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-93)
94. - البحار: (24/97-99) و در آن هفت روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-94)
95. - البحار: (24/100-110) و در آن هفت روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-95)
96. - البحار: (24/110-113) و در آن هفت روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-96)
97. - البحار: (24/114-118) و در آن ده روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-97)
98. - البحار: (24/187-191) که در آن چهارده روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-98)
99. - البحار: (24/238-243) و در آن چهار روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-99)
100. - البحار: (24/286-304) و در آن هفده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-100)
101. - البحار: (26/18-66) و در آن صدو چهل و نه روایت نقل شده است، البصائر: (316-318) و در آن سیزده روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-101)
102. - البحار: (26/86-97) و در آن سی و هفت روایت آمده است، البصائر: (130-132) و در آن هفت روایت نقل شده است، الکافي: (1/254) و در آن چهار روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-102)
103. - البحار: (26/105-108) و در آن چهارده روایت آمده است، البصائر: (103-106) و در آن شانزده روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-103)
104. - البحار: (26/109-117) و در آن بیست و دو روایت آمده است، البصائر: (106-108) و در آن یازده روایت آمده است (127-128) و در آن شش روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-104)
105. - البحار: (26/132-136) وو در آن شانزده روایت است، البصائر: (435-437) ودر آن هفت روایت وجود دارد. [↑](#footnote-ref-105)
106. - البحار: (26/132-136) و در آن شانزده روایت نقل شده است، البصائر: (435-437) و در آن هفت روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-106)
107. - البحار: (26/137-154) و در آن چهل و سه روایت نقل شده است، البصائر: (122-127) و در آن هفده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-107)
108. - البحار: (26/155-156) و در آن هفت روایت نقل شده است، البصائر: (168-170) و در آن هفت روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-108)
109. - البحار: (26/159-179) و در آن شصت و سه روایت نقل شده است، البصائر: (109-120) و در آن چهل و دو روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-109)
110. - البحار: (26/180-189) و در آن بیست و هفت روایت نقل شده است، البصائر: (135-139) و در آن پانزده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-110)
111. - البحار: (26/198-193) و در آن هفت روایت نقل شده است، البصائر: (333-341) و در آن بیست و پنج روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-111)
112. - البحار: (26/194-200) و در آن سیزده روایت نقل شده است، البصائر: (227-231) و در آن یازده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-112)
113. - البحار: (26/267-319) و در آن هشتاد و هشت روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-113)
114. - البحار: (26/319-334) و در آن شانزده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-114)
115. - البحار: (26/351-360) و در آ ن بیست و شش روایت نقل شده است، بصائر الدرجات (90-95) و در آن بیست و دو روایت نقل شده است (231-234) و در آن یازده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-115)
116. - البحار: (27/13-24) و در آن شانزده روایت نقل شده است، بصائر الدرجات: (95-103) و در آن پانزده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-116)
117. - البحار: (27/25-28) و در آن ده روایت نقل شده است، البصائر: (208-219) و در آن سی و هفت روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-117)
118. - البحار: (27/29-31) و در آن چهار روایت آمده است، البصائر: (269-274) و در آن سیزده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-118)
119. - البحار: (27/32-40) که در آن پنج روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-119)
120. - البحار: (27/41-47) و در آن ده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-120)
121. - البحار: (27/157-165) و در آن بیست و دو روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-121)
122. - البحار: (27/261-279) و در آن بیست و شش روایت نقل شده است، البصائر : (341-354) که در آن چهل و سه روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-122)
123. - البحار: (27/285-287) و در آن شش روایت نقل شده است، البصائر: (480-484) و در آن چهارده روایت نقل شده است. الکافی: (1/258) که در آن هشت روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-123)
124. - البحار: (27/302-308) و در آن سیزده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-124)
125. - البحار: (27/311-317) و در آن پانزده روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-125)
126. - البصائر: (174-190) و در آن پنجاه و هشت روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-126)
127. - البصائر: (235-242) و در آن بیست و هفت روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-127)
128. - البصائر: (242-253) و در آن بیست و سه روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-128)
129. - البصائر: (257-258) و در آن سه روایت نقل شده است. [↑](#footnote-ref-129)
130. - البصائر: (262-266) و در آن شانزده روایت نقل شده است در حقیقت باب‌ها در این زمینه خیلی بیشتر هستند و ما به آنچه که در این مورد آورده‌ایم کفایت می‌کنیم و هر کسی بیشتر از این که ما آورده‌ایم بخواهد باید به منابعی که در این باره ابواب را ذکر کرده‌اند، مراجعه کند. مثلاً بحارالأنوار مجلد (23، 25، 26، 27) و بصائرالدرجات همه کتاب و اصول کافی مجلد اول و غیر اینها. [↑](#footnote-ref-130)
131. - معانی‌الأخبار: (403)، الکافی: (1/452)، البحار: (15/263) (35/6، 77) (38/47) إثبات‌الهداة: (1/153) (2/13). [↑](#footnote-ref-131)
132. - الکافی: (1/454) (8/302)، (15/137، 273، 295، 297) (17/364) (35/6، 84)، إثبات‌الهداة: (2/20)، الخرائج : (11، 186). [↑](#footnote-ref-132)
133. - البحار: (35/11، 101)، روضة الواعظین: (68)، الفضائل: (59)، جامع‌الأخبار: (17)، إثبات‌الهداة: (2/465). [↑](#footnote-ref-133)
134. - روضة الواعظین: (70)، الفضائل: (57)، جامع‌الأخبار: (17)، البحار: (35/14)، إثبات‌الهداة: (2/483، 490). [↑](#footnote-ref-134)
135. - إثبات‌الهداة: (2/196، 197)، البحار : (35/21)، الروضة: (17)، روضة الواعظین: (72). [↑](#footnote-ref-135)
136. - إثبات‌الهداة: (2/465). [↑](#footnote-ref-136)
137. - البحار: (35/9)، کشف‌الیقین: (6)، بشائرالـمصطفی: (9). [↑](#footnote-ref-137)
138. - البحار: (18/232) (68/392)، الطرف: (4). [↑](#footnote-ref-138)
139. - علل الشرایع: (70)، معانی الأخبار: (55)، البحار: (15/109)، إثبات الهداة: (1/268 [↑](#footnote-ref-139)
140. - البحار: (23/74)، إثبات‌الهداة: (1/142)، المناقب: (1/257). [↑](#footnote-ref-140)
141. - إثبات‌الهداة: (1/141، 142)، وصی‌الرسول‌الأعظم: (21)، البحار: (18/75) (21/372). [↑](#footnote-ref-141)
142. - حادثه معراج هیجده ماه قبل از هجرت بود. برخی گفته‌اند: یک سال و دو ماه بوده بعضی دیگر گفته‌اند یک سال پیش از هجرت بوده و گفته شده شش ماه پیش بوده و غیر این اقوال نیز گفته شده: البحار: (18/302، 319). [↑](#footnote-ref-142)
143. - تخریج این روایت گذشت. [↑](#footnote-ref-143)
144. - کشف‌الیقین: (83)، البحار: (18/390) (37/314). [↑](#footnote-ref-144)
145. - البحار: (18/303)، الـمختصر: (139). [↑](#footnote-ref-145)
146. - الیقین: (141)، البحار: (37/48). [↑](#footnote-ref-146)
147. - الکافي: (1/442، 443)، غیبة الطوسی: (103)، الطرئف: (43)، غیبة النعمانی: (45)، البحار: (18/306، 383، 403) (36/262، 280)، إثبات‌الهداة: (2/12، 153، 134). [↑](#footnote-ref-147)
148. - علل‌الشرایع: (5)، عیون‌ أخبار الرضا: (1/238)، کمال‌الدین: (254)، البحار: (11/139) (18/345) (26/335) (52/312) (57/58) (60/303)، إثبات‌الهداة: (1/482، 584، 585)، منتخب‌الأثر: (61)، تأویل الآیات: (2/878). [↑](#footnote-ref-148)
149. - کفایة الأثر: (14)، البحار: (36/321). [↑](#footnote-ref-149)
150. - کمال‌الدین: (238)، إثبات ‌الهداة: (1/500)، البحار: (51/69) (52/276). [↑](#footnote-ref-150)
151. - أمالی الصدوق: (352)، أمالی الطوسی: (218)، البرهان: (4/199)، کشف‌الیقین: (22)، البحار: 18/341، 371) (36/160) (37/291) (38/108) (40/13)، إثبات الهداة: (2/70). [↑](#footnote-ref-151)
152. - برای آگاهی بیشتر نگاه کن البحار: (40/13)، کشف‌الیقین: (22)، أمالی الطوسی: (353، 364)، أمالی الصدوق: (386، 387، 504)، نورالثقلین: (3/99) (4/470)، إثبات‌الهداة: (1/548)، کفایة الأثر: (15)، البحار: (36/323). [↑](#footnote-ref-152)
153. - إثبات‌الهداة: (3/596)، مدینة المعاجز: (75)، تفسیرالعسکری: (466)، البحار: (19/81). [↑](#footnote-ref-153)
154. - أمالی الصدوق: (327)، البحار: (38/107)، إثبات الهداة: (2/67). [↑](#footnote-ref-154)
155. - عیون‌ أخبار الرضا: (220)، الکافی: (8/309)، إثبات‌الهداة: (2/94، 122، 141) (3/84)، البرهان: (1/279) (2/209) (3/36)، تأویل الآیات: (1/106، 224، 310)، البحار: (23/221، 145) (26/80، 100، 126، 147) (38/92، 110، 140، 143، 146، 329) (39/290) (40/61)، أمالی‌الصدوق: (28)، کنزالکراجکی: (208)، قرب‌الأسناد: (14)، الـمناقب: (1/550)، نورالثقلین: (3/276). [↑](#footnote-ref-155)
156. - أمالی‌الطوسی: (193)، أمالی‌المفید: (99)، البحار: (38/114)، إثبات‌الهداة: (2/96). [↑](#footnote-ref-156)
157. - أمالی‌الصدوق: (21)، البحار: (38/18)، إثبات‌الهداة: (2/50). [↑](#footnote-ref-157)
158. - روایات دیگر را از ایشان، نگا: كمال الدین: (246)، منتخب الأثر: (49، 50، 51، 59، 101، 108، 159)، مذهب أهل البیت. [↑](#footnote-ref-158)
159. - البحار: (41/88). [↑](#footnote-ref-159)
160. - البحار: (20/215) (38/300، 309) (29/30)، البرهان: (3/71)، تأویل الآیات: (1/329). [↑](#footnote-ref-160)
161. - الخصال: (95)، أمالی الصدوق: (93)، البحار: (41/74). [↑](#footnote-ref-161)
162. - الـمناقب: (2/67)، البحار: (41/61). [↑](#footnote-ref-162)
163. - کشف‌الیقین: (131)، البحار: (37/324). [↑](#footnote-ref-163)
164. - أمالی الطوسی: (102)، البحار: (15/18) (26/272) (28/111)، إثبات‌الهداة: (2/93)، تأویل‌الآیات: (2/566)، البرهان: (4/148)، بشارة المصطفی: (39). [↑](#footnote-ref-164)
165. - به باب امامت و قرآن در این کتاب مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-165)
166. - الـمناقب: (3/268)، البحار: (39/85). [↑](#footnote-ref-166)
167. - الکافي: (1/406)،البحار: (22/495) (27/247) (100/32)، قرب‌الأسناد: (48). [↑](#footnote-ref-167)
168. - برای آگای بیشتر نگاه کن: منتخب‌الأثر: (29، 104، 200)، البحار: (14/207) (16/317) (17/309) (18/97، 370، 205) (23/272) (24/181) (36/158، 159) (37/306) (38/157) (40/18) (44/198، 225)، المختصر: (107، 143)، تأویل‌الآیات: (1/273، 276) (2/578، 579، 596، 597)، الیقین: (158)، البرهان: (4/172، 174، 199، 200، 512)، الخصال: (293)، بشارة الـمصطفی: (49)، کشف‌الیقین: (50، 88)، مدینة الـمعاجز: (73)، تفسیرالعسکری: (158)، البصائر: (468، 469)، الکافی: (1/464)، نورالثقلین: (2/342) (5/13)، إثبات الهداة: (1/525) (2/196)، الروضة: (378)، أمالی الطوسی: (106). [↑](#footnote-ref-168)
169. - الاختصاص: (165)، الخصال: (367)، البحار: (38/169)، باز هم نگاه کن أمالی الطوسی: (460)، نورالثقلین: (1/205). [↑](#footnote-ref-169)
170. - الفصول الـمختارة: (33)، البحار : (36/46) در این موضوع به روایات دیگری نگاه کن : امالی الطوسی: (459، 460، 481)، البحار : (19/55). [↑](#footnote-ref-170)
171. - إثبات‌الهداة: (1/598)، منتخب‌الأثر: (121). [↑](#footnote-ref-171)
172. - کشف‌الیقین: (137)، الإقبال: (454)، البحار: (28/91). [↑](#footnote-ref-172)
173. - نهج‌البلاغة: (275)، البحار: (32/241) (41/7) (72/138)، نورالثقلین: (4/148)، الصافی: (4/110). [↑](#footnote-ref-173)
174. - الاختصاص: (159)، البحار: (36/26) (40/114)، تأویل‌الآیات: (1/123)، سعدالسعود: (112). [↑](#footnote-ref-174)
175. - و این به اعتبار وقوع غزوه خندق در شوال سال پنجم هجری بوده و شیخ مفید در البحار (21/80) آورده: که غزوة ذات سلاسل پس از غزوه بنی قریظه و پیش از غزوة بنی المصطق رخ داده است و غزوة بنی قریظة بلافاصله پس از غزوة خندق رخ داده است. [↑](#footnote-ref-175)
176. - أعلام‌الوری: (116)، البحار: (21/81)، الإرشاد: (61). [↑](#footnote-ref-176)
177. - غیبة النعمانی: (165)، البحار: (51/77)، إثبات‌الهداة: (3/542). [↑](#footnote-ref-177)
178. - کمال‌الدین: (199، 270)، الصافی: (1/19)، أمالی الصدوق: (241)، أمالی الطوسی: (454)، البصائر: (167)، إثبات الهداة: (1/495، 543، 566)، البحار: (36/232، 257، 275) (92/99)، منتخب‌الأثر: (25). [↑](#footnote-ref-178)
179. - أمالی‌الصدوق: (68، 374)، کمال‌الدین: (16، 165)، عیون‌الأخبار: (38)، کفایة‌الأثر: (21)، إثبات‌الهداة: (1/531)، البحار: (36/232، 336). [↑](#footnote-ref-179)
180. - کمال‌الدین: (1/284)، غیبة النعمانی: (51)، إثبات‌الهداة: (1/512، 621، 643)، البحار: (36/257، 276) (92/99). [↑](#footnote-ref-180)
181. - کفایة الأثر: (13، 18، 21)، البحار: (36/319، 330، 337)، منتخب‌الأثر: (68). [↑](#footnote-ref-181)
182. - کفایة الأثر: (14)، البحار: (36/320). [↑](#footnote-ref-182)
183. - کفایة الأثر: (20)، البحار: (36/335). [↑](#footnote-ref-183)
184. - کمال‌الدین: (134)، إثبات‌الهداة: (1/496)، البحار: (23/42) (32/243) (51/93). [↑](#footnote-ref-184)
185. - إثبات‌الهداة: (2/200). [↑](#footnote-ref-185)
186. - إثبات‌الهداة: (1/590). [↑](#footnote-ref-186)
187. - أمالی‌الصدوق: (502)، منتخب‌الأثر: (502)، البحار: (36/232). [↑](#footnote-ref-187)
188. - البحار: (8/337)، وصی الرسول‌الأعظم: (3). [↑](#footnote-ref-188)
189. - أعلام الوری: (124)، البحار: (21/163، 169)، الـمناقب: (1/211). [↑](#footnote-ref-189)
190. - کفایة‌ الأثر: (22)، البحار: (36/340)، إثبات‌الهداة: (1/592)، منتخب‌الأثر: (113). [↑](#footnote-ref-190)
191. - کفایة الأثر: (11)، إثبات‌الهداة: (1/581)، البحار: (26/314). [↑](#footnote-ref-191)
192. - کفایة الأثر: 2، إثبات‌الهداة: (1/590)، منتخب‌الأثر: (111)، البحار: (26/336). [↑](#footnote-ref-192)
193. - کفایة الأثر: (17)، البحار: (22/536) (36/328). [↑](#footnote-ref-193)
194. - الخصال: (652)، کشف‌الیقین: (137)، البحار: (22/463) (37/326). [↑](#footnote-ref-194)
195. - غیبتة الطوسی: (104)، إثبات‌الهداة: (1/549)، البحار: (36/260) (53/147). [↑](#footnote-ref-195)
196. - نگاه کن روایات دیگری در مورد غیبت و نبودن نص از علی‌بن ابی‌طالب به زعم شیعه: منتخب‌الأثر: (52، 200)، نورالثقلین: (1/504)، البحار: (36/314)، کفایة الأثر: (12). [↑](#footnote-ref-196)
197. - البحار: (10/143) (44/29، 61، 66)، کشف‌الغمة: (2/145)، أمالی الطوسی: (571، 577، 578)، الفصول المختاره: (274)، نورالثقلین: (5/193). [↑](#footnote-ref-197)
198. - الاختصاص: (259)، ثواب‌الأعمال: (198)، المحاسن: (94)، غیبتة النعمانی: (64)، أمالی‌الطوسی: (46)، العیاشی: (1/159)، البرهان: (1/244)، نورالثقلین: (1/265)، البحار: (25/110) (26/349) (27/193، 201) (65/105، 113، 142) (68/142). [↑](#footnote-ref-198)
199. - البحار: (8/369) (23/323) (67/23) (68/104، 105) (72/135)، غیبة النعمانی: (65) (الکافی: (1/375)، العیاشی: (1/138). [↑](#footnote-ref-199)
200. - البحار: (32/367، 570) (33/78)، الـمناقب: (2/348). [↑](#footnote-ref-200)
201. - البحار: (32/367). [↑](#footnote-ref-201)
202. - البحار: (41/398). [↑](#footnote-ref-202)
203. - البحار: (32/477، 504، 584). [↑](#footnote-ref-203)
204. - معانی‌الأخبار: (25)، الخصال: (528)، العیون: (118)، الاحتجاج: (240)، البحار: (25/116، 165) (48/201) (68/390) (72/150) (93/44، 64). [↑](#footnote-ref-204)
205. - البحار: (33/249) (44/312، 326)، الـملهوف: (25). [↑](#footnote-ref-205)
206. - البحار: (44/29، 57)، نورالثقلین: (5/193). [↑](#footnote-ref-206)
207. - البحار: (18/127) (44/23، 26، 28، 58، 59) (78/287)، أعلام الوری: (46)، التحف: (307). [↑](#footnote-ref-207)
208. - الاختصاص: (61)، البحار: (44/23)، الحاشیه: (112)، أعلام الوری: (46). [↑](#footnote-ref-208)
209. - نورالثقلین: (5/193)، البحار: (44/57)، نگاه کن روایات دیگری دربارة سرزنش یارانش از او، البحار: (44/1، 19، 56، 58، 59) (51/132)، الـمناقب: (4/36)، مقاتل الطالبیین: (47)، إثبات‌الهداة: (2/546، 547). [↑](#footnote-ref-209)
210. - الاحتجاج: (148)، البحار: (44/20). [↑](#footnote-ref-210)
211. - البحار: (44/40، 60). [↑](#footnote-ref-211)
212. - کشف‌الغمة: (2/145)، البحار: (44/65). [↑](#footnote-ref-212)
213. - کشف‌الغمة: (2/141)، البحار: (44/62)، نورالثقلین: (3/468). [↑](#footnote-ref-213)
214. - فرق‌الشیعة: (24). [↑](#footnote-ref-214)
215. - الخصال: (380)، الاختصاص: (180)، نهج‌البلاغة: (399)، البحار: (33/319) (38/182) (42/99، 106) و در همانجا به روایات دیگری نگاه کن: البحار: (32/552، 562) (43/234) (45/349)، نهج‌البلاغة: در برخی از روزهای صفین به کلام او نگاه کن. [↑](#footnote-ref-215)
216. - الکافي: (7/49)، نهج‌البلاغة: (460)، البحار: (41/41) (42/72، 254) (103/184)، إثبات‌الهداة: (2/544). [↑](#footnote-ref-216)
217. - البحار: (41/296) (42/87)، إثبات‌الهداة: (2/457). [↑](#footnote-ref-217)
218. - کفایة الأثر: (21، 22)، البحار: (36/339، 341)، إثبات‌الهداة: (1/592، 651)، منتخب‌الأثر: (30). [↑](#footnote-ref-218)
219. - کفایة الأثر: (23)، البحار: (36/344)، إثبات‌الهداة: (1/593)، منتخب‌الأثر: (113). [↑](#footnote-ref-219)
220. - کفایة الأثر: (24)، البحار: (36/345)، إثبات‌الهداة: (2/4)، (2/19، 110، 112)، البصائر: (468)، منتخب‌الأثر: (70). [↑](#footnote-ref-220)
221. - الـمناقب: (1/300)، إثبات‌الهداة: (1/670)، منتخب‌الأثر: (54)، البحار: (36/271). [↑](#footnote-ref-221)
222. - به تفصیل این نامه نگاه کن در البحار: (44/333، 334) (ج: 48). [↑](#footnote-ref-222)
223. - تعداد نامه‌هایی که یاران حسین به او نوشته بودند به /12000 نامه رسیده است. [↑](#footnote-ref-223)
224. - و نیز نگاه کن عدم علم حسین به اعتبار شیعه به نص منتخب‌الأثر : (102). [↑](#footnote-ref-224)
225. - أمالی الطوسی: (154، 618)، البحار: (22/497، 502) (37/41)، منتخب‌الأثر: (199)، تفسیر فرات: (2/464)، نگاه کن روایت دیگری: کمال‌الدین: (250). [↑](#footnote-ref-225)
226. - البرهان: (4/187)، البحار: (26/102، 159). [↑](#footnote-ref-226)
227. - سعدالسعود: (121)، البحار: (36/92، 91)، إثبات‌الهداة: (2/140)، تأویل‌الآیات: (1/144)، البرهان: (1/431)، تفسیرالقمی: (1/168)، الصافی: (2/5). [↑](#footnote-ref-227)
228. - کشف‌الیقین: (137)، الأقبال : (454)، البحار: (28/96). [↑](#footnote-ref-228)
229. - البحار: (40/152)، الإمامة و التبصره: (174)، البصائر: (163). [↑](#footnote-ref-229)
230. - البصائر: (168)، البحار: (26/54). [↑](#footnote-ref-230)
231. - باز هم نگاه کن: أمالی الصدوق: (229)، أمالی‌الطوسی: (271)، کشف‌الغمة: (1/85)، الطرئف: (8)، المناقب: (1/396)، البحار: (22/222) (38/305، 310)، إثبات الوصی: (17). [↑](#footnote-ref-231)
232. - الیقین: (12، 28، 35، 128، 140)، الإرشاد: (30)، البحار: (37/298، 324، 327، 330) (40/15، 16)، تأویل‌الآیات: (1/181)، نورالثقلین: (3/61). [↑](#footnote-ref-232)
233. - الیقین: (31، 92، 93، 161، 164)، البحار: (37/300،301) (38/2، 127) (40/15)، العیاشی: (2/262)، البرهان: (2/374)، تأویل الآیات: (1/184)، وصی الرسول الأعظم: (20).

     2- در صورت تمایل به تفصیل نگاه: البحار: (21/43). [↑](#footnote-ref-233)
234. - کفایة الأثر: (3، 14)، البحار: (26/286، 321)، إثبات‌الهداة: (1/572)، منتخب‌الأثر: (99). [↑](#footnote-ref-234)
235. - منتخب‌الأثر: (36)، إعلام‌الوری: (365)، البحار: (36/300). [↑](#footnote-ref-235)
236. - اگر خواستی نگاه کن: إثبات‌الهداة: (1/643، 647، 666)، منتخب‌الأثر: (48)، کمال‌الدین: (288). [↑](#footnote-ref-236)
237. - تفسیرالقمی: (1/182)، البحار: (37/345)، اثبات‌الهداة: (2/140)، نورالثقلین: (1/658). [↑](#footnote-ref-237)
238. - أمالی‌الطوسی: (313)، امالی‌الـمفید: (21، 22)، الـمناقب: (3/63) (و در روایتی: عثمان نیز ذکر شده است)، البحار: (38/117، 128)، إاثبات‌الهداة: (2/41، 102). [↑](#footnote-ref-238)
239. - کمال‌الدین: (17)، البحار: (13/367) (22/512) (23/280)، إثبات‌الهداة: (1/270) (2/40). [↑](#footnote-ref-239)
240. - کمال‌الدین: (246)، الیقین: (60، 132)، الاستنصار للکراجکی: (20، 21)، کفایة الأثر: (19)، الاحتجاج: (42)، البحار: (36/252، 264) (27/119). [↑](#footnote-ref-240)
241. - إثبات‌الهداة: (2/67)، البحار: (38/106). [↑](#footnote-ref-241)
242. - کفایة‌ الأثر: (10)، البحار: (36/310)، إثبات‌الهداة: (1/579)، منتخب‌الأثر: (47). [↑](#footnote-ref-242)
243. - کفایة الأثر: (5)، البحار: (36/288)، إثبات‌الهداة: (1/575، 576)، منتخب‌الأثر: (46). [↑](#footnote-ref-243)
244. - البحار: (38/18، 131)، إثبات‌الهداة: (2/83). [↑](#footnote-ref-244)
245. - کمال‌الدین: (231)، البحار: (23/88). [↑](#footnote-ref-245)
246. - منتخب‌الأثر: (31)، البحار: (25/6) (36/223) (53/142). [↑](#footnote-ref-246)
247. - المختصر: (152)، البحار: (36/223)، منتخب‌الأثر: (136). [↑](#footnote-ref-247)
248. - کفایة الأثر: (19)، البحار: (36/335). [↑](#footnote-ref-248)
249. - کشف‌الیقین: (188)، البحار: (36/264)، منتخب‌الأثر: (73). [↑](#footnote-ref-249)
250. - کفایة الأثر: (11)، البحار: (36/312). [↑](#footnote-ref-250)
251. - الخصال: (461)، البحار: (28/210). [↑](#footnote-ref-251)
252. - کفایة الأثر: (12)، البحار: (36/314)، إثبات‌الهداة: (1/581، 670)، الـمناقب: (1/301)، منتخب‌الأثر: (47، 55). [↑](#footnote-ref-252)
253. - کفایة الأثر: (12)، البحار: (36/316). [↑](#footnote-ref-253)
254. - کفایة الأثر: (5)، البحار: (36/293)، إثبات‌الوصیة: (31). [↑](#footnote-ref-254)
255. - کفایة الأثر: (5)، البحار: (36/293)، منتخب‌الأثر: (65). [↑](#footnote-ref-255)
256. - کفایة الأثر: (5)، البحار: (36/291). [↑](#footnote-ref-256)
257. - کفایة الأثر: (15)، البحار: (36/323)، إثبات‌الهداة: (1/585)، منتخب‌الأثر: (49). [↑](#footnote-ref-257)
258. - کفایة الأثر: (15)، البحار: (36/323)، إثبات الهداة: (1/585)، منتخب الأثر: (50). [↑](#footnote-ref-258)
259. - مجمع‌البیان: (10/316)، البرهان: (14/155، 174، 189، 353)، کشف‌الیقین: (91)، البحار: (36/29) (37/317)، إثبات‌الهداة: (2/162)، تأویل‌الآیات: (2/572، 588، 699)، تفسیر فرات: (2/490)، نورالثقلین: (5/370)، الصافي: (5/195). [↑](#footnote-ref-259)
260. - الفضائل: (159)، الروضة: (30)، (35/274)، البرهان: (4/245)، إثبات‌الهداة: = = (1/287) (2/47). [↑](#footnote-ref-260)
261. - الکافی: (1/253)، البحار: (25/83). [↑](#footnote-ref-261)
262. - البحار: (36/20). [↑](#footnote-ref-262)
263. - غیبة‌النعمانی: (52)، البحار: (36/277)، إثبات‌الهداة: (1/657، 668). [↑](#footnote-ref-263)
264. - أمالی الصدوق: (348)، البحار: (35/273)، البرهان: (4/244)، تأویل‌الآیات: (2/621)، الـمناقب: (2/214)، إثبات‌الهداة: (2/70، 169، 178)، نورالثقلین: (5/145). [↑](#footnote-ref-264)
265. - اگر خواستی به روایات دیگری در مورد صحابه نگاه کن: منتخب‌الأثر: (90، 67، 106، 189، 115، 107)، کمال‌الدین: (263، 247، 265)، تأویل الآیات: (2/758)، إثبات‌الهداة: (1/508، 598، 655، 667) (2/112، 118)، إثبات‌الوصیة: (35)، البحار: (32/170)، (33/18) (36/353) (40/121). [↑](#footnote-ref-265)
266. - کمال‌الدین: (275)، البحار: (36/20) (40/19) (51/363)، إثبات‌الهداة: (3/506)، غبیة الطوسی: (138)، إعلام الوری : (252)، الـمناقب: (4/172)، الکافی: (1/303)، البحار: (46/18) إثبات‌الهداة: (3/1)، البصائر: (168، 148، 363)، الإمامة والتبصرة: (179) و باز هم نگاه کن إثبات الهداة: (3/35). [↑](#footnote-ref-266)
267. - مقاتل الطالبیین: (64)، البحار: (45/46). [↑](#footnote-ref-267)
268. - کامل الزیارات: (257)، البحار: (45/179)، شیعه در ردّ نمودن این روایت آشفته شده‌اند. نگاه کن به البحار: (45/179) (183) (الحاشیة). [↑](#footnote-ref-268)
269. - رجال‌الکشی: (111)، البحار: (42/94) (45/348) (46/45)، معجم‌الخویی: (14/121) (16/50)، إثبات‌الهداة: (3/23). [↑](#footnote-ref-269)
270. - معجم‌الخویی: (14/133) (46/144) (20/144) (20/34)، البحار: (74/220)، رجال‌الکشی: (113)، الاختصاص: (64). [↑](#footnote-ref-270)
271. - الاحتجاج: (173)، البحار: (36/386)، کمال‌الدین: (299)، إثبات الهداة: (1/515). [↑](#footnote-ref-271)
272. - الاحتجاج: (173)، الخرائج و الجرائح: (195)، البحار: (46/230) (50/227). [↑](#footnote-ref-272)
273. - کفایة الأثر: (31)، البحار: (36/388)، إثبات‌الهداة: (1/600)، منتخب‌الأثر: (38). [↑](#footnote-ref-273)
274. - کفایة الأثر: (318)، البحار: (46/19)، إثبات‌الهداة: (3/3). [↑](#footnote-ref-274)
275. - کفایة الأثر: (30)، البحار: (36/389)، إثبات‌الهداة: (1/600). [↑](#footnote-ref-275)
276. - کفایة الأثر: (31)، البحار: (36/389). [↑](#footnote-ref-276)
277. - کمال‌الدین: (298)، البحار: (51/134)، إثبات الهداة: (3/466). [↑](#footnote-ref-277)
278. - کفایةالأثر: (31)، البحار (36/388). [↑](#footnote-ref-278)
279. - الإرشاد: (2/170)، بحارالأنوار: (46/167)، کشف الغمة: (2/341). [↑](#footnote-ref-279)
280. - الإرشاد: (267)، البحار: (46/167). [↑](#footnote-ref-280)
281. - مختصر البصائر: (14)، البحار: (42/77، 82) (45/347) (46/22، 29، 111) (95/260، 166)، الخرائج والجرائح: (194)، معجم الخوئی: (16/48) و گفته سند روایت صحیح می‌باشد، غیبة الطوسی: (16، 119)، إثبات الهداة: (2/5) (3/6، 11، 15، 21، 28، 32)، الکافی: (1/348)، البصائر: (502)، غیبة الطوسی: (16، 119)، الإمامة والتبصرة: (194)، إعلام الوری: (253)، الـمناقب: (3/288) (4/147)، ذوب النضار لابن نما: (292). [↑](#footnote-ref-281)
282. - الخرائج والجرائح: (194)، البحار: (46/29). [↑](#footnote-ref-282)
283. - علل الشرائع: (78)، البحار: (42/75) (46/63). [↑](#footnote-ref-283)
284. - إثبات الهداة: (3/25). [↑](#footnote-ref-284)
285. - الخصال: (380)، معجم الخوئی: (16/50)، الاختصاص: (179)، البحار: (33/320) (38/182). [↑](#footnote-ref-285)
286. - الـمناقب: (3/168)، معجم الخوئی: (16/50). [↑](#footnote-ref-286)
287. - غیبة الطوسی: (16)، البحار: (37/2، 5، 6، 7) (42/82) (51/178). [↑](#footnote-ref-287)
288. - برای آگاهی بیشتر نگاه کن: البحار: (45/348)، کمال‌الدین: (45)، نورالثقلین: (1/779). [↑](#footnote-ref-288)
289. - تفسیر القمی: (2/332)، البرهان: (4/296)، إثبات الهداة: (3/21)، أمالی الطوسی: (258)، البحار: (45/168). [↑](#footnote-ref-289)
290. - إثبات الهداة: (3/28)، البحار: (2/162)، (46/39)، الکشی: (83). [↑](#footnote-ref-290)
291. - البحار: (23/90) (68/337، 387)، الکافی: (2/20). [↑](#footnote-ref-291)
292. - البحار: (11/241، 245) (75/419). [↑](#footnote-ref-292)
293. - الکافی: (1/383)، کمال‌الدین: (156)، البحار: (14/67، 81). [↑](#footnote-ref-293)
294. - أمالی الطوسی: (584)، البحار: (22/499). [↑](#footnote-ref-294)
295. - البحار: (39/137) (14/420)، إثبات الهداة: (2/130). [↑](#footnote-ref-295)
296. - البحار: (35/303). [↑](#footnote-ref-296)
297. - إعلام الوری: (80)، بصائر الدرجات: (146)، البحار: (18/12) (21/360، 363) (40/178)، إثبات الهداة: (1/282، 318، 369، 389). [↑](#footnote-ref-297)
298. - البحار: (28/185، 348). [↑](#footnote-ref-298)
299. - علل الشرائع: (80)، البحار: (25/259). [↑](#footnote-ref-299)
300. - الإمامة والتبصرة: (185). [↑](#footnote-ref-300)
301. - الکافی: (395)، البحار (47/280) در این روایت فائدهای زیادی وجود دارد اگر خواستی به آن مراجعه کن و ما از آوردن آنها خودداری کردیم. [↑](#footnote-ref-301)
302. - البحار: (47/251) (48/67)، الخرائج والجرائح: (200). [↑](#footnote-ref-302)
303. - إعلام الوری: (287)، المناقب: (3/437)، البحار: (48/1، 7). [↑](#footnote-ref-303)
304. - الإرشاد: (297) (که در آن آمده سن او در روز فوت پدرش، هفت سال و چند ماهی بوده) (کشف الغمة: (3/215)، البحار: (49/309) (50/2، 12). [↑](#footnote-ref-304)
305. - تفسیر القمی: (1/359)، العیاشی: (2/212)، البرهان: (2/275)، الصافی: (3/53)، نورالثقلین: (2/476)، البحار: (36/51) (308)، الکافی: (1/325)، البحار: (5/121) بعداً تمام روایت ذکر خواهیم کرد. [↑](#footnote-ref-305)
306. **-** الکافي: (1/325)، البحار: (5/121) بعداً تمام روایت را ذکر خواهیم کرد. [↑](#footnote-ref-306)
307. - کشف الغمة: (3/230، 232، 244)، البحار: (50/114، 115). [↑](#footnote-ref-307)
308. - بصائر الدرجات: (473)، غیبة الطوسی: (122)، إعلام الوری: (350)، الإرشاد: (315)، البحار: (50/240، 243) (در مورد این جمله که گفت خداوند در تو حادثه آفرید: یعنی ترا امام قرار داد به فوت برادر بزرگت)، الکافي: (1/326)، إثبات الهداة: (3/392، 395). [↑](#footnote-ref-308)
309. - در مسئله سن نگاه کن روایات دیگری در کتاب: نورالثقلین: (3/325) (5/13)، امالی الطوسی: (446)، البحار: (17/309) (18/205) (21/122) (47/67) (50/20)، تفسیر العسکری: (156)، مدینة المعاجز: (73). [↑](#footnote-ref-309)
310. - معانی الأخبار: (35)، الخصال: (528)، عیون الأخبار: (119)، الأحتجاج: (240)، بصائر الدرجات: (125)، الکافی: (1/388)، البحار: (25/116، 140، 148، 168) (52/321)، الـمناقب: (1/253). [↑](#footnote-ref-310)
311. - الخرائج والجرائح: (194)، البحار: (46/30). [↑](#footnote-ref-311)
312. - (برای آگاهی بیشتر از منازعات دیگر محمد بن حنفیه با ائمه نگاه کن)، البحار: (44/191)، الـمناقب: (1/66). [↑](#footnote-ref-312)
313. - کمال‌الدین: (45). [↑](#footnote-ref-313)
314. - با وجود این کتاب‌های شیعه بیعت او را به یزید بیان می‌کنند. البحار: (45/326). [↑](#footnote-ref-314)
315. - فرق الشیعه: (26)، باز هم نگاه اعتقاد شیعه را در امامت او: کمالالدین (42، 43، 45)، البحار: (42/81). [↑](#footnote-ref-315)
316. - اگر خواستی تفصیل این موضوع را در کتاب فرق الشیعه: (26) و بعد از آن نگاه کن، الفصول الـمختاره: (240) و بعد از آن. [↑](#footnote-ref-316)
317. - کفایة الأثر: (319)، البحار: (46/231)، اثبات الهداة: (3/35). [↑](#footnote-ref-317)
318. - الـمناقب: (3/331)، البحار: (46/356). [↑](#footnote-ref-318)
319. - الکافی: (1/279، 281)، غیبة النعمانی: (24، 35)، البحار: 36/192، 193، 210) (48/28)، امالی الطوسی: (455) منتخب الأثر: (166)، أمالی الصدوق: (328)، الإمامة والتبصرة: (167)، کمال‌الدین: (607)، الـمناقب: (1/299). [↑](#footnote-ref-319)
320. - إعلام الوری: (262)، البحار: (46/268)، المناقب: (3/320). [↑](#footnote-ref-320)
321. - الخصال: (200)، غیبة النعمانی: (129)، البصائر: (489)، البحار: (25/139، 157). [↑](#footnote-ref-321)
322. - تفسیر فرات: (1/274)، البحار: (25/164). [↑](#footnote-ref-322)
323. - البحار: (25/139). [↑](#footnote-ref-323)
324. - البحار: (25/116، 144، 165) (93/64)، علل الشرایع: (79)، معانی الأخبار: (35)، الخصال: (105)، العیون (118)، المناقب (1/253). [↑](#footnote-ref-324)
325. - علل الشرایع: (79)، البحار: (25/256)، نور الثقلین: (4/238، 239). [↑](#footnote-ref-325)
326. - کفایة الأثر: (33)، الغدیر: (2/180)، البحار: (36/390) (79/293)، إثبات الهداة: (1/602)، منتخب الأثر: (123). [↑](#footnote-ref-326)
327. - الغدیر: (2/183). [↑](#footnote-ref-327)
328. - الغدیر: (2/183)، کنزالفوائد: (154)، البحار: (42/16). [↑](#footnote-ref-328)
329. - الغدیر: (2/186)، البحار: (36/391). [↑](#footnote-ref-329)
330. - رجال الکشی: (136)، إعلام الوری: (158)، الغدیر: (2/187)، البحار: (47/324). [↑](#footnote-ref-330)
331. - الغدیر: (2/188)، الـمناقب: (5/12)، البحار: (46/333). [↑](#footnote-ref-331)
332. - اگر خواستی مراجعه کنید به الغدیر تألیف امینی (2/180-212). [↑](#footnote-ref-332)
333. - الکافی: (1/536)، البحار: (51/140). [↑](#footnote-ref-333)
334. - نگاه کن روایات دیگری در مورد جهل اصحاب باقر در کتاب البحار: (51/40)، منتخب الأثر: (34). [↑](#footnote-ref-334)
335. - کفایة الأثر: (327)، البحار: (46/198)، إثبات المراة: (1/604)، منتخب الأثر: (129). [↑](#footnote-ref-335)
336. - الإرشاد: (289)، الکافی: (1/307)، إعلام الوری: (268)، البحار: (47/13)، إثبات الهداة: (3/72). [↑](#footnote-ref-336)
337. - البصائر: (72، 150)، البحار: (23/85) (26/176)، الكافی: (1/397)، وانظر روایة شبیهة فی: البحار: (23/41، 53، 80، 86)، كمال الدین: (133)، البصائر: (149)، الكشی: (153). [↑](#footnote-ref-337)
338. - البصائر: (4/48)، الکافی: (1/304)، إعلام الوری: (260)، البحار: (46/29)، إثبات الهداة: (3/33)، المناقب (4/211). [↑](#footnote-ref-338)
339. - کشف الغمة: (2/347)، البحار: (46/269)، اثبات الهداة: (3/16). [↑](#footnote-ref-339)
340. - الخرائج والجرائح: (230)، البحار: (46/329)، إثبات الهداة: (3/56). [↑](#footnote-ref-340)
341. - فرق الشیعة: (62-66). [↑](#footnote-ref-341)
342. - فرق الشیعه: (59). [↑](#footnote-ref-342)
343. - الحدائق الناضرة: (1/5). [↑](#footnote-ref-343)
344. - الحدائق الناضرة: (1/7). [↑](#footnote-ref-344)
345. - تهذیب الأحکام: (1/8). [↑](#footnote-ref-345)
346. - عیون اخبار الرضا: (1/33)، البحار: (48/14)، إثبات الهداة: (3/161، 235). [↑](#footnote-ref-346)
347. - کمال‌الدین: (314)، البحار: (48/15)، إثبات الهداة: (3/162، 470)، منتخب الأثر: (231)، إعلام الوری: (404)، البحار: (51/143). [↑](#footnote-ref-347)
348. - کمال‌الدین: (314)، البحار: (36/401) (48/14)، اثبات الهداة: (1/516)، غیبة النعمانی: (57)، منتخب الأثر: (40). [↑](#footnote-ref-348)
349. - الإرشاد: (308)، البحار: (48/17)، الکافی: (1/308)، اثبات الهداة: (3/156). [↑](#footnote-ref-349)
350. - الإرشاد: (308)، البحار: (48/18)، الکافی: (1/308) اثبات الهداة: (3/56)، إعلام الوری: (288). [↑](#footnote-ref-350)
351. - الإرشاد: (308)، البحار: (48/18)، الکافی: (1/309)، إثبات الهداة: (3/157)، غیبتة النعمانی: (228)، إعلام الوری: (3/158، 167). [↑](#footnote-ref-351)
352. - الإرشاد: (309)، الـمناقب: (3/432)، إعلام الوری: (289)، البحار: (48/19، 107)، الکافی: (1/311)، اثبات الهداة: (3/158، 167). [↑](#footnote-ref-352)
353. - کفایة الأثر: (253)، البحار: (47/15). [↑](#footnote-ref-353)
354. - البصائر: (239)، البحار: (47/70)، اثبات الهداة: (3/100)، الـمناقب: (4/219). [↑](#footnote-ref-354)
355. - غیبة النعمانی: (227)، البحار: (48/23). [↑](#footnote-ref-355)
356. - عیون أخبار الرضا: (1/29)، البحار: (48/23) (49/18)، اثبات الهداة: (3/161). [↑](#footnote-ref-356)
357. - عیون أخبار الرضا: (1/31)، الکشی: (383)، الکافی: (31/31)، الإرشاد: (286)، غیبتة الطوسی: (27)، البحار: (48/24) (49/20، 25)، إعلام الوری: (305). [↑](#footnote-ref-357)
358. - عیون أخبار الرضا: (1/31)، البصائر: (3/24)، إعلام الوری (304)، البحار: (49/20). [↑](#footnote-ref-358)
359. - قرب الإسناد: (193)، الـمناقب: (3/411)، البحار: (48/24)، إثبات الهداة: (3/165). [↑](#footnote-ref-359)
360. - البصائر: (5/68)، البحار: (48/50، 51)، الکافی: (1/352)، إثبات الهداة: (3/176)، باز هم نگاه کن قصه شبیه آن که برای حمزه بن محمد طیار رخ داده است در کتاب إثبات الهداة: (3/59). [↑](#footnote-ref-360)
361. - البصائر: (5/69)، الخرائج و الجرائح: (235)، البحار: (48/52) (61/188)، الکافی: (1/352)، إعلام الوری: (292)، المناقب: (4/288). [↑](#footnote-ref-361)
362. - کمال‌الدین: (314)، غیبة النعمانی: (43)، البحار: (36/401) (48/15) (52/129). [↑](#footnote-ref-362)
363. - کفایة الأثر: (36)، البحار: (36/409)، إثبات الهداة: (1/603)، منتخب الأثر: (133). [↑](#footnote-ref-363)
364. - غیبة النعمانی: (65)، البحار: (23/79)، إثبات الهداة: (1/135). [↑](#footnote-ref-364)
365. - کفایة الأثر: (35)، البحار: (36/408)، منتخب الأثر: (254). [↑](#footnote-ref-365)
366. - کمال‌الدین: (81)، البحار: (47/339). [↑](#footnote-ref-366)
367. - کمال‌الدین: (81)، إثبات الهداة: (3/162)، البحار: (47/338). [↑](#footnote-ref-367)
368. - کشف الغمة: (2/420)، الخرائج و الجرائح: (232)، البحار: (47/143)، اثبات الهداة: (3/127، 139). [↑](#footnote-ref-368)
369. - غیبة النعمانی: (60)، البحار: (36/402) (96/267)، منتخب الأثر: (39)، الکافی: (1/534). [↑](#footnote-ref-369)
370. - کمال‌الدین: (232)، البحار: (25/106، 249). [↑](#footnote-ref-370)
371. - علل الشرایع: (206)، الکافی: (1/464)، إثبات الهداة: (1/452، 520، 618، 671)، البحار: (25/254) (43/245)، نورالثقلین: (5/12، 13) الإمامة والتبصرة: (181)، باز هم نگاه کن کمال‌الدین: (382، 383)، البحار: (25/260) (44/221)، علل الشرایع: (205)، امالی الطوسی: (325)، إثبات الهداة: (1/559). [↑](#footnote-ref-371)
372. - علل الشرایع: (209)، إثبات الهداة: (1/520، 542) (3/94)، کمال‌الدین: (383)، البحار: (25/258)، نورالثقلین: (341، 376). [↑](#footnote-ref-372)
373. - علل الشرایع (208)، إثبات الهداة: (1/541)، البحار: (23/70) (24/177) (25/260، 261)، عیون الأخبار: (2/88)، کمال‌الدین: (336)، معانی الأخبار: (2/88)، الخصال: (146)، نور الثقلین: (3/420) (4/597). [↑](#footnote-ref-373)
374. - کفایة الأثر: (34)، البحار: (36/405). [↑](#footnote-ref-374)
375. - البرهان: (1/184، 483)، البحار: (35/188). [↑](#footnote-ref-375)
376. - کمال‌الدین: (129)، البحار: (25/107)، إثبات الهداة: (1/109). [↑](#footnote-ref-376)
377. - البصائر: (473)، البحار: (25/107)، اثبات الهداة: (1/109). [↑](#footnote-ref-377)
378. - البصائر: (473)، البحار: (23/73). [↑](#footnote-ref-378)
379. - البصائر: (474)، البحار: (23/73). [↑](#footnote-ref-379)
380. - منابع قبلی. [↑](#footnote-ref-380)
381. - منابع قبلی. [↑](#footnote-ref-381)
382. - برای آگاهی بیشتر نگاه کن: البصائر: باب: ائمه می‌دانند پیش از مرگ به چه کسی وصیت نمایند و خداوند به او یاد می‌دهد که در مورد آن (4) روایت آمده، و باب: درباره امام که پیش از مرگ می‌داند چه کسی امام پس از خودش است که در مورد آن (7) روایت آمده. [↑](#footnote-ref-382)
383. - غیبة النعمانی: (120)، البحار: (51/38). [↑](#footnote-ref-383)
384. - الکافي: (1/312)، غیبتة الطوسی: (25)، إعلام الوری: (304)، عیون الأخبار: (1/33). [↑](#footnote-ref-384)
385. - غیبة النعمانی: (152)، البحار: (51/42). [↑](#footnote-ref-385)
386. - کمال‌الدین: (43)، البحار: (51/145)، إثبات الهداة: (1/494)، إعلام الوری: (279)، منتخب الأثر: (215، 256). [↑](#footnote-ref-386)
387. - البصائر: (189)، البحار: (52/319). [↑](#footnote-ref-387)
388. - کمال‌الدین: (321)، البحار: (51/146)، منتخب الأثر: (240). [↑](#footnote-ref-388)
389. - الکافي: (1/185). [↑](#footnote-ref-389)
390. - کمال‌الدین: (305)، البحار: (51/34، 138)، منتخب الأثر: (288)، إعلام الوری: (402)، غیبتة النعمانی: (111). [↑](#footnote-ref-390)
391. - الکافی: (1/341)، غیبة النعمانی: (124)، البحار: (51/39)، منتخب الأثر: (249). [↑](#footnote-ref-391)
392. - غیبة النعمانی: (164)، البحار: (51/148). [↑](#footnote-ref-392)
393. - غیبة النعمانی: (219)، البحار: (52/366). [↑](#footnote-ref-393)
394. - غیبة الطوسی: (282)، البحار: (52/331). [↑](#footnote-ref-394)
395. - إثبات الهداة: (3/573). [↑](#footnote-ref-395)
396. - غیبة الطوسی: (291)، إثبات الهداة: (3/515)، البحار: (53/91). [↑](#footnote-ref-396)
397. - کمال‌الدین: (313)، البحار: (51/143). [↑](#footnote-ref-397)
398. - کمال‌الدین: (314)، غیبة النعمانی: (122)، البحار: (51/38، 1432، 158)، إثبات الهداة: (1/655) (3/470). [↑](#footnote-ref-398)
399. - کمال‌الدین: (382)، إعلام الوری: (288)، الإرشاد: (309)، الکافی: (1/286، 309)، البحار: (25/256) (27/297) (48/16) (52/148) إثبات الهداة: (1/85) (3/156، 157). [↑](#footnote-ref-399)
400. - الإرشاد: (309)، غیبة النعمانی: (178)، البحار: (48/20)، الکافی: (1/308)، إثبات الهداة: (3/157)، إعلام الوری: (290). [↑](#footnote-ref-400)
401. - البحار: (26/42) (47/271). [↑](#footnote-ref-401)
402. - البصائر: (3/41)، البحار: (26/40) (47/271). [↑](#footnote-ref-402)
403. - کشف الغمة: (2/381)، البحار: (47/274) و نیز نگاه کن: الکافی: (2/155). [↑](#footnote-ref-403)
404. - الکافی: (2/155)، البحار: (47/298). [↑](#footnote-ref-404)
405. - الخرائج والجرائح: (244)، البحار: (47/120)، الـمناقب: (4/221)، توضیح این داستان را در کتاب الکافی: (1/348)، نگاه کن و البحار: (47/228). [↑](#footnote-ref-405)
406. - الـمناقب: (4/228)، إعلام الوری: (272)، البحار: (47/131، 275). [↑](#footnote-ref-406)
407. **- الـمناقب: (4/228)، مقاتل الطالبیین: (255)، البحار: (47/131،160)، إثبات الهداة: (3/110).** [↑](#footnote-ref-407)
408. - الـمناقب: (4/229)، البحار: (47/132). [↑](#footnote-ref-408)
409. - الاحتجاج: (197)، البحار: (47/213) (100/18)، الکافی: (5/23). [↑](#footnote-ref-409)
410. - عیون اخبار الرضا: (1/310)، البحار: (47/274) (52/189)، و نیز نگاه کن البحار: (52/188) که در آن آمده خروج محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن ابی‌‌طالب . [↑](#footnote-ref-410)
411. - الاحتجاج: (374)، البحار: (46/180) (47/273). [↑](#footnote-ref-411)
412. - إعلام الوری: (261)، الکافی: (1/305)، البحار: (26/37) (46/230). [↑](#footnote-ref-412)
413. - الاحتجاج: (374)، البحار: (47/273). [↑](#footnote-ref-413)
414. - الاحتجاج: (204)، البحار: (47/273). [↑](#footnote-ref-414)
415. - رجال الکشی: (230)، البحار: (47/276). [↑](#footnote-ref-415)
416. - البصائر: (169)، البحار: (26/155) (46/189) (47/272، 278) (54/364)، الإرشاد: (277)، إثبات الهداة: (3/133). [↑](#footnote-ref-416)
417. - البصائر: (169)، البحار: (26/155) (47/272). [↑](#footnote-ref-417)
418. - البصائر: (169)، علل الشرایع: (8)، البحار: (25/259) (26/155) (47/272) محقق کتاب می‌گوید: شاید منظور از ملک و پادشاهی ملک منصوص از طرف خدا باشد یعنی امام، می‌گویم: آیا صادق به آنها جاهل بود تا به کتاب فاطمه نگاه کند هر چند این روایات به آن اشاره می‌کنند. [↑](#footnote-ref-418)
419. - البصائر: (169)، الـمناقب: (3/393)، البحار: (26/156) (47/32، 273) الإمامة والتبصرة: (180). [↑](#footnote-ref-419)
420. - البصائر: (46)، البحار: (26/156). [↑](#footnote-ref-420)
421. - برای آگاهی بیشتر از اختلافات فرزندان حسن و حسین و ادعای امامت از طرف آنها نگاه کن: البحار: (26/47/212) (44/165، 167) (47/131، 206، 228، 275، 281) = = (52/136)، کشف الغمة: (2/383)، الکافي: (1/348، 358)، إعلام الوری: (272)، أمالی الطوسی: (50). [↑](#footnote-ref-421)
422. - المناقب: (4/224)، البحار: (46/269) (47/255)، إثبات الهداة: (3/134، 214). [↑](#footnote-ref-422)
423. - الخرائج: (232)، البحار: (46/184) (47/96). [↑](#footnote-ref-423)
424. - حالتی است بر روی پوست صورت که مخالف پوست صورت است. [↑](#footnote-ref-424)
425. - البحار: (46/156)، الحاشیة: و نیز نگاه کن سر السلسلة العلویة (50). [↑](#footnote-ref-425)
426. - غیبة الطوسی: (119)، البحار: (46/182) (47/2، 276) (74/96). [↑](#footnote-ref-426)
427. - إعلام الوری: (272)، الإرشاد: (294)، مقاتل الطالبین: (205)، البحار: (46/187) (47/278). [↑](#footnote-ref-427)
428. - عیون أخبار الرضا: (1/47)، البحار: (36/193) (47/12)، إثبات الهداة: (3/73)، کمال الدین: (288)، الاحتجاج: (37) (431)، البحار: (46/252). [↑](#footnote-ref-428)
429. - البحار: (46/252). [↑](#footnote-ref-429)
430. - إثبات الهداة: (3/66). [↑](#footnote-ref-430)
431. - الکافی: (1/356)، البحار: (46/204). [↑](#footnote-ref-431)
432. - رجال الکشی: (101)، الاحتجاج: (373)، الـمناقب: (1/223)، البحار: (46/193). [↑](#footnote-ref-432)
433. - الکافي: (1/174)، الاحتجاج: (376)، البحار: (46/181)، معجم الخوئی: (7/354)، خوئی اسناد روایت را تقویت نموده در تأویل و تفسیر آن دچار پریشانی شده است و نگاه کن روایت شبیه آن در: الکشی: ترجمه: (280)، معجم الخوئی: (7/39)، المناقب: (1/259). [↑](#footnote-ref-433)
434. - رجال الکشی: (224، 225)، البحار: (46/195). [↑](#footnote-ref-434)
435. - البحار: (46/199). [↑](#footnote-ref-435)
436. - رجال الکشی: (231)، البحار: (46/197). [↑](#footnote-ref-436)
437. - رجال الکشی: (261)، البحار: (46/197)، المناقب: (1/260) و نگاه کن الکافی: (1/356) = = البحار: (46/203). [↑](#footnote-ref-437)
438. - الـمناقب: (4/224)، البحار: (47/128). [↑](#footnote-ref-438)
439. - أمالی الصدوق: (43)، عیون أخبار الرضا: (1/227)، البحار: (46/168). [↑](#footnote-ref-439)
440. - منتخب الأثر: (34)، غیبة النعمانی: (42)، البحار: (46/173) (47/141). [↑](#footnote-ref-440)
441. - غیبةالنعمانی: (229)، البحار: (51/42)، إثبات الهداة: (3/125) درباره خروج او نگاه کن روایات دیگری در کتاب: إثبات الهداة: (3/52)، الاحتجاج: (372). [↑](#footnote-ref-441)
442. - کفایةالأثر: (327)، البحار: (46/170، 199)، إثبات الهداة: (1/264، 324)، عیون الأخبار: (1/226). [↑](#footnote-ref-442)
443. - مستطرفات السرائر فیما استطرفه از روایات أبی‌القاسم ابن قولویه، البحار: (46/192). [↑](#footnote-ref-443)
444. - أمالی الصدوق: (275)، البحار: (46/170، 209). [↑](#footnote-ref-444)
445. - أمالی الصدوق: (40)، البحار: (46/168)، إثبات الهداة: (3/9). [↑](#footnote-ref-445)
446. - رجال الکشی: (151)، معجم الخوئی: (7/348)، البحار: (46/170، 194)، أمالی الصدوق: (275). [↑](#footnote-ref-446)
447. - أمالی الصدوق: (349)، البحار: (46/171)، عیون الأخبار: (1/228). [↑](#footnote-ref-447)
448. - عیون أخبار الرضا: (1/248)، البحار: (46/187). [↑](#footnote-ref-448)
449. - الإرشاد: (269)، معجم الخوئی: (7/346)، البحار: (46/187). [↑](#footnote-ref-449)
450. - ثواب الأعمال: (198)، البحار: (46/182). [↑](#footnote-ref-450)
451. - کشف الغمة: (2/442)، البحار: (46/193). [↑](#footnote-ref-451)
452. - أمالی الصدوق: (321)، البحار: (46/172)، أمالی الطوسی: (446). [↑](#footnote-ref-452)
453. - رجال الکشی: (184)، معجم الخوئی: (3/178) (7/347)، البحار: (47/326) (52/301). [↑](#footnote-ref-453)
454. - عیون أخبار الرضا: (1/248)، البحار: (46/174)، الاحتجاج: (372)، (الحاشیه). [↑](#footnote-ref-454)
455. - الکافی: (3/215)، البحار: (46/205) (82/3)، العیون: (1/255). [↑](#footnote-ref-455)
456. - الکافی: (8/161)، البحار: (46/205). [↑](#footnote-ref-456)
457. - نگاه کن روایات بیشتری در مدح زید أمالی الطوسی: (682)، الروضة: (142، 220)، الإرشاد: (251، 252)، الاحتجاج: (372، 373) (الحاشیه). [↑](#footnote-ref-457)
458. - رجال الکشی: (164، 165)، معجم الخوئی: (7/349) (17/35)، البحار: (46/189، 193) (47/405). [↑](#footnote-ref-458)
459. - الإرشاد: (274)، الاحتجاج: (371)، البصائر: (174)، البحار: (26/201) (71/13)، الکافی: (1/232)، إعلام الوری: (278). [↑](#footnote-ref-459)
460. - البصائر: (175)، البحار: (26/205). [↑](#footnote-ref-460)
461. - روضة الکافی: (31)، البحار: (52/254). [↑](#footnote-ref-461)
462. - تخریج آن پیشتر گذشت. الکافی: (1/280)، البحار: (36/192)، أمالی الصدوق: (401)، أمالی الطوسی: (441)، الصراط الـمستقیم: (2/148)، کمال‌الدین: (2/669)، الـمناقب: (1/298). [↑](#footnote-ref-462)
463. - الاحتجاج: (204)، البحار: (46/179). [↑](#footnote-ref-463)
464. - الروضة: (310)، نورالثقلین: (4/46)، البحار: (52/304). [↑](#footnote-ref-464)
465. - البحار: (52/139)، غیبة النعمانی: (199)، المناقب: (4/188). [↑](#footnote-ref-465)
466. - العیاشی: (1/310)، الصافی: (1/411، 520)، البرهان: (1/426)، البحار: (9/195) (12/315) (/4 [↑](#footnote-ref-466)
467. - نگاه کن روایت دیگر در مورد جهل یاران صادق در مورد نص: الإمامة و التبصرة: (205، 225)، البحار: (48/3، 9)، البصائر: (441)، الإرشاد: (309، 310)، إعلام الوری: (289، 291). [↑](#footnote-ref-467)
468. - رجال الکشی: (182)، البحار: (47/263، 343)، إثبات الهداة: (3/173)، إعلام الوری: (291)، المناقب: (4/290). [↑](#footnote-ref-468)
469. - کتاب زید النرسی: (49)، البحار: (47/269)، إثبات الهداة: (3/170). [↑](#footnote-ref-469)
470. - البصائر: (472)، البحار: (23/72) (48/25)، إثبات الهداة: (3/165). [↑](#footnote-ref-470)
471. - غیبة النعمانی: (178)، البحار: (48/22). [↑](#footnote-ref-471)
472. - الاختصاص: (290)، البصائر: (97)، البحار: (47/82) (48/25)، إثبات الهداة: (3/165). [↑](#footnote-ref-472)
473. - غیبة النعمانی: (224)، البصائر: (96)، رجال الکشی: (226)، إعلام الوری: (289)، البحار: (47/83، 259) (48/14، 26)، الکافی: (1/309)، إثبات الهداة: (3/157، 164، 168). [↑](#footnote-ref-473)
474. - الإرشاد: (308)، إعلام الوری: (288)، البحار: (48/18)، الکافی: (1/307)، إثبات الهداة: (3/156). [↑](#footnote-ref-474)
475. - غیبة النعمانی: (224)، البحار: (47/261). [↑](#footnote-ref-475)
476. - کمال‌الدین: (76)، البحار: (47/247). [↑](#footnote-ref-476)
477. - غیبة الطوسی: (33)، البحار: (47/259) (48/26) [↑](#footnote-ref-477)
478. - برای نمونه نگاه کن: الکافی: (5/299)، البحار: (47/267). [↑](#footnote-ref-478)
479. - البحار: (47/268) (74/81). [↑](#footnote-ref-479)
480. - المناقب: (1/266)، غیبة النعمانی: (227)، البحار: (47/242، 254) (48/21، 295) و نیز نگاه کن: الإرشاد: (304)، فرق الشیعة: (67) حاشیه. [↑](#footnote-ref-480)
481. - غیبة الطوسی: (28)، معجم الخوئی: (19/227)، البحار: (49/26)، إثبات الهداة: (3/240، 162). [↑](#footnote-ref-481)
482. - اصل زیدالنرسی: (49) از اصول شانزدگانه، البحار: (47/269)، إثبات الهداة (3/170)، کمال‌الدین: (76)، المناقب: (1/266). [↑](#footnote-ref-482)
483. - غیبة الطوسی: (119)، الکافی: (1/310)، إعلام الوری: (290)، الـمناقب: (3/434)، البحار: (47/3)، إثبات الهداة: (3/159)، مذهب أهل البیت: (54). [↑](#footnote-ref-483)
484. - الإرشاد: (310)، الـمناقب: (3/409)، البحار: (47/344). [↑](#footnote-ref-485)
485. - محقق بحار در صدد تعلیقش بر اسباب مخفی ماندن نص گفته: مهمترین اسباب، شدت مخفی نمودن نص از طرف خلفاء و از طرف صاحبان سلطه و قدرت است که‌ بشدت انکار نموده‌اند که کسی نص را ظاهر کند و سبب دیگر خوف ناقلان نص از صاحبان سلطه بوده، نگاه کن: حاشیة بحار (10/490). [↑](#footnote-ref-486)
486. - اگر خواستی توضیح این موضوع را در کتاب فرق الشیعة صفحات (66-79) والفصول الـمختارة صفحات: (247-253) و البحار: مجلد (47/ صفحات 258) نگاه کن. [↑](#footnote-ref-487)
487. - عیون اخبار الرضا: (1/31)، البحار: (49/13)، إثبات الهداة: (3/234). [↑](#footnote-ref-488)
488. - عیون أخبار الرضا: (1/31)، غیبة النعمانی: (27)، الکافی: (1/311)، الإرشاد: (285)، إعلام الوری (303)، البحار: (49/13)، إثبات الهداة: (3/234). [↑](#footnote-ref-489)
489. - إثبات الهداة: (3/241). [↑](#footnote-ref-490)
490. - عیون أخبار الرضا: (1/32)، رجال الکشی: (398)، البحار: (49/14)، إثبات الهداة: (3/235). [↑](#footnote-ref-491)
491. - عیون أخبار الرضا: (1/33)، الإرشاد: (285)، الکافی: (1/312)، البحار: (49/15، 23، 28)، إثبات الهداة: (3/229، 232، 235، 236). [↑](#footnote-ref-492)
492. - عیون أخبار الرضا: (1/35)، البحار: (49/15)، إثبات الهداة: (3/178، 236). [↑](#footnote-ref-493)
493. - عیون أخبار الرضا: (1/36)، البحار: (49/15)، إثبات الهداة: (3/236). [↑](#footnote-ref-494)
494. - عیون أخبار الرضا: (1/36)، الکافی: (1/312)، الإرشاد: (286)، غیبة الطوسی: (26)، إعلام الوری: (304)، البحار: (49/16)، إثبات الهداة: (3/229). [↑](#footnote-ref-495)
495. - عیون أخبار الرضا: (1/37)، البحار: (49/16). [↑](#footnote-ref-496)
496. - عیون أخبار الرضا: (1/28)، البحار: (49/17)، إثبات الهداة: (3/238) که در آن آمده می‌گوید: هفتاد مرد بودند. [↑](#footnote-ref-497)
497. - عیون أخبار الرضا: (1/37)، البحار: (49/17)، إثبات الهداة: (3/238). [↑](#footnote-ref-498)
498. - عیون أخبار الرضا: (1/27)، البحار: (49/16)، إثبات الهداة: (3/236). [↑](#footnote-ref-499)
499. - عیون أخبار الرضا: (1/29)، البحار: (49/17)، إثبات الهداة: (3/238). [↑](#footnote-ref-500)
500. - تفسیر العیاشی: (2/121)، البحار: (49/27). [↑](#footnote-ref-501)
501. - عیون أخبار الرضا: (1/38)، البحار: (48/23) (49/18). [↑](#footnote-ref-502)
502. - عیون أخبار الرضا: (1/30)، البحار: (49/18). [↑](#footnote-ref-503)
503. - عیون أخبار الرضا: (1/39)، الإرشاد: (286)، الکافی: (1/313)، البحار: (49/18، 19، 24)، إثبات الهداة: (3/229، 237)، إعلام الوری (305). [↑](#footnote-ref-504)
504. - عیون أخبار الرضا: (1/30)، الکافی: (1/312)، الإرشاد: (286)، البحار: (49/19). [↑](#footnote-ref-505)
505. - رجال الکشی: (396، 416)، البحار: (48/252). [↑](#footnote-ref-506)
506. - غیبة الطوسی: (25)، عیون أخبار الرضا: (1/41)، الإرشاد: (287)، الکافی: (1/319)، إعلام الوری: (308)، رجال الکشی: (429)، البحار: (49/21) (50/19)، إثبات الهداة: (3/173، 321). [↑](#footnote-ref-507)
507. - عیون أخبار الرضا: (2/219)، الکافی: (1/313)، الإرشاد: (286)، غیبة الطوسی: (29)، رجال الکشی: (265)، إعلام الوری: (305)، البحار: (49/23، 25). [↑](#footnote-ref-508)
508. - الکافي: (1/312)، الإرشاد: (285)، إعلام الوری: (304)، البحار: (49/24)، إثبات الهداة: (3/232)، غیبة الطوسی: (25). [↑](#footnote-ref-509)
509. - الإمامة والتبصرة: (215)، البحار: (49/106)، عیون الأخبار: (21). [↑](#footnote-ref-510)
510. - غیبة الطوسی: (26)، الکافی: (1/313)، الإرشاد: (286)، البحار: (49/24)، إثبات الهداة: (3/230)، إعلام الوری: (305). [↑](#footnote-ref-511)
511. - الکافی: (1/313)، الإرشاد: (286)، غیبةالطوسی: (29)، البحار: (48/23) (49/20، 25)، إثبات الهداة: (3/59، 230)، عیون الأخبار: (1/40). [↑](#footnote-ref-512)
512. - غیبة الطوسی: (27)، البحار: (46/96) (49/26)، إثبات الهداة: (3/240). [↑](#footnote-ref-513)
513. - الخرائج و الجرائح: (204)، البحار: (49/73). [↑](#footnote-ref-514)
514. - عیون أخبار الرضا: (2/226)، البحار: (49/113). [↑](#footnote-ref-515)
515. - الکافي: (1/487)، الإرشاد: (288)، عیون أخبار الرضا: (2/226)، المناقب: (4/340)، البحار: (49/113، 115). [↑](#footnote-ref-516)
516. - روضة الکافی: (257)، الـمناقب: (4/339)، البحار: 49/59، 115)، إثبات الهداة: (3/253). [↑](#footnote-ref-517)
517. - عیون أخبار الرضا: (2/213)، البحار: (49/114) و نیز نگاه کن: رجال الکشی: (289)، البحار: (48/269) (49/114). [↑](#footnote-ref-518)
518. - الکافي: (6/195)، من لایحضره الفقیه: (3/155)، عیون الأخبار: (1/308)، معانی الأخبار: (218)، تفسیر القمی: (2/190)، البرهان: (4/10)، نورالثقلین: (4/386)، إثبات الهداة (3/253)، البحار: (14/199) (25/1) (48/271) (49/81، 270) (58/166) (103/208). [↑](#footnote-ref-519)
519. - عیون أخبار الرضا: (1/37)، البحار: (49/16)، إثبات الهداة: (3/237). [↑](#footnote-ref-520)
520. - تحفة العالم: (2/27)، البحار: (48/279) حاشیه. [↑](#footnote-ref-521)
521. - کمال‌الدین: (337)، غیبة الطوسی: (104)، البحار: (51/150) (52/113). [↑](#footnote-ref-522)
522. - غیبة الطوسی: (31)، البحار: (49/27)، إثبات الهداة: (3/241). [↑](#footnote-ref-523)
523. - إثبات الهداة: (3/244). [↑](#footnote-ref-524)
524. - قرب الإسناد: (178)، البحار: (48/160). [↑](#footnote-ref-525)
525. - غیبة الطوسی: (21)، البحار: (48/231). [↑](#footnote-ref-526)
526. - الکشی: (170)، الکافي: (8/124)، البحار: (48/239)، إثبات الهداة: (3/176)، عیون الأخبار: (1/72). [↑](#footnote-ref-527)
527. - فخ: مکانی است نزدیک به مکه. [↑](#footnote-ref-528)
528. - الکافي: (1/366)، البحار: (48/160) و گفت: این حسین فرزند علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی است، و مادرش زینب دختر عبدالله بن حسن است، در ایام موسی الهادی بن محمد مهدی بن ابی‌جعفر منصور خارج شد، و گروه بسیاری از علویین با او خارج شدند، إثبات الهداة: (3/174). [↑](#footnote-ref-529)
529. - مقاتل الطالبین: (366)، البحار: (48/170). [↑](#footnote-ref-530)
530. - مقاتل الطالبین: (367)، البحار: (48/170). [↑](#footnote-ref-531)
531. - مقاتل الطالبین: (375)، البحار: (48/169). [↑](#footnote-ref-532)
532. - مقاتل الطالبین: (445)، البحار: (48/165). [↑](#footnote-ref-533)
533. - عمدة الطالب: (172)، سرالسلسلة العلویة: (14)، البحار: (48/165). [↑](#footnote-ref-534)
534. - إثبات الهداة: (3/196، 212)، الخرائج و الجرائح: (200)، البحار: (47/251) (48/65، 67) و نیز نگاه کن روایات دیگری درباره خروج او در کتاب البحار: (47/127، 242، 243، 256، 257، 261) (48/299)، الإمامة والتبصرة: (209)، غیبة الطوسی: (57)، کمال‌الدین: (105)، الکافی: (1/355). [↑](#footnote-ref-535)
535. - توضیح و تفصیل این موضوع را در کتاب فرق الشیعة: (79/85) نگاه کن و همچنین در کتاب الفصول الـمختارة: (254) و پس از آن نگاه کن. [↑](#footnote-ref-536)
536. - فرق الشیعة: (85-87)، البحار: (48/279) حاشیة (308). [↑](#footnote-ref-537)
537. - البحار: (48/307). [↑](#footnote-ref-538)
538. - عیون أخبار الرضا: (1/46)، البحار: (48/282) (49/22)، إثبات الهداة: (3/239). [↑](#footnote-ref-539)
539. - عیون أخبار الرضا: (1/34)، الکافی: (1/313)، إعلام الوری: (306)، البحار: (49/11) (48/310)، إثبات الهداة: (3/230). [↑](#footnote-ref-540)
540. - رجال الکشی: (398)، البحار: (49/64)، إثبات الهداة: (3/307). [↑](#footnote-ref-541)
541. - عیون أخبار الرضا: (2/209)، البحار: (49/34، 272)، إثبات الهداة: (3/184)، إعلام الوری: (311). [↑](#footnote-ref-542)
542. - الکافي: (1/321، 354)، البحار: (49/68)، إثبات الهداة: (3/247). [↑](#footnote-ref-543)
543. - الکافي: (1/320)، إثبات الهداة: (3/247)، البحار: (50/22)، الإرشاد: (298). [↑](#footnote-ref-544)
544. - الکافي: (1/355)، عیون أخبار الرضا: (2/219)، الخرائج والجرائح: (207)، کشف الغمة: (3/135)، الاختصاص: (84)، البحار: (48/273) (49/39)، رجال الکشی: ترجمه: (486) = = معجم الخوئی: (1/338). [↑](#footnote-ref-545)
545. - شرح شیخة الفقیه: (56)، معجم الخوئی: (10/336)، رجال النجاشی: (2/11). [↑](#footnote-ref-546)
546. - عیون أخبار الرضا: (2/250)، البحار: (49/44). [↑](#footnote-ref-547)
547. - غیبة الطوسی: (50)، البحار: (48/49). [↑](#footnote-ref-548)
548. - الکافی: (1/354)، البحار: (49/67). [↑](#footnote-ref-549)
549. - رجال الکشی: (372)، البحار: (48/273)، إثبات الهداة: (3/307). [↑](#footnote-ref-550)
550. - رجال الکشی: (286)، إثبات الهداة: (3/561)، البحار: (48/266). [↑](#footnote-ref-551)
551. - غیبة الطوسی: (29، 30، 31، 32)، إثبات الهداة: (3/163)، البحار: (38/16). [↑](#footnote-ref-552)
552. - غیبة الطوسی: (32، 33، 34، 35، 36)، إثبات الهداة الهداة: (3/163). [↑](#footnote-ref-553)
553. - البحار: (37/16) (47/1، 6، 7، 9، 228) (49/7)، کشف الغمة: (2/378) (3/3)، إعلام الوری: (302)، الإرشاد: (288، 307، 328)، الکافی: (1/476)، عیون الأخبار: (1/26، 104)، کمال‌الدین: (289)، الـمناقب: (1/266) (4/323). [↑](#footnote-ref-554)
554. - غیبة الطوسی: (40، 261)، البحار: (51/216)، كمال الدین: (306، 308)، إعلام الورى: (403). [↑](#footnote-ref-555)
555. - كامل الزیارات: (301)، البحار: (102/9)، گوید: عبارت یا «من بدالله‌» ممکن است اشاره‌ای به‌ آن روایاتی باشد که‌ بیانگر قائم بودن او به‌ وسیله‌ی شمشیر می‌باشند و این‌که‌ خداوند در خصوص او بدا را به‌ کار برده‌ است. و همچنین ممکن است اشاره‌ای به‌ همان بداء باشد که‌ برای اسماعیل رخ داد که‌ همین مستوجب بداء در او نیز می‌باشد. [↑](#footnote-ref-556)
556. - قرب الإسناد: (171)، البحار: (48/134). [↑](#footnote-ref-557)
557. - تفسیر العیاشی ک (1/302)، نور الثقلین: (1/551)، البرهان: (1/416)، البحار: (37/331). [↑](#footnote-ref-558)
558. - الکافي: (2/107)، نورالثقلین: (2/390)، تفسیر فرات: (1/193)، البحار: (52/373). [↑](#footnote-ref-559)
559. - برای آگاهی بیشتر نگاه کن: اثبات الهداة: (2/101، 160، 189)، أمالی الطوسی: (301)، تأویل الأیات: (2/705)، نورالثقلین: (2/390)، الکافی: (1/411، 412)، بلکه ابواب جداگانه‌ای برای آن قرار داده است، البحار: (37/290). [↑](#footnote-ref-560)
560. - الاختصاص: (267)، البصائر: (268)، البحار: (25/359) (37/332)، صاحب البحار ورود اینگونه روایات را غریب دانسته است، زیرا اینگونه روایات با روایاتی که اطلاق امیرالمؤمنین را تنها برای علی جائز شمرده‌اند، تعارض دارند. [↑](#footnote-ref-561)
561. - عیون أخبار الرضا: (1/84)، البحار: (48/130). [↑](#footnote-ref-562)
562. - توضیح این را در البحار نگاه کن: البحار: (49/11، 55، 60، 130، 136، 140، 141، 142، 144، 152) (50/16، 56، 73)، الخرائج والجرائج: (245)، کشف الغمة: (3/71، 177)، عیون الأخبار: (2/139، 141، 151، 166)، أمالی الصدوق: (72)، علل الشرایع: (2/227)، الإرشاد: (290)، نور الثقلین: (1/179) (2/432)، أمالی الصدوق: (252)، الکافی: (1/488)، إثبات الهداة: (3/260، 299). [↑](#footnote-ref-563)
563. - قرب الإسناد: (166)، البحار: (23/67)، إثبات الهداة: (3/242، 32)، نورالثقلین: (2/277). [↑](#footnote-ref-564)
564. - عیون أخبار الرضا: (2/265)، کشف الغمة: (2/164)، کمال‌الدین: (347)، البحار: (49/237) (51/154)، الغدیر: (2/350)، معجم الخوئی: (7/145)، إثبات الهداة: (1/486)، منتخب الأثر: (221)، إعلام الوری: (318). [↑](#footnote-ref-565)
565. - برای آگاهی بیشتر نگاه جایگاه این مرد را در کتاب: الغدیر: (2/349) و پس از آن: معجم الخوئی: (7/143)، النجاشی (1/371)، رجال العلامة: (70)، الکشی: ترجمه: (365). [↑](#footnote-ref-566)
566. - عیون أخبار الرضا: (2/216)، البحار: (49/285) (50/18)، إثبات الهداة: (3/324)، کمال‌الدین: (349)، إعلام الوری: (312). [↑](#footnote-ref-567)
567. - الکافی: (1/321)، الإرشاد (297)، إعلام الوری: (331)، البحار: (25/102) (26/220)، إثبات الهداة: (3/322). [↑](#footnote-ref-568)
568. - رجال الکشی: شماره (367)، البحار: (50/34). [↑](#footnote-ref-569)
569. - کفایة الأثر: (324)، البحار: (50/35)، إثبات الهداة: (1/85) (3/321)، الکافی: (1/286). [↑](#footnote-ref-570)
570. - کفایة الأثر: (324)، البحار: (50/35)، إثبات الهداة: (3/325). [↑](#footnote-ref-571)
571. - الکافي: (1/322)، البحار: (47/266) (50/36). [↑](#footnote-ref-572)
572. - الکافي: (1/320)، إثبات الهداة: (3/322، 324)، البحار (50/22)، الإرشاد: (298). [↑](#footnote-ref-573)
573. - الـمناقب: (4/387)، البحار: (50/56)، إثبات الهداة: (3/326). [↑](#footnote-ref-574)
574. - کمال‌الدین: (352)، البحار: (50/118، 239) (51/30، 157)، إثبات الهداة: (3/395). [↑](#footnote-ref-575)
575. - غیبة النعمانی: (112)، البحار: (51/37)، کمال‌الدین: (345)، منتخب الأثر: (288). [↑](#footnote-ref-576)
576. - کمال‌الدین: (350)، إثبات الهداة: (3/478)، البحار: (52/322)، منتخب الأثر: (221). [↑](#footnote-ref-577)
577. - الاختصاص: (102)، البحار: (5/85) (79/79). [↑](#footnote-ref-578)
578. - کمال‌الدین: (173، 174، 175)، البحار: (36/37، 377، 380). [↑](#footnote-ref-579)
579. - التوحید الصدوق: (328)، البحار: (40/121) (93/177)، معانی الأخبار: (9). [↑](#footnote-ref-580)
580. - عیون أخبار الرضا: (1/33)، البحار: (48/280). [↑](#footnote-ref-581)
581. - البحار: (48/278، 313). [↑](#footnote-ref-582)
582. - البحار: (48/278)، حاشیه. [↑](#footnote-ref-583)
583. - به تفصیل این موضوع در کتاب فرق الشیعة صفحه (86) و پس از آن را نگاه کن، الفصول المختارة: (256). [↑](#footnote-ref-584)
584. - الإرشاد: (308)، إعلام الوری: (339)، الکافی: (1/323)، البحار: (50/118)، إثبات الهداة: (3/329، 355). [↑](#footnote-ref-585)
585. - الکافی: (1/353)، إثبات الهداة: (3/329)، البحار: (50/68). [↑](#footnote-ref-586)
586. - الإرشاد: (308)، إعلام الوری: (340)، الکافی: (1/324)، البحار: (50/119)، إثبات الهداة: (3/355). [↑](#footnote-ref-587)
587. - إثبات الهداة: (3/344). [↑](#footnote-ref-588)
588. - إثبات الهداة: (3/356)، غیبة النعمانی: (123)، البحار: (51/156، 158). [↑](#footnote-ref-589)
589. - إثبات الهداة: (3/356). [↑](#footnote-ref-590)
590. - کمال‌الدین: (355)، إثبات الهداة: (3/394)، البحار: (51/160)، غیبة الطوسی: (103). [↑](#footnote-ref-591)
591. - فرق الشیعة: (91). [↑](#footnote-ref-592)
592. - غیبة الطوسی: (120)، کشف الغمة: (3/301)، إعلام الوری: (350)، الکافی: (1/325)، الإرشاد: (315)، البحار: (50/242، 243، 279)، إثبات الهداة: (3/391، 394). [↑](#footnote-ref-593)
593. - الإرشاد: (316)، إعلام الوری: (350)، الـمناقب: (4/422)، الکافي: (1/326)، البحار: (50/244)، إثبات الهداة: (3/392). [↑](#footnote-ref-594)
594. - الکافي: (1/328)، إثبات الهداة: (2/392). [↑](#footnote-ref-595)
595. - کمال‌الدین: (352)، البحار: (50/239)، إثبات الهداة: (3/393). [↑](#footnote-ref-596)
596. - کمال‌الدین: (352)، الاحتجاج: (2/449)، البحار: (51/157) (52/283)، نورالثقلین: (1/138). [↑](#footnote-ref-597)
597. - الإرشاد: (315)، إعلام الوری: (350)، الکافي: (1/326)، البحار: (50/244)، إثبات الهداة: (3/391). [↑](#footnote-ref-598)
598. - إعلام الوری: (350)، الإرشاد: (316)، الکافی: (1/326)، البحار: (50/244)، إثبات الهداة: (3/392). [↑](#footnote-ref-599)
599. - إثبات الهداة: (3/396). [↑](#footnote-ref-600)
600. - إعلام الوری: (351)، الإرشاد: (351)، الکافی: (1/325)، غیبة الطوسی: (130)، البحار: (50/246)، إثبات الهداة: (3/391). [↑](#footnote-ref-601)
601. - غیبة الطوسی: (120)، البحار: (50/242)، إثبات الهداة: (3/394). [↑](#footnote-ref-602)
602. - بصائر الدرجات: (473)، غیبة الطوسی: (122)، الإرشاد: (315، 350)، إعلام الوری: (350)، الکافی: (1/326)، البحار: (50/240، 243، 244) و گفت «فقد احدث فیك أمراً**»** یعنی با جلو انداختن مرگ برادر بزرگت، تو را امام قرار داد. فرق الشیعه: (100) حاشیه اثبات الهداة: (3/391، 392، 395). [↑](#footnote-ref-603)
603. - الکافی: (1/327)، الإرشاد: (316)، إعلام الوری: (350)، البحار: (50/246)، اثبات الهداة: (3/392). [↑](#footnote-ref-604)
604. - إعلام الوری: (351)، الکافي: (1/326)، الإرشاد: (316)، البحار: (50/245)، إثبات الهداة: (3/393). [↑](#footnote-ref-605)
605. - در این عبارت خوب دقت کن. [↑](#footnote-ref-606)
606. - غیبة الطوسی: (55)، الکافي: (1/327)، الإرشاد: (317)، البحار: (50/241)، إثبات الهداة: (3/359). [↑](#footnote-ref-607)
607. - غیبة الطوسی: (131)، الکافی: (1/328)، الإرشاد: (317)، إعلام الوری: (351)، البحار: (50/242)، إثبات الهداة: (3/365، 392، 395). [↑](#footnote-ref-608)
608. - فرق الشیعة: (94). [↑](#footnote-ref-609)
609. - کمال‌الدین: (128)، البحار: (23/38) (50/335). [↑](#footnote-ref-610)
610. - کمال‌الدین: (376)، البحار: (51/161). [↑](#footnote-ref-611)
611. - کشف الغمة: (3/302)، البحار: (50/290)، إثبات الهداة: (3/421). [↑](#footnote-ref-612)
612. - غیبة الطوسی: (139)، البحار: (51/161)، الکافی: (1/328)، إثبات الهداة: (3/441). [↑](#footnote-ref-613)
613. - کمال‌الدین: (431)، البحار: (50/332) (52/67)، إثبات الهداة:) (3/485). [↑](#footnote-ref-614)
614. - درمورد جعفر به روایات دیگری نگاه کن که مدعی امامت شده و برخی از مردم بواسطه او دچار فتنه شده‌اند: کمال‌الدین: (301، 405)، غیبة الطوسی: (133)، إثبات الهداة: (3/363). [↑](#footnote-ref-615)
615. - غیبة الطوسی: (267)، الإرشاد: (358)، البحار: (52/209). [↑](#footnote-ref-616)
616. - الإرشاد: (357)، البحار: (52/220). [↑](#footnote-ref-617)
617. - علل الشرائع: (234)، کمال‌الدین: (184، 300)، الخرائج والجرائح: (195)، الاحتجاج: (173)، البحار: (36/386) (47/8، 9) (50/227)، إثبات الهداة: (1/275، 295). [↑](#footnote-ref-618)
618. - الاحتجاج: (163)، غیبة الطوسی: (176)، البحار: (50/227) (53/180)، کمال‌الدین: (439). [↑](#footnote-ref-619)
619. - برای توضیح این گروهها به کتاب فرق الشیعة نگاه کن، ص (96) و پس از آن، الفصول الـمختارة: (261) و پس از آن، البحار: (37/20) و پس از آن (50/336). [↑](#footnote-ref-620)
620. - عقائد الإمامیة شیخ رضا مظفر: (ص: 5)، حاشیه چاپ نهم (1992) دارالصفوة بیروت، و کتاب دور الشیعة فی بناء الحضارة الإسلامیة تألیف جعفر سبحانی، ص (133). [↑](#footnote-ref-621)
621. - کمال‌الدین: (390، 393)، البحار: (51/2، 13، 17، 26)، إثبات الهداة: (3/409، 414)، إعلام الوری: (394)، دلائل الإمامة: (264). [↑](#footnote-ref-622)
622. - کمال‌الدین: (52)، البحار: (50/329). [↑](#footnote-ref-623)
623. - به این روایات نگاه کن در کتاب البحار: (51/2، 5، 15، 16، 22، 23) (52/146) (53/4)، کمال‌الدین: (395، 397)، الإرشاد: (346)، إثبات الهداة: (3/441، 569، 570، 578، 580)، إعلام الوری: (393)، غیبة الطوسی: (139، 143، 147، 164، 241، 258)، کشف الغمة: (3/234)، جامع الروات: (2/467)، دلائل الإمامة: (267)، پاورقی شماره 628 و 629 در صفحه بعد. [↑](#footnote-ref-624)
624. - به این روایات در کتاب کمال نگاه کن: (289، 396، 397)، غیبة الطوسی: (142، 143، 147، 164، 241)، الإرشاد: (346)، عیون الأخبار: (24)، البحار: (36/194) (51/2، 5، 13، 15، 17، 19، 23، 24، 28، 121، 293، 360) (52/16)، إثبات الهداة: (1/469) (3/365) (3/490، 410، 414)، إعلام الوری: (394)، الوسائل: (16/244)، جامع الروات: (2/467)، دلائل الإمامة: (264)، منتخب الأثر: (320، 321). [↑](#footnote-ref-625)
625. - منتخب الأثر: (320)، أربعینیة الخاتون آبادی: (ح: 2). [↑](#footnote-ref-626)
626. - به این روایات در البحار نگاه کن: (3/268) (26/308) (36/412) (50/240) (51/31، 32، 33، 36، 144، 145، 147، 149، 150، 157، 158) (52/198، 283) (53/184) (69/1، 2)، إثبات الهداة: (1/543) (3/393، 395، 440، 477، 490، 510، 579)، أمالی الصدوق: (204)، کمال‌الدین: (313، 318، 345، 353، 378، 405، 438، 586، 587، 588)، غیبة الطوسی: (131، 202، 281)، کفایة الأثر: (38، 326)، الکافي: (1/332)، الإرشاد: (338، 349، 363)، إعلام الوری: (351، 434)، غیبة النعمانی: (194)، کشف الغمة: (3/245)، روضة الواعظین: (2/266). [↑](#footnote-ref-627)
627. - کمال‌الدین: (178)، عیون الأخبار: (24)، البحار: (36/194) (51/32). [↑](#footnote-ref-628)
628. - کشف‌الغمة: (3/326) و همچنین حر عاملی برای آن علت ذکر نموده، نگاه کن اثبات الهداة: (3/470، 490)، کمال‌الدین: (438)، حاشیه، عیون الأخبار: (1/68)، حاشیه. [↑](#footnote-ref-629)
629. - أمالی الطوسی: (362)، غیبة الطوسی: (112)، کشف الغمة: (3/235، 271، 277)، البحار: (28/46) (37/2) (51/42، 74، 82، 84، 86، 102، 103) (52/189)، إثبات الهداة: (3/594، 598)، ملاحم ابن طاوس: (132، 162)، غیبة النعمانی: (152). [↑](#footnote-ref-630)
630. - کشف الغمة: (3/240، 277)، البحار: (51/103، 86)، غیبة الطوسی: (113)، (حاشیه). [↑](#footnote-ref-631)
631. - البحار: (51/103)، غیبة الطوسی: (112)، (حاشیه). [↑](#footnote-ref-632)
632. - البحار: (28/46)، (حاشیه). [↑](#footnote-ref-633)
633. - البحار: (28/46) (51/104)، (البحار به هنگام نقل این روایت در منبع - أمالی طوسی: (362) - آن گونه که ذکر نموده عبارت: نام پدرش نام پدر من است، به این گونه تغییر داده شده‌: نام پدرش نام (ابنی) پسرم است، (51/67، 86)، غیبة الطوسی: (112)، (حاشیه) و عاملی در کتاب إثبات الهداة همین کار را کرده است، (3/518)، معجم احادیث الـمهدی: (1/187). [↑](#footnote-ref-634)
634. - معجم احادیث الـمهدی: (1/187). [↑](#footnote-ref-635)
635. - کشف الغمة: (3/277)، إثبات الهداة: (3/518)، معجم احادیث الـمهدی: (1/178). [↑](#footnote-ref-636)
636. - برای نمونه نگاه کن: کمال‌الدین: (314، 395، 405)، منهج الدعوات: (345)، غیبة الطوسی: (105، 144، 149)، أمالی الطوسی: (182)، البحار: (48/15) (50/314) (51/4، 24، 144، 161) (52/16، 17، 34، 40، 110، 171، 378) (53/143، 148، 206) (86/61)، إثبات الهداة: (1/455) (3/441، 509)، الکافی: (1/329، 514، 528)، المستدرک: (5/74)، إعلام الوری: (404). [↑](#footnote-ref-637)
637. - کمال‌الدین: (394)، البحار: (51/14) (53/327). [↑](#footnote-ref-638)
638. - البحار: (51/27). [↑](#footnote-ref-639)
639. - غیبة الطوسی: (144)، البحار: (51/20، 27، 293). [↑](#footnote-ref-640)
640. - منتخب الأثر: (358)، البحار: (51/44، 138، 366). [↑](#footnote-ref-641)
641. - البحار: (53/6)، إثبات الهداة: (3/586). [↑](#footnote-ref-642)
642. - البحار: (51/44). [↑](#footnote-ref-643)
643. - علل الشرایع: (1/234)، کمال‌الدین: (437)، البحار: (51/142) (52/90). [↑](#footnote-ref-644)
644. - علل الشرایع: (1/234)، البحار: (52/90، 97)، إثبات الهداة: (3/498). [↑](#footnote-ref-645)
645. - کمال‌الدین: (321، 325)، علل الشرایع: (1/246)، غیبة النعمانی: (118)، غیبة الطوسی: (202)، البحار: (52/91، 95، 97، 98، 146)، إثبات الهداة: (3/443، 444، 472، 487، 571). [↑](#footnote-ref-646)
646. - کمال‌الدین: (437)، البحار: (52/97)، إثبات الهداة: (3/487). [↑](#footnote-ref-647)
647. - غیبة النعمانی: (116)، کمال‌الدین: (308)، البحار: (52/157، 281، 292، 385)، نورالثقلین: (4/49)، تأویل الآیات: (1/388)، البرهان: (3/183)، إثبات الهداة: (3/468، 535، 561، 583). [↑](#footnote-ref-648)
648. - کمال‌الدین: (436)، الاحتجاج: (263)، البحار: (52/92، 279) (53/181) (78/380)، غیبة الطوسی: (177). [↑](#footnote-ref-649)
649. - کمال‌الدین: (53)، البحار: (51/132) (52/95، 96، 289). [↑](#footnote-ref-650)
650. - البحار: (53/321). [↑](#footnote-ref-651)
651. - البحار: (53/321). [↑](#footnote-ref-652)
652. - البحار: (52/90)، إثبات الهداة: (3/447). [↑](#footnote-ref-653)
653. - کمال‌الدین: (2/162)، الاحتجاج: (263)، غیبة الطوسی: (177)، البحار: (52/92) (53/181). [↑](#footnote-ref-654)
654. - البحار: (52/91)، إثبات الهداة: (3/388). [↑](#footnote-ref-655)
655. - إثبات الهداة: (3/576)، البحار: (51/118، 134). [↑](#footnote-ref-656)
656. - کمال‌الدین: (303)، إثبات الهداة: (3/459، 471)، البحار: (51/216). [↑](#footnote-ref-657)
657. - غیبة النعمانی: (102)، إثبات الهداة: (3/547). [↑](#footnote-ref-658)
658. - معانی الأخبار (403)، الکافی: (1/42)، البحار: (15/263) (35/6، 77) (38/47)، إثبات الهداة: (1/153) (2/13). [↑](#footnote-ref-659)
659. - إثبات الهداة: (3/533)، البحار: (51/148). [↑](#footnote-ref-660)
660. - غیبة الطوسی: (63)، کمال‌الدین: (2/199)، البحار: (52/2). [↑](#footnote-ref-661)
661. - غیبة الطوسی: (263)، غیبة النعمانی: (197)، الکافی: (1/368)، البحار: (4/114، 120) (42/223) (52/105). [↑](#footnote-ref-662)
662. - غیبة الطوسی: (263)، البحار: (4/114) (52/106). [↑](#footnote-ref-663)
663. - البحار: (52/182). [↑](#footnote-ref-664)
664. - غیبة النعمانی: (205)، البحار: (52/250)، إثبات الهداة: (3/544). [↑](#footnote-ref-665)
665. - البحار: (52/182). [↑](#footnote-ref-666)
666. - البحار: (52/184). [↑](#footnote-ref-667)
667. - البحار: (52/184)، إثبات الهداة: (3/50). [↑](#footnote-ref-668)
668. - تفسیر القمی: (2/374)، البرهان: (4/381)، نور الثقلین: (5/412)، الصافی: (5/224)، البحار: (52/188)، إثبات الهداة: (3/553). [↑](#footnote-ref-669)
669. - غیبة النعمانی: (205)، البحار: (52/251). [↑](#footnote-ref-670)
670. - غیبة النعمانی: (117)، البحار: (52/234). [↑](#footnote-ref-671)
671. - البحار: (52/269). [↑](#footnote-ref-672)
672. - البحار: (52/275). [↑](#footnote-ref-673)
673. - غیبة الطوسی: (207)، غیبة النعمانی: 0198)، البحار: (4/132) (52/102)./ [↑](#footnote-ref-674)
674. - غیبة الطوسی: (265)، غیبة النعمانی: (194)، البحار: (52/105، 117). [↑](#footnote-ref-675)
675. - غیبة النعمانی: (197)، البحار: (52/117). [↑](#footnote-ref-676)
676. - به این روایات در کتاب غیبة النعمانی نگاه کن: (262)، البحار: (4/132) (522/103، 104، 111، 118) (53/181) (78/380)، إثبات الهداة: (3/447، 544)، غیبة النعمانی: (131/195). [↑](#footnote-ref-677)
677. - غیبة الطوسی: (206)، البحار: (52/113، 207)، إثبات الهداة: (3/510). [↑](#footnote-ref-678)
678. - غیبة الطوسی: (206)، البحار: (52/113). [↑](#footnote-ref-679)
679. - غیبة النعمانی: (139)، البحار: (52/113). [↑](#footnote-ref-680)
680. - غیبة النعمانی: (204)، البحار (52/114)، به روایات مشابه همین روایت نگاه کن، اما آن روایت مال یاران صادق است، البحار: (52/112)، غیبة النعمانی: (111)، غیبة الطوسی: (218)، الکافي: (1/370). [↑](#footnote-ref-681)
681. - البحار: (51/148). [↑](#footnote-ref-682)
682. - البحار: (51/152) (52/96)، إثبات الهداة: (3/486). [↑](#footnote-ref-683)
683. - غیبة الطوسی: (280)، البحار: (52/158)، اثبات الهداة: (3/515، 580). [↑](#footnote-ref-684)
684. - کمال‌الدین: (157)، عیون الأخبار: (38)، إعلام الوری: (381)، البحار: (36/308) (52/311). [↑](#footnote-ref-685)
685. - إثبات الهداة: (3/588). [↑](#footnote-ref-686)
686. - البحار: (36/335) (52/171، 307، 361، 380)، غیبة النعمانی: (209)، کفایة الأثر: (19). [↑](#footnote-ref-687)
687. - الاختصاص: (334)، البحار: (52/377)، إثبات الهداة: (3/558). [↑](#footnote-ref-688)
688. - غیبة النعمانی: (162، 214)، البحار: (52/356). [↑](#footnote-ref-689)
689. - نگاه کن الإرشاد: (359)، غیبة النعمانی: (103، 109، 122، 153، 154، 160)، کمال‌الدین: (302، 307، 316)، البحار: (2/201) (24/46، 310) (37/22) (51/50، 51، 58، 148، 217) (52/99، 202، 338، 347، 348، 353، 388، 389، 390) (100/85) (102/9)، اثبات الهداة: (3/440، 448، 451، 515، 522، 540، 568، 584، 588)، إعلام الوری: (402). [↑](#footnote-ref-690)
690. - البحار: (52/276، 308) (59/119)، إثبات الهداة: (3/571). [↑](#footnote-ref-691)
691. - غیبة النعمانی: (189)، الإرشاد: (362)، غیبة الطوسی: (274)، منتخب الأثر: (464، 365)، البحار: (52/285، 290، 297)، إثبات الهداة: (3/453، 491، 514، 543، 570). [↑](#footnote-ref-692)
692. - الخصال: (394)، البحار: (52/279)، اثبات الهداة: (3/496). [↑](#footnote-ref-693)
693. - کفایة الأثر: (20)، منتخب الأثر: (466)، النجم الثاقب: (ح: 62)، البحار: (36/335) (51/95) (52/380). [↑](#footnote-ref-694)
694. - غیبة الطوسی: (112)، الکافی: (1/340)، غیبة النعمانی: (119)، البحار: (52/153، 157)، منتخب الأثر: (467)، إثبات لهداة: (3/561، 565، 586). [↑](#footnote-ref-695)
695. - غیبة الطوسی: (258 259)، البحار: (52/279، 285، 287، 319) (53/7)، غیبة النعمانی: (99/158)، کمال‌الدین: (2/366)، إثبات الهداة: (3/575)، اعلامالوری: (401). [↑](#footnote-ref-696)
696. - این روایات را نگاه کن در کتاب غیبة الطوسی: (273، 283)، العیاشی: (2/326)، البصائر: (130)، البحار: (52/280، 287، 291، 298، 299، 337، 338، 339، 340، 386، 390) (53/145، 146)، إثبات الهداة: (3/299، 512، 517، 528، 529، 547، 556، 557، 575، 584)، إعلام الوری: (342، 432، 432)، الإرشاد: (363)، غیبة النعمانی: (99، 231، 232)، الاختصاص: (257). [↑](#footnote-ref-697)
697. - کمال‌الدین: (286)، غیبة النعمانی: (127)، البحار: (51/109، 110، 114، 119)، اثبات الهداة: (3/463، 464، 486)، إعلام الوری: (400). [↑](#footnote-ref-698)
698. - غیبت الطوسی: (207)، البحار: (51/111) (52/112)، کمال‌الدین: (326)، اثبات الهداة: (3/473، 511). [↑](#footnote-ref-699)
699. - غیبة النعمانی: (127)، روضه‌ الکافی: (263)، البحار: (51/114) (52/110، 263). [↑](#footnote-ref-700)
700. - غیبة النعمانی: (121، 122)، البحار: (51/139). [↑](#footnote-ref-701)
701. - غیبة النعمانی: (115، 76)، کمال‌الدین: (2/16)، الکافی: (1/336)، غیبة الطوطی: (217، 205)، البحار: (52/156، 157، 228، 281)، إثبات الهداة: (3/473، 514، 533). [↑](#footnote-ref-702)
702. - البحار: (51/72). [↑](#footnote-ref-703)
703. - کمال‌الدین: (285، 287)، غیبة الطوسی: (207)، البحار: (51/68، 119، 135، 145) (52/101)، إثبات الهداة: (3/459، 463، 464، 472، 510، 532)، إعلام الوری: (400). [↑](#footnote-ref-704)
704. - غیبة الطوسی: (111)، غیبة النعمانی: (89)، البحار: (52/153) (53/324). [↑](#footnote-ref-705)
705. - کمال‌الدین: (358)، غیبة الطوسی: (204)، البحار: (51/150) (52/113)، إثبات الهداة: (3/476). [↑](#footnote-ref-706)
706. - البحار: (24/100) (51/151)، نورالثقلین: (5/387)، الصافی: (5/206)، البرهان: (4/367)، إثبات الهداة: (3/476). [↑](#footnote-ref-707)
707. - البحار: (52/111، 135)، إثبات الهداة: (3/473). [↑](#footnote-ref-708)
708. - البحار: (51/160)، إثبات الهداة: (3/482). [↑](#footnote-ref-709)
709. - البحار: (53/6). [↑](#footnote-ref-710)
710. - کمال‌الدین: (193)، غیبة الطوسی: (243)، البحار: (51/36) (52/151) (53/318). [↑](#footnote-ref-711)
711. - کمال‌الدین: (325، 330، 401)، غیبة الطوسی: (102)، غیبة النعمانی: (116)، الکافی: (1/337، 339)، البحار: (52/151)، إثبات الهداة: (3/443، 500). [↑](#footnote-ref-712)
712. - غیبة النعمانی: (117)، البحار: (52/156)، الکافی: (1/339)، إثبات الهداة: (3/444). [↑](#footnote-ref-713)
713. - کمال‌الدین: (2/144)، البحار: (52/152)، من لایحضره الفقیه: (2/520)، إثبات الهداة: (3/452). [↑](#footnote-ref-714)
714. - عقائد الإمامیة تألیف شیخ محمدرضا مظفر: (89)، و نیز نگاه کن: بدایة المعارف الإسلامیه فی شرح العقائد الإمامیة: (273، 287) و پس از آن. [↑](#footnote-ref-715)
715. - الاختصاص: (268، 269)، البحار: (23/92). [↑](#footnote-ref-716)
716. - الاختصاص: (268، 269)، قرب الإسناد: (153)، البصائر: (143)، البحار: (23/2، 3، 30، 51) (49/267)، إثبات الهداة: (1/138، 139). [↑](#footnote-ref-717)
717. - الاختصاص: (269)، البحار: (23/92)، إثبات الهداة: (1/139). [↑](#footnote-ref-718)
718. - البصائر: (143)،علل الشرایع: (76)، البحار: (23/51، 51) (24/217)، إثبات الهداة: (1/120). [↑](#footnote-ref-719)
719. - الاختصاص: (269)، البحار: (23/92)، إثبات الهداة: 1/129، 139). [↑](#footnote-ref-720)
720. - علل الشرایع: (76، 77، 78)، البصائر: (96، 143، 289)، الاختصاص: (289)، کمال‌الدین: (117، 118، 128، 129)، غیبة النعمانی: (68)، المحاسن: (235)، البحار: (23/21، 24، 27، 39) = = (26/178)، إثبات الهداة: (1/106، 108). [↑](#footnote-ref-721)
721. - برای مثال نگاه کن: اثبات الهداة: (1/139). [↑](#footnote-ref-722)
722. - غیبة النعمانی: (105)، الکافی: (1/342)، البحار: (52/132، 148، 149)، کمال‌الدین: (327، 328، 329)، إثبات الهداة: (3/446، 474، 475، 534). [↑](#footnote-ref-723)
723. - کمال‌الدین: (328، 383)، البحار: (27/297) (48/16) (52/148)، إثبات الهداة: (3/157، 228، 321)، الکافی: (1/309). [↑](#footnote-ref-724)
724. - غیبة النعمانی: (105، 138)، الکافی: (1/340)، البحار: (52/134)، غیبة الطوسی: (267). [↑](#footnote-ref-725)
725. - البحار: (52/149) (95/326). [↑](#footnote-ref-726)
726. - البحار: (52/386). [↑](#footnote-ref-727)
727. - منبع قبلی. [↑](#footnote-ref-728)
728. - کمال‌الدین: (352)، البحار: (52/283)، إثبات الهداة: (3/469). [↑](#footnote-ref-729)
729. - البحار: (52/284). [↑](#footnote-ref-730)
730. - کمال‌الدین: (1/364)، عیون الأخبار: (1/58)، البحار: (36/24) (52/379). [↑](#footnote-ref-731)
731. - اگر خواستی نگاه کن: إثبات الهداة: (1/476) (3/584)، عیون الأخبار: (1/61)، کمال‌الدین: (146)، دلائل الإمامة: (238)، نورالثقلین: (3/120). [↑](#footnote-ref-732)
732. - البحار: (53/12). [↑](#footnote-ref-733)
733. - علل الشرایع: (2/267)، البحار: (52/314)، إثبات الهداة: (3/498)، دلائل الإمامة: (256). [↑](#footnote-ref-734)
734. - الإرشاد: (343)، غیبة النعمانی: (155)، البحار: (52/338، 349)، إعلام الوری: (431)، إثبات الهداة: (3/527، 540). [↑](#footnote-ref-735)
735. - تفسیر العیاشی: (2/57)، البحار: (52/342) و نیز نگاه کن إثبات الهداة: (3/539). [↑](#footnote-ref-736)
736. - غیبة النعمانی: (155)، البحار: (52/355)، إثبات الهداة: (3/540). [↑](#footnote-ref-737)
737. - عقائد الإمامیة: (104). [↑](#footnote-ref-738)
738. - علل الشرایع: (1/219)، عیون الأخبار: (1/247)، البحار: (45/295، 296، 298) (52/313)، إثبات الهداة: (3/455، 497، 530). [↑](#footnote-ref-739)
739. - روضة الکافی: (51)، العیاشی: (343)، البحار: (52/377، 388)، إثبات الهداة: (3/450). [↑](#footnote-ref-740)
740. - البحار: (52/363)، إثبات الهداة: (3/544). [↑](#footnote-ref-741)
741. - الإرشاد: (364)، البحار: (52/338) (بتریه گروهی از زیدیه هستند که به مغیره بن سعید نسبت داده می‌شوند، این سعید ملقب به ابتر بود)، إعلام الوری: (431)، إثبات الهداة: (3/528). [↑](#footnote-ref-742)
742. - کمال‌الدین: (335)، البحار: (53/145). [↑](#footnote-ref-743)
743. - البحار: (53/148)، غیبة الطوسی: (285). [↑](#footnote-ref-744)
744. - غیبة الطوسی: (105)، البحار: (36/261) 53/148). [↑](#footnote-ref-745)
745. - تفسیر العیاشی: (2/352)، مختصر البصائر: (130)، البحار: (53/146)، غیبة النعمنی: (231)، غیبة الطوسی: (286)، الاختصاص: (257)، البرها: (2/465). [↑](#footnote-ref-746)
746. - جهت مراجعه‌ی بیشتر: البحار: (53/148) و کتاب: الإیقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة، باب فی أنه هل بعد دولة المهدی دولة أم لا؟ تألیف حر عاملی: (392)، إثبات الهداة: (1/110)، غیبة الطوسی: (285)، (حاشیه). [↑](#footnote-ref-747)
747. - الإرشاد: (345)، إعلام الوری: (435)، کمال‌الدین: (220)، المحاسن: (236)، الکافی: (1/329)، البصائر: (141)، البحار: (23/41)، (53/145، 146)، إثبات الهداة: (1/110)، غیبة الطوسی: (146، 218). [↑](#footnote-ref-748)
748. - کمال‌الدین: (221)، البصائر: (143، 150)، البحار: (23/42، 50، 53)، إثبات الهداة: (1/130). [↑](#footnote-ref-749)
749. - کمال‌الدین: (194، 195، 196)، غیبة النعمانی: (88)، البصائر: (124)، البحار: (23/34، 35). [↑](#footnote-ref-750)
750. - علل الشرایع: (76، 77)، کمال‌الدین: (194، 195، 197)، غیبة الطوسی: (99، 132، 142)، غیبة النعمانی: (89)، عیون الأخبار: (1/246، 247)، البصائر: (144)، البحار: (23/21، 24، == 28، 29، 34، 35، 37)، المناقب: (1/245). [↑](#footnote-ref-751)
751. - عیون اخبار الرضا: (1/247)، إثبات الهداة: (1/101، 106)، کمال‌الدین: (197)، البحار: (23/29)، علل الشرایع: (77)، البصائر: (144). [↑](#footnote-ref-752)
752. - علل الشرایع: (76)، کمال‌الدین: (117، 134، 135)، البصائر: (134)، البحار: (23/21، 22، 36، 43، 52، 53)، الکافي: (1/180)، إثبات الهداة: (1/80). [↑](#footnote-ref-753)
753. - الکافي: (1/179)، إثبات الهداة: (1/78، 100، 105، 106)، (صاحب إثبات الهداة: علت تقیه را برای این روایت ذکر نموده (من نمی‌دانم فرق میان این قول چیست تا یکی از آنان با تقیه تعلیل کنیم و آن یکی بدون تقیه)، علل الشرایع: (77)، عیون الأخبار: (150)، غیبة النعمانی: (99)، البحار: (23/24، 28). [↑](#footnote-ref-754)
754. - برای مثال نگاه کن: البحار: (مجلد 23، باب الاضطرار إلی الحجة وأن الأرض لا تخلو من الحجة که در آن 118 روایت ذکر نموده، إثبات الهداة: (1/77)، و پس از آن (97، 98، 100، 101) و باب ششم که در آن ده روایت ذکر شده است، غیبة الطوسی: (111، 132، 134)، البصائر: (331، 484، 485، 486، 487، 488، 489، 511، 516)، نورالثقلین: (3/44) (4/369، 370)، أمالی الصدوق: (157)، الکافی: (1/178) و پس از آن، غیبة النعمانی: (19، 87، 91)، کمال‌الدین: (194، 225، 695). [↑](#footnote-ref-755)
755. - کمال‌الدین: (133)، البحار: (23/42)، إثبات الهداة: (1/110). [↑](#footnote-ref-756)
756. - صراط النجاة: (ج: 2/452). [↑](#footnote-ref-757)
757. - عیون الأخبار: (170)، البحار: (11/164)، (16/362)، (26/273)، معانی الأخبار: (42). [↑](#footnote-ref-758)
758. - عیون الأخبار: (225)، البحار: (26/279)، (68/44). [↑](#footnote-ref-759)
759. - أمالی الطوسی: (64)، البحار (26/272). [↑](#footnote-ref-760)
760. - معانی الأخبار: (115)، إعلام الوری: (266)، الخصال: (208)، البحار: (2/71-183-184-191-195-196-197)، (10/102)، (25/347)، (26/273)، (81-53/69)، (67/249). [↑](#footnote-ref-761)
761. - توحید الصدوق: (334)، البحار: (3/334)، (26/277)، (57/95)، الکافی: (1/133). [↑](#footnote-ref-762)
762. - بصائر الدرجات: (21)، تأویل الأیات: (1/319)، البرهان: (3/45)، الصافی: (3/323) علل الشرایع: (122)، نورالثقلین: (3/401)، الکافی: (2/8)، البحار: (26/279). [↑](#footnote-ref-763)
763. - البصائر: (21)، البحار: (26/280)، (38/46). [↑](#footnote-ref-764)
764. - البصائر: (21)، البحار: (11/60)، (26/280)، الاختصاص: (343). [↑](#footnote-ref-765)
765. - البصائر: (21)، البحار: (26/281). [↑](#footnote-ref-766)
766. - البصائر: (21)، البحار: (26/281). [↑](#footnote-ref-767)
767. - البصائر: (51)، البحار: (26/281). [↑](#footnote-ref-768)
768. - البصائر: (22)، البحار (27/136)، (26/281)، (100/262)، أمالی الطوسی: (63)، أمالی الـمفید: (77). [↑](#footnote-ref-769)
769. - الـمحتضر: (125)، البحار: (26/307-318)، (36/154)، البرهان: (4/147)، تأویل الآیات: (2/563)، المائة المنقبة: (82). [↑](#footnote-ref-770)
770. - البصائر: (62)، البحار: (26/195). [↑](#footnote-ref-771)
771. - البصائر: (63)، البحار: (13/300)، (17/144)، (26/111-196)، البرهان: (2/379-380)، الکافی: (1/260)، البحار: (26/267-319) و در آن 88 روایت وجود دارد. [↑](#footnote-ref-772)
772. - البحار: (26/194-200)، البصائر: (227-231) و در آن 11 روایت وجود دارد. [↑](#footnote-ref-773)
773. - البحار: (26/159-179)و در آن 63 روایت ذکر شده است، البصائر: (109-120) و در آن 42 روایت ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-774)
774. - البحار: (26/319-334) و در آن 16 روایت آمده. [↑](#footnote-ref-775)
775. - البحار: (27/29-31) و در آن 4 روایت ذکر شده است. البصائر: (269-274) و در آن 13 روایت ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-776)
776. - البحار: (27/302-308) و در آن 13 روایت ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-777)
777. - البحار: (27/302-308) و در آن 13 روایت آمده است. [↑](#footnote-ref-778)
778. - الذریعة: (4/358). [↑](#footnote-ref-779)
779. - اعتقاد به الصدوق: (106)، البحار: (26/297). [↑](#footnote-ref-780)
780. - یعنی باب تفضیل ائمه بر انبیاء...، آنچه که ما نقل کردیم تنها بعضی از روایات است، چنانکه قبلاً نیز ذکر گردید. [↑](#footnote-ref-781)
781. - البحار: (26/297). [↑](#footnote-ref-782)
782. - أوائل الـمقالات: (42)، البحار: (26/298). [↑](#footnote-ref-783)
783. - الخصال: (640)، أمالی الصدوق: (142)، اعتقادات الصدوق: (96)، البصائر: (33)، الاختصاص: (263)، سعد السعود: (101)، البحار: (11/28-30-41-58-59)، (13/405)، (16/352-372)، (18/318)، (27/6)، (39/342)، (40/42)، (60/242)، (92/85)، (101/94)، کامل الزیارات: (179)، الـمناقب: (3/47). [↑](#footnote-ref-784)
784. - کشف الغمة: (2/430)، البصائر: (35)، البحار: (26/111)، (47/35)، (92/86)، البرهان: (2/378-379)، نور الثقلین: (3/73-74-76)، الصافی: (3/151)، العیاشی: (2/288)، المیزان: (12/327) و آیه سوره نحل آمده: ﴿وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النحل: 89]. [↑](#footnote-ref-785)
785. - الکافي: (1/59)، نورالثقلین: (3/74)، الصافی: (1/151-156)، المحاسن: (267)، البحار: (68/237)، (92/81). [↑](#footnote-ref-786)
786. - الکافي: (1/286)، إثبات الهداة: (1/441)، البحار: (35/211)، نورالثقلین: (1/502)، العیاشی: (1/276)، الـمیزان: (4/411)، البرهان: (1/385)، تفسیر فرات: (1/110)، الصافی: (1/462)، إثبات الهداة: (1/441). [↑](#footnote-ref-787)
787. - التوحید: (230)، البرهان: (1/44)، البحار: (85/51)، (92/231)، معانی الأخبار: (3)، تأویل الأیات الظاهرة: (1/24)، نور الثقلین: (1/12). [↑](#footnote-ref-788)
788. - طب الأئمة: (118)، البحار: (18/69)، (63/23)، (93/125)، (95/125)، البرهان: (4/529)، تأویل الآیات الظاهرة: (2/862)، الصافی: (5/396)، تفسیر فرات: (2/620)، نورالثقلین: (5/718). [↑](#footnote-ref-789)
789. - البصائر: (137)، البحار: (92/48-88-89)، الکافی: (1/228)، مرآة الأنوار: (37)، البرهان: (1/15)، (4/551)، تفسیر القمی: (2/455). [↑](#footnote-ref-790)
790. - الاحتجاج: (155)، البحار: (92/42)، (93/42)، مرآت الأنوار: (38). [↑](#footnote-ref-791)
791. - فصل الخطاب: (99-239)، محجة العلماء: (140)، البحار: (53/9)، حق الیقین: (2/36). [↑](#footnote-ref-792)
792. - غیبة النعمانی: (218)، البحار: (52/364)، (92/60)، فصل الخطاب: (17-238)، مرآة الأنوار: (37). [↑](#footnote-ref-793)
793. - الکافي: (2/631)، فصل الخطاب: (238-349-350)، (مرآة الأنوار: (37)، رجال الکشی: (247-492)، البحار: (92/54)، معجم الخوئی: (14/245). [↑](#footnote-ref-794)
794. - تفسیر العیاشی: (1/13)، مشارق الشموس: (127)، البحار: (92/55-95-97)، مرآة الأنوار: (37)، تفسیر الصافي: (1/41)، تفسیر البرهان: (1/15-20). [↑](#footnote-ref-795)
795. - تفسیر العیاشی: (1/13)، فصل الخطاب: (237)، مشارق الشموس: (126)، البحار: (92/55-74-115)، مرآة الأنوار: (37)، الصافی: (1/41)، البرهان: (1/22). [↑](#footnote-ref-796)
796. - تفسیر العیاشی: (1/13)، فصل الخطاب: (238)، مشارق الشموس: (126)، البحار: (92/55-115)، البیان: (230)، مرآة الأنوار: (37)، الصافی: (1/41)، البرهان: (1/22). [↑](#footnote-ref-797)
797. - کنز الفوائد: (2)، البحار: (35/315)، مرآة الأنوار: (37)، البرهان: (4/152)، تأویل الأیات: (2/569). [↑](#footnote-ref-798)
798. - ثواب الأعمال: (106)، البحار: (35/235)، (92/50-288)، فصل الخطاب: (320)، الصافی: (4/290)، البرهان: (3/289)، مرآة الأنوار: (37). [↑](#footnote-ref-799)
799. - فصل الخطاب: (158-247-248)، الکافی: (2/627-628)، البیان: (4/209)، البحار: (24/305)، (36/117)، (92/74-114)، تفسیر فرات: (1/46-47-48-138)، البرهان: (1/21)، تأویل الآیات: (1/18)، الصافي: (1/24). [↑](#footnote-ref-800)
800. - الکافي: (2/634)، (حاشیه). [↑](#footnote-ref-801)
801. - الکافي: (2/634)، فصل الخطاب: (132-235-236-271-353)، محجة العلماء: (168)، مرآة العقول: (12/525). [↑](#footnote-ref-802)
802. - الاحتجاج: (254)، البحار: (92/47)، (93/121)، فصل الخطاب: (271)، مرآة العقول: (48)، الصافی: (1/49-420)، البرهان: (4/539). [↑](#footnote-ref-803)
803. - تفسیر العیاشی: (1/203)، فصل الخطاب: (158)، مشارق الشموس: (127)، الصافی: (1/41)، البرهان: (1/295)، نورالثقلین: (1/358)، البحار: (15/179). [↑](#footnote-ref-804)
804. - البیان فی تفسیر القرآن: (226) و نیز نگاه به صفحات (198-199-247-257) که صراحتاً می‌گوید قرآن تحریف شده است. [↑](#footnote-ref-805)
805. - الکافي: (2/634). [↑](#footnote-ref-806)
806. - الکافی: (8/378). [↑](#footnote-ref-807)
807. - الکافي: (8/184). [↑](#footnote-ref-808)
808. - أوائل الـمقالات: (91)، فصل الخطاب: (30). [↑](#footnote-ref-809)
809. - أوائل الـمقالات: (48)، فصل الخطاب: (30)، محجة العلماء: (142). [↑](#footnote-ref-810)
810. - البحار: (92/74). [↑](#footnote-ref-811)
811. - تفسیر الصافی: الـمقدمة السادسة: (1/49). [↑](#footnote-ref-812)
812. - منبع قبلی: (1/54). [↑](#footnote-ref-813)
813. - منبع قبلی: (1/51). [↑](#footnote-ref-814)
814. - مرآة العقول: (12/525)، فصل الخطاب: (353). [↑](#footnote-ref-815)
815. - تذکرة الأئمة: (9). [↑](#footnote-ref-816)
816. - تذکرة الأئمة: (9-10). [↑](#footnote-ref-817)
817. - الأنوار النعمانیة: (2/360). [↑](#footnote-ref-818)
818. - منبع قبلی: (1/97). [↑](#footnote-ref-819)
819. - منبع قبلی: (1/97). [↑](#footnote-ref-820)
820. - فصل الخطاب: (251). [↑](#footnote-ref-821)
821. - مرآة الأنوار: (36). [↑](#footnote-ref-822)
822. - منبع قبلی: (49). [↑](#footnote-ref-823)
823. - الحدائق الناضرة: (8/10). [↑](#footnote-ref-824)
824. - منظور به شیخ فجار ابوبکر صدیق است (چنین گفتاری بجز از زبان فاجر از هیچ زبان دیگری بیرون نمی‌آید - مترجم). [↑](#footnote-ref-825)
825. - الحدائق الناضرة: (2/289-290) محمد تقی ایروانی محقق این کتاب تنها این را زیاد نموده که گفته: آیه اولی از سوره توبه شماره 40 است و آیه بعدی سوره احزاب آیه شماره 33 است. [↑](#footnote-ref-826)
826. - البحار: (35/235)، محجة العلماء: (163)، فصل الخطاب: (320)، و در البحار: (65/110) به قول دیگری شبیه این قول نگاه کن. [↑](#footnote-ref-827)
827. - محجة العلماء في الأدلة العقلیة: تألیف محمد هادی تهرانی. [↑](#footnote-ref-828)
828. - فصل الخطاب: (2). [↑](#footnote-ref-829)
829. - در این‌باره از جمله نگاه کن به: الذریعة: (10/220)، (16/131)، الأنوار النعمانیة: (2/364) حاشیه تعلیق محقق. [↑](#footnote-ref-830)
830. - مشارق الشموس: (126). [↑](#footnote-ref-831)
831. - منبع قبلی: (127). [↑](#footnote-ref-832)
832. - البیان في تفسیر القرآن: (226) و نیز نگاه کن به اقرار صریح او درباره تحریف قرآن در صفحات (198-199-247-257) در همین کتاب. [↑](#footnote-ref-833)
833. - التعادل و الترجیح: (26). [↑](#footnote-ref-834)
834. - کشف الأستار: (114)، (چاپ تهران). [↑](#footnote-ref-835)
835. - البرهان: (4/151)، فصل الخطاب: (328)، تأویل الآیات: (2/569)، البحار: (35/315). [↑](#footnote-ref-836)
836. - الاحتجاج: (253)، البحار: (92/46)، (93/120)، البرهان: (4/34)، الصافی: (4/282)، فصل الخطاب: (322). [↑](#footnote-ref-837)
837. - الکافي: (1/424)، الصافی: (1/136)، البرهان: (1/104)، القمی: (1/248)، فصل الخطاب: (254)، البحار: (24/222-224)، (92/64)، العیاشی: (1/45). [↑](#footnote-ref-838)
838. - القمی: (1/108)، البرهان: (1/277)، الصافی: (1/328-329)، تأویل الآیات: (1/105)، نورالثقلین: (1/274)، أمالی الشیخ: (188)، البحار: (11/24)، (23/222-225-227)، (92/56)، العیاشی: (1/193)، تفسیر فرات: (1/78)، التبیان: (2/441)، فصل الخطاب: (264-265)، محجة العلماء: (130)، البیان: (233)، مجمع البیان: (1/735)، جوامع الجامع: (1/202). [↑](#footnote-ref-839)
839. - البحار: (93/27)، فصل الخطاب: (270). [↑](#footnote-ref-840)
840. - الکافي: (1/424)، القمی: (1/159)، البرهان: (1/428)، فصل الخطاب: (278)، البحار: (24/224)، (35/57)، (36/93-99)، (92/64)، الصافی: (1/523)، العیاشی: (1/311)، تأویل الآیات: (1/143)، الـمناقب: (2/301). [↑](#footnote-ref-841)
841. - فصل الخطاب: (290). [↑](#footnote-ref-842)
842. - کنز الفوائد: (140)، الصافی: (3/213)، البرهان: (2/443)، البحار: (24/226)، (92/65)، فصل الخطاب: (304)، العیاشی: (2/338)، تأویل الآیات: (1/390)، نورالثقلین: (3/213). [↑](#footnote-ref-843)
843. - کنز الفوائد: (159-207)، البحار: (23/361)، (24/222-257)، فصل الخطاب: (308)،تأویل الآیات: (1/318)، البرهان: (3/44). [↑](#footnote-ref-844)
844. - البرهان: (3/156)، الصافی: (4/5)، تأویل الآیات: (1/371)، القمی: (2/88)، البحار: (24/20-24)، (92/64)، فصل الخطاب: (315)، کنز الفوائد: (179)، تفسیر فرات: (1/219)، نور الثقلین: (4/7). [↑](#footnote-ref-845)
845. - الصافي: (4/57)، البرهان: (3/194)، فصل الخطاب: (218)، جوامع الجامع: (2/205)، تأویل الآیات: (1/400)، نورالثقلین: (4/72)، القمی: (1/23)، (2/101). [↑](#footnote-ref-846)
846. - الصافي: (4/392)، البرهان: (4/143)، فصل الخطاب: (328)، کنز الفوائد: (290)، القمی: (2/260)، البحار: (24/230)، (35/368)، (36/153)، تأویل الآیات: (2/557). [↑](#footnote-ref-847)
847. - البحار: (2/206)، (23/258)، الـمناقب: (3/207)، البرهان: (1/156). [↑](#footnote-ref-848)
848. - فصل الخطاب: (267)، الصافی: (1/365)، التبیان: (2/544)، البرهان: (1/304)، العیاشی: (1/217)، البحار: (2/206)، (23/358). [↑](#footnote-ref-849)
849. - البرهان: (1/308)، فصل الخطاب: (268)، مجمع البیان: (1/807)، تأویل الآیات: (1/118). [↑](#footnote-ref-850)
850. - القمی: (1/22-110)، البرهان: (1/34-308)، الصافی: (1/307)، فصل الخطاب: (268)، العیاشی: (1/195)، البحار: (24/153-154)، (92/60-75)، مرآة الأنوار: (48)، مجمع البیان: (1/807)، تأویل الآیات: (1/121)، نور الثقلین: (1/317). [↑](#footnote-ref-851)
851. - الکافي: (1/412) مولا محمد صالح در شرح این روایت گفته: این اشاره است به اینکه چنین آیه‌ای در قرآن نازل شده و تحریفگران منافق بخاطر عناد و حسادت آن‌را حذف نموده‌اند، البرهان: (2/47)، فصل الخطاب: (286-287-288)، البحار: (37/311-332)، تفسیر فرات: (1/146)، العباشی: (2/43-44)، أنوار النعمانیة: (1/277)، تأویل الآیات: (1/180). [↑](#footnote-ref-852)
852. - الکافي: (1/424)، فصل الخطاب: (291)، البرهان: (2/157)، الصافی: (2/373)، نورالثقلین: (2/263). [↑](#footnote-ref-853)
853. - البرهان: (2/282-283)، البحار: (36/149)، (92/60)، (93/27)، القمی: (1/391)، الصافی: (3/154)، فصل الخطاب: (302)، العیاشی: (1/290)، تأویل الآیات: (1/262). [↑](#footnote-ref-854)
854. - کنز الفوائد: (182)، البحار: (24/258). [↑](#footnote-ref-855)
855. - فصل الخطاب: (316)، البرهان: (1/34-3/177)، جوامع الجامع: (2/182)، الصافي: (4/27)، القمی: (1/22)، (2/117)، البحار: (92/62)، تأویل الآیات: (1/384). [↑](#footnote-ref-856)
856. - الکافی: (1/343)، البرهان: (4/398)، الصافی: (5/242)، البحار: (24/338)، فصل الخطاب: (339). [↑](#footnote-ref-857)
857. - الـمناقب: (2/41)، فصل الخطاب: (282) منظور به عدوی که در روایت ذکر شده عمربن خطاب است، و نیز نگاه کن: فصل الخطاب: (242-280-281)، کشف الغمة: (1/326)، البرهان: (1/34-437-491)، محجة العلماء: (130)، الصافی: (2/51)، البحار: (35/58)، القمی: (1/23). [↑](#footnote-ref-858)
858. - الکافي: (1/417)، البرهان: (1/70)، (3/71)، القمی: (1/35)، البحار: (23/373)، (35/75)، فصل الخطاب: (254)، البیان: (230)، تأویل الآیات: (1/42). [↑](#footnote-ref-859)
859. - الکافي: (1/417)، الصافی: (1/162)، البرهان: (1/128)، فصل الخطاب: (256)، البحار: (23/372)، (36/98-130)، تفسیر فرات: (1/60)، العیاشی: (1/69)، تأویل الآیات: (1/76)، نور الثقلین: (1/86). [↑](#footnote-ref-860)
860. - البرهان: (1/130)، (2/363)، فصل الخطاب: (256-301)، العیاشی: (2/279)، القمی: (1/385)، البحار: (35/58)، (36/104-141)، تفسیر فرات: (1/234). [↑](#footnote-ref-861)
861. - الکافي: (1/417)، البرهان: (1/373)، البحار: (23/373)، (35/57)، فصل الخطاب: (273). [↑](#footnote-ref-862)
862. - البرهان: (1/374)، فصل الخطاب: (273)، الکافی: (1/417)، مولا صالح در شرح الکافی گفته: ظاهر این حدیث بر این است که قول خداوند (فی علی نوراً مبینا) جزء نظم قرآن می‌باشد، منافقان آن را تحریف و حذف نموده‌اند، البحار: (9/193)، العیاشی: (1/272)، نورالثقلین: (1/486). [↑](#footnote-ref-863)
863. - البرهان: (1/428)، القمی: (1/159)، الصافی: (1/523)، البحار: (36/93-99)، (92/64)، فصل الخطاب: (278)، نورالثقلین: (1/576)، العیاشی: (1/311). [↑](#footnote-ref-864)
864. - الکافي: (1/424)، البرهان: (1/428)، البحار: (35/58)، الصافی: (1/523)، فصل الخطاب: (279)، العیاشی: (1/311)، تأویل الآیات: (1/143)، الـمناقب: (2/301). [↑](#footnote-ref-865)
865. - الکافي: (1/425)، کنز الفوائد: (141)، العیاشی: (2/353)، تأویل الآیات: (1/292-293)، القمی: (2/9)، نور الثقلین: (3/258)، البرهان: (2/465-466)، الصافي: (3/241)، فصل الخطاب: (305)، البحار: (23/379-381)، (24/221-222-226)، (35/57)، (36/83)، (92/65). [↑](#footnote-ref-866)
866. - البرهان: (2/445)، (3/169)، فصل الخطاب: (304-316)، الکافي: (1/425)، الصافی: (3/216)، البحار: (23/379-381-382)، (35/57)، (36/105)، (92/64)، کنز الفوائد: (140-141)، تأویل الآیات: (1/291)، المناقب: (2/301)، العیاشی: (2/340). [↑](#footnote-ref-867)
867. - الکافی: (1/414)، الصافي: (4/206)، القمی: (2/198)، البرهان: (3/340)، البحار: (23/303)، (35/57)، فصل الخطاب: (320)، تأویل الآیات: (2/469)، نور الثقلین: (4/309). [↑](#footnote-ref-868)
868. - جوامع الجامع: (2/513)، مجمع البیان: (9/75)، البرهان: (4/144)، فصل الخطاب: (328)، البحار: (32/313)، تأویل الآیات: (2/560). [↑](#footnote-ref-869)
869. - البرهان: (4/172)، تأویل الآیات: (2/578)، کنز الفوائد: (301)، فصل الخطاب: (329)، البحار: (24/320). [↑](#footnote-ref-870)
870. - الصافي: (5/21)، البرهان: (4/180)، تأویل الآیات: (2/583)، القمی: (2/277)، کنز الفوائد: (338)، فصل الخطاب: (332)، البحار: (24/321)، (36/86). [↑](#footnote-ref-871)
871. - البرهان: (4/182)، الصافی: (5/22)، کنز الفوائد: (303)، القمی: (2/278)، جوامع الجامع: (556)، مجمع البیان: (9/149)، البحار: (23/385)، (24/321)، (36/87)، فصل الخطاب: (332)، تأویل الآیات: (2/584)، نور الثقلین: (5/31). [↑](#footnote-ref-872)
872. - القمی: (2/259)، الصافی: (4/397)، البحار: (24/399)، (89/277)، نور الثقلین: (4/609)، البرهان: (4/151). [↑](#footnote-ref-873)
873. - البرهان: (4/230)، فصل الخطاب: (332)، البحار: (36/162)، تأویل الآیات: (2/614). [↑](#footnote-ref-874)
874. - الکافي: (1/432)، البحار: (23/318)، (24/336)، البرهان: (4/329)، فصل الخطاب: (335)، تأویل الآیات: (2/287)، نور الثقلین: (5/317). [↑](#footnote-ref-875)
875. - الکافی: (1/422)، (8/57)، البرهان: (4/381)، الروضة: (49)، الصافی: (5/524)، البحار: (23/378)، (35/57-324)، (37/176)، فصل الخطاب: (339)، المناقب: (2/301)، نور الثقلین: (5/411-412)، تأویل الآیات: (2/723). [↑](#footnote-ref-876)
876. - فصل الخطاب: (341)، البحار: (35/51-60)، (92/62)، (93/27). [↑](#footnote-ref-877)
877. - البرهان: (4/471)، الصافی: (5/336)، فصل الخطاب: (345-346)، کنز الفوائد: (390)، البحار: (24/398-399)، تأویل الآیات: (2/808). [↑](#footnote-ref-878)
878. - البرهان: (4/375)، فصل الخطاب: (346)، الفضائل: (159)، الروضة: (30)، البحار: (36/116)، محجة العلماء: (131) و نیز نگاه کن مولد النبی: (217). [↑](#footnote-ref-879)
879. - برای نمونه نگاه کن به کتاب: (شبهات حول الشیعة)، تألیف عباس موسی: ص (46) و (نقض الوشیعة)، تألیف محسن امین: ص (64) (البرهان علی عدم تحریف القرآن) مؤلف مرتضی رضوی: ص (179) و (الجوامع و الفوارق بین السنة و الشیعة) تألیف محمد جواد مغنیه: ص (305)، (القرآن و دعاوی التحریف) تألیف رسول جعفریان: ص (39) و همراه با دکتر موسی موسوی در کتاب خودش (الشیعة و التصحیح) تألیف علاء القزوینی: ص (293) و (مع الصادقین) تألیف تیجانی سماوی: ص (199) و (کشف الحقائق) تألیف علی آل محسن: ص (67)، تألیف خوئی: ص (201). [↑](#footnote-ref-880)
880. - الأنوار النعمانیة: (2/358). [↑](#footnote-ref-881)
881. - فصل الخطاب: (37). [↑](#footnote-ref-882)
882. - فصل الخطاب: (35). [↑](#footnote-ref-883)
883. - فصل الخطاب: (37)، محجة العلماء: (156). [↑](#footnote-ref-884)
884. - محجة العلماء: (158). [↑](#footnote-ref-885)
885. - أجوبة مسائل جار الله: (28). [↑](#footnote-ref-886)
886. - الغدیر: (3/101). [↑](#footnote-ref-887)
887. - الغدیر: (9/388). [↑](#footnote-ref-888)
888. - الصافي: (1/178). [↑](#footnote-ref-889)
889. - مجمع البیان: (1/406). [↑](#footnote-ref-890)
890. - به البیان نگاه کن: (1/113) وأقسام الناسخ و المنسوخ: ص (35) و اگر خواستی نگاه کن به آنچه که نوری طبرسی ذکر نموده: ص (115). [↑](#footnote-ref-891)
891. - الذریعة إلی أصول الشریعة: (428). [↑](#footnote-ref-892)
892. - الخصال: (2/358). [↑](#footnote-ref-893)
893. - نیل الأوطار: (2/32) برای آگاهی بیشتر نگاه کن به: کتاب أصول الفقه: تألیف شنقیطی و مراقی السعود. [↑](#footnote-ref-894)
894. - بحار الأنوار: (82/46). [↑](#footnote-ref-895)
895. - التهذیب: (2/288)، الوسائل: (6/61-62)، الاستبصار: (1/132). [↑](#footnote-ref-896)
896. - الاستبصار: (1/312)، التهذیب: (2/68)، الوسائلک: (6/61). [↑](#footnote-ref-897)
897. - التهذیب: (2/288)، الاستبصار: (1/311)، الوسائل: (6/47-62). [↑](#footnote-ref-898)
898. - الوسائل: (14/478)، البحار: (63/495)، مستدرك الوسائل: (1/334)، (12/258)، (17/68)، دعائم الإسلام: (1/110-160)، (2/132). [↑](#footnote-ref-899)
899. - الکشی: (195)، معجم الخوئی: (18/276). [↑](#footnote-ref-900)
900. - الکشی: (257)، البحار: (2/217)، (25/262). [↑](#footnote-ref-901)
901. - رجال الکشی: (195)، البحار: (2/249)، معجم الخوئی: (18/276)، (20/208). [↑](#footnote-ref-902)
902. - مقیاس الهدایة: (1/145) و پس از آن. [↑](#footnote-ref-903)
903. - معجم الخوئی: (1/93)، کلیات فی علم الرجال: (151). [↑](#footnote-ref-904)
904. - مقیاس الهدایة: (1/417). [↑](#footnote-ref-905)
905. - کتاب سلیم‌بن قیس: (199)، البحار: (33/174)، الغدیر: (2/106). [↑](#footnote-ref-906)
906. - معجم الخوئی: (1/141)، جامع الرواة: (1/9)، رجال ابن راوالحلی: (225). [↑](#footnote-ref-907)
907. - معجم الخوئی: (8/216)، رجال العلامة الحلی: (82)، تعلیق شعرانی بر شرح مازندرانی بر کافی (2/373)، الموضوعات فی الأثار والأخبار: (184) دراسات فی الحدیث والـمحدثین: (197)، خاتمة الوسائل: (210)، جامع الروات: (1/374)، مجمع الرجال: (2/155)، (3/157). [↑](#footnote-ref-908)
908. - علل الشرایع: (169)، البحار: (18/177)، البرهان: (4/519). [↑](#footnote-ref-909)
909. - معجم الخوئی: (14/220). [↑](#footnote-ref-910)
910. - جامع الرواة: (2/530). [↑](#footnote-ref-911)
911. - معجم الخوئی: (16/87)، جامع الرواة: (2/114)، النجاشی: (2/240). [↑](#footnote-ref-912)
912. - الغدیر: (2/281). [↑](#footnote-ref-913)
913. - علل الشرایع: (170)، البحار: (18/178)، الطرف: (7)، البرهان: (3/190)، نور الثقلین: (4/66)، الـمیزان: (15/336)، إثبات الهداة: (2/82). [↑](#footnote-ref-914)
914. - معجم الخوئی: (14/92)، رجال الطوسی: (133-274). [↑](#footnote-ref-915)
915. - معجم الخوئی: (9/21-24)، الکشی: ترجمه (67). [↑](#footnote-ref-916)
916. - معجم الخوئی: (19/8)، الطوسی: (79-101-138-313)، جامع الرواة: (2/269). [↑](#footnote-ref-917)
917. - أمالی الطوسی: (592)، البحار: (18/191)، (38/223)، البرهان: (3/190)، الغدیر: (2/278)، إثبات الهداة: (1/297)، (2/88). [↑](#footnote-ref-918)
918. - النجاشی: (2/321)، جامع الرواة: (2/144)، الطوسی: (511)، الفهرست: (170)، معجم الخوئی: (16/244)، مجمع الرجال: (5/247). [↑](#footnote-ref-919)
919. - معجم الخوئی: (16/47)، (9/24)، جامع الرواة: (2/107). [↑](#footnote-ref-920)
920. - معجم الخوئی: (15/73-75-76)، جامع الرواة: (2/66-67). [↑](#footnote-ref-921)
921. - معجم الخوئی: (2/77). [↑](#footnote-ref-922)
922. - الغدیر: (1/206)، (2/287) متی وجدت الشیعة: (391). [↑](#footnote-ref-923)
923. - التفسیر الکاشف: (5/522). [↑](#footnote-ref-924)
924. - فی ضلال التشیع: (51)، حاشیه: الأئمة الإثنی عشر: تألیف هاشم معروف (1/170). [↑](#footnote-ref-925)
925. - سید المرسلین: (1/394)، تألیف: جعفر سبحانی. [↑](#footnote-ref-926)
926. - از جمله نگاه کن به کتاب: لـماذا اخترت مذهب أهل البیت: (129)، حدیث شماره (20) و حاشیه کتاب، اتقوا الله تألیف: تیجانی صحفه (32)، منهج فی الانتماء المذهبی: (80)، الصحیح من سیرة النبی الأعظم: (2/12)، فلسفة التوحید و الولایة: (132-179)، سیرة الـمصطفی: (130)، قراءة فی کتاب التشیع: مؤلف أحمد عمران (176). [↑](#footnote-ref-927)
927. - البرهان: (3/190)، البحار: (24/258)، (38/249)، تفسیر فرات: (1/303)، تأویل الآیات الظاهرة: (1/393)، إثبات الهداة: (2/161). [↑](#footnote-ref-928)
928. - معجم الخوئی: (16/237-241)، الطوسی: (293)، جامع الرواة: (2/143-146)، مجمع الرجال: (5/245-257). [↑](#footnote-ref-929)
929. - سعدالسعود: (104)، البحار: (18/214). [↑](#footnote-ref-930)
930. - معجم الخوئی: (5/221)، جامع الرواة: (1/237). [↑](#footnote-ref-931)
931. - سعد السعود: (106)، البحار: (18/215). [↑](#footnote-ref-932)
932. - معجم الخوئی: (17/325-)، (2/360-348). [↑](#footnote-ref-933)
933. - معجم الخوئی: (1/174)، مجمع الرجال: (3/279). [↑](#footnote-ref-934)
934. - معجم الخوئی: (1/204)، النجاشی: (1/94)، الفهرست: (33)، الخلاصة: (198)، الطوسی: (451)، مجمع الرجال: (1/37-38)، جامع الرواة: (1/18). [↑](#footnote-ref-935)
935. - معجم الخوئی: (13/106)، النجاشی: (1/314)، (2/132)، مجمع الرجال: (2/12)، (4/286). [↑](#footnote-ref-936)
936. - تفسیر فرات: (1/299). [↑](#footnote-ref-937)
937. - نگا: مقدمه محقق تفسیر: (1/10) و بعد از آن، الذریعة: (4/298)، معجم الخوئی: (13/252)، البحار: (1/37). [↑](#footnote-ref-938)
938. - **تفسیر فرات: (1/301)، البحار: (38/223).** [↑](#footnote-ref-939)
939. - الـمناقب: (2/252)، البرهان: (3/191)، البحار: (18/45-163-181-212-216)، (33/175)، (38/145-147-223-224-252)، الغدیر: (2/27-281-282-283-284)، تفسیر فرات: (1/302-303)، مجمع البیان: (7/323)، العمدة: (38-42)، الطرئف: (7)، جوامع الجامع: (2/204)، تفسیر القمی: (2/100)، الصافي: (4/53)، سعد السعود: (106). [↑](#footnote-ref-940)
940. - الـمناقب: (2/252)، البرهان: (3/191)، البحار: (18/45-163-181-212-216)، (33/175)، (38/145-147-223-224-252)، الغدیر: (2/27-281-282-283-284)، تفسیر فرات: (1/302-303)، مجمع البیان: (7/323)، العمدة: (38-42)، الطرئف: (7)، جوامع الجامع: (2/204)، تفسیر القمی: (2/100)، الصافی: (4/53)، سعد السعود: (106). [↑](#footnote-ref-941)
941. - علل الشرایع: (169-170)، البحار: (18/44-178-181-192-212-214-215)، (35/144)، (38/144-223-249)، الطرف: (7)، البرهان: (3/190-191)، (4/519)، نور الثقلین: (4/66)، المیزان: (15/336)، تفسیر فرات: (1/303)، تأویل الآیات: (1/393)، إثبات الهداة: (2/161)، سعد السعود: (104-106)، أمالی الطوسی: (592)، الغدیر: (2/278)، العمدة: (38)، تفسیر القمی: (2/100)، الصافی: (4/53). [↑](#footnote-ref-942)
942. - البحار: (18/163-212)، (38/249)، مجمع البیان: (7/323)، البرهان: (3/190)، تفسیر فرات: (1/303)، تأویل الآیات الظاهرة: (1/393)، إثبات الهداة: (2/161). [↑](#footnote-ref-943)
943. - علل الشرائع: (169)، البحار: (18/178). [↑](#footnote-ref-944)
944. - البحار: (18/215)، سعد السعود: (106). [↑](#footnote-ref-945)
945. - البحار: (18/44-163-178-181-191-212)، (35/144)، (38/144-221-223-249)، مجمع البیان: (7/322)، البرهان: (3/190-191)، (4/519)، تفسیر فرات: (1/301-303)، تأویل الآیات الظاهرة: (1/393)، إثبات الهداة: (2/161)، العمدة: (38)، علل الشرائع: (170)، الطرف: (7)، نور الثقلین: (4/66)، المیزان: (15/336)، أمالی الطوسی: (592)، الغدیر: (2/278)، القمی: (2/100)، الصافی: (4/53)، جوامع الجامع: (2/203)، رسالة الإیمان: (389)، إعلام الوری (167). [↑](#footnote-ref-946)
946. - البحار: (38/146-252)، العمدة: (42)، الطرائف: (7). [↑](#footnote-ref-947)
947. - البحار: (15/163)، (22/247-260)، الـمناقب: (1/158)، إعلام الوری: (151). [↑](#footnote-ref-948)
948. - قادتنا کیف نعرفهم: (1/91). [↑](#footnote-ref-949)
949. - تخریج آن گذشت. [↑](#footnote-ref-950)
950. - تخریج آن گذشت. [↑](#footnote-ref-951)
951. - أمالی الطوسی: (16-203-212)، البحار: (22/499)، (23/325)، (35/50)، (38/115-146)، (39/76-337)، (40/28-35-69)، (40/28-35-69)، علل الشرائع: (63)، إثبات الهداة: (2/73-74-81-88-159)، الخصال: (2/43-50). [↑](#footnote-ref-952)
952. - إثبات الهداة: (2/109) صاحب إثبات الهداة: بر این روایت تعلیق نوشته و گفته: اینکه پیامبر به ابوبکر خبر نداده که علی خلیفه است به این معنی نیست که به کسانی دیگر خبر نداده است. می‌گویم: اگر پیامبر دوست دوران جاهلیت و اسلام خود و دومین شخص غار را از بزرگترین ارکان اسلام خبردار نکرده‌ است، پس بی‌خبری صاحب (إثبات الهداة) را که متوفی سال 1104 هجری می‌باشد، به طریق اولی است. [↑](#footnote-ref-953)
953. - تخریج تمام این روایات و غیر آنها در باب اول گذشت. [↑](#footnote-ref-954)
954. - مجمع البیان: (7/323)، فصل الخطاب: (142-317)، الصافی: (4/53)، البرهان: (3/189-190-191-192)، محجة العلماء: (130-131-132)، عیون الأخبار: (1/209)، تفسیر القمی: (2/100)، البحار: (18/164-178-181-212)، (25/213-215-223)، (38/249-251)، تفسیر فرات: (1/303)، تأویل الآیات الظاهرة: (1/393-395)، إثبات الهداة: (2/161)، علل الشرائع: (170)، الطرف: (7)، نور الثقلین: (4/66-68)، الـمیزان: (15/336). [↑](#footnote-ref-955)
955. - تفسیر القمی: (2/101)، البرهان: (3/191-192)، نور الثقلین: (4/69)، تأویل الآیات الظاهرة: (1/359)، البحار: (25/213-215)، الصافی: (4/53). [↑](#footnote-ref-956)
956. - معجم الخوئی: (2/86). [↑](#footnote-ref-957)
957. - معجم الخوئی: (2/363). [↑](#footnote-ref-958)
958. - معجم الخوئی: (3/349)، جامع الرواة: (1/127)، النجاشی: (1/271)، مجمع الرجال: (1/275). [↑](#footnote-ref-959)
959. - معجم الخوئی: (4/331-333)، مجمع الرجال: (2/111)، الکشی ترجمه: (298)، النجاشی: (1/152)، الطوسی: (166-183)، الـمناقب: (4/281)، جامع الرواة: (1/199-200). [↑](#footnote-ref-960)
960. - أمالی الصدوق: (453)، البرهان: (4/244)، البحار: (35/372)، تفسیر فرات: (2/451)، حاشیه، تأویل الآیات الظاهرة: (2/622)، بشارة المصطفی: (231)، نور الثقلین: (5/144)، إثبات الهداة: (2/68)، الصافی: (5/84). [↑](#footnote-ref-961)
961. - معجم الخوئی: (5/115). [↑](#footnote-ref-962)
962. - عیون الأخبار: (2/312)، معانی الأخبار: (56)، علل الشرائع: (134)، معجم الخوئی: (2/92). [↑](#footnote-ref-963)
963. - أمالی الصدوق: (453)، البرهان: (4/244)، البحار: (35/273)، تفسیر فرات: (2/452)، حاشیه، نور الثقلین: (5/145). [↑](#footnote-ref-964)
964. - معجم الخوئی: (2/128-284-333)، جامع الرواة: (1/67). [↑](#footnote-ref-965)
965. - معجم الخوئی: (16/323)، روضات الجنان: (6/136)، لؤلؤ البحرین: (374)، الخصال: مقدمه محقق: (صفحه : ب). [↑](#footnote-ref-966)
966. - أمالی الصدوق: (454)، البرهان: (4/244)، البحار: (35/273)، تفسیر فرات: (2/454)، حاشیه، إثبات الهداة: (2/69)، مستدرک الوسائل: (7/256). [↑](#footnote-ref-967)
967. - معجم الخوئی: (22/72)، جامع الرواة: (2/421). [↑](#footnote-ref-968)
968. - معجم الخوئی: (7/180). [↑](#footnote-ref-969)
969. - تفسیر فرات: (2/499)، البحار: (35/280). [↑](#footnote-ref-970)
970. - تفسیر فرات: (2/449)، البحار: (35/281). [↑](#footnote-ref-971)
971. - تفسیر فرات: (2/450)، البحار: (35/281). [↑](#footnote-ref-972)
972. - تفسیر فرات: (2/451)، البحار: (35/283)، تأویل الآیات الظاهرة: (2/620)، الطرئف: (22)، العمدة: (78)، البرهان: (4/246). [↑](#footnote-ref-973)
973. - تفسیر فرات: (2/451)، البحار: (35/283). [↑](#footnote-ref-974)
974. - معجم الخوئی: (19/185). [↑](#footnote-ref-975)
975. - تأویل الآیات الظاهرة: (2/623)، البحار: (24/322)، البرهان: (4/245)، کنز الفوائد: (314) در کتاب البحار و الکنز محمدبن یحی بجای این ابی‌عمیر ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-976)
976. - تأویل الآیات الظاهرة: (2/623)، البحار: (24/434)، البرهان: (4/245)، شرح الأخبار: (1/473). [↑](#footnote-ref-977)
977. - معجم الخوئی: (2/190)، (9/231)، الخلاصة: (205)، جامع الرواة: (1/58)، مجمع الرجال: (1/134). [↑](#footnote-ref-978)
978. - معجم الخوئی: (18/350)، النجاشی: (2/353)، الفهرست: (197)، الطوسی: (407-423-515)، مجمع الرجال: (6/144). [↑](#footnote-ref-979)
979. - معجم الخوئی: (1/50). [↑](#footnote-ref-980)
980. - اگر خواستی به خاتمه مستدرک الوسائل مراجعه کن: (3/522)، کلیات فی علم الرجال: (299). [↑](#footnote-ref-981)
981. - معجم الخوئی: (7/97)، النجاشی: (1/367)، تنقیح المقال: (1/408)، الطوسی: (349)، الفهرست: (97)، الخلاصة: (221)، مجمع الرجال: (2/280)، جامع الرواة: (1/302). [↑](#footnote-ref-982)
982. - از جمله طبرسی در مجمع خود، امینی در الغدیر، مغنیه در کشاف، طباطبائی در تفسیر میزان و غیره. [↑](#footnote-ref-983)
983. - الأخبار الدخیلة: تألیف تستری (217)، الـموضوعات فی الأثار و الأخبار: تألیف هاشم معروف (151). [↑](#footnote-ref-984)
984. - الـمناقب: (3/11)، البحار: (35/274). [↑](#footnote-ref-985)
985. - علت مشخص کردن این نه در میان صحابه پوشیده نیست، این نه نفر نزد اهل سنت به بهشت مژده داده شده‌اند. [↑](#footnote-ref-986)
986. - إرشاد القلوب: (269)، البحار: (35/276). [↑](#footnote-ref-987)
987. - مجمع البیان: (9/260). [↑](#footnote-ref-988)
988. - تفسیر الکاشف: (7/173). [↑](#footnote-ref-989)
989. - أمالی الصدوق: (107)، البحار: (35/183)، البرهان: (1/480)، الـمیزان: (6/16)، تأویل الآیات: (1/152)، الوسائل: (9/478)، الـمناقب: (2/209)، الصافی: (2/46)، نور الثقلین: (1/647)، إثبات الهداة: (2/54). [↑](#footnote-ref-990)
990. - معجم الخوئی: (322)، (14/107)، جامع الرواة: (2/27)، مجمع الرجال: (3/75)، (5/68). [↑](#footnote-ref-991)
991. - معجم الخوئی: (7/321)، کلیات فی علم الرجال: (314-407)، النجاشی: (1/378)، رجال الطوسی: (122-197)، مقیاس الهدایة: (2/353)، رجال الکشی: (150)، تنقیح الـمقال: (1/60-459)، البحار: (37/32)، کمال‌الدین: (208) الحاشیه، مجمع الرجال: (3/73)، الفهرست: (102)، جامع الرواة: (1/339)، الخلاصة: (223). [↑](#footnote-ref-992)
992. - الخصال: (548)، نورالثقلین: (1/645)، الاحتجاج: (118)، الـمیزان: (6/18). [↑](#footnote-ref-993)
993. - الخصال: (548)، (حاشیه محقق علی اکبر غفاری). [↑](#footnote-ref-994)
994. - الخصال: (580)، نور الثقلین: (1/635)، الصافی: (2/45)، المستدرک: (7/256). [↑](#footnote-ref-995)
995. - معجم الخوئی: (15/20)، رجال ابن داود: (269). [↑](#footnote-ref-996)
996. - نگاه کن به شرح حال اینها در معجم الخوئی: (5/174)، (2/363)، (3/378-417)، (12/85)، (12/178). [↑](#footnote-ref-997)
997. - الکافی: (1/288-427)، البرهان: (1/480)، نور الثقلین: (1/643)، جامع الأحادیث: (8/441)، تأویل الآیات: (1/153)، الوسائل: (5/18)، (9/51)، الصافی: (2/44)، البحار: (24/63). [↑](#footnote-ref-998)
998. - معجم الخوئی: (18/257)، مجمع الرجال: (6/113)، النجاشی: (2/365)، جامع الرواة: (2/251). [↑](#footnote-ref-999)
999. - النجاشی: (1/135). [↑](#footnote-ref-1000)
1000. - معجم الخوئی: (18/87). [↑](#footnote-ref-1001)
1001. - معجم الخوئی: (2/183). [↑](#footnote-ref-1002)
1002. - مجمع البیان: (3/324)، البرهان: (1/481)، البحار: (35/195)، کشف الغمة: (1/166)، الـمیزان: (6/21)، تأویل الآیات: (1/151)، إثبات الهداة: (2/120)، (3/511)، المناقب: (2/408)، التفسیر الکاشف: (3/82). [↑](#footnote-ref-1003)
1003. - معجم الخوئی: (9/253)، الطوسی: (69)، مجمع الرجال: (3/253). [↑](#footnote-ref-1004)
1004. - الطوسی: (133)، مجمع الرجال: (5/62)، معجم الخوئی: (14/92)، جامع الرواة: (2/24). [↑](#footnote-ref-1005)
1005. - معجم الخوئی (20/59)، النجاشی: (2/419)، الفهرست: (210-229)، الطوسی: (517)، مجمع الرجال: (6/260)، رجال ابن داود: (204)، جامع الرواة: (2/330). [↑](#footnote-ref-1006)
1006. - تفسیر القمی: (1/178)، البرهان: (1/480-483)، نور الثقلین: (1/645)، البحار: (35/186-188)، الـمیزان: (6/17)، العیاشی: (1/356)، الوسائل: (9/478)، إثبات الهداة: (2/140)، الصافی: (2/45). [↑](#footnote-ref-1007)
1007. - رجال الحلی: (4)، معجم الخوئی: (1/317). [↑](#footnote-ref-1008)
1008. - رجال الحلی: (4)، معجم الخوئی: (1/317). [↑](#footnote-ref-1009)
1009. - دراین زمینه نگاه کن به قول او در تفسیرش: (22-23) و نمونه‌های از روایاتش درباره تحریف قرآن در باب دوم گذشت. [↑](#footnote-ref-1010)
1010. - تفسیر القمی: (2/362). [↑](#footnote-ref-1011)
1011. - البرهان: (4/358)، البحار: (22/240). [↑](#footnote-ref-1012)
1012. - البحار: (22/240)، حاشیه، کلیات فی علم الرجال: (320). [↑](#footnote-ref-1013)
1013. - سبحانی اشاره می‌کند به قول قمی در مقدمه تفسیرش که می‌گوید روایات این تفسیر از ثقات و راویان مورد اعتماد است. [↑](#footnote-ref-1014)
1014. - کلیات فی علم الرجال: (309) و پس از آن. [↑](#footnote-ref-1015)
1015. - الکافی: (1/496)، البحار: (50/93). [↑](#footnote-ref-1016)
1016. - تفسیر عیاشی: (1/355)، البحار: (35/187)، البرهان: (1/482)، إثبات الهداة: (2/135)، (3/514)، الـمیزان: (6/18)، الوسائل: (9/479). [↑](#footnote-ref-1017)
1017. - معجم الخوئی: (17/224). [↑](#footnote-ref-1018)
1018. - مقدمة التفسیر: (1/7)، البحار: (1/28)، الذریعة: (4/295). [↑](#footnote-ref-1019)
1019. - معجم الخوئی: (4/335). [↑](#footnote-ref-1020)
1020. - تفسیر فرات: (1/124)، البحار: (35/198)، مستدرک الوسائل: (7/258). [↑](#footnote-ref-1021)
1021. - تفسیر فرات: (1/123)، البحار: (37/171). [↑](#footnote-ref-1022)
1022. - تفسیر فرات: (1/125)، البحار: (35/198)، إثبات الهداة: (2/165). [↑](#footnote-ref-1023)
1023. - تفسیر فرات: (1/124)، البحار: (35/198). [↑](#footnote-ref-1024)
1024. - تفسیر فرات: (1/125). [↑](#footnote-ref-1025)
1025. - تفسیر فرات: (1/126). [↑](#footnote-ref-1026)
1026. - تفسیر فرات: (1/128)، البحار: (35/197). [↑](#footnote-ref-1027)
1027. - تفسیر فرات: (1/128). [↑](#footnote-ref-1028)
1028. - معجم الخوئی: (173-8/182)، (10/254). [↑](#footnote-ref-1029)
1029. - معجم الخوئی: (10/306). [↑](#footnote-ref-1030)
1030. - معجم الخوئی: (11/75)، النجاشی: (2/39). [↑](#footnote-ref-1031)
1031. - أمالی الطوسی: (58)، البحار: (22/103)، (35/184). [↑](#footnote-ref-1032)
1032. - معجم الخوئی: (6/66). [↑](#footnote-ref-1033)
1033. - معجم الخوئی: (1/287). [↑](#footnote-ref-1034)
1034. - معجم الخوئی: (9/309). [↑](#footnote-ref-1035)
1035. - أمالی الطوسی: (557)، إثبات الهداة: (2/86). [↑](#footnote-ref-1036)
1036. - رجال النجاشی: (62)، معجم الخوئی: (1/176)، البحار: (32/305). [↑](#footnote-ref-1037)
1037. - معجم الخوئی: (2/366-367). [↑](#footnote-ref-1038)
1038. - معجم الخوئی: (3/131). [↑](#footnote-ref-1039)
1039. - مناقب أمیرالـمؤمنین: (1/150). [↑](#footnote-ref-1040)
1040. - مناقب أمیرالـمؤمنین: (1/169). [↑](#footnote-ref-1041)
1041. - مناقب أمیرالـمؤمنین: (1/179). [↑](#footnote-ref-1042)
1042. - دلائل الإمامة: (54)، مستدرک الوسائل: (7/256)، البحار: (35/186)، الیقین: (223). [↑](#footnote-ref-1043)
1043. - البحار: (37/128). [↑](#footnote-ref-1044)
1044. - تفسیر الصافی: (2/46). [↑](#footnote-ref-1045)
1045. - البرهان: (1/484)، البحار: (187-35/196). [↑](#footnote-ref-1046)
1046. - البحار: (35/203)، سعد السعود: (97). [↑](#footnote-ref-1047)
1047. - تفسیر فرات: (1/128). [↑](#footnote-ref-1048)
1048. - و نیز نگاه کن البحار: (35/190). [↑](#footnote-ref-1049)
1049. - البرهان: (1/480-483-484-489)، البحار: (35/188)، (37/156)، العیاشی: (1/360)، الکافی: (1/289). [↑](#footnote-ref-1050)
1050. - و نیز به تفسیر فرات: (1/125-126) نگاه کن. [↑](#footnote-ref-1051)
1051. - الغدیر: (3/163). [↑](#footnote-ref-1052)
1052. - الخصال: (2/16)، دعائم الإسلام: (1/159)، قرب الأسناد: (125)، البحار: (10/277-396)، (84/203-325)، الـمسائل اـلمنتخبه: تألیف خوئی: (104)، زبدة الأحکام: تألیف اراکی (100)، المسائل الإسلامیة: تألیف شیرازی (310). [↑](#footnote-ref-1053)
1053. - البحار: (84/261-239)، الخصال: (2/165). [↑](#footnote-ref-1054)
1054. - البحار: (84/256)، الـمناقب: (2/124). [↑](#footnote-ref-1055)
1055. - البحار: (70/299)، (84/261)، الکافی: (2/16). [↑](#footnote-ref-1056)
1056. - البحار: (84/260). [↑](#footnote-ref-1057)
1057. - البحار: (84/230)، مصباح الشریعة: (10). [↑](#footnote-ref-1058)
1058. - الـمناقب: (4/135)، البحار: (46/34)، (84/245)، إثبات الهداة: (3/24). [↑](#footnote-ref-1059)
1059. - علل الشرائع: (233)، البحار: (46/61-66)، (84/237)، الخصال: (517). [↑](#footnote-ref-1060)
1060. - الکافي: (3/300)، البحار: (46/64)، (84/229-248). [↑](#footnote-ref-1061)
1061. - إثبات الهداة: (3/25). [↑](#footnote-ref-1062)
1062. - البحار: (84/252). [↑](#footnote-ref-1063)
1063. - برای آگاهی بیشتر نگاه کن: البحار: (84/226)، (باب آداب الصلاة). [↑](#footnote-ref-1064)
1064. - البرهان: (1/485). [↑](#footnote-ref-1065)
1065. - قرب الأسناد: (123)، البحار: (84/296). [↑](#footnote-ref-1066)
1066. - البحار: (10/277)، (84/325). [↑](#footnote-ref-1067)
1067. - أمالی الطوسی: (626)، البحار: (14/197)، (43-31-59)، (96/147)، تأویل الآیات: (1/108)، کشف الغمة: (1/469)، تفسیر فرات: (1/83). [↑](#footnote-ref-1068)
1068. - الکافي: (5/528)، البحار: (43/62)، نور الثقلین: (3/587). [↑](#footnote-ref-1069)
1069. - أمالی الصدوق: (376)، البحار: (16/216). [↑](#footnote-ref-1070)
1070. - مکارم الأخلاق: (25)، الاحتجاج: (120)، قرب الأسناد: (44)، البحار: (16/239)، (17/297)، (103/144). [↑](#footnote-ref-1071)
1071. - الکافي: (1/253)، (5/93)، التهذیب: (6/184)، البحار: (16/275)، (43/321)، (81/345)، (103/142)، من لایحضره الفقیه: (3/111)، الوسائل: (18/317). [↑](#footnote-ref-1072)
1072. - علل الشرائع: (528)، البحار: (81/344)، (103/142)، من لایحضره الفقیه: (3/111). [↑](#footnote-ref-1073)
1073. - علل الشرائع: (590)، المحاسن: (2/318)، البحار: (103/143)، الوسائل: (18/319). [↑](#footnote-ref-1074)
1074. - الخصال: (27)، علل الشرائع: (527)، البحار: (103/141). [↑](#footnote-ref-1075)
1075. - علل الشرائع: (529)، البحار: (103/142). [↑](#footnote-ref-1076)
1076. - علل الشرائع: (528)، الخصال: (9)، البحار: (103/141). [↑](#footnote-ref-1077)
1077. - بعداً تخریج این روایات خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-1078)
1078. - نور الثقلین: (5/16)، البحار: (40/346)، (41/160)، (66/320)، (77/394). [↑](#footnote-ref-1079)
1079. - المناقب: (2/97)، البحار: (40/324)، (42/43)، کشف المحجة: (124). [↑](#footnote-ref-1080)
1080. - أمالی الطوسی: (443)، البحار: (95/301)، (108/57). [↑](#footnote-ref-1081)
1081. - کشف المحجة: (125)، البحار: (40/338)، (103/142-145)، الوسائل: (18/322)، و نیز نگاه کن: من لایحضره الفقیه: (3/111)، علل الشرائع: (590)، المحاسن: (2/318)، الوسائل: (18/317). [↑](#footnote-ref-1082)
1082. - البحار: (43/321)، (81/344)، (103/143)، الکافی: (5/93)، التهذیب: (6/184)، من لایحضره الفقیه: (3/111)، الـمحاسن: (2/318)، الوسائل: (18/317). [↑](#footnote-ref-1083)
1083. - الـمناقب: (4/143)، البحار: (46/52). [↑](#footnote-ref-1084)
1084. - تفسیر عسکری: (30)، البحار: (41/20)، (96/193). [↑](#footnote-ref-1085)
1085. - البرهان: (1/484)، البحار: (35/187-196)، الـمناقب: (3/3). [↑](#footnote-ref-1086)
1086. - فقه الرضا: (16)، البحار: (66/538)، الوسائل: (4/413). [↑](#footnote-ref-1087)
1087. - قرب الإسناد: (48)، البحار: (66/538). [↑](#footnote-ref-1088)
1088. - قرب الإسناد: (66)، البحار: (66/339)، الوسائل: (4/416). [↑](#footnote-ref-1089)
1089. - معانی الأخبار: (301)، البحار: (66/539)، الوسائل: (4/414)، (6/308). [↑](#footnote-ref-1090)
1090. - الانتصار: (80)، المختصر النافع: (81)، مسائل الـمنتخبة: (170)، زبدة الأحکام: (116-169)، شرائع الإسلام: (1/50)، الـمسائل الإسلامیه: (447)، البحار: (96/37-38-39-41-42)، قرب الإسناد: (135)، دعائم الإسلام: (464)، الحدائق الناضرة: (12/97-98)، الوسائل: (9/156)، و پس از آن. [↑](#footnote-ref-1091)
1091. - شیعه قول باقر را در شأن نزول این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ ذکر کرده‌اند، باقر می‌گوید: هنگامی که خداوند فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ مسلمانان گفتند: اینک برخی از ما اولیا و دوست برخی دیگر هستیم، البرهان: (1/490)، شرح الأخبار: (104) این قول باقر بیانگر آن است که‌ مسلمانان معنی ولایت را به‌ غیر از آن معنی که شیعه می‌گویند، فهمیده‌اند. [↑](#footnote-ref-1092)
1092. - به هنگام بحث از حدیث (من کنت مولاه) دلایل دیگری را ذکر خواهیم کرد. [↑](#footnote-ref-1093)
1093. - البرهان: (1/485)، شرح الأخبار: (1/226). [↑](#footnote-ref-1094)
1094. - البرهان: (1/485)، شرح الأخبار: (1/226). [↑](#footnote-ref-1095)
1095. - البرهان: (1/485)، مصباح الشریعة: (530)، البحار: (35/190)، شرح الأخبار: (1/226). [↑](#footnote-ref-1096)
1096. - الکافی: (1/288)، البرهان: (1/408)، نور الثقلین: (1/643)، جامع الأحادیث: (8/441)، تأویل الآیات: (1/153)، الوسائل: (6/334)، الصافی: (2/44). [↑](#footnote-ref-1097)
1097. - منابع سابق. [↑](#footnote-ref-1098)
1098. - أمالی الصدوق: (107)، البحار: (35/183-203)، البرهان: (1/480)، الـمیزان: (6/16)، تأویل الآیات: (1/152)، الوسائل: (6/335)، الـمناقب: (3/4)، الصافی: (2/46)، نور الثقلین: (1/647)، إثبات الهداة: (2/55)، سعد السعود: (97). [↑](#footnote-ref-1099)
1099. - أمالی الطوسی: (562)، البحار: (25/240)، (35/215-219-232)، (37/63)، تفسیر فرات: (1/333-335). [↑](#footnote-ref-1100)
1100. - البرهان: (3/321)، البحار: (35/217)، الطرائف: (29)، العمدة: (16-21). [↑](#footnote-ref-1101)
1101. - البحار: (35/234)، محجة العلماء: (163)، فصل الخطاب: (320)، الحدائق الناضرة: (2/290). [↑](#footnote-ref-1102)
1102. - الـمیزان: (16/312). [↑](#footnote-ref-1103)
1103. - الطرائف: (30)، العمدة: (18)، البحار: (35/221)، (45/198)، البرهان: (3/321). [↑](#footnote-ref-1104)
1104. - أمالی الطوسی: (85)، البحار: (25/240)، (37/39-402)، کشف الغمة: (1/47). [↑](#footnote-ref-1105)
1105. - البرهان: (3/321). [↑](#footnote-ref-1106)
1106. - نور الثقلین: (4/271). [↑](#footnote-ref-1107)
1107. - مجمع البیان: (3/274). [↑](#footnote-ref-1108)
1108. - الخصال: (125)، البحار: (22/154-155-168)، (38/302)، (79/104)، تفسیر القمی: (2/76)، المیزان: (15/104)، نور الثقلین: (1/582)، (3/582)، الصافی: (3/424)، البرهان: (3/127)، الغرر و الدرر: (1/77). [↑](#footnote-ref-1109)
1109. - البحار: (22/168)، تأویل الآیات: (2/604). [↑](#footnote-ref-1110)
1110. - البحار: (20/316)، (35/153-154-155)، (38/302)، (79/103)، تفسیر القمی: (2/75)، الخصال: (125)، الـمیزان: (15/89-103)، نور الثقلین: (3/581)، الصافی: (3/423)، البرهان: (3/126-127)، الغرر و الدرر: (1/77)، علل الشرائع: (580)، و برخی از شیعه در این زمنیه کتاب مستقلی را تألیف کرده‌اند، از جمله نگاه کن به کتاب: حدیث الإفك، تألیف جعفر مرتضی عاملی و یا برخی از شیعه در این زمینه بحث مستقلی نوشته‌اند: مثلاً نگاه کن: البحار: (79/104) حاشیه، و غیره. [↑](#footnote-ref-1111)
1111. - أمالی الصدوق: (620)، البحار: (10/393)، إرشاد القلوب: (1/19)، غرر الحکم: (119). [↑](#footnote-ref-1112)
1112. - اعتقادات صدوق: (99)، البحار: (11/72)، (17/96)، (25/211)، قصص الأنبیاء: تألیف جزائری (28)، عقائد الإمامیة: تألیف زنجانی: (158). [↑](#footnote-ref-1113)
1113. - تنزیة الأنبیاء: (2). [↑](#footnote-ref-1114)
1114. - تصحیح الاعتقاد: (60)، البحار: (17/96). [↑](#footnote-ref-1115)
1115. - البحار: (17/108)، (25/350). [↑](#footnote-ref-1116)
1116. - البحار: (11/91). [↑](#footnote-ref-1117)
1117. - البحار: (11/90)، (25/209). [↑](#footnote-ref-1118)
1118. - عقائد الإمامیة: تألیف رضا مظفر: (91). [↑](#footnote-ref-1119)
1119. - معانی الأخبار: (138)، البحار: (19/287)، (23/208)، (35/208)، (76/30)، (72/152)، البرهان: (3/321)، و همچنین نگاه: نور الثقلین: (4/273-274)، العیاشی: (1/406)، البرهان: (1/533). [↑](#footnote-ref-1120)
1120. - العیاشی: (1/277)، البحار: (10/139)، (23/203)، (35/212)، (57/141)، (72/152)، أمالی الطوسی: (573)، البرهان: (1/385)، (3/309-310-316)، الکافی: (1/288)، نور الثقلین: (2/171)، (4/277)، (1129). [↑](#footnote-ref-1121)
1121. - تفسیر العیاشی: (1/406)، البحار: (72/128)، البرهان: (1/552)، الصافی: (1/550)، و همچنین نگاه نور الثلقین: (2/138-286). [↑](#footnote-ref-1122)
1122. - الاختصاص: (264)، البحار: (11/56). [↑](#footnote-ref-1123)
1123. - العیاشی: (2/333)، البرهان: (2/439)، نور الثقلین: (3/208)، البحار: (8/45). [↑](#footnote-ref-1124)
1124. - معانی الأخبار: (38/42)، عیون الأخبار: (170)، البحار: (11/165-174)، (16/362). [↑](#footnote-ref-1125)
1125. - تفسیر العیاشی: (1/59)، البرهان: (1/87)، البحار: (11/187). [↑](#footnote-ref-1126)
1126. - علل الشرائع: (185)، البحار: (4/102)، (11/258-259)، کشف الغمة: (2/81). [↑](#footnote-ref-1127)
1127. - العیاشی: (2/33)، البرهان: (2/439)، نور الثقلین: (3/208) البحار: (8/45). [↑](#footnote-ref-1128)
1128. - منابع گذشته. [↑](#footnote-ref-1129)
1129. - علل الشرائع: (150)، البحار: (12/108)، (99/253). [↑](#footnote-ref-1130)
1130. - علل الشرائع: (24)، البحار: (12/79). [↑](#footnote-ref-1131)
1131. - نورالثقلین: (2/457)، العیاشی: (2/202)، البرهان: (2/265)، الصافی: (3/42)، البحار: (12/314). [↑](#footnote-ref-1132)
1132. - تفسیر القمی: (1/344)، نور الثقلین: (2/424)، البحار: (12/246)، البرهان: (2/268)، الصافی: (3/19). [↑](#footnote-ref-1133)
1133. - تفسیر العیاشی: (2/177)، البحار: (12/302)، (71/150)، نور الثقلین: (2/427)، مجمع البیان (5/359). [↑](#footnote-ref-1134)
1134. - تفسیر العیاشی: (2/188)، نور الثقلین: (2/427)، البحار: (12/230-246-301-302)، (71/113)، (4/199)، البرهان: (2/254). [↑](#footnote-ref-1135)
1135. - مجمع البیان: (5/359)، نورالثقلین: (2/427). [↑](#footnote-ref-1136)
1136. - مجمع البیان: (5/367)، نور الثقلین: (2/431)، البحار: (12/303)، العیاشی: (2/190). [↑](#footnote-ref-1137)
1137. - مجمع البیان: (5/372)، نور الثقلین: (2/432). [↑](#footnote-ref-1138)
1138. - علل الشرائع: (30)، البحار: (12/281)، نور الثقلین: (2/466-467-468)، تفسیر القمی: (1/357). [↑](#footnote-ref-1139)
1139. - البحار: (12/348). [↑](#footnote-ref-1140)
1140. - الاختصاص: (356)، البحار: (8/218). [↑](#footnote-ref-1141)
1141. - روضة الکافی: (108)، البحار: (58/323). [↑](#footnote-ref-1142)
1142. - العیاشی: (2/333)، البرهان: (2/439)، نور الثقلین: (3/208)، البحار: (8/45). [↑](#footnote-ref-1143)
1143. - البحار: (13/350). [↑](#footnote-ref-1144)
1144. - البحار: (14/271). [↑](#footnote-ref-1145)
1145. - تفسیر العیاشی: (2/188)، البحار: (11/213)، (12/303)، (14/26)، البرهان: (2/254). [↑](#footnote-ref-1146)
1146. - الکافي: (5/74)، من لایحضره الفقیه: (3/162)، التهذیب: (3/326)، الوسائل: (17/37)، البحار: (14/13)، نور الثقلین: (3/446). [↑](#footnote-ref-1147)
1147. - الکافی: (5/58)، البحار: (14/27)، تفسیر القمی: (2/206)، البرهان: (4/44)، نور الثقلین: (4/449). [↑](#footnote-ref-1148)
1148. - تفسیر القمی: (2/203)، البحار: (14/20)، نور الثقلین: (4/447)، البرهان: (4/43). [↑](#footnote-ref-1149)
1149. - تفسیر القمی: (2/207)، البحار: (14/98-101)، من لایحضره الفقیه: (1/201)، مجمع البیان: (8/475)، نور الثقلین: (4/455)، البرهان: (4/47). [↑](#footnote-ref-1150)
1150. - مجمع البیان: (8/375)، البحار: (14/107)، نور الثقلین: (4/457). [↑](#footnote-ref-1151)
1151. - معانی الأخبار: (10)، علل الشرائع: (35)، البحار: (14/86). [↑](#footnote-ref-1152)
1152. - عیون الأخبار: (2/84)، علل الشرائع: (35)، البحار: (14/92). [↑](#footnote-ref-1153)
1153. - البحار: (14/93). [↑](#footnote-ref-1154)
1154. - تفسیر القمی: (2/150)، البحار: (11/83)، (22/215)، البرهان: (3/291). [↑](#footnote-ref-1155)
1155. - الکافی: (2/664)، البحار: (16/259)، (22/227). [↑](#footnote-ref-1156)
1156. - نگاه مثلاً: العلل: (514)، أمالی الصدوق: (566)، البحار: (103/281). [↑](#footnote-ref-1157)
1157. - تفسیر القمی: (1/394)، تفسیر العیاشی: (2/296)، البرهان: (2/319)، الصافی: (3/164-165)، نور الثقلین: (3/95-96)، البحار: (20/63)، الـمناقب: (1/193). [↑](#footnote-ref-1158)
1158. - من لایحضره الفقیه: (3/362)، نورالثقلین: (3/255)، العیاشی: (2/350)، البحار: (14/423)، (16/136)، (93/80)، (104/230)، النوادر: (61)، البرهان: (2/644)، الصافی: (3/238). [↑](#footnote-ref-1159)
1159. - من لایحضره الفقیه: (1/234). [↑](#footnote-ref-1160)
1160. - تهذیب الأحکام: (1/234)، البحار: (17/100). [↑](#footnote-ref-1161)
1161. - تهذیب الأحکام: (1/234)، البحار: (17/100). [↑](#footnote-ref-1162)
1162. - تهذیب الأحکام: (1/186)، البحار: (17/100). [↑](#footnote-ref-1163)
1163. - تهذیب الأحکام: (1/186)، البحار (17/101)، نور الثقلین: (4/257)، الکافی: (3/355). [↑](#footnote-ref-1164)
1164. - تهذیب الأحکام: (1/236)، (البحار: (17/101). [↑](#footnote-ref-1165)
1165. - تهذیب الأحکام: (1/236)، البحار: (17/100)، الکافی: (3/355). [↑](#footnote-ref-1166)
1166. - تهذیب الأحکام: (1/235)، الکافی: (3/81)، البحار: (17/104). [↑](#footnote-ref-1167)
1167. - الکافي: (2/81)، البحار: (17/103)، هیچ احدی از شیعه این حدیث را ضعیف ندانسته، نورالثقلین: (4/256)، البحار: (21/42). [↑](#footnote-ref-1168)
1168. - المحاسن: (236)، البحار: (17/105)، (84/242). [↑](#footnote-ref-1169)
1169. - برای بیشتر دانستن رجوع کن به البحار: (17/97-129)، (باب: سهو او و خوابش). [↑](#footnote-ref-1170)
1170. - عیون الأخبار: (2/203)، البحار: (17/105)، (25/350)، (44/271)، نور الثقلین: (1/564). [↑](#footnote-ref-1171)
1171. - تفسیر فرات: (2/619)، طب الأئمه: (118)، مجمع البیان: (10/568)، المناقب: (1/395)، البحار: (18/69-71)، (25/155)، (38/28-63-303)، (63/23)، (92/364-366)، (95/125)، نور الثقلین: (5/718-719)، تأویل الآیات: (2/862)، البرهان: (4/529). [↑](#footnote-ref-1172)
1172. - طب الأئمة: (114)، البحار: (92/365)، (95/126)، البرهان: (4/529). [↑](#footnote-ref-1173)
1173. - الـمناقب: (1/40)، البحار: (18/194-195). [↑](#footnote-ref-1174)
1174. - الـمناقب: (1/44)، البحار: (18/197). [↑](#footnote-ref-1175)
1175. - الإرشاد: (58)، البحار: (20/210-262-234)، إعلام الوری: (102)، البحار: (20/273)،

      نور الثقلین: (4/262)، القمی: (2/165). [↑](#footnote-ref-1176)
1176. - العیاشی: (2/306)، البحار: (17/53)، (21/124)، نور الثقلین: (3/198). [↑](#footnote-ref-1177)
1177. - البحار: (22/53-167)، (38/301). [↑](#footnote-ref-1178)
1178. - مجمع البیان: (10/313-314)، تفسیر القمی: (2/360)، البرهان: (4/352)، نور الثقلین: (5/367)، الصافی: (5/193-194)، البحار: (22/229-239)، أمالی الطوسی: (150). [↑](#footnote-ref-1179)
1179. - الاختصاص: (200)، البصائر: (121)، البحار: (39/155). [↑](#footnote-ref-1180)
1180. - أمالی الصدوق: (444)، البحار: (39/124)، (71/141). [↑](#footnote-ref-1181)
1181. - أمالی الصدوق: (330)، البحار: (39/124)، (71/141). [↑](#footnote-ref-1182)
1182. - البحار: (40/199)، (100/449). [↑](#footnote-ref-1183)
1183. - أمالی الصدوق: (48)، البحار: (41/11-12)، الـمناقب: (2/124). [↑](#footnote-ref-1184)
1184. - البحار: (41/138)، (71/191). [↑](#footnote-ref-1185)
1185. - عیون الأخبار: (163)، أمالی الصدوق: (86)، کتاب سلیم ‌بن قیس: (72)، البحار: (28/55-66-75)، (38/103)، (39/55)، (42/190)، (96/358)، تفسیر العسکری: (408)، إثبات الهداة: (1/264-285)، کشف الغمة: (1/96)، الطرائف: (129). [↑](#footnote-ref-1186)
1186. - البحار: (38/141). [↑](#footnote-ref-1187)
1187. - الیقین: (18)، البحار: (22/332)، (40/12). [↑](#footnote-ref-1188)
1188. - أمالی الصدوق: (153-313)، أمالی المفید: (95)، کشف الغمة: (1/92)، بشارة المصطفی: (182)، البحار: (27/74-221)، (38/108-109)، (39/257-265-274-276-284)، (81/40)، أمالی الطوسی: (438). [↑](#footnote-ref-1189)
1189. - البحار: (8/25). [↑](#footnote-ref-1190)
1190. - روضة الکافی: (293)، البحار: (27/253)، (41/154)، (77/361). [↑](#footnote-ref-1191)
1191. - أمالی الطوسی: (518-565)، البرهان: (3/315)، البحار: (32/263). [↑](#footnote-ref-1192)
1192. - رجال الکشی: (85)، البحار (33/315). [↑](#footnote-ref-1193)
1193. - أمالی الطوسی: (190)، البحار: (32/541)، (33/316). [↑](#footnote-ref-1194)
1194. - البحار: (32/22-30)، أمالی الطوسی: (735). [↑](#footnote-ref-1195)
1195. - البحار: (397). [↑](#footnote-ref-1196)
1196. - البحار: (32/556). [↑](#footnote-ref-1197)
1197. - البحار: (33/35). [↑](#footnote-ref-1198)
1198. - البحار: (33/74). [↑](#footnote-ref-1199)
1199. - البحار: (33/346)، (58/224-264). [↑](#footnote-ref-1200)
1200. - البحار: (33/538)، الفارات (205). [↑](#footnote-ref-1201)
1201. - البحار: (32/312-530)، (33/534). [↑](#footnote-ref-1202)
1202. - البحار: (33/319)، (38/181)، الخصال: (380). [↑](#footnote-ref-1203)
1203. - البحار: (32/86-101)، أمالی الطوسی: (68). [↑](#footnote-ref-1204)
1204. - البحار: (32/367-311). [↑](#footnote-ref-1205)
1205. - أمالی الطوسی: (726)، البحار: (32/71). [↑](#footnote-ref-1206)
1206. - البحار: (42/1076). [↑](#footnote-ref-1207)
1207. - البحار: (32/539)، (33/313)، الـمناقب: (2/364). [↑](#footnote-ref-1208)
1208. - الـمناقب: (2/375)، البحار: (33/395). [↑](#footnote-ref-1209)
1209. - البحار: (32/503).

      ج [↑](#footnote-ref-1210)
1210. - نهج‌البلاغة: از سخنی از او هنگامی که اصحابش در امر حکومت بر او آشفته بودند، البحار: (33/306)، (100/41). [↑](#footnote-ref-1211)
1211. - أمالی الطوسی: (51)، البحار: (32/103)، و همچنین نگاه: نهج‌البلاغتة: از سخنی از او هنگامی که به‌ او اشاره شد که‌ از طلحه و زبیر تبعیت نکند و برای قتال با آنها در کمین ننشیند، البحار: (32/135). [↑](#footnote-ref-1212)
1212. - کشف الغمة: (2/248)، البحار: (32/599). [↑](#footnote-ref-1213)
1213. - الاختصاص: (79)، البحار: (33/589). [↑](#footnote-ref-1214)
1214. - نهج‌البلاغة: (499)، البحار: (33/499)، (42/153-181)، معرفة أخبار الرجال: (40). [↑](#footnote-ref-1215)
1215. - البحار: (33/501)، (42/154-184)، معرفة أخبار الرجال: (41). [↑](#footnote-ref-1216)
1216. - البحار: (33/501)، (42/154-184)، معرفة أخبار الرجال: (41). [↑](#footnote-ref-1217)
1217. - البحار: (33/205)، (42/185)، معرفة أخبار الرجال: (42). [↑](#footnote-ref-1218)
1218. - البحار: (33/81). [↑](#footnote-ref-1219)
1219. - البحار: (33/353). [↑](#footnote-ref-1220)
1220. - بشارة المصطفی: (147)، العمدة: (141)، الإرشاد: (81)، إعلام الوری: (134)، البحار: (21/385)، (38/148-149)، (39/276-282)، (40/83)، أمالی الطوسی: (255). [↑](#footnote-ref-1221)
1221. - عیون الأخبار: (2/28)، البحار (69/393)، (72/126)، (99/16)، (100/11)، صحیفة الرضا: (3)، أمالی المفید: (67). [↑](#footnote-ref-1222)
1222. - الاختصاص: (150)، البحار: (40/140). [↑](#footnote-ref-1223)
1223. - أمالی الصدوق: (91)، البحار: (40/241). [↑](#footnote-ref-1224)
1224. - البحار: (40/287). [↑](#footnote-ref-1225)
1225. - الـمناقب: (1/340)، البحار: (41/9). [↑](#footnote-ref-1226)
1226. - الکافی: (7/264)، البحار: (40/314). [↑](#footnote-ref-1227)
1227. - الکافی: (7/201)، البحار: (40/296)، (50/170)، (75/73). [↑](#footnote-ref-1228)
1228. - الـمناقب: (2/100)، البحار: (36/118)، (40/328)، (44/76)، (70/116)، نور الثقلین: (1/664)، تفسیر القمی: (1/186)، تفسیر فرات: (1/132)، البرهان: (1/494)، الصافی: (2/79). [↑](#footnote-ref-1229)
1229. - الکافی: (5/535)،)40/335)، (104/37). [↑](#footnote-ref-1230)
1230. - البحار: (21/383-391-396)، أمالی الطوسی: (256)، الکافی: (4/246)، (5/456). [↑](#footnote-ref-1231)
1231. - البحار: (80/224)، الوسائل: (1/278)، الـمستدرك: (1/237)، التهذیب: (1/17). [↑](#footnote-ref-1232)
1232. - البحار: (10/226). [↑](#footnote-ref-1233)
1233. - نوادر الراوندی: (14)، البحار: (103/250). [↑](#footnote-ref-1234)
1234. - أمالی الطوسی: (526)، البحار: (42/187). [↑](#footnote-ref-1235)
1235. - البحار: (43/254). [↑](#footnote-ref-1236)
1236. - المناقب: (3/346)، أمالی الطوسی: (678)، البحار: (43/106-152). [↑](#footnote-ref-1237)
1237. - البحار: (43/42-146)، و به روایاتی دیگر در مورد صلح ایشان در بین آن دو نگاه کن (باب: کیفیت معاشرت فاطمهل با علی ). [↑](#footnote-ref-1238)
1238. - تفسیر فرات: (1/85)، کشف الغمة: (2/98)، أمالی الطوسی: (628)، البحار: (37/104)، (43/10)، (14/198)، (96/147)، تفسیر العیاشی: (1/195)، الصافی: (1/332)، البرهان: (1/282)، تأویل الآیات: (1/110). [↑](#footnote-ref-1239)
1239. - البحار: (43/74). [↑](#footnote-ref-1240)
1240. - البحار: (43/81). [↑](#footnote-ref-1241)
1241. - علل الشرائع: (63)، البحار: (35/50)، (43/42-146). [↑](#footnote-ref-1242)
1242. - البحار: (8/303)، (43/88). [↑](#footnote-ref-1243)
1243. - أمالی الطوسی: (414)، الکافی: (3/234)، المنتقی: در سال دهم هجری، البحار: (8/303)، (21/383-391-396-404)، (99/89-91). [↑](#footnote-ref-1244)
1244. - أمالی الصدوق: (326)، أمالی الطوسی: (245)، البحار: (40/6). [↑](#footnote-ref-1245)
1245. - الإرشاد: (16)، البحار (40/17)، (18/398)، (37/91)، کشف الیقین: (158)، (38/5)، (40/18-85-178)، (43/139)، أمالی الصدوق: (356)، تأویل الآیات: (1/272)، الـمختصر: (143)، الـمناقب: (1/180)، أعلام الوری: (164). [↑](#footnote-ref-1246)
1246. - أمالی الصدوق: (379)، البحار: (41/45)، الأنوار النعمانیة: (1/58)، المناقب: (2/79). [↑](#footnote-ref-1247)
1247. - البحار: (43/99). [↑](#footnote-ref-1248)
1248. - البحار: (43/149)، أمالی الطوسی: (253). [↑](#footnote-ref-1249)
1249. - کشف الغمة: (1/84)، البحار: (38/19). [↑](#footnote-ref-1250)
1250. - أمالی الطوسی: (418)، البحار: (37/43). [↑](#footnote-ref-1251)
1251. - البحار: (43/153)، کشف الغمة: (2/101). [↑](#footnote-ref-1252)
1252. - الکافي: (3/251)، البحار: (22/159-161)، (81/392). [↑](#footnote-ref-1253)
1253. - المناقب: (3/208)، البحار: (43/148)، أمالی الطوسی: (694). [↑](#footnote-ref-1254)
1254. - نگاه : کفایة الأثر: (9-17)، البحار (22/536)، (28/52)، (36/307-328-369)، (38/10)، (51/79-91)، کمال‌الدین: (250). [↑](#footnote-ref-1255)
1255. - المناقب: (3/343)، البحار: (43/27-71-84)، و نگاه کن به البحار: (22/531)، أمالی الصدوق: (377). [↑](#footnote-ref-1256)
1256. - به این داستان نگاه کن: أمالی الصدوق: (194)، البحار: (43/20-83-86). [↑](#footnote-ref-1257)
1257. - تفسیر فرات: (6/586)، البحار: (22/458)، (24/264)، کنز الفوائد: (400) و به روایات دیگر نگاه کن: البحار: (22/460-531)، (24/263)، (68/54)، بشارة المصطفی: (154). [↑](#footnote-ref-1258)
1258. - الکافي: (4/66)، معانی الأخبار: (110)، البحار: (22/460-496)، (82/76). [↑](#footnote-ref-1259)
1259. - الطرف: (45)، البحار (22/493). [↑](#footnote-ref-1260)
1260. - الإرشاد: (98)، إعلام الوری: (143)، البحار: (22/480). [↑](#footnote-ref-1261)
1261. - الـمناقب: (3/341)، نور الثقلین: (3/157)، البحار: (43/85)، کشف الغمة: (2/99). [↑](#footnote-ref-1262)
1262. - أمالی الطوسی: (377)، منتخب الأثر: (89)، البحار: (36/350-352)، (43/238-239-240)، (44/250)، (104/109-11)، إثبات الهداة: (1/569)، أمالی الصدوق: (134). [↑](#footnote-ref-1263)
1263. - البحار: (43/178). [↑](#footnote-ref-1264)
1264. - عل الشرائع: (185)، البحار: (43/202)، الأنوار النعمانیة: (1/73). [↑](#footnote-ref-1265)
1265. - الخصال: (1/62)، البحار: (69/370-371)، (72/261)، (73/233-251)، (77/44-46-67-90-112)، النحف: (13)، روضة الکافی: (79). [↑](#footnote-ref-1266)
1266. - أمالی الطوسی: (608)، البحار: (21/361)، (77/69). [↑](#footnote-ref-1267)
1267. - الکافی: (5/28-36)، التهذیب: (6/141)، البحار: (19/167)، (21/361)، (104/364). [↑](#footnote-ref-1268)
1268. - إعلام الوری: (137)، البحار: (21/360)، (40/177-178-244)، کشف الغمة: (1/111-120)، المناقب: (1/84)، الإرشاد: (93). [↑](#footnote-ref-1269)
1269. - البصائر: (503)، البحار: (21/362). [↑](#footnote-ref-1270)
1270. - البحار: (40/87). [↑](#footnote-ref-1271)
1271. - الإرشاد: (61)، إعلام الوری: (190)، البحار: (20/333-352-359-362-371)، (33/314-317-351)، (38/328). [↑](#footnote-ref-1272)
1272. - أمالی الطوسی: (193/218)، إثبات الهداة: (2/89)، نور الثقلین: (3/378)، البحار: (10/21-233)، (21/10)208-213-232-238-235-260-261)، (23/297)، (33/218)، (37/255-259-261-262-263-264-267-278)، (38/242)، (40/51)، (44/75)، تفسیر العسکری: (191/233)، الاحتجاج: (180)، إعلام الوری: (130)، الإرشاد: (80)، = = أمالی الطوسی: (313-610)، الـمناقب: (3/15)، کمال‌الدین: (264). [↑](#footnote-ref-1273)
1273. - أمالی الطوسی: (2/115)، الـمناقب: (2/51)، البحار: (28/48)، (27/209). [↑](#footnote-ref-1274)
1274. - عیون الأخبار: (229)، البحار: (27/149)، (39/171-174)، (63/245). [↑](#footnote-ref-1275)
1275. - علل الشرائع: (85)، البحار: (27/151)، (39/174). [↑](#footnote-ref-1276)
1276. - البحار: (18/88)، (39/166)، الـمحاسن: (332)، (215-63/236). [↑](#footnote-ref-1277)
1277. - الیقین فی إمراة الـمؤمنین: (71)، الـمناقب: (1/411)، البحار: (39/171-179). [↑](#footnote-ref-1278)
1278. - أمالی الصدوق: (209)، الـمناقب: (1/367)، الطرائف: (17)، کنز الکراجکی: (281)، البحار: (38/334-336-338). [↑](#footnote-ref-1279)
1279. - الـمناقب: (1/367)، البحار: (37/186)، (334-38/336)، إثبات الهداة: (2/142)، وفیه شدیدأ: غمگین شد، نور الثقلین: (3/624)، تفسیر القمی: (2/84)، البرهان: (3/153). [↑](#footnote-ref-1280)
1280. - کشف الغمة: (1/335)، البحار: (38/343). [↑](#footnote-ref-1281)
1281. - البحار: (35/61)، (38/347)، الـمناقب: (2/57). [↑](#footnote-ref-1282)
1282. - کشف الغمة: (1/333)، البحار: (38/342). [↑](#footnote-ref-1283)
1283. - بشارة الـمصطفی: (122)، البحار: (39/207)، (43/147)، الأنوار النعمانیة: (1/79)، البرهان: (4/224)، علل الشرائع: (163). [↑](#footnote-ref-1284)
1284. - الـمناقب: (1/404)، البحار: (21/116). [↑](#footnote-ref-1285)
1285. - الاختصاص: (150)، البحار: (40/105)، نهج‌البلاغة: (512). [↑](#footnote-ref-1286)
1286. - الکافي: (1/298)، التهذیب: (9/176)، الفقیه: (4/189)، البحار: (42/213-250)، إثبات الهداة: (2/544-545). [↑](#footnote-ref-1287)
1287. - الإرشاد: (8)، إثبات الهداة: (2/475)، البحار: (42/226-238-277)، المناقب: (2/79)، إعلام الوری: (161). [↑](#footnote-ref-1288)
1288. - أمالی الـمفید: (129)، أمالی الطوسی: (6-27)، البحار: (42/202)، (78/98)، (42/245-247-250)، (77/196). [↑](#footnote-ref-1289)
1289. - الـمناقب: (2/107)، البحار (41/112)، (42/117) (وفیه الحسین بدل الحسن)، کشف الغمة: (1/175). [↑](#footnote-ref-1290)
1290. - الـمحاسن: (601)، البحار: (43/338)، (75/101). [↑](#footnote-ref-1291)
1291. - الکافي: (6/56)، البحار: (44/172). [↑](#footnote-ref-1292)
1292. - الکافي: (6/56)، البحار: (44/-172). [↑](#footnote-ref-1293)
1293. - الـمناقب: (4/38)، البحار: (44/171-173). [↑](#footnote-ref-1294)
1294. - الـمناقب: (4/30)، البحار: (44/158-169). [↑](#footnote-ref-1295)
1295. - البحار: (43/344)، (44/211)، تفسیر فرات: (1/253). [↑](#footnote-ref-1296)
1296. - الإرشاد: (173)، البحار: (44/49). [↑](#footnote-ref-1297)
1297. - الکافي: (7/202)، البحار: (43/353). [↑](#footnote-ref-1298)
1298. - البحار: (44/29، 57)، نورالثقلین: (5/193). [↑](#footnote-ref-1299)
1299. - البحار: (18/127) (44/23، 26، 28، 58، 59) (78/287)، أعلام الوری: (46)، التحف: (307). [↑](#footnote-ref-1300)
1300. - تخریج همگی این روایات در فصل اول ذکر شد. [↑](#footnote-ref-1301)
1301. - مثلاً نگاه کن به: نهج‌البلاغة (511). [↑](#footnote-ref-1302)
1302. - الکافي: (5/35)، التهذیب: (6/169)، البحار: (36/446-454). [↑](#footnote-ref-1303)
1303. - المناقب: (4/73)، البحار: (44/196). [↑](#footnote-ref-1304)
1304. - کشف الغمة: (2/206)، البحار: (44/195). [↑](#footnote-ref-1305)
1305. - إثبات الهداة: (2/566). [↑](#footnote-ref-1306)
1306. - البحار: (44/364)، (45/86-89-96-99). [↑](#footnote-ref-1307)
1307. - البحار: (45/324). [↑](#footnote-ref-1308)
1308. - کنز جامع الفوائد: (299)، البحار: (23/384)، (46/92). [↑](#footnote-ref-1309)
1309. - البحار: (25/238)، و روایات دیگری را در مورد استغفارش نگاه کن: أمالی الطوسی: (427) = = أمالی الصدوق: (182-257). [↑](#footnote-ref-1310)
1310. - أمالی الطوسی: (647)، البحار: (46/60)، (71-185)، بشارة الـمصطفی: (79). [↑](#footnote-ref-1311)
1311. - البحار: (46/116)، (100/18)، معجم الخوئی: (9/210). [↑](#footnote-ref-1312)
1312. - کفایه الأثر: (319)، البحار: (46-232). [↑](#footnote-ref-1313)
1313. - الکافي: (2/331)، البحار: (46-153)، (75/308)، (78/118)، أمالی الصدوق: (110). [↑](#footnote-ref-1314)
1314. - أمالی الطوسی: (143)، البحار: (21/383-403). [↑](#footnote-ref-1315)
1315. - البصائر: (13)، البحار: (23/182). [↑](#footnote-ref-1316)
1316. - الخصال: (79)، علل الشرائع: (234)، أمالی الصدوق: (169)، المناقب: (3/396)، البحار: (47/16)، (99/181). [↑](#footnote-ref-1317)
1317. - البصائر: (134)، البحار: (25/56)، (52/320). [↑](#footnote-ref-1318)
1318. - الکشی: (147)، البحار: (25/289). [↑](#footnote-ref-1319)
1319. - البصائر: (64)، البحار: (26/359). [↑](#footnote-ref-1320)
1320. - البحار: (25/207). [↑](#footnote-ref-1321)
1321. - التهذیب: (5/374)، معجم الخوئی: (9/210). [↑](#footnote-ref-1322)
1322. - الکافي: (6/271)، البحار: (47/360)، (66/390). [↑](#footnote-ref-1323)
1323. - البحار: (79/315). [↑](#footnote-ref-1324)
1324. - البحار: (25/350)، (88/230)، السرائر: (483). [↑](#footnote-ref-1325)
1325. - کمال‌الدین: (78)، البحار: (47/250). [↑](#footnote-ref-1326)
1326. - سبق تخریجه. [↑](#footnote-ref-1327)
1327. - کشف الغمة: (3/46)، البحار: (25/203)، (86/203)، الکافی: (3/236)، التهذیب: (2/111). [↑](#footnote-ref-1328)
1328. - عیون الأخبار: (2/237)، البحار: (49/95). [↑](#footnote-ref-1329)
1329. - عیون الأخبار: (2/236)، البحار: (46/177)، (49/95)، (96/224). [↑](#footnote-ref-1330)
1330. - أمالی الصدوق: (118)، البحار: (26/340)، (43/244-251)، (44/182)، (50/66)، الکشی: (486)، إثبات الهداة: (2/580)، البصائر: (20-68)، أمالی الطوسی: (680). [↑](#footnote-ref-1331)
1331. - البحار: (43/259). [↑](#footnote-ref-1332)
1332. - کمال الدین: (268) البحار: (43/248) (59/184). [↑](#footnote-ref-1333)
1333. - البحار: (37/293) (45/221) (51/28). [↑](#footnote-ref-1334)
1334. - البحار: (37/293)، (45/221)، (51/28). [↑](#footnote-ref-1335)
1335. - نورالثقلین: (2/520)، (4/355). [↑](#footnote-ref-1336)
1336. - تفسیر القمی: (2/47)، الصافی: (3/345)، نورالثقلین: (3/432)، البرهان: (3/63)، البحار: (12/33). [↑](#footnote-ref-1337)
1337. - أمالی الصدوق: (274)، البحار: (11/63)، (12/35)، الخصال: (163). [↑](#footnote-ref-1338)
1338. - تفسیر القمی: (1/316)، نورالثقلین: (2/318)، البرهان: (2/195)، البحار: (13/117). [↑](#footnote-ref-1339)
1339. - أمالی الصدوق: (508)، البحار: (22/510). [↑](#footnote-ref-1340)
1340. - أمالی الطوسی: (259)، الـمناقب: (1/435)، البحار: (38/350-352)، (43/38). [↑](#footnote-ref-1341)
1341. - معجم الخوئی: (14/324). [↑](#footnote-ref-1342)
1342. - بشارة المصطفی: (202)، البحار: (38/355). [↑](#footnote-ref-1343)
1343. - أمالی الطوسی: (568)، البرهان: (3/315). [↑](#footnote-ref-1344)
1344. - أمالی الصدوق: (521)، البحار: (38/353)، إثبات الهداة: (2/70). [↑](#footnote-ref-1345)
1345. - أمالی الطوسی: (342). [↑](#footnote-ref-1346)
1346. - معجم الخوئی: (8/67). [↑](#footnote-ref-1347)
1347. - أمالی الطوسی: (557). [↑](#footnote-ref-1348)
1348. - علل الشرائع: (161)، مختصر البصائر: (216)، الـمحتضر: (69)، البحار: (39/194)، البرهان: (4/224)، تأویل الآیات: (2/790). [↑](#footnote-ref-1349)
1349. - معجم الخوئی: (10/183)، النجاشی: (2/33). [↑](#footnote-ref-1350)
1350. - البحار: (60/300). [↑](#footnote-ref-1351)
1351. - معجم الخوئی: (11/367). [↑](#footnote-ref-1352)
1352. - الاحتجاج: (197)، البحار: (32/277)، (38/348). [↑](#footnote-ref-1353)
1353. - الیقین: (13)، بشارة المصطفی: (203)، البحار: (38/351). [↑](#footnote-ref-1354)
1354. - الاحتجاج: (104)، البحار: (38/349). [↑](#footnote-ref-1355)
1355. - الیقین: (13)، بشاره المصطفی: (203)، البحار: (38/351). [↑](#footnote-ref-1356)
1356. - الاحتجاج: (104)، البحار: (38/348). [↑](#footnote-ref-1357)
1357. - الطرائف: (18)، البحار: (38/355). [↑](#footnote-ref-1358)
1358. - الطرائف: (18)، البحار: (38/355). [↑](#footnote-ref-1359)
1359. - أمالی الصدوق: (379)، الطرائف: (38)، البحار: (22/510)، (38/308-312). [↑](#footnote-ref-1360)
1360. - نگاه کن به: الخصال: (2/173-186)، (البصائر: (88-90-91)، الاختصاص: (285)، البحار: (22/461-462-463-464-473)، (38/308-312)، (40/215)، إثبات الوصیة: (18)، إعلام الوری: (142)، المناقب: (1/236). [↑](#footnote-ref-1361)
1361. - کشف الغمة: (2/90)، البحار: (36/72)، (43/38)، إعلام الوری (156). [↑](#footnote-ref-1362)
1362. - البحار: (43/82). [↑](#footnote-ref-1363)
1363. - البحار: (43/96). [↑](#footnote-ref-1364)
1364. - البحار: (43/68). [↑](#footnote-ref-1365)
1365. - البحار: (38/307)، (43/68). [↑](#footnote-ref-1366)
1366. - البحار: (20/372)، (21/64)، (38/307-328)، (41/151). [↑](#footnote-ref-1367)
1367. - البحار: (21/64). [↑](#footnote-ref-1368)
1368. - عیون الأخبار: (1/231)، التهذیب: (1/175)، الخصال: (2/82)، إعلام الوری: (63)، نوادر الراوندی: (33)، البحار: (21/7-23-24-25-63)، (22/276)، (38/294)، (39/207)، (76/282)، (91/206-211)، بشارة المصطفی: (177). [↑](#footnote-ref-1369)
1369. - البحار: (43/297). [↑](#footnote-ref-1370)
1370. - الخصال: (2/84)، البحار: (21/381)، (77/119). [↑](#footnote-ref-1371)
1371. - کمال‌الدین: (122)، معانی الأخبار: (32)، الخصال: (1/43)، أمالی الصدوق: (231)، البصائر: (122)، عیون الأخبار: (1/60)، (2/86)، بشارة المصطفی: (204)، العمدة: (51-52)، الطرائف: (28-34)، الاحتجاج: رسالة العسکری إلی أهل الأهواز فی الجبر و التفویض: البحار: (2/226)، (23/109-131-141-145-147-152)، (24/234)، (33/248-249)، (37/107-137-168-185-191)، (38/99)، (44/248-249)، (93/2)، إثبات الهداة: (1/485-488-497-498-613)، (2/139-184)، المناقب: (1/235). [↑](#footnote-ref-1372)
1372. - أمالی المفید: (28-79)، الطرائف: (28-29)، العمدة: (34-35)، کمال‌الدین: (70-98-225-227-228-229-230-234)، البصائر: (413-414)، تفسیر العیاشی: (1/15-16)، عیون الأخبار: (1/199)، (2/31)، صحیفة الرضا: (23-24)، أمالی الطوسی: (491)، الکافی: (1/294)، معانی الأخبار: (32)، أمالی الصدوق: (338-422)، کنز الفوائد: (367)، کشف الغمة: (43)، الاحتجاج: (249)، غیبة النعمانی: (17-27-37-47)، نور الثقلین: (5/193-605-690)، البحار: (2/226)، (22/475-476)، (23/95-106-107-108-113-114-132، 134-135-136-140-141-145-146-147-152-156)، (24/324-325)، (35/184)، (37/114-128-129)، (92/13-52)، منتخب الأثر: (45-107)، تأویل الآیات: (1/117-122)، إثبات الهداة: (1/61-444-489-496-497-498-499-509-529-530-551-557-558-562-564-568-571-581-588-591-610-619-625-631-634-639-640-649-650-657-658-698). [↑](#footnote-ref-1373)
1373. - کمال‌الدین: (226)، البحار: (23/132)، شیعه‌ از پیامبر نقل کرده‌اند که‌ باید در مسایل اختلافی به‌ قرآن و سنت مراجعه‌ بشود. [↑](#footnote-ref-1374)
1374. - این مبحث را به‌ طور مفصل در کتاب البحار: (23/151-157)، (90/260-261)، کمال‌الدین: (100-105-118-231) نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-1375)
1375. - أمالی الصدوق: (78)، البحار: (22/288)، (44/278). [↑](#footnote-ref-1376)
1376. - کمال‌الدین: (234)، معانی الأخبار: (32)، البحار: (23/149-158)، (28/325). [↑](#footnote-ref-1377)
1377. - کفایة الأثر: (17)، البحار: (36/330). [↑](#footnote-ref-1378)
1378. - الإرشاد: (226)، البحار: (44/383). [↑](#footnote-ref-1379)
1379. - بصائر الدرجات: (15)، البحار: (23/152)، (44/383). [↑](#footnote-ref-1380)
1380. - البصائر: (19)، البحار: (26/260). [↑](#footnote-ref-1381)
1381. - البحار: (2/89-93)، (23/223-225)، نور الثقلین: (2/549)، (1/328)، تأویل الآیات: (1/246)، البرهان: (2/319)، العیاشی: (2/231). [↑](#footnote-ref-1382)
1382. - کفایة الأثر: (326-328)، البحار: (46/198-201-202)، إثبات الهداة: (1/604-605)، منتخب الأثر: (129-245). [↑](#footnote-ref-1383)
1383. - أمالی الصدوق: (77-78-79)، البحار: (45/101-103). [↑](#footnote-ref-1384)
1384. - البحار: (16/375). [↑](#footnote-ref-1385)
1385. - کشف الغمة: (1/44)، البحار: (23/115)، (25/237)، (35/211-229). [↑](#footnote-ref-1386)
1386. - العیاشی: (1/277)، البحار: (35/211)، البرهان: (1/385)، (3/309)، الکافی: (1/286). [↑](#footnote-ref-1387)
1387. - البحار: (23/114-115)، (35/229)، العمدة: (35). [↑](#footnote-ref-1388)
1388. - الاحتجاج: (43)، البحار: (28/177). [↑](#footnote-ref-1389)
1389. - البحار: (43/17). [↑](#footnote-ref-1390)
1390. - تفسیر العسکری: (20)، البحار: (33/184)، (39/25)، (86/260). [↑](#footnote-ref-1391)
1391. - البحار: (32/184). [↑](#footnote-ref-1392)
1392. - الخصال: (95)، أمالی الصدوق: (172)، البحار: (7/231)، (11/380)، (22/274). [↑](#footnote-ref-1393)
1393. - أمالی الطوسی: (89)، البحار: (22/277)، (35/214)، تفسیر فرات: (1/340). [↑](#footnote-ref-1394)
1394. - کمال‌الدین: (251)، سلیم‌بن قیس: (70)، البحار: (28/53). [↑](#footnote-ref-1395)
1395. - البحار: (19/225254)، مجمع البیان: (4/526)، نور الثقلین: (2/131)، البرهان: (2/66)، تفسیر القمی: (1/264). [↑](#footnote-ref-1396)
1396. - أمالی الطوسی: (117)، البحار: (27/173)، أمالی المفید: (148). [↑](#footnote-ref-1397)
1397. - أمالی الطوسی: (644)، البحار: (27/105)، کشف الغمة: (1/124). [↑](#footnote-ref-1398)
1398. - أمالی الطوسی: (129-210)، البحار: (22/455-531)، المناقب: (1/238-240). [↑](#footnote-ref-1399)
1399. - الطرف: (45)، البحار: (22/494)، (81/379). [↑](#footnote-ref-1400)
1400. - الإرشاد: (97)، إعلام الوری: (84)، البحار: (22/469-501). [↑](#footnote-ref-1401)
1401. - البحار: (44/65)، کشف الغمة: (2/193). [↑](#footnote-ref-1402)
1402. - البحار: (46/180)، (47/273). [↑](#footnote-ref-1403)
1403. - معانی الأخبار: (33)، أمالی الصدوق: (145)، البحار: (25/216)، إثبات الهداة: (1/490-528). [↑](#footnote-ref-1404)
1404. - عیون الأخبار: (126)، تحف العقول: (415)، أمالی الصدوق: (312)، البحار: (25/221). [↑](#footnote-ref-1405)
1405. - أمالی الصدوق: (312)، عیون الأخبار: (126)، تحف العقول: (415)، البحار: (25/221). [↑](#footnote-ref-1406)
1406. - الکافی: (3/55)، البحار: (16/261). [↑](#footnote-ref-1407)
1407. - أمالی الصدوق: (209)، عیون الأخبار: (2/70)، الاحتجاج: (139)، الکشی: (8-10-13)، البصائر: (17-18)، الاختصاص: (341)، الکافی: (1/401)، الیقین: (183)، الطرائف: (28)، مجمع البیان: (2/427)، (5/167)، البحار: (2/109)، (10-123)، (11/131)، (148-313)، (17/170)، (18/19-135)، (20/198)، (22/319-326-330-331-343-348-349-373-374-385-391)، (23/111)، (36/334)، (37/331)، (63/218)، (68/28-55)، (73/287)، (75/443)، تفسیر العسکری: (121)، البرهان: (1/2). [↑](#footnote-ref-1408)
1408. - أمالی الطوسی: (536)، البحار: (77/76). [↑](#footnote-ref-1409)
1409. - إثبات الوصیة: (33). [↑](#footnote-ref-1410)
1410. - البحار: (28/347)، (32/108)، (41/145)، الخصال: (157). [↑](#footnote-ref-1411)
1411. - البحار: (32/427)، (38/59). [↑](#footnote-ref-1412)
1412. - البحار: (47/345-349)، (83/155)، الاختصاص: (68-195)، أمالی الطوسی: (44)، نور الثقلین: (2/547). [↑](#footnote-ref-1413)
1413. - تفسیر فرات: (2/399)، البحار: (23/248). [↑](#footnote-ref-1414)
1414. - استطرفات السرائر فیما استطرفه من روایة ابن قولویه البحار: (46/192). [↑](#footnote-ref-1415)
1415. - تفسیر العسکری: (376)، إرشاد القلوب: (214)، کنز جامع الفوائد: (483)، البحار: 26/343-345)، و تأویل الآیات: (2/834)، البحار: (26/344)، الإرشاد القلوب: (2/403). [↑](#footnote-ref-1416)
1416. - الاختصاص: (85)، البحار: (46/337)، البرهان: (2/319). [↑](#footnote-ref-1417)
1417. - الاحتجاج: (104)، البحار: (32/278)، (38/349). [↑](#footnote-ref-1418)
1418. - تأویل الآیات: (2/676)، البحار: (23/366-389)، کنز الفوائد: (335). [↑](#footnote-ref-1419)
1419. - البحار: (2/228-236-237-238-241)، (23/185)، (24/125)، (25/230-332)، (37/33)، (75/428)، (72/178)، (92/95)، البصائر: (106-113)، الاختصاص: (306-330)، الکافی: (1/65-265)، تأویل الآیات: (1/21)، البرهان: (1/20)، العیاشی: (1/23)، الصافی: (1/17)، و انظر أیضاً: الاستبصار فیما اختلف من الأخبار للطوسی و هو کتاب مستقل فی هذا الباب. [↑](#footnote-ref-1420)
1420. - تهذیب الأحکام: (1/2)، الحدائق الناضرة: (1/90)، رجال الطوسی: الـمقدمه (73). [↑](#footnote-ref-1421)
1421. - لؤلؤة البحرین: (394)، کلیات فی علم الرجال: (357). [↑](#footnote-ref-1422)
1422. - انظر منزلة الکافي عند القوم (24)، و مابعدها من الکتاب نفسه. [↑](#footnote-ref-1423)
1423. - الکافي (1/8). [↑](#footnote-ref-1424)
1424. - الکافي (1/25). [↑](#footnote-ref-1425)
1425. - أعیان الشیعة (5/401)، مقیاس الهدایة (1/137)، الحدائق الناضرة (1/170). [↑](#footnote-ref-1426)
1426. - أعیان الشیعة: (1/93). [↑](#footnote-ref-1427)
1427. - أعیان الشیعة: (17/453)، مع علماء النجف الأشرف: (10)، مصادر الاستنباط. [↑](#footnote-ref-1428)
1428. - أمالی الصدوق: (109)، البحار: (37/109)، (97/110). [↑](#footnote-ref-1429)
1429. - تفسیر فرات: (1/118)، البحار: (37/169)، و انظر أیضاً الکافی: (4/148-149)، الخصال: (264)، إثبات الهداة: (2/15-72). [↑](#footnote-ref-1430)
1430. - البحار: (37/156-171-172)، (97/111-112)، (98/322)، الکافی: (4/147-149)، إثباه الهداة: (2/78-91)، الغدیر: (1/285)، من لایحضره الفقیه: (2/54)، الخصال: (126)، ثواب الأعمال: (67-68). [↑](#footnote-ref-1431)
1431. - الکافي: (4/48)، البحار: (37/108-172)، (97/110)، (98/298-321-322)، (100/358)، أمالی الصدوق: (12)، إثبات الهداة: (2/15)، الغدیر: (1/285-286)، مصباح الطوسی: (513)، من لایحضره الفقیه: (2/55)، ثواب الأعمال: (68)، الإقبال: (300). [↑](#footnote-ref-1432)
1432. - تهذیب الأحكام: (3/143)، إثبات الهداة: (2/25)، البحار: (98/303، 321)، الإقبال: (475). [↑](#footnote-ref-1433)
1433. - تهذیب الأحکام: (3/143)، الغدیر: (1/286)، البحار: (98/303-321)، الإقبال: (475). [↑](#footnote-ref-1434)
1434. - الکافي: (4/567)، التهذیب: (6/19)، من لایحضره الفقیه: (2/335)، البحار: (37/173). [↑](#footnote-ref-1435)
1435. - التهذیب: (3/143)، مصباح الزائر: (الفصل السابع)، مصباح المتهجد: (524)، البحار: (97/118)، (98/322)، و للمزید من روایات فضائل یوم الغدیر انظر: فصل یوم الغدیر و صومه، البحار: (97/110-119)، باب أعمال یوم الغدیر و لیلته و أدعیتها، البحار: (98/298-323). [↑](#footnote-ref-1436)
1436. - سلیم‌بن قیس: (152)، البحار: (37/195). [↑](#footnote-ref-1437)
1437. - بصائر الدرجات: (151)، الـمیزان: (6/54)، البحار: (24/386). [↑](#footnote-ref-1438)
1438. - انظر لذلك معجم الخوئی: (2/260)، النجاشی: (1/204)، الفهرست: (48)، رجال الحلی: (14)، جامع الرواة: (1/63)، مجمع الرجال: (1/138). [↑](#footnote-ref-1439)
1439. - معجم الخوئی: (2/282)، النجاشی: (1/211)، الفهرست: (51)، مجمع الرجال: (1/149)، جامع الرواة: (1/67)، الکشی ترجمه: (502). [↑](#footnote-ref-1440)
1440. - الکافي: (1/324). [↑](#footnote-ref-1441)
1441. - الکافي: (2/631)، فصل الخطاب: (349)، مرآة الأنوار: (37)، الکشی: (492)، البحار: (92/54)، الصافی: (1/41)، البصائر: (246)، معجم الخوئی: (2/234)، مجمع الرجال: (1/158). [↑](#footnote-ref-1442)
1442. - معجم الخوئی: (2/250). [↑](#footnote-ref-1443)
1443. - تفسیر القمی: (2/176)، نور الثقلین: (1/588)، مجمع البیان: (3/246)، المیزان: (5/200)، البرهان: (1/434) (کراع الغمیم وادی بینه و بین المدینه نحو ثلاثین میلاً). [↑](#footnote-ref-1444)
1444. - معجم الخوئی: (5/184). [↑](#footnote-ref-1445)
1445. - تفسیر القمی: (2/176)، البحار: (37/119)، إثبات الهداة: (2/142)، نور الثقلین: (1/658). [↑](#footnote-ref-1446)
1446. - فرات: (1/118)، البحار: (37/169). [↑](#footnote-ref-1447)
1447. - فرات: (1/117)، البحار: (37/170). [↑](#footnote-ref-1448)
1448. - فرات: (1/130)، البحار: (37/170)، إثبات الهداة: (2/164). [↑](#footnote-ref-1449)
1449. - فرات: (1/130)، البحار: (37/170)، إثبات الهداة: (2/164). [↑](#footnote-ref-1450)
1450. - فرات: (1/123)، البحار: (37/171). [↑](#footnote-ref-1451)
1451. - فرات: (1/117)، البحار: (37/171). [↑](#footnote-ref-1452)
1452. - فرات: (1/130)، البحار: (37/171). [↑](#footnote-ref-1453)
1453. - فرات: (2/516)، البحار: (37/193). [↑](#footnote-ref-1454)
1454. - فرات: (1/131). [↑](#footnote-ref-1455)
1455. - فرات: (1/119)، البحار: (36/129). [↑](#footnote-ref-1456)
1456. - فرات: (1/119)، البحار: (36/131). [↑](#footnote-ref-1457)
1457. - فرات: (1/119)، البحار: (36/133). [↑](#footnote-ref-1458)
1458. - فرات: (1/120)، البحار: (7/236)، (36/133). [↑](#footnote-ref-1459)
1459. - فرات: (2/497)، البحار: (37/173). [↑](#footnote-ref-1460)
1460. - معجم الخوئی: (4/123). [↑](#footnote-ref-1461)
1461. - معجم الخوئی: (16/8)، النجاشی: (2/224)، رجال ابن داود: (272)، رجال الحلی: (255)، مجمع الرجال: (5/197). [↑](#footnote-ref-1462)
1462. - معجم الخوئی: (5/66). [↑](#footnote-ref-1463)
1463. - معجم الخوئی: 14/2115). [↑](#footnote-ref-1464)
1464. - معجم الخوئی: (8/125). [↑](#footnote-ref-1465)
1465. - معجم الخوئی: (10/254). [↑](#footnote-ref-1466)
1466. - معجم الخوئی: (11/380). [↑](#footnote-ref-1467)
1467. - معجم الخوئی: (9/154). [↑](#footnote-ref-1468)
1468. - معجم الخوئی: (13/253)، الطوسی: (99)، الکشی ترجمته: (57)، رجال الحلی: (247) = = مجمع الرجال: (5/13). [↑](#footnote-ref-1469)
1469. - أمالی الصدوق: (109)، البحار: (37/109)، نور الثقلین: (1/589). [↑](#footnote-ref-1470)
1470. - معجم الخوئی: (16/195)، الطوسی: (292). [↑](#footnote-ref-1471)
1471. - أمالی الصدوق: (290)، البحار: (37/109)، (59/248)، (18/338)، الـمختصر: (148)، نور الثقلین: (1/654)، البرهان: (2/211)، تأویل الآیات: (1/157)، إثبات الهداة: (2/61). [↑](#footnote-ref-1472)
1472. - معجم الخوئی: (16/64)، النجاشی: (2/220)، تنقیح المقال: (3/112)، مجمع الرجال: (5/205)، جامع الرواة: (2/211). [↑](#footnote-ref-1473)
1473. - معجم الخوئی: (21/117). [↑](#footnote-ref-1474)
1474. - عیون الأخبار: (1/195)، نور الثقلین: (1/589)، المیزان: (5/200). [↑](#footnote-ref-1475)
1475. - معجم الخوئی: (10/35)، رجال الطوسی: (383). [↑](#footnote-ref-1476)
1476. - الخصال: (414)، نور الثقلین: (1/590). [↑](#footnote-ref-1477)
1477. - معجم الخوئی: (2/93)، النجاشی: (1/207)، (2/243)، الفهرست: (46-175)، رجال الطوسی: (447-453)، رجال الحلی: (202)، مجمع الرجال: (1/160). [↑](#footnote-ref-1478)
1478. - معجم الخوئی: (2/117-118)، الطوسی: (410). [↑](#footnote-ref-1479)
1479. - أمالی الصدوق: (296)، نور الثقلین: (1/654)، البرهان: (1/489)، البحار: (38/105). [↑](#footnote-ref-1480)
1480. - معجم الخوئی: (8/333). [↑](#footnote-ref-1481)
1481. - معجم الخوئی: (17/124)، الطوسی (298). [↑](#footnote-ref-1482)
1482. - معجم الخوئی: (13/347)، الکشی: (202)، مجمع الرجال: (5/40). [↑](#footnote-ref-1483)
1483. - کمال‌الدین: (260)، إثبات الهداة: (1/508). [↑](#footnote-ref-1484)
1484. - أمالی الصدوق: (12)، البحار: (37/108)، (97/110). [↑](#footnote-ref-1485)
1485. - معجم الخوئی: (5/114). [↑](#footnote-ref-1486)
1486. - معجم الخوئی: (9/46). [↑](#footnote-ref-1487)
1487. - نور الثقلین: (1/590)، البحار: (23/99). [↑](#footnote-ref-1488)
1488. - الکافي: (1/290)، نور الثقلین: (1/578-651)، البرهان: (1/488)، الصافی: (1/52)، إثبات الهداة: (1/443). [↑](#footnote-ref-1489)
1489. - الکافي: (1/324)، إثبات الهداة: (1/443). [↑](#footnote-ref-1490)
1490. - معجم الخوئی: (15/177)، النجاشی: (2/225)، الفهرست: (176)، مجمع الرجال: (5/184). [↑](#footnote-ref-1491)
1491. - الکافي: (1/324)، معجم الخوئی: (2/299). [↑](#footnote-ref-1492)
1492. - معجم الخوئی: (18/355)، الکشی ترجمه: (338)، مجمع الرجال: (6/145)، جامع الرواة: = = (2/268). [↑](#footnote-ref-1493)
1493. - الکافی: (1/289)، نور الثقلین: (1/587-646-652)، و انظر ایضاً الـمناقب: (527)، البحار: (37/156)، إثبات الهداة: (2/3). [↑](#footnote-ref-1494)
1494. - الکافي: (1/293)، نور الثقلین: (1/653)، إثبات الهداة: (2/5). [↑](#footnote-ref-1495)
1495. - معجم الخوئی: (8/337)، النجاشی: (1/417)، جامع الرواة: (1/393)، رجال الحلی: (228)، مجمع الرجال: (3/179)، (3/179)، تنقیح المقال: (2/75)، الفهرست: (110)، الکشی: ترجمه (623). [↑](#footnote-ref-1496)
1496. - معجم الخوئی: (16/160)، النجاشی: (2/208)، تنقیح المقال: (3/135)، الفهرست: (173)، الطوسی: (386)، الکشی: ترجمه (154-419-245)، التهذیب: (7/361)، الاستبصار: (3/224)، رجال ابن داود: (273)، مجمع الرجال: (5/222). [↑](#footnote-ref-1497)
1497. - الطوسی: (354)، غیبة الطوسی: (42)، مجمع الرجال: (4/101)، جامع الرواة: (1/463)، معجم الخوئی: (10/65)، النجاشی: (2/62). [↑](#footnote-ref-1498)
1498. - معجم الخوئی: (9/269)، رجال الحلی: (245)، رجال ابن داود: (1/439). [↑](#footnote-ref-1499)
1499. - روضة الکافی: (16)، نور الثقلین: (1/588). [↑](#footnote-ref-1500)
1500. - معجم الخوئی: (17/29)، الطوسی: (500). [↑](#footnote-ref-1501)
1501. - معجم الخوئی: (16/333). [↑](#footnote-ref-1502)
1502. - معجم الخوئی: (6/108). [↑](#footnote-ref-1503)
1503. - معجم الخوئی: (21/260). [↑](#footnote-ref-1504)
1504. - معجم الخوئی: (13/106)، (4/18)، النجاشی: (1/314)، (2/132)، مجمع الرجال: (4/286)، جامع الرواة: (1/623). [↑](#footnote-ref-1505)
1505. - معجم الخوئی: (4/126)، النجاشی: (1/313)، الکشی: ترجمه (78)، مجمع الرجال: (2/7)، جامع الرواة: (1/144). [↑](#footnote-ref-1506)
1506. - تفسیر العیاشی: (1/323)، البرهان: (1/444)، البحار: (37/138). [↑](#footnote-ref-1507)
1507. - العیاشی: (1/322)، البرهان: (1/444)، البحار: (37/138)، الصافی: (2/10). [↑](#footnote-ref-1508)
1508. - العیاشی: (1/360)، البحار: (37/139-249)، المیزان: (6/53)، مجمع البیان: (6/344)، البرهان: (1/489). [↑](#footnote-ref-1509)
1509. - إثبات الهداة: (2/120)، وفیه عن ابن أبی‌عمیر، عن الکبی، عن أبی صالح عن ابن عباس و جابربن عبدالله، العیاشی: (1/357)، البحار: (37/138)، البرهان: (1/485)، إثبات الهداة: (2/135). [↑](#footnote-ref-1510)
1510. - العیاشی: (1/360)، البحار: (37/139)، المیزان: (6/53)، البرهان: (1/489)، إثبات الهداة: (3/543). [↑](#footnote-ref-1511)
1511. - العیاشی: (1/361)، البحار: (37/140)، البرهان: (1/489)، إثبات الهداة: (3/544). [↑](#footnote-ref-1512)
1512. - العیاشی: (1/361)، البحار: (37/141)، البرهان: (1/490)، إثبات الهداة: (3/545)، شرح الأخبار: (1/104). [↑](#footnote-ref-1513)
1513. - العیاشی: (1/362)، البحار: (37/141)، المیزان: (6/54)، البرهان: (1/490). [↑](#footnote-ref-1514)
1514. - العیاشی: (1/357)، البرهان: (1/483)، إثبات الهداة: (2/135)، البحار: (35/188). [↑](#footnote-ref-1515)
1515. - معجم الخوئی: (4/126). [↑](#footnote-ref-1516)
1516. - معجم الخوئی: (6/300)، الکشی: ترجمه (429)، الطوسی: (346). [↑](#footnote-ref-1517)
1517. - معجم الخوئی: (8/34)، روضة الکافی: (272)، مجمع الرجال: (3/97)، جامع الرواة: (1/350). [↑](#footnote-ref-1518)
1518. - معجم الخوئی: (13/62). [↑](#footnote-ref-1519)
1519. - معجم الخوئی: (18/286)، مجمع الرجال: (6/122)، جامع الرواة: (2/256). [↑](#footnote-ref-1520)
1520. - أمالی الطوسی: (529)، المیزان: (5/200)، البرهان: (1/435)، البحار: (68/379). [↑](#footnote-ref-1521)
1521. - معجم الخوئی: (19/228). [↑](#footnote-ref-1522)
1522. - معجم الخوئی: (15/161)، عیون الأخبار: (1/51-72)، (2/221-224)، کمال‌الدین: (293)، کشف الغمة: (3/23). [↑](#footnote-ref-1523)
1523. - أمالی الطوسی: (208)، البرهان: (1/435). [↑](#footnote-ref-1524)
1524. - معجم الخوئی: (2/256). [↑](#footnote-ref-1525)
1525. - معلم الشیعة: (49). [↑](#footnote-ref-1526)
1526. - انظر تفصیل ذلك: معجم الخوئی (18/292-303)، النجاشی (2/359)، الکشی : ترجمه (154)، تنقیح المقال (3/238)، مجمع الرجال (6/123)، جامع الرواة (2/258)، رجال الحلی (258). [↑](#footnote-ref-1527)
1527. - أمالی الطوسی: (654)، البرهان: (1/435). [↑](#footnote-ref-1528)
1528. - معجم الخوئی: (12/172). [↑](#footnote-ref-1529)
1529. - (5/39). [↑](#footnote-ref-1530)
1530. - معجم الخوئی: (3/37)، الطوسی: (428)، الکشی: ترجمه (470)، مجمع الرجال: (1/54-185)، جامع الرواة: (1/80). [↑](#footnote-ref-1531)
1531. - نگا: مقدمهء کتاب الأمالی: (42)، الذریعة: (2/313)، البحار: (1/27). [↑](#footnote-ref-1532)
1532. - تهذیب الأحکام: (3/143)، نور الثقلین: (1/589-653)، إثبات الهداة: (2/24). [↑](#footnote-ref-1533)
1533. - معجم الخوئی: (17/282)، من لایحضره الفقیه: (2/55). [↑](#footnote-ref-1534)
1534. - معجم الخوئی: (11/378). [↑](#footnote-ref-1535)
1535. - جامع الأخبار: (10)، البحار: (37/165). [↑](#footnote-ref-1536)
1536. - معجم الخوئی: (5/177)، الکشی: ترجمه (166). [↑](#footnote-ref-1537)
1537. - مجمع البیان: (3/246)، البحار: (37/248)، الـمیزان: (5/201)، البرهان: (1/435)، إثبات الهداة: (2/119). [↑](#footnote-ref-1538)
1538. - الاحتجاج: (55)، البحار: (37/201)، نور الثقلین: (1/654)، المیزان: (5/200)، البرهان: (1/443)، الصافی: (1/53). [↑](#footnote-ref-1539)
1539. - الاحتجاج: (55)، (الحاشیة). [↑](#footnote-ref-1540)
1540. - معجم الخوئی: (9/78)، مجمع الرجال: (3/206)، رجال ابن داود: (250). [↑](#footnote-ref-1541)
1541. - معجم الخوئی: (22/41). [↑](#footnote-ref-1542)
1542. - کنز جامع الفوائد: (274)، البحار: (23/362)، (36/152)، البرهان: (4/83). [↑](#footnote-ref-1543)
1543. - معجم الخوئی: (11/53)، الطوسی: (240). [↑](#footnote-ref-1544)
1544. - معجم الخوئی: (4/76)، جامع الرواة: (1/153). [↑](#footnote-ref-1545)
1545. - الیقین: (131)، البحار: (37/325). [↑](#footnote-ref-1546)
1546. - معجم الخوئی: (17/30)، الطوسی: (500)، مجمع الرجال: (5/279). [↑](#footnote-ref-1547)
1547. - معجم الخوئی: (6/251)، النجاشی: (1/331)، مجمع الرجال: (2/233)، جامع الرواة: (1/278). [↑](#footnote-ref-1548)
1548. - انظر: الذریعة إلی تصانیف الشیعه، ثم جمعها فی کتاب مستقل أسماه: مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال. [↑](#footnote-ref-1549)
1549. - تفسیر فرات: (1/131)، البحار: (16/257)، (22/249). [↑](#footnote-ref-1550)
1550. - جوامع الجامع: (1/355)، مجمع البیان: (3/231)، التفسیر الکاشف: (3/5)، تفسیر الصافی: (2/5)، البرهان: (1/340)، تفسیر المیزان: (5/156). [↑](#footnote-ref-1551)
1551. - الکافی: (1/199-290)، نور الثقلین: (1/588-589-651)، البحار: (7/236)، (36/133)، (37/138-173)، (58/368)، فرات: (1/119-120)، العیاشی: (1/322)، البرهان: (1/35 444)، التفسیر الکاشف: (3/5-13)، المیزان: (5/170-195-197)، مجمع البیان: (2/231). [↑](#footnote-ref-1552)
1552. - الـمیزان: (5/196). [↑](#footnote-ref-1553)
1553. - الکافی: (1/290)، نور الثقلین: (1/588-651)، البحار: (58/368)، البرهان: (1/488)، الصافی: (1/52)، إثبات الهداة: (1/443). [↑](#footnote-ref-1554)
1554. - البحار: (58/371). [↑](#footnote-ref-1555)
1555. - الغدیر: (1/9)، إثبات الوصیة: (19)، إثبات الهداة: (2/139). [↑](#footnote-ref-1556)
1556. - تفسیر العیاشی: (1/358-361)، البحار: (37/139-140-158-165-193)، جامع الأخبار: (10)، البرهان: (1/485-489)، إثبات الهداة: (2/139-170)، (13/544)، تفسیر فرات: (2/516)، المناقب: (3/26). [↑](#footnote-ref-1557)
1557. - العیاشی: (2/342)، البرهان: (2/454)، البحار: (36/106-171)، نور الثقلین: (3/235). [↑](#footnote-ref-1558)
1558. - بشارة الـمصطفی: (182)، البحار:س (39/152-276-284). [↑](#footnote-ref-1559)
1559. - أمالی الطوسی: (20)، تفسیر فرات: (1/301)، البحار: (18/191)، (38/223). [↑](#footnote-ref-1560)
1560. - العیاشی: (1/220)، البرهان: (1/314)، البحار: (17/11-12)، (25/337)، إثبات الهداة: (3/531)، الصافی: (1/296). [↑](#footnote-ref-1561)
1561. - تفسیر العیاشی: (2/103)، البرهان: (2/135)، إثبات الهداة: (3/546). [↑](#footnote-ref-1562)
1562. - البحار: (35/282)، (37/127-140-151-170)، فرات: (1/131)، (2/450)، العیاشی: (1/361)، (2/103)، البرهان: (1/489)، (2/145)، إثبات الهداة: (2/164)، (3/544-546). [↑](#footnote-ref-1563)
1563. - البحار: (98/304)، الإقبال: (476). [↑](#footnote-ref-1564)
1564. - البحار: (38/54)، (63/100)، الروضة: (41)، البصائر: (28). [↑](#footnote-ref-1565)
1565. - تفسیر القمی: (1/23)، البرهان: (1/34). [↑](#footnote-ref-1566)
1566. - کشف الغمة: (1/326)، البرهان: (1/491)، البحار: (37/178). [↑](#footnote-ref-1567)
1567. - البحار: (35/58). [↑](#footnote-ref-1568)
1568. - للمزید انظر: الصافی (2/51)، نور الثقلین: (1/653)، الاحتجاج: (57)، البحار: (37/137-201)، فصل الخطاب: (281)، محجة العلماء: (130). [↑](#footnote-ref-1569)
1569. - الإرشاد: (89)، إعلام الوری: (137)، الکافی: (2/233)، أمالی الطوسی: (252)، البحار: (21/373-383-384-389-391-396). [↑](#footnote-ref-1570)
1570. - إعلام الوری: (137)، البحار: (21/360). [↑](#footnote-ref-1571)
1571. - البحار: (21/362)، (38/101)، (40/316)، (40/316)، (104/389-400)، أمالی الصدوق: (348)، الکافي: (7/372). [↑](#footnote-ref-1572)
1572. - الإرشاد: (89)، إعلام الوری: (138)، البحار: (21/383)، المناقب: (2/110). [↑](#footnote-ref-1573)
1573. - البحار: (37/320)، (38/149). [↑](#footnote-ref-1574)
1574. - البحار: (37/220). [↑](#footnote-ref-1575)
1575. - البحار: (37/187)، الطرائف: (35)، العمدة: (45). [↑](#footnote-ref-1576)
1576. - أمالی الطوسی: (610)، البحار: (33/218)، (38/130). [↑](#footnote-ref-1577)
1577. - الروضة: (11)، البحار: (37/186)، (38/344). [↑](#footnote-ref-1578)
1578. - العیاشی: (1/356)، البرهان: (1/482)، البحار: (35/187). [↑](#footnote-ref-1579)
1579. - بشارة الـمصطفی: (202)، البحار: (38/354). [↑](#footnote-ref-1580)
1580. - و شاید آنچه شیعه تأیید می‌کند آن روایت از باقر باشد که گفت: رسول از مدینه حج نمود در حالی که همه تشریفات را برای قومش غیر حج و ولایته گفته بود، البرهان: (1/436)، البحار: (37/201)، الاحتجاج: (33). [↑](#footnote-ref-1581)
1581. - معانی الأخبار: (67)، البحار: (37/225). [↑](#footnote-ref-1582)
1582. - الغدیر: (1/362)، البحار: (37/225-237)، معانی الأخبار: (67). [↑](#footnote-ref-1583)
1583. - کشف الغمة: (3/303)، البحار: (37/223)، (50/290)، إثبات الهداة: (2/139). [↑](#footnote-ref-1584)
1584. - أمالی الصدوق: (135)، البحار: (44/318). [↑](#footnote-ref-1585)
1585. - أمالی الصدوق: (107)، معانی الأخبار: (65)، البحار: (37/223)، إثبات الهداة: (9/34). [↑](#footnote-ref-1586)
1586. - الکافي: (1/407)، البحار: (27/248)، نور الثقلین: (237-4/240). [↑](#footnote-ref-1587)
1587. - فرات: (2/452)، البحار: (35/289). [↑](#footnote-ref-1588)
1588. - البحار: (40/124). [↑](#footnote-ref-1589)
1589. - أمالی الطوسی: (211)، البحار: (37/14). [↑](#footnote-ref-1590)
1590. - صفات الشیعة: (4)، البحار (21/111). [↑](#footnote-ref-1591)
1591. - البحار: (23/282)، تفسیر فرات: (1/342). [↑](#footnote-ref-1592)
1592. - الخصال: (2/50-151)، أمالی الشیخ: (310)، سلیم‌بن قیس: (153)، البحار: (39/37-339-352). [↑](#footnote-ref-1593)
1593. - الروضة: (27)، الفضائل: (155)، الـمختصر: (101)، البحار: (27/129)، (40/47)، (54/387). [↑](#footnote-ref-1594)
1594. - أمالی الصدوق: (283)، البحار: (35/210). [↑](#footnote-ref-1595)
1595. - العمدة: (46)، البحار: (37/148-177). [↑](#footnote-ref-1596)
1596. - البحار: (20/373)، (37/307). [↑](#footnote-ref-1597)
1597. - فرج المهموم: (107)، البحار: (48/147). [↑](#footnote-ref-1598)
1598. - الاحتجاج: (84)، البحار: (40/2). [↑](#footnote-ref-1599)
1599. - أمالی الصدوق: (347)، البحار: (38/107). [↑](#footnote-ref-1600)
1600. - معانی الأخبار: (66)، البحار: (38/121). [↑](#footnote-ref-1601)
1601. - البحار: (38/146). [↑](#footnote-ref-1602)
1602. - منتخب الأثر: (92). [↑](#footnote-ref-1603)
1603. - للمزید انظر: أمالی الصدوق: (12-31-99-108-222-234-288-312-523-525)، إثباه الهداة: (1/526-529-533-534-573-586-587-593-607-647-656-659)، (2/40-48-49-71-80-81-99-114-117-118-119-129-130-143-147-175-179)، نور الثقلین: (1/395)، أمالی الطوسی: (253-438)، منتخب الأثر: (264)، البحار: (33/18)، (38/326)، کفایة الأثر: (120)، الطرائف: (18). [↑](#footnote-ref-1604)
1604. - معانی الأخبار: (66)، عیون الأخبار: (224)، البحار: (37/224)، (38/112). [↑](#footnote-ref-1605)
1605. - کمال‌الدین: (150)، البحار: (36/253). [↑](#footnote-ref-1606)
1606. - البحار: (32/456) نیز نگاه کنید به البحار: (33/568-569). [↑](#footnote-ref-1607)
1607. - البحار: (33/535). [↑](#footnote-ref-1608)
1608. - البحار: (33/568). [↑](#footnote-ref-1609)
1609. - أمالی الطوسی: (513)، البحار: (28-42)، إثبات الهداة: (1/300)، نور الثقلین: (5/69)، و نیز به روایت‌های دیگری که بیانگر عدم نوآوری ابوبکر و عمر و عثمان در دین هستند، نگاه کنید: البحار: (32/243-297-299-303-308). [↑](#footnote-ref-1610)
1610. - الـمناقب: (1/323)، البحار: (28/67)، (41/5). [↑](#footnote-ref-1611)
1611. - نهج‌البلاغه (241)، بخشی از سخن حضرت علی درباره تبیین چرایی حکومت‌پذیری او. و توصیف امام حق. [↑](#footnote-ref-1612)
1612. - عیون الأخبار: (2/70)، البحار: (28/67)، (41/5). [↑](#footnote-ref-1613)
1613. - البحار: (22/419). [↑](#footnote-ref-1614)
1614. - البحار: (22/418). [↑](#footnote-ref-1615)
1615. - الکشی: (38)، البحار: (42/152). [↑](#footnote-ref-1616)
1616. - أمالی الطوسی: (736)، البحار: (32/17-26). [↑](#footnote-ref-1617)
1617. - أمالی الطوسی: (736)، البحار: (32/17-26). [↑](#footnote-ref-1618)
1618. - البحار: (32/31)، به نقل از کافیه برای ابطال توبه اشتباه، مفید. [↑](#footnote-ref-1619)
1619. - البحار: (6/113). [↑](#footnote-ref-1620)
1620. - البحار: (32/32) به نقل از کافیه، برای ابطال توبه اشتباه. [↑](#footnote-ref-1621)
1621. - الکافي: (2/297-298)، معانی‌ الأخبار: (169-180)، البحار: (73/151-153). [↑](#footnote-ref-1622)
1622. - البحار: (32/63). [↑](#footnote-ref-1623)
1623. - نهج‌البلاغة: (178)، قسمتی از کلام حضرت علی، وقتی که مردم خواستند بعد از قتل حضرت عثمان با او بیعت کنند. البحار: (32/8-23-35)، (41/116). [↑](#footnote-ref-1624)
1624. - البحار: (36/167)، الطرائف: (24). [↑](#footnote-ref-1625)
1625. - البحار: (16-318)، (38/158)، (39/159)، أمالی الطوسی: (64)، الروضة: (39)، الفضائل: (177)، الخصال: (141). [↑](#footnote-ref-1626)
1626. - أمالی الطوسی: (740)، نهج‌البلاغة: (397)، البحار: (32/30/50). [↑](#footnote-ref-1627)
1627. - نهج‌البلاغه (430)، البحار (32/51)، البحار (32/34-78-98)، (33/569) = = المناقب (2/375)، الأرشاد (130)، الأحتجاج (161). [↑](#footnote-ref-1628)
1628. - المناقب (2/37)، البحار (32/120-126-135)، کشف الغمة (1/238). [↑](#footnote-ref-1629)
1629. - الأرشاد: (139)، البحار (32/387). [↑](#footnote-ref-1630)
1630. - البحار: (32/76-113)، الإرشاد: (132). [↑](#footnote-ref-1631)
1631. - عیون الأخبار: (2/67). [↑](#footnote-ref-1632)
1632. - البحار: (32/450). [↑](#footnote-ref-1633)
1633. - البحار: (32/368)، نهج‌البلاغة: (446)، نور الثقلین: (1/551). [↑](#footnote-ref-1634)
1634. - البحار: (32/23). [↑](#footnote-ref-1635)
1635. - البحار: (32/380-)، (33/78)، شرح النهج بحرانی: (4/356)، نهج السعادة: (4-94). [↑](#footnote-ref-1636)
1636. - البحار: (33/81-82). [↑](#footnote-ref-1637)
1637. - المناقب: (2/349)، البحار: (32/570)، (33/78). [↑](#footnote-ref-1638)
1638. - کشف الغمة: (2/145)، البحار: (44/65). [↑](#footnote-ref-1639)
1639. - الکافي: (2/372)، الخصال: (1/5)، البحار: (73-39/393) و در بیان آن گفته است: همانند کسانی که پیروی کردن از ائمه حق را برای راضی کردن پیشوای ستم ترک کردند. [↑](#footnote-ref-1640)
1640. - الکافي: (2/373)، أمالی الطوسی: (1/76)، البحار: (73/392-393) و در بیان آن گفته است: ایمان و عبادت برای کسی نیست که سرتسلیم فرود آورده است - یعنی خدا را با اطاعت از کسی که نافرمانی خدا می‌کنند عبادت کرده است - یعنی: غیر معصوم، چرا که طاعت و فرمانپذیری از غیر معصوم جایز نیست. [↑](#footnote-ref-1641)
1641. - الکافي: (2/373)، البحار: (73/393) و در بیان آن گفته است: می‌توان آن را بر کسی حمل کرد که خلفای ستم‌پیشه را با انکار کردن ائمه راضی می‌کند. [↑](#footnote-ref-1642)
1642. - عیون الأخبار: (2/43)، صحیفه رضا: (143)، البحار: (73/393). [↑](#footnote-ref-1643)
1643. - به این روایت‌ها در البحار: (7/212)، (8/363)، (25/110-115)، (72/138)، الکافی: (1/373)، عیاشی: (1/178)، الـمناقب: 1/259)، غیبة النعمانی: (70-71-72-73)، ثواب الأعمال: (206) نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-1644)
1644. - قبلاً استخراج آن بیان شد. [↑](#footnote-ref-1645)
1645. - البحار: (33/373). [↑](#footnote-ref-1646)
1646. - الأحتجاج (450)، ارشاد القلوب (2/225)، البحار (2/225)، (5/20/68)، (16/350/339)، (44/36). [↑](#footnote-ref-1647)
1647. - نهج‌البلاغة: (ص 190)، شرح محمد عبده. [↑](#footnote-ref-1648)
1648. - و نیز (لله بلاد فلان) [ برای خداست سرزمین فلانی] روایت شده است، ابن ابی حدید گفته‌: از سرهنگ ابوجعفر یحیی بن ابی‌زید علوی درباره کلمه فلانی سؤال کردم. به من گفت: او عمربن خطاب است. گفتم: آیا امیرالمؤمنین اینچنین از او تعریف می‌کند؟! گفت: آری. و نیز می‌گوید: وقتی که امیرالمؤمنین اعتراف می‌کند که عمر سنت را برپا داشته، و با پاکی و کم عیبی رفته است، و فرمانپذیری و طاعتش را نسبت به او انجام داده است و چنانکه باید نسبت به خدا تقوی پیشه کرده است، این نشان‌دهنده نهایت تعریف است! [شرح نهج‌البلاغة: 2/4]. [↑](#footnote-ref-1649)
1649. - نهج‌البلاغة: (ص 430)، شرح محمد عبده. [↑](#footnote-ref-1650)
1650. - میثم‌بن علی ‌بحرانی (کمال‌الدین) از شیوخ امامیه، اهل بحرین است، از جمله کتاب‌هایش: شرح نهج‌البلاغة: در سال (679)، در بحرین درگذشت. معجم الـمؤلفین: (13/55). [↑](#footnote-ref-1651)
1651. - مجمع البیان (1/810). [↑](#footnote-ref-1652)
1652. - البحار: (15/29). [↑](#footnote-ref-1653)
1653. -إارشاد القلوب: (2/217-226)، إعلام الوری: (20)، البحار: (16/342-347-349)، إثبات الهداة: (1/363). [↑](#footnote-ref-1654)
1654. - الخصال: (150)، الاحتجاج: (192)، الکافی: (2/596)، البحار: (7/130-131)، نور الثقلین: (3/469)، (5/219)، الصافي: (5/125). [↑](#footnote-ref-1655)
1655. - مجمع البیان: (19/331)، نور الثقلین: (3/469)، (5/220). [↑](#footnote-ref-1656)
1656. - أمالی الصدوق: (179)، البحار: (8/22). [↑](#footnote-ref-1657)
1657. - البحار: (17/298)، الخرائج: (183). [↑](#footnote-ref-1658)
1658. - إرشاد القلوب: (2/217)، البحار: (16/347). [↑](#footnote-ref-1659)
1659. - علل الشرائع: (416)، عیون الأخبار: (1/220)، تفسیر عسکری: (31)، البحار: (13/341)، (26/275)، (92/224)، (99/185)، تأویل الآیات: (1/418)، البرهان: (3/228)، نور الثقلین: (4/130). [↑](#footnote-ref-1660)
1660. - عیون الأخبار: (200)، صحیفه رضا: (29)، کتاب ابوالجعد: (10)، البحار: (13/344)، (16/354)، (17/32)، (26/268)، تفسیر الکاشف: (7/88)، مجمع البیان: (5/178). [↑](#footnote-ref-1661)
1661. - إثبات الهداة: (1/191)، البحار: (57/317). [↑](#footnote-ref-1662)
1662. - أمالی الصدوق: (164)، البحار: (14/286)، إثبات الهداة: (1/171-197)، و به روایت‌های دیگری در باب تحریم بهشت برای دخول امت‌های سابق قبل از دخول است محمد البحار: (8/5)، (16/326)، (26/318)، (27/129)، (36/64)، (39/214-218)، (45/403)، تأویل الآیات: (2/629)، البرهان: (4/262)، کشف الغمة: (1/321)، الـمختصر: (97). [↑](#footnote-ref-1663)
1663. - جامع الأخبار: (129)، البحار: (72/48). [↑](#footnote-ref-1664)
1664. - إثبات الهداة: (2/21)، البحار: (28/261). [↑](#footnote-ref-1665)
1665. - نورالثقلین: (3/523)، البحار: (14/286)، (16/145)، (52/181)، أمالی الصدوق: (164)، کمال‌الدین: (96). [↑](#footnote-ref-1666)
1666. - أمالی الصدوق: (507-508)، البحار: (509). [↑](#footnote-ref-1667)
1667. - قرب الأسناد: (56)، البحار: (22/443)، (23/340)، (93/290). [↑](#footnote-ref-1668)
1668. - روضة الواعطین: (255)، البحار (16/341)، (22/444)، و نیز نگاه کن به : إرشاد القلوب: (2/217). [↑](#footnote-ref-1669)
1669. - علل الشرائع: (45)، الخصال: (2/47)، معانی الأخبار: (19)، البحار: (16/92). [↑](#footnote-ref-1670)
1670. - علل الشرائع: (45)، الخصال: (2/47)، معانی الأخبار: (19)، البحار: (16/92). [↑](#footnote-ref-1671)
1671. - نوادر الراوندی: (16)، البحار: (22/309). [↑](#footnote-ref-1672)
1672. - سعد السعود: (101)، البحار: (18/318)، الـمستدرك: (1/250)، (1/250)، تأویل الآیات: (1/226)، تفسیر القمی: (1/397-400-401). [↑](#footnote-ref-1673)
1673. - تفسیر عسکری: (157)، البحار: (26/331). [↑](#footnote-ref-1674)
1674. - علل الشرائع: (416)، عیون الأخبار: (1/220)، تفسیر عسکری: ((31)، البحار: (13/341)، (26/275)، (92/224)، (99/185)، تأویل الآیات: (1/418)، البرهان: (3/228)، نور الثقلین: (4/130). [↑](#footnote-ref-1675)
1675. - مجمع البیان: (1/810). [↑](#footnote-ref-1676)
1676. - تفسیر المیزان: (3/376). [↑](#footnote-ref-1677)
1677. - أمالی الصدوق: (327)، أمالی الطوسی: (454)، البحار: (22/305-313)، (70/12). [↑](#footnote-ref-1678)
1678. - مجمع البیان: (5/98)، البحار: (22/302)، (69/59). [↑](#footnote-ref-1679)
1679. - مجمع البیان: (9/270)، الإرشاد: (34)، إعلام الوری: (66)، البحار: (21/94-121-125)، نور الثقلین: (5/301)، تفسیر فرات: (2/421). [↑](#footnote-ref-1680)
1680. - مجمع البیان: (1/546)، البحار: (20/188). [↑](#footnote-ref-1681)
1681. - دیوان امیرالمؤمنین : (107)، البحار: (19/316)، (41/94)، الـمناقب: (1/85)، (3/144). [↑](#footnote-ref-1682)
1682. - برای مثال به مجمع البیان: (3/122) نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-1683)
1683. - أمالی الطوسی: (378)، البحار: (8/4)، (23/388)، (39/213)، کنز جامع الفوائد: (345)، البرهان: (4/202)، المناقب: (3/27)، نور الثقلین: (5/79-245). [↑](#footnote-ref-1684)
1684. - مجمع البیان: (5/176). [↑](#footnote-ref-1685)
1685. - مجمع البیان: (5/167)، البحار: (20/346-365)، (24/93)، (35/55-121)، روضة الکافی: (323)، تأویل الآیات: (2/595)، البرهان: (4/196)، المناقب: (2/22). [↑](#footnote-ref-1686)
1686. - الإرشاد: (13)، روضة الواعظین: (75)، البحار: (38/243)، (4/51)، تفسیر فرات: (2/421). [↑](#footnote-ref-1687)
1687. - کشف الغمة: (2/291). [↑](#footnote-ref-1688)
1688. - صحیفه سجادیه، بخشی از دعای وی در نماز برای پیروان و تصدیق‌کنندگان پیامبران. [↑](#footnote-ref-1689)
1689. - أمالی الطوسی: (62)، البحار: (22/306)، و در بیان آن گفته است: یعنی بر حق جمع می‌شوند مانند شما دچار تفرقه نمی‌گردند. [↑](#footnote-ref-1690)
1690. - الکافي: (2/236)، البحار: (41/24)، (42/247)، (67-360). [↑](#footnote-ref-1691)
1691. - البحار: (32/429). [↑](#footnote-ref-1692)
1692. - الخصال: (640)، البحار: (22/305)، حدائق الإنس: (200). [↑](#footnote-ref-1693)
1693. - مصباح الشریعة: (20)، البحار: (71/284). [↑](#footnote-ref-1694)
1694. - نورالثقلین: (4/407)، البحار: (58/276). [↑](#footnote-ref-1695)
1695. - أمالی الطوسی: (332)، البحار: (22/306)، حیاة القلوب: (2/621). [↑](#footnote-ref-1696)
1696. - البحار: (33/306)، نهج‌البلاغة: (141). [↑](#footnote-ref-1697)
1697. - معانی الأخبار: (50)، البحار: (22/307). [↑](#footnote-ref-1698)
1698. - نوادر الراوندی: (23)، البحار: (22/309). [↑](#footnote-ref-1699)
1699. - مکارم الأخلاق: (16)، البحار: (16/229). [↑](#footnote-ref-1700)
1700. - منابع سابق. [↑](#footnote-ref-1701)
1701. - البحار: (17/33). [↑](#footnote-ref-1702)
1702. - البحار: (17/32)، (20/332-343)، شرح الشفاء: (1/67)، مجمع البیان: (9/117)، الـمناقب: (1/203). [↑](#footnote-ref-1703)
1703. - الـمنتقی فی مولود الـمصطفی در رابطه با وقایع سال چهارم هجری، البحار: (20/152). [↑](#footnote-ref-1704)
1704. - مکارم الأخلاق: (21)، البحار: (16/236). [↑](#footnote-ref-1705)
1705. - مکارم الأخلاق: (17)، البحار: (16/233). [↑](#footnote-ref-1706)
1706. - الـمناقب: (1/185)، البحار: (19/124)، (22/354)، نور الثقلین: (4/244)، القمی: (2/153). [↑](#footnote-ref-1707)
1707. - بصائر: (131)، عیاشی: (2/59)، البحار: (17/149)، (23/338-339)، أمالی الطوسی: (421)، نور الثقلین: (2/151-153-264)، البرهان: (2/79)، الصافی: (2/300)، القمی: (1/276)، معانی الأخبار: (113). [↑](#footnote-ref-1708)
1708. - البحار: (22/312). [↑](#footnote-ref-1709)
1709. - البحار: (22/312). [↑](#footnote-ref-1710)
1710. - الإرشاد: (175)، إعلام الوری: (126)، البحار: (21/159-173). [↑](#footnote-ref-1711)
1711. - مجمع البیان: (5/19)، البحار: (21/162)، (22/137)، تفسیر کاشف: (7/290). [↑](#footnote-ref-1712)
1712. - الکافي: (3/127)، البحار: (22/129-142)، أمالی طوسی: (5/67). [↑](#footnote-ref-1713)
1713. - تفسیر القمی: (2/169)، البحار: (22/196-211)، الکافی: (4/79)، نور الثقلین: (4/292-293)، الصافی: (4/194). [↑](#footnote-ref-1714)
1714. - أمالی المفید: (28)، البحار: (22/475)، (28/177). [↑](#footnote-ref-1715)
1715. - أمالی الطوسی: (261)، البحار: (22/312)، (23/146)، البرهان: (1/11). [↑](#footnote-ref-1716)
1716. - البحار: (22/476). [↑](#footnote-ref-1717)
1717. - نهج‌البلاغة: (184)، البحار: (22/312). [↑](#footnote-ref-1718)
1718. - مجمع البیان: (2/428)، (4/534)، الخصال: (1/77)، أمالی الصدوق: (188)، إعلام الوری: (100)، البحار: (17/169-171)، (21-190-219-241)، و ن. ک. به نور الثقلین: (4/245)، إثبات الهداة: (1/239-284-345)، أمالی الصدوق: (258)، تفسیر القمی: (2/154). [↑](#footnote-ref-1719)
1719. - الـمناقب: (1/109)، البحار: (18/131). [↑](#footnote-ref-1720)
1720. - أمالی الطوسی: (258)، البحار: (18/144). [↑](#footnote-ref-1721)
1721. - إعلام الوری: (45)، الـمناقب: (1/140)، البحار: (18/142)، (43/298-299-305-317). [↑](#footnote-ref-1722)
1722. - أعلام الوری: (210)، البحار: (18/125)، إثبات الهداة: (1/365). [↑](#footnote-ref-1723)
1723. - أمالی الطوسی: (213)، البحار: (38/5)، نور الثقلین: (5/644)، الصافی: (5/355)، البرهان: (4/491). [↑](#footnote-ref-1724)
1724. - المناقب: (4/48)، البحار: (45/330). [↑](#footnote-ref-1725)
1725. - دلائل الإمامة: (81)، البحار: (46/15)، (100/56)، (104/199). [↑](#footnote-ref-1726)
1726. - البحار: (38/297). [↑](#footnote-ref-1727)
1727. - الإرشاد: (167)، الـمناقب: (4/107-112)، مقاتل الطالبین: (91)، أمالی الصدوق: (131)، إعلام الوری: (203-250)، البحار: (42/74-90-92)، (45/36-63)، (44/313)، الاختصاص: (82)، معجم الخوئی: (21/66)، أنوار النعمانیة: (3/263). [↑](#footnote-ref-1728)
1728. - الإرشاد: (167)، الـمناقب: (4/112)، مقاتل الطالبین: (89)، معانی الأخبار: (356)، الکافی: (1/286-309-411-442)، إعلام الوری: (203)، البحار: (1/172)، (15/23)، (16/291)، (19/75)، (24/213)، (25/214-253)، (26/262)، (27/297-305)، (36/388)، (37/102)، (38/332)، (42/74-75-89-90-91-92-93)، (43/159)، (45/38-62)، (46/181)، (48/16)، (60/200)، (61/158)، إثبات الهداة: (3/156)، علل الشرائع: (183)، البصائر: (50/286)، أمالی الطوسی: (367-54/426-475-507-556)، الاختصاص: (128)، کمال‌الدین: (328)، نور الثقلین: (1/65-76)، امامت و تبصره: (171)، غیبة الطوسی: (187)، غیبة النعمانی: (102)، معجم الخوئی: (13/45). [↑](#footnote-ref-1729)
1729. - الإرشاد: (167)، الـمناقب: (2/109)، (4/112)، مقاتل الطالبین: (89)، إعلام الوری: (203-243-250)، البحار: (42/74-89-91)، (43/291)، (44/313-391)، (45/37-63-67)، انوار النعمانیه (3/263)، و ن. ک. به أمالی الصدوق: (131)، معجم الخوئی: (11/116). [↑](#footnote-ref-1730)
1730. - مقاتل الطالبین: (92)، المناقب: (4/112)، إعلام الوری: (212-243)، البحار: (44/163-168-169)، (45/36-63-67)، معجم الخوئی: (21/66)، الإرشاد: (240)، أنوار النعمانیة: (3/263). [↑](#footnote-ref-1731)
1731. - المناقب: (4/112)، البحار: (44/168)، (45/63)، معجم الخوئی: (13/25)، إعلام الوری: (212)، دلائل الإمامة: (63)، (1744). [↑](#footnote-ref-1732)
1732. - التنبیه و الإغراق: (263). [↑](#footnote-ref-1733)
1733. - الـمناقب: (4/113)، البحار: (45/63)، معجم الخوئی: (13/25). [↑](#footnote-ref-1734)
1734. - الـمناقب: (4/176)، الإرشاد: (277/278)، کفایة الأثر: (269)، الکافی: (1/358-361)، إعلام الوری: (257-258)، معجم الخوئی: (13/47)، البحار: (10/249-250)، (36/388)، (40/68)، (43/243)، (44/151)، (46/122-155-156-157-166-167-230).

      (47/279 283)، أمالی الطوسی: (2)، کفایة الأثر: (31)، نور الثقلین: (2/87)، إثبات الهداة: (1/281-600)، (3/34)، غیبة النعمانی: (125)، منتخب الأثر: (248)، مقاتل الطالبین: (464-490-525). [↑](#footnote-ref-1735)
1735. - البحار: (10/250). [↑](#footnote-ref-1736)
1736. - الـمناقب: (4/175)، کشف الغمة: (2/260)، البحار: (46/4-5). [↑](#footnote-ref-1737)
1737. - کشف الغمة: (21/217). [↑](#footnote-ref-1738)
1738. - کشف الغمة: (3/41)، البحار: (48/282). [↑](#footnote-ref-1739)
1739. - مقاتل الطالبین: (453). [↑](#footnote-ref-1740)
1740. - مقاتل الطالبین: (122-506-537-556). [↑](#footnote-ref-1741)
1741. - مقاتل الطالبین: (122-506-537-556). [↑](#footnote-ref-1742)
1742. - مقاتل الطالبین: (122-506-537-556). [↑](#footnote-ref-1743)
1743. - مقاتل الطالبین: (122-506-537-556). [↑](#footnote-ref-1744)
1744. - مقاتل الطالبین: (443)، البحار (48/163). [↑](#footnote-ref-1745)
1745. - عیون الأخبار: (2/208)، البحار: (49/33)، المناقب: (4/335). [↑](#footnote-ref-1746)
1746. - عیون الأخبار: (21/209)، البحار: (49/221). [↑](#footnote-ref-1747)
1747. - الکافي: (6/19)، البحار: (44/211). [↑](#footnote-ref-1748)
1748. - الـمناقب: (4/174)، البحار: (45/175-329). [↑](#footnote-ref-1749)
1749. - البحار: (19/40)، المنتقی فی مولود الـمصطفی: فی خروجه و خروج أبابکر إلی الغار. [↑](#footnote-ref-1750)
1750. - أمالی الطوسی: (274)، البحار: (19/272). [↑](#footnote-ref-1751)
1751. - أمالی الطوسی: (268)، البحار: (28/11)، و ن. ک. به البحار: (10/236). [↑](#footnote-ref-1752)
1752. - المناقب: (1/173)، إعلام الوری: (86)، البحار: (19/23)، (22/191-202-235)، الـمنتقی فی مولود الـمصطفی: اتفاقات سال دهم. [↑](#footnote-ref-1753)
1753. - قرب الأسناد: (137)، البحار: (17/232)، (18/30). [↑](#footnote-ref-1754)
1754. - إعلام الوری: (88)، مجمع البیان: (8/366)، البحار: (22/182-205). [↑](#footnote-ref-1755)
1755. - الکافي: (4/123)، البحار: (22/213). [↑](#footnote-ref-1756)
1756. - الإرشاد: (323)، البحار: (48/287-303-320)، إعلام الوری: (301). [↑](#footnote-ref-1757)
1757. - کشف الغمة: (3/113)، البحار: (49/222). [↑](#footnote-ref-1758)
1758. - إعلام الوری: (349)، الإرشاد: (314)، البحار: (50/231). [↑](#footnote-ref-1759)
1759. - أمالی الطوسی: (254)، البحار: (37/40). [↑](#footnote-ref-1760)
1760. - معانی الأخبار: (103)، أمالی الصدوق: (42)، البحار: (38/93/150). [↑](#footnote-ref-1761)
1761. - العمدة: (191)، البحار: (38/199-200). [↑](#footnote-ref-1762)
1762. - العمدة: (192)، البحار: (38/201). [↑](#footnote-ref-1763)
1763. - الطرائف: (38)، کشف الغمة: (1/244)، البحار: (32/272)، (38/313)، (40/152)، (43/53). [↑](#footnote-ref-1764)
1764. - کشف الغمة: (1/376)، البحار: (40/51). [↑](#footnote-ref-1765)
1765. - أمالی الطوسی: (341)، طرائف: (30)، البحار: (35/222)، (40/120)، (43/23-38). [↑](#footnote-ref-1766)
1766. - البحار: (44/34). [↑](#footnote-ref-1767)
1767. - أمالی الصدوق: (18)، الفیاح دفائن النواصب: (43)، البحار: (26/306)، (38/5-7)، مذهب أهل بیت: (18)، إثبات الهداة: (2/52)، المناقب: (4/67). [↑](#footnote-ref-1768)
1768. - البحار: (38/28) و نیز نگاه شود به: (33/38-39). [↑](#footnote-ref-1769)
1769. - به این روایت‌ها نگاه کنید به: البحار: (33/332-333-340)، کشف الغمة: (1/158). [↑](#footnote-ref-1770)
1770. - العمدة: (192)، البحار: (26/229)، (38/201)، البحار: (38/198)، الـمناقب: (2/5). [↑](#footnote-ref-1771)
1771. - الفصول الـمختارة: (207-214)، البحار: (38/272). [↑](#footnote-ref-1772)
1772. - جامع الأخبار: (208)، البحار: (40/125). [↑](#footnote-ref-1773)
1773. - الفیاح دفائن النواصب: (48)، البحار: (27/118). [↑](#footnote-ref-1774)
1774. - البحار: (43/287-301). [↑](#footnote-ref-1775)
1775. - الإرشاد: (55)، مجمع البیان: (8/343)، البحار: (20/206-258)، (39/4)، (41/91). [↑](#footnote-ref-1776)
1776. - أمالی الطوسی: (38)، البحار: (43/93). [↑](#footnote-ref-1777)
1777. - البحار: (43/125). [↑](#footnote-ref-1778)
1778. - البحار: (43/129). [↑](#footnote-ref-1779)
1779. - الـمناقب: (3/345)، إعلام الوری: (47)، البحار: (19/112)، (43/107-108-124). [↑](#footnote-ref-1780)
1780. - الفصول الـمختارة: (167)، صراط الـمستقیم: (3/152)، البحار: (10/417)، الاختصاص: (128). [↑](#footnote-ref-1781)
1781. - عمدة الطالب: (195). [↑](#footnote-ref-1782)
1782. - الاحتجاج: (229-230)، البحار: (50/80-81). [↑](#footnote-ref-1783)
1783. - کشف الغمة: (2/360). [↑](#footnote-ref-1784)
1784. - أمالی الطوسی: (274)، البحار: (19/271). [↑](#footnote-ref-1785)
1785. - أمالی الطوسی: (266)، البحار: (18/23)، الـمناقب: (1/89)، إثبات الهداة: (1/304). [↑](#footnote-ref-1786)
1786. - البحار: (16/127)، الـمنتقی: فصل چهارم در جامع اوصافش. [↑](#footnote-ref-1787)
1787. - مکارم الأخلاق: (150)، البحار: (16/257-385). [↑](#footnote-ref-1788)
1788. - مجمع البیان: (5/87)، البحار: (66/320)، نور الثقلین: (5/16). [↑](#footnote-ref-1789)
1789. - نهج‌البلاغة: (247). [↑](#footnote-ref-1790)
1790. - نهج‌البلاغة: (257)، المیزان: (15-160)، البحار: (40/193). [↑](#footnote-ref-1791)
1791. - نور الثقلین: (3/267)، البحار: (75/12)، عیاشی: (2/355)، البرهان: (2/472)، الصافی: (3/246). [↑](#footnote-ref-1792)
1792. - الکافی: (7/424)، التهذیب: (2/93)، الـمناقب: (1/494)، البحار: (40/305). [↑](#footnote-ref-1793)
1793. - المناقب: (1/492)، البحار: (40/231)، الکافی: (7/216-249)، البحار: (40/298-299). [↑](#footnote-ref-1794)
1794. - الطرائف: (19)، کنز کراجکی: (166-167)، إعلام الوری: (204)، الکافی: (5/346)، (6/115-116)، الشافی: (215)، صراط الـمسقیم: (3/103)، العمدة: (150-157)، البحار: (10/373)، (25/247-249)، (42/91-93-97-108)، خرائج: (825). [↑](#footnote-ref-1795)
1795. - نهج‌البلاغة: (430). [↑](#footnote-ref-1796)
1796. - شرح نهج‌البلاغة: (15/67)، جنگ صفین: (88). [↑](#footnote-ref-1797)
1797. - الفصول المختارة: (58)، إرشاد القلوب: (336)، معانی الأخبار: (412)، البحار: (10/296)، (28/105-117). [↑](#footnote-ref-1798)
1798. - البحار: (40/124). [↑](#footnote-ref-1799)
1799. - الروضة: (9/)، البحار (39/250). [↑](#footnote-ref-1800)
1800. - فضائل: (110)، روضة: (6)، البحار: (40/269). [↑](#footnote-ref-1801)
1801. - البحار: (39/88). [↑](#footnote-ref-1802)
1802. - أمالی الطوسی: (443)، أمالی الصدوق: (234)، العمدة: (111)، البحار: (39/303). [↑](#footnote-ref-1803)
1803. - أمالی الطوسی: (297)، البحار: (40/120)، توحید، صدوق: (328)، البحار: (40/121). [↑](#footnote-ref-1804)
1804. - التوحید للصدوق: (328)، البحار: (40/121). [↑](#footnote-ref-1805)
1805. - الکافی: (7/324)، التهذیب: (2/92)، البحار: (40/305). [↑](#footnote-ref-1806)
1806. - فضائل: (202)، روضة: (145)، البحار: (10/58). [↑](#footnote-ref-1807)
1807. - أمالی الطوسی: (234)، البحار: (38/208-249)، (40/119-236). [↑](#footnote-ref-1808)
1808. - أمالی الطوسی: (372-586)، البحار: (40/71). [↑](#footnote-ref-1809)
1809. - البحار: (39/38). [↑](#footnote-ref-1810)
1810. - أمالی الطوسی: (345)، البحار: (10/121). [↑](#footnote-ref-1811)
1811. - تأویل الآیات: (2/582)، البرهان: (4/174)، البحار: (23/163)، (40/104-148-180-196-227-228-229-233-234-235-236-274-277-286-306)، (41/141)، (79/52-53-89)، (99/219)، (104/66-386)، الـمناقب: (2/31)، الکافی: (7/265)، الاختصاص: (111)، أنوار النعمانیة: (1/39)، أمالی الطوسی: (490)، نور الثقلین: (1/155)، (2/304). [↑](#footnote-ref-1812)
1812. - البحار: (38/9). [↑](#footnote-ref-1813)
1813. - البحار: (45/7). [↑](#footnote-ref-1814)
1814. - الکافي: (1/65)، البحار: (2/228). [↑](#footnote-ref-1815)
1815. - الکافي: (1/403)، الخصال: (2/84)، طرف: (19-33-34)، الشافی: (177)، البحار: (21/138-381)، (22/478-186)، (22/165)، (27/69)، (52/262)، (77/119). [↑](#footnote-ref-1816)
1816. - البحار: (10/220). [↑](#footnote-ref-1817)
1817. - البحار: (21/144)، المنتقی، حوادث مربوط به سال هشتم هجری. [↑](#footnote-ref-1818)
1818. - تفسیر امام العسکری: (212)، الاحتجاج: (18)، البحار (77/352). [↑](#footnote-ref-1819)
1819. - الخصال: (2/91)، البحار: (6/304-305)، (52/193)، (77/157)، کمال‌الدین: (477)، أمالی الطوسی: (528). [↑](#footnote-ref-1820)
1820. - سلیم‌بن قیس: (249)، البحار: (28/297). [↑](#footnote-ref-1821)
1821. - عیون الأخبار: (269)، الخصال: (2/153)، البحار: (10/227-358)، (22/325)، (57-52)، (68/263)، نور الثقلین: (4/258). [↑](#footnote-ref-1822)
1822. - سلیم بن قیس: (92)، البحار: (22/28/282). [↑](#footnote-ref-1823)
1823. - عیاشی: (1/223)، البحار: (22/333-351-352-440)، (28/236-239-255-259)، (42/181)، (67/164)، الکشی (4-5-8-9-11-)، تاریخ یعقوبی: (2/116)، الکافی: (8/245)، الاختصاص: (6-10-70)، قاموس الرجال: (3/350)، البرهان: (1/319)، الصافی: (1/389)، تأویل الآیات: (1/123)، نور الثقلین: (1/396). [↑](#footnote-ref-1824)
1824. - السرائر: (468)، روضة الواعظین: (242)، البحار: (22/114-332-342). [↑](#footnote-ref-1825)
1825. - الکافی: (2/244)، البحار: (22/345)، (33/11)، رجال الکشی: (31). [↑](#footnote-ref-1826)
1826. - الخصال: (158)، البحار: (22/360)، (33/11-14-20-21)، رجال الکشی: (31)، کشف الغمة: (1/261)، کفایة الأثر: (120)، الاختصاص: (10). [↑](#footnote-ref-1827)
1827. - الکشی: (7-8-11)، الاختصاص: (9-10-11)، البحار: (22/342-440)، (28/239-260). [↑](#footnote-ref-1828)
1828. - الاختصاص: (9)، البحار: (28/260). [↑](#footnote-ref-1829)
1829. - البحار: (22/360-374)، الاحتجاج: (41)، فضائل: (113). [↑](#footnote-ref-1830)
1830. - الکافی: (8/295)، البحار: (28/255). [↑](#footnote-ref-1831)
1831. - الکافی: (8/295)، البحار: (58/255). [↑](#footnote-ref-1832)
1832. - البحار: (32/61-111)، الإرشاد: (131)، أمالی الـمفید: (155). [↑](#footnote-ref-1833)
1833. - أمالی الطوسی: (234)، و نیز البحار: (49/192)، عیون الأخبار: (2/188). [↑](#footnote-ref-1834)
1834. - عیاشی: (2/94)، البحار: (19/80)، الصافی: (2/344)، الکافی: (8/378)، البرهان: (2/128-129)، نور الثقلین: (2/220). [↑](#footnote-ref-1835)
1835. - به جزئیات این مسئله نگاه کنید در: الفصول الـمختارة: (20)، الاحتجاج: (279)، البحار: (10/297) (19/95)، (27/321-327)، (72/143)، اقبال: (593)، تفسیر إمام العسکری: (466)، حاشیه عیون الأخبار: (2/186)، أنوار النعمانیة: (1/84). [↑](#footnote-ref-1836)
1836. - البرهان: (2/126)، البحار: (33/430)، (36/43). [↑](#footnote-ref-1837)
1837. - أمالی الطوسی: (479)، البحار: (19/61)، و نیز نگاه شود: البحار: (40/50)، کشف الغمة: (1/85). [↑](#footnote-ref-1838)
1838. - أمالی الطوسی: (480)، البحار: (19/62). [↑](#footnote-ref-1839)
1839. - مثلاً نگاه کنید به: روح المعانی: (10/100)، منهاج السنة: (4/239) و مابعد آن. [↑](#footnote-ref-1840)
1840. - روضة: (281)، البحار: (19/116). [↑](#footnote-ref-1841)
1841. - تفسیر القمی: (1/289)، البرهان: (2/125-128)، البصائر: (422)، البحار: (18-109)، (19/53-71)، (53/75)، نور الثقلین: (2/220)، إثبات الهداة: (1/241-315-317)، روضة: (218)، الاختصاص: (19)، الصافي: (2/344). [↑](#footnote-ref-1842)
1842. - البحار: (41/100)، الفصول الـمختارة. [↑](#footnote-ref-1843)
1843. - الـمناقب: (1/199)، (2/253)، (3/353)، البحار: (18/268)، (22/333-400-401)، (37307)، (45/91)، (52/306)، (59/192-209-210)، الکافی: (2/597)، أمالی الصدوق: (283)، أمالی الطوسی: (40-615)، إثبات الهداة: (2/42-43-90-159-180)، تأویل الآیات: (1/185)، نور الثقلین: (2/173)، عیاشی: (2/74)، البرهان: (2/98). [↑](#footnote-ref-1844)
1844. - البحار: (38/298-316)، (76/56)، الـمناقب: (1/389)، فقه الرضا: (53). [↑](#footnote-ref-1845)
1845. - تفسیر القمی: (1/156)، البرهان: (1/406)، الصافی: (1/485)، البحار: (21/11/65)، (22/93)، نور الثقلین: (1/535). [↑](#footnote-ref-1846)
1846. - تفسیر القمی: (1/267)، نور الثقلین: (2/134)، البحار: (19/258) البرهان: (2/67). [↑](#footnote-ref-1847)
1847. - البحار: (82/60-61). [↑](#footnote-ref-1848)
1848. - تفسیر العسکری: (465)، البحار: (19/80)، مدینة العاجز: (75)، إثبات الهداة: (3/596). [↑](#footnote-ref-1849)
1849. - عیون الأخبار: (1/280)، البرهان: (2/420)، نور الثقلین: (3/164)، معانی الأخبار: (387). [↑](#footnote-ref-1850)
1850. - عیون الأخبار: (174)، البرهان: (2/420)، نور الثقین: (2/165)، إثبات الهداة: (2/272). [↑](#footnote-ref-1851)
1851. - البحار: (36/77). [↑](#footnote-ref-1852)
1852. - عیاشی: (2/80)، نور الثقلین: (2/180)، البرهان: (2/101)، البحار: (35/295). [↑](#footnote-ref-1853)
1853. - به سخنان آنها در این زمینه، نگاه کنید به: تفسیر القمی: (2/75)، البحار: (2/316)، (22/154-155-168)، (79/103)، (حاشیه)، الخصال: (2/125)، کتاب حدیث افک، جعفر مرتضی، تأویل الآیات: (2/603). [↑](#footnote-ref-1854)
1854. - الفصول المختارة: (58)، البحار: (10/296)، (28/105-117)، معانی الأخبار: (412)، إرشاد القلوب: (2/119). [↑](#footnote-ref-1855)
1855. - الفصول الـمختارة: (58)، البحار: (10/296)، (28/105-117)، معانی الأخبار: (412)، إرشاد القلوب: (2/119). [↑](#footnote-ref-1856)
1856. - البحار: (53/75). [↑](#footnote-ref-1857)
1857. - إثبات الهداة: (2/496). [↑](#footnote-ref-1858)
1858. - الفصول الـمختارة: (41)، البحار: (10/373)، الـمناقب: (1/274). [↑](#footnote-ref-1859)
1859. - الفصول الـمختارة: (15)، البحار: (10/417). [↑](#footnote-ref-1860)
1860. - الکشی: ترجمه شماره: (257)، معجم الخوئی: (8/153-336)، الفصول الـمختارة: (127). [↑](#footnote-ref-1861)
1861. - الفصول الـمختارة: (127)، البحار: (10/377). [↑](#footnote-ref-1862)
1862. - معجم الخوئی: (8/326). [↑](#footnote-ref-1863)
1863. - التهذیب: (9/336). [↑](#footnote-ref-1864)
1864. - الاختصاص: (128)، البحار: (49/192). [↑](#footnote-ref-1865)
1865. - تفسیر القمی: (2/360)، البرهان: (4/352)، الصافی: (5/194)، مجمع البیان: (5/472)، الــمیزان: (19/338)، نور الثقلین: (5/367)، جوامع الجامع: (2/711)، تأویل الآیات الظاهره: (2/697). [↑](#footnote-ref-1866)
1866. - تفسیر القمی: (2/361)، البرهان: (4/352)، الصافی: (5/194)، نور الثقلین: (5/368). [↑](#footnote-ref-1867)
1867. - فصل الخطاب من إثبات تحریف کتاب رب الأرباب: (200). [↑](#footnote-ref-1868)
1868. - الصراط الـمستقیم: (3/127-144-146)، البحار: (23-155)، (30/589)، (49/189)، إعلام‌الدین: (142)، عیون أخبار الرضا: (2/185)، شرح نهج‌البلاغة: (13/187)، (17/173)، أفصاح: (219-224). [↑](#footnote-ref-1869)
1869. - البحار: (23/162-163)، (49/191)، عیون الأخبار: (2/186). [↑](#footnote-ref-1870)
1870. - عیون الأخبار: (2/93)، البحار: (82/19). [↑](#footnote-ref-1871)
1871. - تلخیص الشافی: (2/248)، البحار: (29/19)، حاشیه آن. [↑](#footnote-ref-1872)
1872. - معانی الأخبار: (156)، البحار: (2/220)، (22/307). [↑](#footnote-ref-1873)
1873. - معانی الأخبار: (323)، البحار: (28/3-4-30). [↑](#footnote-ref-1874)
1874. - البحار: (28/3/4). [↑](#footnote-ref-1875)
1875. - تفسیر القمی: (2/321)، الصافی: (5/107)، البحار: (7/120)، (24/68)، (36/172)، البرهان: (40/263)، تأویل الآیات: (2/633)، نور الثقلین: (5/188). [↑](#footnote-ref-1876)
1876. - نگاه شود به این روایت‌ها و دیگر روایات در البحار: (16/88-89)، (24/70-72-73-74-75-76-79)، (53-120)، (58-140)، البرهان: (40/467)، تأویل الآیات: (2/803-806)، کنز الفوائد: (389)، روضة الکافي: (50)، معانی الأخبار: (39)، إثبات الوصیة: (30)، أمالی الطوسی: (528)، نور الثقلین: (1/36)، (5/585)، المناقب: (1/283)، الصافی: (5/333)، القمی: (2/422)، تفسیر فرات: (2/561-562-563). [↑](#footnote-ref-1877)
1877. - المناقب: (1/162)، البحار: (22/152-191)، أنوار النعمانیة: (1/80-81)، حاشیه آن. [↑](#footnote-ref-1878)
1878. - البحار: (6/261)، (9/251)، (20/145)، (22/159-161-163)، (8/392)، الکافی: (3/64-69)، تفسیر القمی: (2/421)، نور الثقلین: (5/850)، الصافی: (5/330)، البرهان: (4/463). [↑](#footnote-ref-1879)
1879. - رسائل شیخ مفید: (61)، البحار: (42/107)، أنوار النعمانیة: (1/81)، حاشیه. [↑](#footnote-ref-1880)
1880. - معجم الخوئی: (7/215). [↑](#footnote-ref-1881)
1881. - البحار: (42/109). [↑](#footnote-ref-1882)
1882. - البحار: (42/88)، به نقل از خرائج، و محقق کتاب در حاشیه‌اش گفته است: آن را در منبع چاپ‌شده‌ای نیافته‌ایم. می‌گویم: شاید یکی از جن‌های نجران این روایت را حذف کرده است. أنوار النعمانیة: (1/84). [↑](#footnote-ref-1883)
1883. - الکافي: (5/346)، البحار: (42/106)، أنوار النعمانیة: (1/82). [↑](#footnote-ref-1884)
1884. - البحار: (42/106). [↑](#footnote-ref-1885)
1885. - البحار: (33/547). [↑](#footnote-ref-1886)
1886. - بعضی از این روایت‌ها را ذکر کردیم. [↑](#footnote-ref-1887)
1887. - البحار: (28/255). [↑](#footnote-ref-1888)
1888. - البحار: (22/313). [↑](#footnote-ref-1889)
1889. - الاختصاص: (64-205)، البحار: (46/144)، (74/220)، الکشی: (113). [↑](#footnote-ref-1890)
1890. - الخصال: (500)، البحار: (6/304)، (52/193)، (77/305)، و نیز نگاه شود به: کمال‌الدین: (2/207)، کنز الفوائد: (144). [↑](#footnote-ref-1891)
1891. - الفصول الـمختارة: (3)، راجع به‌ این‌که‌ امیرالمومنین با ابوبکر بیعت ننمود، البحار: (10/427). [↑](#footnote-ref-1892)
1892. - این روایت را بصورت کامل در أمالی الطوسی: (518)، و البحار: (32/262) نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-1893)
1893. - اصل شیعه و اصول آن: (124). [↑](#footnote-ref-1894)
1894. - البحار: (32/32) به نقل از کافیه برای ابطال توبه اشتباه. [↑](#footnote-ref-1895)
1895. - اصل شیعه و اصول‌ آن: (62). [↑](#footnote-ref-1896)
1896. - التوحید: (173)، البحار: (10/20). [↑](#footnote-ref-1897)
1897. - کمال‌الدین: (280-284-285)، البحار: (22/10)، (36/374-381)، غیبة النعمانی: (51)، غیبة الطوسی: (106)، إعلام الوری: (367)، الکافی: (1/530)، إثبات الهداة: (2/412)، منتخب الأثر: (62). [↑](#footnote-ref-1898)
1898. - الخصال: (148)، البحار: (10/6). [↑](#footnote-ref-1899)
1899. - حضال (465) بحار (10/7). [↑](#footnote-ref-1900)
1900. - توحید: (385)، عیون الاخبار: (210)، صحیفه رضا: 38 البحار: (10/11، 26، 53) أمالی طوسی: (173) الفضائل: (178) و الروضة: (173) احتجاج: (108) نور الثقلین: (2/207). [↑](#footnote-ref-1901)
1901. - علل الشرایع، روایت اول از کتاب البحار: (10/12). [↑](#footnote-ref-1902)
1902. - أمالی صدوق: 155. [↑](#footnote-ref-1903)
1903. - غیبة النعمانی: (53)، البحار: (10/24). [↑](#footnote-ref-1904)
1904. - إرشاد: 95، نور الثقلین: (5/260) بحار: (3/309) (40/249). [↑](#footnote-ref-1905)
1905. - نور الثقلین: (2/81) البحار: (3/326) (10/20). [↑](#footnote-ref-1906)
1906. - فضائل: (302) الروضة: (145)، البحار: (10/58). [↑](#footnote-ref-1907)
1907. - امالی صدوق: (87). [↑](#footnote-ref-1908)
1908. - الـمناقب: (2/3) البحار: (39/258). [↑](#footnote-ref-1909)
1909. - برای اطلاع بیشتر به إثبات الهداة: (2/118-432) نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-1910)
1910. - عیاشی: (1/60) البرهان: (1/87) البحار: (11/187). [↑](#footnote-ref-1911)
1911. - عیون الأخبار: (170)، البحار: (26/273). [↑](#footnote-ref-1912)
1912. - البصائر: (22) البحار: (14/391) تفسیر فرات: (1/264) البحار: (26/333). [↑](#footnote-ref-1913)
1913. - الـمناقب: (4/138) البرهان: (4/37) دلائل امامت: (92) البحار: (14/401) (65/218). [↑](#footnote-ref-1914)
1914. - البصائر: (22) البحار: (23/281). [↑](#footnote-ref-1915)
1915. - الـمناقب: (2/141)، البحار: (3/281) (4/245) و نیز نگاه شود: الإقبال: (464) البحار: (27/262). [↑](#footnote-ref-1916)
1916. - کامل الزیارات: باب 31، البحار (45/214). [↑](#footnote-ref-1917)
1917. - امالی طوسی: (146) الیقین: (8)، البحار: (26/272) (37/311). [↑](#footnote-ref-1918)
1918. - الفضائل: (68) الیقین: (73)، البحار: (40/268) (41/231-236). [↑](#footnote-ref-1919)
1919. - الیقین: (65) روضة: (40) الفضائل: (179) البحار: (41/233). [↑](#footnote-ref-1920)
1920. - الیقین: (154) البحار: (41/237). [↑](#footnote-ref-1921)
1921. - الخرائج و الجرائح: (135)، البحار: (41/241) و نیز نگاه شود: مشارق الأنوار: (94) البحار: (27/271). [↑](#footnote-ref-1922)
1922. - الیقین: (156) البحار: (41/238). [↑](#footnote-ref-1923)
1923. - البحار: (41/242). [↑](#footnote-ref-1924)
1924. - معانی الأخبار: (12) البحار: (10/77) (41/244). [↑](#footnote-ref-1925)
1925. - إثبات الهداة: (2/151). [↑](#footnote-ref-1926)
1926. - إعلام الوری: (184) البحار: (41/246). [↑](#footnote-ref-1927)
1927. - کافی: (6/389) البحار: (43/320). [↑](#footnote-ref-1928)
1928. - کمال الدین: (146) عیون الأخبار: (34) البحار: (36/235). [↑](#footnote-ref-1929)
1929. - البصائر: (20)، البحار: (26/341). [↑](#footnote-ref-1930)
1930. - البحار: (17/13). [↑](#footnote-ref-1931)
1931. - إرشاد القلوب: (2/83) البحار: (35/278-279). [↑](#footnote-ref-1932)
1932. - امالی طوسی: (178) البحار: (17/273). [↑](#footnote-ref-1933)
1933. - إثبات الهداة: (2/151). [↑](#footnote-ref-1934)
1934. - الفضائل: (107)، البحار: (23/46). [↑](#footnote-ref-1935)
1935. - البحار: (17/365). [↑](#footnote-ref-1936)
1936. - تفسیر عسکری: (33) البحار: (17/304) إثبات الهداة: (2/150). [↑](#footnote-ref-1937)
1937. - تفسیر عسکری: (36) البحار: (17/306) إثبات الهداة: (2/150). [↑](#footnote-ref-1938)
1938. - علل الشرایع: 64، البحار (27/280-283) و نیز نگاه شود به عیون الأخبار، العمدة: (197). [↑](#footnote-ref-1939)
1939. - علل الشرایع: (64) البحار: (27/280). [↑](#footnote-ref-1940)
1940. - بشارة الـمصطفی: (205) البحار: (27/282). [↑](#footnote-ref-1941)
1941. - الاختصاص: (249) البحار: (27/283). [↑](#footnote-ref-1942)
1942. - الروضة: (37) البحار: (41/247). [↑](#footnote-ref-1943)
1943. - البصائر: (100) البحار: (47/86). [↑](#footnote-ref-1944)
1944. - البحار: (11/342). [↑](#footnote-ref-1945)
1945. - در باب سوم، تخریج این روایت‌ها از طریق شیعه ذکر شد. [↑](#footnote-ref-1946)
1946. - سیر أعلام النبلاء:3/489 و تفسیر ابن كثیر :3/339 سورة النمل حیث كه بعى از نقل تعدادی از روایات مربوط به قصه ملكه سبأ با سلیمان گفته: رأی درست این است كه این‌گونه روایات از أهل كتاب به میان این امت نقل شده مانند روایات كعب و وهب، فی ما نقلاه إلى هذه الأُمّة، كه بیشتر موبرط به چیزهای عجیب و غریب مربوط به گذشته و آینده است كه خداوند متعال با چیزهای صحیح‌تر از آن ما را بی‌نیاز ساخته است. [↑](#footnote-ref-1947)
1947. - مروج الذهب: 2 / 349 وغیره [↑](#footnote-ref-1948)
1948. - میزان الاعتدال:4/352 ـ 353. [↑](#footnote-ref-1949)
1949. - تذكرة الحفاظ:1/100ـ [↑](#footnote-ref-1950)
1950. - حلیة الأولیاء:1/23ـ 81. [↑](#footnote-ref-1951)
1951. - تذكرة الحفاظ:1/101. [↑](#footnote-ref-1952)
1952. - كشف الظنون:2/223، مادة قصص. [↑](#footnote-ref-1953)
1953. - سید الـمرسلین: ص399 [↑](#footnote-ref-1954)
1954. - الحجة الغراء علی شهادة الزهراء: ص 5، رسائل و مقالات: 3/351 [↑](#footnote-ref-1955)
1955. - رسائل و مقالات: 1/433 [↑](#footnote-ref-1956)
1956. - منبع سابق: ص76 [↑](#footnote-ref-1957)
1957. - منبع سابق: ص 15 [↑](#footnote-ref-1958)
1958. - الحجة الغراء على شهادة الزهراء – 99 [↑](#footnote-ref-1959)
1959. - عدالة الصحابة: 97. [↑](#footnote-ref-1960)
1960. - عدالة الصحابة: 106. [↑](#footnote-ref-1961)
1961. - كتاب الحدیث النبوی بین الروایة والدرایة: 28. [↑](#footnote-ref-1962)
1962. - عدالة الصحابة: ص 117. [↑](#footnote-ref-1963)
1963. - عدالة الصحابة: 109. [↑](#footnote-ref-1964)
1964. - عدالة الصحابة: 107. [↑](#footnote-ref-1965)
1965. - عدالة الصحابة: 126. [↑](#footnote-ref-1966)
1966. - مع الشیعة الإمامیة فی عقائدهم: ص 183183. [↑](#footnote-ref-1967)
1967. - عدالة الصحابة: 127. [↑](#footnote-ref-1968)
1968. - عدالة الصحابة،: 116. [↑](#footnote-ref-1969)
1969. - الحدیث النبوی بین الروایة والدرایة: ص 185. [↑](#footnote-ref-1970)
1970. - منبع سابق. [↑](#footnote-ref-1971)
1971. - مقدمة القول الصراح: – ص6 – رسائل ومسائل: 3/574. [↑](#footnote-ref-1972)
1972. - عدالة الصحابة: 94. [↑](#footnote-ref-1973)
1973. - الوهابیة فی الـمیزان – مقدمة الطبعة الأولى. [↑](#footnote-ref-1974)
1974. - رسائل و مقالات: 2/400. [↑](#footnote-ref-1975)
1975. - التوحد والشرك في القرآن الكریم: ص 18. [↑](#footnote-ref-1976)
1976. - بخشی از سخنان شما در كنفرانس چهارم كشورهای اسلامی برای تقریب كه در چهارم ذی الحجة الحرام سال 1412هـ در مكه مكرمه بر گذار گردید. [↑](#footnote-ref-1977)
1977. - بخشی از نامه شما به سفیر سعودیه. [↑](#footnote-ref-1978)
1978. - تذكرة الأعیان: 22 [↑](#footnote-ref-1979)
1979. - بحوث قرآنیة فی التوحید و الشرك، 85 [↑](#footnote-ref-1980)
1980. - رسائل و مقالات، 173 [↑](#footnote-ref-1981)
1981. - مانند: سلسلة الـمسائل الفقهیة، 6/51، و مع الشیعة الإمامیة، 200، الاعتصام بالكتاب و السنة 1/86 [↑](#footnote-ref-1982)
1982. - معجم خوئی17/255 [↑](#footnote-ref-1983)
1983. - به تدكرة الاعیان صفحه 7 مراجعه كنید [↑](#footnote-ref-1984)
1984. - كلیات في علم الرجال: 316. [↑](#footnote-ref-1985)
1985. - دروس تمهیدیة فی القواعد الرجالیه: ص 35. [↑](#footnote-ref-1986)
1986. - كتاب الحدیث النبوی بین الروایة والدرایة: 223. [↑](#footnote-ref-1987)
1987. - رسائل ومقالات: 1/159. [↑](#footnote-ref-1988)
1988. - رسائل ومقالات: 1/160. [↑](#footnote-ref-1989)
1989. - مع الشیعة الإمامیة فی عقائدهم: ص 176. [↑](#footnote-ref-1990)
1990. - رسائل ومقالات: 1/156. [↑](#footnote-ref-1991)
1991. - دور الشیعة فی بناء الحضارة الإسلامیة: ص 133 – بحوث فی الـملل والنحل: 6/640. [↑](#footnote-ref-1992)
1992. - رسائل و مسائل: 1/120 [↑](#footnote-ref-1993)